رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

صحیح ترین کلامی که مشام باطنه دانش آیین را که آیینهٔ ادراک محسوسات و معقولات است از نسیم کلزار آن
نفوحت تام و ست میدهد و سالمترین مرامی که دماغ خرد خورده بین که مرکز دایرهٔ مدرکات و نظریات
است از نسیم اداء آن فرحت دوام حاصل آید سپاس و ستایش حکیم علی الاطلاق است که حرکات
سریعهٔ نبض افلاک زحرارت تکاپوی شوق رویهٔ اوست و مدبر الوهیت استحقاق که از اجزاء اجرام
فلک علوی واجسام سفلی معجون انسانی از اختیارات بدیعی او جلت حکمته و عمت کلمته و علا ترین جواهر صلوة
صحت آیات و الا ترین لالی تحیات مسرت سمات نثار جناب فردوس مآب سزاوار درگاه
نبوة ایات سیدی که قانون شفاء علیلان صورة و معنی راحت دارو جان است و وجودی
که استعانت نام نامی و اسم سامی وی در ظاهر و باطن باعث امن ابدان علیه من الصلوة افضلها و من التحیات
اکملها حاذقی که در ترکیب کلمهٔ طیبه که معجون حیاتست خاصیتی نهاده که اگر مبتلاء مرض ضلالت بخلوص
ارادت یکبارش بر زبان نهد مواد فاسدهٔ شرک جلی و خفی از اخلاط اندرونیه کفر جاهلیت بر و جهد و ترک
فضل الله بوتیه من یشاء بارگاه رسالتش من ازل الآزال الی الآباد مورد اشعهٔ شموس رحمت سبحانی
و مطرح انوار بدور برکت بی پایان باد من الله الملک علی آله و اصحابه کذلک بعد از ادای مراسم
عبودیت و ذکر یگانه روی سوز جل جلاله و درود بر رسول ابرار از مراتب فدویت سید انام علیه السلام خوشه چین خرمن نوال
طراز زندهٔ انجمن صدر رفیع گذارندهٔ انبساط شکرف ذرهٔ اصغر محمد اکبر عرف ارزانی
ابن میر حاجی بن محمد مقیم چنین تسوید مینماید که این نامه را وی حمول العذار تصحیح عقاید و کتب

علوم مشار اوله چون از علم ابدان بهره یافت و بر علو شان آن فن که علمی است بس شریف و فنی است لطیف
و کدام شرافت بر این باشد که موضوعش بدن انسانست که مصداق و مصداق لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم است و مشار ادم
اکاهی حاصل نموده شغلی بدیع طبیعت را در فصاحت این شرح الان نموده خواست که درین و هر رسید
نماء نسخهٔ جامع الفواید در طب و بعد ملاحظهٔ کتب طبیهٔ صحیحه حکمیه بظهور آید که هر چند در رسایل معتبره
بید الفن اسباب و علامات امراض مع الکلیات مذکور است لیکن چنانچه در کتاب فصیل انتساب
شرح اسباب علامات و معالجات مستوفی مسطور گردیده در غیر آن نیست بنابر غلبهٔ در خاطر رسید که اگر
آن مجموع کثیر النفع که در کمال متانت و اعتبار است جهت عموم افاده و استفاده مسلمان بفارسی
از زبان عربی مترجم ساخته شود ترک بعضی دلایل روا باید از اول و انفع است و فواید دیگر آن را
انشاء و بعضی مواضع از قبیل لوازم باشند از قانون و قرابادین و سعیدی و موجز و ذخیره و کفایهٔ مجاهدیه
و غیر آنها مندرج نموده آید احسن الیق نمود بتوفیق ایزد مطلق با همه آن از کتم عدم جلوه گر شد و علت ازان
که اگر را عدد و حروف تشریح اسباب و علامات عدد حروف علت که واو و الف و یا است
جمع کنند تاریخ ختم این نسخه میشود و در انجام این تحفه صحت فرجام هنگامی که بادشاه دین پناه بعد از فتح
بیجاپور از بیخ و بن زاح خون آلود او لیا دولت عالیه خود را که معجون کتش شعر خلاف کردن بیان
بیدر نمی هر جنبیان کفر ایمن توان گفت تیغ نصرت اموا اهل حشمت قاهر که اوچیا که برای یک
کفر جوهر نظام حیات مشام اهل قران خوانده در آب دریا گشته فرو شست دست داد و هو الراجی
الی استغاثه النبی الحجازی ابو المظفر محی الدین محمد عالمگیر بادشاه غازی و این نسخه بمناسبت نام احقر
بطب الاکبر موسوم گشته هر جز از مطالع نمایان و مامول از ملاحظه فرمایان آنکه اگر در بعض معنی
یا بر چهرهٔ الفاظ سقمی در حد سقی این طلا هر شود تا صحیح نیابند شغم را بر صحیح روا ندارند و از آنکه
معرفت نبض به هر عضوی موقوف بر معرفت تشریح الفصوص لهذا در تحت هر عضو تشریح
نیز ضبط یافته علی سبیل الاختصار و در بعضی امکنه حل لغت هم کرده بحجة الحجتی و الاظهار و امان
شرع فی بیان العلل من الرأس مستعین فی اتمامها و صیانتها عن الخطاء و من رب الناس

باب اول در امراض سر

باب اول در امراض سر و آن مشتمل است بر شصت فصل و بر فصلی در چند اقسام انواع آن
مرکب است از پوست و گوشت و غشا و جوهر دماغ و شبکه که محیط جوهر دماغ است و عظم و
شرایین و اعصاب اما موی از اجزاء ذاتیه او نیست **تشریح عظم** سر اما عظم سر جمله هفت عظم است
و چهار از آن مانند دیوار قایم از چهار طرف و هر واحد از یک طرف و یکی بمنزله سطح است که آنرا قاعده
دماغ گویند و دو بمثابه سقف است که آنرا قحف خوانند و دماغ بکسر دال مغز سر است و آن جوهر نرم
متخلخل و سفید رنگ است و مبدا اعصاب و روح نفسانی است و از اعضاء رئیسه است مرکبست
از مخ و اورده و شرایین و غشا است اما اعصاب که از وی رسته است مانند شاخها منشعب گشته
و از اجزاء خاص ذاتیه جوهر دماغ نیست و شکل وی مثلث مخروطی است و قاعده او مقدم سر است
و راس وی در موخر سر و مقدم دماغ نرم است زیرا که منبت اعصاب حس است و دماغ از
طرف قیفال تا پس سر من حیث العرض سه قسم است و هر واحد را بطن دماغ گویند و اوسط
بطون بطن مقدم است و زیر بطن اوسط تجویفی است که آنرا معصره گویند که فضلات دماغ آنجا جمع شوند
و بحنک فرو میروند و مجموع دماغ من حیث الطول از بطن اول تا بطن آخر دو بخش است و غشا ها در تجویف بطن
هر بخش جدا است و مراد از بطون ثلثه همین سه بطون است چنانچه در کتب گفته اند و نخاع جسمی است
مشابه جوهر دماغ و خلیفه او است و دنباله مانند در فقرات منحدر شده است و بعضی عصب سپیده
که استخوان پشت ستگاه است فرود آمده است و نیز همچون دماغ دو بخش است لیکن جدائی این
بخشها از یکدیگر محسوس نیست زیرا که امتیازی ندارد از غایت تماس و نخاع را سه غشا است
و باید دانست که آفریدگار تعالی از نخاع مقابل هر ایامی از میان هر دو مهره دو عصب پدید آید
یکی از راست و یکی از چپ اما از هر مهره فروترین عصعص عصب فرد مانند دم بر آمده است
و هر واحد ازین اعصاب با زوجها پیوسته چنانچه گفته آید عصب دو نوع است نوع از دماغ رسته است
و آن هفت زوج است که حواس ظاهر و باطن و حرکت همه اعضا اعلا که سر و گردن است از وی
حاصل میشود مگر جلد روی که در وی تصرف اعصاب نخاعی است و نوعی از نخاع رسته است

و آن سی و یک زوج است و فردی در حس و حرکت اعصاب که ما تحت عنق است بدینها حاصل است
مگر روی که عصب حس وی نیز از نخیم است **اما غشا** جسمیست اعصابی منتسج از لیفها و نفع وی
حفظ شکل اعضا است و استواری و اشتراک آن با دیگری و اما جهت حس در اعضاء عدیمة الحس چون جگر و
سپرز اما غشا که در سر است پنج است یکی خارج قحف دوم باطن وی و این غشا نسبت بغشای سیومی
که ما تحت این غشا است جلدی و مماس جوهر دماغ است سخت است و صلب و غشای سیومی که
مانند بر از یدو غضون بر هم افتاده است و دو غشا دیگر تحت دماغ مفروش است و شرایین در ربا
قلب او رده در رباط کبد و روح نفسانی در حمیات مذکور است **فایده** اعضا عبارت است از
اجسام غلیظ متعدده که حاصل میشود از امتزاج اخلاط و آن معروف است و مرکب و بسیط و مفرد را
گویند یعنی متشابه الاجزا و او آنست که هر جزوی در اسم و حد با کل خود شریک باشد و عضو مفرده
ده قسم است عظم غضروف عصب عضله وتر رباط شریان ورید غشا و این ده قسم از منی متکون میشوند
و قسم و هم لحم است اما شحم و سمین قسمی از لحم اند و این هر سه یازده قسم از خون متکون میگردد اما شعر و ظفر
از قسم فضلات است کما صرح المحققون **جلد** مرکب است نه مفرد و اگر چه عضله نیز مولف از لیفات
و عصب و وتر و رشته ها و رباط است و خلل اینها گوشت پر است لیکن عادت اطبا چنین اجرا
یافته که از اعضای مفرده میشمرند و مرکب ضد مفرد است و اعضای مرکبه را آلیه نیز گویند و هر یک از
و مرکب بحسب تقریب دیگر جوابها یافت و رسائل بهر لفظ متعلق و ترکیبی متعارف چون تنها جبین و
جوف و امثال آن که در موضع واقع است اشاره داده شود تا خند آنچه احتیاج زود یافته شود
فصل در صداع صداع درد سر را گویند که متعارف و مشهور است و سبب صداع وقوع سوء مزاج
مختلف یا تفرق اتصال است در اعضاء حساسه سر و اعضاء سر همه ذی حس است مگر جوهر دماغ و
عظم و این مرض بحسب اختلاف سبب و خصوصیت علاج منقسم میشود بسا فج و مادی و مشارکی و ضعف دماغ
و قوة حس دماغی و عرضی و ورمی و سبی و جماعی و حمامی و شرابی و شمسی و ضربی و ضعفی و بحرانی و
و سدی بود و دمی و نزغی و عصب نومی و تشنجی اما ریحی در ماده ی داخل است زیرا که

فصل اول در صداع

ماده را هم بر اخلاط اطلاق میکنند و هم بر ریح و یعنی سوء المزاج مختلف و مستوی در ردو از
مذکورست و اگرچه نوعی از سوء المزاج مادیست اما از انکه من وجه فرق است میان هر دو و انست
که ماده اینجا در خلل اجزاء عضو پراکنده و جا در یافته باشد و اجزاء عضو در هم کشیده علیحده و گاه رفته
قسم دوم در صداع ساذج یعنی انکه بمجرد تغیر مزاج عارض شود بی توسط ماده و این بر دو نوع است
یکی انکه حار بود و موجب اسباب او خارجیه بود یا داخلیه باشد اما انچه از اسباب خارجیه بود
چون ملاقات حرارة افتاب و اتش و قال یونس و جالینوس الصداع الحادث من حر الشمس
و من برد الهواء ان علاجه سهل ممکن مع ان ترک حتی یرجع کان عن علامت وی تقدم سبب است
و حرارت ملمس سر و بخارها سر منتفع شدن و اخلال بول و براز و خشکی دهان و حمام و عطش
و دو دی و علام ثقل و تمدد و در سر علاج آنست که تعدیل و تبرید هوا کنند و در ساکن بارد رطبه
سکونت ورزند و طیبات بارده چون صندل و بنفشه و گلاب و کافور انجا نهاده را ببارانند و بنفشه
و کافور و سیب و گلاب بویانند و اگر ازین تدابیر تسکین نیابند چیزی که بالفعل و بالقوه سرد باشند
چون روغن گل با آب سرد آمیخته و روغن بنفشه و نیلوفر و کدو در برف سرد کرده بر سر ریزند و
هر چه از اشیاء رادعه باشند بر ظاهر عضو ریزند یا در آرند که آنرا نطول گویند و این ریختن را نطیل نامند
و اگر ریختن یا در آرند نباشد بلکه اندک اندک ریزند آنرا اسکوب گویند و انجا که سبب قوی باشد
سرکه و گلاب و روغن گل بر افوخ یعنی نارک سر استعمال کنند و بطریقی که گفته شد و در عمل آوردن
ادویه موضعیه شدید البرد انگاه رخصت است که بخارات کمتر باشند زیرا که اگر بخارات
بیشتر باشند لازم است که در نطول روغن یا بونه بمقدار ثلث بیفزایند تا از ضرر حبس بخار
بارده که باعث احتقان ابخره و عدم تحلل است ایمن باشند و کذالک در نزله و خشکی و صبی
که شده تبرید ممنوع است بهمین رعایت مرعیدارند و با حاجتی قوی بیفزایند سرکه را کار نفرمایند
خاصه بر موخر سر که از استعمال مبردات خصوصا از سرکه من الواجبات است و قال
جالینوس لا ینبغی ان یبرد موخر الراس فانه یضر بمنشاء العصب و در طریق استعمال سرکه و غیره

برافوخ آنست که موی انجا بر شوند از مقدم و یعنی بلندی سر تا حاجبین احاطه کنند از خمیر یا ماند آن
و ادویه را در احاطه پرسازند و روز ثانی تبایست بعمل آرند و تفریق نیز همین است تقدیر کشیش بحسب احتیاج است
خلال اگر تبرید با عتدال مطلوب باشد سرکه چهارم حصه روغن کنند و الا موافق بایست مساوی
روغن گل یا زیاده بران بکار برند و این صنعتها موقوف برای طبیب حاذق است و باید که سرکه کهنه
نباشد و روغن گل در افتاب ترتیب داده باشند نه ترتیب یکسال بر و گذشته باشد و گلاب
خوشبوترین اقسام بود و مقدار آنست که بمقدار سرکه و روغن گل غالب باشد و تخصیص وضع دوا بر
بر یافوخ از انست که استخوان انمحل نرم است و رقیق و الصاد در همو ضع و رزانکیلی است یا بین
و سبب اثر دوا بر عت نافذ میشود و ترکیب روغن گل و برگ گل سرخ تازه درست کنند و در
بیاویزند یکروز و روز دوم بران اندازند و عکسمند تا که بوی گل در روغن اثر کنند در افتاب و بخته
دارند و از یاسمین و سنبل و نرگس و خیری و جز آن همینان ساخته باشند که بوشند علاج اغذیه
مناسب این مرض هر چه بارد رطب بود نافع است چون مزوره که ترتیب داده باشند از شعیر و ماش
و کدو و اسفاناخ و کشنیز تر و شیره مغز بادام و مزوره که ساخته باشند از عدس مقشر و سرکه و کشنیز و شیره
بادام و مزوره عبارتست از سبی هوا ایکوشت و انچه از اسباب داخلیه بود و چون تناول اشیاء
حاره مانند فلفل و دماغ مثل خمر و تمر و سیر و پیاز و علامتش تقدم سبب است و تغیر حواس و سوء فکر
و کمی خواب و قلق و یبس خیشوم و اصل منی و قلق عبارتست از انتقال علیل از شکلی بشکلی ساعة
بعد ساعة علاج نیلوفر و خصص و دیا و قدری کافور و آب کاهو و کشنیز تر و گلاب و روغن گل آمیخته
بر سر طلا کنند و قرص انزروت طلا کردن در تبرید دماغ اثر تمام دارد و شراب نیلوفر و شراب
بنفشه و عناب و تمر هندی و فرحی که از مغز تخم خارین و مغز تخم کدو و کشنیز خشک و طباشیر و کاهو
و خرفه و ریختن ساخته باشند بنوشند و عصارات بارده چون شیره کاهو و خرفه و بید بر سر ریزند
و روغنهای سرد که قابض نباشند بمالند و روغن را دهن گویند و روغن بالیدن را تدهین نامند
و از استعمال مخدرات چون بیروج و افیون احتراز و رزند مگر عند الضرورة زیرا که اشیاء

محذوره بر سر کبار بستن مورث ظلمت بصر و دیگر آفات است و باشد که هلاک سازد کما قال الطبری
انی رایت طبیبا یعالج بهذا ابیرد الصداع بالخل والافیون والکافور وکانت الامراة حاملة
فاسقطة الجنین وسکتت وهلکت بعد سبعین واثنین ساعة **قرص زردت** ازر روت
آقاقیا حضض ورد نیلوفر مامیثا وکما هو جملة مساوی بلعاب اسبغول اقراص سازند و بآب کشنیز
طلا نمایند **بیان اغذیه موافقه** امخلت تا ماء الشعیر و مزوره که ساخته باشند از ماش و کدو
و خیار و اسفاناج و کشنیز تر و اگر مانعی نباشد مزوره را از تمر هندی و انار ترش و سماق ترش کنند
که بغایت مفید است و باید دانست که در امراض حاره ماء الشعیر موافقتی تمام دارد زیرا که
سرد است و منضج اخلاط و مستفرغ اخلاط محترقه و منقی معده و سهل النفوذ در بدن و لذیذ و
معتدل الغذا و مسکن العطش و با وجود اینهمه خصایل مهیج اخلاط فاسده نیست و در معده ریاح
نفخ نمی آرد خاصه اگر شعیر جید بود و علامت جید کی وی آنست که هنگام پختن منتفخ شود و
متعفن نگردد و آب سرخ رنگ برآید و فربهی شعیر نیز از نشان جودت است و در اکثر دواق
پختن او آنست که جو جید منقع در آب شیرین و صاف بپزند تا آنکه ملایم و کف بسیار کند
تا نخجه شود پس آب صاف ساخته بکار برند و در موازنه آب حکما را اختلافست بعضی گویند
ده چند شعیر باید و عند البعض بیست و چهار چند است و قال الشیخ اجود ماء الشعیر ان یکون الماء
قدر عشرین سکرجه والشعیر سکرجه واحده اما اتفاق جمهور بر چهارده چند است **دوم آنکه** بارد بود
و سببش نیز خارجی است یا داخلی اما آنچه خارجی است یا ملاقات هوا سرد است و مصادفت
برف و در آب سرد غوطه زدن و باشد که زوال رمیاه حمیاة موجب انصداع گردد و حماة
جمع حمیت بالفتح والتشدید عیون حاره را گویند چون چشمه کبریتی و نطرونی و بورقی و ملحی و
مانند آن اما وجه حدوث صداع بارد از اغتسال در آبهای مذکوره آنست که میاه مذکوره
بواسطه حرارة ذاتی خود متخلخل میکند مسام را و از جهة مناسبت جذب مینماید حرارة باطن را
و بسبب تخلخل و انجذاب بالضرورة تحلیل می پذیرد حرارة بدن سرد میشود خصوص دماغ که مزاج سرد دارد

و مقابل مشارک الاعضا یعنی معده است تشاذی میکرد و باید دانست که تسمیت این صداع و علامت
این صداع وجود ما تقدم سبب سیل و رجع و رئیس سر و استلذاذ بهوا حاره و دیدن آفتاب
و نار و حیطه که حالتی است مانند حیرت و هیمان و تبلد و حواس نیز نشان این مرض و لذا که
انصداع را خیطه گویند **علاج** بهتر تسخین تکمید و انکباب و استحمام بکار برند و روغنها گرم چون سوسن
و یاسمین و مرزنجوش هم گرم مالند و اگر اسفنج یا صوف بروغنها مذکوره تر کرده بر تارک گذارند
بهتر باشد و طبیخ بنفشه و سپستان و تخم خطمی و تخم کتان و انجیر و تخم کرفس آمیخته طبیع را ملایم کنند و تقلیل غذا
نمایند و نخود آب با کباب تیهو و زیره و دواء حفیتی تناول فرمایند و تکمید رسانیدن گرمی است
بر عضو بطریقی که معروف است و آن رطب است و یابس و رطب آنست که مثانه حیوانی با گرم
یا طبیخ گرم پر کنند پس آن مثانه را بر عضو معلول نهند تا گرم باشد یا خرقه و یا اسفنج در آب یا در طبیخ
گرم تر کرده بر العضو گذارند و اسهل نهست باول اقویست و تکمید یابس آنست که خرقه کثیر المقدار یا خرقی دیگر
چون نمک و نمک و مانند آن در دست بگیرند و بر آتش گرم کنند و بر العضو نهند یا ادویه خشک را
گرم کرده در خرقه گرفته العضو را گرم نهند و آنچه بر تکمید بکار میبرند در هر مرض و در هر علتی بارد نمک است و
نخاله یعنی سبوس گندم و گاورس و ریگ و انکباب آنست که بخار آب و مانند آن که تنها یا
با دیگر ادویه دیگر آمیخته جوش داده باشند سر کوفته دارند و آنچه داخلیست نوشیدن آب شدید البرد است
و مانند آن هر چه برودة قوی داشته باشد بالفعل و یا بالقوه و علامت این اعتلال زیر سبب سابق و برودت لمس
و از رسیدن گرمی و پوشیدن سر نفع یافتن **صفت** طبیخ بابونه و اکلیل و نمام و مرزنجوش و صعتر و
قیصوم و شیح ارمنی بر سر ریزند یا گرم حب شت طبیفه و ایضا بر طبیخ انکباب کنند و برین یا و
سوسن و مشک و عنبر و عود و نرگس و یاسمین و زهره گل نارنج و ریحان از طیوبات حاره بو یانند
و چند بیند بر روح حب انغار و قسط و کباب در آب سداب و گلاب آمیخته ضماد نمایند و از صندل کثیف
سر نجیده را زند خاصه در هنگام انکباب اما سوء المزاج رطب ساذج و یابس ساذج باعث الم
نمیتواند شد بالذات علی مذهب الاصح **سوم** ورم صداع مادی یعنی از خلطی و خلط حمیست لطب و

وسیال که حاصل میشود از اول استحاله غذا و غذا آنست که جزو اعضا بدن تواند شد
اکنون بدانکه غذا که وارد بدن میشود تا انوقت که جزو تمام اعضا گردد آنرا چهار استحاله
لاحق میشوند و هر استحاله را نضج گویند و در هر یک خلاصه و فضله از یکدیگر متمیز میشود و
خلاصه جهة تغذیه محفوظ ماند و فضله بطریق اسهال و بادرار بول و عرق و وسخ و چرک مندفع شود
و هضم اول نزد جمهور ازان زمانست که در مضغ میبود و در معده قرار گیرد و مشابه کشک غلیظ
شود و این را کیلوس گویند و درین استحاله از صورة نوعیه متغیر اید زیرا که طعم غذا باقی می باشد
و یعرفه المتقی و هضم دوم در کبد است و آن عبارتست از استحاله کیلوس باخلاط و هضم سیوم
در عروق و آن کنایتی است از استحاله اخلاط باعضا بحسب مزاج فقط و هضم چهارم در اعضا است
و آن مرادست از استحاله رطوبت و ماده که مشابه اجزا میشود باعتبار هیأت و صورة و این
هر سه هضم را کیموس نامند و درین مختصر همین قدر بس بداند و خلط چهار است دم و صفرا و
بلغم و سودا و دم یعنی خون گرم تر است و صفرا یعنی تلخه گرم خشک است و بلغم سرد و تر است و سودا
سرد و تر است و سودا سرد و خشک است و مراد از خشکی سودا و صفرا بالقوه است و نه که بالفعل
علامت صداع دموی سرخی چشم و روی است و تپیدن و جهیدن اجفان و عظم نبض و غلظ بول و حدوث
ثقل عظیم و ضربان در سر و کثرة نعاس یعنی پینکی **علاج** رگ قیفال زنند و بر ساق حجامت مع اشراط
کنند و شرط با کی زدن را گویند و مطبوخ عناب و آلو و شیوق (?) و سپستان و تمر هندی و بنفشه و
شاهتره که دران ترنجبین آمیخته باشند مطبوخ ملایم سازند و شربتها مطفیه دم چون شربت عناب و نیلوفر
و آلو نوشند و پس از تنقیه آرد جو و طحلب با عصاره بید و اندکی سرکه آمیخته طلا کنند و عصاره کاهو
و خرفه و کدو بارو و عکل (?) و شیر زنان با رموده در بینی کشند و استنشاق هیات و اگر این را تسعیط
کنند یعنی در بینی چکانند اقوی باشد و آب خیار و کاهو و کشنیز تر و روغن گل و اندکی سرکه
در رشته کلو کشاده ریزند و همی جنبانند و هر ساعت بویند لخلخه همین است **بیان اغذیه** مزورات
حامضه که از آلو و زرد آلو سازند و یا از تمر هندی و اندک شکر یا از عدس مقشر و انار ترش

یا آب غوره یا از ماش مقشر و اسفاناخ و کدو و آب نارنج همه مفید است اما انجا که سعال بود در ماء الشعیر
اقتصار نمایند و گرد ترشی نگردند و علامت صداع صفراوی شدة حرارة ملمس و خشکی چشم یعنی
منخرین و تلخی دهان و بیخوابی و تشنگی و سرعت نبض و صفرة و صفای بول و زردی رنگ روی بی (?)
علاج بعد تنقیه صفرا بهلیله زرد و کابلی و آلو و زبیب و عناب و اصل السوس و تمر هندی و سپستان بجوشانند
و ترنجبین و شیرخشت و مغز فلوس خیار شنبر دران حل کنند و بپالایند و بنوشند و اگر بجای ترنجبین
شیرخشت کنند بهتر باشد و پس از تنقیه بهر تبدیل مزاج اطلیه و سعوط و لخلخه و غیر آن از تدابیر مبرده که
در صداع دموی ذکر یافته بکار برند و سبوس گندم و خطمی و بنفشه در آب جوشانند و پاشویه کنند و هر چه
در صداع دموی گفته شد از اغذیه تناول کنند و باید دانست که در صفراوی در تبرید بیشتر کوشند و در دموی
در تحلیل **علامت صداع بلغمی** گرانی سر و کدورة حواس و بسیاری خواب و برودت ملمس و رطوبة
منخرین و دیر ماندن مرض و بطو نبض و بیاض و غلظة قاروره اما غلظة بول را دو سبب است یکی آنکه
ماده کثرت پذیرد و خود بخود دفع شود دوم آنکه از دفع طبیعت باشد انچه از کثرة ماده بود نشان وی
آنست که بول مشابه منی باشد و رنگ رصاصی بود و انچه از دفع طبیعت بود نشان وی آنست
که در روزهای بحران افتد و پس ازان خفت و راحت یابد **علاج** بهر نضج ماده ماء الاصول و
منضجات بلغم چون بادیان و اصل السوس و گلقند و مانند آن نوشند و پس از ظهور نضج ایارج فیقرا
و سفرجلی مسهل سقمونیا و شحم حنظل بقوة ماده بارها بدهند تا بدن پاک شود بعده ایارجات و بسیارات
که مخصوص در تنقیه سر اند بکار برند **صفت حب** که در تنقیه سر مخصوص است صبر زرد افیون
نمک هندی مصطکی هر یک یک جا جنه (?) بگیرند و کوفته بیخته بعسل آمیخته بمقدار نخود حبها سازند و موافق
مقدار بدهند **صفت حب شبیار** صبر مصطکی تربد غاریقون نمک هندی افیون بعسل یا آب برگ کرنب (?) یا
فقط حبها سازند و وقت خسیدن بخورند و لهذا الشبیار سمی است و القصار ای تخفیف سر از
ایارج و سکنجبین یا از خردل و عاقرقرحا و مرزنجوش و صعتر که در عسل و مری آمیخته باشند غرغره کنند
و پس از تنقیه سر تبدیل مزاج نمایند با ضماد و نطولات و شمومات و کمادات که در بارد ساذج

اگر با فته بابونه و شبت و اکلیل الملک بخور تا ناشند و سر شویند و طبیخ سداب و بابونه و
مرزنجوش و پودنه و روغنهای گرم در بینی و گوش چکانند و این را تقطیر گویند و ادویه
تقطیر را نطول و تدبیر عطسه آوردن کنند و ادویه عطسه را نطوس گویند و این را دو طریق است
یکی آنکه جند بیدستر و فرفیون در آب چغندر یا آب مرزنجوش حل ساخته در بینی چکانند
دوم آنکه کندر و تربد و جند بیدستر با هم ساخته و سائیده در خرقه کنند و هر گاه عطسه خواهند آوردن
بو کنند و غذا همانست که در باره سازج گفته شده و نخود آب و تره منوج قرطم که بپارسی
حسک دانه گویند اولیتر **علامات** صداع سوداوی ثقل سر و خشکی آن و کمودت و تیرگی رنگ
و حوالی رو و قت و بطو نبض و بیاض و رقت بول و این ما انگاه است که ماده خام باشد زیراکه
بعد از نضج تمام بول سیاه و غلیظ القوام میشود و جفاف در تمام بدن نیز از علامات منقول است
اگر سودا در بدن منتشر باشد و باید دانست که ثقل سر در صداع سوداوی نسبت بلغمی کمتر باشد
علاج بهر نضج ماده مطبوخ بسفایج و اسطوخودوس و زبیب و گاو زبان و بادرنجبویه و الو و افتیمون
و تخم کشوث پخته بنوشند و لایخفی ان السوداء بطی النضج و بعضی نضج صفرا در سه روز و نضج بلغم
در ده روز و نضج سودا در پانزده روز مقرر کرده اند لیکن در جمیع حال و جمیع محال راست نمی آید
کما هو ظاهر بهر تقدیر هر گاه پخته شود و ظهور آن از غلیظی و سیاهی بول پدید آید تنقیه کنند با یارجات
بمطبوخ افتیمون و با این حبکات **صفت آن** بگیرند افتیمون بسفایج غاریقون اسطوخودوس
ایارج فیقرا و تربد با آب و بیان حب سازند و بقدر احتیاج بدهند و پس از تنقیه تمام تبدیل مزاج
بابونه و اکلیل و مرزنجوش برگ عکل یاسمین آمیخته ضماد کنند و طبیخ بابونه و اکلیل و [illegible]
و گاو زبان و برگ چغندر و [illegible] بر سر ریزند و نرگس و عنبر و مشک و مانند آن و روغنهای گرم
و روغن [illegible] بنفشه و نیلوفر مرکب ساخته بمالند و اگر سوداء طبیعی باشد بهر تبدیل هرچه قلیل الحرارت
و میل برودت داشته باشد بکار برند و اگر سودای احتراقی بود دوست از انگبین کوتاه
دارند و از بارد و رطب تعدیل کوشند **بیان اغذیه** [illegible] شت و ماکیان و تیهو و دراج

کهراه

که همراه نخود پخته باشند موافق است و پس از اکل غذا چون یکساعت بگذرد جوارشات معتدل و
مفرح خورانند و بهر تجوید هضم بعد از خوردن طعام اضطجاع بر پهلوی چپ لازم دارند زیراکه این عمل
بواسطه اشتمال جگر بر معده معاون هضم است و ترک ریاضت واجب شمارند و آنجا که احتراق
باشد غذا نیز بحسب آن باید داد **علامات** صداع ریحی درد و ثقل بود و در سر تمدد محسوس شود و ثقل و
در گوش دوی عارض میگردد **علاج** بهر تحلیل ریاح غلیظ که در سر محتقن است طبیخ شیح و برنجاسف
و صعتر و مرزنجوش و رازیانه بر سر ریزند بحکم و سداب و مرزنجوش و رازیانه بویند و قلفل و
کندش و جند بیدستر عطسه آورند و قال البقراط العطاس یشفی الصداع الکاین من ریح غلیظ و
صبر و کندش و زعفران و فلفل ابیض و مشک با آب مرزنجوش حل کرده در بینی چکانند و مسهلات
بلغم طبع را ملایم سازند تا ماده مولد ریح باشد مستفرغ شود و گوشت ماکیان همراه نخود و کمون
و دار چینی و آب قرطم پخته تناول کنند و از چیزهای باد انگیز پرهیز نمایند **قسم ٣** در صداع شرکی و این
مشتمل است بر آنکه از معده بود یا از رحم یا از کلیه یا از ساق پا یا از قدم یا از عضد یا از کف پا
و یا از کبد یا از طحال یا از حجاب حاجز یا از مراق یا از صلب **نوع اول** در صداع که از معده عارض شود
باید دانست که هر گاه سوء المزاج ساذج در معده لاحق شود یا مجتمع گردند اخلاط ردیه و باشد که صداع
حادث شود بسبب مشارکت که فیما بین معده و سر است اما آنچه از سوء المزاج ساذج بود علامتش غلبه
صداع است در شکم سیری و خفت آن در شکم تهی لیکن در سوء المزاج حار گاه باشد که در حالت
گرسنگی و شکم تهی هم شدید شود بواسطه استیلاء حرارت و دیگر علامات سوء مزاج در امراض معده منفصل ذکر
خواهند یافت **علاج** اصلاح حال و تبدیل مزاج معده کنند بحسب حرارت و برودت بچیزهای که در
باب معده مضبوط است و آنچه از اجتماع ماده بود علامتش نیز از نشان آن ماده پوشیده نیست
مثلا اگر صفرا در معده گرد آمد علامتش غثیان است و زردی چشم و تلخی دهن و تحرق معده و
تشنگی و پس قی صفرا و تسکین یافتن **علاج** قی کنند بسکنجبین و آب گرم نوشیده و پس از آن
در تلطیف و تسکین حرارت سر و معده کوشند و ایضا هر دو عضو را بمقویات قوت دهند

٧ مواد

قسم ٣ در صداع شرکی

نوع در صداع [illegible]

ومقویات سرد در صداع صفراوی نیز بالا مذکور شد و مقویات معده ربوب قابضه است چون
رب بهی و غوره و انار و زعرور و اگر تبرید و تقبض بیشتر مطلوب بود طباشیر و گل و گل ارمنی
باریک ساخته در ربوب آمیزند و ربوب آنست که از چیزها مالیده شدند فقط و بجوشانند
از امتزاج چیزها دیگر تا که ربع آید و گاه باشد که چون نصف آید یا ربع ابخیدان قند آمیزند باز
جوش دهند تا غلیظ شود و اگر بلغم در معده مجتمع گردد علامتش نفخ و ثقل است و تقدم تخمه و کثرت
لعاب و تهوع و پس از قی بلغمی راحت یافتن و آروغ ترش آمدن و آروغ را بتازی جشاء گویند
علاج قی کنند و طبیخ شبت و فجل و اصل السوس و سکنجبین عسلی و بعد از آن اهلیلج اباره تناول کنند و بعد
از تنقیه قوت دهند معده را بتلطیف تدابیر از خوردن جوارشات گرم و اگر سودای در معده
جمع شود علامتش حرقت معده است و کثرت اشتها و قی سوداوی خفیف یافتن علاج نضج ماده
کنند بطبیخ افتیمون و مانند آن و پس از نضج تنقیه معده کنند بمنقیات سودا صفت حب که در
اخراج سودا مخصوص و کثیر النفع است هلیله سیاه بسفایج اسطوخودوس افتیمون غاریقون حجر لاجورد
مغسول شحم حنظل هر یک مقدار مناسب بگیرند و باب در نخود حبها کنند و حسب حال دهند و
شحم حنظل که بپارسی محموده گویند بی اصلاح بکار نبرند اصلا و اصلاح آنست که بگیرند سیب یا بهی
واندرون او کاواک کنند و شحم حنظل در آن بسته و روی کنار بندند باقی کاواک را از اجزای حب پر سازند
پس آنرا در خمیر گیرند و در تنور نهند تا که خمیر سرخ شود و بعده برآورده بکار برند و این سیب و بهی
نیز مسهل قوی است و با آب بهی صلایه کردن و با ... کردن نیز از اصلاح است و اگر
محموده را با نشاسته صلایه کنند کارشوی میکند و از دیگر اصلاح مستغنی سازد و طریق اصلاحش دیگر
بسیار است و درین مختصر همین قدر کفایت کند و اگر ریاح در معده متولد شود علامتش تقدم
وجع معده است و سکون صداع بسکون وجع معده و باطعمه نفاخ ضرر یافتن و در رو منتقل بودن
و از تارک سر ابتدا نمودن و این علامات اخیره در سایر اقسام صداع که بشرکت معده
باشد یافته میشود لمحاذات الیافوخ بالمعده علاج تحلیل نفخ کنند و ماده آنرا که بلغم است

مستفرغ سازند و معده را تقویت دهند و بهر استفراغ انچه در بلغمی گفته شد استعمال نمایند و بهر تحلیل نفخ در
رطوبت معده کمونی و فوتنجی و مانند آن تناول کنند و بسیار باشد که تحلیل و تقویت از استفراغ بی نیاز سازد
و اگر ضعف فم معده سبب صداع بود علامت او آنست که در شکم تهی و پس از بیدار شدن از خواب
صداع ازدیاد پذیرد علاج هر صباح نان در آب غوره یا ریباس یا سماق یا انار دانه ترکنند و لقمه چند بخورند
د الاجنبی ان اقوا الغذاء المذکوره تقوی المعده و تسکین الابخره و تمنع الصعود و هرگاه مزاج معده
با وجود ضعف سرد باشد نان را در آب از ترکردن در حموضات با انیسون و کمون و نانخواه
و زعفران و عود و قرفه بیالایند و تناول کنند حتی تحصیل القبض مع التسخین و انجا که مانعی باشد چون
سعال و حرارت لقمه را در جلاب که از قند و آب شیرین و گلاب ساخته باشند ترکرده خورند
نوع در صداع شرکی که بمشارکت رحم و گلیتین و ساقین و قدمین و کبد و طحال و حجاب حاجز و مراق و
صلب حادث شود و سبب این قروح آفتی است در عضوی ازین اعضا و سبب مشارکت یا
بواسطه ارتفاع بخارات صداع لاحق گشتن و هر یک را علامت است مثلا انچه از رحم بود علامتش
لزوم وجع در مقدم سر یا در وسط یافوخ و انچه از گلیتین بود علامت او لزوم وجع است در پس
موخر سر و انچه از طحال بود علامتش وجود وجع است در یسار موخر و انچه از کبد بود علامتش طلوع وجع است
در یمین سر و انچه از حجاب حاجز بود علامتش وجع در وسط سر بود با میل بقدام و بیان حاجز
در امراض سینه خواهد آمد و انچه از مراق بود میباشد وجع در قدام سر نزدیک بناصیه و مراق در
امراض صفاق گفته شود و انچه از صلب بود و گلیتین و انچه از ساقین و قدمین و یدین بود علامت
آن آنست که محسوس شود بعلیل که چیزی مورچه مانند از همو ضع متحرک میشود بجانب سر و متصاعد
میگردد و علامات که در جمیع اقسام شرکی مذکوره عام باشند انست که نخستین ظاهر شود آفت در
عضوی ازین اعضا و از ان لاحق شود صداع علاج انچه از قدمین و ساقین بود فصد صافن
نمایند و بر ساقین محاجم نهند و حب افتیمون عزیز را بکار نمایند و بهنگام صداع پایها را از زانو
تا کف پا برنبندند و کفها را بروغن چیزی بمالند و پاشویه که در صداع صفراوی مذکور یافته

استعمال نمایند و آنچه از یدین بود بتنقیه بدن حسب مطلع حقون دهند و بتنقیه نفس عضو بر جای
که مبدا حرکت بخار باشد حجامت نمایند و هنگام هیجان صداع بازو بربندند و آنچه از
دیگر اعضا بود علاج هر یک تقویت و تنقیه آن عضو است چنانچه در جایگاه خودش ضبط یافته
و این بحث در صرع نیز که ذکر یافته مع فواید زواید **قسم** در صداع ضعف دماغی و علامت او
کدورت حواس است و ظهور آفت در افعال دماغیه و حرکات ارادیه و درین قسم مادی سبب چون
تصاعد الابخره عند الهضم غذا و استماع اصوات و شمیدن روایحات غیر قویه موجب صداع گردد و
افعال دماغیه فکر است و تخیل و تذکر **علاج** به تقویت دماغ ماکیان و تنهو با نخود و نخچه
و زعفران و گلاب و دارچینی خوشبو ساخته تناول کنند و قرنفل و گلاب طلا کنند و عنبر و سیب
و گلاب بویانند و اگر سوء مزاج ساذج نیز یار بود تبدیل مزاج کنند چنانچه بالا تفصیل گفته شود
و اگر سوء مزاج مادی مع ضعف مرکب بود تنقیه را بر تقویت مقدم دارند **قسم** اندر صداع
قوه حس دماغی علامت او سرعت انفعال است از ادنی سبب محسوس با وجود که از حس و
سلامتی افعال دماغی و در تقسیم تجربه پاک بودن دماغ از فضول رمص و وسخ و مخاط و مانند آن
هیچ شیء نمیباشد **علاج** در کم کردن ساختن حس کوشند و ابخان باشد که اکارع و روس با نخچه تناول کنند
و هریسه و کله خاصه از گوشت گاو و نعاتیه مفید است اما اگر با ضمه ضعیف بر خوردن بقول مایل
چون برگ کاهو و خرفه و کشنیز قناعت ورزند و گاه باشد که ازین تدابیر مقصود حاصل نشود
و باستعمال مخدرات حاجت آید برای کثافت حس و بهر ایکار نوشیدن شربت خشخاش و
مانند آن هر چه مخدر بود مالوف طبع باشد نافع است و باشد که بفلونیا احتیاج افتد و طلا کردن
تخم کاهو و قشر خشخاش و افیون و بزر البنج و برگ قنب و در آب تفاح سودمند است اما
مخدره طلا کردن گاه باشد که بآفت عظیم انجامد چنانچه بالا در حکایت طبری ذکر رفت
بهر تقدیر اگر ضرورت قوی افتد قدری از آن استعمال نمایند و افراط نکنند و اینجا که از سبب
استعمال مخدرات احوال متغیر شود و حواس نقصان پذیرند تدبیرش آنست که زودی

قسم در صداع ضعف دماغی

قسم در صداع قوه حس دماغی

آب نیمگرم کثیر المقدار بر سر ریزند و دست از مضرات باز دارند **قسم** اندر صداع حسی یعنی
خشکی و این صداع خضر گویند تسمیه که با سم عرضه و علامت او آنست که پس از استفراغ خواه
از سر باشد فقط چون نزله و رعاف و تحلیب رطوبات بغراغر و مانند آن خواه از سایر بدن باشد
چون قی و جماع مفرط و اسهال و فصد و ادرار که ادرار برآمدن خون از دیگر محال و باشد که
جماع مفرط انقطاع ماده غذا بواسطه تحلیل رطوبات بدن موجب این صداع گردد بی آنکه استفراغ
کرده شود و رازی گفته که این صداع بزنان بیشتر عارض میشود و گفته اند که حیض کثرت خون ایشان و حیض باشد
علاج اغذیه مرطبه جید الکیموس چون کشک الشعیر و ماکیان فربه و حریره که ساخته باشند از
نشاسته و روغن بادام و ماء اللحم که ترتیب داده باشند از گوشت کردن بزغاله شیرخواره تناول کنند
و روغنها مرکب چون روغن بادام و کنجد بر سر و بدن بمالند و روغن بنفشه و کدو و نیلوفر در بینی
چکانند و مغز ساق گاو و پیه کبیان و تنهو استعمال نمایند **قسم** اندر صداع عرضی که تابع حمیات است
و علامتش آنست که چون تب آید صداع عارض شود و چون تب زایل گردد صداع نیز از وی زایل گردد
علاج این صداع علاج این تپ است و عند اشتداد بحسب سبب در تسکین کوشند بر آنچه ذکر یافته
قسم اندر صداع ورمی و بدانکه آنچه از متورم شدن دماغ و اغشیه و اجلی عارض شود آن را
سرسام گویند بفصل علیحده گفته خواهد شد انشاء الله تعالی و آنچه از ورم غشا محلل قحف پوست
واقع شود علاجش زوال سبب است چنانچه بارها ذکر یافته و خواهد یافت **قسم** اندر صداع جماعی
یعنی صداعی که عقب جماع عارض شود و این بر سه نوع است **نوع** اول آنکه از کثرت استفراغ منی
لاحق شود و استفراغ منی مضرترین اقسام استفراغ است و قوی‌تر است از استفراغ دیگر رطوبات
و این نوع ضعفی است از صبی که مسمی است بخفه و علامتش تقدم افراط جماع است خاصه اگر
بدن نحیف و لاغر بود زیرا که مضرت جماع در بدن سوده کمتر پدید می آید و علاج این نوع همانست
که در حسی گفته شد و ایضا آب شیرین اندک گرم غسل کردن و روغن بنفشه بادام در بینی
کشیدن و شیر گاو نوشیدن مفید است **نوع** دوم آنکه از ارتفاع بخارات عارض شود زیرا که

قسم در صداع حسی

قسم در صداع عرضی

قسم در صداع ورمی

قسم در صداع جماعی

حرکات جماع مهیج بخارات است علامتش امتلاء بدنست و سایر علامات غلبه اخلاط **علاج**
تنقیه بدن کنند بحسب خلط و پس از تنقیه تقویت دهند سر را تا قبول نکند بخارات را **نوع سیوم**
آنکه اعصاب متاذی گردد از حرکات جماع و بدان سبب دماغ متألم شود و درد سر پیدا آید و سببش
ضعف اعصاب است و این نوع بجوانان قوی الاعصاب عارض نمیشود و علامتش آنست
که بعد از جماع بدن لرزد و ظاهر شود ضعف و هرگاه قوت دماغ علیل که دماغ وی منقبض میگردد
و کشیده میشود اما اگر ضعف در مقدم دماغ بود کشیدن میگردد دماغ بخلف و اگر ضعف
بخلف باشد کشیده میشود بقدام و باشد که اذیت دماغ و انقباض وی بسکته و موت انجامد
علاج بهر تقویت سر که مبدا اعصابست جند بیدستر در روغن قسط آمیخته بمالند و گوشت بره
بمصالح خوشبو سازند و مانند آن اغذیه مطیبه تناول نمایند و روایح طیبه بویند **فصل اندر صداع عقیب**
و بعد آنکه شراب بسیار نوشیدن خاصه اگر کهنه و غلیظ و کدر بود و بواسطه خمار موجب
درد سر میگردد **فایده** فضله شراب مشروب که منهضم نشود و در معده بماند و بخار ردی مرتفع
بسوی دماغ شود و صداع آرد خمار این باشد و علامت وی آنست که بعد از نوشیدن شراب
پدید آید پس اگر رطوبت با فضله مختلط بود و عارض میشود در سر گرانی عظیم خاصه جایی که
مزاج شرب بارد رطب باشد و اگر صفرا با وی ممزوج بوده باشد لاحق میگردد قی و نوع [illegible]
مخمور وقع علیه النبوع ثم قذف خلطا وبال ثم تشنج لسانه و [illegible] واخر ما زال
[illegible] لسانه و تورم و تمزع [illegible] **علاج** تا که [illegible] شراب از معده دور شود
سکنجبین و طبیخ شبت بنوشند و قی کنند مرة بعد مرة از بهر استهال خیرکه جامع بود در استفراغ
بلغم و صفرا آشامند و لیمانید مثلا محروری مزاج را آب انار و قدری سقمونیا باز کرده بکار برند
و سرد مزاج را ایارج فیقرا با سقمونیا تقویت داده استعمال نمایند و آنجا که از قی و استهال نفعی
مرتب نشود و بواسطه ثوران فضله و بار آمدن آن بتمامه [illegible] و غثیان [illegible] گردد قدری
طعام ملایم نخورند پس از ساعتی قی کنند تا ماده رو با طعام مختلط گشته بیرون آید

وتقویت دهند معده را با شربه مطفیه حرارة و مقویه معده و مقطع بخارات باشد چون شراب انار
و سیب و ریباس و غوره با آب سرد ممزوج ساخته و بعد از اینکار فقاعی که از کشک شعیر و قدری آب لیمو
سازند بخورند خاصه اگر اندکی با آب غوره باشد یا لیمون و قدری نمک و در این فقاع اندر زند
بهر تقویت سر در ابتدا سرکه و روغن گل و گلاب طلا نمایند و در انتها روغن بابونه و سوسن بکرم
طلا نمایند و بواسطه جذب بخارات از سر و حمام بابونه و بنفشه و قدری نمک بجوشانند و با شوبه
سازند و هر دو قدم را بمالند و قال الرازی کان رجل به صداع فذلک رجله بدیا و لیلة فاسکن
فصل اندر صداع ضربی و سقطی موجب الم از ضربه و سقطه یا بمجرد اذیت و نکایت که لاحق شود
بحجابی که بر قحف موضوعست یا ورم که عارض شود در جوهر دماغ یا در غشیه یا انشقاق که حادث
شود در دماغ یا در حجب و اغطیه یا در غشا که مجلل قحف است از خارج یا کسر که عارض گردد در عظم سر و
بر تقسیم اغشیه منقد گردد یا در تمزع دماغ گردد مهلک است فی الاکثر **علاج** هرگاه ضربه و سقطه
بسر رسد و بکثرت و انشقاق نه انجامیده باشد و بترسند که از شدت وجع تب بدید و تقویت سر اطراف
آرد و آرد جو و گل ارمنی و مامیثا و آرد عدس و حضض و اقاقیا و صندل در آب لسان الحمل و
روغن گل آمیزند و ضماد کنند و روغن گل درینجا بغایت مفیدست مالیدن و در ضماد آمیختن زیرا که
مسکن وجع است و مقوی سر و اگر قدری سرکه با روغن گل آمیزند بهترین باشد زیرا که لطیفست
یا داخل قحف سرایت نماید اما در استعمال سرکه آنگاه رخصت است که وجع شدید نبود و یا تعب
و طبیخ عناب خیار شنبر طبیخ ملایم کنند تا ماده را از دماغ باز دارد و حقنه لینه در بدایت تعب
مفیدست و هرگاه تب ظاهر شود و اختلاط عقل پدید آید نشان تورم دماغ باشد و در بدایت کلیت
لازم است که اشیاء شدید القبض ضماد نمایند چون طرحا و پوست انار و جو [illegible] فوق دفا کنند
و کلنج تا مانع از دیاد ورم گردد و بعلاج سرسام توجه نمایند و هرگاه ضربه یا سقطه بانشقاق انجامد
اگر انشقاق در ان غشا بود که مجلل قحف است علاج جراحت بر هم کنند پس از تبدیل سوء المزاج و
اگر انشقاق در غشیه داخله بود علاجش مشهور است و اگر در حجابی باشد که با حس الم دارد

واگر شقاق در جوهر دماغ افتد علاج کسر در آخر کتاب یاد کرده آمده است و علت صعب
و خطر عظیم و فی الجمله طریق علاج همانست که ذکر یافته و علاج کسر عظم در آخر کتاب یاد کرده شود قسم ۱۲
در صداع بیضی و این صداع است عسر العلاج و شدید الصعوبة که مانند بیضه و خوده سلاح
بر تمام اعضاء سر و اجزاء سر محیط باشد لهذا ابیضه و خوده گویند و در ماهیت و حد این صداع حکما را
اختلافست و آنچه شیخ بوعلی سینا مقرر کرده اینست و هو صداع مشتمل ثابت مزمن یهیج صعوبة
کل سانحة لادنی شیء حتی ان صاحبه یبغض الصوت والضوء والمشی لطلعته مع الناس و یحب الوحدة
والظلمة والراحة والاستلقاء و یحس کل سانحة کان راسه بطریق بمطرقة او یجذب
جذبا و یشق شقا و این صداع را شش سبب است یکی آنکه بخارات غلیظه که از اخلاط
جدا شده بر دماغ برانید و در زیر غشائی که محلل قحف است و یا زیر آن و غشائی که داخل قحف اند
و محیط جوهر دماغ محتبس شوند و اخلاط که بخارات از وی جدا شود یا در سر می باشد فقط یا در دیگر
اعضاء دوم آنکه اخلاط ردیه که محتبس شوند در آنکه مذکوره سیوم آنکه فلغمونی که در پس دماغ عارض
گردد چهارم آنکه حمره دماغ بود پنجم آنکه ورم بارد که در اجزاء روی سر پدید آید ششم آنکه ریح غلیظ که
در اغشیه مذکوره بند گردد و این صداع را عموما پنج علامت است یکی آنکه بادنی سببی چون حرکت
خفیف و شرب خمر و تناول منجرات و ملاقات متخنات و استماع اصوات اشتداد کند دوم آنکه
بیمار از روشنائی متنفر باشد و تاریکی و تنهائی و راحت و سکون دوست دارد و هنگام
شدت وجع چشم نتواند گشود سیوم آنکه در اصول چشم وجع و تمدد محسوس شود و این وقتی است
که سبب در حجاب داخلی بود چهارم آنکه وجه متمدد شود و رنگ روی متغیر گردد و چون
دست بر سر نهند متاذی شود و این آنگاهست که ماده در حجاب محلل قحف باشد
و از تغیر رنگ وجه استدلال توان کرد بر نوعیت خلط پنجم آنکه ضربان نباشد در سر و این
بر تقدیریست که سبب صداع احتقان الابخرة تحت القحف بود فقط علاج بعد تحقیق سبب و معرفت
نوعیه خلط مستفرغ سازند خلط غالب را و پس از تنقیه تقویة دهند سر را الحب و اجب و

نشان علیه بر خلط مکرر ذکر یافته و این صداع مقدمه نزول الماء است قسم ۱۳ در صداع بحرانی
که درد سر که در روز بحران افتد و این در امراض حاره بیشتر باشد و علامتش وقوع آنست در
ایام باحوری و باشد که بول سفید و رقیق بود علاج یاری دهند طبیعت را بر دفع ماده بحسب میل ماده
و توجه طبیعت مثلا اگر صداع مع الغثیان و تقلب النفس و دوار بود قی کنند بسکنجبین و آب گرم یا
بطبیخ اصل السوس و اصل الحیار و چغندر و اگر در شکم قراقر و نفخ بود و یبوست شکم مضطرب شد
طبع را ملایم نمایند بنقوع آلو و عناب سپستان و زبیب دانه بیرون کرده و تمر هندی و شیر خشت
یا بشراب آلو و عناب تمر هندی یا بشراب ورد و دیگر یا آب سرد یار کرده و اگر بهتر بلین عناب و
سپستان و آلو و برگ چغندر و کشک شعیر و نیلوفر و بنفشه و خطمی جوشانند و ترنجبین و روغن گنجد
مرتب ساخته حقنه کنند بهتر باشد و اگر علیل خیره چشم شعاعی و سرخی و خیالات سرخ باز رد همی بیند که
رعاف آوردن کوشند بهتر آنست که باطن بینی را بجیری درشت بخراشند و سرکه
برسنگ گرم یا بر خشت گرم ریزند و بخار که از و متصاعد شود در بینی کشند و شیار سرخ
پوست در نظر آرند و اگر مقصود حاصل شود فبها و الا فوتنیج بری و قطاع اذخر کنند ش بارک
کرده و در مراره ثور یعنی زهره گاو سرشته و فتیله بر آن آلوده در بینی در آرند و اگر علیل در دیره کلیه
و زیر اضلاع پشت ثقل محسوس کند تدبیر ادرار بول است و آن اینست که شیره تخم خربزه و خیار و بسکنجبین
یا بشراب بنفشه ممزوج کرده بنوشند قسم ۱۴ اندر صداع شمی یعنی آنچه از روائح منزایل و متعفنات و از
بوییدن اشیاء گرم عارض شود خواه آنچه خوشبو بود چون مشک و مانند آن و خواه بدبوی یا
چون مرو حلتیت و مثل آن علاج آنچه از طیوبات حاره عارض شود اگر سبب حرارت مع الیبوست
باشد روغن بنفشه و نیلوفر و مانند آن استنشاق نمایند مثلا اگر [illegible]
بود نیلوفر و بنفشه بو بایند و اگر رطوبت باشد کافور و صندل و آنچه از مشام [illegible]
طیوبات که ضد مزاج آن متن بود استعمال کنند و کذلک در استنشاق [illegible]
سبب بوده و تحلیل آنچه صلاحیت داشته باشد بکار برند و تقویت سر را بچیزها می و احضه

که بارها ذکر یافته از روا انچه مزاج و مستعفنات حادث گردد علاجش آنست که استحمام نمایند و
آب نیمگرم بسیار بر سر ریزند و سرکه بویند و فتیله در سرکه تر کرده در بینی در ارند و دیگر روایح
طیب حار و مانند آن و بارد بوییدن برحسب حال مناسب است خصوص اگر حار سر بود و شمیدن
اشیا گرم نفع دارد و حیوان بر عکس آن فایده ضرر بوییدن ادویه حاره طیبه یا منتن بحرودیت و کیفیت
و ضرر از انچه مزاج و مستعفنات و حیوانات متعفنه بعفونت و غلظ و ثقل و مزاحمت زیرا که
انجره که ازین اشیا منفصل میگردد در غایت غلظ و ثقل میباشند و چون در دماغ حاصل میشوند
بثقل خویش تصعد میسازند دماغ را و گاه باشد که از شدت مزاحمت مودی گردد به تشنج دماغ و تقلص
حجابی که موضوع است بر دماغ و مستعفنات عبارتست از جلود رطبه منتنه و باغان قسم ۱۵ اندر
صداع سدی باید دانست گاه باشد که در اورده جوهر دماغ یا در شراین آن یا در اورده حجب که
داخل بطون یا در شراین آن اخلاط غلیظ محتبس شوند و باعث صداع گردد و علامتش امتلاء و
ثقل و تمدد وجه و سر است و تقدم راحت و سکون و کثرة اکل و ترک ریاضت و استحمام
شاهد بودن علاج طبیخ زوفا و حاشا و بسفایج و افتیمون طبیخ آمیخته بنوشند تا که اخلاط غلیظ لطیف شوند
و تقطیع پذیرد و بعده ایارجات و شبیارات خورند تا که خلط مذکور مستفرغ گردد قسم ۱۶ در صداع دودی
و تولد دود در دماغ نادر الوقوع است و محل تولدش مقدم دماغ است و بعضی اطبا رهند میگویند که
در نواحی سر قریب بحجب دماغ نیز متولد میشوند و شیخ الرئیس این قول را جایز داشته و سبب تولد
کرمان درین محل کثرة اجتماع مواد غلیظ متعفنه است و درینجا گاه علامتش انست که در دماغ
خارش شدید پدید اید و از بینی بوی بر اید و چون مریض متحرک شود یا سر را فقط حرکت دهد
صداع زیاده شود زیرا که حرکت بحرکت می آرد کرمان را و حرکت کرمان موجب اشتداد
وجع میگردد علاج حب منقیه دماغ تناول کنند تا ماده متعفنه که مبدا دیدان است مستفرغ شود
پس از ان ایارج فیقرا و دیگر ادویه که در قتل دیدان مخصوص است چون عصاره برگ شفتالو
و عصاره بیخ توت طبیخ افسنتین و شیح ارمنی در بینی چکانند و باز مشمومات دماغ

استعمال

استعمال کنند و اگر بعد از ان بدبو بینی باقی باشد در اصلاح کوشند بدانچه در متن الالف
گفته شود قسم ۱۷ اندر زغزغی یعنی انچه از زغزغ دماغ حادث شود بر این المعجمین حرکت را گویند
و زغزغ دماغ را دو سبب است یکی ضربه لذت عظیم که از ملاعبه حاصل شود زیرا که ضربه لذت
شدید دماغ را بحرکت می آرد دوم ضربی بر سر رسد که دماغ را متحرک سازد و چون ضربه و سقطه
و زغزغ دماغ انست که در اتصال اجزایش تفرق افتد و وضع بعضی اجزا متغیر شود و از جانبی
متمدد گردد دماغ و از جانب دیگر مسترخی و گاه باشد که سبب زغزغ بعضی غشا گسسته شوند
و بعضی اجزا دماغ منعقد گردند و در بیضورة لا حی ان العیش العیس و علامات زغزغ دماغ تقدم
سبب است چون ملاعبه و سقطه و در اعصاب و عروق که بدماغ متصل اند تمدد پدید آمدن و حالتی مانند
سدر و نسیان لاحق شدن و باشد که سکته افتد و گاه باشد که همه بویها بیکر انچه شموم کردند
علاج بر اماله ماده رگ باسلیق یا اکحل زنند و طبع را ملایم کنند عند الحمی کنار [illegible] و شیره کاسنی و
کشته لینه و عند عدم الحمی کشته حاد و حب قوقایا و پس از ان بهر تعدیل و تقویت اگر ورم
نباشد صندل و فوفل و گل ارمنی و زرا و ندو طلب و آرد جو با خلا ضماد کنند و اگر [illegible] بود و
دور ضربه ورم نباشد کنار و عدس و پوست انار و گلسرخ و قصب الذریره و [illegible] ضماد
سازند و بو یا خوش بوییدن و روغن [illegible] آمیخته و مقداری حضض [illegible] حلکرده در بینی
دکوشش چکانیدن مفید است و کثیر النفع قسم ۱۸ در صداع که پس از خواب پدید آید علاجش تنقیه خلط
غالب است و خاکستر بسرکه تر کرده بر پیشانی و صدغین نهادن سودمند و خاکستر چوب انجیر با سرکه
و بیل سرکه طلا کردن مفید است قسم ۱۹ در صداع که آنرا شقیقه گویند تسمیه باسم محله و این وجع است
که بشقیق سر عارض شود و در طول این را دو سبب است یکی انکه بخارات از جمیع بدن یا از
عضوی مرتفع شود و در شق سر بسبب ضعف آن شق مجتمع شود دوم انکه اخلاط یا ریاح حادث شوند
در ان شق و اخلاط عام است حار بود یا بارد و ماده این مرض اکثر در شراین بود و علامتش
ظاهر است از لزوم [illegible] در یک شق و ضربان شراین از خاص علامات امتیاز و انکه

اگر شراین را از دست مضغوط سازند بنوعیکه از جهیدن باز ایستد وجع ساکن شود علاج هرچه در
صداع مطلق گفته شد از تنقیه و تعدیل بحسب خلط استعمال نمایند و انجا که ماده حاده بود
نیلوفر و بنفشه و برگ خطمی کاهو و کشنیز بجوشانند و بر فرق علیل ریزند و تخم کاهو و پوست بیخ لفاح
و افیون و مانند آن طلا نمایند و انجا که ماده بارد بود طبیخ بابونه و شبت و صعتر و شبت بر سر
ریزند و خابات نمک آمیخته و تاف یا یعنی صمغ سداب بری و پوست بیخ کبر و عسل و
فرفیون تیز بر ریختنها کرده طلا سازند و غدد شده الوجع بر شراین جهنده لازق ادویه
بچسپانند تا آنرا از ضربان که موجب وجع باز دارد صفت لازق دم الاخوین زعفران
صمغ عربی افیون در سپیدی بیضه سرشته و بر کاغذ نهاده بر شراین جهنده بچسپانند دیگر
تخم کاهو تخم بنج و مر و افیون کتیرا ابر که آمیخته بطریق مذکور بچسپانند و نسخه دیگر در شقیقه العین
گفته خواهد شد و در استعمال مخدرات اهمال نکنند دلیری ننمایند کرد چنانچه بالا گفته شد و هرگاه
در تسکین وجع هیچ تدبیری سود ندهد بگیرند آن دو رگ صدغین را که خلف اذنین اقعند
و هر کدام که از اینها سخت جهنده بود و منتفخ باشد آنرا قطع نمایند که مسلک بخارها بماند
و پس از قطع داغ نهند تا خون باز ایستد زیرا که جراحت شراین متعسر الالتیام است و باید
که دانست که قطع رگهای گوش منع تناسل میکند چنانچه در باب باه و کیفیت توالید
گفته آید فصل دوم در سرسام و انحاء آن از تورم نفس دماغ یا آن دو حجاب که داخل قحف اند
منتهی بصلب و لیکن اکثر حجب مذکور از انجا متورم گردد خواه ورم در یک غشا بود یا در هر دو
خواه در بعض هر واحد باشد یا در بعضی هر دو لیکن در اکثر حجب مذکور از انجا متورم گردد که مقدم
دماغ متصل است یا از انجا که میل بوسط دارد و عام است که ورم گرم بود یا سرد اما بعضی سرسام را
بورم گرم مخصوص بحسب ساخته اند و قومی بر آنند که جرم دماغ قبول ورم نمیکند و حجب مقوم
مع جوا که شیخ در روایتها گفته در مطولات مذکور است و سرسام اسمی مرکب از لفظ فارسی
که سر است و از کلمه یونانی که سام است یعنی ورم سر و اکنون بدانکه سرسام را علی الاطلاق

قرانی

قرانیطس گویند و اگرچه در لغت یونان بخیر سرسام نیز اطلاق کنند و صفراوی را قرانیطس خالص و بلغمی را
لیثرغس و سوداوی نامی ندارد اما ورم نفس دماغ اگر سببش خون صرف بود فلغمونی گویند
و این بیشتر از خون متعفن عارض میگردد و اگر سببش خون صفراوی یا صفرای محض باشد حمره
نامند و ورمی را خاص بتجویف تر این دماغ افتد از خون غلیظ و این را غانغرایا و سقافلوس
گویند و پوشیده نیست که تا ماده لطیف نبود در تجویف نفوذ نمیکرد و زیرا که ماده غلیظ ورم
صلب آید پس معلوم شد که اغشیه دماغ متورم نمیشود مگر از صفرا یا خون صفراوی
بخلاف جوهر دماغ که متورم میگردد از ماده که مخالف مزاج وی باشد فی الفور و اگر مشاکل
مزاج وی بود چون بلغم بتدریج زیرا که ماده نرم و غلیظ نه در جسم نرم و لزج فی الفور نگذرد تواند نمود
اما علامات ورم نفس دماغ عظم و موجیت نبض و قوه حرارت اگر ماده حار بود و در قعر چشم ثقل و وجع
محسوس شود و گاه باشد که اماس اندر همه اجزاء دماغ افتد و در ینحالت جمیع افعال وی باطل میگردند
و نجات کمتر متوقع است اگرچه ورم بعضی آن نیز خالی از روات نیست و در چهار روز
بقتل میرساند و اگر چهارم روز بخیر گذشت امید نجات بیشتر است و علامت ورم غشاء صلب
که اماس باطن قحف است آنست که نبض صلب و منشاری بود و وجع در نفس جمجمه محسوس شود
و علامت ورم غشاء لین که اماس جوهر دماغ است آنست که نبض صلب و موجی و در دو ادرار اورام
اغشیه بغایت میباشد خصوص در ورم غشاء لین و هر گاه ورم مشتمل شود در اغشیه و دماغ لا بعینه
العلیل و علامت اماس مقدم دماغ آنست که بیمار چشم گشاده دارد و دوست دارد پیش همیشه
گویا مگس میراند یا میگیرد و جامه و دیوار از دست بمالد و علامت اماس میانه دماغ آنست
که بیمار سخن بیهوشانه بسیار گوید و گاه باشد که میراد اندک اندک بول جدا شود و تمیز باطل گردد
و علامت اماس موخر دماغ آنست که هرچه بگوید فراموش کرده باشد چنانچه گاه باشد که
بوله طلب کند تا بول کند و چون پیش آورند فراموش کند و هرگاه اماس اندر همه اجزای دماغ باشد
این همه نشانها یکجا ظاهر شوند و از آنکه سرسام حسب ماده و خصوصیت موضع با مخصوص

و هر یک قسمی جدا بیان کرده شوند قسم اول قرانیطس و هو بالقاف و منعا در لغت یونانی بمعنای حجاب
چونکه هذیان از لوازم این قسم است تسمیه باسم العرض مسمی گشت و علامت سرسام دموی
تب دایمی است و گرانی سر و دوران و شدة سرخی چشم و روی و هذیان مع الضحک و
خشونت زبان و عظم نبض و سیلان اشک و از روشنایی متنفر بودن و از بینی خون آمدن و
سیلان و موع علامت ردیست خصوصا اگر از کنج چشم بر آید علاج در ابتدای بیماری قبل از سه روز
شروع فصد قیفال و دیگر رگها کنند و بحسب تقاضای وحاجت خون موافق قوة علیل بگیرند
و بر ساق محاجم نهند مع الشرط و بطبیخ فواکه و شراب آلو و تمر هندی طبع را لینت نمایند و اگر در پی طبیخ
یا اشربه ترنجبین آمیخته بدهند بهتر باشد و بعد از آن حقنه لینه که منو فلوس خیار شنبر در وی حل کرده باشند
مفید است و بهتر بود دماغ سرکه و روغن گل و گلاب بر سر گذارند گاه گاه و حقنا و بنفشه و نیلوفر
بجوشانند و با آب کدو و خیار و کشنیز و سرکه و روغن گل طلیه کنند و با شوربای استعمال نمایند و انجاکه
بیخوابی باشد قدری شراب خشخاش توان داد و میانهای روز شربتی از عناب و گلاب
و عرق بید مناسب بود و در فصد و تلین احتمال جایز ندارند و در بر آوردن خون از اطراف
خاصه اگر از غذا بیمار چیزی تواند خورد با طبیعت بسبب قوة خون با وجود عدم اغتذا احتمال دفع
مرض قادر باشد و از اغذیه بر ماء الشعیر اکتفا کنند بشرطیکه قوة قوی بود و انتهای مرض نزدیک بود و
در آنجاکه قوت ضعیف باشد و منتهی بعید باشد مزوره از شعیر یا ماش مقشر و کدو و اسفاناخ
تناول فرمایند با تیره یا بادام یا کدو قسم دوم انواع قرانیطس خالص و این آنست که بسبب صفرا
خالص بود و علامتش شدت حرارت و تب است و سبکی سر و بیداری و خشکی منخرین و چشم
و صفرة وجه و زبان و سرعت نبض و کثرت هذیان و غضب و بدخلقی و فساد عقل و اضطراب
علاج بقوع آلو و عناب و تمر هندی و مشوق و سپستان و ترنجبین و شیر خشت طبع ملایم سازند
و حقنه لینه مفید است و بهتر بود و ترطیب آب انار بین با آب انار میخوش و گلاب و آب کدو
و آب تربز بنوشند و سرکه و روغن گل و پوست کدو و خیار و عنب الثعلب و بید بر سر بنهند

و روغن بنفشه و کدو و نیلوفر که بر بالای برف سرد کرده باشند سر را چرب دارند و بنفشه و کدو و نیلوفر
و خطمی جوشانیده بر سر ریزند و اگر بیداری مفرط بود تخم کاهو و پوست خشخاش و اندک بابونه و زرد
نطول افزایند و شراب خشخاش مسلی نمایند و همگی در تبرید و ترطیب کوشند بدانچه بارها ذکر یافت
و خواهد یافت و عند انتقال و عدم آن و غلبه شدة العطش مراعات مزید انداختن یاد کرده و
درین قسم از افراط تبرید و ترطیب بترسند بخلاف قسم سوم که در وحیدان و لیری نشاید کرد فایده
بابونه در نطول برای مقاومت خشخاش است و از بهر بعضی دیگر آنست که مقداری قلیل المقدار
می اندازند تا مضرة نکند و مصلح خشخاش باشد طریق اخذ ماء الفواکه یعنی گرفتن آب میوها
رنها آنست که دانه انار را بمالند و بفشارند و آب بستانند و خیار را بکوبند و بفشرند و آلو را
تر کنند و در آب مصباح صاف نمایند و تربز را سر ببرند و بنوک کارد اندرون آن بهم زنند
و آب که از و حاصل شود بستانند و کیفیت بر آوردن آب کدو که ماء القرع گویند آنست که
کدو نرم و تر را در خمیر آرد جو بگیرند و در تنور نهند تا پخته گردد پس آب آن بر آورند و آب کدو
بفشارند و بعضی بالای خمیر که بسطبری یک انگشت بود ضماد کرده باشند گل نیز ضماد میکنند و آرد جو
نیز سنت و الا هر آردی مناسبه بکار توان بست و بقوع آنست که ادویه را در آب کنند و آن را
بر آتش نهند بی آنکه جوش دهند قسم سوم در سرسام سوداوی و علامتش هذیان و فزع و خوف و گریستن و بیدار بودن
و دماغ و زبان و لهاة یعنی کام خشک شدن و زوال عقل و کثرت تنفس بنوعیکه گویا گلوی او
خفه میکنند و ایضا چشمها گشاده باشند و پلک بر هم نزنند و بر دور و ربع تغیر شدید پدید آید و صداع
خفیف و تب نرم لازم بود و نبض صغیر و صلب و مختلف باشد علاج گاو زبان و بسفایج و برگ
بادرنجبویه و سپستان بجوشانند و ترنجبین آمیخته بدهند تا ماده پخته شود و بعد از تمام نضج بحبوب خفیفه
منقیه سودا بدن را پاک نمایند و بهتر بود ترطیب بماء الشعیر و حقنه تقطیع و تلطیف سکنجبین که بسیار ترش
باشد بکار برند بشرطیکه سرفه نباشد و بعد از تنقیه تمام مغز تخم کدو و طبیخ نیلوفر و با شیر دختران آمیخته
بر سر ضماد کنند و طبیخ بابونه و بادام و گل سرخ و اکلیل الملک و برگ خشخاش و برگ چغندر بر سر بریزند

و روغن کدو و بنفشه و نیلوفر و بابونه و تمام و کل سرخ بمالند و تیر خران بر سر دو شیند حب افیمون
منقی سودا افیمون بسفایج عاریقون شحم حنظل سقمونیا حجر لاجورد خردل حب السلاطین هر یک حب قطاع اضمار
بستایند و بکوبند و به آب کاسنی حب سازند و حب دیگر در صداع شرکه پیشتر ذکر یافته طریق شستن
حجر لاجورد آنست که به آب صلایه کنند تا باریک شود پس رها کنند تا فرو نشیند بعده آب از وی
دور کنند و بکار برند و باشد که دو سه بار بشویند به آب جدید و سایر ادویه حجریه اقلیمیا و خبث الحدید را
همچنان مغسول سازند صفت حقنه افیمون هلیله سیاه کابلی سنا مکی شاهتره بادرنجبویه گاوزبان
زبیب منقی بسفایج شعیر مقشر بالجمله بجوشانند و بپالایند و شکر سرخ و آب خیارشنبر و روغن بادام
شیرین آمیخته حقنه کنند نوع اندر سرسام بلغمی که لیثرغس گویند تسمیه باسم لازم زیرا که ترجمه لیثرغس
نسیان است لازم اوست و ماده اش بلغم اکثر در گذرگاه دماغ باشد و گاه باشد که بر سبیل
ترشح در جرم دماغ سرایت کند اما در اغشیه هرگز نرود چنانچه بالا گفته شد علامت تب لازم دائمی
و ثقل حواس و بیاض زبان و کثرت تثاوب و اختلاط عقل و عسر حرکت خصوص حرکت اجفان
و زبان و کسلمند شدن و سخن گفتن و تکلیف جواب دادن و سبات و تبلا بودن
و اینحالتی است میان خواب و بیداری که غلبه خواب غالب باشد علاج جهت تنقیح سر رازیانه
و تخم کرفس و انیسون و زبیب و بیخ رازیانه و اذخر و اسطوخودوس جوشانیده و سکنجبین عسلی و سکنجبین عنصلی
در وی آمیخته بدهند و پس از تنقیه بدن کنند بحبوب و حقنه موافقه و سبات و در
ابتدای مرض یعنی قبل از آنکه دو روز بگذرد سرکه بگلاب و روغن گل بر سر طلا نمایند و پس از
دو سه روز اندک جندبیدستر و عاقرقرحا و فودنج و حاشا و نطرون با آب سلام یا با آب مرزنجوش
یار نموده قدری سرکه عنصل و زیت افزوده و هرگاه مرض با اختلاط افتد بر تحریک و
تسخین دماغ بچکانند باقی عطسه آورند بکندش و جندبیدستر حب منقی بلغم صبر تربد
سکبینج شحم حنظل عاریقون سقمونیا مصطکی بابونه رازیانه حب سازند صفت حقنه مخرج بلغم بیخ کبر
بیخ کرفس و بیخ رازیانه بیخ اذخر قنطوریون جمله بجوشانند و بپالایند و شیره مغز قرطم

دمی

جمله

و مری و شکر سرخ و شحم حنظل و سقمونیا و ملح هندی بوره ارمنی افزوده حقنه کنند نوع از سرسام
که آنرا استفاقلوس گویند بسین المهمله و الفاء و القاف و این در اینجا عبارتست از ورم گرم که ماده اش خون
غلیظ باشد و در تجویف شرایین دماغ حادث گردد و خاصه این صعب ترین اقسام سرسام است
در دو سه روز کار را تمام میرسد اما اگر بتقریر از دو سه روز تجاوز نماید امید است که بصحت
گراید و معنی قاقلوس الخفقت در لغت یونان موت عضو و بطلان حس عضو است چنانچه در کتاب
گهی جزء امده لیکن در اینجا بمجاز اطلاق کنند و متقدمین استفاقلوس را غانغرایا گویند یعنی در ابتدای غانغرایا
گویند پس از آنکه اعراض شدید شوند و حس بالکل باطل گردد استفاقلوس خوانند و جالینوس گوید که این
هر دو لفظ مترادف اند علامت و علاج در موئیت بگر آنکه عوارض استفاقلوس بغایت شدید میباشد
و گفته اند که تا سه روز درست علاج کنند و علامت استفاقلوس که در دیگر اعضا افتد در فصل اورام
گفته شود و نوعیست که آنرا احمره گویند و علامتش آنست که بیمار چنان پندارد که در سر وی آتش افروخته است
و بیقرار بود و ملمس وجه سرد باشد و رنگ زرد شود و وجه سردی ملمس آنست که طبیعت برای مقاومت
مودی رجوع بباطن میکند و بتبع وی خون نیز از ظاهر بباطن میگراید و چرا نه پوشیده میشود پس ملمس وجه سرد
نماید و تا که گویا در دماغ پیدا آید و علامت او قریب بحمره است و وجود حکه و حرارت در دماغ علاج
رگ قیفال و پیشانی و رگ ارنبه یعنی سر بینی و رگ زیر زبان اندکتا بند بحسب قوت و حاجت یک یا
دو دو یا یکی بعد دیگری بتوقف یا مع الموقف و پس از فصد طبع ملایم سازند و آنچه در سرسام دموی
و در صفراوی گفته شده و از اطلیه و نطول و مشمومات همه آنچه در سرسام صفراوی است استعمال نمایند
و از اغذیه بر ماء الشعیر اقتصار نمایند فایده کودکان را اشغلت بسیار افتد علامتش آن باشد
کنار رگ سر که جایگاه ... است فرو نشیند و چشمها اندر افتد و گونه تیره گردد و بشره او خشک نماید
و در اینحالت علاج او آنست که سفیده بیضه مرغ با روغن گل بهم زنند و سر وی گرده بر تارک سر گذارند
و هر ساعت که گرم شود بردارند و دیگر نهند و آب برگ خرفه و کشنیز تر و آب کدو و آب کاهو
با روغن گل همچنان برمی نهند و نوعیست از سرسام که آنرا قلغموتی گویند و این اماس بیشتر از خون

تباه واقع میشود و بسیار باشد که از صعوبت اماس درزها سر از هم باز شوند و شکنجه دماغ
اندر کشیده گردد و علامتش آنست که چشم در روی بغایت سرخ بود و در وی ضربان باشد چنانکه
گویا میشکافند و باشد که گزاز تولد کند یا غثیان پدید آید علاج همانست که در حمره گفته شد
و هر یک از فلغمونی و حمره و سقاقلوس در باب اورام مقاله مستقله گفته اند سرسام حقیقی
آنست که در وی ورم دماغ یا در غشیه عارض شود و غیر حقیقی آنست که در وی ورم نباشد
در دماغ لیکن اعراض همچون اعراض ورم پدید آید چنانچه در سرسام و حمیات و جز آن میشود و لهذا
برسام را در امراض جنب ضبط نموده قسم در ماشرا و این لفظ سریانیست و فی الحقیقه قسمیست از
فلغمونی که هرگاه در اجزای خارجیه سر و جبهه و انف و حوالی عیون حادث شود بدین نام
خوانند چون دماغ و حجب داخلیه قحف متاذی گردد و باشد که فرو آید و ورم تا سینه و بازو
مشتمل میشود و بسبب عموم ورم در اعضای داخلیه سر نیز اعراض اشتداد می پذیرد و از جانب
تمدد کار بدانجا میرسد که سر شکافند و علامتش چون علامات سرسام دمویست و بهر جذب خون
از باطن بسوی ظاهر نگریستن بر [illegible] بسیار نرم مفید و باقی علامات و علاج مع فواید دیگر در باب اورام
گفته شوند و ماده ماشرا خون حادست که بصفرا مختلط باشد فصل در سدر و دوار بفتح سین مهمله
و سکون دال مهمله ظلمه و تاریکی است که عارض شود بصارت را هنگام برخاستن و باشد که
مهیا شود علیل بر سقوط و نادر باشد که ساقط شود و احساس ثقل عظیم در سر و حدوث
طنین در هر دو گوش نیز از نشانهاست و گاه باشد که بزوال عقل انجامد و معنی سدر تحیر است
لهذا باسم لازم مسمی گشته لان التحیر لازم فیه و هو مقدمة الدوار دوار آنست که آدمی خود را
و دماغ خود را و جمله اشیا را انچنین بیند که در دوار است پس نتواند تا بایستد و ایستاده
یا نشسته بلکه ساقط شود و بیفتد و قلت و کثرت و لزوم و سرعت و مفارقت اینحالت
بحسب کمی و بیشی سبب است از آنست که عند ضعف ماده دوار خفیف میباشد و تا
حرکت قوی نیفتد عارض نمیگردد کما هو ظاهر من الجوامع [illegible] جالینوس در دوار و سدر

در سدر و دوار

فرق میکند و رازی میگوید چون دوار شدید شود بنوعیکه بسقوط انجامد سدر گویند و باید دانست
که چون دوار مزمن شود خاصه در پیری خوف است که صرع یا سکته آرد و گاه باشد که چون صداع زایل گردد
دوار افتد و بالعکس و از یکی سدر علی الاصح مقدمه دوار است و گروهی قبل از دوار این فقیر را
التماس نموده و این را بدو قسم نهاد قسم در سدر و سبب کلی آنست که روح نفسانی در اوعیه دماغ در مجاری
بر مجری طبیعی نافذ نتواند گشت بالضروره دماغ سرد شود و متخدر گردد و امتناع نفوذ روح در دماغ
از مسالک طبیعی آن بحدیکه سدر را آورد سبب یکی آنکه خلط بارد غلیظ محتبس شود در بعضی منافذ
روح پس هرگاه از اسباب مسخنه چون ملاقات آفتاب و آتش و پوشیدن سرکلاههای گرم وارد
باشد آن سر گرم شود خلط مذکور نیز سخونت میگیرد و بعضی اجزا مستعده وی متحلل میشوند بخار و با
این مرض میگردد و هذا النوع سمیت بسدر خدری لان المعین سوه من الخدر و علامت اجتماع
خلط بارد در دماغ در مبحث صداع و غیر آن تفصیل مذکور است و هیچ فرق نیست در اخلاط
غلیظ و رقیق من حیث العلامات مگر آنکه کثرت ثقل از لوازم خلط غلیظ است علاج نخستین تنقیه
تمام بدن کنند علی سبیل التدریج بحقنهای قویه و مطبوخهای منقیه بلغم و حکم تدریج بهر آنست که تا غشی مفتقد
و قوت نرود پس از تنقیه عام نیز تنقیه خاص که دماغ است ایارجات و حبوبات غراغر و
عطوسات و مشمومات و نطولات که در بلغمی مذکور است استعمال نمایند قسم دوم آنکه سقطه یا ضربه
بر سر رسد و حدوث سدر از ضربه و سقطه باعث امتناع روح تواند شد نیز بر دو وجه است یکی آنکه
حجابهای دماغ متالم شوند بدین سبب قوی دماغیه منقبض گردند و از صرف باز مانند پس آدمی
مبهوت شود تا بعادات آن کیفیت حس و حرکت از وی معدوم گردد دوم آنکه در انجا کفا سده
افتد و وقوع سده از سقطه و ضربه بحدیکه سدر آرد این نیز بر دو قسم است یکی آنکه دماغ از [illegible]
الم فرار جوید و در ذوات خود منقبض گردد دوم آنکه طبیعت بهر دفع الم متوجه آنجانب شود و
اخلاط نیز تبع وی همان صوب میل کنند خواه بورم انجامد یا نه هر چه که باشد بواسطه انسداد
بعضی مسالک روح نفسانی سدر می افتد و هذا النوع مسمی است بسدر المولم و علامت

هر سبب بار یاد کرده یافته و در دوار نیز بتفصیل گفته شود علاج منجذب سازند ماده را از دماغ بجانب
مخالف بفصد و حجامت و اسهال بحسب احتیاج و بعد تقویت و ردع و تحلیل ماده زود تحلیل
بکار دارند و بر سر نهند روا باشد و باید که سر را از آفتاب و غبار و مانند آن محفوظ دارند و از عطسه شدید
زیرا که عطسه دماغ را بحرکت آرد و حرکت دماغ باین کیفیت در این حالت موجب غشی است از شدة
الم فائده سدر که از صداع بارد یا حار افتد سبب آن ایلام حجب دماغ است و این سدر نیز افتد مگر
ضعیف الدماغ را علاج او همانست که نوع صداع مناسب باشد و باید دانست که سدر از جهة
سقطه افعال اراده و حاجیه مشابهت میشود بصرع اما فرق او آنست که در سدر تشنج نمی باشد و از
حرکات مضطربه چنانچه در صرع می باشد معرا میشود قسم دوم در دوار و سبب کلی دوار آنست که
روح در تجاویف و گذرگاهها و منفذها دماغ بسببی از اسباب بجنبد و بگردد و موج کند و گاه
روح باصره اندر معدن خود بگردد و چنان نماید که عالم گرداگرد میگردد اما اسباب جزئیه بسیار است
یکی آنکه اخلاط رقیقه بارده یا حاره در بطون دماغ یا در رگها که در حجب حاصل میشود علی سبیل الاستقرار
پس هر گاه بسببی خلط مذکور متحرک شود بحرکته غیر طبیعیه روح نفسانی نیز در مقابله او بجهه متفاوت باو
متحرک میگردد بحرکت طبیعیه مضاد حرکت خلطیه است پس بواسطه وقوع تضاد فیما بین الحرکتین
المتضادتین المتتابعین لاحق میشود حرکت دوریه در روح فقط لان الروح للطافته یرتفع
جسد شده اکانه ملتوی علی نفسه دوا باشد که اگرچه خلط بر جای خود متمکن بود اما بوجهی بخار ازو
جدا شود و بهیکه در ریحی گفته آمد دوار آرد دوم آنکه ریاح غلیظ یا کثیر علی الرسوخ در بطون
یا عروق دماغ گرد آید و هنگام حرکتش چنانچه گفته شد بالا در روح و ریح و آنچه مرافقت یافته
پس هر دو متحرک شوند بحرکت دوریه لان الریح ایضا للطافته یرتفع ملتویا علی نفسها مثل الروح
بخلاف الخلط سوم آنکه خلط غلیظ علی سبیل الاستقرار حاصل شود در عروق شده
که گرداگرد دماغ است و بند آید روح بر مسلک طبیعی نافذ نشود و در آنجا رسیده بازگردد
و دوار آرد و مثال این آنست که باد را کوه یا دیوار یا حایلی دیگر پیش آید و دور زند و حرکت دوری آرد

که به باعثی بخار ازین اخلاط منبعث شود و دوار آرد و ظاهر است که هر گاه چیزی در دماغ دور کند
روح فقط بود یا مع الریح بسبب دور روح نسبتی که فیما بین باصره و مرئیات است متغیر میگردد پس
باصره در هر چیز همه گرد نماید و چشمها تاریک میشوند ۴ چهارم آنکه اخلاط یا ریح در دماغ راسخ
نشود بلکه مستقر ایشان عضوی دیگر باشد چون معده و رحم و کلیه و جز آن پس بسببی از اسباب بخارات
ازین اخلاط یا ریح و یا اخلاط بنفسها متصاعد شوند بسوی دماغ و دوار آرند و از آنکه ماده
دوار یا در نفس دماغ راسخ می باشد یا در عضوی دیگر دوار آید دو نوع بیان کنیم نوع ۱ در دوار که ماده او
در نفس دماغ بود و این نوع بحسب سبب شش وجه است یکی آنکه ماده او بلغم باشد و علامات او آنست
که چون سر را گرمی رسد دوار ساکن شود و باقی علامات از صداع بلغمی جویند ۲ دوم آنکه سودا باشد
علامت او کثرت فکر است و خاموشی مفرط و صلابت و ضعف نبض و دیگر علامات از صداع
سوداوی توان یافت و باید دانست که کثرت فکر و طول خاموشی آنگاه است که سودا از صفرا و
نبود و ضعف نبض را دو سبب میباشد یا ضعف قوة یا فرط صلابت شرایین اما در بیمار فرط صلابت است
۳ سوم آنکه خون بود و علامتش آنست که بسرعت دوار بگشاید نسبت بدوار بلغمی و سوداوی و دیگر
علامات صداع دموی پیدا آید ۴ چهارم آنکه صفرا باشد و علامت او سرعت تفتح باقی نسبت دوار
بسرعت گشادن و آنچه در صداع صفراوی گفته شد ظاهر بودن ۵ پنجم آنکه ریاح بارده باشد و پوشیده نیست
که از اخلاط بارده ریاح بارد خیزد و از اخلاط حاره ریاح حاره منبعث میگردد و علامت ریح از
هر خلطی که باشد همانست که در اخلاط بیان یافته است سوای ثقل که در ریح نمیباشد ۶ ششم آنکه
ریاح حاره بود و علامتش آنست که در اخلاط حاره ذکر یافته و ایضا عطسه بسیار و خشکی بینی و هنگام
دوار عرق خفیف بر سر آمدن و مانند بصر و عیان بر زمین افتادن از نشان این است و این نوع دوار
اگرچه بواسطه لطافت سبب دیر نمیماند و از همه اقسام زودتر میگشاید و لیکن شدة تمام میشود و
شدة زیاده ازین خواهد بود که بسقوط انجامد علاج در بلغمی و سوداوی الحی بارد و بختیش دماغ
ماده کوشند بحسب سبب پس بعد تنقیه بدن و دماغ حقنه و حبوب و غراغر

نوع اول در دوار

که صداع بلغمی و سوداوی مذکور است استعمال نمایند و ایضاً بواسطه تحلیل ریاح مشک و غالیه و نمام
و یاسمین بو بیند و بکنند تن و [illegible] بید سرعطر آورند و فلفل ابیض و صبر و زعفران و [illegible] در آب
مرزنجوش و روغن بنفشه آمیخته در بینی چکانند و عاقرقرحا و جوز و فلفل [illegible] و سرکه عنصل
بار کرده طلا نمایند و در ابتدا طبیخ بابونه و برنجاسف و ورق غار و اکلیل الملک [illegible] سر کنند و از بعد
در درد موی رگ قیفال زنند و در ساق حجامت کنند و برای تلطیفه لعاب اسپغول و شراب عناب
و آش جو و [illegible] و مزورات ترش و مانند آن هر چه در صداع دموی ذکر یافته تناول نمایند و در صفراوی
طبیخ هلیله و تمر هندی که فلوس خیار شنبر و ترنجبین با شیر خشت آمیخته باشد طبع را ملایم کنند و هر چه
در صداع صفراوی گفته شد استعمال نمایند و در ریحی حار بحسب ماده آن ریح در تنقیه کوشند
مثلاً اگر آثار خون ظاهر بود رگ قیفال زنند پس به تلطیفه و تلیین متوجه شوند و اگر نشان صفرا پیدا باشد
به طبیخ مذکور طبع بگشایند و کذلک از مشمومات و نطولات و اطلیه و غیره [illegible] هر چه در
صداع حاره مذکور است استعمال نمایند **نوع** دوم اندر دوار که باد دوی در معده یا در رحم یا در مثانه
یا کلیتین یا [illegible] یا رجلین یا فخذین یا مراق یا [illegible] باشد بخاری که از دل یا از جگر یا از
سپرز خیزد و مسالک وی رگها که در تن بسیار باشد پس گوش و گردن است و این نوع دوم مشتمل است
بر چهار صنف **صنف** اول آنکه مستقر ماده در معده باشد و این صنف بحسب اختلاف مواد
بر چهار وجه است اول آنکه اخلاط بارده جمع شوند در معده و علامتش آنست که ابتدا میکند
صداع هنگام دوار از مقدم سر یا فوق رسیده باشد که اگر ماده کثیر بود تا موخر سر متجاوز گردد
و باقی علامات نوعاً نوعاً از آنچه در سوء المزاج معده ذکر خواهد یافت و بالا نیز ذکر یافته [illegible]
علاج هلیله کابلی و افتیمون و [illegible] اوباق [illegible] بسفایج [illegible] خشخاش
غافث [illegible] بجوشانند و شیره قرطم و شکر سرخ و روغن [illegible]
و صبر سقوطری درین طبیخ افزایند و حقنه کنند و کذلک حسب احتیاج در قی و شرب مطبوخات
مسهله کوشند و پس از تنقیه تقویت دهنده معده را با یارجات و [illegible] معجون بکار برند

نوع دوم اندر دوار

اما فصل

اما فصل در جوارشات حاره دوم آنکه ریاح بارد متولد شود در معده از اخلاط بارده و علامتش
علامات آن اخلاط است و باشد که تنوع افتد لیکن هیچ [illegible] زیرا که مواد بسبب مقعر بودن
در معده منضج نمیشوند تا قذف یابد که رجع تمددی عارض شود اما این آنگاه است که مقدار ریح
نسبت با فضای تجویف معده افزون بود **علاج** این علاج اخلاط بارده است لیکن از آنچه
اخلاط ریح است در شقیقات و مقویات این واجب است که [illegible] کنند و ترتیب
اشیاء کاسر ریح شراب است که در وی کمون و صعتر [illegible] پخته باشند و سیم آنکه اخلاط
حاره مراریه جمع آیند در معده و علامتش هیجان و حرارت در شکم تهی و سکون آن در سیری و
سایر علامات که در معده گفته شود پیدا بودن و در آن **علاج** سکنجبین با آب گرم نوشیده می کنند
و طبیخ هلیله یا ماء الجبن یا طبیخ آلو و آب انار ترش که با تخم [illegible] افشرده باشند طبع ملایم نمایند **طبیخ هلیله**
هلیله زرد و آلو [illegible] سپستان و تخم کاسنی [illegible] و صاف نمایند و ترنجبین آمیخته بیاشامند
و اگر سقمونیا بهر تقویت مطبوخ سرد [illegible] سازند تیز عمل کند [illegible] مطبوخ
یا نقوع یا جلاب بیاشامند [illegible] به قول رازی آنست که [illegible] جوان صحیح البدن که
[illegible] و بعید العهد از ولادت [illegible] خیار
خار و کشنیز تر و کاهو و برگ اسپغول بجوشانند و وقت شام [illegible] سکنجبین یا گلنجبین [illegible]
بجوشانند و پس از جوشش فرود آرند [illegible] و دو رطل شیر ثلث رطل سرکه انگوری یا آب غوره
بریزند با سکنجبین صادق الحموضه و بچوب تر درخت انگور که پوست افکنده [illegible] باشند
بجنبانند تا که شیر [illegible] سخت اندازند [illegible] تا آب صاف از آن بچکد
پس آنگاه این آب را بجوشانند تا کف آید از وی بگیرند [illegible] کف منقطع شود صاف سازند
و با سکنجبین [illegible] بیاشامند و بقول امین الدوله ابن التلمیذ صفت او آنست که [illegible] روز
[illegible] رطل شیر [illegible] بگیرند تازه پس گرم کنند [illegible] در آن [illegible] کنند
تا که [illegible] شود و پس از آن [illegible] کنند [illegible] گرده

بران باشند پس چون بگدازد در کرباس ریزند تا آب از ان روان شود پس در کتان یا زنبیل برگ خرما صاف سازند و یک رطل و نیم ازان بنشانند و یک رطل با او فتیه سکنجبین گران اندازند و باتش نرم بپزند و کف همیگیرند تا که آب بی جبت بماند پس صافی کرده بنوشند و طریق نوشیدن آنست که سه کرت و هر مرتبه یک ساعت فاصله دهند و بعد از هر خوراک صد قدم بگردند و بعضی شرابک بچوب الخیار لازم میدانند و بایدانست که اگر بر هم نرسد کاد بدل آن باشند از شیر کاو ماء الجبن سازند و از دیگر شیرها نیز لیکن شیر زنبیر باشد لان لبن المعز اکثر مائیه و اوفر رطوبت و اقل دهنیه و هو المقصود و التجربک التحنیس لعین فی الیشین چهارم انکه ریاح از اخلاط حاره متولد شود و در معده علامتش اخلاط حاره ست و ظهور خلش در معده و مرجع در زیادت و بخروج ریح خواه بار دغ بود خواه با نقلاب راحت یافتن **علاج** تنقیه کنید بمطبوخ هلیله مذکوره الی آنکه سعوط در روی بنزند

صنف دوم انکه فضله در شراین که صد عین اقعند یا در شراین که پس گوش اند یا در شراین که مسمی شتابانه اند جمع شود و از انجا صعود نماید و دوار آرد و علامت او تمدد و انتفاخ و ضربان عروق مذکور ست و چون عروق مذکوره را بدست منقبض سازند یادوار تا ملقی اَن طلا نماید دوار ساکن گردد پس اگر منبع انیفضله دل یا جگر یا سپرز بود با وجود آنکه علامات آفت عضوی ازین اعضا شاهد حال و یست و هر یک در جایگاه خود مضبوط و مذکور ست در انجا رجوع نمایند **علاج** نخست بدانند که ماده بجار کدام خلط است پس باستفراغ الخلط مشغول شوند و انجا که ماده در جگر بود بنقصان انفعال و می الم و فت حوالا آن و انچه در باب دی گفته شود گواهی دهند و اگر ماده بجانب مقعر بود بستفراغ گوشند و اگر ماده بطرف محدب بود بادرار توجه نمایند و علامت میل ماده بکدامی ازین دو جانب در باب جگر بتفصیل مذکور ست و انجا که ماده در دل بود پس از استفراغ نزار اسبب و مفرحات دهند و انجا که ماده در سپرز بود رگ اسیلم زنند از دست چپ و اضمره محلله

بپزر نهند و بمعالجه العضو با روف متوجه گردند و پس از تنقیه ماده خواه درین اعضا بوده باشد خواه در عروق فقط اگر دوار زایل شد فهو المراد و اگر باقی باشد تفحص کنند تا مسلک فضله کدام رگ است و آن از انتفاخ و شدت ضربان وی تواند انست پس اگر مسلکیت در عروق صد غین یا عروق خلف اذنین متحقق شود قطع کنند اینرا هر که منتفخ بود و بعد از قطع و داغ دانند خیانچه در صداع مکرر ذکر یافته مع آنکه داغ و میان قطع عروق خلف اذنین که مودی میشود لقطع تناسل و اگر مسلکیت در عروق شتابانیه تحقیق یابد دست از قطع و داغ کوتاه وارند و عروق شتابانیه و شراین اند عار که با نند و اجین یکی ازین حلق و دیگری از قفا صاعد شده اند و شتابانیه ازان گویند که هر گاه رطوبت غریزیه بتوسط رگهاء مذکور منبعث شود و دماغ رسد یا بینی خواب می آید **صنف** سوم انکه حاصل شود فضله در و داجین موجب دوار شود و علامت ش انتفاخ و داجین منتفخ شود و ممتد گردد پس دوار حادث گردد و داجین آن دو رگ ریدیه اند که هر دو در اطراف حلق اند متصل بگردن **علاج** از رگهاء مذکور فصد کنند پس اگر زایل شود و ماده و در جگر باشد تنقیه جگر کوشند نهجی که بالا ذکر یافته **صنف** چهارم انکه ماده مستقر در رحم یا مثانه یا کلیتین یا ساقین یا رجلین یا فخذین یا مراق باشد و علامت او آنست که نخستین در عضوی از اعضا مذکور آفت پیدا آید و پس ازان دوار عارض شود و اقصا در باید بماند که از موضع ازان نواضع خبری متحرک شده صاعد میگردد پس دوار افتد و علامت آفت هر عضو در جایگاه خویش مذکور ست و احتباس طمث و اختناق رحم بیشتر عارض شود و دوار باید دانست که ماده رحم و مثانه و کلیتین و مراق کرم میباشد و راکثر از ماده رجلین سرد بود و عن متوح الحرارة **علاج** بمعالجه عضو با روف توجه کنند و از عضو مذکور جذب مواد نمایند بطرف مخالف سر فصد و اسهال و حقنه و دلک و غیران از جوانب و تقویت دهند سر و دماغ را تا قبول فضله نکند و گاه باشد که ضربه و سقطه بحرکت آب بر سر رسد و بدان سبب روح نفسانی متحرک شود و دوار افتد و حرکت روح نفسانی از وقوع ضربه و سقطه بحرکت آب نماید که هر گاه خبری گران در آب افتد یا خبری سنگین در آب زنند آب متحرک میشود و گردی اید

و متموج میگردد و کذلک روح باصره مذکور متموج میشود تحرک دوری و علامتش ظاهر است
بمعالجه ضربه و سقطه توجه باید و هر گاه بعد زوال الم دوار باقی باشد توان دانست که سوء مزاج
در دماغ لاحق گشته پس بحسب سبب سوء مزاج که آثار وی ظاهر باشند معالجه کنند و گاه باشد که
سوء مزاج مختلف سافج عارض شود و مضطرب گردد روح و متحرک شود بحرکت دوریه بتوسط
محرک جسمانی که بخار یا ریاح باشد و معنی سوء مزاج مختلف عنقریب می آید و علامت او سبکی دماغ
و حدوث دوار نقیته بعد ملاقات برودت و عام است که حرارت و برودت خارجی باشد یا داخلی
چنانچه در صداع سافج گفته شده علاج بعد تحقیق سبب معالجه کنند بر آنچه در سبب است و آن مفصل
در صداع سافج مذکور است و گاه باشد که چون آدمی سر بگرداند یا رقص کند روح وی متحرک
میشود و این مرا آن میماند که پیمانه پر آب را حرکت دهند اگر چه جنبان ساکن شود اما آب که در وی است
تا دیر متحرک میباشد و گاه باشد که چون آدمی در چرخه سریع الدور باشد بسیار بنگرد پس
روح باصره از نظاره آن هیئات گرانی پذیرد و دوار آن هیئات ملاقی اندروی نماید و هر چند
محسوس قوی تر و قوت های بدن ضعیفتر اثر محسوس اندر حس قوی تر و تیز تر نماید علاج اگر دوار باقی ماند
بار بار اله سوء مزاج متوجه گردند کما ذکر فی المزاج المختلف مستوی و گاه باشد که ضعف غالب محدث
دوار گردد و دوا آرد و کما هو نظر فی الناقهین علاج بهر تقویت حماض و لیمو و صندل و سیب
و مفرحات مناسب مزاج و اغذیه لطیفه موافقه تناول نمایند فایده اسباب دوار سوء المزاج
مختلف ما ذکر یافته است عنقریب بیان آن لازم آمد بدانکه اطبا سوء مزاج را منقسم
ساخته اند مختلف و مستوی در تعریف آن اختلاف است و جالینوس میگوید مستوی آنست که در
جمیع بدن عام باشد و مختلف آنست که بعضوی مخصوص بود و شیخ گفته است مزاجی که
در جوهر عضو مستقر باشد و در حکم مزاج اصلی گردد مستوی باشد و المختلف لا یکون کذلک و است از آن که
مستوی مولم نباشد لانه یبطل المقاومة حس بین الطبیعة بخلاف مختلف که مولم و موجع است
الی المقاومة و تحقیق کلام آنست که مزاج عرضی که عارض شود در عضو و آن عضو را استعداد

رجوع سوء مزاج طبیعی بسهولت میسر باشد و برا مستوی متوفق گویند و مثال آن برص است و
مزاج عرضی که با وی در اعضا و استعداد رجوع بمزاج اصلی بسهولت باقی باشد آنرا مختلف خوانند و مثال وی
حمی عفنیه است فصل چهارم اندر سبات و انحوا بیست طویل ناطبیعی عرق مفرط که صاحبش
بدشواری بیدار شود و این مرض را دو سبب است یکی آنکه سوء مزاج بارد مفرط یا سافج عارض شود در دماغ
و علامت آن آنست که نبض صلب و متفاوت بود و رنگ بدن و وجه مسترخی نماید و تقدم ملاقات
سردی بر سر یا تقدم تناول استعمال ادویه مخدره شاهد باشند و در وجه تشنج پدید آید علاج بهر تبدیل مزاج
طبیخ بابونه حاره و سداب بر سر ریزند و روغن بان و جند بیدستر و قسط یار کرده بمالند و جند بیدستر
و فنصل و موزرد عاقرقرحا بر که منزوج ساخته ضماد نمایند و دوا امساک و شرود یطوس بلع نمایند و بجهه مرغ
که نخود و روغن جوز و جوزبل خلط بیاشند تناول نمایند و انجاکه ادویه مخدره موجب باشد تدارک وی گوشته
و افاده زهر مناسب هر یک در آخر کتاب خواهد آمد دوم آنکه جمع شود رطوبت خام در مقدم دماغ و علامت او
آنست که بار در مقدم دماغ در حرکت اجفان عیون گرانی محسوس کنند و آب غلیظ اکثر اوقات
از منخرین سایل شود و زبان رطوبت لزجه آلوده بود علاج نخستین تنقیه دماغ بحبوب حنه که در قرابادین
ذکر یافته کنند و پس از تنقیه تبدیل مزاج نمایند آنچه در قسم اول بارد سافج گفته شده بعمل آورند سوم آنکه
بخارات رطبه رویه مرتفع شوند جانب دماغ و این قسم میشود مکرر در حمیات خاصه در حمی بلغمی و علامتش
تقدم وجود حمی است علاج در معالجه تب گوشش کنند و بهر تقویت دماغ روغن گل و گلاب و سرکه بر سر بگیرند
کند و از بهر دوای جذب بیشتر کار برند و کف پاها را بمالند از خری و درشت و اطراف ببندی
دست و پا بر بندند و تحریک بعطاس نیز مفید چهارم آنکه واقع شود ضربه و سقطه بر صدغین و بدان
عصب حس کوفته شود پنجم آنکه قحف شکسته شود بضربه یا سکته و بند اعصاب دماغ منضغط و فشار رده شود و
و علامت هر واحد تقدم سبب و علاج او چون علاج ضربه و البیرسام چنانچه در صداع سقطی و ضربی گفته شده
و در آخر کتاب نیز گفته خواهد شد ششم آنکه متصاعد شوند بخارات از معده بجانب دماغ
و سبات آرند و نشانش خواب سنی و خواب تخمه است و علامتش تقدم دوار و سدر و دوی

کرة

صعة اصار سبات

وخیالات پیش چشم و در حالت خلو معده از سبات خفت یافتن هفتم آنکه مرتفع شوند از صدر اریه
علامتش وجود علامات ذات الریه و ذات الصدر چون ضیق النفس و حمی و سعال و منشار بته
نبض هشتم آنکه متولد شوند دیدان در امعا محتبس شوند منی یا چون حیض یا نفاس پس از رحم متصاعد
گردند انجره و سبات آرند و علامتش وجود سبب است آفت النفوخ شاهد بودن و باید دانست
که باشد که حادث گردد سبات بجهت اذیتی که لاحق شود دماغ را از مشارکت و مجاورت اعضاء
بارد فی آنکه متصاعد شوند بخارات ازین اعضا و در معالجه عضو معلول کوشند چنانچه هر یک در
محل خود مضبوط است و پس از زوال سبب تقویت دهند سر را بدانچه بارها ذکر یافته علاج رگ کحل و
قیفال زنند و بعد از فصد بر ساق حجامت نمایند تا ماده از دماغ فرود آید و فصد صافن نیز سودمند است
و تدبیرها که در سرسام و موی مذکور است همه در ینجا بکار آیند لیکن طبیب را واجب است که بحسب ماده
در زیاده و نقصان تصرف کند دهم آنکه بسبب تخمی و ریاضتی و حرکت عنیفه یا بسبب استفراغ
مفرط که هر روح تحلیل پذیرد و بواسطه بسیاری تحلیل از منبسط شدن در تمام بدن عاجز آید پس بالضرور
طبیعت آسایش خواهد و روح نفسانی از کار فرو ماندن انتهای حس و حرکت باز آید خلاف آنکه از روح
حیوانی مدد یابد و آنچه از روی تحلیل رفته باشد باز آید علامتش تقدم سبب است محلله و تدریج در سبات
افتادن علاج محروری مزاج را ماء اللحم در گلاب و آب سیب آمیخته بدهند و مشک و بطوس با
چند بید شر بار کرده و در شراب سیب یا انار ممزوج ساخته دادن مفید است و بوییدن صندل
و گلاب سودمند و بالجمله با علاج غشی رجوع نمایند و مبرودی و مرطوبی مزاج را مشک و بطوس اند
با عسل یا مثلث یا شراب انگوری بدهند و ماء اللحم در شراب نیز توان داد و فرق در سبات و غشی
آنست که نبض اینان خود او صحیحان بود باشد و در اکثر تندرستان مانند نبض صاحب غشی ضعیف با
و به قیاس نبض مسبوت صلب بود و در غشی رنگ بصفره منکر آید و رنگ مسبوت بحال خود باشد
که تغییر کراید چنانچه در قسم اول گفته شد و فرق در سبات و سکته آنست که خداوند سبات را
بجهد بیدار توان کرد و حرکت و چون حرکت خفقان بود و حواس او اگر چه گرفته بود دکنه

در سهر فصل

لیکن جرئی بر جا هم بود بخلاف سکته که حس و حرکت در وی بکلی رفته باشد فایده اندر دماغ
آفتی باشد اگر آب سرد خوردن و مدام مضمضه کردن زبان آرد فصل اندر سهر و این را خندرا و
این مرض لازم سمی است و اسباب وی بسیار است یکی سوء مزاج یابس که عارض شود در دماغ و
خشک سازد او را و علامتش آنست که سر و حواس سبک بود و چشم و زبان و بینی خشک گردد و
ملمس سر گرم نماید و تشنه و طول سهر بجهت تمکن خشکی در دماغ است علاج همی در ترطیب دماغ کوشند
مثلا طبیخ بنفشه و نیلوفر و برگ کاهو و کشنیز تر و طبیخ پوست خشخاش و شعیر بر سر ریزند و طبیخ کله و
پاچه و استعاره همین عمل وارد و در هلیله و ابریق بطول بیشتر از یک ساعت فصل باید نهاد و بنفشه و نیلوفر
بویند و از آب برگ کاهو و کشنیز تر و شیره خشخاش و روغن نیلوفر نطولها کنند و روغن تخم کدو و شیر
دختران بر سر و شند و در بینی و گوش چکانند و گوشت بچه مرغ و کبوتر بچه یا برغاله که بهر اعتدال
یا کدو یا اسفاناخ و برگ کاهو و شیره تخم خشخاش پخته باشند تناول کنند و بعد هضم غذا غسل با آب
شیرین و نیم گرم و دعت و سکون و در موضع رطب نشستن لازم و از چیزهای خشکی افزا احتراز کردن
واجب انگارند دوم آنکه سوء مزاج حار یابس ساذج که عارض شود در دماغ و این نوع نوبت شدید
میباشد علامتش سبکی و خشکی دماغ است و سوزش و حرقت سر و شدت تشنگی علاج تدبیر مرطبه که در
یابس ساذج ذکر یافته مبردات اضافه نموده استعمال نمایند ٣ سیوم آنکه سوء مزاج یابس سوداوی
عارض شود در دماغ ٤ چهارم آنکه سوء مزاج حار یابس صفراوی که عارض شود در دماغ و علامت و علاج
هر واحد بارها ذکر یافته علاج پس از تنقیه صفرا یا سودا در ترطیب کوشند چنانکه گذشت ٥ پنجم آنکه
رطوبت بورقیه حاصل شود در دماغ و این رطوبتیست که حرارت در ان اثر کرده باشد از راه طبیعی نه
بر سبیل نضج پس بدان سبب در ان رطوبت نوعی از احتراق و رمادیه در عفونت و علامتش
آنست که در منخرین تری و رطوبت و در عین رمص و حرکت ظاهر باشد و در سر اندکی ثقل محسوس شود
و علیل از خواب بسرعت بیدار گردد و جهنده برخیزد علاج هر صباح جو و طبیخ بیخ بادیان
و بیخ کرفس و کاوزبان و گلقند بار کرده بنوشند که نضج مدد آید پس از نضج تام مستفرغ سازند

انخلط را با ایارج و حب سیار و بعد از تنقیه روغن بابونه و اقحوان بر سر بمالند و سمک ضراهی و ماکیان

فربه و گوشت بزغاله بشوربا طرق پخته باشند و اسفاناخ و کدو و آمیخته تناول کنند و از چیزهای تیز

و شور و ملح اجتناب نمایند و ششم آنکه حمی با امتلاء تن از اخلاط یا سوء هضم یا غمها و اندیشها و فکرها

مشوشه که بسهر انجامد و علامت هر یک وجود سبب و تدارک یا نفی معتدلات مناسب سبب

هفتم آنکه اماس سوداوی چون سرطان و مانند آن که در حوالی دماغ پدید آید هشتم آنکه طعامهای

باد انگیز که بخار بر سر دهند و نیز آنست که بهار شوریده میشود و اندر خواب ترسد پس بیدار شود و

از آنکه در طبع خوف لاحق گشته باشد میل بخواب نکند و علامت و علاج هر یک بحسب نسبت

و تسلا آنچه سبب او الطعمه نفاخ بود تبدیل غذا کنند و ایارج فیقرا و حب سیار بکار برند و در آنچه سبب

او سرطان بود کار از تدبیر سرطان و سایر اورام ذکر یافته از آنجا جویند و گاه باشد که بر بی سبب سهر

شود و انیر اد دو جهت یکی سوری رطوبت بیران دوم آنکه گوهر دماغ بیران بقیاس گوهر دماغ

جوانان خشک شده علامتش اقتضای علامات دیگر اقسام است و علاجش سعوط شیر و روغن

بنفشه و بابونه و کنجد بر سر ریزند و روغن بابونه و اقحوان بینی کشند و اندر طعامها بقدری تخم کاهو

داخل کنند **فایده** در میان حیلها که مشهور یا نزد اشخاص سخت وقت شب اطراف چارپای بزنند و

پی نکیه بگشایند و چراغ بزرگ مقابل وی دارند و حجامت یا رحاضر آینده و حکایتهای وافسانه‌ها بهار

خوش بمیان آرند و علیل را ملک زدن دهند تا که عاجز آید پس یکبارگی چراغ سرد کنند و مردم

کناره گیرند و گفته است و یرا روغن بنفشه و غیره مناسبه بمالند و هر چه با نفع خواب باشد.

فصل در اینکه هنگام خواب مفید است چون آواز و حرکت دور دارند و اگر در مکان بعید باشد گرداند

در سبات سهری و این مرض مسمی است باسم عرضین لازمین زیرا که معنی سبات خواب است

و معنی سهر بیداری مذکور را ارق نیز گویند و مرض مذکور از ترکیب صفرا و بلغم حادث میگردد

و در آنجا که بلغم غالب باشد سهر سباتی گویند قال القرشی هو اسم بورم دماغی من بلغم

والصفرا بهر تقدیر علامت سبات سهری آنست که خواب مفرط باشد و گاهی بیدار

طویل

طویل اما زمان طویل خواب غالب بود بر زمان بیداری و وجود ثقل و کسل سایر اعراض مراسیطس

از نشانهای است و مرد آنکه بعضی مردم باشند که اندر زمان این علت چشم نتوانند بستن تا بیدار نشسته باشند

خلط را امیده بود و هر گاه به عقود و قصد خواب کند حرارت غریزی اندرون تن بمیرانیدن اخلاط

مشغول شود و لیکن قوت حرارت مر آن کار وفا نکند چرا که خلط را بجنباند و بخار را بجنبد و ابخره مذکور

بر دماغ برانید و آدمی زود بیدار شود و هر چند قصد خواب کند در خواب نشود و از غنودن

راحت یابد و انیهمه نوعیت از سهر سباتی و کیفیت مذکور خشک نیز اجازات بر افتد **تنبیه**

علامت ردیه این دو مرض بر پشت افتادن ماند و خوردن آب و طعام فراموش کردن

و هنگام شرب آب نفس زدن همچنانکه قدری آب در دفعه نشش درآید و سرفه آرد و یا

کور نضاح حلق مانده باشد از راه بینی بیرون آید و این علامت سخت بد باشد و باید دانست

که بول و براز گرفته شود و نفس تنگی کند و احوال او با حوال اختناق الرحم ماند و فرق میان آنست

که اندر این علت بیمار بتکلیف سخن گفتن و جواب دادن توان کرد و در حال اختناق رحم این

تکلیف نتواند کرد اگر دانستی و در اختناق چهره بیمار بر حال خود میباشد بخلاف این مرض که رنگ وجه

متغیر شود و بحسب غلبه خلط مرض مذکور بوجه و علامات صفرا مفارق است الغیر عرض را و علامات

بلغم قرانیطس را **فایده** گاه باشد که بلغم و صفرا مقداری بطریق ندرة متساوی باشد و در مقبوره

زمان خواب طبعی متساوی باشد بر زمان بیداری طبعی و کذلک دیگر اعراض **علاج** تدبیر مستمر

آنست که اگر ممکن باشد نخست فصد کنند و بر ساق حجامت نمایند تا ماده از دماغ فرو آید

زیرا که اخراج خون استفراغ کلیست و پس بنگرند اگر بلغم باشد غالب استفراغات با یارج

صفار معجون و تربد و مانند آن کنند و اگر صفرا غالب باشد بمطبوخ هلیله و معجون خیار شنبر و سقمونیا

مستفرغ سازند معالجه قرانیطس مرکب ساخته بحسب مساواة و قلة و کثرة خلط کاهیدن

و افزودن بکار باید بست و پس از تنقیه تبدیل مزاج نمایند با طلیه و مشمومات و نطولات

و غیر ذلک بحسب واجب و اقتضا و مشاهده حال و آنجا که سبب علت امتلاء طعام باشد

فصل در جمود

ومعلوم شود که طعام غلیظ بسیار خورده است نخستین قی کنانند و معده را پاک سازند و غذا از آن پرهیزند
و آنجا که بسبب مرض امتلاء از شراب و مستی متواتر باشد بهیچ علاج نباید کرد تا مستی زایل شود
پس بعلاج حمام مشغول شوند و آنمقدار سرور خاطر نیز یاد باید داشت **فصل** در جمود که تخصیص
و اخذه و سدر که قاطوخس سمیت الکنون **و آنکه** جمود است که حس و حرکت آدمی بیکبارگی فرو
گرفته شود چنانچه اگر نشسته خفته باشد در حتی آنمرض واقع شود آدمی بر همان حالت بماند
چشمها باز کرده اگر مفتوح باشند چشمها فراز کرده و اگر پوشیده بوند و تخصیص جمود بیست
که در روی چشمها گشاده باشند و معنی تخصیص همانست و از آنکه جمود دفعة می افتد و اخذه
و سدر که مانند جمود را نیز یا نیان قاطوخس خوانند و معنی قاطوخس امساک است و ماده این مرض
خلط سوداویست که در باطن موخر دماغ بسد و در شود نه در جوهر دماغ لیکن بسبب آنکه آفت در همه
اجزاء دماغ میرسد از آنست که حس و حرکت همه باطل میشود و علامت مخالف آنست که بقیه
واقع شود و علیل از علامت نفس و عدم حرکات بمیتی ماند **و فرق** در جمود و سبات [illegible] که علیل
سبات هرگز بدانحد نرسد که منع نفس کند و مسبوه مغموض العین میباشد بخلاف جمود که در اکثر
مفتوح العیون میبود و ایضا تقدم نوم تقل تدریج باستغراق انجامد از نشان سبات است بخلاف
جمود که بغتة می افتد و ایضا در سبات نبض لین میباشد و در جمود بطی و صلب و مسبوه را بتکلیف
سخن گفتن و جواب دادن توان کرد و فرق در جمود و سکته آنست که در حلق مجمود هیچ چیز
داخل نتوان کرد بخلاف مسکوة و ایضا مسکوت بر پشت افتاده میباشد بخلاف مجمود
که مخصوص بوضعی نیست و الجمود باشد الاشتباه بالسکته و فرق در جمود و سرسام باید دانست
که در جمود تب نمیباشد بخلاف سرسام که تب لازم است و در آن و فرق فیما بین مانیا
زیرا که سرسام در هیچ حال بدانحد نرسد که موتا ماند و حرکات باطل سازد **علاج** بهر تنقیه دماغ حقنه کنند
با ادویه مخرج سودا و در حقنه برعایت مزاج بیمار مرعی دارند مثلا اگر قوی المزاج بوده باشد
حقنه از افتیمون و بسفایج و هلیله کابلی و غاریقون و مانند آن سازند و الا از سبوس گندم

فرق در جمود و سبات

و برگ چغندر آب بستانند طبیخ او و بدو نهالس روغن کنجد و قدری بوره و شحم حنظل یار کرده استعمال نمایند
و پس از افاقت اگر قوت مساعدت کند مستفرغ سازند ماده را بحبها و مطبوخها مخرج سودا و اگر علیل
ضعیف شد بعد از افاقت هم بحقنه لینه اقتصار ورزند و در غیر مرض بوبه ذرو فاخشک و اکلیل
و شبت بسرکه عفص یار کرده بر موخر سر ضماد کردن مفید گردد و قبل از افاقت و بعد آن و کذلک
روغنهاء گرم چون روغن خیری و سداب و مرزنجوش و قدری جند بیدستر آمیخته مالیدن مفید است
و چون علت اندر انحطاط افتد سکنجبین عسل دهند و بخارات بر بادا آمل اقتصار ورزند و آنچه بدین
لایق باشد و اگر بسبب استفراغ یا بسبب سیرابی حقنه بخوبی پدید آید پس از افاقت از روغن بنفشه
بگرم بر سر نهند و از بابونه و شبت و اکلیل الملک و گل سرخ و تخم و پوست خشخاش نطول سازند
و بر سر ریزند **فصل** در نسیان و انعبارت است از وقوع فساد در ذکر و فکر و تخیل **قسم** در فساد ذکر
و آنچنان باشد که همه جسمها بسلامت باشند و هر چند چند درست بینند و هر چه بشنود و بگوید
درست آید زود فراموش کند و این بر دو وجه است یکی آنکه حفظ باطل شود و معدوم گردد
دوم آنکه حفظ نقصان پذیرد و فساد ذکر را دو سبب است یکی آنکه برودت و رطوبت مستولی شود در
موخر دماغ که محل حفظ است پس هر چه در وی منطبع شود محفوظ نگردد زیرا که حفظ و استمساک
کار یبوست است و آن خود از استیلاء رطوبت بر حال نمانده و بطلان و نقصان حفظ و دوم
ضعف سبب است علامتش بسیاری خواب و گرانی سر خصوصا در موخر و لعاب سیلان رطوبت
و ایلیاره دماغ **علاج** بهر تقویت دماغ استعمال نماید حقنه حاده که در وی قنطوریون و قیصوم و مقل
و جاوشیر و بوره و شحم حنظل باشد اگر حقنه کفایت نکند ایارج فیقرا و مطبوخات منقیه دماغ و هند
و مطبوخ مرزنجوش و شونیز و عاقرقرحا بعسل آمیخته غرغره کردن و تریاق چند بار یک ساخته
در بینی دمند تا عطسه آرد که بغایت مفید است در تنقیه دماغ لیکن بعد از حقنه و مسهلات
تسهیل شیاف بکار باید بست و پس از تنقیه تام بهر تبدیل مزاج بوره جند بیدستر و فلفل
در آب سداب بری یا سرکه عفص در روغن سوسن یار کرده بر موخر سر طلا کنند و در روغن سوسن

فصل در نسیان
قسم اول در فساد ذکر

بغایة مفید است صفت بلادر یکوقیه صبر زرد و شش غاریقون بیست و چهار مثقال بلیلجه
و ج زراوند مدحرج زعفران دارچینی مصطکی هر یک شش مثقال افتیمون یک اوقیه عسل بقدر
احتیاج معجون سازند چنانچه رسم است فایده سکنجبین که از سرکه عنصل و عسل ساخته باشند درین علت
خیلی مفید است دوم آنکه روح نفسانی مفرط مشتعل شود در موخر دماغ بحیثیتی که از شدت صلابة شمع مانند
گرداند آنرا پس هیچ چیز منطبع نشود در وی و این نوع نسبت بنوع اول قلیل الوقوع است و
و علامتش بیخوابی دوام است و احساس جفاف و خشکی در موخر دماغ و آنکه مریض بصوت سخن گوید
و آنهم سریع و پی در پی نباشد و باشد که حالتی عارض شود که گویا گلو خفه میکنند یا سری
خفت فراهم میکند علاج بترطیب و تسخین اغذیه باید که از گوشت ماکیان و جوزه طیور کرده
ساخته باشند تناول کنند و موساق کاو و روغن بادام شیرین و روغن بابونه بر موخر سر
بمالند و بطبیخ روس و طبیخ بابونه و تخم کتان دمبقه نطول سازند و باشد که برد سافج باعث شود

دوم در فساد فکر

و فساد علامتش بیان هر دو نوع مذکوره باشند و کذا علاجش قسم در فساد فکر و او آنست
که هرچه بفکر آمده باشد یا بفکر اشیا اقتدار نباشد یعنی هرچه از مقدمات جزئیه که از معلومات
در ذکر حاصل میشود قوة میگیرد و کلیه که در عقل فعال متخیل بفکر میگیرد و از آن معلومات جزئیه
متفکر آن مقدمه را ترتیب نتواند داد و فساد فکر را چهار سبب است یکی آنکه برودت و رطوبت
مستولی شود بر اوسط دماغ که محل فکر است پس روح کثیف و غلیظ گردد و روحی که در آنست
و فکر فاسد شود زیرا که روح که از اوسط دماغ بموخر حرکت میکند و یا از موخر باوسط راجع
میشود و همین حرکت بفکر مسمی است و ظاهر است که حرکت طبعی منها شد از آنست که
مزاج این بطن نسبت بطن متقدم و موخر مایل بحرارتست پس هر گاه بعوارض حرارة غالب شد
گردد از آن بطن بالضرور رود و کلافت می افتد و بطلان و فساد و نقصان فکر بحسب کثرة
و خفت سبب است دوم آنکه برد مع الیبس مستولی گردد بر بطن اوسط سوم آنکه
برد مفرط سافج غالب آید بر بطن مذکور چهارم آنکه استیلا حرارة مفرط بر دماغ میشود

بفساد فکر زیرا که حرکت روح نفسانی در مصورة تشویش میکند و علامت و علاج بحسب سبب
در فساد ذکر وجه در دیگر امراض دماغیه بتصریح ذکر یافته است موافق آن بکار برند و گر سبب حدت کرد
درین قسم فکر وضع اطلیه و مروحات مناسبه بر موضع علت که در دماغ است باید نمود و از جانب
آثار از همواضع توان نمود مثلا اگر سبب علت برودت و رطوبت باشد ثقل در وسط سر
محسوس شود و کذلک مس حرارة حال گونها سبب ما مراعات سوء مزاج و مادیت ساذج حدت باها
ذکر یافته بحسب آثار آن هرچه واجب بود بکار برند فایده فساد فکر اگرچه فی التحقیقه نسیان نیست
زیرا که نسیان که آنرا فراموشی گویند در اختلال فکر دخلی ندارد ولیکن از آنکه استنباط نتایج از
مقدمات خاصه و امتیاز مسایل بفکر باشد نتوان نمود بطریق مجاز در اقسام نسیان
شمرده شده و جمهور فساد فکر را که تدبیر منزل و اصل و اخلاق و ما یناسبها باشد حمق گویند

سوم در فساد تخیل

و در علوم و مسایل دقیقه بود بلادت گویند قسم در فساد تخیل و آن بر دو وجه است یکی آنکه حادث
شود نقصان و ضعف در امور تخیل دوم آنکه باطل شود خیال بالکل و امور تخیله یعنی فعل خیال آنست
که ضبط و نگاهدارد صورتهای محسوسه را که حس مشترک درک کرده باشد آن صور در حس مذکور
مجتمع گشته باشد و ایضا از محسوسات از حواس غایب شوند آنچه صورتها همان گفت حاضر
توان نمود اما علامت نقصان فعل خیال آنست که آدمی خواب که بیاری آرد و یا گوید او خواب
بیند و اگر بیند چون بیدار شود یاد نماند که اک در ضبط محسوسات قاصر باشد و علامت بطلان
آنست که خواب هرگز دیده نشود و احیانا اگر دیده شود یاد هرگز نماند و صور محسوسات را بمجرد
غیبوبت فراموش کنند مثلا سخن میگوید همین که از دهان برآید فراموش میکند که چه گفته
و کذلک چیزها بیند و همین که از نظر غایب شد فراموش میکند که چه دید سوم آنکه
و را ابتدا از نظر فرق در حافظه و خیال کرده شود کرونها علمیه تصریح مینمود که کار حافظه آنست
معانی کند جزئیه محسوسات را که ساذجی شده است و بعبارت اخری او از همیها از متخیله بخلاف صور
آن محسوسات معانی کلیه آن زیرا که آن خزانه معانی کلیه عقل فعال است و نفس ناطقه

مدرکه المعانی است و کار خیال ضبط صور محسوسات است کما مضی و اسباب و علامات و علاج
این قسم همانست که در نقصان فکر گفته شد مکرر آنکه فساد تخیل اکثر از یبوست واقع شود و فساد ذکر
اکثر از رطوبت می افتد و وضع اطلیه و مروخات و نطولات و غیر آن بر موضع علة باید کرد که
مقدم سر است و نوعیست از فساد تخیل که خیال کند انسان چیزی را که موجود نباشد یا ببیند چیزی را
که وجود ندارد در خارج مثلا اگر تصور کند صورتی که نصف آن انسانست و نیمهٔ باقی فرس
یا اثبات کند آدمی که بی سر است یا دو سر دارد و قس علی هذا این فساد از بطلان و
نقصان نیست بلکه از تشویش است و سبب او آنست که سوء مزاج حار یا صفراوی مستولی شود
بر مقدم دماغ از آنست که مقدم گرم مینماید و مبخر خشک میشوند و الوان و صور آن متخیل
میکردند فرق در سائر فرج و مادی بارها ذکر یافته **علاج** در سائر فرج هر صباح بهتر تبدیل مزاج
و نیلوفر در گلاب و عرق بید و آب سرد یار کرده بنوشند و اطلیه و ادهان که در باب صفراوی
گفته شد بکار برند بر مقدم سر و در بادی نخستین تنقیه کنند بحقنه لینه و مطبوخ هلیله و مانند آن
و پس از تنقیه در تبدیل کوشند **فایده** قوة دماغ که نفسانی است از دماغ منبعث میشود و بواسطه
اعصاب جمیع بدن منتشر میگردد و افاضت حس و حرکت میکند باذن الله تعالی و این قوة
بر دو قسم است یکی آنکه با امور ظاهری میباشد و آنرا حواس ظاهره گویند و آن پنج اند
یکی باصره **دوم** شامه **سیوم** ذائقه **چهارم** سامعه **پنجم** لامسه و دوم آنکه مدرک امور باطن اند
و آنرا حواس باطنه گویند و آنهم پنج اند و در اینجا مقصود از بیان همین حواس است لهذا در
تفصیل حواس ظاهری که چند اند اختصار نمود و بپرداخت **فایده** بدانکه قوة اول از حواس باطنه
حس مشترک است و آن قوتیست که هر چه بحواس خمسه ظاهر ادراک شود بدو میگردد و از این جهت
مشترک گویند و محل او مقدم بطن اول دماغ است و قوت دوم **خیال است** و او خزانه
حس مشترک است زیرا که هر چه در یابد بدو سپارد و محل او موخر بطن اول دماغ است
و حاصل آنکه هر دو قوه در بطن مقدم اند مقدم و موخر و فعل خیال در امور تخیله ضبط یافته

اوّل

وقوت سوم **متصرفه است** اعتبار آنکه تصرف میکند در صور محسوسه که در خیال موجود است این
تصرف یا مرکب بود همچون تصرف تصور انسان پران یا بتفصیل و جدا کردن باشد چون صورت
انسان بی سر چنانچه در همین نوع در فساد تخیل گفته شد و این تصرفات باعتبار استخدام
وهم است مر او را در صور و معانی جزئیه متخیله زیرا که اگر تصرف این قوة باطاعت عقل باشد و
باستخدام نفس ناطقه مر این قوة را متفکره گویند و استخدام نفس ناطقه قوة مذکوره را متصور
نمیشود مگر در انسان معنی فکر در فساد فکر گفته شد و موضع این قوت مابین موضع وهم و خیال است
و قوة **چهارم وهم است** و آن قوتیست که ادراک معانی کند که بمحسوسات متعلق است مثل محبت
صدیق و عداوت عدو و از آنست که بمجرد دیدن گرگ میگریزد و بو ... می آمیزد و محل او
آخر بطن اوسط است و قوة پنجم **حافظه است** و آن قوتیست که معانی که متوهمه باستقرار ادراک
کرده باشد نگه دارد و آنرا متذکره نیز گویند باعتبار آنکه چیزهای فراموش شده را یاد آرد
و او خزانه متخیله و متوهمه است و محل او بطن موخر دماغ است و مذکور بطون دماغ در ابتدا ابواب
در تشریح گفته شد **قسم** دوم محرکه و آن نیز بر دو قسم است باعثه و فاعله و باعثه شهوانیست
و غضبی و شهوانی آنست که باعث شود بر تحریک جهت نفعی و غضبی آنست که باعث شود بر تحریک جهت
دفع مضرت و این منفعت و مضرت اعم است که فی الواقع بود یا بحسب ظن اما فاعله قوتیست
که در عصب نفوذ کند و بواسطه او عضلات متشنج و مسترخی شود و بقبض و بسط آن اعضا متحرک گردد
و فاعله مطیع و تابع باعثه است **فصل ۹** در مالیخولیا و او آنست که ظنون و افکار بر مجری طبعی نماند و
اختلاط میشود مگر سوداوی مزاج را و باید دانست که بعضی طبیبان نام این مرض ... نون بعد از
لام او اما اشهر بیاست و یونانیان خداوند این علة مالیخولیا گویند و بدانکه سبب کلی این مرض
آنست که آفت در دماغ لاحق میشود و بدین سبب افعال فعل ... باطل شوند یا ناقص
گردند یا مضطرب بسبب ضعف ... سبب اسباب جزئیه یا سوداست یا مره السودا و آن
سودا یا طبعی که از احتراق هر خلط پیدا میشود و اکنون بدانکه مالیخولیا بحسب محل سه قسم میشود

بقسمت کلی رسد **قسم اول** آنکه از مره سودا یا سودای طبیعی تمام بدن ممتلی شود مگر سر بکلی [illegible]
منظمه از بدن بسوی دماغ متصاعد شوند و باعث این مرض گردند و مراد از طبیعی آنست که محترق
نباشد و الا باعتبار آنکه زاید بر آنست که میباید توان نا طبیعی گفت و ظاهر است که تا زاید بر مقدار
طبیعی نباشد هر خلطی که بود موجب مرض نمیگردد و علامات این قسم کلیه هزال و نحافت بدنست
و تقدم ادمان اغذیه مولد سودا چون نمکسود و سماک مالح و مانند آن و ایضا صلابت نبض
و اختلاف بعضی و تقدم کدورت نفسانی و باشد که لون نیز مایل بسیاهی باشد و
قاروره صاف باید و صفای قاروره قبل از نضج است اما پس از نضج لا یخلو من السوداء
و القسم الثانی من الاقسام ست بعد حصه از ماده و احداث در جسد **علامات جزئیه** بحسب سببست
مثلا اختلاط و هم و خندیدن و فرح و سرخی چشمها و امتلاء رگها و غلظ و سرعت نبض و بودن رنگ
بدن مایل بحرارت از نشان سوداء دمویست و با وجود این اگر علیل جوان باشد و در استفراغ
معتاد انقطاع افتد و تقدم تدابیر سخنه مرطبه گواهی و ثیق تاکید میکند بر احتراق خون و هم وقوع
و ترس و گریه و تخیلات ردیه و حب وحده از نشان سوداست که از احتراق سودای طبیعی بخون
می انجامد و شده حدت و سوء خلق و هذیان و نعره و اضطراب و بیداری و شکوه و کثرت عطش و
حرارت ملمس بدن و نگریستن مانند درندگان و صفرت لون و وقوع جنون از نشان سوداست
که از احتراق صفرا حاصل شود و تقدم تدابیر حاره نیز از نشان اوست **بلغمیه** جنون که در بلغمی واقع است
عبارتست از اختلاط ردیه که مع الشهوة یعنی رختن و از پهلو بپهلو گشتن را گویند و کسل و سکون
و قلت حرارت ملمس از نشان سوداست که از احتراق بلغم حادث شود و مراد از احتراق اخلاط
آنست که در ذات اخلاط نضج بیفتد پس آنچه لطیف است تحلیل رود و آنچه کثیف است
باقیماند و سودای غیر طبیعی همینست اگر چه خلط محترق سودا باشد کما قالوا کل خلط یصیر سوداء غیر طبیعی
علاج ورد سوی باشد فصد اکحل یا باسلیق کنند و اگر احتباس طمث سبب مالیخولیای دموی باشد
رگ صافن نیز زنند و هر روز جلابی از بنفشه و گاو زبان هر یک سه درم عناب ده دانه

سپستان بیست دانه نبات ده درم تناول کنند و پس از نضج و ترطیب خلط مستفرغ سازند
ماده را بمطبوخ افتیمون و پس از تنقیه توسیع نمایند در اغذیه و اشربه و فواکه مرطبه و تعهد بر حمام
مرطب و تخمیر بر سر و دوشند و بطبیخ بنفشه و نیلوفر و برگ کاهو و شعیر مقشر و پوست خشخاش
و ورد و بابونه آبزن سازند و روغن کدو و نیلوفر و بنفشه و مانند آن در بینی کشیدن و
بر بدن مالیدن سودمند است **بیان اغذیه** گوشت فراریج ماکیان فربه و بزغاله و اسفاناخ
در روغن بادام و شوربا و مانند آن همه مفید است بحسب احتیاج بکار برند و بالجمله در طعام
چرب شیرین بالقطع لذیذ راغب باشند و نان سپید که حواری گویند مفیدست و از انواع حلوا جات
ترفیقه با روغن بادام و شکر آمیخته مفیدست و کذلک دوغ گاو و از فواکهات بطیخ هندی
و خیار و از انگور شیرین و سیب شیرین و خربوزه مناسب است و نیکوترین اشیا باشند اگر
ترک ریاضت و حرکت و سکون ورزیدن **علاج** مطبوخ افتیمون و هلیله کابلی و اسطوخودوس
از هر یک مثقالی از هر یکدو درم شاهتره و بسفایج شامی از هر یک پنجدرم آنچه کوفتنی است بکوبند
و در سه رطل آب بجوشانند چون بیک رطل آید فرو آرند و همه را با غه که فرو آرند ده درم افتیمون
در پارچه بسته معلق سازند و بگذارند تا سرد شود پس بمالانند و یکدرم غاریقون و دو درم صبر زرد
با رکب ساخته در وی آمیزند و شکر شیرین کرده بنوشند و در صفراوی نخستین بتغیر ترطیب العلیه و این مرطبه
بدهند و پس از حصول ترطیب مستفرغ سازند ماده موجبه را بماء الجبن و اینمطبوخ که ذکر میاید و سایر
تدابیر مرطبه که بار اول گذشته از اغذیه و نطول و استحمام و تمریخ بکار برند و بعد از تنقیه تام تبدیل مزاج
نمایند بتدبیرهای مرطب و ترک ریاضت گزینند و راحت و سکون و سماع غنا لازم دارند
مطبوخ فواکه مذکور هلیله زرد تمر هندی شاهتره از هر یک ده درم آلو ۳۰ عدد سپستان ۴۰ عدد
گلسرخ کاسنی هر یک پنجدرم آنچه کوفتنی است بکوبند در سه رطل آب بجوشانند تا بیک رطل آید پس فرو آرند
خمسه الشهور ده درم افتیمون در وی آمیزند و بگذارند تا سرد شود پس بمالانند و یکدانگ سقمونیا
یکدرم صبر سقوطری یکدرم [illegible] تقویت داده و بیست درم ترنجبین با شیر خشت یا جلاب [illegible]

کرده بجوشانند طریق سرشتن صبر بگیرند صبر سقوطری یک رطل و بکوبند و از غربال بیزند پس افسنتین سنبل الطیب و
قصب الذریره سلیخه و عود بلسان و حب بلسان و فقاح اذخر و اسارون و مصطکی هر یک ٣ درم
بشکنند و در دو رطل آب جوشانند تا یک رطل آید پس بپالایند و صبر را در آن بسکین با طبیخ
مذکور صلایه کنند تا باریک شود و در ظرفی نهند که صاف گردد و اجزاء درشت را جدا سازند
و بار دیگر با طبیخ مذکور صلایه بیشتر کنند بهتر باشد زیرا که قوه طبیخ خوبتر کسب خواهد کرد پس بر اطراف نهند
که راسب شود و صبر نقی ته نشین گردد و آب وی آهسته آهسته بر حرق (?) اندازند تا صبر بماند پس صبر را
خشک سازند و سه ٣ درم زعفران سائیده با وی آمیزند و نگهدارند و عند الحاجت احتیاج
با ادویه آمیزند و مغسول نسبت بغیر مغسول انفع است و الا غیر مغسول را بکار برند استعمال بیشتر میکنند
و در سوداوی ... ایارج الاصول دهند یا حلالی گاوزبان و نیلوفر و بنفشه هر یک سه ٣ درم
با الکود و درم گلقند ده مثقال آمیزند تا که نضج مستفرغ سازند ماده را مطبوخ افتیمون و ایارجات
و بان حب که در استفراغ سودا بالخصوص است و در صداع شهرت ضبط یافته اما در بیمار ضعیف اجزاء
مذکوره ایارج فیقرا و اسطوخودوس نیز آمیزند و باید که استفراغ بدفعات و برفق کنند تا هم ماده
مستوصل شود و نه قوه هم ضعیف گردد زیرا که ماده سودا بسهولت مندفع میگردد و کما ظاهر
من ارفینه و در استعمال ایارجات اول ابتدا بضعیف العمل کنند مثلا نخستین ایارج فیقرا بکار برند
و پس از آن باحتیاج ایارج جالینوس و روفس و ایارج لوغاذیا صفت ماء الاصول که در اینجا
بکار آید بیخ رازیانه بیخ کرفس [illegible] گاوزبان بادرنجبویه بلیله کابلی هر یک بقدر احتیاج بگیرند
و بجوشانند چنانچه گفته شد پس فرو آرند و بطریق مذکور افتیمون آمیزند و با ترنجبین نیز ساخته
بنوشند و بعد از تنقیه در ترطیب بکوشند با غذیه مرطبه و باستحمام و تمریخ و تنطیل و اشربه موافقه و
ماء الجبن بغایت مفید است و باید که پس از تنقیه تقویت دل و دماغ را بمفرحات موافقه اما
تقویت دماغ بهر آنست که قبول نکند بخارات مظلمه را اگر بخارات ماده ... متصاعد شوند
و تقویت دل بهر آنست که مالیخولیا بیشتر از قلب (?) شود و قال الشیخ لا یجب ان یکون

ماء الاصول

مبدا

مبداء مالیخولیا من القلب و ان کان استحکامه فی الدماغ فانه یمکن ان یفسد مزاج روحه فیفسد ما ینفذ منه
الی الدماغ و یعین علی فساده لان الروح الدماغی متصل بالروح القلبی و من جوهره پس لازم است
که در سایر اصناف خصوصا در این در تقویت قلب و دماغ کوشند تا خوف و فزع و غم زایل شود و
پس اگر مزاج گرم بود بهتر تقویه هر چه در خفقان گرم گفته شود بکار برند اگر مزاج سرد باشد انوشدارو
و دواء المسک دهند صفت انوشدارو که رای و منع گرده و مفرح ... کلنج ٦ درم
سعد کوفی ... درم و قرنفل مصطکی سنبل الطیب دارچینی از هر یک سه ٣ درم زعفران ...
دو درم قاقله بسباسه جوز بوا هر یک یکدرم آمله منقی یک رطل آمله را در هفت رطل آب جوشانند
تا سه رطل آید پس بپالایند و نصف رطل عسل در وی آمیزند و باز بجوشانند تا غلیظ شود
پس فرو آرند و ادویه را باریک ساخته در آن ریزند و بچوب بید عریض کفچه زنند تا که مختلط شود
و بعد از دو ماه استعمال نمایند و هذا الدواء مفرح و محسن اللون و یجود الهضم و یبطی الشیب و باید دانست
که عسل در این ترکیب بجای یک رطل است و بعض الاطباء قند و عسل بالمناصفه یا قند صرف
یا عسل صرف بحسب تقاضا در دو رطل می آمیزند بهر از دو یا لذت لیکن سمرقندی در ... نصف رطل
مرقوم است صفت دواء المسک از رنجاو در روغن عقربی مروارید ناسفته کهربا بسد هر یک ده ١٠ درم
ابریشم خام بهمن سنبل الطیب جوز هندی قاقله از هر یک پنج ٥ درم شش ٦ درم از قرنفل زنجبیل از هر یک
چهار ٤ درم مسک خالص دو ٢ درم کوفته بیخته در شهد معجون کنند صفت ماء الجبن با شیر بز رطلی
بجوشانند و در حالت جوشانیدن فرو گیرند و یکوقیه سکنجبین ساده یا افتیمونی روی ریزند
و بر هم زنند پس صاف کرده بنوشند و در دواء مفصل مذکور شد طریق ماء الجبن و در بلغمی پس از
شرب منضجات و ظهور نضج مستفرغ سازند ماده را با مطبوخ هلیله کابلی شاهتره از هر یک ده درم
سنای مکی هفت درم بسفایج بالنکو از هر یک سه ٣ درم جمله را بجوشانند و بطریق معهود ده درم
افتیمون در وی آمیزند و پس از سرد شدن بپالایند و یکدرم غاریقون باریک ساخته در وی
در آمیزند و بشکر شیرین سازند و بقدر احتیاج و بحب شاهتره حب اصطمخیقون بلع کنند

انوشدارو

دواء المسک

ماء الجبن

مطبوخ

وبالاروی مطبوخ مذکور بنوشند و بر استحمام مداومت نمایند و روغن بادرین و زنبق بر سر مالند
و گوشت جوجه مرغ و تیهو و بچه میش یکساله و نخود آب بشوربا و طعام تناول نمایند و پس از
تنقیه تمام این معجون نافع بود صفت بالنکو پوست ترنج قرفه قرنفل دارچینی جوزبوا قاقله
بادرنجبویه مشک بهمن زرنباد درونج عقربی زعفران بادروج تخم ریحان ترنجمشک از هریک دو درم
مشک خالص دانگی مجموع را سحق کنند و هلیله کابلی چهل عدد و آمله کشتی عدد و جمله را فنته در سه
رطل آب بجوشانند تا برطلی آید صاف کنند و یک رطل عسل یا قدری زیاده بقوام آرند و از
آتش فرو گیرند و ادویه سحوقه آمیزند و گاه گاه موازنه یک مثقال تناول نمایند و بعضی گویند
هلیله پنجاه درم و آمله منقی هفتاد و پنج درم گفته اند و بجای عسل ترنجبین اندازند قسم دوم آنکه
مره سودا در سر متمکن باشد بدون آنکه در تمام بدن منتشر بود لیکن میتواند با وجود متمکن بودن
در دماغ چیزی از آن در بعض بدن نیز تعلق گیرد و این قسم مالیخولیا بدترین اصناف است
و در اکثر امر مردم دقیق الفکر که لیل و نهار در حل مسایل غامضه مصروف میباشند
عارض میشود لهذا قال روفس قد عرض هذا المرض لکثیر من الفلاسفة و کالافلاطون
و بقراط و قال الطبری قد رایت رجالا من الافاضل تفردوا بانفسهم و ترکوا استعمال العلوم
و لزموا مجانبة الناس فاحترقت اخلاطهم و حدث لهم مالیخولیا بهم افکارهم الی غیره کثر این
هاجس و علامت این قسم آنست که آدمی مفرط الفکر و دایم الوسواس بود و همیشه بطرف زمین
و بر شیی واحد نگریسته باشد و سر و روی لاغر بود و باقی جسد معتدل اللحم باشد و چشمها
و اندر شده باشند و نبض بطی و صغیر و صلب مختلف بود و قاروره رقیق و صافی و قبل از
حدوث مرض بیداری و افراط فکر و در آفتاب گشتن خصوصا سر برهنه و اغذیه حاره
ضاره دماغ چون سیر و پیاز و کندنا بسیار خوردن اتفاق افتاده باشد علاج اگر در خون
امتلا باشد نخستین رگ قیفال زنند پس بنگرند که خون سیاه غلیظ است یا مایل بسرخی یا سرخ
صرف و اینجا که سیاه باشد بند نکنند تا که رنگ خون متغیر نگردد یا بر شنند که ضعف بدو افتاد

وخون

سیاه مایل بسرخی بعد از اعتدال
بیرون آید زنهار
و اینجا که

و خون مذکور دلالت میکند که ماده محترقه با وجود متمکن بودن در دماغ منبسط شده است در تن
هم و اینجا که خون صرف سرخ بر آید توان دانست که ماده در عروق دماغ محصور است و چیزی از آن
در بدن منبسط نگشته پس عوض قیفال رگ شیانی زنند تا ماده از نفس عضو بطریق اسهل مستفرغ
گردد و فصد صافن اولی از فصد قیفال است از آنجا که استفراغ مع الاماله مطلوب بود
خاصه در نسا و اگر احتباس طمث سبب باشد و باید که بعد از فصد مستفرغ کنند اخلاط غالب را
بمطبوخات و حبها که در جزو اخلاط بود و در قسم اول بتفصیل ذکر یافته لیکن تا ترطیب دماغ و غلظ
نکرده باشند مسهل نمیدهند زیرا که ماده بسهولت نخواهد برآمد اما تدبیر ترطیب آنست که اسفیدباجات
که از گوشت ماکیان فربه و بزغاله و سکر ضراغی و بره ساخته باشند و فالوده جات که از
نشاسته و شکر و خشخاش و روغن بادام ترتیب داده باشند تناول کنند و تعریق سر نمایند
و بروغنهای مرطبه بطریق تعریق در صداع گفته شد و غایت اثر ترطیب آنست که در منی تری
ظاهر شود و ایضا مطبوخ از شعیر مقشر و بنفشه و نیلوفر و برگ کاهو بر سر ریزند و مغز تخم کدو و مغز تخم
بطیخ هندی و زبره نیلوفر و بنفشه با شیر دختران یار کرده بر سر ضماد کنند و اکثر به مرطبه بارها
ذکر یافته بپوشند و با آب شیرین در حمام معتدل غسل کنند و در مواضع سرد نشینند و ریاحین بارد و
رطب بسیار بویند و خواب بیشتر نمایند بهر حیله ممکن که میسر آید و هرچه مضر باشد چون
ریاضت و فکر و جماع و مانند آن ترک فرمایند و پس از تنقیه با ترطیب کوشند تا زایل شود از دماغ
یبوستی که از احتراق و استفراغ لاحق گشته باشد قسم سوم مالیخولیا مراقی و آن آنست که خلط حاد سودای
جمع شود در معده یا در ماساریقا یا در طحال یا در مراق پس متصاعد شود بخارات مظلمه از هر عضو که
محل ماده باشد و بدماغ رسد و محدث این مرض گردد و از آنکه ماده مذکور در هر عضو از اعضای مذکور
که میگردد نفخ در مراق واجب میکند لهذا بلفظ مراق منسوب ساخته اند بنابر آنکه لازم نفخ مالیخولیا
نافخه نفخه مراقیه نیز میگویند و مراق مشدد باتفاق غشاء مستبطن را گویند که از خارج بر
احشا کشیده شده باشد گاهی لفظ مراق بر پوست شکم اطلاق کنند چنانچه در امراض

ورحله بر سر چهل روز یا کم و بیش بحسب تقاضای مزاج رگ باسلیق زنند و نیز طبیکه چون علاج باشد
و مانع قوی نبود و بقدر حاجت و قوة خون برآرند و باید که نشتر فراخ زنند تا خون غلیظ منضج خارج
شود و این قاعده در سایر امراض سوداوی که واجب الفصد بود یاد دارند و اگر با آن غلبه حرارت
باشد جلابی هر روز با زرشک و فرود کاسنی و عنب الثعلب و ترنجبین و نبات بنوشند و شراب
بنفشه و شراب خشخاش مفید است و غذا ماء الشعیر با ماش مقشر با مزوّره اماج و اگر حرارت نباشد
بر تقویه اشتها جلنجبین خورند فقط و اگر در جلاب بالنگو و گاو زبان و زرار بانه یار کرده بنوشند نافع باشد
و جوزه مرغ و زرده بیضه مرغ و مانند آن که سریع الهضم و قلیل الفضول و جید الکیموس بود غذا سازند
و نیز طبیکه در عضو ورم نباشد و باید دانست در انجاکه ماده در معده یا در ماساریقا یا در مراق بود
عند الاحتیاج مسهل سازند ماده را بنجرها ملازکه یا خشا نافع بود چون مغز فلوس خیار شنبر در طبیخ بادرنجبویه
و گاو زبان و افتیمون و فستقی یار کرده و گفته اند که افتیمون خاصیتی مفید است در مالیخولیا و مراقی
و کذلک شراب میبی و در انجاکه ماده در طحال بود فقط بر استعمال ادویه قویه دهند زیرا که اول مسهل
ضعف ماده طحال منتقل شده در معده یا در دیگر اعضای آویزد و منضج میکرد و پس واجب است که
تنقیه طحال با ادویه قویه کنند تا ماده را ماندن در هر دو عضو دیگر که موجب آفت دیگر است اما آنکه ماده
که در معده و مراق و ماساریقا باشد فقط مفید منضج بباید کرد و مسهل نباید پرداخت مگر عند الاحتیاج
و آن آنست که شاید واجب کند که ماده منضج خواهد شد یا در تمام بدن منتشر خواهد گشت پس در تعجیل
با مسهل واجب میکرد و اتفاقی در سایر اصناف ممتنع است و ضرر پیش از نفع او بیشتر که گاهی
لا یخفی مگر کسی را که قی بآسانی شود و ماده در فضای معده باشد فایده اگر ماده بلا ورم در مراق بود
در روغن گل و سنبل و مصطکی ضماد بر جایگاه معده خصوصاً بر فم معده مالیدن و نخاله گرم تکمید
تکمید کردن و طبیخ بابونه و اکلیل الملک و برگ الرنج مطبوخ ابزن و در تحلیل ریاح سود مسلات است
و تکمید رطب آنست تکمید یابس مفید بر تحصیل الترطیب و کذلک در هر عضو که ماده باشد
در حقیقه آن عضو همچنانکه در جایگاه خودش ضبط یافته است توجه نمایند و باید دانست که

صفاق گفته آید و احشا رکشیده شده باشد گاهی لفظ مراق بر پوست شکم اطلاق کنند چنانچه
در امراض گفته آید و احشا اندرون شکم را گویند چون معده و کبد و ماساریقا و طحال و امعاء و امثالهم
بحسب تعلق ماده با عضا متنوع میشود بچهار نوع یکی آنکه ماده در معده باشد و ماده مذکور
در اکثر پیدا میکند ورم ورم معده خصوصاً ورم بارد و اخلاطی که از سبب اجتماع این ماده
در معده واقع است ما بین الاطبا و از خوف اطناب بیان نکردیم دوم آنکه در ماساریقا حاصل شود
موجب سده کرده سوم آنکه در طحال سودا پیدا کند در طحال ورم ناسیده چهارم آنکه در مراق
جمع شود بواسطه حرارة باطن منتشر الکم کرد و مسوزد خواه متورم سازد و مراق یا نه پس متصاعد
شوند از وی بخارات سیاه و بدماغ رسیده تاریک سازند روح نفسانی را و موجب سبب
فزع و غم میشوند و بالاگفته شد که ماده در هر عضوی که متمکن باشد بخارات مظلمه از انجا
بسوی دماغ مرتفع میکردد و سحات اغیر ضمن میشود الکنون علامات اقسام آنست که آروغ ترش
و سوخته بسیار آید و باشد که بسبب غلظی باد آروغ نیاید با وجود کثرت اکل هر زا بهره کم رسد
و در معده و مراق وجع و حرقت و تمدد و ظاهر شود و سینه تنگی کند و از دهن لعاب بسیار آید
و شکم منتفخ نماید و غلیظ نرم شود و ما بین هر دو شانه درد کند و گرسنگی کاذب و اشتها
کاذب مفرط بود و تصاعد بخارات احساس کند بیمار و القصا در این هنگام احساس تصاعد
انجره دریابد که خناق و لهات عند ملاقات بخارات سوخته میشود پس آنچه سبب از طحال بود
با وجود علامتهای مذکور گواهی میدهد عظم طحال بر مبدائیت وی و آنچه از ورم معده باشد
بحسب نوع ورم معده باشد بحسب نوع دلایل حرارة و برودة از حمی و عطش و قی مراری
یا استفراغ بر انها شاهد حال وی است و کذلک سده ماساریقا از آنچه در درب که نوعی از اسهال است
گفته شود پوشیده نماند و بودن علامات مشترک و دلیل اشتراک است خصوصاً علامات
کلیه مذکوره و نابودن علامات مبدائیت اعضا دیگر گواه صادق است بر آنکه ماده
در نفس مراق است خاصه اگر ورم حاصل شود و افعال معده سالم بود. علاج

اختلاف احوال مالنخولیا بحسب ماده بود یا بحسب امتزاج خلط دیگر با خلط سودا مثلا اگر ماده
در اجزاء میانه دماغ باشد که محل تمیز و تفکر است خیر و تمیز باطل شود و اقوال و فعل او همه عبث
باشند و اگر ماده در اجزاء پیشین دماغ بود که محل خیال است خیال باطل نماید و اگر ماده در اجزاء
دماغ باشد خیال و اندیشه‌ها و قول و فعل او تمام باشند اما اختلاف بحسب امتزاج خلط دیگر
چنان باشد که اگر صفرا با سودا مرکب شود خداوند علت خشمناک و تند بود و اگر بلغم یار بود
با سودا خداوندش کسلان و آرمیده باشد و بارها گفته شد که سودا از احتراق هر خلطی که
حاصل شود و بکیفیت میباشد و آثار و علامات آن عوارض پیداست **فصل** در انواع
دیوانگیها و انچه از قبیل مالنخولیاست و تفصیل آن بحسب اقسام و دیوانگیها که چهار قسم است چهار
قسم بیان کنیم **قسم ۱** در قطرب علامتش آنست که بیمار را نهایت ترش رویی باشد و در یکجا بیش از
یکساعت قرار نگیرد و دایم تیز رود و بیهوده کردن باشد و از مردمان گریزان رود که در مصاحبت ایشان باشد
و بدان سبب اکثر روز در مقابر و مواضع ویران پوشیده میمانند و شبانگاه بیرون آیند و بعضی
خداوندان قطرب تیز بینند لیکن نهایت ترش روی و متأسف و زرد رنگ و
زبان خشک و مفرط الحرارة میباشند و باشد که بر مردم حمله کنند و در صحرا مانند چهارپا به هم
چهار دست و پا همی گردد و گاهی بر سر و ساق و اینمرض بسبب کثرت مشی قرحه پیدا میشود
که اندمال نمی‌گیرند و بانها بواسطه بگردی تمام جراحت شده شوند از ملاقات خار و سنگ را
المجنون دیوانگی در وجه تسمیه اینمرض اطبا را اختلافست و شیخ میفرماید که قطرب جانوریست
خورد همچون پشه که بر سر آب میرود و حرکتها رو میکند راست و چپ و پس و پیش بی ترتیب
ولی معنی و هر ساعت غوطه میزند لیکن ظاهر میشود چونکه اشتغال با نهایت همیشان حرکات
متحرک میباشد و مرض مذکور بقطرب مسمی شد و گفته‌اند قطرب ذیب الاعمط را گویند یعنی
گرگ رزنده سیر او و از آنکه صاحب این علت بر مردم حمله میکند و بهیأت چهارپا میگردد
و چون کودکان آواز میدهد لهذا بدین نام مسمی گشت از آنست و نیز علت الذیب نیز

نیز او را گویند و در وجه تسمیه چیزی دیگر هم گفته‌اند در اینجا همین قدر بسند افتاد **علاج** خون بر ارند
اگر واجب باشد و بعد از تنقیه نضج مستفرغ سازند ماده را بمطبوخ افیتمون و مانند آن و پس از تنقیه
تعدیل مزاج نمایند بنطولات و ادهان مبرده و مرطبه و بدیگر تدابیر رطوبت افزا که بارها ذکر یافته
و باید که در ترطیب مبالغه کنند و از اغذیه هرچه لطیف مناسب باشند تناول فرمایند و بهر انقطاع
فکر و تکلیف خوابیدن و حیلهای رافع الفکر بکار بستن واجب است و شیخ رحمت الله گوید
هرگاه هیچ علاج سود ندهد باید که بر سر و روی وی زنند و در تارک سر داغ دهند که اینعمل متنبه سازد
قوه نفسانی را و بهوش می آرد علل را **قسم ۲** در مانیا و در لغت یونان جنون سبعی را گویند و رازی
میگوید که معنی تمامتر ترجمه مانیا بجنون مخرج کرده‌اند و علامتش آنست که مانند درندگان با
هرچه یابد شکند و بدرد و همیشه قصد آن کند که بر مردم افتد و نظر او بنظر درندگان مشابه
بنظر درندگان باشد **قسم ۳** در داء الکلب و این نوعیست از مانیا که چون خداوند مانیا گاهی فرح کنند
و گاهی مهربانی نماید و چاپلوسی کند مانند سگان لهذا بدین نام خوانند و وجه تسمیه وی بداء الکلب آنست
که چون این مرض هر کسی را بگزد و نقل میرساند مانند سگ دیوانه و ماده او آنست که ماده مانیا با بخار صفرا
سوخته باشد که بر دماغ آید یا بخار سودا سوخته و آنچه از احتراق سودا بود نشان وی آنست که
صاحبش متفکر و خاموش باشد و اگر احیانا سخن آید چندان گوید که سامع را از وی خلاصی از آن ممکن
نبود و چون بغضب در آید دیر فرو نشیند و بدن لاغر شود و رنگ آن بسیاهی گراید و آنچه از
احتراق صفرا بود نشان وی آنست که مفرط الاضطراب باشد و بر غضب شرارت در آید
و هیجان بار بر حبت شرارت را پیدا میکند و صحیح هم از نشان آنست و صحر قلق را گویند که از غم
واقع میشود **قسم** در بیمرض و ورم دماغ آنست که ورم دماغ لازم حمی است بخلاف این که بی
تب باشد **علاج** بعد از نضج و ترطیب تنقیه بدن کنند بحسب سبب و بعد از تنقیه نیز ارطال ثابت
باز غراز ندارد و اگر غذا پس از تنقیه لازم است که تقویه دهند دل را بمفرحات مناسبه
اغذیه موافقه **قسم ۵** در صبار او این لفظ سریانی است بمعنی جنون مفرط و بدان میماند که گویا

فصل دهم در انواع دیوانگیها
قسم اول در قطرب
قسم دوم در مانیا
قسم سوم در داء الکلب
در ورم دماغ
در صبار

مانیا و انطیس مرکبست و علامتش آنست که ابتدا کند به بیداری مفرط و مرض مختلط الحال و سراسیمه باشد و از خواب رسیده بیدار شود و نفس متواتر بود و جواب مطابق سوال نگوید و فراموش کار باشد و در چشم سرخی و گرانی محسوس شود و چنان نماید که گویا خیری در چشم افتاده است و اشک بی اراده بیرون آید و قاروره سفید و رقیق باشد و گاه باشد که بول گرفته شود و دست اندر زمان زند و بالد و از معقلی تواند گفت که چه میباشد و بر اندام لرزه افتد علاج بهر جذب ماده از سر بواسطه منع انصباب الابخره هر چه در سرسام صفراوی مذکورست بکار برند لیکن در ترطیب بیشتر کوشند و بستن اطراف بوجب وا شد و نفع بستن اطراف بسیار است یکی آنکه از اضطراب که باعث از و باد سببست محفوظ ماند دوم آنکه ماده از دماغ منجذب شود سیوم آنکه خود را با دیگری اهلاک نسازد و قال البطری بایت رجلین ربطا نفسهما در حالا و من نسار ببطر شان و الایام یعلقون انفسهم من الاشجار فصل در اختلاط العقل و النسیان قسمی از مالیخولیاست که حادث میشود و در افعال فکریه بسبب تغیر و تشویش نه بر سبیل بطلان و نقصان و هذا لایکون الا من الحرارة و اصل مفصل موافق مبدا و علت منقسم میشود بر قسم اول آنکه مبدا علت دماغ باشد و این بر شش نوع است یکی آنکه اجزاء دماغ خاصه بطن اوسطش که محل فکرست ممتلی شود از مرة السوداء و علامتش آنست که علیل مهموم بود و فاسد الظن چنانچه در مالیخولیا ذکر یافته دوم آنکه ممتلی شود از سودا صفراوی و علامتش سبقه و اقدام است تهور را گویند یعنی شجاعت مفرط و سیوم آنکه ممتلی شود از سودا دمو و علامتش طرب و ضحک است و انشراح و کهار و چهارم آنکه ممتلی شود دماغ از مره و علامتش التهاب است و اضطراب در سر و حنجره حرارت ظاهر شدن و رنگ بدن زرد بودن پنجم آنکه ممتلی شود از بلغم عفن حاد و علامتش اختلاط مع الرزانه است و آنکه علیل هر لحظه ابرو خود را از دست بالا کند و سرگران باشد

ششم آنکه

ششم آنکه حرارت و یبوست سانح در دماغ افتد و محدث اختلاط بهذیان شود علامتش خشکی دماغ است و لزوم بیداری و علامات مواد ناضجه قسم دوم آنکه مبداء علت دماغ نبود بلکه معده یا مراق یا رحم یا اوعیه منی و یا غیر آن باشد اعلی سبیل الخصوصیت پس مشارکت شود و ضرر از عضو ازین اعضا بسوء دماغ و موجب اختلاط عقل گردد و باعث مضرت یا مجرور اتصال کیفیت ردیه است از عضو مارد و برد ماغ یا تصاعد ابخره حاره و علامت این قسم تقدم آفت است در عضو پس اختلاط عارض گشتن علاجش علاج آن عضوست قسم سوم آنکه بخارات حاده از تمام بدن منبعث شود در دماغ حادث گشته اختلاط آرند چنانچه در حمیات لازمه پدید می آید و علامتش تقدم حمی است و علاجش علاج حمی است فصل اندر حمق که نوعیست از مالیخولیا و آن است که افعال فکریه در اشیاء عملیه چون تدابیر منزل و اختلاط با مردم و مانند آن باطل باشد یا ناقص و آن است که ضد اذهان علت کارها میکنند بیحاصل مانند کودکان و تخیلش در اشیا بمعارف و اسان سلیم میباشد و در غایات بیهوده و این مرض را دو سبب است یکی آنکه برودت تنها یا مع الیبس باشد و علامتش عارض شود در تجاویف ادمغه بطن مذکوره آنچه از رویا پس باشد و علامتش خشکی مینی است و نیز والی و استحمام و بر نشستن آب گرم بر سر نفع یافتن و تقدم اسباب رد دیس آن یا بودن علاجش بر نشستن و ترطیب گوشت ماکیان فربه و اسفیدباجات بدارچینی و خولنجان خوشبو ساخته تناول کنند و حلویات معتدله و فالوده جات شیرین بروغن بادام آمیخته خانیه مفیدست و بروغن خیری و بابونه و سطر مر بالیدن و طبیخ حشایش رطب حار سود مندست و آنچه از بلغم بود علامتش و علاجش چون علامت و علاج نسیان است که بیشش فساد فکر باشد موجب فساد فکر برود و بلغم بود فصل در عشق ان عشق است از عشقه که نوعی از لبلاب است و از شان وی است که چون بر درخت پیچد آنرا خشک سازد و از آنکه این مرض نیز عاشق خود را خشک میکند و باین نام میخوانند و این مرضیست که مرد ما زا خود بخویشتن مشغول میکند و پس از استحکام شابه میشود بمالیخولیا از لزوم غم و حب و دوحدة و سکوة و قلة مباشرت اعمال و منی بخویشتن کشیده است

فصل در اختلاط العقل و النسیان

فصل در حمق در حمق و ...

فصل در عشق

کہ بر استحسان صور فکر بسیار کند و خود را بر دیدن وی مایل سازد خواه معشوق نفس الامر بہا بود
یا نہ وگاه باشد که از دیاد شهوة باعث کثرة فکر جماع و دیدن صاحب جمال شود هر چونکه باشد
و هرگاه دایم الفکر ماند آن سوز و سودا میکرود و سبب استحکام میکرود و علامت عشق
آنست که آدمی خاموش و سرنگون باشد و هر چند شود و یا ببیند فراموش کند و چشمها غایر بوند
و حرکت پلک بسیار کند و خشک باشد مگر هنگام گریستن و خیال باید که گویا پیوسته بجانب چیزی
لذیذ می نگرد و از غایت حب دار صحبت مردم متنفر بود و تنهایی را دوست دارد و
اختلاف نبض و نفس صعدا نیز از نشان انیست و خاصه اگر محبوب را ببیند یا نام وی شنود
و کمی و بیشی آثار بحسب قوت و ضعف سبب است نفس صعدا نفس ممدود را گویند
علاج در ترطیب مزاج و بدن کوشند تدبیری که در مالنخولیا مذکور است از دوا و غذا
و همگی در آن توجه کنند که آن اندیشه از دل زایل شود و انچنان باشد که باستماع مزامیر و حکایتی
و احادیث و استماع و ماده و مانند آن هر چه مناسب طبع و موجب اشتغال وی و آنچه
مشغول دارند و بر اعمال که مہیج خصومت بود برگمارند و از معشوق سخنها نفرة افزا نقل کنند
بهیجگه او غرضمند نداند و اگر مجرد بود و سفید باهل سازند که جماع در ازاله عشق خاصه اگر بمحبوب بود
اثری تمام دارد و مهما امکن که وصال بر سبیل شرعی میسر آید غایت و کوشش در آن دریغ
ندارند که به ازین علاجی نیست و در جمله عشاق را بیکار نباید گذاشت که بیکاری فکر منفرد را
و انجا که قوت کفایت کند و اگر خلط سوخته را بحجر موافق مستفرغ نمایند باشد و از آنکه اینمعنی
هر چند از عوارض نفسانیست لیکن بدن از وی منفعل میشود و واجبست که با معالجه نفسانی
ترطیب بدن و دماغ نیز بیاریا بیش **فایده** هر چه گفته شد در ماده عشق باطل است که از معاد باز
میدارد و الا عشق حقیقی که دافع الامراض است موصل مراد کی است که نمیخواهد اللهم
ارزقنا چنانچه مولوی روم علیه الرحمة بالله میفرماید **مثنوی** شاد باش ای عشق خوش سودای ما
ای طبیب جمله علتهای ما :: ای دوای نخوت و ناموس ما :: ای تو افلاطون و جالینوس ما ::

عاشق

فصل در کابوس

عاشق صنع خدا او با فر بود :: عاشقی مصنوع او کافر بود **فصل** در کابوس و آنرا ابندلان و
جاثوم نیز گویند و آن آنست که آدمی در خواب خیال کند که چیزی گران بر سینه او افتاده و او را
میفشارد و بس تنفس تنگی کند و طاقت جنبش نماند و آواز نتواند داد مگر مانند کلوی ویرا خفه کرده باشند
و بیم باشد که خفه شود و بهلاکت انجامد و هرگاه این خیال از وی بگذرد در حال بیدار شود و سبب
اکثریه علت آنست که بخارات اخلاط که در حالت بیداری از تحلیل باز نرفته بود در حالت نوم بواسطه
فقدان اسباب تحلیله یکبارگی متصاعد شوند و در مقدم دماغ گرد آیند و جرم دماغ را فشار دهند
و از آنست که کابوس مضا عفوط خانق می مانند گاه باشد که دفعه سردی شدید بر سر رسد هنگام
بدان سبب دماغ منقبض شود و مسالک روح مسدود گردند و بالضرور اخلاط محصور شوند در روح کثیف
گردد و پس این خیال که موجب کابوس است متخیل شود اکنون چون آنکه این فصل بحسب سبب منقسم میشود بر دو قسم
قسم اول آنکه سببش باتصاعد بخارات بود و انقسیم بحسب ماده بر شش نوعست یکی آنکه ماده بخار خون باشد
و علامتش سرخی بدن و چشم است و غلبه خواب نیز مغرق و در آن حالت سرخی تخیل نمودن **علاج**
فصد کنند و در ساق حجامت نمایند و تقلیل غذا فرمایند و هر چه خون را رقیق کند بکار دارند
دوم آنکه ماده بخار بلغم بود و علامتش بلادة و کندی حواس است و کثرة آب دهن و سستی کسل اعضا
و استرخاء بدن و در انحالت سفیدی و تیرگی تخیل نمودن **علاج** نخستین قی کنند و مسهل بلغم خورند
پس بحقنه و تعدیل نفس عضو عطوسات و سعوطات و غراغر و اطلیه بکار برند مالیدن پای در
جمیع اقسام ماوی مفیدست **مقی بلغم** شبت و تخم ترب با بحوشانند در عسل آمیخته بنوشند و مدد
کنند تا قی شود اما مسهل بلغم بار بار مذکور یافته و ایارج فیقرا و حب قوقایا و حقنه مرو مرابن نقایه
نیک است سیوم آنکه ماده بخار سودا باشد علامتش کثرة فکر است و بیخوابی و آنکه چشمهای او
در کور روند و در انحالت تاریکی و سیاهی متخیل شود و پوشیده نیست که لون بخار بحسب ماده
خود سیاه باشد از آنست که در انوقت هر خلطی که غالب بود در خیال هم لون همان خلط می آید **علاج**
پس از تنقیح مستفرغ سازند ماده را بطبیخ افتیمون و ماء الجبن و باید دانست که تجارات منصرار

از جهة قلت زغفه و لطافت خبث کابوس نمیتواند شد قسم دوم آنکه بسبب کابوس رسیدن سردی باشد بر سر و این قسم میشود مگر ضعیف الدماغ را و کذلک قسم اول سردی ضعف دماغ نمیتوانند در علامت این قسم از رسیدن سردی صعب بر سر نزدیک بوم و نابودن اعراض قسم اول ظاهر است

و **علاج** روغن سداب و روغن مصطکی و روغن اذخر بر سر مالند بکرم و جبرهای که عضو را سخ کنند چون نر دل و جند بیدستر و فطرون با سرکه فصل آمیخته ضماد کنند **فایده** بعضی برآنند که کابوس فی حد ذاته مرض نیست ولیکن از آنکه منذر سکته یا صرع یا ماما یا است این را نیز در امراض شمرده اند

فصل ۱۵ در صرع آن علتیست که افعال النهای حس و حرکت بی نظام و ناتمام میشوند و در هیجان هیئت طبیعی متغیر گردد و آدمی بیفتد لهذا صرع مسمی است زیرا که صرع را در لغت سقوط گویند و سبب کلی وی سده غیر تامه باشد که بطون دماغ و مجاری اعصاب حادث گردد پس روح نفسانی بر مجری طبعی نافذ نشود در اعصاب و اعضا تشنج گردند و پوشیده نیست که اگر سده بود در افعال النهای حس و حرکت آفت بیامدی و تشنج نکردی و اگر سده تام بودی حس و حرکت بکلی باطل شدی کما استباه فی السکته و ایضا تشنج نیفتادی **اکنون بدانکه** اگرچه در لغت صرع مخصوص بجزو مقدم دماغ است لیکن بسبب مجاورت اجزای دیگر نیز سالم نمیمانند و ظاهر است که اگر با اجزای دیگر آفت متجاوز نمیشد افعال قوه تمیز و حفظ و غیر آن باطل میگشت و شدت و خفت صرع بحسب سبب است لهذا صاحب ذخیره مینویسد و بسیار باشد که شخصی را صرع افتد و از آن بیرون آید و تشنج محسوس نباشد برای قلت و عدم ماده اما بسبب قوه و بباید دانست که اسباب تشنج خشک دفعه نمی افتد بلکه بتدریج واقع میشود و انجاکه خشکی بحد انجامد که دماغ را تشنج سازد مرگ زودتر از جنس تشنج باشد پس متحقق شد که سبب تشنج صرع علی الاتصال یا انقباض دماغ بسبب قوه حس یا گریختن از مجاری یا کیفیتی سمیه نایب تندیده و از آنکه گاه باشد که ماده در تقش دماغ متمکن باشد و سببی از اسباب بعضی از آن متحرک و منبسط شوند یا بخارات از وی منبعث گردند و موجب امتلاء مجاری گردند پس بواسطه حدوث سده

غیر تامه

غیر تامه صرع پدید آید و گاه باشد که متمکن ماده در عضو دیگر باشد پس بخارات متصاعد شوند سوی دماغ و بواسطه کیفیت ردیه خویش باعث سده گردند علی سبیل الانقباض یا بواسطه کثرت و کمیت خود مد مد سده شوند علی سبیل الامتلاء و گاه باشد که ماده هیچ نبود لیکن بواسطه آنکه حیوانی زهرناک چون کژدم و زنبور و مانند آن زخم زند بر عضو بحیثیکه زهر او اندر عصب آن عضو اثر کند و تاثیر زهر بمشارکت عصب بدماغ رسد و دماغ متنفر شود و خویشتن را فراهم آرد تا اثر سم کمتر رسد بالضرور بسبب انقباض دماغ و تشنج صرع پدید آید یا آنکه ماده ضعیف بود اما حس دماغ قوی باشد از کیفیات ردیه زود منفعل شود و منقبض گردد لازم آمد که این فصل از سه قسم بیان کنیم **قسم** اول آنکه مبدا علت دماغ باشد فقط و این بر چهار نوع است یکی آنکه خلط فاعل بلغم بود و علامتش کدورت و کندی حواس و ثقل سر و هنگام صرع کف در دهن بسیار آمدن و کثرت بزاق و مخاط و ترهل و بی ملخص لون و دث مزاج و عسر حرکت بر آن نشان است وجود بلغم **علاج** بعد از نضج تنقیه بدن کنند و استعمال قویه که در اخراج بلغم مخصوص است چون حب ایارج و غاریقون و اصطمخیقون و صبر و معجون سالیوس و این حب در تنقیه دماغ بغایت مفید است **صفت حب** صبر زرد و تربد سفید غاریقون حب النیل شحم حنظل سقمونیا بقدر حاجت بکیرند و در عسل حب سازند و بدهند و پس از استعمال مسهلات و قی مخلات علفل و جند بیدستر باریک ساخته در بینی و میدند تا ماده بقی متوصل شود و هر صباح ریاضت معتدل فرمایند و بدن را مالند منجی که از مالیدن و دست از اعلی باسفل آرند و ابتدا از اطراف کنند پس سر را نیز همچنان بمالند و از امتلاء و تخمه و لبنیات و عجبیات و فواکهات بطی الانحدار چون سیب و هرچه بطی الانحدار بود چون شلغم و ترب و مانند آن احتراز ورزند و سرما و گرما و جماع و نظر در آب روان و نشستن در مهتاب و بر جایگاه بلند و مکث در حمام و شیر و سوار خصوصا اسب دوانیدن و در جرهای زرق و دولاب نگریستن بسیار مضر و عاز است و مکوز بریق غذا در صرع بلغمی نخود آب است که بگوشت دراج و تیهو و ماکیان و آهو بچه پخته باشند و در وقت صرع حلتیت و با ماء العسل جوشانیده در حلق ریختن سود مند است

صفت معجون سیسالیوس مافرزعا اسطوخودوس سیسالیوس از هر یکی ده درم غاریقون [illegible] درم
قردمانا حلتیت زراوند مدحرج عود بلسان از هر یکی دو نیم درم جمله را بکوبند و بسکنجبین عسلی بسرشند
شربت یک مثقال و باید که قردمانا تازه باشد و حلتیت طیب بود و در صرع بلغمی نیز من ایارج
هرمس بلاوری منیر کثیر النفع است دوم آنکه سوداوی بود علامتش خفقان و اختلاج قلب است
و ترشی طعم و کف دهن کرا زاید گویند و باشد که اگر کف بر زمین افتد از غایت حدت و ترشی آن
زمین بجوشد چنانچه از سرکه بجوشد و تقدم ظنون کاذبه و تخیلات و افکار فاسده و کثرت وسواس
نیز از نشان اینست و کذلک محل و لاغری بدن و بسیاری اشتها اگر ماده بسیار شود در بدن
با وجود تمکنش در دماغ و این نوع نسبت بلغمی بدتر است زیرا که بلغم مناسب دماغ است و هرچه مناسب بود
قلیل المضرت باشد علاج پس از نضج مستفرغ سازند ماده را بطبیخ افتیمون [illegible] مخرج السوداء و
پس از تنقیه بهر تقویت مغز گلاب بویند و بهر تحویل غذا اسفیدباجات و سمیه که از گوشت
فراریج و ماکیان فربه و گوشت بره ساخته باشند تناول کنند و اسفیدباج شوربا ایست که
گوشت و پیاز اصل وی است و صفت آن بر وجه است سوم آنکه خونی بود اما باید دانست که خون ساده
نادر باشد که بصرع انجامد مانند صفرا اما چون سوداوی و بلغمی مانند سودا و بلغم اکثر است که محدث
صرع شود و علامت غلبه خون در سر بارها ذکر یافته مثلا وداجین ممتلی شوند و روی سرخ گردد
و ممتلی باید خاصه هنگام شروع صرع و گاه باشد که هم در آنوقت خون از بینی بر آید اما تقدم
اوجاع مختلفه در سر و دوام ثقل در سر و لزوم سدر و دوار اگرچه معده خالی و سبک شود و
طبع بر عادت اجابت کند از علامات صرع دماغیست و کذلک از نشان آنهم است که اگرچه
صرع بگشاید اما در سر آفت لازم بود و عقل با نقصان شود و اعراض بحسب ماده پیدا بود علاج فصد جهارق
کنند و بر ساق حجامت نهند و تقلیل غذا فرمایند اما اگر ماده در تمام بدن باشد با وجود تمکنش
در دماغ توان داشت از اعراض امتلاء بدن پس اگر درین هنگام مشاهده واجب کند
سخت از هر دو دست قیفال بگشایند یکبار یا از یکدست بحسب مقتضای حال بیمار و اندازه

ذر

قوت خون برانند و اگر فصد مصروع در فصل بهار اتفاق افتد نیکو باشد و آنجا که دماغ
ضعیف نباشد و ایمن نباشند از وقوع سردی در دماغ میتوانند اگر عند الاحتیاج پس از چند روز
رگ زیر زبان زنند و بر قفا حجامت کنند و آنجا که فصد واجب بود و کرده باشند یکهفته
و آنچه پس ترا اسهال کنند و بعد ازان اگر حاجت آید رگ صافن زنند یا بر هر دو ساق حجامت
پس نگاه کنند اگر هنوز اندر تن علامتهای امتلاء خون باشد از پس استفراغ یکهفته آسایش دهند
و قوه دل و دماغ را مراعات کنند و بار با استفراغ مشغول شوند تا ماده که مولد بخار است مستاصل شود
چهارم آنکه صفراوی بود و صرع دماغی از صفرا اندر افتد علامتش آنست که اختلاط عقل و کثرت سهر
والتهاب درانوقت بیشتر باشد و قی آید و روی و چشم زرد شود و صرع بزودی بگشاید و تشنج
کمتر بود و باشد که [illegible] بیشتر شود از غایت لطافت ماده چنانچه بالا گفته شد علاج بهر استفراغ
صفرا شراب آلو و تمرهندی با آب سرد آمیخته بنوشند و بهر تبدیل مزاج مشمومات و سعوطات مطلبه
مبرده و مرطبه استعمال نمایند و تبرید و ترطیب سر و دو نشند و آنجا که در اعضا تشنج پدید آید روغن
بیکرم بر بدن بمالند هم وقت نوبت و هم بعد ازان و تفصیل بسیار ازاله تشنج در سایر اصناف صرع نگاشته آمد
فائده رئیس میگوید هرگاه در صرع دماغی بر سر دمنا برص پدید آید نشان تحلیل ماده صرع باشد
در آنکه ماده در عضو دیگر بود چون معده و طحال و مراق و جگر و رحم و امعاء و رجلین و یدین و مانند آن
که در صداع شرکی ضبط یافته است پس بخاراته یا ریح از ماده مذکور مرتفع شود بدماغ بر آید و صرع
آرد و این تقسیم مشتمل است بر چند نوع اول در صرع معدی بعضی آنچه مبدا از علت معده باشد باید دانست
که هرگاه معده از اخلاط فاسد سوداویه یا بلغمیه یا صفراوی ممتلی شود و بخارات از اخلاط متصاعد
شوند بسوی دماغ پس گاه باشد که دماغ بجوهر و کیفیت ردیه ابخره متاذی و متشنج شود و بدان
مجاری روح نفسانی بند گردند و پوشیده نماند که رداءة قویه نباشد متشنج دماغ متکیر آید
مگر آنجا که حس دماغی قوی و تیز بود که اول رداءة کفایت میکند و الا بجائی که بر رداءة بخارات
بحسب کثرة ماده [illegible] و گاه باشد که بکثرة کمیت ابخره غلیظه که سده واجب میکند

تشادی و تشنج کرود و دماغ و هرچند که باشد صرع می افتد و باید دانست که هرگاه بخره غلیظ
بهر آنست که بخارات لطیفه موجب سدد نمیتواند شد خصوصا در سده ای حرکات ارادیه
که تا سبب قوی نبود هرگاه مانع نفوذ روح از سلوک طبعی وی نمیتواند شد و عام است که
الحجر و سر تفعه فی حدوا ایته غلیظ بوده باشند مانند از تصاعد از برودهٔ مفرط دماغ غلظت
کسب کنند و انجا که بخارات صفراوی سده آرد بجهته ازین قبیل خواهد بود زیرا که وروی غلظت
ذاتی و حلی ندارد بلکه هو ظاهر من لطافتها ما قرها از انست که صرع صفراوی نادر افتد
الکنون آنکه علامتهای که اندر همه انواع صرع لازم باشد بیست یکی آنکه زبان مصروع زرد بود
در کنار زیر زبان نیز دوم آنکه هر وقت که دل تنگ شود اندک خشمی پدید آید و سر گران گردد
سیوم آنکه هر وقت هنگام قرب نوبت زبان گران تر شود چهارم آنکه خوابهای شوریده
بسیار بیند پنجم آنکه فراموشی و بددلی و از هر چیز ترسیدن عارض گردد ششم آنکه کف در
دهن آید هفتم آنکه اندیشهای فاسد بجوش خداوند مالیخولیا هشتم آنکه از کار خشم
صعب گرفتن و بناحق خشم آمدن پس آنچه مخصوص بصرع دماغیست گفته و آنچه بحسب تعلق
ماده در عضوی مخصوص هست گفته شود علامات که بصرع معدی مخصوص است یکی اندکی اختلاج
و خفقان معده دوم لزوم لذع و رعشه در معده خاصه هنگام گرسنگی سیوم آنکه هنگام نوبت
و داهیش متمدد گردد و بخرین منتفخ شود چنان نماید که گویا که گلوی وخفه میشود و باشد که
نعره زند که براز یا بول یا منی آید چهارم آنکه پس از قی صرع سبک شود پنجم آنکه امتلا و تخمه
باعث ازدیاد صرع شود و امتلا شده آرد یا پیش از نوبت آرد یا دیر تر دارد اما ازین علامات
وقتی متحقق میشود که خلطی که در معده است محدث صرع بر داشته نبود بلکه بکثرة کمیته بود زیراکه
در انجا که خلط ردی محدث صرع بر دارت بود اکثر آنست که جواب و گرسنگی صرع افزاید
ظاهر است که در حالت معده تهی کیفیت ردیه بطریق اسهل بدماغ میرسد بواسطه فقدان
مانعی و از انست که اگر بر امتلا اکل هم اتفاق افتد کمتر مضره کند ششم آنکه بسیار باشد

کاهی

که بعد از استعمال اغذیه موافقه ادویه مناسبه در استیصال صرع متغنی سازد و از دیگر دوار و از
خواص و علامات آنست که خلط فاعل محدث صرع بر داشته است بجمیع دیگر علامات که بر
نوعیت خلط فاعل مشاهده بود بارها ذکر یافته علاج اگر مشاهده واجب که نخستین فصد اکحل یا
باسلیق کنند که مقصد استفراغ کلیت و بحسب نوع ماده منقیه وی کوشند نقی و اسهال ابادر صرع معدی
نهایت متور است و اکنون برانکه جهها و مطبوخها و مسهله مرات مذکور شده بحسب آن هرچه مناسب
نوع آن خلط بود بکار برند اما هرقی اگر خلط بلغمی بود در آب ترب شبت سکنجبین عنصلی آمیخته بنوشند
و قی کنند و اگر خلط سوداوی بود ترب را بشکافند و خربق سیاه در وی برکنند پس آن ترب را
محشو الخربق در سکنجبین تر نمایند بعده آن ترب بخورند و سکنجبین عسلی با آب لوبیا بار کرده عقب وی
بنوشند و مدد کنند که قی شود و اگر خلط صفراوی بود آب کشت و تخم خربزه و تخم خیارزه بشانید
و امرک نمک در روی آمیزند و سکنجبین آمیخته بنوشند و قی کنند و اگر ابگرم نیز و اخل نمایند بهتر باشد و بعد از
حصول تنقیه تقویت دهند معده را تا ماده قبول کند ماده را و تقویت نیز بحسب خلط است
مثلا در بلغمی گلسرخ و مصطکی و قرنفل کنند یعنی اجزا اضعاف کنند و عود هندی و سنبل الطیب هر چهار و
باریک ساخته در گلاب آمیخته بر معده ضماد کنند و تریاق اربعه و جوارشهای گرم و گلقند بخورند و مطعمات
و گوشت طیور مناسب بدارچینی خوشبو ساخته تناول نمایند و در سوداوی صندل و گلاب ضماد کنند و آنچه
بهر بلغمی گفته شد نیز مفید است و گوشت بره تیر خورده و جوزه مرغ با ماش و مغز بادام و اسفاناخ
تناول کنند و در صفراوی و برگ خرفه و کاهو و اطراف بید در برگه بخته ضماد نمایند و در رب سیب و
طباشیر و کشنیز خشک بار کرده بنوشند و نان در آب انار تر کرده و گوشت بزغاله تمر هندی ترش
ساخته و کشنیز خوشبو کرده تناول کنند درصرع معدی که سبب بر داشت کیفیت اخلاط بود و گفته شد
که روز شکم تهی اشتداد میکند و علامتش همانست که در صداع شرکی یعنی معدی سببی ذکر یافته نوع دوم
درصرع طحالی و علامتش نفخ و صلابت و وجع طحال است نوع سیوم صرع مراقی علامتش از وضع برخاستن
و نفخ شکم و قوع شورش و اضطراب در مراق و برآمدن طعام غیر منهضم در قی نوع چهارم صرع که ماده اش

دراوعیهٔ منی یا رحم باشد و سببش احتباس طمث و احتباس منی است زیرا که هرگاه فضول
طمثیه یا منویه در رحم یا اوعیهٔ منی جمع شود و کیفیتِ ردیه مستحیل گردد بخارات ازوی متصاعد شوند
بسوی دماغ و صرع می آرند و علامتش احتباس حیض است و مدتی جماع و استفراغ اتفاق نیفتاده باشد
و اندر زنان و منکوحه ازان و امراد کرده و پشت و حجم و ثقل احساس نمودن و صرع رحمی زنان حامله را
بسیار افتد و پس از وضع حمل بکشاید **علاج** هرچه در فصل امراض طحال و در مالیخولیا مراقی و در
اختناق الرحم و احتباس مذکورست علاج این هرسه نوع بحسب سبب همچنانست موافق آن تنقیه
و تقویت عضو ماروف بکوشند و آنچه از احتباس منی بود علاجش جماع است مرد بود یا زن
نوع پنجم در صرع کبدی علامتش از احوال جگر ملکیت بدین اگر آثار حرارت محسوس شود علاجش
آنست که تسکین حرارت و گشادن سده و سن و دهن بها هرچه ور باب وی منضبط است استعمال
نمایند و کذلک اگر اعراض بلغم پیدا بود و سردی جگر ظاهر شود سده بماء الاصول باید گشود و نیز
تبدیل مزاج هرچه در محل خود گفته شود استعمال باید نمود **نوع ششم** در صرع معدی باید دانست گاه باشد
که در روده ها کرمها متولد گردند و بخارات ردیه خبیثه عفنه از انجا که بدماغ برانند صرع آرد و
علامت و علاجش همانست که در فصل دیدان گفته آید **نوع هفتم** در صرع اطرافی یعنی آنکه ماده وی
در پا یا دست باشد پس بخار ریحی از انجا بسوی دماغ متصاعد گردد و صرع آرد یا حادث
انقباض و تشنج در دماغ و سبب تولد ریح درین اعضا آنست که ماده صاف در بعضی رگها این
اعضا بچسپد پس روح حیوانی در انجا که نافذ نتواند شد بواسطه ناشدن روح ماده مذکور و خون
که در انجا که است سرد گردد و ریح بارد متولد شود و باشد که مرور زمان سردی ماده بمیان رسد
که بالفعل بارد شود مانند ابدان موتی پس سردی آن ماده منتشر گردد از عضو ماوف و بتوسط
اعصاب بدماغ رسد و رطوبت را که در بطون دماغ است غلیظ گرداند و بسبب در مجاری روح
نفسانی ضیق افتد و صرع واقع شود و میتواند که موجب سده فقط بر و ماده نبود چنانچه گفته شد
بلکه است انکراد و تنفر از کیفیت سمیه ماده منقبض و متضرر شود دماغ و هم بسبب در مجاری روح سده فتد

وصرع حادث گردد پس آدمی در صرع میماند که از حرارت وجودی و توجه طبیعت روند و غلبت از رطوبت
زایل شود و اثر کیفیت ردیه منقبض گردد و باید دانست که اطالت کرسنگی زنان صرع را بسبب
فسلا عند کثرة ماده و قوة سبب گاه باشد که ور اندک مدت صرع افتد و پیش از نیم ساعت تا
یک عشر وصحت از انحالت باشند تا بگشاید و بار بظهور نماید و صرع که بدین اطراف باشد بجاة
از روی محالت و عند خفت ماده و ضعف سبب باد ها در صحت شده و علامت اطرافی
آنست که خداوند علت را خبر باشد که خبری چون باد سرد از انموضع حرکت کرده بجانب دماغ
بر می آید امت به عضو العد عضو و هنگام نوبت چشمها گشاده مانند و پر اشک نمایند و زردی
سیاه شود و انگشتان درست و یا منقلب گردد و در و بکر اعضا نمود پدید آید و ایضا زرد رنگ
نوبت ماره و خمیازه بسیار آید و بول زود بر آید و قال جالینوس ان صبی اصابته هذه العلة من
وجع ساقه فاخبرانه یحس شیئه بسهام بارده متصاعد الی دماغه و ایضا قال رایت من المعروفین
من یحس بارتفاع شی بارد من ابهام رجله و حکی الرئیس ابا رجلا کانت خاره العلة من
منشاء بده و کان یقول کان ریحی مرفوعن فی الثلج بالجمله درین زمانهم بسیار شاهده افتاده
علاج هنگام نوبت زبر از انموضع عصابه بربندند بهیجی مستحکم که تا ریح و کیفیت ردیه را
مرتفع شدن نرهد چون بستن عضو بلسوع العقرب و بعد از ان هر روز فعلی که بر سانند عضو ماوف را
بالش یا ادویه که بالقوة مسخن باشند چون عاقرقرحا و شیطرج و حلتیت و فرفیون و روغن بلسان ضماد
کنند بهتر باشد زیرا که اثر حرارة فعلی قوی تر است از آنچه تسخین بالقوة کند و ایضا باید که در آب گرم دو
بابونه آمیز بند و العضو او روی عرق وارند و آن آب سرد شدن نرهند یا آنکه آتش در
زیر وی وارند یا بحدید آب گرم کنند هرگاه که بر دوی مایل شود اما در وقت غیر نوبت بتدبیرات
که تنقیه بلغم کنند بر فعات بر تسخین و تقویت دماغ سکنجبین عنصلی و شراب اسطوخودوس بنوشند
و سداب و مشک و عنبر بویند و روغن فرفیون و مانند آن بمالند بر سر و پس از تنقیه بدن و
تقویت دماغ بر تسخین عضو مذکور خردل و جند بیدستر و فلفل بسیار کرده طلا کنند

بران وروغن بید انجیر وسداب وخیری وقسط بمالند پس اگر مقصود حاصل شود فهو المراد و اگر نه
داغ دهند بر آن عضو بعسل بلادر و روح الحمام و شیر انجیر و کبیکج ضماد کنند تا قرحه را نفع شدن نمیدهد
تا ماده فاسده علی سبیل الترشح از نفس عضو مستفرغ میشده باشد و ایضا قبل از آنکه داغ
یا وضع ادویه متقرحه کرده باشند بر عضو مستقر الماده حجامت کردن بشرط بود با لاثر الطرف نفع
تمام دارد خصوصا هنگام نوبت و تدبیر آنکه قرحه یا داغ مندمل نشود آنست که قطعه سرب
بروی بسته دارند و حیلها دیگر بسیارست و صرعی که ماده وی عضو دیگر باشد چون من
و صلب و مانند آن علاجش از آنچه گفته شد پوشیده نیست قسم سوم در صرع که سببش نیش
عقرب و زنبور بود یا قوه حس دماغ باشد و این قسم نیز دو نوع است نوع اول در صرع که علاماتش
حدوث صرع است عقب وقوع لسع علاج هر چه در رجع مضره حیوانات لاسعه گفته شود بکار برند
و ایضا اگر دو درم بادیان و ده درم گلقند بجوشانند و صاف نمایند و یک مثقال تریاق اربعه در وی
حل کرده بدهند سود دهد صفت تریاق اربعه خطیانا رومی حب الغار مر مکی زراوند طویل
هر چهار مساوی بستانند کوفته بیخته بعسل سرشته نوع دوم در صرع قوت حس دماغی بدانکه است
بسیار باشد که شخصی حس دماغ قوی و تیز باشد و بدان سبب کیفیت زود در یابد و بخت کور شود
و خوشتن را منقبض سازد و تشنج صرعی پدید آید علامتش از صداع قوة حس دماغی توان یافت
علاج شراب خشخاش و طعامها را نرم کنند و چون کله و پاچه و گوشت گوساله و ماهی تازه
تناول کنند و اندر طعامهای او تخم خشخاش و کاهو را کنند اکنون بدانکه نوعیست از صرع که
آنرا ابلیمسیا گویند ترجمه او تشنج مانع حس و حرکت است و این بدترین و قاتل ترین از اصناف
و علامتش آنست که حادث بشود و تشنج جمیع اعضا در وی بخلاف سایر اقسام که در آنها تشنج
تابع صرع است علاج خلط فاعل این مرض بلغم بود یا سودا بحسب آن تدبیر ازاله وی کنند و باز الله
تشنج موجبه و ربادی گفته آید توجه نمایند نوعیست از صرع که آنرا صبانی و ام الصبیان و ریح الصبیان
و ام شیاطین و فزع الصبیان نیز گویند و بدانکه اطبا را در تحقیق لفظ و تعریف ام الصبیان

اختلاف

اختلاف است و رازی گوید صرعیست که با تب گرم محرقه یا لیثرغس عارض شود و اول سعید میباید
و بعضی بر آنند که نوعیست از صرع که چون بکودکان لاحق شود بدین اسامی خوانند و حکیم ابو الفرج
در مفتاح مینویسید که ام الصبیان مطلق صرع را گویند و از آنکه وقوع وی در صبیان بیشتر است
و لهذا بدین نام مسمی گشته و سبب کثرت وقوع صرع در صبیان با بالغ آنست که در دماغ ایشان
بسیار شود و اصل خلقت پس گاه باشد که هم اندر رحم پاک شود و گاه باشد که بعد از ولادت
بفروح راس دادر ام پاک کرد و پس اگر منقیه آن رطوبات فضلیه خلقیه در رحم اتفاق
افتد و نه بعد از ولادة بخروج اورام در سر ضرورست که صرع واقع شود و از همین صرع بسیار باشد
که بعلاج رسیدن وقت بلوغ خود بخود زایل میشود بشرطیکه سو تدبیر رفته باشد و از انست که
بعضی گفته اند که صرع شیرخورده را علاج نکنند اما اگر حاذقی در تنقیه آن رطوبات جهد کنند میباید
بجیزی اگر در خوردنی بود و ظاهر است که با انتظار هنگام بلوغ کودک را در مرض داشتن خلاف
درایت است لیکن چندین توقف ضرور نیست زیرا که بسیار باشد که آن رطوبت و حب العفنه
در رحم یا بعد از ولادة بسبب قروح و اورام علت مدبر رفته باشد و اندکی از آن باقی مانده
صرع آرد و اندک مده بجبب رطوبت باقی خود بخود منقی شود و باید دانست که حساب آب
العلامات نوشته است که ام الصبیان کودکان را عارض میشود بگرما حمی و حرارت مزاج وی از آن میشود
باستعمال مبردات لهذا آنرا در صرع صفراوی شمرده شده و علاج را در بیان کرده اکنون بدانکه
هر صرعی که بکودکان افتد بدین نام خوانند و لازم نیست که کودکان را از جنس صرع صفراوی دیگر نیفتند
زیرا که بعضی جهال اطبا همچنین ظن که صرع کودک خود بنام ام الصبیان مسمی است و علاج متحدث است علاج
صفراوی بخبرتر بدخیری دیگر استعمال میکنند و هلاک میسازند و همین محض خطا است بلکه باید که
کر استعمال با عراض کنند و بحسب هر سبب در معالجه وی کوشند مثلا اگر صفرا مدا بود آنچه در قسم
اول در صرع صفراوی مذکورست بکار برند و ایضا چیزهای مبرد و تر در بینی چکانند و نیز
بر سر روشن شده شیرها در نهایت نیکست و در جایگاه بدارند و اگر علامات بلغم ظاهر است

افتد

و این بسیار باشد آنچه در صرع بلغمیست استعمال نمایند و هر چیزی که باشد دایه را نیز در معالجه ترکیب
سازند و از مباشرت با شوهر باز دارند و دیگر هر چه مضر بود چون آواز رعد و تفنگ و
مانند آن کودک را از استعمال استماع آن محفوظ دارند و کذلک چیزهای دیگر که موجب غلیان
صرع بوده باشد **فایده** نافسیا و برانفلسیا و مرض کاهنی نیز از اسماء صرع است و صرع صبیانی را
خازون نیز گویند و معنایش بطلان حس و حرکت است و برانفلسیا مشتق است از اسم ابرقلس
و معنایش ام الصبیان است و در وجه تسمیه صرع بکاهنی اطبا را اختلاف است قال الطبری
و ابوالفرج لان من بالمصروع من یکلمه و یخبر بالکائنات کالکهان و قال الفاضل العلامه
انما یسمی بهذا لان الکهنة کانوا یعالجونه بالکهانة و هو الذی که من عود الصلیب و معنی خازون
صیانت **بیان مویز** جامع النفع که در سایر اصناف بکار برند هنگام خواب و باید دانست
که مصروع زبان نخاید پس باید که گروهه دوخته باشند از کرباس نرم و پنبه اندر نهاده و هرگاه
صرع پدید آید گروهه را اندر دهان او نهند تا زبان خاییده نشود و دهانش گشاده ماند و اگر
انگور و خبید نیز شربت سکنجبین عسلی ببرشته و در حلق او چکانند و ایضا بکمند تش و حرارت بقند و
شحم حنظل و عصاره قثاء الحمار و بلیل که شونیز و زنجبیل و سرو و فرفیون و جند بیدستر هر چه از اینها
او و به هم رسد چانیر بدو بپاشند و در بینی بالند و عود و فادانیا مثل بینی دود کنند و اگر بیابند
و در بینی و مقعد روا باشد و آنچه بهتر آنست که روز و بر افاقت آید عود و فاوانیا را عود الصلیب
گویند بر بار بستن مفید است سایر مصروعان را خاصه اگر بهم رسد و بوییدن سداب
اندر حالت صرع و بیرون آن مفید است کذلک بخورهای مسخن که در صداع بارد ذکر یافته
بکمند سر کردن موجب افاقت است **فایده** بعضی اطبا گفته اند که اگر عاقر قرحا گویند و در بینی
مصروع دمند اگر عطسه کند امید به شدن توان داشت و بعضی گفته اند صرعی که پس از
رسیدن آدمی به بیست و پنج سال پدید آید دشوار زایل شود خاصه اگر مزاج دماغ بد باشد
بالجمله صرع مرضیست مزمن که ایزد سبحانه جمیع مسلمانان را در حفظ خود نگاهدارد و از جمیع آفات

بیان

بیان چیزهایی که در همه انواع صرع مضر است اندر چیزها سریع الحرکت و براق و گردان نگرستن و
بر جای بلند بر آمدن و اندر گرمابه و محیط باد مقام کردن و سر با سر دو گرمابه گرم و جماع بسیار و خوردن
بسیار و دویدن و استاختن و شربتهای سخت چرب و شراب کهنه و بوی مشک و آواز برق و رعد
و طعامهای غلیظ و گوشت جانوران و شاه تره بزرگ و گندنا و ترب و سیر و پیاز و باقلا و عدس و حمص سبزها
ریان و از مدو ماده را بیاشامند و اخلاط انفشار و اما کرفس را خاصیتی است که صرع را جنبانند و دل اکرکن
با بکرم دماغ را سست کند و همه میوه ها تر و شیر همه جانوران و هر چه از شیر سازند ناموافق است
و هر چه بخار انگیزد چون بلبل و خردل زیانکار است که اخلاط بدماغ برآرد اما از حبی و انیسون و کرویا
مفید است اخلاط را از دماغ فرود آرد و از رگها باد را بیرون آرد و بوی گوگرد و قیر و قطران و سوخته
نامناسب است و خفتن روز سخت مضر باشد اگر بسیار خسپند در استلقا خسپید و جوع مفرط
نیز مضر است اگر بار روش مصروع دود کند صرع بجنبد و اگر گوشت بز بسیار خورند بیم آن باشد
که صرع تولد کند و اگر پوست بز کوشتین اندر کشد و در آب شود صرع نیز بجنبد و چیزهای خشم آور
و غم آور خصوصا اگر فجئه باشد بغایت ضرر دارد و بعضی اطبا در کاهو و کشنیز تر رخصت داده اند
اما شیخ میگوید اما الاحزم **فصل** اندر سکته و آن علتیست که ناگاه افتد و یکبار راه قوه حس و حرکت
که از دماغ باید امدن آید بسته شوند و سایر بدن بیکار شود و حواسها بکلی باطل گردد و از کار
خبر حرکت و دم زدن دیگر نماند و بیمار بهیئت بار افتاده بود و باشد که حرکت دم زدن نیز محسوس
نشود و سکوة مشابه شود بمرده و فرق در سکوة و مرده در آخر این فصل بتفصیل گفته آید و از آنکه
سکوة لازم این مرض است بسکته مسمی گشته و باید دانست که سبب کلی این علت آنست که یکبارگی
در همگی بطون شریف دماغ سده افتد تام و کامل و مراد از بطون شریفه فضاهاست که داخل
مخ است و پوشیده مانده فضائی که داخل قحف است و فضائی که داخل جافی است و هر واحد از این
فضاها لفظ بطون اطلاق میکنند اما فضاهای داخل مخی که با این اقسام ثلثه دماغ است مخصوص با
بطون شریفه و موجبات سده دو است یکی آنکه دماغ در تجاویف و منافذ وی ممتلی شود

از ماده بلغم یا خون یا سودا یا صفرا و بدرون ورم سبب امتلا رو دماغ نسخنی که سکته آرد هرگز
نمیتوان اندرشد دوم آنکه دماغ منقبض گردد از رسیدن سرمای شدید بر سر یا از الم و مرجع و در سقطه
و ضربه بر مورم یا از بخار فاسد یا از کیفیت ردیه ادویه سمیه چنانچه در صرع ذکر یافته اما
انقباض کامل است از شدت درهم شدن دماغ مجاری روح بتمامه شود و کذلک از امتلا
زیرا که اگر سده ناقص بودی سکته نیفتادی و سهولت و صعوبت علت بحسب ضعف قوت سبب است
و بقراط میگوید سکته اذا کانت قویه لم تبرا و اذا کانت ضعیفا لم یسهل برؤها و
صعبی و سهولت وی از تنفس و دشواری و آسانی و مزون است اما بر آمدن کف علامت
عاجزی قوت باشد و از اینکه علت صعب تر بود که کف آرد و خرخر کند و دوم رنگ و سرخی
که بحلق اندر بند از بینی بیرون شود و هلاک گردد و جالینوس گفته هر که بخفتد و حس و حرکت
او باطل شود و اندر سکته باشد بلکه ممکن است که اندر سبات بود و فرق اندر سکته و
سبات و سکته و جمود مضبوط است و انقضا فقدم آثار سکته که دوار
و طنین است و حرارت شاهد حال ریست و بر کراویر تمام بدن اختلاج افتد پس سکته زود هلاک شود
و اکنون سکته را بحسب جنسیه که دواست برد و قسم بیان کنیم امتلایی و انقباضی
قسم اول در سکته امتلایی و این بر سه نوع است نوع اول آنکه امتلا در دماغ بسکته انجامد یا رد بود
و یا حار و علامت و علاج این از فصل سرسام یا دیست و باید دانست که سکته و رمی با کاه
نمی افتد مثلا قرانیطس و لیثرغس سوداوی شوند یا سکته که سبب سکته و رمی سقطه و ضربه باشد
بالجمله سکته و رمی بی تپ نمیباشد و تقدم سرسام یا سقطه و ضربه مورم شاهد حال این است
نوع دوم آنکه ماده بسیار غلیظ اندر تجویفها و منفذهای دماغ افتد اگر چه اماس نکند اما راه
فرود آمدن قوت حس و حرکت ببندد و این از بلغم اکثر افتد و از سودا اقل نوع سوم آنکه
خون در بدن غالب شود و رگها و شریانها همه پر شوند و تجاویف و منافذ دماغ
ممتلی گردد چنانکه راه برون آمدن قوت روح حیوانی از دل بسوی دماغ و راه فرود آمدن

قوت

قوت نفسانی از دماغ بهمه اندامها بسته شود و حرکت شریانها فرو ایستد و دم زدن باطل گردد و همه
اندام سرد شود و سکته افتد و بعضی این را اختناق قلبی گویند زیرا که اگر چه علامات و علاج بحسب سبب یا بها
ذکر یافته اما در رنجانیدن گفته می آید اگر ماده بلغمی بود علامتش ثقل بدن و سپیدی و کثرت براق و لون
اما لون غلیظ یعنی خرخره نشان صعبی مرض است علاج این هر دو یک وجه است یکی آنکه در اول
کنند دوم آنکه بعد از افاقت بکار برند اما آنچه در آن وقت کنند آنست که نخستین ماده را انتفاعات و حقنه
تنقیه بسیار کنند پس دماغ را گرمی رسانند پس دماغ را وگاه باشد که قبل از حقنه تنقیه و تلطیف خلط و تسخین هم
مطلوب شود و تدبیر تسخین دماغ آنست که سداب و سداب و قرنفل مویانه و کندش فلفل و
جند بیدستر باریک ساخته در رغنی و مشد و بطونها سبیه استعمال نمایند و تکمید یابه یا رطب بکار برند
و اگر موی سر تنتر ... چند بیدستر و فرفیون جمع و دسانید و بسر که گرم کرده طلا کنند دماغ را گرم کنند و
نیکوترین تدبیر آنست که قطعه نمد گرم کرده یا خشت گرم کرده بر سر نهند یا کلاه نمد پوشانند و کمخه
آهن خوب گرم کنند و بالای کلاه که دارند و در تسخین محموسر قشر کوشند و مهیجات قی استعمال نمایند
یعنی پر مرغ بروغن چرب کنند و یا پارچه قیفز آلوده بحلق اندر کنند تا قی آید و اگر حیرتی بیاید
نیز خالی از نفع نخواهد بود تا که روغن سوسن میسر آید پر مرغ بروغن مذکور چرب کنند حاجت عطسات
و قی در سکته بلغمی سودمند ترین تدابیر است خاصه اگر ورم معده امتلا بود و روغنهای حاره چون روغن
سداب و سوسن و مانند آن که با موم مرکب کرده باشند گرماگرم بر مهرهای گردن و مهرهای پشت
بمالند و تریاق کبیر و مثرودیطوس حاضر باشد و در طبیخ رازیانه و انیسون و کمون حل کنند و در
حلق اندر بند ... حاشا و شبت و برنجاسف و قنطوریون دقیق و سداب یابس مع اجبر هموو
و تخم کرفس جمله را بجوشانند و صاف نمایند و شکر سرخ و مری و روغن زیت یا پیه مذکول و
ترب و کوره و تخم حنظل و سقمونیا و سوار و حقنه کنند اما تدبیر پس از افاقت آنست که تا روز
چهارم یا هفتم یا چهاردهم نکنند و بسبب ضعف و غورت ماده مرکز ... ماده قوتی کنند لیکن ...
هر روز ... انیسون و ... بانه و گاه زبان از سر تا ... درم فلفل ده درم توان داد

وغذا نخوداب باکلیک وتیهو باید ساخت وزیره ودارچینی ومانند آن یار کنند ومحمود کر یا مسکوید
حلتیت را اندر سکته وفالج واسترخا سخت سودمند یافتم باید داد وشت یافتاد مقدار یک باقلا
اندر شراب جلکروه مرهند وانچه دران تنقیه ماده کنند پس از گذشتن روز چهارم یا هفتم یا چهاردهم
ایارجات وجهاکه مناسب وملایم باشند آن یکرز وکریافته وباید که در هفته یکبار یا دو بار
تنقیه ماده نمایند موافق قوه ومزاج علیل وپس از افاقت تا بیست وچهار روز همین تدبیر
ملازم باید بود وبرابدا او روغن مید الخبر با ماء الاصول دهند وبعلاج فالج رجوع نمایند وتوبه سبب
که در اغلب امر سکته بلغمی اگر کشاید بقوه فالج منتقل میگردد که اکثر سبب باشد که ماده
فالج بسکته انجامد هر کرا سبب تباهی خون بفصد حاجت بسیار باید بفصد راحت باید
هم باشد که اگر در فصد تاخیری رود فالج وسکته پدید آید بقدر آنکه اگر با سکته بلغمی نشان
غلبه خون نیز ظاهر باشد فصد را مقدم باید داشت بر همه تدابیر واگر ماده خون بود که در بدن
غالب بود باشد چنانچه بالا گفته شد علامتش آنست که رنگ روی سرخ مایل بکبود وشباهه بگه
گلوی کسی را خفه کرده باشند ودر پیشانی عرق آید ورداجین ورگها ممتلی نمایند ونفس بخرخره
باشد باید دانست که سکته دموی چون بگشاید بفالج منتقل نگردد ولانه لاتخلص السکوت الا باخراج الدم
علاج اگر امید نجات متوقع باشد در حال از هر دو دست رگ قیفال زنند وخون بسیار بگیرند و
اگر مشاهده واجب کند رگهای گردن که آنرا وداجین گویند نیز بگشایند پس بر ساق حجامت کنند
یا مکی زده وپس از فصد وحجامت بستن ومالیدن اطراف صواب باشد وسکنجبین واپگرم
غرغره کردن سودمند وحقنه معتدل استعمال نمودن مفید وبعد ازین تدبیر هر تقویت سر
روغن گل وبابونه وسرکه بر سر نهند پس اگر باز حقنه معتدله استعمال نمایند تا ماده باقی مستفرغ شود
بهتر باشد وچون سکته بگشاید در تلطیف تدبیر کوشند وبتدبیر جلاب وسکنجبین اقتصار
ورزند وتدریج بر گوشت تیهو ودراج وفرخ متوجه گردانند طبیعت را واگر ماده سوداوی بود
علامت وعلاج آن از باب صرع ومن وما لیخولیا جویند وکذلک نشان ترکیب هر خلط

ارنشان

ارنشان ترکیب هر خلط از نشان هر واحد ظاهر است وکذلک علاج قسم دوم اندر سکته انقباضی
علامت وعلاج آن بحسب سبب است ودر اول این فصل بعد او اسباب نموده شده ودر
فصل صرع وکابوس همان اسباب که موری شوند بانقباض بتفصیل ذکر یافته فایده از آنکه گاه باشد
که سکوته مشابه میشود بمرده وجالینوس میگوید که صاحب سکته را تا هفتاد ودو ساعت دفن نباید
الکنون ... علامات که فارق باشد در موت وحیوة وسکوته کالموتی ور آن اقسام است
یکی آنکه پشم نرم زده که در نهایت ملائمت باشد برابر بینی از پر کبوتر هر چه ازین هر دو پیدا آید
بستانند ومقابل سوراخ بینی گذارند اگر متحرک شود پشم یا پر علامت حیوة باشد زیرا که پر نفس
سکوته دلالت کند اما این عمل هیچی باید کرد که حرکت اینها از نفس بود هم یا از باد بنا دوم آنکه
در ظرفی که نهایت رقیق الجرم بود آب اندازند پس از ان ظرف اگر بر سینه مغشی نهند وتعمق نظر
بنگرند اگر نفس باقیست در آب حرکت محسوس خواهد شد سوم آنکه بر خصیتین وما بین آلت
واحلیل وزیر زبان واندرون دو بر مایل بجانب خلف تیز نامی واقع است که بالتعاد جنبد
متحرک است پس بجای رسنح الکتف برابین شرایین نهند وتفحص کنند که متحرک است یا نه واگر
حارفه روشن وبراق بماند دلیل زنده باشند پنجم آنکه در ششم چشم وی کشاده نظر کنند اگر در
سیاهی چشم صورة ناظر منعکس شود زنده است وکذلک در جایگاه تاریک چراغ روشن
کنند ومقابل چشم آرند واگر عکس آن در چشم ظاهر شود زنده است اما هر گاه جسد تعفن پذیرد
محتاج باستدلال نیست فصل در استرخا وفالج واسترخا آنست که عضلهاء ور باشت شوند
وعضو بکار حرکت او بدان عضله باشد بیکار گردد یعنی حرکت او وحس آن عضو برود وحس او
بتر زایل شود وبطلان ونقصان حرکت وحس بحسب علت وکثرت سبب است وممکن است
که حس بجای باشد وحرکت باطل گردد برای آنکه آفت اندر آلت حرکت افتاده باشد نه اندر آلت
حس وهر آنکه گاه باشد که سبب در شعبه از شعبهای عصب افتد وعضوی که بآن شعبه تعلق دارد
مستفرغ گردد وباقی اندام بسلامت باشد مثلاً حنجره یا مری یا زبان یا مثانه یا معاء مستقیم

یا انگشتی یا جزوی از اجزاء اعضا سست شود و حال آنکه باقی بدن صحیح و سالم بود و گاه باشد که
سبب در اعضاء نخاعی دو ماغی بکشق بدن باشد و در این حالت نیمه بدن از سر تا پای سست میگردد
و این نوع استرخا را اکثر متاخرین ثقات فالج گویند و فالج لفظ تازیست زیرا که فلج بمعنی نصف را
گویند کما یقال فلجت الشئ ای قسمته بنصفین و گاه باشد که سبب در اعصاب نخاعی بکشق باشد
و در این نیمه بدن در طول سست میگردد اما اعضاء سر بسلامت میباشد و باشد که پوست
و روی خدر شود از بهر آنکه عصب حس روی از نخاع رسته و از مهره گردن بر بدن آمده کما قال
صاحب الذخیره و نزدیک بعضی فالج آنست که استرخا در نصف بدن افتد طولا مع سلامة
اعضاء وجه کما ذکرنا زیرا که در روی نیمه سر تر یک باشد فالج ذالقوه باشد و خلع مینامند کما قال
صاحب الکامل و گاه باشد که سبب در اعصاب نخاعی سرد و شق باشد و در حضور
تمام بدن مفلوج میشود بجز اعضاء سر و استرخا را یونانیان ابو بلقله گویند و در این استرخا
ایضا میتواند که پوست روی حس شود کما ذکرنا و فالج و سکته نیست که هر گاه
استرخاء عام باشد سبب در نشأت همه اعصاب و نخاع و همه منبات اعصاب
نخاعی باشد سکته باشد ایضا باید دانست که قدما در فالج و استرخا هیچ فرق نکرده اند علی سبیل الترادف
استعمال نموده اند و سبب کلی اندر رعشه دو است یکی آنکه قوه روح حساسه و محرکه اندر
عضلات که آلت ویست گذر نیابد بسبب سده که در روی افتاده باشد یا سبب
قطع عصب دوم آنکه اگر چه سده مانع النفوذ نباشد یا مطلق سده نبوده باشد قوتها ر
مذکور گذر میکند لیکن بعضی اعضاء اثر آن قوتها منفعل نگردد بسبب وقوع فساد و اخراج آن
آن اعضاء و موجب فساد مزاج که میت یا سردی یا خشکی لیکن کمتر باشد که حرارة حس و
حرکت را باز دارد و گذا که موجب خانچه حال مرقوق بنز گواهی میدهد با وجود اینکه اشتعال
حرارة و یبوست در اعضاء حس و حرکت برجا است میباشد یا رب که افراط حرارة و یبوست
بجنبه و دو جهت تابع حس و حرکت میتواند شد اما سردی منافی مزاج روح است که هر روح را

زود کثیف کند و استرخا که سببش سردی یا فج بود بیشتر از یک عضو تجاوز نکند و علاج وی آن باشد
بضماد و روغنهای گرم زایل شود و تری التهار الاغشیه کند و لیفها و تارها و رباطها و عصبها را
بر هم نشاند و گوهر روح را غلیظ و تیره سازد و قوتها را از فرود آمدن بعصبها و عضلها باز دارد و
مزاج را مستعد قبول سردی کند ضد مزاج روح است پس معلوم شد که سبب استرخا که اندر
یکشق بدن یا اندر تمی بدن اجتماعا افتد سده است یا گسستن در بریده شدن عصب سبب سده علی
العموم هفت است یکی آنکه ضو را برتبد مد خانچه مجاری اعصاب که راه فرو آمدن قوه حساسه
و محرکه است بسته شود و آن عضو بدان سبب حس و حرکت کرد و این سده عارضی است چون
شد بکشاید زایل میشود و باید دانست که غلط خلط این رطوبت بدان درجه نباشد
که در جرم عصب نافذ نتواند شد زیرا که اگر چنین بودی استرخا منقادی خانچه در فصل تشنج
بتفصیل گفته آید لیکن میتواند انجا که ماده مختلف القوام بود و استرخا پدید آید و در بعضی هم تشنج
در بعضی دیگر بهر آنکه هرچه رقیق بود در جرم عصب نافذ میشود و هرچه غلیظ است در طول بکاهد
و در عرض بفزاید چنانکه در تشنج و سوم آنکه اندر نخاع یا اندر اعضاء دیگر اماس حار یا بارد پدید آید
پس بسبب اماس انضغاط منفذ قوتها بگیرد و چهارم آنکه بر اصل عصبی سقطه یا ضربه رسد بدان
عصب فشارده شود و منفذها از قوتها بسته گردد پنجم آنکه مهره از مهرهای گردن یا از مهرهای
پشت از جای بلغزد و بدان سبب منفذها از قوتها بسته شود لیکن باید دانست که اگر
بر استیا احتباس کنند منفذ انسداد و منفذ انضغاط عصب است زیرا که گفته که منفذ عصب
بر پهلوی مهره است و چون مهره بدانجانب مایل شود عصب که از نخاع رسته است فشارده
میگردد و بالضرور منفذ بسته میشود و اگر مهره بیشتر مایل شود پس میلکند بسبب انسداد و منفذ در عضو
و اعصاب است نه انضغاط آن ششم آنکه عصب منقبض شود و از برد تکثف یا از فرط غلظت
جوهر عصب هفتم آنکه عضوی از بدن که آن منخلع شود سببی خارجی یا داخلی چون رطوبت لزج
که ترکند رباطات را که هر دو طرف عظم مفصل در رو مربوط است و بالضرور مفصل جدا شود .

و هرچونکه بسبب انضغاط عصب مسالک روح بسته میشود و علامت او بیاید دانست که از اقسام

استرخا و آنچه از گسستن عصب افتد پوشیده تر میباشد خاصه اگر عصب اندرون تر بود و نشان

فسخ عصب نسبت متصل و قوع سقطه یا ضربه یکبارگی عضو معیب شود اما آنچه پس از وقوع سقطه یا ضربه

حادث شود بعد مرور زمان طویل نشان تورم عصب است و اینجا هیچ دوا منتفع نا شدن از

علامات فسخ است لا علاج له و استرخا ورمی از تمدد اعصاب و ظهور وجع و ازوم تب توان دانست

پس اگر ورم گرم بود وجع بیشتر میباشد و تب گرم تر و اگر ورم سرد است درد کمتر و تب نرم تر

و کذلک اگر آماس صلب بود بحس و لمس توان دانست و مثل آن از آن و ردی بوده باشد و اگر

ورم نرم بود دوری تب و وجع شاهد و بیشتر در خلاف ضرب زیر ناف یا برمیباشد و درد هنگام حرکت

حرکت زیاده میشود و استرخا که سببش ورم گرم بود علامتش نیز گرم است و علامت استرخا

سقطه و ضربه ادراک زوال فقرات قلی و خلف و تطع عصب وجود سبب است و ایضا خروج زاید از صفقره

احساس کردن نشان انخلاع مفصل است و تقطع ظهر و رقبه و خروج صدر اگر زوال بسوی داخل بود

و تحدب ظهر و رقبه اگر زوال بسوی خارج بود از نشان زوال فقرات است و علامت غلطی

عصب غلبه خشکی که با استرخا انجامد آنست که حرکت انبساط و انقباض هر دو بدشواری تواند کرد

و علامت آنکه سببش سوء مزاج سرد ساذج یا تر ساذج باشد آنست که علت بتدریج افتد و حس لمس و

راحت یافتن از دار و ها که عصب را گرم کنند بر آن گواهی دهد و کذلک آنچه از سبب

و سبب عفونت احوال وی پوشیده نیست مثلا نوشیدن آب شدید البرد و سیر کردن و در برف

و النشاون در آب از نشان سوء مزاج بارد رطب ساذج است و جالینوس میگوید که مردی شکار ماهی

میکرد پس بسبب آن موضع که بر دو شانه نشست شد و امعاء و مثانه مسترخی گشت و بول از وی بی اراده

بیرون می آید و علامت استرخا رطوبی که سببش بلغم بود آنست که حرکت و حس هر دو باطل شوند

و یکبار که افتد بی وقوع ضربه و سقطه و قطع و قاروره سفید مایل بکدورت و غلظ و قوام بود

و استرخا و رطوبی بیشتر افتد و بفالج میکشد یعنی با استرخا عام و در طول است و بدن افتد و علامت

استرخا که از آنست که رگها ممتلی باشند و نبض در نگ چشم و روی بر آن گواهی دهد و استرخا

که از پس قولنج و صرع و سکته و اختناق الرحم افتد علامتش وقوع استرخا است عقب این امراض

و اینرا استرخا بحرانی گویند و علت قولنج بسیار باشد که موذی شود با استرخا و بخلع سکبین و

ورکین و قال صاحب الکامل قد رایت قوما کان بهم قولنج شدید الالم فانخلع منهم المسلمیان و منهم

من خلع منکبه او ورکه و منهم من یعطل حرکته کتفه و حرکته و یونس گوید که در زمان من مردم

بسیار علت قولنج افتاد هر کدام که خلاصی یافت اطراف وی مسترخی شده بود و علامت استرخا

هر عضو پوشیده نیست و استرخا زبان و حنجره و مری و مثانه و مقعد مستقیم هر یک در جایگاه خود

گفته شوند اما استرخا مثانه و معاء مستقیم آنست که بول و براز بی اراده بیرون آید و گاه باشد که قوت دافعه

باطل شود و هیچ دفع نتواند کرد و بباید دانست که هرگاه عضو مسترخی برنگ خویش بود و لاغر

و کوچک نشود نشان امیدواری باشد و کذا قال الرازی اذا کان العضو المفلوج شدید الهزال

اصفر فلا علاج له و اذا کان خضبا علی لون البدن فالعلاج علاج اگر فالج بلغمی بود در ابتدا هیچ

توم مشغول نباید شد زیرا که سبب ضعف موت تا روز چهارم یا هفتم یا چهاردهم بگذرد کما قال

السامرالانسی المفلوج شیا من الادویة القویة الی الرابع عشر لا فی قد رایت تسقی الادویة المسهلة

فی اول الامر کثیرا اما یزید فیها لکن رخصت است که حقنه نیز هم اندر ابتدا استعمال آیند و لازم است

جز بکه باوه ر الطیف کنند چون افسنتین و تخم شبت و نانخواه و قرد مانا تخم کرفس و بیخ کرفس و بیخ اذخر

و بیخ بادیان و بیخ کبر در آب بجوشانند و طبخ وی صاف نمایند و گلنگبین در وی حل کنند و هر صباح

بنوشند و پس از نضج و تلطیف و مرور روز چهارم یا هفتم یا چهاردهم شراب ادویه مسهله اقلم انجام دهند

و آنچه بکار آید حب منتن است و حب شبطرج و مانند آن و قی کردن نیز مفید است و بعد

و بعد از تنقیه فقار و اعصاب را بروغنهای گرم که محلل و مقوی اعصاب بود چون روغن خروع و

نار دین و قسط و شبت و مانند آن بمالند و گاه گاه چند بیدستر و عاقر قرحا باین روغنها بیامیزند

و کذلک پس از تنقیه بتبدیل مزاج زبان گیره و شرد و طوس و کلکلانج و مانند آن و ادن

صواب باشد و اگر تریاق و معاجین دیگر حاضر نباشد سکنجبین با ماء العسل بهم
اما اندر ماء العسل حل کنند و مقدار یک بنوشند و خوردن و طلا کردن انکوزه نیز
مفید است خاصه اگر سردی غالب باشد باید بود و دست باز نگاه با ماء العسل
تا اندر معده و زیر و اثر نکند و هر شب حب مثقال فلفل چند چند تا وقت جواب شود و
گفته است که اندر علاج فالج اعتماد بر ان باید کرد که به تنقیه استفراغ کنند
کمتر کنند و هر روز جوارش بلادری و هند با اطریفل تا مزاج بگردد و اندر روغن بمالند
تا اعصاب گرم کنند و آنچه گفته شد حقیقت که فالج با حرارة نبود زیرا که اگر
بهم و مزاج و قوت مساعد باشند خاصه انجا که بیمار قوی البدن و احمر اللون بود باید که آغاز علاج
بفصد کنند بهر انکه خون مرکب جمله اخلاط است در حال ماده کمتر شود و سبکی حاصل آید لیکن
انجا که ماده بلغم صرف بود و احمرار لون و حرارة و گرمی در بدن نباشد اما به تقلیل رطوبات فصد
خواهند کرد سزاوار آنست که پیش از فصد بیکساعت بکشند تریاق یا مثرودیطوس یا سنجرنیا
یا انقروریا اندر شراب کهنه یا اندر ماء العسل حل کرده بدهند پس فصد کنند و انجا که در مزاج گرمی
پیدا بود و فصد کنند یا نکنند لیکن واجب است که نخستین در تسکین حرارة کوشند مثلا سکنجبین شربت
و زیرباج تناول کنند و روغن و سرکه بنهند و پس از انکه حرارة زایل شود بعلاج فالج
توجه نمایند کما قال الشیخ او اجتمع الفالج والحمی فاخر الفالج و ابتدی بسکنجبین و بعلاج الدوار
عند الوقت وقال جالینوس اذا اسالت الرطوبات من الدماغ الی الاعصاب فی ابتداء الفالج
و اللقوة اعقب حرارة فی الموضع و قد یحمی مزاج الجانب السلیم فقط قال الشیخ قد یعرض
الشق السلیم ان یکون مشتعلا کانه فی نار و الاخر المفلوج کانه فی الثلج و اگر شق مفلوج
سرد بود و شق سلیم گرم باشد و وجه دارد یکی انکه روح نفسانی از توسط انسداد او بشق دیگر
مفلوج سبب انچه در ین شق نافذ میشد بر جانب شق سلیم منضم گردد و مزاج شق سلیم
گرم گردد و دوم انکه باشد که شق مفلوج بسبب وقوع ضعف در وی نتواند جذب خون نمود

بی

پس با انقرور [illegible] نیز بجانب شق سلیم متنوع شود و در روع نیز [illegible] کند لانه حالة و حال اکثر
بعید نیست که استعمال ادویه سخنه که بدان علاج میکنند در زمینی ممد شود و پوشیده نیست که اثر دوا ها جانب
صحیح بیشتر است با انقرور. فایده تا گرسنگی صادق نشود غذا نخورند و تا تشنگی سخت نبود نباید آب
بنوشند و اگر بجای آب ماء العسل اقتصار ورزند بهتر باشد و از اغذیه هر چه لطیف و مناسب باشد
تناول کنند مثلا قدری نان با ماء العسل یار کرده و انجا که قوة ضعیف بود گنجشک بریان کرده و تیهو
و دراج و مرغ که در نانخواه آن توان داد و شراب نهایت مضرت زیرا که ماده را بعصبها اندر آرد
و نیز بود سعده و ترش چو سرکه و سرکه [illegible] اعصاب را اما در ابتدا مهما امکن در تقلیل غذا
کوشند و با نخود آب گوشت با زیره و دارچینی بسازند و انجا که حرارة در بدن باشد بهتر از زیرباج
هیچ نیست زیرا که هم حرارت را فرو می نشاند و هم بلغم را قطع مینماید **صفت** زیرباج که در جا و در انجا که
حرارة بود بکار آید بگیرند پیاز سفید یکعدد و انار ترش مناسبه قدری پس قطع کنند و بگویند با
روغن بادام شیرین بریان کنند تا پخته شود پس قدری آب که توان خورد بالا وی آمیزند و
در جوش آید بعد از آن قدری سرکه و شکر سفید و قدری بالکامه بیفزایند و تقلیل زیره و کشنیز خشک خوشبو
کرده تناول کنند و مویز جر کوش بریان کرده خداوند رعشه و فالج را سود دارد و جلغوزه با عسل
بمجامعت مفید است **صفت** حبی که در پاک کردن اعصاب هیچ دارو برابر این نیست بگیرند تخم
حنظل از هر یکی ده درم و فستوق خیار درم مقل ده درم حب کنند چنانچه رسم نخستین مرتبه دوازده
قیراط دهند و یک هفته نگذارند هفته دوم شانزده قیراط و همچنین یک هفته فرو گذارند و برین اندازه
می افزایند تا بیست و شش قیراط برسد **صفت حبی که محمد زکریا گوید** منفعت این بزرگ است
در رعشه و اثر میکند انکوزه چند [illegible] شحم حنظل قنطوریون و قسط از هر یک نیم درم مقل ازرق چند
دارو را بدان حب کنند و انچه یکبار بست و پس از استفراغ حجامت [illegible] نهادن اندر
گرمابه خشک و ریگ گرم و آفتاب گرم و آب و ریا نشستن و ریاضت کردن و [illegible]
بودن و صیحه زدن و با آواز بلند قران خواندن و با بکامه [illegible] عمر کردن همه مفید است **صفت حقنه**

که قبل از استفراغ و تعدیل آن عمل آرند بکیرند شبت اکلیل الملک مرزنجوش حلبه بید انجیر تخم مهک
انجیر قنطوریون بابونه ریک حلبه را در آب بجوشانند و صاف نمایند پس غسل با کامه زیت کهنه و
تخم حنظل افزوده حقنه کنند و بباید دانست که هیچ آب گرم بر مفلوج نباید ریخت خاصه آب دریا و آب
معدن گوگرد بهر آنکه آب شیرین چون گرم بود ماده را منتشر کند و اعصاب را نرم نماید و بسیار باشد
که آب سرد عضو مسترخی را قوی کند بهر آنکه ماده رقیق باشد چون سردی آب فراهم آید و ابن
ماسویه گوید بسیار دیدم که مفلوج را اسهال افتاده و فالج زایل شد و اگر استرخا بسبب خون باشد
فصد کنند و دیگر تدابیر بحسب احتیاج بکار برند و قال شارح الاسباب هذا امور والایجاب ای
در وقوع الاسترخا عن الدم و اگر استرخا بسبب قطع عصب افتد لا علاج له و اگر استرخا بسبب ورم گرم
واقع شود فصد کنند اگر مانعی نبود و در ابتدا از فوفل و صندل و اقاقیا و ماميثا و مانند آن هر چه
رادع بود و بابونه عنب الثعلب با گروه ضماد نمایند و در تزاید چیزیکه رادع و محلل باشد بکار دارند
چون آرد جو با گشنیز تر و روغن گل آمیخته و در انتها و انحطاط مرخیات نکاله چون بابونه و برگ چغندر
با روغن آس و شمع مصفی آمیخته استعمال نمایند و محل استعمال این اضمده موضع ورم است نه عضو مسترخی
و اگر ورم سرد سبب استرخا باشد باید که بر عضو متورم حب الغار و میعه سایله و مر و جوز السرو
و زعفران و جند بیدستر و شب یمانی با روغن قسط که شمع در روی گداخته باشند بمالند و استعمال نمایند
و اگر سبب استرخا ضربه و سقطه بود و نفخ و قطع عصب انجامیده باشد باید که نخست از قیفال فصد کنند
و مسهل دهند و ادویه محلله و مقویه چون مر و جاوشیر و جند بیدستر و فرفیون با شمع و روغن گل آمیخته
هر جا که ضربه و سقطه رسیده باشد بکار برند و حکم باستعمال ادویه محلله بهر آن کرده اند که اصلاح
ورم حاصل میشود مگر در انتها و جالینوس حکایت میکند که مردی از مرکبی افتاد و صلب وی
بر زمین رسید و دو پای وی مسترخی گشت پس اطبا خواستند که دوا بر پایها نهند من منع
نمودم و بر موضع وقوع سقطه استعمال دوا فرمودم ساکن شد و آن مرد خلاصی یافت و اگر
سبب استرخا زوال فقار بود علاجش رد فقار است و کذلک بعلاج خلع متوجه شدن و

الحاکه

دانجاکه خلع مفصل باستر خا انجامد و اگر سوء مزاج ساذج باعث این مرض باشد علاج در تبدیل مزاج اعضا
بهر جنسی که مناسب آید و محمد زکریا میگوید مفلوجی را دیدم که سبب فالج او روزه داشتن و حرارت
بسیار بود و او را ایارج فیقرا دادند و تدبیرهای مرطب پیش گرفتند شفا یافت و علاج استرخا
زبان و حنجره و مری و مجاری هر یک در فصل خود گفته شد علاج استرخای جزئی آنست که روغنهای
معتدل الحراره چون روغن سوسن و نرگس و بید انجیر و ناردین بمالند و کذلک خرقه مسقوی عضو
و منبع اعصاب ماده بود چون بابونه و اکلیل و مرزنجوش بآب کاسنی و مانند آن که قدری
تبرید داشته باشد آمیخته بالیدن مفید است و روغن نارجیل خوردن و مالیدن مجرب
صفت حب منتن کبیر که فالج و لقوه و نقرس و وجع المفاصل بارد و بلغمی را مفید است ایارج
ده درم تخم حنظل شبرم قنطوریون دقیق باشیر هر یک نیم درم فرفیون دو درم نفت جند بیدستر
زنجبیل حلتیت سکبینج جاوشیر شیطرج هندی خردل فلفل از هر یکدرمی بآب بادرنجبویه مناسب است
حب سازند و بقدر احتیاج بدهند صفت حب منتن صغیر که در ایام گرما بگرم مزاجان توان داد
تخم حنظل یکدرم کثیرا ثلث درم سورنجان بوزیدان باشیر هر یک هلیله زرد هر یک نصف درم
اینجمله بکوبند صفت حب شیطرج تربد سفید دوازده درم صبر سقوطری سه درم زنجبیل خردل سفید
ملح هندی وج شیطرج از هر یکدو درم دار فلفل عاقرقرحا هر یکدرمی ماینده چهار درم کوفته بیخته با
کرنب با جزری و دیگر حب سازند شربتی سه درم فصل ۱۸ در تشنج و تشنج مسمی است باسم لازم و
و آن آفتی است که در عصب افتی رسد و مراتب عضلات سوء مساوی خود متحرک شوند پس عضو
بجانبی کشیده گردد و بر عشیرت فراهم نباید منبسط لیکه بسبب قوی بوده باشد و الا آنجاکه ضعف باشد
عضو بعلاج هیئت خود راجع شود و بر عشت خیانچه در تشاوب مشهود میگردد و کذلک در صرع
و از آنکه گاه باشد که انجره ریاحیه تشنج آرند و گاه امتلاء عصب از خلط و گاه خالی شدن
عصبها و عضلها از رطوبت بسبب علیه و گاه رسیدن زخمی بعصب چنانکه تشنج مراج
بی آنکه امتلا و خشکی را در روی دخلی باشد موجب تشنج شود لازم آمد که تشنج را بچهار قسم بیان کنیم

وقت سوم
در تشنج

قسم اول دو ریحی که سمیت المفاصل و علامتش آنست هنگامیکه دفعة واقع شود و باز
بسرعت متعارف کنند و تشاوب ازین قبیل است کما قال التشاوب تشنج الحدث فی عضلات
الفک من الحرة و ما غیته سریع التحلیل علاج اگر بسبب غلظت الحرة تشنج نیز رطب گویند
و این از بلغم غلیظ تنها افتد و طریق حدوث او از بلغم یا سودا آنجانست که سودا و بلغم مذکوره
در فروج اعصاب در آید و عصب را ممتلی سازد و در عرض پس یا بفرو در دو عصب در طول انتقاص
کبر دو در عرض بیفزاید و تقلص عبارة از همین است و ظاهر است که هر گاه عصب منتقلص شود
عضوی که حرکت او بدان عصب مربوط است منبسط نتواند شد فایده ماده بلغمی که در
عصب نافذ شود تشنج آرد و استرخا از دم وی هست زیرا که تا که ماده در جرم عصب
وجوهر لیفها و عضله نافذ میشود و عضو مسترخی میشود بخلاف تشنج که در حدوث وی وقوع ماده
در خلل عصب کفایت کند لیکن اگر ماده مختلف القوام بود ممکن است که تشنج افتد و هم
استرخا اما طریق حدوث تشنج از خون چنانست که عضله ها یا سد و ماده اندر میان
لیفهای عصب در آید و خود را جای کند و بدان سبب پهنای عصب زیاده شود و طولش ناقص
گردد و میتواند که بطریق ندرت صفرا نیز تشنج خون تشنج امتلائی آرد و تشنج که از پس
تب گرم پدید آید بواسطه آنکه ماده که از حرارت تب گداخته شده باشد بعصبها و عضلها
فرود آید نیز از انواع امتلائیست بخلاف آنکه عقب تب گرم بواسطه افنا رطوبت اصلی
که او از انواع تشنج یابس است علامتش آنچه از بلغم افتد نشان وی آنست که یکبارگی
عارض شود تشنج و ثقل و کسل خصوصا عند الحرکة و تمدد جلد و عرض نبض غلیظی قاروره
و سفیدی رنگ بدن و ترهل گوشت و نرمی و سردی بلمس فرا بودن تشنگی و بسیاری
خواب و سستی اعضا پیدا باشد و اینجا تقدم تدابیر بلغم از شواهد است و آنچه از سودا
افتد نشان سودا آثارها ذکر یافته کوتاه و یبس و آنچه از ورم و سوء افتد و یا احیانا از
ورم صفرا آثار اورام مذکوره از وجود ثقل و وجع و دروی سوء و ضربان و حرقة و صفراوی

دبن

و حس و در نها که لوازم حس هر ورم است پوشیده نیست و آنچه از پس تب گرم افتد بواسطه سیلان
ماده حار است در عضو نشان وی تقدم تب گرم است و از آثار دیگر اسباب حبری ظاهر
نابودن و فرق در بین و در آنچه از پس تب گرم بواسطه افنا رطوبت افتد خاصه آنچه بسبب افنا
رطوبت بود و حال بشره بران گواهی دهد که روز بروز بدن لاغر است علاج در بلغمی نخستین ببفنج
ماده هر روز صباح ماء الاصول و هند با گلنگبین یا دکروه و بعد از نضج منقیه بلغم کنند یا ایارج فیقرا
دیا شنداران که در امراض فالج ذکر یافته اما باید که استفراغ بتدریج و بدفعات کنند و بادویه که
سخت قوی نباشند و حکم بتدریج استفراغ در سایر امراض عصبیه برای آنست که اعصاب را
عروق نیست تا ماده غیر جاذب دوا بدفعة بیرون بلکه ماده عصب بر سبیل ترشح مستفرغ میشود
پس واجب است که استفراغ نیز بتدریج کنند تا هم ماده بر سبیل ترشح دفعة بعد دفعة بیرون آید
و قوة نیز بر جا باشد و پس از تنقیه روغنهای گرم چون روغن قسط و سداب و یاسمین بمالند و
گاه باشد که جندبیدستر و فرفیون و عاقرقرحا اگر در این روغنها نیز آمیزند بهتر عمل کنند و غذا
کبک فاختا و فروج هیکه بالا ذکر یافت تواند او و در سوداوی نیز بعد از نضج منقیه کنند و نعوذ از
تمریخ و تنضیجات و منقیات سودا بار ها ذکر یافته و در آنچه سببش تورم عصب بود آنچه در
استرخا ورمی گفته شد و هر چه در اورام اعضا گفته آید بکار برند و مراعاة بر خلط و استفراغ
و اطلیه مر عیدارند و در آنچه از پس تب گرم تسبی که گفته شد واقع شود قی و اسهال
کفایت کنند و امتنوع سهلتر باشند قسم سوم آنکه تشنج یابس که استفراغی گویند علامت این قسم
لاغری بود و باریکی عضو متشنج است و اسباب مجففه چون استفراغات عنیفه و تعب و
بیداری و گرسنگی مفرط و تب حار محرق نخستین اتفاق افتادن و ایضا از نشان این قسم
که بتدریج افتد و چون بر عضو متشنج روغن بمالند بزودی خشک شود بخلاف که دفعة واقع
میشود و عضو بر قه روغن را جذب نمیکند از آنکه تا که ماده رطوبت حلی است نشود دماغ و
اعصاب سوخته نگردد تشنج یابس نمی افتد و گفته اند که بیرار الافی العبیان و شبان

بطریق الندرة و بطول ازمان **علاج** و در ترطیب بدن کوشند و بیشتر خواب بسوی عضو برند
سعی دفع دارند و آنچنان باشد که شیر فروشیر بز تازه یا ماء الشعیر بلعاب بهدانه یا شیره
بنفشه و شراب نیلوفر آمیخته و در روغن مغز تخم کدو و روغن بادام شیرین بشیر یار کرده بنوشند
هر چه از اینها میسر آید و با کچه بره و بزغاله یا اسفاناخ که با روغن بادام پخته باشند بنمایند و تنها
و سمک رضراضی و حسوها که از لعاب گندم و شکر سفید در روغن بادام ساخته باشند سفید است
و در آبزن نشستن و قیروطی مرطب بر بدن خصوصا بر عضو متشنج مالیدن سودمند و کذلک
نطولات و ضمادات اما ادویه که بالطبع وی نطول سازند مثله است و برگ کاهو
و شعیر مقشر و برگ خطمی و برگ بید و کدو و نیلوفر و ادویه که از آن ضماد سازند بنفشه و خطمی و آرد جو
بالعاب اسبغول و روغن کدو یار کرده **قیروطی** بگیرند مغز ساق گاو و پیه ماکیان و موم سفید
و روغن بنفشه بگدازند پس شیر زنان دختر دار آمیزند و بمالند اما آنجا که تپ باشد نوشیدن آش
و خوردن با کچه نشاید در استعمال ادویه موضعیه نیز احتیاط میباید بالجمله آنچه در فرق گفته آید
مناسب این نوع است و ترطیب از هر چیز که میسر آید مطلوب است و اگر مریض کودک باشد شیر تنها
دایه را دهند و روغنها و ضمادها بر اندام طفل بکار برند چه در امتلائی وجه در یبسی **فصل** چهارم در
تشنج که سببش رسیدن ایذا بود بعصب یا بدماغ و آنکه امتلاء و یبوست و ریح را در وی
مدخل باشد و آنچنان باشد که بر جرم عصب از داخل یا خارج المی رسد و بدین سبب عصب القرة کند
و بسوی مبدا خود مجتمع شود در ذات خود برای دفع موذی تشنج افتد و عام است
که رسیدن ایذا بر عصب بواسطه و بمشارکت عضو دیگر از تادی دماغ بود و انهمه مفصل گفته اند
اکنون مراد آنکه انقسام متشنج است بر دو نوع یکی آنکه عضله یا عصب بریده شود چنانکه علاقه باقی
باشد زیرا که انقطاع تمام موجب استرخا است نه تشنج دوم آنکه خلط حار لذاع یا اکال بر
عصب افتد و بدان سبب عصب فرار کند بمبدا خود سیوم آنکه بر عصب گزند رسد از نیش گزدم
و رتیلا و زنبور و مانند آن از کیفیت سمیه نیش مبدا اعصاب که دماغ است متنفر شود

بالغه در عصب متبعیت کند و رجوع بمبدا نماید تشنج پدید آید چهارم آنکه ادویه سمیه چون افیون و کوکنار
و مانند آن خوردن اتفاق افتد و حدوث تشنج از شرب اینها بسبب منجمد و کثیف شدن
رطوبت است بکیفیت سمیه که متنفر سازد دماغ را و اعصاب را قال الشارح و هما ای الافیون
والشوکران معه السمایوجبان التشنج باجماد الرطوبة و تکثیفها ولها کیفیة سمیة مضادة للمعدن
تادی منه العصب تادیا شدیدا منقبض فی ذاته متوجه نحو مبداه پنجم آنکه سردی شدید از داخل
یا خارج بعصب رسد و بدان سبب عصب مجتمع و منقبض شود و تشنج افتد ششم آنکه قی خلط زنگاری
اتفاق افتد و بسبب شدة لذع و سمیه ماده معده متاذی شود و منقبض گردد پس تشنج پس
در عضوی که متصل و مجاور عصب است تشنج پدید آید بسبب مشارکت هفتم آنکه خلط مراری
مندفع شود بر فم معده که قوی الحس بود پس از شدة لذع و در عضوی مشارک تشنج پدید آید
بطریقی که تشنج اعضا که فیما بین آن اعضا و معده مناسبتی باشد از آنست که در بعضی گاه باشد
که عضله ساق و ساعد متشنج شود زیرا که مابین اطراف معده مناسبت و مشارکت است کلام جهار
جالینوس اعلوض قن و لهذا امر و میشوند اطراف بسردی معده و گرم میگردد معده بگرم کردن اطراف
نهم آنکه عارضه علت در رحم یا مثانه یا اوعیه منی بود بسبب مشارکت دماغ متضرر شود تشنج پدید آید
و وجه تضرر دماغ از علت این اعضا بارها ذکر یافته دهم آنکه کرمهای شکم موجب تشنج شود بدو وجه
[illegible] آنست که روده را بواسطه لذع و ایذاء دیدان منقبض و متشنج گردد پس عصبی که مشارکت دارد
نیز متشنج شود و در عضوی که آن عصب بدو پیوسته است ضرر پدید آید یا آنکه ابخره خبیثه منعقده
از دیدان مرتفع شود بسوی معده و دماغ پس معده و دماغ متاذی گردند و عضو متشنج شود مردود را
در هم کشند علامات آن قطع تقدم وقوع و ثبت و نشان خلط لذاع و اکال وجود لذع و حکاکت
و نشان لسعه و شرب افیون و شوکران که تشنج حیلی کوشند بر و شدید و قی زنگاری تقدم یافته است
و نشان ریختن صفرا بر معده ظهور مواد است در قی و بودن غثیان و حرقت در معده نشان
امراض معده و رحم و اعضا عصبه وجود آفت است در آن عضو و نشان دیدان بر آمدن

وی از امعا احیانا و دیگر آثار هر یک در محل خود ذکر یافته است علاج در آنکه منع سبب
موذیه کوشند مثلا در آنچه از قطع عصب باشد هر چه در اورام و تفرق اتصال عصب گفته
خواهد شد بکار برند و در آنچه از اخلاط حاد و لاذع بود استفراغ خلط کنند و تبرید عضو نمایند با ضماده
و نطولات و ادهان رجزان و در آنچه از لسع و شرب افیون و داروهای سمیه بود هر چه در فصل او ذکر کرده
گفته آید بعمل آرند و برخی در فصل صرع که تبخیر شده و در آنچه از برودت بود روغنها و نطولهای گرم
گرم بعمل آرند و هر چه بهر دفع ضرر سرما بود و در آخر کتاب گفته آید استعمال نمایند و در آنجا که از
رنجاری و انصباب مرار بر معده بود نخستین معده را پاک کنند اگر اقی باشد و سطفیات و
مسکنات و بند و بعده بهر تقویت معده هر چه در باب قی گفته شود بکار برند و قی ازین کار
تنها مهلک است چه جای آنکه موری شود و تشنج و در آنکه علت معده و تشنج که ابتدا در آن تو شده
که غذا از معده بر آید بسیار باشد که انحدار غذا و سکون لذع معقبی شود در زوال تشنج لهذا
این تشنج اسهل العلاج و سریع البرء گفته آید کذالک هر عضو که سبب مشارکت باعث تشنج بود با
تدبیر آن عضو که محل عمده و مضبوط است توجه نمایند و بر عضو متشنج روغنها مناسبه بمالند و در آنجه
از دیدان بود قتل و اخراج دیدان کفایت کند فایده در صرع گفته شد که تشنج صرعی یا از امتلای
افتد یا از انقباض اما میوست اوردی بدو علی نیست لکن باید دانست که در تشنج صرع ماده
در نفس عصب در عرض نیز آید و بدانسب تشنج افتد زیرا که اگر چنین میبود تشنج ثابت بودی و مستقر شود
بلکه امتلا یا انقباض دماغ که منشا اعصاب است موجب تشنج میگردد و تشنج که بسبب ورم ما
ترس عظیم واقع میشود و جهش آنست که عند خوف و غم روح بباطن راجع میشود و منبعث وی
عضلها و رسم آن بند و منقبض میگردند و تشنج عرضی آید و این قسم تشنج کمتر اتفاق افتد فصل ۱۶ در تمدد
و کزاز و باید دانست که تشنج و تمدد عبارتست از متشنج شدن عصب از هر دو جانب الا آنکه عضو
متمدد راست میماند و بجانبی میل نمیکند و پس گویا تمدد مرکب است از دو تشنج کما قال ابقراط
التمدد مرکب من التشنج الخلفی والقدامی لهذا تمدد از تشنج بسیط بدتر است زیرا که طبیعت

احتمال الشیء تعب نموده اند گرد و هر روز بحران هم میشود و نا شدن بحران خطر هم دارد کما قال ابقراط
من اصابه تمدد فانه یهلک فی اربعة ایام فان جاوزها برا و باید دانست که تمدد با این حیثیت که
منع میکند انقباض را چنانچه تشنج منع میکند انبساط را ضد تشنج است و بدین جهت که تشنج از
امتلاء و استفراغ و اذیت فی افتد این نیز واقع میشود و بهمان اسباب مشارک باید دانست
اکر من حیث بعض الاسباب نیز ممتاز نبود اما اسباب تمدد و کزاز بسیار است یکی آنکه رطوبت بارد
در میان لیفها و عصب در آید و منجمد شود و بدان سبب عضو منقبض و منعطف نتواند شد و حال آنکه
در طول نقصان راه نیافته باشد و انجماد رطوبت در لیف عصب عام است که منفعها باشد یا
مساوت رود و اخلی و خارجی و داخلی چون شرب افیون و آب شدید البرد و مانند آن
و خارجی چون ملاقات برف و هوا سرد و آب سرد و وضع مخدرات و گاه باشد که رطوبت اندر
میان لیفها و عصبها و عصب و عضله گذر یابد چنانچه هم بر شکل لیفها در درازی بگذرد و اندر پهنا جای
کمتر گیرد و همچون ماده استسقاء لحمی نمی ماند اندر درازی نقصانی پدید نیاید اما فرق درین تمدد و
استسقا آنست که ماده استسقا رقیق باشد و عصب را آغشته کند و همگاه از رقت تغییر آید
و ماده تمدد پس از نافذ شدن در میان لیفها سبب کلازم است که صلابت و فشردگی پذیرد و سبب صلبی
و فشردگی حرکتها ضعف و باطل گردد و گاه باشد که ماده تمدد میشود اندر عضله جا گرفته باشد
لیکن هنوز بیک عضله رسیده باشد که جانبی انقباض دو صلب شود و حرکت انقباض را باطل کند
دوم آنکه ماده در اصل و منتهای عصب نشسته بین عصب آن ماده را از خلف خود بجانب خلاف مبدا
که نقصان طول است دفع کند و بدان سبب همه آنحالت ماند متواند منقبض گشت و سوم آنکه رنجی
و المی رسد و بدان سبب عصب متوحش از الموضع الالم در طول فرار کند بر سبیل تقلص و هم ما از آن
و الموضع عارض میشود مگر ارقی مفرط یا از گزیدن حیوانات زهردار یا از زخمی که بر عصب رسد الا در قی انکه
هرگاه ماده لذاع بحرکت قی بسوی معده ریزد و قسم معده از روی تساوی شود عصب که مشارک است و هم
بجانب مخالف که بر کند و لذالک هر چیز که باعث الام عصب گردد عصب از آن موضع بجانب دیگر

قوا زیاد چهارم آنکه یبوست و خشکی کند پس رطوبتهای اصلی اندر میان لیفهای اعصاب و عضلات تمام
تحلیل خرج میشود بالضرور و رونیها و عصب و عضله فراهم آید و در طول منقبض آید و هم از سبب راه
فرود آمدن قوه محرکه بسته شود و فرق در تشنج یابس و تمدد یابس آنست که اندر تشنج یابس درازی و
پهنای عضله هر دو کمتر شوند و اندر تمدد پس پهنا کمتر شود و درازی از آنست که تشنج خشک خطرناک تر
از تمدد خشک است و مر آنکه از انواع تمدد بعضی باشد که سببش عظیم و ماده قوی باشد و آن بود و معنی
از اسباب ضعف افتد مثلا بسیار باشد که شخصی ضربی گران بر وارد یا بر زمین سخت جهید
و بدان سبب عضلهای او کشیده گردند و یا کوفته شود و یکساعت یا بیشتر بر آن شکل بماند و حرج
ازین اقسام افتد از جمله تمدد میشمرند لیکن سهل باشد پنجم آنکه باو غلیظ متمادی و موجب این مرض
گردد و التمدد الرحی یکون صعبا عسر العلاج بخلاف تشنج الرحی ششم آنکه عضله بسوزد و یا
مجروح شود و بدان سبب عضله از خوف انداکر عند الانبساط و الانقباض لاحق میشود نتواند
متحرک شدن و هم بر آن شکل بماند فایده اندر تمدد حالتها تمدد و گر از قرو خالی نباشد و بسبب ورد
و رنجانست که ماده اندر لیفهای افتد و حرکت انقباض آن را انقباض رود و بدان سبب ورم
تولد کند دیگر آنکه لفظ کزاز گاهی اطلاق میکنند بر هر تشنجی که ابتدا کنند از عضلات رقبه یعنی خم
گردن پس تمدد سازد و آنرا طول اقدام یا تخلیف یا پیرو و جبهه و گاهی اطلاق میکنند
بر هر تمددی در هر عضوی که بدین تقدیر کزاز مرادف تمدد است و گاهی اطلاق میکنند
بر تمددی که سببش انجماد رطوبت در عصب بود بدین تقدیر تمدد عام است و کزاز خاص
و علامت تمدد و کزاز بحسب هر سبب از رطوبت بود یا یبوست یا ورم یا قوی تمام به
در تشنج مذکورست همه علاج مگر آنکه در علاج این مرض نسبت بعلاج تشنج مبادرت کنند
کما قال الشیخ اولی ان یبادر الی علاجه من التشنج لانه قاتل جدا لانه یخنق بسبب تمدد
باشند اکنون بیان کنیم علامات متقدمه که مخصوص بتمددست و آن بسیارست یکی آنکه عضلهای
فقارات همه سخت شود دوم آنکه اختلاج در همه اندام پدید آید و زبان گرانی کند سیوم آنکه

آب

آب دهان و شربت بدشخواری فرو برده شود و اندر همه تن خارش پدید آید و هر چند بخارند
از خاریدن لذت نیابند چهارم آنکه پیش از آن باشد امانت نهای که پیش از وقوع عارض شوند
آنست که روی و چشم خداوند کزاز بر روی خداوند خناق ماند و روی سرخ و چشمها برخاسته
باشد که چشمها زود زود بر هم زند و آنچه گفته شد که گر از اقدام وجه بوده باشد که رنگ روی
سیاه یا سبز شود و این آنگاه است که استیلاء دماغ و عروق سرد تر اکم مواد و فهماند آن
کمنا قدرا نکنند زیرا که در خصونه بواسطه انقدام حرارت غریزی و ترویح مستولی شود و
سردی و رطوبات عارض شود و تکاثف و انقباض در جلد پس اگر اخرا مستغفه که موجب
بیاض و حمرت است تمامه از علل متشنج شوند عارض میشود کمودت و سواد در لون و اگر
اکثر متشنج شود و بعضی باقی باشند لاحق میگردد خضرت و گاه باشد که تمدد در عضلهای ازدی افتد
و بیمار ضدان نماید و گاه باشد که تمدد در عضلهای مثانه افتد و بول محتبس شود و بول نتواند
و گاه باشد که عضلهای مثانه بر وجهی متمدد گردند که قوه ماسکه باطل شود و بول باز نتواند داشت
و گاه باشد که عضلهای مثانه چنان کشیده شوند بر وجهی متمدد گردند که بعضی رگها گشاینده یا
سر رگی گشاده گردد و بول خون شود و گاه باشد که معا مستقیم عضله مقعد بر شکلی کشیده شوند که
ثفل باز نتواند داشت و گاه باشد که بعضی را بسبب سردی و فشردگی قولنج افتد و در مرض اندر
بیشتر حالتها بول همچون آب و گرفک باشد و گاه باشد که عصبها و عضلها بیمار باریک شده گی
چیده شوند چنانکه از جامه خواب بیرون افتد بالا گفته شد که علامتهای تمدد و امتلاء همچون بعینه
علامتهای تشنج امتلائی و ورمی باشد جمیع انواع کزاز از جوالی و در خاصه از بودن درد در میان
و در کتف خالی ناشد و سایر اعراض که گفته شد ظهور سر و اعدا از آن بحسب وقوع تمدد است
کما لا یخفی تنبیه از آنکه تمدد در اکثر امراض سردی و فشردگی افتد صاوا روغنها که اندرین
نوع بکار دارند باید که میل بگرمی و تری داشته باشند و اگر عرق کنند نشف کنند و بیرون و
سرد شدن نگه دارند و تدابیر از باب تشنج جویند که بسته و فی ذکر یافته فصل ۲۰ اندر ارتعاش

فصل اندر ارتعاش

و آن در لغت رعده و اشعر ازیست یعنی لرزه و علت مذکور مسمی است باسم لازم که واقع میشود
نکرد در اعضای مرکبه که آلت حرکت است و رعشه در دست بیشتر افتد یا در سر و دیگر اعضا
الیه کمتر افتد و وجه کثرت وقوع رعشه در یدین در مطولات مذکور است و فرق در رعشه
و اختلاج آنست که حرکت در اختلاج ظاهر میشود در حالتی یعنی خواه عضو ساکن بود و
خواه متحرک و بخلاف رعشه که در حالت سکون نمودن عضو است بر مستقر سکون بی اعتماد
که در رعشه نیز بیفتد اکنون بدانکه سبب کلی این مرض سه نوع است یکی ضعیفی قوة محرکه دوم ضعیفی
آلت سیوم ضعیفی هر دو بیکبار و تعلیت را بحسب سه نوع بیان کنیم نوع اول
آنکه از ضعف قوة محرکه افتد و این بر دو گونه است یکی آنکه بیمار آنرا از پس بیماریها افتد
چون از هیبت پادشاه و از ترس عظیم که از جایگاه بلند فرو نگریستن یا بر سر دیوار
رفتن یا مس و رونها افتد و از شادی عظیم و خشم و ضعف و خجالت مفرط واقع شود بسبب
عاجزی یا تشویش قوة محرکه رعشه می آرد اما باید دانست که خوف ضعف قوت است و
خجالت و غضب بود فرح و تشویش بانتظام حرکات تحت حیوانیه و ظاهر است که قوة
نفسانیه تابع حیوانیه است لیکن غضب از زمان موجب تشویش حرکت قوة میتواند شد
که با فرح مختلفه باشد و الا غضب تنها رعشه نمی آرد زیرا که ضعف را در غضب دخلی نیست
بلکه مشعر بر قوت قلب است و از آنست که در غضب و فرح حرکتی نباشد رنگ روی
سرخ میباشد و آنچه با فرح مرکب باشد رنگ روی زرد مینماید فایده غضب و فرح گاه باشد
که همرکیب شدن با عارضی دیگر رعشه آرد و انتو قیست که اضطراب قوی در روح افتد
و بدان سبب حرکات قوة مشوش گردد و گاه باشد که غضب و فرح و ظفر اگرچه مراد بود و
در روح اضطرابی و با عارضی دیگر مرکب نشود اما رعشه آرد و این الگاه است که زیر رطوبت
رطوبته مفضل خواهد بود زیرا که هرگاه از حرارة غضب و فرح آن رطوبته بگداز و از آنجا که
بیرون آید و بر عضلها و زیر و رعشه پدید می آید که بعضی جوانان را در هنگام قرب

جماع افتد از این قبیل است علاج آنچه از پس بیماریها افتد پس از اله سبب تقویت دل و دماغ
مشغول شوند و آنچه از پس جماع افتد پرهیز ترک جماع است خاصه بر امتلا پس از آن
تقویت هر چه در قوة باه و تدارک ضعف قوة گفته شد بکار برند و آنچه از اعراض نفسانیه افتد
تدبیر آنست که هر چه تسکین از آن حاصل آید بعمل آرند و مدلهوی و امید واری و تحصیل دوستان
هر چه شایسته آن سبب باشد و آنچه هنگام قرب جماع افتد تدبیرش تنقیه خلط فزونی است
نوع دوم آنکه از ضعف آلت حرکت افتد و این بر سه گونه است یکی آنکه سوء مزاج بارد عارض
شود و بعصب ها انسب از روح متاثر شود چنانچه باید پس مسترخی گردد و عصب با استرخا غیر تام
زیرا که در صورت قوة محرکه انقباض اجذب میتواند کرد با علی و نگاه میتواند داشت پس آن عضو
منجذب بثقل طبعی خود مشتغل میگردد و بار دیگر در حرکت جاذبه قوت محرکه در حرکت مشتغل
عضو واقع میشود حرکت منقطعه و مرتعشه بخلاف فالج که استرخا تام است و قوت محرکه
بر جذب اعضا قدرة ندارد و در رعشه پدید می آید تا که قوة بر جذب اعضا قادر نباشد مع
ضعفها عن الامساک و از قبیل سوء المزاج بارد است رعشه که پیران و شبانی از افتد و رعشه که
از افراط نوشیدن آب در غیر وقت واقع شود و نوشیدن آب در غیر وقت آنست که در
حالت ناشتا یا بر ریاضت یا بعد حمام خاصه اگر بحکم تبعی اتفاق افتد و رعشه که از بسیاری
شراب حادث شود و قال شارح الاسباب و العلامات الاکثار منه بل من جمیع
الاغذیة حارة کانت او باردة سوء المزاج باطفاء الحرارة الغریزیة و اخمادها و غیرها کما یطفئ
الکثر علی النار القلیلة فیضعف العصب و الروح و القوة عن تحریک الاعضاء علی المجری
الطبیعی فیحدث الرعشة و الاسترخاء و غیرهما من العلل البارده و در حدوث این مرض از
شراب کثیر وجوه دیگر بیان کرده اند خوفا عن التطویل صرف آن نمودیم قسم دوم آنکه
از امتلاء و ناگوار یدن طعام و ریاضت نا کردن اندر عصب سده افتد غیر تام از اخلاط غلیظ
لزج و بدان سبب قوة محرکه تمام نافذ نشود و قدری که نفوذ کند عضو را بالا کشد و از آنکه

قلیل المقدار باشد نتواند حفظ نمود بالضرورة در عضو ثقل طبیعی حدود و تقل خلط غلیظ که
در انجا متمکن است پیوسته مایل بثقل بود و ازین دو حرکت متضاده رعشه پدید آید و
علامت سوء المزاج بارد و سده اعصاب در فالج ذکر یافته **علاج** انچه بسبب خلط بود
استفراغ سازند ماده را بتدریج و رفق قبلا نخستین بماء الاصول و بعده بحب شبیطرج و
بعده ایارجات و تدبیر برفق استفراغ در امراض ما سبق بنهج مستقیم گفته شده است
بهر تقدیر احتراز از ادویه قویه استفراغ قویه ضروریست کما قال الاولی الاحتراز فی الرعشة عن ادویه
القویة والاستفراغ القوی لان کل هذا یحل القوة و بضعفها یزید فی الرعشة و این حکم
در سایر امراض عصبیه است چنانچه بالا ذکر یافت مذکور گشته و مالیدن روغن قسط و روغن
زنبق و روغن صناع یعنی کفتاران و ارنب یعنی خرگوش نشستن در رطبه که در زنار سی است
نیز کو بنا و ضماد کردن و بیاه حماة غسل نمودن و مالیدن همه مفید است فان هذه کلها
تجلب الی المواضع و ما کثرا ذنبه و جود الیه الحرکة و معنی میاه و حماة در صداع سابق گفته شد
و انچه در سوء مزاج سانج بارد بهر تبدیل مزاج هرچه در مادیست بکار برند مگر تنقیه که ممنوع چاج
باان نیست لخلوه عن المادة اما انچه از شرب شراب بود تدبیرش آنست که یکبارگی دست
از خوردن شراب باز دارند و روغن گل یا مورد یا اندکی سرکه آمیخته بر سر نهند و از اغذیه هرچه
خون را غلیظ کند مثل نانها چون کرنب و عدس و مانند آن و منزه گوشت بریان کرده
اندر علت سودا ورد **سوم** آنکه خشکی غلبه بر عصب و در سبب آلت در حرکت فرمان برداری
نکند چنانچه باید علامت این تقدم اسباب مجففه است و لاغری عضو مرتعشه و عضلها
مشابه بود و ایضا از نشان این است که چون بر عضو مارد و دف روغن مالند برود خشک شود
با وجود آن در آن عضو گرمی بخشد اما توان و انست که مدار خشکی بنهایت درجه نبود و موجب
رعشه نیکردد و دلیل آن المدقوق مع غلبة الجفاف علیه لا یرتعش الی ان یموت
علاج در تدبیر طبیب کوشند مانند انچه از تشنج یابس مذکور است **نوع** سیوم آنکه از ضعف

قوة و از ضعف آلت افتد و انچنان باشد که عصب مبتلا می شود از اسباب خارجیه مانند خلیه و خارجیه
چون برد شدیده و افتادن زخم یا گزیدن حیوان ضرر دار و سوختن عضو و داخلیه چون خلطی که
سرد یا فجاجة که گرم در موضعی گردید و عصب را ایذا می سازد و لهذا این اسباب هم اندر قوة
و هم اندر آلت ضعیف تولد کند و علامت این وجود آفت است و ظهور اعراض اسباب سودویه
علاج پس از ازاله سبب تدارک اثر باقیه می کنند بتدبیر مناسب مثلا انچه سبب آن سرد بود
سرما بود روغن زیت و عاقرقرحا و حلتیت و جندبیدستر بار کرده بر عضو بمالند و انچه از احتراق
و سوختن افتد لعاب اسبغول و سفیدی بیضه در روغنها سرد بر انجا نهند و باقی در فصل احتراق
گفته آید و انچه از لسع جوانات افتد تدبیرش در آخر کتاب گفته آید و انچه از حصول خلط بود
از بدن پاک کنند و کذلک بحسب هر خلط و هر سبب هرچه با سبب او بوده باشد
بعمل آرند و بدانکه رعشه که بجانب چپ افتد عسر باشد و کذلک رعشه بران که در بری افتد
انچه از جنبه از زمین سر از نموده اند مثبت **منفعت** اسطوخودوس بکرم ایارج فیقرا حب کرده خورند
و اگر ورم اسطوخودوس تنها اندر مار العسل دهند موافق باشد و پس از پانزده روز یکدرم ماکلدرم تم
حب قوقایا و آن مفید است و در انچه مرض باشد چند بیدستر بماء العسل و مثل آن
فایده منفعت زین آنها و رعشه آب بارانست و از موجبات این مرض بسیار رگ زدن است
و از موجبات دیگر بالا ذکر شده و محمد زکریا گوید هرگاه خداوند صرع را اسهال از بدن آید باید دانست
که وی را ماغ فری از آن است والله اعلم بالصواب **فصل** در خدر باید دانست که این لفظ
تازیست بمعنی فتور و از آنکه فتور لازم این مرض است باسم لازم مسمی گشته و جمهور اطبا و متاخرین
تعریف کرده اند که علت آنست که حادث میشود در حس لمس اگر سبب موی مانع شد حس بالکل
باطل میشود و ناقص میگردد و بحسب نقصان سبب و در اکثر امور بعلت عضو مخدر در حال طبیعی
میماند لیکن انجا که ضعف بوده باشد که حرکت از خویش بکرد و زیرا که عصب آلت حس است
دیگر است و عصبها که ازان حرکت است دیگر و ایضا انجا که سبب قوی بود و سبب او منفعد

قوه حس و منفذ قوه حس و منفذ قوه حرکت نیز مسدود گردد تا استحکام نگرفته است خدر با
رعشه میباشد و پس از استحکام مع الاسترخا میبود و بسیاری از منفذین خدر را نقصان
حس مخصوص دانسته اند و گاه باشد که از خدر رعشه مراد دارند علی سبیل الترادف لهذا
قال الشیخ لفظ الخدر یستعمل فی الکتب استعمالا مختلطا و ایضا قال الخدر اذا دام فی عضو
ولم یزله الا استفراغ واعقب و وارد خائف بسکته اما احساس حرکت شبیه بحرکت مورچه
مانند و خلش سوزن در عضو مخدر میشود مگر در انجا که سببش سوء مزاج بارد و مکثف باشد یا امتلا
عصب نوعی از خون چنانچه گفته آید در علاما آن اکنون ذکر اسباب کلی خدر است که قوه حساسه
از نافذ شدن در اعضا باز ماند تمامه یا بعضه و سبات خربیه وی اینست یکی آنکه
عصب منضغوط و فشارده شود یا پیچیده گردد چنانچه کسی بر پای نشسته ماند زمان طویل و چون
خواهد برخیزد پا را خفته یابند و آنچه از کسر و خلع و ربط عضو بود و ازین قبیل است علاج در
ازاله سبب کوشند مثلا جلوس هر یک هیئت کنند و عضو را باهستگی مایل به بالا مالند و
در کسر و خلع بند بر وی هر آنچه گفته در باب وی مشغول شوند و در ربط بگشایند پس آهستگی مالند
دوم آنکه در عصب سده افتد از خلط خام بارد یا عصب از فضول رطبی مائی مشرب شود
و مسترخی گردد و منطبق شود و درین هر دو صورت قوه حسیه از سلوک طبیعی باز میماند و علامت
و علاج این همانست که در فالج بلغمی گفته شد سیوم آنکه بسبب خون کثیر المقدار در عضو ریزد
و بدانسبب سده افتد و خدر عارض گردد و علامت وی آنست که رنگ عضو سرخ مایل بسیاهی بود
علاج فصد کنند و تقلیل غذا نمایند و انجا که موجب انصباب خون وضع عضو بود در نشیبی و اجل [?]
تا زمان طویل در اکثر حال تغیر هیئت اکتفا کنند و باید دانست که سده مخدره از سودا کمتر افتد
و از صفرا نادر چهارم آنکه از خارج سرما مفرط العضوی رسد و مزاج آنرا تباه کند و جرم را
نیز غلیظ سازد و بدانسبب روح حساس نافذ نشود و پوشیده نیست که سوء مزاج بارد و مکثف
مجمد و اجلی بود یا خارجی چون بر عصب رو نشست میکند بجهة اجتماع الحرارش [?] ازانست.

لمس یا نسبت بدست و جلد باشند نسبت بجلد ساق مخدر مخلوق شده است و علامت
سوء مزاج بارد تقدم سبب است و ظهور غلظة و کثافه و صلابة در عصب و بکری [?] منقطع
شدن و از عضو مرگی شبیه به بهیمه عمل احساس کنند علاج بهتر تلیین و ترمی عصب روغنهای گرم بمالند
و آب نیم گرم بریزند و بر تبدیل مزاج عصب آضمده و نطولات سخنه استعمال کنند و عضو را بمالند
بنهجی که سرخ شود پنجم آنکه خشکی غالب گردد و بدان سبب اجزای عصب مجتمع شود و لیفها هم پیوند ند
زیرا که هر گاه رطوبات که از ان میان لیفها مملو پرست بسبب خشکی معدوم گردد جهة ضرورة
خلا لیفها با هم پیوند ند و بسبب بعضرو [?] مسالک مسدود بشوند و مانع نفوذ روح میگردند و
علامت و علاج بس حوب علامات و علاج تشنج یابس است و بدانکه جالینوس میگوید گاه باشد
که ضماد مزاج خشک داروی گرم خورد و پس خشکی زیاده شود و بدانسبب از سر انگشتان او خدر
بر میاید و بر زمی اید و بتدریج باندامهای دیگر منتعدی گردد و ازین قبیل است خدر که اندر تنهای
مو که و حادث بسبب تحلیل رطوبتهای اصلی و غلبه خشکی اندر دست و پای بر میاید و عدا [?] سبب خدر را افتد
و ظاهر است که مزاج روح از هم متغیر میگردد ششم آنکه زهر سرد چون افیون یا گرم چون بیش خورده شود
و بدان سبب خدر افتد و ظاهر است که مزاج روح از هم متغیر میگردد و سبب مناسبتی که فیما بین
اعضا و روح است مفقود میگردد و پس اعضا از وی متاثر نمیگردد و با وجود این زهر سرد
از جمله مطفیات روح است مبرد است هفتم آنکه زخم حیوانی زهردار بر عصب رسد خواه سرد بود
چون لدغ عقرب خواه گرم بود چون لسع حیه و حدوث خدر از وقوع لسع همانست
که در انجا از شرب سم افتد گفته شد علاج تریاق فاروق و هند که جامع المنفعت است و در
هر سم بود در آخر کتاب تدبیر هر یک مذکور است بدان رجوع نمایند ماهی حسکی است که آنرا
ماهی رعاده گویند و از خواص اوست هر که او را بدام افتد و بدست گیرد دست وی حس
باطل شود بلکه میگویند که اگر در دام ماهی گیر افتد در حال فی ساعته خدر شود و رسن دام را
نگاه نتواند داشت هشتم آنکه قوه حیوانی ضعیف شود و بدانسبب حس اطراف ناقص

گردد و این در حال غشی و در حال مرگ اتفاق افتد **فایده** هر گاه سبب صدر امتلا باشد
و ماده اندر دماغ بود حس و حرکت همه باطل میشود و بیمار روز بیمار را هلاک میباز دو باشد که
آفت اندر نخاع بود پس نقصان حس و حرکت باندازه سبب اندر همه تن یا اندر یک نیمه
پدید آید و حس اندر اعضا روی بسلامت باشد و گاه باشد که سبب اندر نخاع بود و از عصب
که از یک مهره بیرون آید از مهرهای گردن یا از مهرهای پشت باشد پس افتد اندر یک عضو که بدو
پیوسته است و باشد که پدید آید **بو انکه صور** بلغمی چون مستحکم شود بفالج می انجامد چنانچه بالا گفته شد
و گاه باشد که ذات الجنب و ذات الریه و سرسام سرد بنجار و استرخا گراید و بسیاری
صدر مقدمه فالج یا مقدمه سکته یا مقدمه تشنج اللهم احفظنا لسایر المومنین من جمیع آفاته

فصل ۱۷ در لقوه و آن علتیست که اندر عضلها روی افتد و چشم و ابرو و پوست پیشانی و لبها
کوژ شود و از هیات طبعی بگردد و پس لبها کما ینبغی بهم نه پیوندد و آدمی از گمیدن و بعض عاجز باشد
و ایضا اگر نفخه زند از یکجانب برآید مستوی چنانچه نتواند اطفا سراج نمود و پلکهای چشم نیز
علی ما ینبغی منطبق نشود و این همه که گفته شد وقتی است که علت در شق وجه بود و این
بیشتر افتد اما گاه باشد که علت در هر دو شق وجه بود چنانکه جمیع شقها هر دو جانب را در گیرد
و درین هنگام هیچ کجی روی ظاهر نشود لیکن در انطباق اجفان فتور می افتد و دیگر اعراض
متقدمه در وجه بیشتر از آن میباشد که در یکجانب بود و حکی الرازی رجلا اصیب بطال الوجع
بالقوه لم یتعوج منهما فوالکن عسر انطباق احد عینیه الم یمکنه اطباق ثانیته بطحا و بدانکه
لقوه بر دو قسمت است تشنجی و استرخائی و این را بدو قسم جای کنیم **قسم** اول در لقوه تشنجی و این
را سه وجه است یکی آنکه عضلهای که حرکت این اندام بهاست بسبب از رطوبت غلیظ
بارد که از دماغ بسوی وی آید ممتلی گردد پس بنیاد وی زیادت شود و در از اسم دوم
سبب رندا منحا کشیده شود ولقوه پدید آید نها و خویش بگردد و دوم آنکه عضله گردن
بیاماسد و خناق آرد و بدان سبب اوتار و عضلهای وی کشیده شود و لقوه پدید آید

بهر آنکه بعضی از اوتار و عضلهای وی از جبر گردن رسته باشد و درین نوع لقوه اندر لبها پدید
و سبب آنکه تنها در لب پیدا آید از تشریح معلوم گردد و گاه باشد که اماس عضله گردن بفالج
انجامد بسبب فشاردن منفذ اعصاب که مجری قوه حس و حرکت است و از آنکه اماس عضله
گردن گاه بلقوه انجامد و گاه بفالج از اسباب مشترکه شمرده اند سیوم آنکه یبوست و خشکی غلبه کند و
بدان سبب رطوبات نیست شوند و دماغ و نخاع و اعصاب بسوزند و بر تابگردند و لقوه پدید آید و این نوع
در آخر بیماریهای گرم و تبهای محرقه و نزدیک مرگ افتد و باشد که استفراغهای مفرط نیز لقوه
تشنج آرد یا حادث یبوست و افنا رطوبت و علامت لقوه تشنجی آنست که پوست پیشانی
آن شق که علیل باشد صلب و در کشیده شود و بالا کشیده گردد و موی که عضون و شکنج پیشانی
آن شق ناپیدا شود و در پوست سر یا در ناحیه گردن شکنج پدید آید و آب یا آن کمتر آید و پوست
چشم که بجانب شق سلیم است متغذر شود و اندرین نوع صداع بیشتر باشد و با وجود این شقهای جانبها
بر حال خویش میمانند و در حواس کندی ظاهر شود و آنچه از اماس عضله گردن افتد تقدم
اماس آن شاهد حال ویست **فایده** در تشنج یابس قلت ریق و بزاق ظاهر است اما در امتلای
بهر آنکه ماده غلیظ و خام است هیچ جبر منقلب نتواند شد به بزاق بخلاف ماده استرخائی
که رقیق است و بدان سبب بسهولت میبر آید و بزاق **علاج** آنچه در تشنج یابس امتلائی است هم بر
این نوع لقوه بحسب سببهای آن بعینه و ایضا در لقوه تشنجی خواه سببش یبوست بود خواه
امتلا تکمید بکماوات مرخیه چون قرفه با کرم زرکرده و شامات بر روغنها کرده و تدبیر با روغنها
بیکرم معدیست و باقی علاج لقوه تشنجی که سببش امتلا بود بعینه همانست که در لقوه استرخائی
گفته شود و از قبیل الاماس ان لم تتمیز منهما فان العلاج واحد **تنبیه** احتیاط آنست که
چهار روز یا هفت روز بگذارد بیمار را بعلاج بجنبانند لیکن اگر طبع خشک بود در روز دوم
بحقنه نرم طبع را نوان کشود و اگر با لقوه علامتها که مقدمه سکته بود همی بینند باید شتافت
و بحقنه نیز یا مسهل موی استفراغ باید کرد بی تمهل و این خبر احتیاط در استرخا نیز یاد باید داشت

دعوا ابد دیگر که در قسم استرخای که گفته آید در لقوه تشنجی امتلائی نیز ملحوظ دارند و امر متوقف
علاج در لقوه تا چهار روز در آنجاست که علت ضعف بود و توقف تا هفت روز در آن موضع
که علة قوی باشد و بالقوه ثقل سر و بدن و کدورت حواس یار بود و امر متوقف استفراغ بهر آنست
که ماده لقوه ماده تشنج بود یا استرخا فی حد ذاته هایج و ما رست لهذا دفعة واقع میشود و با وجود آن
در هنگام ابتدا و بواسطه عدم نضج مستعد میباشد تا شیر و اگر ماده را حرکت دهند میتواند که
ماده بر آید و بسوی دل ریزد و فجئة و بغتة هلاک سازد یا بسوی موت لهذا اصحاب اسباب
و علامات گفته است اللقوة کثیرا ما ینذر بحدوث الامراض الی السکتة و الفالج و ینبغی ان یبادر
بتلطیف الخلط و اعداده الاستفراغ چنانچه گفته آید و در اینجا اماس عضله گردن سبب لقوه
شود هرچه مناسب حال اماس بود بکار برند قسم دوم در لقوه استرخاء و آنچنان باشد که بعضها
و عضلها یکجانب سبب رطوبتی رقیق که از دماغ فرود آید و غشیه سست شود و مجاری روح مسدود
گردد و بدان سبب حرکت اندامها فرو او بحته گردد لیکن لقوه تشنجی بیشتر باشد و استرخا کمتر
و علامات این آنست که پوزه و دهان سترخی و ضعیف الحرکة گردد و پوست جبهه در روی
و عضلها را انطرف و رنجیده نباشد پلک زیرین چشم السمت فرو آمده تر باشد
چنانچه بالا بوی رسد اشک از چشم سایل بود و حواس کند و مکدر باشد خصوص ذائقه
و اگرچه فرق در تشنج و استرخا اظهر من الشمس است لیکن بهر زیادتی تحقیق فرق دیگر تشنج
و استرخا نوشته می آید و آن آنست که جالینوس میگوید و رزیست که در میان کام گذرد
و جدا ای هر جمله استخوانها روی برافت و از اندرون دهان غشا تنک پوشیده است
و این در زیر دان غشا بیکدیگر پوسته است هرگاه لقوه استرخایی پدید آید در هر
که استرخا بود و غشا کام بدانطرف سترخی و آویخته و متغیر اللون و دهی رطوبت میماند
تا زبان فروتر نشیند پس در کام او نظر کنند اگر در غشا جانب استرخا آنچه گفته شد پیدا باشد
حکم کنند که لقوه استرخائیست و اگر غشا بر حال خویش بود و دیگر اعراض که در تشنج گفته شد

ودیگر استدلال حوس... (marginal note, partly illegible) کی طبیب انگیزد ... [illegible]

از طرف بحد کی نوبت بشانی در دهان ظاهر باشد حکم نمایند که لقوه تشنجی است و در استرخا
پلک قطعا حرکت نمیکند و در تشنج حرکت میکند اگر علیل جهد کند لیکن با پلک و بینی منطبق نتواند
علاج نار و در چهارم و هفتم در نگذرد بحب ایارج الاصول که بسکنجبین بزوری یا عسلی یا جلنجبین آمیخته باشند
ادویه دیگر نوشند و از اغذیه هرچه لطیف و معتدل بود در تری و خشکی چون نخودآب و روغن
زیت و مانند آن اختیار کنند و هرچند که از آب سرد و طعام خوردن اباء و احتراز بهتر باشد و همچنان
آنچه رطوبت را گرم کند چون انگبین و کبوتر بچه و مانند آن دست کشیده دارند خصوص در تشنجی
اما از مار العسل باک نیست از روز اول میتوان داد لان الحرارة تنکسر بالماء و لیکن مار العسل که تا
چهار روز رسیده باشد ساده باشد یعنی با ادویه حاره ممزوج نباید و از غرغره و عطسه ماده دیگر را موضع
علت کشند و ماده را که آنجا باشد و خام بود و دفع نتواند گرد و کذلک همه دارو ها تیز اندر
ابتدا سخت زیانکار بعد آنگه هرچه لطیف تر باشد از ماده تحلیل کند و باقی غلیظ و عسر تر سازد و بسا
اولیتر آنست که صبر کنند تا ماده که بموضع علت میل کرده است متمکن پذیرد و در این ایام جز
بدان مشغول نماید بود که ماده مدد نیابد و قوه بر جا بماند و بعد از آنکه ایام معهود درگذرد و ماده
نضج یافته باشد بهر تنقیه استعمال نمایند حبوبات و ایارجات که در فالج ذکر یافته است و انچه
نیز رقیق کنند چنانچه در ابواب گذشته مکرر ذکر یافته است و پس از آنکه از تنقیه بدن
خاطر جمع شود بهر تنقیه نفس عضو کوشند که ریاضت و غرغره و سعوط و نطول و حکاک و شمیم را
کار فرمایند که فایده آن اسرع است اما تا چهل روز نگذرد احوط آنست که سعوط را عمل نیارند
صفت غرغره مرزنجوش صعتر عاقرقرحا خردل نیکو حب الغار زرشک زنجبیل جمله را کوفته بجوشانند
سکنجبین عسلی آمیخته غرغره کنند و ایارج فیقرا با ماء العسل آمیخته در بینی چکانند و زهره کرگ
تیغ کلنگ با شیر زنان همین از دارو و کذلک زهره باشق و کرکس و شبوط و عصاره
مرزنجوش و دانگی سکبینج در روی سوده با نیم درم از روغن زیت آمیخته در بینی چکانند
در ابتدا بخور لقوه زایل میشود صفت نطول و تکمید آنست که صعتر و سداب و عاقرقرحا

وشبح و ورق الغار و خردل و بابونه و اکلیل الملک و مرزنجوش و مانند آن بجوشانند و استعمال نمایند نطولها و کمادها
اما آنچه بوییدن نفع دارد چند بیدستر و سکبینج و جاوشیر و صعتر و بوییدن انجیرها و لطیف و فرود
آوردن بلغم از دماغ اثر تمام دارد و کذلک مصطکی و علک البطم و درج خاییدن خاصه اگر ریق
ناهار باشد و صاحب ذخیره می‌نویسد که زبیب صواب آنست که چون روز چهارم بگذرد یک مثقال
ایارج فیقرا با سکنجبین بسیار بخورد و پس از یک هفته تر استعمال کنند و خداوند این علت در خانه
نشیند که بسیار روشن نباشد بلکه مایل تاریکی باشد و اندر آینه چینی نگاه همی‌کنند فایده اندرین
آنست که آینه چینی سخت روشن نباشد و اندر خانه تاریک تکلیف نظر باید کردن تا صورت
اندر وی دیده شود و دیدن تکلیف [illegible] اندامها روی [illegible] کنند و پیوسته جوز بویا را
در دهان باید داشت که حیلی مفیدست و علاجهای که طبیبان بنده آزموده اند منفعت آن
بزرگست که گوشت حیوان چون روباه و کورخر و کفتار و گاو کوهی بپزند و از استخوان جدا
کرده بکوبند و با روغن زیت آمیخته بر سر [illegible] و کلاه نهند که مفیدست بسیار و گوشت آهو
اندرین باب نفع تمام دارد و باید که پوست روی را [illegible] بشویند و بمالند خاصه [illegible] را
و اگر در سرکه چیزها لطیف چون حاشا و زوفا و صعتر و پودنه و دشتی بپزند بهتر باشد و همچنین سرکه
در بینی کشیدن مفیدست زیرا که رطوبتها از راه بینی خواهد برآمد و خردل در سرکه سایند و طلا
نیز سودمند و کذلک اگر مرزنجوش در آب و سپند و قیصوم و سداب در سرکه بپزند و بخارش
کز و سر بخار آن دارند انفع بود **وجه آنکه** که در لقوه تشنجی نخست عضلها را نرم باید کرد
بعد بتحلیل ماده مشغول شوند و محمد زکریا میگوید که اندر قراباذین قدیم همی آمده که خداوند لقوه را
در خانه تاریک نشانند چنانچه هیچ روشنایی نبینند و هیچگاه از آنجا بر آمدن ندهند و آب
کشند تا بازتر شد و هیچ لحم حیوان و میوه نخورند مگر نان [illegible] تا [illegible] شبانه روز
پس از آن طعام خورد و هر هفته روز یک بار [illegible] تا اندر بینی او [illegible]
کز چشم برهم نتواند نهاد وجه است [illegible] یک قطره روغن جوز بوا و روغن حبة الخضرا گرم کرده

بچکانند

بچکانند جانب بی و اندر جانب دیگر شش قطره پس بابونه و پودنه و صعتر اندر آفتابه
سربسته بپزند و آن آب در طشت اندازند و سر بیمار بر آن طشت دارند و گلیمی اندر سر کشند
تا عرق کند و صبر کنند تا عرق بسیار آید پس از وی پاک کنند و سر و روی و صنیع و پس
گردن او بمالند و یک ساعت آسایش دهند و باز آفتابه گرم کنند و سر بر بخار وی دارند چنانچه
گفته شد و عرق و نشف کنند و روغن بمالند و باز اینچنین کرده شود پس هر هفت روز یکروز
همچنان کنند و هرچه پس از یک ماه بدین علاج نیک نشود نتوان دانست که علاج پذیرد
والشیخ محمد زکریا میگوید که طعام از وی باز گیرند تا تن گرم شود و رگها [illegible] و سر و روی
بر بخار آفتابه دارند که باد کرده شده و روغن قسط با روغن سداب یا روغن حبة الخضرا
و اندر سر و گردن بمالند گرم کرده و اگر تب آید باک ندارد و جالینوس میگوید که اگر فلفل
بسایند تا همچون غبار شود پس با روغن طلا کنند و هیچ دارو اندرین باب برابر این نیست
و اعتماد اندر علاج این علت بیشتر بر غرغره و سعوط است و آنجا که استعمال ادویه سعوط بدماغ الم
رسانند تدارک [illegible] سعوط که دماغ را مسالم سازد و روغن بنفشه و شیر زنان باید که شکر
اندر بینی چکانند و بر مقدم سر نهند اندر [illegible] گرم کردن مهرهای گردن و عضلهای قفا بسیار
مفید است و حجامت بر پس گردن و سر نهادن ماده را از دماغ بیرون آرد و بیمار را اگر گاهی
ماء العسل دهند بهتر باشد و خاییدن فلفل نیز نافع است **فایده** اطبا را اختلافست که کجی در
جانب علت است یا در شق غیر مایل است و هر یک برای خود دلیل می‌آرند بعضی گویند
حق آنست که در لقوه تشنجی مورد شق غیر مایل است و شق مایل صحیح اما در استرخا آنگاه باشد
که جانب مایل صحیح بود و جانب غیر مایل مورد علت و گاه بالعکس بود کذا قال الشارح الامام
و از نشانها که بدان معلوم شود که آفت در کدام جانب است یکی آنکه بطلان یا نقصان
حس آن جانب و حدوث اختلاج در آن گواهی دهد دوم آنکه اگر شق علیل را [illegible]
کنند و بر هیئت شکل طبیعی خود آرند شق دوم تکلیف [illegible] شود و شکل و هیئت او طبیعی گردد

وهو انکه لقوه آنست که نخست در استخوان روی درد پدید آید و حس پوست روی کم گردد
و اختلاج در یک نیمه او بسیار افتد و قال الرازی فی حاوی الکبیر اللقوة اذا اتت المده له
سته اشهر لایرجی برؤها و باید دانست که باشد که ماده لقوه مختلف القوام بود پس آنچه
رقیق است استرخا آرد و آنچه غلیظ است تشنج و در صورت که جانب روی استرخی کرده
و جانب دیگر متشنج پس در کشیدن علامات استرخا پدید آید و در شق دیگری نشانهای
تشنج **فایده** محمد زکریا میگوید هر که مستعد لقوه باشد از حجامت اندر علت لقوه باشد و هم
میگوید که دو مرد دیدم که اندر یک روز حجامت کردند هر دو را پیش از حجامت تخم مرغ خورده بودند هر دو را
همان روز لقوه پدید آید و هم او میگوید که مردی حجامت کرد پس از آن گرسنگی کشید و را علت
لقوه پدید آید و دهان و روی او کوژ شده و بحران آن بود که چشم تمام بر هم نتوانست نهاد و
بدشواری و هرگاه آب خوردی از دهان او بیرون ریختی و سبب آنکه روی کوژ نشده بود
که علت اندر هر دو جانب بود و هم او گفته بسیار دیدم که نخست لقوه پدید آید پس سکته
فرو گرفت و دیگر میگوید بسیار باشد که خداوند لقوه روز چهارم هلاک شود و اگر از روز چهارم
بگذرد از خطره سکته بیرون آید و هر لقوه که اندر دو ماه زایل شود و دراز کشد و هر چه شش ماه
کشد امید زوال آن عسر باشد **فصل** در اختلاج یعنی بر بدن عضو آن حرکتیست غیر اختیاری که
حادث میشود در موضعی از بدن چون جلد و معده و عضلات کبد و طحال و اعصاب و عروق و
رحم و مانند آن هر عضوی که منبسط و منقبض تواند شد بخلاف رعشه که مانند تشنج واقع
میشود و مکرر اعضاء الیه که متحرک شود بارادت چون دست و پا و دهن و از نشان حرکت
اختلاجی است که سریع و متواتر باشد و بسرعت ساکن شود لیکن اگر سبب قوی بود متواتر
که ساکن شود و باز مختلج گردد و اختلاج ای سکون زمانی طویل مکث کند و هر جو که باشد حرکت
عضو مختلج مخصوص بجهتی نیست بهر جهت متحرک میگردد و مایل بفوق بخلاف رعشه که در آن حرکت
عضو مایل باسفل میباشد و سرعت و تنوع و سکون در حلی ندارد و **الفشار** رعشه در حالت

سکون

فصل در اختلاج

سکون و فرار ظاهر میشود بخلاف اختلاج که در حرکت و سکون مستقره ممکن الوقوع است و
سبب موجب او مشغله باد غلیظ بخاریست که از استحاله رطوبت غلیظ حاصل میشود و سبب غلیظ
و مانع بودن گوشت بالاو بیست خاصه اگر ظاهر بدن را پوشیده مستولی بود و نتواند بر آمد
از مسام پس زیر آن حبس شود و دافع بر دفع وی کوشد و میان دافع و مدافع اضطراب و بواسطه اضطراب عضو
مختلج شود تا که حرارت جاذبه حرکت باد غلیظ لطیف پذیرد و دلیل دیگر آنکه از باد است آن
که زود بگذرد و تحلیل پذیرد و دلیل غلیظ آنست که در زمستان سرد و در اوقات سرد و امراض سرد
و از اسباب سردی فزا چون نوشیدن و دوران غسل کردن اتفاق بسیار افتد و باید دانست
که هر چه بغایت نرم است چون دماغ و هر چه سخت است چون استخوان اختلاج در وی نیفتد
زیرا که باد را اندرین عضوها داشته نگردد و نتواند که متموج کند و اختلاج آرد و بسیار باشد که اعراض
نفسیه چون خشم و شادی و غم سبب اختلاج شود بسبب آنکه روح متحرک گردد و حرکت روح ماده را
تحلیل کند و از تحلیل ماده باد متولد شود غلیظ القوام و باد غلیظ بادی باشد که اندر تجاویف
اندامها مانده باشد و کثیف گشته همچون هوا که در جای بند مانده بجنبد **الکون** و انکه اختلاج دوام
و لازم در روی مقدمه لقوه باشد و در همه تن مقدمه سکته یا تمدد یا تشنج و در عضلهای شکم
مقدمه مالیخولیا و صرع و در زیر پهلوها مقدمه اماس حجاب و نواحی سینه باشد و اختلاج لب
گاهی مقدمه قی و اندر ابتدا لقوه و صرع البته افتد **علاج** نخست از ماده و از آنچه سبب آن
زیاده کند پرهیزند چون آب یخ و طعامهای سرد و بادناک و بر امتلاء و شاکه خوردن
و شیرابها با افراط نوشیدن و مانند آن پس از الموضع را بخرقه درشت بمالند و یا ریگ بکمید
بعده روغنهای گرم چون روغن بابونه و خیری و قسط و فرفیون بمالند
یا ضعف کند چون ازوی نفع نشود قوی از آن بکار برند حاصل آنکه تا که مقصود از روغن بابونه
بر آید قسط را کار نفرمایند و تا که از قسط مطالب حاصل شود به فرفیون توجه نمایند و باید که
هر بامداد او کنگبین عسلی با تخم بادیان بدهند و تلطیف تدبیر کنند و از اغذیه نجر بخود است

وشورباو کنجشک و کبوتر بچه و مانند آن که با صعتر و دارچینی و زیره و کرویا پخته باشند تناول کنند
و آبزنها و ضماد انبه جهته تکمید بدو کردن مفید است و آب دریا اگر نیابند نمک آب بجای او
باشد و اگر ازین تدابیر زایل نشود مسهلهای سبکتر که در باب خالج مذکور است علاج کنند و
محمد زکریا میگوید آن موضع را بخرقه درشت بمالند پس روغن چون طلا کنند اختلاج زایل شود و
دانست که اگر سبب ضعف باشد علاج دیگر میکرده که مشطر اولی التسخین بود فصل در تمجیج
که تمددی المادی گوینده علتیست که آدمی خود را همی کشد و می یازد و تمطی کند و تثاوب کند
و رنگ روی و چشم سرخ گردد و سبب او آنست که شخصی چند روز طعام و شراب زیاده خورد
و ریاضت کمتر کند و بدان سبب تن او ممتلی شود و بادها و بخارها اندر رگها و عضلها او جمع آیند
پس اندر خویشتن اعیا و ماندگی در یابد و تمجیج لفظ تازیست معرب کرده یعنی یازیدن و کش آمدن
علاج آنکه بزودی ماده خونی و صفراوی مستفرغ سازند و اندر پیشتر حالتها محروری مزاج را آب
سرد آسایش دهد ازین امتلا اگر تر با بود یا غلبه بهر آنکه آب سرد اخلاط را از جوشیدن فرو نشاند
و گشنیز خشک کوفته با شکر سرخ سفوف کردن همین عمل میکند و آنجا که ماده بخارها بادها بسیار
و غلیظ تر باشد و مزاج سرد بود و جرب و ریاضت باید بروده شود و از دو بادها را تحلیل کند و گرفتن
رگهاء کذر روح سباتی نوعی که سبات و غشی بیارد و زایل المرض است بهر آنکه این
رگها کذر روح است و هرگاه آنرا بگیرد روح جمع شود و چون گشایند روح بیکبارگی حمله آرد
و بادها و بخارها را که روی بدماغ نهاده است تحلیل کند و طریق گرفتن این رگها آنست
که حاجیان و مزینان میدانند لیکن این عمل خالی از خطر هم نیست و لهذا گفته اند که دست
برین رگها نشاید داشت و زودتر از آنکه مردم طاقت حبس نفس نیاورده باشد واگذارند
والا خطر بزرگ است فصل در زکام و نزله و بدانکه نزد جمهور اطبا ماده که از دو بطن مقدم
دماغ بسوی بینی فرو می آید مسمیست بزکام و آنچه بسوی حلق افتد موسومست بنزله
و بعضی اطبا نزله را مخصوص داشته اند بماده که بسوی صدر و ریه ریزد و بعضی آنرا که

بجانب بینی فرود آید و رقیق بود و منفذ بینی را بگزد زکام گویند و باقی همه را نزله و از آنکه
مبدا این علت واحد است منصب اگرچه مختلف بود هر دو باسم مشترک اند و نسبت این علت بدماغ
همچون نسبت و زانست بمعده زیرا که همچنانکه آروغ و از سبب ضعف معده غذا نیک نگوارد و
از سبب رطوبتها و معده گرداند پس قوة دافعه معده آنرا دفع کند و همان نهج هرگاه رطوبتها
بجانب دماغ بر آید و دماغ آنرا نتواند گوارید قوة دافعه دماغ آنرا ناگوارید دفع کند و اسباب
جزئیه این مرض پنج است یکی آنکه حرارة فزونی از خارج بدماغ رسد و رطوبتها را که اندروی باشند
بگدازد و بجنباند و به بینی بچکانند و بحلق فرود آید و انچنان باشد که در آفتاب یا در گرمابه
یا نزدیک آتش توقفی افتد یا در فصل تابستان در خانه گرم که هوا او سرد در وی بگذرند از بد
اندر شود یا چیزی گرم چون مشک و جندبیدستر و زعفران و مانند آن بویند و یا روغنهای گرم
بر سر مالند تا بدین اسباب رطوبتها بجنبد و در بینی یا در حلق فرود آید و ظاهر است که هرگاه
سر گرم شود در رطوبات که درویست تحلیل باید و مستفرغ شود و بجهة ضرورة خلا و ربودن آن فضله دیگر
از بدن بسوی او منجذب میشود کما ینجذب الدهن المسرج الی النار و علامت این قسم تقدم سبب
و حدوث سرخی در هر دو چشم و خارش و سوزش حلق و بینی و هرگاه که از گرما باشد چون تب آید
فزونتر شود علاج فصد کنند و مسهل دهند اگر بدن ممتلی بود تا ماده بدن بجانب سر از تصاعد
شدن باز ماند و بجهة تسکین خارش و لذع و بجهة آنکه تحلیل رطوبت جلد را اکثف کند و مسام را
بند نسازد و بدان سبب زکام منقرا استحکام نیابد یا بگرم بگرم و القصاب تسکین حکاکه و تبرید دماغ
روغنها سرد چون روغن بنفشه و نیلوفر و کدو و استنشاق نمایند و آنجا که مرض در کشیدن
سیلان کوشند به تبخیر کافور و تبخیر نسخه که در سرکه تر کرده باشند و طریق تبخیر آنست که آنرا
نهند و کافور بران پاشند و بخار وی در بینی همی کشند و از آنکه کافور بشرط التبرید است تجفیف هم
رطوبات خارجه را خشک میکند و انشروه میسازد و بدان سبب از سیلان باز میماند و کذالک
منفوع و انخل که بر جمره نهند و بخار وی در بینی کشند همین عمل کند قطعه جلیلیه که در جمیع اقسام زکام

باید داشت و باید دانست که فایده اصلی اندر زکام ساذج گرم بود یا سرد آنست که ماده را
و نجستن بلوه آنست که قوام او اعتدال گیرد یعنی آنچه گرم رقیق بود غلیظتر شود تا بحد اعتدال آید
و آنچه سرد و غلیظ بود تا باعتدال باز آید مثلا در زکام گرم و رقیق آش جو دهند و عناب و
سپستان و تخم خشخاش و تردی پخته و شراب خشخاش بغایت سودمند است او از روز نخست
تا سه روز صبح طعام و شراب نخورند بجز گلاب که یاد کرده شد تا زکام زایل شود و از خوردن
گوشت محترز باید بود و پرهیز ورزد که ماش مقشر و اسفاناخ بود و برجریره که از آب سبوس گندم
و جو باقلی و نشاسته و کثیرا و روغن بادام و شکر خشخاش پخته باشند اقتصار باید نمود و شوربا
و شوربا و ام و روغن بادام و مسکه خصوصا اگر از گاو باشد مناسب زکام گرم است و اگر ماده بسیار
گرم باشد زود فصد باید کرد و اگر گرمی بحالی رسد بعد از سه روز فصد بکنند تا ماده نضج
یافته باشد و در زکام گرم با سر و رشتن با نخست تا ماده بسینه فرو نرود و صواب آنست
که بالین بلند نهند و روی بر بالش نهاده بخسپند تا ماده براه بینی سیل کند و بسینه نریزد
و اندر اول زکام عطسه زیان دارد و اگر عطسه آید باز باید داشت چنانچه در فصل دوم
گفته آید و از هوا سرد و باد شمال پرهیز باید نمود و اگر چه زکام بود و سر پوشیده باید داشت
و اگر چه تشنگی باشد آب سرد کرده بر برف و یخ و بسیار سرد نباید خورد و کمتر باید خفت
و در روز هیچ جه رخصت نیست که خسپند خاصه اگر از پس طعام بود و گرمابه اندر اول زکام
مضر است مگر آنجا که ماده رقیق و اندک شد سود دارد بهر آنکه آنچه رقیق بود تحلیل پذیرد و باقی
غلیظ عسر گردد اما اندر آخر زکام گرمابه بغایت مفید است زیرا که ماده پخته را زود بگدازد
و دفع کند و آنرا که زکام بسیار افتد اندر حالت تندرستی گرمابه و عرق کردن سودمند است
بهر آنکه رطوبتها و بخارها که سبب زکام و نزله است بعرق خرج میشود و بدین سبب گرمابه
در حالت تندرستی و سببی از اسباب منع زکام و نزله است بشرط آنکه طعام ناخورده اندر
شود و بتدریج و پوشیده بیرون آید و موی سر سترون زود زود و سر خاریدن و شانه کردن

مسام را بگشاید و ماده نزله را باز دارد و در زکام اگر مسهل حاجت آید از بنفشه و عناب و سبستان و خطمی
و خیار شنبر جلابی کنند و بدهند و در آنجا که ماده زکام بحلق فرو ریزد و خواهند که باز دارند
غرغره نمایند بآب عدس و آب انار و اگر بچیزی قوی حاجت آید تخم خشخاش و پوست وی
اندر آب عدس بپزند و بدان غرغره بکنند **صفت** شراب خشخاش تخم خشخاش نیم من اندر
چهار من آب باران روز تر دارند پس بکوفته اندر آن آب بپزند تا به نیمه آید پس بدست بمالند
و بپالایند و یکمن شکر بر افکنند و بقوام آرند و اگر ماده سخت تیز و گرم باشد قدری پوست خشخاش
بدست آید صنعتی دیگر بپزند و بکوفته کنند و اندر هفت من آب آنرا تر کنند یکشبانروز پس بپزند
تا به نیمه آید بدست بمالند و بپالایند و یکمن شکر و یکمن بنفشه بر افکنند و بقوام آرند و نیز بنفشه درم با
گلاب و این شراب را اوباقونا گویند و بنفشه را میپوش و دوشاب گویند دوم آنکه مزاج
مزاج دماغ ضعیف باشد آنکه از خارج مدد یابد و موجب نزله و زکام شود برای دو سبب یکی آنکه
هرگاه دماغ گرم شود و رطوبت را بجوشش کشد فرو فرستد از آنکه نگوارد دوم آنکه هر اندامی که در وی
نوعی از سوء مزاج پدید آید ضعف روی پدید آید و به سبب آن از هضم و تحلیل معتاد عاجز آید و چون چنانکه
باشد هرگاه رطوبات فزونی در دماغ گرد آید قوت دافعه بجنبد و در دفع وی میکوشد از این
مجاری و باشد که در جمیع بدن حرارت بود و ابخره متصاعد شوند و در حرارت مزاج دماغ اعانت کنند
و علامتش آنست که در قسم اول گفته شد و عظم و سرعت و تواتر نبض و زردی قاروره شاهد بودن
علاج هر چه در اول گفته شد از تنقیه و تبدیل مزاج در اینجا نیز بکار باید داشت سوم آنکه از خارج سردی اثر کند
و این چنانچه که زمانی طویل در هوای سرد یا آب سرد سر را برهنه دارند یا از پس آنکه اتفاق افتد و گرمابه
یا از پس آنکه کاری کرده باشند که وجود گرم شده باشد و مسام گشاده و سر برهنه کشند
یا از گرما سر ناپوشیده بهوا سرد بیرون آید تا بدین اسباب مسام بسته شوند و ظاهر است
که هرگاه پوست سر درشت شود و مسام بسته گردند ابخره معینه که تحلیل می رفتند بواسطه
راه نایافتن و تحلیل نیافتن سر ا کم میگردند و رطوبات گشته بسوی منحدر با حلق فرو

فرو میریزند والبتّه چون بسبب سوء مزاج بارد دماغ سرد شود ضعف میگردد و غذا متغیری
خود را نیز هضم نتواند نمود پس بالضرور واقع آن فضولی را دفع کند علی سبیل الفضله و علامتش
تقدّم اسباب مذکوره است و باید دانست که در زکام سرد از اسباب داخلی بود یا خارجی بلکه
چشم و روی برنگ خود سیاه شد لیکن گرانی بیشتر کند و آنچه از بینی یا حلق فرو آید سطبر و سفید
و کبود بود و اگر تب آمیزد و ترا از رنج زکام رهائی باید و عدم تغیر رنگ و کثرة احساس
ثقل عجب سبب است که سادج بود و با مادّی کمتر و بیشتر سیاه شد چنانچه بارها ذکر یافته **علاج**
تکمید سر کنند بکاورس گرم و بجرقه گرم و بخور تفتیح مسام و نضج فضول بحمام روند و دیگر بکه مسام
بگشاید چون لادن و عود و قسط و شونیز و در سرکه تر کرده بر آتش بسوزند و بخار روی بر بینی
کشند چهارم آنکه برودة مزاج دماغ ذاتیه است اینمرض شود بتوسط اسباب خارجیه
و وجه وقوع زکام از برودة در قسم ثالث گفته شده علامتش کلال حواس و ثقل سر و کسل بدن
و بخورهای حاره نفع یافتن و هر چه مفوض به برودت است ظاهر بودن **علاج** تسخین سر کنند
بکمادات و نطولات و شمومات مناسبه و باقی تدبیر همانست که در قسم ثالث
ذکر یافته و باید دانست که در اکثر امر دو سبب از اسباب داخلی و خارجی جمع باشند
تا زکام و نزله تولد کند و زکام که دو سبب بود تیز باشد و غذا او در زکام سپیدبا از اغذیه
سبوس آب شهد و تخم ریحان کوفته با انگبین سرشته و قدری نخود آب و آبخیته و حریره
گندم و مانند آن دهند و کبوتر بچه و گنجشک بریان نیز رخصت است پنجم آنکه تمام سر و بدن
ممتلی شود با وجود آن از بدن بخاری متصاعد شود و امتلاء دماغ بیفزاید پس زکام و
نزله افتد اگرچه در ضمن اقسام اربعه سوء مزاج تقریباً مادّی نیز ذکر یافته بود اینقسم خاص را
باز بیان کردن اطالت محض میدانند لیکن تبعیت صاحب [illegible] و علامات عدول
از این پسندیده نیفتاد و الحال از بعض فواید هم نیست چنانچه مشهور میشود و مقصد تحت اقسام را
ماده بچهار نوع نهاده شد **نوع** اول در صفراوی و علامتش آنست که صداع و سوزش

نوع اول در صفراوی

سر و چشم و سیلان اشک و تلخی دهان و عطش پیدا بود و رطوبتی که از بینی بر آید رقیق
و سوزان باشد که گویا آتش است که سوراخ بینی را میسوزد **علاج** بهر استفراغ ماده در
ماء الفواکه خیار شنبر و ترنجبین یار کرده بنوشند و بهر نضج خلط لعاب کف کنند با طبیخ بنفشه و بابونه
و خطمی و برگ کاهو و پوست خشخاش منضج و [illegible] و سبب تغلیظ آن از انحدار باز میدارد
لیکن گاه باشد که احتیاج سیلان باقی باشد و شراب خشخاش داده شود و در آب در
مصفاة سده افتد واجب الدفع و محتبس ماند و مضرت دهد و در ضرورة عطسه کنند
که سده بگشاید که دماغ را قوة دهد و بخارات را دفع کند و با وجود آن گرمی بسیار در دماغ
بیارد و آن اینست که شکر طبرزد و قرطاس و جلجلان و غیره تبخیر کنند و بدانکه در این مرض ماء الشعیر
موافقترین اغذیه است و آنچه در قسم اول گفته شد همه مفید است **نوع** دوم در دموی
و علامتش سرخی چشم است و ثقل راس و کدورة حواس و خواب مستغرق نمودن
و در امتلاء و عمور و گوش و روی و دغدغه و خارش عارض گشتن و مزه دهان شیرین
یا مایل به بدبوی بودن و آنچه از بینی فرو آید برنگ گلسرخ نمودن **علاج** فصد قیفال کنند
و بخورهای مناسبه طبع بگشایند و ماء الشعیر بنوشند و هرگاه تغلیظ مطلوب باشد شراب عناب و
شراب خشخاش فواید داد و هرگاه از استعمال مغلظات آن سببی دیگر ماده بجز سیلان باز ماند
با وجود احتیاج سیلان تبخیر کنند و آنچه در صفراوی گفته شده و از آنچه ماده خون است بعض فرا
مغلظ است و باشد که بهر تفتیح کندر و سنبل و سندروس و عود تبخیر مفر انید لعاب بزر طبیخ
بابونه و اکلیل و مرزنجوش از جمله منضجات است **نوع** سیوم در بلغمی و این المرض اقوی
زیرا که مزاج خلط ملایم مزاج دماغ و هر مرضی که مناسب مزاج عضو بود ما وف باشد خطرش
کمتر است بهر آنکه دلالت میکند بر ضعف سبب و علامتش گرانی سر است و کدورة حواس و
رطوبت دهان و هر چه خورد و بنوشد مزه آن نیابد و در خواب و هنگام تناول غذا زبان
بلند بود و در مبتوع تغیر شدید در کلام می افتد زیرا که خیشوم برای تصفیه و تحسین آواز

نوع دوم در دموی

نوع سیوم در بلغمی

مخصوص است نیز طلیکه پاک نبود پس هرگاه درو ری بلغم بند شود کلام از فصاحت متعذر میگردد
علاج بهر تلیین طبع زوفا و اصل السوس و انجیر خشک بجوشانند و ترنجبین آمیخته بنوشند
و از اغذیه بر حریره که سبوس گندم و مغز بادام ساخته باشند اقتصار ورزند و عوض آب
جلاب نوشند لان الماء یقیح ویزید البلغم و اگر احتیاج بر تنقیح افتد بر طبیخ شبت و بابونه و
قیصوم و صعتر و اکلیل انکباب کنند و در قسم سادج بارد نیز تفصیل ذکر یافته است بحسب احتیاج
بکار برند و اگر سده افتد و ماده فرو ریزد شکر سرخ و کاغذ و سنبل و جرجل و سندروس و
حراق و مرشف منجر کنند و جرجل تخم شغیدانست و حراق تحفیف الحاء المهمله است و عامه شاید
میگویند و قال شارح الاسباب احراق ای المحرق او الصوفة و الثوب الذی یسمی به
صبغ الارضیة وهو الثوب الاحمر الذی یکون بالعراق والخراسان **نوع** چهارم در سوداوی
و حدوثش کمتر است و اگر حادث شود از سایر انواع بتر **علامات** وی احساس خشکی است
در هر دو چشم و ثقل و صداع در سر و در دهن مزه چیزی سوخته یافتن و هنگام بوئیدن اثر
بوی دود و عفونت آمدن **علاج** بر طبیخ گل بنفشه و خطمی و برگ کاهو و کدو انکباب کنند و الفلج
طبیخ مذکور بر مقدم سر ریزند و ماء الشعیر که در وی لحیه باشند و حریره که از نشاسته و شکر و روغن گل
ترتیب کرده باشند تناول کنند و اگر سده افتد بشکر و میعه و سندروس تبخیر نمایند
و باقی تدابیر همه آنچه بارها ذکر گشته بعمل آرند **تنبیه** ماده زکام و نزله بعضی گرم و رقیق بود
و بعضی سرد و غلیظ اما رقیق بعضی تیز و سوزان و تلخ بود و بعضی ترش اما غلیظ بعضی
شور بود و بعضی ناخوش طعم و بعضی بی مزه و بباید دانست که در امر این مرض غفلت و مهلت روا
ندارند بهر آنکه اگر زود پخته نشود و در این تکرر و سبب بیماریهای بسیار میگردد چون امراض چشم
و گوش و بینی و حلق و خناق و درد معده و جوع الکلب و ذرب و سحج و ذات الجنب و شوصه
و اسهال و ماغی و قولنج و مانند آن زیرا که بهر اکثر که فرو می آید در آن موضع هر علتی که مخصوص آن موضع
بود و ماده نازله اقتضا کند متولد میگردد و باشد که قوت دافعه دماغ ضعیف بود یا منفذها

که مدفع ماده باشند و خلطی غلیظ اندر مانده پس بخارها و رطوبتها که اندر دماغ محصور شود و اگر
اندر تجویف و منفذ دماغ بوده باشد و بسیار بود میتواند که سکته آرد و اگر کمتر باشد صرع و
اگر اندر رگهای دماغ بود و قلیل المقدار بوده باشد صداع و شقیقه آرد و اگر بسیار باشد محترق شده
مالیخولیا و اگر بجوهر دماغ یا بغشاء دماغ اندر باشد سرسام و سبات و مانیا آرد و اگر اندر رگهای
سر و دماغ بود دوار و سدر آرد لهذا گفته اند که ماده اندر دماغ بود نزله را بند نکنند و اگر بند شود
بگشایند چنانچه گفته آمده ایم **فصل** در عصابه و آن وجعی است که ابرو عارض شود ما بین عضله
جبهه و عظم یافوخ و علامت است که در هر دو ابرو واقع گردد و یا در یک ابرو زیرا که اهل تشریح عصابها
در و مذکور الجبهه متصل بودن در این موضع نیز بعصابه مسمی کرده اند و علت بر دو قسم است **قسم**
اول آنکه اخلاط بخاریه گرم از بدن متصاعد شوند و بواسطه کثافت جلد و انسداد مسام
در آنجا که گاه متخفف گردد لهذا عقب رسیدن باد شمال سرد و غسل کردن با آب سرد اکثر افتد و
علامات ظهور وجع است در این موضع و آنکه علیل طلب آن نتواند داشت و چشمها بر روی
افتاده بود و چشم نتواند گردانید و بیدار که همین زمان نیز منبسط قرار شده نماید **علاج** بحرارت
خشن اندرون بینی را انجا زند تا رعاف کند و ماده را از موضع بر آرند و اگر رعاف نیاید
رگ قیفال کنند و سرکه و کافور بوئیند و کف پا و ساق بمالند و از اغذیه مزوراه که از سرکه و
شکر ساخته باشند بیشتر تناول کنند و کذلک نارنج و امثال و باقی تدابیر موقوف بر رای طبیب است
هر چه مناسب داند بکنند **قسم** دوم آنکه سوء مزاج گرم ساده در صدغ و چشم افتد بس در اینجا که گاه
در وجع پدید آید و آنچنان بود که شخصی در آفتاب بسیار گرم بگردد و سر برهنه شده سر برهنه
در هوا سرد کند یا آب بر سر اندازد و بدین سبب مسام سر سده شود و حرارة محتقن ماند
چنانچه در باب صداع و زکام ذکر یافته و علامت این قسم عصابه آنست که وجع بمجرد طلوع آفتاب
ظاهر شود و چندانکه آفتاب گرم شود بیفزاید و چون آفتاب بزوال آید این نیز کمی پذیرد تا که
شب افتد و تمام شب اثر آن هیچ نبود **علاج** در تبرید و تفتیح کوشند و کافور و روغن گل حل کرده

و در بینی چکانند **فصل** در مرض دماغی کثیر الوجود که مسمی است بخش و آن آنست که آدمی را در دماغ
خارش پدید آید مع صداع و بی الم و چون سرش بفشارند یا چیزی گران بر سر وی نهند یا اگر محکم
بربندند لذت یابد و سبب او آنست که بخار لطیف رقیق متخلخل حریف و لذاع قلیل المقدار متصاعد
شوند بسوی دماغ و بسبب ضعف خود نتواند صداع آورد پس در بطون دماغ گرد آید
و لذع کند مانند بخار از خبزکه و رسام لذع آرد و باید دانست که همین الجزه چون بعرق
مندفع گردد حکه آرد یا جرب یابس بحسب رقت و غلظت خویش **علاج** از آنکه ماده
این چنین بخار نمی باشد مگر خلط حار و لذاع حریف پس سزاوار آنست که نخستین بتبدیل مزاج
خلط در شیر بید و رطب کوشند مثلا با المحن و رایب و لعاب اسبغول و لعاب تخم سرد
با شراب خشخاش و شراب بنفشه آمیخته بنوشند و آشتجو که کاهو و اسفاناخ و در و پخته باشند
بهمه مفید و سودمند است و اگر از مفتر مقصود بر آید بطبیخ هلیله و تمر هندی و آشتین افتیمون
یا بعصاره شاهتره که بشکر شیرین کرده باشند طبع را ملایم کنند و هر چه باد ها را دفع کند و
قوی باشد تو انرا و تا خلط را با دررار و فع کنند و اگر احتیاج بفصد باشد و حال علیل شاهد
طبیب اقتضا کند و باید که پس از استفراغ بهر تبدیل مزاج بارها اطلیه و نطولات و روغنها
بسر توجه نمایند **باب دوم در امراض چشم** باید دانست که چشم از اعضای شریفه است و در وی
اعصاب و شرایین و اورده متفرق شده است آنکه مرکب است از هفت طبقه و سه
رطوبت چنانچه هر واحد بحسب ترتیب مع التشریح بعضی علیحده بیان کرده شود **فاین**
مزاج خاصه چشم گرم و تر است و آنچه بخشی بود مزاج خاصه نباشد اما نشان گرمی مزاج چشم آنست
که سریع الحرکة بود و رگها روی ظاهر باشند اما نشان گرمی مزاج چشم که زیادت ... گراید
و ملمس گرم نماید و نشان سردی همه بر خلاف این باشد و نشان تری آنست که در مرض بسیار
کشد و اشک بسیار آید و بزرگ باشد و نشان خشکی آنست که چشم کوچک باشد و اشک
در مرض بود و در غور رفته باشد و ملمس سرد نماید اما باید دانست که گرمی و تری چشم

ازرق

ازرق کمتر از گرمی و قوی دیگر رنگهاست و گرمی و تری چشم سیاه فزون از همه گونها که در اول در دیده
بسیار افتد و کذالک دیگر علتها که سببش بسیاری بخار باشد و چشم شهلا و اشهل معتدل باشد اکنون
بدانکه اگر چه باعتبار از اسباب جزئیه از سایر اقسام امراض چشم بعلاجی مخصوص است لیکن باعتبار
اصول منحصر است در چهار جنس چنانچه نخستین اجمالا گفته میشود و بعد از آن بیماری هر طبقه و رطوبت را
بفصل دیگر بیان نمایم اما از چهار جنس **یکی** سوء مزاج ساذج است **دوم** مادی **سیوم** تفرق الاتصال چون
جراحتها و ریشها و اماسها **چهارم** بیماری ها که در ترکیب اجزاء چشم افتد چون احولی و بیرون
خواستن چشم و مانند آن و علاج نیز چهار جنس است **یکی** تبدیل مزاج ساده **دوم** تنقیه ماده
سیوم تدبیر تفرق اتصال **چهارم** اصلاح هیئت چشم و زایل کردن آفت که در ترکیب اجزاء چشم افتد
اما تبدیل مزاج ساذج برابر چنان کنند که ضد مزاج غریب بود مثلا اگر گرم بود آب عنب الثعلب
و آب کاسنی و کاهو و گلاب و سفیده تخم مرغ و مانند آن استعمال نمایند و اگر سرد بود مشک و مامیران
و دوج و فلفل و مانند آن بکار برند و اگر تر بود علاج وی توتیا و اقلیمیا و مانند آن کنند و اگر
خشک بود در پر وی شیر زنان و مغز بادام سوده و سپیده تخم مرغ و لعاب اسپغول و مانند آن نمایند
و در اغذیه و اشربه نیز بحسب هر سبب همین رعایت مرعی دارند **ثانی** بدانکه استفراغ ماده چشم
بر هفت وجه توان کرد **یکی** آنکه طعام و شراب کمتر و سبکتر و ستوده تر بدهند تا زود هضم شود و از
اشیاء بخار آور و دخان انگیز پرهیز نمایند **دوم** آنکه اگر تن ممتلی باشد نخست تن را پاک کنند
سیوم آنکه دماغ را بادویه منقیه پاک نمایند و حجامت رگ قیفال و رگها که اندر سر اند گشادن
اندرین باب سودمند است **چهارم** آنکه ماده را از راه بینی فرود آرند بعطسه آور تا در چشم باز
باز نگردد و بهر آنکه نزدیک راه افتد و بدانکه اگر چه استعمال محللات در تنقیه چشم اثر تمام دارد
اما نخست پاک کنند تا ماده قرار نگیرد و بدین علاج مشغول نباید شد که مضرت است **پنجم** آنکه
رگ گوشه چشم بگشایند **ششم** آنکه بجر بار مدمع یعنی اشک آور ماده را از چشم فرو بالایند از
استعمال مدسمات و فصد رگ چشم نیز تقدم تنقیه شروط است تا از ضرر ایمن باشد

اما انجاکه بدن پاک شد هیچ ضرر ندارد **تنقیه** انکه ماده از عضوی بچشم همی آید العضو را از ان ماده
پاک کنند و تدبیر العضو مشغول شوند **علاج** تفرق الاتصال را مدارا و نا کنند و خشکی صعب تر اید
و سوزاننده نباشد و چون سرمه و زعفران و توتیا و اسفیداج و شاذنج عدسی و صبر و مانند آن
بعد از انکه مدار او بر انکه مزاج او مزاج چشم سخت باشد تا تند چشم را زیان دارد زیرا انکه مزاج چشم
گرم تر است بدین سبب در بیشتر حالها داروی تری افزا چشم را زیان دارد و هر دارو که بحسین با
تری کند کم و سوزاننده نباشد چشم قوتر بود و هر عضوی که قوة یابد ماده بیماری را قبول نکند و سلامت
ماند و این اصلی بزرگست و در اکثر علاجها چشم بکار برند و تدبیر باصلاح آوردن هیات
چشم و زایل کردن افت که اندر ترکیب اجزاء چشم افتد بعضی بفصد و استفراغ بود و بعضی
بانواع حیلها هر یک در جایگاه خویش یاد کرده آید **فایده** قانون علاج چشم آنست
که نخست نظر کنند یا درد چشم او هیچ اماسی یا صداعی هست یا نه اگر اماس بصداع باشد
نگاه کنند تا ماده وی کدام خلط است و علامتها و کدام خلط ظاهر است و ایضا بنگرند تا
ماده اندر تمام بدنست یا در سر فقط پس اگر همه تن باشد نخست استفراغ عام کنند بحسب خلط
پس استفراغ خاص که تنقیه دماغ است متوجه شوند بعده در تنقیه عضو خاص الخاص که چشم است
مشغول گردند بهیچ وجه پیش از استفراغ کل دست بچشم نبرند و دوای محلل بر چشم استعمال
نکنند و انجاکه اماس با صداع صعب یار بود یا درد چشم و اگر چنین نکنند رنج زیاده شود و
جای رنج بزرگ حاصل شود و تدبیر بحسب هر سبب بتفصیل گفته خواهد آمد لیکن در ینجا نیز اجمالا
گفته می اید مثلا انجاکه ماده در چشم رطوبتی غلیظ یا ماده بارناک باشد نخستین تنقیه عام کنند
بمسهلات مناسبه پس از ان بحب ایارج و حب [illegible] دماغ را پاک کنند
بعده باقی از بالا فرو کشند و چشم را باب حلبه و شیر تازه بشویند و چون بینند که تن پاک شده
و ماده به نجستن اغاز کند داروی موافق در چشم کشند و گرمابه بکار برند و انجاکه ماده رطوبتی
رقیق با خون یا صفرا آمیخته بود نخست فصد کنند هر رگ را که مشاهده واجب کند بعده

مسهل دهند پس از ان ماده را از سر فرو کشند و انجاکه ماده ریحی بود گرمابه محلل سود دارد و انجاکه
ماده خونی بود فصد کفایت کند و باشد که خون غلیظتر بود و رگها چشم از وی ممتلی گردند
اگر چه فصد کرده شود اما بری رگها بر حال خود باشد و در خیال استحمام نمودن و عقب وی طعام
لطیف خوردن مفید است و ایارج فیقرا و حب قوقایا بلع نمودن سود مند و شیاف احمر
کشیدن و حمام محلل نمودن خون غلیظ را رقیق کند و کسی را که بر شرب خمر ملعون رغبت باشد
بداند که مقداری شراب صرف نوشند خاصه عقب حمام و دماغ را گرم کند و سده ها بکشاید
و خون را لطیف کند و ریح را غلیظ سازد و نورانیه را لطافت مبدل میکرداند و باید دانست
گاه باشد که در چشم اماس ظاهر نباشد لیکن باد تنها پیوسته بچشم همی اید و منفعت علاج ظاهر
نشود در نصوره واجب است که تفحص کنند تا ماده از بیرون قحف می اید یا از درون قحف
پس بحسب آن تدابیر کنند مثلا انچه از بیرون قحف اید علامتش سرخی چشم و روی است
و گرمی سر و مشافی و پری رگها و پیشانی   رگهای سر کشایند و شراین صدغ ببرند و داغ نهند
و اضمده مقویه نیز مفید است و انچه از درون قحف آید علامتش وغد غده و خارش چشم و
عطسه بسیار آمدن **علاج** و دماغ را پاک کنند بفصد و اسهال و بدیگر تدابیر منقیه دماغ و جرح
در سبل گفته شود و در ینجا همه مفید است **تنبیه جلیله** انجاکه در ره علاجها بصواب کرده شوند
و از مدت حال خویش بود از طریق صواب دید بر نباید گشت بهر انکه ممکن باشد که ماده سخت غلیظ
و جسر باشد مدتی دراز باید تا ان ماده لطیف شود و تحلیل پذیرد **فایده** اندر تدبیر محافظت چشم
تا درست ماند و در روشنی نکر دد و دران آنست که هر چه مضر بود احتراز کنند و انچه نافع است
استعمال نمایند اما اشیا زیانکار چشم اینست ملاقات دود و گرد و غبار و باد و هوا گرم و سرد
مفرط و بسیار گریستن و اندر چیزهای روشن و درخشان نگریستن و در پشت باز خفتن و مشی
بسیار و اطعمه و شراب غلیظ بدگوار و هر چه بردارد و بسوی دماغ بخار و تیز بود چون گندنا
و پیاز و سیر و مانند آن و قبض طبیعت و گرمابه بسیار و رگ زدن و حجامت کردن و بسیار خفتن

تا بیدار بودن و پیوسته نظر بیکجانب داشتن بنوعیکه چشم بر هم زند و نمک بسیار خوردن
و بر امتلا در شبانگاه طعام خوردن و جماع مفرط و شراب تیره و غلیظ و هرچه هم معده را [illegible]
چشم و تیزی بصر را زیان دارد و کذلک بادروج و شبت و زیتون رسیده ناموافق
و دیدن نقشهای خورد و خواندن خطهای باریک نیز مضر اما گاه گاه بر سبیل ریاضت معتدل
اما انچه چشم را سعتد است آنست که سر را در آب شیرین فرو برند پس چشم در وی بگشایند
و سرمه و توتیا با آب بادیان یا آب مرزنجوش پرورده اندر کشیدن بصر را تیز کند و چشم را
قوت دهد و برود الرمان و آب بادیان ساده بنگر کشیدن سودمند است **فصل اول** در اعلال
طبقه صلبه و طبقه مذکور را از اطراف غشاء صلب دماغ که بعصبه مجوفه متصل است ناشی شده
و بعضی از طبقه نمیشمرند و از غشاء صلب دماغ می انگارند و برین تقدیر عدد طبقات شش باشند
و از انکه طبقه مذکور سوء ورم و زخم خارص در همان طبقه بود با مشارکت دیگر طبقات افتد و در
جمله علامات ورم این طبقه آنست که چشم برون آمده نماید و الم در عمق چشم محسوس شود پس اگر
خون بود تمدد و حکه شاهد وی است و ایضا ورگ میشود که حکه در کدام موضع چشم است و اگر
ماده ورم صفرا بود احتراق و لهیب شاهد وی است و اگر بلغم بود ثقل و استرخا بلک بود
و ماده ورم هر خلطی که باشد جحوظ و الم از لوازم ورم طبقه صلبه است **علاج** ورد موی رگ
قیفال زنند و بعد تلیین بطبیخ بنفشه و نیلوفر و خطمی و عناب و سپستان و شعیر و روغن کنجد
و شکر سرخ حقنه کنند و مطبوخ عناب و سپستان و آلو و نیلوفر و خطمی و کشنیز خشک
و ترنجبین آمیخته بنوشند و بعد از انکه ماده از ریزش باز ایستد و سر از فضول پاک شود
شیاف ابیض در طبیخ صافی کشنیز خشک و عنب الثعلب حل کرده در چشم چکانند
صفت شیاف مذکور که درینجا بکار آید نشاسته صمغ عربی کتیرا هر یک دو درم اسفیداج
شش درم افیون ثلث درم کوفته بیخته با سپیده بیضه سرشته و شیاف سازند
تا که ماده از ریزش باز ایستد شیاف مذکور بکار نبرند زیرا که درین هنگام استعمال

کردن

فصل اول در اعلال طبقه صلبه

صفت شیاف مذکور

سعوطات موجب آفات است و در صداع اوی نخستین طبیخ المطبوخ که در ورد موی ذکر یافته
ملائم کنند پس از ان شعیر مقشر و حب سفرجل برکل غیر مقشر [illegible] بکوفته و قدری
انزروت بنوعیکه گفته آید بجوشانند و آب صافی آن در چشم کشند و طریق نخستین ادویه
مذکور چنانست که [illegible] خورده و [illegible] و آب شیرین در ان اندازند پس [illegible]
و یک [illegible] و آن دیگ را از آب کنند و اطراف خود را در بن دیگ نهند [illegible]
آب [illegible] کر الیق بود پس در زیر دیگ آتش افروزند تا یک نخته شود و قوة ادویه
تمام منفصل گردد لعاب و باید که انزروت قلیل المقدار باشد زیرا که انزروت گاه باشد
که بسبب حدّة چشم را سوراخ کند و از تاثیر این [illegible] و ورم صفراوی آنست که [illegible]
و اطراف کاسنی بکوبند و گل روغن آمیخته بر چشم ضماد کنند و در بعضی بعد از نضج و تنقیه ماده
روغن [illegible] و [illegible] آب [illegible] در چشم چکانند و مرزنجوش بر [illegible] زعفران [illegible] آمیخته
[illegible] آنست که رطوبات زایل شوند و دماغ
پاک گردد [illegible] گاه باشد که ماده علت که موجب است بصداع [illegible] و رحجاب درد
و دماغ [illegible] جمع آید و بسبب اتصال که فیما بین صلبه و [illegible] است ورم صلبه آفت
[illegible] آید و نشان وی آنست که با وجود احساس الم در عمق چشم و جحوظ آن سرخی چشم ظاهر
نباشد و نابودن سرخی بهر آنست که ماده در چشم نیست و تدبیر این از صداع [illegible] باید جست
قسم دوم ورم ریحی است که در صلبه عارض شود و علامتش آنست که در عمق چشم درد محسوس
شود و چنان نماید که چشم باز کشیده میشود **علاج** بهتر ترطیب مزاج بدن و دماغ و چشم از اغذیه
و اشربه هرچه مرطب بود تناول کنند و شیر بر سر دوشند و در بینی چکانند و روغن بنفشه
در چکانیدن بغایت مفید است و باید که چشم بسته دارند تا که خشکی زیاده نگردد و هر آنکه
حرکات و ملاقات هوا موجب سخونت و تحلیل است **قسم سوم** در [illegible] شدن صلبه
و التواء [illegible] این طبقه را دو سبب است یکی آنکه بواسطه مصادمات و ملاقات سمائم [illegible] چشم

خشک شود و رطوبت زجاجیه که مابین رطوبت جلیدیه و طبقهٔ شبکیه است و بصورت زجاج ملاو
جلیدیه و شبکیه و مشیمه بر صلبیه زیر خود فضا اندازد تا که مرا انجانب راجع شود و ملتوی
نگردد بلکه بلاقی استخوانست لاجار مایل میگردد و بحرکت التوائی و دوم آنکه چشم را سحب بسته
باشند از شده سختی بستن بسیار طبقات و رطوبات بحبس شوند و بدیگر زیر و ست
شکیه کنند تا که نوبت بصلبیه رسد فعلی که گفته شد متروه و در هم جهد علامات التواء طبقه
مذکور است که بیند انسان در سر و چشم خود حالتی شبیه بالتواء عین الی الحد الجواب
و سعد الک و در جهتی که مایل شده است چشم از انجمه الم قدری محسوس اگر التواء مصادف
سمایم بود یا ربط شدید و در ترطیب مزاج باید کوشید اکلا و شربا و نطولا و استحماما و تمریخا
و طلاء و سعوطا و قطورا علاج ترطیب انواع اول ظاهر است که برای دفع یبوست است
که از سمایم گشته اما در آنچه ربط شدید سبب بود احتیاج بترطیب از بهر آنست که بواسطه
ارخاء و تلیین طبقات و رطوبات بر حالتی طبیعی بسهولة باز آیند فصل در ورم و در استرخاء
که بصلبیه عارض شود بواسطه وقوع رطوبتی در وی و علامت است که سوء مزاج رطب
که درین طبقه داخل گردد ساذج بود یا مادی و علامتش آنست که بیمار پندارد که چیزهای
بسوی اسفل خواهد بر آید یعنی باشد که بسبب ضعف و استرخاء اعصاب محرکه چشم نظر مستقف
متغیر شود پس اگر سوء مزاج ساذج باشد نابودن الم شاهد وی است و اگر مادی بود الم
لازم وی است و شدة و خفت و الم بحسب تمدد ماده است علاج بعد از تنقیه بدن و دماغ کنند
بحبوب و ایارجات مناسبه پس بتنقیه نفس عضو غراغر موافقه استعمال نمایند و معطس
و رانیخ و مرج تنها یا با زبیب مرکب ساخته هم نمایند و از اغذیه قلایا و مطبخات
گوشت طیور و با مغذان هر چه نافع بود اختیار کنند و در مادی خواه سبب آن خام
خون بود خواه بلغم نخستین فصد کنند بعد منضجات و مسهلات بکار برند علاج درد و
نفع فصد ظاهر است اما در بلغمی اگر مزاج و قوت و سن و فصل و سال مساعد بود

نیز فصد عظیم النفع است زیرا که چون مرکب اخلاط است بلغم نیز بیرون میشود و در فصد لهذا
فصد را استفراغ کلی گویند و حال آنکه مطلوب تخفیف بدنست از آنست که شارح اسباب
منقول است که العلماء من الاطباء یامرون بالفصد فی ابتداء العالج و امر بتقدیم فصد در اکثر امراض
بجهت آنست که سبب بر آمدن خون رگها وسعت پذیرد و پس از آنکه تنقیه بدو و اکنند و سبب
وسعت رگها تحریک مواد استخراج آن باسانی باشد فصل در اماس اعلال الطبقه المشیمیه و آنکه
با تنگی این طبقه از الحنفاء و رقیق وار و رده و شرایین واقع است و مشیمه از آن گویند که
اشتمال وی بر شبکیه چون اشتمال وی بر شبکیه چون اشتمال مشیمه بر جنین و گفته اند که تسمیه
این طبقه بمشیمه از آنست که مشابهت دارد از کثرة عروق و شرایین و چونکه طبقه مذکوره الا ورده
و منفذ غذاء دیگر طبقات و رطوبات امراض و موی درین بیشتر افتد و باشد که درد وی
فساد وی بدان سبب مزاج جلیدیه فاسد گردد زیرا که شبکیه غذا از مشیمه اخذ میکند و
نصیبه خویش گرفته و مابقی را صافی کرده بزجاجیه میرساند و زجاجیه غذا خود گرفته مابقی را
صاف نموده بجلیدیه میرساند پس اگر در مشیمه فسادی باشد غذا که از آنجا می آید نیز فاسد میشود
و بسیار باشد که مشیمه متورم شود و بدان سبب عنبیه مجوفه منضغط گردد پس در بصارت ضعیف
بهم رساند و از عمق چشم در جایگاه مشیمه علامت بودن علت درین طبقه آنست که در مؤخر
چشم یعنی اقطار وی سرخی پدیدار آید و در عمق چشم در جایگاه مشیمه الم محسوس گردد علاج فصد کنند
و بر موضع مناسب حجامه بخشند باکی زده و بخورها ملایم طبع را اکتفا نمایند و از برگ اسبغول و
لسان الحمل و برگ عنب الثعلب آب بستانند و باهم کرده بخوشانند پس حل کرده در وی
حضض و قلیل از شیاف ابیض اضافه کنند و در چشم چکانند و طلع که آنرا بهار خرما گویند
لعاب اسبغول و اندکی سرکه و روغن گل بر شند و بر چشم ضماد کنند شیاف ابیض که
و رنگین جلدة خون مثل است لیکن بعجابت آمد باید که بقدر ... بسیاری او
خون را خام میکند و در رسانم سحب باید از آنست که قبل از تنقیه استعمال او جایز نیست چنانچه

فصل دوم در اماس
اعلال طبقه مشیمیه

فصل در اعلال طبقه شبکیه

بالا گفته شد **فصل** در اعلال طبقه شبکیه طبقه مذکور از اطراف عصبه مجوفه ناشی شده است و بر زجاجیه و جلیدیه از ماورای انها مشتمل گشته تا انجا که ما بین جلیدیه و بیضیه واقع است از انکه اشتمال وی بر ین و در رطوبت مانند جوار شبکیه است بر جلیدیه بنابران بشبکیه مسمی گشته و گفته اند که شبکیه ازان گویند در کتاب بسیار از عشاء رقیق در منفیه یافته شده است و مانند انتساج شبکیه منسج گشته و بعضی اطبا وی را از طبقات نشمارند زیرا که نزد ایشان طبقه که در نباه دارد خبر از که بران خبر منطبق شده است و شبکیه لیس کذلک طبقات نزد ایشان شش باشند و در امراض چشم علتی معتبر از اعلال این طبقه نیست و سبب انکه قوه و دوا تا انموضع رسیدن متعسر است خواه از داخل استعمال کنند و خواه از خارج و دوم انکه طبقه مذکور بس ذکی الحس است و رگها و شریانها بسیار دارد و بدین سبب سودی بسیار بر وی ریزند و هم درو متبر باید و حال انکه بجلیدیه قریب است و بعصبه مجوفه که مجری روح است و نور متصل شده واقع این حق ان بود که مضرة انقدر این طبقه بجلیدیه و عصبه مجوفه متعدی شود و امراضی که باین طبقه مخصوص اند هیچ اند **یکی انکه** یرقان که در چشم ظاهر شوند و با سیلان اشک باشد بهر انست که یرقان بی سیلان اشک بود و سببش تلون طبقه ملتحمه است فقط بخلاف انکه با سیلان اشک بود و سببش تلون طبقه ملتحمه است که ماده وی در شبکیه میباشد و وجه سیلان انست که جزوی از صفرا بر طبقه شبکیه میریزد و طبقه مذکور چونکه ذکی الحس است بغایت متاذی میشود و بصفرا از راه سوء جلیدیه منفر سند غذا از انجا که مترشح میکرد و صفرا بر طبقه دیگر پس باهمه طبقات را بلون میکرد اند و با اشک بیرون می اید **علاج** فصد قیفال کنند اگر احتیاج باشد پس مطبوخ هلیله طبیخ را نرم کنند و بعد از تنقیه شیاف ابیض بطور تر و خشک حلکرده در چشم چکانند و اسپغول و انگاشنی و سفیده بیضه در روغن گل در چشم ضماد کنند و چون حدة و لذع ماده تسکین گیرد و بهر تحلیل با ابن ابکاب کنند طبیخ مفشه و خطمی و بابونه و اکلیل الملک **علت ۲** دوم سده است که در اوردة این طبقه واقع میشود و بدان سبب از زجاجیه

و جلیدیه غذا منقطع گردد با بصر در و علامت وقوع سده ها در این طبقه آنست که چشمها اخرد شود و خشک شده باشد و رطوبت در چشم ظاهر نبود و دریابد بیمار در چشم المی **علاج** رگ زنند و بهر تلیین طبیعت و تفتیح سده سکنجبین بزوری و مانند آن بنوشند و هر گاه سده بگشاید و چشم باصلاح آید برای ازاله یبوست باقی مرطبات در چشم چکانند و در ترطیب سایر بدن کوشند تا که چشم بر حالت اصلی باز آید برای ازاله یبوست با قبل از انفتاح سده در صرف نفعی ندارد و با انکه گاه باشد که بسبب ازدیاد امتلاء عروق و تمدد انها مودی شود بضرر عظیم **علت ۳** سوم آنست که در رگی از رگها که متصل بشبکیه است بگشاید و خون بسیار ازان رگها بر آید و بر ملتحمه ریزد و عنبیه و قرنیه میان از ریزش سالم بود و بدان سبب ملتحمه متورم گردد فقط بحدیکه سفیدی و سیاهی را در پوشد و ظاهر است که اگر ماده در قرنیه و عنبیه بودی حدقه پوشیدی و گاه باشد که خون مذکور بر اجفان ریزد و فقط و یک پلک یا دو بحسب ریزش خون متایاسد چشم گشودن متعذر گردد و گاه باشد که ماده بر ملتحمه ریزد و هم بر اجفان و ورم غیر از ملتحمه پدید آید و هم از اجفان و از انکه سبب این مرض در شبکیه است در اعلال این طبقه شمرده اند و الا نه باعتبار مظهر نه از امراض ملتحمه و بعضی از امراض اجفان تعداد میکنند لیکن اگر سبب این ورم انفجار عروق رقیق بود که متصل است بملتحمه بالخصوص در شبکیه هیچ خصوصیتی ندارد و باید دانست که ورم مذکور اگر کودکان عارض شود و ترنج گویند و اگر نه بزرگان لاحق شود تبج خوانند و این مرض بکودکان بسیار افتد **جایده** تورم سفیدی چشم نشان بودن ماده است در ملتحمه و انتفاخ اجفان و انقلاب وی بسوی خارج نشان بودن ماده است در اجفان و گاهی بدان حد میرسد که پلک بهم نتوان زد و گاه باشد که پلک اندرون بطرف و خون بسیار از وی بر آید و گاه باشد که شور در پلک پدید آید و انجا که ماده گرم بود **علاج** فصد قیفال کنند اگر لازم بود و عقب آن سر و پا بر دو کتف حجامت کنند و بعد اخراج خون اگر مانعی نباشد طبیع را بمطبوخ هلیله و تمر هندی و ترنجبین نرم سازند و استفراغات بدفعات باید کرد

جهت حفظ قوه و تقلیل غذا فرمایند بنابر این و از روز اول تا روز چهارم شیر دختران فقط در چشم چکانند
و پوست بیرون پسته و عدس و حضض و شحم انار با پوست انار و برگ کاسنی یا تخم او تنها یا
مجموع کوفته بروغن گل سرشته بر چشم گذارند و بعد سیوم و چهارم روز شیافی که از
ذرور ملکایا ساخته باشند و در شیر یا در لعاب اسپغول یا سپیده خایه حل کرده بر پلک چشم نهند
و پس از یک هفته ذرور اصفر و شیاف احمر لین و ذرور نمایم بکار برند و چون بانحطاط افتد
اصفر کبیر استعمال نمایند و آنرا که پلک ریش شود و چشم گشودن متعذر باشد و اگر آن می آبر
سود نه دهد ذرور اغبر بعمل آرند و ذرور صبر بر پلک پیاشند یعنی بحدقه رسانند و آنجا که
در آخر علت پلک انجا روی می باید کرد پلک بگردانند و شیاف ابیض بسته بکار برند
صفت ذرور ملکایا انزروت بشیر خر پرورده نشاسته صمغ عربی نبات هر چهار برابر
کوفته و حریر بیخته بکار برند نوع دیگر که قوی تر از اول است انزروت مربرده درم نبات درم
نشاسته یکدرم کفدریا نیم درم و ذرور نمایم آنست که ذرور ملکایا و صفر صغیر مساوی بیامیزند
و نوع است از ذرور تنبج که نادر افتد و وی آنست که آدمی در چشم خشکی یابد و ضربان شدید
که بیطاقت کند و منعدلک سرخی و آماس هیچ نباشد لیکن موی سر او چنان نماید که
سوخته است علاج در ترطیب مزاج بدن و اما چشم کوشند و ابخره از دماغ باز دارند علت
چهارم سمیت بصداع حارقه شقیقة العین این مرضیست که در عمق چشم ضربان و وجع میله
ضاغط باشد و ضربان وگاه همچون شقیقه سر و این وجع را سه سبب است یکی آنکه در
رگهای که بشبکیه متصل است سده افتد پس خون در انجا بند شود و بخار وی جدا از و
جدا شود و طبیع بجهت دفع آن بخار رود علاج تنقیه روح ازان شریانها را بحرکت آرد و بهر...
علاج برای تنقیه حب ایارج دهند و بر صدغین زلو چسپانند تا خون بکشند دوم آنکه خون گرم
شود و بخار گرم از و جدا شود و ضربان آرد و گاه گرما علاج برای تسکین سرد است استعمال کنند
اگر ممکن باشد خون نیز کشند سوم آنکه فضله در ثقب این گرد آید پس اندکی ازان فضله

باطراف ثقب این گرد آید تا که بشبکیه رسد و شقیقه و صداع حارقه آرد و بعضی گویند که هرگاه
این فضله بشبکیه رسد شقیقه سر و ضربان و صدغین می آرد و ظاهر است که اگر ماده مذکور
بسیار باشد شقیقه سر و شقیقه چشم لازم باشد فایده فضله که در ثقب این گرد آید از دو وجه
بیرون نیست یکی آنکه فضله غذائیه دل بود که در ثقب این آید دوم آنکه از اوردة ماده فضلی بطریق
سعی که میان اورده و ثقب این تا شده علاج آنچه در شقیقه سر گفته شد بعینه علاج اینست
یعنی رگ زدن و اگر واجب بود و مسهل دهند و نیز شریان نمایند و طریق تبرید میان شریان که
آنرا تبر باید کرد و نیز در شقیقه سر مذکور است و باید که در علاج این مرض اهتمال کنند و در تبر
مبادرة نمایند تا مودی نگردد بافات عظیم و کما قال الشارح ورعی ای فذلک علی زوال الابصار
والانتشار او الی تکدر البیضیة فیجب مبادرة فی تبرزک الاحال بالعلاج صفت مطوق ومرور
اساکن کند و حرارت دفع نماید و ماده را ردع نماید بگیرند آب عصی الراعی شیاف مامیثا
حضض و بیاض ابیض شیر دختران هم آمیخته بجوشانند و روغن گل در وی ریخته در چشم چکانند
و آنجا که ضربان بغایة رنجه دهد لزاق الصدغین بر صدغین ضماد کنند لزاق تخم کاهو کاسنی
از هر یک دو درم سرکی درم حضض ۳ درم افیون نیم درم جمله را بسایند و بلعاب اسپغول بر سرشته
و بر خرقه که بمقدار یکدرم بود طلا نمایند و بر صدغین چسپانند و بگذارند تا خشک شود علت پنجم انتشار
کوری طبقه تفرق الاتصال افتد پس نوری که در روی محصور است در جمیع اعضای چشم منتشر گردد
و در رطوبته مختلط شود پس بعبارة یکبارگی معدوم گردد و این مرض را انتشار النور فی جمیع الاجزاء
باشد لا علاج له فصل در اعلال رطوبته زجاجیه در زجاجیه رطوبتیست صافی غلیظ القوام سفید
رنگ مایل بسرخی اندکی مانند آبگینه گداخته که مسمی بزجاجیه است و این رطوبته بر نصف موخر
سر جلیدیه است مشتمل گشته تا اطلاع غذا بجلیدیه بتوسط وی باشد و بیماریهای این رطوبت
را معتبر ترین بیماریهای چشم است از روی علاج هر بعد وصول او واجب بود خواه خارجی بعذر
اطلاع بر مرض این رطوبت و بدانکه رطوبته مذکور مختص بدو مرض است یکی آنکه غذا از

اتساعی است چون که هنگام اختناق و غضب و صیحه و قی و طلق و جز آن که حصر نفس کنند عارض شود و علامت او برآمدن منافذ است غلیظ که اندک از وجبات داشته باشد

دوم آنکه طبقه قی که حوالی این رطوبت بواسطه کثرة غذا فربه گردد چنانچه در زنان بدر شیر آید عند احتباس حیض بسبب حمل باشد باید در آن و این قسم آخر از امراض شدید نیست و بعد از آن نوع از امراض جاجیه سوروحب است لانه عام لجمیع الطبقات العین

علاج جهت تنقیه سر فصد کنند و حجامت فرمایند و بشروبات و حقنهات مسهله طبیعت را بگشایند و بعد از تنقیه عام برای تنقیه خاص چشم چیزی بکشند و سنونات زنده و باده چشم باشد و قطور واو آورنده اشک بود و نیز در چشم کشند چون هلیله و سوار فلفل و آب بادیان و اگر نیست و شیاف سماق و مانند آن که تقلیل غذا انفع المعالجات است لانه تقطع مدد الماده و ایضاً جوز را و در اخر امراض چشم بتفصیل علیحده و منافع فواید کثیر گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی

فصل در اعلال رطوبت جلیدیه و این رطوبت اشرف اجزا چشم است زیرا که تعلق حقیقی بصارت بدو است و باقی اجزا همه خادم وی اند لهذا در وسط واقع شده است تا در پناه باشد و از آنکه او جامد و صاف است چون برف جلیدیه نامیده و چونکه گرد شکل است برد به خوانند و جلیدیه برف است و بر دو شاله و باید دانست که مقدم جلیدیه پهنا و مسطح است و موخر او طویل و دراز و نفع منفرط قد اش آنکه وقوع انشاح را موقع بزرگ باشد و مرئی خورد را نیز بغیبی دانر بود فایده طول مؤخرش آنست که انشاح در عصبه مجوفه بهندام اندر شود و شبیده نماید و امراضی که درین رطوبت بیشتر کثیره افتند بسیار است لیکن مخصوص این بکمرض است پس بتفصیل راند و قسم که بر آن تمام افتد

قسم اول آنکه بیشتر کثیره افتد و این بر چهار گونه است نوع اول آنکه تغیر در وضع رطوبت روی از موضعش صفت است بسبب سیلان رطوبت بیضیه که از حجابت صنف بجنس بر آنکه رطوبتیه بخلف میل کند یعنی در عنبیه و دوم سبب این یا بنقصان رطوبت زجاجیه است

نتواند رسید بدین رطوبت زجاجیه از اسباب نارسیدن غذا و است یکی آنکه در رگهای عروق چشم که بدو واقع شود بواسطه کثرة استفراغ و مانند آن هرچه موجب افقار رطوبت بود و علامت این مرض آنست که مریض نتواند حدقه گردانیدن و بنداردکه در حدقه خار یا سنگ ریزه افتاده است و بر چشمه آفتاب چشم نتواند کشود و بهر دو چشم در غور رفته و اشک همی آید و تغیر در تب و گاه باشد که در چشم نیاید مگر آنچه از سده بود که در اینجا بواسطه امتلاء عروق گاه باشد که در چشم اشک همی آید و گاه باشد که منفجر شود و ورم در هر دو گوش و تغیر در وی خبری شبیه بر آید و طعم دهن از خواص همزه که دو دو موع و انفجار چیزی در گوش و تغیر طعم دهن از خواص عدم غذا است که سببش سده بود بخلاف آنکه سببش یبوست باشد که با خفاف و عور عیون میباشد و از آثار سده هیچ ظاهر نمیباشد علاج اگر سبب سده بود بحسب سده و در اسهال و تفتیح کوشند مثلاً آنجا که ماده بارد بود مطبوخ بادیان بیخ کاسنی و بیخ اذخر و افسنتین و تخم کشوث همراه شراب دینار بدهند و آنجا که ماده حار بود مطبوخ کاسنی و بیخ هندبا و عنب الثعلب و مویز منقی و تشابتر همراه سکنجبین ساده دهند و بودن سده از ماده حار از نوادر است و باید که بر حصول ترطیب برگ خبازی با سفیدی بیضه و روغن بنفشه یار کرده بر چشم ضماد کنند و شیاف ابیض در شیر دختران با روغن بنفشه در بینی چکانند و اگر سبب عدم غذا یبوست باشد و طلا بر عروق و محل نهایت به ترطیب مصروف دارند مثلاً شیر زنان سرد و شنود و در اغذیه لطیفه توسیع کنند و روغنهای مرطب در بینی چکانند و بر سر بالیدن سود مند است دوم آنکه مرضی است که چشم تغیر و رم بزرگ شود و مریض در حرکت چشم بطور احساس کند و چنان بندارد که چشم مندفع گردد و از داخل بسوی خارج و بر آمدن و بزرگ شدن چشم بدین وجه باشد تسمیت جحوظ العین جحوظ را دو سبب است یکی آنکه رگهای که مجاری غذا او این رطوبت است وسیع و فراخ گردند بدین سبب غذا بیشتر از مقدار در رطوبت مذکور ممتلی شده از جای خود با ضرورت بخارج مندفع شود و از قبیل جحوظ

بهر دو سبب یکی آنکه اشکال و اضواء و الوان بسهولت منطبع شوند دوم آنکه نوری که از عصبه
بسوی جلیدیه آید و سرایت منفصل و مستقیم [illegible] و علامت خشونت جلیدیه آنست که در ابصار
ضعف پدید آید و چون حادث شود اگر و اند مریض از حادثه خشونت و درشتی همی باید بواسطه
احتکاک وی با عنکبوتیه و گفته اند گاه باشد که عنکبوتیه متفرق شود و بشکافد بسبب حدت ماده
و انبساط ادراک تو آنکرد علاج تنقیه سر کنند و بخورها متوسط الحرارة چون افسنتین و ورد و [illegible]
و صبر و بهر تعدیل مزاج و ازاله خشونت اغذیه موافقه اختیار کنند و روغن بنفشه و شیر دختران
و سپیده بیضه و روغن [illegible] چکانند و زرده [illegible] و مانند آن بر چشم نهند و بهر تنقیه ادویه
متوسط الحرارة بر آن گزیده اند که شدید الحرارة حدت ماده بیفزاید و اشیای بارد با اجزای چشم را
منقبض سازد و روح باصره را کثیف و غلیظ کند و هر چه متوسط الحرارتست در مرض سوم
جلیدیه بلا ضرر و وجه ضعف بصارت در این مرض آنست که جلیدیه سطح و مصقل و بری و صاف
مخلوق شده است تا که اشباه مرئیات بکمال صفا منطبع شوند پس هرگاه این رطوبت از اوصاف
مذکوره بگردد و بسبب خشونت بعضی اجزای وی منخفض گردند و بعضی مرتفع در انطباع اشباح
قصور واقع می افتد و باصره ضعیف شود نوع دوم آنکه واقع شود تغیر در هیئت و شکل این
رطوبت بسبب اعضای مجاوره مثلاً [illegible] یا در طبقات چشم ورم پدید آید
بسبب ضیق مکان که ورم واجب میکند جلیدیه بتمامه یا بعضی اجزایش بعضی منضم شود
نوعیکه بیمار از این ضغطه آگاهی یابد لهذا مرض مذکور را ضغطه گویند و علامت او آنست
که بیمار در جلیدیه وجع شدید ضاغط محسوس کند و تواند چشم را حرکت کردن و چشم بزرگ
و پر اشک بود علاج او چون علاج اورام چشم است چنانچه در رمد گفته آید ان شاء الله تعالی
و گاه باشد که جلیدیه متفرق شود و بواسطه تفرق الاتصال که در زجاجیه افتد از ماده حاده
که بروی ریزش کند چهارم آنکه واقع شود تغیر در کمیت این رطوبت و این بر دو جهت است

یا نارسیدن غذا بجلیدیه بواسطه وقوع سده در شبکیه و هر واحد از اینها مجمل خود مذکور شد
دوم آنکه رطوبت بقدام مایل شود و بیرون گراید و این جحوظ و بر آمدن بر دو وجه است
خارج نیست یا آنکه زجاجیه متسهل شود و بیرون کند چنانچه در اعلال زجاجیه ذکر یافت
یا آنکه عضلات که حافظ علایق وی اند مسترخی گردند و باصره در چشم بروز نماید و خاصیت
که عظم و بزرگی هیچ نماند بخلاف جحوظ که آنرا انتقال زجاجیه افتد که عظم لازم وی است
علاج جحوظ استرخائی را از آنچه در استرخاء مطلق است تدارک توان کرد اصناف اربعه
یافته که اول آن زوال جلیدیه است بیمین و ثانی آن به یسار و ثالث بفوق و رابع
باسفل برود و طریق است اما آنچه مایل بیمین و یسار است در روی هر چیز نظر نماید
از آنچه هست و آنچه باعلی و اسفل میل کند یعنی رطوبت چشم بفوق گراید و از آن
سمت یا یکی بحال خود و دیگری بفوق یا بتحت میل کند هر چیز را که بدو قسم منکسر او چیز
دو نماید و آنرا احول گویند و صاحبش را احول و این بیان جدا خواهد یافت دوم آنکه
واقع شود تغیر در کیفیت این رطوبت و این نوع بر سه صفت است یکی آنکه لون
رطوبت جلیدیه متغیر شود و بحسب لون خلط غالب متلون گردد و برخی بازردی یا
بسفیدی یا بسیاهی و در این مرض هر چیز بهمان رنگ مینماید که رطوبت بدان رنگین
گشته دوم آنکه مستولی شود بر رطوبت یا بیوست بر این رطوبت بمشارکت زجاجیه و
این ذکر کرده شد سوم آنکه حادث شود خشونت در جلیدیه و باید دانست که رطوبت
خشن نگردد تا آنکه نخستین در عصبه مجوفه خشونت نیفتد زیرا که عصبه مذکور محسوب است بر جلیدیه
متصله علی الضعف منهما و سبب خشونت عصبه آنست که خلط لذاع و حامض حریف
یا پس از بطون دماغ بسوی عصبه ترشح شود و لذع و حرقت نخستین اثر آن
و بعده بواسطه نقصان رطوبت در عصبه خشونت پدید آید و خشونت عصبه بخشونت
جلیدیه گراید و بدانکه این رطوبت در اصل خلقت نرم و صاف متخلق شده است

یکی انکه جلیدیه از مقدار خود بزرگتر شود و سببش امتلاء زجاجیه است و علامتش انکه
که سایر مرئیات خوردتر از انکه هست بنظر در آید و وجهش آنست که هرگاه جلیدیه
بزرگ شود و روح باصره متفرق گردد و روی پوشیده میشود بواسطه عظم اجزاء این
رطوبتیه پس بالضرور محسوسات خورد مینماید زیراکه روح باصره زجری بمقابل نمیتواند
بر آید اما علاجش تقلیل غذا و تنقیه وجوب است دوم انکه جلیدیه خورد گردد از
مقدار خود و علامت او آنست که مرئیات بزرگتر از معتاد بنماید و وجهش انکه
چند بتصغیر این رطوبت روح مجتمع میگردد و بقوة بیرون میشود و بدین سبب هر جزوی را
بیشتر از مقدار وی بیند لیکن هرگاه رطوبتیه مذکور بغایت خورد شود میکند ضعف در بصر
قسم دوم انکه در مرضی که مخصوص بجلیدیه است و آن آنست که درین رطوبتیه جفاف
و یبوست واقع شود فقط بواسطه کدورة که یبوست واجب میکند اشباح مطلع
نشود چنانچه باید دانست که این یبوست که موجب خشونت گردد لهذا از آثار خشونت را از اول
هیچ نباشد مگر همین مقدار که در انطباع اشباح فتور می افتد و این مرض را دو سبب است
یکی انکه در همه بدن خشکی واقع شود بواسطه کثرة نوم یا کثرة استفراغ و علاج وی ترطیب بدن
بتوسیع اغذیه و استعمال اشربه و مروخات و حمام و ترک ریاضت و جوع و جماع و هرچه
محلل بود دوم انکه حاصل شود خشکی در چشم فقط بواسطه سفر کردن در گرما و ملاقات
غبار و امثال آن علاج این ترطیب دماغ و چشم است خاصه مثلاً العبه و الالبان در بینی و چشم چکانند
و بنفشه و نیلوفر بو بیند و بر سر و پیشانی روغنهای مرطب بمالند و دیگر تدابیر مرطبه بکار برند
فصل در اعلال طبقه عنکبوتیه و این طبقه از کنار شبکیه رسته است و شاخهای باریک
از طبقه مشیمه و این طبقه آمیخته است و طبقه مذکور میان رطوبتیه جلیدیه و بیضیه حاجز است
و عنکبوتیه بهر آن گویند که از فرط رقت به نسج عنکبوت میماند و فایده رقتش انکه مانع

در اعلال طبقه عنکبوتیه

بصارة

بصارة نشود زیراکه عنکبوتیه نصف ظاهر جلیدیه را پوشیده است و اگر کثیف بودی بصارة را منع نمودی و مراد انکه بعضی اطبا این طبقه از اجزاء شبکیه میشمارند و طبقه علیحده
بحساب نمی آرند و شبکیه را نیز و برین تقدیر طبقات هیچ باشند و بیماریهای این طبقه دو است
یکی انکه مشارکت دیگر طبقات بود دوم انکه مخصوص همین طبقه باشد **قسم اول** در مرضی
که عارض شود درین طبقه و در سایر طبقات مشارکت و آن ورم است که درین طبقه افتد و دیگر
طبقات را نیز متورم سازد و علامت تورم این طبقه غایت رقت بصر است و ضعف آن
و نشان انکه طبقات دیگر مشارک اند آنست که بصارة منضغط شود و مریض اشیا را و چیها
نسبت به پیش روی بیشتر بیند و چنان پندارد که گویا چشم بسفل کشیده میگردند **علاج**
استفراغ ماده کنند و تحلیل ورم نمایند بدانچه در فصل رمد گفته **قسم دوم** در بیماریهای که مخصوص
درهمین طبقه است افتد و علامتش آنست که بصارة ضعیف شود و چشم اختلاج کند و ریاید
بیمار در چشم که گویا خار میخلد یا چیزی چشم را میکشد و بصارة در حالت گرسنگی و در روشنائی آفتاب
در وقت غم و در نقصان کبر و عقب خوردن غذا و مواضع سایه دار و هنگام شب قوت
پذیرد **علاج** اگر تشنج از یبس بود بهر ترطیب مزاج شیر دختران و روغن بنفشه و روغن کدو
در بینی چکانند و بر میان مرطبه مرخیه چون آب بنفشه و برگ خطمی و برگ کدو و برگ کیند و
انکباب کنند و بجای تدابیر مرطبه که بارها ذکر یافته بعمل آرند و اگر تشنج از امتلاء بود ایارج
و غراغر منقیه استعمال کنند و پس از تنقیه کحل برسونیعنی اثمد آورند و در چشم کشند
فصل در اعلال رطوبت بیضیه و این رطوبت مشابه بسفیدی بیضه است لوناً و منفعةً
و قواماً لهذا بیضیه مسمی گشته و منفعت خلقت این رطوبت پیش روی جلیدیه است
که روشنائی قویه بتدریج واقع شوند بر جلیدیه و سبب آن جلیدیه از آفات و یبوست اهوار
قویه و هوای گرم محفوظ ماند و این رطوبت را سه مرض افتد و این هر سه را بیان کنیم
یکی زیادتی حجم و مقدار و دوم فی این ظاهر است دوم نقصان آن سوم کدورت و

فصل در اعلال رطوبت بیضیه

ودر پیش چشم خیال کند که گویا چاه و مغاک واقع است و وجهش آنست که هرگاه این رطوبت
ناقص میگردد ما بین وی و عنکبوتیه فضای حاصل میشود و انفضا در بصارة مانند چاه و حفر
مینماید و این دلیل مورد بحث است از چند وجه چنانچه در شرح اسباب ذکر یافته بعضی
شارح مینویسد حق آنست که هرگاه بیضیه ناقص میشود عارض میگردد و بر اجتماع از نیست
و این از دو سبب بیرون نیست یکی آنکه در جمیع اجزا رطوبت مذکور اجتماع واقع شود و
در منظورة بصارة بالکل زایل میگردد و هیچ چیز دیده نمیشود اصلاً دوم آنکه اجتماع عام
نبود بلکه در بعضی اجزا وی افتد و این نیز بر دو وجه است یکی آنکه در یک موضع وی باشد
دوم آنکه در مواضع مختلفه افتد پس اگر اجتماع در اجزا رطوبت بموضع مخصوص است امر بعض
در هر چیز گویا بعضی قطعه تاریکی همی بیند و اگر اجتماع در اجزا رطوبت بموضع مختلف باشد بحسب
اختلاف اجتماع در چیز کوه ما مشاهده میکند و این کیفیات مثل کدورت این رطوبت
نیز عارض میشود چنانچه در نزول الماء گفته آید اما اجتماع اجزا چیزی دیگر است و حدوث
چیزی دیگر اما از آنکه اجتماع اجزا بی یبوست نمیشود که بمکی چشم و در خواب متعاد آفت افتادن
از لوازم اجتماع اجزا این رطوبت است و باین نیز فرق توانکو بهما اگرچه فرق دیگر هم
بسیار است **علاج** در روغن بهی بزن کوشند و هرچه مزیل یبوست و در رطوبت بود بکار زند
و الحیان باشد که اغذیه جیده تناول کنند و ریاضت و تعب بگذارند و بر حمام مواظبت
نمایند و شیر و خرمان و سفیده بیضه و رغبی بکانند و بنفشه و نیلوفر بو نمایند و سر را بر روغنها
مرطب چرب دارند و بالجمله هر چیز که مرطب و دماغ کند بکار برند **نوع سوم** در کدورت و غلظت
رطوبت بیضیه و مضرتش وقوع آفت است در فعل بصارة پس اگر کدورت اندک
باشد اشیا بعید هرگز منظر نمی آید و چیزهای قریبه گاهی و با استقصا محسوس میگردد
و اگر کدورت و غلظت شدید بود از دو سبب بیرون نیست یکی آنکه کدورت در بعضی اجزا
کدورت عام باشد در جمیع اجزا رطوبت و در نیحالت بصارة بتمامیه زایل شود

غلظته **قد** در ازدیاد حجم و مقدار افزونی این ظاهرست که اگرچه افزونی اندک بود اما بواسطه
مقدار ثخافت که لازم اجزا واجب میکند در انطباع اشباح بر جلیدیه قصوری می افتد
و در بر آمدن شعاع مجری طبعی فتور راه مییابد چه جای آنکه ازدیاد حجم مفرط باشد که در آن صورت
بصارة باطل میشود و ظلمت وارد میگردد و حلولته این رطوبت فیما بین اشباح
جلیدیه بمشابه آب عمیق است که مانع بصارة میشود و علامت افزونی این رطوبت
آنست که مریض چون سر خود را بجنباند در پیش روی خیال کند که دریا ایستاده است و
در حالت پری معده و عقب خواب ضعف بصارت غالب شود و هنگام گرسنگی
و در همه روز آنقدر ضعف نباشد و ایضاً مثلاً این مریض چیزهای بعیده را نسبت باشیا
قریبه خوبتر می بیند و وجهش آنست که روح بسبب کثرة این رطوبت کثیف میگردد و بداء
تا که دورتر حرکت نکند غلظ وی در قوام وی اعتدال نمیگردد و از آنست که مرئیات
قریبه با استقصا نمیتواند دید زیرا که در ابصار محسوسات قریبه روح را حاجت حرکت نیست
غلظة وی لطیف گردد **علاج** نخستین تنقیه بدن بمطبوخ شاهتره کنند و بعده تنقیه سر بحب ایارج
دهند و انگاه جوشانیده عسل در وی آمیخته بفرمایند تا غرغره کنند و دیگر غراغر مناسب
حال بود نیز استعمال نمایند و از اغذیه هرچه بلطف بود بکار برند **نوع ۲** در نقصان رطوبت
بیضیه و مضرة نقصانش عند عادة النقصان بصارة رفتن است و عند نقصان ضعیف
وقوع ضعف در بصارة **فایده** نوری که از دماغ بسوی حدقه می آید درین رطوبت جمع میگردد
تا که انطباع اشباح بر جلیدیه و فعل باصره با تمام رسد و هرگاه که درین رطوبت نقصان
افتد نوری که بسوی این می آید جمع نمیتواند ماند و از ثقبه زود زود بگذرد و متفرق میگردد
پس اگر نقصان بدرجه کمال است بواسطه سرعت نفوذ نور فعل بصارة بالکل
باطل میشود و اگر نقصان کمتر است در فعل باصره ضعف راه مییابد و
علامت نقصان این رطوبت آنست که هرگاه صاحب این مرض سر خود بجنباند

دوم آنکه کدورة در بعضی اجزاء این رطوبت افتد و این بر چهار وجه است یکی آنکه در وسط
رطوبت که محاذی و مقابل ثقبه عنبیه است مکدر شود زیاده تر از قدر ثقبه یا بمقدار ثقبه
و درین صورة نیز ابصار بالکل باطل میگردد و بعضی اطبا این را نزول الماء گفته اند دوم آنکه
وسط رطوبت که محاذی ثقبه است کمتر از مقدار ثقبه غلیظ گردد چنانچه حوالی ثقبه است
کمتر از مقدار غلیظ گردد چنانچه حوالی ثقبه است کمتر از مقدار غلیظ گردد چنانچه حوالی ثقبه دایره
مانند بحالت خود باشد و درین حالت در هر چیز مظلم الوسط مینماید سیوم آنکه اجزاء رطوبت
که محاذی ثقبه است مکدر شود نه چنانکه وسط حقیقی بحالت خود بود و از کدورة متفرقا باشد
و درین صورة اجسام کثیره یکبارگی دیده نمیشود بلکه علیحده یکی بعد دیگری محسوس
میگردند چهارم آنکه کدورة در اجزاء رطوبت متفرق بود و درین صورة مریض پیش روی
خود تخیل میکند که موی و مگس و غیر آن همی گردند و فرق درینکه کدورة بیضیه و نزول الماء
آنست که الوان ما مختلف میبود و همیشه بتدریج در صیارة کدورة منفرد اند که آب
بتمامیه فرود آید بخلاف کدورة که دایما یکرنگ میباشد و اگرچه مدت آن اطالت
میکند آفت عظیم واجب نمیکند و کدورت هم بران بکمال ثابت میباشد و این مرض
مقدمه است نزول الماء را و فیه بحث و علامت کدورت نمایان است علاج بلطیف تدبیر
کنند و همه آنچه در ابتداء نزول الماء مفید است و همه آنچه در ابتداء نزول مفید است درین
بکار توان بست بحسب احتیاج و بیان کدورة این رطوبت در باب ضعف البصر
گفته خواهد شد **فصل** در اعلال طبقه عنبیه و این طبقه غلیظ الجرم است و برای نفوذ نور در وسط
این طبقه مقابل جلیدیه ثقبه واقع است مانند ثقبه که در انگور پدید آید چون او را از خوشه
جدا کنند و وجه تسمیه وی بعنبیه بهمین تشبیه است و رنگ طبعی آن نزد جالینوس اسمانگونی است
و نزد ارسطو سیاه و بعض اطبا این طبقه را از اجزاء مشیمه میشمرند و طبقه را سیه محسوب نمیدارند
و شبکیه و عنکبوتیه و ملتحمه را نیز و درین تقدیر جمله طبقات سه عدد در شمار می آرند

و باید دانست که ظاهر عنبیه صلب است بر آنکه مماس قرنیه است از بطرف بیضیه متصل است
و منفعت خمل وی سه است یکی آنکه چون آب نازل شود تا موج آن آب را بسکاری
و در خمل آن آب را ابرار و محاذی ثقبه آمدن ندهد بلکه مانع نباشد دوم آنکه فضله که بر جسم
ریزد و در خمل بایستد و در ثقبه نتواند رسید سیوم آنکه رطوبت بیضیه که مماس او است
بسبب خمل بر جای خود متوقف باشد و سایل نگردد و این طبقه مختص است به پنج مرض
یکی قرحه دوم امتلا سیوم زوال چهارم اتساع پنجم ضیق و هر یک را بقسم علیحده بیان کرده شود
قسم اول در قرحه که درین طبقه پدید آید و علامتش آنست که نخستین در مقابل سیاهی چشم بثره
نمایان شود سرخ رنگ و فرق در بثره این طبقه و در بثره قرنیه آنست که بثره قرنیه سفید
میباشد زیرا که قرنیه در اصل سفید است و نمودن او متلون بسبب عنبیه است که تحت
قرنیه است پس هرگاه در قرنیه بثره افتد بسبب کثافت که بثره واجب میکند در رنگ
رنگ عنبیه پوشیده میشود و قرنیه که برنگ خود سفید است نمایان میگردد و از آنکه
حدقه عنبیه از سیاهی چشم در گذشته است تعرض ملتحمه نیز فارق است و باید دانست نیز که
در عنبیه افتد گاه باشد که همچنان تحلیل پذیرد بی آنکه قرحه شود و گاه باشد که آن بثره بزرگ شود
و ممتد گردد و بانجا رسد که قرنیه بشکافد و عنبیه بروق آید و بیان قرحه علیحده کرده شود و
گاه باشد که این بثره منفجر شود و عنبیه منخرق گردد پس لاجرم بیضیه سایل شود و سیلان
این رطوبت واجب میکند سه علت یکی آنکه نور در حدقه مجتمع نمیشود و بر عنبیه منتشر
میگردد دوم آنکه در روح تفرق می افتد سیوم آنکه در جلیدیه خشکی واقع میشود چنانچه در
نقصان بیضیه گفته شده **قسم** دوم امتلا عنبیه و باید دانست گاه باشد که طبقه مذکور
بسبب استیلاء رطوبت ممتلی شود بحدیکه قریب باشد که حدقه متسع فراخ گردد و گاه باشد
که فراخ شود کالصحیح باشد و گاه باشد که بواسطه زیادتی حجم متورم نماید و فرق در امتلا و ورم
که در ورم مرض الم و حمره میباشد زیرا که امتلا از قبیل سمن و فربهی است و بدانکه این مرض

غیر نزول الماء است زیرا که فی الحقیقه اتساع عنبیه است کما ذهب الیه الجمهور و بالفرض
اگر اتساع مسلم داریم کما جوزة البعض پس گوییم که این اتساع در ثقبه آنست و در ثقبه عنبیه
و اتساعی که نیز نزول الماء مخصوص است اتساع عصبه مجوفه است چنانچه بیان خواهد یافت
و علامت انسلال اینطبقه آنست که بصر ضعیف شود و بچشم کلان تر از دیگر نماید و حالتی
شبیه بهم و در چشم یافته شود اما لون بچشم زیاده تر از دو می الکاه است که انسلال در یک چشم بود
بود فقط یا هر دو باشد اما در یکی بیشتر از دیگر بود **علاج** استفراغ کنند بحبوب و ایارجات
و غراغر و جز آن و از اطعمه غلیظه و رطبه چون گوشت گاو میش و بره و مانند آن پرهیز دهند
و پس از تنقیه و حصول تقلیل و امتلا چیزی که رطوبت چشم بمکد و تحلیل کند در چشم بکشند
تا ماده باقی از نفس عضو پاک شود و آنچه درین کار آب بادیان است و عسل و
فلفل و سکنج و اشق و مانند آن **قسم سیوم** در زوال عنبیه و انجرا دو سبب است گاه
درین طبقه یا در طبقات مجاوره ورم پدید آید و بدان سبب طبقه مذکور از موضع خود
زایل شود و علامتش آنست که چشم گران باشد و درد کند و اشک آورد و بواسطه زوال
ثقبه از محاذات جلیدیه هرچه غیر مستقیم بنظر در آید و سبب جحوظ مقله و عظم مقدار
چشم که ورم واجب میکند بالکل بهم نه پیوندد و ایضا در چشم چنان نماید که گویا قرنیه
دو حصه است یکی بر حالت خود همچنان صاف و شفاف است و حصه دوم مکدر گشته
پس اگر زوال بجانب یمین بود ظاهر شود که کدورة در نصف یسار قرنیه و اگر بعکس
بود ابن بالعکس **علاج** مسهل مناسب دهند و اگر واجب دانند فصد کنند و پس از تنقیه
بدن برای دفع ماده از نفس عضو چیزی که ممص و مدمع بود و بیان آن چیزها در امتلا
این طبقه کرده شده در چشم کشند از خارج نیز و در زوال جحوظ و ازاله زوال کوشند
و تدبیرش آنست که قطع از سرب بگیرند و موافق خانه چشم از وی خود
مانند بسازند و در وسط حقیقی آن خود سوراخ کنند پس آن خود را در رفاید

در زوال عنبیه

بخید تهیگاه سوراخ آن خود همچنان گشاده ماند و در زیر رفاید بندند شود پس آن خود
مثقوب الوسط را بر چشم ببندند و منفعت این خود آنست که چشم بر شکل طبیعی بماند
و زوال و زیادتی چشم باصلاح آید و ایضا چشم از دیدن مختلف و حرکات که موجب
انجذاب ماده است محفوظ ماند و حکمت در سوراخ آنست که بیمار از آن سوراخ
نگریستن خواهد و این خود خالی از تکلیف نگریستن عادة شود و چشم بالضرور باصلاح
می آید و بر شکل طبیعی خویش میگردد **سبب دوم** در زوال طبقه مذکور آنست که قرنیه نتو
القرنیه و رفص آید گفته می آید **قسم چهارم** در حجم گران اتساع و ضیق است برای آنکه
زوال نیز بفصل است تا ذکر خواهد یافت بعد از ذکر اعلال طبقات **فصل** در اعلال طبقه
قرنیه و این طبقه ایست صلب و شفاف مانند شاخ سفید که بغایت باریک و
تنک باشد لهذا او قرنیه گویند و طبقه مذکور از اطراف صلبیه ناشی شده است
و بر طبقات و رطوبات که ما تحت اوست وقایه گشته بهر محافظت و از آفات که
او سبحانه تعالی او را اجبار تو آفریده است همچون طبقات شاخ بهر آنکه اگر یک نور را
آفت رسد بسلامتی تو باهی دیگر اجزا چشم که بتحت اوست محفوظ ماند و
میتواند که تسمیه وی قرنیه بدین تشبیه باشد یعنی چنانچه شاخ طبقات و تو باها دارد
اینطبقه نیز ذی طبقات است و اجزا قرنیه که محاذی حدقه است سخت ترین اجزاست
بهر اتمام محافظت زیرا که از آنجا که قرنیه زیر خود چیزی دیگر ندارد که در سپردن
آفات خارجی پناه وی باشند و مثال این طبقه با رطوبت جلیدیه همچون مثال
آبگینه قندیل است در روشنائی یعنی با وجود آنکه آفات خارجی باز میدارد اما
در بروز نور هیچ منع نمیکند و از شفافیت خود و بعضی اینطبقه نیز علیحده منتشر زند
چون عنبیه و شبکیه و عنکبوتیه و ملتحمه را او از اجزا صلبیه محسوب میدارند
و همگی طبقات چشم دو عدد شعدادی آرند و امراضی که مختص باین طبقه است

فصل در اعلال طبقه قرنیه

برنه قسم است خشونت و نتو و شقاق و قرحه و بیاض و سرطان و بثور و کمنة المده
و شقاق بر دو قسم است و این هشت را القسم علیحده بیان کنیم قسم اول در خشونت
و درشتی که بقرنیه عارض شود و این را سه سبب است یکی آنکه خشکی و یبوست
عارض گردد و دور ... رطوبتی که خلل عضو را مملو و پر میدارد و سطح وی را
صاف منعدم شود پس در سطح اختلاف افتد بواسطه مرتفع و منخفض شدن اجزاء وی
و خشونت ظاهر است که بعد رفتن صفا و صقالت در قبول اضواء و اشباح فتور راه
مییابد دوم آنکه خلط تیز یا شور بر طبقه ریزد و بسبب حرافت و ملوحت سطح طبقه را
بخراشد چنانچه در جرب روی جلد را میخراشد سیوم آنکه مزاج این طبقه متغیر شود
باستعمال ادویه حاره اکاله و علامت خشونت این طبقه آنست که آدمی هنگام
نوشیدن و گشادن چشم میدارد که پلک بالا روی چیزی درشت میگذرد و سبب
امتداد حرکت پلک واجب کند اشک روان همی آید و خشکی و جفاف که
سبب و اصله خشونت است دیگران هرجا باید و از هر سبب که باشد تقدم این
موجوده شاهد ... علاج از هر سببی که باشد بعد تبدیل مزاج مرطبات استعمال
تا خشونت زایل شود و لدغ تسکین یابد اگر خلط مالح یا حریف سببی بوده باشد
بنفشه بجوشانند و در طبیخ آن مغز فلوس خیارشنبر و ترنجبین حل کرده بدهند تا ماده
مستفرغ شود و ... سنج الاسرب در چشم کشند که در املاء و پر کردن حفرها قرنیه
خاصیتی عجیب دارد خاصه اگر با روغن بنفشه ممزوج باشد و طریق گرفتن سنج الاسرب
آنست که قطع اسرب برکفه بارنی بمالند تا سیاهی برون آید پس سیاهی که
چرک اسرب مراد از همین است در چشم کشند ... که روغن بنفشه ممزوج ساخته و
بهر ازاله قرحه قرنیه لعاب بهدانه همراه کتیرا با روغن بنفشه کشیدن سودمند است
و خون کبوتر بچه گرفتن آنست که بر بازوی آن وی بکنند و خونی که از وی

برآید در چشم چکانند یا رگی از رگهای زیر بازوی آن بگشایند و خون برآید قسم دوم در نتو
و نتو بلند آمدن است و باید دانست که گاه باشد که قرنیه از ملتحمه بلندتر شود که علو آن ظاهر نماید
چنانچه ملتحمه بر قرنیه علو می پذیرد در ورد منبج و فرق در ورد منبج و نتو و بثور این طبقه در
گفته آید و سبب این مرض آنست که خلط ریحی در زیر آن طبقه در آید بواسطه انضغاط از علاج
در طبقه نتو پدید آید علاج نخستین تنقیه بدن کنند از خلط غلیظ لزج و پس از تنقیه تنقیه نفس
عضو اشیاء محلله چون ذرور اصفر و شیاف احمر در چشم کشند و یا بها گرم روی
بشویند و بر بخار روی سرنگون دارد قسم سیوم در شقاق که در قرنیه افتد چنانکه هر چهار تو
شکافته شوند و از تحت وی عنبیه سر برون آرد و این علت مسمی بموسرج و بیان آن
بفصل علیحده گفته خواهد آمد قسم چهارم در شقاق که در قرنیه افتد بهیکله قشور ظاهری شکافته
پس باقی توهای وی برون آید و عنبیه بر حال خود باشد و علامتش آنست و تدبیرش
همان که در موسرج گفته آید قسم پنجم و ششم که آن وقوع قرحه و بیاض است و در طبقه
بفصل مستقل گفته آید قسم هفتم در سرطان قرنیه یعنی ورم صلب که بسودا و صفرا در طبقه افتد
علامت این آنست که وجع بشدت تمام بود و در رگهای چشم تمدد پدید آید و رنگ ورم
سرخ مایل بسیاهی و کمودت باشد و نخس شدید با صداع منتهی پیدا شده باشد
خاصه هنگام حرکت شدید متعبه و انصباب در سر رنجه دارد و آرزوی طعام نشود اگرچه
این مرض علاج پذیر نیست اما تدبیری که مسکن الم و موقف مرض بود باز ندارند تا
آفات عظیم پیدا نشود و تدبیر آنست که فصد کنند و بقدر قوه خون برآرند و طبع را
بماء الجبن و سکنجبین افتیمونی نرم دارند و هرگاه ماده سوزش کند و ورد غلبه کند
شیاف ابیض با سفیدی بیضه آمیخته در چشم ریزند و برگ خطمی و برگ حی العالم
و عنب الثعلب کما قال الشارح فی هذا البحث و ایاک استعمال الادویة الحادة فانها
تصیر وجعا لا یطاق قسم هشتم در بثور و آنکه گاه باشد که در قشور اربعه این طبقه بثره برآرند

پس سطح ظاهری بیشتر نماید و حوالی این بثور بحسب اداره و کمیت ماده موضع حصول آن
مختلف میباشد از روی لون و وجع و قوام و سایر اعراض مثلا اگر ماده اندک بود
و شریر وجع کمتر میباشد و اگر ماده بیشتر و رقیق و حاد بود وجع بشره و خطر بیشتر اما
اختلاف بثرات که قشر ثانی و ثالث پدید آیند که بواسطه منع ادراک غیبه الجمله ثالث
ثالث است سفید مینماید و آنچه قشر ثانی است در بیاض و سواد متوسط میباشد قال
صاحب التذکره بثره التی یکون فی القشر الاول یکون سوداء بسبب بعد النور
الخارج عنها و التی فی الثانیه یکون متوسطا لتوسط النور عندها و بباید دانست اثر بثره که
در ظاهر قرنیه بود و محاذی ثقبه نباشد اسلم است بعد آنکه اگر بواسطه کثرت یا حدت
ماده منجر بخرق شود از آنکه قشر ظاهری قرنیه ثبت تقشر و یکروی سخت است قبول خرق
میکند بکرور جرو بستر و بعد از بغیر شدن اگر محاذی ثقبه نبوده باشد اثر وی مانع ابصار
نمیشود بخلاف آنکه در قشور دیگر بود که اجزاء آنها قبول خرق بیشتر میکنند بواسطه آنکه
جرم اینها از آن سختی نیست و بثره که محاذی ثقبه باشد در هر قشری که بود ردی است
زیرا که چون اندمال پذیرد اثر وی منع ابصار میکند و ایضا بثرات که در غیر قشر ظاهری
افتد چون انخراق انجامد واجب میکند تتو غبیه **علاج** تدبیر این مرض از باب اورام
و قروح بحسب حال بجویند از تقلیل و جذب ماده باسفل فصد او شیافها و در ابتدا
روادع و کاد بکار برند و اندر انتها شیاف ابیض که در وی کندر باشد و در چشم کشند
و در انحطاط شیاف احمر لین استعمال کنند **فایده** فرق در بثور قرنیه و بثرات وی آنست
که بثور سخت و مستحکم میباشد و در زیر میل فرو نمی نشیند بخلاف بثره که زیر میل فرو می نشیند
و دارو صعوبت حال ایشان باشد **قسم ۹** آنکه ریم در زیر قرنیه حاصل شود و آن را المدّه
تحت القرنیه گویند و علت حدوث آن سبب است یکی آنکه طبقه قرحه افتد
و منفجر شود تا ریم بیرون آید پس جای آن ریم ها باشد و نبدیا ماند دوم آنکه ریم شدید

در افتد

واقع شود و فضله وی تحلیل نا پذیرفته مستحیل گردد بریم و درینجا باشند و سیوم آنکه
صداع شدید حادث گردد پس فضله بطبیعت بدینجانب فرستند و آن درینجا که
ساکن شود و ریم گردد و شکل این ریم مشابه بشکل ظفر مینماید و حال وی مختلف است
و بعضی چنان که موضعی قلیل از قرنیه در گیرد و بعضی چنان باشد که موضع کثیر از قرنیه در گیرد
بحدی باشد که همه سیاهی چشم را مشتغل گردد و می ازوا **علاج** هرچه در نضج و تحلیل
باعتدال کنند بکار برند مثلا زرور حضض و زعفر و ختر با در آب حلبه یا در لعاب تخم
کتان مخلوط کرده در چشم کشند و باب حلبه و اکلیل ساعة بعد ساعة بکرم نمکمید چشم کنند
و در تشف و تحلیل بره مارقشیا و فضه و اقلیمیا فضه باریک ساخته در چشم براگردن نظر نداد
دیگر آنکه هرگاه که بانجین دوا پیر ریم تحلیل نباید بدست کاری متوجه گردند و طریقش آنست که
قرنیه را از اطراف اکلیل میفتح که بابیکار مخصوص است بشکافند و باید که شق عمیق
نکنند تا آسیب نرسد پس درین شق بهت درآورده مده را بیرون آورند و بعد از آن
بعلاج قروح چشم رجوع نمایند اما تا حاجتی قوی نباشد قطعا آن ریم الصبار نکنند و دست از
دستکاری کشیده دوا از نند **صفت** زرور حضض بگیرند از روت مربی وه درم صبر زعفران
حضض از هر یکی دو درم مر صافی یکدرم کوفته و بیخته در لبن و غیر آن که گفته شده استعمال کنند
فصل ۱ در اعلال طبقه ملتحمه و این حجابیست غضروفی صلب مشف و غلیظ الجرم و مختلط
بعضلات که مقله را متحرک میدارد و طبقه مذکور بگوشت سفید چرب ممتلی است و از
غشاء صلب که بالای قحف و زیر پوست سر واقع و ناشی شده است و اندر پس
سطبر گشته و همه اجزاء چشم را پوشیده قرنیه را که گرد گرد وی استوار شده و لحام نیز گفته
لهذا ملتحمه گویند **فایده** آنچه از منشا این طبقه از غشاء صلب فوق القحف گفته شد
بر طبق قول بقراط است و رازی گفته که لهذا چون ورم ملتحمه شده باشد متجاوز گردد
گرد اگرد چشم حتی که بر رخساره میرسد اما ارجحیاتش و روفس برانند که از غشاء صلب

در اعلال طبقه ملتحمه

که داخل قحف است ناشی شده است باشند لال آنکه رمد شدید متادی میگردد بتغیر

ذهن وهذا لیس شی لان الم الغشاء الخارجی ایضا تغیر الذهن وسایر الحواس المجاورة

الدماغ کما یشاهد فی الصداع الحادث عن الضربة وبعضی این را نیز از طبقات شمرند

مع شبکیه وعنکبوتیه وطبقات نزد ایشان چهار است و بیماریها که درین طبقه افتد

چهارده است بعضی مختص واکثر غیر مختص و نه قسم خود درهمین فصل بیان کرده می آید

چون رمد و ظفره و سبل و انتفاخ و جساوة و حکه و دوقه و توته و مانقی در جایگاه

خویش بفصل علیحده ذکر خواهند یافت و درین مبحث بجهت سهولت حصول مطالب خاصة

مصنف پسند میفتاد تا آنکه سرموی از مقصود فرو گذاشت نیافته نخستین اندر رمد

انغبار تست از تورم ملتحمه و رمد حقیقی نیز همین است زیرا که گاه باشد که لفظ رمد از روی

مجاز اطلاق کنند بر سرخی بلا ورم که عارض شود چشم را بسبب غبار و دخان و گرمی

آفتاب و مانند آن و باید دانست که شیخ رحمة الله علیه و تابعین او بر آنند که ورم ملتحمه

گرم بود یا سرد آنرا رمد گویند بخلاف قدما که این لفظ را بورم گرم این طبقه مخصوص

میداشتند و بر ورم سرد این طبقه بلفظ مکدر اطلاق میکردند و این مصطلح الاطباست

اما باعتبار لغت بر هر دردی که بچشم رسد اطلاق رمد بران کرده اند و اینمرض تا تمام

لازم سمیت کما یقال رمد الرجل او اباحیث و غیبه و رمد اکثر سبب که از

خون باشد یا از صفرا یا از بلغم یا از سودا و یا از ریح پنج نوع بیان کنیم نوع ا در رمد دموی علامات آنست

که چشم بغایت متورم و سرخ و منتفخ و ممتد بود و چرک بسیار آید و رگها ممتلی باشند

و در صدغین ضربان پیدا بود و سایر علامات خون بران گواه علاج نخستین فصد کنند

از هر جانب که رمد بود و اگر از فصد مانعی بود بر نقره حجامت نمایند و پس از اخراج خون

مطبوخ هلیله و آلو و شاهتره و تمرهندی طبع را ملایم سازند و بعد از تنقیه شیاف ابیض در

سفیدی بیضه یا در لعاب حلبه یا در شیر دختر حل کرده در چشم کشند اما شیاف را باب

نوع اول در رمد دموی

بکار برند بهر آنکه همچنانکه استعمال شیاف مذکور و سایر مبردات قبل از تنقیه بدن و سر مهلک است

زیرا که گاه باشد که موذی شود از شدة امتداد به تنوء و انشقاق و تآکل کما قال صاحب الذخیره

الملی که در رمد قبل از استفراغ ادویه موضعیه استعمال نماید جنایتی عظیم کرده باشند و همچنان در

ابتدا در رمد آب بچشم رسانیدن نیز ممنوع است زیرا که ماده خام میدارد و در حجب چشم را

کثیف میسازد و مضر عصب است و دیگر ضرر بسیار است و ایضا بعد از تنقیه برای تقویت

چشم و ردع مواد صندل و حضض و اقاقیا و ماميثا با آب کشنیز تر ضماد کنند و از اغذیه

هر چه ترش و شیرین بود اختیار نمایند چون انار و انبرباریس و تمرهندی و شکر آمیخته یا مانند آن

زیرا که این غذا قامع و مطفی خونست اما ترشی فقط نباید داد از بهر آنکه طبقه ملتحمه عصبانیست

و عصب را هیچ چیز مضرتر از ترشی نیست نوع ٢ در رمد صفراوی و علامات وی آنست که

ورم انتفاخ و تمدد و حمرة و رمص و سیلان اشک نسبت بدموی کمتر باشد اما وجع و

التهاب و نخس بیشتر بود و باید دانست که اشک در حالت صحت گرم میباشد زیرا که رطوبات

و دوار و ادبار بهر آنکه غیر منهضم است علاج طبع را بطبیخ هلیله که در دموی ذکر یافته ملایم کنند و عصارات

چون شیره کاسنی و بقلة الحمقا و برگ عنب الثعلب و کشنیز تر بر چشم ضماد نمایند و لعاب

بهدانه و اسپغول در شیر دختران و سپیدی بیضه چکانند و اشتداد وجع شیاف کافوری

و افیونی در چشم کشند فایده هر مرضی که با درد صعب بود نخستین تسکین درد کوشند زیرا که

وجع موجب ضعف قوت عضو و باعث اشتعال طبیعة و جذب مواد است و انهیه

صور تها سبب ازدیاد مرض اما مداومت کردن استعمال مخدرات نیز تسکین وجع حقیقت

زیرا که او مان تحذیر با فات کثیرة فی انجامد کما قال جالینوس فی حیلة البرء اعرف قوما

سالح علیهم الاطباء بالمخدرات لم یرجع ابصارهم بعدها الی الحالة الطبیعیة لکنهم و کانت

مده بهم ظلمة فی ابصارهم فلما طال بهم الزمان نزل فی عین بعضهم الماء و اصاب بعضهم حول

و بعضهم سل العین نوع ٣ در رمد بلغمی و علاماتش آنست که انتفاخ و ثقل شدید باشد

نوع دوم در رمد صفراوی

نوع سوم در رمد بلغمی

و جرک و اشک بسیار بر آید و در حالهٔ خواب هر دو پلک بهم ملتزق و چسپنده گردد و صبر کمتر باشد **علاج** بعد از فصد بهر تنقیه دماغ حبوب و ایارجات دهند و بهر ردع و تحلیل صبر و حضض و مر و اقاقیا و زعفران را با گلاب آمیخته بر پیشانی در پشت و پلک ضماد کنند

قال جالینوس البصر نافع فی اورام العین لانه یمنع ما ینجلب و یحلل ما حصل و بهر نضج و تحلیل لعاب حلبه مغسول و لعاب تخم کتان در چشم ریزند و بعد از آن چون روز دوم یا سیوم بگذرد و تحت انتهاء مرض ذرور ابیض در چشم پراکنند و امر متوقف استعمال ذرور رای آنست که این ذرور قوی التحلیل است و استعمال محللات خاصه اگر قوی باشند جایز نیست در اوایل مگر بعد انتهاء و طریق گرفتن لعاب حلبه مغسول آنست که حلبه را در آب تنها اندازند و تا دو پاس مدار آنند پس آنرا بیرون اندازند و آب دیگر چست چند وزن حلبه بود آمیزند و بجوشانند تا که نصف آب بماند پس آن لعاب را بستانند و بکار برند **صفت** ذرور ابیض انزروت باشد و باید به شیر خر یا شیر دختران سرشته در چوب درخت طرفا نهاده در تنور که سرد شدن قریب باشد بگذارند تا که انزروت بران چوب خشک شود پس برآیند و بگیرند و ازین انزروت ربع جزء از نشاسته بهم آمیزند و سحق کنند باریک و باشد که از برای الصاق اجزا و کثرت جرک قدری طباشیر و بعضی نبات سفید افزایند و بعضی انزروت را خایه مرغ سرشته تا سه کرت پس داخل ترکیب نمایند و هنگام خشک ساختن احتیاط ضروری که گرد روی انزروت باشد در پوشند تا غبار نیفتد **نوع** ورم سوداوی و کحالان ابن صلیع را رمد یابس گویند و علامت وی آنست که چشم خشک و گران کمد اللون بود و حلش کند و زمان مرض امتداد کند و پلک سرخ گردد و باشد که بطریق ندرت در ملتحمه سرخی عود آید و رمدگو را اکثر با صداع باشد خاصه اگر مزاج علیل سوداوی بود و با غش خشک باشد **علاج** بهر ترطیب دماغ اغذیه مرطبه چند الکیموس

کدر

که در مالیخولیا ذکر یافته تناول کنند و ماء الشعیر نوشند و طبیخ بنفشه و نیلوفر و برگ خطمی و کدو و کشنیز بر مقدم سر ریزند و همچنین طبیخ الکباب نمایند و استحمام لازم و اندر روغن بنفشه و شیر تازه در بینی کشند و لعاب بهدانه و مانند آن در چشم چکانند و بابونه و بنفشه و تخم کتان با روغن نیلوفر یار کرده بر چشم ضماد سازند و شیاف و نیار چون کحل فرمایند و پیش از ترطیب خلط اجتناب از استفراغ و محللات واجب دانند که تنقیه قبل از ترطیب مزید خشکی و غلظت ماده است **صفت** شیاف و نیار چون اسفیداج و اقلیمیا از هر یکی ده درم افیون یک درم کتیرا یک درم و نیم نشاسته یک درم و نیم جمله را بکوبند و شیاف سازند **نوع** درد مدرکی و علامتش آنست که چشم متمدد بود و گرانی و اشک اصلا نباشد و گاه باشد که بسبب وجع سرخی پدید آید **علاج** طبیخ بابونه و اکلیل الملک و مرزنجوش بر چشم ریزند و بسوس دماغ و جاورس بکمید سازند و استحمامات محلله بکار برند و باید دانست که گاه باشد که ملتحمه از اسباب بادیه چون ملاقات دخان و گرمی آفتاب و نگریستن سوی چیزهای سخت روشن و مانند آن حرارت کسب کند و سرخ شود و باید و هنگامه نوعیت از رمد مجازی و تکدر نیز گویند و از شیوه اینست که در اکثر امر بی آنکه دست بعلاج کنند خود بخود در چهار روز زایل گردد و چون سبب منقطع شده باشد لهذا گفته اند که در علاج وی سرعت ورزند تا که خود زایل شود و مشغول مداوا نگردند که تدبیر وی قطع سبب است و بس چون قطع سبب کنند روی بعلاج آرند و علامت این مرض وجود با تقدم اسباب است و سرخی اندک و خرقه قلیل در چشم ظاهر بودن و اشک آمدن **علاج** اگر در سه روز زایل نشود و حال آنکه سبب منقطع شده باشد باید که فصد کنند و بهر اسهال هلیله و آلو بجوشانند و طبیخ وی با شیر خیار شنبر و ترنجبین در آن حل کرده بنوشند و شیاف ابیض در چشم اندازند **فایده** رمد که بواسطه ادامت نظر کردن بر ثلج یعنی برف واقع شود جمیع اسباب و علاج در فصل قصور خواهیم گفت **مرانکه** رمدی که در وی خوف التصاق باشد پس از تنقیه و تعدیل

سبل یابس و نیار ... دوا
نوع ... ورم ابیض
نوع سوداوی ... اسم

شیاف ابیض و امثال آن و در اوایل ابیض که غیر روت وی و رشیر دختران ترکیب کرده باشند در چشم استعمال کنند و بعد منضج و دوا در چشم و پاک شدن آن از وی باید که مثل روغن گل آلوده در چشم کشند و بر چشم زفاده موریب بندند تا از التصاق محفوظ ماند و لیس فی انواع الرمد شی یستعمل فیه الدهن الا هذا النوع در التصاق نیز گفته خواهد شد که چون چشم بغایت سرخ شود و پلک منشق و مسلخ نماید ایمن نتوان بود که پلک ملتصق شود و چون چنین باشد زودی تدارک کنند **قسم دوم** در طرفه و آن نقطه باشد سرخ یا سیاه یا کبود یا ملتحمه پدید آید و این را چهار سبب است یکی آنکه لطمه یا ضربه بر چشم رسد و بعضی رگها باریک بشکافند و چون آبها بر آمده در زیر ملتحمه باشند و گاه باشد که بادی جوهر ملتحمه **دوم** آنکه رگها از غایت امتلاء بدرد و بشکافته شوند و **سوم** آنکه خون جوش زند و بسبب حدت و زیادت حجم خود بجانب چشم میل نماید و در اجزاء ملتحمه در آید **چهارم** آنکه صیحه قویه و حرکت عنیفه و تهوع شدید و حبس نفس افتد و بسبب امتلاء دماغ و غلیان خون طرفه پیدا آید و هرچه سببش ضعف بود در اندک زمان خود بخود زایل شود بی آنکه در پی علاج شوند و آنچه قوی السبب باشد محتاج بعلاج است **علاج** بر امالهٔ و تنقیه رگ قیفال زنند و بطبخ هلیله طبع نرم کنند و اگر سعوطیا برین طبخ سرداروسازند شاید اما ایارجات هرگز بکار نبرند و حقنه بغایت مفید است و بهر تسکین وجع و نضج ماده شیر و لعاب های مناسب نیم گرم در چشم بچکانند و پنبه در سپیدی و زرده تخم مرغ آلوده بر چشم نهند و ببندند و بفرمایند تا مستلقی بخسبد و همین تدبیر ملازم باشند تا که وجع ساکن شود پس باید در ابتدا است خون بازوی کبوتر که گرم بود در چشم اندازند و اگر بهر روغن گل ارمنی و طین احمر و طین قیمولیا در آب گرم حل کرده در خون مذکور آمیزند بهتر باشد اما

چون مرض در انحطاط افتد به تحلیل کنند و مر و اشق و زعفران در خون مذکور آمیزند بلکه اکثر بغایت تحلیل مطلوب بود زرنیخ اصفر و احمر در خون بازوی کبوتر مخلوط ساخته در چشم ریزند و مویز دانه بیرون کرده و برگ عنب الثعلب و شیر باره و قدری نمک طبرزد بهم کوفته بر چشم ضماد کنند و بطبیخ صعتر و زوفا یا ابس تکمید نمایند و معالجه آنکه محتاج معالجه باشد تهاون روا ندارند و باشد که خون متحجر شود و هرگز تحلیل نرود و قبح منظر باقی ماند و گاه باشد که اجزاء مجاوره آن متعفن شود و قرحه گردد و متعدی شود در سایر اجزاء چشم **قسم سوم** در ظفره بفتح ظاء معجمه و بفتح فاء و راء آمده و بسکون فا نیز آمده و مشهور همینست نزد اطباء زیرا که ظفره مشابه کرده اند در بیاض و صلابت و از آنست که بفارسی ناخنه گویند و آن زیادتی عصبانی که بر ملتحمه پدید آید و در اکثر از موق اکبر که انسی است ابتدا میکند و باشد که از موق اصغر یا از هر دو جانب ابتدا کرده و احوال مختلف است گاهی اندکی فزونی گرفته متوقف میگردد و ناظره را در بر نمیشد و بعد آنکه ظفره بر چهار نوع است **یکی** آنکه رقیق بود همچون غشا از جانب بیض یا از فوق یا از تحت ملتحمه ناشی شده بدون آنکه بدایت او مخصوص بموق بود و از آنکه الفنوع بجانبی معین خصوصیتی ندارد و لهذا اشباه به سبل است و فرق میان کردن هر دو لازم آمد و آن آنست که سبل از جمیع اطراف ناشی شود علی سبیل الاستدارة بر حوالی قرنیه مشتمل میگردد بخلاف ظفره که بیشتر از یکجانب متعدی میگردد و هرگز باستدارة نمی انجامد و ایضا جرم ظفره از آنجا که ناشی میشود اکنده میباشد مانند بیخ و طرف ثانی وی منبسط میبود مانند قروح بخلاف سبل که در اصل و فرع وی اینچنین امتیاز نمیباشد **علاج** فصد قیفال کنند و به اسهال ایارج دهند و بعد از تنقیه بر تحلیل وی شیاف دینج رونیا و چون و با کحل کبیر در چشم کشند و کحل بدین اشیا بعد استحمام و تلیین ظفره باید کرد و

تا سبب نرمی از اثر دوا ارکان غشی منفصل گردد **صفت** شیاف دیزج که شیاف اسود
نیز گویند کحل زنجار شادنج هر یک یکدرم و نصف اقلیمیا دو درم اشق سکبینج
دارفلفل هر یکی نیم درم اشق و سکبینج را در شراب کهنه بگدازند و باقی اجزا را کوفته بیخته
با وی بسرشتند و شیاف سازند **صفت** شیاف دیناجون که درینجا بکار آید
شنجرف روسختج زرنیخ احمر کندر شکر طبرزد اشق هر یک یکجزو مرصاف زعفران
عروق که بفارسی زردچوب گویند از هر یک ربع جزو جمله را کوفته بیخته بآب سپند
و شیاف سازند و از آنکه این شیاف برنگ دینار مینماید بدین نام مسمی گشته
نوع دوم از ظفره آنست که لحمه ماق اکبر که معروفست به وتد ملتبد شود و بکناره
قرنیه که حد سواد و سفید است رسیده غلیظ گردد و باشد که این نوع در اکثر امر همین جای
واقف میباشد و بر سواد متجاوز نمیگردد و لهذا گفته اند تا که خوف تعدی وی بر حدقه
متیقن نشود دست بعلاج نکنند و بر آن اوفتی که دارو صابر باشند بهر آنکه توی
قوة باصره را ضعیف بسیار نمود و اگرچه قدر محل باید که بانقدار جرم غلیظ بگذارد
و حال آنکه وجود وی مانع ابصار نیست لیکن اگر دانند که بر حدقه متعدی میشود در
اکتحال کردن نوع اول گفته شده بکار بردن رخصت است تا سبب تجاوز بر حدقه
منع بصر نماید **نوع** سوم آنست که حدقه را در پوشد و باصره را متضرر سازد والبته
علاج وی کشط است یعنی برداشته برداشتن و سلخ یعنی کشط است و طریق کشط
آنست که ظفره را بمنقار از ملتحمه جدا کنند پس در تحت وی مهت متاصل سازند و
تا همگی بر خاسته آید و جزوی از وی باقی نماند ملتصق بملتحمه پس او را بریده برو ازند و
و هنگام قطع احتیاط ورزند تا لحمه موق یعنی گوشه چشم کور شود پس بر کحال واجبست
که ظفره را از لحمه شناسد تا از قطع وی باز تواند ماند و فرق آنست که ظفره سفید و
عصبانی و صلب میباشد و لحمه سرخ و ملایم و باشد که ظفره نیز سرخ بود اما سرخی وی

بریده نشود زیرا که اگر لحمه منقطع شود دمعه لا ... شود و دایم دمعه سایل گردد

برخی لحمه میماند و حکم باستیصال یعنی مبالغه در آنکه جزوی از ظفره باقی نماند بهر آنست
که اگر جزوی از آن باقی ماند خوف آنست که باز عود کند و باید دانست که این نوع ظفره
دو وجه است یکی آنکه با ملتحمه پیوسته نباشد بلکه ممتاز و جدا بود دوم آنکه ملتزق و چسپان
باشد حاصل آنکه آنچه ممتاز بود بسهولة و آسانی برداشته میگردد و از ضا راه بلاتکلیف اما
آنچه ملتزق باشد تدبیر جدا کردنش آنست که نخستین موضع از جوانب ظفره قطع کنند تا در اندرون
آلت را که ظفره را از ملتحمه جدا نماید مدخل شود پس مهت در ازند و با آهنی که بسحج نباشد
ببرند و آنچه قوانین در رفق برداشتن و جدا کردن ظفره بر کحالان واثق پوشیده نیست **فایده**
بعد از کشط نمک قدری بخایند و آب وی در چشم چکانند تا واقع شود پس زرده بیضه مرغ
بروغن گل آمیخته در تخت چشم نهند تا سوزش بنشاند و بعد باید تا هر وقت خرقه را بجنبانند
تا باکسیر ملتحمه ملتصق نشود و دیگر روز زر کشایند و آب زرده و نمک خایده اندر چکانند و
از پس آن در رسیا سلیقون و روشنائی و غیر آن بکشند تا بیخ ناخنه را پاک کند و بیاید
باشد که ناخنه را از ملتحمه تمام کشط نتواند کرد و در این صورت صواب آنست که هر گاه چه کشط
نوان کرد کشط کنند و سر بند و باقی را که بماند با سلیقون و غیر آن مدارک نمایند و هر چه اندر چشم
کشند از پس گرمابه باید کشید اما چون هر که کشط کنند نخستین تن و دماغ پاک کنند با ستفراغ
تا بیمضرت باشد **نوع** چهارم از ظفره آنست نادر الوقوع و وی طماره و بطانه که طماره وی
و اطراف طبقه ملتحمه میروید نوعیکه مستمک میباشد ملتحمه را در بطانه وی در حجاب که محیط
جسم است یعنی طبقه صلبه مربوط میباشد زیرا که اطراف طبقه صلبه از درون منقلب گشته
سر بدرون زده است و در موضع که مبدا این ظفره است ظاهر شده لهذا گفته اند
که در موضع متعرض تحدید نشوند زیرا که صلبه منقطع خواهد شد و قطع صلبه پیدا کنند گراز
فصل ولا یخفی ان اکثر من الامراض السابقة التی تقتضی فی الرابع بالبرء او باهلاک
و این علتیست که بر کنار چشم سرخ و تمکی و ندرد از خون غلیظ و بخارات کثیفه اندر چشم

سبل مرض چهارم سبل

خارش پدید آید و این مرض باعتبار محل وقوع بر دو گونه است یکی آنکه ماده در رگهای باطن ملتحمه گرد آید و بدان سبب رگهای مذکور منتفخ و ممتلی و سرخ گردند بر ظاهر قرنیه غشاء همچون ابر سرخ فام پدید آید و از آنکه رگهای مذکور از داخل قحف ناشی شده است روییده است
درین نوع درد مانع حرکت و ضربان پیدا می آید و عطاس رنجه میدارد و در قعر چشم وارد میکنند
دوم آنکه ماده در رگهای ظاهر ملتحمه که از خارج قحف ناشی شده است حاصل آنکه شود و بدان سبب
این رگها سرخ و ممتلی و برخاسته نمایند و باشد که بر ظاهر طبقه قرنیه نیز غشاء چون دود
پدید آید و درین نوع از آنکه رگهای مخزن ماده از خارج قحف روییده است هر دو رخساره
سرخ میشوند و اندر هر دو ابرو و جبهه درد لازم میباشد و صداع و ضربان میکند بشدة
و هر گاه پلک فرو سو رمیل بسوی خویش بکشند چنان نماید که رگهای سبل اندرون ملتحمه بر
میخیزد و در هر دو گوشه حدقه و علت بسوی آفتاب و چراغ نتواند دید و بدو باید دانست
از آنکه سبل بحسب اختلاف سبب و اختلاف علامات که گفته شد ۳ وجه است در
قسمت ثانوی بسه نوع بیان کرده همی آید **نوع** اول در سبل رطب و نشان وی
چنانست که اشک همی بالاید و ملک نهایت مرطوب باشد و از آنکه ماده این نوع بیشتر
در رگهای باطن میبود چنانچه در قسمت نخستین گفته آمدیم ضربان و صداع و تواتر عطسه
از لوازم اینست و درین نوع علاج بلفظ مواق کرد بهر آنکه رگهای مذکور که در باطن ملتحمه اند
تعلق آنها بعضها غیر ممکن است **نوع** دوم در سبل یابس و علامت وی آنست که تحجر
غشاء رقیق سبل جزئی و تکرار سیلان دمع و ترطیب اجفان ظاهر نباشد و وجه بودن است
درین نوع غلظت ماده است نه وفور رطوبت **علاج** بهر تنقیه دماغ که منبع این علت است
رگ قیفال زنند و بایارج فیقرا آن منبع را ملایم کنند و پس از تنقیه بهر تلطیف ماده
استحکام پشم نهی لازم و از مدو اکتحال حاد و حالی چون باسلیقون و مانند آن در
چشم کشند بشرطیکه مانع نباشد و در استعمال کحل رقت و غلظت ملاحظه باید داشت

نوع اول در سبل رطب

نوع دوم در سبل یابس

مثلا

مثلا اگر سبل رقیق بود شیاف دینارگون آنرا بر دارند و قوی تر از وی بکار برند و
قس علی هذا و چون سبل یابس بود قبل از اکتحال و بعد وی نیز بحمام روند و دیگر
تدابیر که بعد ازین طغرا گفته شده بکار برند تا غلظت ماده بر خوة مبدل شود و قبول اثر
دوا بسرعت نماید و آنجا که با سبل رمد گرم پدید آید هیچ دارو سرد استعمال نمایند بر ایم
و بر استفراغ و جذب ماده قناعت ورزند و زرده بیضه مرغ بر پشت چشم نهند و روغن
انجیر بکشند و اگرچه رمد بغایة شدید الحرارة بود شیاف ابیض و ملکایا ز نهار
نباید کشید و اقتصار بر شافنج عدسی مشغول باید کرد تا که رمد زایل نشود او دویه حاد
و در باید داشت و خیر نکه سبل و رمد حاده هر دو منعقد بوده باشند بکار باید بست
چون شیاف سماق **مانده** طعامهای بخار انگیز چون باقلا و سیر و پیاز و عدس کشندها
و غذاء سرد و غلیظ چون ماهی و گوشت گاو در سایر اقسام سبل ممنوع است که نمک و
خمر و شیر منی زیانکار است و گرد و دود و بسیار گفتن و بانگ زدن و نظر و وقوع آتش نگریستن
سو و مشد و صواب آنست که بالین خداوند علت بلند دارند و از بر قفا خفتن و سر نگو
داشتن منع نمایند **نوع** سوم سبل که مستحکم و غلیظ باشد و دو بینه کرد و حدقه را گیرد
و باصره را از فعل طبعی وی مانع آید و این نیز از دو حال بیرون نیست یکی آنکه بغایة غلیظ
و مستحکم شده باشد و منع بصارت کند و انتفاخ در رگهای چشم نشده تمام باشد
دوم آنکه بدین درجه نرسیده باشد اما حدقه چشم سبل نماید گویا نسج عنکبوت است
و از آنکه ماده او قلیل است رگهای سرخ و خورد میباشند و هر چونکه باشد نسبت با نواع
ما سبق این بسر کثیف نرمی بود **علاج** آنچه غلیظ است و استحکام وی بدرجه کمال رسیده باشد
تدبیرش همانست که ذکر یافته اما آنچه بمرتبه اشتد او باشد و از تدبیرهای مذکوره منتفع
نشود و شکاری کنند و آنرا ببرند و بریدن سبل را تبازی لقط گویند **بایدکه** زیر البحر
زیر البحر ملیما انقره از هر یکی ۳ درم ماهیران عروق هر واحد از ین هر دو سه درم

نحاس سوخته و ملح اندرانی اسافوج اسفیداج رصاص دار فلفل سنبل توتیا هر واحد ازین
هشت و دو درم فلفل ملح عجین عصاره مامیثا هر واحد ازین سه مثقال درم مشک یک درم
کوفته و بیخته کحل سازند و معنی ناپلفیون ملوک است یعنی دوا ملوکانه **شیاف زنجار**
چون که سبل رقیق را بر دارد عروق یعنی زرد چوبه شادنج مغسول صبر شیاف مامیثا
هر چهار مساوی بشانند و شیاف سازند **شیاف سماق** که سبل و رمد را سود دارد
بگیرند سماق چندانکه خواهند و اندر آب صاف تر نمایند و بر نشینی او بپالایند و صاف کنند
و در آفتاب گذارند همچنانکه گرد و غبار نرسد تا که غلیظ تر شود و شیاف توان ساخت
پس شیاف سازند و بکار برند و طریق لقط آنست که کحال و اتق رگهای سبل را
کشط کند یعنی از سطح چشم بلند تر کشد پس بمقراض قطع کنند و حیله برداشتن و
جدا کردن رگهای مذکور دو وجه است یکی آنکه رشتهای ابریشم که کثیر المقدار سوزن
باریک زیر این رگها در آرند پس هر دو کناره رشتها گرفته ببالا کشند تا که همگی
رگها بر خاسته شوند دوم آنکه بعضا نیز رگها را بر دارند بهر نوع و هر چه مناسب حال
باشد بکنند و چون فارغ شود نگاه کند اگر از رگی باقی مانده است آن را نیز بردارد
تا شعبه از وی نماند و پس از لقط نمک و زیره خائیده آب وی در چشم چکانند
و بفرمایند تا هر ساعت چشم را اندر نمک همی گردانند تا بلک و وم ملتصق نشود
و زرده تخم مرغ و روغن گل خیسانیده الوده بر چشم نهند و بر فاوه و عصابه بر بندند
و روز دیگر کمرخ خشک در آب جوشانند و چشم را بکشایند و بدان آب بشویند
و میل بروغن گل مرتب کرده اندر چشم بگردانند تا اگر بدانند که بلک بر ملتحمه پیوسته
بشکافند و دیگر باره آب زیره و نمک خائیده اندر چکانند و بمانند که تا روز آب زیره
و نمک مضموغ همی چکانند چو آنکه بلک بر ملتحمه پیوسته باشد با نه و بعد از سه روز تا هلیون
و مانند آن استعمال کنند تا بیخ سبل پاک شود و اگر رمدی با آماس پدید آید بعلاج آن شود

شادنه

پس بر علاج سبل باز آیند **فایده** ضنانیر جمع ضناره است و ضناره التی آهنی است برگل
منول که سرش معوج باشد مانند التی که از وی ماهی صید کنند و منول بکسر میم بالضم آن
دوک ریسمان رسیدن را گویند **نوعی است** از سبل که در اکثر اوقات عقب رمد گرم لاحق
میشود بواسطه آنکه در معالجه رمد افراط کنند باستعمال مبردات و بدین سبب خون غلیظ
گردد و جلد کثیف شود و مسام بسته شوند و ماده از تحلیل باز ماند و بالضرور در حجم وی تحلیل نیز افزاید
و رگها منتفخ گردند و علامتش آنست که ملتحمه سرخ باشد بغیر تورم و بر سطح وی رگهای سرخ
ممتلی ظاهر گردند و الم دایم باشد و اشک بپالاید **علاج** فصد کنند و طبع ملایم سازند
پس اگر حدقه بیشتر از غلظه بود شیاف ابیض بکار برند و الا ناچار است از استعمال
چیزیکه غلیظ را لطیف کند و ماده را مستفرغ سازد چون احمر لین و روشنایی و ذرور
زماوی **صفت** ذرور زماوی بگیرند مامیران چینی یکدرم توتیا کرمانی پرورده شیخ سوخته
پرورده توبال مس شسته سرمه اصفهانی پرورده هر یک ازین چهار دو درم همه را کوفته
و بیخته بکار برند سبل و جرب و دمعه را سود دارد و ایضا کسی را که باد سبل رنجه
دارد شیاف ورنج گویند سودمند است و رگ پیشانی و رگ گوشه چشم زدن
بغایت مفید است **شیاف** اسود که باد سبل را سود دارد بگیرند اقلیمیا مغسول صمغ عربی
هر یک ازین سه و هشت درم سوخته نه درم رصاص افیون هر یک ازین دو
یکدرم و نیم کوفته بیخته با آب بسرشند و شیاف سازند **تم** ورم انتفاخ لفظ تازیست
و بپارسی بر دمیده شدن و آماسیدن است و ما تن اسباب و علامات و درین مبحث
که الانتفاخ ورم بارد بعرض العین معه حکة فی الاکثر و تحقیق آنست که اطلاق ورم
بر انتفاخ بر سبیل مجاز است و الا نه در ورم و انتفاخ فرق معین کرده اند و اگر چنان
بودی اشیاء زمی انتفاخ ملتحمه اندر رمد ترو متاخرین وجهی نداشت و این علت بحسب
بر چهار نوع بیان کرده شود **یکی آنکه** سببش ریح بود و علامت وی آنست که ناگاه

مرید آید و اسیج گرانی نکند و نخست مذکور اندر گوشه چشم که جانب بینی است سوزشی باشد آنکه از گزیدن پشه یا مگس میشود ظاهر گردد و خلال آن حرقت قلیل و خارش اندک نیز باشد و رنگ آن همچون اماس بلغمی باشد و بیشتر اندر بیابان و جوانان افتد **علاج** تا روز دوم و سوم نگذرد صواب آنست که دست بعلاج نبرند بهر آنکه ماده ریح زود و تحلیل نیابد بلطیف تدبیر کنند و با بگرم چشم را بشویند و آنجا که تسکین لذع و حکه مطلوب باشد شیاف ابیض که در وی افیون نباشد و ذرور اصفر استعمال باید کرد و بعد از هفتم روز باده صبر و شیاف مامیثا و اکلیل الملک و صندل و فوفل و مانند آن بر پشت چشم طلا کنند و در آخر امر ذرور اصفر صغیر یا احمر لین مرکب ساخته در چشم استعمال نمایند و صبر و حضض و زعفران و آب عنب الثعلب حل کرده طلا سازند و اغذیه مخففه تناول نمایند و منضجات بگذارند و بر شب اگر احتیاج افتد در اطراف اکحال بکار برند **دوم** آنکه سببش بلغم بود و علامت وی آنست که گرانی کند و سستی زیادتر باشد و چون بران غمز کنند اثر غمز را زمانی طویل ندارد و بسرعت راجع نشود **علاج** بعد تنقیه بلغم ایارج و هند و سکنجبین و آب گرم غرغره کنند و منضج و منوفلوس خیارشنبر یا مطبوخ بادیان و بس از تنقیه نخستین احمر لین در چشم کشند و بعد از آن ذرور اصفر و شیاف احمر حاد و با هم مرکب ساخته استعمال نمایند **شیاف** احمر حاد زنجار سوخته زاج سوخته هر یک از ین دو یکدرم رو سنبل زعفران فلفل هر یک ازین سه دارو نیمدرم کوفته بیخته با آب سداب شیاف سازند **سیوم** آنکه سببش رطوبت مائی بود و علامت وی آنست که درد و ضربان و خارش هیچ نباشد و رنگ انتفاخ هم رنگ بدن بود و چون بران غمز کنند بمجرد مفارقت غامز بوضع خود باز آید و باز غمز منفعل نماند **علاج** بسهل استفراغ یا مطبوخی که با ایارج تقویت داده باشد نیز دهند و بس از تنقیه در چشم کشند اکتحال مذکور بترتیب مذکور

تحلیل برد خود بخود اگر در

و بیمار چون در نضج اثر تمام دارد و باید که بطبیخ بابونه و اکلیل و صعتر و مرزنجوش تنطیل نمایند و آن درد گرسنه و آرد جو و صبر و بابونه و اکلیل در آب بادیان برشته ضماد سازند **چهارم** آنکه سببش سودا بود و علامت وی آنست که انتفاخ سخت بود بحدیکه منغمز نشود و بمقدار شدت باشد در روشن ازین نباشد که تمدد واجب میکند آنرا زیرا که ماده بارد الم شدید دفع نمیکند خاصه اگر سرطانی بود که از نشان و بیت الطال حس و تخدیر و رنگ این انتفاخ کمد مسود بحسب رنگ سودا بود و اکثر امر علت مذکور هم اندر ملتحمه میباشد و هم اندر پلک می افتد و گاه باشد که برومیده تا یا برود رخساره متعدی گردد و این مرض بعد مدتی و عقب جدری بیشتر افتد **علاج** بعد از نضج و ترطیب ماده منقیات سودا دهند و پس از تنقیه احمر لین و اصفر در چشم کشند و از اطلیه و اضمده هر چه اندر سرطان دانا بهار سوداوی مخصوص است استعمال نمایند و بهر تلیین و تحلیل خلط سوداوی و استحکام نفع تمام دارد و قبل از تنقیه بود یا بعد آن **ششم** از امراض ملتحمه آنست که ملتحمه سخت شود بی تورم و بودن انتفاخ و چشم بسبب صلابت در خانه چشم نتواند گردید و بمه حرکت دشوار تامکن شود و طبقه مذکور طرفه و سرخ و خشک و با درد باشد و چون از خواب برخیزد چشم بدشوار تواند کشود و گاه باشد که اندر گوشه چشم اندک رمص خشک گرد آید و این بیماری را صلابة الملتحمه گویند **علاج** نخست طبع نرم کنند و پیوسته در گرمابه روند و سر بر بخار گرم دارند و اسفنج با آب گرم تر کرده بر چشم نهند و اگر در چشم حکه کنند هر شب سفیده و زرده تخم مرغ با روغن گل یا پیه بط آمیخته بر پشت چشم گذارند و از ملطفات سر و بینی نیز و روغن بنفشه تازه سعوط دهند و پس از تنقیه و تلیین نیز داروهای اشک آور چون برود حصرم و باسلیقون و شیاف احمر لین و احمر حاد و کحل روشنائی در چشم کشند **هفتم** حکة الملتحمه و سبب خاریدن این فضله باشد شور که بطبع بوره بود از آنست و اشک سخت شور میر آید و رنگ طبقه

بسرخی گراید و باشد که پلک نیز سرخ شود و پلک از ضعیف خارش پلک رنگ گردد

علاج طبع را نرم دارد و هر بامداد در گرمابه رود و طعامهای نرم خورد و از تیز و شور

پرهیز کند و داروهای اشک آرنده در چشم کشند قسم هشتم درد و غده و آن آماس و

شوریست صلب که بر ملتحمه پدید آید از نواحی ماق اکبر و اصغر و گاه باشد که گرداگرد کل

دائره ملتحمه و گرد اکثر ظاهر شوند و گاه باشد و امتلات و در زیر پلک حادث شود

و رنگ این آماس بحسب ماده مختلف میباشد مثلا اگر ماده دموی بود و غده سرخ رنگ

میباشد اگر بلغمی بود سفید رنگ میباشد و امتلات اندر انتهای رنگ بیشتر افتد

و فرق درد و غده و مور سرج آنست که مور سرج در قرنیه میباشد و غده در ملتحمه می افتد

و با نخراق ملتحمه نمی انجامد مگر بندرت علاج در دموی رگ قیفال زنند و در بلغمی به

نقص بلغم طبیخ افتیمون و حب ایارج دهند و پس از تنقیه اگر باقی باشد مرض نکرند

که سرخ است یا سپید اگر سرخ باشد شیاف ابیض در چشم کشند و اگر سفید بود

شیاف احمر لین بکار برند چون مدت دراز گردد و اروی تیز استعمال باید همچون

باسلیقون و شیاف احمر حاد و مانند آن و هر گاه ماده روی بجمیع آرد نخستین نهر امرد

جمع و نضج شیاف ابیض بکار برند و پس از آنکه منفجر شود و بشکافد شیاف آبار د

شیاف کنند استعمال فرمایند شیاف احمر لین شادنج ۶ درم کثیرا صمغ عربی از هر یکی پنج درم

مس سوخته ۳ درم بسد مروارید کهربا اسفیده رصاص شنجرف از هر یکی یک درم

دم الاخوین زعفران از هر یکی نیم درم جمله یازده داروست کوفته بیخته شیاف سازند

و باید دانست بسیار باشد که ماده دوقه سبک باشد و چون رفاید بگلاب ترکرده

بر چشم نهند و بر بندند مرض زایل شود بی آنکه محتاج شقی و بکر شدن شود قسم نهم ورد نوته

که بر ملتحمه پدید آید و توته گوشتی باشد نرم بس سرخ و بیشتر نزدیک گوشه چشم باشد

و از پس بهی منبی است و در کنار سرخ از گوشه چشم بدو پیوسته باشد بر شکل ناخنه

علاج نخست بزنند قیفال و باسهال تن را پاک کنند و مسهل بدفعات باید داد تا ماده

پاک شود بهر آنکه این علت بسیار معاودت میکند پس جهت اندر زیر رگها که از گو

شت بر آمده است در آرد و کشط کند همچون ناخنه و ناخن بردارند و آب زیره و

نمک بدو اندر چکانند چند بار و زرده تخم مرغ بر پشت نهند بلی روغن پس باسلیقون و

مانند آن بکار برند فصل ۱۱ در دمعه و امتلاقی است که پیوسته همراه چشم بر اشک باشد

و حالتی آنکه آفتی دیگر چون بثور و جرب یا درشتی پلک یا انقلاب شعر یا جز آن بوده

گاه باشد که دمعه را انحدر رسد که اشک سایل شود و ایم و گاه باشد که امتلات متغرط

شود و پیدا کند پاض در حدقه و دیگر امراض چون سلاق و مانند آن و گاه باشد

که محدث آکل و انتشار اهداب گردد و مرض مذکور بر دو قسمت یکی آنکه مادرزاد بود

دوم آنکه عارضی باشد و مادرزادی را علاج نیست اما عارضی علاج پذیر است مگر آنکه

قطع سببش گوشت گوشه چشم بود نعایته که این نیز لا دوا است و دمعه بحسب اسباب اقسام

متنوعه بیان کنیم قسم اول در دمعه استقصا و سکاری پدید آید که اندر بریدن ظفره

کرده باشند و از گوشت گوشه چشم الملتحمی با ظفره نیز بریده باشند و بیشتری باقی ماند

و اما اگر گوشت بتمامیه بریده شود یا بیشتر هرگز دوا نمی پذیرد علاج در چشم کشند

ورور اصفر و شیاف زعفران و همین حکم است صبر و کندر و مامیثا و جز آن

هر چه برویاند گوشت را و منقبض سازد و عضو را خشک گرداند و رطوبت را صمغه

شیاف زعفران زعفران سنبل الطیب از هر یکی دو درم و از فلفل یک درم فلفل ابیض و از هر یکی

و نیم نوشادر نیم درم مازو ۳ درم کافور نیم دانک جمله هفت داروست کوفته بیخته

بگلاب شیاف سازند قسم دوم در دمعه که سببش امتلاء سر و چشم بود از

ماده و حال آنکه قوت ماسکه و هاضمه منضجه ضعیف باشد علاج بهر تنقیه دماغ مسهل دهند

و اگر حدس واجب کند فصد کنند و پس از تنقیه توتیا هندی مشغول شوند و کحلها

که صالح ابکار بوند در چشم کشند **صفت** کحلی که دمعه امتلائی را سود دهد و حافظ صحت
چشم است توتیا هندی حکاک هلیله هر دو مساوی بسایند و باب غوره یا باب
سماق بسایند و خشک نمایند **قسم ۳** سوم در دمعه که سببش گرمی مزاج چشم و دماغ باشد علامت
وی آنست که حرکتها چشم سبک و زود از و دباشد و اشک گرم و رقیق بود پس اگر
مادی بود آثار امتلا که غلظه و بر وی سرخی رگهاء چشم است ظاهر باشد **قسم ۴** چهارم که در
دمعه که سببش سردی مزاج چشم و دماغ باشد و این بر دو وجه است یکی آنکه مادی بود
و این از قبیل امتلائی است دوم آنکه ساذج بود و طریق حدوث دمعه از سردی ساده
چنانست که سردی از خارج بر سر رسد و بر انسب طبقات چشم افسرده شوند و بر رطوبت
منقبض کردند و اشک بیرون همی آید چنانچه در ایام سرما شدید خاصه وقت صبح اشک بسیار
میشود و نقل الطبری عن للی ماهر انه قال سیلان الدمعه فی هو البارد و انما هو
بحرارة مزاج العین لان الهواء البارد و الغلیظ او اصابت العیون الحارة یسخن دمعه
مع مبنی ان یکون علاجه تسکین الحرارة و فیه نظر و ایضاً از قبیل دمعه العصارت
آنچه از خنده مفرط افتد زیرا که عند ضحک کثیر فضاء سر و سینه ممتلی میشوند و عصبات
ایشان ممتد میگردند پس بالضرور طبقات چشم منضغط میشوند و رطوبات افسرده
میگردند و فزونی آن باشک بیرون می آید **علاج** آنچه از قبیل امتلائی است حار بود
یا بارد تنقیه باید کرد و باقی را زوال سبب کافیست **صفت شیاف** که دمعه گرم را سود دارد
بگیرند شادنج مغسول و توتیا مغسول و مارقشیشا هر یک یکدرم سرو ازید گفته لب احمر
هر یکی نیم درم شیاف مامیثا صبر هر یکدانگی و نیم جمله هفت دارو است کوفته و بحریر بیخته
استعمال نمایند **صفت شیاف** در دمعه سرد را که با تری مزاج بود مفید است فلفل یکدرم دار فلفل آدرم
کفدریا نیم درم سرمه سنگ خیند و جمله نخدارو است کوفته بحریر بیخته استعمال نمایند و
باسلیقون و روشنائی چدا و ند مزاج سردتر را سود مند است **ذروری** که ضعف

مفصلها را چشم را سود دهد بگیرند استخوان هلیله زرد سوخته و نمک هندی مازو هر یک ساده
بکوبند و بیزند و بکار برند **فصل ۱۲** در بوالتین و آن علتیست که در هر اندک زمانی قطرات اشک
متقاطر شوند و منقطع کردند قال الطبری لاجل ذلک یسمی بوالتین و سببش آنست که
ملک بالامی غلظه پذیرد و در باطن ملک مذکور نتو و فزونی پدید آید پس هرگاه آن نتو بعلت تجمع
با ملک زیرین برسد بواسطه اصطکاک که نتو واجب میکند و اشک برون آید و حال این مرض
بحسب تغیرات مختلف میباشد مثلاً عند امتلاء بدن از سوا و بری معده از طعام و
شراب و عند بیداری کشیدن غلظه از دیاد می پذیرد و نکابت او فزون میگردد و هنگام
تنکم بدن و اعتدال النوم خفتی در آن حاصل میشود اما هرگاه غلظه جفن بغایت خفیف بود و
نتو باطن بنهایة اندک باشد چنانچه اصطکاک تواند شد و در بنحالت هیچ اشک نمی آید و
هر چند مرض مذکور باعتبار سبب موجب امراض اجفانست اما از روی بعد و دمعه
مناسبتی که دمعه را با بوالتین است و در بروز اشک انسب نمود **علاج** تنقیه بدن کنند و از
اغذیه غلیظ بخار انگیز پرهیز نمود و از قلة غذا و تجوید هضم کوشند و ادویه محلله چون باب
و مرو زعفران بر پلک ضماد نمایند و تکمید فرمایند و پس از تنقیه مدمعات و محللات رطوبات
چون باسلیقون و شیاف احمر و حنجبه کشند **فصل ۱۳** در رمکه و باید دانست که این لفظ
در موضع مختلف المعانی باشتراک لفظی اطلاق یافته است یکی آنکه در پلک ابر آید
سبب بادِ غلیظ و صاحبش چون بیدار شود پندارد که در چشم وی ریگ یا خاک افتاده است
و این از امراض پلک است و در همانجا گفته آید و دوم آنکه ریم پس طبقه قرنیه جمع آید
و این در امراض قرنیه گفته شد اما معنی سیوم آنکه در بنجا مراد است و از امراض ملتحمه
بیشتر بنده آنست که لاحق شود چشم را حالتی شبیه بریدخشک و بواسطه ارتفاع بخارات سوداویه
باصره ضعیف کردد و سعراة چنان نماید که گویا در میان ابر دود واند و از لوازم این مرض است
که رنگ طبقات تغیر پذیرد بتیرگی و کدورت و در حرکات چشم ثقل و نتو پدید آید و مرض

چنان در یابد که گویا چشمهای وی از موضع اصلی بزرگتر شده است و عظیم الحجم گشته و حار چشم
لازم باشد و هر گاه با آب گرم بشویند و خارش تسکین یابد و خفت حاصل گردد و سبب علت
مذکور آنست که بخارات سوداویه فاسد الکیفیت که شدید الحرارة باشند متراکم شوند در
زیر طبقات چشم گرد آیند و بند بمانند علاج بر استفراغ ماده ایارجات و طبیخ افتیمون
دهند و غرغره فرمایند و ذرور رکمنه در چشم اندازند و طبیخ حلبه و اکلیل و بابونه و مانند آن
هر چه ملطف بود چشم را تکمید نمایند صفت ذرور رکمنه دار فلفل مامیران از هر یک دو دانگ
صبر سقوطری دانگی و نیم هلیله زرد زبد البحر و حضض از هر یک یک درم جمله نیک داروست
کوفته و بحریر بیخته استعمال نمایند و گاه باشد که باب بادیان بر سرشند و حبوب سازند
و عند الحاجت بکار برند فصل ۱۴ در قذی یعنی افتادن چیزی چون خاک و خاشاک
در چشم و این فصل بر دو قسم گفته آید قسم اول در قذی و طریق شناختن آنست که هر گاه
بعد از ملاقات غبار و باد خلش در چشم افتد و اشک بیرون می آید و حال آنکه پیش
از این هیچ آشوبی در چشم نبوده باشد توان دانست که جسمی غریب در چشم افتاده
علاج چشم را با آب گرم بشویند و از مالیدن چشم احتراز واجب دانند و شیر زنان نیز
بچکانند پس اگر دود و غبار است بهمین تدبیر زایل شود و الا پلک بگردانند و در عمق
چشم و در بیخ هر دو پلک تفحص کنند اگر محسوس شود بسر میل بردارند یا قطعه از پنبه بر روی
گذارند و ساعتی همچنان بدارند تا قذی بدین پنبه بچسبد پس یکبارگی آنرا بیرون
آرند و آنچه بالاتر بود در ملتحمه یا در باطن پلکها نشست کرده باشد پارچه کتان یا از
هر چه که موجود باشد بسهولة میسر آید اما آنچه غایص بود و از تدابیر مذکوره بدر آید
باید که نشاسته را باریک بسایند و در چشم ریزند و زمانی بدارند تا که قذی در نشاسته
آویزد و از موضع خود جدا گردد پس پنبه بردارند و بسیار باشد که قذی نامعلوم شود
چون پارچه کتان بر انگشت پیچند و اندرون پلک گردانند بیرون آید و الحاله

ذرور رکمنه

فصل چهاردهم در قذی

قسم اول در قذی و طریق شناختن آنست

جزی درشت چون پاره از سر خوشه گندم یا جو یا ریزه از شیشه و مانند آن در افتد
و نشست کند آنرا با آلتی مخصوص با بیکار است بر گیرند و بهر حیله که بر آمدن ممکن باشد
باید بر آورد و بر اثر آن شیر زنان یا سفیدی بیضه مرغ باید بچکانید تا از مضرت ایمن باشد قسم دوم
در افتادن جانور در چشم باید دانست که حیوانیست پشه مانند بلک خوردتر از آن
گرد وی و بازوی باریک دارد و هر گاه در چشم افتد بر حدقه می آویزد و نشست میکند
دمی مکد و بدان سبب عارض میگردد الم شدید لذاع و چشم سرخ میگردد و طریق بر آوردن
وی بر دو وجه است یکی آنکه طین فارسی باریک ساخته در چشم پراکنند و تا یک ساعت
بسته دارند تا که آن حیوان با طین بیامیزد پس آنرا بخرقه و یا به پنبه بیرون آرند
دوم آنکه نخستین چشم با آب گرم تکمید کنند تا مسترخی شود پس بگیرند میل سوراخ دار که
وی اضلاع بود و بوسطش در چشم بدمند بقوة تا که آنجانور از مکان زایل شود پس ب
نفس سوا و با ضلاع میل تنحی ملایم بخارند تا که جانور بیرون آید فایده طین فارسی
گلیست که بدان سر میشویند و بپارسی گل سرشوی گویند و این سه نوع است سفید و
مایل بسبزی و آنچه مایل بسرخی است بهترین اقسام است فصل ۱۵ در ضربه که بر چشم افتد و
و سبب آن حمرة یا ورم پدید آید علاج فصد کنند و مطبوعات خفیفه و ماء الفواکه طبع
ملایم نمایند و اگر احتیاج باشد حجامت را نیز کار فرمایند و پس از تنقیه بهر تسکین الم
سفیده بیضه مع زردی وی در [illegible] بیامیزند و در چشم نهند و بعد از آن که درد
و ورم ساکن شود اما کبودی در چشم باقی باشد باید که کشنیز و فوتنج و نمک بلبل زرنیخ
طلا سازند تا که کبودی دور شود و نمک فلفل عبارت است از نمکی که در فلفل یابند و
باید دانست که تفرق اتصال که بر ملتحمه افتد از تیغ یا از سنگ یا غیر آن تدبیرش نیز فصد
و اسهال با ماده بود و پیوندد و آنرا که خون آمده باشد خون از وی پاک کنند و شیاف
مغسول باید که کافور بروی کنند و سخت بر بندند و آنرا که بر آمده نباشد توتیا بر روی

قسم دوم در افتادن جانور در چشم

فصل پانزدهم در ضربه که بر چشم افتد

بر کنند و زرده تخم مرغ بر پشت چشم بنهند و در هر اندک مدت فصد و سهل را بکار می نبندند تا مرد کسسته شود و کوشش دارند تا رطوبتها چشم از وی پالاید و با علاج قرحه دو بیله چشم رجوع باید کرد و فصل ۱۶ در قروح العین باید دانست که قرحه در سایر طبقات ممکن الوقوع است اما انچه در ملتحمه و قرنیه و عنبیه افتد بنظر میدر آید و علامات مخصوصه دارد بخلاف انکه در دیگر طبقات افتد که در حس نمیاید مگر انوقت که مده جوش زند و طبقات بالا را شکافته و از رطوبات نافذ گشته بظاهر آید لیکن در ابتدا قبل از انکه مده جوش زند و بظاهر گراید هیچ آثار یافته نمیشود مگر انقدر که درد مفرط و فساد شکر رنج میدهد و طبیب میداند که مده هست و از انکه سبب قرحه اخلاط حاده محرقه لذاعه است که در طبقات بر اماده تفرق اتصال آرد و شدة نخس و خلش و ضربان و وجع مفرط و کثرة دموع از لوازم قرحه سایر طبقات است اکنون علامات که قرحه ملتحمه است که در سفیدی چشم نقطه سرخ تر از دیگر اجزاء وی نماید و با وجود انکه این آثار دیگر از لوازم قروح بیان یافته مشاهد باشد و قرحه ملتحمه که غایر بود مسمی است بدحیله و علامت قرحه عنبیه انست که مقابل سیاهی چشم نقطه سرخ که بر کنارش سرخ منتسج باشد پدید آید پس اگر ماده این کثیر الکمیة و ردی الکیفیة بوده باشد عنبیه منشکافد و اگر از کثرة و رداءة خالی بود تحلیل می پذیرد بلا خرق و علامت قرحه قرنیه انست که در سیاهی چشم نقطه سفید پدید آید و وجه نمودن قرحه قرنیه سفید بواسطه مانع آمدن وصیت بصارة را از دیدن عنبیه که تحت وی است و قرنیه بلون آن متلون نماید و در شمار این طبقه هفت نوع است و ازین هفت چهار انست که بر سطح ظاهر قرنیه پدید آید و سه انکه در باطن وی افتد یعنی در عمق قرنیه و این را بدو قسم بیان کنیم قسم اول که در قرحه قرنیه که بر سطح ظاهری حادث شود و اطلاق قرحه بر شیما که در سطح ظاهری است بر رای جالینوس و تابعان اوست و الانه از متقدمین چون کثافیون بر ریش سطح قرنیه

فصل در بیان انواع قروح عین

لفظ خشونت و جرب اطلاق کرده اند قرحه و چنین این اسحق میگوید که میان اختلاف در معنی نیست بلکه در اسم است زیرا که خشونت و جرب از جنس انحلال فرد است و مراد از انحلال فرد و تفرق اتصال است که در اعضا متشابهة افتد و مغایر وی جز بکلمه را اشتق کنند پس کسی را که بروی اطلاق قرحه جایز داشته است خاصه عند عرفهما للعین مخطی نتوان گفت و باید دانست که اقسام مشتمل است بر چهار صنف یکی انکه بر ظاهر سیاهی نقطه وسیع پدید آید مانند دخان و این را بتازی قتام گویند و بیونانی اخیلوس و معنی قتام غبار است و معنی اخیلوس ظلمت و تاریکی دوم انکه بسبب تضعیف نخستین عمیق تر سفید تر بود اما در وسعت کمتر باشد یعنی موضع بسیار فرا نگیرد و این را بتازی سحاب و غمام و بیونانی غانالیون گویند و ترجمه هر دو ابر است سیوم انکه بر کناره سیاهی پدید آید و قدری از ملتحمه فرا گیرد و این را بتازی اکلیلی و بیونانی ارغمون گویند یعنی صاحب رونک زیرا که بیشتری ازین قرحه بر سیاهی باشد و اندکی بر سفیدی و انچه بر سیاهی است سپید نماید بگونه مانع عن العبار الغبیة و انچه بر سفیدی است سرخ نما باشد و بدانکه طوق سیاهی چشم را بتازی اکلیل السواد گویند و بیونانی ارجانون چهارم انکه بر سیاهی چشم شوخ و صوف سفید پدید آید گویا قطعه صوف است و این را بتازی صوفی گویند و اختراقیه نیز خوانند و در یونانی انقونا و مقیقاونا نامند و ترجمها مقویا شعیه است و ترجمه اعتقاد ما اعراقی در قرحه که بباطن قرنیه افتد و این بر سه گونه است یکی عمیق و صافی اللون بود و در خوردی بکاد رس ماند و خشکریشه کمتر آرد و این را بونانیان بوثریون گویند و ترجمه وی وجب است بضم جیم یعنی مغاکی عمیق دوم انکه بنسبت بوثریون فراخ تر بود و در عمق کمتر و این را حافره گویند و بیونانی قولوما یعنی عمیق و دور و ذخیره منسوب که اینرا افلغموصا گویند یعنی مولمه و دردناک سیوم انکه چرک بسیار کند و خشکریشه بیشتر آرد و اگر بدث او

دراز گردد رطوبتهای چشم از روی بالا اید و نزد بعضی وبیله عین است و این قرحه نیز
بهمان اسمها مسمیست که از ضعف چهارم از قسم اول ذکر یافته یعنی احتراقی و اتقوباد
و اتفقادما   از قرحه شادة غریبه که ازین اقسام خارج اوست اثر افاده العروق
گویند و صورت وی آنست که رگهای بسیار ورود و در هر موضعی چشم که میرسد شعبها
و رگهای منسجه پدید آید و لانفلیج تمال شکیه درین قرحه فراهم میکردد و اکثر طبقات
منتقل میشود و بهیله و لانفلیج العین بهما مبدا این علت شبکیه است   مرانکه
تغمض چشم قادر بود و انچه چنین بود بدترست خاصه اگر در حدقه مقابل مردمک
باشد   هرگاه ازین علامتها که ماده گرد آید اثر روی پدید آید و در حال ثابت باشد
و فصد قیفال کنند و باندازه قوة خون بر آرند و در هر هفته یا نزدیکتر از انهم از قیفال کنند
قدری خون بر اوردن لازم دانند و مطبوخ هلیله و تمر هندی و خیار شنبر و مانند آن
طبع را ملایم سازند و اگر مطبوخ هلیله را با قدری ایارج تقویت دهند صواب باشد
و اسهال نیز بدفعات باید کرد و در انجا که قرحه بجانب گوشه چشم که بسوی بینی است
نزدیکتر باشد وقت خواب خیان باید خوابید که الطرف باشد تا ریم در
گوشه چشم جمع نشود و آن را افشوانند و اگر بگوشه که سوی گوش است نزدیکتر بود چنان
باید خوابید که این گوشه بر بالین باشد تا ریم همی بالا ید و آواز بلند و قی و عطسه و بالین
داشتن و اغذیه غلیظ خوردن زیانکار است از آنها محترز باشند و اگر قرحه قوی
و ماده گرم و سوزان و باورد باشد شیاف ابیض در سپیده بیضه یا در شیر زنان
حل کرده در چشم میچکانند و شیرها نیز چکانند مفیدست و اگر قرحه زود بخته نشود لعاب
حلبه مغسول و لعاب تخم کتان مغسول با آب اکلیل الملک در چشم چکانند تا که بپزد
و ریم کند پس از آنکه ریم ظاهر شود بهر جلا و پاک شدن قرحه شیاف اباروذرور
انزروت استعمال نمایند و اگر مده غلیظ بوده باشد و بدان سبب استفراغ نشود باید

که آب حلبه مغسول و عسل بکار برند تا که ریم رقیق و تنک شود و با شیاف نوامی بر آید و بعد از انکه
قرحه پاک شد شیاف کندر و مانند آن که مغاک قرحه را پر کنند و گوشت برویانند
استعمال فرمایند و پس از انکه قرحه پر شود شیاف احمر لین باید کشید و از پس او
شیاف کحل اغبر و اگر حاجت آید پس از همه توتیا نهاده سرمه یا شیاف اخضر کشیدن
صواب باشد و اگر از قرحه اثری باند بعد از تغیر شدن انچه بهر باب آثار قروح و جدری
مخصوص است بعمل آرند و اگر قرحه بلند شود و موسرج گرد علاج بدارو ها باید کرد که قابض و
قوة دهنده باشد و درشتی نیفزاید منقعه در ورد انزروت نشاسته ۲ درم انزروت مربی سفیده
رصاص از هر یکی ۱ درم ازین هر سه بار یکبار ساخته و بحب پرپخته استعمال نمایند فصل ۱۴ در بیاض
یعنی سفیدی که بر سیاهی چشم افتد و این دو گونه میباشد یکی انکه بر ظاهر قرنیه بود و رقیق
باشد و این قسم را اثر گویند و غمام و سحاب نامند دوم انکه در قعر قرنیه افتد و
غلیظ باشد و این قسم اسمی ندارد بجز بیاض و باید دانست که این مرض را سبب است
یکی انکه نخستین قرحه افتد و بواسطه پیوست ماند چشم زمانی طویل و ریختن فضول ردیه
بروی و تحلیل نرفتن آن بسبب عجز و ضعف اگرچه قرحه منقر شود اما بیاض باقی ماند
و ممنوع از علاج زوال تمام نمی پذیرد و مقدار اثر قرحه ممکن شود لان القرنیه اذا
تفرقت فی اتصالها لم تندمل ان ما لا تخیفقا بل یبقی اثر الالتحام فیها کما فی الجلد
ولا طمع فی ازالة ذلک الاثر دوم انکه زیادة موجب بیاض شود و همچنان باشد که
در علاج خطا افتد و بسبب تغلیظ ماده و عدم تحلیل و بواسطه ایلام طبقات و کثرة
انطباق فضول بسیار حاصل شود و بیاض انجامد سوم انکه شقیقه و صداع مولم محدث
بیاض شود و سبب اجتماع فضول در منبع نیز پوشیده نماند چشم است زیرا که
در صداع مولم پوشیده و اشتن چشم خوش می آید و هر گاه چنین باشد فضول که بسبب
انطباقی و انفتاحی تحلیل می یافت و از تحلیل باز میماند و مجتمع میکردد علاج اگر بسبب تقیه باشد

نخستین باشد در ازاله سبب کوشند بدانچه مناسب حال او بود والا نه ایمر مرض
خلد ذاتیه نه بقصد حاجت دارو ونه باسهال مکر انجا که ترسند که بسبب استعمال
داروهای تیز رزانیده حرارتی بیفزاید وماده را جذب کند که درینجا بر سبیل استظهار
فصد واسهال صواب باشد اما بعد زوال سبب اکر بیاض خفیف است عصاره
کل شقایق النعمان تنها وعصاره قنطوریون بعسل بر درآید وبسیار باشد که بیاض از رقیق
نرباق بر خیزد وانجنان باشد که شکر بانمک بر زبان نهند مکر باق تا زبان درشت
شود ولیس دیده را بر زبان بمالند هر بامداد واکر بیاض غلیظ بود داروهای قوی تر بکار برند
چون مس سوخته وبوره وتوشادر ونمک اندرانی وکف دریا وزرد ومسک
وخرم وضعیر وکبیر وجز معل وبهر تلطیف وتلیین فصول قبل از استعمال زرور بحمام روند
ودرینجا را بکرم انکباب کنند وچشم کشاده دارند تا که روی سرخ شود عرق کنند
وعقب آن دوا را بکار برند تا نفع بیشتر دهد اما انجا که خوف جذب مواد بود
قبل از تنقیه دست بعلاج زنهار نبرند صفة ذرور یعنی انکه در روی مسامات افتند
واین را بپارسی درد شکنین کویند سرطان بحری ودست برنجن اهل سنده
وکف دریا وسرکین سوسمار وسنکدان جرز که بپارسی جاری کویند وتوتیا
پوست بیضه شتر مرغ وسفیده ارزیز وتوبال مس وابکینه شامی مروارید ناسفته
وعقیق سوخته سنک سبز که نوک کارد بران تیز میکنند دارفلفل وسنبل وکسن اقلیمیا
زر توتیا هندی وبن مرحله وطین قیمولیا ومس سوخته وتوتیا کرمانی ومحمودی از
هر یک دو درم واندر نسخه دیکر یکدرم نوشته ملح اندرانی وبوره ارمنی از هر یک
چهار درم مرقشیشا وشبرزج یعنی اس افکنده شبیر از هر یک نیمدرم کفک
کفک ابکینه دو درم مشک دو دانک همه را نرم کوفته چون غبار بکار برند
وعدد داروها بیست وهشت است نوعدیکر سرکین سوسمار سه درم قنطوریون

پنج درم مروارید سه درم توتیا هندی دو درم ونیم مشک دو حبه وعدد ادویه ده است
واز جمله داروهای آزموده سرکین خطاف است بانکبین سرشته بچشم اندر کشند و
پوست خایه مرغ مکلس وشکر طبرزد هر دو مساوی بسایند ودر رود آزموده است صفة
ذرور صغیر پوست بیضه مرغ هر قدر که خواهند بستانند پس آنرا باهستکی بشویند وبیرون
اندازند وآب تازه ریزند وهمچنان در آفتاب بدارند تا که باز بدبوی شود وباز
این را بشویند وبیرون اندازند وابر دیکر در وی ریزند وهمچنان میکنند تا که
در آب بدبوی پدید آید پس آن قشور برآورده خشک کنند وبار دیکر بسایند
وبا شکر یار کرده استعمال نمایند صفة ذرور کبیر قشر بیضه ترتیب کرده بهمچنانکه ذکر یافت عقد
کهنه صدف سوخته مروارید ناسفته شیح کغدر با از هر یک پنج سرکین سوسمار اقلیمیا نقره
اقلیمیا زر شادنج خاکستر تازه وکرکس بسد احمر از هر یکی جزو سنک سبز که
بران کارد تیز میکنند ربع جزو شبر زق یعنی اس فکنده شبیره نصف جزو بازده
دارو است کوفته بحریر بیخته استعمال نمایند صفة ذرور معمول سرکین سوسمار پوست بیضه
شتر مرغ صدف سوخته شیح بسد سرکین خطاف بوره ارمنی جمله هفت داروست
مساوی بستانند وباز هر کرکس وکلنک ترکنند پس خشک سازند وبار دیکر ساخته بدارند
وعند الاحتیاج در عسل رقیق استعمال نمایند واین دارو را در بیاض غلیظ وابدان
قویه بکار باید بست فصل ۱۹ در مور سرج باید دانست که چون قرنیه بسبب قرحه
یا بثره یا جراحت بشکافد وعنبیه از تحت وی بیرون آید واین بثور را نام
عام مور سرج است یعنی مانند سر مور ولیکن نزد یک اهل صنعت نام این بثور
بحسب مقدار وی مختلف میباشد مثلا اکر بر آمدن عنبیه بمقدار سر مور بود
بثور مذکور را راس النملی کویند واکر ازین مقدار قدری بیشتر باشد مانند سر مکس راس الذبابی کویند
واکر در کلانی ونتو با انکور مانند عنبیه نامند واکر ازین مقدار زیاده باشد کد کیه

فصل ۱۹ در مور سرج

تا بپلک رسد و منع الانطباق کند لقاحی گویند یعنی سرمنج است که بسوها ن گردد هموار گردد
برای مشابه بودن وی در کلاغی و هر گاه که لقاحی مزمن شود و بروی اجزا محرقه
قرنیه ملتحم گردد مسماری خوانند بحسب مشابه بودن وی بکلبس و مسمار و مسمار را
بعضی کحالان ثولولی نامند و مسماری را فلکی نیز خوانند بحسب مشابهت آن فلکه
مغزل و مغزل ابنی را گویند که بر چرخه نصب میکنند و از وی ریسمان میریسند
و فلکه جرمی است مدور که در دو مغزل می اندازند تا حایل بود میان چوب و ریسمان
و بدانکه راس النملی و بثور قرنیه میمانند و فرق میان آنست که مور سرج همرنگ عنبیه
میباشد و حوالی او چیزی سفید لوق مانند محسوس میگردد زیرا که چون قرنیه بشکافد
و عنبیه سر بیرون آرد اجزا قرنیه گرد اگرد عنبیه برنگ سفید است ظاهر میماند و این علامت
از نشان مور سرج است که سیاهی چشم سرخ شود و کج گردد و بر آن استداره
که قبل از او درشت نماید بخلاف بثور که از همه این علامات معرا است و باید دانست
گاه باشد که از قشور اربعه قرنیه بعضی قشور میانه بشکافد و قشری که تحت
ویست بروز نماید زیر قشر فوقانی و بسبب باقی آمدن ازار و راک عنبیه برنگ
این قشور که سفید است بر سفیدی خود نماید و بدان سبب مشابه شود به بثور و
و فرق میان آنست که با او نقص قرنیه و سفیدی چشم سرخی و ضربان میباشد
و ایضا او مذکور بواسطه صلابت جوهر قرنیه تحت المیل مکبس و منغمض نمیشود
بخلاف بثور که ضربان و حمرت و سفیدی چشم از لوازم اوست **علاج** در
مور سرج پیش از آنکه کنارها شکافتگی قرنیه غلیظ گردد و غلیظ پذیرد است تا مبتد
و در مراجعت او کوشند و خرنکه قابض بود و خشونت نداشته باشد در
چشم کشند تا بسبب قبض و تکثیف و جمع و تشدید اجزا چشم از و باو رق را
منع کند و عنبیه را آمدن ندهد چون شاونه مغسول و اقلیمیا نقره و شیح سوخته

اهوانی

و صارف سوخته و مانند آن و با فتیلة شیاف و رخیاب کحل اکثرین است
و معنی اکثرین شافی است و قبل المنافع **صفت** یکبر غد سرمه و شادنج مساوی الوزن
و هر دو باریک بسایند اما طریق باز گردانیدن نتوانست که رفاید غلیظ بر هم چشم نهند
و بر بندند و رفاده مدور سازند مقدار خانه چشم و اگر احتیاج افتد قطعه سرب که
موازنه بمقدار یاده درم بر پشت رفاید نهند و بر بندند اگر بعوض آن خرلطه از
سرمه باریک پر کنند و بر نهند بهتر باشد زیرا که ملایم است و ایضا سرمه را
در تقویت چشم خاصیتی اما هر گاه لبهار شکاف درشت و غلیظ شود
ممکن نیست صلاح و متوقع نیست فلاح لیکن چون مسماری و عنبی از مان بگذرد
افزونی را قطع میکنند تا شکل چشم قبیح نماید و هذا الانخلوا عن النجوف **فصل ۱۹**
در حول اینست که آدمی بر شیی واحد بچشم خود دو بیند و آنرا که دو
حیز است و غلیظه مذکور از مختصات امراض جلیدیه است چنانچه در آنجا
گفته ایم که هر گاه مابین جلیدیه هر دو چشم مخالفت تام افتد هر چیزی دو مینماید
و محافظت تام افتد آنست که یکی باسفل میل کند و دویمی بفوق یا یکی باسفل یا بفوق
مایل شود و دویمی بر حالت خود باشد اما زوال جلیدیه هر که بر اشیا و جا باشد
حول پیدا میکند بهر آنکه عصبه مجوفه هر دو چشم از مجمع النور تخالف نمی افتد و
انتقامه را امیخی و اضح بیان کنیم تا علت حدوث احول بطریق اکمل خاطر
نشین گردد و باید دانست که از منبت دماغ دو عدد عصب رسته است از
پیش دماغ و دو فقره بیرون آمده است چون دو سر پستان لهذا این دو فقره را
تبارزی حلمتی الثدی گویند و حس بو بدین همین دو فقره است و از همسایگی هر
عصب سر بر آورده است از میان بینی از آنست که این عصب را گویند و چون آن
مدا لمقدار که سوزنی باریک که در او تواند گذشت و این عصب که از سوراخ است

فصل نوزدهم در حول

مجوفه

رسته است بجانب چپ فرو آمده است و عصب چپ بجانب راست
و هر دو بیکدیگر رسیده بهم پیوسته چنانکه جوف هر دو اندر هم گشاده شده است
و یکی گشته و فراخی پذیرفته ظاهر است که چون دو تجویف یکی شوند تجویفی فراختر
پدید می آید و آن تجویف مجمع النور گویند و اعصاب مذکور از اینجا باز جدا شده اند
و از هم دو شاخ گشته و بچشم راست فرو آمده و آنچه از جانب چپ آمده بود
بطرف چپ برگشته و در چشم چپ اندر آمده و لب هر دو در اینجا فراختر
شده است و گرد رطوبت جلیدیه که موضع بصر است اندر آمده و آنچه از اماله
عصب راست بجانب چپ بجانب چپ گفته شده و قول جالینوس است و درست همین است
و آنچه دیگران گفته اند که عصب راست بچشم چپ آمده است و عصب چپ
بچشم راست نزد جمهور علما را اعتماد ندارد اکنون بدانکه از جمله منافع مجمع النور
یکی آنست که هر دو چشم یکموضع بود که هر آن چیز دیده باشد بچشم باز رساند
تا یکصورت دو ننماید و این مجمل که چون اینجا باز رسد از هر دو چشم مجمع النور است
زمینی هرگاه که حدقه یکچشم برتر آمده و دیگری فروتر رود یا یکی برتر یا فروتر شود
و دومی بحال خود باشد چیز دو نماید و این از بهر آنست که هر دو عصب که
مجمع النور اند گذشته است از راستا بیکدیگر پیوسته باشند و بدانسبب
در شکل تجویف که مجمع النور است فتور افتد بسبب اماله اما له اعصاب که بهم پیوسته است هموار
همچنان باشد که چون مجمع النور از دو جا رسد گویا یکعصب از جای بلندتر
خبر می آرد و عصب دیگر از جای فروتر بدین سبب یکچیز دو مینماید سبب
احول اکنون بمطلب رویم و بدانکه حول بر دو قسمت است یکی آنکه مولودی بود و
لاعلاج است دوم آنکه حادث شود حول حادثی باعتبار آنکه بکودکان افتد
و اکثر گاه باشد که بزرگان را نیز واقع گردد و اندرو نوع است **نوع اول** آنکه بکودکان

عارض شود و این را سه سبب است یکی آنکه صرع افتد و بدان سبب غشاء دماغ ممتد
و منقبض شود و طبقات چشم و عصبه مجوفه نیز منجذب گردد و چشم ببالا یا فرو میل کند و
هر چند صرع زایل شود این هیئت در چشم باقی ماند دوم آنکه دایه در خوابانیدن و شیر دادن
تدبیری نا ملایم بکار بندد مثلا پیوسته بر یکجانب بخواباند و همبرین نهج شیر
میدهد و بسبب نگریستن طفل بسوی دایه از یکجانب و مدتها زمانی طویل آنچه در چشم
وی تمکن گیرد سیوم آنکه آوازی بلند یا مانند آن که یکبارگی در حرکت آرد و طفل را
اتفاق افتد و بدانسبب بآنجانب بنگرد و بسبب طول نظر چشم بهمان جهت منقلب شود و
تا بدانجانب می نگرد راحت یابد و چون بخلاف آن نگریستن خواهد بواسطه تمدد
اعصاب و اغشیه که موجب الم است دشخواری روی نماید و بالضرور بر همان شکل
باشد **علاج** تدبیری کنند که چشم را باصلاح آرد و بکار بندند و مهلت در علاج روا ندارند
زیرا که اعضاء اطفال بسبب نرمی زودتر علاج پذیرد و تدبیر آنست که در آن کوشند که طفل
بتکلیف خلاف جهتی که بدان جهت چشم مایل شده بنگرد و مثلا چیزی سرخ رنگ بر بندند
بر طرفی که چشم بدانطرف مایل خواهد گردید زیرا که چیزی سرخ کودکان را خوش می آید
پس اگر چشم بجانب ماق اصغر که طرف گوش است مایل شود بر بینی نزد ماق اکبر پارچه
سرخ بچسپانند تا کودک پیوسته بسوی مخالف وی سرخ باید او بخت دو دیگر آنست
که بر روچه برقه در پوشند و در مقابل حدقه برقه را انکشاف سازند پس اوی را بروی
آن طفل چراغی برافروزند تا بسبب تکلیف نگریستن چشم اصلاح پذیرد چنانچه وجه
لقوه بواسطه نگریستن در آینه چینی بر حالت صلاح راجع میشود و باید که دایه را اغذیه
لطیفه دهند با مراعات عزیزی و لطیفت فوت کبیر و عصفور است کنند و آنجا که صرع سبب
حول بوده باشد اغذیه بخارانگیز از دایه دورتر فرمایند و از جماع باز داشتن لازم
شمارند **نوع دوم** حول که بزرگان را افتد و این انتشار را سه سبب است یکی آنکه عضله از عضلات

محرکه مقله متشنج شود پس مقله منقلب گردد و بجانب الجبهة میل کند و سبب این تشنج
اگر یبوست بود علامتش آنست که عقب امراض حاده از قرانیطس افتد علاجش ترطیب کنند
بنطولات و روغنها که در تشنج یابس گفته شده و شیر فروختران در چشم چکانند
سود مند است و اگر سبب این مرض تشنج رطوبت بود که عضلات ممتلی سازد و در
عرض بکشد علامتش علامت امتلائی است و این عقب صرع [illegible] افتد علاج الجمله
در تشنج امتلائی گفته شده از استفراغ بایارجات و غرغره و تلطیف تدبیر بکار برند
دوم آنکه عضله از عضلات مذکوره مسترخی شود پس مقله مایل شود بسمت مخالف
عضله مسترخی علامت و علاج استرخا ذکر یافته در امراض سر سوم آنکه طبقات
و رطوبات از جایگاه خود زایل شوند بسبب ریاح غلیظ عسر التحلیل که بکثرت حرکات
مختلفه طبقات و رطوبات را بجنبانند و از جایگاه وی بلغزانند و بجهتی مایل سازد و
علامتش آنست که چشم متحرک شود بحرکت اختلاجی و باشد که اشک سایل شود
علاج نخستین بایارجات و حبوبات دهند تا رطوبت مولده ریاح را از دماغ پاک
سازد و محلل ریاح بآب گرم تکمید کنند و مامیران با آب بادیان ضماد نمایند و اگر
ماده در معده بود و از آنجا بادو بخارات بدماغ بر آید موجب مرض شود در تنقیه معده
کوشند بقی و اسهال و بجوارشات گرم که بادها را بشکند و گاه باشد که موجب زوال
طبقات و رطوبات از موضع فضول غلیظ بخاریه باشد که در عروق حاصل شود و تنگیه
سوزی گردد پس شبکیه از جای خود بر آید و زجاجیه را مزاحمت سازد و زجاجیه
جلیدیه را مزاحمت کند و از جای بلغزاند **فصل ۴** در عشا یعنی شبکوری و آن آنست
که هنگام شب باصره معطل شود و بحدیکه ستارها را نتواند دید و در روز بحال آید
و چون آفتاب بغروب نزدیک آید ضعف در بصارت پدید آید و بعضی برانند که
چون شبکوری بدین درجه باشد که روزانه در هوا نیز نتواند دید مسمی میگردد

در عشا

بخار

بخار و این مرض را سه سبب است یکی آنکه روح باصره غلیظ شود بسبب بخارات غلیظ خواه
بخارات در دماغ متولد شوند و خواه از معده بسوی دماغ مرتفع گردند و فرق میان آنست
که آنچه از دماغ بود بر یکحالت قایم میباشد و تغیر نمی پذیرد بخلاف آنچه از معده بود که
در سبکی معده خفت باشد می پذیرد دوم آنکه بسببی از اسباب در اجزاء چشم رطوبت [illegible]
حاصل شود و در رطوبت بیضیه غلظ پدید آید و علت درین هر دو آنست که هوای روز
نسبت بهوای شب گرم و لطیف است بسبب نور آفتاب درین جهة غلیظی روح و بیضیه
رطوبت چشم تلطیف می پذیرد در روز و باصره از فعل باز نمیماند سوم آنکه بوقت فرو رفتن آفتاب
بودن اتفاق افتد و نور آفتاب لطافت روح باصره را تحلیل کند پس آنچه غلیظ باشد
باند و چون شب شود کثافت هوای شب در غلیظی روح بیفزاید و هیچ خبر نماید و
تقدم سبب و آثار موجبه بر هر یک دلالت میکند و باید دانست که شبکوری بیشتر مردان
ازرق چشم و سیاه چشم را افتد **علاج** آنجا که تنقیه ماده مطلوب بود استفراغ بایارجات
و غرغره کنند و بخور تلطیف بخارات و رطوبات تفلفل و کندش و جند بیدستر و صبر [illegible]
و بر طبیخ بادیان و شبت و بابونه و قیصوم و مرزنگوش و نمام و سداب انکباب نمایند
و اگر جگر تیس را با اندکی تخم بادیان و دار فلفل پاره کرده و در دیگ بپزند همراه آب و بر بخار وی
سبز نکون و از بد نعاتیه سود دهد و اگر جگر تیس را بر آتش بریان سازند و بر بخار وی
انکباب نمایند همین عمل کند و در طعام مریض حلتیت و فوتنج و خردل و انجدان و صعتر
بسیار اندازند و جگر بز صحرائی را که بتازی تیس گویند یا جگر گاو بر آتش گذارند و
فلفل کوفته با تخم بادیان بروی نهند تا رطوبت جگر را ادویه مذکوره جذب کند پس آن
دوا را از روی جگر بردارند با یکساخته بدارند و در چشم مانند سرمه کشند و قال الشارح
ان غور الدواء فلفل دالوج فی کبد التیس و شوی و اکتحل بالصدید الذی یخرج منها
در رای العشا و هذا العلاج عجیب و با وثوق الوصف و آنرا که خون غلبه دارد

رگ قیفال و رگ گوشه چشم زدن سود دارد و آنرا که غلظت روح باصره بسبب بودن
در آفتاب موجب مرض شده باشد بپرسش ترطیب معده اکتحال استعمال سود نیست
و اراد و به مغلظه پرهیز دهند و از هر چه بافعات بود برکنار فصل در جهر که بپارسی
روز کور گویند و این ضد شبکوریست یعنی در روز روشن هیچ چیز دیده نشود و در شب
و روز ابر تواند دید و سبب جهر آنست که روح باصره بغایت رقیق شود و قلیل گردد
و در آفتاب از آنکه گرمی آفتاب وی را تحلیل میکند در روز فعل بصارت باطل شود و
هرگاه شب آید یا ابر بود بواسطه سردی روح جمع شود و باصره بحال خود آید و بعضی
از حکما گویند که سبب جهر خلطی تیز است که در دماغ حاصل شود و به تیزی خود
روح نفسانی را فاسد کرده اند پس گرمی روز در گرمی میفزاید و فعل باصره باطل میسازد
علاج در ترطیب دماغ یاری دهند از خارجا و باطنا مثلا شیر دختران و روغن بنفشه
و روغن کدو در بینی چکانند و آب ریباس و شراب نیلوفر و شراب بنفشه
و مانند آن بنوشند و در آب سرد غوطه زنند و اندرون آب چشم بگشایند و از تغلیظ
روح اغذیه مغلظه که از وی خون غلیظ پیدا شود تناول کنند چون هریسه و کله
و پاچه و گوشت گاو و بریان که نرم به پخته باشند و مانند اینها فصل در اتساع و
انتشار و حکما را در اطلاق این لفظ اختلافست و بعضی اتساع را گشاده شدن
عصبه مجوفه مخصوص داشته اند و انتشار را باتساع ثقبه عنبیه و بعضی برعکس اطلاق کنند
و از کلام قدما مابین هر دو لفظ ترادف مستفاد میگردد اما آنچه نزد جمهور
محدثین قرار یافته و مطابق لغت است آنست که اتساع مرض عصبست و انتشار
و بعید نیست که ترادف این هر دو نزد قدما جهته لزوم انتشار باشد مر اتساع را زیرا که
هرگاه در عصبه مجوفه از نها و اصلی خود که آن بودن جوف وییست بمقداری
که سوزن باریک دران تواند شد در آمد که گشاده تر شود یا ثقبه عنبیه از

مقدار معینه خود فراخ تر گردد لازم است که در نور محصوره پراکندگی افتد و برسیده
که گشادن اتساع گویند و پراکنده شدن را انتشار خوانند و باید دانست که اگر عصبه از
آفت اتساع محفوظ میباشد و ثقبه فقط متسع شود اما اتساع ثقبه تا اکثر که حد فاصلست
ما بین ملتحمه و قرنیه رسیده بود بصارت بالکل باطل میگردد و فرق در میان اتساع عصبه
و اتساع ثقبه که تا اکثر رسد آنست که در اتساع عصبه پراکندگی نور در اجزای چشم بعد از پیدا
شدن و فراخ شدن ثقبه پراکندگی نور در اجزای چشم منتشر میگردد و ظاهر است که چون نور از
ثقبه ظاهر نمیشود بلکه اگر شخصی که صاحب درایت نباشد بسوی این چنین چشم نظر کند
پندارد که تمام چشم سیاه گشته است و نا نمودن نور در اجزای چشم عند اتساع ثقبه بر
آنست که نور بتمامیه بالاستقامت از ثقبه بیرون می آید بعد از آن منتشر میگردد
و ظاهر است که چون نور از ثقبه بیرون آید در اجزای چشم پراکندگی ظاهر نشود بخلاف
عصبه که عند اتساع وی نور هم اندر اجزای چشم پراکندگی می افتد بدون آنکه از
ثقبه راست بیرون آید لهذا انتشار نور در اجزا ظاهر نمودن از علامات اتساع
عصبه است و انتشار که بسبب تفرق اتصال شبکیه افتد در وی نیز بصارت بالکل
میرود و چنانچه در امراض شبکیه گذشت و فرق میان انتشار شبکیه و میان انتشار
عصبه است که انتشار شبکیه دفعتا افتد و عصبه بتدریج و این فصل را بر سه قسم بیان کنیم
قسم اول در اتساع عصبه و علامات بیان کرده شود و اکثر در پیش حال انتشار
عصبه عقیب صداع صعب امتلائی شدید یا عقیب سرسام یا ماشرا حادث میشود
و سببش آنست که خلط غلیظ یا بخارات ماده در عصبه در آیند و آنرا از عرض
کشیده و متسع سازد و نادر باشد که اتساع عصبه و ثقبه اتساع نمیفتد و از آنکه وصول
اثر دوای تا بعصبه متعذر است و ایضا اصلاح بید غیر ممکن و شارح در ماده و
لا حیله لی بر گفته و بالجمله آنچه در ابتدا از نزول الماء بکار آید در این سود دارد

١٢/١

قسم دوم در اتساع ثقبه و این را دو سبب است یکی آنکه از خارج باشد چون ضربه
یا لطمه که بر چشم افتد و بدان سبب طبقه عنبیه بسوی اطراف کشیده شود و ثقبه متسع گردد
و این نوع با آسانی تدارک پذیرد علاج رگ قیفال زنند و بر ساقین حجامت کنند و تلیینه
طبع را بگشایند و احتراز از قی واجب شمارند و از اطعمه غلیظ و جماع و بر پشت خفتن
و بر روشنایی نگریستن پرهیز کنند و شیر زنی که پسر را شیر دهد در چشم چکانند و آرد باقلی
و بنفشه و خطمی و زردی بیضه آمیخته ضماد سازند پس از آنکه الم ساکن شود و مرض در
انحطاط افتد از ادویه ضماد بابونه و قیروطی بفرمایند و با تحلیل بیشتر کنند و بعد از آنکه
ورم زایل شود بهر تلطیف و تحلیل با بقی او روشنائی و باسلیقون در چشم کنند دوم آنکه
از باطن باشد چون خلط غلیظ یا بخارات حاده غلیظه در رگهای عنبیه که منشعب است
از شبکیه در آید پس احداث تشنج و تمدد در ان نماید و ثقبه را متسع سازد و
این نوع عقب صداع شدید از سرسام یا ماشرا بیشتر افتد و درین امین توان بود
که باتساع عصبه انجامد و لهذا صاحب اسباب علامات گفته و لا یرجی اصلاحه
لان ما یحدث من الانتشار بسبب بثرة العین یکون منتهی الاتساع ای الاتساع العصبة
فی الاکثر الامر و لا حیلة فی اتساع العصبة لا یمکن علاجها بالید و لا بعمل الیها از
ادویه علاج نخستین ازاله امراض سابقه کنند و مسهلات قویه دماغ را پاک سازند
پس اگر عصبه صحیح بوده باشد و اتساع ثقبه تا الکلیل شود شیاف مرارات بچشم کشند
تا البصارة ما بقی را محفوظ دارد و بالا گفته شده که چون عصبه متسع شود با ثقبه تا اکلیل
بگشاید باصره بالکل باطل میگردد و چون چنین باشد تدارک نتوان کرد صفت شیاف مرارات
زهره کلنگ زهره ماهی که بتازی شبوط گویند زهره بز صحرائی که میش خوانند
زهره باز و کبک و زهره عقاب از هر یکی زهره مساوی بستانند و خشک سازند
و از مجموع دو درم بستانند و شحم حنظل و سکبینج و فربیون که هر یکی درم باشد

بادآورد

بادآورد کوفته بیخته با آب بادیان سرشته شیاف سازند سیوم آنکه رطوبت غریبه
در رکبت افزاید و عنبیه را زحمت رساند و متحرک گرداند بسوی اتساع و این نوع بزنان
و صبیان بیشتر افتد چهارم آنکه عنبیه متورم شود و بسبب ورم اجزاء وی بسوی اطراف
آن کشیده گردند و کثرة بیضیه و ورم عنبیه و امراض طبقات مع علاج و علامات و اکثرها رفته
بدانجا رجوع باید کرد پنجم آنکه در عنبیه خشکی افتد و بدان سبب بسوی اطراف کشیده شود
و بعض اجزاء وی و بعضی مجتمع گردند یا حول ثقبه از مرکز خویش متباعد شود و این نوع
بگاه افتد که بر اطراف طبقه مذکوره یبوست قوی مستولی گردد و علامتش همانست که در ضعف
بصر که بسببش یبوست باشد گفته آید یعنی چشم لاغر شود و هنگام گرسنگی و ریاضت
و استفراغات اشتداد کند و علاجش همانست که در ضعف بصر یبوسی گفته شده و بدان
که انقسم بسبب اقسام و بکر مشر البرسته و قال جالینوس جمع العرض فی البغیة من الاورام
و غیرها و ان اسهل برا لما یعرض فیها من الیبس و ظاهر است که بیس هر عضو انتشار است
از ترطیب وی سموم و در انتشار که بسبب تفرق اتصال شبکیه عارض شود و نشان
آنست که دفعه بصارة باطل شود و از اعراض دیگر اسباب مبطله بصر مرا آباد و علاج له
فصل سیوم در ضیق الحدقه و آن تنگ شدن ثقبه عنبیه است و حکما در تعیین
اسباب ضیق و حجاب در این مخالفات و مناظرات بسیار شد اما آنچه نزد
جمهور متاخرین بران متفق شده آنست که ضیق بر دو گونه است یکی آنکه در اصل از منش
تنگ آفریده شده باشد و این را طبیعی و خلقی گویند و وی پسندیده است زیرا که نور بصر جمع باشد
و از پراکندگی متنفر آید دوم آنکه عارضی بود و وی ناپسندیده است بهر آنکه دلیل
ضعف در بصارة و موجب ضعف نه باعتبار ضیق گفته است بلکه بواسطه اسباب
محدثه ضیق است و الا نه ظاهر است که ضیق فی حد ذاته مذموم نیست اگرچه بدرجه
انضمام رسیده باشد و این مرض را چهار سبب است یکی آنکه بسبب استیلاء رطوبت طبقه

فصل بیست و چهارم در تخیلات

بود و در نگارش آورد **فصل ۲۴** در تخیلات و از آنکه بعضی از خیالات منذر است به نزول الماء
بود ذکر آن قبل از نزول الماء الیق نمود و خیالات آنست که در هوا اشکالها متلونه دیده
شوند و تلون اشکال بحسب لون امور موجبه است چنانچه بیان میاید اکنون بدانکه
سبب کلی این علة چهار است **یکی** آنکه باصره بغایت قوی شود پس ذرهای خورد و غبار
خفیف که در این هوا موجود است و بدیگران نمیاید ذی آنها را حس کند و کذلک بخارات
غذائیه را که بدن از وی خالی نیست بسبب قوت حس تواند دید و علامت وی آنست
که در فعل حس از هیچ وجه قصوری نباشد و باصره و سایر حواس قوی بوند و چون اغذیه
غلیظه مکدره تناول کنند خیالها کمتر شوند و این قسیم فی التحقیقة مرض نیست و انما هو فیه
تشویش الحس **دوم** آنکه در طبقات آفتی افتد مثلا حادث شود در قرنیه آثار از جدری
یا رمد یکشف اگرچه آثار مذکور و زغات صغر در چشم نمایند اما بسبب ابطال شفافیت
از باطن طبقه مذکور بحسب مقدار خویش محجب الابصار شود پس بالضرور بمقدار هیئة اشکال
آثار که مثلث بود یا مربع یا مسدس آدمی تخیل کند و علامتش تقدم اسباب مذکوره است
و آنکه مرئی ثابت باشد و باقی و بکثرة انجاد و بحسب اغذیه ازدیاد و نقصان
نپذیرد **سیوم ۳** آنکه عارضه در رطوبات لاحق شود و این بر چهار گونه است یکی آنکه
جوهر رطوبت بیضیه بذاتیه بحسب تخیلات شود دوم ۲ آنکه سوء مزاج بارد یا رطب عارض شود
و در اجزاء رطوبته و شفافیت آنها متغیر سازد و سیوم ۳ آنکه حرارة قوی در رطوبات افتد
بنوعیکه رطوبت را بجوشاند بسبب غلیان متولد شود هوائیه و با رطوبت آمیزد
و در عدم شفافیت توام وی زید مانند کرد و چهارم ۴ آنکه برودة و یبوست جامع گشته
و مزیل شفافیت رطوبت شود و علامت این قسیم آنست که تقدم اسباب رود و گواهی دهد
مثلا نخستین ردع گرم یا سببی سرد و مرطب یا مسخن یا مجفف اتفاق افتاده باشد
چنانچه در امراض رطوبات مفصل بیان کرده ایم و القسم الثانی ایضا بجای بمشایخ یافته شود

خام

حاسه اگر قرنیه صیقل و صافی بوده باشد و اثری از خشونة بر قرنیه پدید آید نبود و با وجود این
بودن خیال ثابت بی آنکه ازدیاد و نقصان پذیرد بالضرور عظیم مودی شود از جمله علامات
این نوع است **وسبب چهارم** آنکه امری خارجی باعث تخیلات شود و این بر دو گونه است
یکی آنکه ممکن نباشد و چون حاصل گردد بسرعة تحلیل یابد خاصه اگر سبب مذکور لطیف و
سریع الاثر است الزوال باشد و این از جنس بخاراتست که متصاعد شوند از تمام بدن یا از
معده یا از دماغ و باعث تصاعد بود و علامت این قسیم آنست که اسباب موجبه
گواهی دهد و خیال مخصوص بیک چشم نباشد و بر یکحال ثابت نبود بلکه بحسب سبب تغیر گاهی
زاید شود و گاهی ناقص گردد و **دوم** آنکه متمکن بود و از مقدمه نزول الماء است و علامتش
آنست که سببی دیگر پیدا نباشد و کدورة و ضعف بصارة بتدریج همی افزاید تا که اگر
تدارک کرده نشود و آب فرو آید و دیگر علامات و فرق که خیالات منذره نزول را
از آن توان کرد در فصل نزول الماء تفصیل گفته آید مع فواید جدیده انشاء الله تعالی و بدانکه
اگرچه معالجه این مرض بحسب سبب در اعلال طبقات و رطوبات گفته شده و تدبیر آنکه
منذر با نزول است در نزول الماء گفته خواهد شد اما جهة آسانی در این فصل نیز اسباب
شاده جزئیه و برامج علاج در معرض بیان آوردن مستحسن داشت در اسباب جزئیه بسیار است
یکی آنکه خلط سوداویه در شرائین حاصل شود پس مرتفع گردد از وی بخار بسوی دماغ و با
روح آمیزد و متفرق گشته متشعب گردد و علامتش آنست که آدمی تخیل کند که ستونهای
دود بر روی بر می آیند و چون بلند تر میشوند متشعب میگردد **علاج** نخستین بدن را از خلط بد کرده
و آنچه مناسب است بترتیبی و قانونی که در امراض سوداویه ضبط یافته پس اگر بهبود نشود
شریان صدغین یا شریان پس گوش ببرند پس داغ کنند و داغ دادن بدون آنکه
ببرند بمقصود میرسانند چنانچه در مقدمه نزول گفته آید و پس از قطع و داغ نیز از تعیه سودا
غافل نباشند زیرا که بعضی شرائین پنهانی خفی واقعند که قطع و داغ آنها ممکن نیست

پس اگر احیاناً ماده بوده باشد بتواند که از ان شرایین خفیه متصاعد شود و طریق
قطع و داغ شریان مع منافع و مضار در شقیقه مذکور است **دوم** آنکه شرایین از خون
گرم ممتلی شوند پس در هم مضغوط گردند و بخارات سخ ازوی برخیزند و بارواح آمیزند
و علامتش آنست که سر ضعیف بود گاه گاه چون زبانهٔ آتش متخیل شود **علاج** نخستین فصد کنند
و خون کثیر المقدار برآرند و پس از فصد طبع را نحو با مطفی خون نرم سازند و از آنچه
خون افزا بود چون گوشت و شیرینی و بسیار خوردن پرهیز کنند و در علاج این مهلت
روا نگذارند بهر آنکه گاه باشد که خون مذکور در پرده و تجویف قلب افتد و سکته آرد
و غشی پس خناق و موت و گاه باشد که خون مذکور در تجویف دماغ افتد و سکته آرد
پس واجب آمد که در معالجه عجلت کنند و ایضاً قبل از فصد مسهل ندهند و خون کمتر
برآرند تا تحریک ماده و نا منتفع شدن وی چنانچه باید نشود **سوم** آنکه
رطوبت بلغمی که شیرین و صافی باشد در معده حاصل شود پس در مقدم دماغ یا در حوالی
چشم گرد آید و هرگاه آدمی عطسه زند تا چشم را مالد در ماده بارده مذکور حرکت افتد
و بخارات بسبب لون ماده ازوی جدا گردد و پس متخیل شود که چیزهای سفید دیگر از خارج
فرو می آیند و بالا می روند تا که اثر جنبش عطسه و حرکت عین که در رویت خیال انجامد
علاج قی فرمایند و معده و دماغ را با یارجات و غراغر پاک کنند و هر صباح علاالصباح اطریفل شتر
یا کیان با نخود آمیخته و پخته و بر ادویهٔ خوش و ساخته تناول کنند **چهارم** آنکه سببی از
اسباب که در اسباب کلیه خیالات در همین فصل ضبط یافته بعض اجزاء رطوبت بیضیه
مکدر شود یا از جانب پهلو نه از وسط و علامتش آنست که بجانب راست که بجانب
چپ بحسب آنکه مکدر اجزاء رطوبت تخیل کند آدمی که شخص ایستاده است و باشد
بگمان آنکه نفس الامر سیت ملتفت آنجانب شود و پوشیده نیست که این خیال
لازم نباشد تا کدورت در رطوبت زایل شود **علاج** استفراغ ماده کنند و اصلاح غذا

فرمایند و چرا که رطوبت را جلا دهند چون کحلهای مذکور و شیاف مرارات در چشم
کشند و آنچه باوی بود و محتاج باستفراغ نیست و تعدیل آنرا کفایت کنند **پنجم** آنکه خلطی از
اخلاط در دماغ حاصل شود و بسبب چیزی از جرم آن خلط یا بخار او بر طبقات ریزد و
و قتاً بعد وقت یا پس در رؤیت بریزش آن خلط یا بخار تخیل کند انسان آنرا که چیزی در
خارج از محل بلند پیش روی آدمی همی افتد و باشد که ازین خیال باکهانی بترسد و اکل
بر غلط موجب از رنگ خیال توان کرد **علاج** نخست بحسب ماده تنقیه کنند از فصد و
اسهال و قی هرآنچه مناسب حال مرض بود و بعد تنقیه شربت خشخاش دهند تا ماده را
غلیظ کند و از ریختن بر چشم باز دارد و اینجا که در تغلیظ و قبض ماده دماغ رسند و ایضاً
دیگر پیدا خواهد شد باید که ماده را از طریق بینی فرود آرند پیدا مر مناسب دهند همچنان
ماده از بینی برآمدن و هند تا که ماده از راه چشم باز ایستد **ششم** **دیگر** **غیبت** از خیالات
کسی واحد را از مسافت بعید اشیا بزرگ نماید و وجهش آنست که شطایا بخارات
مابین بصر و مبصر حایل شود و هر شعلهٔ بحسب قدر خویش از جرم مبصر در پوشد و سبب
رنج و خلل که فیما بین شطایات کم جز بسیار نماید و فیه بحث ان شطایا و الرطوبات
کما یرا حاوا من البصر اذا کان المدی بعیداً کذلک تستتر اذا کان المدی
قریب **علاج** تنقیه معده کنند و از ادویه و از همه مغلظات پرهیز دهند و جماع و سهر
ترک نمایند **هفتم** اقسام دیگر از خیالات که بصر تعلق دارد چنانچه نمودن بزرگ خورد و
عکس آن و جز آنکه از اقسام ضعف بصارت است در فصل ضعف بصارت گفته آمد
فصل در نزول الماء و باید دانست که اطبا را در نیم مرض اقوال است ولیکن مختار شیخ
و تابعان او آنست که رطوبتی غریبه است که از سر فرود آید و در ثقبهٔ عنبیه باستد مابین
طبقه قرنیه و رطوبت بیضیه و از آنکه مابین ثقبه منفذ است که خروج شعاع و دخول اشباح
بدو است و از آنکه هرگاه رطوبت مذکور آن منفذ را ببندد و حجاب شود او اجزاء منعقد

فصل نزول الماء

افساد بصارت نمیاید مثلاً اگر تمام ثقبه را در گیرد بصارت بتمامه زایل شود و اگر
آب در بعضی اجزا ربود و بعضی از ان خالی باشد از جهة مکشوف توان دید و
احوال این مختلف است وگاهی ماءله باشد که اگر ثقبه در گیرد و وسط او
خالی باشد پس هر چیز را که بتعمیق و مواجهه نگرد در وسط آن چیز دیده شود و بدون
اقطار آن وگاه باشد که وسط را در گیرد و حوالی او مکشوف باشد در حالت
بالمواجهه وسط مرئیات دیده نشود لیکن با انقلاب حدقه نمایان گردد لمحاذات
جهة مکشوف الثقبة وگاه این رطوبت رقیق بود و درین صورت اگر چه تمام ثقبه را
در پوشد لیکن بسبب رقت مانع ابصار ضوء چراغ و دیگر اجسام ذی الانوار نتواند
شد اما انهمه مع الضعف این قسم را رقیق منتشر گویند و انچه جالینوس گفته که سبب
ماء غلیظ شدن هیضه است مراد وی آنست که هیضه از رطوبت غلیظ و غریب بود باید
پس آن رطوبت بر سبیل ترشح اندک اندک از ثقبه عنبیه بر قرنیه باشد تا انکه
کو هر هیضه بکلی غلیظ شود از برودتی که بر در رسد عنبیه کما زعم بعضی الاطبا اشتباه جمود فرح
گفته که نزول الماء بیشتر کونه است یکی انکه فرود آید و باشد میان عنبیه و عنکبوتیه
پس باطل کند بصارت را ظاهر است در حدقه کدورت و لون اکهت کالغمام و
لا علاج له دوم انکه متوقف شود بین قرنیه و عنبیه هو المقصود و عند ناسوم انکه
در عصبه مجوفه فرود آید و در منبع در حدقه کدورت نمیناید و اگر نماید نهایت اندک باشد
و نشان جانست که در سده عصبه گفته و سمی ذلک الماء الاسود و لا یعالج له
و بدانکه نزول آب را شش سبب است یکی انکه سقطه یا ضربه بر سر رسد و دماغ را
بجنبش آن نهجی که باره از رطوبات که در بطون دماغ محقق است جاری شود و قدری
از ان در عصبه مجوفه مندفع گردد و بسوی چشم فرود آید پس گاه باشد که در عصبه بر آمده
در ثقبه عنبیه لطریق که ضبط یافته است متوقف شود و هذا هو الماء وگاه باشد

مانند داس سده عصبیت ... نزول که ... گاه از عصبه

که هم

که هم اندر عصبه بماند و هم اندر ثقبه بیاید و سده عصبه نزول الماء نیز گفته آید و سده
نزول الماء که سببش ضربه یا سقطه باشد بیکبارگی شود دوم انکه بدن از کیموسات غلیظ
ممتلی شود و بخارات از ان رطوبات کیموسیه جدا شده در ثقبه حاصل آید بتدریج و
چون اجزاء ناریه ازین مفارقت کنند و برودت غالب شود و صورت بخاریه بصورت
رطوبت غلیظ متبدل گردد و منع ابصار کند سیوم انکه صداع صعب مزمن لاحق شود
و از شدة الم اخلاط را در جوش آرد و اعصاب ضعیف سازد پس قدری از رطوبات
فاسده بسوی چشم فرود آید از شرائین و از عصبه مجوفه چهارم انکه قی مفرط اتفاق افتد
و بجهة اتساع مجاری بحدث بعینه پنجم انکه سرما صعب و سردی مزاج باعث انمرض شود
چنانچه که کسی را در برف و سرما گرفتار شود عارض گردد ششم انکه روح باصره ضعیف شود و
و این نیز بیرانرا و کسانی را که بیمار بهای دراز کشیده باشند عارض گردد و بدانکه تحقیق
هر سبب از تقدم وی تواند انست و انچه مخبته افتد از علامات فارقه مستغنی است
اما انکه بتدریج افتد بیان آثار ابتدا از منت الواجب است اما قبل از انکه استحکام گیرد
ادراک کرده شود و علامت ابتداء نزول آنست که خیالات چون پشه و مگس و موی و شعاع
و مانند آن بحسب اختلاف اسباب پیش نظر همی آید و از انکه گاه باشد که انخیالات
مقدمه نزول بود و الا نه از اسباب دیگر که در فصل تخیلات مذکور است بسیار افتند
پس لازم آمد که بران بکمال توضیح درین مبحث فرق فیما بین خیالات منذره بنزول و
غیر آن نموده آید و فرق فیما بینهم از پنج وجه است یکی انکه خیالات منذره در اکثر
امر در یک چشم می افتد اما قصد تو برین علامت وقتی تو انکرد که با وجود آن دیگر علامات
در رطوبات از ارواحات و دیگر شاید بنزد یکتر باشند چنانچه در خیالات گفته آمدیم
دوم انکه از خیالات منذره است که اگر در هر دو چشم واقع شود لازم است که در
در ابتداء رویت قلت و کثرت تفاوت داشته باشند یعنی در هر دو یکسان نیفتند بلکه در

یکی چون عارض نشود پس از زمانی در چشم دوم واقع گردد و در تحکیم خیال بیشتر بود و دوم دو
کمتر سیوم آنکه خیال در تهی و پری معده هیچ تفاوتی و کدورت چشم پیوسته بتدریج
در ترقی باشد و خبرهای رنجبار نشان و قی سود ندهد و استعمال ایارجات و حبوب مسهله
تا که ماده موجبه مستاصل نسازند نفعی نبخشد چهارم آنکه رنگ حدقه خالی از تغیر نبود
و پس از سه چهار تغیر فاحش ظاهر باید پس ترطیب واجب است که خیال
نزول را از خیال ذکاحسی و بخار البدنی و قروح القرنی بشناسد و کدورت و برا از
کدورت کیته و سایر کدورات که آفات طبقات و رطوبات واجب میکند و
هر یک در اعلال طبقات و رطوبات مضبوط است امتیاز نمایند تا رنگ از آینه
منفصل و خالیه نشاید بر آید و پوشیده نیست که خیالات از اعراض قروح قرنیه اند
هر یک شکل را شیخ میباشد بی کمی و زیادتی پنجم آنکه خیالات نزول پیش از اشتداد
نمیگذرد و قال صاحب الاقرابادین التوقیت بستة اشهر فی معرفة ان الخیالاة
لیست نیذر بها امر اکثری عرف بالتجربة المطاولة علاج تا که در ابتدا است [illegible]
و پس تنقیه مر ایارجات و حبها دهند بر سبیل شب یار و در این اثنا مراعات منضج لازم
و از بعضی تنقیه بی منضج نکنند و در استعمال منضجات و مسهلات رعایت مزاج
علیل و قوه او واجب شمارند تا بسبب افراط ادویه منصرفی دیگر بار نشود و انجا که
قوه قوی بود اسهال متواتر کنند و الا در هفته یکبار ایارج فیقرا با مطبوخ افتیمون
دهند و از اغذیه طعامهای خشک چون گوشت کبک و تذرو و قلیه خشک و
مطبخه زماق حنکار و مانند آن اختیار نمایند و اندر طعام دارچینی و صعتر و حلتیت و
زنجبیل و سداب و بادیان تر در اگامه بکار برند و پس از تنقیه کامل [illegible] مجلی و ملطف
سد و آب بود در چشم کشند چون شیاف مرارات و [illegible] و مانند آن
و گفته اند که بذر الکتم اگر در چشم مانند سرمه کشند از آب محفوظ دارد و نفع کرده اند

دکتم را بفارسی وسمه گویند یعنی تخم نیل و آنچه از حبوب بکار برند باید که کبیر المقدار سازند
تا بسبب عظم مقدار در معده لبث کند و بسبب وزنی در معده ماده را از دماغ بوجه
احسن تواند فرو آورد و آنجا که افراط تسخین چون بود اطریفل با ایارج تقویت و تنقیت نمایند
سود میدهد و باید دانست که عطوسات اگرچه در مرض مفید است لیکن خالی از خطر هم نیست
بهر آنکه حرکت عنیف دارد و بدان سبب بعید نیست که آب را در فرود آمدن بچشم مدد دهد
اما آنجا که شوران اخلاط سبب بوده باشد بحسب خواهش بوقوع پیوسته منفصل
ندارد و شیخ در قانون مینویسد که رگ پس گوش گشادن مفید است اکنون بدانکه
هرچه نوشته شد تدبیر است که در ابتدا بکار میبرند و بکرم الهی اکثری از ورطه نزول
میرهند اما از آنکه از استعمال مسهلات و اجتناب از مضرات خالی از حرج نیست و بلکه
گاه باشد که سخت سود دهد و با وجود آنکه تدابیر میکنند آب فرو آید صواب و مداوات
کرد با تامل شریان صدغ را با آهنی گرم کرده که بهر اینکار مخصوص بود داغ دهند بل آنکه بتر کنند
و این عمل خاصه جراحان هندوستان است و در این دیار مشهور و متعارف است و تجربه
رسیده اما لازم است که سر رشته بر هر از دوستند مگذارند و در تلیین طبع ملازم باشند
تا ماده وی بکلد و شرایین دیگر را که خفی واقعند و داغ آنها متعذر است مسلک خود ساخته
متوجه چشم نگردد واجب است مسلک خود ساخته که مریض مذکور از فصد و حجامت و جماع و حرکت
مضعف دماغ و بخار الکثیر بود بپرهیزند اما اگر جوان و گرم مزاج و کثیر الدم بود احتیاج بفصد
لازم و اشد و میتواند که بر فصد ایارجات دهند کذا قال الشیخ فی القانون اما هرگاه
که نزول تمام شود و جمله بصارت را باطل سازد و علاج وی قدح است لیکن بحث نکرده
که قابلیت دارد یا نه و با وجود قابلیت با سده عصبه مجوفه مرکب است یا نه اگر قابلیت
دارد و با سده باشد اول تفتیح سده عصبه بود و در قدح رخصت است که قابلیت دارد
و با سده باشد اول تفتیح سده کنند و پس انقداح قدح نمایند و بیان سده عصبه مع علامات

وعلاج وفرق فیما بین نزول الماء که پاسیده بود و بی سده باشد در آخر این فصل خواهم گفت

اما آنچه قابل قدح نباشد چنین تدبیر قابل قدح کنند و قال صاحب الاسباب

والعلامات کلها یمکن ان یصیر من جنس ما یقدح بحسن التدبیر و آنچه قابلیت قدح

دارد آنست که سپید و صافی و معتدل الرقة بود و چون بیمار عطسه زند درو شعاعی

مستطیل شعاع مانند حس کند که از چشم وی بر می آید و هرگاه چشم مالوف را بمالند

پراکندگی و انتشار در اجزاء آب مذکور محسوس گردد و آنچه چنین نباشد قابل قدح نبود

و اقسام غیر قابل بسیار است و هر یکی باعتبار تفاوت لون و قوام باسمی مسمی است

یکی هوائی از طرفی شبیه بار سیاه که متحرک شود دوم زیبقی و آن از طوقیت مستدیره

مشابه بسیماب و انقسم منتشر و متحرک میشود و سیوم جصی و آن آنست که مانند

قطعه گچ نماید و ثقبه را متمرد و مسازد و حرکت نکند و چون چشم وی را بمو کشند

و بگشایند در ذرات آب مذکور هیچ تغیری پدید نیاید و چهارم آسمانجونی و وی آنست

که رنگ آن مشابه بود برنگی که آنرا آسمانگون گویند و این آب در اکثر متحرک

نشود و از آنکه بجدت و حرقت خویش رطوبت بیضیه نیز فاسد میسازد

اصلاح آن متعذر است لهذا قال الشارح و لاینجع فیه القدح پنجم منتشر رقیق که

اشتعال نگیرد و استحکام نپذیرد و بغلظه معتدل میل نکند و در قسم صاحب من

ینواند و بر پذیرد ضعیف و گاه باشد که باصره کم شود و گاه باشد که زیاده گردد

و امتنوع تا که اعتدال نگیرد قدح نمی پذیرد ششم زجاجی و هفتم ابیض گردی و هشتم اخضر

و نهم اصفر و دهم و یازدهم ازرق و دوازدهم اسود و تدبیر وی که غیر قابل را قابل قدح

کند آنست که لطیف غذا کنند و کمتر خورند و از اطعمه غلیظه چون گوشت گاو و دیو

و عدس و مانند آن و از خوردن در شب و جماع و شراب و استحمام و از جماع و کند نا

و مادر مزج و ماهی نیز ... خصوصاً ماهی را خاصیتی است که در حدوث آب و غلظت آن

بارد میزند لهذا اطباء میخواهند که آب زود تر جمع شود مریض را ماهی میخورانند و اغذیه

باید که گلهای بلغمی چون شیاف مرارات و مانند وی در چشم میکشند و این تدبیر

که گفته شد برای سایر اجناس است مگر رقیق منتشر که اصلاح وی بر خلاف این تدبیر

باشد مثلاً در رقیق منتشر لازم است که مغلظات و هند و ماهی خورند تا که آب بقوام

معتدل آید و پوشیده نیست که از اقسام مذکوره بعضی زود تر اصلاح پذیرند و بعضی دیر تر

بجدی که نظر بقید اخماد در تدبیر تطاول مضارة بر مریض آسان نماید و باشد که بعضی

هرگز اصلاح نیابد کما هو ظاهر عند صاحب التجربة وطریق قدح چنان میباشد که نگاه

کنند تا هیچ مانعی نیست که از آن باز دارد چون صداع و زکام و سعال و غیر آن اگر از این

موانع چیزی باشد نخست علاج آن باید کرد و دو مانع را بفصد و اسهال پاک گردانند و آنروز که

قدح کنند روزی باید که ابر و باد نبود و هوا معتدل شمالی باشد پس مریض را در موضع

روشن که سایه دار بود بر بالش نرم نشانند و بفرمایند تا هر دو زانو را بسته باز نهد و

دستها بر ساق در هم گذارد و خویشتن را گرد کند و کحال مقابل وی بر کرسی نشیند

تا از مریض بلند تر باشد و اگر چشم دوم سالم بود بر جاوه معتدل و عصابه بندد و بستی

نیک و درین دو فایده است یکی بیمار را دوم طبیب را اما فایده بیمار آنست که اگر

چشم بسته نباشد حرکت کند و چشم دوم را نیز در حرکت آرد و به سبب قدح دشوار

شود و فایده طبیب آنست که چون آب گشاده گردد و خواهند که از بیمار نشان چیزها

حاضر بپرسند و او خبر دهد تهمت آن نباشد که بچشم دیگر همی بیند اکنون بدانکه

هرگاه که بطریق مذکور بیمار نشست شخصی را بفرمایند تا پس پشت او شود و سر بیمار

بدست گرفته نگاه دارد و کحال بدست خویش پلک بالا بر دارد و چشم تمام بگشاید

و بیمار را گوید تا قصد نظر بر طب کند همچنانکه میل دیده بسوی گوشه ... باشد که جانب انفی است

و این گوشه را ماق اکبر گویند پس و بنال جهت بر موضعی که قدح خواهند کرد نهاده

نشان کنند برای سه کار یکی آنکه با بصر کردن بیمار روبرو بنشیند باید دوم آنکه بنگرد تا
نشان برابر ثقبه عنبیه است یا نه بهر آنکه سر مهت اگر گوشه چشم باید که سوی گوش است
و برابر ثقبه باید چنانچه اگر اندکی زبر از ثقبه بود فروتر نشاند و سیوم آنکه اگر از دنبال
مهت نشان نکنند نتوانند که چون طرف حادوی بر ملتحمه نهاده خواهانند بشکافند
بسبب نابودن نشان که ثابت تواند داشت سر حاد و سر حاد مهت از روی
ملتحمه فرو لغزد و پس چون نشان در جای مقصود کرد اگر چشم راست بود مهت
در دست راست گیرد و طرف مهت که تیزتر است بر موضع نشان کرده بنهند و قوی
بروی اعتماد و غمز کنند تا که ملتحمه بشکافد و درین هنگام انگشت ابهام و سبابه دست دوم
پلکهای چشم و چشم را نگاه دارد تا بیمار دیده را نتواند گردانید و آنجا که ملتحمه و طبقه صلبیه نرم باشد
و بسبب زجاجه وی از مهت شکافته نشود و باید که از مقنع مرور الراس آنجا نگاه دارد
نخستین بشکافند پس مهت در آورده همچونکه باشد از گذرانیدن مهت نگاه کنند
تا سر مهت را تا برابر ثقبه بیارد و از وی در نگذرد اما اگر مقداری کمتر از نیم جو اندر
گذرد روا باشد و اگر بیشتر گذرد نیک نباشد و موضع قدح ریش کرد و پس چون
سر مهت برابر ثقبه آید دنبال مهت برین ابهام افکند بر سان آنکه کسی از کار ...
و بیمار را ایشان بشارت دهد تا قوی دل شود و بسیار باشد که اندر نوبت بیمار را قی
آید و بدین سبب آنروز باید که هیچ خورد نخورده باشد و اگر منش گشتن آغاز کند اندکی
شراب غوره یا شراب ریواج یا شراب انار بدهند تا ساکن شود و بهر تسکین درد چشم
پنبه پاکیزه بر چشم او نهند و اندر و مدتی اندکی دمیدن گرم دارد و دهان نزدیک چشم
برد و برهان آنکه کسی چیزی نیاشامد دم بر کشد هم صواب باشد و مقصود ازین
اسایش چشم است پس چون درد چشم سبک شود و غشیان اگر آمده باشد فرو نشیند
مهت را آهستگی بگردانند تا از پس ثقبه بیند که سر مهت بالای آب است پس

دنبال

دنبال مهت را رانند که بگردانند و آب را بمهت فروتر نشانند آهسته آهسته تا که آب
فرو نشیند و خلل عنبیه آب را اندر کشد پس مهت را زمانی صالح همچنان بدارد و بعد از آنکه
از تمکن وی خاطر جمع شود سر مهت از روی ثقبه کناره و زیر دوی بیرون نیارد تا اگر
تا اگر دیگر باره آب اعاده کند باز فرو نشاند زیرا که اگر مهت برآورده باشد و آب
اعاده کند بسبب مکرر درآوردن مهت در چشم خبر آید پس لازم است که تا از تمکن
آب جمعیت نشود در بر آوردن مهت زودی نکنند و بسیار باشد که خلل عنبیه تنگ
باشد بدان سبب آب را دشوار کنند و باشد که آب غلیظ بیار قیقر باشد و بدان سبب
دشوار فرو شود و بسیار باشد که یکبار چنان فرو نشیند که هرگز خوف اعاده ورد
نباشد و بسیار باشد که عمری بسر کند و باز می آید و همگی را وصل نکند بدان موضع
که باید برد لهذا گفته اند که اگر چنین بود و رنج بسیار دهد مهت را همچنان بدارد و بر تیزی
مهت بر گوشه چشم قوة کند تا اندکی خون برآرد و آب را با آن خون فرو توان نشاند
و باشد که بی قصد طبیب اندک خون بیاید باک نباید داشت و آب عسر را بانغلاظ خون
فرو نشاند تا قوة خون آبرا در خلل مسوزد و ثبت کند و بعضی دیگر فرو نشاندن خون را
که اگر خون را کس نکند در آنجا بفسرد و علت طرفه پدید آید و تحلیل دشواری پذیرد و باید
که هنگام فرو نشاندن آب بیمار فیجی کند از راه حلق نه از راه بینی و آب دهان
بحلق فرو ریزد تا که بدین حرکت آب فرو سوی میل کند و فرمان بردار شود و پس از
فرو نشاندن آب مهت را باهستگی بیچد و برون آرد و زرده بیضه مرغ با روغن گل
بزنند و بر پشت چشم نهند و نمک و زیره خاییده آب خالص وی در چشم ابر دو
هر دو چشم را سخت بر بندد و اگر ظاهر گوشه چشم خون ببندد نمک کوفته بر روی
گذارند و سخت بر بندند و بیمار را در خانه تاریک آرند و بگویند تا بر قفا باز خسپد
و چون خفتگان افتاده باشد هیچ حرکت نکند و سخن نگوید و بجای حاجت احتیاج ابتار

نگاه باید کنند و از عطسه و سرفه خود را نگاه دارد و در صد غمز و حرکتی سر و که مکرر
شنا و باید کرد تا صداع تولد نکند و اگر عطسه خواهد آمد بینی را بدست بمالند تا عطسه
ساکن شود و اگر سرفه خواهد آمد با اندکی جلاب و روغن بادام تجرع کنند و طعام از و
سخت اندک باید و چیزیکه اشامیدنی بود تناول کنند و آنچه خاییدنی است نخورد
زیرا که خاییدن آنرا بحرکت آرد و روز دوم اگر خواهد که چشم بگشاید روا باشد
و زفاوه ها برفق بردارد و پنبه بگلاب تر کرده چشم را بدان بشویند چنانچه سبب آب
در پنبه بچشم نرسد و هیچ اعتماد از دست بر چشم نکنند و چشم نگشاید و باز پنبه
سپیده تخم مرغ تر کنند و بر پشت چشم بنهند و در زفاوه و عصابه بندند و اما اگر تا
روز سیوم بگشاید بهتر باشد و آخر روز سیوم بگشاید و فرموده باشند تا کلیح اندر
آب جوشیده چشم بدان آب بشویند و بیمار را راست بنشانند و پشت بالش
باز نهاده بگرد کرده بالشها نهند چنانچه در جانب بالش باشد که بران اعتماد کند
و آسوده باشد و هیچ حرکت نکند و مقنعه سیاه بر روی او آویخته دارند و اگر خواهند
شافه عدسی مغسول با سرمه سیاه اندر کشند و باشد و اگر پس از دو سه روز
آب معاودت کند بنگرند تا اماسی کرم تولد کرده است یا نه اگر نباشد باز جهت
بجا آرند زیرا که درین نزدیکی هنوز ملتحمه بسته نباشد و شکاف ملتحم نگشته و
آنجا که بر موضع قدح گوشت فزونی بر آید آنرا از ناخن تیز یا بمقراض بردارند
و خوف نکنند و مهرانقه جهت آلتی است از مس سرخ که یکطرفش تیز است
و سطح پهلو دارد اکنون [illegible] آنکه حقیقت فرو شدن آب در نقبه ظاهر شود که چون
غبیه را از جهت فرو کنند نقبه اندر سوی میرود و از آنکه باطن غبیه وی را حموات
آب مذکور در حل از حول می آویزد و چون جهت بر میدارند و غبیه بر حالت اصلی
می آید و نقبه سالم میماند لیکن گاه باشد که بعض طبیبان این آب را از چشم

بدن

بیرون بر آورند و طریقش آنست که فروتر نقبه بشکافند و جهت که بامیکار مخصوص است
بیرون کشند اما اندرین طریق خطر عظیم است و آن آنست که اگر آب غلیظ باشد
رطوبت بیضیه را با خویشتن بیرون کشد لهذا متعرض چنین طریق نشده ایم صفت حب
و حب صبر ده درم تربد موصوف هفت درم مصطکی و رتق کلیح هر یکی دو درم
و نصف زعفران نیم درم هلیله زرد پنج درم سقمونیا سه درم و نیم شربت دو مثقال جمله
دارو ست و الطبا حب حال و تقدیر اوزان و اخراج و احوال ادویه مختارانده حقوق
سفینه نسخهای متعدد و بالا ضبط یافته چنانچه در خاتمه کتاب در موضع هر نسخه خامه
اشارتی خواهد یافت و هر کدام که خواهند جایگاه او از خاتمه تفحص نموده در اوزند صفت
مطبوخ قنطوریون باریک که بتازی قنطوریون دقیق گویند تربد سپید نکوفته از
هر یک سه درم اسطوخودوس نکوفته هفت درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم جمله چهار
بگیرند و در صد و پنجاه درم آب بپزند تا به پنجاه درم باز آید بپالایند و در او ایارج
دهند و اگر ایارج اندرین مطبوخ حل کنند صواب باشد صفت معجون که در ابتدای نزول آب دارد
و مجرب است وج انگوزه زنجبیل تخم بادیان هر چهار مساوی بستانند و کوفته بیخته اندر عسل
مصفی سرشند شربت هر بامداد یک مثقال و باید دانست که عرق نکوهش و یاسمین و شونیز
بوییدن سود دارد و کذلک روغن مرزنجوش بر سر مالیدن و آنچه از ادویه بیان یافت
مخصوص با بتدا است و رعایت حرارت مزاج علیل را واجب و قبل از نقبه
استعمال دوا در چشم ممنوع و بعد از تنها و بعد کشیدن جلاء و هدو آبرو و انگور خوردن
و با عسل اندر چشم کشیدن سود دارد قال الشیخ ما جرب الابتدا الماء [illegible]
الخطاف المحرق بعسل مکحل به وایه ستاره عصبیه مجوفه و این نیز دو قسم است یکی آنکه
بادی نزول آب نباشد و دوم آنکه مع نزول آب بود و آنچه مجرد باشد علامتش آن است که
از آثار آب پاک بود و چشم سالم نماید و با وجود آن قوت ادراک بالکل معطل باشد

زیرا که تعطیل بصارة از لوازم سده است و فرق در سده عصبه و ورم وی آنست که
اماس از گرانی و الم و قعر چشم خالی نباشد بخلاف سده که در وی این نباشد و قضا
اماس بینائی جمله باطل نکند بخلاف سده و ضغطه که بالکل باطل سازد و ورم و ضغطه
عصبه در ضمن امراض طبقات و رطوبات شرح خاهد کرد است و تدبیر سده در بیمار
گفته آید و آنچه مع الشرح زول بود و لازم است که ذکر وی بتفصیل کرده آید تا نزول را که با
سده بود از نزول بی سده امتیاز توان کرد و چنانچه بالا گفته آیم که سده عصبه را با نزول اصلا
هیچ اشتباه نیست مقصود آنست که نزول سده بی و غیر سده بی فرق توان نمود
تا اگر مع السده بود نخستین تفتیح سده کنند پس آب را قدح نمایند و فرق چنین کنند که اگر
بیمار بر هر دو چشم داشته خواه نزول در یک چشم بود خواه در هر دو و لیکن بایند تا یک چشم فراهم
بو شدد در چشم دوم نظر کنند تا ثقبه عنبیه فراخ تر میشود یا نه اگر فراخ تر نشود نشان
سده عصبه باشد اما این فرق کلی نیست بهر آنکه گاه باشد که سده نباشد
اما از آنکه آب شدید الغلیظ از رویت اتساع حدقه مانعی آید و باشد که اجی غلیظ بود
که روح را بد انجانب مدخل نماید و ظاهر است که موجب اتساع ثقبه عند الغمض چشم دوم
اندفاع روح چشم مغمضه است بجانب چشم مفتوح و چون غلظ آب مانع اندفاع
روح شود که سببش ثقبه فراخی نیابد استدلال بر وجود سده عصبه از عدم
اتساع ثقبه قطعی نباشد لهذا اصوب آنست که چون خواهند قدح کنند نخستین و مانع یا
سازند و مفتحات سده بکار دارند تا اگر بالفرض سده باشد زایل و قدح سود دهد
و احیانا اگر کحال جاهل نزول اما را که با سده بود بی آنکه سده را زایل کند قدح کرد و آب را
از ثقبه دور نمود و با وجود آن بصارة کشود و تو اند آنست که در عصبه سده واقع است
طرحیع باید داشت و بیش از بدنی که علیل را تنقیه تو ان کرد و بدانچه در ماده سده
عصبه میگویم با تفتیح سده رجوع باید کرد تا بصارة بکشاید علاج نخست بحب توتیا یا

وایارج فیقرا و مانند آن استفراغ کنند و رگ گوشه چشم زنند و دو حجه بر ضلع چپ نهند و ماده را
بسوی قدم فرو کشند و الله اعلم بالصواب **فصل ۲۶** در زرقه و آن بر دو نوع است یکی اصلی دوم
حادثی و زرقه اصلی را هفت سبب است یکی کثرة روح باصره دوم صغار نور است
آن سیوم عظم جلیدیه چهارم میل جلیدیه پنجم قلت رطوبت بیضیه ششم صغار رطوبت
هفتم قلت سواد عنبیه اما زرقه حادثه را سه سبب است یکی میل جلیدیه خواه سبب میل جلیدیه
افزونی زجاجیه بود یا ورم طبقه صلبه و مشیمه و شبکیه و ظاهر است که چون زجاجیه
زیاده شود یا در طبقات مذکوره ورم افتد جلیدیه منضغط میگردد و برون سو میگراید
و بدان سبب رنگ حدقه ازرق مینماید و لا یخفی ان قرب الجلیدیه الی الخارج یعنی انفصالها علته
عظیمها و فعل عظیم و بزرگی وی آنست که رنگ عنبیه را مخفی میسازد و علامات وی و علاج
اسباب مذکور در اعلال طبقات و رطوبات ذکر کرده ایم بحسب احتیاج از انجا
تفحص کنند و نیکوترین تدابیر ازرقی که سببش میل جلیدیه بود و سبب میل زیادتی
جلیدیه باشد آنست که مزاج سر را بروغن بادام تلخ و روغن حب الخر و روغن غار و ارمنی
چکانند و ایضا خیرها را مناسبه چون شادنج و دار فلفل و زبد البحر و زنجبیل و هلیله زرد در چشم
لا بفده الاشیاء بجفف الرطوبات و تغیسها اما بدانکه روغنکل و روغن بنی چکانیدن خواه سبب
مرض بر روده بود خواه حرارة سود مند است **دوم** آنکه مزاج طبقه عنبیه متغیر شود از رطوبت غلیظ
و بدان سبب سیاهی وی چنانچه هست نماید و دلالت میکند بر ینحال صبیان زیرا که
می بینیم که اکثر کودکان قبل از نهوض و رسیدن بلوغ علیه بسبب رطوبات و خامی
ازرق چشم میباشند و هرگاه مانع میشود و حرارة قوی میگردد و بعضی رطوبات تحلیل
مییابند و ما بقی نخبة میگردند و سبب صلاحیت غذا رنگ حدقه سیاه میشود و
فرق مابین نخبة میگردند این زرقه و زرقی از ما و ازرق باشد آنست که زرقت
زول اما را و تاب بصر و زوال یقدح و در ابتدا شود و خیالات شاهد میباشد

اقوی و بدانکه علامت زرقه مذکوره آنست که از اسباب قسم اول جری پیدا بود
علاج ایارجات قویه چون ایارج جالینوس و ایارج لوغاذیا استفراغ کنند و غرغره
که دماغ را پاک کند استعمال نمایند و منضجات غلیظه آورند و بهر تبدیل مزاج سعوطهای گرم
دهند و زعفران باریک ساخته در چشم کشند و باید دانست که روغن زعفران در تسوید
حدقه مخصوص است زرقه وی از هر سبب که باشد و کذلک اگر میل را در حنظل تر در آورد
پس در چشم کشند و در صفت این گفته اند که حدقه کربه را سیاه میسازد سیوم آنکه رطوبات
نضیجه نخته که باعث صبغ است تحلیل رود و بدان سبب زرقه روی نماید و دلالت
میکند بر وی حال نبات که چون رطوبات آن تحلیل یابد و بخشکی میگراید سفیدی
در روی غالب میشود و بهمین وجه است که چشمهای پیران و بیماران که بعارضه
مبتلا باشند بواسطه تحلیل رطوبت اصلیه که در انهاست ازرق میشوند و از انکه اینوع
رنگ قرنیه را متغیر میسازد و ابطال نضارت میکند این را هم در اسام نزول الماء میشمرند
اگرچه فی الحقیقه خلاف است چنانچه انفتاح مر ازا استسقا طبلی نمیدانند و میکنند چنین
که انفتاح از آب شباهت دارد و فرق میان این نوع ازرقه و زرقتی از نزول الماء بود است
که در نوع خیالات پیدا شد و فتح سود میدهد و اصلا اعراض حیفیه از لوازم حس حرکت
علاج در ترطیب کوشند بهر وجه که ممکن باشد فصل در ضعف بصر و المعالجات
از انکه در فعل بصارت خلل راه یابد مثلا هر چیز را انچنانکه هست بالاستقصا نتواند دید
یا از مسافت دور که باصره سالم تا انجا کار میکند و نتواند دریافت اگرچه از دور سب
کلاه و بر هر چیز مطلع شود و یا در ابصار خطا کند چنانچه چیزی بزرگ را خورد بیند و خورد را
بزرگ و سیاه را سبز و سبز را سیاه و دراز را کوتاه و کوتاه را دراز و راست را معوج
و معوج را راست و قس علیه و انیمه را ضعف باصره گویند بر دو از ده قسم است یکی انکه
سوء مزاج بارد رطب روح باصره را غلیظ سازد و اخلاط را کثیف گرداند پس سبب از

مزاج روح

مزاج روح در آلات بصر تغیر پدید آید و ضعف روی نماید و علامتش آنست که
اشک غلیظ قلیل المقدار از چشم بیالاید و در گوشه چشم چرک اندک گرد آید و حجم چشم
نسبت بحالة صحت بزرگتر نماید اما ورود سرخی در چشم نباشد و عقب اکل و نوم
خاصه در حالة بد هضمی و تخمه ضعف بصر بیفزاید و از انکه در چشم سبب ضعف
کدورة روح و تغیر آلات بصر است حقیقت مبصر بالاستقصا مدرک میشود و از
خارج نیز در قرنیه و در بیضیه کدورة ظاهر نمیاید بلکه سبب کدورة مردمک چشم
بنظر در نمی آید پس اگر کدورت در مقابل ثقبه باشد فقط باید دانست که در
بیضیه است و اگر در سایر اجزای قرنیه نماید باید دانست که در قرنیه است یا هم اندر
قرنیه و هم اندر بیضیه علاج بهر تنقیه دماغ حبوب مسهل دهند و باشیار موافقه غرغره
کنند و روح مصطکی بخایند و پس از تنقیه باسلیقون زرد و روشنایی کبیر در
چشم کشند دوم انکه سوء مزاج بارد یابس سبب ضعف باشد و علامتش آنست که در
حجم چشم نقصانی پدید آید نسبت بحالة صحت لا البرودة یجمد الرطوبات و القبض الاجزاء
و التیباوری حرکت چشم و سوء بصر از نشان تغیر است علاج بهر تبدیل مزاج دماغ
گوشت تیهو و ماکیان خورند و مطجنه ساخته با همراه نخود و دارچینی پخته و روغن با
و یاسمین در بینی چکانند و بر طبیخ خشایش گرم انکباب کنند و شیاف ابیض و احمر
در چشم کشند صفت شیاف اصغر هلیله زرد توتیا هندی هر یکی یکدرم فلفل سفید
صمغ عربی هر یک ۳ درم زعفران یکدرم جمله را جدا جدا کوفته بیخته شیاف سازند
باب باوریان شیاف اخضر زنگار ۳ درم قلقطار سوخته ۶ درم بوره نوشادر زنجار زنج
از هر یکی یکدرم نیم درم اشق یکمثقال جمله را کوفته و اشق را در آب حل کنند
و باقی اجزا را کوفته بیخته در وی بسرشند و شیاف سازند سیوم انکه سوء مزاج
حار یابس موجب ضعف بصر شود و علامتش آنست که حرارة رطوبات را در جوش آرد

ورد حجم انها را بیفزاید پس بالضرورت الات بصر متمدد میشود و بزرگ میگردد و در تصارت خلل می افتد و علامتش آنست که چشم منتفخ و سرخ و گرم نماید علاج فصد کنند اگر خون غالب بود و مطبوخ هلیله طبع نرم نمایند و از چیزهای شور و تیز چون پیاز و گندنا و باد روج و از سایر مبخرات پرهیز کنند و پس از تنقیه عام بتنقیه نفس عضو چشم که مرجع بود و در چشم کشند چون برود حصرم و مانند آن صفت برود حصرم توتیا را بستانند و باریک ساخته در آب غوره بپرورند و در سایه خشک نموده دیگر بار صلابه نمایند و بحریر بیخته استعمال فرمایند و بعضی چیزهای دیگر نیز همراه توتیا می پرورند کاهو و سلوریه و اقرابا و نبات چهارم انکه سوء مزاج گرم سازج شدید الحرارة اعضا بصر را گرم کند و رطوبات را خشک سازد پس روح کمتر شود آدمی از دور نتواند دیدن و علامتش آنست که چشم لاغر شود و در کوی رود و رطوبت از چشم کمتر برآید و حالت گرسنگی و روزه و وقت گرمی و عقب اسهال ضعف باصره غالب آید و بعد از اکل و نوم در ضعف بصارت خفت روی نماید علاج در تدبیر سرد و تر طب متوجه گردند بانچه بارها ذکر یافته در روغنها سرد چون روغن بنفشه و نیلوفر بر سر مالند و در بینی چکانند و روغن بادام شیرین در چشم اندازند و شیر دختران در چشم دوشند و اگر در شراب آب بسیار آمیخته بنوشند میشاید و فایده مزج آب بسیار آنست که رطب بیشتر کند و تسخین کمتر ششم انکه در چشم علتی نبود بلکه علت در معده باشد بخارات غلیظ از وی متصاعد شوند و موجب ضعف گردند و علامتش آنست که ضعف لازم نبود بلکه در حالت تخمه زردی نماید و در گرسنگی باطل شود البته علاج تنقیه معده کنند اگر ممتلی بود بجوارشات ملایمه و تقویت و تنقیه معده را هفتم انکه حرارة غریزی ضعیف شود و بدان سبب در نضج و اصلاح رطوبات فضلیه نقصان افتد و فساد روی نماید و بخار رو به بیشتر گردند و در مزاج دماغ و قوة حاسه ضعف واقع شود و در تغیم مخصوص بمشایخان است

دارا

دارا که اعاده معدوم ممکن نیست و این نوع را لاعلاج که گفته اند لیکن بهر انکه زیادة نشود دست از علاج باز ندارند و علاجش آنست که تنقیه دماغ کنند و پس از تنقیه گاهی شیاف و زبد البحر و هلیله زرد در چشم کشند تا چشم را جلاء دهد و ماده از وی سازد و گاهی سرمه و توتیا و مانند آن اکتحال نمایند تا چشم را قوت دهد فایده ضعف چشم که مشایخ افتد همه آنرا لاعلاج نباید شمرد زیرا که همین قسم است که لاو وارث وقوع وی مخصوص بپیران است هشتم انکه رطوبت بیضیه مکدر شود و بسبب قلت شفافیت در نفوذ نور جلیدیه بسوی خارج و انطباع اشباح بران مانعی آید از انکه باید و سبب تکدر رطوبت بیضیه سه است یکی انکه اخلاط سوداویه در بدن مستولی شود پس از ان ماده ابخره غلیظ مظلمه سوداویه بسوی دماغ برآید و از انجا در چشم فرود آمده در بیضیه جمع شود و بغلظت خود مکدر سازد دوم انکه از مجامعت افراط کرده شود و بسبب استفراغ جوهر غذا اجزاء جمیع بدن خاصه از دماغ خشکی و جفاف کثر در دماغ پیدا کند و از انکه رطوبات چشم و غذا از رطوبات و غذا دماغ است هرگاه دماغ خشک شود رطوبت وی چشم نیز خشک میگردد و بالضرورت بیضیه مجتمع و متکاثف میشود و اشراق و انارة از وی زایل میگردد و پس اگر جفاف بغایت بود و هیچ چیز دیده نمیشود و اگر اندک باشد بتواند دید همچنانکه گویا غبار سیاه بر چشم بوده اند سوم انکه در اکل و مشروب سوء تدبیری رود و بر شب خوابی مداومت کنند و بدین سبب بواسطه سوء هضم و قصور نضج رطوبات در بدن پیدا گردند و بیضیه مکدر شود و علامت تغیم ضعف آنست که بیمارش چشم خود غبار سیاه بیند و نظر او بسوی آسمان نسبت نگریستن بسوی زمین صافی و روشن بود لان تکدرها فی الاکثر انما یکون باختلاط الاجزاء الغلیظ الارضیة وهی بالطبع تمیل الی الاسفل فیکون اسفل العین اشد کدورة عن اعلاها اما انچه بسبب فرط مجامعت باشد تقدم وی بران شاهد است علاج

انجا که امتلا سبب باشد استفراغ بمطبوخ افیتمون و غاریقون کنند و هر چه مضر بود
بگذارند و انجا که جماع سبب بود در ترطیب کوشند و جماع ترک کنند و از سایر عوارض
بپرهیزند حاصل آنکه علاج بحسب سبب باید کرد ترطیب بود یا تجفیف هشتم آنکه مکدر
جلیدیه باعث ضعف بصر شود و سبب این تکدر رطوبات عفنه سوداوی است
که در دماغ سیلان کند و قدری از آن در جلیدیه فرو ریزد و علامتش آنست که جلیدیه
مکدر شود تا یکبارگی چشم سیاه گردد و خیلی که شبیه محسوسات در وی منطبع نشود
لیکن با وجود این کیفیت از نزول الماء و انتشار هیچ نبود چون تنقیه سودا کرده شود
رطوبت روشن گردد و ظلمت کم گردد علاج استفراغ سودا و تلطیف و تدبیر نمایند و بیان
کدورت بیضیه و جلیدیه در جایگاهش بتفصیل گفته آمده ایم نهم آنکه هر شی بنسبت
خود در چشم خود خورد نماید از مسافت قریبه دقیقه و قریب مسافت بهر آن گردیم که بعد از
مسافت خبری بزرگ خورد نمودن امور طبیعی است و سببش آنست که عصبه مجوفه
منضغط شود و تنگ گردد و ضیق و انضغاط عصبه را سه سبب است یکی ورم دوم
سده سیوم جفاف و ظاهر است که چون عصبه تنگ گردد و نور بمقدار طبعی نمیرا اید
بلکه بحسب ضیق منفذ و قبق تر میشود و بالضرور هر شی از مقدار خود خورد تر نماید
فرق در انکه وقت بصر از ضیق ثقبه عنبیه است یا از ضیق عصبه انست که وقت سبب
ضیق ثقبه باشد در روی هر خبر بمقدار خود مینماید زیرا که روح باصره در ثقبه بسبب
ضیق مکان هر چند کثیف و قلیل الحجم است لیکن پس از منتقل شدن بموضع الفضای العنبیه
بر مقدار طبعی می اید بسبب امتلای عصبه و هر خبر بحسب مقدار خورد نماید علاج اگر سبب ضغط عصبه
یبوست باشد که متشنج و منضغط سازد عصبه را و تجویف و برامده و سازد و سده
ناقصه در ترطیب کوشند و اگر سبب ضغط رطوبت بود در تجفیف و تنشیف و تنقیه متوجه
گردند عام است که رطوبت مذکور بجهت ورم شود یا نه هر چگونه باشد اگر بلا رطوبه

بلاورم

بلاورم است واجب میکند استرخاء عصب و بدانسبب بعضی اجزاء وی بر بعض
منطبق میگردد بحیثیتی که مجری عصب بالکل مسدود شود زیرا که اگر تمامیه مسدود شود
زیرا که اگر واجب میسازد عمی چنانچه در افو نزول الماء گفته شده و اگر رطوبت مورمه بود
تورم اجزاء عصب و اعضاء مجاوره احداث طبق در مجری عصب مینماید دهم آنکه
خورد بزرگ نماید از مسافتی که نه بغایت قریب بود و نه بغایت بعید باشد زیرا که اگر
مبصر بغایت قریب بود و نه بغایت بصر بود همه کس را بزرگ مینماید چنانچه انگشتری
که نزدیک بچشم آرند خیال وسیع معلوم میشود که وسعت زحل است و سبب نمودن
جرم صغیر و کبیر از مسافت متوسط انست که جسمی غلیظ رطب و شفاف چون آب
و بلور و زجاج صاف حایل شود ما بین بصر و مبصرات و بدانسبب نور چشم منعطف شود
و در جسم المحلول بواسطه انعطاف نور و قوة پذیرفتن آن از اجتماع الوطا خفی هر شی بزرگ نماید
و از ان است که ستارها در ایام سرما برای غلظت هوا بزرگ مینمایند و در ایام در مغرب
و خطوط زیر بلور صافی کلان محسوس میشوند لهذا در ضعف توصل عنکبوت گذشته علاج
بهر تنقیه معده و سر ایارجات و هند تا رطوبت که باعث این مرض است ازال شود
پس از ان برای پاکی طبقات چشم اکحال بدمع چون باسلیقون و مانند آن الحجر الشبه
تا چشم حامله بخارات تمامیه تحلیل یابد یازدهم آنکه از مکان بعید که در ایام صحت از ان
مسافت باصره کما ینبغی میدید اکنون بوجه احسن احساس نتواند کرد و ضعف وارد شود
اما از نزدیک هیچ فتوری پدید نیاید و سببش انست که روح باصره قلیل و رقیق باشد
زیرا که بسبب رقت تا مکان بعید حرکت نتواند کرد و با استقلال و متفرق میشود و بسبب
در فعل وی ضعف و نقصان می افتد و تدبیر المرض عسر البرء علاج بترطیب من
گوشت بره و تر غاله و ماکیان فربه و بیضه مرغ نیمبرشت تناول کنند و تا بشیرین تکرم
بدن فربه شوند و استحمام نمایند و روغنهای مرطبه چون روغن نیلوفر و کدو بر سر مالند

و بالجمله در تغلیظ کوشند بنهجیکه شایسته مزاج بود **دوازدهم** انکه از مکان بعید تر
از موضع قریب نماید و سببش آنست که روح باصره با بخارات آمیخته باشند پس
هر چونکه باشد و در تر حرکت کنند بخارات که با وی آمیخته است تحلیل یابد و بدان
سبب باصره بالاستقصاء تواند دید **علاج** بعد استفراغ ایارج و هند و چیزهای
رطوبت افزا ترک نمایند و کحل روشنائی در چشم کشند و این اقسام اربعه
اخیره مانند اسباب در حالات ضبط نموده است و از آنکه با ضعف باصره
مناسبت داشت و این فقیر احقر در فصل ضعف بصر شمرده چنانچه در حالات
نیز ایما بدین رفته **فصل** در ذهاب البصر و در مطامیر و حبوس مظلمه و ذهاب
رفتن است در مطامیر حفیرها که طعام در وی نهان بر کنند و این علت بر
دو قسم است یکی آنکه در موضع باریک زمانی تا دیر نشینند و بر روشنائی
ننگرد و بدان سبب بخارات غلیظ و رطوبت که در روشنائی متفرق باشد
و منتشر گشته تحلیل نروند و ما بالبصر در بواسطه انتشار سبب ملطف و محلل بصر کثیف شود
و نور غلیظ گردد و ایضا برای اجتماع رطوبات غلیظ و غلظ رطوبات جلیه
و تکاثف طبقات مجاری نور مسدود شود گاه باشد که باجتماع فضول رطوبات
بیضیه غلیظ و مکدر سیاه گردد و منع بصر نماید دوم آنکه شخص زمانی طویل در جای
تاریک نشیند و از آنجا یکبارگی در روشنائی بیرون آید و بدان سبب نور چشم
که جویای روشنائی است بقوة مندفع شود تا هنوز خارج نیامد و پس بواسطه قوة
اندفاع نور دفعة متسع گردد و چون در تیه اتساع افتد نور منتشر شود و ایضا در روشنائی
آفتاب سلب میکند نور بصر را که ضعیف باشد چنانچه سلب مینماید نور چراغ را
بواسطه قلت و ضعف وی **علاج** آنجا که تکدر نور باسده مجاری باسواد
بیضیه سبب باشد اکحال مقطعه چون باسلیقون و شیاف مرارات و مانند آن

در چشم کشند و از اغذیه و معاجین هر آنچه ملطف باشد استعمال نمایند و آنجا که
بر آمدن از تاریکی دفعة سبب باشد تدبیرش آنست که بر ضوء آفتاب ننگرد و
بر قطع رنگین که آسمانگون بود بر وجه خود بسته دارند و اسرب را سوهان زده برادهٔ
نظر میکنند و تجوید غذا نمایند و شب انگاه طعام نخورند و از صوم و جماع پرهیز
فصل در خفش و اطباء در اطلاق این لفظ اختلاف است بعضی برانند که چون طبقه
قرنیه و عنبیه در اصل خلقت رقیق باشد یا رطوبت بیضیه در اصل خلقت
کمتر بود و بدان سبب شعاع آفتاب و ضوء در روی نافذ شود این مرض را خفش گویند
لایکون الا مولودة مع الانسان و علامتش آنست که در روز روشن باصره ضعیف شود
و هنگام غروب و در روز ابر هیچ فتوری نبود باصره قوی شود و گاه باشد
که سبب ضعیف گردد بجهة ضیق و جمع چشم و کذلک بدین اسم مسمی است و هم
بدین علت شپره را خفاش گویند و معنی خفش در لغت ضعف چشم است و
لا علاج له و لهذا المخفش و لکن بهر تسوید اجفان و طبقات تا قوت دید چشم را از نگرش
بر روشنائی در اکر و خان روغن بنفشه در چشم کشند شاید و اختصاص اتخاذ دخان
از روغن بنفشه برای لطافت و قلیل النار بست و اکثر اطبا میگویند که خفش
آنست که با ضعف باصره مداومت تر و با جفان مدید آید و این تدارک
توان کرد بعلاج موافق و **علاج حشب** انست که نخستین تنقیه بدن کنند و پس از آن
تنقیه سر نمایند و پس از این تنقیه بهر تقویت چشم و تخفیف رطوبات دیگر
طبقات و ذهاب نداوة توتیا هندی و سرمه اصفهانی و خاکستر برگ آس و خاکستر
گلنار در چشم کشند **فصل** در تمور و انبهار نت از کلال و ضعف که عارض شود
باصره را بسبب بسیاری نگریستن بسوی برف و روشنائی غالب و در بعضی گاه باشد
که باصره بالکل باطل شود و هیچ چیز دیده نشود و گاه باشد که بدین حد رسد

لیکن اشیاء بعید را نتواند دریافت بواسطهٔ ضعف نور اما از نزدیک تواند دید
و هر رنگی که بیند تخیل کند که روی سفیدیست و وجه آنکه بسبب او امتلا نظر
بر سفید و در متخیله وی بیاض مستقر و راسخ شده باشد پس هرچه بیند پندارد
که بروی بیاض است و در وجه حدوث غمور آنچه شیخ گفته و قریب بصواب
مینماید آنست که چیزهای سفید و اضواء ساطعه بشدت لطافت خویش روح
باصره را منتشر و متفرق میسازد چنانچه نور آفتاب نور چراغ را معطل میگرداند
و از آنکه بتمادی ایام در روح این کیفیت راسخ میشود و ایضاً در خیال
تمکن میگیرد و اگرچه از نگریستن آن اشیاء باز میماند اما مضرت وی در بصارت
باقیست تا که تدارک وی نموده آید **علاج** خرقه سیاه بر چهره آویزند و جامه
پوشیده و عصابه سیاه بر چشم بندند تا هیچگاه نظر پیوسته بر آن افتد و نکوترین
تدابیر آنست چیزی که از موی سیاه می بافند و آنرا که در سفرها استعمال میکنند
بر چشم بندند تا بسبب سواد نور را جمع دارد و بسبب ثقبه که در وی باشد از
دیدن اشیاء نافع آید **ایضاً** بهر غلظهٔ روح و ارخاء طبقات از آنکه کثافت کرده
نیر در چشم دوش شد و اگر سبب این مرض نگریستن سوی برف باشد برای تو
و غلظ روح و ازالهٔ کثافت بشاشند با دام خاصه اگر تلخ بود کوفته بر چشم ضماد کنند
و بجهة ترطیب چشم و روح و تلیین طبقات و ازالهٔ کثافت و انفتاح مسامات با کرم
تکمید کنند **زیاده** گاه باشد که از نظر بر برف گردن رمد حادث شود و سببش آن است
که بواسطهٔ کثافت طبقات و انسداد مسامات وی بخارات در چشم محتقن شود در اندر
آنجا که مستحیل گردد و بسوی مواد رویه و علامتش تقدم سبب است و از دیگر آثار
که در فصل رمد بحسب هر سبب مشروحاً ذکر یافته اند سوا بودن **علاج** بهر تفتیح
مسام و تلطیف ابخره سواد حادث ادویهٔ محلله بکار برند مثلاً شلغم و برگ کبر د

یافتر خنک آن در وفات خنک و اکلیل و بابونه در آب جوشانند و بر بخار وی انکباب
کنند و انفصالات تک اسپا گرم مانند و خمر مقطور بالا روی انداخته و بر بخار وی سرکون
دارند و اگر نحاس یعنی مس گرم کرده خمر بر آن باشند و بخار وی بچشم رسانند بهتر باشد
و در تفتیح مسام و تحلیل مواد و تقویت چشم اسرع بود **فصل ١** در سبل العین و سبل اخف الاخبار
ولاغری را گویند و در این مرض گاه باشد که مقله بغایت لاغر شود و قریب باشد که
بلکه باران منعدم نشود و گاه باشد که بسبب غلبه یبس و زوال صقالت رطوبات
باصره بالکل معطل گردد اما بدانکه ضعف بصر از لوازم این مرض است و اصلاً تخلف
نمیکند و از آنکه این مرض بشانجان اشد اسباب و علاج دیگر دارد و چون بجوانان واقع
شود احکام آخر بدو قسیم بیان کنیم **قسم ١** در سبل العین که بشانجان افتد و هو کثیر الوقوع و
سببش آنست که رطوبات اصلیه که در جوهر اعضا انبهاست مستقر است ناقص شود **علاج** اگرچه
تدارک این قسم بواسطهٔ تعذر اختلاف رطوبات اصلیه کمتر متوقع است اما تا که ازدیاد
نپذیرد بهر حال توجه بترطیب واجب دانند و احتراز از مجففات لازم انگارند **قسم ٢** در سبل العین
که بجوانان افتد و در اکثر امر در یک چشم باشد و نادر بود که در هر دو چشم باشد زیرا که سبب این
نقصان رطوبات اصلیه نیست بلکه امری مرضی است و لا یخفی ان الطبقة باون انها
کما یکافی عن الاشرف بالاحسن یحامی باجلا المساء و بین عن کلمها دمعا یقدر و بهین سبب
که در اکثر نزول الماء در یک چشم می افتد و نادر بود که در هر دو چشم معا حادث گردد
کما صرحة فی موضعه اکنون بدانکه سبب این قسم آنست که در زجاجیه یا جلیدیه یا عنبیه
یبوست افتد و سبب حدوث یبوست بسیار است یکی آنکه استفراغ بسیار بوقوع
رسیده باشد و دوم آنکه زمانی طویل غذا نیابد چنانچه در معقب نا قهین مشاهده میشود سوم آنکه
در عروق شبکیه و یا شبکیه سده افتد و بدانسبب غذا از رطوبات نتواند رسید چهارم آنکه قوی چشم
ضعیف و عاجز شوند از اغتذا چنانچه عارض میشود از استعمال مخدرات زیرا که مخدر

فصل اول در سبل العین.

قسم اول در سبل العین که بشانجان افتد.

قسم دوم در سبل العین که بجوانان افتد.

بسبب بر و مجمد فرو میرانند قوة غاذیه را کذا قال الجالینوس فی حلیة البرء ان کثیرا
من الناس عالجهم الاطباء فی اوجاع العین بالافیون و غیره من المخدرات
فلما طال بهم الزمان اصاب بعضهم ضعف البصر و بعضهم سل العین اگرچه این قول
سابق هم ذکر کرده ایم اما برای کثرة فواید اعاده نمودیم علاج اینجا که سبب حض
سده باشد در استفراغ و تفتیح سده بکوشند و در ترطیب مجرد مبالغه ننمایند و از استفراغ
و تفتیح سر احتراز فرمایند فصل ۳۲ در جحوظ اگرچه در اعلال زجاجیه و جلیدیه مقداری
بیان این کرده ایم اکنون در اینجا بکثیر فواید ذکر میکنیم بر اسبیه و بدانکه این مرض را
سه سبب است یکی آنکه ماده ریحی یا خلطی در اجزاء چشم در آید و بدان سبب ممتلی
ممتلی و منتفخ شده بیرون سو گراید و علامتش آنست که مع جحوظ و نتو ممتلی عظیم در چشم
پیدا باشد و اگر خلطی بود ثقل نیز محسوس شود علاج بحسب ماده سبیله تنقیه
کوشند بحقنه و اسهال و فصد و حجامت و پس از تنقیه چیزی که اشک آورد
قابض و مسدد باشد در چشم کشند تا چشم را قوة دهد و از نتو و قبول ماده باز دارد
و آنچه بیکار آید شیاف سماق است بدین نسخه صفت آن سماق را در آب بجوشانند
و صاف نمایند و آب صافی را فقط بپزند تا که بقوام آید پس بستانند سفیده ارزیز
یکجزو کافور ربع جزو کندر اسد من جزو در آب متقوم بسرشند و شیاف سازند دوم آنکه
سببی از اسباب ضاغطه منضغط متعلقه بسوی خارج بود اسباب مذکور خناق
و صداع شدید و قی و صیاح و نعره و طلق شدید و زحیر و هرچه موجب حصر نفس باشد
و علامت این وجود ما تقدم سبب است و قدری که چشم را از حلق بسوی
خارج دفع کند حس کردن و آنکه اگر ماده نیز در اندفاع معاون بود عظم حجم
پدید همی آید علاج اگر ازاله سبب کفایت نکند هرچند سبب زایل شده باشد
و جحوظ باقی بود باید که قطعه اسفنج یا خریطه پر از سحیق سرمه در رفاده نهند و بر چشم

استوار ببندند و نهر ناشند تا مریض بر قفا همی خسپد و اطلیه قابضه چون تشور انار و
علیق و عصاره لحیة التیس بر چشم نهند و برای تقویت و دفع قبض اجزاء چشم باب
عاقول البر وده روی بشویند و اگر اشیاء قابضه چون جلنار و برگ زیتون و برگ
خشخاش در آب بجوشانند پس آن آب را سرد نموده روی بدان بشویند قبض بیشتر کنند
و دفع اسرع تر رسانند سیوم آنکه علاقه متعلقه و عضلات که حافظ آن علایق است مسترخی
شود و علامتش آنست که عظم در چشم نباشد زیرا که از امتلا خالی است و در باطن ثقل بود
و شدید نبود زیرا که اگر از منضغط داخلی که معاون بر دفع باشد سوا است لیکن باید
که با قلق بود یعنی بحرکات مضطربه بغیر اختیار متحرک شود زیرا که اربطه متعلقه را سانکه
از قلق و حرکات مضطربه محفوظ میدارد مسترخی گشته است علاج بهر استفراغات
رطوبات مرخیه ایارجات کبار و هند و غرغره و شمومات و بخورات که در اوام اضر
گفته شده بکار برند و پس از تنقیه خشند تر چیزی سوخته را به بندد و استوار کنند
فصل ۳۳ در نقص العین عن الشعاع یعنی آنکه بیننده در شعاع خوش نباید و این را نیز
دو سبب است یکی آنکه روح گرم شود و مشتعل گردد پس از حرارت و درخشانی اشتعال
در وقت وی بیفزاید و بدان سبب باصره از دیدن وی متنفر باشد و این نشان را
نفر اشبطش و علامتش آنست که از آثار قسم دوم هیچ نباشد علاج در ترطیب و تبرید کوشند
و مهلت ندهند تا مبادا وی بگردد یا آفت عظیم دوم آنکه در چشم عارضه حادث شود
چون رمد و سبل غلیظ یا در ملتحمه آفتی واقع گردد چون جرب پس بسبب آن عارضه
شعاع خوش نیاید و علامتش وجود سبب است و علاجش ازاله انسب است فصل ۳۴
در کمنه که منسوب باجهار تحقیق این لفظ که مشترک است در سه معنی و بالا گفته شده
و آنچه در اینجا مراد است آنست که چون آدمی از خواب بیدار شود و نبیند اردو که در سر دو
وی رگیست و یا خاک و سببش آنست که از ریح غلیظ ثقل در پلکها پدید آید و بخار غلیظ

در چشم محتبس شوند و عدم لزوم این کیفیت بجهة آنست که در حالت بیداری بواسطه گشادن وبستن پلک نگریستن بجهات در روشنائی روز بخارات تحلیل می پذیرد و چون در خواب بواسطه فقدان اسباب محلله بخار جمع میشوند لاجرم پس از انتباه احساس میشود گویا ریگ افتاده است و بعد از زمانی بسبب حرارة یقظه و بیداری تحلیل می یابد آنچه مجتمع شده

علاج هرچه موافق مزاج مریض بود مورد منجره را مستفرغ سازند و پس از تنقیه عام برای تنقیه اجفان و طبقات مدمعات در چشم کشند چون احمر لین و احمر حاد و باسلیقون و شیاف طرحماطیقان و بر ظاهر پلک شیاف ظلوقی یا شیاف اسود مالند و هر صبح بحمام روند و بارها گفته شده که از خیر خیر قویه مطلب حاصل شود و دست بقویه نکنند بیخ تا که از احمر لین کار گشاید باحمر حاد و باسلیقون موقوف دارند خاصه اگر اصل مزاج گرم بود

فصل ۳۵ در استرخاء الجفن و باید دانست که گاه باشد که چون رمد عارض شود در پلک بالا استرخاء پدید آید و باشد که استرخاء بدان حد رسد که پلک بر روی افتاده شود و سبب این مرض وقوع استرخاست در عضلات پلک علاج نخستین تنقیه بدن کنند اگر احتیاج نبود و در علاج ربد کوشند بجهة جوهر رویی هرگاه رمد زایل شود و استرخاء باقی ماند باید که رگها را داخل بینی بگشایند و بر پلک و ابرو ضماد صبر و اقاقیا و مامیثا و زعفران و مرو رآب آس تر سرشته ضماد کنند تا ماده را خشک کند و عصاره آمله و اقاقیا بهر تنقیه پلک کحل گرم اشک آور و بر پلک کشند و اگر بعد از این معالجه پلک بر موضع بصر منطبق میشود تشمیر کنند یعنی پلک را قطع نمایند و طریق تشمیر آنست که پلک بالا را از مقراض برگیرند یعنی در موضعی که استرخا بیشتر بود از آنجا که بکرانه بیشتر برند و از آنجا که کمتر بود کمتر و پس از قطع سه چهار جا بدوزند و در روز اول صفر بران افشانند که پلک و زیره خاییده آب وی در چشم چکانند در روز سوم یا چهارم رشتها را بمقراض ببرند و برآورند و مرهم استعمال نمایند و از این باب

پلک

پلک بر روی افتاده گردد یا مژه مویدا شود فایده اندرون سوراخ بینی دو رگ باریک است که آنرا عرقان المنخرین گویند و طریق فصد این رگها آنست که بیمار دم حبس کرده در آفتاب رگها ظاهر شود به نظر فصاد در آیند پس آنها فصاد بمبضع یا با آلتی که برای این کار مخصوص است و وی مانند مبطری بود بگشایند و صفت فصد این رگها آنست که رطوبات را مع الدم مستفرغ سازند از چشم و گاه باشد که استرخاء جفن بطریق فالج و لقوه بود و مباحث ذکر یافته و گاه باشد که وتری که بر داشته میدارد پلک را از طرفی بریده شود و هنگام فصد رگ مثانی بسبب خطا فصاد و بدان سبب پلک مسترخی گردد لکما وقع الاندرو ماخس حین فصد مب الماک وقطع طرف الوتر فقنیت عنها منطبقة فامر المالک بقطع بن و هکذا کان الحکم علی الطبیب او اخی

فصل ۳۶ در التصاق الجفن یعنی بر هم رستن و بهم پیوستن هر دو پلک و باید دانست که گاه باشد که التصاق در یک گوشه بود و گاه در هر دو گوشه و گاه باشد که هر دو پلک از کناره تا کناره ملتصق شود و گاه باشد که پلک بر طبقه ملتحمه یا قرنیه ملتصق گردد یا بر ابرو و این مرض را سبب است یکی آنکه رمد عارض شود و چشم بغایت سرخ گردد و پلک خارش کند گویا منشقق و مسلوخ است پس چون مندمل شود بسبب طول انطباق پلک بر پلک دوم ملتزق گردد دوم آنکه اندر چشم یا بر پلک چشم قرحه افتد و در وقتی که چشم پوشیده ماند و بدان سبب موضع قرحه ملتصق شود سوم آنکه سبل یا ناخنه برداشته شود و انجبار چنانکه واجب بود بزیره ذرنیک و داغ نکرده و مراعات که پس از انقطاع کشط لازم است بجا نیاورده باشند بسبب اسباب التصاق لاحق گردد علاج تدبیر مخلیست و شکافتنست و آنجا که پلک کشیده بود میل اندر کنند و پلک را بر دارند و موضع بریم رسته باشد و سبب چسبیدگی یا به مبضع بجهت یا بصناره بر دارند و از هم باز کنند و اگر پلک بر ملتحمه یا بر جلد قرنیه رسته باشد

فصل ۳۵ در استرخاء الجفن

فصل ۳۶ در التصاق الجفن

ودست آهسته وپشت باید داشت تا پلک بسیار کشیده نشود بهر آنکه هم آن تا
کرا بلغه قرینه با پلک و بر آید چشم از جا برخاسته گردد و آنجا که مژه و پلک هم
ملتصق شده باشند و میل اندر نتواند شد پلک را باید ضماره اندک بر دارند تا جهت یکی
یا آلتی که آنرا منحل با صور گویند بگشایند و از جانب ماق اصغر پلک را از آنجا که
با پلک دوم ملتزق شده است آنرا بشکافند و مقدار میل نتوانند در آمد پس میل
در آورده پلک را بالا برند و بر دارند و بمقراض جدا سازند هر چونکه باشند و آب از
انفتاح التصاق زیره و نمک خائیده آب وی در چشم چکانند تا وداع شود
و سپیده بارو عنکل بهم سرشته نهند تا ملایم دارد و دو روز را فرو فشانند و عضو را
قوة دهد و چشم را بعصابه سبک بربندند و روز دوم بگشایند و باز آب زیره
و نمک خائیده بچکانند و زرده بیضه و روغن گل استعمال نمایند بر چشم
و روز سوم اگر ممکن بود شیافهاء که جراحت را برد بیاید اندر کشند و کلی بار اندازند
تا بار دیگر التصاق نگیرد و اگر هنوز شیاف کشیدن صواب نبینند
هم روغن گل و زرده بیضه علاج کنند تا بوقت شیاف رسیدن فایده رمدی که
منذر بالتصاق است بیش از آنکه بالتصاق انجامد تدارک وی کوشند و از آنکه
وگر رمد در صحت وی سزاوار بود و در همانجا ذکر یافته و متبعت صاحب اسباب نموده

فصل ٣٧ در شتره و تسمی بها نفس حقیقتها زیرا که شتره کوتاهی پلک است و در اکثر
پلک بالا متقلص شود و پلک اسفل منقلب میگردد و بخارج چنانچه پلک بالا باسفل
نرسد و بحسب تقلص تمام بیاض را یا بعض وی را نتواند پوشیدن و این را خرزالجشم
خرگوش مانند کنند و خواب خداوند این علت چشم را خواب خرگوش گویند
و مضرت این علت ظاهر است که بواسطه تراکم غبار بر چشم و عدم انطباق اجفان
واجب میکند ضعف در بصارت و این مرض بر دو قسمت یکی آنکه در اصل

خلقت

خلقت ماده که از وی پلک متکون میشود ناقص باشد و بدان سبب پلک ناقص
مخلوق گردد و علاج ندارد ٢ دوم آنکه عارض شود بسببی حادث و اسباب محدثه این
شش است یکی آنکه پلک بریده شود کما فیه علته الشعر الزاید ٣ سیوم آنکه غده در
پلک ماده پدید آید یا گوشت زاید بروید خواه گوشت افزونی از اثر قرحه بود که در آنجا
که در آنجا باشد خواه خود بخود بدون قرحه روییده شود و ٣ سیوم آنکه بسببی از اسباب
پلک بالا بریده باشند و دوختن آن نوعیکه باید اتفاق نیفتد و بواسطه سوء خیاطه
شتره پدید آید و ٤ چهارم آنکه سبل عارض شود هنگام لقط وی که پلک را بخارج
گردانیده باشند قدری از آنها بریده شود هم برین هیئت بگذارند پس تشنج که
از اندمال قرحه لاحق شود یا بسبب روییدن گوشت زاید پلک همچنان منقلب
بخارج بماند لهذا گفته اند که بعد از لقط سبل پلکها را که منقلب ساخته باشند
باید که باندرون باز گردانند تا ازین آفت محفوظ ماند بالجمله تا که بحال اول
نباشد و از سایر جزئیات این فن مطلع بود وی را او سبب علاج نباید کرد
در همه اقسام دشوار است اما آنجا که قطع ملتحم بشکافند و بگذارند تا سیل شود و دم چشم را
پوشند و فیما بین الشق مرهم منبت اللحم فتیله الوده نهند تا دو کناره قطع
بهم نپیوندند و میان وی گوشت بروید و آنجا که غده یا لحم زاید سبب باشد
باید که آنرا ابتدا بیات ضماره برگیرند و بر دارند پس بمقراض ببرند بعد از آن
دوا رحاد بر موضع قطع گذارند تا باز گوشت زاید نروید و هر چونکه باشد
مذکور خالی از تعذر نیست و آنجا که منقلب ماندن پلک سوء خارج بود بعد از
لقط سبل سبب باشد باید که بنگرند اگر ملتحمه با پلک ملتزق شده است
از اندمال و بد البنیه در پلک تشنج و انقلاب یافته باید که علاجی که در التصاق
ذکر یافته تدارک کنند و پلک را از روی ملتحمه جدا سازند چنانکه مذکور شده

واگر چیزی عقده باشد بعد تحلیل وی لعاب حلبه و تخم کتان و داخلیون بر وی [مالند]
اگر تحلیل رفت فبها و اگر نه با آهن قطع سازند و پنجم آنکه غشاوه که مجلل قحف است
معلق باطنی بسبب سقطه یا ضربه یا قرحه که بر سر یا بر جبهه رسد متأذی شود و
متشنج گردد و بواسطه اتصال در پلک بالا نیز تشنج پدید آید و ششم آنکه عضله که
مثل وبر دارنده پلک است متشنج شود و محدث شده گردد و باید دانست تشنج غشاوه که
سببش سقطه یا ضربه یا قرحه بود علامتش وجود است علاج وی بحسب آن بود و تدارک
اسباب موجب کوشش نمودن و تشنجی که از سوء مزاج باطنی افتد خواه در غشاء مجلل
قحف خواه در عضله پلک از آثاری که بحسب سبب تشنج یبسی یا امتلائی مخصوص است
توان دریافت و بر طبق معالجه تو اکر و مثلا اگر شتره دفعة افتد و پلک گران
و متمدد بود و همه علامات امتلاء پیدا باشد باید دانست که تشنج مادیست و اگر
شتره اندک اندک حادث شود و پلک ضامر و دقیق بود و تقدم اسباب مجففه را
گواهی دهد باید دریافت که تشنج یبسی است علاج در مادی استفراغ کنند و داروهای محلله
تمریخ نمایند و لعاب حلبه تنطیل فرمایند اما ترطیب با غذیه و اشربه و مروخات
و نطولات مرطبه در هر دو نوع یعنی مادی و یبسی سودمند است لان امتلائی
فعلته فیه ایضا مفتقر الی الترطیب و التلیین و کذلک بنفشه و خطمی و شعیر و بیخ
مرخزان ضماد کردن و بروغن بنفشه و کدو و سر چرب داشتن در هر دو قسم مفید است

فصل ۳۸ در شرناق و آن جسمی فزونی است همچون شحمی لزج و پیهی که با عصب بسته شده است
و غشاوه اندر وی کشیده بر ظاهر پلک بالا پدید می آید و علامتش آنست که پلک سطبر
شود و بدان سبب چشم را بگرانی توان گشاد و پیوسته چشم تر باشد هرگاه انگشت
مسبحه و وسطی از هم گشاده بر چشم نهند و بر آن اعتماد کنند اندر میان هر دو انگشت
فزونی پدید آید و از آنکه مرض مذکور در جوهر عضو متمکن نمی باشد جدا میشود

اگر

حرکت نمیکند بخلاف سلعه که متحرک میباشد لهذا تفرق بین الشرناق و السلعه و غلاف
روشنائی آفتاب کم نتواند دید و در دو اشک فرو آرد و عطسه بیرون آید و مرض
صاحب زکام و نزله را و مرطوبی مزاج را بیشتر حادث شود علاج بحسب واجب
تنقیه بدن رگ زنند و اغراض بنفشه و بید جهت تلطیف بر مزوره و گوشت طیور اقتصار
ورزند و از معطلات پرهیز دور و تعدیل کوشند و استحمام نافع میشمارند و ضماد [مکررش?]
محلله مفید انگارند و بعد از تنقیه با سلیقون کشند تا ماده رطوبی بتحلیل رود و اگر
ازین تدابیر مطلب حاصل نشود علاج بدستکاری نمایند و ظاهر است که هما امکن که
تدبیر بدوا از پیش آید و دست بقطع جایز ندارند بر آنکه دستکاری از رنج و خطر خالی نیست
و لهذا شارح اسباب جهت ترغیب بعلاج ادویه مرقوم ساخته ای صلابته ما تحلیل بعد بق
باطنه و فان التحجر زید و السرطان تحلل بالحجه و قال علی بن عیسی عرض الرجل
شرناق ذکرتو علاجه بالحدید بصعوبته فعالجوه بالطلاء المحلل و الذرور الاغبرار
اما آنجا که بدستکاری حاجت آید بعد عدم رجوع تدابیر گویا باید کرد و وسط موضع رو بالا
شکافند در عرض و غور این شق بدان مقدار باید که بشحمه رسد و احتیاط نمایند تا مباد که شق
از شحم تجاوز کند و با فات قویه انجامد پس چون شق بمقدار بایست کرده شود و شحم پدید آید
آنرا بخرقه کتان بگیرند تا از دست نلغزد پس بابت نیکی بر استاده چپ و راست سوی بالا جنبانند
تا که تمامیه بیرون آید و بعد از استیصال خرقه در سرکه و گلاب تر کرده در موضع شق
گذارند و آنجا که ملتحمه متوصل نشده باشد و قدری باقی باشد باید که نمک سائیده
بروی ریزند تا باقی را بخورد زیرا که اگر چیزی باقی باشد از شحمه بر آورده نشود و ضرری
منجر از شرناق باشد زیرا که حادث میکند وجع شدید و ورم حار و آن لقیه متحقق
سختی می نماید و چشم را از گشادن مانع آید و باید دانست که دستکاری اگر چه
بهیچه باید بجا آورده شود لیکن از آنکه جزو پلک است بر او بعد مچو خشکی در

ور پلک عارض میگردد و دمعی که باید منطبق میشود نابود و در هر مرضی که عارضه اگر علاج
مانع المرض بدیدار آید نخستین در زوال آن عرض کوشند و این قانون در همه جا در کار است

فصل ۳۹ در عقده که بر پلک بالا حادث شود و سببش رطوبت غلیظ سوداویست که از
بر پلک ریزد و بواسطه تحلیل آنچه لطیف است و باقی متحجر شود لهذا بعقده مسمی است
و عقده بر سه نوع است یکی آنکه مانند سلعه متحرک شود و از موضع خود راست و چپ و بالا
و زیر زایل گردد علاج اگر این عقده عاید شود و پوست که بر عقده است بشکنند و شکنج سازند
تا غشا که بر او محیط است ظاهر نماید پس آن غشا را باهستگی بکشند تا مع عقده بیرون آید
و هنگام برآوردن احتیاط کنند تا غشاء مذکور شکافته نشود و نیز آنکه بر عقده محیط است
بشکافند بالاستقصا میسر نباید لهذا بعضی گفته اند که پوست بالای بخارج کرده اند
و باطن پلک را از آنجا که محل عقده است بشکافند باحتیاطی بیشتر که گفته شده
برآرند پس زیره خاییده آب وی در چشم پر کنند و لحظه بدارند تا التصاق و انشقاق نیفتد
دوم آنکه سخت باشد مانند سنگ ریزه و از موضع خود حرکت نکند چرا که از عضو جدا
نیست بلکه ملتزق است لهذا شارح اسباب گفته هذا اقرب من الدمل علاج تلیین
عقده اکرم و قیروطی استعمال کنند روی و چون ملایم شود و اجلبون و لعاب حلبه و
تخم کتان استعمال نمایند تا تحلیل کند پس اگر تحلیل نیابد صواب آنست که وی را
بگذارند با آهن و ادویه حاده متعرض نگردند زیرا که در قطع وی بیش از تعذیب فایده دیگر
متصور نیست و خطر بسیار است به آنکه کیس مخصوص ندارد تا بالاستقصا توان برآورد
و از آنکه قدری باقی میماند از خجری [illegible] عود میکند و باشد که محدث ورم
عظیم شود و بعضی اطبا تجویز کرده اند که پس از تنقیه تام قطع نمایند باقی ماده بحسب مرام
عقده را بمقراض برآرند و زمانی تا سه خون را بند نکنند و پلک بهم از ورم
ایمن ماند سوم آنکه در سطح جلد منبسط باشد دانرا که بر کها باشند متشبث بعضو

دانند

فصل سی و نهم در عقده که بر پلک بالا حادث شود

در رنگ وی یا خون رنگ توت سرخ میباشد و یا خون رنگ بادنجان کبود در
هر اندک مدت استفراغ لازم دانند تا ماده کثرت نگیرد و از اطعمه غلیظه احتراز واجب شمارند
و بوجه من الوجوه در علاج این با آهن متعرض نگردند زیرا که استیصال وی متعذر است و اقصای
التیام نمیکند برای خباثت و رداءت ماده مانند سرطان متقرح پس واجب آمد
که دوست از وی ستکاری بازدارند تا بافت قوی تر از عقد انگارند

فصل ۴۰ در شعر منقلب و شعر زاید
و بعضی برآنند که شعر منقلب غیر زاید است لیکن حق آنست که شعر منقلب آنرا گویند
که از موضع مژه موی بروید و سر وی باندرون چشم منقلب باشد پس هرچند که چشم حرکت کند
آن مویها منقلب مقله را بخلند و اشک برآید و بهمین سبب چشم ضعیف شود
و برای قبول مواد مستعد گردد و سبل و دمعه و حکه و حمره پدید آید و شعر زاید آنست
که موئی زاید در باطن پلک بروید و فروتر از منبت شره و حال این موی زاید از دو بیرون نیست
یکی آنکه مستقیم و راست باشد و مقله را نخلد و هرآنچه در شعر منقلب گفته آمد از ضرر انتشار
و رین پدید آید نباشد دوم آنکه بسوی خارج منقلب بود و چون چنین باشد مقله را بخلد و
چشم را ضرر بسیار رساند ضرری مخصوص لیکن از آنکه بر طرفه سبل میباشد صاحب مرض برابر
اشیا خطهای سیاه احساس میکند و کذا بری کانت اشعاره زایده علامت و کان
انباتها فی غیر مواضعها والطبعی وجه آنکه سبب این مرض رطوبت عفنه است که در پلک و
نزدیک شره جمع میشود اما رطوبت مذکور از لذاعه و حرقت و ملاحت خالی میباشد
زیرا که اگر این چنین نبودی مواد را بزایانیدن باطل کردی و ممکن نگشتی که از وی
موی رستی علاج نخستین استفراغ باید کرد و ماده عفونت را بادویه مناسبه از تن و دماغ
بیرون کردن و با ایارج و مانند آن غرغره نمودن و آنرا که گرم مزاج بود هر بامداد اوقیه هلیله زرد
و اطریفل کوچک باید داد و پیوسته هلیله زرد یا کابلی انگبین [illegible] و فربه [illegible]
و غبیر پوشیدن و از پس این تدبیرها علاج دشوار است و دشواری اندر تعلت

فصل چهل در شعر منقلب و شعر زاید

پنج گونه است یکی آنکه بر آورد کشیدن دوم موی فزونی را با مویهای طبیعی چسبانیدن سوم
داغ کردن چهارم دوختن پنجم تشمیر کردن اما وارد کشیدن چنانکه گذشت باشند
و منقی پلک بود چون با سلیقون و روشنایی و شیاف اخضر و احمر حاد اما چسپانیدن
موی فزونی با موی طبیعی چنانست که بچیزی لازق موی طبیعی و فزونی را آلوده کنند
و هر دو را از رو یابند بانگشت و چندان نگاه دارند که بر هم سخت شوند و لازق چنانک
کرد و وحل الزاق وقتی توان کرد که موی فزونی بیش نباشد بلکه کمتر از پنج عدد
بوند و چیزیکه بوی الزاق توان کرد صمغ است و کتیرا حل کرده و عسل و دبق همین حکم
دارد و بلکه از همه قوی‌تر است مصطکی گداخته و اتیح الزاق توان کرد دبق جیست
چون حب الآس و در روی عسل قباحیت لزج اما داغ کردن موی چنانست که پلک را
برون سو گردانند و مو را بر کنند و آلتی سوزن مانند که مخصوص باین کار است سرخ
نمایند و این مو را داغ نمایند هر نوبت پیش از دو مو نه برکنند بلکه اگر یکموی برکنند
و داغ دهند و بگذارند تا نغز شود پس موی دیگر برکنند و همچنان داغ کنند صواب باشد
تا امر بانقلاب پلک بهتر آنست که چشم از گرمی آلت داغ محفوظ ماند لهذا
بعضی بر آنند که عند الکی این مویها بعجین آرد و چمبر کرده در چشم بر کنند
تا حرارت داغ بچشم نرسد و پس از داغ سفیده بیضه مرغ یا روغن بر نهند بر موضع
داغ و تا اثر داغ و ریج آن زایل نشود داغ دیگر نکنند و از و نیکوترین تدابیر که بعد از
نتف بکار برند و از داغ مستغنی سازد آنست که موی فزونی را بر کنند و بر جایگاه او
نوشادر بنگارند و ایضا خون ضفدع بحری و خون قراد الکلب و زهره هدهد و بیضه
مورچه و شیر انجیر هر واحد که ازین که بر موضع نتف بمالند مو را از رو ییدن باز دارد
و کفدر یا بلعاب بقول سر شته طلا کردن موضع مو را سرد و خدر کند و او دیگر
بسیار است و در ینجا همین قدر بسنده نمودیم اما دوختن چنین باشد که سوزنی باریک

بگیرند و از موی سر یکتار موی باریک دو تو کرده و بدین سوزن اندر کشند چنانکه دو سر
دیگر هم از سر اندرین حلقه کشند که بکار آید و این موی دوم را هم دو تو کنند چنانکه حلقه
این موی دوم اندر حلقه آنکه در سوزن است افتاده باشد پس سر سوزن را باطن پلک
نزدیک موی افزونی بظاهر بر آرند قدر یکه خواهند و بر سبیل موی فزونی را اندر حلقه این
موی کنند که در سوزن است و سوزن باهستگی برون سو میکشند تا حلقه تنگ شود پس بلیبار
تا موی فزونی بر آید و اگر موی فزونی از حلقه بجهد و بکار باز آید بدین موی دوم که اندر
حلقه نخستین است حلقه موی نخستین تا درون سو باز پس کشند و دیگر بار همان موی فزونی را
اندر آن حلقه کرده برون کشند و احیانا اگر حاجت آید که دیگر باره سوزن زنند بر موضع
نخستین نباید در آورد بعد از آنکه منفذ فراخ شود و موی را فرو نتواند داشت پس باید که سوزن
باز دیگر در پهلوی موضع نخستین زنند و هرگاه موی فزونی را باز آورده باشند اثر آن بر موی اصلی
بچسبانند چنانچه معلوم شد نخست میل بر منفذ سوزن بمالند چند بار تا فرو گرفته شود
و موی اندر وی بماند و این دوختن را نظم گویند **فایده** اگر بجای موی سر رشته باریک
ابریشم بعمل آرند میشاید و قال صاحب الاسباب فی نظم هذه الشعور ان یدخل الشعر حرقة الابرة
و یخرج الی خارج الجفن ان امکن و مراد او از امکان آنست که موی فزونی بغایت قصیر نباشد
اما تشمیر که بر پلک است انجا بکار باید بست که موی فزونی بسیار باشند و تشمیر بر جانب است
که بهار نخواهد و طبیب امره پلک بالا با ابهام و مسبحه دست چپ بگیرد و لختی بر دارد و بگیرد
پس بر پشت پلک اعتماد کند تا بار گردد و سر رشته بسوزن باریک اندر کنند و
سوزن را از اندرون پلک سوی پشت پلک برون آرد و انجا گره اندر میانگاه بود یا بعضاره
تقدیر کنند تا چند باید برید و چند آنکه تقدیر کرده باشند بسوزن و رشته سه جا نشان
کنند پس بمقراض ببرند و احتیاط نمایند تا جز پوست پلک بریده نشود و چون از این
فارغ شوند سه جایگاه بدوزند و گره بر نهند و نخست میانگاه دوزند از آن پس در صغر

باجرحم ابیض سرشته بر جراحت نهند و اندر بریدن کوش دارند که تا عضلها که پلکرا فرو
خوابانده است قطع نشود و لهذا اطبا را گفته شده که دستکار درین کار ماهر و زیرکاست
و طریق دیگر اندر تشمیر انست که پلک چشم بدو انگشت یا بمقراضه فرو ازند و تخته هیدام
وصاف و سبک باندازه پلک تیز شده و چندانکه تقدیر کنند که بخواهند بریدن از پلک اندر
میان دو تخته کنند و هر دو سر تختها سخت به بندند موضعیکه پوست پلک اندر شکنجه شود
تا ازو غذا بدو نرسد و اندر کم و بیش ده روز مرده شود و بیفتد و حال انکه اثر جراحت پدید نیاید
و انجا طاقت کوشکاری ندارد و آهن نتواند دید و سخن دستکاری را نتواند شنید
او را بدارویی نیز تشمیر کنند و انچنان باشد که دارویی تیز بر سبیل برو ازند و بر پوست پلک
بدان موضع که تشمیر خواهند کرد طلی کنند بر سان برگ مورد و در ساعت پوست برویده و اثر
ریش گشتن پدید آید پس دارو را دور کنند و یکساعت آسایش دهند و بار دیگر طلا کنند
و زمانی بدارند و همچنان میکنند تا ریش گردد و بگذارند تا سیاه شود و خشکریشه پدید اکند پس
دارو را بشویند و موم روغن طلا سازند تا خشکریشه بیوفتد و اگر حاجت آید مرهم
اسفیداج طلا نمایند تا راست شود و اکثر اطبا درین علاج حضت ندیدند صفت داروی تیز
بگیرند آهک آب نارسیده دو جزو اشخار یکجزو و نوشادر یکجزو و بوره دو جزو آب صابون
دو جزو هر چهار دارو کوفته با آب صابون بسرشند و نگاه دارند و اگر بول کودکان
نابالغ یا با آب خاکستر بسرشند روا باشد دیگر آنکه انجا که موی رسته نباشد در جای خود
که منبت اشعار است رسته بود ولیکن سر او موی درون شود منقلب بود و علاج وی
قطع است و موی ناهموار رسته را بر موی هموار رو باشیدن چنانکه گفته شد و الاصل الکحل
والتشمیر فیه لانهما مخصوصا للشعر الزاید علی ما وصفناه فی التحقیق و جالینوس میگوید
که اگر صدها کوچک بسوزند و بقطران بسرشند موی نارست یا موی زایل را
برکنند و در جایش طلا سازند دیگر موی نیاید فصل ۱۲ در انتشار الاهداب

یعنی ریختن و ریزیدن مژه و انمرض را چهار سبب است یکی انکه چون بدینجا بکار رسد از
اخلاط صفرا یا سودا حدة و تیزی کسب کرده باشد و چون چنین باشد ماده که مژه
ازوی مسکون میشود معدوم گردد و مژه را بریزاند و این فساد مخصوص همین موضع است
زیرا که اگر در تمام بدن عام بودی موی تمام بدن ساقط نمودی و نزد حضر میتواند که ماده
عام باشد اما اثر وی بواسطه سخافت جرم پلک که سریع الانفعال است در فرو ان متحقق
نباشد و علامتش علامات غلبه خلط محترق است مع الحرقة و حکه علاج نخست استفراغ کنند و
و تبدیل مزاج نمایند و پس ازان بچیزها که منبت الاهداب بود تکحل فرمایند چون لاجورد
و حجر الارمنی و خسته خرما سوخته و دخان کندر و قشور صنوبر و سنبل دوم انکه جای پلک
ضعیف شود و بسبب غذا ازوی بازماند بشابه درخت که وی را آب نرسد و برگ
وی بریزد و بر مژه دبار نروید تا که تدارک سبب کرده نشود و علامتش آنست که
عقب برسام گرم و حمیات حاده افتد علاج تدبیری کنند که قوة جاذبه را برانگیزد و بهر
بدن اغذیه جید الکیموس خورند و استحمام نمایند و از مستفرغات بکلها دست بازدارند
و مرطبات مرغوب انگارند پس چیزیکه خنکی نیارد اما جمهای موی را گرم کند و در جذب
غذا یاری دهد بکشند چون باسلیقون و روشنایی صفت کحل روشنایی نحاس محرق
شادنه از هر یک پنج درم فلفل دارفلفل زعفران شحم حنظل از هر یک یک درم زنگار صبر از هر یک درم
و اقلیمیا دو درم جمله ده دارو بکوبند و غبار سازند تا نمایند سیوم انکه رطوبت
در موضع کثرة پذیرد و منبت اهداب را مسترخی و سست سازد و مخارج منافذ انرا
وسیع نماید پس بالضرور موی بیرون ریزد و محتبس ماند و علامت این وجود بلغم شاهد است
علاج بهر استفراغ بلغم ایارجات و حبوب دهند و ریاضت و شافه و بیداری و تقلیل غذا
و هر انچه بهر خشکی مخصوص است بعمل آرند و اشیا مذکوره چون احمر حار و اخضر در چشم کشند
تا رطوبت از نفس عضو پاک شود چهارم انکه مانعی منع کند وصول غذا بسوی اهداب

و این مانع از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه خلط غلیظ در چشم بچسپد و بیخ موی را
فاسد سازد و دوم آنکه ماده رطوبت از نافذ شدن باز دارد و این از جنس
داء الثعلب است **علاج** بنگرند تا اخلاط غلیظ که بلغم است یا سودا و یا خون فاسد
یا مره محترقه یعنی صفرا با طبعی که با وی رطوبت رقیقه که مخالط بود و حقیقت سبب
از رنگ پلک توان دریافت خصوصاً بعد از مالیدن آن و ایضاً آثار هر یک
شناخته است چنانچه بارها ذکر یافته پس استفراغ بحسب خلط توان کرد و بعد از تنقیه
اطلیه که در داء الثعلب بحسب نوع خلط مضبوط است طلا باید نمود و پس از زوال
سبب و حصول تعدیل چیزی که موی برویاند اکتحال باید فرمود **دوم** آنکه سبب منع وصول
غذا را آن باشد که مسدود شود و منعدم گردد نو استطه اندمال جدری یا جراحت
یا حرق النار و لا حیله فیه **فایده** چونکه موی ابرو و چشم بر جای باز می‌شود همه اعتبار
در جمیل پیدا نمودن البق واقف **علاج** زیر بن موی ابرو آنست که انگشت را
با پیه بط یا بروغن دیگر چرب کنند و بر زیر بمالند سخت و بر ابرو طلا نمایند موی بروید باید

فصل در تناثر الاهداب یعنی سفید شدن مژگان و سبب این مرض رطوبت بلغمی باشد
علاج نخست بدن را از رطوبت پاک کنند و برگ لاله وحشی که آن را شقایق نعمان
گویند با روغن زیت یا پیه بز یا بط یا پیه فرس بسایند و بر مژگان طلا سازند
و حلزون بسوزند و با پیه بز یا پیه فرس بسایند و طلا نمایند که مژگان را سیاه کند
و سرمه روشنایی میل بر مژگان مالیدن سود دارد و رطوبت را تحلیل کند **فصل**
در جرب الاجفان و این بر چهار قسم است **یکی** آنکه در باطن پلک خشونت و درشتی
قلیل المقدار با حمره و خارش پدید آید از ماده شور و مرا شیب در چشم اشک
همی آید و این قسم معروف است بجرب منبسط و در اکثر حادث میشود بعد از رمد گرم **علاج** و
در استعمال مبردات افراط کرده باشند **علاج** رگ قیفال زنند و منقوع هلیله

دان

و نخست طبع را نرم کنند و پس از تنقیه بدن بر نفس عضو کحل روشنایی شیاف
احمر لین و اخضر این در چشم کشند و اگر جرب مذکور غلیظ و سخت بود و بتدبیر مذکور زایل
نشود **علاج** وی آنست که پس از تنقیه باطن پلک در جایگاه علت بشرط زنند و
بمضمض و از آنکه ماده وی شدید التعمق نیست شرط عمیق نباید زد و بر شرط خفیف
اقتصار باید نمود و پس از شرط باید که انجار انجراشند بس تا خون بسیار رود
و خشونت زایل شود و جرم پلک برقه اصلی خود عاید گردد و بعده کلاب واندک مرکه
به انجار رسانند تا الم را ساکن کند و از التصاق مانع آید و در چنین جرب استحمام
و ایمی عیانیه مفید است زیرا که اعانت میدهد بر تحلیل خلط و مهیا میکند عضو را بهر تنقیه
تام و قبول اثر دوا بسرعت و تا که استعمال تلیین و تنقیه و محللات خفیفه لینه
میسر آید دوست از شرط زدن و خراشیدن باز داشتن لازم است و عند الضرورة
نا چار و امر بحک مخصوص بهر قسمیست که ماده وی بر سطح غشا محصور نباشد فقط
بلکه عمیق بود بخلاف آنکه ماده وی غایر بود و در غشا باشد چنانچه در قسم دوم
گفته می آید **دوم** آنکه در باطن پلک دانهای خورد و سپید پدید آید از بخارات اخلاط
حاده عفنه باشد که بخارات مذکور بسبب احتقان کیفیه مالحه بورقیه منکیف شود
و از آنکه دانهای این جرب مشابه بصورت حصف میباشد بحصفی مسمی است
و ارشاد وی است که خفیف و رقیق از وی دانها متقشر شود و چون او مان
بزیرود و در **علاج** مهلت رود و معه پدید آید و در مقعله فاو متعدی شود و سبل
لاحق گردد لهذا قال ابن التلمیذ الجرب و السبل فی الاکثر متلازمان **علاج** رگ
قیفال زنند و بطبیخ افتیمون استفراغ کنند و بر اغذیه لطیفه اقتصار نمایند و از آنکه
این نوع در سطح غشا میباشد و در غور پلک عمق ندارد باید که در این قسم حک و
خراشیدن روا ندارند البته کذا قال صاحب الاسباب و العلامات فان

حک الحرق الصفاق وفسد الجفن والصادر مینوع قبل ازانکه منقیه کرده شود شیافات
محایت حاد استعمال نمودن ممنوع است وبعد از منقیه خالی از ضرر نیست قال
الشارح فی هذه النوع واشیافات لحدتها تزید فی الوجع وکثیر جلب المواد
الیها فیحدث من ذلک رمد الشدید وقرحه وتصعب العلاج پس صواب ورانست
که هرگاه استعمال شیافات حاد اتفاق افتد عقب وی برود وغیر آن استعمال نماید
تا حرارتی که از دوا در کرم عارض شده باشد تسکین یابد و مزاج چشم اعتدال پذیرد
واین فایده در اکثر جاها یاد باید داشت فایده علامت تعمق ماده این نوع در غور پلک
جهت آنست که حدوث وی از انجره حادث است و ابخره مذکور در غور عضو نفوذ مینمایند
بالطبع بخلاف اخلاط غلیظ واز آنست که در این نوع جرم پلک غلیظ و آگنده نمیباشد
وانما هی للطافه السبب برود نوع سیم تینه کشنیز را نامکرده گفته اند و جمع عرا اجرب مشکدهم
نشاسته و دم و جمله بجا از وست کوفته بخته نیج بوست و در سرکه پرورند
یعنی در سرکه سرشته و در سایه خشک کنند همچنان بحبوب ملکنند و باز بسایند و در جریر
بیبیزند و برود عبارت از آنست که ادویه چشم را در خریری نرمی ساییه بپروزند
سیوم انکه صورته وی همچون صورة دانه انجیر باشد و بعضی وی بر بعضی ملتزق بود
و مستدیر الاسافل و محدود الراس باشد لهذا معروفست به تینی و یونانیان
اینرا سوقوسیس در لغت یونان تین است یعنی انجیر واین مراقیون گویند
که تینی از آن گویند خانچه جوف انجیر منشق میباشد عروض این جرب
در پلک نیز شقاق هم مانند شقاق جوف انجیر پدید می آید و بعضی در روجه
منشقق پوست انجیر مشابهت دارند و بالجمله این نوع بدترین اقسام ما سبق است
واز احتراق خون فاسد عارض میکردد قال الشارح هو بتره لانه اکثر خشونه
و اشد و صلابه و غلظا و اطول مدته و مادته اکثر حجوزه البدن علاج رگ زنند

و بهر استفراغ مطبوخ افتیمون و هند دار انکه ماده غلیظ است و کثرت استفراغ بدفعات
سوالیه باید کرد و بعد از تنقیه تام بر اکتحال شیاف احمر حاد مداومت نمایند و بنکر
طبرزد و باکتی که آنرا درده گویند بخراشند باهستگی تا که پلک بر هیئه اصلی خود باز آید
و پس از حک یعنی خراشیدن شیاف ابیض و شیاف آبار و دینرج اکتحال فرمایند تا
حرارة مشانند و قرحه را از احکاک که حاصل شده باشد تبدیل سازند درده مضغ مانند
که سروی همچون سرو نباله باشد و چهارم انکه سیاه بود و بر وخشکریشه مبدا باشد دایم از
اقسام ثلثه است و بسهولت منقلع نبود خاصه اگر مزمن گردد و سبب این قسم ماده
سوداوی است که متعفن شود و در نجاف او آرد و یونانیان این قسم را طوخیس گویند
و ترجمه وی محت است علاج منقیات سودا تنقیه بدن کنند پس بحبوب ایارجات
نقس دماغ را پاک سازند و بلطیف تدبیر مقرر نمایند و به برگ انجیر یا آهن بخراشند
و بدوایهای سابقه که برای تدارک حک ثبت گشته مرعبدارند فصل در برده و
ان رطوبت غلیظ که در پلک گرد آید و غلیظ شود و بفشرد و مانند تگرک یعنی ژاله و
تگرک را بپارسی برد گویند و این علت بیشتر بر ظاهر پلک افتد و از انکه ماده این کیفیت
حریفه خالی نیست درد و میکند و گاهی منجارد و علیل استلذاذ یابد علاج بهر تنضیج ماده
متحجر لعاب حلبه و تخم کتان قطور سازند و اشق و قنه و راتینج و شمع البطم و سرکه
وعکر الزیت که اخته ضماد کنند و اگر از این تدابیر تحلیل نیابد دست بکاری کنند
و اینچنان باشد که بمبضع در عرض پلک بشکافند و بمغرفه میل برد را بیرون آرند
زیراکه در عضو متشبث نیست بلکه متبری و جداست و پس از اخراج بهر اندمال
ذرور اصفر استعمال نمایند و اگر شکاف بزرگ افتد جای کاه او بدوزند و ذرور اصفر
برافکنند و انجا که برد در باطن پلک باشد پلک باز گردانند و از همانجا بشکافند
و بردارند و چشم را بآب گرم بشویند فصل ۱۵ در صلابت الاجفان و غلظها و

فصل چهاردهم در برده

فصل پانزدهم در صلابت اجفان و غلظها

تخصیص

وصلابت اجفان که پلک در انفتاح و تغمیض بدشواری و بعسر باشد و وجع و
سبل باشد و اینرا جسا گویند و غلظه الاجفان انست که در باطن پلک بالا غلظتی
حادث شود بنحیکه متوهم گردد که جوبست چون پلکرا منقلب سازند هیچ ظاهر نماید
و غلظه مخصوص به پلک بالا است بخلاف صلابت که گاه در یک پلک بود
بلا تحجیل و گاه در هر دو و سبب این امراض بخارات غلیظ یابسه است که در اینجا
صلابت میبس مییابد و در احداث غلظه مایل برطوبت میشود و مسواک لذع و
اگر انجمان بودی سلاق واجب نبودی و اشیاء محدثه اسباب این مرض جهارست
یکی انکه بحرکت مشی و مانند آن مسام گشاده شوند و عرق بیرون آید پس هوا سرد
که یکبار که باجفان رسد و بدانسبب بخارات رقیقه و لطافت پذیرفته بود و عزم
سیلان بسوی ظاهر کرده محتبس شود زیر پوست و از تحلیل و سیلان باز ماند
ولا یخفی ان البرودة الفعلی تسد المسام دوم انکه از خواجه بیدار شدن باعث این
کیفیت شود و انجمان باشد بخاراتی که بحرکت بیداری تحلیل مییافتند در حالهٔ نوم
بواسطه عدم تحلیل کثرة گیرند و بسوی سر متصاعد شوند و در اینجا که محتبس گردند
خاصه سببهای سرما که در انجره غلیظ و در مسام کثافت حاصل است سوم اگر
ماده جرب سودی گردد نغلظه و انجمان باشد که از ماده وی اجزاء لطیفه بورقیه
لذاعه تحلیل رود و اجزاء کثیفه بلا لذع باقی ماند جهارم انکه ماده رمد سوداوی گردد
با نیمرض شلا و در علاج وی که وضع اطلیه بارده مینمایند بر پلک ماده را غلیظ کنند
و مسام را کثیف سازد علاج نخستین مطبوخات منضجه ماده را نضج دهند پس استفراغ نمایند
مطبوخ افتیمون و هلیله کابلی و بهر تسهیل و تلیین و ترقیق ماده و تفتیح مسام بابونه
و اکلیل الملک و بنفشه و برگ خطمی بجوشانند و بر بخار وی سر نگون دارند
و بعد از تنقیه جشم را از دست بمالند و لا یخفی ان العرک بسبب الحرارة

بخ

تفتح المسام و تحلیل المادة و البخارات الغلیظة المکتسبة فی الاجفان و از انست که بی از
بیداری چون جشم را بمالند سبکی پدید می اید و نوع دیگر از جسای الاجفان که از
پوست العین گویند کما قال صاحب الاسباب فیه اذا کانت حکة بلا مادة تسمی
به پوست العین و چون چنین باشد ترطیب کافیست و احتیاج تنقیه نیست و بهر ترطیب
با بکرم و تنطیل بطبیخ اشیاء مرطبه و تدهین سر با دهان مرطبه بکار باید بست چنانچه بارها
ذکر یافته فصل در سلاق و آن سطبر گشتن و سرخ شدن پلک است خاصه کنارها
پلک که بغایت سطبر میشود و از انکه ماده انعلت یا حریف بود یا مالح بورقی
و خارش از لوازم ویست و چون ... بر آید و تدارک نکنند مژگان بریزند و
کنارهای پلک که تنارهٔ اشعار الاجفان گویند و تمانت الاهداب بسوزد و
متقرح شود و فساد وی در جشم تعدی کند و مرض مذکور در اکثر عقب رمد حادث
گردد بواسطه افراط اشتعال حرارت و این را بدو قسم بیان کنیم یکی انکه مبتدی بود و خفیف باشد
و از آثار اوایل این بیدا باشد که گوشهای جشم و پلک بخارند و حمرت قلیل پدید اید
علاج از انکه ماده هنوز خفیف است بهر استفراغ ماء الفواکه و مانند آن کافی باشد
و بهر قمع ماده باید که سماق در گلاب تر کنند و صاف نموده در جشم کشند و پارچه
بدان تر کرده بر پلک بنهند و وقت شب نقله الحمقا و برگ کاسنی یا برگ عنب الثعلب خام
با ریز کرده بر پلک ضماد نمایند یا بیاض بیضه با روغن گل آمیخته بر خرقه طلا کنند و بر
پلک گذارند و هر صباح استحمام کنند تا در تحلیل ماده و غسل وی یاری دهد دوم انکه
مزمن شود و غلیظ گردد و حمره و انتفاخ بکمال شود علاج رگ زنند از قیفال و
رگ پیشانی و رساق یا کاهل حجامت کنند و بهر تلیین مطبوخ هلیله دهند و غارقون
سرواز و ساخته و پس از تنقیه شیاف احمر لین اکتحال نمایند و با بکرم تکمید کنند
و بر بخار وی سر نگون دارند و بهر تکثیف و قبض عضو و تسکین ماده عدس تقشیر

وشحم انار ضماد سازند بمنفتح امیخته با تحلیل وجلا حاصل شود و انجاکه زمان بدرجه اکل
رسد ودمعه و انتشار الاهداب حادث سازد و انتثار را مستفتح باید که پس از تنقیه والتزام
پرهیز اکحال نمایند شیاف ورنج واحمر لین وابیض مجموعًا وشیافات مذکوره
در آب بادیان سائیده استعمال نمایند وحکم بجمیع شیافات مذکوره بهر آنست که
بواسطه حصول اعتدال حدت ماده صغر اید وباوجود انکه تحلیل نیز باید فصل در قمل الاجفان
یعنی شپش که در مژگان افتد واین بر سه گونه است یکی انکه سخت خورد وسپید باشد
ودر بن مژگان پیدا آید واین را بتازی صیبان گویند دوم انکه بزرگ باشند
ورنگ او تیره مایل بود یا اغبر میباشد واینرا بتازی قمقام گویند وبعضی بر انند
که پایها بسیار داشته باشند ویرا قمقام گویند واگر نه قمل خوانند ونزد این
قایل در قمقام وقمل فرق است سیوم آنکه ماده وی غلیظتر و بیشتر باشد پایها و
پرید بود وآنرا بتازی قرده گویند وبالجمله ماده این مرض رطوبت عفنه بلغم است
که پس از نضج طبیعت ویرا بناحیه جلد وسوی اصول موی دفع کند بواسطه
تکرده واشتن طبیعت عفونت وسنحیه آن ماده را ولا یخفی ان اصول الشعر
مواضع معده بقبول الفضول التی منها تغذی الشعر باید دانست که بجز ماده بلغمی
خلط دیگر صلاحیت آن ندارد که از وی قمل تولد کند زیراکه صفرا شدید الحرارت
وطعم تلخ دارد واین کیفیت ضد مزاج قمل است واز انست که اشیا تلخ کشنده
وی است وسودا بالطبع ضد حیوة است لانها بارد و یابس وچون معلوم شد که
تر و طبیعة قاعده رطوبت خواه فضلی فاسد تو غیر بود خواه صالح باشد هرگاه حرارت
غریزی یا غریب در وی تصرف کند آن رطوبت صلاحیت حیوة پیدا میکند
وچون صلاحیت حیوة پیدا باشد از مبدا فیاض معنی حیوة در وی اجزاء
میباید ذلک صنع الله العظیم علاج بدنرا از ماده بد پاک باید کرد پس دماغ را

بایارج فیقرا وحب قوقایا وحب صبر و تنقیه غرغره از ایارج فیقرا ومری وعسل ساخته باشند
صاف باید نمود وتنقیه وقتی توان کرد که موی شیدن مار الاصول ماده نضج وتلطیف
یافته باشد وپس از تنقیه باطنی نفس عضو باید کرد و انچنان باشد که حیوانرا از پلک
پاک کنند اگر توانند بلکه اپایی که در وی نمک وشبت جوشانیده باشند بشویند و
پس از غسل اشیا مجلی وقاتل اکتحال نمایند مثلا شب یمانیه مویزج نیم حصه هر دو
ومیل ورا ن الوده بر انجا بگردانند وبوره بارپک سائیده بمیل گردانیدن دور
مفید است نوع دیگر میل را در زیبق گذارند تا که رایحه بوی سیماب در میل اثر کند
پس باهستگی بران میل گردانند ودر چشم کشند بالخاصیته قمل را میکشد کذا قال
الشارح رایحة الزیبق بخاصیتها قاتلة سایر الحیوان الصغار والانوار مشتی ذلک
فصل در شعره وآن در صیبت درار شابه بشکل شعیر که در کناره پلک حادث شود
واین بر دو گونه است یکی انکه همرنگ پلک بود وماده وی فضله غلیظ مخرف دیو است
دوم انکه رنگش سرخ بود ونرم باشد واین را عروس گویند وماده وی در اکثر خون
خالص است علاج فصد کنند وتنقیه دماغ نمایند وگرسنگی کشند وتقلیل غذا نمایند
واز شب خواری باز مانند ودر ابتدا صبر وحضض وشیاف دینار وگل ارمنی با آب کاسنی
بار ممود طلا سازند وچون از ابتدا درگذرد شمع گرم وداخلیون استعمال نمایند وعلاج
در هردو نوع مشترکست اما نوع اول باشد که باین تدبیر زایل نشود ومحتاج بدستکاری
گردد ودستکاری آن چنان باشد که شعیره را از بیخ برکنند بناخن یا بمقراض برداراند
وباید که خون ویرا تا یک ساعت بند نکنند بعده ذرور اصفر بران نمایند تا که
مندمل شود فصل در توته الاجفان وانگوشت پاره سرخ مایل بسیاهی است
که نرم باشد وآویخته بود بر شکل توت وکذا سمیته وتوته مذکور در اکثر بباطن پلک
اسفل متعلق میباشد وگاه باشد که در پلک بالا ران وگاه باشد که چون سرخ وسیاه

ازوی بیالاید وگاه باشد که ممتلی بود وسبب اینمرض خون فاسد ومحترق است علاج
رگ قیفال زنند ومسهل خورند وبعده اسلم آنست که بآهن برداوند لانه اسلم عاقبة
من الادویة الحادة وطریق قطع آنست که توته را بصناره بردارند وبمقراض قطع
کنند ودر قطع استیصال نمایند تا عود نکند وپس از قطع متوصل آب نمک وزیره
خاییده دروی چکانند واگر استیصال ممکن نبود باید که پلک را بکشند ودر چشم خمیر را
بر کنند پس ادویه حاد برقفا یا بر توته ریزند ودو ساعت بدارند تا آنموضع سیاه
شود پس دارو را جدا سازند وچند کرت شیر تازه بشویند تا چشم را آسایش دهد
ونکابت دوا ازوی بازدارد وادویه حاد زرا وند طویل است وزنجار وسپید یا
ومرتک ونوشادر وشیاف اخضر وروشنائی وبعضی برانند بلی آنکه بآهن
قطع کنند وادویه مذکور را استعمال نمایند تا آن افزونی را بخورد وتوته را بشکرد وآهن
بخارند ودرورد اصفر وتوتیا احمر بروی گذارند وبهبتان بکنند تا که متوصل شود والا
ما قلعنا القار فصل در تحجر وآن آنست که فضله غلیظ سوداویست که در اجفان منجمد
ومتحجر شود وماده وی از فضله برده غلیظتر باشد علاج استفراغ بحب ایارج کنند و
مغز استخوان گوساله وموم روغن بنفشه طلا نمایند تا ماده متحجر را نرم سازد وپس حمام واجلاب
استعمال فرمایند تا تحلیل دهد واگر بدین تدبیر تحلیل نیابد پلک را بگردانند وآنموضع را
بالت آهنی که مدور الراس بود بشکافند وبناخن بفشرند تا فضله بیرون آید
واگر از عود مرض بترسند کناره جرح را بمقراض بگیرند تا التحام در تر پذیرد
وبدانسب ماده ای مدبیالاید تمامه ماوه از عضو پاک شود فصل در قروح الجفن
وحدوث قرحه در پلک یا از اسباب بادیه است یعنی خارجیه یا از ورم حار
که جمع شود ومتقرح گردد علاج نخستین عدس وپوست انار وپوست پسته
در سرکه بپزند وضماد نمایند وبعد از یکهفته خشک شده بر صندل شدن بفشه یا زهره

باشیاف

باشیاف کنند یا بشیاف صطیقطقان مرکب ساخته استعمال نمایند شیاف
اصطفیقطان اقلیمیا زهب فلفل افیون زعفران هر یک دو درم ملح هندی نوره
زرنیخ احمر هر یکی یک درم صمغ عربی شیاف مامیثا از روده از هر یک چهار درم جمله
وه واروست کوفته بیخته بآب بادیان شیاف سازند وبکار برند فصل در ریح
وانتفاخ الاجفان وتهیج ورم ریحی است که ریح در روی میان جرم عضو بود واین علت
را سبب است یکی ضعیفی احشا وتقصیر قوتها وآن از هضم طعام وورم بسیاری خلط
بلغمی وتقصیر وعجز حرارة غریزی از نضج وهضم آن واما سبب گرم از حبس فضول
علاج آنرا که ضعیفی احشا سبب باشد تقویت احشا مشغول باید بود واینرا که بسیار
بلغم سبب بود تدبیر تلطیف باید کرد واستفراغ بلغم کردن واطریفل زرکی خوردن
وصبر بسرکه حل کرده طلی نمودن وبسرکه حل وآب بگرم بهم آمیخته پلک را شستن
واسفنج یا خرقه بآب گرم تر کرده بر چشم نهادن وآنرا که فضولی سبب باشد
فصد قیفال باید کرد وشیاف مامیثا وصندل با آب کاسنی سوده طلا باید نمود و
وعد بهذا النوع من الانتفاخ مجازاً فصل در گدگد وآن ورم سخت صلب که اندر
پلک تولد کند وبدان ماند که دملی خواهد بود ماهیت وعامه آنرا گدگد گویند و
دمل نیز خوانند وفی الحقیقة قسمی است از تحجر وعلاج تحجر گفته شده فصل در تو
که در پلک افتد وسبب آن خلط سرد وسوداویست علاج تن از خلط پاک کنند
ودرو روغن بنفشه بمالند بر ثولول چنداتکه ممکن بود وشونیز در سرکه پخته بنهند و
در سرکه سرشته طلا نمایند واگر بدین علاج تحلیل نپذیرد آنرا بمنقاش یعنی موچینه
بر کنند وبناخن کبیر بردارند اگر خون آمدن گیرد وآن تخم بگذارند تا برود پس
اجزاحت را نیز کبیر ند تا خون باز ایستد فصل در شری که بر پلک پدید آید
وعلامت وی آنست که پلک بخارد وچون بخارید آماس گیرد وبدان

ماند که زنبور یا غیر آن حیوانی دیگر گزیده است و سبب غلبهٔ خون یا ست غلبهٔ صفرا **علاج** رگ زنند و مطبوخ هلیله و تمر هندی دهانند آن طبع نرم کنند و اصلاح غذا فرمایند و چشم را با آب غوره بشویند و شیاف عدسی بکشند **فصل ۵۶** در نمله که بر پلک پدید آید و آن بثره های کوچک و سوزان است که اندک آماس کند و رنجش کیرد و بین بازشود و سبب آن صفرا سوخته است و چون بر پلک پدید آید مژگان ریزیدن گیرند و کناره پلک برآن میماند که میسطر قند و رنگ او سرخ میباشد **علاج** استفراغ و به تسکین مشغول باید بود و پس شیاف مامیثا و زعفران و حضض و مرطلی باید نمود و شیاف احمر لین باید کشید تا باقی ماده را تحلیل کند **فصل ۵۷** در سعفه جفن علامتش آنست که در بن مژگان چون سبوسه پدید آید و باشد که ریش شود و ریم کند پس درشت گردد و باشد که مژگان بریزند و انجا که عفونت بلغم و برآمدن بخار وی سبب بود رنگ وی سیود **علاج** نخست بدن را از اخلاط فاسد پاک کنند پس شیاف احمر یا شیاف زنج بکشند و پوست ساق ارزن بسوزند و با روغن گل آمیزند و طلا سازند و انچه کهن مقنع شرط زنند یا نشکر بنجارند **هیچ** انکه جرب را و مرهم شیافی بکشند **فصل ۵۸** در سلعه که بر پلک پدید آید و آن جسمی است فزونی از پوست و گوشت جدا و در غشاست چه حاله مانند **علاج** پس از تنقیه بدن دستکاری باید کرد و چنان باشد که پوست پلک را در پهنا بشکافند برفق تا سر مقنع انجبار سلعه برسد و جهد باید کرد تا سلعه بهمه غشاء وی بیرون آید و درست و تمام و انجا که باقی ماند برد و بکار دارو های تیز بپوشانند تا تمام بیرون شود و اگر غشاء او مجروح شود و رطوبتی از وی بیرون آید **علاج** عسر گردد و سلعه معاودت کند **فایده** ثولول و سلعه و شری مخصوص بعضو نیست چنانچه در اواخر کتاب در امراض مخصوص بعضو واحد ضبط

اما در همین نیز بیان کردیم بهر انکه بعضی مداوا برانیم هر که در موضع افتد بهتکه دیگر بکند و مخصوص بهمین جا و کما لا یخفی **فصل** در کبودی و سبزی که بر پلک پدید آید بسبب زخم **علاج** اگر جراحت باقی باشد و مانعی نبود فصد کنند و مسهل دهند و صندل و مرد اسنگ بگلاب سوده طلا نمایند تا جراحت زایل شود و پس نمک پلپل سوده طلی زنند و سفال نو برهم سودن و طلا کردن مفید است کبودی زایل نماید و تخم ترب کوفته با آب سوده طلی کردن اثر کبودی دور نماید و تفصیل این در آخر کتاب مبسوط است و هرچه بعد از زوال خضرة مخصوص است **فصل ۶۰** در غرب و باید دانست هرگاه که در گوشه چشم که بجانب بینی است ورم عارض شود مختلف الاحوال است پس ناصور گردد و این ناصور را غرب گویند و ماده که در ان موضع جمع شود مختلف الاحوال است و گاه باشد که بسوی بینی بکشاید و از منفذی که میان چشم و بینی است ریم از راه بینی بیرون آید و گاه باشد که در پوست پلک بکشاید و فقر و ف پلک را تباه کند و در وقت که انگشت بر پلک مالند ریم بیرون آید و بسیار باشد که استخوان زیر گوشت تباه کند و بپوساند و **عیبت** از غرب که سر نگون بکند و باد در وی بود و بمشارکت آن چشم بپوشند و در و مند باشد و گاه باشد که از امتلاء و امی سده و ف و در چشم نیز پدید آید **علاج** نخست رگ قیفال زنند و مسهل دهند و بدن و دماغ پاک سازند و تلطیف غذا نمایند چنانچه قاعده علاج قروح است و پس از تنقیه بدن شیاف غرب حکاکنند و باید که قبل از استعمال شیاف ناصور از ریم و گوشت فاسد پاک سازند مثلا ریم را به پنبه کهنه برد ارند و گوشت فاسد را قطع نمایند و قطع ر دو گونه است یکی با آهن دوم بدواء حاد و انجا که ظاهر بود و از پلکها جدا باشد گوشت فاسد با آهن قطع کنند و انجا که غایر بود و به پلک متصل باشد بهتر قطع بمرهم زنجار استعمال نمایند

و ظاهر است که اگر ریم و گوشت جدا نا ساخته شیاف عرب بکار برند و اگر هیچ سود نشود
و هر گاه از بن تدبیر سود حاصل نشود داغ باید داد و **طریق داغ** این است که
بگیرند آلت داغ که خورد و مدوّر الراس باشد و آنرا در آتش سرخ کنند و بر لحم فاسد
گذارند بر دفعات تا که گوشت فاسد بتمامه سوخته شود و ریم و رطوبت بنجه خشک
گردد و واجب است که بهنگام داغ خمیر در برف سرد کرده یا خرقه سرد کرده در چشم نهند
تا گرمی داغ بچشم نرسد و طریق دیگر که بهتر از اول است که از مس دیا مانند آن قطع
سازند یعنی لی و یکطرف آنرا که مهندام و هموار بود بر محل ناصور گذارند و آن
که تبازی الجبة گویند گداخته در قمع ریزند و بیمار چند ان صبر کند که داغ بو جه اتم شود
و این طریق را ستوده اند از بهر آنکه از موضع مخصوص تجاوز نمیکند و داغ و پس از
داغ از هر وجه که باشد مرهم اسفیداج استعمال نمایند تا مندمل شود و تسکین حاصل
صفت شیاف غرب جرب کندر انزروت دم الاخوین جلنار کحل شب از هر یک
یکحصه زنگار ربع حصه جمله هفت دارو است کوفته و بیخته شیاف سازند
و وقت حاجت با آب حل کرده بیست قطره بچکانند و روزی اندک مدتی صالح همیان
بچکانند تا که مطلوب حاصل شود **فایده** تا که ورم مذکور منکروه باشد مامیثا و
زعفران و مر و صبر و صدف سوخته انچه حاضر باشد جمله را جدا جدا طلی میکنند با
طلخشقوق یا با آب کاسنی و گفته اند که خاصیت ماش آنست که اگر آرد را اینجا بند
و بر غرب نهند زایل کند و منفعت انعلاج آنست که اماس را ماز کردانند و طلی کند
و اگر باز نگردد داروهای تیز ضماد نمایند چون کرسنه بعسل سرشته و کندر با سرگین
کبوتر سرشته و زاج سوده و سکنجبین که حل کرده و منفعت این آنست که لحم زاید
را ریزه کند و نگذارد که پوشیده شود و استخوان را تباه اما چون پخته شود مر سوده
و مورد خشک سوده و مانند آن در سوراخ غرب فرو کنند تا خشک کند و اگر

و اگر زنگار بسایند و فتیله ساخته فرو نهند سود دهد و اگر این ادویه اگر چه اول میسوزاند
اما چون چند بار بکار برند و بادی خوی کند مضرة نمیرساند و جاوزن و صبر و مر هر سه
هر سه بهم سایند و طلی کردن قبل از سر کردن و بعد آن مفید است و برگ سداب
با آب سایند و طلی کردن پلیته کنند و بدو فرو نهند صواب باشد و آب سماق خشک
اندر چکانیدن سود دارد و بهتر آنست هر وقت که پلیته بر دارند بر وی فرو جویند گرد اولی
او را افشارند تا هر چه اندر وی باشد بیرون آید و شراب انگوری قابض بشویند
پس دارو اندر کنند و اگر بلندی اندک باشد و بیرون نیاید و روز یا سه روز مهلت دهند
تا که گرد آید پس بیفشارند و بشویند و دارو اندر نهند و هر گاه غرب بسته شود و ریم بر نیاید
تخم مرو را بکوبند و با خمیر بمالند یا بشیر زنان یا بشیر خر بسرشند و اندک زعفران در آن افکنند
و بر غرب بخسبند تا نرم شود و بگشاید و مغز بادام بسمید و اندک کندر سوده با آب گشنیز
سرشته بر نهادن غرب بسته بگشاید و صواب آنست که بر سبیل غور او را باز کنند
پس پاره پنبه بدارو آلوده بر میان بپیچند و فرو نهند دارو خشک باشد یا تر و از
پس فرو نهادن دارو چشم را بعصابه ببایدبست و ساعتی پاکی باید نشست و چون
کار از دوا بگذرد و بدستکاری و داغ رجوع باید نمود که ماهر **فصل ۱۶** در حکه اماق
و الاجفان یعنی خارش گوشهای چشم و پلک و سبب حکه رطوبت مالح بورقیه است
که بر عضو ریزد و از آنست که اشک شور بر می آید و در عضو ریزد و از آنکه اشک
شور بر می آید و در عضو یا روف سرخی و لذع پدید می آید بحدیکه باشد که القروح الحامد
علاج کاسنی بکوبند و بروغن گل آمیزند و ضماد نمایند و حصرم در چشم کشند تا رطوبتها را
منقطع سازد و بهمین قدر مقصود حاصل شد فبها و الا تعدیل تدبیر کنند المنقی از اطعمه
گوشت بزغاله حلوان و نان پاکیزه اقتصار نمایند و از فواکهات انجیر و مویز تفکه
فرمایند و بکلی در ترطیب کوشند و باستعمال حمام و اب و مرطبات مرطولات

و اغذیه و اشربه مرطبه و این از بهر آن است که ماده بهر استفراغ مهیا شود و لذع و حدت
تسکین یابد و پس از حصول ترطیب بنگرند اگر رطوبت مالح و مویت فصد کنند و اگر
خلط دیگر باشد مستفرغات دهند و پس از تنقیه بدن تنقیه نفس عضو نمایند کشیدن
باسلیقون و کحل عزیزی صفت کحل عزیزی و سرمه اصفهانی سوخته نیم درم اقلیمیا نقره
نیم و نیم عدسی توتیا هندی مس سوخته از هر یکی دو درم پوست هلیله زرد ساذج هندی
مس سوخته فلفل دار فلفل نوشادر صبر حضض نمک زعفران سرطان بحری از هر یکی درم یک
یکدرم و نیم کافور نیم دانگ مشک شش حبه قرنفل دو دانگ جمله ده دارو است کوفته بیخته
صلایه کنند تا همچون غبار شود فصل ۶۲ شعث و دوم در غده که در گوشه چشم افتد و
هر گاه گوشت گوشه چشم که سوی بینی است زیاده شود با فراط آنرا غده گویند و
مضرتش آنست که فضلها از چشم بر نمی‌آید و اشک بالا بیاید اندر گوشه باز دارد و رمد
تولد کنند و گاه باشد که از غایت عظم منع ابصار نماید علاج خلط غالب را از بدن
مستفرغ سازند پس از آن مرهم زنگار روی استعمال نمایند پس اگر فانی شد فبها و الا
بر سبیل قطع ظفره مقطوع سازند و باید که از قطع افزونی و آمدن رجالت احتیاط
استیصال روا ندارند تا دمعه نگیرند و صواب است که بعد از قطع زرور صفر باشند
تا باقی را بخورد و برای دفع اذیت قطع زرده بیضه بروغن گل آمیخته طلا نمایند
و مرهم مندمل سازند صفت شیاف زنجار صمغ عربی سفیداب ارزیز زنگار از هر یک
دو درم سرکه و ادوار را بسایند باب سداب و بر شند و شیاف سازند

باب ۳ سیوم در امراض گوش و وی عضویست غضروفی مرکب از گوشت و عصب حساس
و منفعتش آنست که هوا متموج در وی جمع شود و در ثقبه عظم حجری نفوذ کند و چون مصادم
عصبه گردد که در صماخ مفروش است و قوت سامع در وی است ادراک اصوات
حاصل آید و این باب مشتمل است بر سه فصل فصل در وجع الاذن یعنی درد گوش و آن ...

در امراض حاد ... [margin]

فصل اول در وجع الاذن [margin]

۱۰ ادرم ...

بر دو قسم است قسم اول آنکه ریح حار و بخاریه که اجزاء ناریه بتمامه علامتش آنست که وجع
ناخس بود و گوش و چشم سرخ باشد و بیمار احساس کند که گویا شعله آتش از گوش بسوی
سر میبرآید و خشکی لهات که بپارسی ملازه گویند نیز از علامت این قسم است و این قسم
بر چهار گونه است یکی آنکه ماده در معده بود و از آنجا ابخره دخانیه ارضیه متصاعد شود
و علامت بودن ماده در معده آنست که فم معده بسوزد و تشنگی شدید پدید آید
و از آب سرد نوشیدن خفت روی نماید و چشم پر اشک باشد علاج اگر مشاهده ...
کنند رگ باسلیق زنند و بقدر حاجت خون بیرون آرند و مطبوخ هلیله طبیخ نرم نمایند و
اغذیه مناسبه مبرده تناول فرمایند و ایضاً بهر تبرید معده و منع تصاعد ابخره سر حقنی
که از خشخاش و تخم کاهو و کشنیز خشک ساخته باشند بنوشند و برای تبرید عضو و دفع
وجع ابخره روغن گل در سرکه خیسانیده بیز نمایند تا روغن بماند پس در گوش چکانند و
اینجا که درد شدید باشد و بیم تشنج و غشی و اختلاط ذهن بود باید که افیون در شیر ... حل کرده
بچکانند و از خارج مامیثا و صندل سفید در گلاب و آب کشنیز تر و آب کاهو
سائیده طلا نمایند فایده بر تقطیر افیون و شیر الشرام نکنند که دوام وی گرانی گوش آرد
و ایضاً افیون در روغن گل حل کرده بکار نبرند زیرا که بسبب غلظة دهن بعید نیست
که افیون در وی منحنی بچسپد و به این سبب درد بیشتر گردد بخلاف شیر که در وی مائیه جالیه
غسالیه است و نسبت به دهن شدید التسکین است بواسطه کثرة استرخا دوم آنکه شی در ایام
در ایام گرما اتفاق افتد و به این سبب رطوبات دماغ گرم شوند و ابخره از آنجا جدا گردند
و چون اجزاء ناریه از آن ابخره بود یا بنقصان آن و بخارات مذکور تحلیل ریاح گردند
و در گوش ساکن شوند و علامتش آنست که در هر دو گوش و در هر دو چشم و در روی لهیب حرارة
دریابد بیمار و سوراخهای بینی خشک شوند و کرب و بیقراری و عطش پدید آید و چون با
مضمضه کنند در اعراض خفت پدید آید بخلاف آنکه سببش در معده بود که آب سرد نوشند

از وی مقاربه گرده شده تا در گوش ساکن شود و بسبب تحلیل ... [margin]

تخفیف حاصل میشود و تخفیف از مضمضه در ینبوع از بهر آنست که حرارة در اعضاء سر محصور است فقط و تقدم سمایم شاهد ویست علاج روغن گل در آب چند مرکب بچکانند و عرقها سرد گرد گوش گذارند و در تبرید و ترطیب دماغ کوشند با طلیه و نطولات و مروخات و غیر آن چنانچه در صداع احتراقی ضبط یافت سیوم آنکه ملاقات با گرم یا آب چشمهای گرم بر گوش سبب احداث ریاح حاره شود و وجه حدوث ریاح از انصباب آبهای مذکور بر گوش یا از غوطه زدن در آن آبها همانست که در ملاقات سمایم گفته شد خصوصا آب چشمهای گرم که میاه حمیاه گویند چون کبریتی و نطرونی و ملحی بغایت سر را گرم میکنند و حرارة فعلیه وی را در احداث ریاح معاونت میدهد علامتش آنست که تقدم سبب گواهی دهد و سر سبک باشد و در گوشها و سر گرمی شدید بود و سوفر سر باد وسط دردکنند

فایده یکی سر علامتیست مشترک در سایر اقسام ریاحیه علاج بهر اماله مواد اگر واجب دانند فصد کنند و ساقها بر بندند و کفها را بمالند و بهر روع الجره و تسکین حرارة روغنهای سرد چون روغن بنفشه و نیلوفر و بید و مغز تخم کدو در گوش و بینی بچکانند و بالجمله در ترطیب دماغ کوشند شربا و طلاء چهارم آنکه وضع ادویه حاره محدث ریاح شود بفور ابخرها من الاخلاط و الرطوبات و علامتش سبب است علاج فصد کنند و طبیخ زم دارند و چیزهای که ضد آن ادویه و ضعیفه بود طلا نمایند دوم آنکه ریح بارد و غلیظ در صماخ محکم شود و برای آن مخلص نیابد و وجع پیدا کند و باد مذکور بحسب اختلاف موضع و سبب بر چگونه است یکی آنکه از معده بسوی گوش مرتفع شود و ماده در معده قایم باشد و علامتش آنست که غثیان پدید آید و دهن پر آب باشد و صداع نیست و آنچه از ریاح گرم افتد کمتر بود و چون آب گرم بر سر ریزند استراحت حاصل آید علاج تنقیه معده کنند و پس از آن روغنهای گرم چون روغن غار و سداب و سیدانچه در گوش بچکانند اگر روغنهای مذکور در آب سداب و مرزنجوش پزند نیک سود دهد و عمل بهتر کند

و اگر تسخین و تحلیل ریاح زیاده تر مطلوب باشد جند بیدستر و فرفیون بر روغن او بیامیزند و بچکانند دوم آنکه فضول بارده که در سر باشد حرارة ضعیفه در وی اثر کند و سبب ریاح بارده از الفضول جدا شود و بسوی گوش آمده سکونت گیرد و دور و کند علامتش آنست که دوی و طنین پیدا بود و سر گران باشد و صداع رنجه دارد علاج تنقیه دماغ کنند با یارج فیقرا و غرغره و پس از تنقیه چیزیکه بهر تقطیر در معدی گفته شد در بینی و در گوش بچکانند سیوم آنکه ملاقات سرما و باد و هوای سرد و مسام نیز تنگ شوند و جلد کثیف گردد و بدان سبب ابخره متحلله مرئی در ینجا محتقن شوند و متراکم گردد و نتواند بر آمده بمجاورة دماغ برودة کسب کنند و اجزاء ناریه تمامیه از وی مفارق شود چون ابخره متحیل ریاح بارد شود خاصه اگر ابخره مذکور بنفسها بارد بوده شد چون ابخره سرد دین مرطوبین و از جانب گوش فرا آمده محدث الم گردد و علامتش آنست که تقدم ملاقات هوای بارد گواهی دهد و ایضا در گوش دریابد بیمار چیزی که شبیه بحرکت باد و وجع در مقیم بر صورة نخاد و مینما شد که بکشد عضو را باطراف بعنف چنانچه واجب میکند ریاح حاره لطیفه که مقدار وی زیاده تر از تجویف عضو باشد بلکه وجع درین صورة مینماشد که گویا چیزی را میخنی در گوش در می آرند و بسبب تداخل وجع تمددی واجب میکند علاج بهر تسخین روغنهای گرم بمالند و بچکانند و بطبیخ شبت و رازیانه و بابونه و اکلیل و ورق غار و مرزنجوش و بام و قیصوم نطول سازند و در حمام بر طابق گرم بدارند و بخار طبیخ شلغم در گوش رسانند و خردل بکوبند و در روغنهای گرم بریان کنند و ساخته در گوش نهند و بطبیخ ادویه نطول نمایند یا مینه که در زیت ... کرده باشند تکمید کنند نیکو است چهارم آنکه ریختن آب سرد بر سر یا غوطه زدن در وی ... که در ملاقات هوای سرد گفته شده باعث وجود ریاح بارد شود و سبب ... درد هم پیدا آید و علامتش تقدم سبب است و دوام موفر سر درد و پیدا بودن ... حرکت

مشعر باشد علاج روغنهای گرم بر سر مالند خاصه بر موخر و ایضاً در گوش چکانند پنجم آنکه
وضع ادویه بارد در گوش باعث تولد ریاح شود و علامتش تقدم سبب است علاج هر چه
مضاد آن ادویه بود استعمال نمایند قسم سوم در وجع الاذن که سببش امتلا بود و
علامتش آنست که روی سرخ بود و در سر و وجه گرانی پدید آید خاصه هنگام سجود و درد گوش
با ضربان شدید باشد علاج رگ قیفال زنند و به آب فواکه طبع نرم نمایند و ورد و خل در سرکه
پخته در گوش چکانند قسم چهارم در وجع الاذن که سببش سوء مزاج حار ساذج یا صفراوی
باشد علامتش آنست که روی و سر گرم باشد و صداع پدید آید و بهوای بارد راحت شود
پس اگر ساذج است گرانی هیچ نباشد اگر مادیست گران باشد اما خفیف للطافة
الصفراء و حرقت درین نوع نسبت بسوی بیشتر میبود و گرانی کمتر علاج ملینات بطن دهند و شیاف
ابیض در روغنهای سرد در گوش چکانند و ماءالشعیر دارد جو و صندل و کافور با آب کشنیز
و کاهو ضماد نمایند فایده تلیین بطن در صفراوی جهة اماله و دفع ماده است اما در ساذج
بهتر آنست که ماده را بسوی سر متوجه شدن ندهند و به انسب از حدوث ورم محفوظ ماند
قسم پنجم در وجع الاذن که سببش سوء مزاج بارد ساذج یا بلغمی بود و علامتش آنست
که تقدم تدابیر مبرده گواهی دهد و باد در گوش سوزش نباشد و حمره نبود و بخار گرم
بالفعل باشد انتفاع حاصل آید پس اگر مادیست گرانی پیدا باشد در سر و گوش و
خواب بسیار آید و سوراخ ضیق تر بود علاج در مادی تنقیه دماغ کنند بحبها و ایارجها
و پس از تنقیه روغنهای گرم چون روغن ترب و قسط و ناردین و زنبق در گوش چکانند و
و بخارهای محلل چون طبیخ بابونه و شبت و مرزنگوش و عاقرقرحا تکمید نمایند و در ساذج
احتیاج تنقیه و وضع مخدرات نیست مسخنات و معدلات کفایت کند فایده روغن
آنست که گلنجدرا با یاسمین ابیض تربیت کنند قسم ششم در وجع الاذن که سببش ورم
گوش بود و این بر دو نوعست یکی آنکه گرم بود دوم آنکه سرد باشد نوع اول در وجع الاذن

که از

که از ورم گرم افتد علامت وی آنست که درد و ضربان شدید باشد و سر و جبهه گران شود
و تب و لهب رنجه دارد و روی سرخ باشد و این ورم بر دو گونه است یکی آنکه در ثقبه
و در اعضاء خارج از ثقبه باشد و این ورم بحس پیدا آید و از آنکه از دماغ و اعصاب ذکیة الحس
بعید است وجع شدید نمیباشد و عند انفجار ورم عصبه سمع از آنها پاک و محفوظ میماند و
بهمین دو فایده این نوع خطر کثیر ندارد علاج از استعمال رادعات احتراز کنند و ماده را
بموضع ورم منجذب سازند اگرچه بوضع محاجم بود و پس از دو روز برگ کرنب در
روغن زرد که کهنه بود پخته بر ورم ضماد سازند تا تحلیل کند و اگر از ابتدا ورد و بخت بود
خرقه در آب ... بگرم ترکنند و بر نهند و اگر ورم پخته بود نمک گرم کرده بر نهند دوم آنکه
ورم داخل ثقبه افتد و بسبب مجاورت عصبه سمع نیز متورم شود و این نوع اگر منفجر گردد
بصعوبت میباشد و شدید الخطر است و وجع مفرط واجب میکند تا بحدیکه از کثرة
درد غشی و اختلاط عقل می آرد و بسیار باشد که بسرسام انجامد و گاه باشد که در ... روز
هلاک سازد خاصه اگر مریض جوان بود و علامت این نوع که اندرون ثقبه باشد آنست
که سمع گران شود و دور شنیدن فتور افتد و متصل بقعر گوش ورم شده باشد و تنها
بعد وقت دریابد مریض صوتی منقطع و باشد که بواسطه ضعف دماغ و ضعف تمام
سایر اعضاء سرانک سایل شود و از بینی رطوبتی برآید و باید دانست که درین نوع ...
لازم میباشد بخلاف آن ورم که خارج ثقبه بود که در وی نمیباشد بکر حمی یوم علاج
فصد کنند و طبع را ملایم سازند و شیاف ابیض در گوش چکانند و تر دکه ترکیبی مشهور است
از ترکیبات حنین ابن اسحق است طلا نمایند با آب کشنیز و عنب الثعلب و آب کاسنی یا
بموره و شیر آربتان در گوش دوشند و این همه تدابیر بهر تسکین وجع است پس
اگر تسکین یافت فهو المراد و اگر نه لعابات منضجه چون لعاب حلبه و تخم کتان و
مانند آن در گوش چکانند و تا که منفجر شود و ریم برآید و درد زایل گردد ...

صندلین مامیثا گل ارمنی حضض گل اسفیداج بوشش ورشدری عبرالهند با طباشیر کافور
جمله وه داروست از هر یک قدری مناسب بگیرند و به بعضی از عصارات بارد
بر شنند و شیاف سازند بر شکل نرو یعنی سر باریک و بیخ اکنده و باید که شش پهلو سازند
تا عند الحاجت بزودی سائیده شود بر سنگ فایده ورم گرم خونی است یا صفراوی و
علامات هر یک بر سبب وی شاهد است چنانچه ذکر بارها ذکر یافته نوع دوم ورم در وجع الاذن
که از ورم یا اجزا خارجیه گوش میباشد یا در صماخ یا هم در خارج و هم در صماخ و چون که
باشد عصبه سمع را ازوی گزندی نیست زیرا که غشا مذکور بغایت صلب مخلوق است
و دو غشا دماغی نیز بروی محیط اند و ماده بلغم غلیظ است ممکن نیست که درین غشا
نافذ شود و حال انکه طبیعت نیز انمعنی نمیخواهد بلکه پیوسته بر ازاله عوارضات است
باذن الله و خالقها و علامت این ورم آنست که گرانی و تمدد و سدا بود با ضربان و
شدة وجع و دوار و سر و خبث نفس و تپ گرم از علامات ماده حار فصیح میباشد
علاج بر تنقیه اما رجات و جبهای هندو غرغره فرمایند و روغن شبت در گوش
چکانند و اضمادات محلله چون آرد حلبه و بابونه و راتیانج و شمع در زیت آمیخته ضماد نمایند
و بر آنکه ورم سوداوی را نیز همچنان تدارک کنند و از آنکه این ورم صلب میباشد
در تلیین وی معاونت نمایند با ضماده مناسب قسم ششم در وجع الاذن که از قروح
گوش عارض شود و علامتش تقدم ورم است و بر آمدن ریم علاج اگر قرحه حب الحدید
بود مرهم ابیض روغن گل حل کرده بچکانند و نخستین باید که قرحه را از ریم پاک سازند
تا اثر او وبه مندمله سفید آید و طریق پاک کردن آنست که پنبه کهنه در تار اعسل الوده
در گوش نهند تا ریم بیرون آید پس از ان مرهم اسفیداج و مرهم زنگار و قروطی
که از انزروت و دم الاخوین و کندر و عصاره لحیه التیس ساخته باشند
فتیله آلوده استعمال نمایند صفت مرهم ابیض بگیرند شمع بگدازند سفیده ارزیز

بگدازند و روغن گل یا روغن بنفشه بگدازند و سفیده را در هاون انداز ند و اندک اندک از ان
شمع گداخته بر سفیده بریزند و بدسته هاون همی کوبند تا که سرد شود و همه را باهم آمیزند
و اگر قرحه و پرینه و بزرگ بود مرهم مصری او مرهم باسلیقون کبیر و مرهم احمر
و سرکه خبث الحدید استعمال نمایند و انجا که سیلان رطوبت فقط بود و مده نباشد
اگر عفص را باریک ساخته و در شراب کهنه آمیخته در گوش چکانند تخفیف بخشد و
اگر انجا که سیلان مده باشد باید که با مجففه آن بیامیزند چرا که محلل و منقی مده
و منقی قرحه باشد و انجا که الم تصدیع دهد و تسکین مطلوب شود خاکستر افیون در گوش
بکار برند که تخدیر و تخفیف میکند و خاکستر وی بیشتر از ذات وی است اما لازم است
که با این خاکستر قدری جند بیدستر نیز مرکب ساخته اصلاح افیون نمایند مرهم مصری
زنگار عسل سرکه کهنه هر چهار مساوی در آب بپزند تا بقوام عسل آید و پس شمع در
روغن گل بگدازند و بکار برند صفت مرهم باسلیقون کبیر شمع نصف رطل زفت جاوشیر اوقیه
مرصافی زفت علک الانباط از هر یکی دو اوقیه زیت دو رطل و زیت را و موم را
بگدازند و چهار دارو باقی را در ان حل کنند و مرهم سازند صفت خل خبث الحدید و
در سرکه ترکنند مده در سرکه کهنه بپزند تا بقوام شهد آید پس رواز ند و چند قطره
در گوش بچکانند قسم هفتم در وجع الاذن که از تولد دیدان در گوش عارض شود
و این را دو سبب است یکی آنکه ماده عفنه دوم قرحه که مزمن شود و عفونت پذیرد
علامت کرمان گوش آنست که خارش و دغدغه کنند و حرکت کرمان محسوس شود و چنانکه
گاه کرمان بیرون آید و کرم مذکور بحسب اختلاف ماده بر دو گونه است یکی آنکه سفید باشد
اما سیاه بود و دایم الحرکت و الاضطراب باشند دوم آنکه غیر از رنگ بود و
شبیه مگس بیک علاج در قتل کرمان کوشند و آنچنان باشد که سرکه و بوره و عصاره
افسنتین با تخم حنظل یا آب برگ شفتالو یا بطبیخ هر کدام که از ینها بهم رسد در گوش چکانند

اگر شته شوند و پس از قتل شدن تدبیر اخراج کنند و هی چنان باشد که از صوف یا پشم
و بدبق یا بریش آلوده در گوش در آرند و کرمان را بر آورند یا کند شش بار یک بار سخت
در منی و مشد و چون عطسه خواهد آمد دهن و منی را به بندند تا قوة عطسه بسوی گوش
منصرف شود و بعد ثلاث استعمال نمایند **قسم نهم** در وجع الاذن که بسبب در آمدن
هوام بود در گوش چون مورچه و هزار پایه و مانند آن و علامتش آنست که حرکت
هوام بقدر حجم آن محسوس شود و گاهی که آن هوام حرکت کند وجع غلبه کند و چون
باز ایستد در د ساکن گردد **علاج** آنچه در تدبیر دیدان گذشت از قتل و اخراج بکار برند
قسم دهم در وجع الاذن که بسبش در آمدن آب بود در گوش و چون آب در گوش
در آید و زود بیرون نیاید وجع گوش و ورم احداث نماید و اجب میکند در رود یا شد
که با وسخ بیامیزد و کرم شود و کوشد و شنوای باطل یا ناقص سازد و این فعل
از آب روی که شکیف بحقیقة غایة بود اسرع الحصول است و علامت در آمدن
آب در گوش و موجب وجع گشتن آنست که پس از سیاحت و شناوری
یا عقب استحمام و در روز نگذشته باشد که وجع علیه کند اما گرانی سمع از جا وقت محسوس
باشد با وجع خفیف **علاج** در استخراج آب کوشند و این بر چند وجه است یکی آنکه
گهذشت خود را چار بر سوراخ همان گوش نهاده و سر را بهمان سمت مایل کرده بر یک پا
بایستد و بجهد تا که آب بر آید دوم آنکه شخصی دیگر آب را بکند دهن یا یا بویه سیوم آنکه
تدبیری کنند که آب خشک شود و تحلیل یابد و آنچنان باشد که شاخ یا و یا نی یا
شبت یا نی که متخلل بود باشد بمقدار یکوجب از وی بگیرند و یکطرف آنرا
درون گوش در آرند و گرد اگرد وی به پنبه پر کنند تا هوا را مدخل نباشد پس
بطرف دیگر از شاخ پنبه پیچیده و بروغن یاسمین یا روغن زیت یا هر روغنی
که باشد چرب کنند پس بدان طرف آتش نهند که میفروزد و ظاهر است

که چون طرف آخر خواهد سوخت گرمی آتش اندرون گوش اثر خواهد کرد و آب را بسوی
خارج منجذب خواهد ساخت و خالی خواهد نمود کما تشاهد فی الدهن السراج چهارم آنکه
از اسفنج فتیله سازند و در گوش نهند و بیمار بر همان گوش بخسبد و پس از زمان طویل
آنرا برون آرند تمام آب نشف شود باذن الله عز و جل **طرش و وقر**
و صمم و طرش نقصان سمع است و وقر بطلان سمع و صمم فقدان و کم شدن تجویف
صماخ و گاهی بر سبیل مجاز اهر یکی تمام اطلاق یابد و بعضی اطبا آفت سمع را
که طویل العهد و مزمن بود وقر مخصوص کرده اند و حدیث قریب العهد را بطرش بالجمله
نقصان و بطلان سمع بر هفت قسم است **مولودی بود و لا علاج له** و وجه علاج
ناپذیرفتن آنست که این از دو جهت بیرون نیست یکی آنکه قوة سمع منعدم باشد دوم آنکه
سده خلقیه لاحق باشد و ظاهر است که سده خلقیه قوی العلاج زوال میگیرد و انعدام
سمع از طاقت بشر مستحیل بکر باذن الله العلیل و ذلک مختص بالمعجزات و لا یدرک
بعقول الارسطو و البقراط و بیان سده خلقیه در آخر این فصل بتفصیل گفته شود **قسم دوم**
بجز قویه که تسهیل العلاج نیست و پوشیده نیست که کر مادرزاد گنگ هم باشد زیرا که
از ادراک صوت و مخارج حروف و کیفیت ادای آن عاری است و تلفظ مجهول
محال **کبر سن و شیخوخت** موجب کری شود بواسطه ضعف قوی و استیلای برودت و یبس
اعضای اصلیه و این نیز لا دوا است کما لا یخفی علیک **عصبه مفروشه در صماخ**
که قوة سمع در وی است بسبب سقطه یا ضربه بگسلد و این نیز لا علاج است لتعذر الالتیام
بر سبیل بحران صفرا به دماغ بر آید و موجب کری شود چنانچه در انتهای امراض حاده
و حمیات صفراویه عارض میگردد و علامتش ظهور آثار صفرا است و علامات مذکوره
شاهد بودن **استفراغ** ماده کنند بمطبوخ هلیله و مانند آن و هر چیز که باشد ماده را
با سفل فرو کشیدن و پس از تنقیه بهره بر وجع عضو دوا را مان در گوش بچکانند

تا حدة ساکن کند و ماده دیگر را در موضع نافذ شدن ندهد   الرمان و انار ترش
بستانند و دادو شحم از وی بیرون آرند و قشر خالی وا رند پس دانهای وی بفشرند و
آب بگیرند و دران قشر مجوف اندازند و قدری سرکه و روغن گل و اندک کندر نیز دران
آمیزند پس آن انار را بر اخگر نهند تا آنچه در وی است غلیظ شود و فرو آرند و قطره چند بچکانند
نهم آنکه سوء مزاج حار ساذج بود یا بارد و رطب یا یابس که در آلات سمع افتد و حدث ثقل
و کری شود و بدانکه سوء مزاج حار قوام عصب را خشک میکند و سوء رد و بدانست قوه سامع
خیالچه باید نافذ نمیتواند شد و در وی و بارد بسبب قبض و تکثیف قوام آلت سمع را کثیف میسازد
و روح را از نفوذ و مجری طبعی باز میدارد و رطب قوام عصب را سست میکند و بدان سبب
افراز وی بر بعضی می افتد و مسالک روح را مسدود میسازد و دران و یابس خلاف آن
مانند حار مانع نفوذ روح سمع میگردد و علامت انقسم آنست که در عمق گوش وجع
محسوس شود و بدون تمدد اما اگر سوء مزاج رطب بود هم مبنیا شد و آثار این سوء مزاج
اربعه بتفصیل بیان کنم باید دانست که اگر بارد بود سردی ضرر رساند و در اوقات
سرد کری زیاده میشود و اگر حار بود گرمی متضرر میگردد و در هنگام گرمی آفتاب شنیدن سخت شود
و ایضاً از لوازم وی است که التهاب ولذع در گوش و در حوالی آن هم پیدا باشد و اگر
یابس بود تقدم تعب و صوم و بیداری و غیر آن اسباب مجففه گواهی دهند و در اخشم
روی و ضمور لاغری پدید آید و ترطیب سود دهد و یبوست ضرر و اگر رطب بود خم طباق
نسادی شود و از مجففات منتفع گردد **فایده** سوء مزاج رطب ساذج که سبب کری شود
بغایت نادرست لهذا شیخ ذکر وی ترک کرده و ما ضمن اسباب و علامات تبعیت شیخ نمودیم
علاج تبدیل مزاج کنند بحسب سبب با شربه و اغذیه و نطولات و قطورات و سعوطات
مناسبه **ششم** آنکه خلط غلیظ خام بسوی عصب که آلت سمع است بریزد و بدان سبب
روح نفسانی نافذ نشود و در وی بضعف در حس وی زایل شود و علامت این آنست

که جبرهای گرم سود دهند و تدبیر سر و از پیش اتفاق افتاده باشد و اگر ابتدای در سر پیدا بود
و هنگام سجده گرانی زیاده شود و لهیب و حمره هیچ نباشد **علاج** تنقیه دماغ کنند بایارجات
و غراغر و غیر آن پس روغن شبت و سداب در گوش چکانند و بطبیخ چند قوقی و برگ غار
و مرزنگوش و نمام و زنجاسف و صعتر و بابونه بکمیدند نمایند بر پس کردن و بن گوش و
سداب و صعتر دانستن با سرکه در زیت در آب بپزند و در آفتابه اندازند و قمع بر آن قیاس
سخت کنند و نایره قمع در گوش نهند تا بخار این طبیخ بگوش اندر رود **فایده** در کرانی گوش
استفراغ بتفاریق باید کرد تا قوه بجاند اگر نضج یا ده وفا نکند و هر چه در گوش چکانند گرم
باید که سرد یا گرم نشاید و قبل از تنقیه هیچ دارو بگوش اندر نباید چکانید و اینقاعده در
همه جا بیاد باید داشت **هفتم** آنکه سده در صماخ عارض شود و هوا احال الصوت را بعصب و اصل
شدن ندهد و این سده را سه سبب است یکی وسخ و چرک بسیار در گوش جمع آید و چرک
بریدن می در آید و اگر گوش مریض مقابل آفتاب دارند **علاج** جنس آنست که آلتی که مخصوص
با بیکار است بر آرند چرک بر تلین و ملایم شدن وقت خواب روغن بگرم در گوش
چکانند و صباح بخار آب گرم در گوش رسانند یا بحمام رفته تر با به گرم گوش بدارند تا چرک
نداب شده خود بخود بیرون آید و الا آن با آلت مخصوص مستخرج سازند که پس از تلین و
استخراج بسهولت خواهد شد و اگر تخم سفیدان دیوره بکوبند و برگه بر شهد و بپزند
و بگوش اندر نهند و سه روز بدارند پس بر آرند حرکت باد بیرون آید **دوم** آنکه حصات
یا حجری دیگر چون ریگ و دانه در گوش افتد یا حیوان اندر آن آید و انجا بمیرد و **علاج**
تدبیر اخراج حیوان در وجع الاذن گذشت اما اخراج سنگریزه و ریگ و مانند آن چنان باشد
که روغن در گوش چکانند تا بسبب ارخا و تلین و مانند آن مجری وسعت پذیرد و عطسه
آورند بخبد نبید نیز و غند العطاس و هن و بینی بکمرند بر جانب آن گوش مایل دارند
تا قوه عطسه باطن افتد و حصاة بر آید طریق دیگر آنست که نرا ده منجذب سازند و

زراقه انبوبه الیست صغیر المسالک که در جوف وی عمودی باشد متصل از تجویف آن
و استعمال وی چنان باشد که سر انبوبه مسمی بزراقه در صماخ در آرند و حوالی ان پنبه پر کنند
بنهجیکه هوا را مدخل نماند بعده آن عمود را از مسالک با آهستگی برون سو کشند که جهة ضرورة
خلاء حصاة منجذب شده خواهد بر آمد و هنگام این عمل باید کرد که علیل بر سر زنخسپد و مردی آن
دارو و طبیب بر زمین نشسته و سر وی بر زانو خود نهاده بنهجیکه و اند عمل میکنند و طریق
دیگر آنست که از صوف میل سازند و بدبق و سریش پاره‌ای بیالایند و این میل در گوش
در آورند و بسنگریزه رسانیده آهسته آهسته بکشند و هنگام این عمل نیز لازم است
که علیل را بر همان شکل خسپانند که در استعمال زراقه گفته شده و باید که در علاج تعجیل
روا ندارند ربما ادی الی الهلاک سیوم انکه گوشت زاید که پس از اندمال قرحه
در مجاری روید یا ثولول حادث شود علاج اگر گوشت زاید رسته یا ثولولی نمایان و
ظاهر باشد لیکن شوکی برنند اگر فزونی مذکور غایر و در درون سوراخ باشد بالت رقیق
مبهر حیله که توانند بکار رو چوب گز قطع کنند و پس از قطع فتیله را در قلقطار و مانند آن
هر چه مانع الاندمال بود آلوده در گوش همی دارند تا عاید نشود و انجا که هیچ گونه قطع
میسر نیاید باید که پیوسته گوش را بنطرون و ابکرم بشویند و نطرون و زرنیخ احمر
باریک بسایند و در سرکه بسرشند و در انجا نهند تا فزونی را بخورد و پس از افتادن
بمعالجه قرحه متوجه شوند و ثلاثات بکار برند تنبیه سده خلقیه بر سه درجه است یکی انکه
در استخوان بناگوش منفذ آواز شنیدن آفریده نباشد دوم انکه اگرچه منفذ باشد
لیکن بگوشت پر بود و محکم بسته و این هر دو لا علاج است و آنچه در ابتدا منفصل
از استحاله علاج طرش مولودی که سببش سده خلقیه قویه باشد بیان یافته نهفت مراد
اما قسم سوم از سده خلقیه که قابل علاج است آنست که منفذ تمام گشاده بود
لیکن بر ظاهر منفذ پوستی غشا مانند پوشیده بود و علامتش آنست که آدمی آوازهای

فصل سیوم در طنین و دوی

بلند میتواند شنید و اگر انگشت بر منفذ نهند زخم انگشت نتواند دریافت و تدبیر آن
که پوست را سوراخ کنند و منفذ پدید آید و پنبه را بقلقطار سوده آلوده در ین منفذ
بدارند تا که بگدازد که جراحت روید و علی الجمله در آن کوشند که منفذ بسته نشود
اگر کودک طفل را گوش گران شود شیر زده را باید که صعتر و نمک اندرانی بکجا بخایند
و آب دهان یکقطره در گوش وی چکانند فصل ۳ در طنین و دوی طنین در لغت این
آواز طشت را گویند و در اصطلاح آوازی که شنود آدمی از حرکت هوا و بخار باد
باطنی تنها بی رفع هوا بیرونی پس اگر این صورة کاوب تیزتر و باریکتر بود و
طنین خوانند و اگر نرمتر و فربهتر باشد دوی نامند و صوة صادق آنست که سببی
هوا خارجی متموج شود بنهجی که هوا داخلی را در حرکت آورد و پس سامعه آنرا دریابد
لهذا گفته اند که قیاس طنین و دوی در گوش قیاس خیالها در چشم است باشد و
انجنس آفت را تشویش گویند و باید دانست آفت هر عضو فعلی شنوای کی باشد
یا منیابی یا تغیر با بر سه درجه است بطلان و نقصان و تشویش اما بطلان فعل آنست
شنوایی آنست که هیچ نتواند شنید و نقصان انکه آوازهای آهسته و دور
نتواند شنید و تشویش انکه آوازهای در رو غین میشنود و سبب شنیدن آوازهای
دروغین بسیار است یکی انکه حس سمع ذکی شود و حال انکه بدن صحیح و سالم بود و
بواسطه ذکاوت ادنی حرکتی را که در اخلاط و ابخره در روی افتد و این بیماری‌ها
اما بر رفع تشویش معالجه میکنند و علامتش آنست که در حالت گرسنگی شکم تهی
زیاده شود و بتناول غذا خفت یابد و ذکاوت دیگر حواس بروی گواهی دهند
علاج بهر تخدیر روغن گل و سرکه بهم بجوشانند تا روغن ماند پس اندکی افیون
اندر گداخته باشد که حب الصنوبر و حبه بید سته اندک و در ین روغن مصنوع
بیفزایند بیع افیون دوم انکه قوة سامعه ضعیف شود و رسان ذکاء حس با

منفعل گردد از تموجات خفقه بدیه که واجب میکند آنرا حرکت انجذابی و اندفاعی
غذا و حرکت ابخره لطیفه که عند الهضم جدا میگردند از غذا و این قسم مخصوص صاحبان امتلا
علاج در تعدیل مزاج کوشند و بهر تقویه گوش روغن گل با روغن بادام و در سرکه
بجوشانند و بچکانند سیوم آنکه در فضول جمع شوند و باد غلیظ از وی متحلل و جدا گردد
و حرکت آنرا سامع دریابد چهارم آنکه فضله منبعث از بطون مغز بسوی گوش منصب شوند
و موضع هوا را که در صماخ ساکن است تنگ سازد و بدان سبب هوای محصور در
مشوش گردد و سامع احساس آن کند اما آنچه باد رو بود که از فضله سر جدا شود
علامتش آنست که در گوش تمدد باشد و در سر گرانی و هرگاه محرکات بدنیه
یا نفسانیه اتفاق افتد باد مذکور در حرکت آید و طنین بشتد او کند و چون سبب
محرکه زایل شود طنین نیز ساکن گردد اما آنچه انصباب خلط سبب او باشد
علامتش آنست که در سر و گوش گرانی و تمدد پیدا بود و جهة دوام حرکت انصبابی
خلط طنین لازم باشد و اسباب متقدمه فضله افزا بر آن گواهی دهد علاج تنقیه دماغ
کنند و معده برنجار طبیخ فودنج و افتیمون و مرزنجوش و صعتر الکباب نمایند و
روغن سوسن و خیری در گوش چکانند و القصه پس از تنقیه بهر تحلیل ریاح
و فضول باقیه به استحمام مداومت کنند اما قبل از تنقیه از استحمام و حرکت
عنیفه و ملاقات آفتاب آتش احتراز واجب شمارند تا در سبب نیفزاید
پنجم آنکه شدة جبس و بسیاری فاقها باعث این مرض شود و اینچنین باشد که هرگاه
هرگاه آدمی را غذا اثر سد بالعضو و لطیفه بهر تغذیه بسوی رطوبات که در ساق اندام
در بدن پراکنده است متوجه گردد و سبب تحلیل و تحریک در رطوبات مذکور
مذکور اضطراب افتد و بواسطه حرکت این رطوبات و حرکت بخارات
که ازین رطوبات جدا میشود بخارات که در دماغ ساکن اند نیز بحرکت آیند و

ازانکه

ازانکه سر از ماده خالی است و حواس از کدورت غذا پاک حاسه سمع از حرکات مذکوره را
دریابد علامتش آنست که در حالت گرسنگی و شکم تهی طنین از دیاد گیرد و بسیاری فاقها
و یا یافتن غذا بر آن گواهی دهد علاج در غذا توسیع کنند و شوربای رقیق خورند و
روغن گل و دیگر روغنهای سرد و مرطب بچکانند و گاه گاه بهر تحلیل روغن بنفشه نیز در
گوش چکانند تا سامع حس طنین نکند ششم آنکه جوشیدن صدید و زرداب که
از قرحه بالا آید و اندرون گوش جمع شود یا حرکت کرمها که آنجا تولد کنند و موجب طنین
شود و علامت هر یک پوشیده نیست علاج اگر ریم سبب باشد بعلاج قرحه گوش
مشغول شوند و اگر کرمان موجب باشند و باشد که امتلاء رگهای سر و بدن سبب
طنین شود چنانچه از پس مستی و خفتن از پس طعام پدید آید و باشد که سبب ضعف اندام
و اضطرابی پدید آید یا از سقطه و ضربه که بر سر رسد و دماغ را مضطرب سازد
و طنین لاحق شود و هر یک را در خور مزاج او تدبیر و علاج باید کرد تنبیه طنین و
دوی از حال بیرون نیست یکی آنکه متعلق بدماغ و گوش بود فقط دوم آنکه
بمشارکت معده بسیار افتد آنچه بتاوده آن در سر باشد در اکثر امر لازم میباشد بخلاف
آنکه از معده و دیگر اعضا بود که گاهگاه در میگذرد باید فصل در انفجار ورم از اذن
یعنی بر آمدن خون از گوش و این بر قسمت یکی آنکه بر سبیل بحران بود یا اندر رعاف
و علامتش آنست که در روزهای بحران افتد و در مرض خفت پدید آید از بر آمدن
آن و باید دانست که در تقسیم بحرانی واجب است که علیل ضعیف نشود و
غشی پدید نیاید بند کنند تا سودی با فات عظیمه نگردد دوم آنکه رگی از اندرون
گوش بشکافد یا دهن رگی بگشاید بواسطه امتلاء شدید یا رسیدن صدمه و
ضربه قویه سیوم آنکه جهة زراقه بگردد زیرا که از خواص این بار است که خون
بگردد از همه مسام و منافذ خون روان گردد علاج آنجا که سبب امتلا بود فصد کنند

فصل چهارم در انفجار دم

واکر مانعی نباشد و انجاکه صدمه یا ضربه موجب باشد و مشاهده واجب کند
و ایضا فصد نمایند و بحسب تقاضا رحال خون بردن آرند و انجاکه بسع حیات بود
نخستین در ازاله مفرد ابسع کوشند و در جمله انواع پس از منع سبب بهر حبس خون
چیزهای قابض الدم در کوش چکانند مع مراعاة حرارة و برودة مزاج مثلا اکر تب باشد
و حرارة بود مازو را در سرکه بجوشانند و اندک کافور در ان سرکه آمیخته بچکانند و
آب لسان الحمل و آب خرفه که مامیثا و اقاقیا در وی یار کنند همین عمل کند و
ایضا انار صحیح را که منخوش بود در سرکه بجوشانند چون پخته شود آنرا اعتصار کنند و
آب وی بستانند و چند قطره بچکانند خون باز دارد و اکر در مزاج حرارة نباشد
آب کندنا همراه سرکه بجوشانند و بچکانند و اکر معتدل خواهند اندکی کافور
در ین آب کنند نافع آید و لا یخفی ان ما ذکرنا حبس الدم لانه من
الکاویات **فصل** فی انطلاع الاذن یعنی برآمدن خون از کوش و این بر سه
قسم است یکی انکه بر سبیل بحران بود مانند رعاف و علامتش انست که در روزهای
بحران افتد و در مرض خفت پدید آید از برآمدن آن و باید دانست که این قسم را حبس
واجب نیست که تا علیل ضعیف نشود و خوف غشی پدید نیاید حبس نکنند تا موجب
بافات عظیمه نکردد دوم انکه رکی از اندرون بشکافد یا دهن رکی بکشاید بجهت
امتلاء شدید یا رسیدن صدمه و ضربه قویه سیوم انکه زرافه بکزد زیرا که از
خواص این مار است که چون بکزد از همه مسام و منافذ خون روان کردد **علاج**
انجاکه امتلا سبب بود فصد کنند اکر مانعی نباشد و انجاکه صدمه یا ضربه و سقطه موجب
باشد و مشاهده واجب کند فصد نمایند و بحسب تقاضا رحال خون برون آرند
و انجاکه بسع حیات بود نخستین در ازاله او کوشند و در جمله انواع پس از
منع سبب بهر حبس خون چیزهای قابض الدم در کوش چکانند مع مراعات

حرارة

حرارة و برودة مزاج مثلا اکر تب باشد یعنی برآمدن خون از ریح کوش را ابتدا است ا
یکی جذب قوی دوم ورم ضاغط سیوم ریح ضاغط **علاج** فصد کنند و مسهل دهند و پس
ازان کوش را بر جا روی بر بندیا پنبه در بر نهاده و عصابه بر بندند و تا که در چکانند
و تا که مستحکم شود و اکر پس از دو سه روز الم باقی باشد برای سکونة حرارة و نرمی عضو
این تدبیر عملی بمالند تا ورم زایل کردد و پیه بط بیامیزند و بکدازند و با آب برک خطمی و
آب براوه کدو و برک اسپغول درهم بمالند چنانچه مشار رفت **فصل** در اورام الاذن
در اینجا ورم رویست بر انکه واقع شده است در عضو رخو عدوحی که از برجت قبول
فساد نماید و شدید الحس است و بدماغ متصل لهذا در اکثر سودی پیشود و بر سام و اختلاط
عقل و باشد که از شدة الم بهلاکت انجامد و همچنین است حکم جراحات که در وی موضع
بسیار از اورام که در اینجا که واقع شود انست که بر سبیل بحران نیک باشد
علامات ورم دموی سرخی و کرانی و وجع و متمدد لازم است که در صفراوی وجع
لذاع و سوزش و عدم کرانی و در بلغمی نرمی و رم و کرانی و قلت حمره و در سوداوی
صلابت ورم و قلت وجع **علاج** در جمیع اقسام نخستین تنقیه بدن کنند بحسب واجب و
باسهال و فصد و بعد از تنقیه چیزهای سرخی و روشان که حار رطب بود و ضماد سازند
اکرچه در ابتدای بود و از انکه یار و رادع باشد احتراز نمایند بخلاف اورام که در جایکاه
دیکر افتند علاج وی در ابتدا رادع است بر انکه بن کوش محلی است که فضله دماغ
بر اینجا میریزند پس اکر رادع بکار برند خوف است که ان فضله بسوی دماغ که عضو رئیس است
باز پس بکردد و انچه در اینجا ضماد کنند از روغن شبت و بابونه و تخم کتان است که بر موم عسل
و شمع سرشته و نیکرم ضماد کنند و برک کرنب با روغن پخته همین عمل دارد و
در اماس بحرانی در جذب ماده کوشند تا ماده اینجا پیشتر منجذب شود بهر حیله که
ممکن باشد از حجامه نهادن و مزدن و انضمه محلله بکار داشتن و پنبه از اول

باد وروغن سخت باشد خرقه باب خوش بمکریم ترکنند و برنهند و در و ساکن کند و هر گاه
معلوم شود که اماس ریم خواهد کرد و تحلیل نخواهد پذیرفت داروها پراکنده برنهند
اما اگر اماس سوداوی بود در ابتدا از چیزها سرد چون مرهم کافوری و آب
عنب الثعلب استعمال توان نمود تا آماس زیاده نشود و در هفت استعمال بادوات
و درین ورم بهتر آنست که ماده سودا غلیظ است بزودی ریع نمی یابد و بسبب ادویات
از ویاد هم میکیرد **فصل ٧** در جراحت و شقاق گوش و این جهت را اقلاع الاذن
نیز گویند در مرض مذکور اطفال را بیشتر افتد جهت سستی جلدست این **علاج** میان دو شانه
و بر بیخ گوش حجامت کنند و بهر نسکین حدة ماده آن موضع را بشیر عوره بشویند
تا مره و زرداب که از لوازم این شقاق و سایر قروح است پاک شود و بعد از آن
مرداسنک و قتیل نرم کرده بپاشند **فصل ٨** در افتادن چیزها در گوش
و همه رنجه در گوش افتد طریق استخراجش همانست که در وجع الاذن بتفصیل استخراج آب
ضبط یافته اما اگر سیماب در گوش افتد اکثر است که چون بدان جانب کج دارد
تا بسبب گرانی خود سیماب بهمان ساعت بیرون آید و باشد که قدری از ان نیز سیماب
در صماخ واصل شود و بدان سبب اعراض ردیه چون تشنج و اختلاط عقل و ثقل عظیم در
گوش پدید آید و باشد که بصرع و سکته انجامد **علاج** بهر توسیع مجری روغن بمکریم در
گوش چکانند و سر بدان جانب گرداینده بجنبانند و چند بیدستر و مانند آن عطسه آور دهند
و چون عطسه آمدن گیرد و بینی و دهن بگیرند تا قوت عطسه بجانب باز گردد و سبب
آنچه در گوش باشد بیرون افتد **فصل ٩** در حکة الاذن و سبب خارش رطوبت بورقیت
علاج آب افسنتین با روغن خسته زرد آلو و روغن بادام تلخ و مانند آن بیامیزند
و در گوش چکانند و اگر افسنتین در سرکه بجوشانند و سرکه مطبوخ را با آب و غیرها مزبور
آمیزند و بچکانند همان عمل کند **فصل ١٠** در رنجیدن اذن یعنی متنفر شدن گوش

از آوازهای قویه و این را دو سبب است یکی آنکه قوة انفعالی بکلیها ضعیف شود
فقط و دوم قوة سامعه ضعیف شود فقط و نسبت این بجاسه سمع نسبت تمور است
بجاسه بصر **علاج** تقویت دماغ کنند بدانچه بارها ذکر یافته از اغذیه و مشمومات و مروخات
و جز آن **باب چهارم در امراض بینی و بدانکه** نیمه بالائی استخوانست و نیمه زیرین
غضروف و مجری بینی تا مصفاة منفذیست که بوها بدان منفذ بدماغ میرسد و آن
دو فرو بستگی که از بینی و دماغ بیرون آمده است بشکل سرهای پستان و پلپلان آنرا
حلمتی الثدی گویند بوی بیمار احس میکنند و ایضا فضلات دماغ ازین منفذ مندفع
شوند بخارج و از هر دو سوراخ بینی دو منفذ دیگر بکام اندر کشاده است جهة تنفس و
استنشاق هوا و تصفیه آوازها لهذا در زکام و نزله بسبب فرود آمدن رطوبات در این
دو منفذ آواز گرفته میشود و همچنان او سبحانه و بینی را زینت و چه ساخته و حس بوهائی
و تصفیه صوت بوی مفوض داشته تبارک الله احسن الخالقین و امراضش بیست
بر یازده فصل **فصل ١** در خشم وی آنست که حس بویهای مفقود شود و باطل گردد و بر وجه
مولودی بود لا علاج است و آنچه عارضی است بحسب سبب منقسم شود بر هفت **قسم**
قسم اول آنکه در مجری بینی گوشت زاید غدودی برویید و مواد اگر روزی سنگ شده
بالات شم میرسد و اصل شدن تند و آنرا ابیر الانف گویند و در فرونی مذکور اگر
سفید بود و بیدرد باشد علاجش آسانتر است اگر سرخ و کمد بود و با درد شدید باشد
علاجش متعسر خاصه اگر زرد آب بدبو از وی سایل شود و این نوع گاه باشد که
بدانجا رسد که قصبه بینی پر شود و گاه بدان درجه رسد که از اطالت که از بینی و
حنک بیرون آید و در بینی کام و بر او حلق تا منع **علاج** رگ زنند بر موضع حجامت کنند
و بهر اسهال حب ایارج و هند و پس از تنقیه از بخار و اشتان قصار و ن مرکه
هر صباحی بود مرهم سازند و فتیله بدان آلوده در بینی در آرند اما قبل از تنقیه

فصل هفتم در جراحت و شقاق گوش

فصل هشتم در افتادن چیزها در گوش

فصل نهم در حکة الاذن

فصل دهم در رنجیدن اذن

باب چهارم در امراض بینی و دوازده

استعمال ادویه حاره بران موجب ازدیاد علت است لانجذاب المواد الیها پس
اگر از همین تدبیر فرزدنا منقلع شد و بالکل خالی گشت فهو المراد و الا دواهای تیز بکار برند
مثلا قوبال نحاس و قلقدیس و زرنیخ احمر با سرکه آمیزند و فتیله آلوده بر فرزدنا نهند که
کار آهن میکند و اگر امر بغایت صعب بود ازین دواها نیز بهبود نشود و دستکاری کنند
و دستکاری بر دو نوع است یکی آنکه فرزدنا مذکور را بتراشند دوم آنکه قطع نمایند باهن
اما طریق تراشیدن نیز بر دو وجه است یکی آنکه با آلتی انبوبه مانند که مخصوص باین کار است
جراحان میدارند همی تراشند تا که متفتح شود دوم آنکه از موی اسپ رشته تافته
ذوی العقد المعقود یعنی گره دار و سر این رشته را اهیکو مانند منشار تا بسبب مرور عقود
رشته گوشت زاید تمامه منقطع شود بعد از آنکه این فرزدنا دور شود بآلت انبوبه
مانند یا باین رشته هر چونکه باشد باید که مرهم زنگار استعمال نمایند تا آنچه گوشت زاید
باقی بود بالکل خالی شود و پس از آن مرهم اسفیداج بکار برند تا مندمل گردد
و اما طریق قطع باهن آنست که بیمار بر کرسی نشیند مقابل چشمه آفتاب و جراح
سوراخ بینی وی از دست چپ بگشاید و از دست راست بکارد باریک
تیز گوشت افزونی را ببرد و هر قدر که تواند ببرد و در قطع مبالغه کنند تا گوشت زاید
هیچ نماند و اگر در عمق بینی جزوی از گوشت زاید باقی باشد رشته مذکوره
بعمل آرند تا باقی منقلع گردد و پس از انقلاع ادویه اکاله مجففه بکار برند و [illegible]
کر انبوبه رصاص باصل رشته بستانند و بالا روی پارچه بپیچند و بالا ر پارچه ادویه
اکاله طلا سازند پس آن انبوبه باصل ریشه در بینی در آرند تا مقصود حاصل شود
و بسبب تجویف انبوبه تخلل ریشه موضع نفس سرکشاده ماند دوم آنکه در رگهای
بینی عارض شود ورم نرم و عظیم الحجم مع رگهای باریک بسیار لهذا این ورم را
کثیر الارجل گویند بنفایج مانند چند شابه بودن بپاهای هزارپای زیرا که پاهای کوزم هم نرم و ملایم میباشند

و پاهای باریک بسیار دارد و او را خارست و نه استخوان و صاحب کامل گفته که ماهی بحری
چون کسی خواهد که صید کنند ماهی مذکور را از پاهای خود سوراخ بینی بند میسازد مانند این ورم
و بدین تشبیه باین نام مسمی گشته و از خواص این ورم است که چون در داخل بینی پیدا شود
رگهای سرخ و مثل پاهای باریک مانند پاهای روبیان در خارج بینی پدید همی آیند و گاه باشد
که متقرح شود و ورم فرو رود و رطوبت از وی سایل گردد و گاه باشد که این ورم بسرطانیه
گراید و شکل بینی را فاسد سازد و نشان آنکه ورم بسرطانیه مایل شده آنست که اماس
سخت‌تر شود از آنچه که بود و درد بنسبت سابق کمتر گردد و رگهای آن موضع همه سبز شوند و کشیده
گردند و در باطن بینی چنانچه ملموس شود علاج تنقیه دماغ کنند بحبها و ایارجها و
بر ورم طلی کنند حضض و زعفران رطب و عکر الزیت و مردار سنگ بلعاب حلبه یا
بزر کتان سرشته و این ادویه را اطلا کنند تا که ورم نرم شود پس شرط زنند بمبضع و
خون برآرند یا علق چسپانند اما آنچه سرطانی بود باید که در علاج وی متعرض ماخی نشوند
و ادویه اکاله نیز دور دارند زیرا که اگر ورم سرطانی منفتح شود اندمال متعسر است و
باشد که از شدة الم مودی گردد بورم حجاب و دماغ و هلاک سازد پس واجب آنست
که بر ورم سرطانی بهر تقلیل صلابت ورم قیروطی نهاده دارند پیوسته و برای تنقیه سودا
بمعجون نجاح یا طبیخ افتیمون همی دهند سوم آنکه خلط غلیظ لزج در مجری بینی فرود آید
از دماغ و سد سازد مجری را بنوعی که هوا برآید و تنفس نتواند رسید پس آن خلط همانجا
منعقد شود و از غایت غلظت و صلابت چنان نماید که گویا گوشت زاید است
یا غدد و علامتش آنست که در مقدم دماغ متصل بمنخرین گرانی یابد مریض علاج بر
خلط مطبوخ اصول دهند و بعد از آن برای استفراغ حب ایارج و قوقایا بکار برند
و در طبیخ انجیر عسل و مری آمیخته غرغره کنند و پس از گشادن سده و جریان خلط
حقنه ... الفار و سداب ... مانند و طبیخ بابونه و مرزنجوش در ...

الجلاب نمایند قسم چهارم آنکه مجری بینی در اصل خلقت تنگ و در فتق او بنده شده باشد
و یا بسبب مانند حبز که از دماغ نازل شود و مجری مسدود کرده و علامتش آنست علاج
تنقیه دماغ کنند و برای محافظت دماغ تا فضله در وی جمع نشود و بر خیشوم رز و از استعمال
المفتحات مداومت نمایند قسم پنجم آنکه خلط غلیظ لزج در سوراخهای دار و مانند مصفات
بچسپد و مانع نفوذ هوا شود بداخل مصفاة استخوان نرم متخلخل است که سوراخها
دارد مانند اسفنج و این استخوان بر این زائدتین شبیه بحلمتی الثدی موضوع گشته و در
سوراخها دارد و آنست که مو محل احساس رسد و ایضا فضول محالجه مستفرغ شوند فایده
انعطاف و چند ار بود در این سوراخها مانند سوراخهای اسفنج آنست که هوا مستنشق
بسبب تعاریج ثقب دفعة بآلت حس رسد بلکه اعتدال گرفته واصل شود و بدان سبب
دماغ را برودة هوا اصلا آزار نرساند و علامت این قسم آنست که منخرین گشاده باشد
یعنی سدد در آن نبود و با وجود انفتاح هیچ فضله از بینی بر نیاید زیرا که سده که منع فرود
آمدن فضله میکند در محلی است که از منخرین بالاتر است و در غیر ضرورت کلام منخر میشود
چنان محسوس میکرد که از بینی سخن میگوید اما عند التحقیق تغیر کلام نمیشود تا که
در مجری که ما بین بینی و دهن است سده نیفتد چنانچه در ابتدا به تفصیل در تشریح
مذکور شده وقال ابن سرافیون فی کناش اذا بطل الشم فانظر هل یتکلم الانسان من
الانف فان کان فالعلة فی المجری لا فی الدماغ وان کان علی حالة فالعلة انما فی المصفاة
واما فی الدماغ علاج بعد تلطیف خلط و تنقیه دماغ ادویه مقطعه و ملطفه چون شونیز
و فوتنج و شحم حنظل و بول شتر در بینی چکانند مفردة و مجموعة و ایضا بطبخ ادویه
ملطفه نطول سازند و باید که هنگام تسعیط دهن خود را بچهار آب پر کنند و سر را [illegible]
نگون سازند و [illegible] نماید بعد تمام قسم ششم آنکه ریح غلیظ در مجری بینی مسدود شود
و مصفاة سالم باشد و علامت این قسم آنست که چون علیل در بینی و [illegible] نفس

به تفصیح [illegible] و سوراخ بینی هیئت بند ماند علاج نخستین تنقیه دماغ کنند تا ماده که بولد
بلغم غلیظ است مستفرغ شود پس فلفل و چند بیدستر عطسه آورند و بر بخار طبیخ کرفس و
خودل [illegible] و تمام و شیح و فوتنج و مانند آن هرچه محلل بود انکباب سازند و روغن بادام
تلخ یا مرزنجوش [illegible] فلفل سفید آمیخته در بینی چکانند قسم هفتم آنکه عارض شود سوراخ در مقدم
دماغ و در [illegible] بطون که در رطوبت [illegible] واقع گردد سوء مزاج و بدان [illegible]
کرائت [illegible] است وقال الرازی و هذا هو الخشم الحق و باید دانست که در قسم کلام
متغیر نمیشود علامات سوء مزاج اربعه بتفصیل بیان کنیم اما آنچه حار بود تقدم تدابیر
حاره روی [illegible] دهد و در مقدم سر و جبهه در یابد بچار حرارة پس اگر مادیت
رطوبات بخته اند دماغ بیرون آید و آنچه بارد بود بر آمدن رطوبات خام قلیل المقدار
از بینی شاهد [illegible] پس اگر سوء مزاج مع الامتلا بود در مقدم دماغ گرانی در یابد
علیل و وجه [illegible] آمدن رطوبات قلیل المقدار در بارد و ضعف دماغ است از جذب غذا
و عدم قدرت [illegible] بر دفع فضول بالکلیه و امتناع بارد کثیر الوقوع است و آنچه یابس بود
عقب امراض حاده مجففه چون سرسام گرم و مانند آن واقع شود و آنچه رطب بود
تمریخ های مرطبه [illegible] بران گواهی دهد و آثار رطوبت جالبه شاهد بود و ساذج باشد
یا مادی لیکن ساذج رطب [illegible] نادر الوقوع است و علاج اگر سوء مزاج ساذج بود
تبدیل مزاج کوشند [illegible] و اگر مادیت نخستین تنقیه ماده کنند و بعد از ان در تبدیل
متوجه شوند و هر یکه [illegible] تبدیل کنند اشربه و اغذیه و نطولات و اطلیه و مشمومات
و مانند آنست که [illegible] سبب بود کما هو قانون العلاج و در استعمال ادویه [illegible]
غایت [illegible] که مکان علت است و باید دانست که در نوع [illegible] و
در تشنج که عقب [illegible] ماده افتد طمع پذیرائی علاج مرفوع است مگر آنکه مرض
قلیل بود و در آخر [illegible] ماند آنچه شارح [illegible] نوشته که سوء مزاج

حار یابس سبب تغیر و تشویش میشوند شد موجب بطلان محل حاصل است شد
کما لا یخفی علی فطن الکیس منفعل در فساد شم و مراد از فساد و تشویش تغیر است که
در مسام افتند و او را از مجری طبعی بگردانند و این فساد بر دو قسم است قسم اول آنکه شامه
روایح را بغیر رایحه بوی کند و این را دو سبب است یکی آنکه در مقدم دماغ
سوء مزاج عارض شود و هر انچه سوء مزاج گرم و خشک از انکه انفعال قوت شامه را
متغیر و مشوش میسازد بوی نیک باید پیوسته همی داند یا بد و حال آنکه چیزی موجود
نباشد و باشد که شامه را بسبب تشویش کیفیتی لاحق گردد که چیزهای خوشبو را
خوش ندارد و از اشیاء طیبه متنفر شود اما سوء مزاج بارد رطب تا که ضعیف ام
سبب فساد یعنی تغیر میشوند و ادراک میکنند شامه مگر رایحه را که بغایت تند
یا منتن و اگرچه موجود شود ولیکن اگر این دو مزاج قوی باشند باطل میسازند
شامه را بالکل بسبب ختم میکنند و هیچ بوی موجوده مدرک نمیشود و علامت
سوء مزاج اربعه در خشم مذکور شده علاج تبدیل مزاج نمایند و سبب دوم قسم اول
آنست که در مقدم دماغ خلط ردی حاصل شود و شامه بوی الخلط احساس کند
پس اگر این خلط کثیر المقدار است یا کیفیت فاسده قویه منکیف حس
در شامه لازم میباشد و اگر قلیل الکیف است و ضعیف الکیف است
محسوس نشود بوی الخلط مگر الکاه که بشمیدن چیزی خارجی حاصل گردد و انسان
و ظاهر است که مشموم خارج بهر رایحه که باشد اما شامه ادراک نمیکند مگر رایحه
همان خلط را المقر بنه و مجاورته فایده در استدلال بر نوعیت خلط از رایحه
توان کرد مثلا اگر چون رایحه فلفل و بصل محسوس همیشود خلط حار است و اگر
رایحه عفونت مشموم گردد خلط عفن و اگر رایحه ترشی مداوت تری بر کاسد شود
خلط بارد و اگر بوی ترش همی دریابد خلط سوداوی علاج تنقیه دماغ کنند از

خلط

خلط مذکور بحبوب و غراغر مناسبه و جز آن قسم دوم آنکه از کثیر بوهای مختلف در
شمیده شوند و سببش آنست که در مقدم دماغ اختلاف واقع گردد از موادها مختلفه الکیفیة
علاج تنقیه دماغ کنند و تعدیل مزاج وی نمایند قسم سوم آنکه یعنی بوهای را شامه
حس کند و بعضی را نه و این قسم ثالث بر دو نوع است نوع اول آنکه چیزهای خوشبو را
دریابد و اشیاء بدبو را حس نکند و سبب این آنست که در مقدم دماغ یا در زائدتین
قرو که آلت شم است ماده عفنه حاصل شود یا در اقصای بینی قرحه متعفنه پدید آید
و بمرور مدت شامه بدان الفت گیرد و از انفعال باز ماند پس هرچه مضاد عفونت
بود محسوس شود باشیا منتنه منفعل نگردد علاج نخستین تنقیه دماغ کنند و اگر قرحه
بوده باشد تدارک وی نمایند و بعد از ان چیزها خوشبو که تیز بود چون مشک در نقل و
مانند آن پیوسته بویانند و در بینی چکانند نوع دوم آنکه چیزهای بدبو محسوس گردند
و بوهای خوش مدرک نشوند و سببش آنست که در مقدم دماغ یا در زائدتین
ماده شیرین طبعی و دموی یا بلغمی جمع آید و هر انچه در نوع اول گفته شده شامه از
ادراک رایحه وی باز ماند پس بالضرور چیزهای منتنه محسوس نشوند زیرا که
مضاد وانست که شامه بدان الفت گرفته و اشیاء طیبه مدرک نگردند به آنکه شامه
بدین خوی گرفته علاج بعد از تنقیه دماغ چیزها بدبو که گرم باشند چون جندبیدستر
و سکبینج و مرو جاوشیر و کندش بویند و در بینی چکانند فایده شیخ و تابعان
او برانند و انجاکه خوشبو محسوس شوند و چیزهای بدبو نه جندبیدستر سعوط سازند
و انجاکه بدبوی مدرک گردند مشک در بینی چکانند حاصل آنکه در این تعدد دول
صاحب اسباب مناقض کلام شیخ و تابعان رفته است اما شارح علیه الرحمه
در تعلیق این دو قول مختلف چنان مقرر ساخته تا که مزاج عرضی استقرار نیافته
بر قول شیخ عمل باید کرد و پس از انکه متمکن و مستقر شود تدبیر بر ما نشست که صاحب اسباب ضبط کرده

كما هو رأى الرازى فصل ۳ در بثور بینی و گاه باشد که اندرون بینی بثره پدید آید از فضله بلغمی یا سوداوی و بواسطه حرارة باطن آنچه لطیف است تحلیل یابد و باقی غلیظ و متحجر شود و نفس را مزاحمت کند کذلک اندفاع فضول مخاطیه را علاج تنقیه دماغ کنند بحسب ماده پس بعد تلین بثور موم در روغن بران نهند و بآن کرم استنشاق کنند تا ماده تحلیل پذیرد و اگر بانتشار تحلیل نیابد بشرط زنند مضغ اگر ممکن بود والا مرهم اکاله چون مرهم اخضر استعمال فرمایند تا بالکلیه فانی شود و بعده با مرهم اسفیداج مندمل سازند فایده در علاج این مرض سعی نکنند که در اکثر موادی میگردد و ناصور فصل ۴ در قروح بینی و این بر سه قسم است یکی آنکه رطب بود و بش رطوبات فاسده اکاله است که از دماغ بر جا یگاه نازل شود علاج تنقیه دماغ کنند تا ماده موجبه مستفرغ شود بعده مرهمی که ساخته باشند از اسفیداج و مردارسنگ و خبث الفضه و اسرب سوخته و روغن گل استعمال نمایند دوم آنکه یابس باشد و این قسم کثیر الوقوع است و از اخلاط محرقه حادث میشود علاج بعد تدهین انف روغن نیلوفر و پیه ماکیان و پیه بط مالند و مرهم ابیض و قیروطی که از موم زرد و روغن بادام تلخ و روغن بنفشه و مغز ساق گاو ساخته باشند و بلعاب بهدانه و بهمزوه استعمال نمایند یعنی موم را در روغنها بگدازند و اندک لعاب مذکور و روی آمیزند و نیک درهم مالند سیوم آنکه قرحه بطول مده یا از رطوبت نتنه بعفونت انجامد علاج نخستین زنگار ابیض و زرنیخ علی السویه بسایند و در رقیق و مند پس از آن سرکه انگوری قرحه را بشویند و بر بار یک ساخته اندازند تا چرک تمامیه پاک شود بعده ادویه مجففه استعمال نمایند فصل ۵ در رعاف یعنی بیرون آمدن خون از بینی و این مرض بحسب سبب بر سه قسم است یکی آنکه بحرانی باشد علامت وی آنست که در امراض حاده و تبهای گرم و در روزهای

بحران ایام الباحوری حادث شود و این چنین رعاف را بند نشاید کرد زیراکه ماده مرض مندفع میشود اما هرگاه سیلان خون مفرط شود و خوف سقوط قوة باشد حبس واجب است و تدابیر حبس در اقسام آینده بتفصیل گفته آید دوم آنکه خون حادث شد بر وجه سبب و چون رگها ی باریک که اندرون بینی واقعند بگشایند علامتش آنست که غلبه صفراکواهی دهد و خون اندک بر آید و نفاخت باشد علاج قبل از سقوط قوة رگ قیفال زنند از روشی که منجر بسل بود و باید که فصد باریک کنند و خون بتفاریق بیرون آورند زیراکه مرض از معالجه انقسم جذب خون است بجانب مخالف مع ابقای قوة و بعضی بر آنند که فصد وسیع باید کرد از هر دو دست و یکبارگی خون بسیار باید بر آورد تا که غشی افتد و بواسطه وقوع برودة و غلظ در خون منقطع شود رعاف و دوشیده نیست که خون بافراط گرفتن و غشی واجب کردن وقتی جاریست که تدبیر دیگر سود ندهد و فصد ضیق و اخراج خون بتفاریق مفید تحقیق بالجمله از اشربه و از اغذیه و جز آن هرچه تسکین حدة خون کند بکار برند مثلا شراب کدو و شراب عناب و شراب ریباس بنوشند و تخم بقلة و برنج با عدس احمر تناول کنند و آب بهره شاهوج بر سر ریزند و بنوشند و اندر آن غوطه زنند و در بینی کشند و گلاب و صندل و کافور بر پیشانی طلا سازند و باید که آب بادروج در بینی چکانیدن حبس رعاف میکند بالخاصیت و کذلک آب او و پنبه و سرگین خر یا در سفیدی بیضه مرغ بیالایند بعده در ادویه مذکور در آورده در بینی نهند و باشد که این ادویه مسحوقه با لوبه در بینی دمند و اگر خانه عنکبوت در ساییده تر کنند و بغبار الراحی بیالایند و در بینی در آرند قطع رعاف کند بسرعت و تقطیر عصاره سرگین خر در بینی از بهر باقیست و بستن و مالیدن بازو و ران بستن و مالیدن او و خصیتین و بستان و ثدیین در قطع رعاف اثر تمام دارد لیکن چنان باید بست که درد کند و ایضاً

بر فقره و بینی لیس سر محجمه نهادن مفید است و تعلیق محاجم بر جگر اگر منخر جانب
سل بود و بر سپرز اگر از منخر انجانب باشد سود مند است **فایده** در کیفیت
بستن بازو و ران جالینوس و این سرافیون بر انند که دست را از بغل تا کهنست
و پا را از بن ران تا قدم تمامیه باید بست و در بستن شروع از بغل و بن ران
باید کرد و رازی میکوید که اینچنین بستن خطا عظیم است و باید که اصل عضو را بربندند
فقط یا اسفل و بر بنجایان که ازند و بهر انکه خونی که بانجانب منجذب شود میل کند
و جاو باید و اگر عضو تمام بسته باشند اماله ناقص شود و باشد که از انجا باز نایافته
باز گردد و یا قوت قوی انجامد بهر تقدیر اگر بدن از خون ممتلی بود قول رازی البته
اختیار باید نمود و **سیوم** ۳ انکه رگهای شریانها که در غشاء زیر دماغ که مسمی است
بشبکیه و مشیمه واقعند از شدت امتلاء خون بگشایند و در رعاف افتند و علامت
انقسیم آنست که نخست صداع شدید حادث شود و در روی و چشم سرخی
پدید آید بعده رعاف عارض گردد و باید دانست اگر خون بجهر شدید همی اید
بدفق و ایضا رقیق و سرخ خالص و گرم بود توان دانست که شریانی است
اکنون بدانکه اینوع رعاف در اکثر لامر عارض شود عقب مرض حاد یا عقب
سقطه و ضربه که بانشقاق عروق انجامد و در سقط و ضربی اعراض فساد دماغ
چون برسام و دوار و سکته و سبات نیز از لوازمات رعاف است و باشد
که بسبع افعی موجب رعاف شود و غلیان الدم و احتداده **علاج** ادویه کاذنه
یعنی چیزیکه گوشت را بخورد و عضو را بسوزد و خشک کند و خشکریشه آرد چون زاج و
زنگار و مانند آن در موضع استعمال نمایند تا باشد که بند شود و قال الشیخ و
یجب ان یستعمل هذا بالاحتیاط فانها یحدث خشکریشه اذا سقطت جلبت
نزفا اشد من الاول و قال الرازی و جب ان الذی یجمع فیه لهذا العلاج"

هو ما یکون من انفتاح العروق لا من الشرایین و یعلل و النجاعه من انفتاح العروق
و ایضا انما یکون بعد استفراغ الدم الکثیر بحیث الغشی علی العلیل **فایده** گاه باشد
که در امراض دماغی احتیاج رعاف آوردن شود و تدبیرش آنست که کندش و مومنج
و فرفیون بکوبند و با زهره گاو سرشته شیاف سازند و اندر بینی در آورند و
متقدمان التی ساخته اند از بهر اینکار اگر خواهند و پرا کار فرمایند **فصل** در بخر الانف
یعنی آمدن بوی بد از بینی و این مرض را سه سبب است **یکی** انکه بواسیر یا قروح منتنه
متعفنه در بینی باشد و علاج او بتفصیل جای یافته **دوم** انکه بخارات عفنه از نواحی
سینه یا شش یا معده متصاعد شود و در خشک گرد آید و از ان و ثقبه که از بینی
با قفصی فم رسیده است بسوی بینی نافذ شود و **علاج** تفحص کنند که خلط متعفن که از وی
بخار متصاعد شود در کدام عضو است پس بتنقیه آن عضو کوشند و بعد از تنقیه
خلاط که ماده علت بود تبدیل رایحه که در بینی مستقر شده شراب ریحانی در بینی چکانند و
سنبل و سعد و عود تنها یا مجموع باریک ساخته در بینی دهند و باشد که این ادویه بشراب
آمیزند و فتیله سازند و اندر نهند **فایده** شراب ریحانی شراب صرف خوشبو را گویند
وی آنست که قرنفل و جوزبوا و دارچینی و بسباسه و عود و بادرنجبویه
در خرلطه انداخته در خم عصیر افکنند تا خوش بوی شود **سیوم** ۳ انکه رطوبت عفنه در
همه دماغ یا در مقدم آن یا در انجا که متصل به بینی است گرد آید و رایحه وی بسوی
بینی آید **علاج** بتنقیه دماغ حبوب منقیه و ایارجات دهند پس از ان سکنجبین غرغره
و غوره و غوره دل غرغره کنند تا جلا دهد و قطع رطوبات عفنه نماید ادویه مذکوره یعنی
بجز آن باریک ساخته در بینی دمند **فصل** در مرض الانف کج شدن بینی
و تحقیق اطلاق این لفظ بر ضد و انکسار و انکسار الانف مذکور است **علاج** اگر کوفتگی
تخلف بود میل غلیظ بینی اگنده و در بینی در آرند و بلندی و پستی راست کنند

و از خارج نیز دست اصلاح دهند تا که بینیه اصلی باز آید پس صبر و سماق و اقاقیا
و سرباریک ساخته و بلعاب لسان الحمل سرشته و بر کاغذ طلی طلا کرده بر بینی حسبانند
و اگر مرض بشدة بود و در غضروف بینی شکست راه یافته باید که بتعجیل فصد کنند و
ماده را از انجانب مایل سازند تا از ورم ایمن شود و بهر حفظ مزاج دماغ الطلیه و اضمده
سرد بکار برند بهر تا مباد از وجع بطاری حرارة در دماغ راه یابد و بر سام
انجامد و پس از اماله و حفظ مزاج بهر تسویه انف الثی که مسمی است بمفتاح الرحم
در بینی در آرند و بتدریج بگردانند اجزاء بینی که اندرون سو افتاده بجا باز آرند
و بعد از آن چوب باریک بتراشند و بالا بهی پارچه بچسبند تا همچون فتیله شود و حجم
این فتیله را بمقدار تجویف بینی باید پس اقاقیا و سماق بر این طلا نمایند اندر بینی
گذارند و بعد از و آوردن فتیله اجزاء بینی را از بیرون نیز اصلاح دهند بعدها که
تا که تغیر شود فتیله را نهاده و اندود و طلا که در کوفتگی خفیف گفته شد بر ظاهر بینی
استعمال نمایند **فایده** اگر اندر بینی زمان طویل با وجود فتیله مذکور شد که بنفس تنگی
انجامد و بدین سبب بیمار مضطر شود پس بعضی آفت که از رصاص نازک
انبوبه سازند اصل ریشه بتراشند و بالا از آن انبوبه با اصل ریشه پارچه پیچیده و ادویه
جبر مذکوره طلا نموده بعمل آرند تا هم مطلوب حاصل شود و هم بواسطه کاواک
انبوبه واصل ریشه تنفس بفراغت توانا باشند **فصل** در عطاس یعنی عطسه بسیار آمدن
و بدانکه عطسه مر دماغ را چون سعال است مر شش را و سببش یا خارجی است
یا داخلی و اگر عطسه بواسطه دفع موذی از دماغ موجب حفظ و زینت ایکن ابد آن
باعث انتهاست لهذا شارح میگوید که ربما تهیج رعاف شدیدا و ربما یبلغ
فی الحیاة و بالشبها الی حد یسقط القوة خصوصا و اعتبار کام و در ابتدا و
تنها و کسی را که فساد دماغ او گرم شود و کسی را که در سینه وی ماده بسیار بود و

کسی را

کسی را که خون از بینی بسیار آید زیانکار تر است اما کسی را عطسه سود دارد یکی آنرا که در
سر بخاری اندک یا باد یا خلطی خفیف باشد دوم آنکه در دماغ ماده پخته باشد عطسه آید
دلیل قوة دماغ بود و ار الف که نزدیک مرگ عطسه نیاید زیراکه دماغ ضعیف شده باشد
سیوم زنان را در وقت زادن بر بیرون آوردن بچه و مشیمه یاری دهد **علاج** هرگاه عطسه از
حد متجاوز شود و مطلوب بود و خواهند باز دارند و روغن گل خوشبو و روغن بید و در بینی چکانند
و آب شیرین بحکم بر سر ریزند و روغن بحکم و در گوشها چکانند و بر بنا گوش مالند و دستها
گرم بمالند و پاها را بآتش گرم کرده و زیر قفا نهند و دست و پا و چشم و گوش و کام
بمالند و فرمایند تا بر سبته بغلطد و بکود و فکر و مشغولی مهمات و صبر کردن و سبب بوییدن
و ربا رو داشتن عطسه یاری دهد و لازم است که از دود و غبار و جز آن هر چه باعث
عطسه میشود احتراز نمایند **فایده** اگر عطسه که بکودک باشد بر کاله کرده کوشند بر آتش
بریان کنند و آب که از وی بچکد بستانند و در بینی کودک اندر مالند **فصل** در جفاف الانف
و بدانکه خشکی بینی را سبب است یکی آنکه حرارة شدید که رطوبت را خشک کند چنانچه عارض
میشود در حمیات محرقه دوم آنکه یبوست شدید که افنا رطوبت انجامد چنانچه عارض
میگردد در تب دق سیوم آنکه خلط لزج که در خیشوم بچسپید و همانجا خشک شود از
حرارة هوا منشقق و بواسطه انسداد مجری رطوبات که از دماغ فرود می آیند و مبدا را
نرسیدار نیز باشند و با بصر و جفاف افتد **علاج** آنچه از حرارة بود بهر تبرید برودات
نوشند و روغنها سرد در بینی چکانند و از اطلیه و اضمده و اغذیه هر چه سرد و بارد و رطب
بود بکار برند و آنچه از یبوست بود بهر ترطیب مرطبات استعمال نمایند و روغنها رز
بچکانند و شیر پستان بر چیا دوشند و آنچه از لزوج خلط بود در خیشوم تلین و تنقیه کنند
او همان والعبه در بینی و شرب مرطبات تا که خلط مذکور مستعد خروج مبدا کند
پس مستخرج سازند آنرا بغراغر و نطولات و سعوطات **فصل** در حکة الانف باد فنت

که خارش بینی از دو قسم است یکی آنکه بهنگام استنشاق هوا سرد حرقت لذاعه در بالا داد
در بینی و دماغ و اشک بیرون آید و سبب بر آمدن اشک آنست که از الم حرقت دماغ
و رطوبات رقیق شده متصعد بجو میکروند اما حدوث حکه باستنشاق هوا بارد
آنگاه است که اخلاط حریفه در بطون دماغ مجتمع شوند و بخارات حاره و لذاعه از دی
جدا شوند از راه بینی بیرون همی آیند پس هرگاه هوا سرد مستنشق شود بسطوت هوا سردی
که واجب میکند احتقان نماید بخارات در بینی محتبس مانند و پیدا کند حرقت شدید و
گاه باشد که ماده در دماغ نبود بلکه در محل دیگر باشد و از انجا بخارات متصاعد شوند و
بهمچنانکه گفته شد احداث حکه نماید **علاج** تعدیل مزاج دماغ و بدن کنند با کول و مشروب
و مستفرغ نمایند آن خلط را بمنقیات مناسبه پس از تنقیه از صندل و گلاب و روغن گل
لخلخه سازند و بویند و آنجا که بخار از بدن متصاعد شوند اطریفل کشنیزی سودمند
ترین اشیاست **دوم** آنکه خارش و حرقت بینی موقوف بر استنشاق هوا بارد نباشد
و سبب تقسیم آن نزله یا زکام حار است یا بثور یا مقدمه رعاف بود و حمره در وجه و دوربن
چشم همچون جهیدن برق محسوس شود رگ قیفال زنند **فصل ۱۱** در تدبیر بیرون آوردن
چیزیکه به بینی اندر ماند باید که داروها عطسه آور چون کندش و خربق سفید و فلفل و جند بیدستر
و فرول کوفته بیخته به بر برغ برگیرند و اندر بینی کشند و یا بابونه بند سازند و سوراخ دیگر را
که خالیست بگیرند و از سو و دهان نفس فرو کشند تا چون عطسه آید بقوت عطسه
آن چیز بیرون افتد و عاقرقرحا و سداب و شتنی و صبر نیز عطسه آرد و بوئیدن نیست کردن بعضی
جا احتیاج بعطسه آوردن میشود اما مردم محرور را از ین اشیاء حاره اجتناب اولی است
فایده بیان نزله و زکام هر چند مناسب این مقام بود لیکن بتبعیت صاحب اسباب
در اوراق مرض سر گفته شد در آخر الفصول بعد از ذکر احتیاج و التفجج

باب پنجم در امراض دهان و زبان و لثه و دندان و بیان هر یک مرض

در امراض دهان و زبان و لثه و دندان

بفص

بفصل علیحده کرده اند **دهن** که مجری وی نخستین عضو و آلات غذاست و فایده اش نیز
ظاهر است و اما **زبان** مولف است از گوشت سپید و شرایین و اوردة و اعصاب
و سرخی وی از خون رگها و شریانهاست و در بیخ زبان قطعه سفید گوشت غدویست
که لعاب و آب دهان از ان خیزد و زبان را تر میدارد و مطعوم مختلط میشود و اگر زبان
دو شاخ است لیکن هر دو در یک غلاف است بضرورت یکی مینماید و منفعت زبان
که کشاف راز انسانست هویداست و این بر هفده فصل **فصل ۱** در ورم اللسان
و اماس زبان بر چهار قسم است **یکی** آنکه دموی بود و علامتش سرخی زبان است و
کمودت آن و احساس وجع ممدود و روی و لعاب اندک اندک آمدن **علاج** رگ زنند
و مطبوخات و نقوعات مناسب طبع را نرم کنند و اگر از بزرگی اماس مجری مری بهم
آورده باشد و هیچ چیز فرو برده نشود بر تلیین حقنه لینه بکار برند و پس از تلیین بر روع
ماده بعصاره کاهو و کاسنی و عنب الثعلب و مانند آن که بارد و قابض بود غرغره
کنند و ایضا خرقه بدین عصارات آغشته بر زبان نهند پس از آنکه زبان ابتدا در
گشنیز و آب کاکنج و آب کرنب و لعاب تخم کتان امیخته استعمال نمایند و نزد
انحطاط در طبیخ بابونه و اکلیل و بنفشه و لب خیار شنبر امیخته غرغره فرمایند و از
اغذیه و اشربه بمراعات طبع مزید ازند **دوم** آنکه صفراوی بود علامت وی زردی
زبانست و درد و سوزش شدید باشد که تمام زبان تبتر بود **علاج** آنچه در دموی
ذکر یافته در صفراوی نیز همان بکار برند مگر فصد که در تقسیم سود مند نیست زیرا که
تولد آن بسبب رطوبت نیست سیما بحدت صفراست پس استفراغ از وی باعث
آزور یا وحاره و لذع میشود **سوم** آنکه بلغمی بود علامت وی سپیدی زبانست و بسیاری
سیلان لعاب **علاج** بحقنه قلیل الحدة و مطبوخ مناسبه طبع را نرم کنند و بعد از
تنقیه بایارج غرغره نمایند و عسل تنها یا با صعتر و ایارج آمیخته بر زبان مالند و

معجون شرودیطوس و شلیثا دهند نیز نفع تمام دارد چهارم آنکه سوداوی بود علامت وی
سیاهی زبانست و خشکی پوست آن و آبدهن بغایت کمتر بودن علاج بعد تنقیه بمطبوخ
افیمون دهند و پس از تنقیه غرغره فرمایند بمطبوخ انجیر و حلبه و تخم کتان و روغن بنفشه
و عسل و لب خیارشنبر آمیخته و باید که عصاره کاهو و کاسنی و کشنیز بر وردن اکثر مراد
بهر آنکه حدت کم شود و بر طائفه انجامد از استعمال ادویه حاره فایده و باشد که
خوردن زهرها چون افیون و فطر موجب تورم زبان گردد و علاجش در آخر کتاب
گفته آید فی باب تدارک السموم و فطر بکسر فا سماروغ است یعنی کمات و آنرا
کلاه ماران نیز گویند و وی اقسام است اما بدترین آن فطر است که در زیر خم خمر
پدید آید و هم آنکه سوء مزاج که بورم انجامد تدارک وی نیز بحسب سبب است مثلا
اگر دموی بود رگ زنند و بآب لسان الحمل و مرکه و گلاب مضمضه کنند و روغن بنفشه
بادام و نیلوفر و کافور در دهن گیرند و کذلک در طبق هر سبب معالجه توان کرد
باشیاء موافقه و آنچه ساذج بود محتاج به تنقیه نیست و تعدیل آن کفایت کند فصل
در بطلان الذوق و فساد آن و این هر دو را القسم علیحده بیان کنیم قسم اول در
باطل شدن ذائقه و بطلان آنست که هیچ مزه محسوس نشود و این بطلان گاه باشد
که بدان انجا رسد که در حرارت و برودت امتیاز نتواند کرد یعنی حس لمس زبان نیز فتور
پذیرد و پوشیده نیست که ادراک حرارت و برودت نفوذ لمس تعلق دارد و سبب این مرض
آنست که در عصب حساسه لینه که بزبان و سطح دهن مفروش است فضولی [illegible]
گرد آید و عصب آنرا تشرب کند پس مسالک نفوذ قوت ذائقه مسدود شود
به تشرب و عدم تشرب عصب [illegible] تواند کرد و در ورم [illegible] استفراغ [illegible] علاج
بعد تلطیف و نضج فضول بماء الاصول نوشته شد و بعده ایارج فیقرا و حب قوقایا
دماغ را پاک کنند و همچنان غرغره سازند بمطبخ عاقرقرحا و مویزج و [illegible]

آنچه از استعمال مسخنات گفته آید آنگاه است که در مزاج حرارت نباشد اما اگر در مزاج
گرمی بود سکنجبین عنصلی و ترنجبین میل نمایند و در ریباس و کلنج بجوشانند و در طبیخ
وی سکنجبین و ترنجبین با مری آمیخته غرغره نمایند قسم دوم در فساد الذوق و وی عبارت
از تغیر ذائقه و این بر دو گونه است یکی آنکه طعمی از طعوم محسوس شود بی آنکه چیزی چشیده
بود دوم آنکه هنگام ذوق اشیا طعمی برخلاف طعم آن چیز چشیده محسوس گردد و ظاهر است
که در گونه اول قوه سبب است و در ثانی ضعف سبب زیرا که اگر سبب قوی است
ذائقه تر اخلط را پیوسته همی دریابد و اگر ضعیف است احساس طعم وی نتواند کرد
مگر آنگاه که چیزی بچشد بهر آنکه هنگام چشیدن ذائقه متوجه میشود برغبت طبیعت و از آنکه
خلط مسبب در اجزاء وی نیست ادراک میکند مگر طعم همان خلط را مثلا اگر سبب صفرا
بود و قوی باشد دهان همیشه تلخ ماند و اگر ضعیف باشد محسوس نشود تلخی مگر آنگاه
که چیزی بچشند و بخورند هر چند خوشترین بود و قس علی هذا انواع الاخیر و استدلال بر
نوعیت سبب بحسب طعوم است چنانچه تلخی دلالت میکند بر صفرا و شیرینی بر خون
یا بر بلغم حلو و ترشی بر بلغم حامض و سودا و نمکین بر بلغم شور علاج تنقیه بلغم کنند بحسب ماده
پس آن دماغ و دهن و زبان را پاک نمایند باستعمال غراغر مناسبه فصل در ثقل
اللسان و وی آنست که در کلام ثقل افتد و ادای حروف چنانکه باید نتواند شد
و این مرض بحسب سبب بر شش قسم است یکی آنکه سوء مزاج حار مفرط در عضله زبان
افتد و رطوبت زبان را خشک سازد پس تشنج استفراغی لاحق شود و ظاهر است که قدرت
کلام [illegible] و حروف [illegible] به تمام موقوف بر اعتدال و طول مرض زبان است و علامت
آن قسم آنست که زبان لاغر و متشنج شود و تقدم حمیات حاده بر آن گواهی دهد علاج هر چند
ازاله این مرض امکان ندارد چنانچه در تشنج استفراغی عام گفته شده لیکن بعد آنکه
نافع تر است انجامد واجب است که چیزهای مرطب چون روغن بنفشه و کدو

وباداام بزرین ولعاب تخم سرو بهی وخطمی و پیه مرغابی و بط و مانند آن استعمال نمایند
و طریق استعمال مرطبات نه کور اینست که در دهن گیرند و غرغره کنند و بر زبان بمالند و
بر سر ریزند و ایضا بر گردن و فقار و بیخ گوش و قفا نیز طلا نمایند دوم آنکه عارض شود فالج
یعنی استرخا در زبان خاصه و علامت وی آنست این قسم آنست که حس و حرکات
اعضا که اخذ میکنند حس و حرکت از دماغ سالم و بر جا باشد زیرا که علت فقط در
زبان است علاج نخستین تنقیه دماغ کنند پس از آن فلفل و نوشادر و خردل و عاقرقرحا
و صعتر و بوره و نمک بر زبان بمالند بمالید فی حبوه و ایضا طبیخ اشیاء مذکوره
غرغره نمایند و بر مهره و سینه متصل بیخ گوش و دماغ و مهره و سینه را ضماد ازین که گویند
سیوم آنکه حادث شود استرخا در زبان بشرکت دماغ و علامتش کند ذهن و حواس است
و بطلان حرکات و استرخا زبان و سیلان لعاب پس اگر استرخا ضعیف باشد
در سخن تغیر و لکنت پیدا بود علاج آنچه در فالج عام گفته شده بکار برند و ادویه
موافقه زبان را بمالند و غرغره کنند چهارم آنکه رطوبت غلیظ در زبان گرد آید و
محدث تشنج امتلائی شود و بقی تمدد پیدا کند و علامت تشنج آنست که زبان
ثقیل شود و بدشواری حرکت کند بحسب اراده اما حرکت وی بغیر اراده بسوی
اسفل بواسطه متعارضست ثقل ماده ضروریست پس اگر تمدد بجانب مبدا بود
نشان وی کوتاهی و سطبری زبانست و اگر بخلاف مبدا باشد نشان وی درازی
علاج نخستین تنقیه دماغ کنند بحبوب و ایارجات و غراغر منقیه پس از آن بتحلیل
تحلیل و حبس غرغره نمایند بروغن شبت و روغن بابونه و ایضا بر قفا جای
عصب که محرک زبانست بادکش بزنند تا عصب را نرم کند و ماده را ترطیب دهد و بدان
استفراغ مهیا سازند و بعد تحلیل ماده از نفس عضو روغن ... بر زبان بمالند
و در دهن دارند پنجم آنکه حادث شود ثقل در زبان و تغیر در کلام عقب سرسام

انجامد

انجامد و سبب حدوث وی عقب ورم دماغ اندفاع فضول است از دماغ بسوی
اعصاب بر سبیل بحران علاج آنچه ترسن شود و دانی پذیر بود کذا قال الرازی فی الفاخر
اما آنچه حدیث العهد بود و بازمان رسیده تدبیرش آنست که بر زبان بمالند خردل که لعاب
آن رو ماده غلیظ را قطع کند چون بیخ اذراج و نوشادر و مانند آن ششم آنکه قصر
کوتاهی رباط که در زیر زبانست سبب ثقل لسان شود کوتاهی این رباط یا خلقی باشد
یا از اندمال قرحه که در بیخ امی افتد حادث میشود و این رباط گاه باشد که بطرف زبان
ملتزق بود و بسر وی تا سر زبان بهیچه چیزی از سر زبان خالی از آن رباط نبود گاه باشد
که سر زبان خالی باشد اما منبسط نتواند شد چنانچه باید و ظاهر است که زبان از
دهن نتواند بر آید و منقلب شدن بکام نتواند رسید سخن بروفق مراد متعذر است
و علاج رباط مذکور را انه کی در عرض از طرف زبان قطع کنند مقطع در قطع احتیاط
نمایند که عمیق شود شریان بکشایند و حبس خون متعسر گردد و باید دانست که قطع رباط
بهمانقدر مطلوبست که زبان از دهن بر آید تا علی حنک منقلب شده برسد فانه
ممکن فی اطلاق اللسان و پس از قطع بهر حبس خون بر اکنند زاج مسحوق و مانند آن
او و پیه بابیه هفتم آنکه حادث شود ثقل اللسان از ورم صلب خواه از ابتدای صلب
بوده باشد و خواه منقلب شود و صلابت و باشد که چون جراحت زبان مندمل شود
در آنجا پیکاه تعقد پیدا آید و بدان سبب زبان گرا کند علاج بعد تلیین صلابت و تعقد
استعمال نمایند البعه و شحوم و ادهان هشتم آنکه عصبه محرکه زبان گسسته شود و بواسطه ضربه و سقطه
... سر افتند و بدین سبب ثقل لسان پدید آید و لا علاج له فصل چهارم در عظم اللسان
... بزرگی زبان گاه بدانجا رسد که در دهن نگنجد زبان و تسدیع میشود و یعنی از دهن بیرون
می آید و لذلک مسمی است باوالع اللسان و سبب انصب من رطوبات عضله است که از
سر بسوی زبان افتند و اجزاء زبان آنرا تشرب کنند علاج اگر آنجا علامت حرارت

پیدا باشد و رطوبت منتشره به مایه خون بود نخستین رگ زنند بعده مسهل و حقنه [illegible]
و مانند آن هرچه مقطع و مسیل لعاب بود و چون آثار ترشح و جز آن بر زبان مالند
و اگر حرارة نباشد و رطوبت منتشره رطوبت رقیقه بلغمیه بود استفراغ با یارجات کنند
پس بمالند زبان را به نمک و سرکه و زنجبیل یا نوشادر که در سرکه یا سکنجبین آمیخته باشند

فصل پنجم در استرخاء اللسان

فصل در استرخاء اللسان در هرچند اسباب ثقل و استرخاء زبان شمرده شده تفصیل
لیکن جهت بعضی فواید زاید بفصل مستقله گفته می آید علاج زیر زنخ محجمه ناری نهادن
و بمخرول (?) و عسل و مانند آن غرغره کردن مفید است و باشد که بگشادن رگ زیر زبان
حاجت آید

فصل ششم در ضفدع اللسان

فصل در ضفدع اللسان و آن غدودیست صلب غدد و مانند که در زیر زبان
پدید آید و برنگ غوک باشد لهذا ضفدع گویند و در وجه تسمیه گفته اند که
شکل وی شانه است بر راس ضفدع لهذا ضفدع نامند و هرانکه این آورده (?)
چون بزرگتر شود منع تکلم میکند و سبب این مرض یا بلغم لزج است یا خون که لطیف وی
تحلیل رود و ما بقی صلب شده ماند علاج رگ قیفال زنند اگر خون غالب بود
و مسهل دهند پس ادویه مقطعه ملطفه چون صعتر و زوفا و نمک و پوست انار و ادویه
اکاله چون نوشادر و زاج سوخته و زنگار و حسون (?) و مرزنجوش که آمیخته بر ضفدع بمالند و
آنجا که این تدابیر کفایت نکند علاج دستکاریست و باید که بعد از بر آوردن ضفدع
سرکه و آب مضمضه کنند و جراحت را تدارک نمایند باستعمال ملحمات و بهنگام
آن دو شریان که زیر زبان است بضاره گرفته بکسوی بر بندند [illegible] قطع
ایشان خوف هلاکت بواسطه خون بند نا ماندن فایده [illegible] باشد که در زیر زبان [illegible]
پدید آید نرم و اندرون وی رطوبت غلیظ پر شود [illegible]
کنند بعد از چندگاه باز ممتلی شود و علاج وی از ادویه [illegible] حاصل آید [illegible]
تدابیر آنست که نخستین آنرا [illegible] بشکافند تا رطوبت از وی جدا شود پس [illegible] آنرا

کفا

فصل هفتم در شقاق اللسان

که خانه رطوبت است منع امراض برد از بدن با حتیاط مذکوره فصل در شقاق اللسان
این مرض را دو سبب است یکی آنکه خشکی مفرط در دماغ مستولی شود و آن مزاج یبس بطریق
انصباب بسوی زبان متعدی گردد و سبب اجتماع اجزاء تشقق پدید آید و دوم آنکه
زبان عضویست نرم متحلل شقاق متقوی (?) میباشد بحدیکه از خوردن باز میدارد
و عند مس چیزی ترشی و نمکین الم و حرقه عارض میگردد بشدة و علامتش تقدم
هیچوابی (?) است و آثار یبوست دماغ که بارها ذکر یافته شاید بودن علاج اسپغول
با قدری شکر و روغن بادام بدهند و ماء الشعیر بنوشند و با پیچه غذا سازند و زبد البحار
و قیروطی که از روغن بنفشه ساخته باشند بر زبان بمالند و از اشیاء ترش و تیز
و نمکین پرهیز کنند و در اصلاح مزاج و دماغ کوشند فایده زبد البحار آنست که خیار
باد رنگ را قطع کنند و بعض آنرا بر بعضی بمالند تا کف سفید پیدا کنند و آن
کف بسبب رطوبت و لزوجت حبس و شقاق را سود مندترین اسباب است
دوم آنکه اخلاط سوخته در معده گرد آید و بخارات از آن مرتفع شوند و زبانرا
منشقق سازد و علامت وی آنست که آروغ دودناک آید و مزه دهن بحسب
مزه خلط منکیف بود و احیانا خلط مذکور در قی بیرون آید علاج تنقیه معده کنند
بدانچه مناسب آن ماده بود و بستان در دهن دارند باقی از قسم اول اخذ نمایند

فصل هشتم در جفاف اللسان

فصل در جفاف اللسان و این بر دو قسم است یکی آنکه حرارة و یبوست سبب بود
[illegible] زبانست و خشونت آن و سایر علامات صفرا پیدا بودن
[illegible] حقیقی [illegible] است و درجات محرقه عارض میشود علاج لعاب بیدانه
[illegible] کنند و در دهن دارند و اگر [illegible] تخم کدو با خرفه بفشرند
[illegible] باشد و [illegible] تخم خرفه و آب تربز و خیار [illegible] مضمضه کردن سود مند
دوم آنکه خلط لزج غیر وی بر سطح زبان آید و حرارة آنرا خشک نماید و این الحقیقه

یبوست نیست لیکن از آنکه رطوبت نازله بر سطح وی غلیظ گشته است بسبب وی
جفاف را بزبان منسوب کرده اند علامتش عزوبت و از وجب وی است علاج جوشانده
در سکنجبین با آب خربزه و شکر بر کنند پس برسبیل مسواک آن چوب را بر زبان بمالند فصل
در عرقة اللسان و این را چهار سبب است یکی حرارة فم معده دوم حرارة دماغ سیوم
تناول چیزهای تیز و شور و تلخ چهارم انصباب حاد بر زبان علاج در جمله انواع صواب است
که چیزهای بارد چون شیره خرفه و کشنیز تر و لعاب اسپغول و بهدانه و روغن ارند
در حرکت تخدید نمایند و مغز تخم خیارین و مغز بادام و مغز تخم خربوزه و مغز تخم کدو بر
زبان بمالند و اگر خلط گرم سبب باشد اخراج آن نمایند باستعمال غرغره و نوشیدن
نقوعات ملینه و جهت آنکه عرقة زبان از حرارة فم معده اکثر الوقوع است و چون چنین
باشد بهر تطفیه آن نوشیدن مبردات ضروریست و لذلک در آنچه از حرارة
دماغ بود فصل در حکة اللسان و سبب وی حصول خلط حاد محرقه لذاعه است در
زبان خواه این خلط از دماغ فرو ریزد و خواه از معده یا از بدن بسوی زبان ترقی کرد
علامت وی آنست که زبان سرخ شود و آدمی از خاریدن زبان بدندان باز نتواند
ماند و چون با آب گرم مضمضه کنند خفت روی نماید و استراحت پدید آید علاج
نخستین تنقیه خلط نمایند و پس از تنقیه بهر تسکین لذع و تلیین جلد زبان و
ترطیب ماده و همچنان بر تحلیل مضمضه کنند با آب گرم و بعد بهر تبرید شیر و امثال آن
تکرار تمضمض نمایند و عقب آن بهر اجتماع و تسکین و بهر تحلیل تقطیع
و تحلیل ماده مضمضه فرمایند بسرکه و روغن گل و جهت آنکه هلیله زرد و خاییدن و
بر زبان مالیدن در استفراغ مواد حار که در زبان باشد نفع تمام وارد فصل
در تفتر اللسان که بر زبان و سقف حنک و شدقین و عمور افتد و تقطر بود
جدا شدن است و سقف حنک کام و شدقین هر دو طرف دهن و عمور نعمین مهمله

جمع عمر است و عمر بالفتح گوشت که فیما بین دندان است و تفتر بخار گرم و خلنده دیرپا
که از بدن خیزد و غشا را که محلل این اعضاست بسوزد و خشک کند و رطوبت را
که بسبب اتصال اجزاء عضو غالبی میباید بالضرور جدا شود و پوست باریک
علامت وی آنست که چون آدمی دهن خود را با کام را انگشت بمالند جدا شود از آنها
پوستهای باریک سپید شبیه پوست پیاز دور افکند علاج رگ زنند و مطبوخ
هلیله و هند و آس و گلنار و گلسرخ در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند و او ادر
علاج این مرض استعمال خیریست که جامع تلیین بود مع القبض فصل در بثور الفم و سبب
جزء خون حاد است که قدری صفرا با وی مختلط شود و در این مرض وجع بشدة
پیدا شد بجائیکه از خائیدن اشیا باز میدارد علاج فصد کنند و بهر استفراغ مطبوخ هلیله
و هند و در ابتدا مضمضه نمایند بسرکه که گلسرخ و عصی الراعی و برگ عنب الثعلب و
برگ هشج کاسنی و کشنیز و عدس مقشر در وی جوشانیده باشند فصل ۱۳ در قلاع و آن
قرحه ایست که در پوست دهان و زبان پدید آید ما بین شبا و سعت بهیچکه تمام
دهن را در گیرد و باشد که تا طبقه داخل متجاوز شود و بمری و معده فرو آید و ایضا
قروحی که در عمق غایر بود و متعفن باشد جالینوس آنرا قلاع می نامد و جمهور اطبا
اینچنین قروح را آکله گویند و آنرا بفصل علیحده ذکر کنیم باید دانست که قلاع از ریست
آنکه ماده وی خونست و علامتش آنست که با حرارة و حمرة بود که غشاء دهن
موضوع است بر آمده نماید علاج آنکه رگ قیفال یا رگ زیر زنخ یا چهار رگ که ما بند
و مطبوخ هلیله بنوشانند و طبع نرم نمایند و با آب سماق و سرکه و گلسرخ و گزبره و عدس
و عنب الثعلب و در آن سرکه جوشانیده باشند مضمضه فرمایند و گلسرخ و سماق و
طباشیر و کشنیز و گلنار و عدس و کافور بار یک ساخته بر قروح بپاشند و اگر قرحه که الالحم
در دوی باشد با دویه کاویه مضمضه کنند تا اجزاء فاسد متعفن بزدایند

در رطوبت و صدید خشک نماید چون سرکه و نوشادر و نمک و شب یمانی
و مانند آن و اینجا که از لذع سرکه بترسند بجای سرکه زعفران آمیزند دوم آنکه
ماده وی رطوبت مالح بلغمی بود که ملوحت بقرحه انجامد علامتش آنست که قرحه
سپید بود و درد کمتر باشد و بسبب انتفاخ غشاء دهن بورم رخو ماند علاج بعد از اسهال
حب صبر دهند و به عاقرقرحا و مویزج غرغره کنند و برگ بلبلاب و دلیه و عاقرقرحا
و زردچوبه جوشانیده باشند مضمضه نمایند فانه یجمع بین التقطیع و تذویب البلغم
والقبض و التجفیف سیوم آنکه ماده آن سودای حاد محرق بود و این قسم
بدترین اقسام است و علامتش آنست که زبان سیاه باشد و الم و خشکی و قرحه
و حده و لذع پیدا بود علاج بعد از اسهال مطبوخ افتیمون دهند و در ابتدا ابهر القلاع
قیلیون و سماق کافور طلا سازند و پس از آن بعد تجفیف قروح و اندمال آن فرمایند
تا برگ حنا مضغ نماید و برگ گزمازو و پوست انار و گلنار و سماق و کشنیز در دو
جوشانیده باشند مضمضه نمایند فصل ۱۴ در اکلة الفم و آن قرحه ایست غایر
ذی خباثت و کریهة الرایحه که در اندک زمان موضع کثیر منتشر شود و سرعت سعی و
انتشار بحسب خبث ماده است و سبب وی خلط عفن لذاع و حریف اکال است
که از سر فرو آید یا از بدن بالا آید و این موضع بسبب ضعف آن را قبول نماید
فصد کنند و بعد اسهال مطبوخ افتیمون نوشند و بعد کسر سورت ماده به سرکه و
آب سماق و آب حصرم مضمضه نمایند و ایضا ادویه که در وی قبض و
تجفیف بود مضمضه فرمایند تا آنکه از سمیت باز ایستند و پس از آن قلقطار و
سوریتجان استعمال سازند تا گوشت گنده بتواند روئید منفعت [illegible]
[illegible] حب آب انار رسیده بیخ و زرنیخ زرد و زرنیخ سرخ اقاقیا و [illegible]
از هر یک نصف جزو جمله بجزو را دوست بسایند و برگه انگوری آمیزند و [illegible]

اختلا

و خشک ساخته بدارند و عند الحاجت بعمل آورند سنون پوست انار شیرین و ترش
از هر یک دو درم مازو و گلنار شب کاغذ مصری سوخته عاقرقرحا از هر یکده درم سماق
پانزده درم نمک هندی نوشادر از هر یک پنج درم جمله ده دارو کوفته بیخته برگ
حب الآس سرشته اقراص سازند و خشک نموده بدارند و بوقت حاجت بکار برند
فصل ۱۵ در کثرت لعاب از دهن و سیلان وی از دهن چه در خواب و چه در بیداری
و این مرض را دو سبب است یکی آنکه حرارت و رطوبت خاصه که در معده باشد
علامت وی آنست که در شکم تهی و تعطیل غذا از وی باد پذیرد و لعاب بواسطه اشتداد
حرارت و ذوبان رطوبت پس در خواب لعاب بسیار از دهن سایل شود و در
بیداری بزاق کثیر آید و در سیری و چه در خواب و چه در بیداری آب دهن کمتر شود
علاج رگ باسلیق زنند و رب به و غوره و انار بنوشند و فواکه قابض چون سیب و به
و زعرور تفکه کنند و طبیخ سماق و عدس و گلسرخ و اطراف آس و توت و
گلنار مضمضه نمایند و کاسنی تازه بقدری نمک بکوب بخورند و اینهمه از برای تسکین
حرارت و منشف و تقطیع رطوبات است دوم آنکه برودت و رطوبت بلغمی که در
معده گرد آید بکثرت علامت وی ضعف هضم است و غثیان و از وی لعاب و
ترشی دهن علاج شبت و تخم ترب اصل السوس بجوشانند و طبیخ وی نوشند و قی
کنند و اطریفلات و جوارشات گرم چون کمونی و فودنجی بلع نمایند و سویق گندم
بقدری خردل تناول فرمایند و بر نهار مری تجرع کنند و کندر و مصطکی بخایند
فصل ۱۶ در بخر الفم و بخر بفتح با موحده و خا معجمه بوی بد را گویند که از دهن
آید و بخر دهن بحسب سبب بر شش قسم است یکی آنکه حرارت غریبه در
معده افتد و بر رطوبات که در معده و حوالی حنک و در اصول دندانست
منتشر شود و متصرف رطوبات مذکوره را فاسد سازد و عفن گرداند و

علامت این قسم آنست که اشتهاء طعام کم شود و در این قسم بسیار باشد که دندان سیاه شوند بواسطه متعدی شدن عفونت از اصول بسوی فوق و تداخل آنها علاج نقوع زرد آلو صبح بنوشند فانه یبرد المعده حدا ویسیل الرطوبات العفنه و سویق شور در آب برف انگیخته و قدری شکر افزوده تناول کردن و خیار و آلو و شفتالو و زردآلو خوردن درین مرض مفید است و باید که در اول صباح چیزی نخورند تا حرارت معده و گرسنگی مشتد شود دوم آنکه بلغم عفن در معده جمع شود و بخارات متعفنه از وی مرتفع شوند علامتش آنست که از خوردن و دهن شستن بکثیر و مکرر اندکی زیرا که بحسب باکل متوکل و عسل و دهن زوال نمی پذیرد علاج قی کنند بعد از آنکه ماهی شور و طبیخ ترب و لوبیا و شبت خورده باشند و بایارج فیقرا و حب صبر طبیخ فرو آرند و نقیع صبر و شراب افسنتین مفید است و بعد از تنقیه زنجبیل پرورده باید خورد و براطریفل صغیر و گلقند عسلی و سکنجبین عسلی مداومت باید کرد و درین مرض غذا سازند اطعمه ناشفه چون الکباب و قلیه و مصالح و مانند آن سوم آنکه رطوبت فاسد و عفن حاد الکیفیت از سر بمعده ریزد و آنرا فاسد سازد و متاکل گرداند و بعضی عمور گوشت با بن دندان است علامت این قسم آنست که چون صاحب این مرض مضمضه کند بچیزی ترش و شور رطوبات از جهت بالا بچه از عمور و حوالی شود و در اشتداق آید و با وجود آن بخار منقطع نشود و اگرچه چندین ساکن شود و سبب عدم انقطاع دو چیز است یکی آنکه رطوبات فاسده که بسبب مضمضه زایل میگردد بدل آن رطوبت دیگر از سر منجلب میشود دوم آنکه رطوبت فاسد در حوالی عمور که محیط دندانهاست متمکن باشد و اثر و مضمضه بجای نگاه نتواند رسید علاج تنقیه سر و دماغ و دهن امارجات خورند و برای تقویت لثه تا قبول نکند چیزی را که از سر بسوی وی ریزد و مضمضه کنند بعد از آنکه در وی آس و جلنار پخته باشند

واکر

و اگر بثره انگور در این سرکه مطبوخ یا کنند بهتر باشد و جهة خوشبوئی دهن و تقویت عمور حب امساک در دهن دارند صفته حب امساک قرنفل مازو قرنفل خولنجان قرنفل اکبر یکدرم صندل سفید گلسرخ پوست هلیله از هر یک یکدرم و درم طباشیر نیم درم مشک کافور هر یک دانکی کوفته بیخته باب بهی و گلاب حبها سازند چهارم آنکه سوء مزاج گرم متعفن در عمور افتد و در رطوبات آنرا فاسد سازد و این قسم از برآمدن خون لثه و ایما حال انجا باشد رگ قیفال زنند و طبیخ هلیله و هند و بسرکه مصنوع که در قسم سوم ذکر یافت مضمضه نمایند و اگر در لثه عفونت مستحکم شده باشد بسبب قرحه که در آنجا افتد یا بواسطه رطوبات خبیثه که بروی ریزد و بعلاج آنکه رجوع باید کرد و بحسب سبب ادویه قویه و غیر قویه استعمال باید نمود مثلا آنجا که سبب قوی بود و در رطوبت و حدت بسیار باشد گلنار قیموس بکار برند و عند اعتدال مازو و طباشیر و گلسرخ و اقاقیا بعمل آرند و آنجا که سبب ضعف باشد آرد عدس و امثال آن کفایت کند و باید که نخستین بسرکه مضمضه کنند بعده ادویه استعمال نمایند پنجم آنکه رطوبت ردیه در جرم دندان نافذ شود و آنرا متاکل و متعفن سازد علاج اگر فساد در دندان ساری باشد معنی اکثر اجزاء دندان ماوف باشد یا تمامه فاسد بود باید که آن دندان را منقلع سازند و برکنند و اگر فساد در بعضی اجزا باشد اجزاء فاسده را باآهن که مخصوص باینکار بود بتراشند و بهر لطف و باک و جلا از زید البحر و نمک و دقاق کندر مضمضه بالینه تا ازاله مرض بهتر و پوشیدن ادویه که از آس و مازو و سعد و ورد و گلنار پخته باشند استعمال نمایند راسک دوائی است مرکب از مازو و پوست انار و زاک سیاه و صمغ عربی و دوشاب ششم آنکه عفونت بسبب بخر شود و این عارضه در آخر سل پدید آید فصل ۱۱ در ورم اللثه و انواع و سبب است یکی خون حاد دوم رطوبت قلیل الحرارة و علامت و موی سرخی کام مع الوجع است علاج رگ زنند

بر بطبخ بلیله و شاهتره طبخ فرود آرند و بهر روغ ماده اندر ابتدا مضمضه کنند بسرکه که
در روی آس و کلسخ و کلنار و بیخ عنب الثعلب جوشانیده باشند بر کام حفظ نهند
و در ورق عاقرقرحا که از طباشیر و کلسخ و تخم خرفه و نشاسته و کتیرا صمغ عربی آرد عدس و
اندک کافور ترتیب داده باشند و اندر انتهاء الطبخ بابونه و بنفشه و تخم مرو و خطمی با
خیارشنبر حل کنند و مضمضه نمایند تا مابقی را تحلیل کند و علامات این اعراض ظاهر است
و درو نابودن علاج بر تنقیه قبض و تقویت حاصل آید و هم تقطیع و تحلیل ماده کنند

باب ۶ در امراض شفت

و وی مرکبست از عصب و گوشت و عضله و شرایین و اورده و فایده
ستر دهن و حفظ مضموغ و حبس لعاب و اعانت بر تکلم و خوش روی است و هر مرضی که
در مقعد افتد در لب نیز افتد زیرا که مزاج و ترکیب او همچون مزاج و ترکیب مقعد است
و هر دو نهایت مری و معده و روده است که آغاز است و نهایت لهذا اخیا که
در مقعد شقاق افتد و بواسیر حادث شود در لب نیز شقاق و بواسیر عارض میگردد
و کذالک هر علتی و این باب مشتملست بر ده فصل

فصل ۱ در بیاض الشفة یعنی سپیدی

لب و سبب این مرض فساد خونست یا رطوبت بلغمیه خام و نقصان حرارة اعضای
سر و روی زیرا که در عضو ره قوة مغیره ضعیف میشود و غذا از مشابه متغذی
نمیتواند کردانید و از آنکه لب سرخ رنگست از اندک قصوری که مغیره افتد محسوس
میشود بخلاف دیگر اعضا که تا بسبب قوی نباشد سپیدی متمیز نماند علاج مستفرغات
بلغم بکار برند و از بقول و هر سپیدی چیزی که در وی لزوجت باشد و نه در پوست
بپرهیزند خاصه اگر بیاض مع التقشر بود و بهر انعاش حرارة غریزیه و تلطیف اخلاط
بلغمیه روغن ناردین و خیری و یاسمین و خلوق در بینی چکانند فایده و باشد که
بیاض مع التقشر بود و این دلالت میکند بر یبوست ساذج یا حرارة غریبه
منشفه که با وجود اسباب بیاض مستولی گشته و علاج تقشر بفصل علیحده گفته اید

در امراض شفت

فصل ۲ در تشقق و تقشر و جفاف الشفة لب نیز همانست که در جفاف و شقاق
زبان و تقشر وی گفته شده کذالک علاج وی نیکوترین تدبیر عند التقشر بالیدین لعاب بهدانه
و خطمی و تخم کتان است بر لب و قیروطی که از بیه بط ماکیان ساخته باشند و بهر جذب ماده
از اعلی با سفل و بر ناف و مقعد مالیدن روغن بنفشه سود مندترین ادویه در مرض
آنست که مازو و اسفیداج و نشاسته کتیرا بار یک بیازند و در بیه و جاج آمیزند و بر لب نهند
و باید که موضع شقاق و تقشر را از هوا نگاه دارند و هر طلا که بر لب نهند پوست
اندرونی تخم مرغ بر آن چسپانند و از سیر و پیاز و نمک و گوشت آهو و اسپ و بز
و آنچه صفرا انگیزاند بپرهیزند

فصل ۳ در اختلاج الشفة و این بر چهار قسم است یکی آنکه
بمشارکت معده افتد و وی چنان باشد که ماده موذیه سوی معده ریزد و بدان سبب معده
گاهی بهر دفع منقبض شود و گاهی بهر استراحت منبسط گردد و از آنکه دهن بسطح
معده اتصال دارد و این غشا که میان متصل است فی نفسه صلب و اقع گشته بالضرور
و از حرکت معده باختلاج لب گراید بهر آنکه جسم صلب چون از یکطرف متحرک شود
طرف آخر بالضرور در حرکت می آید علامت این قسم آنست که با غلیان و فواق
بود و قسم مذکور مقدمه قی است دوم آنکه بمشارکت عصب که از دماغ بر لب رسیده است
عارض شود و این وقتی باشد که ماده موذیه در دماغ گرد آید و بهر دفع وی متحرک شود
و دماغ بحرکت انقباضی و انبساطی و بتوسط عصب اختلاج در لب پدید آید و این قسم
ابتداء القوة و صرع افتد سیوم آنکه ماده غلیظ در جایگاه متولد شود و اختلاج آرد
و در تقسیم ثلثه در فصل اختلاج مطلق که در باب امراض سر مضبوط است چهارم آنست
که از کهار باریک که در لب است از خون ممتلی شوند پس قوة مبرد و در آن عارض شود
و بخار منفعله و موبرا سیتجیع ریاح سازد و از انصاکاک ضمام آرد و بخار آن ریاح از
تحلیل باز ماند و اختلاج پیدا کند و علامات خون ظاهر است علاج رگ قیفال زنند

وتقلیل غذا نمایند و در تفتیح مسام عضو کوشند فصل ۱ در تقلص الشفتین و این مرض
بر دو قسم است یکی آنکه مولودی بود یا طفل بواسطه نقصان ماده و این قسم در ایام
طفولیت مادام که طفل در نشو است اصلاح ممکن و از جهت نرمی اعضا و قبول وی بر هر
شکل را و طریق اصلاح آنست که لب متقلص یعنی در هم کشیده شده را راست کشند
و بهیئت بایست آرند و همبران شکل بربندند تا راست بماند دوم آنکه تشنج استفراغی
به تقلص گراید و لا علاج له سیوم آنکه تشنج امتلائی سبب باشد و علاجش استفراغ
و روغنها گرم مالیدن چنانچه در تشنج امتلائی ذکر یافته فصل ۵ در بواسیر لب و این
بر دو گونه است یکی آنکه خلطی کمد اللون متعدد و اندر انگور خورد و در لب زیرین
پدید آید و در وسط آن خلط منشق بود و در قسم لب بیرون منقلب بود
بخارج و دوم آنکه توته سیاه مشابه توت شامی در لب زیرین ظهور کند و این قسم بد
نباشد زیرا که مانند سرطان عضو را میمیراند و حس باطل میسازد و گاه باشد که بواسطه
کثرة ماده استحکام فساد و لب بالا نیز تعدی نماید بلکه بعض اجزا و بینی نیز در گیرد
و سبب بواسیر لب خون سوخته است که از شعب رگها بیرون آید و در این موضع
جمع شود علاج رگ قیفال و چهار رگ زنند و مطبوخ افیتمون تنقیه کنند و پس از تنقیه بنگرند
که بواسیر سیاه رنگ است یا احمر اللون اگر سیاه باشد بر لب شرط زنند و منع تا ماده
از نفس عضو بر آید و اینجا استفراغ شود و بعد از شرط سرکه بمالند تا خون منقطع گردد
فانه یقوم مقام الکی اما اگر سرخ بود دست از شرط زدن باز دارند و هرگز متعرض این
نگردند زیرا که ماده وی خون است که از طرف شرایین منبعث گشته و از آنکه در این
هنگام شریانها ممتلی و منتفخ میباشند عند استعمال حدید خوف است که شریان
بریده شوند و احتباس خون متعذر گردد پس واجب است که در این قسم بعد از
تنقیه بدن اشتغال بر ضماد عدس و مرهم مرداسنگ اقتصار ورزند صفت

ضماد عدس بگیرند عدس و بابونه و اکلیل و خطمی اندر آب بپزند پس این ادویه
مطبوخ را با مغز بیضه و پیه ماکیان بسرشند و بکار برند و صفت مرهم مرداسنگ و
اسفیداج و زعفران و شب یمانی بسایند و در شمع و روغن بادام آمیزند فایده هرگاه
بواسیر مزمن شود و بعلاج بهار نگردد زایل نگردد تدبیر آنست که لب را در طول وی
بشکافند و کناره جراحت را بقدر کفایت که پس از خیاط هیئت اصلی تواند آمد از
متعرض قطع نمایند و بعده بدوزند بهیچکه از انقلاب بر آید و ادویه قاطع الدم چون
ذرور زعفران و دم الاخوین پراکنند و بعد و کاک بر اهم ملحمه معالجه نمایند فصل ۶
در ورم شفت و سبب وی زیادتی اخلاط است و علامات غلبه هر خلط بارها ذکر یافته
علاج نخستین تنقیه بدن کنند بحسب خلط بفصد و اسهال و پس از استفراغ ضماد نمایند
بچیزی که تحلیل کند مع القبض چون حضض و بابونه و آرد جو و گلاب و عصاره عنب الثعلب
و اندر انتها مرهمی که بروغن بادام و موم ساخته باشند استعمال نمایند و با نگرم شستن
مبالغه فرمایند و اندر طلی اشیا محلل چون شبت و بابونه و اکلیل طلا نمایند و در سوداوی
آنچه در باب سرطان مذکور است بکار باید ساخت و هیچ ضمادی گرم و محلل استعمال نباید کرد
بهر آنکه تحلیل نپذیرد و لیکن از ضربهای خشک بر نهادن چاره نباشد تا زیاده نشود
و در نیم رض تقلیل غذا و ترک عشا لازم باید شمرد فصل ۷ در شور شفت و سبب شورها
خون بود یا صفرا علاج رگ قیفال زنند و مطبوخ هلیله با مع فرو آرند یا مطبوخ افتیمون
فصل ۸ در قروح الشفت و سبب وی در اکثر تقیح شور است علاج مرهم اسفیداج
بر نهند و ایضاً مرداسنگ و مازو سرو بکوبند و بقیروطی که از موم و روغن زرد آلو
ساخته باشند آمیزند و بکار برند فصل ۹ در سوء مزاج شفت که بر لب افتد و اگر سوء مزاج
گرم باشد لبها بسوزند و از هوای سرد راحت پدید آید و اگر سرد باشد در هوای سرد
بامداد لبها کبود شوند و حس او باطل گردد و اگر خشک باشد خوشته لبها بطرقند

و پوستها ریاریک از وی همیخیزند و اگر تر باشد لبها فرو آویخته و سست و نرم بود
و سوء مزاج تر زود لب را ضعیف کند و مدالسبب در سخن گفتن یاری نتوان داد
علاج اگر سوء مزاج گرم بود مزرقه کتان باب کاهو یا آب خرفه یا باب کاسنی یا باب
کشنیز یا باب لسان الحمل یا باب کاسنی یا آب عصی الراعی یا بگلاب ترکرده
و بریخ سرد نموده بر لب نهند و اسپغول بگلاب ترکرده بریخ سرد ساخته طلا کنند
و بصندل سفید و گلاب و کافور لب را تر دارند و اندر سوء مزاج سرد خشک سوده
روغن بان و عاقرقرحا سوده با روغن یاسمین و جند بیدستر با روغن نرگس و روغن
سوسن بر لب طلا باید کرد و اندر سوء مزاج خشک گلاب و روغن بادام خورند و
لعاب اسپغول و شکر بنوشند و پوسته لب را بروغن بنفشه و نیلوفر و منور کدو چرب دارند
و موم روغن که ازین روغنها ساخته باشند بمالند و دیگر تدابیر در شقاق گفته شده
و اندر سوء مزاج سرد بعلاج لقوه رجوع باید کرد و هر چند سافج ست دست از
تنقیه باز نباید داشت فصل ا در آکله لب که در لب افتد و معالجه وی از آکله الفم
گویند باب ب در امراض اسنان و لثه و آنکه اطبا را اختلافست در آنکه گوهر دندان
استخوانست یا عصب و هر واحد بر اثبات مطلب دلیلی آورده اند و از آنکه از استخوان
میشمرند بنا بر سختی گوهر و حسی وی قایل اند و میگویند اگر حس و درشتی از ترشیدن
و ساییدن وی الم پدید آید اما الم قلیل که بعد از قلع بظهور می آید بسبب سوء مزاج
عصب ست که با صول دندان ملتحم گشته یا ورم عمور و از آنکه این اعضا بدندان
اتصال تمام دارد و رخبان متخیل شود که درد در نفس دندانست و انها که از عصب
تعداد میکنند بنا بر انفعال وی از سردی و گرمی و خدر شدن از ترشی میگویند
که جز رجز و عصب را نباشد و خدر دندان را ضرس نامند اما حق آنست که گوهر
دندان از استخوانست و عصبها رونما بگوهر او پیوسته و با وی آمیخته و این عصبها در بیخ او

پیشترست پس درد و ضربان و حس او بدین عصبهاست و سختی او شکستگی و نجابر سودن
و تراشیدن مثالم ناشدنست باعتبار اصل گوهر وبست که استخوانست و قال جالینوس الی البها
حس و حی تختلج کما تختلج الشفة و بحدر و ثابت بن قره این قول اختیار کرده و شیخ
و تابعان وی نیز بر همین اند و ایضا خلافست در آنکه گوهر دندان از نطفه است
چون استخوان و عصب و جز آن یا از غذا میرویید یعنی چون گوشت و به و فایده
خلاف آنست هر اندامی که از آب پدر و مادرست اگر پاره از وی برود و بدل آن
باز نیاید و بهیچ علاج بصلاح نتوان آورد بخلاف آنچه از غذا روید اگر پاره از وی
برود و بدل آن باز آید و آن بر شانزده فصل فصل ا در وجع الاسنان و این بر سه قسمست
یکی آنکه از سوء مزاج گرم سافج عارض شود و علامتش گرمی ملمس ست و از گرفتن
آب سرد در دهان راحت یافتن و در لثه سرخی بغیر ورم پدید آمدن علاج سرکه و گلاب
در دهن گیرند و عند اشتداد وجع اندک کافور بنفرایند در روغن گل در دهان و آنچه مسکن ست اعتدال
و انجا که درد قویتر باشد قدری افیون باین روغنها حل کردن سود مند و ایضا سرکه
و نمک بهم آمیخته در دهان داشتن و اسپغول با سرکه یار کرده بر دندان نهادن از مسکنات
وجع ست دوم آنکه غلبه خون سبب وجع شود و علامتش سرخی و آماس لثه است و وجع
ثقیل پس اگر سبب در نفس دندان الم محسوس شود و اگر سبب در عصب باشد الم در عمور
پدید آید علاج رگ قیفال زنند و بر زنخ حجامت کنند یا ارسال علق نمایند یا چهار رگ
بگشایند و بحسب احتیاج و بخورهای مناسب طبع را بگشایند و بهر تسکین آنچه در
سافج گفته شده بکار برند و بهترین اشیا آب عنب الثعلب و آب کشنیز و آب
لسان الحمل در دهن داشتن ست اندر ابتدا پس بتدریج بادویه محلله متوجه گشتن
سوم آنکه ماده صفرا باعث وجع شود علامتش آنست که درد و سبکست با ضربان کند
و صفرة لثه و دیگر علامات صفرا و بظهور آیند علاج بهر تنقیه صفرا مطبوخ هلیله

فصل اول در وجع الاسنان

و تره هندی خورند و سکنجبین و نقع بل انجه در حار ساذج و دموی مذکور است بعمل آرند و تدبیر آنست که ادویه مضمضه بکنند تا حرارت فعلی اثری نماند تر شود و پس از نعوذ که آن حرارت جدا اگر و واثری که برودت و قبض است رود تر پدید آید **چهارم** آنکه سوء مزاج بارد ساذج موجب درد شود و علامت او آنست که عقب خوردن آب سرد و ملاقات هوا سرد پدید آید و غلبه کند و بگرفتن انگبین در دهان ساکن شود **علاج** انچه در بلغمی گفته آید از تکمید و مضمضه و دواع بکار بستن برند بخور تنقیه و باید که فلفل باریک ساخته بعسل آمیزند و در بیخ دندان بمالند و در طعام ادویه دادویه گرم و زعفران اندازند **فایده** سوء مزاج رطب ساذج از موجبات نیست اما سوء مزاج یابس ساذج گاه باشد که بسبب جمع اجزاء عضو بوجع انجامد و آن را مرطبات تدارک توان کرد **هفتم** آنکه بلغم سبب وجع است و علامت وی آنست که برسیدن سردی قوی شود و بگرمی منقطع گردد خواه سردی و گرمی بالقوه بود و یا بالفعل و بسا این وجع ضربان نباشد و از آثار حرارت معرا بود **علاج** بهر نقض بلغم ایارج و حب صبر و مانند آن خورند و برای تقطیع بلغم و تنفیذ قوه دوای بعمق نوتنج و صعتر و عاقرقرحا در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند عاقرقرحا و بورق و زنجبیل و شیطرج و فلفل باریک ساخته بمالند و تریاق اربعه و تریاق الاسنان یا فلونیا در بیخ دندان گذارند و بواسطه منجذب شدن ماده از دندان بسوی ظاهر تکمید کنند لحتی یعنی استخوان کله را به نمک و کاورس گرم کرده یا بخرقه تنها که سخت گرم شود و از آنکه جذب ماده بظاهر باعث سکون الم است و هر گاه لحی متورم شود و وجع ساکن گردد باید که بکمد مهجی واقع شود که منفجر شده انجامد و انچنان باشد که پس از خوردن طعام تا چهار ساعت بگذارند زیرا که اگر نخستین بنهند خوف آنست که تا ماده خام نامنهضم آمتوضع منجذب شود و موجب از دیاد وجع گردد **صفت** تریاق الاسنان خربق سیاه فلفل حلتیت زنجبیل سعد افیون جمله

نشن

نشش و دار وست ساوی بسایند و گوفته بنخته بعسل آمیزند و پس اگر این مهر درد ساکن شد فهو المراد و اگر بران درد باغ رهند با منفتات استعمال کنند و منفعت داغ آنست که برودت مزاج را زایل میکند و این عضو را بقوه میدهد و تحلیل مواد فاسد مینماید و فایده منفتات آنست که دندان از پوسیده میبازد و بر انسب و قوة ادویه وجه الکحل نافذ میشود و ماده متکسه تحلیل مییابد **وطریق داغ** بر دو گونه است یکی آنکه از آهن میل سازند و انبوبه بر دندان بار وقف گذارند پس آن میل را در آتش سرخ نمایند و در بن دندان گذارند تا بدندان رسد در مالی تا ساعتی نهاده دارند باز اعاده کنند تا که خوب داغ شود **دوم** آنکه گرو کرده دندان بخمیر در گیرند همچنانکه چون روغن در بن دندان مخالطه اندازند و بیرون نتواند آمد پس روغن زیت گرم کنند بحدیکه جوش زند پس بملعقه صغیر بر گیرند و در دندان ریزند قدری آن احاطه خمیر پر شود و بدین عمل فی الوجع ساکن میشود ایضا از منفتات **طریق نفتیه** یعنی بوسیده ساختن آنست که نوبال نحاس باریک سایند و در شیر و زرنیخ الحجر آمیزند و قدری پنبه بدان تر کنند و بر دندان درو مشارنهند یا زنجبیل که چهل روز که خیسانیده باشند کوفته بجنبه بروی گذارند و باید که قبل از استعمال منفتات دندانها دیگر را بروغن چرب کنند تا قوة دوا از تنقیه دندانها اثر نتواند کرد و نوبجال نحاس اجزاء صغار مس را گویند که عند الطرق متساقط میشود یعنی هنگام کوفتن جدا گردد **ششم** آنکه بمشارکت معده افتد و انچنان باشد که معده ممتلی شود از ماده غلیظ یا حاده یا ادویه و اوجب وی در دندان پدید آید علامت وی آنست که در حالت شکم سیری مزید اهمی و تنحواری و درد علیه کنند **علاج** بهر تنقیه حبوب و ایارجات خورند و تقلیل غذا نمایند و در هضم احتراز از قی لازم انگارند و در طعام گشنیز اندازند و شیر و میوه ها بگذارند و اگر احیانا قی اتفاق افتد قدری افیون در دندان

گذارند تا خدر شود و بخار مرتفع باقی در وی گذر نیابد هفتم انگه ماده ردیه در
دندان متعفن شود و دندان را فاسد سازد بسبب فساد انکسار انصداع در وی
پدید آید و درد عارض شود بغیر انکه بجنبد یا چیزی از خارج در بن دندان آید و
علاج بر تسکین الم و منع زیادتی انصداع عاقرقرحا و افیون و فشار کندر بکار [illegible]
با شیر زنان یا شیر گاو سرشته و بر دندان نهند و اگر این سود ندهد داغ دهند
چنانچه در بلغمی گفته شده و فشار کندر عبارت است از آنکه غبار کندر هشتم انگه ماده غلیظ
از منحل شود و بسوی اصول دندان و عصبی که محیط آنست مندفع گردد و علامت
وجع وی متمدد است و انتقال در و از موضع بموضع علاج بر تنقیه ماده که باو ازو
متولد میشود حب نفشه و حب ایارج و مانند آن خورند و بر تحلیل او بیان [illegible]
انیسون و زیره سیاه از هر یکی درمی بجوشانند و طبیخ آنرا گرما گرم در دهن دارند
و برای تقویت صمغ البطم و فلفل و پوست بیخ کبر و شبت باریک ساخته در عسل
آمیزند و بر دندان مالند و از آنچه و هر چه ماده انگیزد و بلغم افزاید بپرهیزند و
چیزهای باد شکن تناول نمایند نهم انگه کرم در دندان متولد شود و وجع پیدا کند و
تولد در دندان چنان باشد در دندانی که متآکل و سوراخ دار شده باشد رطوبتی اندر
آید و متعفن شود و مستحیل بدیدان گردد علاج تخم گندنا و تخم پیاز با موم جابند
یا با پیه بز و آنرا بر آتش سوزند و دود آنرا بتوسط انبوبه که یکطرف آن
انبوبه بر آن دوا نهاده باشند و طرف دیگر بر دندان رسانند تا کرمها بمیرند و
فرو افتند فایده اندر تدبیر حفظ صحت دندان آدمی را باید کرده خبردار رعایت کنند
تا دندان وی از آفتها محفوظ ماند یکی از تخمه و بسیار خوردن و مضغ کردن
گردن بپرهیزند و از اغذیه سریع الفساد چون شیر و ماهی و از سوء ترتیب اکل
احتراز کنند دوم قی کردن بسیار عادت نکنند خاصه چیزی بر آید ترش تیز باشد

سیوم

سیوم انکه چیزهای سخت چون جوز و بادام و فلفل بدندان نشکنند چهارم از
از خائیدن حلوا و علیک چون ناطف و غیر آن اجتناب نمایند پنجم از چیزهای مضرس یعنی کند کننده
دندان چون غوره و ترشی ترنج دوری گزینند ششم چیزهای سخت سرد و سخت گرم
تناول نکنند خاصه از پس یکدیگر هفتم انکه با انچه بالخاصیت دندان را ضرر دارد چون گندنا
و جوز و خرما و غیر آن رغبت نمایند هشتم انکه چون طعام خورده باشند خلال کنند و
میان دندانها پاک نمایند لیکن اندر خلال کردن چندان مبالغه نباید که گوشت بن دندان
آزرده شود نهم انکه سر بامداد مسواک کنند و اندر مسواک کردن بتر چندان استقصار
نکنند که آب و جلا طبعی از وی برود و مسواک از چوب نرم و تلخ باید چون اراک و
و زیتون دهم انکه دندان را وقت خواب و هنگام قی کردن بروغن چرب کنند پس اگر
مزاج دندان گرم بود باید که روغن گل بمالند و اگر سرد باشد روغن بان یا روغن
مصطکی و بهتر آنست که تخمیش الحبن بر دندان بعده بروغن چرب نمایند و باید دانست
که نمک کوش سوخته و کوفته بر دندان مالیدن و نمک با انگبین سرشته مالیدن خواه
نمک را بسوزند یا نسوزند اندر هر ماهی دو بار گوشت بن دندان سخت کنند و ماده نهار
از بن دندان پاک کند و حفظ صحت روی نماید و قت [illegible] یا بالش بر پا کرده و اندر
سرکه آمیخته و اندکی رصاصی افزوده مالیدن همین عمل دارد و ایضا باید دانست از انکه
مزاج دندان خشک است ادویه که حفظ آن نماید نیز خشک باید و اندر سردی و گرمی
معتدل مگر آنرا که مزاج سرد یا گرم شده باشد بحسب تقاضا از ادویه مایل بگرم
یا سرد انداخته اختیار باید کرد و بر تبدیل مزاج بیان ادویه که با وجود خشکی سرد است
صندل سرخ سماق کافور گزمازو گلنار دم الاخوین مازو مروارید فوفل چوب گز
پوست درخت توت ذکر ادویه که با وجود خشکی گرم است نمک سوخته و شبح سوخته
و سعد کوفی دارچینی زرنباد بسباسه اقاح اذخر سرون کاو کوهی سوخته بود و سوخته

ونا سوخته و اهل و زراوند گرده شحم حنظل عاقرقرحا سازج هندی پوست بیخ کبر عود
قرما سوخته و سر خرگوش سوخته پر سیاوشان سوخته و نا سوخته چوب انگور و کسیر
بوره و مصطکی و آبگینه سوخته و چون معتدل خواهند او و یه سرد یا گرم بحسب احتیاج
ترکیب نمایند **فصل** در ضرس که آنرا بترکی کندی وی دندان را گویند و آن دو است
یکی خارجی چون خاییدن و خوردن چیزی قابض و عفص و بغایت ترش که دندان
تکثیف طویل کند پس شیئی رقیق لطیف از آن چیز در جرم دندان غوص کند و بر وی خشن
پیدا سازد و قید طول تکثیف بهر آنست که اگر اندک بغایت ترش باشد سبب لطافت
و رقت بر دندان تکثیف نکند محدث ضرس نمیشود چنانچه سرکه **علاج** اگر مزاج گرم بود
برگ و ساق خرفه و بادروج بخایند و آنجا که برگ و ساق خرفه حاضر نباشد تخم وی
نیکوفته تر کرده بجای او باشد و بشرط باریت الانفاق بکرم مضمضه کنند و کباب
گرم در دندان گرفتن مفید است اگر در مزاج گرمی نباشد مغز جوز و فندق و جوز بهی
و منقی بادام تلخ گرم کرده بر دندان بمالند و موم زرد و علک الانباط بخایند و صعتر
و بادروج و عسل و ملح بمالند و در روی زیت که فنجان مسی بر آتش نهاده باشند
یا در آفتاب و روی بسیار گشته بر دندان بمالیدن سود دارد **دوم** آنکه داخلی بود
چون خلط ترش که در معده گرد آید و بقی بر آید و دندان را کند کند یا اگر بقی بر نیاید
و بخار از وی متصاعد شود ضرس آرد و علامت وی آروغ ترش آید و ترشی دهان
و قی ترش و بسیاری آید پس **علاج** بحسب ماده که سودا بود یا بلغم در تنقیه معده کوشند
و از آنکه ماده در معده هست تنقیه بقی نفع تمام دارد و پس از تنقیه معده بمضغ
و دلک آنچه در قسم اول گفته شده بکار برند **نوعی** از ضرس که به تناول اشیاء
بارد عارض شود علامتش آنست که از ملاقات سردی گرمی دندان درد کنند
و مع جز سخت نتواند خایید بسبب وجع که از خاییدن عارض شود و این نوع بسبب …

مار الاسنان و بفصل مشتعله گفته آید **مفصل** در ذهاب ماء الاسنان و التی … است
که دندان بملاقات طعام و شراب گرم یا سرد متاذی شوند و از خاییدن اشیاء
عاجز باشند و این را دو سبب است یکی سردی مکثف که بر دندان عارض شود و این اکثر الوقوع است
و گاه باشد که مقدمه درد دندان بود **علاج** حب انقار و شب یمانی و زراوند طویل باریک ساخته
بر بیخ دندان بمالند و نان گرم و زرده بیضه نیمبرشت کرده گرما گرم و زرد دندان گیرند تا بخار
گرمی نهاده وارد و بار دیگر همچنان چند کرت تکمید کنند تا که سردی مستقره زایل شود خواه
سازج بود یا بادی و در ماوی تنقیه را مقدم دارند و باید که گرمی نان و زرده بیضه را
هنگام تکمید و دندان … باشد که چون آنرا بدندان در گیرند اشک بیرون آید
و اگر عنصل را بریان کنند و بکوبند و با سرکه بپزند و گرم کرده بر دندان نهند همین
عمل کند و بهر آنکه طحال را خاصیتی است که اگر وی را بریان نمایند و بکوبند و گرم کرده تکمید
بر دندان کنند سردی مستقره را از وی زایل سازد و خون … بریان کرده و گرم نموده
تکمید نمودن نیز بالخاصیت مزیل برودت اسنان است و بعد از تکمید روغن گل که
در وی مصطکی حل کرده باشند گرم نموده در دهن گیرند تا لثه و دندان اقوت …
و اوجاع بارده آنرا ساکن سازد و تریاک بزرگ و روغن بلبان بمالیدن بغایت مفید است
و کذلک روغن خردل گرم کرده در دهن داشتن **دوم** آنکه حرارت شدید که بر دندان
افتد و اعتدال آنرا فاسد سازد و احداث جفاف نماید یا بهیکه خدر بر وی
لاحق گردد چنانچه در قسم اول برد مکثف باعث خدر دندان میشود و در قسم حرارت
مفرط سبب خدر میگردد و جمله … روح که از لوازم جفاف است و این
کثیر الوقوع است و علامت گرمی دندان آنست که لثه و دندان بلمس گرم باشند و سرخی
در لثه پدید آید و باشد که رنگ دندان بسرخی گراید **علاج** روغن گل و کافور و صندل
آمیزند و بر دندان بمالند و روغن دارند و برگ و ساق خرفه یا تخم او بخایند **مفصل**

در تآکل و تفتت و تثقب دندان و این مرض بر دو قسم است یکی آنکه رطوبت ردیه
در جرم آن فند شود و متعفن گردد و مزاج و روح آنرا فاسد سازد و بدان سبب تآکل و تفتت
و ردی راه یابد علامتش آنست که حجم دندان بحالت خود باشد و رنگ وی متغیر شود
بسبزی یا زردی یا سیاهی علاج تنقیه و دماغ کنند با یارجات و حبوب و بعد تنقیه بدن
تا مواد فاسد را قبول ننماید و خریطه قابض و مانع تآکل بود بمالند چون حضض و مازو و سعد
و مازو و عاقرقرحا مضمضه نمایند برگ گوز و روی آس و کلنار و شب پخته باشند و
باید کرد و مواضع خورده شده و پوسیده گشته و سوراخها که در دندان پیدا آمده باشد
سک و مصطکی و اندک کافور با رکیا ساخته پر کنند تا منع زیادة التآکل و الاذی
عند المضغ و تسکین الالم و باید که تخمین جوهر فاسد اجزاء دندان پاک کنند تا سرایت ب
آنچه مجاور و پیوسته است متعدی نشود تآکل از دیاد نگیرد و در اینجا که تآکل و سوراخ اندک
بود بسوهان تیز اشند تا هموار شود و باقی آنرا خیده تو واغ نمایند و بعد از ان
بروغن زیت و آب مرزنجوش بمالند تا دیگر خورده نشود دوم آنکه رطوبت اصلیه که
ماسک و لازق اجزاء دندانست فانی شود بواسطه استیلاء یبوست بروی پس لاچار
دندان متشقق و متفتت گردند و انقسم بشاخ و ناقهین و کسانی که گرسنگی و اورا
کشیده باشند تا تحلیل قوی بوجهی و را ادران راه نیافته باشد عارض شود
و علامتش خشکی و لاغری دندانست و وجود ما تقدم سبب و تدارک آن تقسیم سوراست
علاج بترطیب اغذیه و اشربه مرطبه تناول کنند و سعوط بنفشه و لعاب اسپغول
و شیر خر و روغن بنفشه هر چهار یا هر چه میسر آید بهم بر زنند و بر دندان بهند و هم بران مضمضه کنند
در هر چند علاج کمتر می پذیرد لیکن غافل نباید بود که فایده عظیم منع ازدیاد است و
حصول بهبودی نیز ممکن الوجود باشد که برودة و حرارة بر سبیل ندرة محدث این مرض
شود و هر دو را تدارک توانکر باستعمال ادویه مناسبه که بارها ذکر یافته و به

تبدیل مزاج خصوصا در آخر فصل وجع الاسنان در بیان ادویه بارده و حاره که بدندان
مناسب است بتفصیل ذکر کرده شده فصل در حفره و وی آنست که چیزی شغال و خرب
مانند که در سرعت تفتت مشابه باشند رنگ پسته بر اصول دندان بچسپد و متحجر شود
بنحویکه قلع و استیصال آن مشکل گردد و رنگ این بحسب ماده یا سیاه یا سبز شود و یا زرد
و هم بران رنگ استدلال توان کرد بر نوعیت خلط که بخار از آن تصاعد میکرده و در وی تجمع منعقد
انعقاد می پذیرد و مرض مذکور را قلح نزوینه سبب بخارات رطبه غلیظه غیر از جه است
که اندکی حرارة و اشته باشد و از معده مرتفع شوند و بر سطح و حرف مرکب گردد و بر
اصول دندان آویزد پس آنچه در سطح است بواسطه حرکت زبان بزداید و آنچه از اصول
اسنان است از داخل و از خارج باقی ماند زیرا که این مکان از دوام حرکت زبان
محفوظ است بلکه حصول آن مقصد متعذر و این علت با کسانی افتد که زبانها طویل
سواک کردن و مالیدن دندانها غافل باشند علاج نخستین تنقیه بدن و معده کنند
از خلط موجبه پس اگر حفر سخت و صلب شده با آلت آهنی بزدایند آنرا برفق و ادا
و اگر بدان سخت نبود یکبارگی جدا سازند و پس از قلع و جدا کردن سنونی که از نمک و
زبد البحر و خاکستر صدف و سحیق الکینه و شیح سوخته و شاخ ابل سوخته ساخته باشند
استعمال نمایند تا بقیه را دور نماید و دیگر متحجر شدن ندهد فصل در تغیر شدن رنگ
دندان و سببش آنست که ماده ردیه در جوهر دندان رسیده آنست نفوذ کند و آنرا
بحسب رنگ خود متلون میسازد پس هر دو آنکه حفر آرد پس اگر ماده غلیظ باشد
و تغیر زمان طویل ظهور میابد و خفیف میباشد و اگر ماده رقیق بود در اندک مدت
منبسط میشود و تغیر همه دندان را شامل میگردد علاج نخستین تنقیه بدن و دماغ کنند بحبها
و غراغر و بعد از استفراغ ماده موجبه اگر رنگ دندان زرد شده باشد با آب عنب الثعلب
و سرکه مضمضه کنند پس آرد عدس و آرد جو و خطمی و سرکه آمیخته بر دندان گذارند

و اگر سیاه باشند بیخ کبر و افسنتین و افتیمون و مصطکی و اشنه کوفته بیخته بر وغن گل آمیخته استعمال نمایند و اگر زنگ دندان حجری بود روغن مصطکی بمالند و جبه باکسایان و شمع و روغن خیری بگدازند و قدری زرنیخ و اندکی انگزه در آن آمیزند و بر دندان گذارند و نافع ترین ادویه در تعقیم و در سوداوی آنست که تخم حنظل را از تخم جدا کرده در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند و باید دانست که تخم حنظل را تبازی پیچید گویند و آن زهر قاتل است و اندکی از و کشنده است لهذا گفته شده که تخم از وی جدا سازند زیرا که احتمال دارد که هنگام مضمضه چیزی از آن سرکه در حلق فرو رود **فایده** زنگی که از بلغم غلیظ و زرد از صفرا است و سیاه و تباه و نجالی از سودا و حجری را طلقی گویند و این نوع بسبب غلظه و لزوجت عسر العلاج است و باشد که دندان شکافته و ماده متحجره از وی سر بر زند بخلاف صفراوی و سوداوی که بواسطه سوا بودن از لزوجت بدین آفت نمی انجامد **فصل** در تحریک الاسنان یعنی جنبیدن دندانها و این مرض بر سه قسم است **قسم** نخستین آنکه کودکان را عارض شود و سببش گشاده شدن او اریست و اواری بتشدید واو جمع اریه است و اریه ثقبه را گویند که دندان در وی مرکوز اند **قسم دوم** آنکه مشایخ افتد بواسطه نقصان لثه دندان و موت و لاغری آن و از آنکه این نقصان از قبیل ذبول است که بسبب تحلیل رطوبت غریزیه واقع میشود و درین سن و لا علاج که گفته اند **قسم سوم** آنکه سببش بگشادی ادار باشد و در سن شیخوخت و هر وی بل امری دیگر موجب آن باشد کما بعض شبان و آن بر وجوه است **یکی** آنکه غذا از سد و بد انسبب در گوشت بن دندان که محیط و نقصان و ضعف پدید آید و علامت وی آنست که لاغری بدن و غور عبون باشد و در لثه از الم و تاکل و تعفن و استرخا و فساد اثری ظاهر نبود و این نوع نا قهین و بکسانی افتد دیگر سکه شوالیه کشیده باشند **علاج** از اغذیه مجففه پرهیز کنند

و بهتر رطب بدن و دماغ اغذیه مرطبه تناول کنند و سکون ورزند و تکمید سر بهی کنند و چیزهای چرب و تر بمالند و پس از حصول ترطیب به تقویة اصل دندان گلسرخ و طباشیر و صندل و سک و کزمازج و مانند آن هر انچه قابض بارد بود باریک سائیده بر اصول دندان مالند **دوم** آنکه رطوبت رقیقه سست سازد لثه و عصب ممسکه دندانرا و علامت وی آنست که لثه مسترخی و مترهل بود و بچیزهای گرم و سرد نیز متضرر شود و دندان فربه باشند و هنگام تکلم کوزه دهان بلرزد و در نجیدن دندان در یابد چهار سرودی و لعاب از دهن سایل شود **علاج** آنچه در فالج گفته شده از تنقیه و جز آن بکار برند و طبیخ چیزهای گرم قابض دهن مانند قرحا و بیخ کبر و حنا و سعد و شبت و زرورد و سنبل مضمضه کنند و انقا اشیا قابض مجفف بر لثه و دندان پاشند و بر حک طلا نمایند **سیوم** آنکه اماس گرم در لثه افتد و بدانسبب لثه از دندان جدا شود و علامت وی وجود ورم است و شدت وجع و ضربان **علاج** رگ زنند و حجامت کنند و مسهل خورند بحسب احتیاج خالجه در ورم لثه مذکور است و پس از تنقیه در ابتدا ادویه قابضه بارده چون طباشیر و طیلسان زرد و گلنار و سماق بر لثه بمالند و با بسان الحمل و خرفه مضمضه کنند و در انحطاط بچیزی محلل چون آب کشنیز و عکل مضمضه نمایند **چهارم** آنکه لثه مسترخی شود و دندان از جدا کرده بواسطه وقوع ضعف در لثه و قلت خون چنانچه ناقهین افتد و آنکه رطوبت مرخیه سبب وی باشد علامت وی آنست که لثه سپید محض باشد و چنان محسوس میشود که خون در وی نیست و ظاهر است که گوشت سپید است و مرخی در آن سبب خون پدید می آید و ایضا در رطوبی گفته شد که این قسم سوا میباشد **علاج** بر تقویت و تولید خون صالح کوشند بزغاله و جوزه مرغ فربه و زرده بیضه تناول کنند و برای جذب خون سوی لثه چیزهای گرم چون سعد و سنبل و عود سوخته و مصطکی و زرورد بر لثه بمالند **پنجم** آنکه ماده تیز آکال بر لثه ریزد و گوشت آنرا بخورد و ناقص سازد و در شیب و در آشکام

اصول دندان فتور راه یابد و دندان بجنبد و علامتش ظاهرست علاج رگ زنند
و مسهل خورند و حجامت نمایند و ارسال علق فرمایند و سماقیه در بابه ... کنند
و از چیزهای ... و گوشت و هرچه خون افزا بود پرهیز کنند و ... کنند و
دوم الاخوین و ... کوفته بیخته بعسل و سرکه عنصل آمیخته بر لثه نهند تا
گوشت فاسد را افانی سازد و باقی را قوت دهد و از قوال ... و محفوظ دارد
و اگر در لثه عفونت راه یافته باشد ادویه تیزتر استعمال نمایند بر آن حجر آن
قلقطیون ... و باید که وضع ادویه ... گوشت فاسد ... پس از
دور کردن دوا مضمضه کنند بسرکه فصل ششم آنکه ضربه و سقطه موجب تحرک شود
علاج چیزهای قابض ... که بارها ذکر یافته بکار برند دندان ...
و اگر بدین تدابیر اصلاح نگیرد بیخ آنرا با آهن گرم کرده داغ دهند یا بسلسله
زر یا نقره آنرا با دندان همسایه بربندند و بالای آن ادویه مذکوره بپاشند
تا استحکام گیرد فایده هر گاه دندان درد کند ... و ... آن ...
و حاجت بر کندن وی شود و بیخ آن مستحکم باشد باید که ادویه ... استعمال نمایند
تا بیخ او سست گردد و دندان باسانی برآید زیرا که دندان مستحکم را کندن
درد عظیم تولد کند و تپ و صداع و درد چشم آید و باشد که کنار فک را شکسته
درهم سازد اما تدبیر تسهیل انقلاع است که نخستین گوشت بن دندان ...
... پس دارو بر نهند تا قوت دارو به بیخ او رسد و ادویه که باین کار آیند
انیست ... پوست درخت توت و عاقرقرحا و زرنیخ بکوبند و در سرکه ...
در آفتاب بنهند تا چون انگبین شود پس هر روز سه بار بر بن دندان
طلا کنند و دندانهای دیگر را باید که پوشیده دارند بچیزی دیگر تا اثر دوی
در دیگر دندان صحیح متعدی نشود نوع دیگر بستانند پوست درخت توت

و پوست کبر و زرنیخ زرد و عاقرقرحا و زردچوبه و شیرم و بیخ قثاء الحمار از هر یک ...
همه را کوفته و بیخته بسرکه بسرشند و سه روز بنهند پس طلا نمایند نوع دیگر زرنیخ احمر بسرکه
بر او روبه را آنجا گذارند و بیخ دندان را از دو هی سست کند و در روی سرکه این
سست کننده است و شیره انجیر خام همدرین باب قویست و برگ انجیر تر باریک ساخته
نیز نافع است فصل دوم در تدبیر که دندان کودکان باسانی برآید باید بر زنخ ...
مسهل نشود دندان بروغن و مسکه و پیه و مغز ساق گاو و مغز سران بمالند و مغز سر خرگوش
پخته مالیدن سودمند است و مالیدن شیر سگ با انجا نیست و در ... مغز گاو
و هر گاه در آغاز بر ... دندان درد علت کند عصاره عنب الثعلب و روغن گل بهم
بزرنخد گرم کنند و انگشت بدان چرب نمایند و بایستی بر فلک بمالند و هر گاه
دندان بر آید و سر گردن و بناگوش و شبه چرب دارند و اگر قطره روغن گرم اندر
گوش چکانند روا بود و کودک را نباید که گذاشت که چیزهای سخت خاید بعد آنکه دندان
تعجیل فرج شود فصل سوم در حرکت اسنان و این مشتمل است بر دو قسم اول حجم دندان
زیاده شود و غلیظ گردد و نوعی از ورم در وی پیدا آید و سببش انصباب ماده است
در ورم دندان و باید دانست چنانکه دندان قبول میکند غذا و نمو میکند و همچنان قبول میکند
فضول را و در حجم میتواند افزود و ظاهرست که اگر قبول فضول نموده و بالوان متنوع ... شده
فان ذلک لایکون الا ... اما وجه فی الاسنان و این قسم اول بر دو گونه است یکی آنکه
سببش اخلاط گرم بود و علامت وی ... وجع است در دندان علاج رگ زنند و
مسهل خورند و حسب احتیاج ... جو و خشخاش بجوشانند و برای ... ماده
آب سماق و گلاب مضمضه کنند و جوز السرو و مازو در سرکه سرشته بر دندان گذارند
دوم آنکه سببش رطوبت بلغمی بود و علامت وی نابودن وجع است علاج
... و نافع اطریفلات ... چیزهای گرم و خشک مضمضه کنند و

مسحد و مصطکی بخایند تا تحلیل ماده نمایند و بسر و روغن گل بیاغرده بر دندان مالیدن
از محللات ماده ست و اگر تحلیل مع القبض بود سک و آب سداب مضمضه نمایند دیگران
مالند **دوم** آنکه ازدیاد و در طول دندان پیدا آید و این بر سه وجه ست **یکی** آنکه دندان
در اصل خلقت سخت باشند نسبت به دندانها دیگر پس بمرور زمان دندانهای دیگر
سائیده شوند و ناقص گردند و وی همچنانست که صلابت بحالت خود ثابت باشد
نسبت به دندانها و این فی الحقیقه ازدیاد نیست زیرا که بحیث خود باقیست و ظهور ازدیاد
بواسطه انتقاص دندانهای دیگرست **علاج** مقدار مناسب از وی بردارند بآلتی که
مخصوص باینکار باشد و مبرد و بعضی سوهان صاف سازند تا با دندانهای دیگر برابر آیند
و در قطع مبرد احتیاط کنند که از عاج دیگر در وی بادنباید و باید دانست که علاج این
ازدیاد بهر آن گفته اند که منع اشباع ازدیاد حصول نپرسد چنانچه باید خاصه اگر
طول بیشتر باشد زیرا که دندانهای دیگر را از رسیدن بآنجا یکبار باز میدارد **دوم** آنکه در
بیخ دندان اماس پدید آید و بسبب طول در دندان ظهور نماید بغیر انقلاع **علاج**
فصد کنند اگر واجب باشد و مسهل خورند و در ابتدا از بیرون مضمضه را چون
آب عنب و آب کشنیز مضمضه نمایند و در انتها محللات مناسب رجوع نمایند **سیوم**
آنکه اماس در بیخ دندان افتد و آنرا از جای که در آن مرکوز است متقلع و جدا سازد
و بدان سبب دندان در طول زیاده نماید **علاج** اگر از عصبی که وی را محکم میدارد جدا
نشده باشد و تعلق در وی باقی بود باید که آنرا بدست بازپس کنند تا بمحل خود نشیند
پس مصطکی باریک سائیده بپاشند تا آنرا بجا دارد و اگر بسلسله ذهب بربندند
بهتر باشد تا باستحکام حصول استحکام تمام شب و شاخ گوزن سوخته برابر کنند **فصل**
در حکة الانسان و این را دو سبب ست یکی آنکه آبهای مختلفه ردی بکیفیت چون بلح و
کبر منی و نظر دفلی و غرآن نوشیدن اتفاق افتد و این کثر او قوع **دوم** آنکه

اغذیه حریفه خورده شوند و خلط لزج حریف از آن متولد گردد و قدری از آن بسوی
اصول دندان آید و باشد که در جرم وی نیز در آید و این ماده اگر در بدن عام باشد
جرب و در جرم ظهور نماید علامت وی آنست که در دندان حرو در بیخ وی خبری خارش مانند
محسوس شود و بدان سبب بیمار بلحمه باز نتواند ماند از بهم سائیدن دندانها با حاجیدن آن بار
علاج بهر تنقیه بدن و دماغ مطبوخ افتیمون و حب ایارج خورند و از اغذیه ردیه و فواکه
سرد و مالح پرهیز کنند و برای تقطیع اخلاط سکنجبین عسلی که اصول حاض در وی
بجوشانده باشند مضمضه کنند **فصل** در صریر الاسنان فی النوم یعنی بر هم سائیدن دندان
در خواب و سبب ضعف عضلات ممکن ست و اینحالة بکودکان افتد و پس از
رسیدن حد بلوغ زایل شود جهة غلبه حرارت ذاتی و وقتیکه کیفیت مذکور زایل شد
سکته و صرع و تشنج و فالج و تولد کرمان شکم محکم ناقص و در و شدید عارض میگردد
اسبابی که در مطولات مذکورست **علاج** اینجا که رطوبة دماغ سبب باشد بمعز مقیه مرارات
خورند و غرغره بکار برند و برای تقویة دماغ و قوت اعصاب روغنهای خوشبوی مانند
بمالند چون روغن قسط و حلوق برکردن و امر قید بهن عنق جهة آنست که وی مبدا
عضلات ممکن ست **فصل** در ورم اللثه یعنی اماس گوشت بن دندان و این بر
سه گونه ست **یکی** آنکه دموی بود علامتش سرخی لثه ست و درد و وجع و ضربان
در بالای اماس و دیگر آثار غلبه خون ظاهر بودن **علاج** رگ قیفال و چهار رگ بگشایند
یا وضع محاجم نمایند بحسب احتیاج و اگر باین قدر مطلب حاصل نشود بهر اسهال مطبوخ
فواکه و هلیله زرد و شاهتره نوشند و جهة ردع ماده مطبوخ عدس و کشنیز و گلنار و آس
و صندل سرخ و فوفل و سماق در روحل کرده باشند بغایت مفید است و اگر ورم
باید و در لثه اثر محکمی و ورم بماند باید که روغن بادام یا گل را گرم آمیز کنند و بران
دانسته روغن چرب سازند و اگر ورم عظیم بود و تیه برآرند کوره تحلیل نماید از آن

بمضمضه نکاهندپس معالجه جراحت نمایند **دوم** انکه صفراوی بود وعلامت وی انکه ورم است وشدت وجع وحرقت وبحرها رسد وانتفاع یافتن واز خاصه اماس است که جون انکشت بروی نهند جون از انجاکاه یکسوی کرد وپس از برداشتن دست باز عاید میکرد **علاج** بمطبوخ هلیله استفراغ صفرا نمایند واکر واجب دانند وجون جنین باشد فصد بر اسهال مقدم دارند وباید که بر عمور شرط زنند تا خون بیرون آید وبعد از تنقیه بدن وپاک شدن عضو آب عنب الثعلب وسرکه بجوشانند و بران مضمضه کنند تا لثه را سخت کند وماده را از انصباب باز دارد ولیکن قبل از تنقیه تمضمض بجرها رنکوره جایز نیست از جهت انکه کثیف میسازد عضو را ومنع تحلیل مینماید **علاج** تحلیل جهت تلیین وتقطیع ماده بعمل فرزیت مضمضه کنند پس بجهت تحلیل بطبیخ بابونه واکلیل ومرزنکوش وحلبه وتخم کتان تمضمض نمایند که سبب باشد ورمه فضول باقی توجه فرمایند **فصل ۱۳** در لثه دامیه وروی انست که از کوشت بن دندان خون سایل شود وسبب ضعف قوه جاذبه لثه است زیرا که بسبب ضعف از تصرف کردن در خون که بلثه میرسد عاجز می آید پس عضو از خون ممتلی میکردد وازانکه انجو حشی است سهل الانصداع بالضرورة منفجر میشود وخون سیلان مینماید **علاج** جرمهای قابض مقوی جون آس وعدس سوخته وطباشیر وسماق وقرط ومازو باریک سائیده بمالند وذرور شبی یا طرحی بر لثه نهند **صفت ذرور شبی** شب یمانی سوخته وبسرکه سرو کرده یکحصه ونمک یکحصه سوری یعنی زاج سرخ یکنیم حصه ..... باریک سازند وبر لثه بیفشانند وطریق سوختن شب دسرو کردن وی بسرکه جنانست که شب را در سفال تنک بسوزند وهنوز کرم باشد که سرکه بران بریزند تا بخار از وی برآید **ذرور طرحی** وطرحی قسمی از ماهی است در آتش اندازند تا جون آتش شود پس خاکستر وی بستانند وهمقدار آن کلمخ خشک آمیزند هر دو را باریک سائیده

بلثه

برلثه افتد **فایده** طرنج بطاء مهمله ماهی است که مقدار یک شبر میباشد ودر دیار حبیش میکیرند ونمکسوده خشک سازند ودر شهرها میبرند وطبیعت او کرم وخشکست ودر روز اول وبرخید کهنه شود سودمند است واین ماهی از دریا بجاف نیز بهم میرسد وکاه باشد که قوه جاذبه لثه بحال خود باشد وضعف وی راه نیافته لیکن بواسطه انکه خون بدن افزون شود از لثه بالاید علامتش وجود اثار غلبه دمیت **علاج** فصد کنند وتقلیل غذا نمایند ومبردات تمضمض فرمایند **فصل ۱۴** در قرحه وناصور که در لثه افتد وناصور عبارت از قرحه خبیثه دیر مانده که اندوبه نماید ودر کوشت نفوذ کرده باشد ودر زردآب از وی سیلان یابد وقرحه تفرق اتصال است که در کوشت افتد ومتقیح کردد پس اکر بی اماس وبغیر عفونت باشد قرحه ساذج کویند واکر نه خبثه باشد **مقدمه ۱** در قرحه علاجش جنانست که در قلاع ذکر یافته پس اکر قرحه قوی وکثیر الرطوبت باشد ادویه نیز قوی التجفیف بکار برند واکر ضعیف بود دوا نیز بحسب وی استعمال نمایند لیکن اکر قرحه تعفن کرفته باشد بمعالجه اکله القم رجوع باید کرد یعنی سرکه کهنه وقلقدیون بعمل آرند تا کوشت کنده فانی شود پس مازو ومر ومانند آن ادویه قابضه بروی نهند تا کوشت نو بروید واین مبحث بتفصیل در امراض دهان منضبط یافته **مقدمه ۲** در ناصور وعلاجش نیز قریب بعلاج اکله است وباشد که بداغ احتیاج افتد وطریق داغ انست که یکطرف میل صوف جند بدان او در روغن که بغایت کرم ساخته باشند دراورده پس بر کوشت فاسد کذارند تا همکی بسوزد ودر طومتی که مانع التحام است خشک شود **فصل ۱۵** در نقصان واسترخاء لثه که بکوشت بن دندان عارض شود واین هر دو در فصل تحریک الاسنان بیان کرده لانهما من الاسباب تحریک الاسنان **بیان دارو** که لثه را محکم سازد واسترخا را زایل کند بکیرند کلمخ وجفت بلوط وکلنار وحب الاس **از** هر یک چهار درم خرنوب نبطی وسماق وعاقرقرحا هر یک نیم درم همه را بکوبند تا همچون غبار شود پس بر لثه افشانند

...

مقدمه اول در قرحه

مقدمه دوم در ناصور

فصل ۱۴ در قرحه ناصور

فصل ۱۵ در نقصان واسترخاء لثه

فصل ۱۳ در لثه دامیه

ذرور شبی

فصل دوم در گوشت زاید و در لثه بر آید

باب هشتم در امراض حلق و لهات و مری و قصبهٔ ریه

فصل ٢ در گوشت زاید که در لثه بر آید و این بیشتر در نقرس که اخر جمه و خوانینار است عارض شود و آنجنان باشد که آماس گرم تولد کند و آنچه لطیف است تحلیل رود و باقی صلب شده بماند و صاحبش گمان کند که در ضرس رسی حجری از ما کول ملتصق گشته است **علاج** زاج بشو و مرهم دو دار باریک ساخته بر گوشت فاسد گذارند تا آنرا بخورد و خشک سازد والله اعلم **باب ٨ در امراض حلق و لهات و مری و قصبهٔ ریه** و باید دانست که نزد جمهور الاطبا **حلق** عبارت از فضای که ما بین سلک غذا یعنی مری و مسلک هوا یعنی حنجره مشترک است **و لهاة** جسمیست لحمی صنوبری شکل از بالای کام آویخته است از دود و غبار و امداد وی از شراین و عضلات مواست و انتفاع عصب که نغدارد و منفعت این عضو حفاظت از دود و غبار و امداد و بر صوت نمودن **مری** مرکبست از گوشت و غشا و شراین و اعصاب و دو طبقه است و از مقابل عظم جنوبی برخاسته است و انتهای وی را فم معده گویند و نهایت دهن رسیده و منغش ظاهر است و همچنان روده با فعل معده از بهر دفع فضله مخلوق راست و مری برای در آمدن اشیا موضوع است مری فراختر از روده است و غشا که اندرون وی است قوی‌تر است زیرا که طعام بر مری گذرد خام و ناگوار یده و غلیظ باشد و آنچه بر روده رود بخته بود **و قصبهٔ ریه** عضویست غضروفی شکل مولف از غضروفهای بسیار و این غضاریف بعضی بر شکل دایره است و بعضی بر صورت نیم دایره و همه بر هم بافته است غضاریف را بندها و هر غضروف با دیگری مرتبط است و فیما بین هر واحد فرجه ایست قلیل المقدار و بالای این همه غضاریف غشا مفروش است و اندرون او غشاست صلب‌تر و وی پیش روی مری موضوع است و همچنانکه مری بمعده متصل است و وی بشش اتصال دارد و فایده این تنفس است یعنی جذب نسیم و دفع بخار و دهن و قصبه را اسباب

فصل اول در ورم اللهاة

حنجره گویند و معنی لوزتین در خناق و معنی حلقوم در حنجره و در ذبحه گفته آید و این باب بر ده فصل است **فصل ١** در ورم اللهات و لهات را بپارسی ملازه گویند و این ورم بر چهار قسم است **یکی** آنکه دموی بود و علامتش سرخی و انتفاخ و التهاب لهات با درد ثقیل و ثقلت و وجع از آنست که لهاة عضویست قلیل الحس چنانچه گفته شده که جوهر وی لحم غدویست قلیل العصب **علاج** رگ زنند و بهر ردع ماده سرکه و گلاب غرغره کنند و گلسرخ و صندل و کافور و گلنار باریک ساخته بر ملازه مالند و طریق و لاک او و به آنست که در ملعقه میل یا در آلتی که شبیه لجام بیا باشد و مخصوص بانکار است او و یم بر آن بنهند و بر وی مالند **دوم** آنکه صفراوی بود و علامت وی وجود خلش و التهاب تشدید است و علامت تشنگی و خشکی دهن و درد و در صفراوی نسبت به دموی تیزتر میباشد **علاج** بهر تلیین طبع و دفع تقوع تر هندی و شیرخشت حل کنند و بنوشند با ترنجبین و در مطبوخ خیار شنبر آمیزند و بجهت ردع معاره عنب الثعلب و کاسنی و ربوب قابضه چون آب غوره و توت و درد و ریباس غرغره کنند اگر ترسند که باستعمال قوابضات صرف ماده منجمد شود و جهت کثرت ماده رواد عات بدهند و نباید و چربکه محلل و ملین بود در غرغره بیفزایند چون لب خیار شنبر و لعاب خطمی و تخم مرو و بهدانه و آب کشنیز تر و لسان الحمل تا وجع بنشیند یابد و ماده بلین بتحلیل پذیرد **سیوم** آنکه بلغمی بود و علامتش رخاوت و نرمی و تهیج و سفیدی ورم است و وجع بغایت اندک بودن و باشد که ملازه دراز شود و چون ورم موش **علاج** نخستین تنقیهٔ بلغم نمایند بحب قوقایا و حب صبر و مانند آن و هر بامداد گلنگبین خورانند و بهر تقطیع ماده و تحلیل بلغم بری و سکنجبین و فرفول آمیخته غرغره کنند و برای تلطیف و تذویب بلغم بوشادر باریک ساخته و در انبوبه نهاده بدمند و بعفص و بوشادر و زنگ و شب ملازه را دارند کاهو عاقرقرحا القوابل و هرچه در استرخای این عضو گفته آید مفید است **چهارم** آنکه سودای بود و علامتش سختی آماس است و تیرگی رنگ

کام و زبان و لهاة و مزه دهن ترش بودن **علاج** ماء الجبن و سکنجبین افیتمونی و استفراغ بدفعات باید کرد و برای تلطیف و تحلیل
لب خیار چنبر با شیر تازه و روغن بادام و لعاب حلبه اندک اندک نمک آمیخته غرغره
نمایند و اگر خوف آن باشد که آماس سرطانی شود چیزهای سرد چون آب کشنیز تر و آب کاهو
پیوسته در دهان دارند و بدان غرغره کنند و چیزهای گرم دور دارند تا از سرطانیه محفوظ
مانند **فائده** نامهار ورم اللهاة بحسب اختلاف حال ورم مختلف است مثلاً اگر ورم در همه
اجزاء ملازه عام بود ورم عمودی و اسطوانی گویند و اگر آماس مرور در سر ملازه باشد
فقط ورم العنبی نامند **فصل** در استرخاء اللهاة و وی آنست که ملازه دراز شود
و فرو افتد با شغل بغیر ورم و بیمار دریابد که چیزی در حلق معلق است و چون دهان بگشاید
و زبان بیرون آید درازی وی بدیگران ظاهر نماید و باشد که استرخاء مفرط شود
مادام که آنرا بانگشت برنداراند لقمه فرو نتوان برد و استرخاء وی را سقوط اللهاة گویند
و گرمی از این مرض را دو سبب است **یکی** آنکه سوء مزاج گرم دموی و علامتش سرخی رنگ
زبان و کام و ملازه است **علاج** فصد قیفال کنند و هر چه در ورم اللهاة دموی گفته آمد بکار برند
و اگر طبع قبض بود بچیزهای مناسب بجنبانید **دوم** آنکه سوء مزاج سرد بلغمی بود و علامتش
بسیاری لعاب دهن و حرارة سرخی نابودن **علاج** بهر تقطیع و تحلیل ماء العسل و طبیخ
زوفا غرغره کنند و برای تنشف و تجفیف رطوبت شب و آس باریک ساخته
باریک سابیده با نبویه بر دمند یا کفچه پیل خورد نهاده برنهند و لهات را برداشته
و از آنکه ملازه را حرکتی خاصه که آنرا حرکت ارادی گویند و انقباض و انبساط تحلیل محفف
مرهوست سر از تباطی دارد و باید که چیزها قابض و جاذب بر تارک سر را و ایم ازاد
و برکشند و برای متابعت وی ملازه نیز کشیده شود و مرتفع گردد و منفعت آن بگیرند

سعاث و اقاقیا و گل و برد خورده که آنرا بتازی طین المدحنه گویند و سرش با و اسپول
همه را بکوبند بخر اشیول آن بسانند سرکه در روی برگ مورد و کشنیز خشک بکوبند
و سپالانید و او و به مذکوره در این سرکه آمیزند و بر یافوخ نهند بعد از آنکه موی آن موضع
تراشیده باشند در اینده و اهم کودکان را سعید است و هم بزرگان را با وجود آنکه
جاذب لهاة است رطوبات دماغ را که سوی ملازه منجلب میشود نیز خشک میسازد
صفت دوای که ملازه کودکان را بردارد مار و رابر که بسایند و بر یافوخ طلا نمایند
و گل سرشوی سوخته و سرکه سرشته بر تارک نهادن نیز سود مند است و هرگاه
لهاة مسترخیه را بیخ باریک شود و سر آگنده و غلیظ گردد و دوا سود ندهد باید که زفت
در انگرم بگذارند و گرما گرم غرغره کنند تا که ورم نرم شود و تحلیل پذیرد و پس از آنکه نرم شود
بچیزهای قابض چون عصاره لحیة التیس که رنگ و مازو در روی آمیخته باشند غرغره کنند
تا ماده دیگر بران نتواند ریخت و آنجا که در لهاة حمرة و حرارة پدید آید بواسطه از قوع
حرارة در روی باید که با آب عنب الثعلب و کشنیز تر غرغره کنند و چون هیچ دوا اثر
بر داشتن لهاة مسترخیه سعید نیفتد و بیخ وی بغایت باریک شود و سرش بغایت
بزرگ و در استداره بشکل انگور که در رنگ آن سعید باشد و جهة افتادن وی بر حنجره
خوف اختناق پدید آید واجب است که مقدار زاید آنرا قطع نمایند لکن اگر
لهات دراز باشند و بیخش باریک و اطراف وی شبیه بازناب فار یعنی بانند
دم موش شود و مسترخی گردد و هر چون که باشد **تنبیه** هرگاه قطع خواهند کرد نخستین
تنقیه بدن نمایند در هر دو وقوع تمام نشاید برید بلکه آنچه از مقدار طبعی افزون باشد
قطع باید کرد زیرا که اگر بیشتر بریده شود و هم باشد که خون باز نه ایستد و چندان خون
بحلق اندر شود که حلق و شش پر گردد و علیل هم ان ساعت هلاک شود و باشد که درم
صعب و خناق مهلک عارض گردد و از آنست که در قطع وی عدم جرات اختیار نموده

واگر اتفاق افتد باید دانست همچنانکه استیصال ممنوع است جز قلیل المقدار بر بدن
نیز خوب نیست لبقاء الآفة فیها و قطع نیز بر دو گونه است یکی با آهن و دوم بدواء
حاد اما قطع با آهن چنان باشد که مریض مقابل آفتاب نشیند و دهن وسیع امکان
دهان بگشاید و جراح زبان آنرا بانگشت خود فرو سوزنش کند پس لهاة را که از موضع
که زاید بر مقدار است با آلتی که مسمی است بماسکة اللهاة در گیرد و آن قدر را که از مجرای
یا منضغ ببرد و بعده گلاب که در آن سماق تر کرده باشند مریض در دهن گیرد و
غرغره کند تا خون بسیار نرود و اینجا قرص کهربا افیونی و شراب حوز و شراب حب
حاضر دارند تا اگر احتیاج افتد بدین چیزها تغرغر فرمایند تا خون باز دارد و ادویه قابضه
در کفچه بسیل اندازند و ملازه اندر وی گذارند تا خون حبس نماید و عصاره غوره
و ریواج و عنب الثعلب و بهی ترش و ریباس سوده سودمند است و گل مختوم با آب برد
مفید است و هر دواء که در قبض خون مخصوص است اما قطع بدواء چنان است که زاج و
شب یمانی باریک ساخته آنجا که قطع مطلوب بود طلا نمایند و کذلک نوشادر
و زاج و استعمال نمودن سیخ آنرا باریک میکنند و چند روز و زاک و روغن داشتن نیز
در بیکار معتمد است و بیشتر پس از سه روز بیفتد و هرگاه این ادویه قاطعه بکار برند
باید که چهار پیش تکیه زده بنشیند و دهن کشاده دارد و بهیچگونه لعاب آن بهیچ
وجه از دواء فرو نبرد و بحلق نبرد و بعد قابضات مذکوره را رجوع دارند **فایده** در قطع
استیصال نکنند زیرا که قطع وی بالکل موجب انقطاع صوت باعث بطلان بعضی
مخارج حروف است بلکه گاه باشد که هلاک سازد و استیصال محدث امراض بسیار است
پس لازم آنست که تا خوف هلاک نباشد بقطع نگرایند و چون اتفاق قطع افتد از آنچه
زاید است تجاوز ننمایند و چیزی از زاید فرو نیز بگذارند که کمتر بدان هم حرج بی سود است
از آنست که قطع با آهن ستوده اند زیرا که قطع از دواء در بجایگاه معین محل مخصوص

مثلا ان

مستعذر است **فصل** در خناق و آن عبارتست از آنکه در نفس یا بلع یا در هر دو فتور افتد
بر سبیل امتناع یا تعسر بسبب وضع علت در قوة و ضعف سبب چنانچه گفته آید و پیدا باشد
که سبب در حنجره باشد لیکن بمجاورة بر افعال مری نیز آفت افتد یا هر چند سبب در
مری بود اما بمجاورت در افعال حنجره و قصبه ریه نیز فتور روی نماید و این
بمجاورت نمیشود مگر عند عظم سبب که موجب انضغاط مجاور گردد و پوشیده نیست
بر عضوی که در وی ماده افتد بود نقصان فعل آن عضو بیشتر پیدا شود نسبت بدانچه
بسبب مجاوره متاذی شده است مثلا آفت در آلات نفس بود و تعظم سبب بمری
که آلت غذا است نیز اذیت رسد پس در هر صورت هر چند در نفس و بلع تغیر خواهد بود
لیکن عسر نفس نسبت بعسر بلع شدید خواهد بود و کذلک بالعکس مگر آنکه عظم سبب فعل مجاور را
نیز باطل سازد که در این حالت نقصان فعل هر دو متساوی خواهد بود و خناق بحسب موضع
علت بر چهار قسم است **قسم** اول آنکه در لوزتین و عضلهای خارجی حلق که متصل بر این دو
بان اندر لوزتین محیط شده است ورم پدید آید و این قسم را بالقول مطلق خناق گویند
و علامت آنست که چون مریض دهن بگشاید و زبان بر جای آن ورم دیده شود و این قسم
سالمتر است نسبت بقسمهای که نسبت بخناق کلبی **سوم** که آنرا انفتحان گویند
در بیان چه گوشت عصبی است که از دو طرف حلقوم متصل به بیخ زبان رسیده است
و منفعت آنست که هوا را استنشاق اگر بیاری منفتح شدن ندهد و چنبر ریج ترسند
و قسم اول از خناق مطلق بر چهار گونه است **یکی** آنکه ماده ورم خون بود و علامت وی
که روح با غدد و رگهای سر و نواحی حلق اندمتلی شوند و بجهند و حلق بسوزد و مزه دهن
شیرین باشد یا همچون مزه حمرت پس اگر ماده در بدن عام بود و کسل اعضا و جز آن آثار
غلبه خون گواهی دهد **علاج** اگر اندر قوت ضعفی باشد از هر دو دست رگ قیفال زنند
و خون متفاریق برون آرند چنانچه هر ساعت وه و رم باشد بحسب تقاضای

وقت و غرض از فصد ابن آنست که حس منقطع شود زیرا که غشی با خناق بد میباشد باید که فیما بین فصد متفرقه از کشادن رگ زیر زبان و چهار رگ غافل نباشند خاصه انجا که وقت که از جز زبان و امتلاء ظاهر نماید و هر گاه ماده اندر حوالی حلق محصور بود و شاید از امتلاء و در بدن نباشد و سبب قوی نبود شاید که فصد موقوف و از مد و غذا باز گیرند که باز داشتن از غذا قائم مقام فصد است اما اگر خناق با حرکت تمام نبود و قوه مساعد باشد فصد اکحل یا باسلیق بر فصد قیفال مقدم و از مد و خون جمیع این بر اندر یکبار رگی که قریب غشی رسد پس خناق در حال زایل شود و هر چه باشد بر ساق حجامت کردن مع الشرط خیلی مفید است و رگ صافن زدن سود مند خصوصا انجا که بسبب علبه خون فی خناق احتباس خون دو یسیر یا خون حیض باشد و پس از فصد باید که طبیعت محکم نرم و آوردن کنند بحقنه نرم یا بآب خوا اگر و مانند آن و پس از حقنه غرغره نمایند سرکه و گلاب یا سکنجبین و شربت عناب و طبیخ عدس و تخم کاهو و کاسنی و کشنیز خشک آمیخته یا رب توت و سرکه بکور ترو سرکه حوزات که بوقت اسر سرد و لی حیار صفو و سرکه اندازند و آنرا و رد فع اماس حلق خاصیت و تا که حقنه کرده نشود غرغره نباید کرد و سر انکه ماده بعضو اشرف چون ریه و قلب باز گردد و بعد از انکه روز کار بیتر اید و فرون شدن در کند و سر آغدن و تحلیل کردن توجه باید و اندر چنین وقت اگر طبیب بر سر بیمار رسد و ست از فصد کوتاه دارد اگر مناسب داند زیرا که بیم باشد که قوه ضعیف شود بعد او چون حاجت آید و آنرا بلع متعسر بود غذا او اون غذا ب باشد و هر وقت که آماس در خارج ظهور نماید بسبب شرط زنند تا خون از بعض عضو بر آید انچه بدان غرغره کنند نزدیک بانتها جهه تفتیح و تحلیل طبیخ انجیر و مویز و حلبه و تخم مرو و تخم کتان است که با شیر تازه و لب خیار شیر آمیخته باشند و هر چه و ردی تفتیح و تلین و تسکین جمع بود

ورجیع مفید است و از نور سنبه و حیار م هنگام انتها باشد و انجا و وقت اگر در رو عنکل موم مصفی یکجا نهد و منه کنند با ب ترکنند و این موم روغن بروی الاند و گرد اگرد حلقوم بر نهند صواب باشد و هر گاه آماس سرخی شود تا بدن و جمع که ماده نضج شده و خون ریم گشت پس اگر خود بخود کشاده شد و سرکه و فیها و اگر غرغره منفجر بکار برند صفت غرغره ناشند بوره و حلتیت و لیس کننده خطاطیف و زهر تازه و روغن نار گرم آمیزند و بدان غرغره نمایند و اگر مازو و گلنار و شب یمانی و پوست انار و مانند آن هر چه قابض بود در آب بجوشانند و طبیخ مذکور غرغره نمایند آماس را منفجر سازد و بواسطه شدة جمع ابراز و اگر در انفجار تاخیری افتد اماس را با انگشت بخش نمایند اگر ممکن نبود یا با آلتی میل مانند سرش که چون سر نشتر تیز باشد در جوف آلتی نهفته باشند موضوع میبو و آنرا میل نهان گویند اماس را از اندرون حلق بشکافند تا ریم بیرون آید و قاعده کلی است تا که از رو وار کار بر آید اهن برا کار نفرمایند و بعد از انکه بشکافد روغنکل و یا روغن بنفشه و را نگرم آمیزند و غرغره کنند تا آنرا بشوید و پاک کند و بشیر تازه و شهد غرغره کردن همین منفعت دارد و انها پاک شود که مازو بکجز و خیو سن اسماکی نیم جزو در آب آمیزند و بدان غرغره نمایند و در ابدال از اغذیه جز آب جو که همراه عدس بحبه باشند و زرد عیب و پس از انکه ورم سر کشد مزیره که از آب سبوس گندم و روغن بادام ساخته باشند اختیار کنند و دیگر تصرفات موقوف بر حسب حال و در اختیار اغذیه صفت کرا از زیر زبان و ارند و خداوند خناق خونی و صفراوی را سود و هد اندر ابتدا بگیرند تخم گل و تخم خرفه و نشاسته و طباشیر و سماق و کتیرا هر یک یکدرم کافور دانگی همه را بکوبند و بلعاب اسپغول سرشته و حبها بندند و صاحب غرغره گو بر اگر اندر حوالی علقمه باشد و بیش از انکه روز کار بر آید و حرکت ماده بکند و در ک زنند هم باشد که ماده آتش بحلق فرود آید و خناق صعب شود علاج کوشش سنت منافی

اندر ریه‌ها و خناق باز بیرون شده است و در حنجره بناگوش ماده تاهو و کرده و نیز آ در
تمام بار فرود رود بانه هرگاه ماده اماس تحلیل پذیرد یا سر گشاید و ریم بالا آید و بار حیوة
اندر اماس گشته شود راحت پدید باید و نبض موجی گردد و سر فه عارض گردد و ان
که ماده پیش فرود آید و خناق بنرات الریه منتقل گشت و اگر نبض صغیر و متفاوت
شود و خفقان و غشی پدید آید باید دانست که ماده بنواحی دل نازل شد و اگر درد و
معده و غثیان لاحق شود و میل فرو آمدن ماده باشد در معده و اگر نبض متشنجی شود
باید دریافت که ماده بعصبها فرو آمد و تشنج خواهد افتاد و اگر از پس چهار روز اماس
نرم شود بر نضج دلالت کند و اگر سرخی بر سینه و گردن پدید آمده باشد باید که امید از
دو بیرون شود یکی آنکه ماده تحلیل باید یا مستفرغ و مستنضج شود و این امید وار باشد
دوم آشکار کردن شود سوم آنکه بباطن باز گردد و این بد باشد و هرگاه صاحب
خناق کف بر دهان آرد امید نجات گسسته شود و در اکثر وقت باشد که باوجود
کف امید گسسته نشود و این آنگاه باشد که قوه بتمامه بر حال بود اما هرگاه
رو و بیمار نبض بنیز شود و چشم حالت سیاه و در حال بمیرد و گفته اند که اگر مریض صعب شود
اطراف سرد و زبان بسطبر و سیاه گردد و نشان موت باشد و خناق که با
بود خطرناکست و هرگاه اندر تب گرم روز بحران خناق پدید آید سخت مخوفست
و هرگاه یکدم بدو گرت با تمام رسد و در هر دوم نزول سینه و شکم پی همی چند سخت با
خطرست و این نوع در سایر اصناف خناق نباید دانست دوم آنکه ماده اماس صفرا بود
و علامت او حرارت بسیاری تشنگی است و خشکی زبان و دهان و بیخوابی و سوزش و وجع لذاع
و انچه که در حلق واقع بود و غالب شده باشد در صفرا او وجع لذاع اعضا پدید آید و اندر
خناق صفراوی تنگی نفس کمتر از تنگی خناق خونی باشد جهة آنکه لطافت ماده
صفرا حجم ورم کمتر شود علاج رگ زنند و اعالی گشته شده و در موی نطخ

باید نقوع نواگه که خیار تبرز و تمر هندی در آن انجته باشند طبیع فرو آرند و پس از حقنه
اندر ابتدا از طبیخ عدس و رب توت و شیره تخم کاهو و کاسنی و مانند آن که ذکر یافته
غرغره کنند و بعد از دو روز و دوم یا سیوم بخیر با عسل کرده و موی تیز گوسفند غرغره باید
کرد و در تقسیم حاجت بتحلیل کمترست و تبرید بیشتر مطلوب لهذا بارها لعاب
اسپغول و آب تربز با اندک شکر و شیره تخم خرفه نوشیدن نفع تمام دارد و چون علت با
رسد سپوس گندم اندر آب بجوشانند و بپالایند و خیار شنبر اندر آن حل کنند و بدان
غرغره نمایند و اگر خواهند که ماده از باطن بظاهر منجذب شود زفت و نطرون را
نوول و سداب را بیرون حلق ضماد سازند و نیکوترین تدابیر جذب ماده حج
محاجم است زیر ذقن سیوم آنکه ماده ورم بلغم باشد علامتش تهیج روی و چشم است
و سفیدی ورم و بسیاری لعاب از دهن و قلت درد و ملوحت و شوری طعم در دهن
و سیم بسبب بزرگی ورم آب و طعام دشوار تمام فرو برده شود لیکن از آنکه اماس
بلغم نرم باشد امتناع بلع ممتنع است و باید دانست که اگر ماده بلغم رطوبت لزج و رو
بود اماس در حوالی ملاوه حنجره تولد کند و بعضها که فرو ترست گذر نیابد بواسطه
غلیظی و سردی اگر رطوبت لطیف و گرم بود بعضها اندرونی حنجر اماس راه یابد
و ظاهرست که در اعضا اصلیه عارض المنافذ که از حرارة خالی بود نفوذ نمیتواند کرد علاج حقنه
تیز یا با ایارج فیقرا و حب قوقایا طبیخ بگشایند و تمر هندی و عسل یا آب عنب الثعلب و
سکنجبین عسلی و آب ترب و خردل و عاقرقرحا و مویزج یا رب توت و الجوز و آب
بادیان هرکدام که میسر آید غرغره نمایند و اندر ابتدا باید که رب جوز یا گلاب
مخلوط سازند و انجا که مرض بانتها رسد ماده رو بجمع آرد جهة نضج و انفجار بوره و طبیخ انجیر
حل کرده غرغره کنند و بوره و حلتیت و نوشادر باریک ساییده بحلق اندر دمند فانها
یفجر من غیر احتمال و اگر علت صعب بود رگ زیر زبان و قیفال و زیر زنخدان

حجامت کنند اگر ضرورت افتد عسل بلادر بر حلق طلا سازند تا ریش گردد و زردآب
از آنجا پالاید و غرغره جبر کرده عسل سودمندترین دواست در قطع ماده هرگاه ورم
گشاده نشود بسبب استعمال منضجات خشونت در حلق پدید آید شیر تازه بروغن بادام چرب
و غرغره نمایند و چون علت باخر رسد سوم سپیدبار وغن سوسن آمیخته از بیرون
طلا نمایند و از آنکه فصد اشرع کلیت اگر حال بیمار منتقص شود رگ اکحل زنند و
قیفال توان گشاد ناجیه الحاکم بلغم وی حرارة نبود و هر نفس هر دو جوان باشد صفت
حقنه حاده بگیرند سپوس و شبت و اکلیل و انجیر در آب جوشانند و پالایند
و بوره و نمک و شکر سرخ بکامه در آن آمیزند و بکار برند صفت رب فتور الجوز
بگیرند پوست چهار مغز تر و بکوبند و آب وی بفشرند و بپزند تا به نیمه آید نصف وزن آن
شکر آمیزند و بجوشانند و کف بردارند و بعمل آرند و شاخ توت رشته کرب مرکوز
جهت ورم که درون دهن و حلق عارض شود تر دیگر ترین معالجه است چهارم ذکر ماده ورم
سوداوی بود و علامتش سختی و صلابت ورم است و عفوصته یا ملوحته طعم و خشکی
دهن و کمودت وجه و احساس ثقل در موضع ورم و هر چند در جمیع انواع این ورم
ثقل لازم است لیکن در سوداوی بغایة شدید میباشد و جهة غلظت و کثافت
ماده لهذا این ورم اندک اندک می افتد و حدوث وی در موضع از نوادر است
زیراکه در اکثر خون سوداوی و از انتقال آماس گرم متولد شود و آماس گرم در یکجایگاه
چندان مهلت ندهد که لطیف تحلیل رود و باقی غلیظ گردد و سوداوی گردد و ذکر
این موضع اعلی بدن است و سودا بالطبع میل باسفل دارد و با وجود آنکه کثیف الجرم است
بر اینسبب ورم شونده شد مگر مشترک و علاج نخستین رگ زنند و شکاف وسیع
باید تا خون سوداوی غلیظ القوام است بیرون همی آید لهذا در [illegible] فصد باسلیق
اختیار نموده اند زیراکه وی جامع النفع است جهت وسعت مجری و [illegible]

بحقنه

بحقنه متوسطه الایارج فیقرا و افتیمون بکشایند و در طبیخ انجیر بارب فتور الجوز و رب
ولعاب خیارشنبر آمیزند و غرغره نمایند بانجلاب گرم و ماء العسل و منضج بالطبخ
اکلیل الملک و تخم کتان و بابونه و حلبه تغرغر فرمایند و از شیر تازه غرغره نیکست
و باید که حلبه و تخم کتان و شبت و بابونه و کرنب و تخم او و مرزنگوش بکوبند و
بپزند و در روغن نرگس و بسیط گداخته آمیزند و بر خارج حلق ضماد نمایند قسم
دوم آنکه مسمی است بخناق کلبی و طبری گوید چونکه این مرض سگ را بسیار است
بدین نام خوانند لیکن متقدمین این اسم را با آماس و اصل حنجره اطلاق میکردند
بر آنکه صاحبش سگ مانند فتح دهان و مد لسان محتاج میشود و پس از
مرور زمان بر هر خناق [illegible] ابرا یافته و وی بر دو نوع است یکی آنکه عضلها
که اندرون حلق است آماس کند و دوم نوع در اجزاء دهن و خارج حلق حنجره
اثر آماس ظاهر نشود و بعضی اطبا همین است نوع را ذبحه گویند و بدترین انواع است
وکما قال البقراط اذا اضاق الخناق بالم مرسن والسحاق ولا في ظاهر العنق ورم
ولا حمرة ویکون مع وجع شدید و انتصاب النفس في ضيقه فانه يقتل في الاول
الى الرابع فائده معنی حلق بر قول جمهور در خناق مطلق گفته شده که عبارت
از فضا که مجری غذا و او است و اکنون بر آنکه طبری میگوید که حلق عبارت است
از جمیع حنجره و حلقوم و مری و عضلات که بروی موضوع اند پس هر مرض
که در موضع افتد آنرا وجع الحلق گویند بدانکه اگر آماس در حنجره بود فتور در
نفس راه مییابد نه در بلع اگر در مری بود بر عکس باشد و آنچه گفته شد
الگاه است که ورم حنجره سبب بود و اعلی مری متورم نشود زیرا که اگر
آماس حنجره عظیم باشد یا اعلی مری متورم گردد و بورم عظیم بسبب مجاورت
در فعل هر دو اختلال در راه مییابد اما آنکه در محل ماده عارضه [illegible] است

دور مجاورة عرضی حادث ضرر نیز بتفاوة عنیا شد

حنجره افتد النفس بتمامیه باز دارد و هر چند مجاورة ور

اما امتناع از بلع منع باشد و کذلک بالعکس و از

اما حنجره از مهلکات است لان احتیاج النفس للح

حالها و علامت آنست که در اکثر امر دهان کشاده

و دم فرو دن دشوار باشد و بحسب سبب آثار مبدا

و بالا نیز اظهار نموده‌ایم که ماده خالی از حرارة و ریح

علاج هر چه در قسم اول ذکر یافته از فصد و تلیین

قوانین و جز آن بکار برند و در جذب ماده

بوضع اضمده و محاجم و در خناقی که بلع اشیا نتو

و آنچه گفته آید دوم آنکه منحصر های کردن از جای بلغز

و خناق آرند و زوال فقار شش سبب آنکی ض

در عضلاة فقار با مری یا در عضلهای که مستبطن

که داخل فقرات یا در عضله که ما بین مری و حنجره

و فقراة را اندرون کشند زیرا که درین آلات

و اعصاب مشارکت است پس هر گاه

الآلات مذکوره کشیده شوند واجب آمد که بعض

و آن روبداخل منجذب گردد سوم آنکه تشنج یا

فقار افتد و آنرا بلغزاند و اندر کشد چهارم آنکه

در آید و از جایگاهش بلغزاند پنجم آنکه ماده

ششم آنکه رطوبت مزلقه زوال فقار بداخل

از

زایل شده دزدی قابله پوست پاره کرد و نقره وطلی اندوده خود و در افتاب افگند
تا سر نرم شده وقیر بگداخت و آنرا بر گردن کودک گذاشت تا خشک شد و
همین که خشک شد فقره بجا آمد و اگر بر انجا محجمه نهند و بقوت بکشد فقره را بجذب
سازد و این امر را از الضغط تر سود میدهد چنانچه در ذبحه گفته می آید و در روزی
اگر ممکن بود اماس را بسیل نهان بشکافند و هرگاه در خناق زوال فقره تا چهار روز
بگذرد و دست و پای خدر نشوند و حس او باطل نگردد امید خلاصی باشد پس
احوط آنست که بعد از چهار روز فصد و حقنه استعمال نمایند زیرا که خناق کلبی
بدترین اقسام است و در اکثر کمتر از چهارم روز هلاک میسازد فایده هرگاه
در خناق تدبیرها و علاج سود ندهد بسبب عدم تنفس امید زندگانی گسسته شود و
امید خلاص او آنست که حلق بشکافند و آنچنان باشد که سر بیمار پس بازگشته
و پوست حلق بمضاره بر دارند و از حلق آزاد نمایند و بشکافند و یک رباط میان دو
حلقه قصبه برابر این شکاف پوست نیز بشکافند و از او کرده تا م تر زنند و از هلاک
ایمن شود و چون از تدبیر مهره کردن و تدبیر اماس فارغ گردند شکاف را
بدوزند چنانکه بغشاء غضروف آسیبی نرسد و اگر در بالها نیز اماس افتاده باشد
انبعلاج هم نشاید کرد قسم سوم آنکه مسمی است به ذبحه بضم ذال معجمه و بفتح جیم
و حاء مهمله و اساکن خوانند و وی آنست که عضلها دو جانب حلقوم و عضله
که در بن مری و حلقوم است و بطانه مری جا با سد بخون گرم غلیظ و فاسد و
علامت وی آنست که سخن نتوان گفت و چشم بیرون جهد و لعاب سایل شود
و هیچ چیز فرو نتوان برد و اگر علیل جهد کند و بلع از راه بینی بر آید و گاه باشد
که بجهد تمام چیزی قلیل المقدار فرو برده شود و باید دانست که هرگاه در مرض
ماده از داخل بظاهر انتقال نماید بر خارج حلق از بن گوش تا آن گوش

طوق

طوق سرخ بالا پدید آید لهذا این قسم را ذبحه گویند و ظهور این سرخی علامت
محمود است زیرا که انتقال ماده از باطن بظاهر شده است و بدانکه حلقوم نزد اطبا
عبارت است از قصبه ریه و حنجره و حلقه سر آن را علقمه گویند و حنجره و هم قصبه ریه را گویند
و آن عضو غضروفی است که آلت اتمام صوت و حصر نفس بود و او مرکب است از سه غضروف
یکی آنکه زیر زنخدان پیش حلقوم توان دیدن و بانگشت توان یافتن و او را
درقی گویند و اصل با اصل زبان پیوسته است و مکان فراز هم آمدن حنجره سر سوی
وارد و بر سر او نشسته تا خورد بهار پشت او بگذرد دوم آنکه غضروفی است که بر گردن
باز نهاده است برابر درقی و بگردن پیوسته است و نام ندارد و بتوقف او ار
آمدن حنجره سر بسوی بن زبان آرد سیوم آنکه غضروفی است که حالت بلع بر آن افتد
تا چیزی در قصبه ریه نرود و لهذا اکبی گویند و طعام و شراب را بر پشت وی
باید گذشت تا بمری فرو رود و هرگاه اندر طعام و شراب خوردن و سختی ناگاه گشوده شود
یا حرکتی بوقوع آید که یکی برداشته شود و حنجره بگشاید و قدری از آن ناگوار در حلقوم
افتد قوه دافعه مردم را بسرفه آرد تا آنچه بیرون آید و اندر پس حنجره استخوانی است
که آن را اطبا عظم لامی گویند زیرا که بحرف لام یونانی میماند بدین شکل < و منفعت
این استخوان آنست که رباطها و عضلها و حنجره از وی رسته است و در جوف حنجره
جسمی است شبیه بلبان بیان حنجره رطوبتی است چرب که آن را تر میدارد و بیرون
آمدن آواز مدد رطوبت بود و از آنست که هرگاه آن رطوبت زایل شود و خشک
گردد آواز پدید نیاید حلق تر نکند چنانچه در تب محرقه و هوای گرم شهو و میکرود
بقیه ترشی حس علاج رگ زنند و بر اعالی که در خناق مطلق و موی گفته شد ه
خون بر آرند و حقنه مطفی الحرارة طبع بگشایند و ابو النضج همچنان که
فصد کنند و وه ورم با چند ورم بحسب حال خون بگیرند و گاهی ملین دهند تا معی

قوة مقصود حاصل شود و اگر چیزی فرو بردن ممکن بود ماء الشعیر اندک اندک میدهند
و بعد ازان ادویه جاذبه چون قسط و بوره و جندبیدستر و کبریت بر خارج ضماد
نمایند تا باشد که ماده بظاهر منجذب شود و دیگر تدابیر به تفصیل مذکور است بحسب حال
بکار برند و انجا که بلع ممکن نباشد حیله کنند که در ازدراد و بلع یاری دهد چنان
باشد که زمهره و دمی برکردن محجمه بنهند و ظاهر است که بدین حیله منفذ متسع
میگردد و اندکی پس تا که محجمه موضوع است چیزی رقیق القوام فرو بردن ممکن باشد
فایده رازی گفته که در ابدان قلیل اللحم چون خناق صعب افتد صواب دید
من آنست که فصد موقوف دارند و در خانه سرد نشانند و استعمال غرغره تا که
خناق بگشاید و ممکن است که بدین تدابیر آدمی تا پنج روز بزید لیکن اگر نخورد خناق
اگرچه قوی بود و در حدت البته بگشاید و ظاهر است که خانه سخت سرد مانع تحلیل و رجوع
و عطش است بود در ابدال با تحلیل خون بدین کافی بخلاف انکه اینچنین بیمار را فصد
کنند و خون بسیار بیرون آرند زیرا که درین صورت مهلکه بی تناول غذا تا سه روز
زیستن متعذر است لیکن ازانکه احدی از متقدمین برین تدبیر لب نگشوده و معالجه
خناق واجب الفصد بخراج خون نفرموده قلیل بود با کثیر رضای رازی نیز
بضعف اموده چنانچه کلام وی که الی استوحش مخالفة القدماء قاطبه فی الحقیق
بالحق برانست که لا یخفی ان اخراج المؤذی مستحسن ولو کان قلیلا مع ان رخصة
فی اخراجه یسیرا وان کانت المادة کثیرا و ما قال الرازی من مضرة الفصد
فی مرض الموصوف انما یتحقق او ابو سع فی اخراج الدم و مالاحد ان یبادر فیها
فالاصوب ما علیه المتقدمون و الیه یشیر المتاخرین چهارم انکه سببش ورم اعضاء
مذکوره نباشد بلکه بسببی دیگر اختناق پدید آید و ازانکه این قسم کمتر افتد در اکثر
کتب ذکر وی متروک است پس قسم مذکور بر هفت نوع است یکی انکه عضله

حنجره را همی گشاید مسترخی شود پس در حرکت ان عضله بطلان روی نماید دوم انکه
اماس را شد و ظاهر است که چون حرکت وی باطل شود مجری فراز هم ماند و نفس بر او
نیاید سوم انکه در عضله اندرونی حنجره یبوست مفرط لاحق شود بدین سبب از جذب هوا
کار وی بازماند و بالضرور آدمی را نفس تنگ شود اگرچه مجری گشاده باشد چهارم انکه
ورم ریه یا ریم که در ریه یا در فضای سینه متولد و موجب اختناق گردد پنجم انکه
در معده و روده کرم بسیار پیدا شود بدان سبب دم زدن دشوار گردد ششم انکه در معده
و روده های باریک و غیران خون منعقد شود بدان سبب در دم زدن آفت پدید آید هفتم انکه
دارویی خورده شود که با خاصیت خناق آور بود چون سماروغ و دیگر زهرها و اینهم انکه
استحکام یابی سبب خناق گردد و هر یک علامت دارند مثلا اگر حرکت عضله
باطل شود آدمی در جذب هوا قادر نباشد و کذلک اگر یبوست عضله اندرونی
سبب باشد و درینجا تقدم اسباب یبوست برو گواهی دهد و ورم ریه و حلق با اجتماع
مده در ریه و سینه و تولد دیدان و نشردن خون چون سبب اختناق شود
ازانچه بیان هر یک در موضعش مضبوط است و پوشیده نماند که اکل سماروغ و
استحکام مثواله محتاج بعلاجست علاج در ازاله سبب کوشند و انچه باستحکام زرد و ازدو افتد
علاج آن شربت لیمو و نارنج نمایند و استرخای حنجره بفصل علیحده گفته آمد و بدانکه در
استعمال لفظ خناق و ذبحه اطبا را اختلافست بعضی اطلاق میکنند خناق را بر ورمی
که در عضله ظاهری حنجره یا در باطن قصبه یا در باطن مری یا ظاهر وی افتد و ذبحه
ورم گرم را گویند که در لوزتین پدید آید و صاحب کامل و تابعان همین رفته اند
و بعضی برانند که ورمی که در عضلات خارج از حنجره افتد خناق است و ورمی که در
عضله حلق و مری بود ذبحه و ورمی که در عضلات داخله باشد خناق کلبی و
صاحب تقویم بران رفته اند و صاحب اسباب تبعیت وی نموده و بعضی برانند

که هرگاه که ورا اجزاء دهن وخارج از آن از آماس پدید نباشد واماس اعضای
باطنه مذکور مختص بود آنرا ادبجه گوییم و مذهب ابن ابی صادق همین است و بعضی
فیمابین فرق کنند وشیخ الرئیس وفیلسوف و ابو الفرج ابن را اختیار کرده اند
ولکل ان یصطلح ولکن ذلک الاختلاف لا یغیر المقصود **فصل** در بثور حاره
که در حلق ومری وقصبه ریه پدید آید وبباید دانست که بثور در مری بیشتر عارض شود بهر انکه
جوهر وی نرم ولحمی است وبدان سبب زود تر قبول مواد کرم میکند که بخلاف قصبه ریه
که در قبول مواد اقرب نیست جهة صلابت غضروفیت جوهر لهذا ظهور بثور
اندر وی کمتر است وعلامت وی انچه بر فم مری بر آید آنست که بگذشتن طعام الم
پدید آید وبیشتر از انکه بوده باشد خاصه اگر طعامی درشت یا ترش یا تیز خورده شود
وانچه در حلق وحنجره بر آید از مرور غذا الم نباشد لیکن در سخن گفتن وآواز ودود وغبار
وخاییدن وخوردن متالم شود ودر آواز تغیر راه یابد ودر هر موضعی که بثره باشد
لزوم وجع وحرقت در انجا بگاه ضرورتست **علاج** رگ باسلیق یا اکحل زنند برای
تسکین لذع وحرقت از شیره جو ونشاسته وروغن بنفشه حریره سازند ونوشند
واز نوشیدن آب سرد پرهیز کنند خاصه اگر بثور متقرح شوند طبیخ آب میوه ها نرم
سازند وبشاگاه لعاب اسبغول بهکرم وبهند واز اغذیه انچه اشامیدنی بود اختیار
نمایند واز طعام ترش ونیز احتراز نمایند وهرگاه بترانیدن حاجت آید علاج
بترانیدن خناق باید کرد وچون نجته شود وتنقیح ریم بودن آید همان تدبیر
که در خناق منفجره گفته شده بعمل آورند ودر اخر اندک سرکه با آب گرم
جرعه جرعه بنوشند وبدان غرغره نمایند تا آن موضع را بشوید وپاک کند واگر
از تیزی سرکه المی رسد روغن گل یا بنفشه یا لعاب تخم کتان بخورند وبدان
غرغره نمایند ودر بثور منفجره جهة تسکین وجع موم روغن یا مرهم اسفیداج معالجه

کنند

کنند وانچنان باشد که هر واحد از انها یا زردی بیضه آمیخته ونیمگرم کرده جرعه جرعه فرو دهند
ودر دهن دارند وباید دانست که بثور حلق متعسر باشد بهر انکه خلقت وی از عصب وغضروف
است پس هرگاه دریابند که در انجا الم است بفصد واسهال وشربت مذکوره مبادرت کنند
وتسهیل روا ندارند وعلاج وی بیشتر باید کرد واز علاج خناق رباید گزید وحب السعال که از
بنفشه وکتیرا ورب السوس ومغز تخم خیار وبادرنگ ونشاسته ساخته باشند وبلعاب
اسبغول سرشته در دهن دارند **فصل** در تعلق دیوچه بحلق ودیوچه را بتازی علق گویند
وباید دانست بسیار ابها است که اندر آن دیوچها خورده باشند وچون آدمی بنوشد آن را
بخورد بهان یا بکام یا بحلق یا بزبان یا بمری اندر آویزد وگاه باشد بقصبه ریه اندر
شود وبرسبیل ندرت در انجا یا ویزد وگاه باشد که از کام بجانب بینی در آید
وانچه بظاهر مایل بود بنظر میدر آید وانچه فرو تر بود علامتش آنست که مریض مغموم
ومتغیر بود وباشد خون رقیق در نفث بیرون آید بی آنکه علتی دیگر باشد ودیوچه
که در مری آویزد وزمان طویل بر وی بگذرد وحجم آن بزرگ شود ودر یابد بیمار مضرت آن
وکرب واندوه زیاده تر شود وانچه در قصبه ریه آویزد سعال بکدیم زحمت دهد
از زمان که آنرا منقلع سازند وانچه از کام بسوی بینی بر آمده بود ونقل مقدم دماغ وگرانی
مجری زبان گواهی دهد **علاج** انرا که توان دید بر چیند بمنقاش یا آلتی که مخصوص است
در استخراج وی وهی آلة شبیه بکلبتین السهام طویل العنق علی طرفها مثل الکلبتین
مقعر من جوانب مضرسة کالسنان المنشار یتیه وفایده تضرس وندانه دار
بودن جوانب آنست که چون دیوچه از وی در گیرند از انجا بلغزد ومستحکم گیرد اما
استخراجش چنانست که بیمار مقابل چشمه آفتاب دهن بگشاید وزبان را بجهت
بجسباند وچندان مبالغه کند در فتح دهن که سر دیوچه از خارج دیده شود پس معالجه
بآلت موصوف وبمنقاش سر وگردن دیوچه را بگیرند ومنقص سازند

درزمانی شایسته برآرند که قوة وی سست شود و بیفتد و اگر دیر بماند آهسته آهسته
بیرون سوکشند و تا اگر حلق جراحت شده شود و نه و دیوچه منقطع گردد اگر دیوچه زنده شود
و سر وی در انجا متشبث ماند آفت عظیم تولد کند و باشد که بسوی معده آید فتد
و بسبب خبث و سمیة قذف الدم و تشنج پیدا آمیسازد و اگر پیش از آنکه دیوچه را
خواهند داشت نخستین بسرکه و نمک یا بسرکه و انگور مضمضه و غرغره کنند تا سست
گردد صواب باشد و آنرا که دور فرو رفته باشد و نتوانند به تحجر غرغره علاج
نتوان کرد و بسرکه و نمک و سرکه انگوری و انگور درین باب نیکست و اگر
افیون با صوف سوخته در سرکه آمیزند و بدان غرغره کنند سود مند آید
و طبری گفته که اگر ابریشم را بسایند و در سرکه با زوفا حل نموده بدان غرغره
نمایند علق را فی الفور هلاک سازد و هیچ دوا در قتل دیوچه بهتر ازین نیست
و نیکوترین تدابیر آنست که گل که مألوف ویست خارج و بگذارد و درین سوراخ
میل کنند پس چون حرکت خروج محسوس شود گل از دهن بیرون اندازند
و آنرا بدست یا بمنقاش گرفته بیرون آرند و این از مخترعات جالینوس است
و علامات آن اما اگر دیوچه بمعده فرو رفته باشد بگیرند شیح و قیصوم و افسنتین
و شونیز و ترمس و قسط و مغز زنک کابلی و سرخس یعنی کیل دارو و هر یکی دو درم
همه را در سرکه ممزوج بپزند و بپالایند و بدهند تا بخورد و طعام سیر و پیاز
و بوزنه و خردل و کرنب باشد از ممنوع طعام مهار و دهند و قی فرمایند و داروی
قی دهند و اگر قی دشوار باشد مسهل دهند چنانچه یاد کرده آمده است اما اگر
دیوچه از کام بجانب بینی بر آمده بود شونیز و عصاره قثاء الحمار و خرق در سرکه
ریزند و در بینی چکانند یا استنشاق نمایند و انچه بهر غرغره گفته شده درینجا
نیز بکار باید بست و از جمله حیلهای مخرج العلق یکی آنست که سیر کرد ورده

دبا پرورده مقداری بخورند و در حمام گرم شوند و لب بسیار خشینه و هر ساعت آب سرد
کرده برف و یخ در دهان همیگیرند و برارند و بریزند و باز مکرر کنند تا دیوچه حیله
بیرجستن آب سرد و دیوچه انموضع را بگذارد و بالاتر آید و اگر در گرمابه چندان صبر
نتوان کرد که بیم غشی باشد بباید گرد تا از گرمابه بگریزد و بالا آید و اگر همچنین بگریزد
و در آفتاب نشینند و دهان باز کنند و کوزه آب سرد در آب نهند بر
صواب آنست و باشد که بطلب آب بالا آید و اگر طحلب را در دهان گیرند
یا بر لب نهند تا بوی آن بر آید نیک است. فصل در بلع الابره یعنی فرو بردن
سوزن و تدبیر اخراجش آنست که سنگ مقناطیس که آنرا گویند یکدرم سوده
و صلایه کرده بگیرند و بیک قاشق شراب انگوری آمیزند و بیاشامند تا میل کنند و چون
ساعت نجومی بگذرد سنارکی بمثقال گل سرخ بنفشه هر یکی دو مثقال سپستان عدد
همه را در یک پیاله آب جوشانند چون بنیمه آید صاف کنند و شیر خشت شیره وار
دال در و حل کرده و صاف نموده بنیم گرم بیاشامند و لت یاف مدد کنند و چون
دوا را اخر شود شربت قند یا گلاب و تخم ریحان بر پشت نمایند و غذا نخود آب
سازند فصل در نشیبت خار و استخوان گلو نشیند و مانند آن دست و گردن و
ما بین الکتفین همیزنند تا بیرون افتد یا فرو رود و اگر بدین کار نگشاید بر
بر نهجی که ممکن باشد اما اگر آنچه در نشست بود چون خار ماهی یا مور یا غیر آن
با آلتی دیگر بر آرند و اگر فرو نشسته باشد و بنظر نه در آید لعابها و حسوهای نرم
مزلق دهند تا باشد که بسبب نرمی آن از اجزا اندر معده افگند پس قی
کنانند و تا باشد که بیرون افتد و دلیل آن باشد که قی بعد از آن نمایند
که معده از طعام شامیده پر کرده باشند و حیله دیگر آنست که قطعه اسفنج
گیرند در رشته طویل قوی توت محکم به بندند و سر رشته بدست و ازم

رغبت

وبعد بانید تا آن اسفنج بلع کنند و بنوشیدن آب مدد کنند تا اسفنج مذکور از روز
تا شب متجاوز کرده فرو رود پس رشته را یکبارگی برکشند تا باشد که آن
شبی تا شب از جا بلغزانید و همراه اسفنج برون آید نوع دیگر پارچه از گوشت
یا قطع از صوف بشانند و بهمان بسته و بعسل آلوده فرو برند و زمانی
شایسته صبر کنند تا که عسل از روی گوشت و قطع صوف منحل شود و جدا گردد
پس رشته برکشند نوع دیگر انجیر خشک در رشته ببندند و هم فایده فرو برند
پس آن رشته برکشند آنرا بجنبانند زود برآرد و اگر تا شب مدتی
در آن موضع بماند نه فرو رود و نه برون آید باید که هر روز بکار برند تخم سقداق
که آنرا بتازی حرف گویند کوفته با گرم بدهند و این دوا از مجربات شیخ است تا
البته بر میکند و تا که برآوردن ممکن باشد انجیر تا شب را بمعده نشاید افکند
زیرا که در نزول وی بمعده بیم است که معده یا روده را بخراشد اما اگر بهنگام
استعمال حیلها که خار متشبثه را برون آرد و حلق بخراشیده شود بلعابهای
بارده غرغره کنند و بر سبیل تجرع حسوهای مناسبه و لعابهای موافقه بنوشند
و اگر وجع غالب باشد و امتلاء بدن گواهی دهد فصد نمایند تا ماده التهاب
بناحیه میل نتواند کرد و در غرغره مبالغه فرمایند تا آماس تولد نکنند و نحو این اشیاء
ذی لعابیه غیر حاده چیزی نخورند تا در سبب نیفزاید فصل در انطباق المری
باید دانست که در باطن مری عضله موضوع است علی سبیل الانبساط که مری را
بمقدار معینه کشاده میدارد و اطراف وی را بهم پیوستن نمیدهد پس هرگاه
رطوبتی وافر بروی ریزد و آن عضله را مسترخی سازد مجری مری بهم پیوندد و
عضله مذکور که در از دوار و اشبار خفیفه و بابیه یارمی میداد باز ایستد
از فعل خود و نتواند بسوی معده افکند پس لاجار هرچه لطیف و سیاب بود

یا رقیق باشد چون آب و مانند آن هرگز فرو نتواند رفت بخلاف لقمه بزرگ
ثقیل که بفراغت فرو رود و این بهر آنست که شی ثقیل بوزن خود طلاب بالطبع مستقل
میرود و انطباق را میگشاید و محتاج باعانت عضله نیست و شی سبک بسبب خفت
ذاتی محتاج بتقویت اوست تا در جسم منطبقه تواند در آمد و این علت عسر البرء است
بهر نکه زوال استرخاء از این عضو کثیر الرطوبات که ممر طعام و شراب است و حنجره که
کثیر از رطوبت از وهست مجاورت دارد امکان نمی پذیرد مگر آنکه از وباد قوه
ولیوغیر حرارة غریزی و تحلیل آن رطوبات متوقع دارد علاج استفراغ ماده کنند باستعمال
ایارجات و غرغره منشف الرطوبات و جهت تقویت عضو طبیخ افتیمون و کندر و سنبل
و بهمن و مصطکی تجرع نمایند بگرم و زیر زنخ محجمه ناری نهادن با باکی زوده و جند بیدستر
و سکبینج و مانند آن طلا نمودن سودمند است فصل در استرخاء الحنجره و بدانکه عضله
که حنجره را میگشاید تا جذب نسیم تواند نمود گاه باشد که بانصباب رطوبات بر حنجره
مسترخی شود پس حنجره منجان فراز هم بماند و هوا بسوی ریه منجذب نشود و اختناق
آرد چنانچه در قسم اخیر خناق ذکر یافته علاج آنچه در انطباق المری گفته شده بعمل آرند
فصل هشتم در حکاک المری و گاه باشد که خلط غلیظ محترق و حریف لذاع در معده
حاصل آید و بخار از وی بجانب مری برآید و در دهن مری خارش ظهور نماید
بهیچگه بیمار برای خاریدن انجایگاه از تنحنح و تلوی صبر کردن باز نتواند ماند
بهر تنقیه معده در طبیخ شبت و لوبیا و تخم ترب سکنجبین آمیخته بنوشند و قی کنند و
جهت تقطیع سکنجبین عنصلی یا بیر که کهنه غرغره کنند و برای تسکین لذع و حکه شیر تازه
با شکر آمیخته تجرع نمایند و در هر مرض نوشیدن شراب که ذریرین سودمندترین
چیزهاست فصل در اختلاج و ارتعاش قصبه ریه و اختلاج بدن عضویت و
لرزیدن اما علامت اختلاج قصبه ریه آنست که واقع شود در کلام لجلجه و ارتجاج

جا عقه بعد ساعة علی الدوام و دایم نا بودن انحالت عدم جهة دوام سبب ست
زیرا که سبب اختلاج ریح بخاری غلیظ ست و بای وارای دهی تا بها نوقت است
که بجاوله قوة و انفوذ لطیف و تحلیل کیر و پس تا که سبب باقیست هنگام تکلم تردد
دور ماند کی در کلام میباشد و چون تحلیل رفت کلام بحال اصلی می آید تا که از
سبب مراجعت نماید و علامت ارتعاش جهة آنست که کلام مرتعش و لرزان
بود و انحالت دایم میباشد جهة دوام سبب زیرا که سببش رطوبت مزجیه
و بلغمیه ست که در عضله حنجره و لیفها و غشاها عارض شود ارخا و عدم تمام میسازد
و از انکه ماده بلغم مانند ریح سریع التحلیل نیست آن کیفیت تا اقتضای ماده برقرار
میباشد و اگر اختلاج و ارتعاش عام که در امراض مسطور گشته معالجه عضا خصوصیه
از انجا باید جست لیکن در بعضی غرغره و لعوقات مناسب به تقیام وارد

فصل ۱۲ در تدبیر کسی که در آب غرق شود و چون برآید و بیهوش بود اما نفس باقی بود مریض
مذکور را سرنگون سازند بحیثیکه تمامی آب از شکم بیرون آید و بهر حیله که بیرون
آوردن آب از شکم باید کرد و بعده برای افاقت و بهوش آمدن در قوابت
ریه و معده خشک نمودن فلفل و زنجبیل در سرکه کوفته بنمند و ضماد نمایند و در حلق
ریزند و پس از افاقت روزی چند حسوی که از آرد نخود و شیر ساخته باشند بنوشانند و
دهند تا مزاج معتدل شود اصلاح دهد **علاج** چون غریق را نفس نمانده باشد تعذیب
علاج روا ندارند چنانکه بعضی جهال را دیده شده که هرچند نفس نمانده و بیچاره
غریق را تعذیب لا یعنی میکنند و در باب مزخرفات بیان مینمایند که
غریق را بیهوش الحیه هرچند منقطع النفس باشد بعد از تمادی ایام النفس وارد
پدید می آید و کل ذلک کذبه محض باعتبار و قوم مغالتهم و الاکثر اقرب
بخرق العادات و ظهور الکرامات فتارة کان و لکنه من بدء القبیل

لیس بعد لکن اقتصار جریان العاده علی ما هم علیهم بنص صریح و عقولهم با مزخرفات
الطیفة الکلام فی هذا المقام لما شاهده بها اکثر الایام جعلوا ما قال الناس
کالانعام و حرفوا ابدان الاموات بزعم النجات و لاحصل لهم الا الشقاوة

فصل ۱۳ در تدبیر مخنوق بدهن یعنی کسی را که گلوی وی بکمند خفه کرده باشند
کما هو عادة قطاع الطریق و هر گاه چنین شخص را در یابند و بیهوش باشد اما نفس
باقی بود باید که فی الفور کمند آنرا ببرند پس بنگرند تا کف در دهن دارد یا نه و
اگر کف نباشد رگ قیفال زنند و حقنه متوسط الطبع زود آرند و بسیار انجرول سوده بار
بمالند و چون بهوش آید فرمایند که با روغن بنفشه و آب گرم غرغره کنند و اگر کف پیدا بود
دست بعلاج قبیل باید داشت **فصل ۱۴** در عسر البلع و وی آنست که طعام و شراب
بدشواری فرو توان برد و سببش یا ضیق مجری مری است چنانچه در بعضی خناق و در
انطباق المری گفته شده یا وقوع سوء مزاج سادج در مری چنانچه در اینجا گفته آید
و بدانکه بلع بعد و قوة تمام میشود یکی جاذبه طبیعیه که در مری و معده است و دوم دافعه
ارادیه که در عضل است و ظاهر است که افعال کامل انگاه بحصول انجامد که مزاج آن عضو
با عتدال بود پس هر گاه مری را مزاجی از امزجه ثمانیه خارج از اعتدال لاحق شود قوة
جاذبه که از وی بسوی معده جذب غذا مینمود ضعیف گردد و بالضرور فرو بردن
متعسر شود و هرچه بخورد از اقسام اطعمه غیر مایعه در مدت طویل از مری در گذرد و بمعده
افتد چنانچه آدمی حس توقف و مرور آن در یابد اما در تقسیم عسر البلع وجع هیچ نمیباشد
بخلاف آنکه سببش ورم بود یا ضغط دیگر چنانچه بالا مفهوم شده و استدلال
بر سوء مزاج که کدام است بلوازمات هر واحد توان کرد و مثلا اگر سوء مزاج مری گرم بود
و تشنگی غالب باشد و نوشیدن آب سرد انتفاع پدید آید و اگر سرد بود
ضد این باشد و اگر رطب بود رطوبت دهن و بسیار آمدن بزاق گواهی دهد

واگر یابس بود ضد این باشد واگر مرکب بود آثار هر دو مزاج ظاهر نماید چنانچه مذکور

شده **علاج** بهر تبدیل مزاج اخضر بمناسب آن بنوشند وبادویه موافقه غرغره

کنند ومابین الکتفین اطلیه ومروخات استعمال نمایند وعلاج بحسب مزاج حار

نموده آید واگر مزاج گرم بود شراب تمر هندی وغیره بخورند ولعاب اسپغول ترشته

کرده بنوشند وبعصاره برگ کاسنی وکشنیز تر وکاهو غرغره کنند وصندل و

کافور وقطعه طلا سازند وروغن بنفشه وموم بمالند واگر مزاج سرد بود شراب

دینار وشراب بادرنجبویه ودر طبیخ افتیمون ومصطکی وسنبل وافسنتین ومصطکی

وچند بیدمشک طلا نمایند وروغن خیری در روغن قسط بمالند واگر رطب بود شراب

ریسیب وحب الآس بنوشند وبطبیخ همین ادویه یابس وبطبیخ وانجدان

غرغره کنند وروغن ناردین وزنبق بمالند واگر یابس بود شراب بنفشه نیلوفر و

لعاب اسپغول وبهدانه آمیخته باید نوشید وبشیر تازه غرغره باید کرد وتخم کدو

شیرین ومغز بادام شیرین وبنفشه وبرگ خطمی بار یکساخته ودر لعاب تخم مرو

ماکیان آمیخته طلا باید ساخت ودر روغن بنفشه ودر روغن کدو بباید بمالند **فایده** موضع

مری خلف قصبه ریه است وفقار وبیک ترست لهذا اطلیه ومروخات در

مابین الکتفین بکار میبرند با بواسطه قرب مسافت اثر وا رسند وتر تا فذ کرده

بجانب مری **فصل ۱۵ در ورم المری** ودی دو گونه است **یکی آنکه** حار بود

علامت آن تب گرم وشدت تشنگی است ومابین الکتفین درد کردن خصوصاً

هنگام فرو بردن طعام **علاج** رگ اکحل یا باسلیق زنند ودر ابتدا جهت ردع ماده

شراب توت وتوالکه یا تثمره تخم خرفه یا با آب انار آمیخته جرعه جرعه بنوشند

وصندل وگلاب وآب به وآب آس میان دو شانه ضماد نمایند

وهرگاه ماده ردع شود وبانهار رسد بهر تحلیل شراب بنفشه وشراب کاکنج

یا انبر باریس یا خیار شنبر یا مارالشعیر آمیخته باید نوشید وآرد جو وبابونه وخطمی با لعاب اسفغول

ودر روغن گل سرشته ضماد باید ساخت **دوم آنکه** بارد بود وعلامت وی گرانی وقلت عطش و

دشواری نوشیدن مبردات متضرر گشتن **علاج** شبت وبابونه واکلیل وتخم کتان در آب

جوشانند وآب وی در منضج آمیخته جرعه جرعه بنوشند وایضاً ادویه مذکوره ضماد

ضماد نمایند ودر روغنها گرم چون روغن بان وبابونه وزیت بمالند تا ماده را نرم نماید

وبر نضج یاری دهد **فصل ۱۶ در قروح المری** واین را دو سبب است **یکی** بثور وادرام

که در مری عارض شود ومنفجر گردد **دوم** خلط گرم که بر مری ریزد وآن را متقرح سازد

وعلامت قرحه آنست که هرگاه چیزی ترش یا شور یا تیز هرچه بکیفیت غالب

خورده شود درد پیدا آید واگر این چیزها قلیل المقدار باشند بخلاف طعام که چرب

ولقمه بود که از وی اگرچه لقمه بزرگ بخورند الم پدید نیاید وبهمین فرق توان کرد در

ورم وقروح مری زیرا که ورم الم بکمیت طعام وقرحه بکیفیت پس لقمه هرچند که باشد

واجب میکند وجع در ورم المری **علاج** قیروطی که از روغن گل وموم ساخته باشند

ومرهم ابیض که از زرده بیضه وسفیداب ارزیز در روغن گل ترتیب داده باشند جرعه جرعه

بنوشند **فصل ۱۷ در تفرق اتصال مری** این بحث از نفث الدم ظاهر شود وبالجمله علامت

وی آنست که در قی خون بر آید وموضع تفرق درد کند واسترخاء عروق یا تقدم

جراحت یا ضربه وسقطه بر آن گواهی دهد **علاج** صمغ عربی ونشاسته وگل ارمنی

نرم کرده بتدریج فرو برند وهرچه که واجب است تا بر مری ملتصق شود وباقی در نفث الدم

گفته آید **فصل ۱۸ در فساد الصوت** یعنی آفتی که متعلق باواز است وباید دانست

مزاج حنجره که فاعل آواز است مزاجی معتدل است در تری وخشکی پس هرگاه

دران اعتدال فتوری راه یابد آواز متغیر شود یا باطل گردد وبعدی از اعتدال الا تغیر

وبطلان آواز بیشتر از ان باشد که مزاج در تری از اعتدال بیرون شود وبدانکه

سر حنجره را بسرنای مانند کرده اند از بهر آنکه سرنای چون تر شود بر وی و لب او بیکدیگر
فراز آیند آواز نزند اگر سخت خشک شود لبهای او گشاده مانند و فراخ باز شوند
و آواز بدید اما سبب تری حنجره تناول اطعمه و اشربهٔ تر آرد و در مواضع رطبه مقام داشتن
و علامت تری حنجره آنست که بجهد آواز باریک بیاید چون آواز سگ بچه نوزاده
لرزان بود و سبب خشکی تناول اطعمه خشک است و در هوا خشک مقام کردن و گرد
و غبار و دود بحلق و حنجره اندر رفتن یا بانگ بسیار کردن و شب بیدار بودن
و علامتش آنست که هرگاه آواز کند آواز همچون آواز کلنگ بر آید و اسباب
متقدمه هر یک استوار است و ایضا هرگاه در دیگر آلات صوت چون حجاب
و عضلهای سینه و دهن یا فتها آفتی پدید آید در آواز تغیر ظهور نماید بتفاوت آن آفت
طبیس اگر سبب غیر قوت است آواز تیره کند و اگر قوت باطل شود و برانکه بطلان آواز
سخن گفتن باطل نشود برانکه تاوسردن بر جا باشد سخن گفتن بر جا است و سبب
عدم البطلان هر چند مریض سخن گفتن بر جا است میگوید اما مسموع نمیتواند شد و
این فصل را بر تقسیم بیان کنم قسم نخستین در بطلان آواز و هرگاه این آفت بکسی پدید آید
زود تر تدارک آن باید نمود زیرا که اگر دیر تر بماند بدشواری علاج پذیرد اما سبب
اگر خشکی باشد لعاب اسپغول با شکر بگرم و شوربای مرغ و طبیخ اسفاناخ و چغندر و
زرده بیضه نیمبرشت و استحمام بآب شیرین نیمگرم سود دارد اگر مانعی نبود چون
تب و مانند آن و شیر تازه با شکر و بی شکر و مسکه باید داد و نیکوترین دواها آنست
که از مار شیرین بستانند و در خرقه پیچند و اندرون خاکستر گرم بپوشند تا پخته شود
پس سر او ببرند و میان بچسبانند و جلاب پخته و اندک روغن بنفشه با
روغن بادام اندر انار بکرده اندازند و باهم آمیزند و نیمگرم تجرع کنند و اگر
باعث آفت رطوبت بود لعوق کرنب سود دارد و انجا که رطوبت سخت

غالب

غالب باشد اندکی انگزد و لعوق کرنب بسرشند و سرد کنند با طبیخ حلبه و
شاهبلوط تر از کرنب خاییدن و مزیدن سودمند است صفت لعوق کرنب بگیرند
برگهای تر کرنب و بپزند و بفشارند و صاف کنند و عسل با نبید آمیخته و بقوام آورند و
لعوق زنجبیل و لعوق انگزد و لعوق انجیر همین عمل کند لعوق زنجبیل زنجبیل ده درم درشت تر
کنند و هر روز در شیر تازه همی کنند تا نرم شود و پرورده گردد پس آنرا نرم بکوبند و پنجاه درم
دار فلفل سوده همچون سرمه و بیست درم زعفران و همچنین هر سه نشاسته بمانند و همه را
با انگبین بسرشند و شکر طبرزد بقوام آورند و هر بامداد یک کفچه بخورند قسم دوم
اندر گرفتگی آواز و آنرا بتازی بحة الصوت نیز گویند و دیگر اسبابش بسیار است
یکی انکه نزلات گرم از سر بسوی حلق و قصبه شش ریزند و از جمله آن اعضا مذکور بحرارت
و رطوبات لزج و عفنی که موجب تلبیس قصبه است و معاون آواز بلبس و
همواری نرود اما پس بالضرور صوت مبحوح شود و علامت تری آنست که در مواضع
و ریا باید بیمار خشونت و لذع دو غرغره علاج بهر منع نزله شراب خشخاش خورند و طبیخ کوکنار
و عناب و تخم کاهو و حرفه و عدس مقشر و اندک نشاسته و صمغ آمیزند و بدان غرغره
نمایند و ایضا اطلیه و نطولات مغلظه بر سر استعمال نمایند تا متخدر شدن نزله دوم اگر
سوء مزاج گرم سادج که بحنجره عارض شود و رطوبت آنرا خشک سازد سبب نقصان
رطوبت وضع وی مختلف شود و خشونت در آن پدید آید پس بالضرور گرفتگی در آواز
ظهور نماید و این قسم بیشتر در تب گرم افتد و البته بی نفث باشد و بیمار در آنجا
خشونت احساس کند علاج ماء الشعیر بنوشند و مغز تخم کدو و بادرنگ و بادام
و قثا تناول کنند هر چه مبرد و مرطب و مغری بود چون مرق اسفاناخ و مانند آن
خوردن وی و غرغره کردن بدان مفید است سیوم آنکه سوء مزاج بارد سادج که
حنجره را منقبض سازد و اجزا آنرا جمع نماید پس بالضرور خشونت در وی

لعوق کرنب

قسم دوم اندر گرفتگی آواز

حادث شود و آواز متغیر گردد علامت وی آنست که در سرما و هنگام فریاد و بانگ
عارض گردد و در تقسیم نیز نفث نمی باشد یعنی رطوبت از دهن نمی آید علاج فلفل
و حلتیت و خردل و زعفران هر چهار مساوی بوزن بگیرند و بعسل سرشته تا که منعقد
شود و صباح بمقدار بندقه تناول کنند و حب خردل نوشته زیر زبان دارند
صفته حب خردل بگیرند خردل بریان و مرلبنی و قنه و باریک سازند و بعسل
حب نبدند چهارم آنکه سوء مزاج تر که بحنجره و ریه عارض شود و آنرا مسترخی سازد و این
استرخا بدانجا رسید که رعشه آرد و در صورة لرزه پدید آید یا بطلان ظهور
نماید بلکه همانقدر می باشد که در آواز اثر پس باید دانست که حنجره و قصبه
مقرع هوا محدث صوت اند لهذا اصلب مخلوق شده اند زیرا که تکلم اول هوا
از ریه مندفع و بسختی قصبه ریه در میرسد پس از انجا دوم مندفع شده از فرج حنجره
بیکند و در بیجا حرکت حنجره آنرا آواز میکرداند و بقوة کام و زبان و لهازه و دندانها
حرفها پدید می آیند پس هر گاه در حنجره استرخا روی نماید بحسب قله و کثرة آن استرخا
نقصان یا بطلان در صوت ظهور میگیرد باید علامت وی آنست که در جایگاه
حنجره گرانی محسوس کند مریض بغیر خشونت و بدون الم علاج انیسون و بادیان و
ایرسا بجوشانند و در طبیخ وی عسل آمیخته غرغره کنند و در کحل عسل پرورده و مویز
با عسل یار کرده بخورند و طبیخ بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ سوسن آسمانگون
و بیخ مهک بنوشند جرعه جرعه و حلبه و حب الصنوبر بزرگ و رب السوس و میعه
و مرجله همه را پوست کوفته و بیخته با عسل آمیخته بمیند و اگر الجبر را فقط بجوشانند
و آب وی تجرع نمایند مفید آید پنجم آنکه سوء مزاج خشک که در ریه و حنجره افتد
و جفاف آرد و رطوبت و بهیه ملسه که بحسن صوت میکند تنشف شود علامت
وی آنست که مع البحة غلظ و ثقل در آواز نبود بلکه بواسطه قصار مجری آواز

صافی

صافی بود اما صغیر و تیز باشد و در حنجره خشونت و وجع محسوس گردد و سبب وجع
تفرق الاتصال است که واجب میکند بوست اجتماع اجزاء عضو و اینوع بیشتر
از ملاقات غبار و دخان حادث شود علاج روغن بنفشه تازه و لعاب اسپغول
شکر آمیخته تجرع کنند و اسفیدباج که از شوربای مرغ فربه ساخته باشند تناول فرمایند
ششم آنکه صباح شدید و نعره های قویه باعث بحة الصوت شود زیرا که صباح شدید
احداث خشونت مینماید در حنجره و قصبه بسبب تحلیل رطوبات ملسه و باشد که
بسبب حرکات قویه سخت بسوی حنجره ماده نزول نماید و احداث ورم و الم کند
و کل ذلک محدث البحة علاج استحمام کنند و باب حمام و در روی حفیه اطریه
که از حواری ساخته باشند و حسوهای که از بشر د نشاسته و روغن بادام ترتیب
داده باشند تناول نمایند و از تخم خیار و بادام و تخم خطمی و کتیرا و بهدانه و لعاب
اسپغول لعوق سازند و بلیسند و بگیرند صمغ عربی و نشاسته و کتیرا و خشخاش
سفید و مغز تخم کدو و بنفشه بکوبند و بلعاب اسپغول سرشته حبها بزرگ و پهنا بندند
و سوسنه در دهان دارند و مقصود درین قسم ازعاج ترطیب و تلیین و تملیس است
تا خشونت زایل شود و ماده اخلاط یا تنگی بروی آید لهذا اگر انجا ورم باشد رگ
باید زد و طبع را نرم باید آورد تا ماده از انجا مستفرغ شود و بعلاج خناق رجوع
باید کرد و اطریه آنست که نان فطیر را بکوبند و در آب بپزند و آنرا مردم ولایت
رشته گویند و حواری نام اردی است که نشاسته مانند بسازند از گندم سوم
آنکه آواز لرزان که بتازی الصوة المرتعش گویند و وی دو گونه است یکی از تشنج و دوم
اختلاجی ارتعاشی دایم بود و اختلاجی گاه باشد و گاهی علاج استفراغ ماده
معجون لوغاذیا یا در طبیخ افتیمون حل کرده بنوشند و حقنه نیز معمول آرند و
با قیفا مده و ایارج فیقرا و مویزج غرغره کنند و اطعمه لطیفه چون قلیه و اکامه

و قلیه انار دانه و ماهی شور و طعامها که در وی خردل و مانند آن انداخته باشند تناول ننمایند و همچنین از بانگ کردن و آواز سخت کردن و سخن گفتن و خندیدن و خشمیدن و دویدن و بسیار رفتن و از دست بهم جنبانیدن پرهیزند و باید که بهمین شکل حقنه تکلیف سخن گفتن کنند و روزی چند بار بهمین شان بعمل آرند **قسم چهارم** آواز تیره و باریک که بتازی الصوت الکدر گویند و این آواز باشد همچون آواز آنکه بهم باز آید و سبب آن رطوبت سخت غلیظ که در حنجره و قصبه نزول فرماید و **علاج** ریاضت کنند و نفس باز گیرند و اکثر کشتی بازند و بخور قنا و درشت بر روی و سینه مالند و اندر گرمابه عرق آورند و طعامهای ملطف و منضج خوردن و شراب کهنه نوشیدن سودمند **قسم پنجم** آواز باریک که بتازی الصوت الدقیق گویند و اسباب آن خوابی باشد و ماندگی از انواع استفراغ و حمار بسیار و سرمای حنجره را تنگ میکند و آواز باریک سازد و همچون آواز کودکان و خصیان و زنان **علاج** گرمابه معتدل روند و خبزهای معتدل لطیف روند و کواب چون زرده بیضه مرغ ماء اللحم و گوشت دراج و تیهو و مانند آن تناول کنند اگر سوء مزاج سرد سبب باشد آنچه در تحت الصوت الکدر گفته شده بر این مزاج استعمال نمایند **فایده** عام که بآب خائیدن آواز درشت و تیره را صافی کند و آنچه آواز روشن و صافی دارد باقلا است و مویز و تخم کتان و خرما و جالغوزه و انجیر و حلبه و مغز بادام شیرین و تلخ و شکر و ماء العسل و فتیج و صمغ عربی و سپستان و مویز منقی و روغن بادام ترکرده و از داروهای گرم که فساد الصوت را سود دارد فلفل است و انگور و بارزد و مر و کندر و علک البطم و زرانبج و بیخ و سرکه عنصل از داروهای سرد تخم کدو و تخم خیار و بادرنگ مانند آن **باب نهم در امراض شش و سینه و حجاب**

و شش که بتازی ریه گویند عضویست نرم و متخلخل و مرکب از گوشت و غضاریف و قصبه و شش و شریان وریدی و شعب ورید شریانی و غشاء و غشاء مذکور بر مجموع ریه کشیده و ریه دو بخش شده است و طرف ایسر دو شعبه و جرم ریه حس است لیکن این غشاء حس اندک دارد و مجموع ریه گرد قلب برآمده و فایده ریه آنست که جذب هوا کند و آنرا امزاج قلب نموده بتوسط شریان وریدی که مابین قلب و ریه نهفته است میرساند و ترویح وی نماید و ایضا بخار دخانی را از منفذ نفس بیرون آرد لهذا او را امداد الحیوة نیز گویند **فایده** امداد هوا روح را بجان است که قومی زعم کرده اند که هوا روح میگردد بلکه همچنان آب مرکب غذا است روح را مرکب هوا است اگر بدن هوا نباشد روح در همه تن نتواند رسید زیرا که تعدیل قوام روح حاصل آید اما فضای سینه دو بخش است از بهر آنکه اگر یکی را آفتی رسد بخش دوم بسلامت باشد و دو مزدن که موجب زندگانیست فرو نماند و میان دو بخش غشاء حایل است و غشاء غشاء و بخش مسیح راه نیست بهر آنکه این غشا منعقد می نماید و مری و شش و دیگر آلات که اندر فضای سینه واقع است بدین غشا بیکدیگر ارتباط دارد و حجاب سینه را در ذات الجنب گفته آید و این باب مشتملست بر دوازده فصل **فصل اول** اندر شناختن احوال نفس بروجه کلی بدانکه آلتهای مزدون حنجره است و قصبه شش و حجاب سینه و عضلها که درین اندام واقع است باید دانست که حرکت نفس همچو نبض است اما حرکت نبض طبعی محض است و حرکت نفس نیز طبعی است لیکن مردم را هم در اختیار است یعنی اگر خواهند بگردانند و دراز تر یا دیرتر یا زود تر کنند بخلاف نبض که در وی اینچنین تصرف نتوان کردن و منفعت نبض و نفس و احداث و سبب تغیر نفس از حال طبعی آفتی است که در شش و سینه افتد و آفت این هر دو عضو از دو بیرون نباشد یا خاصه در اینها افتد یا بشرکت اندامهای دیگر آنچه خاصه سینه

فصل اول اندر شناختن احوال نفس

و شش عارض شود چهار گونه است یکی از سوء مزاج ساذج بود یا مادی دوم آماس
سیوم سده چهارم تفرق الاتصال اما سوء مزاج ساذج چنان باشد که مزاج سینه و شش
گرمتر از آن شود که باید یا سردتر یا خشک یا تر زیاده از مقدار معهود گردد و مادی چنان بود
که خلطی است اندر سرد یا گرم در وی گرد آید و اما سستی نیز گرم باشد اما سده در مجاری انقباض
مجری باشد و سبب سده شش و سینه گرد آمدن خلطی اندر قصبه شش در گشادگی
سینه و آن خلط یا بلغم بود یا خون اما تفرق الاتصال چنان باشد که در سینه یا شش
ریش تولد کند یا رگی بگسلد یا بشکافد یا از خارج جراحتی رسد قوی و هر آفتی که بسینه
و شش افتد خاصه بی مرضه بود اگرچه بی ماده باشد اما آفات که بمشارکت دیگر
اعضا در سینه و شش افتد یا بشرکت دماغ بود یا بشرکت نخاع یا بشرکت دیگر احشا
چون معده و جگر و رحم و گلیتین یا بشرکت امتلاء و تخمه تن و آنچه بشرکت دماغ بود
اندر صرع و سکته باشد آنچه بشرکت نخاع افتد اندر استرخا و تشنج افتد و آنچه
بشرکت دل بود چنان باشد که در دل نوعی از انواع سوء المزاج یا آفتی دیگر پدید آید
و آنچه بشرکت دیگر احشا افتد هم بسبب انواع سوء مزاج و انواع آماس و تفرق
الاتصال افتد آنچه بشرکت همه تن باشد در نوبت تب افتد و گاه باشد که سبب
سستی از عضلهای سینه و دم زدن بگردد و این کسانی را باشد که بیماری دراز
کشیده باشند و از آن مرض نقه شده و هنوز قوة نایافته فصل اندر آنکه
نفس طبیعی بر چند گونه است و یکی را عظیم گویند و آنچنان باشد که سینه و شش فراخ شود
تا هوا رهوار بیشتر اندر کشد و وی را سه سبب است یکی تمام قوة دوم فرمان بردار بودن
آلت سیوم بسیاری حاجت و هرگاه اخراج هوا و دودناک احتیاج افتد حرکت
انبساط قوی تر شود و هرگاه جذب نسیم اهم تر بود حرکت انبساط ضعیف شود
و حرکت انقباض قوی و قال جالینوس فی تشریح الکبیر ما دام الحیوان صحیحاً

فانما یتحرک منه فی نفسه اسفل الصدر فقط فاذا تحرک حرکة شدیدة اعانه جمیع
العضل التی فی ما بین الاضلاع و اذا اشتدت حاجته اکثر من ذلک حرکت اعالی الصدر
دوم را صغیر گویند و وی ضد عظیم است و اسباب آن ضد اسباب آن و گاه باشد
که بسبب المی و آفتی التهابی دم زدن حرکت تمام نتواند کرد و دم زدن بدان سبب صغیر شود
و گاه گاه اندر میانه بسبب حاجت قوت یاور و یارگر شد و نفس عظیم اندر
و گاه باشد که نفس تنگ بود و با آنکه صغیر شود و هرگاه در دم زدن صغیر و متفاوت
گردد باید دانست که حرارت غریزی باطل شد و اگر با صغیری متواتر شود اندر التهاب
دم زدن در وی باشد سیوم را شدید گویند و نفس شدید عظیم باشد و قوة حیوانی
تکلف میکند تا هوا و دودناک شده را بسیار بیرون کند و نسیم هوا تازه بسیار تر
اندر کشد و بدین سبب دم زدن سخت شود و این نفس نشان بسیاری حاجت و بر جای
بودن قوة و نابودن آفت در آلات است چهارم را عالی گویند و جالینوس
دم زدن بلند خواند و وی آنست که همه فرو سوی سینه حرکت کند بحرکت حجاب
و بحرکت عضلها همه فرو سوی و سبب آن بسیاری حاجت باشد و این نوع
در تب و بائی بیشتر افتد پنجم را طویل گویند و دم زدن دراز چنان باشد که مدت
حرکت انبساط درازتر باشد تا هوا را بهر وقتی بیشتر در تواند کشید و گاه باشد که سبب
تنگی نفس یا سبب درد جذب هوا دشوار گردد و بدان سبب نفس دراز شود تا اندر
دم زدن نسیم باندازه حاجت در کشیده شود و ششم را قصیر گویند و این بر خلاف طویل
باشد و هرگاه نفس قصیر متواتر شود باید دانست که در آلات آفتی است و اگر متفاوت
شود بر بطلان حرارة غریزی دلالت کند و هفتم را سریع گویند و وی چنان باشد
که حرکتهای انبساط و انقباض کوتاه شود بی آنکه اندر گرفتن هوا اندرونی تقصیری افتد
و سببش بسیاری حاجت باشد بی آنکه طبیعه مشتابد تا هوا اندرونی را زود و تر

بیرون کند و تازه را زودتر باز آرد و گاه باشد که بسبب المی و آفتی که اندر آلتهای
دم زدن باشد یا بسبب ضعفی که اندر قوة باشد که از عظم بسرعت باز آید و هر گاه اندر
نفس سریع حرکت انبساط قوی‌تر باشد حاجت بهوای تازه اندر خدمت بیشتر باشد
و هر گاه حرکت انقباض قوی‌تر باشد حاجت بیرون کردن هوا و دودناک بیشتر باشد
هشتم را بطی گویند و نهم را متواتر گویند و وی چنان باشد که مدت میان
دم زدنها کوتاه باشد و سبب آن بسیاری حاجت باشد و این از بهر آن باشد
که حاجت عظمی و سریعی کفایت نکند و طبیعت از بهر حرکتها دمادم کند و گاه باشد که سبب تواتر
آفتی باشد اندر آلتها که از عظمی باز دارد و طبیعت از بهر آن سبب متواتر باز گردد و بقراط گوید که از
دم زدن متواتر شش خشک شود و آلتهای دم زدن مانده گردد و دهم را بارد گویند
و نفس سرد نشان سرد شدن دل و باطل شدن حرارة غریزی باشد خاصه اگر دم زدن
تنگ باشد نشان تحلیل حرارة غریزی باشد یازدهم را مختلف گویند و اختلاف
نفس همچون اختلاف نبض می‌باشد و اسباب این همچون اسباب آن باشد
دوازدهم مر مضاعف گویند و آن نیز از جمله مختلف باشد و مضاعف از
از بهر آن گویند که حرکت انبساط یا حرکت انقباض بدو حرکت تمام شود همچون دم
کودکان اندر میان گریستن لهذا نفس البکاء نیز گویند و سبب این بسیاری
حاجت بود بهر آنکه آن قدر هوای تازه که بیک حرکت اندر آید بسنده نباشد و آنرا
بدوی باید و یا اندر آلتها را آفتی باشد و چندان هوا که بدان حاجت است یکبار اندر
نتواند کشید بدان ماند که اندر میان آسایش میجوید تا چندان هوای تازه که بدان حاجت است
اندر تواند کشید و این نوع نیز اندر آماس جگر و سپرز و در تشنج و جاریهای حاوه (?) افتد
و علامت باشد سیزدهم را النفس المنخری گویند و منخر بتازی سوراخ بینی است
و این نفس چنان باشد که کناره بینی را بجنبانند و وی نشان ضعیف‌تر قوة باشد

بایشان

بایشان تنگ گذرهای دم زدن بسبب خناق یا بسبب خلطی که اندر گذرها افتاده باشد
چهاردهم را المنتن گویند یعنی گنده‌بوی بود و فرق میان نفس گنده و میان آنکسی که بوی
دهان او ناخوش باشد آنست که گندگی نفس در حال انقباض پدید آید و فساد آن
کور (?) سینه عفونتی است و آنرا که بوی دهان ناخوش بود پیوسته بوی ناخوش آید
پانزدهم را العسر والضیق گویند و این چنان باشد که آلتهای دم زدن اندر هوا اندر (?)
بر سوای (?) توان کرد و چنان ماند که گذر هوا تنگست و آنرا که گذرها گرفته و تنگ است
سبب دشواری دم زدن المی باشد اندر آلتها و بیشتر چنان باشد که خلطی غلیظ اندر
گذرها افتاده باشد و هوا بدرو در مانده و گاه باشد که مسهل خورده شود یا حقنه تیز
بعمل آورده آید و اسهال نیفتد و اخلاط بجنبد و بدین سبب عسر النفس پدید آید و همچنان
گاه باشد که اندر ذات الجنب مصدر گرده (?) شود و چون چندان که بیرون باید کرد
بر آورده نشود و اندر تن بجنبد و بشورد و دم زدن دشوار گردد و اسامی دیگرست از انواع
نفس ناطبیعی که آنرا النفس الحمائی (?) گویند و وی چنان باشد که سوء مزاج گرم و خشک مفرط
پدید آید و بدان سبب غشا که منطبق سینه و پهلوهاست منقلص شود یعنی هم باز آید
و بسوی بالا بر کشیده گردد و بهر آنکه قفل (?) غشیه و اعصاب همه بجانب مبدا ار باشد
و مبدا این غشا از سوی بالاست و علامت این نوع آنست که خداوند علت را
تب لازم باشد و همه حرکتهای گروی (?) دشوار شوند و زبان از دهان بیرون نتواند کرد
و چشم بیرون خاسته باشد و نتواند سر فید و اگر سر فد بیهوش افتد و نفس او زحلق
او بگردد و ممکن شود که عقل بشورد و سخن بیهوشانه گوید زیرا که غشا دماغ با غشا
مشارکت دارد و نبض صلب باشد علاج تدبیر رطوبت افزا بکار برند و اینچنان باشد
که هر بامداد او کشکاب دهند که در زیر و آب تر بز اندر وی بجنبه (?) و نیز آب
و اگر درین کشکاب روغن بادام یا روغن مغز تخم کدو برچکانند و اندک شکر

انگشتند بهتر باشد و باید که بنفشهٔ تر و سپرغم تر و لعاب اسپغول و آب تره هم
سرشته بر سینه و پهلو ضماد کنند و بنفشه و خطمی و نیلوفر بپزند و اندر آب آن تن ابزنند
و مریض را در آن بنشانند و بهر خوردن تره و آب کدو پخته با جلاب و آب انار
شیرین با روغن بادام و لعاب اسپغول با جلاب و سفیده مرغ نیمبرشت و آب اسفاناخ
با کدو و ماش مقشر پخته بروغن بادام همی دهند و هر نوعی را از انواع و سردیهای
که سبب آن غایت حرارت باشد و بسیاری حاجت هم از این نوع علاج باید کرد
و هوا خانه و مفروش او خوش و خنک در باید داشت و انواع دیگر را که
سببش تری و سردی خلط غلیظ یا رقیق باشد علاج ضیق النفس باید کرد چنانچه
اندر جایگاه خویش بیاید و سرد مزاج را اوراق اذخر بخایند اندر آب با ودان مقید است
و اگر بسبب ضعیف عضلهای سینه باشد بروغن نرگس یا روغن یاسمین مالند و اگر
که ماده اندر عصبهای افتاده باشد بگیرند شیح و سداب و افسنتین از هر یکی چند درم
بادام تلخ و مانند بر یک و جزو همه را بکوبند و ببیزند و با مانند نخود حبها سازند
و هر بار او چهار حب یا شش حب بدهند و از پس آن سکنجبین خورند و لعوق
که آن موافق باشد **فصل** اندر ربو و وی آنست که مردم آسوده نتواند از دیگر
شتاب و تواتر همچون نفس کسی که بدود و این مرض جوانان را اعضا باشد و پیران را
ستر از و بلکه زایل نشود از بهر آنکه ماده علت بحرارت ایشان پخته نگردد و
بقوت ایشان از قصبه شش بر کنده و برانداخته نشود و باید دانست که صاحب
اسباب و علامات میان ربو و ضیق النفس را بهر فرق نکنند و هر یک مر او
کرو اینده و دیگران ضیق را از ربو امتیاز نمیدهند کما قال الشیخ الربو عسر النفس
صاحبها نفس متعب ... لا ... عن ... و تواتر و صغر سوا کان معه ضیق
اولا اما انتصاب النفس نوعی قصیر است از ربو و ضیق و بفصل علیحده گفته اید

در بعضی اطبا برانند که عسر النفس که سببش امتلاء شریانهای ریه بود و دوم اقسام قصبه
که آن را ربو گوییم و آن را که سببش امتلاء اقسام قصبه بود نفس الانتصاب خوانیم
و اقسام قصبه نزد اطبا مسمی است بعروق خشنه و بعضی ربو را بر امتلاء عروق
خشنه اطلاق کنند و هر را بر امتلاء شرائین ریه اکنون بدانکه عسر النفس چهار قسم است
قسم اول آنکه خلقی بود و انچنین باشد که در اصل آفرینش سینه تنگ باشد
و بواسیب التهاب در تن ضبط تواند شد و الا تدارک الیها **قسم** دوم آنکه بلغم غلیظ در
ریه حاصل شود و اقسام قصبه را که موضع هواست و تسمیت بعروق الخشنه
در بر سازد و حصول بلغم از سه بیرون نیست یکی آنکه شش نشف کند از ریه
داخشا دوم آنکه از سر نازل شود سیوم آنکه اندر شش متولد گردد و علامت
آنست که سینه خرخر کند و سرفه همی آید و در آن رطوبت بلغم همی بر آید و نفس تنگی
کند و بیمار مانند سگ زبان بیرون همی دارد و خاصه اگر حرکت کند که در صعوبت
ضیق النفس و خروج زبان که بتازی الت گویند اشتداد همی پذیرد و هر گاه
در غیبه بلغم غلیظ بسرفه بر نیاید و بزودی تدارک کرده نشود مریض از دو وقت
ایمن نماند یا آنکه در خواب مختنق شود یا باستسقاء لحمی مبتلا گردد **علاج** بلغم لطیف خلط
جزبا و بلطف و محلل دهند چون شراب زوفا و سکنجبین عنصلی و لعوقهای گرم
و هر چه دهند باید که شدید التسخین نباشد زیرا که ادویه شدید الحرارة ماده را
غلیظ و خشک بسازد و بر آنکه لطیف و رقیق است خالی بسازد و پس تا
علاجش نیاید و دور بر آمدن به نفث عسیان بکشند **صفت** لعوقی مناسب
بگیرند انجیر و حلبه و بادیان و ابرساوزوفی خشک و در آب بجوشانند تا ثلث
باز آید پس مطبوخ مذکور در عسل آمیزند و دیگر بجوشانند تا بقوام آید پس
ربا کرده و اندک زعفران و باریک ساخته در آن آمیزند و بلیسند **صفت** مطبوخ

انجیر پخته عناب سپستان برگ گاو زبان قند شیرین کرده سودمند است و نبات
معتدل و بدانند و تا که از ادویه مفرده کار برآید دست از مرکب کوتاه دارند
و میان مفردات در افزایش بحث و گرگروه آید و بعد از تلطیف و نضج ماده مستفرغ سازند
آنرا لایق تر اسهال و بهتر قی عسل در طبیخ ترب آمیخته بنوشند و فی تجربة ابیض
در امراض سینه سودمند است خصوصاً اگر آب ترب بدان آمیزند و طبیخ تخم
شبت سکنجبین آمیخته نوشیدن قی آید مفید است و بهر اسهال ایارج فیقرا و
حب غاریقون بکار برند و حبوب گرم پوسته در روبان دارند و گفته اند که شش
روباه اگر خشک نمایند و موازنه دو درم با طبیخ مویز آمیخته بدهند نفع تمام بخشد
و از اغذیه گوشت تیهو و جوزه مرغ و دیگر طیور مناسب است و روباه و کرد بکلی
و نخود آب و باید که در طعام و خولنجان و دارچینی و الکابه آمیزند و هر چه
بلغم افزاید چون شیر و ماهی و فواکه و مانند آن بپرهیزند صفت حب حب غاریقون
غاریقون ۳ درم رب السوس یکدرم تربد سپید ۵ درم ایارج فیقرا تخم حنظل
انزروت از هر یکی دو درم کوفته بیخته با آب خالص یا طبیخ تخم کتان حب سازند
و از یک مثقال تا دو درم توان داد صفت حبی که در دهان گیرند اخلاط غلیظ را
به نفث بیرون آرد بگیرند رب السوس و فلفل و شکر هر ۳ مساوی و بکوبند
و حبها سازند تنبیه ربو از امراض متطاوله است و مانند آن صرع و تشنج و وجع
المفاصل که موروث شده او بکندی پس در ایام صحت از فکر وی غافل نباید بود
و تدبیر این آفت که سر رشته پرهیز بدست دارند و گاهی قی و گاهی اسهال
بعمل همی آرند و بهتر است بدیل معاجین گرم که بلغم رد از باشد استعمال نمایند
علی سبیل المداومت و در انجا که ماده از سر فرود آید و منع نزله کوشند چنانچه در
موضعش مذکور است پس و از تنقیه ریه متوجه گردند بتدریج و اگر درینجا اسهال

پسند کنند بهتر است اما انجا که ماده از سینه یا عضو دیگر به ریه ریزد اندک اندک
و انجا که در ریه متولد شود علامات سردی و تری ریه ظاهر باشد و درین هر دو نوع
قی بغایت مفید است اما بعد از اسهال و باید که قی بر غذا کنند تا ماده تمام به
مستاصل شود و درین صورت از هر چه ماده را غلیظ گرداند چون افیون و یبروج
و تخم بنج و سوسن و اسبغول و مانند آن احتراز واجب است بخلاف انکه ربو
سبب نزله از سر فرود آید که درانجا این چیزها توان داد و از منع نزله کند فائده جلیله
صاحب ربو را باید که بعد از طعام تا دو ساعت بگذرد آب ننوشد و هر چند که
دیرتر و کمتر تواند نوشید بهتر است و آب اندک اندک خورد و بیکبار سیر آب
نشود و اگر بعوض آب بر ماء العسل قناعت کند بغایت نافع است و در پس طعام
خفتن و خواب بسیار خاصه در روز سخت زیان دارد و اگر شراب خوردن
عادت بود رقیق ریحانی مفید آید بمقدار اندک و مالیدن سینه و پهلوها
سینه بدستها و کوبها درشت مالیدن خنک و معتدل صواب باشد بی روغن
و اگر گفته باشد و نطرون بسایند و بمالند مفید آید و اگر از مالیدن ماندگی پدید آید
اندک روغن یاسمین یا روغن خیری و مانند آن توان مالید و هر وقت که سینه را
بمالند نخست ملایم مالند و بتدریج قویتر کنند و ریاضت نیز مفید است اما
آغاز با سبکی کنند پس تا حد قویتر نمایند و طعام از پس ریاضت باید خورد و اندر
حبس و قبض طبع نرم باید داشت و ماهی شور پیش از طعام و کبر شور کرده طبع را
نرم دارد و از ادویه و اغذیه مدره بپرهیزند تا ماده غلیظتر نشود لان المدر
یذهب الرقیق و از اکه در سینه حرارت بود یا تب باشد بدین حب طبع فرود آرند
صفت آن بگیرند مقشر رب السوس از هر یکی درم غاریقون و انگی بر نیم کمتر اندک
کوفته بیخته حب سازند و این یکشربت است و باید دانست که اندر علت ربو غاریقون

وافیمون عظیم المنفعت است و از جمله داروهای قوی که اندر وین علت عند صعود
بدان راحت افتد زرنیخ و زرنباد است که حب کنند و اندر ماء العسل بدهند
و یا اندر زرده تخم مرغ نیم برشت و اگر فاید معتدل تر مطلوب شود زرده را مار
بکوبند و بسرکه ممزوج بدهند و اگر صاحب ربو را نفس فرو گیرد و خناقی شود بگیرند
بوره چهار درم تخم حنظل دو درم و هر دو را بکوبند و اندر نیم اوقیه ماء العسل
بدهند در حال بگشاید صفت بخوری که ربو بلغمی را سود دارد گوگرد و زرنیخ سرخ و را
بکوبند و بایه کرده بر سرشته قرصها کنند و بر آتش نهند و دود آن بر بخار آن بدارند.
و اگر بر سبیل تنباکو دود او کشند بهتر باشد و از قرصها هر کد و زنم قرص دو دانگ
و کذلک سکنجبین خاصه اگر حرارت پیدا بود در بدن ذکر فواید عظیم النفع که در تعیین
مواضع ماده مخصوص است بدانکه گرانی سینه دلیل خاصه است بر آنکه ماده
اندر عضلها و غشاها است و بر آمد رطوبت بآسانی دلیل آنست که ماده رقیقست
و در قصبه شش است و بر آمدن بدشواری و بسرفه سخت دلیل آنست که ماده در تجویف
شش است و در تخلخل گوشت اوست و اگر در تخلخل گوشت او بود و فقط در نیم
دیرتر افتد و دلیل آنست که ماده در حجاب و یا در غشاست و بیان آن در
ذات الجنب نموده آید و سرخی رخساره دلیل بودن ماده است اندر شش و
آنرا که ماده اندر فضای سینه رفته باشد و هر گاه که از پهلو بگردد بدیگر پهلو ماده
از آنجانب بدان سوی ریزد و بسیار از آن سوی آگاهی یابد و سرفه کمتر باشد
لیکن دیرتر شود و باشد که بذات الریه منتقل گردد و بهر آنکه گوشت شش نازکتر
و متخلخل است ماده بسهولت در وی فرو رود و بایدانست بسیار باشد که مزاج شش در
اصل گرمتر یا سردتر یا ترتر یا خشکتر بود آنچه در ابتدا مخلوق شده باشد و بسیار باشد
که مزاج اصلی طبعی بود لیکن بسببی دیگر باید و مزاج عرضی حادث شود یا گرمتر

ازان

ازان گردد که بوده باشد یا سردتر یا ترتر یا خشکتر و فرق میان اصلی و عرضی آنست که
علامت مزاج اصلی همچون مزاج طبعی باشد یعنی همیشه ظاهر بود بخلاف عرضی که در حال تغیر
مزاج پدید آید دیدانکه فراخی سینه و آواز قوی و عظم نفس و از هوای سرد استراحت یافتن
دلیل گرمی مزاج است و تنگی سینه و باریکی آواز قوی و عظم نفس و از هوای سرد و تر متضرر
شدن دلیل سردی مزاج و اینچنین کس را در سینه بلغم بسیار بود و ربو و سرفه بسیار
رفته اما غذا او بمزاج تر آواز و فرو زدن با غرغره باشد و از بلند خواندن اگر چه دوست
او ضعیف نباشد و سینه آواز تنها ممتلی بود و بر پلک چشم اماسیده نماید و گوشت
رخساره نرم و آویخته باشد اما خشک مزاج را آواز درشت باشد چون آواز
کلنگ و در سینه هیچ تری نبود و باشد که بسبب غلبه خشکی نفس تنگی کند و از آنکه
بیان بعضی امور ضروری بود عنان شبدیز قلم را اندکی مسترخی داشته اند و چون
اطال سطور نگشت ذکر ادویه مفرده در مرض ربو که بسبب گرد آمدن خلط بلغم بود
در شش و عصبها و رگها و شریانهای او بکار برند تا از این مقصود بر آید بدیگر برگبات
بنروا زند زراوند گرد هر یک از او چهار دانگ تا یک درم و تا یک مثقال بحسب حال آنرا اندر
آب سداب تر حلکرده بدهند و اسقیل بریان کرده بسایند و با انگبین بسرشند و بدهند
و قنطوریون اندر رگ آب حلکرده بجوشانند و بمالانند و آن آب با سنجه یا سکنجبین بدهند
و اگر علت تازه بود قنطوریون غلیظ و اگر کهن باشد قنطوریون باریک و اگر
هر دو را بکوبند و با انگبین بسرشند و لعوق سازند و سکنجبین بزوری و سکنجبین عنصلی
موافق است ماده غلیظ را ببرد و بآسانی بر آرد و سینه را پاک کند و اگر ماده اندر
رگها و شریانها و شش یا اندر تخلخل گوشت او باشد فایده نخست رگ باسلیق
زنند یا ابطی یا اسیلم باید زد از دست چپ پس دیگر تدابیر بکار بستن
شش و سینه از بخارات قلب ممتلی گردد و آن انجره بدین اعصاب محتبس شود

و بسبب کثرت این بخار منافذ هوا از متنفس تنگ شود و نفس تنگی کند و علامت
آنست که نبض عظیم بود و نفس نیز عظیم و متواتر باشد و تشنگی بسیار بود و از آب سرد
تسکین معتدل حاصل شود علاج رگ باسلیق زنند از دست چپ و در تسکین گرمی دل
کوشند و آنچه بکار آید لعاب اسپغول است با شراب نیلوفر و بنفشه و سکنجبین و
ماء الشعیر و شربت سیب و صندل و شربت فواکه و مفرحات سرد و هرچه در سوء مزاج
گرم دل گفته آمد همه مفید است و اطراف مالیدن و در آب گرم نهادن سودمند است
قسم چهارم آنکه سوء مزاج گرم مفرط مستولی شود بر شش و موجب ربو گردد علاج
مبردات استعمال نمایند شربا و طلاء قسم پنجم آنکه عضلهای سینه مسترخی شوند و از
انبساط عاجز آیند و ایضا در حرارت غریزی که اصل است مر جمیع قوی محرکه را ضعف
پدید آید علامت وی تنفس بکار است و نفس انصباب و نرمی نبض و نفس بکار
که مسمیست به نفس متضاعف در فصل تعداد انفاس بیان یافته و نفس انصباب
بفصل مستقل گفته آید علاج طبیخ حلبه و دارچینی با عسل آمیخته تجرع کنند و روغن سوسن
و نرگس و بان بر سینه مالند و شونیز باریک سائیده و عسل و روغن شبت سرشته
ضماد نمایند و آنچه در فالج مذکور است بعمل آرند قسم ششم آنکه یبوست و خشکی در شش
افتد و بدان سبب ریه در نفس خود منقبض شود بواسطه تحلیل رطوبات اصلی و این نفس شبیه
در آخر دق پدید آید و علامت وی تشنگی است و رقت آواز و چیزی نفث نابرآمدن
و به تناول مرطبات ربو کمتر شدن علاج در ترطیب مزاج ریه چیزهای مرطب سود بخشند
چون ماء الشعیر و شیر تازه ترو زنان و دیگر لعابها و عصارها و لعوقها رطوبت افزا
و ایضا اطلیه و مراهم مرطبه بر سینه نهند و در ابزنی که از بنفشه و خبازی و خطمی و نیلوفر
ساخته باشند در آیند قسم هفتم آنکه برودت بر شش غالب آید با استنشاق هوای
سرد و تناول چیزهای سرد و نوشیدن آب سرد و نحو آن هر آنچه در شش احداث

برودت

برودت کند و انقسام بدان را تنفس افتد و در ابتدا اندک بود و با خر محکم شود علاج
طبیخ حلبه بنوشند و روغنهای گرم بمالند و غذا گوشت کبوتر و کبک و زرده بیضه
نیم برشت سازند طبیخ حلبه بگیرند حلبه خام درم هفت درم بادیان درم مویز ۳۰ عدد جمله جوشانند
و صاف نمایند و قند شیرین سازند و هر روز چهل مثقال اختیار نمایند قسم هشتم آنکه ماده غلیظ
اندر منفذهای وی فرو درآید و مانع استنشاق هوا گردد باید دانست که عروق
خشنه که موضع هواست هرگاه اندک چیزی در آن محتبس شود بالضرور نفس تنگی
کند و سبب این مرض تناول چیزهای نفاخ است و علامت او نابودن گرانی در سینه
و سرفه بغیر بلغم و از طعامهای بادانگیز ربو سخت گشتن علاج بهر کسر ریاح و تفتیح سده تدبیرها
که در قسم نخستین ذکر یافته بکار برند و آب بادیان و تخم بادیان و ایارج فیقرا و حب الرشاد و
و اندرین باب سخت نافع است و روغن سداب و روغن حب الغار مالیدن و شبت و بابونه
و مرزنگوش بر سینه و پهلوها ضماد کردن مفید و از معجونها ماده الحیوة و اثاناسیا و دارو و جزبنا
دام و سیا سخت نیک باشد و حبها که از سکبینج و جاوشیر سازند موافقت و خاصه در
اندر آب سداب تر حل کرده صفت حب جاوشیر بگیرند جاوشیر نیم درم و انزروت
بادیان حل کرده و نیم درم شحم حنظل بدان بسرشند و باز اعتدل بر نهاده و باید دانست که در
نوع اول و دوم تنوع منفعت جاوشیر بزرگتر است لیکن عصبها را زیان دارد و بس واجب است
که عند تناول وی روغنهای گرم و خوشبو بر بدن مالند تا بخار وی از اعصاب باز ماند
و اعصاب از مضرت آن ایمن باشند قسم نهم آنکه ماده بسیار اندر فضای سینه
ریزد و علامت و فواید قسم اول ذکر یافته و علاج او چون علاج استسقاست قسم دهم آنکه
در بیماریهای حاده تیز و یکی بحران پدید آید و اینجا علاج فقط باید کرد خاصه زیرا که علاج
آن مرض کرده شده بود قسم یازدهم آنکه عارض شود ورم در شش یا در دیگر اعضا
که مجاور و مشارک ویست چون حجاب منصف و حجاب مستبطن اضلاع و کبد و

طحال و سببش آنست که حرکت انبساط را جا تنگ میشود و ضیق الصدر همین است
و علامت این قسم آنست که نخستین عضوی از اعضاء مذکوره بیاماسد پس بطبع وی
ربو بود و علامت و علاج اماس کبد و طحال و ریه و حجب در جایگاه خویش مذکور است
قسم ۱۲ دوازدهم آنکه مسمی است بتقلص الحجاب و آنرا بتفصیل در فصل تنفس گفته
آمدیم در همین باب و این قسم را سوای ترنجی کسی دیگر از اطبا ضبط نکرده قسم ۱۳ سیزدهم
آنکه امتلاء معده مانع انبساط شود و بدان سبب ربو پدید آید و علامتش ظاهر است علاج
تنقیه معده کنند بحب ایارج و مانند آن و از امتلاء پرهیز کنند و در تجوید هضم میکوشند
قسم چهاردهم ۱۴ آنکه خناق محدث ربو شود و این ربو عرض است مر خناق را و خناق
بتفصیل ذکر یافته فائده هرگاه اندر فصل خریف باران بسیار افتد و تابستان
خشک و شمالی بوده باشد اندر زمستان بیماریهای ششش بسیار افتند و در جمله هوا [illegible]
ششش را زیان دارد مگر کسی را که در هوای گرم بسیار کند و از گرما رنج یابد و [illegible] بسیار
باشد که علت ربو و ذات الریه شود و بیماریهای جگر منتقل شود چنانچه در سوء مزاج
سرد یا گرم که اندر جگر افتد باستسقاء انجامد و هرچه در مرض ربو سود [illegible]
بتفصیل در قسم اول گفته آمدیم آنرا مطالعه نموده باصلاح باید پرداخت فصل در انتصاب
النفس و بالا گفته آمدیم که این نوع صعب تر است از ربو و ضیق النفس و صاحب این مرض
پهلو بر زمین نتواند نهاد و نشسته [illegible] و بر پای نایستند و گردن راست
ندارد و بالا بر سوی ممتد ندارد و دم فرو نتواند و سببش یا ماده غلیظ است
یا ورم در مجری نفس افتد یا استرخا که در عضلات سینه حادث شود و علامت و علاج آن
بحسب سبب از فصل ربو توان یافت و هی من اقسام الربو و انما فردناها
بالذکر لتکثیر الفوائد تنبیه تراوف و تفرقی که در لفظ ربو و ضیق النفس و انتصاب
راس الاطبا واقع است در ابتدای فصل ربو اشعار بر آن یافته اکنون در جا

ششش بسیار [illegible]

نثره اختلاف واضح کردیم مع شیء زاید و بدانکه مناقشه لفظی است و باعتبار دال
واحد است اما جالینوس میفرماید که عسر النفس که در وی کودکی و مرد کرفته شوند
و تنگ کردند آنرا ضیق کویم و در حالت هوا استنشاق کودکی باید مگر اندک [illegible]
نافذ میکرد و ممکن است ربو که تعریف وی بالا نمودیم که ضیق باشد و انقضا نتواند
که ضیق باشد در ربو بود کما یشاهد فی بعض الخناق اما مراد ف نظر مخصوص است
بیشتر تعمیم اسباب ملحوظ میدارد و از آنکه مال واحد است یکی را از دیگری
جدا میشمارند اما ضیق الصدر آنست که اعضا بسط که مخصوص بتنفس اند نتوانند
متحرک شد چنانچه باید یعنی در انبساط عصیان ورزد فصل ۵ پنجم اندر سعال که
پارسی سرفه گویند باید دانست که سرفه حرکت ششش است و حرکت اعضای چهار
که با وی اندر و بیرون مشترک اند چون قصبه و حجاب حاجز و حجاب منصف الصدر
و حجاب مستبطن الاضلاع و عضلات سینه و جنب و این حرکتی است طبعی که
طبیعت بدان رنج از این اعضا دفع میکند و سعال مر ششش را همچون عطسه است
مر دماغ را و باید دانست که اسباب کلی سرفه بر چهار گونه است یکی آنکه سوء مزاج
ساذج بود یا با وی ۲ دوم آنکه انواع اماس ها و قروح و بثور که در ششش افتد ۳ سوم آنکه
چیزی نا طبیعی ناگاه بالتمام و در وی رسد چون باد سرد و یا دودی یا غبار یا ...
ترش یا تیز یا ریز خورده شوند و یا چیزی بعلت بر مجری طبیعی نفس فرو ریزد چنانچه
در بعضی احیان در اکل طعام و شرب شراب پدید آید بواسطه ریختن قدری
از آن در حنجره ۴ چهارم آنکه اعضای و مردن بسلامت باشند و مشارکت همین
با یکعضو چون معده و مری و جگر و سپرز و مثانه سرد و پشت با نهاد سرفه پدید آید
چنانچه کمیت وقوع سرفه در اسباب تجزیه تفصیل بیان یابد انشاء الله تعالی
و هر یک را القسم علیحده نظر نمایم و این یازده قسم بیش نیست قسم اول آنکه

از مزاج گرم سائج در قصبهٔ شش یا در گوشت وی افتد و بدین سبب سرفه پدید آید
و تا بر این آنست هرگاه نوعی از سوء مزاج ساده گرم یا سرد یا خشک در قصبهٔ شش
یا در گوشت آن عارض شود اجزاء شش را بهوا که بحرکت انبساط اندر شود ناخوش
آید و قوه طبیعت بر سبیل دفع موذی مثل آن هوا بار آید و آنرا بشدهای
و ضروری اندر شکند چنانچه دود و گرد را پیش از آنکه در دفع کند و از دفع او سرفه
پدید آید و علامت گرمی سائج ریه آنست که تشنگی دایم بود و حنجره و حلقوم
خشک شود و سرفه خشک باشد و در سینه هیچ گرانی نبود و از ملاقات حرارة
بیفزاید و از برودت تسکین یابد و ایضا اسباب متقدمه چون در هوای گرم معطر
بسیار بودن و اطعمه و شراب خوردن و بوی ادویه و عطرهای گرم زمانی ممتد
شمیدن بر آن گواهی دهد و پوشیده نیست که ازین اسباب سوء مزاج گرم متولد
شود در بدن خاصه در ریه و ذات الجنبی و ضربان و فرق میان سوء مزاج گرم و
خشک که در شش باشد و آنچه در معده بود آنست که خداوند شش گرم از
هوای سرد راحت بیشتر یابد نسبت بآب سرد و بخلاف صاحب معده گرم
که بر عکس این باشد یعنی سرفه بود علاج بهر تسکین حرارة مزاج هر چه سرد بود
چون لعاب اسپغول و آش جو و بنفشه مربی دهانند و آن بخورند و لعوق بنفشه
بلیسند و صندل و کافور و تراشه کدو با آب کشنیز و آب کاهو و گلاب آمیخته بر سینه
طلا سازند و غیر و طی (?) اخضر لعوق که در اینجا لایق آید بگیرند عناب سپستان تخم خطمی را
بجوشانند تا بهمه آید صاف نموده بقند شربت سازند و بقوام آورند و مغز تخم خیار
و مغز کدو و مغز بادام و نیز بن (?) و بنفشه و مانند آن بگدازند و با آب کاهو یا کشنیز
یا دیگر بقول مناسبه هر چه بهم جمع کنند و عسل یا [illegible] یابند یعنی الفقر (?)
اخضر قسم دوم آنکه خون صفراوی از مررهٔ ریه حاصل شود و آنرا املی و آنکه احداث

لذع و تمدد میکند و روی طبیعت جهت دفع اذیت سرفه آرد و علامت وی آنست
که نفس عظیم و گرم بود و در روی سرخی پدید آید و دیگر آثار و اسباب بران گواهی دهد و اکثر در این
انواع این قسم هم بی نفث میباشد جهت رقت ماده لیکن گاه باشد که قوام صفرا اسحاله (?) آورد
با سرفه قوی باشد و خیزی اندک در سرفه بیرون آید علاج رگ باسلیق زنند و مطبوخات
و نقوعات مناسب طبع فرود آرند و از بهر تعدیل و تسکین هر چه در سائج گفته شد
بکار برند و اگر در جگر گرمی باشد در تسکین مزاج جگر بکوشند تا خونی که بغذا رسانش باشد
اصلاح پذیرفته باشد قسم سوم آنکه خونی رقیق گرم پیوسته فرود آید از سر و در
قصبه لذع و حرقت ورد و غارغه کند و پس تا بسر در سرفه افتد و سبب آنست که در دماغ
حرارة افتد و بسبب ضعف هم غذا خود نتواند بود و آن غذا بردی گرانی کند و
افزون گشته بر سبیل نزله سوی شش منحدر شود و حال آنکه از مرارت دماغ کیفیت حاده
لذاعه کسب کرده باشد علامتش آنست که سرفه خشک لازم بود و بی نفث باشد
و هنگام شب و عقب خواب و سرفه اشتداد کند و گرمی دماغ و اثر نزله گواهی دهد و آن
سرفه دلیست اگر زودی تدارک کنند و مزمن شود احداث سل نماید فایده علام
نفث جهت رقت ماده است زیرا که تا قوام اخلاط سینه و ریه معتدل شود و به نفث
بر نمی آید لهذا قال الشارح یعنی ان یکون غلظ الاخلاط بعد النفث بمقدار الذی
یمکن ان یدفعها والهواء فلا یکون بمنزلة الطین ولا بمنزلة الماء الرقیق الذی یخرق
الامرار او ادفعها الریح و اشتداد و سرفه شب جهت تکثیف منافذ سر است
زیرا که در حضور تحلیل نمی یابند رطوبات و در دماغ مجتمع میشوند و بیشتر سوی شش
منصب میگردند اما غلبه وی عقب نوم بهر آنست که هنگام خواب حرارة در باطن
جمع میشود و در رطوبات تصرف مینماید بترقیق و تقطیع در وجه و ایضا در بیداری
رطوبتی که نازل میشود از دماغ قبل از آنکه بریه افتد آدمی آنرا بشرق (?) بیرون می آرد

ماند و فرق میان در بحث سل گفته آید تنبیه خلط پخته آنرا گویند که در رقت و غلظت
معتدل بود و سپید باشد اما کبود و زرد و زجاجی و سیاه و اغبر دلالت کند بر
عفونت و دارو نضج قسم ششم آنکه رطوبت شش و سینه باعث سعال باشد و نوع
مشایخ و مرطوبین عارض شود علامتش آنست که بلغم بسیار بر آورد و در حلق کشیده و خرخره
سینه پدید باشد خاصه در خواب و بعد انتباه علاج بهر نضج ماده طبیخ بادیان و تخم
کرفس و بیخ کبر و فاختک سیاه و شاهتره بنوشند و بعد از نضج در دفعه بلغم
کوشند و انجبار باشد که تخم ترب و بیخ کبر بجوشانند و صاف نموده عسل آمیزند
و بنوشیده قی کنانند و بهر اسهال مسهلات مناسبه خورند و نافعترین چیزها بهر
اسهال در این مرض ایارج روفس است و برای نشف رطوبت این لعوق بکار برند
بگیرند رب السوس زوفا خشک ایرسا مغز بادام تلخ هر یک چهار درم حلبه
تخم الجزر هر یک یک درم کوفته بیخته بعسل آمیزند و انگاه از اغذیه هر آنچه ناشف
بود چون قلایا و زیرباج تناول کنند و ریاضت مخصوصه در ششم گیرند و از هر چه
رطوبت افزا بود پرهیزند و باقی تدابیر از قسم پنجم اخذ نمایند قسم هفتم آنکه
یبوست و حرارت در شش موجب سعال شود علامت وی آنست که در حالت
گرسنگی و تشنگی و بحرکت ازدیاد گیرد زیراکه این چیزها رطوبت را افنای
میسازند و یبوست میفزایند و بحمام مرطب و تناول مرطبات چون ماء الشعیر
که بسرطانات نهریه پخته باشند و مانند آن سکون پذیرد و ضیق النفس و عدم
نفث و لاغری آمدن و سرعت و تواتر نبض پیدا باشد و در بعضی سرفه
و ضیق عرض و مرض مذکور چون شدت شود حرارت دل غالب شود و
استحالت علاج ماء الشعیر و لعاب اسپغول با آب خیار بجلاب نوشند و
مرطب که از رب السوس و مغز تخم کدو و مغز تخم خیار و نشاسته و کثیرا و

بمغز و لعاب بهدانه و سفیدی بیضه ساخته باشند در دهن گیرند و قیروطی که در
روغن بنفشه و روغن مغز تخم کدو و موم سپید بر سینه نهند و ناف و مقعد و قدم را روغن
بادام چرب سازند و در آب بنوشند و لعاب بهدانه آمیزند و از اغذیه هر چه
مرطب بود چون حریره سبوس و روغن بادام شیرین و شیر بز خاصه که جو خورده و
گوشت مرغ فربه و پاچه گوسفند و فالوده با قند و روغن بادام و خشخاش را و
مانند آن تناول نمایند و اگر تب بود از شیر احتراز لازم است و اگر نه بهترین تدابیر
بیشتر نوشیدن شیر است و آب شیرین نیمگرم غسل کردن و در آبزن مرطب نشستن
مفید است قسم هشتم آنکه عارض شود خشونت در شش بسبب غبار و دخان و
گرد یا صیحه مفرطه قویه علاج بهر ازاله خشونت و درشتی و احداث ملاست و صیانت
لعوق و حسوها کوشند و چیزها مرطبه در دهن دارند و در روغنها مرطبه تحنیک کنند و
در گلو مالند و ناف و مقعد را چرب دارند صفت لعوق بگیرند مغز بهدانه و کثیرا
مغز تخم کدو و مغز تخم خیار تخم خشخاش سفید باریک سازند و در لعاب اسپغول و بهدانه
سرشته بلیسند و اگر روغن بادام و مانند آن بمغز امیزند بهتر باشد صفت حسوی بگیرند
جو مقشر و خشخاش سپید و بسایند و با آب و شکر و روغن بادام افزوده حریره پزند
و آنچه در قسم هفتم گفته شده مفید است قسم نهم آنکه جراحت قصبه یا قرحه شش
یا سینه یا حجابی که میان دل و شش است یا اماس جگر و سپرز یا اماس حجاب سینه
حلقوم سبب سعال باشد و از آنجمله در نفث الدم و سل و ذات الصدر و ذات الجنب
و ذات الریه و برسام و ذات الکبد و ورم الطحال بیان یابند بکرم الله تعالی
و اماس حلقوم در خناق ذکر یافته فایده تولد سرفه از اماس جگر و دیگر از
احشا چنان باشد که دور جگر یا در سر حجاب یا فرد سوی او اماس پدید آید
و معالیق جگر فرو سوکشیده شوند و بسبب همسایگی اغشیه معالیق

ریه لنبر کشیده گردد و الم یابد بواسطه درکشیدگی اجزاء او منفذ و فرو رفتن تنگ شود
پس قوت طبیعت باذن الله تعالی بدفع زحمت هوا را جنبانند و سرفه آرد
و این سرفه خشک باشد و با الم و تمدد و آثار آفات پیدا بود قسم دهم آنکه
اندر شش بثرات پدید آیند و سبب این صفرا بود که تیز و متورم بود
و این قسم مسمی است به بثرات السعال و علامت وی آنست که نبض سریع بود و
بول گرم باشد و سردی نفع دهد و گرمی رنج علاج رگ زنند و حجامت سینه
کنند و اسهال صفرا نمایند و آنچه در قسم دوم و سوم و در بثور الحلق مذکور است
علاج اینست قسم یازدهم آنکه بمشارکت معده افتد علامت او زیادتی سرفه
وقت پری معده و نقصان آن در حالت خلو علاج تنقیه معده کنند
بقی و اسهال و تدارک سرفه نمایند بشراب بنفشه و شربت زوفا قسم دوازدهم آنکه از
تناول الطعمه فی حلقه و افتادن چیزی در قصبه عارض شود باید از بنیت
خود بجهد تا زایل شود و بازاله سبب زایل گردد و گاه باشد که سودا در شش
حاصل شود و سعال آرد و علامتش آنکه چیزی سیاه کبود و بد رنگ در سرفه
برون آید و دیگر علامات سودا پیدا بود علاج حریره سبوس گندم و قند با عسل
دهند و اسهال سودا نمایند و غذا نخود آب که از گوشت مرغ یا گوسفند جوان
ساخته باشند تناول نمایند فصل اندر نفث الدم یعنی بر آمدن خون از راه
دهن و این بر هفت قسم است قسم اول آنکه از اجزاء دهن چون لثه و غیره
خون بر آید علامت وی بر آمدن خون است به بزاق و تفل و معنی هر دو واحد است
اما معنی هو قلیل من البزاق گفته اند علاج غرغرهای قابض چون طبیخ آس و گلنار
و عفص و ثبت مضمضه کنند و اگر در بیخ دندان قرحه تازه بود کندر و دم الاخوین
باریک سائیده بران نهند تا خشک شود و سیلان خون منقطع گردد قسم دوم آنکه

فصل اندر نفث الدم

زلو در حلق آویزد و از احداث نفث الدم یابد و تدبیر تعلق العلق ذکر
یافته شده قسم سوم آنکه از لهات و کام بر آید چون بواسطه فرو آمدنش از
سر و علامتش بر آمدن خون است بنخع و دیگر علامات رعاف خون سرخی وجه
و تاریکی پیش چشم خفه سر از نفث و گرانی آن قبل از آن ظاهر باشد علاج
حرکت موزونه را گویند که بهر اخراج ما فی الحنک و ما نزل من الراس مخصوص است
و از مخرج خای معجمه بر آید و تاریکی آنست که برق مانند خیالات متخیل شوند
پیش چشم علاج رگ زنند از قیفال و بر نقره حجامت کنند و مطبوخ گلنار و پوست
انار و عصاره لحیة التیس و برگ آس و ربوب قابضه چون آب غوره و غوره و عوز
مانند آن غرغره کنند و چیزهای بارد قابض که در رعاف مذکور است یا سرکه زبیر
طلا سازند و اجازت باخراج خون وقتی است که در خون ازدیاد باشد و آثار امتلا
پیدا بود و اگر نه دیگر تدابیر بسته بود قسم چهارم آنکه بر آید خون از حنجره و قصبه ریه
بواسطه وقوع جراحت در حنجره و قصبه سقطه یا ضربه است که بر سینه و مقدم
گردن رسد و بدان سبب بعضی رگها انشکافته شوند یا سرفه صعب یا به نعره
قویه یا غیر آن هر چه در رگهای حنجره و قصبه بانصداع و انقطاع آرد چون قی شدید
و زحیر عنیف مفرط علامت وی آنست که خون تنحنح بر آید قلیل المقدار
باشد اما آنچه از حنجره آید خون با آب بود و بسرفه باشد و آنچه از قصبه آید چون آن
با کم آب بود و بسرفه و تنحنح اندک آید و کفناک و بارد بود و تنحنح صوتی است که
از مخرج حای حطی بر آید و بر استخراج ما فی اقصی الحلق مخصوص است علاج
بقابضات مذکوره تغرغر کنند و قرص نفث الدم درون گیرند صفت قرص
نفث الدم بگیرند گل ارمنی کهربا صمغ عربی دم الاخوین طباشیر نشاسته کثیرا
اقاقیا گلنار عصاره لحیة التیس و بسایند و بآب لسان الحمل و

و آب خرفه بر شند و اقراص سازند جمله وه دارو ست و باشد که فصد نمایند و آنکه
جراحت قصبه عسر العلاج ست مگر آنگاه که در غشا اندرونی وی باشد فقط قسم [illegible]
خون از شش برآید و این را هشت سبب است یکی ضربه و سقطه و دوم صیحه که
باشتقاق رگها انجامد سوم آنکه خلط صفراوی حاده یا مالحه و بورقیه از شش ابر زود
رگها آنرا متاکل سازد چهارم آنکه دهن رگهای شش بگشایند یا رگها متصدع گردند از
شدت امتلا و [illegible] پنجم آنکه سوء مزاج بارد و کثیف در ریه افتد و اجزاء آنرا منقبض سازد
و بدین سبب رگها بشکافند و علامت برآمدن خون از شش آنست که [illegible]
بکر بر فه و احمر با صبح و کف دار بود و بیدرد باشد بهر آنکه جرم ریه حس ندارد اما الحاز
گوشت شش آید کم رنگ و رقیق بود اگرچه سرفه صعب بود لیکن درد نکند و آنچه
از تاکل عروق بود نیز قلیل الحمرة باشد و در ابتدا اندک اندک آید و روز بروز
ازدیاد و جراحت و تاکل و اتساع منافذ افزون تر شود و آنچه از انصداع و شکافتن
رگها باشد شدید الحمرة و قلیل الزبد بود و دفعة بیرون آید بیلغی و آنچه از حدة و
تیزی باشد تب و اسباب متقدمه که خون را تیز کند گواهی دهند و اگر بیشتری خون
شش را رنجش کرده باشد با ریم و مده و یا قشور و پوست برآید و آنچه سببش امتلاء
و عار بود از خون کثیر المقدار برآید و از برآمدنش راحت و سبکی روی نماید و آثار
امتلا پیدا بود و آنچه از آماس خون برآید سخت اندک باشد و علامات ذات الریه
ظاهر باشد علاج بهر تقلیل و اماله خون رگ باسلیق زنند و اگر صافن مقدم دارند
بهتر باشد قرص نفث الدم خورند و بستن بازو و ران و وضع محاجم بر ساق [illegible]
و اسهال خلط غالب بحقنه و مشروبات سودمند و تعدیل مزاج واجب دانند
و ایضا در آنجا که اسباب گرم موجب بود و قبض خون مطلوب شود و
اقاقیا و کندر و مازو و گلنار و [illegible] و گل ارمنی و افیون [illegible]

بلمو

بکار آید

بنشانند و در سینه طلی سازند و ازین ادویه یا اقراص ساخته بدارند تا [illegible]
و دیگر تدابیر غذا و مشروبات همانست که در سل بیان یابد اما در آنجا که سوء مزاج بارد
کثیف سبب باشد در تعدیل کوشند باستعمال چیزهای گرم و تر تا که فساد مزاج زایل شود و
بعده در قبض خون توجه نمایند باشیاء مذکوره و تدابیر حاره مرطبه در مبحث ربو و سعال
بتفصیل مذکور است و گاه باشد که سبب برآمدن خون طرقیدگی رگ باشد از بادی
غلیظ که از اندرون رگها و تدبیرش آنست که نخست ماده را از بالا فرو آرند بمالیدن و
و بستن اطراف و فصد پس دارو تا که باد بشکند و شقاق را بهتر کند بکار برند چون فلونیا
و سنجرنیا و حمام و تریاق بزرگ تازه بار سیده و پس از کسر ریاح قرص [illegible] استعمال نمایند
و گاه باشد که سبب برآمدن خون گشادن سر رگها باشد بسبب رطوبتها تنک
که بسر آن رگ فرو آید یا از جای دیگر سینه و شش ریزد و رگها را [illegible] را نرم سازد تا
بهر حرکت که رسد سر رگها گشاده گردد و تدبیرش آنست که نخستین اماله ماده کنند بمالیدن
اطراف و بعد از آن پس داروهای قابض که رطوبت را کم کنند و مزاج عضو گرم نماید بکار برند
چون سنبل اذخر و مصطکی و زیره بریان کرده و پودنه کوهی و جند بیدستر و فلنفلیس و
زعفران تا قوه داروهای زود بموضع رسد و تریاق [illegible] و سنجرنیا و فلونیا
فارسی و رومی اندک اندک و اوراق [illegible] شش خشک کنند و مزاج [illegible]
خون باز دارد و در غذاهای این نوع اذخر و علک و زیره بریان کرده و اقاقیا
و عصاره لحیة التیس و جند بیدستر و فلنفلیس بکار باید بست و بگوشت کبک و تدرو
و دراج و گنجشک بریان کرده و مانند آن اغتذا باید فرمود و گاه باشد که سببش [illegible]
و خون از وی مترشح شود و برون آید و [illegible] عنقریب بیاید لیکن [illegible]
بخاطر باید داشت که از داروی قابض بپرهیزند بهر آنکه اماس [illegible]
آفات پیدا آید پس در نضج ماده و تنقیه عضو کوشند چنانچه ذکر یابد و لا [illegible]

ان استعمال القابضات بقبض العضو للورم منه فیوجب الالتهاب عنها
خون از سینه آید و سبب شکافتن رگها و بیت از امور خارجیه یا داخلیه و علامت
برآمدن خون از سینه آنست که خون افشرده بسرفه شدید بیرون آید و مقدار اندک
باشد و موضع جراحت درد کند و عند الاستلقاء سرفه و درد افزون شود علاج رگ باسلیق
زنند و قرص نفث الدم بنوشند و ضماد بر سینه طلا نمایند و جراحت سینه نسبت
بجراحت شش قلیل الخطر است و زودتر به شود جالینوس میگوید جوانی را سر ناسور
رگها از سینه و شش بشکافت من او را زود بخت رگ زدم و بالیدن اطراف او
امر کردم چنانکه شرط است و غذا اسوی دادم و بر سینه از ضماد غشیار نهادم و
سه ساعت بروی گذاشتم تا کمتر از آنکه باید شود و در روز دوم او را انگکاب دادم
و اسفیدباج بگوشت بط و چون مزاج باعتدال آمد و از آماس شش ایمن گشت
تریاق کهن دادم و بتدریج بانجیر فرود داروهای معتدل که میل بگرمی دارد و السخنت
قابض نباشد و از جنس است و سنبل و سلیخه و سعد و قسط و کندر و زعفران و مصطکی
و مر فرد او ندو باید که درین ادویه چیزهای باره قابض چون گل مختوم و گل ارمنی
دیگر او صمغ عربی و نشاسته و کهربا و بسد و شب یمانی و ربا نیکروه و گل سرخ و
طباشیر و سرطان گوزن سوخته چهارم حصه و اخلفها نید و اگر ادویه گرم را بجوشانند
و مقدار دو درم از ادویه باروه کوفته بخته در وی آمیزند و بنوشند بهر علکند
قسم سیم آنکه برون آمدن خون از مری و معده یا از جگر یا از سپرز و علامت
آنست که بیرون بیاید خون مگر بقی و سرفه نباشد و باشد که در عضو از اعضا
آفت پیدا بود و این مبحث در امراض معده از قی الدم روشن شود
آمدن خون از اعضا بسوی معی و بیرون آمدن او بقی بدون آنکه از جگر بسوی شش رود
و بسعال از راه قصبه بیرون آید لحیلولة الحجب بینهما فایده اندر ذکر اشیا که

دالان

مر اکثر خداوندان نفث الدم را احتراز از آن لازم است و حرکات و ریاضات
و سخن بسیار گفتن و آواز بلند کردن و خشم و صیحه و غضب و شراب بسیار نوشیدن و
اندر چیزهای سرخ نگریستن و جماع کردن و چیزهای تیز و گشاینده خون چون کرفس و
گندنا و سیر و پیاز و جوزها و شهد و جمله شیرینیها خوردن از جمله در بیشتر اوقات مضر است و
همچنین شیر خام یعنی ناجوشیده زیانکار است فایده در بیان چیزهای سود مند آنکه
به تسکین حرارت حاجت بیشتر باشد طعام او از سماق و غوره و زرشک و انار دانه
ترش و ترنج و برگ حماض باید ماهیچه پخته و اگر تب نباشد و اگر تب بود ملوخیا و
و اسکه و انجا که حرارت کمتر بود بیشتر زردک تازه و شیر تازه جوشانیده بود و
و غبار که از دوغ گاو و بز درو ماهیچه و حسوها که از گاورس پوست کنده و خشک سازند
و زرده بیضه نیمبرشت و گوشت تیهو و دراج و کباب ماهی تازه خورد و مانند آن که موافق باشد
داروهای قابض که در همه انواع نفث الدم مفید است نافع‌ترین از همه شاه بلوط
مغسول است یک مثقال در عصاره عصی الراعی یا اندر عصاره برگ خرفه یا اندر عصاره
بارتنج یا در عصاره لسان الحمل آمیخته نوشیدن و برگ خرفه خاییدن و خوردن مجرب است
و بسیار باشد که فی الفور خون باز میدارد و آب چاریکی از این عصارها که ذکر یافت
خاصه اگر با داروی قابض مدد دهند بغایت مفید است و آب نعناع جلیل النفع است
و شکوفه کشنیز مقدار سه درم با آب بامداد و شبانگاه دادن نفع تمام دارد و بسد و
طین شاموس مفید است تدبیر اگر ترسند که خون در شش منعقد شود نخستین که خون
آمدن آغاز کند سرکه با آب ممزوج کرده بنوشند مگر کسی را که سرفه سخت باشد دیگر
خون بسته شود و سرفه بشدت نباشد سرکه و گلاب غرغره کنند و شاید که قدری بنوشند
و اگر چوب انجیر بسوزند و خاکستر او را در آب آمیزند و آن آب را تا جامه خون آلوده
پاک کند و سعتر با عسل در شراب سود مند است و دیگر مضر است اندر امراض معده در

در فصل جمود الدم فی اللبن بیان نماید **فصل** در نفث المده و این منقسم است بکی آنکه
ذات الریه یا ذات الجنب منضج شود و منفجر کردد و ریم بنفث بیرون آید و ذکر
این دو مرض بفصل علیحده نموده آید دوم آنکه قرحه در شش افتد و ریم وی بنفث
بیرون آید و این را سل کویند و ذکر وی بیاید سوم آنکه در سعله و ببله افتد و ریم کند
و همچنان در اختلاف بیرون آید و باشد که قی افتد و مده بقی مندفع شود و این نیز
کفته آید چهارم آنکه در حنجره یا در حلق یا در دیکر اجزاء دهن ورم افتد و متقیح شود
و سر کند و نقل و بزاق یا به تنحنح یا به تنحنح و حب موضعه و ریم بیرون همی آید و این
مبحث از فصل خناق و دیکر امراض اندرونی دهن که ذکر یافته روشن شود پنجم آنکه
در سینه آماس افتد و منفجر شود با وجود آن در مزاج حرارت قوی نباشد علامت وی
آنست که ریم غلیظ بسرفه شدید بیرون آید و تقدم خراج سینه و بودن وجع در سینه
بران کواهی دهد **علاج** بهر تلطیف مده تا بآسانی مترشح تواند شد بسوی شش و
از انجا بسهولت بیرون تواند آمد بکیرند زوفا و انجره و حاشا و اصل السوس و حلبه و
ایرسا و بجوشانند و آب صافی وی بنوشند و زوفا تر و قنه و آرد کرسنه
و حلبه و تخم انجره و پرسیاوشان کوفته پخته با روغن بابونه و روغن غار و پیه ماکیان
و عسل بسرشند و بر سینه طلا سازند و زراوند و میعه و کندر و زرنیخ را بسوزند و
دود وی فرو کشند و اینهمه بهر تلطیف است و پس از آنکه تلطیف حاصل نمایند جهت
پاک کننده سینه و شش در دهن کیرند **صفت** حب بکیرند تخم کتان و حب الصنوبر
و مغز بادام و حلبه و رب السوس و ایرسا کوفته و پخته با عسل آمیزند و حبوب سازند
[illegible] هر ورم که در سینه یا در شش یا در حجاب سینه افتد و متقیح شود و منفجر کردد
مدبر تلطیف وی همین است و در هیچ جایکاه هر یک بیان یابند و در هر کار بعلت علاج
روا نباید داشت بهر آنکه اکر ریم سینه بسوی شش مترشح شود و در فضای سینه

کرد آید

کرد آید و جمع کردد و حجاب سینه را متعفن کرداند و احداث ورم شدید نماید و وی مریض را
هلاک سازد و اکر ورم در شش باشد و ریم کند یا از نواحی سینه ریم بشش ریزد و در انجا
بماند و بنفث بیرون نشود و اجزاء ریه را در خورد و احداث سل نماید پس جواب آنست
کر چون ورم انموضع سر کند از قاعده اضعاف احتراز واجب شمارند و همکی عنایت بتلیین
اعضا و تلطیف مده و تلطیف آن مصروف دارند تا بتمامیه عضو پاک شود و بعد در اندمال
توجه نمایند و اکر مده بفضای سینه ریزد و در انجا جمع شود تدبیر وی در فصل احتقان المده
فی الصدر کفته آید انشاء الله **فصل** در اماس شش که آنرا ذات الریه کویند و طریق حدوث
آنست که نزله کرم یا سرد از دماغ بریه فرو آید یا خناق بکشاید و ماده منتقل شده بشش
ریزد و در انجا قرار کیرد یا ذات الجنب بذات الریه منتقل شود و باشد که بدون نزله
و بغیر انتقال ماده در انجا کرد آید و آماس آرد اما از نزله بیشتر افتد و باید دانست که انتقال ماده
بسوی ریه بدترین انتقالات آنست بهر آنکه شش عضویست شریف و دل نزدیک است
و ماده سست که در وی ریزد تا پخته شود و مندفع نکردد و بیشتر در وی مدید آید و علت وی
عسر است و باکثر علل منجر میکردد چنانچه کفته آید و کاه باشد که ماده وی بحجاب غشاء ریزد و
ذات الجنب آرد و باشد که اندر بازو و ساعد خدر آورد و این علت از جانب آنسی تا
بسر انکشت خدری پدید آید و کاه باشد که بجانب دل میل کند و خفقان و غشی آرد و
باشد که بسوی دماغ میل کند و سرسام آرد و کاه باشد که خداوند ذات الریه را اثر بهار آید
تاک در شش کرد آید و بحال منتقی شود و پوشیده نماند که ذات الریه در اکثر حال از ماده بلغم
یا خون افتد و از صفرا کمتر بود بهر آنکه کوشت نازک و متخلخل است ماده صفرا در وی
باز نماند لهذا قال الشیخ ذات الریه یکون ان کل خلطه لکن اکثر ما یکون عن البلغم
او الدم و کذا قال الرازی فی الفاخره و **حرارتکه** کاه باشد که ماده ذات الریه بتحلیل و رفع شود
همچون اورام دیکر اعضا و ذلک فضل الله و کاه باشد که تحلیل نپذیرد و هر چند که استفراغ

در نفث المده

در اماس شش

ماده نموده آید و روی بجمع آرد و منقیح شود و سر کند و این ریم ناهموار و سپید بود و گاه
همچون ثفل شراب آنرا که درد گویند و گاه باشد که آنچه لطیف است از ماده تحلیل خرج شود
باقی صلب گردد چنانچه در سودا گفته آمد و گاه باشد که فراخ گردد و گاه باشد که
ذات الریه از جنس حمره افتد و مهلت علاج کمتر دهد بر آنکه ماده پس گرم باشد و دل
نزدیک بود و اثر دوای سرد شیر با بود یا بطلا در نجا یکاه کمتر رسد و بواسطه بعد مسافت
و حیلوله اعضا کثیره زیرا که در مشربه هر عضوی از شربت قوی هیستاند و نصیبی از
شربت نیز از هر عضوی حرارتی می پذیرد و از هر ماده که در اعضا باشد جزوی با وی
بیامیزد و پس چون بشش رسد از قوة خنکی چندان مانده نباشد که با حرارة حمره
برابری کند و خنکی ضماد نیز با آن برابری نتواند کرد بر آنکه قوة ضماد و خنکی گذارنده باشد
و حال آنکه استخوانها از سینه و غشاها و عضلها آنرا حایل بود و از آنکه این مرض از خلط
حادث میشود و علی الاصح و انفصل را بکه قسم بیان کنیم **قسم دوم در ذات الریه**
که سببش ماده گرم بود خواه ماده مذکور نشبه گرم بود چون صفرا و یا خون یا بذاته
بارد بود اما از عفونت مستحیل بحرارة شود چون بلغم شور متعفن و علامات قسم آنست
که تب صعب دایم و لازم باشد و ضیق النفس باشده بود و در مقدم سینه گرانی
و درد محسوس شود و چشم و روی سرخ باشد خاصه رخسارها چنان نماید که گویا بحز
سرخ رنگ کرده اند خاصه در وقت غلبه تب و در چشم و روی تهیج پدید آید و
زبان خشک شود و تشنگی مفرط بود و باشد که بر زبان رطوبتی غلیظ و لزج ملتزق
باشد و نبض موجی بود و سرفه رنج دهد و باستنشاق هوا سرد راغب باشد و سرفه
و اعراض و علت آن بحسب سبب است چنانچه در خصایص خون و صفرا و بلغم متعفن بارها
ذکر یافته مثلا شدة عطش و تلخی دهان و افراط حرارة و قلت کرب و مانند آن
مخصوص صفراست و کذلک خواص خون روشن است و از آنکه بلغم از

کسب عفونت بمزاج خود نماند آثار مواد گرم در وی یافته میشود هر چونکه با
حرارة وی کمتر از حرارة خون و صفراست و گرانی بیشتر و تلوث لزج بر زبان
افزون تر و از روی استنشاق هوا سرد اگر چه درین هر سه میشود اما آنچه در
صفرا بود است در هیچ نیست و ذات الریه که از جنس حمره بود تنگی نفس در وی بیشتر
باشد و در صفرا گرانی کمتر اما اندرون سینه حرارة سخت عظیم باشد **فایده** آنرا که ورم
و جراحت اندر قصبه شش باشد و در میان پشت فربلی و در و سینه پدید آید و تب
ضعیف عارض شود و اندام بنجا رد و آواز نیز متغیر گردد و اگر اماس ریش گردد تو
و حال بگردد و بوی ماهی دهد و بسرفه زری اندک دهد و گاه باشد که در ششش بران
بر آید و نشان وی آنست که نفس تنگ و سریع باشد یا تشنو نز و سینه گرانی کند
و اندر سینه سوزش و حرارة عظیم بود **و نشان** آنکه ماده ذات الریه تحلیل و دفع خواهد شد
آنست که رطوبتی پخته باندک سرفه برون همی آید بلا تصدیع و حال مریض روز بروز
بهتر باشد و اعراض کمتر گردند تا بتدریج پاک شود **و اما نشان** آنکه ریم خواهد کرد آنست
که رطوبتی پخته بر نیاید و اعراض در ابتدا شدید باشند تا که ریم کند در معالیق ششش درد
و ثقل پدید آید **و نشان** ریم کردن آنست که در ابتدا اعراض خفت پدید آید
و آب دهان شیرین شود پس اگر قوة قوی باشد ماده را از دو بیرون دو ریم یا نفث
یا براه بول مندفع سازد و ریم هموار بر آید و اگر قوة ضعیف بود و بدان سبب در
حلم توقف رود و زود پخته نشود و عفونت پذیرد و از وی امید خلاص کمتر باشد و اگر
و سیلان باز پس گردد تا رگی از رگ در وی بر آید و پیوسته سر انگشتان گرم باشند
و جمله علامات سل پدید آید و اگر ماده ذات الریه بذات الجنب منتقل شود تنگی
نفس کمتر شود و پهلو خلیدن گیرد و بقراط گوید اگر خداوند ذات الریه را از دو
پستان بناگوش آلا آن خراجها بر آید و ناصور شود از ذات الریه خلاص یابد و

گذاشتن بطور خراج برساق علامت سلامت باشد **علاج** رگ باسلیق زنند خاصه اگر
ورم مغالیق شش اماس بود و بطبیخ عناب و سپستان و بهی‌دانه و تخم خطمی و بنفشه
و بابونه که لب خیار تبنر و ترنجبین دران آمیخته باشند طبع نرم دارند و اگر بحقنه نرم
بلین بطن نمایند میشاید و در ابتدا بهر رادع ماده صندل و آرد جو به آب عنب‌الثعلب و گ
روغن بنفشه ضماد کنند بر سینه و چون زمان ابتدا درگذرد بهر تفتیح چیزهای محلل بکار برند
چون بابونه و اکلیل الملک و بنفشه و خطمی و آرد جو با روغن بابونه سرشته و اگر اماس
خونی بود و شاید و اجب کنند تحت رگ صافن زنند از محاذی ورم یعنی اگر ورم
در جانب راست شش بود رگ هم از پای راست کشایند اگر طرف چپ بود صافن
چپ کشایند و طریق شناختن که ورم در این ریه است یا در ذات‌الریه این است که
نگاه کنند که در جنب رخسارها کدام طرف سرخ‌تر میشود و گرانی سینه در کدام جانب
محسوس میگردد همانجانب متورم است و اگر بر پهلو که مریض بخسپد و در آن
هنگام رطوبت از دهن بیشتر برآید توان دانست که اماس در جانب مخالف است مثلا اگر
ورم در ایمن ریه بود و بپهلو راست کفتن رطوبت افزون تر شود و کذلک بالعکس
و از فصد صافن اگر فصد اکحل زنند بر فصد باسلیق مقدم دارند صواب باشد و باید
که خون باندازه قوة بیرون کنند اگر قوة مساعده کند بفصل هر ۳ روز رگ دیگر باید زد
و اگر در ابتدا بفصد باسلیق ابتدا نمایند باید که از جانب محاذی ورم کشایند
و در آخر باسلیق از جانب موافق زنند و پس از فصد قفیل یاد و نماید که احتیاج گردد ان
بر سینه حاجت آید تا ماء البقل قلت مدبرو و نظایر کرباید جالینوس گوید اگر نبض سخت
گرم بود از مسهل حذر کنند و بفصد قناعت ورزند بهر آنکه رگ زدن بخطر است و
مسهل دادن باخطر بزرگ بهر آنگاه باشد که مسهل ماده را بجنباند و اسهال کشد
و درد افزاید و باشد که اگر اسهال کند و افراط افتد و گر اماس در مغالیق و در نفس

رگ زدن

رگ زدن سود مند باشد **نشان** ورم مغالیق وی آنست که نزدیک جنبر گردن الم از زا
تر قوه گویند الم محسوس شود و هر گاه درو سوی پهلو باشد و از وی مسهل نافع تر است و
اگر طبیب مصلحت خان بیند که هم رگ زند و هم مسهل و بعد اقتضا در برشاهدة قوة اد باشد
و در انجه از نزله افتد فتیال مفید است و در جمله از شربتها که با وی ماده اغلیظ کنند چون و بانقوا
و چیزها که در وی قبض باشد چون آب کاسنی شاید داد و ایضا از آب سه دبابید
بر پرهیز بدن بکر دو ذات الریه که از جنس حمره بود دو شربتهای رواینده چون ماء العسل
و جلاب و کشکاب بحسب حال موافق است و باید که در همه انواع ذات الریه و ذات الجنب
و ذات الصدر جهد کنند تا سینه از رطوبات پاک شود و انجا که بسبب تب شربتها
خشک حاجت آید چیزها اختیار نمایند که زداینده و فزاینده تری باشد چون آب خیار و
آب خربوزه و هندوانه و آب کدو و سکنجبین که بسیار ترش نباشد سخت نافع است و هم
سینه را پاک کند و هم حرارت را دهم تشنگی بنشاند و از آنکه بادهای شکم و بخارهای ثقل
ذات الجنب را ضرر میرساند چیزهای ملاینه که باد شکن باشند بکار همی برند و همچنان معده و
امعا را خالی بدارند و اگر دمیدن متواتر شود لعاب اسبغول رقیق با جلاب جرعه جرعه
همی دهند و آب نیم گرم بر سینه بپهلوها تحلیل نمایند تا در دمیدن بر اعتدال باز آید اگر
در روی باشد ساکن شود **فائده** هر گاه اماس ریم کند و گشاده خواهد شد تنگی نفس و گرانی
سینه و درد زیاده شود و تب گرم تر گردد و آن روز که گشاده شود تنگ
بگزارند پس اگر چنانچه باید منفتح شود و نفث مده کوشند چنانچه در نفث المده
گفته شده و در آخر این فصل نیز گفته آید و هر آنکه بسیار باشد که ورم شش یا
از آنکه تمام پخته شود بسببی از اسباب چون خشم قوی و حرکت عنیف و قی
کردن و مانند آن بگشاید و خون حرف یا مع اماده خام بیرون همی آید درین
صورة در حال رگ باید زد و بعلاج نفث المده رجوع باید کرد **قسم دوم آنکه**

ماده ورم بلغم ساده بود یعنی عفونت باشد و علامتش کثرة لعاب است و سرخی قدر
نابودن و تنگی نفس بشدة عارض گشتن و گرمی سینه کمتر بودن و درجه تب هم کمتر بودن
و تب و ثقل مندرا بودن و باید دانست که هیچ اماس در احشا نبود بی تب تمام
اما شدة و خفت وی بحسب ماده است و گاه باشد که اندر شش رطوبت اندک
گرد آید و حال مریض مستقیم ماند و تب اندک لازم باشد **علاج** در اول امر بعلاج
اماس گرم که تلیین و تنقیه است براوعات متوجه شوند تا باشد که ماده روع پذیرد
و چون چند روز بگذرد و تب ساکن شود و مرض در انحطاط افتد خبز که در رسال
بعضی مذکور است از فیج و تنقیه بکار برند و طبیخ زوفا و انجیر و حلبه بنوشند و غذا
باقلی و کشکاب جو و کشک گندم و تیره سبوس با عسل و روغن بادام سازند و اگر طبع
قبض بود دو مثقال بنفشه و پنجاه دانه مویز دانه بیرون کرده و تکمله اصل السوس
و جعده و انجیر بجوشانند و در این طبیخ مغز فلوس مقداری که خواهند و اخلنمایند و صاف نموده
و روغن بادام افزوده بنوشند و اگر لازم بود شراب حب الآس دهند و رب
مفید است و تدبیر تسهیل نفث المده مع فواید دیگر در آخر همین فصل گفته آید **قسم سوم**
آنکه اماس صلب باشد و این بر دو گونه است یکی آنکه نخستین اماس گرم بوده باشد
و لطیف وی بتحلیل رفته و باقی سخت و متحجر شود و نشان آنکه ذات الریه صلب شود
آنست که تنگی نفس زیاده شود و سرفه خشک و متواتر آید و حرارة کمتر گردد و دوم آنکه
ماده سودا یا بلغم غلیظ سبب باشد و چون که باشد علامتش آنست که ضیق النفس
بمرور ایام افزونتر شود و سرفه خشک بی نفث باشد و در سینه حرارة نبود
انجذاب هوا متعسر باشد و آنکه عدم حرارة سینه و در آنکه ماده سودا یا بلغمی بود ظاهر است
اما در آنکه از انتقال اماس گرم بهم رسد از آنست که اجزای حاره لطیفه بتحلیل رفته
و اجزا ارضیه غلیظ متحجره باقی ماند **فایده** گاه باشد که در ذات الریه سنگ صلب تولد کند

و اسکندر گوید من دیدم کسی را که سنگی بزرگ همچون سنگ مثانه در سرفه افتاد و بعد از آن
سرفه ساکن شود و یونس گوید من دیدم برسنگهای خورد و درشت همچون خشک بر آید
بسرفه شد و ذات الریه بسل بازگشت و در سل هلاک شده **علاج** سعی غایت در تلیین
تا صلابت نرم شود و انچنان باشد که لعاب تخم کتان و خطمی با روغن بادام و شیر
دختران تجرع کنند و روغن بنفشه بادام و سفیده و لعاب تخم کتان حلبه هم بر سینه
ضماد سازند و دیگر تدابیر ملینه بکار برند و غذا آرد آبخسیم را لا بد گرفته اند **تنبیه**
هرگاه اماس گشاده شود حسوا از آرد باقلی و کرسنه و آرد نخود و خندروس با انگبین دهند
و ماء العسل در این وقت سخت موافقت سینه را پاک کنند و لعوق کرنب و لعوق
اسقیل و بزر قرع مفید است و گاه باشد که با این لعوق خربق را اکنند
افزاید یار کنند چون پوست خشخاش و تخم نمک تا سرفه باز دارد و هرگاه ماده تمام بخته باشد
و بر کشادن جوی دارند تا دو در بگلو اندر شود و بیمار را بر کرسی نشاندن و کتفهای
نگاه داشتن و کرسی را جنبانیدن و ایارج فیقرا و شحم حنظل حب کرده شب در دهن
داشتن تا بتدریج آب شود و بگلو اندر رود و آنکه زوفا و با جاو بیه حل کرده دادن و رب آب
سود مند است و خردل آمیز ماء العسل دادن مفید است و بعضی پس از طعام قی فرمایند
تا اماس بگشاید بحرکت قی لکن در خطر هم هست بهر آنکه اندیشه که بیش از مقدار بگشاید
و ماده را بیکبار رگی بگشایند و خناق آرد و باید دانست که متقدمان قی بر اثر آمده و
کشاینده پس از هفت روز بکار داشته اند اما طبیب حاذق را این طریق نشاید
مگر با احتیاط تمام تا حرارة و اماس زیاده نشود و علت بر علت نه افزاید و هرگاه اماس بگشاید
و ریم آمدن گیرد و مریض در وجود سبکی یابد بهر تنقیه سینه آنچه در سرفه تر و ضیق النفس
مذکور است و در نفث المده بیان یافته استعمال نمایند و تا که ریم شش بجگر رود
و از ورید بسرشای و از انجا براه بول یا براز منتفع شود چنانکه در فصل احتقان المده فی الصدر

در سل

بیان باید فصل ۹ در سل و آن نزد اطبا عبارتست از قرحه که در شش افتد و نسبتی که ابتدا
از حرکات میشود و جهت لزوم حمی گفته هو قرحة فی الریة مع الدق و صاحب کامل گوید
هو قرحة فی الریة او الصدر و عامه اطلاق میکنند این لفظ بر مده که در سینه و شش
مجتمع شود و معنی سل در لغت هزال است و از آنکه لاغری خاصه این علتست باسم لازم
مسمی گشته و قرحه کنایتست از تفرق الاتصال که در عضو لحمی افتد و متقیح شود و کسانی
باشند که پیوسته رطوبتهای لزج از دماغ ایشان بجانب شش آید و گذرگاهای [illegible]
ممتلی شوند و ضیق النفس و سرفه تولد کند و کار بدان رسد که قوه ضعیف و [illegible]
بگدازد و اگر چه این مرض ردیست و شش از ریش پاکست خداوند علت سل
گویند و فرق درین و در سل حقیقی بعضی گفته آید و باید دانست که اسباب سل بر چهار
نوع است یکی آنکه نزله تیز از سر بر شش ریزد و شش از آنکه ماده پخته شود تیزی آن
شش را بسوزد و ریش کند دوم آنکه ذات الریه ریم کند و ریش گردد سیوم آنکه
ماده ذات الجنب یا ذات الصدر یا ذات العرض رنجیده شود و ریم کند و در
بر آمدن بسرفه بر شش گذرد و آنرا بسوزد و ریش کند چهارم آنکه سببی از اسبابهای
اندرونی چون سعال شدید و مانند آن یا از سببهای بیرونی چون ضربه و سقطه و
صیحه پدید آید و بدان سبب سر رگها بگشاید یا رگی بجسکد و خون از گلو بر آمدن گیرد و
دور شش قرحه افتد چنانچه در نفث الدم گفته شده لیکن در اکثر امر سبب سل
نزله تیز میباشد علامت این مرض آنست که تب نرم لازم باشد و هر چه از آثار
دق است جمله پیدا بود و رخسارها سرخ باشند خاصه هنگام غلبه تب و ریم
بسرفه بیرون آید و بواسطه چیزی که گاه باشد که اندر شب باز تبها دو بکر
عرق آید و چون کاهش تن بنهایت رسد که ناخنها باز گردند و موی ریختن
گیرد چنانچه در تب دق مذکورست و باشد که بیضه را چون کار با خر رسد

بیفتد

بیفتد یا ورم کند و جامهای قصبه شش و بارها در گلها باریم بر آمدن گیرد و غلطی
که میر آید [illegible] بود پس باید شناخت صحیح بر نیاید و طبیب جاهل پندارد که نزله است و حال آنکه
این صورة از چهار روز تا ده هفته مهلت ندهد بسیار باشد که بانز سل [illegible]
و خون صاف بیرون آمدن گیرد پس اگر سرفه را تدارک کنند و خون [illegible]
و ریش [illegible] هلاک گردد اگر بازمان [illegible] هلاک شود و هر گاه خداوند
سل [illegible] و گاه چیزی مانند دانه باقلا پدید آید در پیشانی بثره سرخ بر آید
و در [illegible] روز بعد آید روز چهارم بمیرد و هر گاه میان سرخی
همچون دانه باقلا بر آید و رنگ آن سیاه باشد و در رو نکند [illegible] افتد
در چهل ساعت یا چهل روز بمیرد تنبیه از آنکه حال بعضی خداوند [illegible] دوم
نزول رطوبات دماغی بر شش مشابه بحال مسلول میباشد لهذا آنرا نیز بعضی سل گویند
اما غیر حقیقی که قرحه ریه است در مرض مذکور فرق نیز بیان کنیم فرق آنست که
این قسم ربوی بی تب باشد و درین بخیر رطوبت خام چیزی بافت بر نیاید
بخلاف سل که تب دق لازم است و [illegible] در نفث خاصه آن اما
از آنکه رطوبت خام مشابهت تام دارد بهمان نیز اظهار فرق واجب است
تا در مجرد اشتباه نواند امتحان ایم آنست که بوی بد دهد و خون در آب [illegible]
پس [illegible] میشود و بد بوی آنجا که عفونت غالب [illegible] محتاج
بسوختن نیست [illegible] عند النفث مشموم میگردد و اگر دماغ گرم تر باشد
اگر [illegible] بر آتش بسوزند [illegible] محسوس نشود و گند ریم چون [illegible]
باشد که بسوزند و ایضا گاه باشد که خون یا مده بر آید جهت قصور نضج و گاه باشد
که در سرفه خشک ریشه بر آید جهة تعفن موضع متقرحه بخلاف بلغم که بر آب باستد
و در است نشود و هر چند بر آتش بسوزند بوی بد چون [illegible] ریم ندهد

و چون خشکریشه هیچ باوی باز نماند و ایضاً لا یخلو المدة عن الاسترخاء وقتاً کالـ...
که تب سل با بیماری و بکار چون ربع پس شطر الغب پس نایبه مرکب شود
بدترین تبها که این مرکب شود خمس است پس ربع پس شطر الغب پس نایبه
بهر آنکه ماده این تبها غلیظ و سوداویست و علاج بعلاج این علت هیچ نزدیکی ندارد
و باید دانست که هر قرحه که در شش در ابتدا متعسر است و ابتدا محال اگر اطبا از [illegible] شدن و
با به شدن ریش شش خلاف است که بعضی گویند که درست شدن ریش شش
ممکن نیست بهر آنکه شش همیشه در حرکت است و درست شدن جراحت موقوف
بر سکون عضو مجروح است و جالینوس گوید حرکت عضو جراحت دیر از درست
شدن باز ندارد و اگر سببی دیگر با حرکت یار نباشد و دلیل برین آنست که
حجاب نیز متحرکست و همچنین زود به شدن جراحت حجاب خلاف نیست و میگویند
هر گاه سبب جراحت انفتاح یا انصداع رگ بود و یا اماس نه انجامد و ریم نکند
درست شود و اگر با اماس و ریم انجامد یا پیش اماس بوده باشد تا تیزی و
سوء اخلاط درست نشود زیرا که تا ریش از ریم پاک نشود مندمل نگردد و
پاک شدن این قرحه بسرفه باشد و سرفه جراحت را از یکتر کند و حرکت سرفه در رود
افزاید و در رو ماوها را انجا کشد و اگر بر اندمال ریش ادویه خشک دهند
سرفه و درشتی سینه زیاده شود و ریم را خشک سازد و از بر آمدن باز دارد
و اگر ادویه نرم و تر دهند ریش را تازه کند و ریش را تا تازگی به نشود و ایضاً
رگهای شش فراخ تر و صلب تر است و هر نگاه در جراحتی که بر چنین رگ افتد
دشوار به شود و ایضاً ادویه با رسیدن بدین عضو ضعیف تمام کنند
و چیزهای سرد خود نافذ تواند [illegible] یا گرم تب زیاده کند و هر ریش ادویه
خشک باید و خشکی آن تب و دق تب دق را زیان دارد و جراحت که

دافعه

در قصبه شش افتد نیز علاج پذیر نباشد لیکن آنچه در سنی وی ممکن جراحتی است که در
اندرونی قصبه شش افتد و بگوشت شش نرسد. علت سل اگرچه علاج کم پذیرد
اما اگر تدبیر نیک همی باید البته که مهلت دراز میسر باشد که از جوانی تا کهولت برارد
و شیخ الرئیس گوید که زنی را دیدم که بیست و سه سال و کسری از این علت بماند و این زن
در شهرهای دور فصل زمستان بسیار افتد و اندر بیشتری از هژده سالگی افتد تا بحد
سی سالگی و بیشتر کسانی را افتد که سینه ایشان تنگ باشد و گردن دراز و نقام
ملایل و حلقوم بیرون خاسته و کتفهای ایشان از گوشت برهنه بود و بسوی پشت
بیرون آمده چون بال مرغ و اینچنین کسان را جمع خوانند یعنی بال دارد و مردم
سر و را آفت بیشتر افتد و در ابتدا رگ باسلیق زنند از جانبی که در آن جانب
وجع محسوس شود بشرطیکه مانعی نبود و اگر حجامت کنند و آنجا که خبری از بر سوی
شش همی افتد فصد قیفال نیز باید کرد و ماء الشعیر که سرطانات نیک باشند و زهر [illegible]
مفید است و دیگر علاج [illegible] حرارت از باب تب دق اخذ کنند و با وجود آنکه
هر چه مجلی و منقی ماده و مصعد [illegible] و مسکن سعال بود و تخفیف قرحه نماید بالا [illegible]
نماید و اگر با سل حمی عفنه یار شود و سست شدن [illegible] زبان و [illegible]
و بیشتر کهنه شده هرگاه که جراحت شش آماس گرد و ریم گرفت و بگشاید درست
شدن امکان ندارد و لیکن اگر علاج با صواب همی باید می تواند که ریش بمحال
باشد و بزرگتر نشود و جزوی دیگر از شش تباه نکرد و پس علاج راستی که در
امید سلامتی می آید بیش از آنکه آماس کنند بعلاج مشغول شوند چنانکه جالینوس
گوید هر کرا که از گلو خون شش بر آید در روز نخست و یرا یافتیم و علاج کردیم همه شفا
یافتند و هر کرا روز اول نیافتیم احوال او مختلف شد و تدبیر همانست که گفتیم
و ایضاً باید که جای ساکن دارند و در حال رگ زنند و اندک چون بحد کرست

بیرون آرند تا خون از شُش و حوالی او کشیده شود و مدد نرساند و ابتدای قرحه و
بالیدن اطراف شده اند و صواب آنست که نخست در تسکین حرارت کوشند
بداروهای که ریش را شاید با شربتها و داروها مطفی الحرارة و پس از آن بعلاج
متوجه شوند و گاهی بعلاج قرحه مثلا یکروز علاج تب کنند دیگر روز علاج ریش و روز
بامداد علاج ریش نمایند و شبانگاه علاج تب کنند و این تدابیر در حق کسانی است
که از روز نخست بطبیب رسیده باشند و بعد از آنکه جراحت اماس گیرد و ورم گیرد
مطلیات و منقیات باید داد و اگر قوة مریض ضعیف بود اندر کشکاب
سرطانی یا بچه بره و بزغاله توان پخت و اگر طبع نرم بود و حاجت بگرفتن آید
شراب مورد دهند و دانه مورد در کشکاب پزند و اگر سرفه سخت قوی باشد
اندر کشکاب و اشامیدنیهای او تخم کاهو بپزند و اگر در این فصل بود بعد از آنکه
فصد کرده باشند طبع را بمطبوخ خیارشنبر نرم دارند و اگر در سینه تری باشد
یا خشکی بود بحسب احوال هرچه در باب سعال مذکور است بکار برند و بهترین آنها
در این مرض آب بادرانست و شیخ الرئیس گوید از چیزهای که من آزموده‌ام در این
علت گلقند تازه که در همان سال تیار کرده باشند و لایق خوردن آن است
هر قدری که تواند بخورد و بجایکه اگر با نان خورش همین باشد بهتر بود و میگوید
که زنی را دیدم که این علت بروز رسیده بود و دل از خویشتن برداشته اقربا
گلشکر علاج کردم شفا یافت و گوشت بروبار آمد و فربه شد و میگوید نتوانم
گفت که چه مبلغ گلشکر بوی دادم می‌ترسم که استغفار بدارد و طعام با این علاج
دراج و تیهو و تذرو و کبک و گنجشک همه بریان کرده بی روغن و ماهی تازه
بریان کرده نیکست و اگر در میان تبهی و حرارتی پدید آید کشکاب سرطانی
قناعت نمایند دیگر هنگام شیر دادن شرایط چند مرعی باید داشت

ودوی

ودوی آنست که تب نباشد و اگر شیر زن دهند بهتر باشد که از پستان وی بمکد
و اگر شیر خر دهند باید که خر جوان باشد و از وقت زائیدن چهار ماه یا پنجماه در
گذشته باشد قدحی که شیر از آن دوشند بجنبد آب باید شست و چنان باید که
پستان خر را بآب پاک شود و جذب شیر نماید چنانچه پیاله چینی و مانند آن که از
آبگینه اندوده بود و در الحال که شیر میدوشند خر را نزدیک بیمار آرند تا در حال
که بدوشند بنوشد و انگار دوشیدن شیر پیاله را در ظرفی که آب گرم پر باشد نهاده دارند
و مقدار شیر بحسب مشاهده موقوفست و بر اجابت طبع اما روز اول از پانزده درم
شروع کنند پس موافق حال میفزایند و اگر طبع اجابت نکند دو دانگ نمک هندی و ملازم
نشاسته با نمک بگرد و در شیر حل کنند و بدهند و بعضی گفته اند که شیر نیم من باید اما حق آنست
که تقدیر نتوان کرد هرچه تقاضای وقت مریض بود توان کرد و شاه احمد فرخ میگوید
که چون شیر دهند باید که هیچ طعام دیگر بمریض ندهند و هرگاه منفعت شیر ظاهر شود و
تا سه هفته شیر باید داد و شیر بز را صواب آنست که سنگتاب کنند بعد از آنکه در اول
آب با وی آمیخته باشند تا پخته شود و آب از وی برود و این شیر سنگتاب بهتر
از شیر مطبوخ است در گواریدن و اگر سرفه صعب بود کتیرا با شیر دهند و آنجا که قبض
طبیعت مطلوب شود شیر با طباشیر دهند و اگر در معده ضعف بود باریزه و گردها
دهند و آنچه برای تلیین طبع گفته شد قوة بیمار ملحوظ باید داشت و احتیاط باید کرد
تا بسبب نرمی طبع قوة ساقط نشود خاصه اگر در تن مریض فضله بود و اگر در شیر حرص
بجوش افتد سفوف الطین و شراب مورد باید داد و اگر در اثنای شیر دادن آبله
بثور بازگیرند و قرص کافور دهند و اگر باشت قبض شکم مطلوب شود دوغی که از
مسکه جدا شده باشد تواند داد و در تب دق تدبیر دوغ گفته شود **در تدبیر نخستین** تا دارای سل
با سرطانات چنانست که سرطانهارا که در آب روان و شیرین باشد بستانند و

وپس از ساعتی شاخها و یا پهارا او را بسر ند و جدا کنند و شکم بشکافند پس یک د
خاکستر چند بار آنرا بشویند تا که رطوبت لزج و زهومت ازوی دور شود و معده آن
سرطان مغسوله و مقطوعه الزوایه را اندر کشکاب نهند و بپزند چنانچه در سمت
و سرطان ماده بهتر است و نشان ماده کی آنست که چون شکم وی ... خلاف نر بود
بُر باشد از و بیرون آید و بر شستن خاکستر و رخت انگور و نمک الف است و گاه
باستعمال حلتیت و دیگر چیز با تنگی نفس پدید آید بلعوقات مناسبه تدارک کنند و سفوف
سرطان مفید است **صفت آن** بگیرند خاکستر سرطان مذکور ده درم صمغ عربی رب السوس
از هر یک سنجد درم خشخاش سپید و سیاه از هر یکی دو درم و نیم کتیرا ۳۱ درم جمله را باریک
بکوبند و موازنه دو درم بسته خورند با شراب عناب با شراب خشخاش مر بند **طریق**
سوختن سرطان آنست که سرطان موصوف را در کوزه نهند و سرکوزه بگلی که با نمک
و خاکستر مخلوط بود محکم سازند و یکشبانروز در تنور نهند پس بیرون آرند و آن سوخته را
که خاکستر شده باشد بکوبند باریک و بکار برند با ادویه مذکوره

فصل دهم در انفجار المده فی الصدر یعنی باز شدن مده ورم در سینه و اینجان باشد که ذات الصدر یا
ذات الجنب یا ذات الریه منفجره شود و ریم وی در فضای سینه که عبارتست از موضعی
که فیما بین سینه و شش واقع است جمع شود و بسبب غلظ قوام خود و کثافت حجاب
که بر ریه محیط است مترشح نتواند شد در ریه تا بنفث مستفرغ شود یا از راه بول و براز آید
و ظاهر است که هرچه از اندرون سینه بر می آید بنفث مجری وی ریه است و هرچه
در ریه است باید مفرغ طبعی وی قصبه است و از راه دهن بیرون شود لیکن گاه باشد
که ریم شش در وریدها در آید که مر غذا را و ... در آید و از آنجا بجگر فرود آید پس اگر
رقیق است براه مثانه دفع شود و دیگر بسوی امعا شده دفع کرده و در براز آید لهذا گفته اند
که اگر در نفث المده در بول و براز ریم ظاهر شود و ... مجاری بول و براز ...

از ورم

از ورم سالم باشد و علامت سلامت سست و دلیل فرو آمدن ماده از شش بجگر
و در حالت باشد که خفقان قلیل عارض شود جهة عبور مده بر دل زیراکه هرچه از شش بجگر رسد
از جگر براه بول گذرد و آفات قوی نیارد و در مطولات مذکور است و از آنکه در تشریح
صدر معلوم شده که فضای صدر دو حصه است باید دانست که این ریم سینه گاه باشد
که در هر دو جانب فضا افتد و گاه در یک جانب آن علامت این مرض آنست که در
جایگاه وی ثقله گرانی محسوس شود و سرفه خشک آید و نفس تنگی کند و تب دق جهة
ماده مرارة مده متعفنه بسوی دل لازم باشد و فی الفور حال خداوند این علت در جمیع
احوال مسلولیان ماند لهذا اطبا آنرا از سل شمرده اند و تقدم اعراض ورم این اعضا شاهد
و لیست و حرارة و سوزش سینه در جه معنی آواز حرکت ریم و تمدد احساس گرانی
خاصه اینست و بوجع و لهب و تمدد موضع مده توان شناخت مثلا مریض را بر پهلو خسپد
و باز بر پهلو دوم خسپد پس در هر جنبی که گرانی و کشیدگی محسوس شود موضع مده همان جهت است
و ایضا خرقه کتان تر کرده بر سینه نهند از جایی که خشک شدن آغاز و محل مده همانست
و ایضا تعلق وجع شبیه بردار و در جه بشود مگر عند انقلاب المریض من جنب الی
جنب و آنچه از احساس گرانی و تمدد و لهب گفته شد اگر ریم در یک نیمه باشد
اعراض نیز در هر دو جانب میباشد **علاج** بهر تلطیف مده بگیرند انجیر زرد و زوفا
پرسیاوشان سپستان اصل السوس مویز منقی بجوشانند و بپالایند و روغن بادام
و کتیرا و شکر طبرزد آمیخته بنوشند و پس از آنکه تلطیف گیرد و مهر استفراغ نفث هرچه گفته شد
بکار برند و ایضا مدرات دهند تا باشد که بادرار دفع کند و چون در بول ریم ظاهر شود
جزئیه جگر و گرده و مثانه را بشوید همیدهند و اگر ریم از جگر بروده آید مسهل بدهند تا زود تر
مندفع شود و اگر هم در بول برآید و هم در براز و این نادر باشد گاهی بادرار کوشند
و گاهی باسهال با آنچه بهر دو وصف موصوف بود و دهند و اجود به مدره و مسهل خوار

مزاج و عمر و فصل و سال و حال توان دادن **فایده** هرگاه ماده لطیف باشد و در شش مترشح
شود و به آسانی به نفث بر نیاید و در حال اعراض جهت روی نماید و ایضا از ریه بجانب
میل نفرماید و در بول و براز نیز بر آید از دو حال بیرون نباشد یکی آنکه خناق افتد و بیمار هلاک شود
و نشان وی آنست که تنگی النفس غلبه کند و هیچ بر نیاید دوم آنکه سل پدید آید و جرم شش
متعفن و متآکل شود نشان وی آنست که بعد از آنکه ورم سر کند و منفجر شود چهل روز بگذرد
و هنوز ریم پاک نشده باشد لهذا شارح گفته که اصحاب سوی میگردد بسوی یکی از
امور اربع یا اختناق آرد یا احداث سل نماید یا نفث میتواند که گشوده یا از راه بول
و براز چنانچه گفته شد مستفرغ گردد و هرگاه تدابیر مذکور مقصود حاصل نشود و ماده مترشح
نگردد و بسوی ریه باید که در سینه آنجا که محل ماده باشد داغ نهند با آلتی باریک تا ریم
اندک اندک بر سبیل ترشح از موضع داغ بیرون آید از استخوان سینه **تنبیه** آنجا که ماده
این مرض بول و براز بر آمدن گیرد واجب آنست که رست از علامات باز ندارند
و هرچه مسدد و مغلظ بود بگذارند و اینهمه بهر آنست که قواعت بر هم آید و در عضوی تا
و آفت دیگر نیارد **فصل** اندر ایشانها که با غشیه اضلاع و حجب سینه و عضلات ما بین
اضلاع افتد و اطبا در اطلاق اسامی اینها و اورام این اعضا اختلافات دارند چنانچه
نموده آید اما درینجا بر طبق قول صاحب اسباب و علامات هر یک از آن مقاله مستقله
ذکر باید بیع مخالفت بیان کرده شود **فایده** ذات الجنب دو گونه است حقیقی و غیر حقیقی
و حقیقی آنست که با ورم باشد و غیر حقیقی آنکه ماده غلیظ موذی در نواحی جنب آید
و فیما بین الصفاقین بند شود و احداث نماید و در روی قریب ذات الجنب حقیقی [illegible]
مقام است چنانچه هر یک بمقاله عشره گفته شود و تدبیر ذات الجنب غیر حقیقی تقصید
منضجات و تنقیه بلغم و فصد نیز نفع دارد حج الریح من اللام **مقاله** در ذات الجنب
و وی آنست نزد اکثر اطبا که غشاء مستبطن اضلاع یا حجابی که میان آلات تنفس [illegible]

فصل [illegible]

مقاله اول در ذات الجنب خالص

متورم شود خواه ورم در شش ایمن این غشا و این حجابی باشد یا در آید اینها یا ورم [illegible]
یعنی در تمامی جزو از غشا یا حجاب و این که عام باشد مسمی است **بمجانبه** و بمقاله مستقله
نیز گفته آید جهت آسانی طالب و در هر مقاله منفصل منافع بسیار اندراج یافته اند **و بدانکه**
قرشی اقتدا از شیخ در ذات الجنب و سوسمه و برسام فرق میکند و از الفاظ مترادفه میشمرد
و علامت ذات الجنب خالص که صحیح نیز گویند لزوم تب است و تنگی نفس و سرفه و
منشاریه نبض و در قبرغه یعنی استخوان پهلو که آنرا شراسیف اضلاع گویند وجع ناخس ممدود
و در غلظ و امتلا و در صلابت مختلف الاجزا باشد و پوشیده نماند که ماده بعلت اندر
بیشتر حالها صفرا خالص بود و یا خون گرم صفراوی و گاه باشد که بلغم شور در بن غشا
ورم آرد و گاه باشد که بر سبیل ندرت شود گرم گردد در بدن و محدث ذات الجنب شود
اما خون خالص و بلغم خالص و سودا خالص سبب این مرض نتواند شد بهر آنکه در غشا
حجاب جهت صلابت جرم اینها ماده بارد و غلیظ نافذ نتواند شد اما ذات الجنب
غیر خالص حصلی که عبارتست از ورم عضلها مابین قبرغه میتواند که از خون صرف متولد شود
زیرا که عضله مختلف الاجزا است و نرمی و سختی در [illegible] بسبب نفوذ خون صرف و خون سوداوی
و بلغمی ورم روی ممکن است و این مقاله را باعتبار سبب بچهار قسم بیان کنیم **قسم اول** در
ذات الجنب خالص که از خون افتد ذات الجنب خالص آنرا گویند که ورم در غشای
اندرونی اضلاع افتد یا در آن پرده که درمیان آلات غذا و آلات تنفس است وا
ورم افتد علامت او احساس تمدد و ثقل تحت الاضلاع و سرخی روی و عظم نبض
مایل منشاریت و شدت ضیق النفس و حمره نفث قال القرشی لون النفث یدل
علی المادة فالاحمر دموی و الاصفر علی صفراویته و الاسود لاجتماع فیهما الاسود
لم یکون من الخارج بالسوده کالدخان و سوداوی و همچنان از رنگ تدبیر [illegible]
استدلال توان کرد بر نوعیت ماده **علاج** اندر ابتدا بهر تقلیل و امالة ماده

از جانب مخالف رگ باسلیق زنند و بعد سیوم روز اعاده نمایند فصد را از جانب
مقابل تا ماده مستقره از نفس عضو مستفرغ شود و اکثر برانند که خون در فصد دومی
چندان برآرند که در خون سیاهی ظاهر شود یا سیاه صرف برآمدن گیرد و خون
خون ظاهر شود و قوت مساعد باشد برآمدن دهند که ماده مرض سیاه است و بعضی در
اخراج خون مفرط رخصت نمیدهند و صواب آنست که حال مریض ملاحظه نمایند
اگر قابلیت و برداشته باشد از پی ورسیاهی در خون رگ زنند لیکن بتدریج رعایت نمایند
تا غشی نیفتد و اگر چه آفت نداشته باشد و در مقداری اندک سیاهی ظاهر شود
و بقدر مناسب برگیرند و ببندند و انتظار سیاهی نکنند و بسیار باشد که حرکت ماده از
یکروز بیش نماند لهذا صاحب ذخیره مینویسد که روز نخست خون از جانب مخالف برارند
و بعد از یکشبانروز از طرف مقابل زیرا که فصد مقابل باید که بعد استقرار ماده باشد
و این همه تصرفات موقوف برای طبیب حاذق است و بعد از فصد اگر مناسب دانند
طبع را بنقوع عناب و سپستان و آلو بخارا و مویز منقی و انجیر فرود آرند و با شکر
لب خیار چنبر و ترنجبین درین نقوع بیفزایند و ماء الشعیر بنوشند که با وجود تغذیه
و تسهیل نفث مددکار است و اگر با بنفشه مربا یا شراب بنفشه مرکب سازند
بهتر باشد و باید که بنفشه و آرد جو و خطمی در آب گرم و روغن بابونه سرشته بر پهلو
ضماد سازند **قسم دوم ذات الجنب خالص** علامتش آنست که نخس و وجع شدید باشد و تب
لازم بود و تب در غب مشتد شود و سرفه جدا باشد و نفث برآید و نبض سریع و
متواتر بود **علاج** هم اندر ابتدا از جانب مقابل وجع رگ زنند و بعده بنقوعی که
در دموی ذکر یافته طبع نرم کنند و جهت تلطیف حرارت اشربه سرفه آور مثل جوشانده
شیاف و بنفشه بلعاب اسپغول آمیخته بنوشند و از حموضات و هر چه
قابض باشد پرهیز ند **فایده** تجویز فصد از جانب مقابل وجع در ابتدا

بهر آنست که خون صفراوی در بدن کثیر نیست بر انسب خوف انجذاب ماده بر موضع
ورم کمتر است بخلاف دموی که در وی برآوردن خون در ابتدا قبل از استقرار ماده
از جانب مقابل ممنوع است زیرا که خون درین بیشتر است و در صورت خوف انجذاب ماده
افزونتر لیکن باید دانست که منفعت فصد مقابل جهت مجاورت و قرب مسافت است
و امر بفصد مخالف در دموی محض برای دفع خوف است پس اگر طبیب دانا بداند که ماده
ورم بتوجه ارادت نیست و از خوف انجذاب ایمن باشد میتواند که در دموی هم اندر ابتدا
از طرف مقابل رگ زنند کما لا یخفی علی اهل التجربة و باید دانست که معالجه ذات الجنب
دموی و صفراوی باهم نزدیک است و در هر دو اخراج خون سودمند اما در دموی ظاهر است
و در صفراوی از آنکه رگ زدن ایمن تر از مسهل دادن است نیز سودمند آید زیرا که
ممکن که مسهل اجابت نکند و اخلاط را بجنباند و اضطرابی تولد کند و اولتر آنست که
ذات الجنب صفراوی باشد بموضع درد نگاه کنند اگر در سوی استخوان سینه و چنبر
گردن هم برابر رگ زدن صواب باشد و اگر بسوی سراشیف و جانب معده میل کند تسهیل
صواب تر باشد تا حاجت سخت قوی نباشد اما جهت تسکین عطش آب مزوره و تبرید
بکار برند که مانع نضج باشد و بلغم برآمدن ندهد و بلکه چیزی دهند که بلغم باسانی برآرد
و موجب نضج باشد چون زوفا و مانند آن حق آنست که منفعت این اشربه بعد از
تنقیه بیشتر است و باشد که قبل از تنقیه چون بکار برند ضرر بد نضج شود و باید که اشربه
زنهار ننوشند که نفاخات مضر است و بعوض آب جلاب رقیق خورند و اشربه
مناسبه با آب ممزوج کرده و اگر تشنگی بنهایت رنج دهد و نه شد آب تربز لیکن
که پس ترش نباشد توان داد که پس از استفراغ هر بامداد بنفشه و برو ده اندر
جلاب رقیق آمیخته و روغن بادام افزوده دهند و از اغذیه بر کشکاب قناعت ورزند
و اگر در کشکاب عناب و سپستان و بنفشه بپزند و با شکر و روغن بادام دهند صواب باشد

و همه تدابیر برانند و پاک کننده در باب ذات الریه گفته آمده است هرگز نفید
که در جگر اماسی گرم افتد و معالیق او کشیده گردند و درد او بحجاب رسد گردد و
بر الیف نفس تنگ شود و چار و طبیب هر دو پندارند که ذات الجنب است
بهر آنکه همچنانکه در ذات الجنب و سرفه تنگی نفس باشد اندر اماس جگر نیز باشد و فرق
میان ایشان آنست که خداوند ذات الکبد زردروی و بدرنگ باشد و گاه گاه سرفه خشک اندر
و اندر پهلو راست الم و گرانی همی یابد و درد او خلنده نبود و باشد که زبان سیاه گردد
و بول غلیظ باشد همچون بول خداوند استسقا پس اگر اماس اندر جانب محدب باشد
دست بر نهادن بتوان دانست و اگر جانب فروسوین باشد نفس تمام کشیدن
دشوار بود و چنان ماند که چیزی گران از پهلو او آویخته است و ذات الجنب که از
جانب چپ باشد و بسبب نزدیکی دل تب آن گرمتر و تاسه ناکتر و خطرناکتر
باشد و اعراض صعبتر بود لیکن هم بسبب نزدیکی دل حرارت امیدوارتر باشد که زود
پخته شود و تحلیل پاک گردد و آنچه از جانب راست باشد بسبب دوری از دل
اعراض تیمارساکن بود لیکن پختن و تحلیل آن دیرتر باشد و فرق میان ذات الجنب
و ذات الریه آنست که در ذات الریه نبض موجی باشد و درد او گران و تنگی نفس
بیش از تنگی نفس ذات الجنب باشد و دیگر علامات که در باب ذات الریه
یاد کرده اند ظاهر بود و باید دانست که حال ذات الجنب و اخوانها همچون حال اماسهای
دیگر باشد و حال همه اماسها از سه بیرون نبود یا بتحلیل زایل شود یا ریم کند یا
صلب گردد و لیکن این اماس نادر افتد که صلب شود و بگشاید تا پاک شود اما
اما آنچه در روی از روز نخست رطوبت خام رقیق برآمدن گیرد توان دانست
که زود خواهد پخت و زود پاک خواهد شد روز چهارم پخته خواهد شد و کذلک دیری
ظهور نفث دلیل اطالت مرض باشد و آنجا که نفث روز نخستین و بار دوم

و سیوم پدید آید بعد از ظهور نشان پختگی در هفت روز پاک شود و اگر در چهارده روز
پاک نشود و ریم کند مستفرغ گردد و چون در چهل روز ریم پاک نشود و سل پیدا آید
در هر چه ریم گردد احوال او آن باشد که اندر باب سل و ذات الریه یاد کرده آمده است
در جمله پاک شدن دیرترین از ذات الجنب و سهلترین چهارده روز باشد یا بیست روز
و دیرترین از ذات الجنب قوی چهل روز باشد تا شصت روز لیکن تا این حد
نادر باشد که قوة کفایت کند و هرچند تب گرمتر باشد اماس زودتر پخته شود
و زودتر بگشاید اما نشان ریم کردن آنست که درد سختتر شود و نفس تنگ و تب
سوزانتر و قوة ضعیفتر و زبان درشت و دهان خشک و شهوة باطل
گردد و بیخوابی و سخنان بیهوشانه گفتن پدید آید و در پهلو گرانی یافته شود و پس از آنکه
ریم تمام گردد تب و درد ساکن شود و گرانی پهلو بزیادت گردد و نزدیک گشادن
نبض عریض شود و تب سخت گیرد و سخت بلرزاند و بگشاید و پدید شود نشان که ظهور
این اعراض چون بعد از شود که نشانهای نفث و بول و بحران بوده باشد
و اکثر دلیل ریم کردن باشد و چون چنین باشد بباید اندیشید و آنچه نه از سبب
ریم کردن بود و عقب وی سخت روی نماید و عنقریب هلاکت پدید آید و هر گاه
بفصد و اسهال و نفث و درد و اعراض دیگر زوال پذیرد و با وجود آن قوت قوی
بود و آثار سلامت ظاهر بود و باید دانست که اماس ریم کند و بذات الریه باز گردد
و اگر قوة ضعیف باشد علامت ظاهر آید زود هلاک شود و هر گاه ذات الجنب ریم کند
و بگشاید ریم اندر فضای سینه افتد بیمار چند روزی پندارد که بهتر شده است پس بتر شود
و اگر اعراض ذات الجنب پس آنکه نفثی تمام بوده باشد ساکن شود باید دانست
که ماده بطریق ادرار بول یا بطریق اسهال دفعه خواهد شد پس اگر اندر بول و براز
ظاهر شود تامل باید کرد تا اندر عضلها شکم و سر کتف حرارت دگر اجنب

واگر ماهشد باید دانست که در منوله ران یا بر ساق اماسی وجراحتی خواهد گردد اندرین
امید سلامت باشد وبقراط گوید اندرین وقت استفراغ می باید کردن واگر در ذات الجنب
تنگی نفس وتاسه زیادة شود ودر پشتانها ودر خنبه کردن حرارتی وگرانی پدید آید
نشان آن باشد که ماده بالا رفته شود واماس خراج اندر سینه کوش خواهد گرد پس
اگر ماده تیز باشد وازین نشانها چیزی پدید آید وماده از دماغ دفعه نکرد وسرسام
واعراض آن ظهور نماید وهلاک کنند واگر دماغ قوی باشد واز خود دفعه کند وتشنج باز
گردد وگاه باشد که بسبب بسیاری ماده وضعیفی قوة ماده اندر گذرهای دم فرود آید
وخناق پیدا کند وگاه باشد که ماده بجانب دل میل کند وخفقان وغشی آرد
که ماده ذات الجنب چون بگشاید از سینه بیرون نباشد یا بعضوی دیگر اندر آید
و پاک نشود یا بر انعضو که اندر آید آنجا علت نو دیگر تولد کند یا بظاهر وبجایگاه خالی
میل کنند واماسی وجراحتی تولد کند اما آنچه بعضو دیگر اندر آید در دیگر روز پاک شود
یا برگها وتاریک که برگ اجوف پیوسته است بگذرد ویا بجوف اندر آید وبادرار
بول پاک شود یا بجانب روده میل نموده بطریق اسهال پاک شود وبسیار باشد
که ماده علت سخت تیز باشد یا سخت بسیار بود وپیش از آنکه نجبه شود طبیعه از
بیطاقتی آنرا دفع کردن گیرد وبسیار باشد که بسبب این دفع حرکتی قوی باشد
چون حرکت تب وحرکت خشم ومانند آن واین نوع دفع که قبل از نضج افتد
ستوده نباشد بلکه با خطر بود **فایده جلیله** هرگاه از اضماره وتکمید درد فرو نشیند
بلکه از وباد گیرد باید دانست که خون ممتلی است وباستفراغ حاجت است خاصه بفصد
وهرگاه که فصد کرده باشند وخون بسبب حاجت بر آرند وسهل داده وبا وجود آن
اعراض جاری ساکن نشود ونشان ریم کردن باشد پس دیگر باره فصد نباید کرد
بهر آنکه اگر دیگر بار فصد کنند قوة ضعیف شود ومدد حرارة خون گسسته گردد و

اماس

واماس خام بماند ورنج زیاده نماید واگر پس انگه فصد کرده شود ماده نجبه گردد ونفث
نمک پدید آید واز قوة ضعف بود فصد کنند وآنجا که باستفراغ حاجت افتد حقنه
صواب افتد تر باشد واگر قوة تمامیه برجا باشد واز پس فصد غشی افتد یا نفس
تنگ شود باید دانست که ماده علت کمتر نشده پس تدبیر حقنه در مضبوطه لازم است
وبسیار باشد که هر روز یکبار یا دو بار طبیعت اجابت کند واز فصدی نیاز سازد دیگر گاه
بدانند که ماده نجبه شده جهد باید کرد تا پیش از آنکه ریم گردد ونفث پاک شود وآنگه
وکشکاب تخم بنگ ومسکه **ضماد نمادی** که ماده را پیش اندرود رونشاند یکبار وشانند
بنفشه وخطمی وبرگ کبر وحیوس دو جزو آرد جو آرد باقلا از هر یک جزوی ونیم بابونه
یکجزو باشد جمله را با موم وروغن بنفشه بسرشند چنانچه رسم است واگر بتحلیل حاجت
بیشتر باشد تخم کتان زیاده کنند وبا پخته بسرشند واگر حرارة کمتر بود بجای روغن
بنفشه روغن سوسن یا روغن نرگس کنند واگر قوی باشد بعوض تخم کتان وپخته
برگ نیلوفر گل سفید که در تر رسانند **قسم سوم آنکه** ذات الجنب خالص سوداوی
بود در اول مفصل گفته شد که با سودا احتراقی عفونت کسب کند ذات الجنب خالص
نتواند آورد وعلامت این قسم آنست که نخس ولذع وتمدد بسیار وشدید بود وآن
خناک شود وتب بقوة باشد وزبان سیاه وخشک ودرشت گردد ونفث دیرتر
ظاهر شود وبعسرت برآید وسیاه رنگ باشد وقسم سوداوی جهة غلظت وخباثت
وبطور نضج واکثر موتی بیکرد وهلاکت **علاج** رگ زنند وبهر تطلیه آنچه در اقسام
سابقه مذکور است بکار برند وبر موضع درد ضمادی که از برگ کرنب وبنفشه وبابونه
وتخم خطمی ساخته باشند مدام نهاده دارند وبعد از آن بر موضع تلین وترطیب ماده
واعانت بر نضج وتخفیف وجع با آب گرم تطلیل نمایند وحقنه ملینه ملحج فرود آید باید داشت
که هرگاه میل ماده باسفل باشد چنانچه بالا گفته شده نفع تلین از فصد افزون تر است

جهة جذب ماده بجانبی که او مایل است قسم چهارم در ذات الجنب خالص بلغمی و از تقریر
سابق مفهوم شده باشد مادام که عفونت و حدة تب نکند در اخشیه و ز آمده ورم
پیدا نشود آنکه و لهذا ذات الجنب در ماده سودا و بلغم کمتر افتد و علامت تقسیم وجع
ثقیل و خفت تب و قلت نخس و سفیدی نفث اما در ابتدا اندکی مایل بسرخی میباشد
بواسطه اختلاط بلغم با خون و قسم بلغمی اسلم ترین انواع است زیرا که بلغم حرارة و حدة کمتر
دارد و با وجود آنکه زود نجته میشود علاج رگ زنند و هر چه در اقسام سابقه مذکور است
از تلیین و تحلیل و تلطیف بحسب احتیاج بکار برند اما باید که در تلطیفه افراط نکنند تا ماده
غلیظ تر و خامی نیفزاید و بیمار را الفز بانید که ماء الشعیر بقدری نخود و تخم بادیان در وی
پخته باشند بنوشند و بر تقطیع ماده و تلطیف آن شراب زوفا بلبنه مقاله دوم
در ذات الجنب غیر خالص آنرا ذات الجنب مغالطه و غیر صحیح نیز گویند و وی در
عضلها که فیما بین اضلاع واقعند پیدا باشند یا غشا که از خارج در پوشیده است
و محلل و یبست متورم میشوند باید دانست که در سینه همگی چهارده اضلاع است از
هر دو جانب هفت و ما بین هر دو ضلع عضله است که انبساط و انقباض سینه بدان
عضلات حاصل میشود پس همگی دوازده عضله است که ما بین اضلاع واقع گشته و
همچنانکه غشا مستبطن اضلاع است غشا دیگر است که ظهر آنهاست پس اماسی که در آن
عضلات یا در غشا مستظهر واقع شود بذات الجنب غیر خالص مسمی میگردد و چنانکه اماس
غشا مستبطن در اماس حجاب حاصل الخالص غشا بخلاف غشا که از خون صرف
نیز افتد در مقاله اول همبر تفنن اشعار نموده شد العلامة اگر ورم در عضله افتد علامتش
آنست که نخس و مشارکت نبض نسبت بذات الجنب خالص کمتر باشد و عدم نفث
و وجود ضیق النفس پیدا بود و باشد که ورم عضله بزرگ شود و در ظاهر نمایان گردد
و بس بود الم باید و گاه باشد که بسوی خارج منفجر گردد و فائده آن ظهر فیه سواد فهو ردی

الدلالة

مقاله دوم در ذات الجنب غیر خالص

الدلالة علی جودة المادة و بارد انها و اگر اماس در غشا باشد علامتش آنست که در عضله
گفته شده مگر آنکه نخس و مشارکت در غشا نسبت بعضلی بیشتر بود و ضیق النفس کمتر
و باقی آثار که نوعیت اماس گواهی دهد در مقاله صحیح تنقیح کرده شده علاج آنچه در خالص
گفته شد از فصد و اسهال و تلطیفه حرارة در اینجا نیز همان را بکار باید بست مع تولید
ضوابط که هم در آنجا مذکور است و انتفاع باضمده در تقسیم افزونتر نظر بخالص از
جهة قرب وصول ادویه که باشد که در غیر خالص عضلی چون اماس بظاهر نماید
و خود بخود منفجر شود بر موضع ورم شرط زنند که ریم بیرون آید و عضو پاک شود مقاله سوم در
خانقه و آن قسمیست از ذات الجنب صحیح و وی آنست که غشا مستبطن اضلاع است
همگی متورم شوند چنانچه در اوایل فصل نیز گفته شده علامت تقسیم آنست که استنشاق
هوا متعذر شود زیرا که این غشا بر تنفس معین است و هرگاه که همگی بیمار باشند از
حرکت مطلقا باز میمانند و جذب نسیم نتوان کردن لهذا اصحاب این مرض واجب است
که هیچ حرکت نکنند بجز آنکه حرکت تنفس عظیم می آرد و آن خود محال پس هلاکت باختناق
موجود است فی الحال و از آنکه مرض مذکور در اکثر بسبب اختناق بهلاکت می انجامد
بخانقه مسمی گشته و دیگر نشان تقسیم آنست که بر هیچ شکل نتواند خوابید مریض و چون
اید از شدت الم بیهوشی روی نماید علاج آنچه در مقاله نخستین گفته شده بعمل آرند
و فصد از هر دو دست لازم شمارند مقاله چهارم در شوصه و وی حجابی که بر باطن اضلاع
خلف است متورم شود و بعضی شوصه صحیح را ذات الجنب صحیح را گویند و علامت
شوصه آنست که مریض حرکت نتواند کرد و بر هیچ شکل نتواند خسپید و باید دانست که
ماده شوصه بجانب سینه و پشت کمتر است که مرتقی شود زیرا که انضمام و [illegible]
باین پرده زمان طویل میبست ولا یخفی ان الریه لا تجذب المادة الکثیرة من قصار
المجاورة اعلا ضیقه لها الا او کان منها لا لانضمام زمانا طویلا و اسباب این جا

مقاله سوم در خانقه

که ورذات الجنب صحیح گفته شده و کذلک علامات هر سبب پوشیده نیست از آنکه
ذکر یافت   تدبیر صواب دید آنست که نخستین حقنه کنند و از استعمال اضمده محلل بود
یا جاذب یا منضج دست باز دارند که مضرست و همچنین در آن کوشند که ماده ظاهر
جلد مستفرغ شود و اینچنان باشد که قدح یاری در بحث الحال ذکر یابد و بجایگاه نهند
یا وضع محاجم نمایند و معده الحجر و غزول ضماد نمایند تا منضج شود و ریم از آن بالا آید
و باقی علاج همانست که در ذات الجنب بیان یافت اکنون بدانکه اگر سبب قوی
باشد فصد باسلیق ضرورتست و شنوی که حقنه از فصد و اسهال اولی است که وی
از غلیان در امان است بخلاف مسهل مشروب که اخلاط را در جوش می آرد و این
باعث خطرست خاصه اگر طبیب از طبع علیل آگاه نبود باشد و در مقدار مسهل کم و زیاده
نماید زیرا که اگر مسهل اندک داده شود خوف است که قدری ماده را بجنباند و نتواند بر آورد
و ایمن نتوان بود که آن ماده متحرکه بجانب دل افتد و اگر افزون تر از مقدار بایست
دهند بسبب کثرة استفراغ نیز خالی از آفت نیست بخلاف حقنه که قلیل الخطرست
و جهت قرب موضع سریع التاثیر خاصه اگر از حرارة خالی باشد اما آنجا که حقنه بکار
نتوان بست سبب یا یاروا جا از استعمال حب ها لین مشروبه باز نتوان داشت اما عدم
انتفاع کثیر از فصد جهة آنست که فصد ماده شعلی را بالاعلی کمتر میکشد و باشد که از
ماده مقصود چیزی نیاید و بسبب استخراج خون از بدن و ریختن و نضج آن ماده
از دو رنگی پدید آید اما عدم انتفاع با ضمده جهة آنست که وصول اثر دوا تا این عضو
متعسرست زیرا که جلد و حجاب محلل عضلهای عظیم میان این حایل است پس اگر بالفرض
دور محلل بر نهند تا نافذ شدن با این عضو قوة وی شکسته باشد خاصه اگر ماده
بسیار بود و قوة ضعیف باو براثر نتواند کرد بلکه اجزاء رقیقه را تحلیل دهد و باقی
غلیظ شده بماند و ریح افزاید و اگر اشیاء جاذبه ضماد سازند باشد که اسباب

مذکوره بالکلیه نتواند جذب ماده نمود و اگر ماده در بعضی موضع علیل باز ماند وجع دیگر
پیدا کند و اگر منضجات بر نهند و بالفرض نضج ماده نماید از آنکه اندفاع وی بغایت
کمترست چنانچه گفته شد خطر عظیم افزاید اما آنجا که وجع اشتداد نبود بهر تسکین وجع ضماد
نموده بر موضع الم توان نهاد و کذلک خاکستر کرنب و چربی مرغ با چربی بز و
موم قلیل [illegible] اگر در بین ضماد نیفزایند   بگیرند بنفشه خشک
بابونه تخم کتان تخم شبت و حلبه و آرد جو همه را چون آرد ساخته در قدری آب جوشانند
و در روغن بنفشه آمیخته نیم گرم بر جای درد گذارند   باید دانست
که در سینه حجابیست که از مقابل و برابر عظام القص که آخر آن غضروف خنجریست
ناشی شده است و منشق شقی از جانب یمین و شقی از جانب یسار و این دو شق را
ملتقی اکثر الف توتین رسیده اند و در آنجا بهم پیوسته و فی الحقیقة این دو غشا است
که بدین وضع قسمت یافته است پس اگر شقی که بجانب پشت موضوعست بر فقارات
بیاماسد ذات العرض گویند اما علامت ذات الصدر آنست که بیابد علیل وجع
مستطیل از قصبه الحنجره تا فم معده و خسپیدن بر سینه و نگریستن بر قدم گاه
و برداشتن سر ممکن نباشد بر پهلو و بر صلب نتوان خوابید تقبه حنجره ملتقی الترقوتین را
گویند یعنی موضعی که دو چنبر گردن با هم پیوسته است و آن حجابیست که چون آدمی
سر خود را مراقبه کند زنخدان بر آنجا بگاه میرسد بلا تکلیف و علامات ذات العرض
آنست که وجع ما بین الکتفین باشد و بر صلب نتواند خوابیدن و چپ و راست
نگاه نتواند نمود و چون با سرفه آید قلق و بیقراری افزاید و شدة وجع اسباب
و علامات همانست که در ذات الجنب ذکر یافته و کذا علاجه لیکن باید دانست
که در ذات الصدر ضماد بر سینه باید نهاد و در ذات العرض ما بین الکتفین
این لفظ همچون سرسام از کلمه فارسی بکلمه یونانی مرکبست

وبرسیمه را گویند و سام اماس را و وی آنست حجابی که ما بین معده و کبد حایل است
متورم شود و این حجابی است که با حجاب حاجز که ما بین اعضاء غذا و اعضاء نفس
واقع است اتصال دارد و باید دانست که جمهور این حجاب حاجز را او یافرغما
گویند بخلاف صاحب اسباب و علامات که حجاب متورم ما بین المعده و الکبد را
بدین نام خوانند و این مرض را دو علامت است یکی آنکه در عقل زوال افتد و
سعال بلا احتمال یعنی مفرط باشد و نیز نفث را عدم نفث نزد جمهور در
ابتدا است و مادام که ماده خام است لیکن نزد سمرقندی مطلق است و با
حیلولة حاجز میان این حجاب و شش و دوم آنکه تپ بشدة باشد و وسواس
بسیار بود و سر اسیف گرم نماید و بجانب راست که جگر است وجع ناخس
رنج دهد و زجر و قذف مقدر نباشد و اگر قذف و تهوع افتد از شدة وجع غشی
عارض گردد و سوزش گاهی کاهد و گاهی افزاید و تشنگی غالب شد
اختلاط ذهن و دیگر اعراض سرسام و برسام بقول صاحب اسباب که سمرقندی است
باشد آنست که حجاب نزد او با حجاب دماغ مواصلت دارد زیرا که میگوید که از
حجب دماغی طرفی فرود آمده است و منبسط شده بر این حجاب از وی مشتق شده
اما جمهور اطبا میگویند که حجاب حاجز با عصبی که از دماغ بسوی وی فرود آمده است
مشارکت دارد و ابخره حاره از آن عصب بسوی دماغ بر می آید و احداث عوارض
سرسام مینماید بعد مشارکت انها و درین عوارض آنست که در سرسام
نخستین اختلاط ذهن پدید آید بعده عوارضات دیگر تتبع وی روی مینماید
چون عطش و قلق و حرارت و ایضا در سرسام درد فزون و در اول اغلب با
و مزدن طبعی نزدیک میباشد پس متولد میشود و هم از ابتدا چشم سرخ
میگردد و رگها ممتلی و برخاسته شوند و سیاهی چشم بالای کشیده میگردد

بخلاف برسام که در وی اندر ابتدا او تپ و غشی و سوء تنفس پدید می آید و احوال آن
بسلامت میباشد بعده دیگر اعراض که مخصوص ابرسام است روی مینماید
رگ باسلیق و ابطی زنند و بر ساقین حجامت کنند مع الشرط و بر موضع درد و
ضمادهای منضج و محلل طلا نمایند چون ابونه و بنفشه و تخم خطمی و عناب و سپستان
و همچنین آمیخته بنوشانند جایز است و بارها گفته شد که در اماس این اعضا که
در تفصیل بیان میباید حقنه است از نوشیدن مسهل بهتر است و خوف کمتر دارد
و دیگر تدابیر از مقالهای گذشته بحسب حاجت بر گزینند و فواید که در بعضی امکنه
در ضمن بعضی مقاله یافته در همه جا بیاد ولاند و اکثر آن در مقاله اول ضبط یافته
پس مطالعه وی ضروریست تا هیچ ریب باند باید دانست هر گاه که این مرض با هم
مجتمع آیند سلامتی علیل کمتر متوقع باشد و پوشیده نماند که از ذات الجنب که
در روی نفس نفث هر دو ساکن میباشند لیکن نبض و مرور درد میکند و
این درد بپشت بدان میماند که گویا بچوب زده اند و بول خون و ریم آمیخته بر آید
و ازین نوع خلاص کمتر یابند و میان روز پنجم و هفتم بکشد که تا چهارده روز امین باشند
و در اکثر سلامت باشد که ما بین الکتفین منتج شوند و کتفها گرم گردند و
مریض نشسته نتواند ماند پس اگر همچنین را شکم گرم شود و اجابت کند زود
هلاکت آرد و اگر روز هفتم در گذرد و نفث گوناگون بر آید نجات متوقع شود
و تا ۳ روز از هلاکت ایمن نتوان بود که در روند و باشد مع الفرایان
از جنبر گردن تا ساق باد و بول صاف بود و نفث نباشد و براق باشد و این
نوع نیز سخت بد باشد و علامت آن باشد که ماده روی بالا آرد و فرض
سرسام خواهد ظهور کرد پس اگر روز هفتم در گذشت بر بند بحسب تقدیر المجید
پوشیده نماند هر گاه که سبب اماس بلغم صرف یا سودا صرف باشد و پون

میده

انکه کسب کنند یا با خون مرکب شود در باب او صاحب ذخیره می نویسد که فصد
نباید کرد و بجای آب باد اسل باید داد و اگر گرم جرعه جرعه پیوسته سود دارد
و سکنجبین عسلی ممزوج اگر بامداد دهند صواب باشد و خلط غلیظ را لطیف سازد
و مسکه با سکنجبین منضج است و پاک کننده و شوربا که اندروی چکندر و شبت و نخود
پخته باشند و حسو که از حلبه شسته و آرد باقلی ساخته باشند خوردن و روغن بادام
گرم کرده تجرع کردن همه سود مندست و انجا که ماده بس غلیظ و افسرده باشد و
نفس تنگ شود و نفث با زایستد بکیرند زوفا خشک و فودنج کوفته و در ماء العسل گرم
کرده بدهند مقدار شش درم و گاه باشد که تنگی نفس بدان حاجت افکند که موازنه
یک باقلا زنگار ملکین سرشته بدهند و مقدار یک باقلا انگزد با سکنجبین عسلی یا با گرم
ممزوج کرده و او ... در روز دو نوبت دهند اما اگر زنگار و جز آن حلق و معده را بگزد زرده
بیضه مرغ نیمبرشته بدهند با روغن ممزوج کرده . تجرع کنند تاریخ آن برداردو از
جمیع اصناف ذات الجنب و اخوانها باید که از دود و از باد و از نشستن در
آفتاب و از خوردن بسیار و ابترد و از جماع و از هر چه قابض بود پرهیز کنند بعون
ایزد سبحانه بر خیر **فصل ۱۲ در جمود الصدر** و آنرا برد الصدر نیز گویند و وی آنست
که عضلهای سینه و حجابهای سرد شوند و نوعی از عقد در آنها پدید آید و بدان سبب سینه
منبسط و منقبض نتواند شد چنانچه باید و لاچار نفس انتصاب برآید و سبب
اینمرض رسیدن سردیست بر سینه چون ملاقات هوا سرد و برف و نوشیدن
آب سخت سرد و غوطه زدن و در آن علامت وی تقدم سبب است و سردی در
جمود سینه در روغن و روغن سوسن چند بدستر حل کنند و بمالند و سداب و صعتر
و فودنج و حلتیت در انیسون و خند بیدستر کوفته بخته با عسل و روغن جوز اندیخته
بر سینه ضماد نمایند و در شراب کهنه اندک حلتیت حل کرده بفرمایند تا تجرع کنند

و با گرم یا بطبیخ گرم حشایش گرم بکمید کردن نهایت مفیدست و باید که در علاج اینمرض
مهلت روا ندارند زیرا که گاه باشد که بکبارگی بکشد جهه آنکه برودت این اعضا بدل
متجاوز نشود و آنرا که سرد کند و حرارت غریزی را بمیراند اما نفس بسبب عدم مطاوعت
آلت وی فرو ماند **فایده** گاه باشد که خوردن افیون جمود الصدر آرد زیرا که افیون
از شدت برودت و یبوست منجمد میسازد و حرارت غریزی را و در رطوبات نیز انجماد و غلظت
می آرد و از آنست که شارب آن بار و اطراف و خدر و ضیق و اتقال زبان و جز آن که
از لوازم اوست لازم میشود و باشد که بکشد و گاه باشد که دخان امری که
هنگام گداختن مرتفع میشود جمود الصدر آرد زیرا که دخان امری سرد میکند و
و فرو مینشاند حرارت غریزی را خشک میسازد و رطوبات را کثیف میکرداند آلات تنفس را
و احداث ضیق و صفیر میکند در نفس و گاه باشد که خناق مهلک آرد و تدارک این
انقسم که از شرب افیون و استنشاق دخان امری باشد از اله سبب است
و مضادات استعمال نمودن و تکمید رطب بطبیخ حشایش گرم و زر نبود و سود مند بوده باشد
و باقی از انجه در قسم اول ذکر یافت توان اخذ نمود **باب جهارم در امراض قلب**
و آنرا دل گویند و وی عضویست مرکب از گوشت و عصب و غشاء و غضروف و
لیفها و رگها در منفذها که از دیست و گوشت او سخت است و هیچ غشاء عضو دیگر
غضروف نهاست و غشاء نهایت صلب است و هیچ غشاء عضو دیگر بدین سختی نیست
و الصاق غشاء وی از وی جدا است با هم متعلق نیست و انهمه از بهر آنست که
دل عضو شریف است از آفت محفوظ باشد و از این جهة آسیبها بزودی بوی در
نتواند رسید و دل صنوبری شکل است و قاعده او و عبارتست از طرف بزرگتر آنکه در
و اصل اوست بسوی بالاست و سر او از طرف راست است و پا بالها که او
برقرار میدارد و بهر طرف پیوسته است و غضاریف نیز هم اندر دین سمت است

بطن

بر آنکه منبا وریت و منفعت این عضو آنست که منبا وریدی است و از اد دل دو
دارد یکی جانب راست و دوم طرف چپ اما بطن ایمن و مملو است از خون کثیر و روح
قلیل نسبت به بطن ایسر و فراخ تر است و در بطن ایسر روح بسیار است و خون اندک
اما خون بطن ایمن غلیظتر است بر آنکه گوشت دل صلب است غذای وی خون
غلیظتر باید و خون بطن ایسر رقیق تر است جهة آنکه با روح آمیخته است و گوشت بطن
ایمن لطیفتر است بر آنکه خون غلیظ از وی بآسانی بیرون نتواند شد و گوشت
بطن ایسر غلیظتر است و صلبتر بر آنکه خون وی کمتر و رقیق است و با روح آمیخته
بسبب سختی دیوار بیرون نیاید و روح بتحلیل خرج نشود و ما بین البطنین تجویفی است
و هر دو بطن الاوسط اندرین تجویف گشاده است پس گویا جمله سه تجویف است و دو رگ
که عبارة از بطن ایمن و ایسر باشد و یکی خوردن آن که منبا وارید است فائده جالینوس
گوید که این را دهلیز گویند و منفذ خوانند و در میان دل مجاریست که از وی
خون غذا اندرش میرسد و هم از آنش دل هوا منجذب میگردد و ما بین طرف بزرگ
که تقاعد گویند و راه آمدن نسیم هوا ازین است و پاره گوشت عصب ناک
رسته است همچون دو بادگیر بشکل دو گوش و مسمی است باذن القلب و هر گاه
دل حرکت انقباض میکند این هر دو گوش فراهم آیند و هر گاه حرکت انبساط
کند پهن شود و راست نشینند تا نسیم هوا بیشتر و تمامتر منجذب شود و از آنکه
دل عضو رئیس است منبع حرارة غریزی که معدن روح حیوانیست حکیم مطلق
آنرا اندر میان گاه فضای سینه که استوارترین موضع در بدن انسان است
وضع فرموده و سر او که دو پاره بچپ میل دارد مشتمل بر منافع کثیره است یکی آنکه
حرارة دل با حرارة جگر اگر متفق باشد حرارت از یکطرف بر بدن غالب می آید
و شق ثانی از حرارة عاری میشود و بدان سبب آفات می افزود و سردی سوداوی

طحال

طحال اعتدال میگرفت فائده جلیله هر حیوانی که دل او بزرگتر بود دلیرتر و قویتر باشد
بر قلبیکه حرارة بیشتر داشته باشد زیرا که حرارة اگر اندک بود بزرگی دل سود نبخشد چنان
خرگوش و اگر حرارة بیشتر بود اگر چه دل کوچکتر باشد آن حیوان دلیرتر بود چنانچه در بعضی
حیوانات مشهود میشود لیکن اغلب آنست که حیوان دلاور بزرگ دل میباشد
و اکنون بر آنکه بیماریهای دل چند نوع است و هر یک بفصل علیحده گفته آید

فصل در سوء مزاج دل و وی چهار قسم است قسم اول آنکه گرم باشد و علامت وی
آنست که نفس عظیم بود و نبض سریع و عظیم و متواتر و سینه گرم باشد و تشنگی غالب
و غم و اندوه و بیقراری و سوزش لازم بود و هوای سرد راحت دهد و بدان [illegible]
شود زیرا که سوء مزاج در جمیع بدن سرایت میکند علاج اقراص کافور و شربتهای
خنک که بقلب مناسب بوند چون شراب ریباس و صندل و انار و مانند آن
بنوشند و صندل و کافور بر سینه بچسپانند و هوای مسکن را سرد سازند و جزهای
سرد سازند و چیزهای سرد و عطریه بویانند و مبردات تناول کنند و اگر علت
امتلا سبب باشد فصد واجب شمارند فائده در جمیع اقسام سوء مزاج بنجار باید دانست
که اگر مادی بود و مانعی نباشد نخستین تنقیه ماده باید کرد و آنجا که بفصد احتیاج
شود و ممکن نباشد ما بین الکتفین حجامت باید نمود و در فصد و اسهال
رعایت تب و غیره مرعی باید داشت و تبرید بحسب احتیاج باید کرد مثلا اگر حرارت
قویتر بود قرص کافور دهند و اگر نه مبردات دیگر المغار نمایند و در اختیار مبردات قبض
و نرمی شکم نیز ملحوظ دارند مثلا اگر طبع قبض باشد تمر هندی و آلو بخارا و مانند آن
اختیار نمایند و اگر طبع نرم بود شیره خرفه و شربت لیمو و شربت نارنج و جز آن
که بارها مذکور شده نوش فرمایند و ضبط اینهمه جزئیات با طائل میکشد بر
ذکر قوانین که اجمال است حقایق مفصلا در بابت بعمل آید و از هر چه مضرات

جلیله

فصل اول در سوء مزاج دل

احتراز واجب شمارند و اگر در معده ضعف باشد رعایت وی ضروری است و گلاب و عرق بید مشک نافع‌ترین اشیا است و هرچه برای تنها محرقه ذکر یابد همه سودمند است و همگی رعایت باران مصروف دارند که از ان اشتداد حرارة بشره و ورم در دل حادث نشود اگر انجین خوف باشد در تسکین مبالغه باید کرد و استعمال باید نمود و مقویات دل ضماد باید فرمود **تنبیه** در بعضی اوقات از تبرید محصول نمیشود و حال انکه سبب حرارت است و طبیب جاهل مضطر میگردد و نمیداند که عدم انتفاع از قلت تبرید است چنانچه خانه اتش گرفته را اب اندک سود نمیدهد پس باید دانستن که مقادیر اوزان و دوا دادن و دوا بدفعات بحسب احتیاج و اگر احتیاج بشدید بود در تبرید افراط واجب است مثلا مبلغ کثیر دهند و دفعات دهند تا بکرم الهی زود تر منفعة حاصل اید لیکن ازین افراط مقصود نه انست که با فنت دیگر انجامد از شدة افراط بلکه انست که احوال ملاحظه نموده بقدر تا کیفیت عبور فرموده استعمال نمایند و این تصرفات موقوف برای طبیب حاذق است که موافق تقاضای وقت بکند و اقراص و سفوف و اشربه لایقه در قرابادینات مفصل مذکور است و درین مختصر بیان نیست **قسم دوم** در سوء مزاج دل که سرد باشد علامت وی انست که نبض صغیر و بطی و متفاوت بود و نفس ضعیف اید و قوت بدن نگاهدار و رونق رنگ روی برود و فزع و ترس و جبن کم دلی عارض میشود و خبرهای گرم سود دهند و تخادع ذوق بیاوشما **علاج** دوا المسک بکرم و مفرح کرم در مالیخولیا مذکور شده تناول کنند و اشربه مقوی دل چون شراب گاوزبان و شراب بابونه و شراب عود و کمه و روی زعفران و مشک و سنبل الطیب و عنبر و گلشکر باشند بنوشند و قلیه گوشت کبک و مرغ و کبوتر و عصافیر و مانند آن بدارچینی و زعفران و کمون و عود

خوشبو ساخته باشند اقتدا فرمایند و سنبل و سعد و دارچینی و قرنفل در دوایا مرکب و برگ شاهسفرم و آب بادرنجبویه بر سینه ضماد سازند و از اطعمه سرد پرهیزند و ما الفعل که بدین صفت ساخته باشند **صفت** آن عسل دو جزو گلاب یکجزو عرق گاوزبان یکجزو شراب مقدار همه جمله را بجوشانند باتش نرم و بکار برند که بغایت مفید است خاصه اگر قرنفل و عود و سنبل و زعفران و خولنجان مقدار باید گرفته و کوفته بیخته در لته کتان بسته و درین ما العسل گذارند هنگام جوشیدن و شربت وی از چهار تا هفت توله است **قسم سیوم آنکه** سوء مزاج یابس بدل عارض شود علامت وی انست که نبض صلب و صغیر و متواتر بود و بدن بگدازد و لاغر شود و لاغری این قسم از هزال قسم اول که حار است کمتر باشد و از خواص این قسم است که مریض از امور نفسانیه که خوف و فزع و غضب و غم است زود تر منفعل نشود و بعد از انفعال تا زمان طویل متاثر باشد و بجوانی و سرفه خشک مبتلا بود **علاج** ماء الشعیر با روغن بادام ریخته و شکر افزوده بنوشند و از اغذیه هرچه سرد و مرطب بود تناول نمایند و انجا که تب نباشد سودمند ترین اشیا نوشیدن شیر تازه است الحاکه تب باشد اقتصار بر ماء الشعیر و روغن بادام اولیتر و بر ازاله وی دست قیروطی اخضر بر سینه بالیدن بغایت مفید است **قیروطی** بگیرند موم سپید و روغن بنفشه و روغن کدو بکداز ند و در اب کشنیز ترو کاهو کفگیر کنند و لهذا اسمیه بالاخضر و هرچه برای تب دق گفته اید درینجا از وی متعود کشاید **قسم چهارم آنکه** سوء مزاج والتر باشد و علامت وی انست که نبض لین و بطی و مختلف بود و امور نفسانیه زود تر اثر کنند و باید از نباشد زیرا که رطوبت بهیجان زود تر منفعل میشود باز متوتر و کند لکن سریع تر زایل هم میکردد و از وی ان اثر بخلاف یبوست **علاج** کا غذ و ترک هر دو از وی بهتر مباشد **علاج** تلطیف و تقلیل غذا کنند

وادویه مفرحه قلبیه چون قرنفل و عود و زعفران و بادرنجبویه استعمال نمایند و سکنجبین
و شراب انار نعناعی مفید است و ریاضت معتدل و حمام مسخن سود مند و غذا نخود
آب بود و گوشت بریان باید و آنجا که آب در دهان بسیار گرد آید بحب صبر ایارج
استفراغ میباید و در قسم اول گفته شد هر سوء مزاجی که مادی باشد تنقیه ماده ضرورت
و الا تبدیل کافی و سوء المزاج اگر مرکب باشد علاج نیز مرکب میباید کرد و بدانکه
سوء مزاج دل آنچه محکم بود علاج پذیر نباشد و آنچه محکم نبود علاج دشوار پذیرد فصل
در خفقان یعنی تاتاک دل طپیدن دل و وی آفتست که عارض میشود حرکت اختلاجی در
دل و سببش رسیدن اذیت است بدل و موجبات اذیت بسیار است و بر سه
قسم علیحده گفته آید قسم اول آنکه سوء مزاج ساذج در دل افتد و بخفقان انجامد
و در سوء مزاج اربعه مذکور شده خون در بدن بیفزاید بحدیکه اوعیه روح را بسازد
و اگرچه از عفونت خالی باشد اما بسبب امتلا محدث خفقان شود و علامتش لمعان
غلبه ظاهر است چون تمدد و انتفاخ عروق و عظم نبض و انصداع و غلظت بول
و کسل اعضا و مانند آن علاج رگ زنند باسلیق از دست چپ تا زودتر و تمامتر
نفع بخشد و رایب و قرص کافور بنوشند و از اغذیه مزورات بگوشت فیصار
ورزند و اگر از فصد مانعی بود بر ساق حجامت نمایند و بعده مابین الکتفین حجامت کنند
و استفراغ مثلی که بغیر انتشار تعب باشد بغایت مفید است و بهر تعدیل آنچه
آنچه در سوء مزاج حار گفته شده سود مند است حکایت شخصی را هر سال خفقان
زحمت میداد و جالینوس فصد میکرد و نفع می بخشید و سال چهارم قبل از حدوث
فصد کرد و از آن بعد عارض نشد و اگر حرارة در مزاج غالب بود هرچه در صفرا و
گفته آید از تدابیر بکار و بعمل آرند اما اگر قوة ضعیف بود و اغذیه و اشربه سرد
حرارة غریزیرا زیان دارد بیدار کباب و قاقله و قرنفل گرم شود در اغذیه و

خفقان
فصل دوم در [illegible]
قسم اول سوء مزاج ساذج [illegible]
قسم دوم آنکه [illegible]
خون در بدن بیفزاید

اشربه

اشربه بیامیزند چرا که رایب را دو قول است و ابن تلمیذ میگوید رایب ماست است
یعنی جغرات و صاحب ذخیره میگوید که دوغ را تازی مخیض گویند چون یک شبانروز
در جای سرد نهند و آب صاف از و که منعقد شده باشد و بالا ایستد و این آب
سطور رایب است و بالجمله این هر دو در تطفیه اثر تمام دارد قسم سیوم آنکه صفرا موجب
خفقان شود اندر رگها و دل در آمده باشد علامتش اندوه و بیخوابیست و تشنگی
و بیقراری و جز آن که از لوازم صفراست و در تقسیم تمیز شود علاج بهر اسهال صفرا مطبوخ
هلیله و شراب بنفشه و آب تمر هندی بنوشند و در اطفای حرارة کوشند و اگر صاحب [illegible]
[illegible] خون از باسلیق بکشند و پیراهن مصندل بپوشند و آنجا که از افراط حرارة خوف
حدوث بثره و اماس در دل باشد بگیرند افیون نیم دانگ و تخم نعناع یک دانگ و کافور
یک طسوج مشک و زعفران زیادت است یعنی از هر یک یک طسوج و تمام ترکیب کنند
و بدهند و آنچه در دموی مذکور است مرعی دارند و علاج این هر دو قسم یکی شمارند اگر
اخراج خون کمتر و در دموی و افراط تبرید در صفراوی ضرور است صفت پیراهن
مصندل بگیرند صندل سپید و بگلاب بسایند و کافور در آن بمالند و پیراهن را
در آن تر کرده بهوا خشک سرد خاک سازند و بپوشند و هر وقت پاره گلاب
بر آن پیراهن پاشند خاصه در جایگاه دل و سینه صفت قرص کافور بگیرند طباشیر
ورق گل سرخ نیلوفر از هر یک چهار درم تخم کاهو مقشر تخم خیارین و مغز تخم کدو از هر یک سه درم
کاسنی کشنیز خشک صندل سفید سوده هر یک دو درم سرطان نهری تر کرده رب السوس
از هر یک یک درم زعفران کافور ریاحی از هر یک دو دانگ کثیرا صمغ عربی از هر یک یک درم
ترنجبین سپید ده درم کوفته و بیخته بلعاب بهدانه سرشته و اقراص کنند و
بکار برند سفوف که دل گرم را سود دارد بگیرند گلشکر طباشیر از هر یک یک درم کشنیز خشک دو درم
کافور نیم دانگ شربت یکمثقال با آب سیب صفت شرابی که تشنگی و حرارة

بشانند بگیرند آب انار ترش آب آلو ترش آب خرما هندی آب غوره از هر یک
مساوی و مقدار جمله شکر آمیخته کنند و بقوام آرند و آنجا که تب نباشد و رنج شدید است
و ماهی خورد بسرکه پخته سودمند است و تحویل هوا خنک در نافع ترین تدابیر است فایده
محمد زکریا میگوید که اگر غذا خداوند خفقان گرم شیری گرم طعام سازد عمر او کوتاه شود
و هم او گفته ماهی ماله را ستد احد من صاحب خفقان الحاران بلیغ ثمره حسن
قسم چهارم آنکه ماده بلغم باعث خفقان گردد و بیشتری از آن افتد که رطوبت در غشاء
دل بسته شود و باید دانست که ماده بیماریهای دل یا اندر رگهای دل باشد یا در میان
غلاف او اما آنچه میان دل و غلاف بود بیشتر رطوبت یا ماده یا بادناک و آنچه
در رگهای دل باشد سده گویند و در ورم او فی القلب ابن مبحث تفصیل گفته آید
و علامت خفقان بلغمی آنست که نفس تنگی کند و نبض لین شود و حس حالتی
شبیه غشی پیدا بود و مریض پندارد که دل او در میان آب افتاده است علاج نخستین
استفراغ کنند بحب اسطمخیقون مرکب کرده با ایارج یا حب قوقایا و اگر بگیرند
ایارج فیقرا یک مثقال افتیمون سوده یک درم و سکنجبین سرشته بخورند سودمند است و اگر
رطوبت بسیار باشد ایارج لوغاذیا و شیا و ریطوس موافق بود و آنرا که می سازان
شود باید فرمود و بعد از تنقیه دواء المسک مرو حلو و میوهای و مفرحات
گرم باید داد صفت ضماد که خفقان سرد را زایل کند بگیرند قسط و سعد و
و مشک و همه را بکوبند و با آب مورد و شراب ریحانی سرشته و بر دل نهند دیگر آنکه
خفقان بارد که مع الرطوبت بود یا [illegible] فی رطوبته اگر مستحکم شده باشد شراب
ریحانی اندک توان که سودمندترین خورهاست دوائی که خداوند خفقان سرد را
سودمند بود بگیرند گهربا و حجر یهودی هر یکی درم پوست ترنج نیم درم تخم ریحان
نیم درم همه را بکوبند و با انگبین سرشته بر هند سفوفی که خداوند خفقان سرد را

سود دارد بگیرند نعناع جویباری و گهربا بریان کرده شب یمانی زرنباد و [illegible]
از هر یک سه درم زرآوند مدحرج و درونج عقربی از هر یک نیم درم مشک خالص دانگی
سنبل الطیب مروارید ناسفته هر یکی یک درم شکر سفید سه درم شربتی سه درم بالنگ تر بد
بر نهند دوا المسک بگیرند ابریشم رومی صبر زرد زرآوند هر یک شش درم بادرنجبویه زعفران
زعفران تخم کرفس از هر یک سه درم سنبل الطیب ساذج هندی از هر یکی دو درم جندبیدستر
مشک از هر یکی یک درم همه را بکوبند و بیزند و بعسل مصفی بسرشند شربتی یک مثقال با
عرق گاو زبان دوا المسک ملوکی بگیرند زرنباد و درونج عقربی از هر یکی دو درم مروارید
ناسفته گهربا ابریشم خام مقرض هر یکی درمی و نیم بهمن سپید و سرخ ساذج هندی
سنبل الطیب قاقله اشنه قرنفل جندبیدستر از هر یک چهار دانگ زنجبیل و دارفلفل
از هر یکی دو دانگ مشک دانگی همه را بکوبند و بعسل آتش نارسیده بسرشند
و انوشدارو در این باب مجرب است و در مالیخولیا ضبط یافته است قسم پنجم آنکه
سودا در رگهای دل حاصل شود و خفقان آرد و ظاهر است که چون در رگهای او چیزی
گرد آید و در رسیدن نسیم بدل و در آمدن ابخره فتوری افتد و لاجرم طپیدن گراید
علامت وی آنست که هر زمان طپیدن گراید و نبض صلب باشد و غم و ترس
و وحشت و فساد فکر و ذکر پیدا بود و گویا بعارضه مالیخولیا مبتلاست علاج آنچه برای
مالیخولیا سودایی مذکور شده از فصد و غیر آن بعینه علاج نیست و در تقویت دل
رعایت نمودن، اما اگر سودای از بلغم متولد شده باشد نخست مسهل باید داد بدین
صفت تربد سپید افتیمون و غاریقون اسطوخودوس هلیله کابلی از هر یک پنج و
نیم عود هندی جزو جمله هفت دارو است کوفته و بیخته حب کنند شربت از دو درم
تا سه درم و اگر تولد سودا از صفرا افتاده باشد استفراغ بدین حب کنند صفت آن
تربد افتیمون سنا مکی شاهتره از هر یک یکجزو [illegible] و انک صبر [illegible] لاجورد مغسول

دو درم از هر یکی و مصطکی یکی و دو دانگ کلرنج دو درم از هر یکی و جمله مقت وار دوست بکوبند و حب کنند با آب شیرین و شربتی چهار درم و اگر ماده علت سودا محض باشد حب شبیار دهند تا دماغ و نواحی دل پاک کند **حب** مسهل که ماده سودای پاک کند هلیله کابلی و سیاه هر یکی درمی افتیمون قرنفل از هر یکی درم و دوا المسک سه درم هر پنج اجزا را باهم سرشته تا سه روز بنهند که مخمر شود پس اندر شراب ریحانی حل کرده بدهند و در بعضی نسخها بجای قرنفل دانکی و نیم جوارشی معمول آورده اند و در تقسیم استحمام باب گرم مفید است و باقی تدابیر از فصل مالیخولیا روشن شود

ششم آنکه خون کثیر یا منی بسیار از بدن برآید یا از برآوردن اتفاق افتد و استفراغ خلط دیگر بافراط عارض شود یا در اکل و شرب سو تدبیر رود و غذا و خون کمتر متولد شود و رقیق گردد و فساد پذیرد و خفقان آرد و هر رطوبتی که زیاده بر مقدار از بدن برمی آید در دل ضعف می افزاید و چون دل ضعیف میشود از هر چیز منفعل میگردد بحدیکه از بخارات غذائیه ایذا می یابد و مضطرب شود و قال الشیخ کل ضعف یحدث فی القلب ما وام بقیة قوة یضطرب اضطرابا کانه یدفع عن نفسه اذی فکان الخفقان **علاج** بحسب سبب آنچه ضروریست باز دارند و اگر سبب مبدأ بود در ازاله وی کوشند پس بعد الکتاب خون صالح اغذیه صالح تناول کنند و هر چه مفید بود برگزینند و دل را بمفرحات تقویت دهند **هفتم** آنکه حس دل ذکی و قوی شود و بدان سبب از هر اندک آزاری بدل تأذی شود و وی از آن منفعل گردد و مضطرب شود مثلا کیفیات حاره یا بارده و امور نفسانیه اگرچه اندک بود خفقان آرد و گاهی ذکاء حس بدان درجه رسد که از غذائیه و اخلاط که بدان خو کرده از آن متأذی ست ایذا می یابد و دل خفقانی افتد و در قوه العصار و سمع نیز همچنین ذکر یافته است و هرچند قوت حس مستحسن است

بل

لیکن از آنکه تشویش می آرد تدارک وی ضروریست و گاه باشد که از خوردن آب و دل بطپید چنانکه ذکاء **علاج** از آنکه ذکاء حس بسبب رقت روح می افتد باید که بهر تغلیظ که وی هریسه تناول کنند و اغذیه را قوه دهند با ادویه قلبیه و لطوبات مناسبه بحسب حرارت و برودت **و فرق آنکه** از ذکاء حس بسبب یا از ضعف که در قسم پنجم و ششم ذکر یافته است آنست که در ذکاء حسی بدن سلامت بود و افعال بصحت و قوت باشد و نبض عظیم و بقوت بخلاف ضعف که اسباب ضعف در پیش افتاده باشد و آثار ضعف مبدا بود **هشتم** آنکه اندر خفقان که بمشارکت دیگر اندام می افتد و این به پنج نوع است **یکی** آنکه بمشارکت دماغ باشد **دوم** آنکه بمشارکت جگر **سیوم** آنکه بمشارکت معده و امعا و رحم و جب و شش **چهارم** آنکه بمشارکت همه تن پدید آید **پنجم** لسع و لدغ محدث را عارض شود و علاج هر قسم مشارکی از آن که در رود او بحران طریقه مشارکت جمله مذکور است مجهول العلاج نخواهد بود خصوصا از مبحث غشی که در اینجا نیز بیان باید بالاجماله روشن شود **فصل** در غشی و وی آنست که اکثر قوه حس و حرکت ارادیه معطل شود بسبب رسیدن ایذا بدل و آدمی مدهوش افتد و بباید دانست که چون اسباب خفقان قوی باشد غشی می آرد و اگر قویتر باشد بکشد **و بدانکه غشی** بر دو گونه است یکی آنکه سبب تحلیل روح **دوم** آنکه سبب جمود و اختناق و خبه شدن روح باشد و این هر دو کیفیت تحلیل یا اختناق باعث ضعف میگردد چه ضعف قوت او زیرا که روح مرکب سایر قوت هاست چون در آن فتور می افتد جمله قوی ضعیف میشوند و اسباب حدوث تحلیل شدن روح سه نوع است یکی استفراغ قوی بافراط **دوم** حدوث بالذات بافراط چون لذت مجامعت و جز آن و بدانکه هر گاه شادی و لذت مفرط ناگاه باشد در دل قوس از آن بگشاید که عادت است و بدان سبب روح تحلیل پذیرد و دل همچنان گشاده ماند و غشی افتد و هلاک آرد **سیوم** دردی عظیم چون درد قولنج و مانند آن و

١٧

سبب تحلیل روح از وجاع شدید آنست که طبیعت جهت مقاومت قوی وارواح را
وارد میفرستد و بدان سبب دل سرد شود و روح تحلیل میرود و بافراط در غشی می آرد
و هلاک میسازد و شرب سموم حاره نیز از محللات روح حیوانیست و اسباب
محلله گفته آید اسباب اختقان روح دو نوعست یکی امتلا ای افراط خاصه شرب
شراب دوم غم و ترس بافراط که ناگهان افتد و بدان سبب دل فراهم آید و بسته شود
و روح خبه کردد و شرب سموم بارده و حدوث سده در شریان و ریه بی ازاینها نیز
اسباب اختقان و اجهاد انطفا بود دوم انکه سببش استفراغ باشد سیوم انکه از
رسیدن ابخره و کیفیات سمیه بدل واقع شود خواه سبب داخل بود و خواه
خارجی چهارم انکه از سوء مزاج سازج که در دل افتد لاحق شود پنجم انکه اماس دل
سبب غشی شود ششم انکه عضوی که مجاور و مشارک دلست آفتی عرید اید
و سبب مشارکت وی انذار بدل رسد و غشی افتد و هر یک قسم علیحده بیان باید
قسم اندر غشی امتلائی و بدانکه امتلا مفرط و حرارت غریزی دار و اح را مختنق میسازد
و دو سبر اند خواه امتلائی رگها از اخلاط بود و خواه از خمر و بکر چون شرب و جماع
فایده غشی که در ابتدا تنها افتد از قبیل امتلائی است مگر آنکه در ابتدای غب
خالص و در ابتدا تبی که بصاحبش در باطن او اماس باشد واقع شود و
وجه وی در استفراغی گفته آید قسم اندر غشی استفراغی و جاید دانست
که استفراغ مفرط محلل و مفرق روحست زیراکه چون رطوبات از بدن بر می آیند
و صالح بوند یا فاسده بتبع وی روح و قوی نیز مستفرغ میشوند و استفراغی که
می آرد انواع است چون اسهال مفرط و قی کثیر و بذل استسقا و ربط و نگافتن
و بثیله و خراج مده بالا استسقا و ادرار عرق بافراط هر چگونه باشد فایده خشی که از
وجع شدید و لذت افتد ازین قبیل افتد است زیراکه وجع شدید و فرح و لذت

مفرط از محللات روحست چنانچه ذکر یافت و غشی که در ابتدای غب خالص افتد
و در ابتدا تبی که در باطن صاحبش اماس باشد نیز از جمله استفراغیست بخلاف دیگر
که غشی وی از زمره امتلائیست بهر آنکه سبب غشی در غب خالص از تب و لذع
و حرقتیست که حرارت بدامی آرد و این موجب انحلال قوه در روح شده و در آنجا که
بباطن اماس باشد همین وجه است زیرا که چون بباطن اماس بود هنگام نوبت تب
ماده بجانب وی روی آرد و درد افزاید و سبب انحلال قوه غشی می افتد بخلاف
دیگر تبها که سبب غشی در آنجا اختقان روحست بواسطه غلیان ماده خاصه اگر
ماده غلیظ بود یا نزدیک دل باشد و در قسم مشارکی نیز گفته آید قسم سوم اندر غشی که
سببش وصول ابخره مؤذیه یا کیفیت سمیه باشد بدل خواه در بدن و این بر چند
گونه است یکی آنکه ماده فاسد در عضوی گرد آید و بخار ردیه از وی بجانب دل
بر آید و در قسم مشارکی تفصیل وجه حدوث غشی از مشارکت گفته آید دوم آنکه از
موضع ملسوعه ملدوغه خاصه که لسع و لدغ بر شریان افتاده باشد کیفیت سمیه تا باسوی
قلب مرتقی شود و سبب این کیفیات که مضاد حیوتست و صحت است جلب غشی
بباید سیوم آنکه بخار متعفن چون بخارات قاروره متعفنه شمیده شود یا جزهای
شدید الاثر و قوی الکیفیت سموم کردند و بدان سبب غشی آید اما این قسم غشی کمی افتد
مگر کسی را که ضعف قوی در دل و راسخ باشد زیراکه عند الضعف از هر اندک چیز
خواه خارجی بود یا داخلی منفعل میگردد و بر وی هر عضوی ماروف خاصه دل و
واقع که تر رقیقترین اعضا بدن اند چنانچه در خفقان ذکر نموده شد مع بیان فرق
و در آنکه از ضعف بود از ذکا حس قسم چهارم اندر غشی که از سوء مزاج ساذج که در دل افتد
لاحق میشود تولد روح خانچه میباشد نمیتواند شد و بدان سبب دل مضطرب میگردد پس اگر
و در تولد روح فتور عظیم افتاده بهلاکت روی میدهد و عیت از غشی که بسبب سوء مزاج

مسلک شریان وریدی افتد و این شریانیست که مابین دل و شش میانجی است
ربی العیال نسیم واخراج الجزء عروض غشی از انسداد و مسلکش از انست که عدم وصول و
خروج الجزء موجب اختناق و حرارت غریزی است و این شریان را وریدی ازانکه گویند
که مانند اورده یکتو مخلوق شده است بخلاف دیگر شریان که دو توست نوع دیگر آنست
که بواسطه انسداد و مسالک ابهر افتد و بهر شریانی است که بتوسط وی سرایت میکند روح
در تمام بدن و در جستن نیز ظاهر است قسم پنجم اندر غشی که سببش اماس باشد اندر گوهر دل
باشد یا اندر غلاف او و غلاف را بتازی شغاف گویند یا اندر عصبان زایدتان
که آنرا اذنی القلب گویند فایده اماس گوهر دل اگر گرم باشد در حال بکشد و اگر
سرد بود بیش از یکروز مهلت ندهد اما سرد بغایت نادر افتد و بیهوشی که از اماس
گوهر افتد مسمی است بغشی قلبی و اگر اماس در اذن القلب افتد یا در غلاف
عارض شود مدتی مهلت میدهد و قابل علاج است خاصه اگر سرد باشد و هرچند
غشی قلبی فی الحقیقت همانست که سببش اماس گوهر دل باشد اما بر سبیل مجاز اینرا
نیز توان گفت و ازانکه مبحث اماس غلاف دل و گوش متضمن بر حکایت و فواید است
بفصل مستقله گفته آید قسم ششم اندر غشی مشارکی و هرچند بعضی جزئیات تقسیم
تحت اقسام دیگر نیز ضبط یافته لیکن جهة فواید درینجا تفصیل ذکر باید و بدانکه
بیماریهای که بمشارکت اندامها دیگر افتد بعضی بمشارکت دماغ باشند و بعضی بمشارکت
جگر و بعضی بمشارکت معده و رحم و حجاب و شش و بعضی بمشارکت همه تن و
بمشارکت همه تن افتد چنان باشد که در تبها محرقه و غیر آن خفقان و غشی پدید آید
و آنچه بمشارکت دماغ افتد چنان باشد که دماغ ضعیف شود و بسبب ضعف عصبها که
به عضلها سینه پیوسته است که آلت دم زدن است ضعیف گردد و دم زدن
از حال طبعی بگردد و نسیم هوای تازه چندانکه باید بدل نرسد و مواد دود ناک

از دل که بایست بیرون شود و بدین سبب دل خفقان و غشی تولد کند و آنچه بمشارکت
جگر افتد بچگونه است ١ یکی آنکه جگر ضعیف شود و بدانسبب دل را قصبه و اوردن از
غذا ارد ٢ دوم آنکه خون سوداوی در جگر تولد کند و بدانسبب غذای وی سوداوی گردد
چون بدماغ و دل رسد خفقان و اندیشها فاسد و غشی آرد ٣ سیوم آنکه اندر
جگر خون بلغمی تولد کند و غذا از وی بلغمیه آفت آرد و در دماغ ٤ چهارم آنکه خون گرم
یا سرد از جگر متولد شده باشد بدل رسد و بدانسبب سوء مزاج پدید آید ٥ پنجم آنکه اندر
جگر اماس افتد گرم یا سرد و بسبب پیوستن غشاها و رحمه احشا بیکدیگر رنج آن ب
دل باز دهد و آنچه بمشارکت معده افتد سه گونه باشد یکی آنکه اندر فم معده
خلط فاسد گرد آید و بسبب نزدیکی و همسایگی رنج آن بدل رسد و خفقان و غشی افتد
دوم آنکه بسبب حرکتی خلط بد که بقی بر آمدن گیرد خفقان و غشی پدید آید ٣ سوم آنکه
معده را اوردی بسبب همسایگی درد بدل باز دهد و باشد که بکشد و آنچه بمشارکت
حجاب و شش و غیر آن تولد کند چنان باشد که ماده ذات الجنب و ذات الریه
بجانب دل میل کند و خفقان و غشی آرد و باشد که روح را خبه کند و بکشد و آنچه
بمشارکت روده ها افتد که در امعا کرمان متولد شوند و بخار ایشان بدل و دماغ برآید و
خفقان و ضعف آرد و غشی که از الم قولنج افتد نیز از قبیل معاینت و آنچه
بمشارکت رحم افتد چنان باشد که ماده فاسد در رحم تولد کند و بخار وی بدماغ
برآید و از دماغ بطریق شرایین بدل آید و خفقان و غشی آرد و کما ثابت هو فی
اختناق الرحم تنبیه هر عضو مشارکی که بخار از وی بر می آید نخستین بدماغ آید
و از انجا بطریق شرایین بدل راجع میگردد از انست که نخستین اثر فساد وی
که مخصوص آن ماده باشد در دماغ پیدا میشود پس در دل افتد روی مینماید
مگر آنکه دماغ بغایت قوی باشد و از اثر آن منفعل نشود برین تقدیر میتواند

که هرچند بخار بدماغ برآید بدل زود آید و خفقان و غشی آرد لیکن در دماغ تغیری
پدید نیاید و بدانکه اسباب جزئیه خفقان و غشی به تفصیل بیان یافته و اکنون علامات
گفته آید و از آنجمله بعضی علامات عام است و بعضی خاص مر هر قسم و برا
هر یک علیحده بیان کرده شوند **علامات عامه** که در جمیع اقسام غشی پیدا شوند
صفرة رنگ است و سردی دست و پای و ضعف نفس و ضعف نبض و ضعف
باشد که همه تن سرد شود و آنجا که غشی قوی نباشد چشم باز نتواند کرد و فرق
در غشی و سکته ظاهر است خاصه از آنکه چون مغشی علیه را آواز دهند حس کند
دور یابد آنرا که گوی از مکان بعید یا از پس دیوار آواز می آید می آید بدون
تحقیق الفاظ اما بنیه و تحقیق بحسب ضعف و قوت سبب نیز ضعیف و
قوی میباشد بخلاف سکته که هرچند که بروی تدارک کنند حس نکند آنرا او در
بین الغشی و سبات در سبات گفته شد **علامات خاصه** که بدان استدلال کنند
برانکه از کدام سبب است هرچند از تقدم سبب پوشیده نمانند لیکن در ینجا
نیز گفته آید **و بدانکه اینجا** که غشی بسبب امتلا و شریان وریدی و ابهری باشد و بسبب
سببی دیگر از اسباب غشی شدید نباشد و غشی شدید افتد چنانچه از ضعف
معده و اختناق رحم عارض میشود و بقراط گفته است هر که را غشی شدید بکرر
و بارها افتد و سببی ظاهر نباشد بفجاة کشد و سبب ظاهر آنست که قوة
حیوانی ضعیف باشد یا جلوس در حمام با صاحب معده ضعیف زنهار خلو معده
استحکام نماید تا صفرا بروی ریخته و ایذا دهد و بمشارکت وی متأذی شود
و یا حس دل قوی گردد و بهر اندک چیز او بت یابد پس هرگاه سببی از این
اسباب ظاهر نشود و غشی همی افتد اما فتیده تواند انست که در شریان وریدی
یا در ابهر سده افتاده پس اگر حدوث این غشی بارها و تکرار باشد

بتجارب مسطور نگردد **و انجاکه** از قوة حس دل افتد بسببی قوی پدید آید و معالجه تو
زایل شود و زود پدید آید و زود ساکن شود و در اکثر این غشی ضعیف باشد
و انجاکه از مشارکت یا بسببی دیگر که شرح آن بیان یافته واقع شود و تقدم سبب و علامات
که هر یکی از ان مخصوص است و هر واحد از ان **قایح** در مبحث خود مضبوط و بر ان
گواهی دهد و ایضاً از فصل اکثر مطالب روشن شود **و دلیله** آنرا که در غشی
رنگ روی سبز شود و سرد گردد و رعشه او بجنبه گرد و سر راست نتوان داشت
و در حال سیر و دورچه باید داشت که غشی قویتر را علاج نیست **تنبیه** هرگاه از
پس استهال یا از پس فصد یا از پس دردی و جراحتی از علامتهای متقدمه غشی
چیزی ظاهر شود زود تر تدارک وی کوشند **و نشان** شروع غشی که بتدریج افتد
آنست که بتحت نبض متغیر شدن گیرد و رنگ همی گردد و در حرکت چشم
ضعف افتد و پیش چشم خیال مظلم یا خیال دیگر پدید آیند و اندک عرق سرد
انجاز کنند و اطراف سرد شوند پس هرچند که بیشتر شود اعراض قوی تر گردند
تا غشی افتد و خفت و شدت غشی بحسب اسباب است و بدانکه آنرا مشی
نامه کشش یا پدید آید جانباید دانست که سبب آن از معده خیزد و دانسته
علاج پذیرفتن است و اگر از اسباب مشارکته اعضا و علامات آن و از
اسباب سابقه و بادیه چیزی ظاهر نشود تواند انست که سبب از دل حادث است
و زود هلاک شود و اگر کسی را در میان رگ زدن غشی افتد بی آنکه خون بسیار
بیرون شود در رگ زدن عادة داشته باشد و هیچ غشی معتاده باشد بباید دانست
که در تن او بخاری است و معده او ضعیف است و کسانی باشند که رگ زدن
عادة ندارند و چون رگ زدن آغاز و غشی در پدید آید از آن غشی نباید
ترسید زیرا که عدم عادت سبب غشی شده است خاصه اگر فرا شد

که معده قوت و امتلاء تن بدان نسبت که از حرکت خون بحرکت و اراده آمده احداث
غشی نماید لهذا تجربه رسیده که اینچنین کسان که در ابتدای از فصد رسانان غشی
می افتد بعد از آنکه فصد معتاد شد که غشی معتاد و این غشی را که بعضی کسان
افتد در ابتدا از فصد سبب آنست که چون بر آمدن خون معتاد نبود طبیعت از وقوع
هرب و نیش غیر معتاد و یکبارگی بحیرت افتاد و ازو در آن وقت بجز می فطنت و ل
امری دیگر ملحوظ نماید بنا بر علیه روح را او رجوع وی از ظاهر بیکجانب غشی کردم
چنانچه بالا ذکر یافته و این از قبیل اختفاف نه استفراغی و این غشی از آنکه
از وهم طبیعت است نه از سبب مستقره در اندک زمانه دور میکردد مثلا بمجرد آنکه
رگ زنند و قدری خون بر آید غشی افتد و باز پیش از آنکه خون باز ایستد
و افاقت شود و جهلت علم طبیعت بران کیفیت و چون طبایع مختلف است
در هر فرد که ابتدا بفصد کنند جهل طبیعت صورت نمی بندد زیرا که بعضی طبایع
با وجود جهالت از امری که وارد شود مضطرب میگردد و ثابت میباشد
کما هو ظاهر فی الناس علاج باید دانست که طبیعت خداوند غشی را یا در
حالت غشی دریابد یا در حالت افاقت که اندر حال غشی باید تقید بر باز
داشتن سبب مشغول باید شد بیاری قوة و امداد روح و تنبیه طبیعت اما
اعانت قوت روح آنست که چیزها مناسبه که مضاد سبب باشند
بویانند و اندر حلق چکانند بحسب مزاج مثلا اگر خداوند غشی گرم مزاج بود
کافور و صندل و گلاب ذخایر سرد کرده باندکی مشک بویانند تا
مشک حرارة غریزیه را مدد کند و کافور و صندل و گلاب حرارة غریبه را بشکند و بعد
گلاب سرد کرده در حلق چکانند و بر سینه و روی زنند و اگر سرد
باشد کاشراب رقیق یا ماء اللحم اندر حلق چکانند و آب سرد بر روی زدن صواب باشد

و پس از افاقت پیراهن معتدل پوشیدن و طعام مناسب بدو دادن و منع از خوردن
مفید است و اگر صاحب غشی گرم مزاج بود مشک و عنبر و ریحان و اطعمه که در روی
عطرها خوشبو باشد چون خیر بوا و قرنفل و دارچینی و زعفران و مانند آن بویانند
و دوا المسک با مقدار یک طسوج مشک در شراب گرم کرده آمیزند و در حلق چکانند
و فم معده را با روغن ناردین و مصطکی بمالند و اگر چنان اتفاق افتد که صاحب
غشی روزه داشته باشد یا سببی دیگر گرسنه بود و شراب از وی دور دارند زیرا که
شراب در شکم تب و تشنج و اختلاط عقل می آرد پس اگر چنین باشد علاج او بوی طعام
خوشبو و اندکی ماء اللحم باید کرد و اگر سبب غشی اسهال قوی باشد یا سببی دیگر که
خون از او رفته باشد چون رگ زدن بسیار یا از جراحتی خون بسیار رفتن آنگاه گلاب
بر سینه او نشاید ریخت بلکه بوی کباب و بوی مرغ بریان کرده و بوی سیب و بهی
که بر آتش بریان کنند و بوی نان گرم علاج باید و فم معده را با روغن گرم بمالند و ماء اللحم
زود نفع ترین رساند و روح را مدد کند و اگر غشی از پس حیض افتد اندک مشک و
مشک در آب سیب یا ماء اللحم آمیخته در حلق چکانند و چون بهوش آید هم ازین ماء اللحم
اندک اندک همید نهند و گل نشابوری که بوی کافور پرورده باشند شمیدن صواب
باشد و اگر غشی از کثرة عرق افتد اطراف مریض بگلاب و آب سرد بمالند و برگ
مورد خشک کوفته بیخته و مازو و مانند آن بر اندام پراکنند تا عرق باز دارد و دوا
آب سیب و ماء اللحم و بویهای خوش مدد دهند و اگر در حالت غشی منش گشتن بیند یا
پیش از آن بوده باشد بوی طعام دور دارند و جهد کنند تا قی آید و پر مرغ اندر گلو
فرو آرند و فم معده را بجنبانند و با آوازهای بلند چون آواز طبل و بوق و مانند آن
که منبه طبیعت و محرک روح و حرارة باشد بیدار کنانند و چیزهای عطسه آور در بینی
چون کندش و مانند آن تا عطسه آید پس اگر چنین نکرد بیدار نشود و عطسه ندهد

باید دانست که دو روا امید نماند و اگر سبب غشی درد قولنج و مانند آن باشد نقلو نیا معده
یا سبب تخدیر تسکین درد کنند پس در ازاله سبب کوشند و اگر سبب غشی گزیدن
حیوان زهردار باشد یا خوردن زهرهاک بو و نیز تا قیمار دفاوزهر دهند و اگر سبب
غشی عرضی از اعراض نفسانی باشد عطری که موافق مزاج او باشد بو یانند و اطراف را
بگلاب سرد و آب سرد بمالند و بدن را گرم دارند و فم معده را بروغن گرم بماشند و چند
ورزمانی اندک جنبی بگیرند و باهستگی فواک نمایند و گلاب و ماء اللحم در حلق چکانند
فاین جهد کردن تا قی افتد و بیشتر انواع غشی را سود دارد لیکن در غشی که از کثرة
عرق باشد زبان وارد و اطراف مالیدن گرم و اشتن و فم معده را بروغنها گرم
مالیدن و بیدار داشتن و از سخن گفتن منع کردن سود دارد و اگر در حال غشی سرما
یافته باشد یا از شربتهای سرد احشا او سرد شده باشند فلافلی و مانند آن دهند
و کی بیکه از فصد شربتها که معده قوة دهند و تسکین صفرا کنند دهند چون
شراب انار و رب سیب و رب بهی و رب لیمو و اگر سبب غشی اختناق رحم
باشد بوی عطرهای از زوی دور دارند و بتدابیر دیگر که مناسب او باشد مشغول شوند
و بوییهای ادویه که با معده و مزاج او موافق باشند بو یانند چون سیر و استرخار
و انگزد و مانند آن و در اختناق الرحم به تفصیل گفته خواهد آمد و انجا که در باطن او
اماس باشد و بدان سبب در شروع او بت تب غشی افتد باید بجو و اگر اثر ب
محسوس شود دستها و پایها او را بر بندند و محکم بمالیدن فرمایند و مجرها گرم نکنند تا مند
تا ماده از باطن بظاهر منجذب شود و ایضا گرد آب باز دارند زیرا که در خواب طبیعت
و حرارة بباطن روی می آرد و بدان سبب ماده نیز میل باندرون مینماید و در ورم
و درد منفرا بد و غشی می آرد و اگر سبب غشی تب گرم محرقه باشد با قی دیگر
تدابیر اغات از بحث سقوط نوشته شده ثبت و ایضا در باب حمیات

حمی غشیه بتفصیل مستقله گفته آید و انچه از ورم غلاف دل و اماس و دو گوش دل آید
مفصل علیحده بیان باید و بالجمله تدابیری که با فاقت آرد و اکثر منوده شده اما و غیر
و وقت نوبت غشی باید که تحقیق سبب کنند پس بحسب وی مداوا نمایند مثلا اگر در
استفراغ احتباس کنند و در امتلای استفراغ و در سوء المزاج تعدیل نمایند **انتباه**
حصول افاقت بسرعت از زدن آب سرد بر روی از انجهة است که طبیعة خبردار میشود
از اذیت برودة و روح و خون و حرارة غریزی به تبع طبیعت نیز بظاهر گرایند پس بالضرور
و در انجا حرارة جمع میشود و حواس قوی میگردند از انست که آب بر روی زدن
منفعر کرده اند و یا وجود انکه سینه معدن حرارتست و دل در وی نزدیک زیرا که حواس
در روی بیشتر است جهت اذیت او باو مانع پس احتباس جری ارواح و اگر است
از باقی اعضا و ایضا منی و دهن که اقرب طرف است بسوی دل جهة استنشاق
هوا در وجه است و بدانکه وجه افاقت از جمیع حرارة که مذکور شد بر تقدیر یست که
که حرارة متوجه مبدا خود باشد اما در انجا که حرارة کمتر باشد و تحلیل راه یافته رش
با تبرد بر بدن از ان سود میدهد که وی تسکین مزاج محلل و تکثیف مسام روح را
از تحلیل باز میدارد و در باطن گرد می آرد و مجتمع میسازد و آنرا **فایده جلیله** که در جمیع
امراض قلب حفظ وی ضروریست و مراعات قوانین که در وی ضبط شده
واجب باید دانست که دل شریفترین در جمله اعضاست در علاج او احتیاط بسیار
باید کرد چه در استفراغ و چه در تبدیل مزاج و احتیاط آنست سر دوای که بکار برند
معدل باشد باستفراغ معدل باید کرد و انچه روح قوة دهد و بدل مخصوص باشد و انجا که
حاجت به تبرید آید مبالغه شدید نشاید زیرا که دل معدن روح است و روح گرم است
عملا و اطا تبرید این نتوان بود که باقی روح فرو میرد زیرا که حرارة غریب که در دل
افتاده روح تحلیل پذیرفته و اندک شده باشد از انست که قدما اعراض کافور

که از بهر سوء مزاج گرم دل ساخته اند بی زعفران نیست و هرچه بهر استفراغ وضع کرده
شان الثور باخیر که مانند او باشد نیست از بهر آنکه دانسته اند که حکیم مطلق طبیعت را
بر حفظ مصالح تن موکل ساخته است و تصرف او در بدن بمقتضای حکمت بالغه ودیعت
فرموده مادام که مقدار موده پس قرص کافور معفر که خورده شود طبیعت قوت
زعفران را از ادویه جدا کرده بروح میرساند تا روح بدان افزود و قوة کافور
و جز آن بکوهر دل میرساند تا مزاج گرم او معتدل گردد و این تصرفات بقوة
طبیعت مفوض است زیرا که اگر طبیعت قوی نبود هیچ علاج سود ندهد و ایضا در
ترکیب زعفران با ادویه بارده قلبیه نفعی دیگر است که قوة زعفران ادویه بارده را
بدل میرساند زیرا که داروی سرد کذرانده نباشد و هرآنکه داروی که دل را
سود دارد بسیار است ولیکن آنچه مخصوص تر است درینجا بیان کرده شوند
و آنچه باعتدال قریب است یاقوت است و فیروزه و زر و سیم و کاه ربا
و آنچه گرم است درونج است و جدوار و مشک و عنبر و زرنباد و زعفران و نمو
همن و تعر نفل و عود خام و بادرنجبویه و تخم شاهسفرم و برگ ترنج و پوست
اذفا قله و کبابه و سافج هندی و راسن و آنچه مروارید سرد است و کهربا و بسد
و کافور و صندلین و طباشیر و گل مختوم و سیب و تراشه و کشنیز تر و خشک و از
مرکبات نافع مفرحات یاقوتیه است **تنبیه** بخارهای امتلائی که در دل افتد بیشتر
شده باشد که متعفن و مردن را بسته دارد و بعضی بخارهای غلیظ باشند
که از عضو دیگر بدو نیز آید پس از جهة سده امتلائی با سلیق ازو دست راست
زنند و جهت بخاری از دست چپ و وجه ظاهر است **فصل** در علة الدخان.
و این علت آنست که در باید آن کس که گویا دخان از دل بر می آید بالا و چون بسیار شود
میدامیکند غشی و سوء فکر و این مرض از احتراق اخلاط عارض گردد **علاج** تنقیه اخلاط

فصل در علة الدخان

سوخته کنند بمطبوخ افتیمون و اصلاح اخلاط نمایند با غذیه محموده و حب امراض بالاکر
اگر اسهال با مختلف الالوان حادث شود یا رعاف افتد یا خون از بواسیر و مانند آن
جاری گردد صحت یابد **فصل** در ورم اغشیة القلب و هرآنکه در تشریح دل گفته شده
که دل دو کوشت دارد و هرآنکه این علت عقب امراض حاده حاده و حمیات ازمنه
عارض میشود و علامت وی آنست که در سینه و رئه متصل بفم معده که جایگاه
کوشت دل است ثقل محسوس شود و مریض دور اکثر اوقات حالتی شبیه بغشی
پدید آید و روی زرد باشد بغایت و چشمها رشتنج نمایند و حرکت نبض ها دل
منقطع باشد یعنی تمامیه منبسط نتواند شد دل و منبسط اراده با بن محیط رجوع بمرکز
نماید در تقدم امراض مذکور از نشان این موکده علت است و حدوث این
امراض اماس چنان باشد که بسبب امراض گرم روح و حرارت بتحلیل رود قوة
دل ضعیف شود و بدان سبب از تصرف کردن در غذا چنانچه باید باز ماند و دفع
فضول برفق طبیعت نتواند کرد و بالضرور فضله روبه در دل جمع شوند و از آنکه
دل اشرف الاعضاست و غشا ادو و کوشت او نسبت و خسیس طبیعت آنرا سود
اخس دفعه سازد و بالضرور در غلاف ورم دو قیر و طی اماس پدید آید از جنس
میل ماده و این اماس هر دو است اماس گرم در دل باشد یا در غلاف یا در کوشت
او مهلت نمیدهد و فی الفور میکشد و اماس که در گوهر دل افتد اگرچه سرد باشد نیز
مهلت نیست اما آماس سرد که در گوهر دل نبوده باشد علاج می پذیرد و اگر زود
تدارک نموده آید و اگر نه آدمی روز بروز لاغر میشود تا که بمیرد **حکایت** جالینوس میگوید
که بوزینه داشتم و روز بروز لاغر میشد و چون او را فرج کردم و شکم او را شگافتم
در غلاف دل او اماس صلب یافتم بسبب داشتم که سبب لاغری وی این بود
و باید دانست که اماس بوزینه بغیر میمون باشد اما اهل مردم میمانند لهذا جالینوس بوزینه

فصل در ورم اغشیة القلب

بسیار میداشت تا اگر در تشریح شکل می افتاده بوته را میگشت و بدان نگاه کند
علاج بعد تلطیف و تحلیل ماده بطبیخ بابونه و اکلیل الملک و پرسیاوشان و سبوس
گندم بر سینه و فم معده نطول نمایند و بابونه و اکلیل و تخم کتان و برگ خطمی
و برگ کرنب و نمام و زعفران ضماد فرمایند و در تقویت دل کوشند و اغذیه و ادویه
فایده اماس که اندر گوشت دل افتد نسبت بدانچه در غلاف عارض شود بدتر است
و صاحب وی در اکثر بیهوش میباشد و آفت وی قویتر است زیرا که این
در گوشت مجری نسیم و مخرج بخارست چون در وی اماس پدید آید دل تنگ آید
و بسبب آنکه رسیدن نسیم بدل و بر آمدن بخار از وی بر مجری طبعی نباشد فساد
لاحق شود و هلاکت نزدیک باشد بخلاف اماس غلاف که در وی غشی کمتر
نباشد بدین مهلت میدهد زیرا که مجرای مواد دل گشاده باشد و بدان سبب تا فیه
بلکه نشده تا زودتر هلاک سازد پوشیده نماند که دل از انواع جراحت و قروح و بثور
هیچ احتمال نکند لهذا گفته اند که هرگاه بر گوشت دل بثره پدید آید و از طرفی او دو دم
سیاه بر آید بیمار هلاک شود و جراحت اگر تجویف دل بگذرد در زمان ساعت
هلاک کند و اگر نگذرد روز دوم هلاک سازد و بدانکه در بعضی امور بحسب مشاهده
بیازموده ایم که احدی از قدما تصریح بدان کرده اند زیرا که حوادث نامتناهی است
فصل ٦ در ضغطة القلب و این مرض آنست که آدمی دریابد که دل او فشارده میشود
و منضغط میگردد و بس غشی افتد و لعاب بسیار از دهن و سبب علت آنست
که قدری از ماده سودا بر دل مترشح شود و قلیل غلظ ماده آنست که غشی سبک
میباشد و این ماده از عفونت و سمیت خالی است و اگر کمی ماده سود میداد اما بحسب قلت
و کثرت و حدت ماده حال غشی متفاوت میشود علاج بعد استفراغ سودا چیزی اند که
سودا را از مکان بعید بر آرد و در تعدیل مزاج جگر کوشند تا خون طبعی متولد شود

دفون

تقویت نمایند و دل را بمفرحات که در مالیخولیا ذکر شده و باید دانست که زیانی کبیر
در این مرض نفعی کند و ارد فصل در تفرق القلب و وی آنست که احساس کند آدمی که دل
وی را اجزا شده و از شدة الم مهوش افتد و باز فی الفور بهوش آید از جهة ضعف سبب
سرعت زوال آن و این مرض بکسی افتد که مدتی باسهال صفراوی مبتلا بوده باشند بکثرت
رطوبات تربه العهد با انعقاد منقرع شدن گیرند یا بکسی افتد که از دماغ او فضله گرم
تیز بر معده یا دل ریزد بر اختلاف قولین و ظاهر است که انصباب رطوبات بر معده
و بر دل نتواند ریخت مگر توسط ریه و چون در ریه در آید و اکثر است که بسعال بر آید
و بجانب دل کمتر آید احیانا بسبب ضعف قوت ریه بر فعه بر نیاید و بسوی دل
میلکند بر احتمال احداث هلاکت منجر آید لهذا در این بحث شارح میگوید والاولی
ان یحمل القلب الی المعدة فان الاسهال الصفراویة قد یکون من انصباب الصفراء
الی المعدة و هو افراط لا جزو حمل المعدة فیحس العلیل کان قلبه قد تفرق و لا یخفی
ان حدوث الجزو و التفرق فی القلب عند الاسهال الصفراوی بعید جدا و القلب
شریف لا یحتمل هذه الادویه بل الموت فیها و علامت این آنست که هنگام ظهور
این حالت تقلب تشنج در روی می افتد بسبب اذیت و الم در بدن بمواضع مختلفه پدید آید
بسیار خفیه انحلال قوت و ضعف ماسکه علاج در منع سبب کوشند اگر چه
بتنقیه باشد و بعد اصلاح خون غذا لطیف و جید الکیموس خورند چون گوشت بز
کبک و تیهو و دراج و نان پاکیزه گندم و بخرهای ترش اصلاح غذا نمایند تا
صفرا تولد نکند و اشربه مقویه خوشبوی بنوشند و در آنجا که از نزله افتد بعد از
تنقیه فضول حاده و اگر احتیاج باشد شراب خشخاش بکار برند که نزول را از انصباب
باز ماند فصل در قذف القلب و وی آنست که دریابد آدمی که دل خود را که
گویا بیرون می آید و بینه القذف و سببش سوء المزاج دمویت یا صفراوی

که بدل عارض میشود و جهة دفع آزار اذیت دل حرکت کند و از شدة وجع دریابد
علیل که گویا دل بیرون خواهد شد و از حاضرین دلایل علت آنست هرگاه که این
کیفیت روی دهد رنگ روی بحسب ماده منکسف شود بصفرة یا بحمرة یا مانند آن
که از لوازم خون صفراویست **علاج** از دست راست باسلیق کشایند و بطبیخ شاهتره
و بلیله زرد و مانند آن که مضبوط و مفصل مذکور است و طبیخ فرو آرند و اصلاح غذا
نمایند و مفرحات تقویت قلب فرمایند و مداومت بر گلاب و عرق بیدمشک
و شراب صندل مفید است که در اکثر امراض قلبیه سودمند است **فصل ۹** در احتواء الرطوبة
علی القلب و این علتیست که پندارد انسان دل خود را که در آب شنا میکند و متحرک
شود بحرکت اختلاجی و سبب این مرض گرد آمدن رطوبتست و محتبس شدن در غشا که
محیط بر دل است و از آنست که باحساس زود آن رطوبت محتویه حول القلب خیال
میکند آدمی دل را که در میان آبست و چون باحساس رطوبت متاذی میگردد
دل جهة دفع آزار متحرک میشود بحرکت اختلاجی لهذا اطبا این مرض را از نوع خفقان
شمرده اند **علاج** برای تحلیل و استفراغ رطوبات ایارجات بزرگ و مانند آن
دهند و ریاضت فرمایند و کلنج و سنبل الطیب و زعفران با آب بادرنجبویه بر سینه
ضماد نمایند و بهترین تدابیر جهة تسخین دل و تحلیل رطوبات که در دل است غضب
خشم آوردنست **فایده** گاه باشد که این رطوبت محتویه کثیر المقدار باشد و بحرارة
نامعتدله خشک شده بر دل چسپد و آنرا از انبساط طبیعی باز دارد و در آنحالت
عارض میشود تخلف در نفس و سقوط در قوه و غضب و طیش و تدبیر وی آنست
که استعمال مرطبات بر سینه از اله پوست کنند پس بهیکه دیگر با فته مستفرغ سازند
و تقویت دل کوشند **فصل ۱۰** در جذب القلب و آن آنست که پندارد آدمی
که دل وی فرو سو کشیده میشود و سبب اعظم این علت آنست که در معالیق جگر

خلط

خلطی حاصل شود و بدان سبب معالیق مذکور متمدد و منجذب گردند و از آنکه دل متبارک
بجگر است بانجذاب معالیق وی در دل نیز جذب افتد و باشد که از احساس انجذاب
لاحق شود دل را الم خفیف والتی شبیه بغشی **علاج** استفراغ خلط نمایند بدانچه مناسب باشد او
و استدلال بر خلط موجبه از لون مریض توان کرد **باب یازدهم در امراض مختص**
بعضی پستان و باید دانست که هنگام بلوغ در پستانها تعقد پدید آید در مردان و هم
در زنان پس از آن در مردان بواسطه استیلاء حرارة که از مزاج ایشانست تحلیل یابد
و از آن زنان بسبب کثرة ماده طمثیه و ضعف حرارة که خاصه ایشانست روز بروز بزرگتر
میگردد تا مصدر اقی صانع باشد و مسکن حرارة سینه ازواج **پوشیده نماند** که شیر و منی
و خون هر چند بصورة مخالفت دارند اما اسباب تولد این هر سه یکیست زیرا که بتحقیق
شیر و منی خون است که در بین امکنه منتقل بدین صورة میگردد و در مزاج شیر اطبا اختلاف دارند
بعضی بر آنند که گرم و تر است و همچون بعضی گویند که سرد و تر است و بعضی معتدل دانند و
این باب مشتمل است بر هشت فصل **فصل ۱** در قلة اللبن یعنی کمی شیر و این را اسبابست
یکم کمی خون **دوم** بسیاری خون **سوم** فساد خون و هر یک ازین علامت علیحده گفته اند **قسم اول**
اندر کمی شیر که از کمی خون باشد و ظاهر است که اصل ماده شیر خونست و چون آن کم شود
شیر نیز کم میگردد و اسباب کمی خون نیز دیگر بسیار است **یکی** برآمدن او بفصد یا بحیض
یا نفاس یا جز آن **دوم** قلت غذا **سوم** تناول اطعمه که خون از وی کمتر تولد شود
چون اغذیه مفرطة البرودة و الیبس باشند **چهارم** اعراض بدنیه یا نفسانیه که طبیعت
از وی تولید خون باز دارد **پنجم** سوء المزاج که متقلل تولید خون گردد و علامات این اقسام
بحسب تقدم وجود اسباب موجبه هر سبب پوشیده نیست **علاج** در تشخیص سبب
کوشند و از اغذیه هر چه مولد خون صالح باشد بخورانند و اشربه خون افزا بنوشانند
مع رعایت مزاج و سبب تا گوار از اغذیه بر آید یا دو از بیرون دارند **قسم دوم** در کمی

باب ۱۱ در امراض پستان

بنوشانند

شیر که از بسیاری خون باشد و انچنان باشد که خون در بدن بغایت بسیار شود و هیچ فسادی نداشته باشد لیکن طبیعت بسبب کثرة او قادر بر هضم آن نتواند شد و استخراج شیر از ان نباشد و علامت او غلبه خون ظاهر است **علاج** فصد کنند و هر چه مقلل خون و مولد شیر و مقوی طبیعه باشد استعمال نمایند و انچه خون را فاسد سازد و بازدارند تا باقی دیگر انجامد و بسیار باشد که خوف شدید یا حزن قوی یا قلت شفقت بر ولد یا سببی دیگر که طبع را از اهتمام تولید شیر بازدارد و باعث کمی شیر گردد و با وجود انکه خون در بدن موافق و صالح بود ولیکن شیر کمی پذیرد و علامت این قسم آنست که از علامات قلت و فساد خون هیچ پیدا نباشد و اسباب این پیدا بود **علاج** منع سبب کنند و مفرحات یاقوتیه و مقویات دل دهند تا طبیعت بر تولید شیر متوجه گردد **قسم** سوم در کمی شیر که از فساد خون باشد و این بر دو گونه است یکی انکه خلطی از اخلاط ثلثه با خون آمیزد و آنرا فاسد سازد و ظاهر است که شیر از خون فاسد کمتر تولد کند دوم انکه سوء مزاج ساده در بدن افتد و فساد خون ناپدید باشد در بدن افتد فقط پس طبیعت از انجانب خون را نفرستد اگرچه صالح باشد و انقسم ابدو نوع دیگر کنیم **نوع** اول در فساد خون که بسبب غلبه اخلاط باشد و علامت غلبه صفرا رقت و صفرة شیر است و حرقه و تیزی طعم و بوی آن و علامت غلبه بلغم شدة بیاض شیر است و مایه قوام و حموضت طعم و بوی آن و علامت غلبه سودا آنست که شیر شدید الغلظه باشد و سفیدی او کدر باشد و بغایت مایل بکدرت بود و گاه باشد که بسبب افراط سوء قوام شیر بغایت غلیظ شود و مانند رشته بیرون شود **فایده** انچه از ترشی شیر بلغمی ذکر یافته بر تقدیر یست که سردی متولد بود اما اگر بلغم حرارة باشد طعم او شور بود نه ترش **علاج** استفراغ خلط غالب کنند و هر چه مضاد الخلط بود بدهند و مثلا در صفرا آب انار و ماء الشعیر و اسفیداج که

باگوشت بره و مزغاله پخته باشند و اجاصیه و رمانیه و لیمونیه بخورانند و در بلغمی زیرباج که در و تخم کذر و تخم بادیان باشد و حسوی که از آرد گندم و اندک حلبه و روغن کنجد و عسل مرتب کرده باشند بدهند و در سودای او مرقه گندم و نخود و جو و انجیر و ادام خورانند و گوشت مرغ و بره و پستان میش شیردار مفید است و آنرا که شیر همچون رشته برآید مغفه و خطمی و کنگر در آب بپزند و بر سینه و پستان ضماد سازند و طبیخ او نطول نمایند و اغذیه مرطبه خوردن فرمایند **نوع** دوم در فساد خون که سوء مزاج افتد و علامت هر واحد ظاهر است **علاجش** تعدیل و تبدیل مزاج است با غذیه و اشربه که در مادی ذکر یافته و ازاله سوء مزاج پستان بادویه موضعیه نمایند و **اغتباه** هر چه منی را زیاده کند شیر را نیز فزون میسازد چون تودری سفید و سرخ و تخم خشخاش سفید و پستان گوسفند و بره و هر غذا که بگرمی و تری میل دارد و نقصان صفرا او نیره مغز تخم خیارین و مغز تخم کدو و جلاب و مغز کدو و سر بره و شیر بز و گاو با شکر و تازه و خرفه و اسفاناج شیر افزون میکنند و بلغمی و سوداوی را نیره و حسوی که از آرد گندم و شیر تازه و برگ بادیان و حلبه سازند و شیر نیک آنست که از خون صاف متولد شود و نشان او اعتدال رنگ و قوام و خوشبوئی طعم شیر است **دوائی** که شیر زیاده کند بگیرند آرد گندم و آنرا در شراب انگوری بمالند و ممالا نمایند و آن شیر صافی بنوشانند و ثفل آنرا بر سینه و پستان گذارند **دوائی** که شیر افزاید تخم گذر تخم بیاز تخم اسپست تخم شلغم تخم ترب تخم بادیان از هر یک برابر بستانند و چند مجموع نخود و بریان بگیرند و همه را کوفته و بیخته بدارند و هر صباح بخورند پنج مثقال با شیر تازه بدهند و اگر نخود سفید در شیر تر نمایند و تمام شب بدارند و صباح آب با شکر بنوشانند شیر زیاده میکند **ضمادی** که شیر زیاده میکند بگیرند آرد باقلا ده درم و بادروج کوفته و بیخته با آب بادروج بسرشند و بر پستان ضماد نمایند **فصل** در

کثرة اللبن و ورو رة المفرط و باید دانست که بسیاری ادرار شیر بر چند وجه

مضرست یکی آنکه بدن را ضعیف میکند زیرا که ماده شیر خونست و کثرة استفراغ

او موجب ضعف است ۲ دوم آنکه ایمن نتوان بود که از کثرة در پستان محتبس

نشود پس برسد اورا بر وخارجی و احداث لگانف نماید و بدان سبب فاسد شود

و بسیار باشد که ترش گردد ۳ سیوم آنکه خون در پستان و افزاید و حرارة غریزی پستان را

در ربو نشد پس بالضرور جراحت از ان ترف کردن و روی باز ماند چنانچه باید و با اوقات

انجا مدد ۴ چهارم آنکه از غایت تمدد که در ثدی افتد و اماس تولد کند با امراض

دیگر بالجمله بسیاری شیر از مقداری که باید چون براید تدارک وی باید کرد

مگر انجا که ضعف و آفتی دیگر نفر اید زیرا که بعضی کسان باشند که بسیار خورند

و خون در بدن ایشان بیشتر تولد شود و بدان سبب شیر و افر گردد و با وجود آنکه

هیچ آفتی دیگر پدید نیاید پس اینچنین زنان را خبر نیکه مقلل بود نشاید استعمال

کردن و اگر دانند که با آفت خواهد انجامید به تقلیل اکل و تقلیل گوشت ندهد

به تناول مجففات و منشف رطوبات و بدانکه اسباب شیر مدد آب

قلیله است و گاه باشد که زنان بی آبستن را شیر در پستان پدید آید و دختر

خاصه که حیض باز گرفته باشد و باشد که مردان را عند البلوغ شیر در پستان

پیدا آید و درو منیجر و **علاج** هر چه مجفف و منشف رطوبات بود و محلل باشد

و تقلیل منی نماید شیر کم کند و خبر نیکه ادرار حیض کند سود مند است جهة اندفاع

خون که ماده شیرست از پستان سوی رحم خاصه اگر احتباس طمث سبب

کثرة باشد **طلای** که چون بر پستان گذارد و شیر را کم کند کمر مد علک تر و ارد

بر و عکل طلا کنند **نوعی دیگر** کمون یعنی زیره و بسرکه آمیزند و طلا کنند و از جرمهای خنک

در زمناب سود و از مد طفیل است یعنی عدس در سرکه پخته و گاه خوردن و

ضماد کردن و لعاب اسبغول طلا کردن و برگ او ضماد نمودن و از جرمهای گرم بر

سداب خوردن و ضماد کردن و تخم سداب کوهی و زیره خوردن و با سرکه

ضماد ساختن و تخم کرفس ضماد نمودن مفید است **فصل** ۲ در اورام و تمدد که عارض

شود پستانها را باید دانست و هچنان که انواع اورام گرم و سرد در هر عضوی می افتد

در پستان نیز حادث میتواند شد و در علاج اورام مطلق خواهد آمد بجاجت

ازان فصل بر گزینند اما بعضی از ادویه موضعیه که مخصوص باماس ثدیین است

در ینجا بیان کنیم بدانکه اگر اماس گرم باشد سرکه با نگرم آمیخته در مثانه گوسفند یا

در مثانه گاو کنند و بر ورم نهند و سکنجبین و روغن گاو بهم آمیزند و آرد باقلی در ان

بیز شند و ضماد نمایند و برگ عنب الثعلب را بکوبند و بارد عکل تر بکنند و بر اماس

گذارند و از پس سه روز ضمادها که در تعفن اللبن گفته آمد بکار برند و اگر اماس

سرد باشد کرفس را بکوبند و بر پستان نهند و بابونه کوفته در آب باوبان

یا انگرفس سرشته بر نهادن مفید است **نوعی** از ورم ثدیین که سببش بستن شیر

در پیر شدن یا متعفن گشتن شیر بود در پستان و تحجر وجمود شیر پستانها از است

یکی مزاج مفرط الحرارة که تری شیر را خشک کند خواه این مزاج در تمام بدن افتد

و خواه در ثدیین فقط و ۲ دوم مزاج مفرط البرودة که در بدن یا در ثدیین حادث شود

و شیر را منجمد کند و ۳ سیوم آنکه طفل ضعیف باشد یا بیمار شده و دیگر شیر را نتواند مکیدن

و بواسطه در ماندن تورم شیر غلیظ و کثیف شود و هذا هو التحجر و علامت مزاج

گرم و سرد بسیار جا معلوم شده **علاج** اگر مزاج گرم باشد جهة تسکین حرارة و

منع عفونت قطع سکنجبین خرقه در آب و سرکه تر کنند و بر پستان نهند و تو

روغن بنفشه با روغن طلی نمایند و آب نیم گرم بر سینه و پستان بریزند و اگر

حرارة باشد دو روز شده آرد باقلا و آرد جو و منعات با رزدی بیضه و آب

وآب خرفه آمیخته طلا نمایند و مانند آن هرچه سرد و مسکن وجع و مانع انصباب مواد بود
وقطع تحلیل کنند مفید است و سرکه و روغن و روغن گل بهم زده و خرقه بدان تر
کرده بر پستان پوشیدن و برگ عنب الثعلب و برگ کاکنج ضماد کردن سود دارند
اما چون مرض بانتهار رسد و حرارة ساکن شود اطلیه محلله بکار دارند صفت آن
بگیرند تخم کتان و بابونه واکلیل الملک و سیسم بار بابت البساتین و قیروطی که از
موم و روغن ساخته باشند بر شد و هر گاه که تحلیل نزود و روی بجمع آرد
والعبه ملینه و منضجه چون لعاب حلبه و خطمی و تخم کتان ضماد نمایند وانجیر
کوفته بر نهادن ضماد نیکست و بیخ بادیان و تخم حلبه و تخم کتان در آب تنج
و انجیر منضج آمیخته بر نهادن سود مند و اگر مزاج سرد باشد قیروطی سازند
از موم و روغن خیری و روغن سوسن و روغن قسط بر پستان نهند و
بودینه خشک بکوبند و بپزند تا چون عصیده شود پس با موم و روغن ورد
ناردین بمالند و ضماد نمایند و اگر حلبه کوفته و پخته در سرکه و روغن بنفشه آمیخته
بر پستان گذارند سود دهد **فایده** شیر که در پستان بسته شود گاه باشد که اماس
آرد و گاه باشد که نه و آرد بغیر ورم اما تجبن لبن که در مزاج گرم افتد و اکثر
با اماس انجامد بخلاف آنکه سرد بود و از ضعف امتصاص طفل نیز افتد کمتر
باشد که ورم آرد **تدبیر آنکه** از ضعف امتصاص طفل باشد آنست که بفرمایند
تا شیر او بمکد و آب بگرم بر سینه و پستان ریزند تا شیر روان آید و این معالجه
زنانرا بیشتر افتد **علاج** تدبیر که در پستانها انعقاد بغیر ورم بواسطه تجبن و جمود
شیر دران آنست که حقنه و مویز و کرفس بجوشانند و طبیخ وی بر پستان
ریزند و اگر تخم کتان و بابونه و بنفشه و خطمی و حلبه بجوشانند و در طبیخ وی
روغن آمیزند و بر پستان ریزند زود نفع می بخشد و جمیع آبهای محلله و ملینه

و درین مرض مفید است و گاه باشد که شیر در پستان بسته شود و عفن گردد علاجش آن است
که حقنه بپزند تا مهرا شود و آنرا با مغز نان و باقلا بکوبند و روغن گل بر و چکانند
و بسرشند و ضماد کنند و آرد کنجد و روغن گل و انگبین و آرد باقلی و نان خشکار
کوفته و بهم سرشته ضماد کردن مفید است و تخم کتان و حلبه و خطمی و تخم بابونه
از هر یک یکمشت بکوبند و بپزند تا چون عصیده شود ضماد کنند و باید که هر روز
سه بار این ضماد ها انچه اختیار افتد انچه در فصل مذکور است بکار دارند بحسب
حاجت **فصل** در سخت شدن پستان و غدد ها که در روی پدید آیند نخست روغن بنفشه
و زرده بیضه مرغ طلا کنند و موم و روغن زیت بگدازند و با زهره گاو بیامیزند
و طلا نمایند و گاه باشد که حاجت آید که قطران با وی آمیزند و روی سرکه نهادن
سود دارد و برگ مازو کوفته بر نهادن مفید است و این تعقد در هنگام بلوغ
استعمال مرطبات و مشمومات مفید است و این تعقد در هنگام بلوغ اکثر میشود
فصل در مرض التندی یعنی کونه شدن پستان **وجه آنکه** گاه باشد که گوشت
پستان کوفته شود پس اگر اندک خفیف بود دوانه مویز و حنو ماش بکوبند و با برگ گز
و تاب آتش بسرشند و ضماد نمایند و اگر بسبب کوفتگی آماس افتاده باشد آنچه
از بهر آماس گفته شده بحسب حاجت بکار برند و تضمید بمو ماش و دانه مویز
اندر ابتدا است تا عضو را قوة دهد و ماده روع کند و چون از ابتدا درگذرد
هرچه در خور وقت باشد بعمل توان در آورد **فصل** در دبیله که در پستان پدید آید
علاج تخم کتان و کنجد و بیخ سوسن و میعه تر و سرگین کبوتر و نطرون و رانتانج
از هر یک مساوی بستانند و بکوبند و بروغن کنجد و بشور ساق کاو و آمیخته بسرشند
و ضماد کنند و باقی تدابیر از مبحث دبیله و ریا بیند و اگر حاجت بشکافتن افتد
با آهن بشکافند و جراحتی و ریشی که در پنجا پدید آید از انچه در ریش و علاج

یا اندر هوای گرم مقام کردن **علاج** تمر هندی و بهار حرارة نشان چون آب انار
و غوره و رب ریباس و سیب بنوشند و طعامهای غلیظ و ترش چون
قریص و سکباج که بگوشت کاو پخته باشند تناول کنند و حصرمیه و سماقیه
مفید است یا بطون کاو و اما اگر معده ضعیف شده باشد سکنجبین سفرجلی
و شراب انار بنوشند و رمانیه و زرشکیه و حصرمیه با گوشت طیهو و جوزه
مرغ اغتذا فرمایند و اندر طعام او کشنیز تر و کوک و کدو که صاحب معده
گرم را مفید است و کدو که بالای طعام آب حماض و البرد و نوشیدن نقاعه
سویق شد لانه یسکن الحرارة و یجمع المعدة و باید که آب تراشه کدو و
و برگ و ساق خرفه و کاهو و مانند آن بصندل سفید سوده آمیخته و بر معده
نهند و طلب بر نهادن خاصه با صندل و اندک کافور سخت سود کند و
و تبر و اندر مثانه کاو کرده بر معده نهادن بغایت مفید است اما نگاه
باید کرد تا قوی ضماد جامد و جگر را سرد نکند و از آنست که گفته اند که کار
از مزورات بر آید به تسکین حرارة ضماد باروشه یدالیسر و اکار زعفران مانند
و هرگاه بدان حد رسد که سردی تا بجگر و حجاب رسیده است تدارک
وی کنند بروغنهای گرم تکمید کردن و انجا که با سوء مزاج گرم خشکی پدید آید
کشکاب بروغن بادام و شیرخر باید داد و در آبزن باید که بمالند
و روغن بنفشه باید مالید و علاج او رجوع باید کردن چنانچه در قسم مذکور
و باید دانست که برای تسکین حرارت معده و منع کاو نا خورش است اما
و اگر طباشیر و روی آمیخته حرارت قوی را ساکن کند و اگر تب پدید فراوان
خوانند قرص کافور دهند یا یکی از شربتها که در قسم ذکر یافته ممزوج
کرده **قسم** در سوء المزاج حار صفراوی و علامت وی آنست که دهن

تلخ باشد و غثیان و رنج و بد و ورقی و برازها و بول صفرا و دهن همی آید
و بعد از خوردن غذا آروغ دودناک و تیز باید بوی چون بوی تخم کشته یا بوی
کنند و شده چون منوچوز که تباه شود و مانند آن همی دهد و گاه باشد که بوی
نگار و هروا این نشان افراط حرارت است و بدانکه خداوند معده گرم را آرزوی
طعام کمتر باشد و هضم قوی تر لیکن هرگاه سوء المزاج مفرط باشد قوت هضم را ضعیف کند
و هضم نیز ضعیف شود و گاه باشد که بغایت گرم شود و بسوزد قوة بر جا باشد
و سبب غایت گرمی و گزیدن ماده گرم و صیدن رگها و اندامها را تحلیل کند
و گداز بیشتر بود و طبیعت بدل آنچه تحلیل شده باشد باز طلبد و گرسنگی
غالب آید و اندران گرسنگی صبر نباشد و در تهی معده لعاب از دهن آمدن گیرد
و چون خورده شود لعاب باز ایستد **فایده** اگر معده بیک بود و غثیان
و سوزش و تشنگی غالب بود باید دانست که ماده سخت رقیق است و انجا که
ماده بسیار باشد غثیان لازم بود و اگر اندک باشد تا طعام خورده نشود غثیان
پدید نیاید و همچنین اگر ماده در قعر معده بود و طبقهای معده و اجزا او آن را تشرب
کرده باشد یعنی اندر تجاویف باشد تا طعام نخورد و ساعتی بر و نگذرد غثیان پدید
و اگر ملتهب معده ماده را تشرب کرده باشند و از روی قی هیچ نباشد لیکن هیچ
بر نیاید و اندر بول و براز اثر ماده هیچ پیدا نباشد لیکن علامات دیگر بران گواهی
دهد و سوء المزاج با ماده را علامت او رست غثیان است و انجاکه ماده را
معده تشرب کرده باشد اندر بول و قی و براز پدید همی آید و اگر نه باشد تهوع
ساکن نشود دلیل آنست که معده نفض ماده را تشرب کرده است و نقص را نیز
و انجاکه تهوع و قی پیوسته باشد باید دانست که ماده در معده متولد می‌شود
و در انجاکه تشنگی و کیفیت ماده بر دو گواهی دهد بهر آنکه تشنگی با گرمی ماده معده بود

بشوری اما سبب تشنگی که از گرمی ماده بود آب سرد آب انبشانند و آنچه از ماده شور
خیزد یا بگرم ساکن شود فایده گاه باشد که سبب آمدن بار و نفعهای ناطبیعی گر
درین فصل ذکر شده طعامی باشد که بوی آن زود بگردد چون تربه ماهی شود
و بیضهٔ مرغ بریان کرده و حلوای سوخته و مانند آن پس از ما تش درست بر بیات
معده آنست که طعامی دهند از زود تباه شد و بوی گرفتن دور باشد چون
نان جوین اگر معده را دود و تباه کند باید دانست که معده ماریست و آنچه در جاز
نارج گفته شده از لوازم ایشم است از آثار و عوارضات علاج نخست نگاه کنند
تا ماده اندر معده تولد میکند یا از عضوی دیگر چون دماغ و جگر و سپرز بدو می آید و
همچنین نگاه باید کرد تا طبقات معده ماده را تشرب کرده است تا ماده اندر تجویف
وی جمع است و هر چه باشد بر تنقیه معده قی یا اسهال بکار برند بر نظر بیک
بر مرض اسهال بود پس اگر مولد ماده عضوی دیگر باشد بر تنقیه آن عضو متوجه گردد
و در تقویت معده کوشند تا ماده را که بدو ریزد قبول نکند و انجاکه ماده اندر تجویف
معده باشد قی یا اسهال کفایت کند و اگر ماده مایل بفم معده باشد بسبب نفع قی اندرو
تدبیر قی آنست که ماهی تازه خورد و بکباب کنند و اگر سکنگبین و در سکباب آمیزند
بهتر باشد و سکنجبین با بگرم نیز قی آورد است و مقطع ماده در فصل تهوع و قی
اخراج ماده معده متشربه و غیر متشربه کما ینبغی بیان یابد و بعد از تنقیه اگر احتیاج
تبدیل افتد و از آنچه در سافوج ذکر یافته اخذ نمایند فایده بسیار باشد که معده
پاک بود و ماده را قبول نکند ولیکن در حالت گرسنگی زبون شود و قبول کردن
گیرد و این آنگاه باشد که اگر گرسنه شوند طعام دیر خورند و مشوش
گردند و تدبیر ایشان آنست که هر بامداد شربتی از شراب غوره یا شراب انار
یا شراب لیمو یا شراب ریواج یا شراب ترش ترنج خورند و طعام را

هم از نوع سازند و نگاه جنس از آنکه معده غذا طلب کند و ماو تنها اندر جنس آید
طعام تناول کنند و تدبیر انیقوم و تدبیر کسانیکه بوقت خشم و غیر آن معده این
مادها را قبول کردن گیرد نیست و قوم دوم تا قی بکنند آسوده نشوند و از پس قی
شربت مقوی دهند علاج آنجا که طبقهای معده ماده را تشرب کرده باشد صبر او را
پاک سازد ولیکن صبر مغسول قوت دهنده است و نامغسول پاک کننده تر و ایارج فیقرا
اندرین باب سودمندتر است از صبر ساده و ایارج ساده اندر پاک کردن قوی تر است
و با انگبین سرشته اندر اسهال قوی تر و اگر خداوند علت را لاغری بر طعام کمتر
باشد و غثیان رنجه دارد اندر ایارج فیقرا عوض زعفران گلسرخ باید کرد و تا
تحقیق نگردد که سوء مزاج ماده نیست ایارج نشاید داد از بهر آنکه اگر در معده ماده نباشد
سوء مزاج زیاده شود و اگر ماده باشد ایارج سودمندترین چیزهاست خاصه اگر تنها
افسنتین نسخه جالینوس صفت آن افسنتین رومی پنج درم گلسرخ هم اندر یکمن آب تر کنند
تا چهارم حصه باز ماند پالایند و نبات قوام دهند که سقمونیا در طبیخ هلیله منقی معده است
و اگر دانگی از سقمونیا اندر روغن حلکرده یکساعت بنهند تا نیک آمیخته شود
پس هر چند روا باشد لیکن باید دانست که سقمونیا معده را زیان دارد تا ضرورت نباشد
سقمونیا علاج نشاید کرد و کسانیکه از داروها و شربتهای بدطعم اکراه داشته باشند و دوا ستار
گلشکر باید داد و در عقب آن ۵۰ درم سکنجبین بی آب و بی نیم ساعت باید و سود تو ماده
آب نخورند و بدین تدبیر معده پاک شود و انجاکه صفرا از معده بجای می آید و اندر
همه تن او امتلاء صفرا باشد استفراغ بماء الجبن باید کرد و اگر فصل و سال و قوت
و سن بیمار و دیگر احوال مساعد باشد رگ باسلیق باید زد و پیش از ماء الجبن
کردن طبیخ شاهتره و افسنتین درین باب سخت مفید است صفت مطبوخ افسنتین افسنتین رومی
پنج درم گلسرخ ۷ درم شاهتره ده درم تمر هندی ۲۰ درم جلاب او ۳ من آب تر کنند

و اولیتر آن باشد که ایارج فیقرا با هلیله دهند

تا مقدار دو دویست درم باز آید بپالایند و هر بامداد چهل درم باده و درم شکر
و یکدرم صبر بدهند **قسم سوم** در سوء المزاج حار رطب که با ماده رطوبی باشد
علامت وی آنست که شهوة طعام بر اعتدال باشد و لعاب از دهن بسیار آید
خصوص هنگام گرسنگی و خلو معده و غثیان رنجه دارد و هر چه خورده شود متغیر
گردد بسوی عفونت و باشد قی رطوبی افتد **تنبیه** شارح اسباب در اعتدال
شهوة در تقسیم نظر دارد و میگوید که هرگاه حرارة مجرد مسقط شهوة میشود بسبب انکه
معده را مسترخی میسازد و مواد را بسوی وی سایل میگرداند و کیفیت که با آن
حرارة و رطوبت همراه شود و را ارخاء و ذوبان مدد کنند و نزد این فقیر آنست
که اگر بتعمیق نظر کنند این نظر شارح بر ماتن رجا نیست زیرا که ترکیب رطوبة را
که مع الحرارة شارح معاون بر ذوبان میدارد خلاف آنست زیرا که چون
رطوبت با حرارة مرکب میشود سورت حرارة را فرو میشکند و چون حرارة شکسته شود
کثرة ذوبان نباشد و اعتدال شهوة صورة میگیرد و اگر کسی بگوید که معده حرارة
بشهوة از جمیع ماده بود و در معده که از اعضاء مجاوره و نواحی معده بسبب حرارة
گداخته فرو میریخت پس هرگاه رطوبت بادی با حرارة مرکب شود گوییم که
ماده را از نواحی گداخته میارد لیکن این رطوبت بادی که در معده متولد شود
بسبب انکه از عضو دیگر ریزد مضرة کمتر دارد زیرا که انچه در عضوی پیدا شود
بطبیعت چندان مخالف نباشد بخلاف آنکه از عضو دیگر آید که بطبع سخت گران
باشد و تنفر تمام از وی نماید و حال آنکه بچشم دیده که آن حرارة و همین اثر نیز
اثر کند و از معده بگدازند و نیز ابتدای شهوة بر اعتدال باشد **علاج** آب شبت و
سکنجبین بر وزری قی کنند تا معده از رطوبت پاک شود و نیز تقویة معده
مربا هلیله و گلقند و طباشیر آمیخته خورند و از جوارشات و مثال آن هر چه مجفف و

سخن

سخن نباشد الکار همیر ندد **قسم** اندر سوء المزاج حار یابس بلا ماده و علامت وی تشنگی
تشنگی ست و خشکی زبان و ذبول بدن و یبس مزاج براز و هذا الکثیر بالطبع فی الد
الشیخوخیة **علاج** بهر ترطیب و تبرید مزاج معده بنوشند شیر و ماء الشعیر و مانند آن
و حسوها که از شیر و روغن بادام و شکر ساخته باشند و ازین قبیل سکنجبین و فرخه
طیور خفیفه و بمالند و بریزند بر معده اشیاء مرطبه و هرگاه سوء المزاج یابس تمکن شود
ازاله وی ممکن نیست مگر بترطیب همه بدن در این هنگام باید که استحمام مرطب
و ادهان مرطبه استعمال نمایند و اغذیه مرطبه تناول فرمایند و در حار صفراوی نیز این
قسم اشعار رفته **فایده** شیر گاو سودمندترین اشیاست جهة ترطیب و اعانت
طبیعت زیرا که شیر او با شیر مردم مناسبت دارد و جرب با مزاج انسان موافقت
تمام میکند و از دیگر شیرها نفع بیشتر میدهد بخلاف شیرها رقیقه سریعة الانحدار که
از ان این مقصود حاصل نیاید **قسم** در حار رطب بلا ماده و علامت وی آنست
که طعام متغیر شود و بگندد و از دهن لعاب سایل گردد و جهة ذوبان رطوبت معده
متصاعد شوند بخارات بر سر جهة تاثیر حرارة در وی و **بدانکه** این قسم مادام که تجاوز
نکرده ضرر نمیکند لهذا قال الشارح الهضم انما یکون بالحرارة و الرطوبة الا اذا
جاوز عن الاعتدال **علاج** بهر تبرید و تخفیف رطوبات بکار برند و در دیگر تدابیر همین رعایت
مرعی دارند **قسم** در سوء المزاج بارد ساذج و این را نیز چند علامت یکی انکه هضم
ضعیف شود و بدانکه هضم عبارتست از انکه غذا مستحیل شود و پخته گردد و هضم متکمل
نشود مگر انگاه که اجزای غذا غلیظ و رقیق شود و متفرق گردد و رقیق غلیظ شود
و لزج تقطیع پذیرد و پراکنده جمع گردد و این از جمله حرکاتست و حرکت بدون
حرارة صورت نه بندد **دوم** انکه با وجود ضعف هضم شهوة طعام بسیار باشد و کثرة
اشتها یا از ین سببست که برودة معده را جمع کند و کثیف سازد پس قوة

جاذبه قوی گردد بالضرور تقاضای غذا کند یا ازین سبب است که چون ضعف هضم
اعضا را انصب و اوفر رسد بالضرور تقاضای غذا کند از عروق و عروق مغیط
گردند مص حتی که این اثر امتصاص منتهی شود تا بمعده و از روی طعام طلبد
سوم آنکه طعام از معده دیر فرو آید یا بسبب ضعف دافعه و ظاهر است که
دافعه حرکتیست و حصول حرکت بحرارتست و برودت ضد اوست و موجب اماتت
و تخدیر است و مانع جمیع حرکات و نفاذ و در کثرت و قلت بسبب کمی و بیشی
سبب است چهارم آنکه هر چه خورده شود متغیر گردد و بحموضت و آروغ ترش آید
و براز نرم بر آید و منتفخ باشد گویا زبل بقر است اما نرمی براز از آنجهت است که جگر
جذب نمیکند کیلوس رقیق را بر اهی فساد وی و انتفاخ براز از جهت اختلاط
ریاح است با وی و پوشیده نیست که قصور هضم و فجاجت باعث تولد ریاح است
زیرا که هضم تام باشد و حرارت قوی ریاح تحلیل پذیرد و غلیظ نگردد و براز معتدل
بر آید علاج جوارشهای گرم چون عود و مربیات گرم مانند زنجبیل مربا و دو و هم بار
بکار برند و شوربای مرغ و نخود آب و گوشت کبک و عصافیر و مانند آن
تناول کنند بعد از چاشنی قرنفل و خولنجان و کشنیز خشک و زیره خوشبو کرده و بر معده
روغن مصطکی و سوسن مالند صفت طلا که بکار برند سنبل الطیب و قرفه و عود و صبر و
افسنتین از هر یک دو مثقال زعفران یک درم و نرم بکوبند و شراب و آب بهی
سرشته طلا سازند قسم در سوء مزاج بارد یابس ساذج علامتش آنست که آنچه در بارد
ساذج گفته شده و هر چه در یابس ساذج گفته شد هم بدان بر نهد و بعد آنکه علاج این مرض مشکل
برد و یبس ممکن نیست مگر بتسخین و ترطیب و در حال آنکه سخونت یبوست افزاید
و رطوبت معاون برودت و مضعف حرارت طبیعت علاج هر چه در حرارت و رطوبت
معتدل باشد بکار باید بست تا منفعت بدون مضرت حاصل آید مثلا مارا

بندی عسل که گرفته آمیخته تناول کنند و شراب گاوزبان و انار شیرین و زوفا بنوشند
و قیروطی که از موم و روغن مصطکی و روغن ناردین باشد بر معده بمالند و شیر خرفه نیز
بعسل صاف و مرغ خانگی فربه و شوربای گندم نیز توان خورد و بسبب حاجت و هر چه
بدان احتیاج بیشتر باشد استعمال نمایند چنانچه در قرابادین مضبوط است قسم در یابس
که ماده سوداوی باشد علامت وی کثرت شهوت است و ضعف هضم و بسیاری نفخ
و حرقت و حموضت معده مخصوص بحالت گرسنگی بعد از اکل بواسطه اختلاط غذا با ماده
سودا و حده وی که حرقت و حموضت اوست شکسته میشود و انقباض از علامات
این قسم آنست که احیانا بیرون آید سودا بقی و چنان ترش باشد که دندان را
کند کند و غلظ در طحال عارض شود علاج بعد تنقیه معده از سودا بمسهلات و بعد و
از تنقیه تبدیل مزاج نمایند باشربه و اغذیه و ادویه موافقه و اگر سودا از غلیظتر بود
بر حمام مرطب مداومت کنند و بعد اسهال مطبوخ افیتمون برگ بید و برگ گوشت
مرغ و نخود آب اغذا نمایند فایده در قسم تنقیه بقی مفید نیست زیرا که سودا غلیظ است
و در قعر معده نشیند و بیرون نمی آید ماده از معده چنانچه باید مگر از آنجهت که اسهال اوست
اما اگر قی عادت باشد آب شبت و ترب سکنجبین آمیخته نوشیدن و قی کردن صواب
باشد قسم در بارد رطب ساذج علامت وی آنست که بدن سپید و مترهل باید و
کسل در حرکات پدید آید و براز نرم بر آید و هر چه در بارد ساذج و رطب ساذج
مذکور است بعد آن باشد علاج هر چه گرم و خشک باشد بکار برند مثلا قلایا و مطبخات
شوربا داشتا لکت شده و کمونی و فلافلی و اقراص کمل و جوارش عود و زنجبیل مربا و
مانند آن بخورانند و روغن قسط و ناردین و زنبق بر معده بمالند قسم اندر بارد و
رطب که با ماده بلغم لزج و امیزاجید علامات ست یکی آنکه آرزوی طعام کمتر بود
زیرا که معده را سست میکند و با بین جرم نم معده و سودا که محرک شهوت

مایل میگردد دوم آنکه اغذیه تیز و حریف و مرغوب طبیعت شود و این از آنست
که طبیعت بهر دفع آن ماده چیزیکه سخن و مجفف و مقطع و ملطف بود میخواهد و آنچه
باین کار آید چیزها تیز است سیوم آنکه غثیان و تهوع دهد زیراکه معده بدفع ماده
حرکت کند و آن سبب از وجع بر نیاید چهارم آنکه تشنگی نباشد و این اکثر است
زیراکه هرگاه بلغم شور باشد عطش کاذب پدید می آید پنجم آنکه شکم ورم شود و نفخ
کند و انتفاخ نمیشود مگر آنگاه که با مزاج غریب مذکور مزاج اصلی گرم باشد زیراکه
چون چنین بود مزاج اصلی که حار است در غذا التصرف کند و بعمل حرارة ابخره
غلیظ قلیل الحرارة ابخره ناریه چون اجزا ناری جدا شود متحلل گردد و ابخره ریاح
و انتفاخ آرد و ظاهر است که برد خالص و حرارة مفرط است سبب تولد ریح
نمیشود ششم آنکه آروغ ترش آید و باشد که ورقی بلغم بر آید هفتم آنکه رنگ بدن
بسفیدی گراید و در بدن ترهل روی نماید چون بدن مستسقیان علاج نخستین تسهیم
تلطیف و تقطیع ماده تخم ترب و خردل بجوشانند و طبیخ وی نمک و تودره حلبه شنو
و سکنجبین آمیزند و بنوشند و پس از حصول تلطیف بطبیخ شبت و ترنجبین کنانند
تا ماده منقطع شود و برون آید و اگر قی عادت نباشد تا ماننی بود تسهیل دهند بطبیخ
شبت بعد انضاج و هر چند که باشد بعد از تنقیه بجوارشهای گرم تبدیل مزاج نمایند
قسم ۱۱ در رطب ساذج و علامت وی آنکه عطش و کثرة بریق و آب دهن در تجرع
و انحدار طعام از معده با امعاء و از اغذیه رطب متنفر بود و ذوق و از چیزهای بارد
یابس منتفع شدن علاج بر تبدیل الطبیعة متغیر و اقراص کل تناول کنند
و دیگر تدابیر بحسب حال و حاجت بعمل آرند و آنچه با حرارة و برودة مرکبست با
معالجه وی گذشت قسم ۱۲ در سوء المزاج یابس و علامت وی تشنگی است و خشکی
زبان بافراط و لاغری بدن و باغذیه رطب منتفع شدن و بچیزهای یابس

متناوی

متناوی گشتن علاج بر ترطیب معده بکوشند بشربهای اشربه و چیزهای مرطبه
ببرند و بمالند بر معده و اگر سوء المزاج مستحکم شده باشد در ترطیب تمام بدن کوشند
باستعمال حمام مرطب و آبزن مرطب و جز آن که در ذکر کتابت بیان یافته
و قدر صحت با قدر قوی حاصل و تدبیر فصل در اوجاع المعدة وی بر هشت قسم است
اول در سوء المزاج که در معده افتد و احداث وجع نماید خواه ساذج بود خواه مادی
باید دانست که در معده تغیر مادی پیدا شود و ساذج کمتر افتد لهذا ابتدا سوء المزاج را
در اسباب وجع المعدة شمرده اند از آنکه مادی و صفرا و سوداء الذاع است وجع معده
در اکثر از تنها افتد و باشد که از دیگر خلط هم افتد زیراکه هر خلط ردی که در معده
گرد آید ممکن است که بکیفیت موذیه یا کمیت با طبیعه در دو احداث نماید و آن را
علاج ماده بر وجه مطابق این قسم در فصل گذشته مذکور شده رجوع نمایند قسم دوم
آنست که قرحه ای در معده افتد و احداث وجع نماید و این فکر جدا خواهد یافت
من بعده قسم سوم آنکه متولد شود ریاح غلیظ در معده بگیرد و آن را متمدد و منبسط
سازد پس بالضرورة درد کند معده زیراکه تمدد موجب تفرق است و علامت وجع
معده ریحی آنست که آروغ ترش بسیار آید و قراقر ریح و هر وقت که بعضی جامه
پهلو ها و شکم کشیده شود بر سهیل تمدد و بعد از آنکه از فم معده فرو شود و در قعر
نشیند در جانب چپ بالا بپیچد و بخیزد و چون بران موضع غمز کنند
قراقر شود یعنی حرکت طلاطم ریح مسموع گردد علاج سبوس و نمک گرم کنند
و ارزن و گاورس نیز کفایت کند و نمک اگر تنها باشد و چون آن را گرم کنند
و کیسه نمایند باد ها غلیظ را بشکند و شیشه در پاکدو با آتش خوب کنند و صندلی
و الغور و روحه ساکن شود و قال الشیخ المحاجم بالنار خصوصا اذا وضع منها
محجمة کبیرة علی الموضع الاوسط من مراق البطن حتی یستوی علی نافجة السرة

من كل جانب و حركة ساعة تسكن الوجع في الحال تسكينا عجيبا و انز آب
السكنجبين سعه بالسحاره و البصا منفع الكيزه اوجاعها نفعا به تناول و مجرب
و جاوارد و عود انكاب بایند و بکلاب گرم جوشانند چند روز در و نبشانند
و بوجت شکر لان حوورس بالنجاصیه تسکین درد میکند و خاکستر سیح
سح و دارچینی بر نخل بر معده طلا کردن اثر تمام دارد و در و معده را و باید که
کمون و هند و کندر و زیره و بوره جاویدن تا ید و آب و حی بلع کنند
تا ماده تا آروغ مستفرغ شود و لا يخفى ان الرياح انما يستفرغ من المعده
بالجشا كما يستفرغ فضولها ما يقى پس اگر سبب قوی باشد بهمین قدر
زایل شود بلکه زیاده ترکمید حاجت نیاید اما اگر سبب قوی باشد
باید که بنگام خلو معده ریاضت فرمایند و از طعامهای نفخ افزا
منع باید و در غذا زیره و دارچینی و کرویا و صعتر و غیره انکدان و
مانند آن بیفزایند و بر معده عضلهای شکم روغن بمالند اگر ماده که باد
باو غلیظتر است باید که تحت انرا پاک سازند بحقنه پس شربتهای
محلل و بهند زیرا که اگر بی تنقیه چیزی مسکن و محلل و هند ماده را بجنبانند
و باد را زیاده کنند و چون تنقیه کرده باشند استفراغ بحب سکنج صواب
باشد صفت آن بگیرند حب سکنج و حب البلسان و قوت هر چهار رسا و نمی
کنند خانجه رسم است و از دو درم تا سه درم بدهند اندر اکرم و به اکم
اسباب تولد او اندر معده و شکم دو چیز است یکی طعام و شراب
و انجان باشد که گوهر طعام و شراب بادناک بود چون لوبیا و نخود و
شراب شیرین و ... بسیار رواشته باشد چون انرو دو
و حبوبات انواع از اترجات و طعام و شراب بی ترتیب خوردن

از جمله اسباب تولید باد است فایده تصور حرارة غریزی و ظاهر است که چون حرارة
ضعیف باشد رطوبتها را تمام نتواند کوارید و بخارها که از آن ماده برخیزد تحلیل
نتواند کرد و پس آن بخارها اندر معده و شکم بمانند بواسطه مفارقت اجزا ناری
تحلیل شوند ریاح و بسیار باشد که طعامی بادناک گرم لطیف کننده خورده شوند
و رطوبتی که اندر معده باشد تحلیل کردن گیرد و بدان سبب بادها و بخارها توانند و
گاه باشد که سبب تولد باد خالی شدن معده باشد از طعام و انجان باشد که
اندر معده رطوبتی غلیظ بود و چون معده از طعام خالی بود طبیعت روی بدان
رطوبت آرد و وی را تحلیل کردن گیرد و بخار و هوا که اندر فضای معده و روده‌ها
بود اندر حرکت آید و بادها تولد کنند و از نوع خوردن طعامها ساکن میشود و گاه
باشد که سبب تولد بادها بخارهای سپرز و بارهای سود باشد و بدانکه در
اصحاب مالیخولیای مراقی باد بیشتر تولد کند و سبب علت مراق و در اکثر حالتها
سوء المزاج گرم شد که در افتد و بخار انگیزد و سده که اندر شاخها واقفد تا
بدان سبب آن بادها با امعا فرو نتوانند آمد و بجانب معده برگردد پس بعضی بسوی دماغ
برآیند و بعضی ترش گشته تا آروغ برآیند و باید دانست که بعضی از اصحاب مراقیا
باشند که عقب طعام در معده ایشان وجع پدید آید و چون غذا منحدر شود
وجع زایل گردد و اینها کسانی باشند که معده ایشان ضعیف شده و بعضی دیگر باشند
از اصحاب مراقیا که چون طعام خورند بعد از چند ساعت درد معده عارض شود
و زایل گردد مگر بقی ترش و سببش آنست که سودای حراقت از سپرز بمعده ریزد
و در قعر معده ایمردوم ممکن گیرد و پس چون طعام خورده شود و چند ساعت بر آن بگذرد
مختلط شود طعام با وی و ماده سودا بسیار شود و مطبوخ گردد و از آنکه اجلی بمعده
شدید الحس است متاذی شود از حدت سودا و طبیعت آن را بقی دفع کند و بس

بر وجود سودا در اوق حروج وپیست ورقی **قسم چهارم ایامی** وجع نفخه بادی است و تقویت معده و تهترین منقیات برای اصحاب مراقیا فصد باسلیق و باسلیق است از جانب چپ زیرا که منبع علة طحال است و فرق میان نفخ سوداوی و نفخی که از طعام تری از تولد شود آنست که نفخ سوداوی غلیظ باشد و طبع وی خشک بود و از پس گواریدن طعام اندر حوالی سبز ز رو پدید آید و نفخ دیگر با تری و نمی بود و پوست و اجابت بود و چون دست بر شکم مالند قرار کند و ایضا احوال تدبیرهای گذشته هر یک گواهی دهند **اشتباه** بسیار باشد که چیزی خشک خلط رقیق را و خلط شور بلغمی را و زردار ماند و از تحلیل باز دارد و بدان سبب بادها ساکن شوند و گمان افتد که مزاج گرم است و خشکی سوداوی داشته است و حال برخلاف آن باشد و همچنین بسیار باشد که چیزی گرم بخارها تحلیل کند و بادها را بشکند و گمان افتد که مزاج سرد است و گرمی سوداوی داشته است و حال برخلاف این باشد پس طبیب او را واجب است که علامتها دیگر نیز بجوید و اعتماد بر آن کند تا بر غلط کار و بدان فریفته نشود که اگر چه بعضی عوارض را سوداوی داشته لیکن تجربت و فراست ضرر خواهد آورد **قسم چهارم** آنکه در وجع المعده که از خوردن طعامی که ایذاء معده را بکمیت یا بکیفیت لاذعه حاره عارض شود و علامتش ظاهر است **علاج** قی کنند تا طعام مذکور بیرون آید پس بنگرند اگر سبب وجع بسیار طعام بود غذا روزی چند متفرق خورانند اندک اندک تا بر معده گرانی نیارد و اگر سبب در و آن رداءة کیفیت غذا باشد غذا صالح الکیفیة دهند که مناسب حال معده بود **قسم پنجم** در وجع المعده که سببش ضعیفی معده باشد و ظاهر است که چون هاضمه ضعیف شود غذا فساد پذیرد و دردآرد و ایضا همچنین غذا متولد شود و ریح و ... سازد معده را و احداث وجع المعده نماید و علامت این قسم آنست

کبعد

که بعد از اکل هیجان کند وجع و ساکن نشود مگر بقی یا با اسهال لهذا قال الرازی المعده التی یوجعها الطعام ضعیفه جدا فیضغط کذلک الی ان ادفعته لانها لا تحملته فان کان الضعف فی اعالیها دفعته بالقی و ان کان فی اسافلها دفعته بالاسهال **علاج** بهر ازاله ضعف مقویات معده دهند و اگر موجب ضعف اجتماع اخلاط بود در وی تنقیه را مقدم دارند و بعد آنکه قرص کوکب و در مرض نفخ تمام وارد **صفت آن** بگیرند سنبل الطیب و جند بیدستر سلیخه و طلق الحجر قشر البروج از هر یک چهار درم افیون قسط زعفران کوکب الارض یعنی طلق محرق از هر یک پنج درم تخم خشخاش ابیض و ده درم بزر سیالیوس و تخم بیض بیخ ابیض میعه یابسه تخمکرفس هر یک شش درم جمله شانزده دارو است صمغها را در آب بگذارند و باقی ادویه را نرم بکوبند و بهم سرشته و بعسل بسرشند و اقراص سازند و در سایه خشک نمایند **قرص دیگر** که ورد معده را که از پس طعام پدید آید و تا قی نکند بر نیاید زایل کند بگیرند انیسون و تخمکرفس از هر یک پنج درم افسنتین رومی ده درم سلیخه سه درم مرکی مثل جند بیدستر افیون هر یک دو درم و نیم قرص کنند هر قرصی یک درم شربت یک قرص **قسم ششم** در وجع المعده وجع المعده بسبب تا خلو معده از طعام شدید آید و به تناول طعام ساکن گردد و این بر سه گونه است یکی آنکه ریح غلبه کند و وجه تولد باد در خلو در قسم ریحی گفته شده دوم آنکه بسبب صفرا خلو از جگر بمعده ریزد و از آنکه لطیف و طائیست و از اعالی معده افتد و لذع وی محسوس شود پس چون طعام خورده شود صفرا فرو نشیند و در سکون کیموس تا خته میشود و صفرا تلخی دهن و بر آمدن وی بقی و منقطع شدن تشنگی و دیگر علامات صفرا بر آن گواهی دهند و سوم آنکه بهنگام خلو معده سودا از سپرز بر فم معده ریزد گاهی متعاقب و از آنکه این سودا در وی حدت موجود باشد یا بکثرت المقدار یا فم معده نسبت سابق قوی الحس کشته شاید که از وی در وجع محسوس شود و غذا و بدین سبب سوزش فم معده پیدا باشد

واین سوزش از تناول زایل شود و بسیار باشد که خلط صفراوی نیز سوزش آورد و فرق
میان هر دو بدیگر علامات که بهر واحد مخصوص ست توان کرد علاج آنچه سببش تولد باد بود
واز آنکه ماده اش رطوبت غلیظ است که بحرکت گرسنگی روی بتحلیل می نهند و
باد تولد میکند چنانچه در ریحی گفته آمدیم و تدبیرش تنقیه و تقویت اصل ماوکرماه
انقاد آنچه سببش صفرا باشد مسهلات صفرا باید داد و در طعام اوترشی باید نهاد
و در تعدیل مزاج جگر کوشند و اگر حدس واجب کند رگ باسلیق از دست راست
زنند و آنچه سببش سودا بود بنگرند اگر سبب اوزیت حدة با کثرة بود فصد باسلیق
از دست چپ کنند و در تقویت معده کوشند و اگر ذکا رحس معده علت او بیت بود
وجع المعدة که از قوة حس معده افتد بقسم علیحده گفته می آید فصل در وجع المعدة که
از قوی شدن حس معده افتد و پوشیده نیست که چون حس ذکی قوی تر شود بهر اندکی
سبب متاذی گردد چون بخارهای یا انصباب سودا از طحال روی بجهة تنبیه
شهوة و مانند آن که از آن مزاحلو نیست در تقسیم از جودة و خوبی انفعال معده
توان شناخت علاج در تغلیظ روح و تخدیر عضو کوشند زیرا که سبب حس رقت
روح است و از بهر این کار آب کوکنار قلیل المقدار نوشند و کله و پاچه خوردن
مخصوص است و گاه باشد که از نوشیدن آب سرد و در معده درد پدید آید از جهة تکثف و ایذا
بکیفیت خاصه که حس معده قوی باشد اتفاق گاه باشد که وجع متخدر شود و با سحاج
و قولنج آرد و گاه باشد که فجئة بکشد جهة تادی وجع بسوی دل و کرة اسحج
بالجمله در معالجه درد معده تمهل روا ندارند که عضو شارک است و آفت وی بحرکات
و چون مفرط شود احداث ورم نماید در روی فصل ۳ در ضعف الهضم و سوء الهضم و تخمه
و بدانکه اسباب این هر سه یکیست و لیکن این قدر فرق است که اگر سبب ضعیف باشد ضعف
آرد و اگر قوی بود تخمه و اگر متوسط باشد فساد هضم و ضعف هضم آنست که طعام

در معده دیرتر ماند و بر سبیل معتاد منحدر نشود و لبوی استحاله و علامت وی آنکه
پس از خوردن طعام تا زمان طویل ثقل و تمدد محسوس شود بر بعضی را چون آروغ
آید بوی طعام باز دهد و ظاهر است که چون هاضمه ضعیف باشد بجود ورود غذا او را
تعرف کند در روی و تا که غذا متغیر نشود و بر حالت خود بود طعم آن در آروغ پدید آید
حاشیه هر قوتی که از قوی معده که ضعیف شود نوعی از ضعف در معده احداث کند بلکن
علاوه اکثری بر آن رفته که ضعیفی معده ضعیفی قوة هاضمه را گویند و علامات ضعف هر قوة
از قوی اربعه بیشتر گفته آید و بدانکه هاضمه در فعل معده بیشتر است پس هر گاه که در هضم معده
تقصیر افتد باید دانست که آفت در فعل معده است اما سوء الهضم و فساد وی آنست که طعام
هضم تام نیابد چنانکه باید و هضم فاسد شود و متغیر گردد و کیلوس بعضی کیفیات ردیه
و علامت فساد هضم آنست که بر اسیف متمدد شوند و غثیان و حرقه معده بهم رسد
و بوی از گنده بر آید و آروغ ناطبعی آید و تغیر آروغ بحسب سبب مختلف میباشد مثلا
اگر سبب فساد حرارة بود بوی دود یا بوی ماهی یا بوی گل سیاه باشد و باشد
که بوی دهد که آنرا تغیر نتوان کرد و اگر سبب فساد برودة باشد ترشی آروغ شاهد است
حاشیه غذا که هضم وی ردی شود مقبول طبیعت نیست و در اکثر جذب نمیکند آنرا
جهة اعضا او اگر بواسطه صرورة و شدة حاجت بهر اعضا منجذب شود و این بود
که استسقاء و سرطان و برص و دیگر امراض رو به احداث نهاد دانست که طعام در
معده البته هضم نشود و همچنان باقی ماند پس از دو بیرون نیست یا آنکه منحدر نشود
یا آنکه مستطبق گردد یا فراط دیابا شد که فاسد شود و مستحیل گردد و بجوهر غریب انقیاد
ضعف هضم نقصان هضم افتد تخمه و بطلان آن و مراد از نقصان و بطلان هضم
آنست که در هضم آفت افتد بسبب فاعلی که قوة هاضمه است یعنی در قوة هاضمه فتور
راه یابد بخلاف هضم که عبارتست از وقوع آفت در هضم نه بسبب فاعلی یعنی قوة

هاضمه کامل باشد لیکن هضم ردی شود و بدانکه اسباب ضعف هضم و تخمه و فساد هضم
هرچند گونه است و بحسب سبب هر قسم علیحده بیان کنیم و الا گفته شده که اسباب این
هرسه یکی است قسم اول آنکه سوء المزاج ساذج سبب باشد قسم دوم آنکه تولد اخلاط
فاسده در معده یا انصباب آن در وی از عضو دیگر سبب شده و علامات
و معالجات جمیع اقسام سوء المزاج و موادی در وجع المعده مذکور شده و در اینجا نیز
فرق از ساذج و مادی بیان کنیم و ظاهر است که اهمتر ترین از امور تعرف مرض است
زیرا که هرگاه مرض متحقق شده علاج سهل باشد چنانچه ساده را تبدیل و مادی را
تنقیه و فرق بینهما آنست که در ساذج معده سبک میباشد زیرا که ماده ندارد و اگر
طعام جید خورد و اتفاق مستفرغ سازد یا طعام مقدور بهضم خوهر عرضه که بر جودت
خلط و لالت کند بر آید و ایضا ساذج مزمن عسر البرء میبود بخلاف مادی که در وی
گرانی معده و ظهور جوهر غریب در قی با وجود حسن ماکول لازم است و سهل العلاج است
زیرا که حدوث مادی از مجاورت جسمی است مر هاضمه را و اخراج و دافع قوی هم است
خصوصا از معده و الساذج لیس کذلک زیرا که تبدیل مزاج مهلت طلب است
قسم سوم آنکه جرم معده ضعیف شود و مانند لیفها روی متهلهل او سست گردد و
ظاهر است که افعال طبعی معده بر سبیل مستکمل نمیشود مگر بقوة تسیح لیفهای وی و
چون در ان استرخا افتد فتور در افعال معده بالضرور پدید آید و ان فتور اگر
قوی باشد متعسر العلاج بود بلکه لا علاج که گفته اند چنانچه در آخر این باب تفصیل
علیحده استرخاء معده و تهلهل نسیج نیز گفته آید خبر بخت صاحب اسباب
و انجا که ذکر کرده میشود تدبیرش آنست که فتور قوی نباشد اما علامت ضعف
جرم معده آنست که فتور قوی نباشد که علت قی بسیار و از آخر امراض مزمنه
عارض شود و هضم و شهوة ضعیف باشد و بدن بکاهد و از علامتها سوء المزاج

و از انواع اما سهال هیچ نباشد و طعام بر معده گرانی کند مگر آنکه بغایت لطیف و قلیل المقدار
باشد و لیکن انجا که سبب قویست طعام اصلا هیچ نگوارد و غذا اندک و غریب شده
هرگز سود نه دهد علاج هرچه قابض بود استعمال نمایند خاصه که قابض و خوشبو باشند
چون جوارش عود و مانند آن و معجون اطریفل کبیر و صغیر و در مرض اکثر کبیر است
و شراب مورد و میبه مفید است و پوست اندرونی سنگدان مرغ خانگی سخت نافع است
و باید که از گوشت جدا کنند و چاو بزنند تا که خشک شود بکوبند و نیم مثقال از وی با
اطریفل یا شراب مورد یا میبه سرشته و بدهند و حجر الیشب بر معده آویختن بالجاحب
سود دارد و اگر مقدار نخود زرم بسایند و معجون سرشته بدهند انفع باشد و سبل الطیب
و سعد و اذخر و مصطکی با آب بعضی سرشته بر معده بخشند و روغن ناردین از معین
بمالند و گوشت مرغ و مانند آن که دارچینی و زعفران و زیره و ورد باشد اغذیه نمایند
و از سماق و آب لیمو یا رب انار رفیق سازند و دراج و تیهو اندرین همه جا بجای
معده موافقت خاصه اندر منبع روغن مصطکی مالیدن بر معده سود دارد و
معجون خوزی فایده مند است و این طلا نیز مجربست صفت بگیرند گلنار و مصطکی از
از هر یک ۳ ال اقسنتین صبر از هر یک دو ل کلمرج ه ل سعد و قرنفل سنبل الطیب از هر یک دو درم
نرم کوفته بیخته بگلاب یا شراب طلا سازند فاید اندر معرفت باقی اسباب که مخصوص
بر فساد هضم بود و از آنکه فساد هضم ام الامراض و منبع الاسقام است و از امراض هضم
غافل نباید بود و هوا از ضمانات آنرا زود تر تدارک باید نمود چنانچه گفته آید اما اسباب آن دو
بر سبیل کلیه سه گونه است یکی آفت در طعام دوم سوء تدبیر در اکل و شرب سوم
امور واردیه که بالاعمی طعام اتفاق افتد اما رداءة طعام بر دو نوع است یکی آنکه بکیفیت
باشد دوم آنکه بکمیت بود و طعام ردی الکیفیت اقسام است یکی آنکه وی نفسیه
سریع القبول بود و مر اصلاح را چون لحم جاموس و سوم آنکه شدید الحرارة باشد چون

عسل یا شدید البرودة بود و چون کدو چهارم آنکه بد بود و نامرغوب طبیعت باشد و
ظاهر است که طعام مکروه الرایحه را طبیعت انسان قبول نکند و غذا اگر طبع از وی
متنفر گشته و میل بران نماید جهت نا مشتمل شدن معده بر وی فساد می پذیرد و تمام است
که نامرغوب و کراهیت رایحه در ذات آن غذا باشد یا در صنعه کسب نموده و بعضی
انام کالانعام که امتیاز ازیشان مفقود است از درجه اعتبار ساقط آمده

اما رداءة کمیت طعام و این نیز بر دو گونه است یکی آنکه خورده شود طعام زیاده
از آنکه باید و چون غذا بیشتر از مقدار بایست بود معده از هضم وی عاجز
میشود و این بران ماند که هیزم بسیار بر آتش قلیل المقدار افتد و چون چنین باشد
طعام غیر فاسد و غیر منهضم منحدر شود و باشد که قوة قوی باشد و آنرا زمانی طویل
در معده بدارد و حرارة غریب در وی متصرف شود و آنرا زمانی طویل در معده
بدارد و حرارة غریب متصرف شود آنرا فاسد سازد دوم آنکه طعام خورده شود
از آنکه باید و از حرارة معده آن غذا از قلیل سوخته شود و این نوع در انجا بود که گیرد
که معده ناری قوی الحرارة بود و ماکول جرمی الطف و بغایت قلیل باشد
آنکه رداءة کمیت طعام نسبت بدانچه از رداءة کیفیت او باشد قلیل المضرت است
زیرا که از طعام کثیر که صالح بود بدن را بهره میرسد بقدر تصرف معده در وی اگرچه
باقی غیر منهضم ماند بخلاف فاسد الکیفیت که مردود طبیعت است که سود هیچ ندهد
اما سوء تدبیر در اکل انواع است یکی طعام غلیظ پیش از لطیف تناول کنند و لطیف
که چون سریع الهضم است زودتر منهضم شود و از آنکه غلیظ در تحت اوست
منحدر نتواند شد و همانجا طافی بماند و از مکث طویل فاسد شود و از آنکه چون منحدر
مختلط شود با صالح آنرا نیز فاسد سازد دوم آنکه در امتلاء معده طعام دیگر خورده شود و یا
هنگام اشتغال طبیعت بهضم غذا آب یا مانند آن بر جهت عطش الحرارة هاضمه بود و فاصل مابین الهضم

در جرم معده شود پوشیده گردد سیوم آنکه نخستین چیزی قابض غالب آید و قبل از
از هضم بخوراند **اما چرا آنکه** گاه باشد که این تدبیر سود دهد بهر آنکه قابض قوی باشد
و از قوة لین بلغزد و تا استکمال نضج الغذا لین را هم بدارد و هضم نیکو افتد اما امور
وارده که بعد از خوردن طعام اتفاق افتد و فساد هضم نماید حرکت عنیفه است و جماع
مفرط بر اغذیه عسر الانهضام و خواب مفرط بر اغذیه سریع التغیر **اما** حرکت خفیفه
قبل از استقرار طعام در قعر معده اعانت میدهد بر هضم که فرود می نشاند طعام را در قعر معده
خاصه اگر ماکول از جنس غیر سیال باشد بخلاف حرکت عنیف که قبل از هضم اگر اتفاق
افتد فساد هضم نماید زیرا که غذا را نا منهضم منحدر سازد و لیکن چون هضم تمام شده باشد
و انحدار مطلوب شود حرکت عنیف از آنکه قوة دافعه را قوة میدهد مفید بود سوم **علاج**
هرگاه معلوم شود که هضم فاسد میشود باید که فی الفور قی کنانند تا معده از طعام فاسد
پاک شود و در صورت قی بهترین علاج است زیرا که بیرون می آرد آنرا پیش از آنکه
بسوی امعا منحدر شود و کیلوس فاسد بجانب جگر منجذب گردد و اگر در طبیعت
بوی بینه و سکنجبین آمیزند و نوشیده قی کنند بهتر باشد و انجا که از قی مانعی بود و سبب
طبیعت یافت طعام از معده منحدر شده باشد بسوی امعا باید که گلقند جوارش
شهریاران و تمر هندی یا بر سبیل اسهال آن فاسد دفع شود و بعد آنکه جوارش مذکور
و حلتیت با وجود آنکه مسهل است معده را نیز قوة میدهد و هاضم است و بعد از تنقیه
بهر لطیف فاقه باید کشید اگر طاقت باشد و اگر تاب فاقه نبود تقلیل غذا باید
و از بهر غذا چیزی که لطیف و سریع الهضم و مقوی معده بود چون دراج و تیهوج
و قلیل از زعفران باید گزید الغایب از تنقیه ریاضت کردن و حمام نمودن
و اگر بر معده ریختن مفید است و اطراف در آب سرد گذاشتن التقویت
از بهر آنکه جمع میسازد حرارة را در باطن اما اگر سبب و هضم قلت غذا باشد

چنانچه در ردادة کمیت گفته شده در اصلاح مزاج معده کوشند و غذا او افزون خورند
و هرچه از اسباب فساد هضم گفته آمدیم تدارک وی مع سبب و استعمال انسب
آن کنند **تنبیه** و بدانکه در معده چهار قوة است جاذبه و ماسکه و دافعه و هاضمه و استکمال
افعال معده موقوف بر صحت این قوتیست و هرگاه درین قوی فتور افتد در فعل معده
بحسب سبب که در کیفیت باشد یا در مقدار یا ضعیف بود یا قوی تر نقصان یا بطلان
راه یابد و علامت ضعف هر قوة مع معالجه آن بمقاله علیحده بیان کنیم هر چند ما
حصل این بیان از آنچه مذکور شده روشن است لیکن این مبحث که فی الاصل اصول است
فواید کثیر ورودی بظهور آید **مقاله** اول اندر ضعیفی قوة ماسکه **بدانکه** خشکی که میل بر وی
وارد و ماسکه را قوة و آفت این قوة آنست که بر طعام معده مشتمل نشود و التفاف کند
فعل کرده آن ورنیابد و اگر التفاقی کند ضعیف کند و گاه باشد که در معده حرکت
خفقان وارتعاشی در برآید و بسیار باشد که خداوند علت سخت از ارتعاش معده
آگاهی نیابد و با خرکه ارتعاش غالب شود و همه انواعها با وی ارتعاش کند و بخور
و اسباب ضعیفی ماسکه ازگنه نوع است یکی ماده گرم که بسوزاند و قوة او را ضعیف کند
تا طعام که بدو رسد نگاه نتواند داشت و گاه باشد که سوء مزاج گرم بماده قوة
معده را ضعیف کند لیکن این نادر باشد و بیشتر با ماده باشد دوم ماده سرد لغزاننده
که در معده باشد و طعام را از وی بلغزاند سیوم ریشها و بثرها باشند که از جهة
مماس او گرد و رنجور شود اگرچه اندک باشد و خواهد که از خویشتن بازدارد اما علامت
ارتعاش آنکه غالب شود آنست که معده از طعام رنجور شود اگرچه اندک باشد و خواهد
که طعام فرو گذارد و **علامت ضعیفی قوة ماسکه** نیز بر دو گونه است یکی آنکه خداوند علت
پندارد که اگر حرکت کند طعامی که خورده است از وی باز خواهد گشت و وقتی خواهد برآید
و سبب این بار طوبتی باشد در فم معده یا ضعیفی جرم معده دوم آنکه هر طعامی

که خورده شود زود از معده با صدا فرود آید و نشان آنکه در فم معده رطوبتی است آنکه اگرچه
اندک خورد پندارد که اگرچه کمی طعام او باز خواهد گشت و نشان آنکه جرم معده ضعیف است
آنست که با از طعام ممتلی نشود امتلاء آن پدید نیاید و نشان ماده اگرچه سوء مزاج
گرم بماده در فصل سابق مذکور شده و نشان ریشها و بثورها یاد کرده آمده **علاج**
اگر سبب ماده گرم باشد نخست آنرا از معده پاک کنند با سکنجبین بعده زرشک و ریباس
و شراب لیمو بکار برند و گشنیز را بگلاب سرشته بدهند و اگر مدت دراز گردد و وجع کاو
بخته با آهن تا بگرده با بادام و طباشیر و گلسرخ و گلنار و قرط و طراثیث و کهربا جدا جدا
که بر مقدار وده استار از وجع نیم درم از این دارو بروی افکنند و غذا برنج و کاو زن
پوست کنده و عدس مقشر و آب غوره و آب انار ترش سازند و بر معده
صندل و طباشیر و گلنار و گلسرخ و برگ مورد و گوشت بهی و سیب ضماد نمایند و اگر
سوء المزاج گرم بماده بود در استفراغ حاجت نباشد و باقی تدابیر عیب و اگر
سبب علت رطوبت مزلقه باشد نخست معده را پاک کنند بقی یا باسهال یا با ایارج فیقرا
و پس از تنقیه آن جوارش خوزی دهند و شراب مورد و میبه و اطریفل کوچک
مناسب است و سک و عود خام و گلنار و گلسرخ و قرنفل و مانند آن بر معده
ضماد نمایند و طعام چیزی لطیف و خوشبو سازند چون گوشت کبک و تذرو و
دراج و تیهوج و گنجشک و خرگوش را بریان کرده و زیره کرمانی و کرویا و نانخواه
و مانند آن خوشبو ساخته **صفته جوارش خوزی** بگیرند هلیله کابلی و هلیله سیاه و بکوبند و
بروغن گاو بریان کنند پس بگیرند این هلیله را ده درم و حب الرشاد بریان کرده
نانخواه صعتر از هر یک سه درم خبث الحدید بدبر سرکه ده درم همه را سوای حب الرشاد
بکوبند و مجموع را بعسل بسرشند شربت سه درم تا پنج درم **مقاله** دوم اندر ضعیفی
قوة جاذبه **بدانکه** جاذبه را سردی و تری ضعف میکند و گرمی و خشکی یاری دهد

وعلامت ضعیفی وی آنست که طعام از فم معده دیر فرو گذرد و گرانی محسوس شود
وگاه باشد که بیقراری و تاسه و گردیدن از پهلو با پهلو و خفقان و سدر
و دوار پدید آید وگاه باشد که غثیان و قی افتد **علاج** شربت لیمو و شراب غوره که
و سیب و مانند آن و سبیه و طعامهای لطیف زود گوار چون گوشت مرغ و
و تیهو و کبک و مانند آن مدار چینی و زیره و زعفران و امثال آن خوشبو
گردد خورند که جاذبه را قوت دهد و پس از طعام ریاضت باهستگی کردن و بر پهلو
راست خفتن و اطراف مالیدن بر فرو آمدن طعام از فم معده یاری دهد
و هر آنچه باد معده را بشکند مفید باشد **مقاله** سیوم اندر ضعیفی قوت هاضمه
دوم آنکه گرمی و تری معتدل هاضمه را یاری و از آنکه ذکر ضعف هاضمه بتفصیل گذشته
آنرا اعاده ننمودیم اما اموری چند که بدان مخصوص است از جهت تکثیر فواید
اشعار فرمودیم باید دانست که سوء المزاج سرد ساده بود یا با ماده مضرت آن
در هضم قوی تر است و سوء المزاج تر که در سردی معتدل باشد اندر هضم آن مضرت
نکند که سوء المزاج گرم یا سرد کند لیکن سوء المزاج خشک بدبوی بود و بدبول
او اکند و سوء المزاج تر باستسقا و حال طعام نامنهضم از دو بیرون نیست یا همچنان
بر حال خویش باند تا گواریده بیرون آید و تن را از وی بهره نباشد و لاغر و
بی قوت شود و باند که مایه از حال بگردد و تباه شود و تن از وی غذا یابد پس
اگر این تقصیر در هضم دوم یا سیوم یا چهارم افتد بیماریهای بد تولد کند چون برص
و سرطان و استسقا و گر و خارش و نمله و حمره و مانند آن و علامت ضعف
هضم معده ذکر اسباب و معالجه وی گفته شده **اکنون بدانکه** خفتن بر دست چپ
معده را گرم میکند از جهت اشتمال جگر بر معده و خفتن بر دست راست زود تر
معده را خالی کند بهر آنکه شکل معده چنانست که کیلوس در وی تمام در رو

بجن

چون تمام شود افسرده آن در بخالت بجگر اندر آید بر گذرهای تا رنگها را از او به
آنچه مقویت هاضمه مخصوص است خاصه اگر مزاج سرد باشد اطریفل بزرگ و کوچک است
و گوارشن عود و سنجرینا در شراب کهن یا در مار انیسن و ضمادهای گرم بر نهادن
و طعامهای گرم و تر زود گوار دادن و اگر مزاج گرم بود مبه و سکنجبین سفرجلی و شراب انار
ترش باید داد **فایده** و جالینوس ضماد کرده است که سکنجبین سفرجلی مقدار زنجبیل
سوده در وی کرده باشد همه علتهای معده را سخت گرم نباشد سود دارد و
یاری دهد و معده روی خیان باید که بر کمین سکنجبین نکو قیه زنجبیل بر نهند **مقاله** چهارم
اندر ضعیفی قوت دافعه و بدانکه دافعه را اثری که میل بسردی دارد یاری دهد و سبب باشد
که طعام در معده مقدار است دوازده ساعت یا پانزده ساعت میماند و علامت
ضعیفی قوت دافعه آنست که طعام در معده بسیار ماند و بوی طعام از آروغ یافته
میشود زیرا که تا که طعام در معده باشد از آروغ بوی وی منکشف آید و هر چند
نرم تر و لطیف تر بود هاضمه بروی مشغول تر شده زودتر از معده منحدر شود و هر چند
غلیظ تر باشد هاضمه را با وی بسیار تر باید کوشید و از معده دیرتر برآید و دو زمیله در
در زودی انحدار طعام از معده بحسب کیفیت طعام و قوت معده باشد و هر گاه قوت
ماندن طعام در شکم کمتر از دوازده ساعت باشد یا فزونتر از بیست و دو ساعت
مقدار منفی نباشد در آفت یا از جهت قوی معده و جگر و امعا بود یا از جهت طعامی که
تیز طبیعت یا ناشسته خورده شود **علاج** دافعه را در بیشتر حالها بچیزی یاری باید داد
که میل بسردی دارد چون آب میوه ها و سکنجبین و ماء الجبن و مغز فلوس خیار شنبر
در آب کاسنی گداخته و آنچه بدین ماند هلیله پرورده سود مند باشد و طعام
از شوق و الو سیاه و خرما هندی و زرباش و اسفاناخ در روغن بادام
باید خورد و بالا گفته شده که خفتن بر پهلوی راست دافعه را قوت دهد **تتمه**

هر ازین ضعفی که اندر معده پدید آید آنست که منبع او مهلهل شود زیرا که چون با فت اسهال
معده سست گردد اندر هر چهار قوت ضعف پدید آید و بدانکه هاضمه رئیس است و
دیگر قوی خادم او **فصل** چهارم اندر هیضه و آن حرکت مواد فاسد و غیر منهضم بود
که از سایر بدن باز گردد و بحیف و شدت واقعه بقی و اسهال مفرط بر آید اما
از غثیان هرگز خالی نباشد و هیضه از جمله بیماریهای حاده است و خطر و از و
و بسیار باشد که اسهال بمرتبه مفرط شود که نبض ساقط گردد و صعوبت بدرجه
باشد که هر چه مریض را دهند از قی بر اندازد و تشنگی غالب آید و تشنج روی نماید
و اندامها برودت گرایند و با وجود آن تدبیر نیک کرده شود و صحت رجوع نماید بس طبیب با
که علاج این علت کند باید که ماهر و هوشیار و دلیر باشد تا از صعبی بیماری نترسد
و اندر همه علامتها نگاه کند اگر نبض ضعیف باید و قی و تشنج همی ماند چون رنگ ازیکی
بر جا باشد و مردن با نتظام نیز باشد از علاج باز نگردد و بدانکه هیضه کودکان را
بسیار افتد بسبب بسیار خوردن اما بر ایشان سلیمی تر باشد و آنچه بزرگان
و پیران را افتد پر خطر باشد خاصه اگر قوت نیز نزار و … و سخت گوشت باشند
فایده بعضی مردم باشند که ایشانرا هیضه بسیار افتد و در ان منفعت یابند
و تن ایشان از خلطهای بد پاک شود و کسانی دیگر که مستعد این امر باشند و هیضه
افتادن عادت بود ایشانرا اگر یکبار هیضه پر خطر باشد و در زمستان نادر افتد
و این هیضه در تابستان بیشتر افتد و آنچه در پیری باشد بتر بود و بدانکه اصل این
بیماری ناگواریدن طعام است لیکن از … متغیر شود و گاه بلغمیت و
گاه سوداویت و اینرا بسه قسم بیان کنیم **قسم اول** در هیضه که سبب تغیر و فساد طعام از
شدت حرارت معده باشد بسبب رداوت کیفیت طعام و قبول وی مر احتراق را تا مر از جنبه
گرآید در طبیعت آنرا دفع نماید پس آنچه از آن فاسد طافی بود در علو معده بقی مندفع شود

و آنچه راست و ته نشین باشد در قعر معده باسهال مستفرغ گردد و چون طعام از
معده بر آمدن گیرد و تبعیت وی فاسد و غیر منهضم که در بدن و عروق جمع شده باشند
بتدریج مستفرغ شده برمی برآید و مواد صالح اگر موجود بود و انیز با خروج مینماید
جهة ضرورة خلاء و این قسم را چند علامت است یکی آنکه عارض شود کرب معدی
و باشد که بسبب مجاورة اثر وی بدل رسد و در دل نیز کرب پدید آید دوم آنکه
غثیان رنج دهد سیوم آنکه عطش بشدة باشد و هر چند آب نوشد تسکین نشود
چهارم آنکه صفراوی و تلخ آید و گاه باشد که اعراض مذکور بسبب رداءة و فساد
ماده مشتد شود و در معده و امعاء درد پدید آید و از شدت وجع قلق و بیقراری
از حد بر آید و نبض باریک شود و اطراف سرد گردند و گاه اعراض بنهایت مفرط شوند
حتی که غشی افتد و نبض ساقط شود و باشد که هلاک سازد **علاج** جهد کنند تا ماده
فاسد که باقی باشد مندفع شود و آنچنان باشد که آب گرم بسیار دهند تا بقی بر آید
و معده را از طعام فاسد پاک نماید و اگر سکنجبین با آب گرم آمیزند و دهند و را استفراغ
مدد نماید اما جلاب و ماء العسل و امثال این هر دو کار هر یکی هر دو در معده محرور تباه شوند
و صفرا گردند دوم آنکه هر دو غذا دهنده اند و غذا دادن در هیضه را هر چه از جنس غذا
باشد نتوان داد زیرا که تدبیر کاملی در هیضه غذا باز گرفتن است مگر آنکه ضعف قوی
روی نماید و روغن هرگز نباید کرد زیرا که مضعف معده است اما آنجا که اندر معده
سوزشی باشد اندک جلاب اگر بدهند نیز آن خلط را بنشاند صواب بود اگر اسهال
ضعیف شد و قی قوی ماند … باید که اندک محموده با آب تمر هندی یا با آب کاسنی
دهند فایده تمام دارد و آنهمه که گفته شده از اعانت بر اخراج تا آنگاه است
که از کثرت قی و اسهال ضعیف نشده باشد زیرا که چون ضعف پدید آید بسیاری
استفراغ باید که در تسکین کوشند اگر چه دانند که قدری ماده فاسد باقیست

وکذلک چون دانند که ماده فاسده پاک شد اگر چه ضعیف پیدا نباشد تسکین توجه کنند
والجه هیضه را ساکن کند آب انار میخوش است و شربت انار نعناعی و مانند آن
هر چه معده را قوة دهد و اخلاط را از ریختن بر معده باز دارد و در آنجا که تشنگی غالب باشد
لعاب بهسوده در آب انار دانه ترش کنند و از آن آب جرعه جرعه بنوشند و آب
ترش و آب سیب کوهی و آب اطراف رز و شربت حب الآس در تسکین قی
و اسهال سخت سود دارد و اگر این آبها بقی بازگیرند اندک کعک سوده با سویق
حب الرمان در بن اینها کنند تا غلیظ شود و اندک اندک بدهند و صندل و گلنار
و گلنج و بهی و سیب ریباس و برگ مورد و گلاب و اندک کافور بر شکم نهند و اقاقیا
و شاخ رز ابر که سرشته بر شکم طلا کردن قی و اسهال باز دارد و اگر خرقه بگلاب
تر کنند و بر شکم پوشانند روا باشد و اگر کار بدان رسد که عرق سرد آغاز کند
و اطراف سرد شوند و فواق پدید آید اطراف ورا تبر و نهند و بمالند و گل ارمنی
در سرکه و آب مورد بگدازند و بالا طلا نمایند و خرقه بالای آن پوشند و هر ساعت
آن خرقه را فرو آرند و سرد کنند و بپای او پوشند و اگر قی و اسهال تسکین نیابد
محجمه بر معده گذارند و اگر اسهال از حد بگذرد و خشخاش در آب بپزند و نیم سته
ربانگرده در بن آب حل کنند و بدان حقنه نمایند و اگر غشی افتد و بیهوشی
روی و هر جلهای او را بمالند و سر و گوش و بینی او را بمالند و موی صدغ او را
او را بکنند و موی صدغ او برهم کشند و ماء اللحم و شراب از شاخ در حلق او
چکانند و اگر درست و بای تشنج ظاهر شود خرقه بروغن گرم کرده چرب کنند
و بر عضلهات معده او نهند و از روغن بنفشه و موم صافی موم روغن سازند
و خطمی باریک ساخته بدین موم سرشته بلته کهنه تر کنند و بفشارند و این موم روغن
بران طلا کنند و در پس گردن که مبداء عضلهاست بگذارند تنبیه از سبب کلام که

خداوند دیر هیچ حرکت نشاید کرد و هیچ چیز که بغذا ماند نشاید خورد مگر عند الضرورة حقنه
باید نمود بهر آنکه در علت هیضه هیچ علاجی چون خفتن و ناخوردن نیست و اگر
خواب نگیرد خویش را خفته باید داشت تا اخلاط ساکن بمانند و باشد که خواب آید
و هر حیله که خواب آور باشد بکار توان بست تا گاه طلا گر و شربا و بعد از آنکه هیضه ساکن
شود تا که قوة بحال آید غذا اکثر و لطیفتر و مناسبتر باید خورد قسم دوم در هیضه که سبب آن طعام
بود از برودة و بلغمیت و ظاهر است که چون طعام فاسد شود و بلغمیت بر معده غالب
آرد و متمدد و متهدد میسازد آنرا پس طبیعت جهد کند در دفع وی و علامات آن
که در قی و اسهال بلغم ظاهر شود و قی ترش آید و آب از دهن سیلان نماید علاج
افسنتین کمون مصطکی و عود در آب بجوشانند و طبیخ وی بهر مثقال بدهند و روزه فایده
دارد و اگر ایارج فیقرا و حب نرمد مناسب است و بهر اعانت بر قی آب ترب و
سکنجبین عسلی نوشانند تا که معده و امعا از طعام فاسد پاک شوند و در حبس نکوشند
تا که قوة قوی و مساعد باشد پس چون حبس مطلوب گردد شراب میبه و سفرجلی
و بدهند و اینقرص عود مناسب است قرص عود بگیرند قرنفل کبابه از هر یکدرمی اصل الطیب
مصطکی از یکنیم درم عود خام چهار درم شکر برابر همه دارو ها شربت یکمثقال و مالیدن
اطراف و بستن آن در زعفران و مشک و عود نرم ساخته با بیخ اسفنجه بر معده
بهاون مفیدست و حمام فایده دارد و باقی تدابیر در قسم اول بتفصیل ذکر یافته قرص راسن
که سود مند است بگیرند قرنفل ده درم سک یکدرم قرفه دو درم راسن خشک یکدرم
و نیم مصطکی افیون بیروج الصنم از هر یک یکدرم و نیم همه را بکوبند و ده قرص سازند
شربت یک قرص قی باز دارد و بجا باشد و قدری شراب اگر بدهند نفع بخشد و دست و پا را
بروغن سوسن مالیدن مفیدست قسم سوم در هیضه که سبب تراجع و بازگشتن طعام
فاسد و غیر منهضم بود و از بدن بسوی معده و امعا بواسطه غلبه سودا و بدانکه

چون سودای در معده غالب بود غذا نیک میکوارد و متحیل میشود باخلاط غیر موافق بدن و در بدن گرانی می آرد پس اگر کیفیتی متکیف باشد که اعضا آنرا احتیاج اغتذا بپذیرد تا بالضرور طبیعت دفع میکند آنرا از جهات و هیضه می افتد و فرق
در مقیم و در اقسام سابقه آنست که در اقسام اولین شرط است که طعام فاسد
که خورد در معده باشد که طبع دفع نماید و منبع وی از اخلاط فاسده باصلاح بدن
خروج نماید بخلاف مقیم سیومی که در وی تراجع ماده تابع دفع طعام فاسد
معده نیست بلکه طبیعت خاصه در رفع اخلاط که در عروق و جهات بدنست میکوشد
و علامت مقیم سه است یکی آنکه پیش از وقوع هیضه چند روز تخمه افتاده باشد
و باد بسیار در شکم گرد آید زیراکه با طعام نخستین در معده تباه شود و اخلاط فاسد
از وی تولد شوند دوم آنکه چون هیضه ابتدا کند درد ناف و در روده پیچش افتد
و این اکثریه است نه کلیه سیوم آنکه اسهال مفرط باشد و قی کمتر و باشد که قی
نباشد و نابودن قی آنگاه است که ماده غلیظ و مشکل بود انما کان فیها اکثر
من القی لان الاسهال الدفع الطبیعی الفضول ولان الطبیعة متی تعین عن المعده
بشر منها بالاسهال **علاج** ما را اصل نبوشتند گرم کرده تا معده را از رطوبات لزجه
بشوید پس بطریق قی یا اسهال آنرا مندفع سازد و اگر ازین قدر تنقیه ماده نشود
سفرجلی مسهل دهانند آن و بند بشرط انتظار القوة در معده از تنقیه اگر اسهال با
باشد در تسکین کوشند با سهال و قی منقطع شود و بهترین تدابیر تسکین هیضه
خواب کردن است و شکم بحریر نرم نوشیدن و اطراف مالیدن و گرم داشتن
و بعد از مرور بحمام در آمدن ضرور است با سهال تمام به سد شود و در اعضا
ترطیب بخشد و یبس و جفاف را که از استفراغ روی داده باشد زایل سازد
و انچه در رگها از ماده مختلط مسدود باشد و یرا لطیف گرداند و چون از هیضه

برآمده باید که سهل الانهضام اغتذا نمایند چون گوشت طیور و اگر مانعی نبود آنرا
با آب انار و آب غوره ترش گشته تا ارجاع قوة و آمدن طبیعت بر عادة اندک اندک
از غذا تغلیظ و توسیع کنند تا از آفت محفوظ مانند **تنبیه** اگر در این هیضه درد وی
لذعی عارض شود تخم اسپغول و آب انار شکر آمیخته بدهند و اگر مقیم هیضه بلغمانی باشند
که سودا در معده ایشان غالب باشد از آنست که برای اسهال مطبوخ افتیمون سود و
و بعد از اخراج ماده اگر مناسب داند از بهر قبض آن قرص عود که در رود و فصل
و کباب باشد و در هیضه بلغمی مذکور شد بکار برند حب حاجت انچه در قسم اول است
برگزینند **فصل در نقصان و بطلان شهوة** و نقصان و بطلان بحسب ضعف و قوة
سبب است اگر سبب ضعف باشد اشتها کمتر شود و اگر سبب قوی باشد
اشتها باطل گردد یعنی آرزوی طعام هرگز پدید نیاید و فی الحقیقه سبب هر دو حالت
و از انکه اسباب آفت شهوت بسیار است و هر یکرا تقسیم علیحده بیان کنیم
و بدانکه شهوة صادق آنست که اعضا گرسنه شوند و درخواست غذا نمایند
از عروق بطریق امتصاص و عروق از معده تقاضا کنند پس طبیعت باز حکم مطلق
عرشانه میفرستد سودا را بر فم معده و از آنکه او کثیر الحس است در یابد و متاثر
شود از عفوصیت و حموضت سودا و امتصاص عروق و اجزا البدن جمع آیند و مطلب
غذا نمایند تا آرزوی این اذیت بر باید و گرسنگی راستین همینست پس هرگاه
در امری از امور مذکور فتور افتد آرزوی طعام نشود یا کمتر شود و بحسب فتور
چنانچه در دیگر اقسام تفصیل این کلام بیان نموده می آید **اول** در ضعف شهوة که
سببش وقوع سوء مزاج گرم ساده بود بر فم معده و ظاهر است که در عضو نزم معده
مسترخی میشود و سایر قوی وی ضعیف میگردند و مواد بجهة حرارت رقیق شده
و در گردانید و بواسطه ضعف دافعه مندفع نمیگردند و امتلا او موجب

استقاط قوة میشوند کما لا یخفی از آنست که حبوب و ضعف شد بدانا لاستقاط ا
مر شهوة را بخلاف شمال و شتا که اشتها را دو سبب برد که منقبض و مکثف
معده است و علامت این قسم آنست که آروغ دود ناک آید مشابه برائحه حمأة
و تشنگی بسیار باشد و از اغذیه که بالفعل گرم بوند طبیعت اکراه کند و شهوة بر
اشیاء سرد طبیعه راغب بود و بدان منتفع گردد علاج تبدیل مزاج کنند بمبردات
قابضه چنانچه در سوء المزاج معده گفته شد قسم دوم آنکه سوء المزاج سرد ساده مفرط الامر
عارض شود و در جمیع اجزاء معده پس بمجاورت وی جگر نیز سرد شود و جمله معده و
جگر ضعیف شوند و بالضرورة اشتها باطل گردد و گاه باشد که این مرض مزمن شود و
استسقا آرد و مهلک بود و نادر احد و بدانکه اگر این مزاج مختص بفم معده بود شهوة کلی
آرد کما یجی بیانه و علامت و علاج سوء مزاج بارد مذکور شده و نافعترین اجزاء در مرض
خوردن ثوم است و فوتنجی و بکار بردن کمید کردن قسم سوم آنکه خلط مراری
یا مالح در معده حاصل آید و ابطال شهوة نماید بهر آنکه طبیعت بر دفع متوجه باشد از
درخواست غذا مشتغل و علامت این قسم آنکه در معده لذع پیدا باشد حتی رنج دهد
و از روی اسرد نوشیدن بسیار بود و سبب خلط شره و حس تلخی یا شوری منکشف
شود علاج تنقیه معده کنند از خلط موجبه بقی یا اسهال قسم چهارم آنکه بلغم لزج
کثیر المقدار در معده حاصل آید و سبب امتلا که مانع طلب غذاست و بواسطه
حائل شدن در جرم معده و در سوداوی تنقیه بر غرغره اشتها نشود و علامت
وی آنست که تشنگی و لذع نباشد و بچیزهای حریفی که بالفعل گرم بود رغبت
باشد و چون آنرا بخورد الم و نفخ و غثیان رنجد و پیدا آید و آرام نیابد مگر بآروغ
و در جمله الم و نفخ وغیره از تناول شئ گرم ذی حدة آنست که ماده را
جنبش می آرد و ابخره از وی متصاعد میشوند و از آنکه ماده غلیظ و لزج ا

بالکلیه

بالکلیه از معده منتج نمیگردد علاج نخستین از بهر تلطیف خردل و جرجیر و نخاله و امثال آن
بجوشانند و آب صافی وی بنشانند و بعسل و اندکی نمک بنوشانند و بعد از
حصول تلطیف و نضج برای تنقیه ماده بگیرند شبت و تخم ترب و اصل السوس
و بجوشانند و نمک هندی و سکنجبین عسلی در طبیخ مذکور آمیزند و بگرم بنوشانند
و بدو نمایند تا قی آید و ماده بر آید و اگر قی ممکن نباشد مسهل دهند چنانچه در سوء مزاج
معده مذکور است و پس از تنقیه معاجین مقویه باید داد که باز قبول نکند ماده را
قسم پنجم آنکه خلط عفن در معده گرد آید و طبیعت بدفع وی مشغول شود و از جذب غذا
باز ماند و بدین سبب اشتها نشود و علامت این قسم آنست که غثیان و تقلب النفس
رنجه دهد و از دهن بوی بد پدید آید و براز گنده بر آید و آنجا که ماده را لطف غالب
تشرب نکرده باشند و در جوف معده محصور بود یا اگر در طبقات باشد و به تناول
غذا کثیر با وی مختلط شود میتواند که ورقی نیز برون آید ماده عفنه علاج بهر معده نفی
کنند و مسهل خورانند و بعده برای تقویت و تعطیر معده دوا امساک و جوارش
عود بکار برند قسم ششم آنکه بدن ممتلی شود از اخلاط خام بلغمیه و بدین سبب مستغنی
گردد از غذا زیرا که تا که طبیعت از اصلاح و نضج و تحلیل این اخلاط فارغ شود
و آنرا اول بتحلیل نسازد و اعضا درخواست نکنند غذا را از عروق بامتصاص و
نه عروق از معده مفصل گفته شده که شهوة صادق چیست فایده خرس و دیگر
حیوانات که در ایام سرما مدتی از غذا باز ایستند همین سبب است که ابدان اینها
از اخلاط خام پر شده باشد و طبیعت بدفع وی مشتغل دارد و علامت این قسم آنست
که بدن ممتلی باشد و تقدم طول راحت و عدم تعب و مشقت و تناول اطعمه
غلیظ و فجه را ان گواهی دهد علاج غذا کمتر خورند و حرکت و ریاضت کنند و
نافعترین تدبیر استحمام است و بدن را مالش دادن پس از ترطیب قسم هفتم آنکه

پوست بدن درشت شود و مسام مسدود گردند و بدان سبب تحلیل کمتر افتد و چون
طبیعت بر تحلیل باشد اعضا در خواست نکنند و شهوة پدید نیاید و علامت وی آنست
که جلد بدن صلب و درشت نماید و عرق کمتر آید اگرچه زمانی طویل از غذا باز دارد
طلب غذا نفرماید و از خلو معده رنج اندر نیاید و موید این قسم است مشاهده حال
حیوانات که حرقی الجلد اند چون سنگ پشت و ضب و حربا که در مدتهای طویله ترک
طعام و شرب مینمایند علاج جهة استرخاء الجلد و تفتیح مسام و تحلیل فضول بحمام روند
و بریاضات قویه کنند و بدن را بمالند و در طبیخ حشایش مرخیه نشینند و بادهان حاره
مفتحه تدهین فرمایند بالجمله در آن کوشند که در بدن تحلیل افتد و بدان سبب طبیعت
محتاج شود به بدل پس بالضرور اعضا در خواست غذا نمایند قسم هشتم آنکه جگر
ضعیف شود یا در وی یا در ماساریقا سده افتد و بدین سبب کیلوس منجذب
نگردد چنانچه باید بحسب قلت و کثرة ضعف سده و معده همچنان ممتلی ماند و اقتضاء
غذا نماید و علامت این قسم آنست که بدن روز بروز لاغر شود و اسهال مختلفه الالوان
آید گاهی سبز و گاهی زرد با وجود عدم تناول مسهلات و بدانکه کیلوس بمحاکه
هست در معده بسوی امعا فرود آید بی آنکه بسوی جگر منجذب و براز سفید
میباشد و هرگاه چیزی از کیلوس بماساریقا آید و در آن مشوف شده
و بجگر نافذ ناگشته باز پس گردد براز سیاه میباشد زیرا که حرارة ناریه معفنه عروق
ماساریقا در وی عمل کنند و هرچه در وی درنگ کند بحرارة متغیر شود اما
صفرتیه براز جهة اختلاط صفراست علاج در ازاله ضعف جگر و تفتیح سده
کوشند چنانچه در باب امراض جگر ذکر یابد تا کیلوس بسوی جگر نافذ شود
و پوشیده نیست که آنچه از سده افتد تدارک وی آسانست بخلاف آنکه
از ضعف جگر باشد که بافات قویه می انجامد هرچند که باشد تمهل در علاج

نکنند که نارسیدن غذا باعضا باعث هلاکت است قسم نهم آنکه در منفذی که
مابین سپرز و فم معده است سده افتد و بدان سبب سودا محتبس ماند در طحال و بر معده
نریزد و بسبب ترشی دغدغه نکند و بسبب عفونت رطوبات غلیظ و لزج را
برون آید اشتها پدید نیاید زیرا که چون رطوبت بر سطح معده ملتصق ماند اشتیاق
طبیعت بر دفع باشد نه بر جذب و هر چند عروق بامتصاص در خواست غذا
نمایند اما معده تقاضا نکند و فم معده متنبه نشود و علامت این قسم هر چند گونه است
یکی آنکه گرسنگی نشود اما طعام معتاد که در وقت خورده شود بنیکی منهضم گردد زیرا که
معده سلامت است و هاضمه صحیح است دوم آنکه سپرز بزرگ شود و جهة اجتماع سودا
در وی سیوم آنکه هرگاه چیزی ترش مثل غوره و قابض مثل ربع منقی خورده شود
اشتها پدید آید زیرا که این چیزها در تنبیه و زدودن رطوبات فم معده قایم مقام
سودا است شدیده انکه بسبب اتحاد و دغدغه فم معده را خبردار میکنند و قابض مثل ربع
منقی که آنرا عفص گویند و باعث میکند رطوبات لزج را زایل میسازد و لا یخفی
ان السودا انما تنعش الشهوة بهاتین الکیفیتین کما ذکرناه انفا علاج الحجه در
علل الطحال گفته شود تدابیر انیست و ما عفرین مدارکات تفتیح مسالک است
هرچه که باشد و هرچه بهر مخصوص و تفتیح است درین تناول سکنجبین بزوری و کامخ
الجدان و کبر و انجیر و سیر که در سرکه پرورده باشند و بزور حاره چون تخم کرفس و تخم بادیان
و تخم سداب و نانخواه ممزوج کرده و اگر از قی مانعی نباشد در طبیخ ترب و شبت و حرجیر
و بوره و نمک و سکنجبین عسلی آمیزند و نوشیده قی کنند که در قلع جو ابات ردی
تا کنند کثیر النفع است لهذا آنرا زلزلة البدن گویند قسم دهم آنکه حس معده
باطل شود و بدان سبب امتصاص عروق و لذع سودا زیان ندارد پس هرچند تقاضا
غذا کند سودای بروی ریزد لیکن اشتها نشود و علامت این قسم آنست

که افعال معده تمامه سالم باشند زیرا که قوة هاضمه و ماسکه و دافعه صحیح است و اقتی ندارد
و فرق درین قسم و در قسم نهم آنست که درینجا هر چند چیزهای ترش و عفص خورده شود
اما هر گز از روی طعام نشود و از لذع اشتها و حرقه که در قسم اول موجود شود ما اگر چه
خلاف ملی باشد هیچ اکاهی و تاثر پدید نیاید و موافق تو غثیان روی نماید هر چند
استیاه بغیر بر ناهار خوردن اتفاق افتد بخلاف قسم نهم که از رسیدن مفلد
که با من معده و طحال است می افتد که در انجا بواسطه بر جا بودن حس ناول ترشی
اشتهای آرد و بخرها رتیز منافی میشود و فم معده فایده سبب بطلان حس فم معده
رسیدن آفتست از عصب که از دماغ بسوی فم معده آمده است و این عصب
قسمی از زوج سادس از ازواج عصب دماغیست علاج در تقویت دماغ کوشند
بمعاجین و ادهان و روایح موافقه و اگر موجب آفت عصب باشد نخستین آنرا پاک کنند
و دماغ را بحبوب و ایارجات مناسبه پس بتعدیل متوجه شوند باستعمال مقویات
مخصوصه و اگر موجب آفت عصب سوء مزاج باشد احتیاج بتنقیه نبود تتمه
پوشیده نماند که این قسم از سایر اقسام بطلان شهوة علاج و شخوار پذیر است علاج را
زیرا که سبب آفت عصب مذکور خواه سوء المزاج باشد خواه مادی چون تعدیل و
تنقیه شق مخصوص نیز ممکن است و هر گاه تنقیه کرده شود با تبدیل مبدل میشود و
مزاج تمام بدن و مستفرغ میشود از روی مواد صالح غیر مقصوده و ظاهر است که
این عصب پاک شود و مزاج مبدل گردد و حال بدن بضعف و ذبول میگراید جهة
استفراغ مواد صالح بالجمله رعایت بدن ضرورتست و چون افعال معده سالم بود
کور که اشتها نباشد پس در علاج این قسم قوانین سابقه بخاطر داشته در تنقیه
و تعدیل کوشند تا مضرت عظیمه انجامد و بهر حال تقویت دماغ میکنند و در مادی
گاه گاه و در تنقیه دماغ کوشند بر فق و تبخار نیق قسم یازدهم در ذکر اسباب

مفرد شدن الشهوة و این نیز هر چند گونه است یکی آنکه خون در بدن کمتر شود و ضعف در بدن
پدید آید زیرا که خون غذاست و نقصان شهوة پدید آید زیرا که و بکسی که او را اسهال مفرط
روی نماید دوم آنکه شرب شراب که معتاد شده باشد بگذارد تا شهوة ضعیف شود زیرا که
شراب بخاصیت تقویت میدهد و دماغ را و بواسطه آن فم معده تمام تر احساس میکند
و غذا بسوی اعضا میرساند و چون بمرور ایام این معتاد شود پس یکبار کی ترک گذارد و در
انتعاش قوة ضعف روی نماید لفقدان المعتاد ان علی الانتعاش سیوم آنکه عموم
بدن عارض شود و اسقاط شهوة کند زیرا که این عوارض ناطبیعی موجب ضعف جمیع قوی است
و فایده توقع نکرده ام است از موقوع افیقیم فایده گاه باشد که اشتها ساقط شود
پس چون قدری از غذا تناول کنند اشتها پدید آید و این را دو وجه است یکی قوة از
و غذا منتبه میشود و مراد از منتبه قوة شدن قوة انعاش قوة جاذبه است
برای جذب از آفت که ترک شل زده انداست پیمانه دندان دوم آنکه میتواند که این غذا
دارو ضد کیفیة سقط الشهوة باشد مثلا از گرمی اشتها ناقص شود و غذا که خورده شود
بارد بود بالفعل پس این غذا تعدیل حرارة کند و از روی طعام پدید آید و از ینجاست
که در معده گرم اکثر باعث اشتها و هضم طعام میگردد و گاه باشد که گاهی از روده متصاعد
شده بر فم معده آیند و سبب اشتغال طبیعت سقط شهوة گردد و گاه باشد که
بجوع مفرط طبیعت سقط شهوة گردد چنانچه هنگام کثرة تعب و ازدیاد است که
تمارک طبیعت را از روی میدهد تو عیت از نقصان شده که چون غذا حاضر باشد
اشتها موجود و عند الحضور غذا اشتها بر و هر چند غذا اشتکره باشد و سبب
این ضعف جا و بدنست و از آنکه این قسم یازدهم بحسب الانواع که در روی ضبط یافت
مکشوف الذا بر است معالجه این جو فا عن الاطناب ذکر نکردیم فایده در ذکر
اوو به که از روی طعام باز و هد بحسب مراعات مزاج سکنجبین سفرجلی و مربه ساده

و قوة قوی است که بسبب احتمال از حال آدمی
و ازین قبل است که در تعب باشتهی

و سطبیه و شراب لیمو و خل عنصل و کبر مخلل و بصل و ثوم و کرفه و تفاح و سفرجل و سماق خاصه اگر هر یک از ین در سرکه پرورده باشند و زیتون ابیض مملح و سمک مالح و زنبق و زعرور و شراب پودینه و انار ترش **صفت** آن بگیرند انار ترش و با پوست بیفشارند و آب بگیرند و پودینه تر را بکوبند و آب بکشند و آب انار بگیرند و آب پودینه نیم جزو با هم آمیز ند و دو چند هر دو شکر انگنند و بقوام آورند شربت یک کفچه **سفوف** شهوة افزا گلسرخ ده درم سماق ده درم قاقله کوفته بیخته دارند شربت دو درم اشتها آرد و تشنگی بنشاند و بوی ناف و شوری زبان و کوفتن کردن شهوة بخنباند **فایده** در ذکر ادویه مسقط الشهوة زعفران عاد شهوت است بسبب حرارت که مصداع و حموضه سوداست و هر چه مرخی فم معده است مسقط شهوة از انست که چون روغن بسیار خورند اشتها زایل شود بشرطیکه با وی چیزی که مصد چوش بود خورده نشود و تخم خار و زرگونه که بهندی جرجره گویند خیلی موثر است در اسقاط اشتها و هر چه در مزاج مخالف شهوت طبعی بود چنانچه در فصل مذکور است مسقط است **فصل ۶** در فساد شهوة که مسمی است در حم بجا و مهمله نزد جمهور الاطبا اما بعضی شهوة الطعمه ردی الکیفت را وحم گویند و شهوات ردیه غیر ماکوله چون شهوة گل و زگال و سفال و اغبداج و گچ و مانند آن را فساد شهوة خوانند و این فرق بین هذان اللفظین از مخترعات صاحب باب است و علامات و شارح اسباب گوید زنی را دیدم که پنبه کهنه خوردن آرزو داشت و پیوسته آن را میخایید و اکثر اوقات طبع نیز میکرد و این علت بزنان حامله بیشتر افتد خاصه در ابتدای حمل تا انقضای سه ماه و باشد که بعد از سه ماه نیز بماند و حامله پسر را نسبت بحامله دختر کمتر و ضعیفتر باشد و سبب فساد شهوة خلط ردیست که در معده گرد آید و در حمل معده بحیض پیدا شود طبیعت آن را دفع نکند

چرا که ضد آن خلط باشد و بعضی گفته اند گاه باشد که شهوة ردیه از اجتماع اخلاط فاسد معده سبب در خواست و طلب خلط بود چرا که مشاکل اوست و قد استدلال او سایر علی ذلک بان امراة کانت بها و بیلة فی معدتها و کانت تشتهی اکل الزرنیخ و یمنع من ذلک بالجهد فلما تقیأت الدبیلة کانت تقذف شیئا من اخلاط یشبه الزرنیخ الاحمر و الاصفر فی اللون و الرایحة اما اهل تحقیق این نمی پسندند که از روی تباه از در خواست خلط فاسد بود مشاکل در زمان طبیعت که اگر چه در غایت ضعیف باشد اما مضاد خلط غالب مشتاق بود و قال الشیخ ان میل الطبیعة الی ما توافق المزاج انسب مما لا صل بالکلیة وجود صحت و حادث نا شدن ضعف و عارضه دیگر بعینه تناول چیزهای ردیه شان قوة طبیعت است و مقهوری ماده و دلالت کند بر عکس آن علامات غلبه ماده است و ضعف طبیعت او و همین فرق میکنند کسی که طلب خلط فاسد را نیز سبب از روی فاسد میداند با من انکه از طلب طبیعت است یا از در خواست ماده یعنی آنچه از طلب طبیعت باشد عدم تضرر از خوردن اشیاء ردیه بران گواهی دهد و آنچه از طلب خلط باشد باللذة مشاکل خود را بی اشتیاق طبیعت بطور آفات و ضعف شاهد ویست لا ستیلاء المادة علی الطبیعة و بدانکه حدوث این مرض بحالی در ابتدا از انست که حیض ابن بازمی ایستد برای تغذیه جنین و چون جنین اندرین مدت ضعیف میباشد همه آن را غذا نمی تواند کرد و تقدری از آن بمعده میریزد و چون وی را طوبت سیاله **و از جوا** ست میکند طبیعت چرا که آن را خشک کند پس هر چه مضاد کیفیت است مرغوب میگردد و این امر دفع آن طبیعت از جمله موهبت حکیم مطلق جل شانه است و وجه زوال این علت بحامله در ماه چهارم در اکثر حال جنبه قوة و بزرگی جنین است که غذا بیشتر میکند و الفضا اندر جهاد آن اخلاط مجتمع بعضی بقی نیز میسر آید و بعضی بجهة تحلیل میرود و جهة تقلیل طعام حامله و جهة

کیفیت بحامله دختر مشتر از حامله پسر رای آنست که جنین ذکر بقوة حرارة غذا را
میگیرد و نسبت بدیشتر و بدان سبب فضله کمتر میماند و بسیار باشد که بدان عورة
از اخلاط فاسد پاک باشد و جنین قوی بود و تناول اطعمه کثیر المقدار و بسیار باشد
که بدن عورة از اخلاط فاسد پاک باشد و جنین قوی بود و تناول اطعمه کثیر المقدار
و بلا ترغیب اتفاق افتد و بدان سبب هیچ ارزوی باطل پدید نیاید و غثیان
و قی رنج دهد **علاج** در هر ماه یکبار یا دو بار قی کنند و مقیات نوشند
و چون قی کردن خواهند نخستین ماهی شور خورند و عقب وی مقیات نوشند
و گاه گاه مسهل نیز معتدل باید آورد و پس از آن تقویت معده باید کرد و بجوارشها
مناسب و آنچه بقوت معده را از اخلاط فاسد پاک سازد باسهال ایارج فیقرا
و حب کبیر و ایارج اکبیر بدهند **صفت** حب تربد سفید برنگ کابلی مقشر نانخواه
ایارج فیقرا و عسل آمیزند و بقدر مناسب بکار برند **صفت** جوارش مقوی المعده
بگیرند افسنتین و بلیله و بلیله آمله مصطکی زیره نانخواه قاقله تخم
تخم سداب و فلفل همه کوفته و بیخته با نبات معلوم سرشته کنند و بدانکه
اگر این مرض بحامله باشد و وی بی تکلف قی نتواند کرد با ساعی چیزی ریختن
انداخت باید فرمود تا گاه گاه قی کنند و معده او را بجوارشها و دواهای
قوت باید داد و اگر قی آسان نباشد و قوت بسیار باید کردن قی نباید کرد
و حامله را داروی مسهل نباید داد و جز بقوت دادن معده مشغول نباید شد
و طعامهای لطیف و زود گوار اندازه معتدل باید فرمود چون گوشت دراج
و مرغ خانگی و بزغاله بریان کرده و پخته و گاه گاه اندر طعام اندک سبز و
جزو باید ریخت **فائده** استخوان کبوتر بریان کرده و استخوان دراج و تدرو و
مرغ خانگی بریان کرده خائیدن و آب او فرو بردن زنان آبستن و دیگر آنرا

ارزوی

ارزوی تباه خصوصا اگر بر گل نشانند و در دفع شهوة ردیه و کثر هیجان و
استخوان این طیور مذکوره که بریان عظیم الاثر است خاصه اگر نمک و اندک پلپل سوده
در آب اندازند و استخوان مذکور را درین نمک آب تر کرده بخورانند و گوشت
گوساله و گوشت آهو هر یک را قدید کرده و نمک و نانخواه آلوی خائیدن و آب او
فرو بردن بعین عمل دارد و آرزوی بر گل را بنشاند و مصطکی و افسنتین و علیک و
زیره و نانخواه خائیدن و آب او فرو بردن مفید است و گروهی گفته اند که بهترین
خبر بهر باطل شدن شهوتها آنست که بر ناهار کبوتر بچه بریان بخورند و بعد از طعام
تنقل نمایند و مویز بادام تلخ تنقل کردن سود دارد و گفته اند عنکبوت مشوی خوردن سود دارد
بالجمله اندرین باب اعتماد بر تجربه باید کرد و آنچه بعوض گل خورند تا آرزوی
گل را بنشاند نشاسته بریان کرده است و طباشیر و مویز سینه شور بریان کرده است
و طباشیر و مویز سینه شور بریان کرده و جوز جندم و شاه بلوط و مویز منقی و تخم کشمش
سود دارد **فصل** در شهوة کلبی و این مرضی است که اشتهای طعام بر گردد
از حد طبیعی فزون شود و هر چند طعام کثیر المقدار و مختلف الالوان خورده شود
شکم پر نگردد اما گرسنگی کم نشود و سیری حاصل نیاید و از غایت حرص طعام
هر کسی شریک طعام او باشد مکالبه و معارضه کنند چنانچه از خاصه
سگانست و لذلک سمیته بها و از آنکه سبب این مرض مختلف است هر
تقسیم علیحده بیان کنیم **قسم** اول در سوء مزاج غیر مفرط بفم معده افتد و آنرا
جمع و منقبض سازد و قوت دهد پس اشتها در حرکت آید چنانچه عارض میشود
از مص عروق و عند الشباب سودا ریزد زیرا که هر واحد تا غایت قبض
و تکثیف و تقویت فم معده میگردد و اشتها هست لیکن آنچه اقتضا حیله
چنانچه بالا در نقصان شهوة طعام گفته شد محمود است و جز آن مذموم و

وازدیاد اشتها و در بلدان بارده از همین سبب است که اهویه بارده بر قبض و جمع
و قوة فم معده مخصوص است و این از ین قبیل است که اکثر مردم نزد یک موت
گرسنه میشوند و طعام میخواهند و بدانکه با وجود حدوث مزاج بارد غیر مفرط بر فم معده
و اگر مزاج سایر اعضا گرم باشد علت سخت که قوی بود جهة کثرة تحلیل و در
خواست اعضا مر غذا را و کما عرفت الفار و علامات این قسم کثرة تفجح است و
قلة عطش و سایر علامات که لازم سایر سوء مزاج بارد و معده است ظاهر و در
غایط بسیار بر آید مگر اینجا که با وجود برودت فم معده سایر اعضا گرم باشند
و مشتاق بر غذا که درین صورة ثقل بسیار نمیشود **فایده** سوء مزاج بارد که بفم معده
افتد اگر مفرط شد یا در جمیع اجزای معده عام بود ابطال شهوة نماید و لاهنها
خبیند لا متفعل الا امتصاص و الانضباب و یبطل فعلها بالکلیة لهذا در قسم قید غیر
مفرط نموده شد **علاج** برای تسخین فم معده معاجین سخنه دهند چون سفرجل
ممسک و خوزی و فنجنوش و بعد باید تا بر خاییدن مصطکی و انیسون و زیره
و نانخواه مواظبت کنند و سنبل و قرنفل و جوز بوا و ورد احمر بر فم معده ضماد کنند
اگر سوء المزاج بلغمی بود نخستین پاک نمایند بحب قوقایا و حب ایاره و میگویند
که شراب شیرین درین قسم سودمند بهر آنکه شراب سخن مزاج سرد است و منضج و
ملطف خلط غلیظ و محدر ان و شیرین بهر آن گزیده اند و درینجا که قابض غص
مزید و معاون شهوة است و نیکوترین تدابیر آنست که شراب شیرین همراه چیزی
چرب بکار برند تا بسبب دسومة از تکاثر و قبضی که بفم معده عارض شده باشد
از بر و یا از خلط ترشش زایل سازد و ماده بواسطه مسترخی شدن از دسومة منهک
مشغول نکرد و از شراب و اینجا که مزاج دیگر اعضا بدن گرم باشد و سبب غذا بسوی
امعا منجذب شود و در معده لبث نکند علت صعب باشد چنانچه گفته شده و تدبیر آنست

که برای اغتذا چیزی بطی النفوذ اختیار کنند چون هریسه و فالوده چرب تا از معده
نگذرد و بجانب اعضا و جهة حفظ طبیعة اطریفل صغیر و خوزی و جوارش نارمشک
بکار برند تا بیمار از حدوث ذلقة ایمن ماند **قسم دوم آنکه** سودا بر فم معده بیشتر
ریزد و از سیر رو معده را بگزد و بدان سبب شهوة غالب آید و با وجود کثرة اکل
سیر نیاید و لا یخفی علیک کل ما یخرج عن الاعتدال مرض و علامات این قسم آنست
که تشنگی کمتر باشد و آروغ ترش آید و در خلو معده عارض شود لذع شدید و حرقت
فم معده و تا چیزی خورده شود آن سوزش زایل نگردد و براز بسیار بر آید **فایده**
سکون لذع از طعام جهة اختلاط وی است با سودا اللذاعه زیرا که عند اختلاط لذعه
ماده شکسته شود و بسیاری براز از جهة عدم جذب غذا اکثر است بسوی اعضا و براز
تا گوارید و لاغری بدن نیز از علامات این قسم است **علاج** بهر تنقیه سودای مطبوخ
افتیمون دهند اگر مانعی نباشد از وست حب اسطوخودس یا ایارج فیقرا بعد بهر آنکه
ماده از طحال بظاهر کشیده شود و بدان سبب بر فم معده نتواند ریخت ضماد مسخنه
بر سپرز نهند و بر ان بکنند بعد شرط و تکمید کنند و جمیع مجربه اری که در نفخه الطحال
وصف یافته بغایت مفید است و نیز حل قبض دل کنار که از هو ست ماده در فم
معده افتد و باشد که در قسم حاجت آید بداغ نهادن بر سپرز و هو اقوی العلاج
اثر او و لا رخصة فیه الا عند الضرور **قسم سیوم آنکه** سوء مزاج گرم در معده و جمیع اعضا
افتد چه اگر این سوء مزاج تنها فم معده را بودی از روی طعام ضعیف شدی و
بدانکه این بسیاری از روی سبب سوء مزاج همه اندامها بدو گونه است یکی آنکه
سوء مزاج قوة ماسکه همه اندامها را ضعیف کند و مسام همه تن بگشاید پس غذا که
اندامها رسد زود تحلیل پذیرد و از مسام بیرون شود و حاجت بتغذیه باقی ماند
دوم آنکه سوء مزاج در همه اندامها مستولی شود و سوخته از رطوبت که اعضا از آن

غذا اسیار از خرج همیکند و بدان سبب قوة جاذبه همه اندامها مفتقر بر جذب باشد
تا که مص بعد مص بفم معده منتهی گردد و بغلبت پدید می آید و انچه از بسیاری استفراغ
پدید آید و انچه بسبب تخلخل تن و بسیاری تحلیل عارض شود هم ازین قسم باشد
فایده بسیار باشد که بدن متخلخل شود بواسطه کثرة استفراغ اعضا مشتاق و مفتقر
غذا گردند و بدانچه در سوء مزاج گرم اندامها که شدت شهوة کلبی افتد لیکن بدان
از حرارة پاک باشد از سوء مزاج مفرد و چون چنین باشد بیماری سهل بود بخلاف
آنکه با تخلخل بدن گرمی باطنی یا خارجی یار باشد که در صورة علت صعب تر میباشد
از جهة جمع سببین و درین قسم باعتبار سبب متفاوته چند علامت است
یکی آنکه وجود یا تقدم اسباب حاره و متخلخل اما انچه تخلخل آرد حرارة هوا است و جدار
و کثرة جماع و غضب و گرسنگی مفرط و استحمام متواتر هر حرکتی عنیفه دوم آنکه هضم
سلامت باشد سیوم آنکه براز کمتر آید از مقداری که بما کول باید و ظاهر است که
چون غذا بسوی اعضا بیشتر جذب شود فضله کمتر آید چهارم آنکه تشنگی غالب باشد
خصوصا انجا که در بدن حرارة بود پنجم آنکه از طعام بدن فربه نشود و لاغر
روز بروز بیفزاید با وجود کثرة اکل خاصه اگر سوء مزاج حار سبب باشد تنها یا مع
دیگر اسباب تخلخل ششم آنکه بسیار باشد که طبع قبض باشد از جهة شدة افتقار
اعضا بسوی غذا و از کثرة فضله و طول لبث وی در معده گرانی محسوس شود
در معده علاج نخستین بنگرند که تخلخل بدن مع الحرارة است یا بدون حرارة
اگر مع الحرارة بود و دائم الملح باشد از حرکت و ریاضت باز دارند و جهة اطفاء
حرارة و انسداد مسام اشربه فایقه چون شراب سیب ترش و بهی ترش و غوره
و انار بنوشانند و حصرمیه و سماقیه و قلیه چغندر و زرده تخم مرغ نیم برشت و اگر
بدین بماند بخورانند و در موضع سرد بدارند و بفرمایند تا در آب سرد درآیند

و بنشینند و روغن حب الآس بر تمام بدن بمالند خاصه اگر با آب سیب ترش که دو چند
این روغن باشد آمیخته بجوشانند تا روغن ماند و اگر در روغن حب الآس موم بگدازند
و آنرا در آب بهی ترش کفمال کنند تا قوة آب بهی کسب کند بهتر عمل کند و در
قسد بند مسام این قیروطی ابلغ است باید که غذا مستغرق دهند اندک اندک و هر چه
کثیر الغذا بود چون مصوص که از گوشت بره سازند سود مند است و اگر بغیر حرارة
باشد از اغذیه هر چه بطی النفوذ باشد چون بلبون گاو و هریسه و سیر بریان و
پاچه و خصیه و فالوده جات و لوزینج خورانند و دهند تا خون غلیظ تولد کند و مسام
جسد و بدان سبب غذا منجذب شدن نتواند با عضا بسرعت و ظاهر است که چون
معده ممتلی باشد از طعام متاثر نشود فم معده از امتصاص و اقتضاء اعضا و باعث
تدابیر مسدده باطنیه و خارجیه و انچه مع الحرارة بود شربت گاو کربائیه بحسب حاجت
بر گزینند فایده هر گاه در قسم طبیعت خود بخود بگشاید بدون تناول مسهل دلیل
صحت بود زیرا که بر استغنا اعضا گواهی دهد و آروغ ترش نیز نشان نیک است
زیرا که دلیل تلبث غذا باشد در معده و هذا هو المقصود مرانکه آرزوی طعام که عاجز
میشود ناقه را که حمیات متطاوله کشیده باشد ازین قبیل است که اعضا ر
مشتاق غذا میکردند تنبیه هر چه تیز و شور باشد و هر چه مفتح و مسخن بود و باعث
تحلیل باشد احتراز از آن درین قسم واجب شمارند قسم چهارم آنکه خلطی بلغمی از دماغ
بفم معده ریزد و در بخار از حرارة ضعیف که معده بود ترش گردد و بسبب ترشی
فم معده را بگزد و شهوة کلبی حادث شود و علامت این قسم آنست که آروغ ترش آید
و تقدم نزله گواهی دهد و براز کثیر المقدار و رطوبت دار بود و تشنگی کمتر باشد
و هر چه خورده شود بسیار باشد که فی الفور بقی مندفع گردد و همچنان باز میل الطعام
غالب شود علاج نخستین منع نزله کنند تا در و سبب گشته شود و پس هر تغنیه

ماده ایارج فیقرا و حب صبر و هند چند گرت و برای تغذیه مرغ فربه و شوربای
چرب که در وی دارچینی و صعتر و کمون و فلفل باشد مقرر سازند و کموانی مفید است
و عنبر نیز می طبیخ خودی سود مند و چون در امراض سر تدبیر منع نزله ذکر یافته در اینجا
مکرر نکردیم **قسم** پنجم آنکه در معده و در روده متولد شود کرم و حیات کبار پس هر چه
مریض بخورد آنرا کرم جذب کند و بخود کشد و معده خالی ماند و بدن را بهره نرسد
پس اعضا طالب غذا باشند و شهوة موجود بود و علامت و علاج این قسم از
فصل دیدان که در باب امراض امعا گفته شود بجویند و ظاهر است که خروج
دیدان از شکم احیانا و احساس حرکت آن دلیل قویست و تدارک آن قتل و
اخراج است **مشکل** اندر جوع البقر و این مرض آنست که تمام اعضا محتاج الغذا باشند
اما معده کاره و متنفر بود از غذا و گرسنگی که عبارتست از تقاضا معده هیچ پیدا نباشد
لهذا گفته اند که فی الحقیقت مرض مذکور ضد جوع است و اطلاق جوع نظر با فتقار
اعضا است و اگرچه در فم معده طلب پدید نیاید جوع نخوانند و اهل یونان مرض
مذکور را **بولیموس** گویند ترجمه موس جوع است و معنای بولی چیزی بزرگ و کلان
و از آنکه گرسنگی و افتقار اعضا در غایت شدت و بزرگی میباشد آنرا تعبیر
داده اند یعنی گرسنگی است که از نهایت بزرگی مکا و میماند و این مستعمل است که
شی بزرگ و کلان را مکا و یا بقر تشبیه میدهند و مرض مذکور بحسب سبب بر
سه قسم است **قسم** اول آنکه سوء مزاج بارد مفرط در جمیع اجزاء فم معده عارض شود
بحدیکه قوة حس و قوة جذب آنرا باطل سازد و این بطلان در جمیع معده
سرایت کند از آنست که صاحبش یک لقمه هم نمیتواند فرو برد زیرا که از درد او
و بلع نیز مساعد و قوت جاذبه طبعی معده صورت نه بندد و او خود باطل
شده بود زیرا که قوة حاسه نیز باطل میکرد و از امتصاص عروق الغذا سود

حرارت و ازو فیکرد در فم معده تا شهوة طعام روی نماید و علامت قسم ایتین آنست که ضعیف
و سقوط قوة و هزال بدن روز بروز زیاده شود برای فقدان بدل ما یتحلل و
شهوة طعام باطل باشد و چون دست بر فم معده نهند سرد نماید دست بدان
اما این علامت در اواخر ظهور نماید بجهت استیلاء برد و مقهور شدن حرارة
غریزیه و غشی نیز از لوازمه این مرض است جهة تحلیل روح و فقدان غذا و تاذی
دل از مشارکت معده **دوم آنکه** این قسم جوع البقر بعد شهوة کلبی می افتد زیرا که با دوام
که برد فم معده مفرط نیست شهوت کلبی می آرد چنانکه گفته شد و چون مفرط
شود جوع البقری احداث نماید چنانچه گفتیم و قسم مذکور بنسبت قسمین آخرین
کثیر الوقوع است و بیشتر کسانی را می افتد که به برف و باد شدید سفر کنند و سرمازده گردند
خاصه که قبل از آن گرسنگی کشیده باشند با قلیل غذا خورده و ظاهر است که
برد شدید مکثف معده است و مبطل قوة حس و قوت جذب وی خصوصا
اگر معده جوع الانفعال باشد و از غذا خالی زیرا که اثر برد خارجی در معده خالی
تیز تر و اسرع است **علاج** اندر حالت غشی آب سرد بر روی زنند و عطریات بویانند
و اطراف را بندند و بمالند و بسوزنها آنرا برنجانند و موی ناصیه و بناگوش را بکشند
و مقویات قلب و معده چون مشک و زرانب و ورد و سنبل و مصطکی و عود بر معده
ضماد نمایند و هر چه در غشی مذکور است بکار برند و هنگام افاقت بگیرند شراب
ممزوج سازند با گلاب و عرق گاوزبان و عرق بیدمشک و اندرین شراب
ممزوج نان ترکرده کنند و بخورند و دهند و باید که نان در آب سیب نهند
و از اغذیه هر چه سریعة الانهضام و النفوذ باشد اختیار نمایند چون مرقه که حار
باشند از جوزه مرغ و نخود و زیره و دارچینی و عود و بهر تبدیل مزاج فم معده
تریاق و مثرودیطوس و جوارشن و مانند آن استعمال نمایند و ضماد گرم بر معده

فساد پدید آید **قسم** دوم آنکه بلغم غلیظ لزج بر فم معده حاوی شود و آنرا از دریافتن حس
بدفع کوشد و از جذب متنفر کند و از آنکه ماده بلغم بالا بر جرم معده ملتصق میباشد
از لذع سودا و اثر امتصاص عروق که اقتضاء اعضا واجب میکند متنبه
نشود و خبر از تکرر فم معده تا جوع پدید آید **قسم** سوم آنکه خلط رقیق بلغمی
یا صفراوی در جرم فم معده نافذ شود و در لیف وی منتشر گردد و مزاج آنرا
تباه سازد و بدان سبب جاذبه ضعیف شود بر سبیل استرخا و شهوت طلب کرد
و علامت بلغم غلیظ باشد یا رقیق همانست که در سوء مزاج معده ذکر یافته و کذا
علامت صفرا اما غثیان و تهوع لازمه هر دو است و ظهور غشی اندر جمیع اقسام
جوع البقری و **علاج** هنگام غشی بکار برند تدابیر مغشیه که در قسم اول گفته شده
و حالت افاقت تنقیه معده کنند بچیزی که مناسب ماده سببیه باشد و در دفع آن
کوشند و بلغمی را در تسخین توجه نمایند و باید که در تنقیه ملاحظه قوت فرمایند
تا اگر مساعدت نکند موقوف دارند لهذا گفته اند که معالجه این قسم بغایت
مشکل است زیرا که معده تنقیه طلب است و ضعف قوت مانع وی میگردد
چنانچه شارح اسباب مینویسد و التنقیه عسر جدا فی هذه الانواع لان التنقیة
لا یمکن الا بالقی او بالاسهال و سقوط القوة و الغشی یمنع من ذلک **فصل ۹**
اندر جوع المغشی و وی آنست که آدمی بر گرسنگی صبر نتواند نمود و چون عند الجوع غذا
نیابد بیهوش افتد و این مرض بکسی افتد که ضعف شدید در فم معده وی
باشد مع وقوع حرارت قویه و دوران در جمیع بدن زیرا که چون اعضا گرم
باشند تقاضا و تحلیل بسیار شود و از آنکه معده ضعیف باشد از امتصاص
عروق رنجد و چون دل با فم معده مشارکت با ذات وی متاذی گردد
و با ضرورت غشی روی نماید و علامت وی آنست که عند الجوع و تاخیر طعام

عرض

غشی افتد و شدة تشنگی و یبس طبیعت و آنچه در سوء مزاج گرم معده مذکور است پیدا باشد
علاج در حالت غشی هر چه بهر افاقت گفته شد بکار برند و هنگام افاقت بازاله
سبب کوشند و اغذیه که بارد بود هم بالفعل و هم بالقوه و مقوی فم معده باشد بخورانند
و دهند چون خیار و کدو و آب انار میخوش و آب سیب و مانند آن ترک داشتند و باید
که غذا مهیا باشد تا عند الجوع توقف نیفتد و باید که در علاج سستی نکنند تا امراض
دیگر مودی نشود و گفته اند که اگر زود تدارک کرده نشود بصرع انجامد و هر آنکه ماتن
اسباب و علامات این مرض را از اقسام جوع البقر شمرده و شارح اسباب بر عدم
بطریق ایما گفته که و التشنج قد وضع له باب ... لان المعدة فی هذا الجوع لا یکون
عائفة للغذا الا فی بولیموس **فصل** اندر عطش مفرط و این را سه سبب است و هر یک
بقسم علیحده بیان کنیم **قسم** اول آنکه خلط مالح غلیظ چون بلغم شور یا خلط شدید چون
بلغم حصی و سودا احتراقی جمع شود در معده پس طبیعت طلب آب نماید با مقاومت
رطوبت خلط مالح و غلیظ را بزداید و این قسم را عطش کاذب گویند زیرا که عطش
صادق آنست که طلب آب از احتیاج بدن و افتقار اعضا و عوض رطوبت باشد
و هذا لیس کذلک و علامت این قسم آنست که هر چند آب نوشند تشنگی ساکن نشود و
بسبب ماده مزه دهن ترش بود یا شور و غثیان و کرب رنج دهد و باشد که در قی
بلغم افتد و چون مریض خود را از نوشیدن آب باز دارد و با تجربه در عطش تسکین بر آید
بر آنکه صبر کردن بر عطش موجب اشتداد حرارت احشا میگردد و بدان سبب خلط
تلطیف میگیرد و گداخته میشود **علاج** در تلطیف و تقطیع کوشند مثلا با آب گرم و سکنجبین
قی کنند و بسبب ایارج اسهال و آب ماویان نوشند و قدم با عسل تناول نمایند
و غذا گوشت مرغ بریان نخود آب سازند و مربا جات با شکر و با روغن بادام
مستعد است و احتراز از معطشات واجب شمرند چون شربه و کلوپاچه و دوا غلیظ

مانند آن و بالجمله اطبا اتفاق دارند که ثوم یعنی سیر در قطع عطش که سببش تولد بلغم شور
بود در معده یا وقوع سده در ماساریقا مخصوص است قسم دوم آنکه حرارت در معده افتد
چنانچه در حمیات می‌آید یا یبوست در معده عارض شود یا حرارت و یبوست هر دو
اندر وی لاحق گردد پس جهت تبرید یا ترطیب یا هر دو طلب آب پدید آید و عطش که
از اجتماع حرارت و یبوست باشد سخت‌ترین انواع است قسم سوم آنکه عارض شود
حرارت در سینه و شش یا در دل و بدان سبب آب مطلوب طبیعت گردد و علامات
و معالجات سوء مزاج معده و سینه و شش و دل در باب هر یک گفته شده بحسب وی
تدارک کنند و باید دانست که فرق در آنکه تشنگی از حرارت معده است یا از جگر یا از
حرارت سینه و شش یا از حرارت دل آنست که اگر انتفاع باستنشاق هوای سرد
بیشتر از نوشیدن آب سرد بود که حرارت سینه و ریه و دل گواهی دهد و اگر عکس این باشد
نشان حرارت معده و جگر بود و دیگر علامات که بسوء مزاج هر عضو مخصوص است در
هر عضو یکه آفت باشد بران شاهدی دهد و بدانکه نوشیدن آب سرد در تسکین حرارت
دل هر چند نسبت باستنشاق هوای سرد قلیل الاثر است اما در منقطع شدن حرارت
معده از هوای قلیل الاثر است یعنی آب سرد در تسکین حرارت دل قوی‌تر است نسبت
باستنشاق هوای سرد مر حرارت معده را قسم چهارم آنکه حادث شود ورم در جگر و
منضغط سازد مجاری را و بدان سبب آب اندر جگر نافذ نتواند شد و اشتیاق آب
باقی باشد با وجود کثرت شرب خاصه اگر این آماس گرم باشد که درین صورت
بسبب سخونت جگر احتیاج به آب بیشتر میشود قسم پنجم آنکه سوء مزاج گرم یا سرد اندر
جگر افتد و باعث تشنگی مفرط گردد اما اندر سوء مزاج گرم طلب آب ظاهر است
لیکن در بارد از آنست که برودت مضعف جاذبه است و چون جاذبه
ضعیف شود طعام و شراب بسوی جگر منجذب نگردد چنانچه باید بسبب جهت

تسکین

تارسیدن

تا رسیدن غذا و آب باعضا و در اعضا تشنج پدید آید و اشتیاق آب قوی نماید
قسم ششم آنکه واقع شود سده در جگر و بر در تیره ورم مانعی نفوذ آب شود بسوی
اعضا چنانچه در استسقا پدید آید قسم هفتم آنکه سوء مزاج گرم در گرده افتد و بدان سبب جذب
نماید گرده مائیت را از جگر زیاده از آنچه و همچنان آنرا بمثانه دفع سازد و بسوی مثانه و بدان در
جذب و دفع باشد چون مائیت در جگر نتواند ماند و با عالی بدن نافذ نتواند شد
طلب آب بر جا باشد و شراب آب و استنشاق هوا هیچ سود ندهد چنانچه در ذیابیطس
واقع شود و علامات و معالجه این اقسام در امراض آن عضو گفته آید قسم هشتم آنکه
عارض شود تشنگی از نوشیدن شراب کهنه یا آب شور یا از خوردن ثوم و بصل یا هر
طعامی که گرم بود بالفعل و ظاهر است که انجیر با مسخن معده اند اما آب شور با وجود آنکه
بسبب تلخی و شوری وی طبیعت میخواهد که با آب شیرین از معده بشوید و بسیار باشد
که آب مذکور بحکم نرم کنند و استفراغ رطوبات نماید و خشکی آورد پس طبیعت بیشتر
آب طلب نماید علاج بار شیرین نوشند و مانند آن هر چه مطفی الحرارة بود
چون لعاب اسپغول و بهدانه و آب کدو و تربوز و خیارشنبر و آب خرفه همراه رب
سیب ترش و رب آلو و رب غوره انگور که این ادویه در برف سرد کرده و هند نفع دهد
و اگر بدانند که در خون حرارت شدید افتاده است در تبرید اطفا و اسکان بنا باشد
فصد باید کرد خاصه اگر سن و فصل و عادت موافق باشد قسم نهم آنکه اسهال مفرط از
ادویه مسهل اتفاق افتد و از آنکه کثرت استفراغ محلل رطوبات اصلیه است و محدث
جفاف بواسطه حصول ترطیب طلب آب پدید آید علاج حصرمیات و مانند بر برف
سرد کرده و در قطع اسهال کوشند باستعمال سویق و کعک با آب انار یا کرده و برای
ترطیب روغن بنفشه و مانند آن تدهین نمایند بدن را و قبل از تدهین بحمام معتدل در آرند
تا از مسام که در جلد تلین حاصل شود و نشانند بعده تدهین فرمایند تا ترطیب تمام رو دهد

بحصول آید و احتیاط ورزند که حمام گرم نباشد و معرق نبود زیرا که آمدن عرق
در حقیقت مزید مرض است و مضاد تدبیر و کذالک هر چه محلل و مجفف بود و در اکل و شرب
وجه در امور بدنیه رعایت احتراز از آن واجب دانند قسم ۱۰ دهم آنکه گوشت نمک سود
مملحه خورده شود و از آنکه او بسته خود احداث تسخین نماید و در دل و سایر اعضای اصلیه
و در وی ملوحیت و بورقیت است تشنگی پدید می آید و علامت وی آنست که او می ملاحظه
خویشتن را از آب و باز نتوانند داشتن و با وجود آنکه بول محتبس باشد زیرا که وی موهن
جمیع قوت و هر چند که آب خورده شود شکم منتفخ گردد و لعدم الخروج و هذا مهلک
فی الاکثر قسم ۱۱ یازدهم آنکه فرفیون خورده شود و حدوث عطش از وی از آنست که
فرفیون شدید الحرارة است و محلل رطوبات اصلیه با وجود آنکه ملایم مزاج انسان
نیست علاج تدبیر این قسم آنست که شیر و روغن و ماء الشعیر با روغن بنفشه و آب خیار
و کدو تر و هر چه مرطب بود بنوشانند و بخورانند و برای تقویت دل تا دفع
زهر نماید هر چه بیشتر دهند و بدانکه روغنها دنبگترین او ... قسم ۱۲ دوازدهم آنکه چیزهای
غلیظ و لزج چون ماهی تازه و هریسه و کله و پاچه و مانند آن خورده شود و
سبب عطش از این اشیا در دو وجه است یکی آنکه حرارة را طبیعت متوجه سازد
بسوی معده جهت تلطیف و تقطیع غلظت غذا و ظاهر است که چون حرارة روی بمعده
آرد طلب آب پدید آید دوم آنکه شئ غلیظ و لزج در مسارِ رقیقه چسپد و مانع نفوذ
آب بگردد پس طبیعت باذن خالقها طلب آب نماید که آن را از آن مجاری دفع
و بجانب کبد با غذا سازد و لعاذت آب که مخصوص نیز قسمت است ... آن زمان
که غذا اندکی تمام مستحیل نشود طلب آب بلغمی بسیار شود و این در اکثر بدو علاج
خود بخود تسکین یابد بنوشیدن آب بدفعات و گاه باشد که محتاج بعلاج گردد
در تقطیع و تلطیف کوشند چنانچه در عطش کاذب گفته شده سکنجبین با ادم

نیکوترین تدابیر است قسم ۱۳ سیزدهم خوردن برف باعث عطش شود و وجه حدوث تشنگی
از برف اطبا را در اقوال مختلف است بالجمله آنچه پسند آمده قول قرشی است قول
علامه و قرشی آنست که برف اگرچه بالفعل سرد است اما بالقوه گرم است زیرا که مرکبست از
اجزای دخانیه پس هرگاه در بدن وارد شود و سبب تسخین بدن بقوة عارضه وی را که
و تسخین وی مجاورت نماید چنانچه در آن گرم بحکمت عملی سرد کرده میخورند هرگاه از
بدن سردی فعلیه زایل شود گرمی وی عاید گردد و استاد علامه برآنست که برف تکثیف
بلغم و رطوبات معده است و انجماد ... باعث اجتماع حرارت است چنانچه بالا گفته شده
و هر یک بقول دیگر نظر میدارند علاج سکنجبین دهند و اکثر جرعه جرعه بنوشند و زنجبیل
مربا و آمله و بلیله مربا و شربت لیمو و نارنج و مانند آن مسکن عطش است فصل ۱۱ در ورم المعده
و آن چهار قسم است قسم اول آنکه از خون بود یا از صفرا و خونی را فلغمونی گویند و علامات این
دو قسم است که معده درد کند و التهاب و حرقت پیدا باشد و تب لازم بود و
تشنگی شدید و کرب و قی رنج دهد و شهوة ساقط شود و زبان و دهان زرد یا سرخ باشد
و اطراف سرد گردند و بحسب ماده ازین عوارضات هر کدام که ماده سبب مخصوص است
اشتداد وی بر وجوه آن ماده دلالت کند چون ثقل و وجع و حمره بر خون و افراط
حرقت و عطش و صفرة بر صفرا و کذالک دیگر اعراض و بدانکه اگر اماس در جمیع اجزای
معده بود اعراض صعب باشند و خوف اکثر بود اما اگر در جانب قدام معده بود
بنظر میدر آید و ورم خاصه آنگاه که مریض بر پشت بار خسپید یا نحیف البدن باشد و اگر
ورم بجانب خلف معده بود بنظر نگردد ولیکن از اختلاج خالی نباشد علاج نخستین
رگ باسلیق زنند خواه دموی بود و خواه صفراوی اما در خونی خون بسیار گیرند و در
صفراوی اندک و اگر از فصد مانعی بود محجمه نهند مابین الکتفین و اگر ورم مختلف بود بالا
معده فصد جانب کنند و اگر مقدم باشد بر موضع کلیتین و بعد از اخراج خون

برای منع انصباب آب انار بدهند و اقراص طباشیر با آب غوره و شراب
نیلوفر و آب کاسنی و شیره تخم کاسنی همه مفید است و ضماد با صندل و ادویه رادع
وی عطریه و القبض چون صندل و مامیثا و آب بستان افروز و مانند آن بر معده ادویه
گذارند و اگر تخلف باشد بر کرده گاه و پس از سیوم روز آرد جو و خطمی و زرد و گلاب
یا آب کاسنی ضماد سازند و از اغذیه بر ماء الشعیر اقتصار ورزند تا آخر زمان تزاید
و همین تدابیر به بر برند و اگر طبیعت قبض بود مغز فلوس خیار شنبر دهند و آب کاسنی
یا در طبیخ آب عنب الثعلب و تخم کاسنی و تمر هندی و کشنیز و تقدیر وزن هر یک بر [شاهتره]
طبیعت بود و از آنکه خیار شنبر ملین شکم است و مخفف ماده ورم احشا را بغایت مفید
و دور بیکار او را ستوده اند و گاه باشد و بالجمله از مسهل قوی و از قی احتراز واجب شمارند
تا موجب ازدیاد ورم نگردد و اندر انتها اگر چه روی با تحلیل آورده باشد چیزی
محلل و مرخی چون حلبه و خطمی و تخم کتان و بابونه و زرورد و سنبل و سعد و آرد جو ضماد
سازند و بدانکه اگر چه در انحطاط احتیاج تحلیل صرف بیشتر است اما از آنکه محللات
صرف مضعف و مرخی قوی معده است و ضعف قوت باعث ضعف جگر و
عروق و اینهمه موجب هلاک و صواب در آن دیده اند که بعد از زمان ابتدا تا آخر
انحطاط و قوابض عطریه با مرخیات مرکب ساخته استعمال نمایند تا کنج صحت بارنج
میسر آید **تنبیه** هر گاه اماس معده تحلیل نیابد و اخراج کرد و انچه در رد ماده المعده گفته
بکار برند **قسم سیوم** آنکه از بلغم باشد علامت وی آنست که تب نرم بود و بسیاری
لعاب و نرمی ورم و سقوط شهوت و انتفاخ معده بغیر ورم و بغیر صلابت و شدت
سفیدی زبان و تشنج روی در صاحب رنگ پیدا باشد و سبب این اماس
اجتماع رطوبت است در معده و وقوع فساد در هضم و ترک ریاضات محلله **علاج**
بهر تلطیف و نضج بلغم مار الاصول نوشند برای تلطیف و نضج و تقویت تریاق

اربعه و شیر دهند بطوس خورند و در تقلیل غذا کوشند و از اطعمه هر چه بلطف بود و اختیار نمایند
و نیکوترین غذا نخود آب است با نمک و دارچینی کرویا و فلفل و اگر تب نباشد شوربای
مرغ کاو در و چقندر و کرنب پخته باشند توانند و عوض آب برعرق بادیان یا ماء العسل
که با آب ممزوج باشد اختیار نمایند و اگر توانند بر معده روغن گل مع سرکه بمالند و بعضی
خاکستر درخت انگور و سعد و اذخر و سنبل به سرکه آمیخته بگرم بر معده ضماد سازند و روغن
سنبل به سرکه آمیخته بگرم بر معده ضماد سازند و روغن سنبل تدهین کردن سودمند است
پس اگر ورم تحلیل رفت فهو المقصود و الا اگر میسر آید مستفرغ سازند ماده را با سهال
و مسهلی که درینجا توانند داد مغز فلوس خیار شنبر است در طبیخ زوفا حل کرده با نضج
و بباید که از قی محترز باشند که وی ماده معده را اگر دمی آرد و بدن اسباب ورم می افزاید
مار الاصول که درینجا مفید است بگیر بیخ کاسنی و بیخ بادیان و کوفته نمند و گلقند بار
کرده بنوشانند **قسم چهارم** آنکه از سودا بود و علامت ورم سودای خبث نفس و
انکسار رو به و تغیر رنگ به خشکی چشم و امثال ورم و در اکثر انتقال پیدا شده و گاه بود که
افتد **علاج** نخستین در نضج ماده کوشند به مراعات مزاج مثلا اگر در مزاج گرمی بود
بگیرند آب بادیان و ابکرفس و مغز فلوس خیار شنبر در وی آمیزند و فاریقون [روغن بادام]
افزوده بدهند و اگر حرارت نبود روغن بید انجیر و مار الاصول بکار برند و بعد از
نضج تام ایارجات کبار استعمال نمایند که مسهلی قوی قبل از نضج باعث ازدیاد
مرض است و مزید تحجر و غلظت و ادویه که بر تضمید کنند ملین و محلل و معطر که اندک
قبض داشته باشند چون حلبه و سنبل و میعه و تخم کتان و بابونه و لب القرطم و اقل
رفسنتین و زعفران با بارم و پیه ماکیان و مغز ساق گاو و زیت و شمع آمیخته
فایده گفته اند که در ورم صلب معده سه مثقال روغن بید انجیر به طبیخ خیار شنبر
با مار الاصول اگر سه روز بیاشامند بسیار فایده میدهد و اگر ورم مزمن شود در قبض

سود مند است و بدانکه طبری میگوید که گاه باشد که در معده ورم سرطانی افتد و اکثر جاهلان گمان میکنند که تولد سرطان در معده ممکن نیست زیرا که معده عضویست قلیل العروق و این زعم باطل است بهر انکه حدوث این ورم بر کثرت عروق موقوف نیست و حال آنکه در معده و روده و شرائین بسیار است **قرص سنبل** که ورم صلبت معده و جگر را مفید است بگیرند سنبل الطیب فقاح اذخر سلیخه و ارحبنی قصب الذریره از هر یک درم و نیم افسنتین ده درم و مقل را در شلث حل کنند و باقی ادویه را کوفته بیخته بآن سرشته اقراص سازند شربت دو درم جهة ورم معده با شلث حل کنند و بآن شراب ورم جگر با سکنجبین دهند **تنبیه** گاه باشد که در معده سختی ورم مانند پدید آید و آنرا حباوة المعده گویند و بفصل علیحده گفته آید **فصل ۱۲** در دبیله المعده و دبیله آنرا گویند در باطن عضو موضعی حاصل شود و در آنجا ماده ورم گرد آید و نضج یابد و مستحیل شود بمده و این از اماس گرم حادث افتد و دبیله که از اماس گرم افتد مسمی است بخراج و علامت پختن و خراج گشتن ورم معده آنست که تب علی کنند و ضربان و وجع در معده بیشتر گردد پس چون نضج تمام شود و ماده مده گردد اعراض ساکن شوند و علامت انفجار و شکافتن دبیله مذکور آنست که قشعریره و نافض در اعضا افتد و اندر اسهال باقی با بهر دو مده و خون پدید آید **علاج** اگر دبیله خود بخود منفجر شود بعد از آنکه پخته شده باشد باید که شیر تازه بنوشانند و اگر نرم موشیدن نیز سهل الانفجار است پس باید که گرم کرده بر دبیله نهند و آنرا فرو تر گذارند و بفرمایند مریض را که زیر سخت بر شکم بخسپد تا بر انفجار یاری دهد و بعد از انفجار جهة تنقیه ریم ماء العسل یا ماء الشعیر بآب گل دهند و اگر حاجت آید صبر با سکنجبین و ایارج فیقرا بنوشانند و آنچه مرهم از معده تمامیه پاک نماید و در نبوقت از اغذیه ماء الشعیر و حسو با موافقه قناعت ورزند و شوربا

مرغ باشد و حلبه اندر آخر توان داد و هر گاه تمامیه پاک شود و هیچ باقی نماند در اندمال کوشند و اینجا آنست که ادویه مدمله چون کندر و دم الاخوین و جلنار و سعد و کهربا و گل ارمنی و در روبستا نسند و بکوبند و بخورانند اما باید که در سحق ادویه مبالغه نکنند تا در معده دیرتر بماند چنانچه در ادویه جوارشات مقرر کرده اند که بسیار باریک نشاید برای تلبث وی در معده **تنبیه** هر گاه در معده اماس پدید آید در تحلیل وی کوشند چنانچه در فصل اورام گفته شد تا دبیله نشود و چون تحلیل نپذیرد و روی بجمع آرد از نضج و انفجار دقیقه فرو گذاشت نکنند و تدبیر انفجار و تنقیه ریم گفته شد اما تدبیر نضج آنست که اضمده منضجه بر معده بنهند و در نبوقت از فصد و اسهال محترز باشند که در نضج توقف نیفتد و اگر اماس صلب بود در تلیین وی متوجه گردند **ضماد منضج** بگیرند حلبه و تخم مرو و مغز بادام تلخ و بکوبند و با روغن بیدانجیر سرشته و بر نهند **نوع دیگر** که مجربست برای تلیین و نضج بگیرند حشقوق ده درم حلبه پانزده درم تخم مرو هم ده درم و بکوبند و در شیر تازه بجوشانند تا نرم شود پس اندک روغن کنجد یا روغن گل در وی آمیزند و بیکرم بکار برند **فایده** آنجاکه ریم و خون اندرونی بر آید نشان هلاکت زیاده از صحت بود **فصل ۱۳** در قروح و بثور که در معده عارض شوند علامت وی آنست که تناول ترشی و چیزهای تیز چون سرکه و خردل الم و درد در معده زیاده شود از آنچه که باشد در قی یا اسهال خون یا ریم پدید آید و دهان خشک شود و آروغ ترش بسیار آید و غثیان رنج دهد پس اگر علت در قعر معده بود درد در زیر مغاک سینه باشد و گاه گاه بر اطراف و غشی تولد کنند و پوست قرحه و بثره اندر قی پدید آید و نفس تنگی نماید و اگر در قعر معده بود الم بالای ناف بود و درد بعد از استقرار غذا اشتد شود و بالجمله الم وی کمتر از الم فم معده بود و پوست قرحه و بثره اندر براز پدید آید و نفس تنگی و اگر هم در فم معده

باشد و هم در قعر معده نشان هر دو پیدا شوند **وفرق در قرحه** قعر معده و قرحه امعاء
از موضع وجع ظاهر است که وجع معده بالا از ناف بود و وجع امعا از زیر ناف و
حوالی آن و دوست که از امعا بار از بر آید باریک بود **وفرق** در قرحه فم معده
و قرحه مری آنست که چون مری متقرح شود بیشتر وجع بین الکتفین پدید آید
علاج اگر بثره متقیح شده باشد یا قرحه تازه بود رگ زنند خاصه اگر غلبه خون ظاهر
شود و در بثور متبدیه ضماد از ضماد جهت التهاب آنچه در اورام مذکور شد بکار برند
و بهر ایکار و دوغ ترش که از گاو سیاه بود بقدری طباشیر و گلسرخ و تخم حماض و تخم خرفه
بغایت مفید است و اگر بثور متقیح شده باشد و قرحه کهنه گشته تا را بعسل [illegible]
تا اثر از چرک پاک سازد پس ادویه مدمله چون قرص کهربا با رب قابضه آمیخته
استعمال نمایند و ایضا هنگام استعمال مدملات از منقیه غافل نباشند بلکه گاهی
منقی دهند و گاهی مدمل و این برای آنست که چرک پاک شده زیرا که با وجود چرک
اندمال صورت نه بندد اما از منقیات قویه دور باید بود تا موجب ازدیاد قرحه
نگردد تا که قرحه بسیار کهنه نشود تنقیه با ایارج نتوان کرد و در همه امراض چون
حاجت باستفراغ آید مغز فلوس خیار شنبر با شیره کاسنی بهترین اشیا است
اگر طبیعت نرم بود قرص طباشیر قابض و رب بهی [illegible] قابض و سیب چه سودمند
و هر چه در قرحه و بثره مری گفته شد از علاج اینست **فصل ۱۲** در نفخ المعده یعنی
دم شدن شکم و این را سه سبب است یکی آنکه عارض شود سوء مزاج سارد باردی در
معده پس ضعیف سازد حرارت غریزی آنرا و بدین سبب هضم کامل نشود و بخار
بسیار تولد کند و غلیظ گشته بریاح فجه مستحیل شود شکم را ورم کناد گویا شکم
پر باد است و این سبب از جهت معده است دوم آنکه از جهت طعام بود چنانکه
باشد که طعامی خوردن اتفاق افتد که حرارت معده را استکمال در نضج وی

عاجز گردد و چون نضج ناقص شود نفخ آرد و طعام مذکور بر چهار گونه است یکی آنکه
کثیر الرطوبت چون خیار و دیگری کثیر المقدار و ظاهر است که چون غذا بیشتر از مقدار
باشد طبیعت از هضم وی عاجز آید و جوف معده گنجایش نکند و اگر غذا رطوبت بسیار
داشته باشد و هر چند معتدل المقدار خورده شود و چون حرارت در وی عمل کند
آنچه غلیظ از وی جدا گردد و حرارت از تحلیل آن عاجز آید و نفخ آرد سیوم آنست
که غذا بذاته نفاخ بود چون عدس و لوبیا چهارم آنکه طعام نیک و مربوی بود
و معلوم است که را بخچین غذا طبیعت متوجه نشود بمعده لهذا گفته اند که معده در
ذکاء حس همچون دماغ و رحم است از چیزهای خوش منتفع میشود و از اشیاء بدبو متضرر
میگردد و نهم از جهت اخلاط بود و آنچنین باشد که در معده خلط بلغمی یا سوداوی یا صفراوی
لزجه گرد آید و باعث نفخ شود و علامت و علاج هر یک از این اقسام بلغه در سوء مزاج
معده و ضعف هضم گفته آمدیم بحسب حاجت استعمال نمایند بالجمله آنچه که از شستنی است
بگذارند و آنچه باصلاح آوردنیست باصلاح آرند و تبدیل در سائج و تنقیه و تعدیل
در ما دری **فصل ۱۳** اندر جشاء و آنرا بپارسی آروغ گویند و در نفخ بسیار افتد و وی آنست
که آوازی هنگام بر آمدن باد معده از دهن وجود میگردد و قال الشارح هو حالة
یحدث من الریح یتفرغ من المعدة الی طریق الفم و آروغ بر دو گونه است طبیعی و
ناطبیعی اما طبیعی آنست که باعتدال باشد و باد قلیل که در معده گرد آمده باشد در وی
بر آمده و بدین سبب ثقل معده زایل شود و هضم نیک افتد و از این جمله است
آنچه از نوشیدن آب از انقباض و خوردن طعام بتعجیل روی میدهد زیرا که
در این هر دو صورت همراه آب و طعام هوا نیز بر سبیل تبدرق و جذب فرو میشود
و در حلق و فم معده جمع میگردد پس دفع میکند آنرا طبیعت باز بسمت اقرب که
دهن است و تبع وی بادهای معده نیز مندفع میشود و آروغ که از تناول

منکر آمده بمثابه تشرب الست بامتصاص اما طبعی بیان اسباب نفخ است که در نفخ گفته شده
و مضرت وی فساد هضم است چنانچه گفته اند اکثر فسد الهضم لانه لطفو بالطعام **فصل** ۱۶
در تثاوب از ابطارسی دهن دره و خمازه گویند وی حالتیست که چون پدید آید
بی اختیار دهن بگشاید کما قال هو حالة یضطر معه الانسان الی انفتاح الفم و طریق
حدوث وی چنانست که بخارات غیر منهضمه بسر آیند و در عضلات فک سفلی
گرد آیند بواسطه برودت کثافت محل و قلت تحلل کسب کند پس طبیعت قوت اراده
دفع آن نماید و چونکه او غلیظ است بجز دفع طبیعت منفعل نگردد و لاجرم استعانت
و استمداد او طلب کند از قوة الماویه و بالضرور دهان بگشاید **فصل** ۱۷ در تمطی
آن را خمیازه گویند سبب وی بخارات است مگر آنکه مخصوص بسر نیست بلکه در سایر
عضلات بدن عام میباشد **علاج** در هر سه قسم یعنی تثاوب و تمطی و اختلاج در
او کوشند به تقویت و تجوید هضم مشغول گردند بدانچه بارها ذکر یافته و سود مند ترین
چیزها در دفع این اعراض کلقند است و بادیان و کلاب و خیر بوا و قوتنج و
مانند آن **فایده** در ذکر دوا که در دفع ریح و نفخ معده مفید بود **ع** ایارج فیقرا
سنبل رومی تناول کنند و انیسون معتدل است و انیسون سود مند و از خر
جوزدن و تطول ساختن نیکو بود و تخم کرفس و شبث و کندر ذکر و کرویا و کمون
و سنبل رومی تناول کنند الطیب همه نیز است و جلاب شکر مسکن الریح و
نفخ خوردن مسک مخرج ریاح از جمیع بدن و دار فلفل ماده باد را قلع کند
و ثوم بی نظیر است و مصطکی با سکنجبین سرشته در تحلیل نفخ و تسکین وجع معده که
از ریاح غلیظ بود مجرب است و نانخواه با شکر خوردن و بادیان ضماد کردن نیز تا آیه
مفید است **فصل** ۱۸ اندر قی و تهوع و غثیان و تقلب النفس و فواق و آنکه قی حرکت
معده را گویند که بدان حرکت منه دفع شود آنچه در معده است از طریق دهن

و تهوع حرکتیست که در معده افتد مانند حرکت مند فع نشود پس در قی هم دافعه
حرکت کند و هم ماده او و در تهوع دافعه حرکت کند اما ماده متحرک نشود پس باعتبار
هر یک بدافع هر دو واحد اند و باعتبار حرکت و عدم حرکت ماده متفاوت و میتوان
که حرکت قویه با قی مخصوص اند و حرکت ضعیفه را به تهوع زیرا که چون حرکت قوی
باشد ماده را البته بحرکت می آرد و متخرج میسازد و **غثیان** عبارتست از منش گشتن
و طبیعت بر هم زدن حالتیست که بر قی و تهوع باعث باشد **تقلب النفس** غثیان
لازم را گویند و غثیان را غشی نیز گویند و لزوم و عدم وی بحسب تقاضای موقع
ماده است مثلا اگر ماده در معده متولد شود غثیان لازم و اگر از عضو دیگر بوی
ریزد و گاهی باشد و گاهی نه و میتواند که از عضو دیگر ریزد اما بواسطه تشرب طبقات
هم معده را آن تحلیل نماید و بدان سبب غثیان دایم باشد پس لزوم و عدم وی
بحسب بودن و نابودن ماده است از معده خواه مولدش بود خواه از عضو دیگر
و بعض اطبا **تقلب النفس** بر ذهاب شهوة نیز اطلاق کنند و باید دانست که
سبب این حالات اخلاط فاسد است یا طعام ردیه که بذهاب کیفیت معده را
وهد یا اخلاط یا طعام کثیر المقدار که بکثرة کمیة بر معده گران آید پس بحسب تقاضای طبیعت
حرکتی ازین حرکات وی نماید پوشیده نماند که اگر ماده در جوف معده بود
قی آرد و اگر باطن طبقات غایص باشد تهوع احداث نماید با الم مفرط و اگر
مایل بفم معده بود غثیان پیدا نماید و از جمله اسباب این حالات اشیاء مقیه
و مغثیه است چون تناول تخم و مانند آن از استکراه طبیعت نیز بسیار افتد چون
مشموم قاذورات و اغذیه مکروهات و جز آن و در حالات بحسب اسباب
باطنیه و خارجیه منقسم میشود و هر یک را علیحده بیان کنیم **قی** اول آنکه صفرا اندر معده
تولد شود یا آنکه از عضو دیگر بروی ریزد و علامت ظهور غثیان فشان صفرا است

حرن و التهاب معده و تلخی دهن و آنچه بقی بر آید و جز آن علاج تجربه

معده اگرم نوشته شد و برای اسهال بلغم هلیله با ایارج فیقرا خورند مستوی با قوت

داده و بدانکه ماده که مایل بقعر بود و طبقات آن از شراب نکرده باشند مسهل و

حقنه آنرا سود دارد اما ورا اخراج ماده معده چون که باشند سود است خاصه که

مایل بقعر معده باشد لیکن او انقطاع اینجا لازم می آوردن سستی و مانند نفخ و ری

ظاهر است و بعد از تنقیه اگر دانند که قدری از ماده باقیست و اخراج وی ممکن

نیست در تعدیل کوشند با غذیه و ادویه و اشربه مناسبه که در هر جایگاه باید

شراب سیب است و شراب های خاصه اگر عود و صندل و گلاب در وی آمیزند

و شراب انار با عرق بودینه و شراب غوره و ریباس و گلاب یا ترکرده مفیدست

و ادویه که طلا سازند بر معده آب سیب و بهی است و صندل و کافور و اغذیه که

بکار برند سماقیه است و حاجت و حصرمیه با عود و آب سیب و گلاب قوی کرده

مانند آن هر چه مصلح این اخلاط بود فایده بکار او ویه مزیل القی الصفراوی یا المه

می ساکن میسازد و گاه با تخم خرفه و گلاب انداید قی بازدارد و تخم هندی و رب

و خرفه و رب حو و طباشیر و ترشی ترنج و رب انار و آن هر و احد مفید است غثیه

هر گاه ابتدا پیدا کرد می ساکن نشود نزدیک ناف و ما بین الکتفین حجامت کنند

بلا شرط و مالیدن اطراف و خواب آوردن جواب بود شربتی که قی صفراوی

درد و جگر را بازدارد آب ترنج هندی و آلو سیاه هر یک ۳۰ مثقال یکی زعفران

و دو دانگ جمله بکشند شربتی بود سفوفی که قی صفراوی بازدارد و قوت نگاه دارد و

طباشیر تخم حماض تخم خرفه از هر یکی پنج درم کشنیز چهار درم سماق گل نیلوفر یکی ده درم

عود صمغ عربی هر یک ۳ درم انار ترش از هر یکی درمی و نیم شربت دو مثقال

قسم دوم آنکه بلغم در معده متولد شود و علامت تولید بلغم نفخ و قراقر است

و جز آن از لوازم اوست پس اگر بلغم شور بود آنچه در قی بر آید شور باشد

و از تشنگی خالی نبود اما تشنگی وی به تشنگی صفرا نرسد و صاحب او

بر عطش و دهن سوده بود و کذلک قی شیرین و قی ترش بر بلغم ترش

گواهی دهد و این هر دو جنس از تشنگی صفرا باشند اما ترشی بلغم

از قصور هضم است علاج آنجا که ماده مایل بقعر معده بود قی کنند

و طبیخ شبت و سکنجبین عسلی نوشیده و اگر این دوا کفایت نکند

و ماده در طبقات غایص بود تخم ترب و شبت و خردل و عسل و

جز آن زیاده کنند باوی و آنجا که ماده در قعر معده بود مسهل دهند

و بهر انگار صبر و مصطکی و ایارج فیقرا و حب اذاذیه موافق بود

و بعد از تنقیه بهر تقویت معده شراب انار نعناعی که بقر نفل و عود

و ورد مطیب تناول نمایند و هلیله مربای و زنجبیل مربی و گلقند و

مربای آن بانه مفیدست و جوارش عود و جوارش مصطکی و دواء المسک

حلو سود مند غایه اگر ماده در طبقات فرو رفته باشد زودتر با

باادویه ها منقلع و ادویه زوال نگیرد حبی که خمل معده از

بلغم لزج پاک سازد ایارج فیقرا شش درم هلیله سیاه و کابلی

از هر یکی دو درم قرص ورد نمک هندی از هر یک سه درم بودینه

خشک جوز بوا انیسون کرویا قرنفل از هر یک درمی ترتیب

موصوف هفت درم همه کوفته بیخته بآب بودینه سرشته حب سازند

و از یکدرم تا یکمثقال بشراب افسنتین با سیب بکار برند سفوفی که معده را

قوت دهد عود قرنفل مصطکی بودینه خشک از هر یک دو درم کوفته بیخته یکدرم

یا دو درم کلکی تناول نمایند که معده را قوت دهد و تـ

بازداردو سک قصب الذریره مصطکی سنبل الطیب عود قرنفل جوزبوا
واندکی زعفران بکوبند و بمیویزین سرشته بمعده نهند قسم دوم انکه
ماده منقطع شود و غذا و شراب قابض و عفص نماید داد که زیان
دارد قسم سوم انکه سودا در معده تولد کند علامت وی ترشی
قی است و عدم تشنگی و قراقر و نفخ معده و سپرز و سایر و سایر
انچه در سوء مزاج مادی معده گفته شد ظاهر بودن و سودا که در
ترقی بر آید زمین را بجوشاند و مکس گرد او نگردند علاج انچه یعنی
بیان یافت استعمال نمایند و ماده را بجنبه که مایل بتیزی بود فرود آرند
و حبل از تنقیه و تقویت گفته شد و بهیج در دفع قی طبعی و سودای
بهتر از قرص ابلاوس نیست ضماد که قی سودای را منفعت است
لادن اشنه اکلیل الملک برگ مورد تر بشراب قابض سرشته
بر معده و سپرز نهند قسم چهارم انکه اخلاط در معده متولد شوند
بلکه از عضو دیگر چون جگر و زهره و سپرز بروی ریزند و باعث این
حالات گردند و این نوع از اقسام سابقه بدتر است زیرا که دلالت
میکند بر وجود آفت در دو عضو یکی انکه مولد اوست و دوم انکه
مدفع اوست یعنی معده و ظاهر است که اگر معده ضعیف نباشد
ماده را قبول نکند و علامت این قسم وجود آفت در عضوی از اعضا
مذکوره و بعد از قی استراحت یافتن بلکه دیگر ریخته شود از انچه در اقسام
سابقه گفته شد استدلال توان کرد و بنوعیت سبب آن علاج در
تنقیه و تعدیل آن عضو مذکور کوشند چنانچه در جایگاه او مسطور است
و در حقنه و فصد با سلیق نهایت مفید است بحسب مراعات

نمادات

محافظات و باید که معده را نیز قوت دهند باب میوها و ربوبیا و ادویه عطریه
قابض یار کرده چنانچه ذکر یافته فایده قبل از تنقیه عضو مذکور تقویت
نباید کرد بهر انکه چون معده ماده را قبول نکند میتواند که آن ماده بعضو رئیس منصرف
گردد و آفت قوی تر آرد قسم پنجم انگه ماده از تمام بدن متغیر شده بر معده
ریزد و این قسم در حمیات بیشتر افتد و نشان وی آنست که به تبع تب می آید
و بزوال وی زایل شود و ظهور انحلالات موقوف بر انضباط ماده بود علاج
در تنقیه تمام بدن کوشند مع رعایة الحمی قسم ششم انکه فساد در غذا باعث
قی و غثیان گردد و فساد غذا بر سه گونه است یکی بکمیت چون تناول طعام
زیاده از انکه قوت معده احتمال کند دوم انکه بکیفیت چون تناول لطیف
بالای غلیظ زیرا که اگر لطیف بالای غذای غلیظ خورند فاسد میشود و غلیظ
نیز فاسد میشود میان دو در هضم باعث اذیت معده میگردد و بس لاچار
معده در دفع وی میکوشد و وجه فساد لطیف که بالای غلیظ خورده شود
در فساد هضم گفته آمدیم و علامت این قسم سوء هضم است علاج پیش از انکه
غذا منحدر شود بر قی یاری دهند بالجمله غذای فاسد از معده بیرون آورند
هر چونکه باشد بعد از ان معده را قوت دهند و از ان تدبیر شاید معده
باز ایستند قسم هفتم انکه سوء مزاج و ضعف معده افتد و بدان سبب احتمال نکند
چیزی را که بروی وارد شود و بر امساک وی قادر نباشد بلکه مجرد ورود
متحرک گردد بر دفع و علامات و علاج سوء مزاج معده مشروحا بیان یافته
علاج قی و غثی که از ضعف معده افتد شربت لیمو و خاییدن مصطکی
آنرا مفید است قسم هشتم انگه بر سبیل بحران افتد یعنی ماده مرض را دفع
کند طبیعت بر معده و علامت وی آنست که در ایام باحور پدید آید و و

در امراض حاد بیشتر افتد زیرا که مواد بارد از آنکه بالطبع ثقل بهاست طبیعت
آن را بطریق اعلی کمتر دفع نماید که خروج هر یک از مجری طبعی ایشان بر آنست
علاج یاری دهند بر قی بجزهای مناسبه تا معده از ماده پاک شود پس اگر
تب باشد بشربت نیلوفر تسکین دهند و در باقی بشربت انار و بوده قسم نهم آنکه
کرم معده چون حیات باعث این امر شود و علامت و علاج کرم معده در امراض
امعا در فصل دیدان مذکور است فصل ۱۹ نوزدهم در قی الدم و وی نیز بر
چند گونه است قسم اول آنکه رگی از رگهای مری یا معده بشکافد و منقطع شود
یا دهن این رگها کشاده شود پس قی الدم پدید آید و سبب انشقاق است
یکی سقطه و ضربه یا تمدد با صیحه قویه دوم کثرة ماده اما کثرة ماده وقتی صالح
تواند شد که آلت نرم یا رقیق باشد سوم شده جوست و سبب
انفتاح افواه عروق است عارض شود سیوم کثرة مواد که امتلا و تمدد
رگها را بشابه که دهن آنها کشاید و ازین قبیل است قی الدم که عند امتلا ازدیاد
خون مدید می آید و علامت این قسم وجود آفت است در مری یا معده اما وجع
بین الکتفین مختص است بجراحت مری علاج رگ باسلیق زنند پس اگر
کثرة باشد و کثیر المقدار بیکبار بیرون آورند و گاه باشد که بیوا از نه
یکمن آورده شود و اگر خون زیاد ولی بود اندک اندک بدفعات بیرون
نمایند که درینجا اماله فقط مقصود است و در امتلائی فصد بعد فصد نیز
ضروریست ولیکن انزاف درینجا هم تقلیل رطوبت است و هم اماله اما رعاف
قوة در حال ضروریست و بعضی انزاف جهت اماله قوی الاثر است و
برای قبض آب بهی با قدری جلنار فشار کنند و صمغ عربی و گل ارمنی
آمیخته بنوشند و بلوط و خرنوب و مانند آن بخورند و بهران کار رونه بیع دار

تناول نمودن سودمند است و در بستن افواه عروق اثری تمام دارد تنبیه اگر آفت
در معده باشد دوا را یکبار که بخورند اگر در مری بود اندک اندک تشرب کنند بلکه
قدری در دهان بگیرند و بتدریج فرو همی برند و بر سبیل استلقا خفت بر تکیه
باشد و اینهمه بجهت آنست که زودی بر محل مقصود لبث کند و بالا گفته شده که هرگاه
بخواهند دوا در معده دیرتر باند سخت باریک نسازند و ایضا بهر اماله حقنه
استعمال نمودن و بر ساق محجمه نهادن سودمند است و این قسم بسیار خطرناک است
قسم دوم آنکه بجگر یا سپرز آفتی رسد و از آنجا خون بمعده فرود آید و علامت
این قسم وجود آفت است در عضوی ازین اعضا و حال آن عضو تباه بودن پس اگر
خون بود از جگر باشد و این نوع در ذوسنطاریا کبدی بیشتر افتد و قی الدم در
ذوسنطاریا کبدی اگر باشد مهلک است در اکثر و اگر خون سیاه بود از سپرز
باشد و خون سپرز در بیشتر اوقات با وجود سیاهی مایل بغلظة میباشد و در این
سیوم الداقدم خون از سر معده بیرون حدوث رعاف صورة نه بندد و تقدم
رعاف درین قسم لازم است و ایضا از نشان قی الدم دماغیست که گاه گاه
بعد النفع از دهن و منخرین نیز خون ظاهر میشود علاج بر موضع آفت هر عضو که
باشد معالجه آن عضو کوشند و ماده را بجانب مخالف مستفرغ سازند
بر اعانت و قوانینی کرده شود نخستین گفتیم که درین امراض هیچ خیر به از فصد نیست
تو با امتلا قوی باشد خون بسیار نباید برآورد بلکه اندک اندک
بچند کرت باید گرفت تا فرصت بهمرسد بحصول انجامد پس تو جیه در فصد و رگی
نباید کرد و شرط اقدم موانع که چون فصد در ابتداء اتفاق بیفتد نفع کثیر ندهد
و در بعضی اقسام کبدی فرص باید داد و ادویه مقویه جگر چون صندل و زرک و
آب ابرو تا برک سنبل بر جگر باید نهاد و کذلک در تقویت هر عضو که

که محل آفت بود باید کوشید بطریقی که در جایگاه وی ضبط یافته و بسیار باشد
که چون بر جگر یا بر سپرز محجمه نهند و بکنند مع الشرط یا بلا شرط قی الدم
که ازین اعضا باشد و امتلاء قوی بود باز دارد **فایده** خون جگر چون
مندفع شود مابقی را باید یا باسهال یا بول اما امکان ندارد که بسوی
شش مترشح شود و در سرفه بر آید بهر آنکه میان شش و جگر حجابات
و نشف نتواند کرد شش رطوبت را مگر از عضوی که بدو ملتصق بود
بغیر حجاب و گاه باشد که قروح و آکله که در معده افتاده بود و باعث
قی الدم گردد و نشان وی بر آمدن ریم است و قشور اندر قی و دیگر آثار
قروح المعده و نیز علاج بالا گفته آمده **تنبیه** هرگاه سقطه یا ضربه بر سینه
رسد و قی الدم پدید آید و بر تشقق عروق المری گواهی دهد و تدبیر و
بعد از فصد آنست که مایش و مصاب و اقاقیا و گل ارمنی و صبر
و آب مورد بر موضع ضربه طلا نمایند و قرص کهربا بمثقال با شیره تخم خرفه
بریان بدهند و باشد که فصد نکنند که همین تدبیر کفایت کند و هرگاه
گشاده شدن رگها از سستی و نرمی بوده باشد بسبب نرمی مزاج
و بکار داشتن طعامهای نرمی آورد باید که ملوثیا فارسی و سنجد بیا
و حمرتا دهند و از آنکه فصد مخفف است اگر حاجت آید نیز
توان کرد و هرگاه یبوست رگ سبب بوده باشد و ترطیب کند
شربا و طلاء اما لیکن بغیر علاج میسر آید استفراغ را کار فرمایند و اگر
دانند که یبوست رگ سبب و تخلخل باید داشت که هرگاه قی الدم
رگ بندد و از بر آمدن خون مریض راحت یابد بایستی باید
و مسهلی باید بر آورد چنانچه گفته شد و بسیار باشد که در قی الدم

اخراج

خون

خون اندر معده بسته شود مانند شیر و این را بفصل مستقله بیان کنیم
حکایت محمد ذکریا میگوید مردی را دیدم که پاره گوشت بزرگتر از
جوزی بر انداخت و بسلامت مانده و نزد گمان من آنست که اندر
معده ثولول یا باسوری بود بزرگ و بن او باریک شده بود و بقی
بشکست و بقی بر آمده **دوای** که در قی الدم و حفظ صحت بغایت
مفید است مازو و گلنار از هر یک دو درم افیون یک قیراط کوفته بیخته با آب
لسان الحمل آمیزند و هر روز اندک اندک بر نهار تناول نمایند **دوای دیگر**
خون بزغاله یک رطل و بوزن وی سرکه حاد آمیزند و اندک بجوشانند
و سه روز بر نهار بیاشامند در دفع قذف الدم بود و آب برگ
انگور نوشیدن مفید است و آب لسان الحمل و آب عصی الراعی
و آب بادروج و آب برگ ساق خرفه و قرص کهربا شکافتن رگها را
سودمند است **قرص کهربا** بگیرند سرمه و شادنج مغسول و دم الاخوین از
هر یک سه درم مازو و گلنار از هر یکی دو درم شاخ گوزن سوخته اقاقیا
از هر یک یکدرم لادن زعفران از هر یک نیم درم کهربا یکدرم و نیم همه را
کوفته بیخته با آب لسان الحمل آمیزند و اقراص سازند شربت یکدرم جوزا
با آب یکی از ادویه مذکوره بدهند **فصل** در جمود الدم و اللبن یعنی بستن
خون و شیر اندر معده و امعا باید دانست که گاه باشد که از عضوی خون بر آید
و چون بمعده آید بواسطه ضعف حرارة در آنجا منجمد شود و عارض شود
از آن کیفیت ردیه سمیه و کذلک گاه باشد که شیر اندر معده منجمد شود بواسطه
برودت معده یا استعمال چیزی منجمد با وی و علامت انجماد خون و شیر اندر معده آنست
که غشی پدید آید و عرق سرد بر آید و اینهمه از برای سمیت است از

جهة انحلال قوة دباشد که لرزه قوی افتد اندر اندام هنگامیکه حرارة را از
ظاهر بسوی باطن باز گرداند و این علامت ردیست **علاج** جهته تذویب
خون با شیر بگیرند بوده و بشت و بجوشانند و طبیخ وی با سکنجبین آمیخته
بنوشانند و طبیخ وی با سکنجبین آمیخته بنوشانند گرما گرم بنوشند و پنیرمایه
خرگوش درین باب بلیغ النفع است خاصه که با آب بادنگویا ریحان
آمیخته دهند و باید دانست که پنیر مایه خرگوش جمیع حیوانات در نیز نفع
مفید است مگر آنکه از آن خرگوش نافعتر است و قال جالینوس قد
جربنا ذلک فوجدناه نافعا و هر آنکه هر کاه که اندر معده طفل شیرخوار شیر
بسته شود نخستین از اذاب سازند بطریقیکه گفته شد و از وی شیر مادر
یا دایه باز دارند و بجای وی شیر بز یا گاو دهند و باید که علف این
حیوانات سداب و قیصوم و برگ حماض باشد و اگر طفل از شیر مادر
یا دایه باز نتواند ماند شیره را لطیفتر و منقطع خورانند و از مغلظات باز
دارند و گاه گاه قدری تریاق فاروق بدهند و هم دایه را و هم طفل را و باید
که شیره ولده بتفاریق دهند و شکم سیر زنهار ننوشانند و گاه گاه بگریانند
و شکم پوشیده دارند و باید که شیره را از جماع و شب خواری و هر چه غلیظ
و مغلظ خون بود پرهیزانند **ذکر ادویه** که در این باب مفید است شیر و خون
بسته شود در معده و امعاء و مثانه تحلیل کند [illegible] که در نجا و نیف
بسته باشد بگشاید و بوده بکوبند و آب وی بگیرند و تناول نمایند
از مضرت و جمود وی باز دارد و حلتیت با سکنجبین بیاشامند جمود شیر را
سود دهد و بوده خشک بخورند اگر کسی بخورد شیر بسته در ساعه بگشاید
و الانفحه ارنب یعنی پنیرمایه خرگوش بکودک دهند که از نخستین شیر بود و بار دارد

و بالا گفته شده که انفحه بهر تذویب خون و شیر بی نظیر است و خاکستر چوب انجیر
در آب کنند و بگذارند تا صاف شود پس آن آب در ظرفی کنند و باز دیگر
خاکستر تازه بدین آب ریزند و چند بار همچنان بکنند پس آب مذکور بنوشند
در اذیت شیر نافع بود و [illegible] که بپارسی خسکدانه گویند بنیز و بیاشامند
و اگر شیر در معده بسته بود بگشاید و اگر ذایب بود منجمد سازد **فصل** در فواق
یعنی هکهک و وی آنست که اجزاء طبقه داخلیه معده متحرک شود بقوة دافعه بجنبت
حرکت فم معده و لهذا اقعر معده بفم معده حرکت نمیاید و فواق مسمی گشته
و باید دانست که این حرکت مرکبست از تشنج انقباضی و تمدد انبساطی پس
همچنان جهته دفع آن موذی حادث میگردد و در همه اجزاء و لیفهای وی تمدد
انبساطی پس فی الحقیقة فواق از دو حرکت مولف است و بحسب سبب
منقسم میشود بر هشت قسم **قسم** اول آنکه خلطی از اخلاط حاره و حریف
یا غذای یا دوای حاد الکیفیت و فواق آرد و بسبب احداث لذع و حرقت
در فم معده است و تقدم اسباب موجبه چون قی زرد و سبز و سیاه و اتفاق
افتد یا دوای حریف چون فلافلی و مانند آن یا غذاء حاد الکیفیت خوردن و
انجاکه ماده تیز سبب بود سایر علامات که لازم ویست پیدا باشند و عام است که ماده
مذکور در معده متولد شود یا از عضوی دیگر چون جگر و جز آن بروی ریزد و
گمی و تشنگی فواق بحسب است چنانچه در قی بیان یافت **علاج** نخستین سکنجبین و
آب گرم نوشیده قی کنند پس جهة تعدیل مزاج معده و تسکین لذع اسبغول
بنوشند و روغن بادام و روغن گل و روغن بنفشه گلاب آمیخته و بعد اغتذا
روغن بادام آمیخته و اگر آنرا از برف سرد کرده بخورند بهتر باشد و دیگر
اغذیه هر چه سرد و مطفی و مسکن بود سودمند است و انجاکه طبع نرم بود

پست جو با شکر تناول نمایند و در تخمه بسیار با که با گرم و روغن بادام جرعه جرعه نوشیدن و مسکه اندر طعام دادن از دیگر تدابیر مستغنی سازد

قسم دوم آنکه ورم فم معده یا در طبقات معده یا در مری ریاح غلیظ محتبس شود و آنرا اطر نجاند و بر نجاند پس معده جهة دفع وی متحرک گردد بحرکت اختلاجی مواقی علامت این قسم آنست که عقب تخمه و بدهضمی پدید آید و فواق مذکور کودکانرا بیشتر افتد بوشیدن شیر بسیار و کذلک تناول اطعمه بادانگیز شاهد اینست **علاج** هر چه مسکن فم معده و تکسر و محلل ریاح بود و از بده آروغ باشد بکار برند چون مصطکی و زیره و بودینه و زنجبیل و مانند آن خوردن و خائیدن و آب او فرو بردن و ادهان مقویه و مسخنه و ذی عطریه بر فم معده مالیدن و تلطیف غذا نمودن و از مغلظات و نفاخات پرهیز باید کرد و در آوردن آروغ بسیار کوشند زیرا که انافع ترین و مفیدترین چیزها برای اندفاع باد معده آروغ است **قسم** سوم آنکه رطوبت بسیار در معده متولد شود و در جرم وی بچسپد پس معده بدفع وی گوشند و علامت وی آنست که دهن پر آب باشد و معده گران بود و هضم فاسد گردد و طعام ترش شود جهة نقصان هضم **علاج** بر تنقیه معده می کنند بقیئات مناسبه و مسهل خورند و نیکوترین مسهلات درینجا ایارجات است و باید دانست که عطسه آوردن در قلع ماده فواق غلیظ الاثر است **قسم** چهارم آنکه طعام کثیر و غلیظ خورده شود بسبب کثرت و غلظت بر معده گرانی آرد و معده بدفع وی کوشد و فواق عارض آید و علامت این تناول غذا مذکور است و متصل وی فواق عارض گشتن و بسیار باشد که ریاضت معتاده و حمام ترک کرده شود و بدان سبب ماده اندر معده افزون گردد و محدث

این مرض شود **علاج** بزودی طعام بر اندازند اگر گرم نوشیده و خبزیدن قلیل نمایند و در تجوید هضم کوشند و اگر ریاضت و استحمام معتاده بوده باشد استعمال آنرا لازم دانند **قسم** پنجم آنکه سوء مزاج مفرد اندر معده افتد و فواق آرد و این را سه وجه است یکی آنکه سوء مزاج بارد در معده افتد و هر چند در وی وارد شود بسبب برودت هضم طعام تام نمیکردد و تکثیف بخبث ریح میگردد و از ثقل و کیفیت فاسد خود معده را میرنجاند پس معده بدفع وی میکوشد دوم آنکه برودت اجزای معده را کثیف میسازد و منقبض میگرداند و اینمعنی خالی از اذیت نیست پس اگر طبیعت جهت بسط آوردن بر حالة طبیعت و دفع اذیت متحرک میگردد بدین حرکت سیوم آنکه برد مضاد معده است و موذی وی بسبب کیفیت خارج از اعتدال و هر چه مضاد و موذی معده است معده بدفع وی میکوشد و علامت این قسم قلة عطش است و بر چیزهای گرم مرغوب بودن و آنچه در سوء المزاج بارد معده گفته شد ظاهر بودن و باید دانست که این قسم بیشتر اطفال و کودکانرا و مرتفعانرا بیشتر می افتد از جهة ضعف حرارت ایشان **علاج** برای تسخین معده جگر فش دو تو زیره انیسون و زنجبیل و بودنه و سنبل و مرح و چند بیدستر بگیرند اصل انجیة بخورند و الضماد او و به مذکور با زیت کهنه آمیخته بگرم بر معده نهند و گوشت با کنان با زیره و دارچینی و زنجبیل پخته تناول نمایند و بدانکه نافعترین تدابیر در غثیم و در ریح و امتلا ربو حرکت عنیفه است که بحرکت آرد بدن را و روح را چون ابر شدید و صحه قویه و در جمیع اعراض نفسیه و انفعالات نفس و مصارت بر عطش سود مند است و این بر سه نوع مذکورست **قسم** ششم آنکه فواق کراز ورم جگر افتد و این نیز بر وجوه است یکی آنکه ایا بسبب عظم الحجم و بزرگ باشد بحیثی که معده را منضغط سازد و مزاحمت رساند و اثر مزاحمت و ضغط

بهم معده و فواق پدید آید دوم آنکه آماس جگر بر جوبکه باشد منجذب میسازد و کبد را
ثقیل از انجذاب وی و منجذب و کشیده میگردد معالیق و اورده که بین المری
و معده واقع است و بالضرور متمدد میگردد و معده و فوهه متحرک میشود جهة
دفع اذیت و فواق روی مینماید و هذا هو اختیار ابن سرافیون سیوم آنکه
آماسی که در جگر می افتد تنگ میسازد مجری را که مابین وی و مراره واقع است
پس صفرا مندفع نمیتواند شد بر مراره چنانچه باید و از انجا روی بمعده می آرد
و احداث فواق مینماید و هذا هو اختیار جالینوس چهارم آنکه مابین جگر و فم معده
عصبه رقیقه وارد است هر گاه در جگر آماس بزرگ شد بواسطه العصب در فم معده
اذیت پدید می آید و فواق روی نماید بالجمله فواق که از ورم جگر افتد علامات وی
غشی مفرط است و تب گرم و اماس گرم بوده باشد و سایر آنچه در اورام
کبد گفته آید بر جنبت ورم گواهی دهد **علاج** رگ باسلیق زنند و آب عنب الثعلب
و الکاسنی با خیارشنبر بنوشند و باقی علاج از فصل ورم جگر اخذ نمایند **قسم هفتم** آنکه
آماس معده باعث فواق شود و علامت و علاج از آماس معده بجویند
قسم هشتم آنکه یبس و جفاف شدید عارض شود و فم معده و متشنج سازد و آنرا
و بسبب آن طبقه معده را حرکت آرد و فواق پدید آید و بالا نیز گفته شده که فواق
مرکب از تشنج انقباضی و تمدد و انبساطی اما در دیگر اقسام بسبب انقباض
گریختن معده است از موذی و بسبب انبساط دفع وی آنرا و درین سبب
انقباض پیوسته است نه بسبب گریختن و بسبب مطلق اصلاح است و بدانکه
این قسم فواق ردیست برای آنکه از غایت رطوبت معده و الیاف
و اعصاب وی میخیزد پس اگر حدیث العهد بود و مدت استفراغ قصیر باشد تدارک
توان کرد و بر آنکه در اعضا و اگر بعید العهد بود و از استفراغ قوی افتاده باشد

مهلک است

مهلک است و تدارک نتوان کرد بر آنکه در اعضا از اصلیه ذوبان راه یافته و
در قوی ضعف تمام ظاهر گشته و تدارک آن از زمان طویل باید و مریض تا
آنقدر مدت نماند **علاج** در ترطیب کوشند از باطنا و خارجا مثلا شیر
تازه دوشیده و اشامید شیرهای نرم و کشکاب و آب کدو دهند با شکر و روغن
بادام و آب انار شیرین بمقدار کثیر و لعاب اسپغول و لعاب بهدانه
شیرین با روغن بنفشه یا روغن بادام سودمند بود و روغن بنفشه در بینی
کشند و بر مهرهای گردن که مبدا اعصاب است برنهادن مفید و طعام ماء اللحم
و تخم مرغ نیمبرشت و کشکاب غلیظ باید فرمود و هر چه در تشنج یابس مذکور است
بکار باید بست **فایده** در ذکر ادویه شیرین بکوبند و با آب نوشانیدن مسکن
فواق بود و آب پودینه با آب انار ترش بنوشند فواق ساکن کنند و اگر
زرآوند مدحرج کوفته با آب خوردن مفید است و بندق در گلو آویختن فواق
بنشاند و آب که بغایت سرد بود مزیل فواق است و فوه سوده و اروی و جند بیدستر
با سرکه مفید است و دارچینی با مصطکی بجوشانند و آب وی بیاشامند فواق را
نافع است و آنکه تحقیق اقسام مذکور است هر دوائی که بحسب قسمه فواق بود بکار
توان بست **فصل ۲۲** در انقلاب المعده و آن عبارتست از آنچه که خورده شود
بقی مندفع گردد بعد از آنکه منهضم شده باشد و در وجه تسمیه این مرض دو چیز
گفته اند یکی انقلاب از اسفل با علی دوم آنکه انقلاب و انعکاس فعل
معده از مقتضی طبیعت وی زیرا که شان وی نقل باسفل است درینجا
بالعکس میباشد و سبب ابتلای آنست که در روده اثنای عشری که
متصل بمعده است یا در روده صایم که با اثنای عشری اتصال دارد
خراش افتد یا سببی از اسباب مسحجه پس هر گاه غذا در معده

عصبهاست

هضم یافته بدین روده‌ها فرود آید و از آنکه غذا از وی عفونت بود یا تکیف
بکیفیت لذاعه چون حرقت و لذع و حموضت و ملوحت و مرارت
بسبب او نیت لذع روده‌ها آن غذا را طبیعت بسوی معده بازپس دفع نماید
و معده نیز از آن مکروه داشته بقی مندفع سازد و فواق و غثیان در
مرض ایلاوس که قسمی از قولنج است آنست که آنچه در ایلاوس بقی بر می‌آید
زبل بدبوی میباشد بهر آنکه غذا در روده تا فواق بسیار درنگ
کرده باشد و صفوة کیلوس را ماساریقا بخود کشیده و بخلاف فی انقلاب
المعده که از زبلیت و زبلیه پاک میباشد بهر آنکه درینجا طعام در روده‌ها مکث
نمیکند بلکه بمجرد وصول وی بموضع منخرد و سحج بسوی معده باز
پس میگردد و ظاهر است که تا طعام در روده نایستد و عروق
ماساریقا از وی صفوت بخود نکشد زبلیت و بدبوی کسب نکند
و انضمام بر آمدن پوستهای باریک و قی و تشنگی او حرقت و وجع
در حوالی ناف از خوردن چیزهای ترش و تیز از نشانهای این مرض است
زیرا که بر انجراد گواهی میدهد **علاج** بهر اصلاح خراش روده چیزهای
مغری دهند چنانچه در امراض در فصل سحج گفته آید **فصل ۲۳** در قلق
و کرب معدی و وی آنست که در معده ناخوشی و اضطرابات پدید آید
و او وی از غایت اضطراب چنان باشد که گویا خاکستر گرم است و از
شکلی بشکلی میگردد و پرغم و اندوه بود و باشد که با وجود انحلالت (?)
غثیان و تهوع یا قی عارض شود و این مرض دو قسم است **قسم** اول آنکه ماده
گرم صفراوی در معده تولد کند یا از جگر ریخته شود و تولد این مرض از ماده
نیز است و باید دانست که ماده گرم اگر در جرم معده غایص و فرو رفته بود

قلق

قلق و کرب می آرد و تهوع باعث نگردد و چون در فم معده مجتمع شود غثیان
احداث نماید و بدانکه هر گاه معده ضعیف بود یا ماده بغایت ثقیل یا
رقیق یا غایص باشد یا قوه ماسکه شدید بود خروج ماده آسان نباشد
و بقی مندفع نگردد و علامت حرارت معده در سوء مزاج وی گفته در
فصل قی و تهوع تفصیل ذکر یافته **علاج** تنقیه معده کنند اگر مرد سکنجبین
نوشیده و بعد تطفیه آب خیار با شراب سیب آمیخته بنوشند و رب جو
بقدری لعاب بهی (?) و جلاب ضم نموده تناول نمایند و صندل و گلاب و کافور
و پوست کدو تر بر معده ضماد نمایند و باقی تدابیر از مبحث قی بحسب حاجت بکار برند
ماده که در جوف معده مجتمع باشد بقی مندفع شود و الا غالب
آنجا که ماده غایص بود تلطیف کفایت کند و از قی باز مانند و اگر بدانچه
که تلطیف سود نبخشد بوجه دیگر که منفذهای طبقات معده بود مستفرغ سازند
چنانچه در قی بیان یافته و اگر ماده از جگر فرو میریزد و بعد از آن در اصلاح جگر
کوشند چنانچه گفته آمده ایم در غثیان **قسم** دوم آنکه ماده سرد که تکثیف
بکیفیت ردی باشد چون ملوحت و حموضت و عفونت در معده
حاصل شود و معده قلق و اضطراب نماید علامت وی از آنکه در سوء مزاج
معده در قی بلغمی و سوداوی ذکر یافته روشن است **علاج** بهر تنقیه چیزهای
مقطعه چون سکنجبین عسلی اندر طبیخ شبت آمیخته بنوشند و قی کنند و بهر تحلیل مواد
چیزهای ملطف چون آب بادیان و شراب افسنتین بکار برند و از آنکه
کرب معده متحد الاسباب است با غثیان در قی همه تدابیر آن اینجا
بکار برند **فصل ۲۴** در اختلاج المعده و وی عبارتست از حرکت خفقان
مانند که در معده عارض شود چون اختلاجی که در اعضای عصبانی

پدید می آید و سبب این علت خلط سرد است و یا کرم که در معده متولد شود
یا از جگر بروی ریزد و پس اگر این حرکت در فم معده یا در اجزاء اعلی معده
بوده باشد که غشی و خفقان پیدا شود و غثیان و تهوع رنج دهد علاج و
علاج اینمرض بحسب سبب از فصول سابقه ظاهر است و قی و اسهال
و تعدیل چنان یافته اندر فصل فی قسم و دیگر آنکه از کرم روده عارض
شود و در اینجا باشد که طبع قبض بود و ماده صفراوی بر امعاء ریزد و
و سبب لذع صفرا اگر بهما در جنبش آیند و سبب قبض فرو نتوانند آمد
و احداث اختلاج نمایند لتنفر الطبیعة عنه و علامت قبض طبیعت است
و درد روده و انعصار و غدغه معده و تقلب النفس علاج به تلیین
حقنه کنند یا مسهل خورند یا حب تمام حنائی خالی و پس از کشادن طبیعت
در تقلیل و اخراج کوشند چنانکه در فصل وی گفته آید فصل دوم در وجع الفؤاد
و وی عبارت است از درد قوی که بفم معده افتد و از آنکه فم معده با باب القلب
بغایت قریب است و در زبان بزرگ بهما و آرند و هم از جهتی که الم فم معده می افتد
دل بسرعت منفعل میگردد و از وی بحدیکه عوام درد الام فم معده و دل
فرق نمیتوانند کرد و از آنست که وجع فم معده را وجع القلب و وجع
الفؤاد مینامند بر سبیل تجوز و اینمرض را دو سبب است یکی سوء مزاج
گرم که بفم معده افتد دوم خلط مراری که بروی ریزد و عند اوجاع شدید
پدید آید و دست و پای سرد شود و غشی قوی افتد بحدیکه افاقت
نشود و موجب هلاک گردد علاج تا که قابل علاج بود در ازاله سبب
کوشند و از آنچه در وجع المعده و سوء مزاج مذکور است خواه ساذج
بود یا مادی فصل ۳ در حرقة المعدة و وی برسه گونه است یکی آنکه

اغذیه غلیظ چون نان فطیر یا فواکه خام خورده شود و آن بسبب غلظت و ضعف معده
منحدر نگردد و در سر معده منطفو بماند و از حرارت معده ترش گردد و از ترشی خود
فم معده را بگزد و بسوزد و بسیار باشد که بر آید دوم آنکه رطوبت خام اندر فم
معده بند شود و از حرارت قاصر ترش گردد و حرقت آرد سیوم آنکه خلط سوداوی
ذی حموضت و حرقت و لذع از طحال بر فم معده ریزد و کثرة المقدار و احداث
حرقت مینماید فرق مابین این سه اقسام آنست که آنچه از تناول مخللات و احتقان
رطوبت افتد تقدم تناول چیزهای غلیظ و ذی رطوبت بر آن گواهی دهند
و بهنگام گرسنگی خفت پدید آید از قوت حرارت معده و آنچه از سوداء طحال عارض
شود اندر خلو معده غلبه کند و بهنگام سیری و به تناول از چیزهای حرب ساکن
شود جهت اختلاط طعام با وی علاج اگر سبب حرقت اغذیه غلیظ و فواکه فجه
یا رطوبت خام بود قی باید کرد باب شبث و آب ترب و عسل و نمک
آمیخته و از اغذیه گوشت خفیف بریان و مطبخات بر مصالح اختیار باید نمود
و معاجین مقویه تجوید هضم باید فرمود و اگر سبب علت انصباب سودا بود
از طحال رگ اسلیم یا باسلیق زنند از دست چپ و بعده جهت تقویت معده
و دفع مواد فاسده سکنجبین بزوری نوشند و بلیله مربی و املهء مربی بخورند
و چیزهای مناسبه غذا سازند فصل ۴ در حکاک و دغدغه که بمعده افتند و
آنرا دو سبب است یکی خلط حریف و لذع که احداث جرب تواند کرد و بر معده
ریزد و از عضوی چنانچه در نوازل که بمعده افتد افتد پدید آید دوم آنکه بثور
خورد که در سطح داخلی معده عارض شود مانند خارش و جرب و فرق میان آنست
که آنچه از وقوع بثور بود غذا غیر منهضم بر آید لیکن با اسهال و هر چه در فصل
بثور معده گفته شد پیدا باشد و سبب عدم انهضام غذا و مشتمل شدن

معده است بر طعام جهت اذیت بخورانا و در آنچه سببش انصباب خلط باشد
آثار وی گواهی دهند و غذا منهضم بر آید **علاج** در خلطی استفراغ خلط کنند و
معده را قوة دهند بنهجی که بارها ذکر یافته و در شرابی از اقراص طباشیر کوردی
زعفران بخود بدهند و سفوف حب الرمان و سفوف حب زلق الامعا
مفید است و باقی تدابیر از فصل ذرب بخوری کز نمیدود در بخور معده نیز
گفته شده **فصل ۲۵** اندر استرخا و تهلهل نسج معده و این مرضی است که جرم معده
ضعیف شود و بافت وی سست گردد و این را بدو قسم بیان کنیم **قسم** اول آنکه
استرخا معده و سببش ابتلال و تر شدن معده است از فضول رطوبی و وی
دو گونه است یکی آنکه نفس معده مسترخی شود و بدان سبب بافت لیفهاست گردند
دوم آنکه رباطها معده که بدان رباط معده مربوط است بدیگر اعضا مسترخی گردد
و بدان سبب بعضی اعضا اجزاء معده بر بعضی دیگر فرا هم افتد و فرق میان آنست
در آنجا که نفس معده مسترخی شود و لیفهای وی بدان سبب مسترسل میگردند
و سینه علیل بلندتر میشود و پشت فرو میرود و فساد هضم پدید می آید و در آنجا که
استرخاء رباط سبب باشد بحسب آن رباط که بکدام جانب معده است اثر
عوارضات ظاهر میگردد مثلا اگر استرخا در آن رباط بود که مابین ترقوه
و معده رابط است معده میل باسفل کند و بواسطه تسفل وی که محدث
تسفل است اعضاء علیا نیز فرو سوی منجذب شوند و در جایگاه نافت اثر
محسوس گردد و اگر استرخا در آن رباط بود که رابط است مابین الاعضاء الیمنی و معده
بجانب چپ میل کند و بتبعیت وی در اعضا که بجانب یمین او بند
و متصل واقعند کشیدگی پدید آید و اگر استرخا رابط ایسر بود ضد آنچه
در استرخا رابط ایمن گفته شد پدید آید و بدانکه معده بمثابه جمیع است

کواز

که از چهار سوی بوساطت رباطات ریسمان مانند قایم و متسع الفضا
مهیا شده پس هرگاه رابط یک جهت سست شود بکی بجانب مخالف
مایل گردد **علاج** هرچه در فالج و استرخا گفته شده بعمل آرند و ادویه هرچه
خوشبو و قابض باشد بر گزینند و از اغذیه هرچه سریع الهضم مایل بقبض و
جفاف بود اختیار نمایند و در قسم دوم تفصیل که آید **قسم** دوم در تهلهل نسج
معده یعنی سست شدن بافت معده و سببش سوء تدبیر مفرط است
و اوجاع شدید با تعب و محنت عنیفه که از قی شدید و اسهال مزید معده را
رسد و این مرضیست که بر جمیع افعال معده باطل شوند و هیچ بیماری معده
بدتر ازین نیست که بافت او سست گردد و علامت این قسم آنست که
طعام هرگز نگوارد و غذا بنیات ترتیب سوء ... سوء تدبیر و نحافت
بصعوبت برآید و باشد که قبض بحدی رسد که استعمال حقنات و بدون
شرب مسهلات گشاید و از علامتهای انواع سوء مزاج و اماسیچ ظاهر بود
و بدن نحیف و ناتوان میگردد و مراق لاغر شود و شهوة ضعیف گردد و
و هر چیز خورده نشود که بر معده گرانی آرد **علاج** شراب حب الآس و اطریفل
بزرگ و خرد و جوارش عود و مانند آن هرچه قابض و خوشبو بود استعمال
نمایند و روغن مصطکی و مانند آن بر معده بمالند و تیهو و دراج و هرچه سبک
و سریع الانهضام بود تناول نمایند اما دراج و تیهو جمله امراض معده را
مفید است خاصه در علت استرخا و تهلهل و بدانکه پوست امرود
که در سنگدان مرغ خانگی بود درین بیماری مجرب است آنرا از گوشت
جدا کنند و سایه بریزند تا خشک شود و مقدار نیم مثقال با اطریفل یا شراب
میبه یا شراب حب الآس سرشته تناول کنند و سنگ...

بر معده او تخمین بالخاصیة مفیدست و اگر آنرا البانیند و موازنه بیلرم
با چیزی مناسب آمیزند و بخورند نافع آید و هر چه تحلیل تشنج معده را
سود مندست استفراغ معده را نیز مفیدست تنبیه این مرض تا تحلیل العلاج
و اگر نوع از دوا ها نیز بود کلفت و مشقت عظیم میخواهد فصل ۲۹ در تشنج
المعده و باید دانست همچنانکه تشنج امتلائی و استفراغی در سایر
اعضا می افتد گاه باشد که در اجزاء عصب معده یا در رباطات
او عارض شود پس اگر تشنج در نفس معده بود نشان وی آنست
که معده بر طعام محتوی نشود و بدین سبب غذا غیر منهضم بر آید و گاه باشد
که محتوی گردد باحتواء غیر طبیعی و بدین سبب غذا بعضی منهضم و بعضی غیر
منهضم بر آید و احتواء ضعیف یا احتواء عدم بحسب خفت و شدت
تشنج است و اگر تشنج در رباطات بود و آثاری که بتشنج رباطی جهت
مخصوص است ظاهر باشد چنانچه اگر تشنج در آن رباط بود که معده را تعلق
بسته است طعام در معده نایستد و بمجرد خوردن اندر روده منحدر گردد
و مریض همین مایل بود و اگر در آن رباط بود که رابطه است
میان الظهر [illegible] و معده بچار دوتا شود و بعض [illegible] راست نتواند کرد
علاج آنچه در تشنج امتلائی و استفراغی مذکور است بکار برند بحسب
فصل ۳۰ در جساوة المعده که در معده افتد یا در عضلات که بالای معده و
مراق البطن موضوع اند و معنی جساوة صلابت و سختی است و
این بر دو قسم بود در دو فصل بیان کنیم قسم اول در جساوة معده و سبب وی
خلط غلیظ سوداوی است که در اوردهٔ معده ریزد و عام است که این
جساوة در نفس معده پدید آید یا در دیگر اجزای معده اما در فم وی بیشتر افتد

و اینمرض

و اینمرض آنست که در زمان حنین تشنج پدید آید و براق بسیار بر آید و باشد
که بر بدن ورم آید از عظم حجم و مریض بشکم تکیه نتواند کرد و هنگام سجده
شاید بود و باشد که از فرو بردن لقمه الم خفیف یابد و شدت و خفت
اعراض بحسب عظم و صغر صلابت است علاج اگر مزاج گرم بود و قاروره
رنگین باشد رگ باسلیق زنند و خوردن گوشت ترک کنند و چیزهای
محلل و ملین بمبردات ترکیب کرده ضماد نمایند چون آب عنب الثعلب و
بابونه و بنفشه و آرد و خطمی و اکلیل اصل السوس موم و روغن گل و روغن بنفشه
که همه سرشته باشند و اگر مزاج سرد بود و قاروره سپید باشد حقنه کنند
بدانچه محلل اخلاط غلیظ بود چون طبیخ افیتمون و بسفایج و اصل السوس و
بیخ خطمی و عصاره قوطم که لب خیار چنبر در آن حل و روغن کنجد در وی آمیخته
ضماد نمایند بچیزهای ملین و محلل چون بنفشه و سنبل و اذخر و آرد حلبه و البان
و مقل [illegible] و [illegible] و لعاب تخم کتان و روغن بان و موم و پیه گیلان
که جمله بهم سرشته باشند و بدانکه گاه باشد که بسبب صلابت نیز
در اجزاء معده که متصل بتر بست سختی پدید آید و علاج وی علاج
زیرا که محل آفت همونست و در معده بواسطه مجاورت ظهور یافته قسم دوم
در جساوة المعده و سببش نیز خلط سوداویست که اندر عضلات در آید
و فرق میان جساوة و عضلات موضوع وی بر سه وجه است یکی از
شکل دوم از موضع سیوم از افعال اما شکل آنست صلابت که
بمعده افتد مستدیر میباشد و در عرض و صلابت که در عضلات شکم
بود طویل و دراز میباشد و از یکجانب غلیظ و بطرف آخر رقیق همچون
دوک افتاده اما موضع چنانست که جایگاه معده از عضروف خنجری

تا نافست و جهه عضلات چهار زوج اند یکی در عرض و یکی در طول و دو
دیگر مورب اما سلامتی افعال معده بشان خلوبست و از جهاوده
پس اگر منحنی ظاهر شود و فعل معده سالم بود باید دانست که آفت در عضلات است
و اگر افعال معده با آفت بود صلابت در معده باشد **علاج** اگر مزاج گرم بود
بر نفخه طبیخ شاهتره و تمر هندی و خیار شنبر و ترنجبین آمیخته بنوشند و بنفشه
خشک و ورد خشک و بابونه و اکلیل و بیخ خطمی و موم و روغن گل بهم سرشته
ضماد نمایند و باشد که بفصد حاجت آید و اگر مزاج سرد بود و هر مفید چیز
بنوشند که منضج اخلاط باشد چون طبیخ افیتمون و غاریقون و بهر
ضماد اشق و مقل و خاکستر بیخ کرنب و جند بیدستر و زعفران
بلعاب حلبه و روغن زنبق و شحم عتیق بسرشتند و بکار برند و کذلک
در تدهین و تنطیل و تغذیه رعایت حرارت و برودت مرعی دارند

فصل ٣١ در ذرب و خلفه و این هر دو لفظ بر اسهال معدی اطلاق کنند
اما ذرب در لغت بسه معنی آمده یکی فساد معده کما یقال ذرب المعده
اذا فسدت و دوم بمعنی حدة کما قال لسان الذرب ای بن عیف خام
سیوم عدیم البرء چنانچه جیری که علاج نپذیرد و میگویند ذرب
الجرح و در اصطلاح اطبا عبارتست از جریان شکم که متصل باشد
و گفته اند اسهال معدی که طعام در آن منهضم نشود و بیش از آنکه
همه بجز او بهره رسد منطلق گردد بالانفصال کثیر الرطوبه بود
ذرب این باشد بالجمله ذرب مرضیست مزمن و بطی الانقضا و همین فرق
میشود اگر و میان هیضه که مع القی بود زیرا که هیضه مرضیست حاد و
سریع الانقضا **اما خلفه آنست** که طعام بر سبیل معتاد اندر معده تمام

واستطلاق

و استطلاق در دو گاهی بسرعت بود گاهی ببطو و گاهی بدفعات کثیر و گاهی
منهضم و گاهی فاسد اما تن اسباب در اختلاف و زن پسیح فرق نکند و
انواع هر واحد یکدیگر مختلف بیان ساخته و چون باستخراج مقصود فاوحست
ما نیز مختلف مخالفت نکرویم و باید دانست که خلفه و اختلاف عند البعض مترادف اند
اما جمهور اسهال معدی علی الاطلاق بر چهار قسم است **قسم اول آنکه** سوء مزاج بارد
رطب سازج در معده عارض شود و بدان سبب معده مترهل و منبل شود
و ذرب پدید آید علامت وی آنست که تشنگی و حرقت نبود و طعام چون
خورده شود بسرعت برون آید اندک متغیر شده جهة قصور هضم و ضعف ماسکه
و الضا اروغ ترش آید و در وقت اسهال بلغم نباشد بگونه سازج **علاج** بدین تسخین
و تجفیف کمونی و فلافلی و جوارش عود خورند و مابقی در فصل سوء مزاج معده
مذکور است **قسم دوم آنکه** بلغم بسیار در معده گرد آید و ذرب آرد علامت وی
آنست که آب دهن بسیار باشد و بلغم با طعام مختلط بر آید در اسهال و وقتی
و طعام اندر معده کمتر متغیر شود و هر چه مخصوص بدین خلط است مفید بود **علاج**
قی کنند بعد جوارشهای که جامع النفع باشند از ادویه قابضه و حاره
بکار برند تا ازاله اسهال و تقطیع بلغم هر دو حاصل شوند **قسم سوم آنکه** رطوبات
لزجه بر سطح معده ملتزق گردند و خمول آن اثر کرده اند و سبب زلاقت و صافی
سطح هر چه خورده شود از سطح معده بلغزد و زلق گردد و بواسطه امتلا و حل و
ضعف ماسکه آن متوقف نماند در روی و علامتش آنست که غذا
در معده نایستند و بجز و در روی بسوی امعا منحدر گردد و تغیر نا گرفته خاصه اگر
پس از تناول غذا بحرکت اتفاق افتد زیرا که حرکت یاری میدهد بر انحدار
و بسیار باشد که دریابد مریض که طعام از معده فرو افتاد و بسوی امعا

همچون سنگ که ساقط شود و آنرا هیچ مانع نبود **علاج** جوارش خرنوب
و جوارش کندر تناول کنند و از اکرم سر بپرهیزند که او مرخی معده و مزید علت
و چیزهای منشفه و مجففه چون سبت منقی و ارزن و عدس که بریان کرده باشند
و مانند آن تناول نمایند **جوارش خرنوب** خرنوب نبطی از تخم پاک کرده
زیره کرمانی در سرکه تر کرده و بریان نموده و سماق و حب الآس کل منها
و بلوط کشنیز بریان مصطکی جلنار هشت داروست از هر یکی وزن یکسیر بکوبند
و ببیزند به نسبتی که باریک نباشد بلکه درشتی در اجزا پیدا بود کما هو
رسم الادویة الجوارشات پس بعسل سرشته شوند و وقت حاجت بکار برند
جوارش کندر کندر گلنار از هر یکی ده درم نانخواه فلفل سنبل کاشم انیسون شونیز
هر یکی دو درم و این نیز هشت داروست از هر یکی وزن یکسیر بطریق مذکور کوفته و بیخته
بعسل بپزند **قسم چهارم** مره صفرا بر معده ریزد از بدن و آنگاه باشد
که صفرا در بدن بسیار شود و اعضا آنرا دفع سازد بسوی معده و امعا
و علامت این قسم آنست که عقب حمیات محرقه صفراویه و عقب خالصه
یا عقب تناول اغذیه یا ادویه حاره یا عقب شراب صرف پدید آید
و التهاب و عطش پیدا بود و در اسهال صفرا ظاهر شود و باشد که با
نیز پیدا کرد و **علاج** بنگرند اگر اسهال اندک اندک میشود باید که بر اخراج
مواد فاسده یاری دهند بچیزهای که مثلا مسهل صفرا و مقوی معده بود
و اخر فعل او قبض باشد همچون آب انار مز با شکر یاد کرده و شراب ورد
مکرر یا هلیله زرد با شکر هر کدام که مناسب حال باشد بدهند و هر گاه
بدین تدابیر ماده فاسده تمامیه پاک نشود و جهت استفراغ مواد حاجت
بتبعیت وی خوف ضعف و غشی پدید آید باید که بهر نبض افراط

حامض و اقراص طباشیر قابض بدهند **فائده** درین علت تا قوة کفایت
بکنند قطعا در حبس اسهال نکوشند بلکه بدفع ماده فاسده معاون باشند
بطریقیکه گفته شد **قسم پنجم آنکه** سودای بسیار از سپرز بر فم معده ریزد و سبب
احداث حرقت و لذع طبیعت را بر دفع او انگیزد و حال آنکه خود نیز
جهة حموضة خالی از قوة مقطعه ساحجه نیست و علامت این قسم آنست که
گرسنگی بسیار شود و لذع و حموضت بر سر معده محسوس گردد دائم و تسکین نیابد
مگر از تناول طعام یا نوشیدن قدری از روغن **علاج** رگ باسلیق بگشایند از
دست چپ و بطبیخ افتیمون استسهال نمایند و هر آنکه ماده از طحال نتواند
بر آید تکمید کنند بر طحال بمسخنات قابضه و بمالند طحال بمنادیل خشنه و اگر
و اگر حجامه نهاده بکنند یا حجامه ناری بکار برند بهتر باشد و علی الصباح قبل از آنکه
سودا بر فم معده ریزد و گرسنگی آرد باید که حسوی جرب بنوشند تا چون
سودا بریزد فم معده را اذیت نرساند مانند حسوی که از شکر و روغن
بادام و نبات کرده نیز ساخته باشند و اگر بکار روغن بادام روغن کنجد آمیخته
همانعمل کنند **قسم ششم** آنکه در طبقه داخلیه معده و امعا بثور یا قروح پدید آید
پس هر گاه طعام خورده شود و بقروح و بثور برسد لذع احداث نماید
خصوصا آن طعام ذی حموضة و ملوحة باشد پس بالضرور قوة دافعه
آنرا دفع نماید تا که هیچ اندر معده باقی نماند و تمامیه از آن غذا پاک گردد
و علامت این قسم آنست که دهن منتشر شود جهة اتصال سطح باطن
معده و حرارة و خشکی و بدبوی اندر دهان و بعد از تناول غذا وجع و حرقت
در معده پدید آید خاصه که ماکول ذی حدة باشد و در معده بر انجا که
ثقل طعام محسوس لذع و حرقت نیز همانجا باشد و بر جو نکه طعام بقعر رسد

وعج نیز زود گراید تا که اغذار تمامه بر آید تغیر ناگرفته یا بعضی وی نیز برفته و
تغیر و عدم تغیر طعام بحسب کثرت و قلة بثور و قروح است زیرا که هر موضعی
از معده منثر و متقرح است بر غذا اشتمال نمیشود و هر جایی که سالم است
محتوی میگردد و طعام بدان ملتصق میشود و انقدر روی بهضم می نهد اما
از آنکه از دفع دافعه متوقف نمیماند استکمال میگردد و هضم وی پس نضج
مادام خود از هیچ جه صورة پذیر نیست در هیچ چیز و ماکول اگر چه بعضی [illegible]
معده متبثر و متقرح باشد لما ذکرنا و بر آمدن صدید رقیق نیز از پس اسهال
ضروریست خصوصا در قروح و بثور متقرح **علاج** اقراص طباشیر که
در وی زعفران نباشد و سفوف حب الرمان و سفوف زلق الامعاء
بثوری تناول کنند و هرچه مطفی و قابض بود و خالی از حموضت باشد
اغذا اسازند چون برنج و جو و عدس مقشر و از خرما هر چه پزند باید که از
انجوش اول بر اندازند پس مزعفر ساخته همراه روغن ماسکه نوش نمایند
و امر خلو غذا از حموضت جهة خوف لذع ترجیح است و اگر بخورد و آن [illegible]
و زرشکیه بعضی رخصت داده اند و اگر فی الحقیقة اگر اذیت رشتی [illegible]
سماقیه و زرشکیه نافعترین غذاست لمنع الانصباب و تنقیه مواد و باید دانست
که نیکوترین تدابیر در این مرض خاصه اندر ابتدا فصد باسلیق است و اگر
مانعی بود بر ساق حجامت کردن **قرص طباشیر** که در اینجا بکار آید در واحم
تخم حماض هر یک یکدرم صمغ عربی نشاسته کثیرا هر یک دو درم بکوبند و بلعاب
اسپغول اقراص سازند **سفوف زلق الامعاء** که مسمی بچهار تخم است بگیرند اسپغول
و تخم ریحان و تخم کنوچه و بوسان الحمل هر یک جزوی هر قدر که خواهند و بر [illegible]
گرم بریان نموده و اگر گرم بر [illegible] ریزند و بر هم زنند تا منعقد شود پس

نمایند

ادفل

روغن گل در آن ریزند و بجوشانند **سفوف حب الرمان** بگیرند انار دانه ترش [illegible] درم
و گرویا و گشنیز از هر یک چهار درم کزمازج خرنوب نبطی از هر یک دو درم جلنار
سماق هر یک سه درم انار دانه را بریان نمایند و گرویا و گشنیز را [illegible] بر کنند
پس خشک سازند و بریان نمایند و سفوف سازند شربت سه درم اما اگر در
جگر ضعف بود این سفوف ندهند **قسم سیوم** آنکه نوازل فرود آید از سر بر معده
و غذا را فاسد سازد پس طبیعة آنرا مندفع سازد باسهال و تبع وی غذا نیز
مزلق شود و این را اسهال دماغی گویند و سبب این مرض کثرة فضول است در دماغ
در دماغ بیشتر جمع شود و طبیعت بدفع وی کوشد پس بعضی از آن از طریق بینی
بیرون آید و بعضی از طریق حلق و آنچه بر حلق ریزد بعضی از دهن باراده ادفی
بر می آید و بعضی که رقیق است بجانب شش میگراید و آنچه غلیظ است
بر معده میفراید و علت مذکور چون مزمن شود مودی میگردد و بفساد
مزاج معده و قصور هضم و ضعف قوة پس احداث مینماید ذبول
سوءات و این نوع اسهال را عامه اطبا میشناسند و بدان سبب بیمار هلاک میگردد
و علامت این قسم آنست که بعد از خواب طویل اسهال افتد بدفعات
متوالیه و چون معده از نزلات پاک شود اسهال باز ایستد تا زمانیکه
باز نزلات اندر معده گرد آید و اینحالت دایم باشد و دیگر آثار نوازل
بحسب سبب پیدا بود و مثلا اگر ماده نزله صفرا بود در دماغ و معده
لذع و حرقت پیدا باشد و عطش و تلخی دهن و دغدغه حلق و حلق
و مری و فم معده ظاهر بود و اگر بلغم بود شوری [illegible] و حلاوت [illegible]
غلظت و تعقد آب دهن بر آن گواهی و اگر سودا بود ترشی دهن
و حلق و گرانی سر و آمدن بوی از دماغ همچون بوی آهن [illegible] باشد

و انحدار وی بر معده از طریق حلق باید دانست که چون [illegible]

واگر ماده نزله خون بود سرخی چشم و گرانی حواس و شیرینی طعم که مایل باشد
بشوری و بدبوی بران دلالت کند و آنچه دیگر علامات فساد دماغ
بارها ذکر یافته بحسب سبب بظهور آیند **علاج** بحسب حال در تنقیه دماغ
کوشند بفصد و حجامت و اسهال و سبل و تنقیه بهر اصلاح مزاج وی
بکار برند شمومات و عطوسات و ضمادات و نطولات مناسبه
که در امراض دماغ بارها ذکر یافته و ماده را بجانب مخالف منجذب
گردانند و اینچنان باشد که موی سر تنبر اشند و آنرا بخرقه درشت
بمالند و خردل و سکب بروی ضماد سازند و کذلک قدمین را
بمالند بروغن و نمک و بطبیخ بابونه و اکلیل الملک پاشویه سازند و
بعد از آنکه دماغ پاک شود چیزی دهند که ماده را بسوی معده بکشد
نزد چنانچه گفته آید و ایضا بر منع نزله تدابیر علیه بکار برند و اینچنان
باشد که نفر باشد علیل دائما از خفتن بر قفا و نهادن سر بر بالین بلند
احتراز نماید و اگر تواند خفتن بر روی عادت کند و سر خالی
بدارد که نسبت ببدن عزوتر(?) باشد و سر هر چند و مو تر باشد بهتر است
تا ماده بهمگی از راه بینی بر آید و بسوی حلق آید و احیانا اگر آید
بغایت کمتر باشد **ذکر ادویه مسهله** که بحسب سبب در غرض استعمال نمایند
نقیع صبر و هلیله زرد و دواء ایارج فیقرا و حب قوقایا و مانند آن
مفید است **ذکر ادویه که منع نزله کند** جلنار و کتیرا و صمغ عربی و عصاره
لحیة التیس و زعفران و شراب خشخاش آمیزند و دهند **نوع دیگر**
بگیرند خشب و مازو و جلنار عصاره لحیة التیس و سماق و اقاقیا
اعوق(?) سازند **نوع دیگر** بگیرند ورد احمر و صمغ عربی و خشخاش

ورب السوس و نشاسته و کتیرا و زعفران و تخم کاهو اقراص سازند در
منع نزله سودمند است **تنبیه** در علت در حبس اسهال زنهار نباید کوشید
و همگی عنایت در تجفیف و تنقیه دماغ و منع معروف باید داشت اگر سبب
ضرب نزله است چون او منقطع خواهد شد اسهال خود بخود بند خواهد گشت
حکایت رازی مرا دوستی بود مبتلا بدین مرض و علت او مزمن شده بود
و هیچ دوا سود نیافت و بمن کاوش میکرد اما چون بر سبب علت واقف
نشدم کفایت میکرد بعد از روز بیماری دیدم که پی در پی چند بار بحاجت
میرود و عقب آن تا زمان طول معافیت می یابد پرسیدم آنرا که بعد از
خواب همین حالت روی میدهد گفت بلی پس دانستم من که نزله گرم در
فرو می آید فرمودم او را که سر تراشید و خردل و فرفیون تر بارک بمالند
همچنان کرد اسهال منقطع شد **فایده** ما که او هم بیدار است آنچه از دماغ
بحلق میریزد بقوه ارادیه بهزق بیرون می اندازد و بسوی معده رفتن نمیدهد
از آنست که در بیداری آن نفهمیم و در رنج میدهد بدون تقدم خواب **قسم هشتم**
آنکه روادة تدبیر غذا سبب ضعف شود و عام است که این رواده در کمیت
غذا بود و یا در سوء ترتیب اکل اما رواده بکمیته آنست که غذا زیاده از
مقدار خورده شود اما رواده بکیفیت چهار گونه است یکی آنکه غذا لطیف
و سریع الاستحاله باشد چون شیر و ماهی و دوم مزلق بود و قبل از انهضام
فرو لغزد چون آلو سوم آنکه چرب و بد مزه بالذاع باشد که اینچنین غذا را
طبع جهة استکراه پیش از هضم مندفع میسازد چهارم آنکه نفاخ و مولد
ریاح بود و اینچنین غذا جهة عدم اشتمال معده روی زود تر بر می آید
و هر واحد از تقدم اسباب شناخته میشود اما آنچه از سوء ترتیب اکل بود

همین سوء ترتیب شاید ولیت اکنون مرجع اطبا را اختلاف است
در آنکه سوء ترتیب چیست اکثر بر آنند که وی آنست که غذا از سبک
تر لطیف نخستین خورند و غذا قابض یا عاصر بعد وی یا بطی الاستحاله را که سریع
الاستحاله مقدم دارند و عند البعض تقدم لطیف و غلیظ سوء ترتیب است
و هر واحد در اثبات قول خود دلیلی دارند اما دلیل کسانیکه تقدم غلیظ را
بر لطیف منع کرده اند آنست که چون نخستین غلیظ خورند و عقب وی
لطیف و لطیف زودتر تحلیل پذیرد و از آنکه غلیظ تحت اوست کیلوس
لطیف بجانب جگر منجذب نتواند و همانجا بایستد و از حرارت معده
فاسد شود و ما تحت خود را نیز فاسد سازد و کسانیکه تقدم لطیف بر غلیظ
منع کرده اند میگویند چون نخستین چیزی خورده شود و عقب آن غلیظ از آنکه
حرارت در قعر معده بیشتر است آن لطیف را زودتر گوارد و کیلوس
او روی بجگر نهد ثقل وی در امعاء انصب و در هضم غلیظ نیز فتوری
راه یابد بتجربة الطبیعة و بسیار باشد که منها ورت کیلوس لطیف جزوی
از وی غلیظ نیز بجگر رود و در ماساریقا و جگر سده احداث کند و هم این
ثقل وی چیزی روده ریزد و در آنجا نیز فساد آرد و بالجمله آنچه بتجربه مشاهده
میشود حال همگنان یکسان نیست پس اعتماد بر عادت باشد و شارح میگوید
والحق ان التفاوة بین الغلیظ و اللطیف فی قبول الهضم ان کان علی مقدار
تفاوت قوة الهضم قعر المعده و اعلاها لم یکن فی تقدیم الغلیظ و کذا ضرر
ان کان التفاوة بینهما فی الانهضام اکثر من ذلک یمکن الزمان الذی
بینهما یتدارک ذلک التفاوت لم یکن بینهما ایضا ضرر فی تقدیمه
واما اذا کان التفاوة بینهما اکثر من ذلک فی الزمان اقل من ان

یتدارک التفاوة کان فی تقدیمه ضرر بالضرورة فائده حرکات عنیفه
بعد تناول غذا مفسد هضم است جهة تحریک غذا و اعانت و انحدار قبل
از هضم و کذالک آب کثیر المقدار جهة حیلوله و ما بین جرم معده و غذا ظاهرات
که غذا بذات معده مس نکند هضم کامل نیابد علاج تقلیل متعادریه کنند
چه در غذا و چه در ترتیب چنانچه در فساد هضم به تفصیل مذکور است و یجب حذر
در تدارک وی کوشند از آنچه بارها ذکر یافته قسم هم آنکه امتلای عروق و
و قلت تحلیل سبب مرض باشد و ظاهر است که هرگاه اعضا ممتلی باشند و
مجاری غذا بسته شود غذا که در معده و امعاء فاق هضم یافته باشد نتواند
بسوی جگر دفع شد و با سهال منتج میگردد و لهذا این اسهال کثیر الرطوبه
میباشد و علامت این قسم آنست که بیمار پر گوشت و پر قوه باشد و از زرد
طعام نبود و فضله منهضم و کثیر الرطوبه و کثیر المقدار بر آید و ترک ریاضات
متعاوده و آسودگی بران گواهی دهد علاج رگ زنند و ریاضت کنند
و بدن را مالش فرمایند و حمام معرقه استعمال نمایند و بعضی در خلو بدن کوشند
و نیکوترین تدابیر تقلیل غذاست و روزه داشتن و سواری و پیاده رفتن و
مانند آن از ریاضات هر چه حسب حال الشخص باشد قسم دوم آنکه جگر
ضعیف شود و بدان سبب صفوت کیلوس را جذب نکند و وی مع الثفل
هم فضیان منحدر گردد و بخارج و علامت این قسم آنست که بدن روز بروز
نکاهد و لاغر شود و رگها بدن خالی و بیخون نماید و رنگ بدن بسفیدی یا
بزردی گراید و اسهال سفید شبیه بآب ماست باشد یا نیز بود و آنکه
سفیدی اسهال دلیل آنست که چیزی از کیلوس بماساریقا نرفته و اگر رفته
از آنجا توقف ناکرده باز پس گردیده در امعا منحدر گشته نیزی

اسهال باوجود عدم تناول خضراوات آن است که کیلوس تمام از ماساریقا برود
دور نشد توقف بکند و مرارهٔ غریبه که در این عروق است خضره بسبب
نیاید و بواسطه ضعف جگر بسوی وی منجذب باشد و بجانب معده
و امعا باز پس میگردد و بالا گفته شد و همچنانکه اندر معده و جگر باساریقا
واقع از جهت نفوذ کیلوس اندر معا و عاق یعنی علیا و اندر جگر نیز واقع اند
جهت جذب خلاصه غذا از امعا **علاج** جوارشهای که غذا را در بدن نافذ
سازد تناول کنند چون جوارش فنداویقون و جوارش مصطکی و
همچنین در تقویت معده کوشند با ضماده و کماوات و جز آن که برای ضعف
جگر مخصوص است و گفته آید در فصل وی **قسم دوم** آنکه اندر اسهال
معدی که مسمی است مدور البطن و اسهال دوری و وی آنست که
اسهال باوور معلومه پدید آید بر آنکه در کمیت غذا در اوقات تناول آن
که معین باشد اختلافی نیفتد زیرا که اگر در کمیت غذا کمی و بیشی راه یابد
یا در اوقات معینه تقدیم و تاخیر رود بحیث طبع براو دوار معین نیابد
کما لا یخفی و سبب آن بدن طبع بادوار آنست که فضله در عضوی واحد چون
اعور و بطون دماغ و قعر معده و کبد و سپرز یا در عضو کبیر چون عروق
و عاق جمع همی آید بتدریج مانند ماده حمیات دایره هرگاه آن فضول ممتلی
گردد مندفع شود از انجا بسوی امعا مستقیم همیکردد و استدلال بر لون
خلط از لون اسهال و ظهور او و از نوبه آن کرد مثلا اگر اسهال مدور غب باشد
و زرد رنگ بود نشان صفرا باشد و اگر مدور ربع پدید آید و سیاه رنگ
باشد نشان سودا بود و اگر مدور نایبه بلغمیه عارض شود یعنی هر روز
یک اسهال سفید بود و بلغمی بود و اگر دور قیام راحدی معلوم نباشد

مستفرغ

و مرجع در عضوی لازم در هنگام احتباس طبیعت مرجع غلبه کند نشان باشد
و رجوع اختصاص دوار اخلاط در حمیات گفته آید اما استدلال بر آنکه
محل آفت کدام عضو است چنان کنند که در عضو نخستین ورود و خله چون خله
سوزن پدید آید و عقب آن طبیعت مطلق شود و بعد از اطلاق خفت
در وجع روی نماید باید دانست که محل آفت همان عضو است و از منوع اسهال
اندر حمیات دایره روز نوبت بیشتر افتد و در بعضی آنکه بواسطه دفع طبیعه
فضله را **علاج** تنقیه بدن کنند و از خلط غالب بفصد و اسهال و جهت اسهال
حقنه حاده و حبوب قویه استعمال نمایند خاصه اگر ماده اندر معده بود
و در عضوی دیگر و از لاغری و ضعف مریض نترسند زیرا که چون سبب
منقطع شود تندرستی رو و مراجعت کند و هر آن عضو که موضع اجتماع ماده
بود او را قوت دهند تا دیگر فضله را قبول نکند و آنچه باشد از خود دور
سازند و اندرین قسم زنهار چیزهای قابضه بکار نبرند خاصه پس از
استفراغ تام زیرا که اگر ماده در وجود باشد و حبس کنند آفات تولد آرد
چون دبیلات و اورام رویه قتاله و حمیات مزمنه و مانند آن و دیگر
امراض صعبه **قسم سوم** آنکه ضرب که سببش وقوع سده بود در عروق
که معروف است بجداول و این رگها جداول ماساریقا است و از
باب کبد منشعب شده است و در جرم کبد متفرق گشته و سده که در
رگها افتد دو گونه است یکی آنکه تام بود و در مضوره قدری از صفوت
کیلوس نافذ میتواند شد بسوی جگر بسبب نقصان سده و علامت این نوع آنست
که بدن بتدریج لاغر شود و دوم آنکه سده تام بود و در مضوره بدن
زود تر لاغر ضعیف شود و جهت عدم نفوذ صفوت کیلوس مطلقا و آنکه

سده در جداول است و معده سالم و طعام هیچ قشوری راه نمی یابد جواه سده
تام بود و فضله بمقدار غذا ماکول میسر آید لیکن کم و کاست و در آنجا که سده
ناقص بود و فضله بنسبت ماکول کمتر میسر آید بسبب قلت و کثرت صفوت کیلوس
بسوی جگر نوع دیگر از سده که بادو از خاصه می آید و این در آن صورت است
که سده در محدب کبد باشد فقط زیرا که چون سده در محدب کبد باشد
فقط زیرا که چون سده در محدب کبد صفوت کیلوس اندر جگر نافذ
نمیشود و جمع میگردد و از آنکه بواسطه سده محدب بسوی اعضا نمیتواند
رفت باز پس میگردد و مندفع میشود و اسهال و یا ممتلی شدن رگها بر شره
نانیه هیچ اثر اسهال نباشد و این سمیت انعیام رشحی اما اگر سده در مقعر
جگر بود نزدیک باب نافذ نمیشود و خبری از کیلوس بسوی جگر اصلاً نا
اسهال نا دوار آید بلکه صفوت وی مع البراز همچنان بر می آید و علامت
سده کبد آنست که تحت ضلع ایمن ماید بیمار گرانی او عارض شود هزال و سخافت
و فساد لون علاج در تفتیح سده کوشند آنچه در فصل سده کبد گفته آمد
فصل دوم در وزب که سببش ذهاب خمل معده بود و ظاهر است که چون
خمل معده زدوده شوند غذا اندروی قرار نگیرد و قبل از هضم مزلق گردد
چنانچه ملاست سطح معده گفته شد و ذهاب خمل معده را سبب است
یکی خلط اکال که بر معده ریزد عند خلفه خفیفه و سطح معده را بجراشد
بنهایه چون ثبت او که عبارت است از خمل زدوده شوند و منعدم گردند دوم
ورم گرم چون فلغمونی و حمره که اندر معده عارض شود و جرم معده را
بسوزد و خشونت آنرا بر باید کما قال فی المغنی و المغنی ان الورم
الحار فی المعدة محرق جرمها سیوم تناول سموم حاره چون فربیون

ولبن

ولبن شیرم و دوفلی زیرا که این چیزها معده را منحوش شاید و خمل آنرا منقلع میسازد
بجدت خود و علامات ذهاب خمل معده آنست که غذا نا منهضم بر آید
بلذع و وجع و مغص هیچ نباشد و براز خالی باشد از صدید و رطوبات
و بد بوی و فرق اندر علامات مغص و قسم سیوم که انزلاق رطوبات از سطح
معده سبب ورب باشد از تقدم اسباب که مخصوص بهر واحد است
توان کرد فایده شارح اسباب و علامات این قسم را قول ماتن نظر دارد و یعنی
عدم وجع و غیرها با وجود انجراد جرم معده و یا وقوع ورم گرم از محالات است
نزد این فقیر زعم شارح بر خلاف مراد ماتن است زیرا که علاماتی که ماتن
ذکر نموده مخصوص بذهاب خمل است که او سبب دروی باقی نمانده باشد
مثلاً از خلط اکال یا سموم حاره سطح معده منجرد شود و خمل وی معدوم باشد
که بدین حالت مختص است آنچه ماتن گفته و اگر نه ظاهر است که با وجود انجراد
معده عدم وجع و غیرها که ذکر یافته خلاف واقع است علاج تا که سبب باقیست در
ازاله وی کوشند از آنچه در مقام هر یک مذکور است و بعد از آن جهت تقویه معده
و انبات خمل ادویه باروه قابض مقوی چون سماق و ورد و طباشیر و نوفل و
پوست انار و حضض و عصاره لحیة التیس با آب آس کرده یا با نکرم یا با
آمیخته بر معده ضماد کنند و بهتر جو دیب و پوست انار و حضض و عصاره
لحیة التیس با روغن بادام تناول نمایند و اگر مزاج حراره بود یا مراق لحوم
خفیفه چون کبک و تیهو و دراج و مانند آن اغتذا نمایند تا معده اسهال بود
و نفوذ وی اسرع باشد بسوی جگر و بعد از اکل تا دیر خواب کنند مانند بر پهلوی
راست و هیچ حرکت نکنند که در انزلاق یاری دهد و گفته اند حسوی که از
شیر و سمید یعنی نان سفید سازند نوشیدن وی بالخاصیت مثبت

خمل است **و بدانکه** بعضی بر آنند که همچون قطره و برین تقدیر رو میدان و
در سیب است اما کسانیکه تکوین خمل از نطفه میدانند نزد ایشان عبارت است
از انبات خمل است که چیزی از خمل مانند بر سطح معده پدید آید مانند و بشود
که بر استخوان شکسته روید زیرا که هرچه خلقت او از نطفه است چون منقطع شد
باز وجود نگیرد **قسم چهاردهم** آنکه شرب ادویه مسهله بغرب انجامد علاج
وی حبس است از آنچه ذکر یافته و خواهد یافت و وقوع خشک ساخته در ساعت
طبیعت را قبض کند **فصل ۳۲** اندر کسی که معده او ضعیف بود و زود مملو شود با
و علامت این مرض آنست که از خورد سالگی هرگاه غذا بیشتر خورد و منعم نیابد
و سببی عارضی پیدا نباشد و کثیر الجماع اگرچه لطیف بود ضرر رساند و قلیل اللحم
اگرچه غلیظ بود و بیک هضم شود و ازین حالت پیوسته باشد و ضعف جثه
بران گواهی دهد و تدبیر وی آنست که غذا قلیل الکمیه و کثیر الغذائیه خورد
و اگر تصغیر تورم اعضاء مجاوره حادث شود ازاله ورم از عضو مارو فمع
رعایت قوه معده باید کرد **باب سیزدهم اندر امراض کبد**
و این باب مشتمل است بر هژده فصل **و بدانکه** کبد که آنرا جگر گویند عضو
رئیس معدن روح طبعی و منبت رگهای ناجهنده که آنرا اورده گویند
و کیلوس اندر جگر خون میشود لیکن تغیر اندر کیلوس هم اندر ماساریقا
پدید می آید زیرا که ماساریقا را قوتیست همچون قوه جگر و جگر گوشتی است
سرخ مانند پاره خون بسته و مرکبست از گوشت و اورده و شرائین
و در ذات خود حس ندارد اما غشاء عصبانی که مجلل و حافظ شکل وی است
حس کثیر دارد و بر جگر فرد تمام است انگشتان مانند که بدان گرد معده
مشتمل شده است چنانچه کسی چیزی را با انگشتان ماند که بدان ا

درگیرد و این قوتها را تبارهی زاویه گویند و این زوایا بعضی را حجاب باشند
و بعضی را نیچ و بعضی را دو و هر زاویه بزرگتر زهره موضوع است و موضع جگر
جانب ایمن است و از مقابل حجاب سینه ابتدا کرده است و تا صره منتهی شده
و محدب او بر بالهای قویه با ضلاع خلف مربوط است و مقعر او مقعر معده
مرسله است و از مقعر رگی رسته است که آنرا آب گویند بعضی از ان در
تمامی جگر پراکنده شده و بعضی بیرون بر آمده بمعده و امعا پیوسته و این
شعبه متوجه با ساریقا مسمی است و آلت جذب غذا همین و غذا از معده
برین منجذب شده در رگهای مستبطنه که در جرم جگر متفرق است در می آید
چنانچه کلی اجزای کیلوس را با همه اجزا جگر ملاقات می افتد تا آنکه در جگر کوفی یا
فراخ است همچون معده که کیلوس دروی جمع شود و مثل ترشب جگر از معده
کیلوس چون ترشب اسفنج است آب را و ایضا از محدب جگر رگی رسته
که آنرا جوف گویند بعضی از شعب او در تجویف جگر متفرق است و ما بقی
بیرون سو بر آمده دو شاخ شده یکی از ان صاعد گشته است و ما بقی بدین
متشعب شده و وی هابط شده است و با شعل بدن متفرق گشته و کیلوس
که در جگر خون میشود ازین شاخها در همه بدن نفوذ میکند و این جوف اصل
اورده است و از اصل دو شاخ وی که ذکر یافته دو شاخ دیگر بر آمده است بسوی
کلیتین جهت بر آمدن آب و این دو شاخ را **الطالعین** گویند و اندر جانب مقعر
که بالا رابب وارد است منفذیست بسوی زهره جهت اندفاع صفرا که اکال
خونست و هم از جانب مقعر منفذ دیگر بسوی سپرز است جهت استخراج سودا که درد
خونست و ایضا از جگر رگی رسته است و بدل رسیده جهت افاده و اشتغاله
دکر و هی بر آنند که این رگ از دل رسته است و بجگر پیوسته هر حال که باشد

پیوستگی دل با جگر بواسطه این رگیست اما اعشار دل بغشار جگر اتصال دارد
و هرچند در نفس معده عصبی نیست لیکن باریک از معده بجگر پیوسته است
و از آنکه این عصب بغایت باریکست معده را شرکت جگر بیماری کمتر افتد
مگر بسبب الم قوی که در جگر عرض پدید آید از آن میتواند که معده نیز متأثر گشته رنج
اندر آید **فصل اول** اندر سوء المزاج جگر و این بر چهار قسم است **قسم** اول آنکه گرم بود
علامت وی تشنگی مفرط و تلخی دهن و خشکی زبان و قلت اشتها و نقص هضم و
سرعت نبض و سرخی قاروره و گرمی لمس موضع جگر است و تب حدوث او ان
و درد در جگر نابودن و بدانکه هر یک علامت بر وجود سبب که بها فرج است
با مادی و ماده کدام است جهت دلالت کافیست چنانچه بار ماذکر یافته
و اینجا اگر ماده خون فاسد باشد گرانی اعضا و تپ منفی با سوزش حس
نشان وی است و اگر ماده صفرا بود زردی رنگ و قی و اسهال صفراوی
بشاهدیست **علاج** اگر سوء مزاج ساده باشد تبرید کفایت کند و اگر
مادیست بحسب آن ماده تنقیه باید کرد چنانچه در دموی فصد کنند خاصه از
باسلیق الطی و اگر از فصد مانعی بود حجامت نمایند و طبع را بطبیخ هلیله و خیار شنبر
آمیخته نرم کنند و مانند آن هرچه مناسب بود چون نقوع تمر هندی و آلو
ترنجبین آمیخته با شکر آمیخته و مانند آن و در صفراوی و آنچه
در دمویست بکار برند مگر فصد که بدان حاجت نباشد عند الضرورت و در
صفراوی حاجت تنقیه بیشتر از دموی مطلوبست و آنچه بهر تبرید کنند
بکار برند آب کاسنی و سکنجبین است و آب انار ترش و شربت صندل و تخم
تخم خیارین و لعاب اسپغول با سکنجبین و مانند آن هرچه سرد و مرطوب مخصوص جگر باشد
و عصاره کدو و گلاب و آرد جو و عدس و فوفل و صندل و کافور و گلنار و مانند آن بر موضع جگر

ضماد

ضماد کردن و قلت و کثرت بحسب حاجت است و آنچه تبرید بیشتر مطلوب است و درد
سرد کرده و آب که در وی سرطان نهری پخته باشند و هم چنین خرفه با طباشیر
سود مند است و بدانکه آب کاسنی و سنبل و فلوس فراوی او مجموع در زحمت جگر
نفع کلی دارد و آنجا که سده مفهوم باشد شربت بزوری و شربت دینار و سنبل فلوس
طبع باید کشود و آنجا که طبع بود قرص طباشیر قابض و هندبا و رب بهی و رب ریباس
حاضر در حصوره سخت موافق است و باید دانست که در مریض طعامی که در او
قبض بود نباید داد و که شربت خاصه اگر از سده و هم بود بگزر زرشک و آب انار
که بجگر مفید است لیکن هرگاه طبع نرم بود و بقبض حاجت افتد ماش و برنج
پخته کرده با زرشک و آب انار که بجگر مفید است و سماق توان داد اگر طبع بقبض
بود و بهر غذا از مزورات اختیار نمایند که با ترش باریس و تمر هندی و مانند آن
پخته باشند و تا ممکن باشد از خوردن گوشت مجتنب باشند و عند الضرورت
گوشت مرغ یا حلوان توان خورد و اصلاح نموده **فایده** هرگاه حرارت غالب بود
احداث مالیخولیا و دق و جرب نماید و ثقل شل و درد و شراب مارد آب
گوشت و سقوط شهوت دلیل ضعف جگر است و ساچی ثقل نشان عفونت کبد
قسم دوم آنکه سوء مزاج سرد بود و علامت برودت جگر فساد رنگ روی و بسیار تیج
و قلت عطش و سفیدی زبان و لب و قاروره و فتور نبض پس اگر ماده
بلغم بود غلظت قاروره و رصاصیت رنگ و سردی لمس و قی بلغمی بر آن
گواهی دهد و در تقسیم بکم اکثر جاری میباشد **علاج** در سائر تسخین کافیست جهة
تسخین جگر انارماسیا و دار الکرکم دهند و مانند آن و اگر ماده باشد او را از ماده
بجوشانند و در طبیخ وی کشند علی آمیخته بتنا صواب باشد و باید که از
اذخر و سنبل الطیب و سلیخه و قسط و کلنج و زعفران با روغن سوسن و

نار و بن آمیخته بالای جگر ضماد نمایند و در ماوی تنقیه بلغم از آنچه مسهل و مدر باشد
فرمایند چون ماء الاصول و حب صبر و ایارج فیقرا و مطبوخ هلیله مفید است و طبیخ
زوفا با سکنجبین عسل و دوار الکرکم درین مرض مخصوص است و بهترین غذا اینجا گوشت
دراج و تیهو است که با نخود و زیره و شبت و دارچینی و خولنجان پخته باشند
و قلاسفه و اطریفل ملین درین علت مناسب است و باید که در دفع ماده
مبالغه نکنند تا ذبول نه انجامد و آنجا که اسهال مفرط بود تخم سپندان که
بتازی حرف گویند و تخم ریحان و صمغ عربی هر یک یک درم جمله را بریان کرده
بدهند قسم سوم آنکه سوء مزاج خشک بود و علامت خشکی جگر است و نحافت بدن
و خشکی دهن و زبان و تشنگی و صلابت نبض و قلت خون و کمی بول و حس اگر
با ماده سودا باشد ترس و اندوه و فکر فاسد نیز پیدا بود علاج قرص سافرج
ترطیب کفایت کند و در مادی تنقیه مطبوخ افتیمون یا حب افتیمون و بهمن
و مانند آن ضروری باشد و بهر ترطیب شیره تخم خرفه با شربت نیلوفر و شراب
خشخاش بنوشند و از روغن بنفشه و کدو و بادام و آب کاسنی و آب
خرفه قیروطی سازند چنانچه معهود است بالای جگر طلا نمایند و جهت غذا مزورها
حلوان و باقلا مقشر و کشک الشعیر مقشر و اسفاناخ و برگ خطمی و کاهو اختیار کنند
و سجاجی روغن گاو و روغن بادام بکار برند و کدو با گوشت بزغاله مفید است و ماهی تازه
سود دهد و اگر بهر بامداد از شیره سبوس و نبات و روغن بادام حریره سازند
و بنوشند صواب باشد اما باید که در ترطیب افراط نکنند تا بغتة باستسقا انجامد
قسم چهارم آنکه سوء مزاج رطب بود و علامت تری جگر هیچ وجه و اختلاف است
و ترهل گوشت مراقب و بسیاری خواب و لعاب دهن و کندی حواس
و سفیدی قاروره و سوء هضم و رطوبت زبان و نرمی طبع و تشنگی نبودن و

باغذیه ناشفه منتفع گشتن علاج بهر تخفیف هر روز از بادیان و تخم کرفس و اصل السوس و
گلقند جلابی سازند و جرعه جرعه و اطریفل کبیر و دوار الکرکم و جوارشهای گرم بحسب حاجت
بکار برند و ریاضت و تقلیل غذا فرمایند و گوشت کبک و دراج با تره فلفل و دارچینی
و مصطکی و زعفران خوشبو ساخته تناول نمایند و لذلک مصوص علاما قنبیه و
کرماج مفید است و باید که در تخفیف افراط نکنند تا ذبول نکشد و آنجا که سوء مزاج
رطب با بلغم بود تنقیه بلغم لازم دانند فایده هرگاه سوء مزاج مرکب در جگر افتد
چون حار یابس یا بارد یابس یا بارد رطب علامت و علاج آن از بسایط مذکور
ترکیب کنند فصل در ضعف کبد و وی آنست که در جمیع قوی اربعه جگر یا در بعضی ازان
قوی آفت و خلل افتد و سبب ضعیفی وی بسیار است یکی آنکه سوء مزاج ساذج
یا مادی بر جگر افتد و ضعف قوتها جگر شود دوم آنکه اعضایی که مجاور جگر است
چون معده و مراره و سپرز و رحم و سینه و گرده و شش آفتی پدید آید و بیمارگی
وی ضعف در جگر روی نماید مثلا در معده فساد افتد و از انجا کیلوس نا ستوده
بجگر رود و قوی جگر از هضم آن عاجز آیند و بدان سبب ضعف نماید یا
هرگاه در مراره فساد افتد صفرا را از جگر جذب نماید چنانچه باید و چون صفرا
از جگر منفرغ خود بر نیاید ضعف در قوی پدید آید و همچنان در طحال و دیگر اعضا
که غذا و قوع فساد فهم نصیبه خود از جگر نستانند و این معنی بضعف وی می انجامد
سوم آنکه امراض آلیه چون امتلا و تصغر و ربل و حصات و سده یا
ورم یا شق و رعش کبد عارض شود و بدان سبب ضعف لاحق گردد و ظاهر است
که اگر سبب قویست ضعف در چهار قوت سرایت میکند و الا در بعضی
بحسب قوت سبب و چهارم آنکه جاذبه و هاضمه بیشتر از سردی و تری ضعیف شود و
و ماسکه از تری و دافعه از خشکی و نشان ضعف هر واحد گفته آید اما

1

علامت ضعف جگر از هر سبب که باشد در اکثر انواع آنست که براز کمتر
شبیه بغسالهٔ گوشت بود و بدن نحیف باشد اشتها کم باشد که ساقط شود
و اشتها و لازمهٔ ضعف جگر است که از جانب راست که جایگاه ابتدای جگر است
تا ضلع قصیری که اسفل ترین اضلاع است وجع ملایم ممتد بود خاصه هنگام
نفوذ غذا بسوی جگر و رنگ روی بدن بزردی یا بسفیدی یا بکمدی
گراید و در اکثر امر بزردی و سفیدی میل نماید بدانکه نشان ضعف جاذبه آنست
که براز سپید و نرم و کثیر المقدار باشد و بدن نحیف شود و پس اگر هنوز بول
منصبغ بود و قوام معتدل باشد باید دانست که آفت محصور بجاذبه است فقط
و دیگر قوی سالم خاصه اگر معده صحیح باشد اما اگر رنگ و قوام بول بحال خود
دلالت بر آنکه آفت بهاضمه نیز تجاوز کرده خاصه اگر معده نیز آفت
داشته باشد اما نشان ضعف هاضمه ترهل بشره و تهیج وجه و غثیان و لون
و غساله براز و سفیدی بول و رقت خون یعنی خونی که در فصد بر آید تنک
باشد و قال فی الموفر البراز یدل علی الجاذبة والبول علی الهاضمة
اما نشان ضعف ماسکه آنست که ثقل حقی که از امتلا غذا عند جذب شدن
کیلوس بسوی جگر محسوس شود در جگر و اندک زمان زایل شود و بمقدار
بایست که در هنگام صحت تا اتمام نضج مدرک میشد نماید زیرا که احساس
ثقل مذکور از امتلاء کیلوس است در جگر و چون ماسکه ضعیف باشد
کیلوس تا اتمام نضج نتواند او را نگاه داشت و بزودی دفع شود و لاجرم
ثقل حقی که تابع بودن کیلوس است در جگر محسوس نشود مگر اندکی اندک
و بدت نقصان هضم بقدر نقل ماسکه است و آنچه در ضعف هاضمه
گفته شد اکثر آن در ضعف ماسکه یافته میشود اما نشان ضعف دافعه آنست

علامات که مخصوص است بضعف هر قوه گفته شد

که بول و براز کم رنگ و قلیل المقدار بر آید و بدن مترهل بود و رنگ او
چنان که گویا زردی و سیاهی مخلوط است با سفیدی و شکم منتفخ بود و خون
که در فصد بر آید سوداوی و صفراوی مائیه و روی نمایان بود و اشتها براو نشود
جهة عدم توجه سودا بسپرز و ضعف و انحو در اکثر منجر میشود باستسقا یا قولنج
یا یرقان باشد که جرب و حکه و قوبا و امثال آن احداث نماید و بروز آثار
ضعف در هر قوه بر سبیل ضعف قوه و پوشیده نیست و علامت امراض
آلیه که در جگر افتد در جایگاه خود مذکور است و لذلک آنچه بمشارکت او خود شود
تقدم آفت در آن عضو بر وجود فساد در آن شاهد است مثلا آنچه بمشارکت
سینه و آلات تنفس باشد سرفه خشک و سوء تنفس پیدا بود و آنچه بمشارکت
مراره باشد زردی یرقان یا سیاه بود و آنچه بمشارکت رحم باشد احتباس
حیض یا ادرار آن یا افراط گواهی دهد و ضعف معده و کلیه در جایگاه خود بشرح
تفصیل مذکور است علاج آنچه از سوء مزاج باشد جمیع اقسام ساذج و مادی مذکور شد
در فصل ... و بعض آمده و آنچه از سده یا امراض آلیه یا اورام باشد
هر واحد ازین بفصول علیحده گفته آید ان شاء الله تعالی و آنچه از مشارکت
عضوی باشد نخستین تدبیر آن عضو کنند بر آنچه مخصوص بدانست و مراعات جگر
نیز لازم دانند و از آنکه ضعف جگر بجز ای گرم خوشبو قابض باشد چون
و تفاح و خرنوب و زعفران و امثال آن باید که و اکلا و طلاء و جب الاثار
همراه مویز و انجیر کوفته و دارچینی و امثال آن خوشبو ساخته تناول کردن
مفید است فایده جالینوس گفتی را کمتر میگوید که در افعال جگر ضعف
پدید آید نه بواسطه ورم یا شق یا دبیله الکون ... هر آنچه بضعف هر قوه
مخصوص است بدانکه قوت هاضمه را تریاق اربعه و سینه نیا خوردن

ومبرو و کنار و پوست انار و لادن و سورو کوفته بیخته و بگلاب آمیخته بر جگر
طلا نمودن قوة دهد قوة جاذبه جگر را افسنتین و مصطکی و کلیخ با سیب رد(?)
رشته ضماد کردن قوة دهد و در ینجا ادویه قابض متوان داد و کرجنه قوة
جگر بهیچ جه غافل از تفتیح سده نباید بود و گوشت کباب و مرغ و میوه با
غوره غذا باید نمود و قوة ماسکه جگر را جوارش خوزی و رب به و ربیبه(?)
قوة دهد و ادویه قابض رطب مفید است و عود و زیره با آب سیب حمام(?) و
کردن سود مند و دافعه را امار الجمین(?) و ملینه زوده قوة در ینجا فصد اسلیم
مفید است و گوشت کباب و صفرة البیض نیمبرشت خوردن و دوارجنی(?)
و فلفل و زنجبیل در طعام کردن سود مند است **فصل ۳** در سده کبد و این را
چند سبب است یکی آنکه رگهای جگر در اصل خلقت باریک و تنگ باشد
پس باندک سبب مسدود میشوند دوم آنکه ورم در جگر افتد سیوم آنکه
اخلاط غلیظ و لزج متولده شده آرد و این اکثر الوقوع است و بعد آنکه حرکت
بعد از طعام خاصه که غلیظ و شیرین بود و استحمام و خوردن شراب عقب غذا
و موجبات سده کبد است و کذلک آبها ریدو شیدن(?) و اشیای فاسده(?)
چون گل و انگشت و گچ و جز اجزای قابض بغایت چون زعرور و مانند آن
خوردن **اکنون بدانکه** سده کبد را چند علامت است یکی آنکه در موضع جگر
گرانی محسوس شود خاصه که سده در محدب جگر بود و وقوع سده در محدب جگر
نسبت بمقعر و بیع کمتر است زیرا که هر چه بمحدب میرسد صافی است و با وجود آن
رگهای محدب وسیع و فراخ است دوم آنکه تب نباشد و این در اعتبار است
زیرا که هرگاه سده مزمن شود و بسیار گردد و عفونت بهم رسد تب احداث
نماید و کذلک آنجا که آماس باشد سیوم آنکه درد نباشد و این

ونابودن

ونابودن ورم است چهارم آنکه اسهال غسالی آید پنجم آنکه براز بسیار و کثیر الرطوبت
برآید و این وقتیست که سده در مقعر بود که چون سده در مقعر بود کیلوس
بسوی جگر نتواند رفت و همچنان برآید کشکاب شده و گاه باشد که در سده
حدبی هم براز نرم آید ششم آنکه بول رقیق و قلیل المقدار باشد و این آنگاه است
که در محدب بود و سده رفته(?) بول بسبب کثرة سده است هفتم آنکه از لوازم
سده کبد است که خون در بدن صاحبش کم بود و رنگ او مایل بزردی باشد
ثقل برقانی و بسیار باشد که ضیق نفس پدید آید از جهت مشارکت جگر با اعضای
نفس و آنجا که بسبب سده ضیق خلقت رگهای جگر باشد کثرة وقوع سده
باندک مخالفت از صغر سن بدان گواهی دهد **علاج** اگر سده در حدبه بود
داروهای مدر دهند پس آنجا که مزاج گرم بود و تخم خیارین و تخم کشوث و تخم
کاسنی و رب بادشان(?) با بزرا و سکنجبین ساده آمیخته و کذلک آب بستان(?) اهیل(?)
و آب بادیان سکنجبین بارگرده و آنجا که مزاج سرد بود طبیخ اسارون و سالیخه و افتیمون
و تخم کرفس و انیسون دهند سکنجبین عسلی با سکنجبین بزوری گرم و شراب دینار بار نموده
و بالای جگر جعده و افسنتین و زراوند و بیخ کرفس با کاسنی سرشته ضماد سازند
و اگر سده در مقعر کبد بود مسهل دهند پس آنجا که حرارة باشد شراب اسهال آب تمر هندی اگر
دهند راوند آمیخته و در ینجا منو(?) فلوس در طبیخ کاسنی یا خیاران حل کرده نوشیدن
نهایة مفید است و کذلک با ادویه لینه حقنه کردن و آنجا که برودة در مزاج باشد
برای اسهال طبیخ بیخ کبر و بادیان و تخم کرفس و اذخر و کاسنی دهند شراب
افسنتین بارگرده و حقنه که با ادویه حاره بود و در تغمید نیز مراعات مزاج مرعی دارند
و همچنان در غذا امتلاء عند حرارة خواه سده در حدبه بود و یا در مقعر زیرباجات
بمصالح خوانند و شاید یا باسرکه در روغن بادام پخته مفید است و عند برودت

کزبرجات که با مصالح گرم خوشبو کرده باشند تناول نمایند و آب نخود که با
برگ کاسنی و اندکی سرکه پخته باشند سودمند است و گوشت عصافیر فایده دارد
و هرگاه سبب سده تناول چیزهای قابض بود اشیاء مرطب دهند چون شیره
شکر و حریره و روغن بادام و شوربای مرغ فربه و قلیه کدو و انار دهند و انچه
و هرگاه ضیق رگها سبب باشد چیزهای مفتح و شربت بزوری که در ورد آورده
باشد و حب راوند استعمال نمایند و از مغلظات و موجبات سده اجتناب
کنند و هرگاه اماس سبب باشد بفصل وی رجوع نمایند فرق و سده و ورم است
که ثقل در سده بیشتر باشد و درد در ورم و از خواص خاصه که ورم گرم والتهاب
از لوازم ورم است اگرچه مبتدی بود بخلاف سده که چون مزمن شود و درد
عفونت افتد آنزمان تب آرد تنبیه گاه باشد که سده در خلل گوشت جگر
باشد بواسطه غلظت خون غذا و ضعف دافعه و شده جاذبه و گاه باشد که در
رگهای جگر بود وجهت ضیق آنها در خلقت یا باستیلا بچو دیگر باقیه فصل در
سده ماساریقا و علامت سده ماساریقا آنست که معده در شکم بجانبی که
جایگاه معقو جگر است تمدد و غایر و ثقل دریابد بیمار و براز کیلوسی بود و آثار سده
کبد و اماس و ضعف معده هیچ نباشد و بدن لاغر و ناتوان گردد و بعدم وصول الغذا
الیه پس اگر سده ناقص است ناتوانی ظهور نماید و اگر سده کامل است بعد از فصول
و سخافت عارض آید علاج همچه برای سده ناقص است مفتوح کبد مقصود است در اینجا
بکار گیرند مع مراعات مزاج و در جمله لازم است که نخستین مفتحات و مقطعات
دهند پس مسهلات چه در سده کبد چه در اینجا فصل در نفخة الکبد و سبب وی
که در اجزای جگر یا در غشاء او یا در هر دو بخار غذا غلیظ جمع آید و بسبب کثرت احتباس او
بیرون نتواند آید پس کثیف شود و متخیل گردد و بریاح نافخه و علامت وی آنست

که زیر قبرغه راست وجع پدید آید اما ثقل بار و تب هیچ نباشد و در نفخه تفرقه فاحش
ظهور نماید و بعد از هضم طعام نفخ غلبه کند و چون دست بر موضع نهند و اعتماد
کنند قراقر نشان بودن باد است در جگر و احساس کثرت تمدد نشان بودن
باد است در غشاء جگر و ایضا از علامات نفخ غشائی است که چون دست بر
مالند و با چیزی محلل گذارند تحلیل یابد علاج کمونی و دواء الکرکم و دواء اللک دهند
و شربت دینار و فقاع بسیار سودمند است بر نهار استحمام فرمایند و انجار او تمام جزرا
بالغه بر سبیل اعتدال و آب سرد کمتر و بنشر دهند او مست بر کلاب عرق
کاسنی و بادیان از همه اولی تر و در اینجا ضماد به نمک و کاورس و خاکستر نفع
بیشتر دارد و جهت غذا اولا یا بر مصالح و کباب و مانند آن چیزها که مجفف رطوبات
بود و مافعتر بن است و اگر میل در دو حجاب رود بود نخستین مسهل دهند و
بعده محلل گذارند و اگر توجه او بحجاب و مراشیف باشد بالخلف بدرات
رجوع نمایند و مراعات مزاج چنانچه بالا گفته شد در همه حال لازم و انسب فصل ٦
در وجع الکبد و این را چند سبب است یکی سوء مزاج دوم سده سیوم نفخ
چهارم ورم پنجم فشق ششم حصات و رمل هفتم شرفه و هر واحد را علامات و علاج
در فصل وی مضبوط است برانجا نگرند فصل در شرفه و وی آنست که
بر نهار یا بعد ریاضت قویه یا عند گرم شدن بدن از حرکت و برآمدن از
حمام آب بغایت سرد نوشیده شود پس آن فی الفور بجگر رسد قبل از آنکه
از حرارة معده گرم شود و بشرق الکبد به و بظهر سعه وجع شدید و این مرض
سریع الزوال است و اگر زود تدارک کنند و اگر طبیب غلط کند در علاجش ای الحاد
باستسقا یا نوم جگر و علامتش آنست که بعد شرب ماء بارد که با وجوه مذکوره اتفاق
افتاده باشد ورود شدید که بیرون از طاقت باشد بعیه پدید آید تدبیر آنست

که آنوقت خرقه را به آب گرم تر کرده بر جگر گذارند و سنبل و مصطکی ضماد نمایند و با گرم
تحلیل کنند و اگر ورم نو شده باشد بنوشانند بمازو صحت یابد بعون الله تعالی **فصل** در ورم الکبد
و بدانکه این را بر چند قسم است **قسم** اول در آنکه دموی ورم و علامت او تب است
و تشنگی و ثقل و درد و حرقت در آن موضع و ذهاب شهوة و ظهور ورم تحت شراسیف
و زبان و روی سرخ بودن و سرفه خشک و قی و نفث آمدن و فواق عارض گشتن و
فواق وقتی می افتد که ورم قوی و عظیم باشد بحدیکه الم معده را مضغوط سازد
و از معلامات بیشتر گشت بورم مقعر و محدبی اما نشان خاص ورم مقعر آنست
که قی صفراوی و غشی و برد اطراف ظاهر شود و شکم قبض باشد و این بیشتر آنست
و باشد که قبض نباشد بلکه مستسهل بود اما در آنکه احتباس انجامیباشد که بران ناحیه
بود و جذب غذا نمیناید و ورم در آن بزرگی نبود که مجاری غذا را بند سازد
و کیلوس را از نفوذ باز دارد و درین هنگام سبب شدة قبض شاید بشود و ورم جگر
بقولنج زیرا که درینحالت وجع بجانب قولون محسوس شود و تمدد و تمیع پیدا
لیکن آنجا که قوة بدن ضعیف بود بحدیکه جذب غذا نتواند آمد لازم است
که شکم مستسهل بود در جمهور وی لانه یدل علی شدة الورم وضعف القوی لهذا
قال الشیخ ورم الکبد اذا عارضه الاسهال فهو مهلک و نشان خاص ورم
محدب آنست که سعال شدید و ضیق النفس و احتباس بول پیدا بود و ترقوه
بسفل کشیده شود و ورم هلالی در جایگاه کبد پیدا آید و هرگاه ورم شامل بود
بمحدب و مقعر کار مشکل باشد و اعراض هر دو روی نماید و گاه باشد که ورم
محدب بود یا در مقعر و چیزی از آثار خاصه که ذکر یافته در دیگری پیدا آید لیکن
باشد بدرجه خاصه او نرسد مثلا فواق و ذهاب شهوة و وجع و نیز احمیت
و شده می که در ورم محدب میشود و در مقعری اگرچه پدید آید اما بدان غلبه نبود

وکذا

و کذلک سعال و ضیق نفس و احتباس بول اگرچه گاه در ورم مقعر پدید آید اما بدان درجه
نرسد که در محدب ظهور یابد **علاج** نخستین فصد کنند از باسلیق یا اکحل و بچند دفعه
بحسب قوت خون بگیرند و بعد از آن آب کاسنی و عنب الثعلب و آب انارین همراه
سکنجبین قندی دهند اما آب انارین تنها ندهند و کذلک لعابات دیگر چون آلو
و سیب و امثال آن عروق را تنگ سازد و ورم نفزاید و باید که در ابتدا آب
کاسنی و آب شیره و تراشه کدو و شیره برگ زعفران با صندل و گلاب و روغن گل
ضماد نمایند و اگر شقیقه تمام گرده باشد کافور نیز درین ضماد داخل سازند و چون سوم روز
بگذرد ادویه مذکوره بابونه و اکلیل و آرد جو نیز آمیزند تا ردع مع التحلیل حاصل شود
بلکه در ورم دموی هیچگاه رادع صرف بکار نبرند خصوصا با فراط و قبل از فصد تا
ماده را سخت نکنند و کذا یک چیز از تنقیه از محللات صرف اجتناب واجب است تا
تا نیز ورم و درد نگردد و در ضمادات آنچه مرکب بود مع الردع و التحلیل ضماد نمایند
چون صندلین و فوفل و گلسرخ با افسنتین و اکلیل آمیخته و روغن بابونه یار نموده لیکن
مراعات اوقات ضرورست مثلا در ابتدا نزدیک بد و باید که قوة رادعه را
باشد و بعد از آن محللات را کاهو طریق العلاج و اگر ماده مقعر بود مرات کم تر
دهند و بهر تلیین اگر مطلوب باشد آب خوا که قناعت ورزند و در مطبوخه مغز
فلوس با شیره کاسنی دمانندان معتدلست و اگر ماده محدب بود اعانت بادرار کنند
و مسهل ندهند لیکن طبع را قبض نگذارند که قبض مزید الم است و آنجا که ورم مع الاسهال
بود این قرص دهند **ص** تخم حماض طباشیر گلسرخ زرشک از هر یک سه درم لک
از واحد یکدرم زعفران نیم درم کوفته بیخته با قرص سازند هر مثقالی با آب ریباس
با آب انار توان داد و درینجا اما بعد از فصد **قسم** دوم در صفراوی و علامات او زردی زبان
و روی و حرارت و نارنجیت بول و سرعت نبض و قی صفراوی و شدة التهاب

قلق و تشنگی مفرط بودن و زبان تیره شدن و بثور صغار و باشد که در آخر سیاه
بر زبان پدید آید علاج برای تفتیح سده ورم تخم کاسنی و بیخ مهک بنا بکوبند و در
طبیخ وی سکنجبین تندی ترش یار کرده بنوشانند و برای تبرید مبرد جهتهای سرد و تر
که قبض دران نبود چون شراب نیلوفر و شراب آلو همراه سکنجبین ساده یا راوندی
باید که او و مانند آن و بر جگر آرد جو و صندل و گلاب و آب کاسنی و سرکه ضماد بندند
و اگر ضرورت شود اندکی کافور هم بیفزایند پس آنجا که ورم مقعر بود اسهال مناسبست
و بهر اسهال آب فواکه و چهار گل همراه فلوس خیارشنبر آمیخته و روغن بادام [illegible]
و نیکوترین دوا است و [illegible] از او را کوتاه دارند و بهر اسهال ایارج بهلیلج
اطبا در این مرض هلیله و محموده و مسهلها اند لیکن حق آنست که زنهار ننمایند و اگر ضرر
بیشتر از نفع اوست و آنجا که ورم محدب باشد دست از مسهلات باز دارند
و بادرار اعانت نمایند و قبض هم روا ندارند که قبض شکم باعث اذیت است و هر دفع
قبض حقنه ملایم و مطبوخات خفیفه کفایت کند قال القرشی و اما کان ان
یسهل والورم حدبی او عدم والورم مقعری فینضج الورم و افراط الاسهال یحلل القوة
و یضعف و انتقال الطبیعة بولم بالمزاحمة فعلیک بالتوسط و هر گاه طبع خود بخود
مسهل باشد حاجت آید بقرصی که در دو موی ذکر شده بکار برند قسم سوم
در بلغمی و علامت وی سفیدی زبانست و برازو زهل روی و استرخاء عضلات
روی و تشنگی کم بودن و تب و درد شدید نابودن و اگر ورم در محدب بود
آماس نرم و در آنجا محسوس شود و باید دانست که ورم بلغمی ثقل بیشتر میباشد
و درد کمتر و نشان آنکه ورم در حدبست یا در مقعر قسم اول گفته شد علاج در بلغمی
حقنه کنند و حبی که از ایارج فیقرا و ترمس و غاریقون ساخته باشند وقت
خواب بخورند و صباح قرص افسنتین با اقراص راوند دهند در حد [illegible] دهند

بالمزاحمة

چون طبیخ تخم کرفس و انیسون و بادیان و زنانخواه و بیخ کاسنی با سکنجبین بزوری گرم
یار کرده و پس از تنقیه باسهال یا بادرار جهت تسکین جگر قرصی که از گلسرخ و انیسون و تخم
کرفس و فقاح اذخر و مصطکی و سنبل و اسارون و راوند و مر و لک مغسول و فوه و زعفران
ساخته باشند بخورند و تیهو و دراج با نخود و زیت و مری و زیره و دارچینی بپزند و اینها بدهند
اما قبل از تنقیه بهر تغذیه بجز نخود آب با نان با زیره و مغز بادام چیزی نتوان خورد
صفت حقنه که در تنقیه بکار برند تخم کرفس بیخ بادیان و بیخ اذخر و فقاح اذخر
و انیسون و حشیش غافث و زوفا و پودینه و غاریقون زبد موصوف و قنطوریون
و مویز و انجیر بجوشانند و صاف نمایند و در ان شکر سرخ آمیخته حقنه کنند و جهت
تطلیه بر جگر نیکوترین ادویه مسک و زعفرانست با روغن سوسن آمیخته قسم چهارم
در ورم جگر سوداوی و سبب او وقوع سده است با ماده [illegible] که در جگر و سپرز است
جهت بر آمدن سودا از جگر شود و وی سپرز و علامت وی آنست که در جانب راست
زیر دنده‌ها پهلوی چیزی صلب نمایان شود و درد و تب نبود و بدن لاغر شود
و رنگ رخ فاسد گردد و زبان درشت باشد و گاه باشد که با ورم مذکور حرارة
در مزاج پدید آید و مزید تحجر و صلابت گردد و گاه باشد که ورم صلب در جگر بسبب ضربه
پدید آید و ورم جگر که بسبب سقطه و ضربه شود نعیم جدا گفته آید علاج نخستین بهر تحلیل ماده
هر روز جلاب از بادیان و تخم کاسنی و تخم کرفس و گاوزبان و نبات دهند و مانند آن
و بعد نرم ساختن ورم مرهمی که از چربی مرغ و مغز ساق گاو و سنبل ساخته باشند
ضماد نمایند و کذلک مراهم و اضمده که برای تلیین صلابت مخصوص است و این اضمده
مفیدست ص آرد حلبه و کرنب و انجیر و مقل و اشق و اکلیل الملک و سداب و
و صندل و موم سفید و روغن جمله بهم سرشته چنانچه مقررست و بر جگر ضماد نمایند
و بعد از آنکه سختی نرم شود و ماده نضج یابد در استفراغ ماده کوشند و جهت استفراغ

بار الاصول و سکنجبین بزوری عنصلی باید داد و دیگر آنکه مطبوخی که از افتیمون و سناء
و بالنگو و اصل السوس و گاوزبان و تخم کاسنی ساخته باشند و سکنجبین کرده و معجون نجاح
تنها همراه این مطبوخ نیز سودمند است و باشد که بقصد حاجت آید و نفع وی بزود
هویدا آید و لیکن از تنقیه دواء الکرکم و اقراص اسیا و اقراص مقل و قرص زرشک کبیر
که در بیمار مرض بغایت مفید است و آنجا که در مزاج حرارة بود مراعات وی ضرورت
و این خربات بر عدم طبیب حاذق است آنچه مناسب حال باشد بکنند چه در دوا
وچه در غذا و اگر حرارة نبود نیکوترین اغذیه زیرباجات است که با بازو ابازیر و ...
زیت و مری و شکر سفید و زیره و دارچینی ساخته باشند و نیز شیرشتر عند فقدان
حرارة نوشیدن در ورم صلب جگر را بسیار مفید است خاصه بدین طریق که تا ... بر شتر
بگیرند و بقند شیرین کنند و سفوفی که از هلیله کابلی و هلیله سیاه هر یک سه درم
تخم کرفس و انیسون و بادیان هر یک یکدرم ساخته باشند و مقدار دو مثقال از این سفوف
بخورند و بالای وی این شیر نوشند **دواء الکرکم** سنبل الطیب زعفران هر یکده درم
دارچینی مرصاف قسط تلخ فقاح اذخر هر یکدرم کوفته بیخته بعسل مصفی سرشته شوند
و کرکم زعفران است **صفت** اقراص اسیا میعه زعفران قسط تلخ سنبل الطیب هر
قناق عود بلسان افیون سلیخه هر یکدرم عصاره غافث دو درم ربع مهک دو درم
کوفته بیخته بآب جندان عسل مصفی سرشته دو منع اقراص اسیا متقدیت و ناقص الحلب
و بعض ترجمه وی دواء الذهب گفته اند لهذا ... گرکه ... در روی می افتد ازا
اقراص اسیا میگویند **اقراص مقل** کلسرخ نیم درم سنبل الطیب دو درم مصطکی زعفران
هر یکدرم قسط و بادام تلخ هر یکدرم و نیم مقل سه درم با عسل اقراص سازند
قرص زرشک کبیر عصاره غافث نوه لک مغسول زراوند تخم کشوث ...
طباشیر کاسنی سنبل الطیب هر یک سه درم زرشک منقی تخم خیارین مقشر تخم خرفه

از هر یک چهار درم گلسرخ تخم کرفس هر یک شش درم زعفران دو درم و نیم کوفته بیخته با آب
کرفس سرشته و اقراص سازند و این اقراص ورم بلغمی را نیز مفید است **ورم عضله**
انور ورم جگر که از ضربه و سقطه عارض شود علامت او تقدم سبب است **علاج**
رگ زنند و گل ارمنی یکدرم ساییده بلعاب اسپغول آمیخته بدهند و از یکمثقال او ند
یکمثقال نوه و یکدرم دارچینی کوفته بیخته سفوف سازند و یکدرم از آن بآب مغز ...
آمیخته بنوشانند و این سنبل نیکو بدارند و گل ارمنی و حب الآس در شراب
تجربه کرده ام که مفید است خوردن وی ادویه مناسبه ضماد نمایند **ص** ضماد خود
مقتر او ند هر یک شش درم سوسیاتی ده درم در روغن بنفشه یا روغن سوسن یا روغن گل
بگدازند و دیگر اجزا کوفته بیخته در این سرشته و بر ورم نهند **نوع دیگر** عود زعفران
حب الغار مقل مصطکی و سنبل الطیب استاد می بگیرند و بر روغن سوسن یا روغن و
موم آمیخته ضماد کنند **فصل** در ورم الکبد که برشکم است و این ورم در اکثر دیده میشود
بورم جگر لهذا اورام جگر ذکر این شود و فرق میان هر دو آنکه عضلهای شکم
جملگی چهار زوج است یک زوج در طول شکم امتداد یافته از غضروف خنجری تا عظم
عانه و زوج دیگر در عرض شکم کشیده گشته و دو زوج باقی بوراب واقع اند
بنوعیکه یکی بر دیگری تقاطع صلیبی متقاطع شده است از شرسوف تا عانه و از
خاصره تا غضروف خنجری پس هر گاه در عضله که غایر است و سوراب این سمت جگر
اماس پدید آید و از آنکه شکل این ورم شبیه است بشکل ورم جگر بواسطه نور ...
و بتعداد آن از حس بصر اشتباه شکل گردد که ورم در عضله است یا در تقعر جگر لهذا
فرق میان او اجب آمد **و فرق آنست** که ورم جگر بهلالی شکل باشد و چندان
نمایان نگردد خاصه اگر بسوی مقعر بود یا مریض فربه باشد که در مردم فربه اگر ورم
بحد بکه جگر باشد بنظر نمی آید و دیگر عوارضات که از بواز ورم اماس جگر است

و نضجه شود همگی اعراض روی بخفت آرند و نشان انفجار و شکافتن وی آنست که
قشعریره و نافض عارض افتد و ماده از آنجا بر آید و بدین سبب در کبد سبکی پدید آید
و ماده از جگر بر آید از چهار حال بیرون نیست یا باسهال مندفع شود یا بقی و این بیشتر
در ورم تقعر افتد یا بادرار مستفرغ گردد و این وقتیست که ورم در محدب بود
و بناحیه کلیه سر کند یا میل نماید بجانب فضاء جوفی که میان ثرب و امعاست
و آب استسقاء زقی در آنجا جمع میشود و در بیصورت در بول و براز وقتی اثری از ریم
پدید نمی آید مگر آنجا که بعضی از ماده بدین موضع گراید و بعضی بسوی معده و امعا یا کلیه
بر آید اما هرگاه توجه ماده تمامه بجانب فضاء مذکور باشد در بول و براز چیزی از
ریم ظاهر نشود و در بیحالت استدلال بر انفجار ورم از حدوث قشعریره و خفت
اعراض و پست شدن آماس توان کرد و ایضا بالای معده که جای آن فضا است
گرانی انصباب ماده محسوس گردد و باید دانست آنجا که ماده بیرون سو بر آید
در بول و براز اگر ریم سفید بود دلیل نضج ماده باشد اگر مشابه دردی بود نشان
قصور نضج باشد **علاج** هرگاه بدانند که ماده رو بجمع نهد شتاب نمایند بفصد و حجامت
و تلیین طبیعت و استعمال روادعات تا باشد که ماده مستفرغ شود و از جمع باز
ماند لان جمع المادة فی الاحشاء خصوصا فی العضو الرئیس لیس بمحمود و هرگاه
این تدابیر سود ندهد یا بسببی مانعی نتوانکرد و ماده جمع شود مدد دهند تا عضو تمامه
پاک گردد و آنچه باین کار آید شربت قند است گلاب آمیخته با سکنجبین یا ماء الشعیر تنها یا با
ماء العسل هر دو احلا مفید است و کذلک شیره تخم خیارین و تخم خربزه با شراب
عناب و شراب خشخاش و شراب بنفشه و تریاک گرده و همچنان جلابی که از زوفا
و بیخ کرفس و بادیان و انیسون و نبات ساخته باشد و هر یک ازین که مذکور است
بقدر بقیه حرارت و تب بودن و نابودن تب و اقتضاء حال بدهند و چون

چون احتباس بول و بطن و ذهاب شهوه و جز آن همه پیدا بود بخلاف ورم عضلی که
مستطیل باشد با عرض یا مورب و هرچند که باشد بیک طرف او غلیظ بود و تا دقیق
همچون دم موش که ذنب الفار گویند و برگ هلالی الشکل نباشد و بیشتر نمایان بود
و از عوارضات که لازمه ورم جگر است هیچ پیدا نبود بلا تبه الکبد و هرگاه ورم در عضله
مستطیل افتد انجذاب بر قوه ران گواهی دهد و قال الاقسرائی و اذا رایت
المراق تتادی الی الفخذ و الیبوست فاعلم ان الورم کبدی **علاج** اندرین مرض
تدبیر کلی آنست که نخستین یعنی در ابتداء فصد کنند و ادویه رادع صرف نمایند
و در استعمال رادع خوف تحجر ماده نکنند و نزدیک بانتهاء ادویه محلله صرف نمایند
و خوف انحلال قوه ننمایند بخلاف ورم جگر که در وی استعمال روادعات تنها
در ابتدا و محللات فقط در انتها ممنوع است **فایده** هرگاه ماده روی بجمع
نهد و ریم گردد شتاب نمایند بشگافتن و انتظار نکشند که ماده خود منفجر خواهد شد
زیرا که در تمهل خوف است که بطول لبث متآکل و متعفن گرداند عضله و صفاق را و باشد
که بجانب اندرون منفجر شود و باحشاء سرایت کند **فصل** در دبیله الکبد و این
عقب ورم گرم افتد چنانچه صلابت در جگر بیشتر عقب ورم سرد پدید آید
و باید دانست هر ورم که در چنین موضع باشد از سه حال بیرون نیست یا تحلیل یابد
و هو الاکثر یا صلب شود یا روی بجمع آورد و ریم شود و دبیله گردد و نشان
آنست که اعراض بر طرف شود و صحت پدید آید و روز بروز حال نیک گردد
و نشان صلابت ورم جگر آنست که محسوس شود چیزی محکم با صلابت اما علامت
جمع شدن و دبیله گشتن آنست که تب و درد و جمیع اعراض چون تشنگی
و ذهاب شهوه و سرخی روی و حرقت و نخس کبد جهت شدت افزون
گردند و خفض بر پشت متعذر شود و بر پهلو ها متعسر و هرگاه ماده تمام گرداند

و دو ساعت از شرب این بگذرد چیزی که ملحم فروج خوب است آبا شیا که آنرا
بجگر رساند آشامیده بنوشانند و دوا الملحم یعنی گوشت رویانده که غذاست و دوم
و مانند آن و این ضماد بغایت مفید است ضماد مصطکی کاسنی و گل ارمنی آب عنب الثعلب کشنیز
خوب سیاوشان و کلنج و طباشیر هر واحد دو مثقال کوفته بیخته سفوف سازند شربت
دو درم و ادویه مبدرق و موصل یعنی رساننده مفتحات بجگر این است صفت تخم کاسنی
تخم کرفس و مانند آن و سکنجبین یا ماء العسل آمیخته و الصاق برای تقویت و قبض جگر و منع میل
دست ان المعمای الجمل و مصطکی در او نهند و ضماد رسانند و جهت حفظ قوت اشیاء بار
وی عطریت و قبض چون عود و زعفران و مانند آن از اشربه و اطلیه او
استعمال نمایند و غذا که در این مرض توان خورد ماهی خرد است و مزوره از لبابت
نان سفید و روغن بادام و شکر ساخته باشند کندک لک صفرة متقض هم ریشه گوشت
طیور و شیر تازه افتد تمرین کرده

تنبیه

اگر ماده بجانب روده مایل بود به اسهال و شید اما
حقنه و اگر بسوی گرده و مثانه مایل باشد مدرات دهند و اگر بقضاء جوفی رود [illegible]
بعلاج استسقا و تمی تدارک کنند و هذا اصعب و عسر کالا

فصل ۱۱ در تفرق سطح الکبد

و این علت نادر الوقوع است و علامت وی آنست که حرقت و سوزش در
جگر پیدا بود و آنچه در سوء مزاج گرم مذکور است پدید آید و باشد که بر پوست الموضع
نیز بثور ظاهر شوند و باشد که قشعریره و نافض افتد علاج آنچه در سوء مزاج حار یاد
کرده شد از فصد و اسهال و ادرار و تبرید و تدبیر آنست و باید که اشربه و اغذیه
و اطلیه بحسب حاجت بکار برند والله اعلم

فصل ۱۲ در خفقان الکبد

و این علتی است
که جگر بطپد و بحرکت اختلاجی متحرک شود و وی نیز نادر الوقوع است و در جگر
و علامتش آنست که بعضی اوقات و ربا بر آدمی جگر خود را بجهد و بنداری
که نا قوی نقر میکند آنرا و این کیفیت لحظه باشد و زایل شود و هنگام

زوال

زوال آن حالت نقصا عار الحجره بسوی سر محسوس گردد باشد که با خفقان المعی نیز و
مر پدید آید در جگر باشد که مثانی عرق کند علاج برای تفتیح سده کبد سکنجبین بزوری
که در وی مامیران و زعفران و مانند آن مفتحات مناسب باشد دهند و جهت تنقیه
خلط و اخراج رو کشوث و افتیمون شاهتره و افسنتین و غافث بکار برند و آنچه در سده
گفته شده بحسب حاجت استعمال نمایند

فصل ۱۳ در حصاة الکبد

و سبب تولد حصاة
در مرض کلیه در مبحث حصاة الکلیه گفته آید و علامت وی آنست که هرگاه طعام در معده
منهضم شود و صفوة کیلوس بسوی جگر میل نماید قی عارض گردد و خلش و درد جگر
لازم بود و ورم و صلابت ظاهر نبود و قید صلابت عامه از آن کردیم که گاه باشد
که در بعض اجزاء جگر صلابت ملموس شود و هو موضع الحصاة والرمل و انصار
هرگاه فصد کنند خاصه باسلیق ایمن و سر رگ فراخ باشد و زیر خون چیزی شبیه
رمل در یابند و قال [illegible] الی وحدة فی دمی رملا کثیرا فعلا واصبحته قوة
رملا بر فقا و کنت اجدبدة العلاة فی کبدی فایقنت ان الرمل متولد
علاج نخستین معالجه حصاة که در حصاة الکلیه گفته آید بدهند و بعده مدرات
نوشانند تا پاک گرداند و هرچه گفته شود علاج است

فصل ۱۴ در تصغر الکبد

باید دانست که در بعضی مردم سببی از اسباب جگر خورد باشد چنانچه ممکن است که
بمقدار کلیه بود پس هرگاه غذا اکثر از معتاد خورده شود بواسطه صغر حجم جگر صفوة
کیلوس در وی نگنجد و احداث سده و الام و تمدد و ثقل نماید و بدین سبب
قوی وی ضعیف شوند و هضم مختل گردد و باشد که بغرب و اختلاف انجامد و
علامت این مرض آنست که گرانی و باد و سده و نفخ در جگر اگر پدید آید و غذا
اگر چه معتدل المقدار خورده شود گرانی آرد در جگر و ضعف بدن و کوتاهی استخوان
در اصل خلقت بدن و باریکی رگها بر آن گواهی دهد علاج هرچه تقلیل الحم

و کثیر الغذا و سریع الهضم النفوذ باشد چون زرده تخم مرغ نیم برشت و گوشت مرغ و بره
و کبک تناول کنند و غذا متفرقه خورانند نه یکبارگی اندک اندک و جهت محافظت
از ادویه هرچه مدر و مسهل و مفتح سدد جگر و ملطف و محلل بود بکار برند چون شربت بزوری
و ماء الاصول و ایارج فیقرا فصل ۱۵ در قیام الکبد این عبارت است از اسهال جگر
و وی را شش نوع است کیلوسی و غسالی و دموی و صفراوی و سوداوی و خامی
نوع اول در کیلوسی و قیح ریم را گویند و سبب وی انفجار دبیله جگر است و گاه باشد که شبه
نوع دوم در غسالی و این همچون آبی بود که در وی گوشت تازه شسته باشند و
سبب وی ضعف جگر است و آن نیز گفته شد و بعضی اطبا برآنند که اسهال
غسالی از خوردن ... زایل شود و بوعلی این را مجرب گفته است نوع سوم در
دموی و این نوع را دوسنطاریای کبدی گویند و از سه سبب افتد یکی آنکه
نزف مقعد و چون رعاف و طمث بود و یا سوی دیگر آن باز ایستد و ... چون
در جگر پر شود و ابتدا بدین طبیعت از او دفع کند بسوی امعا دوم آنکه عضو کلان
چون دست و پا منقطع گردد و خون که متغذیه او میرسد رجوع القهقری نموده
بجگر باز پس شود و جگر نیز آنرا با امعا مندفع سازند و این قسم اسهال بعد از طول
زمان تقلیل میکرد و باید دانست که ربط شدید زمانی مدید اعضا مذکوره را
در امتناع نفوذ غذا و احداث دوسنطاریا بمنزله قطع آنست تنبیه سبب تقلیل
اسهال دموی که از قطع عضو افتد در طول زمان آنست که طبیعت از قطع الا...
میباید پس از نو ... که نصیب آن عضو است باز می ایستد بلکه وجهش آنست
که در طول مدت اعضا مجاوره عضو مقطوع از کثرت تغذیه سیر میکرد و بدین سبب غذا
منجذب اند و بدین سبب تناول غذا نیز کم میشود پس چون نیز کم میکرد و لاجار
و سوم آنکه تفرق اتصال در جگر افتد و بدین سبب خون منصرم میکرد و بسوی اعضا

چنانکه

چنانکه باید و بر سبیل ترشح بتا... باب بیاید و از آنجا با امعا فرود آید و سبب تفرق اتصال
یا انفجار ورم گرم جگر است یا کثرت امتلا که بشق انجامد یا ضربه و سقطه قوی و بحران و
علامت قیام کبدی که بسبب امتلا خون بود در جگر بدون وقوع تفرق اتصال آنست
که خون دفعة مقدار کثیر بیرون آید و با دفعات متباعد بود و تقدم امتلا و احتباس سیلانی
مقعد و گواهی دهد و ... و المی در نواحی جگر دریابد و از علامات خراش روده چون وجع
امعا و براز نیز مختلط با براز هیچ نباشد و باید دانست که از جگر هرچند بگذرد بوده
زیاده شود بخلاف آنچه فرق میان او و آخر فصل بتفصیل گفته آید اما علامت اسهال
کبدی دموی که از تفرق اتصال افتد آنست که بفترات شود و تقدم اسباب موجبه و
بحران گواهی دهد و در باقی علامات با امتلا شریک است علاج آنچه امتلائی بود
باید که بحبس او مشغول نشوند مادام که ضعف پدید نیاید زیرا که در حبس وی خوف است که
ماده بعضو دیگر ریزد که از امعا اشرف بود چون دل و دماغ پس چون آن است که قبل از
ظهور ضعف فصد کنند تا طبیعت سبک شود و چون ضعف روی نموده باشد از آن
حکیم ... را باید که ماده را بجانبی مایل سازد و بغیر استفراغ و اگر آن وقت هم مصلحت
بیند فصد کنند لیکن خون مقداری دیگر کرد که نسبت بدانچه با اسهال میریزد کمتر باشد
تا فایده بی ضرر بخشد و طریق امالت آنست که دستها و پایها و ثدیین و حقن سخت
بر بندد و باید دانست که هرگاه بدانند که خون وی حدت است و روده را خراشد
حاجت باشد در حال استفراغ و در امالت کوشند اگرچه خوف ضعف شود و پس از آنکه
استفراغ و امالت کرده باشند و اسهال باقی بود قابضات دهند چون قرص کهربا
در شیره تخم خرفه و آب لسان الحمل آمیخته و مانند آن و تقلیل غذا او ... است
و در همه خون خاصه وقتی که با تب بود منع کلی است و آنچه از تفرق اتصال
افتد نخستین ازاله سبب و منع نکاهت او کنند پس اقراص قابض و

اعضا

بلغم دهند قرص مذکور طباشیر نشاسته دم الاخوین گل ارمنی را و نار گلنار الحبة الاس [illegible]
سعد اری باید که بگیرند و اقراص سازند و بجای آب لسان الحمل دهند **نوع**
چهارم در قیام صفراوی و سبب وی کثرت صفرا است و قوت دافعه و ظاهر است
که اگر دافعه قوی نباشد طبیعت دفع فضول نماید و علامت اسهال صفراوی
کبدی آنست که در جگر گرمی و سوزش باشد و آنچه از سوء مزاج حار کبد مذکور است
پدید آید و این اسهال بیشتر در غلا معده افتد و چون صفرا اول گیرند بسا که گردد
بسد الطریق و بازدارد آخر هضم طعام جریان نماید لتقدم وانکیلوس الی الکبد
و واقعه له الی الامعاء و المعدة و ایضا از شان اسهال کبدیست که از
علامات سحج امعا خالیا باشد بشرطیکه اسهال کبدی هر دو ایام حدوث سحج امعا در
نکرده باشد **علاج** زنهار حبس نکنند و قوابضات ندهند که منع این اسهال سحج
میشود و هلاکت عاجل پس صواب آنست که در تنقیه جگر کوشند و تعدیل مزاج او
متوجه گردند هر آنچه در سوء مزاج مذکور است و ماء الجبن در تنقیه بغایت نیکوست
و کذالک شربه مطفیه که در آن قبض بود و چون شراب انار و شراب عناب
پس از تنقیه و تعدیل اگر اسهال باقی بود شراب خشخاش و شراب انجبار با طبیخ
تخم خطمی **نوع** پنجم در قیام صدیدی که از جگر باشد و صدید زرد آب را گویند
و سبب وی احتراق خون در جگر و تابع اوست در احتراق دیگر اخلاط
و ظاهر است که چون در جگر احتراق افتد جوهر مائی از جوهر ارضی متمیز گشته
مندفع میگردد و علی [illegible] امعاء و ذلک الجوهر المائی هو الصدید و علامت علاج این
که در صفراوی گفته شد و ایضا صندل و گلاب بر دل و جگر نهادن و تبدیل هوا
نمودن ضرورت است تا از احتراق اخلاط جگر و دل سوخته نشود
[illegible] از روغن [illegible] کردن بغایت مفید است و این اسهال [illegible]

ومن اسهال

تبدریج باید بست **نوع** ششم آنکه قیام خاثری کبدی و خاثر شی غلیظ و جسم غلیظ را
گویند که مشابه دردی بود در رنگ و قوام و این نیز سه سبب است یکی آنکه وسیله کبد
قبل از استکمال نضج یافته منفجر شود با نضج سفید و معتدل القوام بود دوم آنکه سده
در جگر باشد بیکبار اسهال برآید و در آن آنست که سده جگر بسبب طول مکث تحلیل میگردد
مدروست از حرارت موضع و سوم آنکه احتراق مفرط در کیموس افتد چنانچه در عطش
شدید روی مینماید و پیداست که از شدت احتراق آنچه لطیف است از صفو
کیلوس خالی میشود و آنچه غلیظ است باقی میماند مع جمع انها کا کدروی و علامت
این تقدم سبب است و بحث که لازمه آفت امعاست نابودن **علاج**
بحسب سبب تدارک کنند و در حبس مبادرت ننمایند تا که خوف ضعف شدید
نه بینند و هر چه در صفراویست علاج اینست و ایضا گفته اند که درین معجون بود و نه
مفید است و شراب اندک و مثلث بعد از هضم غذا اسود وارد و مالیدن اعضا
بخرقه درشت نفع میدهد و کباب جگر بز نیک است **فایده** قیام کبدی که
از صفرا و صدید افتد چون مزمن گردد در اکثر امر منجر میشود بسحج امعا و نشان وی
آنست که گاهی اخلاط مذکور با خون مختلط بر آید و گاهی نامختلط و گاهی عقب قیام
راحت یابد و گاهی از شدت الم که مرور اخلاط بر جراحت امعا واجب کند
زحیر شدید در امعا و زیب بغثی شود و باید دانست که هر گاه با قیام کبدی
سحج پدید آید نه آنست که با وجود مراعات جگر و تبدیل مزاج او چنانچه گفته جهة
سحج امعا چیزی میدهند چنانچه در سحج مذکور است و این دوا نفعیست **ص**
اسبغول تخم لسان الحمل تخم خطمی مقشر هر یک یک درم نشاسته صمغ عربی هر یک دو درم
گل ارمنی درم و نیم و سوای اسبغول و بارتنگ جمله را نرم بکوبند و با هم آمیزند
و مقداری که خواهند ازین سفوف بخورانند و در آب گرم گرم کنند و در [illegible]

نوشانند **تنبیه** بسیار باشد که اسهال کبدی بود و مردم اسهال معوی پندارد
و بدان سبب از ادام کبد غافل باشند و بیمار هلاک شود چنانچه جالینوس گوید الاغلب
لو ما کثر امره فهو ابتدا المرض فیهلکوا لغفلة سوفسطه الاطبا بالتفرقة بین النوعین حتی
ذوسنطاریا پس طبیب را واجب است که در ذوسنطاریای کبدی و معوی فرق
کند تا در غلط نیفتد اکنون **بدانکه** ذوسنطاریا لفظ یونانی است و ترجمه وی به عربی اجابات
اما مصطلح اطبا چنانست که اسهال دموی خواه از کبد بود خواه از امعا در این نام
خوانند منسوبا الی العضو المارد فیه مثلا انچه از کبد بود ذوسنطاریای کبدی گویند
و انچه از امعا باشد ذوسنطاریای امعائی خوانند **و فرق بینهما** از چند وجه است
یکی آنکه در کبدی در روده مثل رسیل نیره گاه بود که در نواحی جگر وجع خفیف
پدید آید بخلاف معوی که وجع شدید لازم اوست اگر سحج باشد دوم آنکه در
کبدی خون اکثر با دوار می آید و قال فی التوضیح قد یکون له فترات یوم او یومین
خاصه آنجا که سبب قیام کبدی تفرق الاتصال وهی تمنا باشد و باشد که دو روز و
یا سه روز نیاید باز بند شود تا زمان طویل تا که ماده در جگر جمع آید پس باز پیل
کرد و بخلاف معوی که محبته طبع در ان لی و در ر و تغیر سکون بسیار است سوم
آنکه لازمه اسهال کبدیست که بدن بکاهد روز بروز به هزال و نحافت منجر آید
بخلاف معوی که در وی چون اسهال مزمن گردد و مفرط شود آن زمان هزال آید
چهارم آنکه اسهال کبدی خاصه که دموی بود بغایت مربوی نباشد سبب حرارت و
در طوبت جگر بخلاف معوی که متعفن باشد سبب ریزه و سبوست امعا
مگر آنگاه که در امعا تاکل افتد پنجم آنکه از اول تا آخر مرض خون محض می آید یا غالب
آید پس در معوی و هر چند که باشد خراطه در وی بیاشد مگر آن زمان که مزمن شود و
دراز طول زمان سطح امعا نیز خراشیده شود پس خون کبد با خراط امعا مختلط آید

بخلاف معوی آنچه که در وی نخستین مرار طاهر شود و بعد از چند روز خراطه و براده
و بعده خون و اجسام غشائیه و بعده قیح و چرک و گاه باشد که در معوی هم
از ابتدا خون خالص آید بواسطه گشاده شدن دهن رگهای روده از شدة امتلاء
خون لیکن چنین کثیر المقدار نمی آید بلکه اندک اندک میآید چنانچه توهم میکرد و جراحتی که
خون او اسهال است و هو لیس منها بالجملة فرق در اسهال کبدی و معوی اظهر من الشمس است
لیکن اندک شعور میباید **فصل ۱۶** در سوء القنیه و وی مقدمه استسقاست و ترجمه وی
فساد مزاج است و سبب این مرض ضعف جگر و سوء مزاج اوست و تا که ارضا و
وضعف قند و علامت علت مذکور آنست که در روی و دست و پا خصوصا در
پلک آماس پدید آید و رنگ وجه و بدن بزردی مایل یا سفیدی گراید و باشد که تمام
بدن بیاماسد همچون خمیر و انتفاخ بسیاری نفخ و قراقر و اجابت طبع بر غیر معتاد
از ایشان آید و گاه باشد که بر روزان متغیر شود و لب اجابت کند و حال خواب
و بیداری از مجری طبیعی مختلف باشد و مراد از اجابت طبع بر غیر معتاد آنست
که گاهی طبیعت قبض شود و گاهی نرم و گاهی از اکل زود تقاضا کند و گاهی بعد از
دیر و گاهی براز خشک و گاهی تر **علاج** نخستین تدبیری کنند که منع تولد فضول نماید
و جهة تنقیه ایارج فیقرا و هند چند روز دفع و اگر خلط لزج و غلیظ بود و سهل بود مطبوخ
غاریقون و راوند و مانند آن حب توت بکار برند و ستوده ترین اشیا
در مصوره و در این مرض شراب افسنتین و شراب دینار و شراب در وست و حرحه
در استسقا لحمیه شود علاج آنست با اندک تفاوت و آن آنست که چون در سوء القنیه
ضعف شکست باشد از ادویه تیز هر چه سخت قوی نشود استعمال نمایند و باید دانست که بعد از
تنقیه مفتحات و مدرات باید داد و در جمله حال از آب سرد منع باید کرد و از
استحمام با آب بورقی و شبی و آب دریای شور مفیدست و اگر توانند

حجامی آب مبرق کاسنی و عرق بادیان نوشیده بسیار کشند و اگر ممکن شود بمزوره اند
وجهت تغذیه چرزها اختیار نمایند که لذیذ و مقوی جگر باشند چون دراج و کباب و زیرباج
کرنقرنفل و دارچینی و مصطکی و زعفران مطیب بود **فایده** بهترین علاج ورم مرض
ریاضت است بطریق شرط خاصه که بانشی بود و در باب فصد احتیاط واجب است
تا ضرورة نباشد زنهار مرتکب این امر نشوند و ضرورة آنکه از روی فصد نوبه آورد
ودرینجا آنست که سبب مرض احتباس حیض یا خون بواسیر و مانند آن شده و امارات امتلا
خون دوش و مزاج علیل فضل بران گواهی دهد و نیز اولی آنست که چون فصد
ضروری و اشد نخستین مسهل خفیف دهند چون ایارج فیقرا و طبیخ افیتمون و فصد
بعده اندک خون برآرند و عند احتباس طمث اگر مدرات حیض دهند تا حیض بگشاید
بکشاید و بفصد حاجت نیاید صواب تر باشد و که باک خون بواسیر و اگر با خمده
مخصوصه بکشاید اولیتر بود بالجمله فصد با احتیاط تمام باید تو انکرد که اخراج خون بضرورة
ودر علت ترو سبب ست باعث ضعف مضاعف و موجب آفات **تنبیه**
ودر هر مرض تنقیه بتغاریق کنند و در ادویه خوشبوی چون عود و مصطکی و سنبل و اصل اهتمام
جهت تقویة معده که هلاک ایسر درینجا توقت صحاره خاصه اگر در معده هم ضعف باشد
و هر گاه بدانند که سوء القنیه مستحکم شده و باستسقا می انجامد تغییر اغذیه بدهند اول بیز
باد آنکه بکنج و تا دو و دانگ و تا نصف درم بیز گفته اند و از میوه ها انار و سیب مناسبست
و سلیخه و سنبل دوا ارضی و بوره و زراوند مدحرج بگلاب بدهند بر جگر طلا کردن
مفید است و روغن مصطکی و روغن سوسن و شبث بر معده مالیدن سود بسیار **فصل** در استسقا
ودوم ... است مادی که ماده اش غریب بود که در خلل اعضا ظاهر ماده در اندر
اعضا را از خو برهنه خود بیرون آرد و متورم گرداند و استسقا در سم است لحمی زقی و طبلی
و هر یک تعرف جدا ذکر باید **فایده** آنکه در وی ماده در اعضاء ظاهری بود بحسب ... اگر در وی در اعضا

باطنی

باطنی باشد زقی و طبلی است و مراد ازین اعضای باطنه و فضای شکم است که مشتمل است
احشا را چنانچه در زقی گفته آید **قسم** اول از لحمی و درینجا مستقر ماده در خلل و رح لحم است
لهذا لحمی گویند و علامت وی آنست که تمام بدن مترهل شود و منتفخ گردد همچون خمیر و
چون بانگشت غمز کنند فرو شود و بالضروره همچنان بأثر غمز منخفض ماند بعده است برآید
و در رجوع بهیئت اصلی خود نماید و سفیدی بول و بطلان هضم و انطلاق طبیعت و رنگ آن
و قلة عطش پیدا بود اما اگر سبب الحرارة بود نشان حرارة هویدا باشد چون عطش و سرخی
بول و تلخی دهان و مانند آن و باید دانست که سبب کلی لحمی ضعف قوة جگر است
و سردی مزاج او در اکثر و باشد که از گرمی جگر افتد زیرا که چون جگر ضعیف شود و
بسوء مزاج گرم یا سرد مبتلا گردد غذا اینکه هضم نیابد و همچنان نا منهضم در جگر آید نیز بار
گرفته و خون باشده با عضا و خلل گوشت در آید و بر سبب انتفاخ در جسد روی
و از آنکه سبب غلظت چنانچه گفته شد بخلاف زقی و طبلی که موضع غمز در بنها عاید
نمیماند زیرا که باد و آب سریع الحرکت است و لطیف همچنان منتشر میشود و باز عند زوال غمز عاید
میگردد و ملائم ... اسباب خرابه ضعف سردی جگر یاد است یکی نزف یعنی آمدن خون از
بدن بافراط دوم احتباس خون معتاد سوم آب شدید البرد نوشیدن خاصه در
حمام و در ... گرم و عقب حرکت مفرط بدنیه یا نفسانیه چهارم آنکه در عضوی
از اعضا که مجاور کبد اند چون سپرز و معده و شش و گرده آفتی پدید آید و سبب در
جگر ضعف روی نماید مثلا سپرز ورم کند یا ضعیف شود پس سوداء را از جگر نتواند
کشید و کثرت سودا جگر را ضعیف کند و هضم آن را باطل سازد یا معده سرد گردد و
ضعیف شود و بسبب نقصان هضم کیلوس خام بجگر رود و جگر نیز هضم نتواند کرد
چنانچه باید و همچنان اعضا منجذب شود و بسبب نمائی جزو بدن گردد و در خلل گوشت
باز رود که تا بدو شش ضعیف گردد و بسیار باشد که برودة و ضعف جگر الجاید

هم آنکه سوء مزاج گرم جمیع بدن با عفص و حبس البول و وجع الظهر با آفت حجاب استسقا کنند
چنانچه در آخر فصل مفصل گفته آید **علاج** نخستین ازاله سبب از اسباب سابقه کنند که
کنایت است و خویه مذکوره و بعده معالجه سبب واصله نمایند که عبارتست از برودة
ضعف جگر یا آنچه در سوء مزاج بارد جگر مذکور شد از معاجین و اضمده و از اغذیه مسخنه
و پس از تعدیل جگر جهت نشف و خشک شدن رطوبات ادویه ناشفه ضماد کنند و بهم
تعریق و اندفان بعمل آرند و آنجا که استسقا مع الحرارة بود هرچه در سوء مزاج گرم جگر
مذکور است بکار برند تا حرارة تسکین یابد پس بعلاج استسقا متوجه شوند که اسهال و
ادرار و تعریق و تخفیف است لیکن واجب است که از آنچه شدید التسخین بود احتراز
لازم دانند و اگر چه تدارک اسباب جزئیه و تعدیل سوء مزاج هر یک در موضع خود
مشروح است اما در اینجا نیز جهت تسهیل بیان کنیم بتفصیل بعلاجه بغایته رب التحلیل **اما**
تدبیر اسباب سابقه چنانست که اگر ضعف و برودة معده سبب بوده باشد نخستین
قی فرمایند و گلقند و انیسون خورانند و جهت اسهال حب اسطمخیقون دهند و بعد تعدیل
معجون اذخر و کذلک اسباب دیگر را تدارک نمایند و چنانچه در موضع خود بیان
مذکور است و اخراج آب نیز بعد اقسام ثلثه استسقا بر سبیل [illegible] بیان باید و هر
سبب واصله همان است که در سوء مزاج سرد جگر مذکور شد و نافع‌ترین مسهلات جهت
ریوند است و در اینجا بکرات تجربه پیوسته راوند نیم درم غاریقون یک درم [illegible]
دو درم زراوند مدحرج دو دانگ مقل نیم درم دانکی [illegible] نوبت اختیار نمایند
و طبیخ [illegible] شدن بغایت مفیدست اما اگر مع الحرارة بود [illegible]
حرارة نمایند و بعده بعلاج استسقا گرایند لیکن متوجه در این صورت بخیرانی شدید التسخین
بیان نمایند و در اینجا اسهال صفرا بمطبوخ اهلیله شربت گل مکرر و شیرخشت با شکر
و آب کاسنی و شربت بنفشه توان داد و اگر سرفه بود شربت زوفا فایده دارد

و مداومت بر شربت بزوری و الی کردن روغن الثعلب جوشانیده باشند سودمند است
و خوردن انار در اینجا نافع‌ترین دواهاست چنانچه در موجز گفته عرض عمرة استسقاء مع
الحرارة قد اکلت من الرمان بشیئی من ذکره فرات و هر گاه اطراف ورم کرد احتراز
از تبرید لازم است و اقتصار بر غذا اولیتر و جهة تغذیه گوشت مرغ یا گوسفند جوان
که با نخود پخته باشند اختیار نمایند با فستق سماق **اما طریق** تعریق آنست که بوره ارمنی
با روغن بابونه آمیخته بر بدن طلا نمایند یا نمک با ریگ ساخته و با سبوسه گاو زر آمیخته
بیمار را [illegible] با روغن‌ها [illegible] و دارچینی و سلیخه و قصب الذریره
با روغن سوسن مخلوط ساخته از اینها هر کدام که بهم رسد طلا فرمایند که در تعریق و نشف
آب بکلی خاصیت دارند **و طریق** اندفان آنست که مریض در آرند [illegible] تمام تن
او ریگ گرم اندازند چنانچه تمام بدن او در پوشیده گرمی ریگ باعتدال باید تا بدو
ضرر نرساند **ضماد** که آب را از بدن بچکانید و خشک سازد آرد حلبه راعی حمام
و عصی الراعی و علک البطم و تخم عشقه با هم بسرشند و بر تمام بدن ضماد نمایند
نوع دیگر سرگین گاو و سرگین بز و خاکستر چوب انگور و نطرون جمله را با سرکه آمیخته
ضماد سازند و اگر تخفیف نیز مطلوب باشد گوگرد نیز در این ضماد آمیزند لیکن ضماد
در هر قسم استسقا مفیدست اما در لحمی بر تمام بدن استعمال باید و در زقی
و طبلی بر اطراف یعنی دستها و پاها و [illegible] که جهة تخفیف و در آمدن
بحمام یا عرق بغیر استعمال آب و عرق که بر آید پارچه خشک [illegible]
آید و همچنان بر تابه حمام و غلطیدن و نشست با فتاب و [illegible] در آفتاب
و باب چشمها گوگرد و مانند آن در آمدن و با آب دریا [illegible] نشستن و در
تنور گرم در آمدن سود دارد و نمک را که در آب حل ساخته چند روز در آفتاب
قایم مقام آب دریاست **فایده** قوانین که در سوء القنیه گفته شد همه جا

مفید است و نیکوترین اشیا در لحمی تریاق فاروق خوردنست با ماء الاصول بار کرده
و اگر تریاق فاروق یافته نشود تریاق اربعه دهند بمقدار مثقالی کم و زیاده لوخر از
از نوشیدن آب پرهیز واجب است و اگر صبر نتوان کردن کوزه که با شوره او
بغایت خنک بود از آن آب بخورند بر سبیل التمصص و باید که آبرا جوشانیده
سرد کرده باشند و بدانکه استسقاء لحمی نزد اکثر اطبا محقق المترین اقسام است و اهوال الحق
قسم دوم در استسقاء زقی و وی آنست که جمع شود آب در احشا خواه مابین صفاق
و ترب و خواه مابین ترب و امعا اکثر جمع میشود و سبب و اصله این استسقاء زقی
از کثرة مائیه است در بدن و اگر در امعا او در نمو ضع امالات با سابقه بسیار
یکی آنکه واقعه جگر و حادثه کرده بود و باکلی از آنها ضعیف شود و سبب آنست که
مائیه اعضا رسد چون امعا و مانند آن که در ضعف هر یک مذکور است پس
مائیه از خون جدا نشود متمیز نگردد و بدن را قبول نماید لاجرم کثیر المقدار گردد و در آخر باب
میل بدینجا اتفاده نماید و در اینجا محتبس شود دوم آنکه آب بسیار نوشیده شود سوم آنکه
رطوبات بدن گذارش افتد و حال آنکه مجاری مستقاد مسند باشند از اماس
و جز آن و بدان سبب این رطوبت و بابروی بر تخیل آرد و این استسقا با بدن
اقسام است و علیه الراز و علامت استسقاء زقی گرانی و بزرگی شکم است و
پوست شکم و انتفاخ شکم عند اللمس گویا خشک است آب است و خاک تنک را
گویند و ایضا چون دست بر شکم زنند و بیمار از پهلو به پهلو حرکت کند جنبش آب
مسموع گردد همچون آواز موج آید دریا باشد که در اطراف بدن چشم و دور خصیه
متغیب اماس پدید آید و چون مستحکم شود سرفه و تنگی نفس روی نماید پس اگر بغیر ارادة بود
تشنگی و سفیدی رنگ و بول و احساس بردی شاهد اوست و اگر مع الحرارة
بود نشان حرارة گواه وی است و چون تشنگی و رنگ بدن و بول و جز آن سوال

هر رطوبتی که در بدن ایستد بر جهت غیر طبیعی متعفن میشود خاصه که ناپخته بود پس رطوبت
مجتمع درین استسقا چرا عفونت نمیکرد جواب تعفن رطوبته را شرط است که در
یکموضع واقف بود و نباشد آنرا مجاری که در وی دور کنند هم چون آب که
در حوض بایستد و خرج شود و آبی دیگر در وی نیاید و بدین سبب متعفن شود
و اشیا ردیه دران تولد کنند و در اینجا چنین نیست بلکه آب حرکت میکند و پیدا
میگردد لهذا استحاله و تعفن نمیکرد و علاج اگر اماس جگر سبب باشد خواه ورم حار بود
خواه صلب گفته شده اند بر آن و در علاج سبب او تدارک کنند و اگر سبب دیگر باشد
در تبدیل مزاج کوشند بعرض حرارة و برودة و در استفراغ و جز آن نیز همین رشته
مرعی دارند مثلا اگر حرارة بود جهت تبدیل سکنجبین و کاسنی و مانند آن دهند و بهر
اسهال گلگلانج بارد و اگر در هر دو حال رای رفع متصل متوقف نبود طلاب و روغن
بادام مناسب است و بعضی اطبا ازدیاد آب که سبب استسقا زقی است مطبوخ هلیله زرد
و تمر هندی و آب شاهتره دفع مینمایند و بدانکه هلیله زرد در دفع استسقاء زقی که از
گرمی باشد نفع کلی دارد و خیار چنبر بهترین مسهلات است و در استسقا که از برودة بود
و بعد از استفراغ جهت تقویه جگر قرص لک و باریس و قرص گل و شراب انار و شربت بزوری و مانند آن
چون حبوب و مطبوخات که از اسارون و بادیان و نانخواه و تخم کرفس و سنبل و وج
و راسن و الخبدان و پودینه و هلیون و کاکنج ساخته باشند بکار برند و نفع مدرات است اگر مائیه
مندفع همشود ببول و در فضای شکم جمع نتواند گشت لیکن باید که بر مدر واحد اقتصار ننمایند
بلکه اشیاء مدره تجدید میکنند تا طبع بیک چیز الفت نگیرد زیرا که چون طبع بچیزی
الفت پذیرد از آنچیز منفعل نگردد ص قرص مازریون مدر بول بلیله زرد و آرد جو از
هر یک مساوی بگیرند و بطریق اقراص سازند و یکمثقال با جلاب بدهند دیگر
تخم کاسنی ده درم تخم بادیان مازریون باریک او غاریقون عصاره غافث ابهل بنگلدرم

و چهار دانگ ورق گلسرخ مغز تخم خیار از هر یکی دو درم و نیم کوفته بیخته از
مجموع ده قرص سازند و هر روز یک قرص بر بهند **فایده** مازریون را اگر بکنند
بکار نبرند در ادویه خوردنی که از جمله سموم است **و طریق** کردن وی آنست
که دو شبانروز در سرکه تر کنند چنانچه سرکه بالای او باشد و سه بار به آب
شیرین بشویند و در سایه خشک نمایند و اگر ضرورتی باشد در آفتاب بنهند
تا زود خشک شود و بهتر آنست که مازریون تازه و بزرگ برگ باشد و بعضی
تا هفت روز در سرکه میدارند و بعضی بر یکروز قناعت میکنند و در ربا
در آفتاب خشک میسازند و در کوبا در سایه **صفت** ککلانج مازریون برگ
مازریون که هفت روز در سرکه تر کرده باشند پس خشک ساخته و پوست
بلیله زرد و از هر یک نخود درم عصاره افسنتین سه درم ایرسا گلسرخ تخم کاسنی مغز تخم
خیار رب السوس از هر یکی دو درم ترنجبین مغز فلوس خیار شنبر شکر طبرزد از هر یک ده درم
ترنجبین و مغز فلوس و طبرزد را بگرم جلاب بخیسانند و صاف کرده بجوشانند تا که غلیظ
شود پس ادویه دیگر نرم کوفته بیخته در وی بسرشند **صفت** ککلانج حمار
بلیله بلیله امله فلفل دوپیه بزنگ تخم کرفس شطرج هندی قلقل لسان العصافیر
زره آزمایی ریوند چینی نمک اندرانی نمک عجین نمک هندی نمک سرخ
نانخواه از هر یک سه درم تربد سپید یک رطل امله منقی سه رطل امله را
در بیست و چهار رطل آب بپزند تا هشت رطل بماند پس صاف نمایند و در آن
آب صاف کرده چهار رطل فانید اندازند و باز بجوشانند تا بقوام عسل آید
پس یک رطل روغن گاو تازه بران آمیزند و حرکت دهند تا برابر شود
پس باقی ادویه را کوفته بیخته در وی بسرشند و همین عمل دارد جهة
اخراج آب استسقا دوا الکرکم و معجون لک صغیر و کبیر و بادآورد

هر دوائی که در استسقا بکار برند باید که در حق او مبالغه کنند تا قوة او بسرعت غذا آنها را
بجذب جگر نزد رسد و نیکوترین غذا آشوربای جوجه مرغ فربه است و زیرباج
و دیهو با بازیر گرم پخته و انجاکه مرفه بود بزرشک و سرکه شاید استسقا را سکنجبین
و بساده را مینگشاید و در استسقا گرم را نفع دارد تا ماده مستحکم نشود و شیر شتر بنوشند
و آب انار و آب برگ ترب بشربت سکنجبین آمیخته نوشیدن بر دوام فایده
کلی دارد و در هیمرض و بوعلی گوید عورتی مبتلی گشته بضعف انار بسیار خورد و هموزه
و ازین علت خلاص شده **ص** طلا که درینجا بکار آید بوره ارمنی بیخ سوسن زرد یا نانخ
سوبرنج از هر یک سه درم کرنب ۷ درم بنک زنجار ده درم آرد جو و سرگین گاو هر یک ۶ درم
همه را بسایند و به آب بادیان یا آب کاسنی بسرشند و بر شکم طلا نمایند **تنبیه**
بعضی اطبا در استسقا بزل میکنند و آب را بر میکشند لیکن این عمل عظیم الخطر است لهذا
در اکثر کتب متعارض جانب وی نشده اند **قسم سوم** در استسقا طبلی و وی آنست
که بادهای غلیظ عسر التحلیل مع الرطوبة قلیل گرد آید و آن موضع که مجمع میشود و در آن اعضاء
و این قسم استسقا را بقراط استسقا یابس نامیده است و سبب این علت گرمی مزاج جگر است
باشد و برودة و الرطوبة و صاحب کامل الصناعة گوید سبب طبلی فساد هضم معده است
خواه فساد هضم از ضعف هضم معده باشد خواه از غلظة ماده غذا و طبیعت آن
که چون غذا هضم نشود در معده چنانچه باید هاضمه جگر بالضرور از ان عاجز می آید
و جهة قصور اثر حرارة مستحیل میشود غذا بریاح و گاه باشد که حرارة قویه معده
یا جگر مولد ریاح شود زیرا که افراط حرارة نیز مضعف هضم است و ضعف هضم
مولد ریاح و علامت استسقا طبلی آنست که گرانی کمتر از گرانی زقی باشد
لخفة المادة و تمدد و کشیدگی محسوس شود و شکم چنان نماید که گویی مشک را
دم داده اند و چون دست بران نهند آواز طبل دهد لهذا طبلی گویند

و خاصه این استسقا است که آب بسیار برون آید و این برون آمدن را مو گویند
و همچنین منور از قی و ضعی ... اف ما مفید **علاج** جهته استفراغ رطوبات غیر منهضمه
که متولد میشود از وی باد و در احشا و منفذات و ... که ذکر یافته مع مراعات
مزاج و باید که استفراغ برفق و ملایمت کنند و حذر می اختیار نمایند که منحج جگر بود
با فراط زیرا که سخونت جگر باعث تبخیر است و محدث عطش خاصه محروری را
لهذا گفته اند که خون سنگناه استعمال نمایند اجود آنست که جرهای مر و بر جگر
طلا نمایند تا از خوف تبخیر ایمن باشد و بعد از اسهال تنقیه ماده و تحلیل ریاح
کوشند و احسان باشد که گشنار و زیره و مانند آن بخورانند تا آروغ آید
و معجونهای بادشکن چون سنجرینا و فنداد یقون بخورانند و بکار برند [illegible]
و ... ضمادی که در ... مذکور شد بر اطراف ضماد نمایند
و از سداب خشک و تخم ... و تخم بادیان و تخم کرفس و بوره و نمک سنج
و آب سداب ... نموده ساخته حمول سازند و در **قسم** چهارم از استسقا
طبلی که آن را حبن گویند و وجه آنکه حبل و حبن بسیار ... و با موجود است و وجه آنکه هر گاه
در استسقاء طبلی رطوبات و ریاح رقیقه تحلیل پذیرند و آنچه عسر التحلیل و غلیظ بود
باقی ماند و بسبب صلابت زیاده شود و ... و طبلی حبل و حبن در لغت
مرادف استسقا است و مستسقی را حبن گویند هر قسم که باشد اما در اصطلاح
اطبا حبن اجزا را یافته و باید دانست که نشان استحاله طبلی بحبن آنست
که صلابت ... از آنچه که بود حال جگر و بار ... شود و هضم کامل گردد و
بدان غذا انهضام نیابد و بسبب قوت عود نمایند و تجربه ... دیگر
حداث **علاج** جبرهای ملینه ضماد نمایند تا ماده قابل انفعال شود پس هر چه
بتلطیف و تحلیل آن ... سازند از آب کبریتیه و نطرونیه و بابونه و اکلیل

دم ز...

و مرزنگوش و صعتر و تخم سداب و حب ... و خاکستر ... و نطرون کوفته بیخته
با بسیار آب و بول شتر آمیخته بر شکم ضماد نمایند **فایده جلیله** که در جمیع اقسام استسقا
بکار آید و باید دانست اینجا که استسقا ... مفرط بود و جرهای گرم بکار برند
از هیچ جبر و هیچ قسم ... بدن عنب الثعلب و تخم کاسنی و بیخ کاسنی قناعت کنند
و ... باشیر بادام ... نمایند و جهت تلین اطلوخ خورند سنا مکی ... هلیله کابلی
آمله بلیله هر یک ... تخم کاسنی هر یک ... مویز ... عناب هر یک عدد ...
... عدد و ... فلوس خیارشنبر ترنجبین ... مثل عمل میکنند
فلوس ... کاسنی انفع المسهلات است و بعد از ... کاسنی و سکنجبین میدهند
تا که حرارت زایل شود و ... قسم اغتسال است با آب کبریتیه
و نطرونیه و مانند آن و عرق آوردن در حمام بغیر استعمال آب زیرا که اغتسال بآب شیرین
نافع ... مضر است و استسقا **طریق عرق آوردن آنست** که مریض بحمام در آید پس از آنکه
آب در حمام ... و بر طابق ... تا عرق آید و آن را با پارچه ها ... میکنند
و ... مریض ... باشد و همین عمل ... و اگر تنور را گرم
کنند و چون ... سرد شدن آید و آدمی در وی تواند رفت مریض در وی در آید و بنشیند
تا عرق آید بلکه این عمل از حمام افضل است زیرا که هوای حمام بخارات آب ... آلوده
باشد بخلاف هوای تنور که یابس است محض **فایده دیگر** شیر ... خاصه که اعرابی بود
و ... وی شیح و قیصوم باشد عجیب النفع است در استسقا خصوصا که بعوض
غذا و آب همین ... و روز اول ... شروع نمایند و هر روز ...
... بسبب ... طبیعت و آنچه ... گفته اند که شیر در استسقا ...
... و در امراض ... جگر ... و کذلک ... گرم است و در ...
... بکار ... باید که هنگام استعمال شیر احتیاط ورزند تا شیر ...

... النفات ... که ... نفع ... [illegible]

و احتیاط آنست که قبل از آن و بعد از آن چیزی که منع تخمه بود چون حب
بکنج و مانند آن بکار برند و بعد آنکه بول شتر اعرابی نیز مفید است قسم دوم در ضبط
انواع استسقا که از شرکت افتد و هر چند این قسم تحت اسباب ثلثه مذکور است
لیکن برای آسانی و اظهار معانی بعضی مرتبه نیز گفته آید جدا نوع در استسقا
که از ضعف سپرز شود علاج تنقیه سودا کنند و سپرز را قوت دهند از آنچه در ضعف الطحال
مذکور است نوع در استسقا که از سردی شش بود و علامت او سرفه خشک و دائم است
و ورم ماهیار علاج شربت زوفا و گلقند دهند نوع در استسقا که بمشارکت جگر
از ماساریقا سبب مرض وی شود علامت او نرمی طبیعت و برآمدن فضول
از روده ها علاج شربت بزوری و آب انار دهند و تقویت جگر کوشند
نوع در استسقا که بمشارکت گرده شود یا مشارکت معده از جهت جراحت و علامت و
علاج آن بحسب آنست نوع در استسقا که بمشارکت رحم شود بسبب احتباس
یا حبس شدن خون حیض و علامت و علاج او بمعرفت وی ظاهر است و الا
نیز گفته شد نوع در استسقا که از بسیاری خون و رفتن شود علامت او آنست که
خون بواسیر بسته گرده و خون بفصد نگرفته باشند علاج خون کم کنند و در بحاشر
زرشک و لیمون و آب تمر هندی و آب انار مفید است نوع در استسقا که از جهت
کمی خون افتد علاج شربتی و غذای که خون افزاید تناول کنند چون شربت سیب
و شراب و زرده تخم مرغ و گوشت نوع در استسقا که جهت سوء مزاج گرم که در جمیع بدن افتد
طرید آید و علامت او تب تشنگی است یا تبهای و رازی و ابن اثیل و بقراط گفته
بر استسقا که بسبب امراض حاد افتد ردیست نوع در استسقا که از جهت مغص بحرانی شود
علامت او الم و ایم نواحی ناف است و بقراط گفته هرگاه مغص دایم بود و اسهال
زایل شود و کار او باستسقاء طبلی انجامد علاج نخستین فکر مغص کنند بعده فکر

استسقا نوع در استسقا که تابع درد پشت بود و علامت او درد و الم پشت است
علاج او وجع الظهر است نوع در استسقا که از جهت حجاب شود و علامت او تنگی
نفس و سرفه علاج معالجه حجاب کنند و ایجاب باشد که شربت بزوری که در او
بنفشه و زوفا و پرسیاوشان بود بنوشانند و باقی تدابیر عند مرکب اسباب و اقسام
طحال برای طبیب است باب چهاردهم در بیماریهای طحال و یرقان و دیگر امراض
و از آنکه یرقان هم از علل جگر است و هم از بیماری طحال ذکر او بعد امراض مختصه
جگر و پیش از بیان بیماریهای مخصوصه طحال آنست و این باب مشتمل بر دو فصل فصل ا
در یرقان و وی آنست که رنگ بدن تغیر فاحش پذیرد بزردی یا بسیاهی بسبب آن
خلط فاعل و باید دانست که ماده یرقان در اکثر بغیر عفونت نباشد از آنست که غب
ربع از لوازم این تب است در یرقان زرد بیشتر از جگر و مراره بود و سیاهی او اکثر از
سپرز افتد و این هر دو را بدو قسم بیان کنیم قسم اول در یرقان اصفر و این چند نوع است
یکی آنکه بر سبیل بحران دفع کند طبیعت مره صفرا را بظاهر بدن و علامت وی تقدم
حمیات صفراویه است و بحران آن که لازمه بحران است چون غثیان و قلق و امثال آن و قبض
شکم و یافتن در احشا الم و حدوث او در روز بحران فایده یرقان که پیش از
از روز هفتم افتد بر سبیل بحران ردیست علاج یاری دهند طبیعت را بر دفع ماده
بظاهر بدن و آنچنان باشد که بیمار در آبگرم در آید و استحمام نماید و سکنجبین تنها یا با شیره
کاسنی آمیخته بنوشند و این نوع سهل العلاج است دوم آنکه عارض شود سوء مزاج
گرم در جگر دم را بسبب تحلیل شود و غذا صفرا و غیر طبیعی و سرایت کند با خون در سایر
بدن و علامت وی آنست که در سوء مزاج جگر گذشت و قصر او و شدت زردی
بول یا سیاهی آن پیدا بود و بالای بول کف زرد باشد و این قسم در اکثر
با حمی سوء و خس میباشد لاختلاط الصفرا بالدم علاج جهت تبرید جگر انار و ماء الشعیر

و غیر آن از اشربه و اغذیه و اطلیه که در سوء مزاج جگر گرم گذشت استعمال نمایند و جهت تنقیه
صفرا از طبیخ هلیله و آب رایب که به سقمونیا تقویت داده باشند بکار برند و مطبوخ
فواکه بحسب حال همراه شیرخشت یا ترنجبین منی موافق است بعد از تنقیه باز تبرید جگر
توجه باید کرد تا مقصود حاصل شود **سیوم** آنکه سوء مزاج گرم حادث گردد و مراره
و بدین سبب صفرا بیشتر منجذب شود به مراره و از کثرة کیست در فرط حرارة موضع
جوشش اندر در بدن پراکنده گردد و علامت وی آنست که بکبار کی پدید آید بی سبب
خارجی و بول در ابتدا سفید بود و بعد زرد شود و پس از آن سیاه گردد و در آخر
میل بغلظت نماید و آثار سوء مزاج جگر و سده آن هیچ نباشد و اشتهار کال بود
و فرق و در هفتم و در آنکه از سوء مزاج گرم جگر افتد آنست که در کبد بی شهوة کم میشود
و تشنگی بسیار و قاروره هم از ابتدا سرخ میباشد و رنگ تمام بدن زرد
گراید مگر روحی بکبود میل دارد و صفرا در وی برنج سید **و فرق و در ششم** و در زردی
که از سده جگر افتد آنست که سده اندک اندک ظاهر شود و بتدریج باستکمال رسد
بخلاف این که دفعة افتد و از آثار سوء مزاج جگر دیده شود **علاج** جهت تبدیل
مزاج مراره و شربت آلو و انار و سکنجبین ساده و ترشی دهند با شیره کاسنی
و شیره لبلاب آمیخته برای تنقیه طبیخ هلیله زرد و شاهتره و افسنتین بکار برند
هفتم آنکه مراره که آنرا زهره گویند و تلخه خوانند کیسه ایست عصبی که بر توبره زواید
جگر آویخته و اندر مقعر جگر منفذی اندر مراره گشاده است جهت بر آمدن صفرا
از جگر بسوی او نیز منفذی دیگر از زهره برود و اثنا عشری اندر گشاده است
تا تلخی صفرا فرو رود از این منفذ بروده ها فرو آید و طبع آن زاید دفع خبر واد کند و
برود و بعضی را بشود و در اکثر مردم از این دو منفذ بیش نیست و بنا بر بعضی از زهره
اندر قعر معده نیز منفذی باشد و بزرگتر از آنکه بسوی روده است و بدین سبب

بمعده بیشتر آید و معده را برنجاند و نشان وی تلخی دهان است و هیضه و
سوء هضم و قی صفراوی بیشتر افتادن و این از جمله بیماریها باشد که آنرا سوء التیه
الاعضاء الالیه گویند **چهارم آنکه** مراره یعنی زهره بیمار باشد و بدین سبب در فعل خود
که جذب صفرا است از جگر و دفع آن بسوی امعا و ضعف راه یابد و بالضرور
صفرا در بدن منتشر گردد و بواسطه نارسیت و خواهش محیط است بجانب پوست
گراید و علامت وی آنست که تب دق و ورم لازم بود و در زبان خشونت و در یا باشد
و تتبع برنج و مهره گرانی و در یا صفت حکر محسوس شود و اگر نشود قلیل باشد بخلاف
ورم جگر که در آن ثقل بسیار باشد **علاج** آنچه برای ورم جگر گرم گفته شد دوای است
پنجم آنکه عارض شود سوء مزاج گرم در تمام بدن و در رگها و بدان سبب خون رگها
مستحیل و صفرا گردد و علامت وی آنست که بلمس بدن گرم نماید و طبیعت قبض و براز
خشک باشد و تمام بدن بخار و جوشش و انهار بدن ظاهر شوند و قی صفراوی
برنج و بهره و بول و براز زرد باشد و تشنگی مفرط و مریض لاغر گردد و این قابل
نیز اندک اندک پدید آید و گاه باشد که تب هم نماید و آنجا که حرارة غالب بود و
صفرا بسوزد رنگ وی مایل بسیاهی و زردی مخلوط بود و بسیاهی **علاج** اگر سوء مزاج
ساده بود تبرید کفایت کنند و اگر با ماده بود در رگ ثقل آنجا که مانع بود و مطبوخ
هلیله و خیار شنبر و امثال آن طبع را بگشایند و پس از تنقیه باز تبرید دهند جهت
تعدیل مزاج باستعمال اشربه سرده که بارها ذکر شده و اغذیه مناسب آنها چون
مزوری مرکه بخته و فراریج ماءالشعیر آنار ترش ترتیب داده و احوط آنست
که مزوره بخوانش و کدو اقتصار کنند و بالیمون ترش سازند خاصه آنجا که
با تب بود و پس از تنقیه استحمام نمودن و در آن که در روبا و زنگ گیرد و
بنفشه و خیاری و گل خیرو و گل نیلوفر جوشانیده باشند و در ابدان و نیز

بروغن بادام و روغن نیلوفر مالیدن بر بدن سودمند است ششم انکه مسام بدن
بسته شود بسبب نشستن در هوای سرد یا گرم و نشستن در غبار و گرد بر بدن و در سفر
باشد یا حصر و امثال این و در اکثر اندر سرما افتد و بوقت هبوب شمال علاج بحمام روند
و در آبزن کدو و بنفشه و اکلیل الملک و بابونه و گل خیرو جوشانیده باشند
نشینند هفتم انکه خون در بدن مستحیل شود بصفرا بسبب شدت حرارت هوا که از شان او
تولد مرار است و علامت وی قی مراریست و تشنگی و ضعف شهوت طعام و وجود
الم در معده و اضطراب و در اکثر باحمی غب یا دایمه یا محرقه باشد و بیشتر کودکان و زنان را
عارض شود جهت نرمی بدن ایشان علاج به تبرید تسکین کنند و مواضع خوش
و مسکن هوا سازند و آب میوهای سرد چون انار و سیب و تربوز و کدو و خیار بنوشند
و اطعمه بارده چون رمانیه و ریباسیه و کشکینه تناول نمایند هشتم انکه جگر جا با سدد
و بواسطه انضغاط مجاری که نافذ میشد از ان صفرا بسوی مراره نمیشود صفرا
در جگر منتشر گردد و در بدن علامت و علاج آن در یرقان کبدی جویند نهم انکه در نفس
جگر سده افتد و صفرا از مراره بکلیه باز دارد پس صفرا در بدن منبسط شود و
علامت وی سپیدی بول و براز است و هرچه در سده کبد مذکور شده پیدا بودن
علاج وی از سده جگر جویند دهم انکه حرارت غریب سمی در بدن اثر کند و بعضی
از اخلاط را که مستعد استحاله باشند مره صفرا گرداند چنانچه از لسع رتیلا و زنابیر
خبثه و افاعی و دیگر حیوانات زهردار که زهران گرم بود حادث شود یا از
خوردن ادویه قتاله چون زهر ملک و افعی و صدا الحدید عارض گردد
علامت انکه از لسع افتد حدوث یرقانست فی الفور بعد وقوع لسع بدون آنکه سببی دیگر
و علامت انکه از خوردن ادویه قتال افتد انست که یرقان با التهاب و حمرت
روی و بد بوی دهن باشد و تشنگی و بیقراری و غشی و خفقان و تقطیع اعضا رابطه پیدا بود

[حاشیه: ورا بید و بوره اما که وی ... نخود و ماش کنند]

آب انار و لعاب اسپغول و شیره کاسنی و اقراص کافور و باربار شعیر و روغن بادام بر کرده
و تریاقیه و امثال اینها بنوشند و برگ گل و کشنیز و صندل و اقاقیا و اندکی کافور با گلاب سرشته
بر جگر ضماد نمایند و قی و تلیین مفید است اگر مشاهده واجب کنند رگ باسلیق یا اکحل کشایند
تا زهر را از نواحی دل و غیره بکشد و جهه تلیین ماء الجبن و شکوفه هلیله و خیار شنبر و ترنجبین و آب
کاسنی و عنب الثعلب مفید است و ثابت بن قره گوید که جالینوس در این نوع یرقان گرفتار
و بیمار شفا یافت یازدهم انکه جرم مراره ضعیف شود بسبب وقوع سوء مزاج مضعف در وی
و بواسطه ضعف صفرا را جذب نماید از جگر پس صفرا در بدن پراکنده شود و ممنوع نماند که
ضعف جگر کمتر می باشد علامت وی غثیان و قی صفراوی است و کمی آن در جگر نابودن ورم آثار
ضعف جگر و اکثر پیدا بودن علاج انچه برای ضعف جگر گفته شد و دوای افسنتین [illegible]
تقوی باشتراک الکبد دوازدهم انکه عارض شود سده در ان مجری که مابین الکبد و مراره است
و سلوک انجذاب مره صفرا است از جگر بمراره ظاهر است که چون صفرا از خون جدا شود
بار او در رگها میرود و باعضا منبسط میشود و بدن را زرد میسازد و علامت وی قی نیست
و تلخی دهن و اندک کراه و در جگر یافتن و براز سفید شدن بتدریج یعنی روز بروز رنگ براز کمتر
شود تا که انچه صفرا در مراره باشد تمام بر آید پس چون چیزی باقی نماند براز برنگ جو در آید براز که
باز رنگین میشود دیگر از صفرا که از مراره با معا میریزد و راه آمدن او خود بند شده و انچه از
عدم انصباغ براز گفته شد بر تقدیریست که سده تام بود و چون از صفرا بسوی مراره نیاید براز اگر
اگر سده ناقص بود و صفرا اندک باشد براز از رنگ صفرا خالی نبود لیکن اگر این امر سده
تام می افتد بضیق المجری فرق در سده این مجرا بود در سده مجری که ما بین مراره و امعاست
که یرقانی که از سده مجری ما بین مراره و امعا زاید افتد براز را در اوان دفعه سفید میگردد و نقطع
السبب بخلاف انکه از سده مجری که ما بین جگر و مراره است واقع شود چنانچه گفتند علاج
مستفرغ سازند صفرا را از بدن بمسهلات مناسبه از انچه بتفتیح سده کوشند بمفتحات

موافقه مثلاً عند الحرارة السکاسنی و عنب الثعلب و سکنجبین دهند و عند عدم الحرارة
رب کرنب و کرفس و بادیان و سکنجبین بزوری گرم و مانند آن و در جمیع سده‌ها اجتناب
از مغلظات واجبست **نوع دهم** آنکه حادث گردد سده در ان مجری که مابین مراره و امعاست
جهة بر آمدن صفرا از امعا و علامت وی آنست که براز و فضله سفید میشود و انقطاع آب
فی الغور و براز بدشواری بر آید خاصه اگر مریض چیزی غیر مایع خالی از حدة مسهله یا بد و
گاه باشد که قولنج از وی حادث شود **علاج** آنچه در قسم دوم از وی گفته شد مفتح صفرا
بحسب حاجت است ز برود لیکن باید که در منع از او وی هرچه قویتر بود استعمال نمایند
لبعد موضع العلة و اولی آنکه حقنه حاده بکار برند که درینجا اثر حقنه از او ویه قوی
تر است لقرب وصول اثر الدواء الیه **فایده** درین هر دو نوع سده مفید ترین
چیزها آنست که منقوع فلوس در آب کرنب حل کرده بنوشند و روغن بادام تلخ اندرا آمیخته
بنوشند **چهاردهم** آنکه زاید گوشت یا ثولول در یکی ازین دو مجری مذکوره پیدا
آید و چنانچه سده این مجاری واجب بیکبارگی تمامی را و علامت وی آنست که
هیچ دوا سود ندهد و یرقان بحال باشد و این نوع علاج ندارد زیرا که ازاله گوشت زاید
و ثولول امکان ندارد و مگر آنکه آهن و آن خود درین موضع بکار نتوان بست **یازدهم** آنکه
قولنج بلغمی سبب تنگی این گردد و انجا آن باشد که بلغم لزج بر سطح امعا چسپد و بدان سبب
درین مجری که محل انصباب صفراست پوشیده گردد و صفرا نتواند برآید و کثرة
صفرا از آن پوشیده در بدن یرقان انجامد **علاج** تدبیر قولنج بلغمی متوجه گردند
و از اصلاح جگر غافل نباشند **فایده** عامه در تدبیر ازاله زردی چشم که بعد قطع
سبب باشد هر که کهنه استنشاق نمایند و حمام چند نوبت و نشستن در آب
بجوشانیده بر صافی نمایند و درین آب سکنجبین آمیخته غرغره فرمایند و شونیز و تخم حنظل
باریک ساخته ببویند و باشیر در بینی اندازند تا عطسه آید و آب چقندر که باروغن زیت

بالحجامه

پخته باشند در بینی چکانیدن مفید و سرکه و گلاب با آب انار ترش در چشم ریزند
اگر چنانچه ماده غلیظ است بحسب ایارج و حب قوقایا دفع نمایند **قسم دوم** در یرقان
اسود و آنرا یرقان سیدهی نیز گویند و سیاده موضعیست که ساکنان آنجا سیاه باشند
و آن چند نوع است یکی آنکه واقع شود سده در ان مجری که مابین جگر و سپرز است و بدان سبب
سودا از جگر و سپرز نتواند بر آمد و با خون مختلط شده در بدن سرایت کند دوم آنکه
پوشیده گردد سده در ان مجری که مابین سپرز و فم معده است و بدان سبب سودا از
سپرز به فم معده نریزد و در سپرز کثرة گرفته باز بجانب جگر راجع شود و با خون در بدن ساری
گردد و رنگ بدن سیاه سازد و علامت این دو نوع سده آنست که یرقان بتدریج
پدید آید و در جانب راست یا چپ ثقل و تمدد محسوس کند مریض **و فرق** میان آنها
که در نوع اول ساقط میشود اشتها بتدریج و ثقل بجانب راست میبود و در قسم ثانی
ساقط میگردد اشتها بیکبار که لانقطاع السبب الموده فی الغور و مثل غلظ و ثقل در
جانب چپ میباشد **علاج** بر تفتیح سده سکنجبین بزوری و دیگر اشربه و اقراص و معاجین که
نوی المنفعه بود بدهند و حب غمغه مطبوخ افتیمون با ماء الجبن که آنرا با فتیمون و نمک
و غاریقون تقویت داده باشند حب حال الکبار بدهند و آب کاسنی با سکنجبین مناسبست
و غذا گوشت بزغاله و مرغ با سرکه و کبر باید و آنجا که مانعی نبود فصد باسلیق یا باسلیم از
جانب چپ نمایند **سیوم** آنکه حرارت قویه در جگر افتد و خون را بسوزد و
سودا گرداند و رنگ سیاه شود و علامت وی آنست که حرارت عسر و درد سودا
بعد سبب پدید آید و جهت اعراض که مخصوص سودا است پدید آید **و فرق** درین یرقان
که گذشت و درین آنکه از ضعف طحال است که در گندمی سیاهی خفیف باشد و در یرقان
زردی مایل و دیگر از نیز زرد میشود و آفت جگر و سلامتی سپرز و اهی میبود و در طحال
غلیظ و شدید میباشد و آفت طحال چون شد و ثقل و درد سختی در جانب چپ

سلامتی جگر گواهی میدهد و باشد که بول و براز نیز سیاه بر آید اما انجا که یرقان مشارکت
جگر گواهی میدهد و بیرون باشد علامات نیز مرکب شمایند علاج رگ باسلیق یا اسیلم زنند
تا خون فاسد بر آید و مطبوخ افتیمون و غیره طبع نرم کنند تا اخلاط سوداوی از خون
جدا شود و مستفرغ گردد و جهت اصلاح جگر نیز اشربه و اغذیه مناسبه استعمال نمایند تا که
مقصود حاصل گردد چهارم آنکه جاذبه طحال یا ماسکه او یا هر دو قوه ضعیف شوند
و بدین سبب یرقان اسود پدید آید علامت ضعف جاذبه طحال کدورت و تغیر رنگ چشم است و
و سقوط شهوة و نشان ضعف ماسکه و بر آمدن سودا است از قی و اسهال علاج
قوت دهند طحال را بدانچه در ضعف طحال گفته آید پنجم آنکه ورم طحال حار باشد یا صلب
و موجب یرقان گردد و در علاج ورم الطحال گفته آید ششم آنکه عارض شود
یرقان از دفع طبیعت بر سبیل بحران امراض طحال و علامت وی آنست که
عقب امراض طحال پدید آید از دفع وی خفت و راحت روی نماید علاج
یاری دهند طبیعت را باستحمام آب شیرین و بعد از آن حکه و یرقان اصفر هم از آن گفته شد
و ایضا روغن بابونه و شبت و سوسن بر بدن مالیدن مفید است هفتم آنکه
سوء مزاج بارد مفرط در جگر افتد و بدان سبب جگر در روناک و روشنی شود
و سیاه گردد و یرقان زرد و سیاه با هم جمع آیند علاج آنست که در بهرود رگ
کشایند و در میان هر ضمادت روز فصد کنند و مطبوخی که با استفراغ صفرا و سودا
مخصوص بود طبع را فرو آرند و انجا که سودا بیشتر باشد جهت طحال بیشتر توجه کنند
و انجا که صفرا غالب بود معاونت جگر اکثر کوشند فایده در معرفت آنکه سده
در دو موضع است یا در طحال فقط که بول برنگ منبغته بود که بزعفران ممزوج
کرده باشند دلیل آنست که ماده در دو جا است و اگر در بول صفرة نبود ماده
که ماده در طحال است فقط و همین حکم دارد در معرفت مکان ماده یرقان حرقه

که برون

بر بدن مریض بمالند **فصل** در امراض مختصه طحال و هر یک بتقسیم علیحده بیان باید و آنکه
طحال را بپارسی سپرز گویند عضویست مرکب از گوشت و شرایین بسیار و گوشت او
متخلخل است و رنگش کمد است شبیه بجگر و فی حد ذاته حس ندارد اما غشایی که محیط
اوست کثیر الحس است و موضع او سوی چپ معده است و اکثر وی زیر معده است
و اغور الطحال نمایان است و از یک سر او منفذی در رگ شکم بندی است و اندر تقعر جگر
کشاده و طبیبان آن را گردن سپرز گویند و آلت اندر کشیدن سودا از جگر و آلت جگر از
دفع سودا بر دو همین منفذ است و این منفذ زهره است و از باطن سپرز منفذی دیگر اندر
معده کشاده است تا لختی سودا از وی از این منفذ بمعده بر آید و فم معده را بنجارد جهت خفت
و عفوصت و گرسنگی آرد و طحال جاذب بودن مره سوداست و نفع وی جذب مره
سودا است از جگر **قسم اول** اندر سوء مزاج طحال و این نیز چند نوع است **یکی** آنکه حار بود و علامات وی
بسیاری تشنگی است و سوزش و حرقت موضع طحال و میل قاروره و براز بسرخی که
بسیاهی زند **علاج** در بازوی رگ باسلیق یا اسیلم زنند از چپ و آب کاسنی و آب
عنب الثعلب و مانند آن بکار برند و اگر حرارت غالب بود قرص طباشیر با شربت نیلوفری
یا قرص کافور با آب کاسنی و عنب الثعلب مانند آن استعمال نمایند و آرد جو با آب برگ خرفه
و برگ اسفناخ بر سپرز نهند و الملاب برگ کرفس پخته و بار ... برنهادن مفید است
و سبوس با برگ خوشا نباده با انچه در ... پخته جدا جدا املاک در جمله سود دارد
و در ساده تبرید و تعدیل کفایت کند و بعضی اسهال کم حاجت آید **قرص کافور**
که در اکثر مرض بکار آید گل سرخ چهار درم طباشیر مغز تخم خربوزه مغز تخم خیارین تخم خرفه از
هر یک سه درم راوند چینی اصل السوس قند ریوند هر یک یک درم و نیم زعفران دو درم کافور
چهار درم کوفته بیخته با آب سیب یا کاسنی قرص **دوم** آنکه بارد بود علامت وی فتور
گرسنگی است و عدم تشنگی و کثرة قراقر و آروغ و آب دهن **علاج** جهت تسخین سپرز

سکنجبین و اقراص که مذکور شد و اصول حاره مرکب باشد مثل بادیان و انجیره و قسط و برگ سداب و
و بیخ کبر و ثمره طرفا و اسقولوقندریون و مشو بادام تلخ و برگ غرب با هر که منجیه بود بر سپرز
گذارند و خوردن مثلث بر ناهار و آب ترب و تریاق اربعه و گلقند همه مفید است
و بهترین غذا گوشت مرغ است که در داروی گرم پخته باشند و بهر که قبض سازند صفت
سکنجبین بزوری اصولی که در اینجا بکار آید تخم کرفس تخم بادیان انیسون تخم کشوث تخم
خیار تخم سداب تخم شلغم بیخ کرفس بیخ بادیان بیخ سوسن از هر یک ده درم بگیرند
و نیم کوفته در صد درم سرکه بخیسانند با آنقدر آب که کفایت کند و بعد از آن یک شبانه روز
بجوشانند چون بنیمه آید بپالایند و سکنجبین قند آمیخته بقوام آورند قرصی که در اینجا
بکار آید بیخ کبر زراوند اسقولوقندریون اشق تخم کرفس تخم کرنب قسط فلفل سداب
اشنه ایرسا سنبل کوفته بیخته با سرکه و آب برگ کبر و طرفا سرشته اقراص سازند
و آنجا که طبع قبض بود مطبوخ موافق بکار برند سیوم آنکه یابس بود و علامتش وی
تشنج سپرز است و غلظ خون و کموده و نحافت بدن علاج حقنه ترطیب کنند
و نیلوفر و خشخاش با آب کدو و خیار بدهند و تخم کدو مقشر و مغز تخم خربزه و تخم خرفه و
خطمی با لعاب تخم مرو و شیره خیار و روغن بنفشه مخلوط کرده بر سپرز نهند و اغذیه
مرطبه تناول نمایند و آنجا که موجب آن ماده بود و فصد باسلیق و اسیلم کنند
و ماء الجبن و مطبوخ افیثمون مستفرغ سازند چهارم آنکه رطب بود علامتش ورمی
و گرانی موضع سپرز است و قلت عطش و بدن مترهل بودن و رنگ او میل بسفیدی و استرخا
نمودن علاج حب تخفیف قرصی که گفته آید بدهند و بوره و سداب و ثمرة الطرفا
با سرکه کهنه سرشته بر سپرز نهند و نخود آب و قلایا بر مصالح تناول نمایند و آنجا که تلیین شکم
حاجت آید افیثمون و حب ایارج بکار برند اقراص افیثمون کلنج بیخ کبر زراوند
سنبل لک مغسول زرشک نرم ساخته با آب طرفا اقراص سازند پنجم آنکه

حار رطب بود و علامت او افتد ثقل است در پهلوی چپ و التهاب و تشنگی نابودن دهان شد
کور و بدن کموده و ترهل و سستی ظاهر شود علاج آنچه در ورم مفرد در رطب گفته شد
و سکنجبین بزوری که در وی پوست بیخ کبر باشد بنوشیدن و کلنج و ثمرة الطرفا
و صندل با آب طرفا و سرکه سرشته ضماد نمودن مفید است و کذلک هرچه بارد و مشفق باشد
ششم آنکه حار یابس بود و علامت او نبض لطیفه است و گرمی بسیار و تب و بدین شده و
عطش و التهاب و قاروره سرخ و صاف نمودن و در رسوب دروی نابودن
علاج چیزهای سرد و مرطب چون برگ عنب الثعلب و عصاره الرای و برگ لسان الحمل و
و مانند آن ضماد سازند و اشربه مناسبه اغذیه موافقه و همه آنچه در حار مفرد یابس
گفته شد بکار برند هفتم آنکه سوء مزاج بارد و رطب بود و وی مرکب باشد از علامات
بارد و رطب و تدبیرش سکنجبین و تجفیف است هشتم آنکه بارد و یابس باشد و این عارض گردد
صلابت و غلظ سپرز و صلابت و غلظ طحال و آنچند گونه است یکی آنکه حار دموی بود و
علامت وی وجع و التهاب و ثقل بجانب سپرز است و تشنگی و تب حاد که
بنوبت ربع اشتداد کند و سیاهی قاروره و گاه باشد که بر پوست شکم آنجا که محل
طحال است سرخی پدید آید علاج از دست چپ باسلیق با حبل الذراع یا اسیلم بکشایند
و بعد چند تلیین شکم فلوس خیارشنبر در آب کاسنی و عنب الثعلب و مانند آن حل کرده
بدهند و بعد بدهند قرص طباشیر و قرص زرشک با طبیخ و کلنج و پوست بیخ کبر یا بیخ
دارو و آب تمر هندی و شیره خرفه مفید است و آرد جو و برگ کرنب و کلنج و صندل
و در حی العالم و آب عنب الثعلب و اقاقیا و شیاف ماهیثا و شیر
سرشته و از پیها با سرکه آمیخته بر سپرز ضماد کردن مفید است دوم آنکه صفراوی بود
علامتش حرقت و سوزش سپرز است باطناً و ظاهراً و غلبه تب و زردی
چشم و زبان و تمام بدن زردی میل با کبودی سیاهی ظاهر شدن و باشد که زفان

اسود بر آید علاج جهت تنقیه صفرا آب نواکه خون آب تمر هندی و آلو و مانند آن و
طبیخ اهلیله و شاهتره و تخم کشوث سکنجبین آمیخته دهند و دو درم تخم خرفه با سرکه آمیخته ضماد
ساختن سود دارد و این سفوف رسول مزاج گرم سپرز نفع تمام دارد زرشک تخم خرفه مغز
تخم خیار مغز تخم کدو مغز تخم خربوزه از هر یک سه درم صمغ عربی درم گلسرخ دو درم طباشیر
صندل سفید هر یک نیم درم تخم کاسنی چهار درم زرشک در سرکه و گلاب خیسانند و آب بستانند
و جمله ادویه را کوفته بیخته در آب زرشک آمیخته جمله مقدار خوراک سه درم است برای هفت روز
با شربت کاسنی یا سکنجبین بنوشند سیوم آنکه ورم بلغمی باشد و این را تهیج الطحال گویند علامت وی
زیادتی حجم سپرز است با قلت درد و اندر وی و زبان و چشم و روی سپید و پوست و [illegible] چشم
متهیج شدن و تار ذره و براز سفید باشد [illegible] یعنی رصاصی نمودن علاج جهت تنقیه
بلغم حبوب و طبیخ و حقنه بکار برند و بعد از تنقیه قرص کبر و قرص [illegible] و قرص [illegible]
و جز آن که بسپرز مخصوص است و گفته آید بدهند و ادویه موافقه بر سپرز ضماد نمایند
چون خاکستر چوب درخت انگور و [illegible] آمیخته یا تخم [illegible] بر سرکه پخته یا بوره و سداب و
اکلیل الملک نرم کوفته و بعسل و سرکه سرشته و [illegible] و به مرهم ضماد نمایند باید
که [illegible] بدارند و بعده بردارند و یا گرم که در روست و سبوس گندم جو [illegible] بنهند
[illegible] بشویند و اگر خاکستر [illegible] حصه [illegible] در سرکه طلا سازند
بهتر عمل کند و نیکوترین اغذیه نخود آب و کباب مرغ و تیهو و کباب [illegible] و آب گرم
نوشیدن و حرکت [illegible] در رطوبت [illegible] نمودن فایده تمام دارد حب مسهل
که در اینجا بکار آید افیتمون [illegible] بیخ [illegible] اسطوخودوس [illegible] مقدار
که باید بگیرند و کوفته بیخته با شهد حب سازند و مطبوخ [illegible] غاریقون
اضافه نموده بنوشند سودمند است و آنچه در پاک کردن سپرز مفرد است پوست بیخ کبر
و افیتمون برابر بگیرند و کوفته بیخته بعسل سرشته دو درم بدهند و چون عمل او در [illegible]

برگ سداب و راوند طویل و افسنتین کوفته بیخته سفوف سازند و از یک مثقال تا دو مثقال بدهند
با سکنجبین یا آب [illegible] و گفته اند که اگر از چوب گز ظرفی سازند و طعام و آب از او
خورند سپرز را بگدازد و بو علی گوید اگر ریباس و [illegible] و زوفا یابس و تخم [illegible] ساوی
بگیرند و کوفته بیخته بعسل معجون سازند و دو درم بدهند سپرز را بگدازد حقنه مسهل که در اینجا
استعمال نمایند [illegible] بیخ کبر بیخ [illegible] افیمون [illegible] و مویز
منقی [illegible] بجوشانند [illegible] و نمک [illegible] و روغن بادام آمیخته حقنه نمایند
فایده جالینوس گوید که سختی که در سپرز بیشتر از رطوبت جگر پدید آید زیرا که رطوبتی
که از جگر پدید آید بر سپرز مسلط می‌باشد با خون رقیق و همچنین رطوبت احداث سختی
و ورم نتواند کرد مگر آنگاه که بغایت کثرت رسد و از غایت کثرت میل بغلظت نماید بخلاف
رطوبت [illegible] که [illegible] غلیظ تمام است و سختی و ورم [illegible] رطوبت [illegible]
رطوبت [illegible] ورم الطحال [illegible] شدن ورم الطحال است از استعمال غرغره و [illegible]
رطوبت [illegible] ازالت شدن چهارم آنکه صلب سوداوی بود و علامت او انتفاخ شکم است و
سختی سپرز و بر آمدن او از جای خود چنانچه بنظر در آید بزرگی او و نبض منقطع شدن و [illegible]
[illegible] یکبارگی کشیده نشود و هنگام [illegible] راحت یافتن و [illegible] گشتن [illegible] و
در [illegible] و هزال بدن و کمودة در رنگ [illegible] و در نبض [illegible] و در طبیخ [illegible]
در ران و [illegible] که [illegible] طرف [illegible] پدید آمدن و باید دانست که لاغری بدن
تابع عظم سپرز است چنانچه بقراط گوید الطحال هزال البدن و اذا عظم الطحال خف البدن
و وجه [illegible] که عظم سپرز جگر را لاغر می‌سازد و قوتهای آن را بغایت ضعیف می‌گرداند و
لاغری و ضعف جگر موجب لاغری بدن است البته علاج رگ باسلیق و اسیلم زنند اگر [illegible]
و جهت [illegible] سکنجبین بزوری و مانند آن دهند و برای اسهال مطبوخ افیتمون و [illegible]
اسطوخودوس [illegible] بکار برند یا [illegible] سفوف مسهل سودا [illegible] هلیله زرد [illegible] از هر یک سه درم

نزد بکلرخ هر یکی درمی کاسنی چهار درم تخم کشوث شستنی افسنتین امیسون بادیان گل سرخ
مثقال افیتمون دو درم راوند و مثقال حجر ارمنی یکدرم همه را نرم کوفته و دو درم
با شربت بزوری یا جلاب قند اختیار نمایند و عقب وی ماء الجبن سه
فرمایند و برای تحلیل ورم سرکه و سداب و بابونه بهم آمیخته با اشق و در سرکه گداخته
ضماد سازند و اگر نخاله در سرکه بجوشانند و اشق در آن حل کرده بر سپرز نهند نیز سود
بکند از روی آنکه سپوس در گداختن و پاک کردن سپرز اسرع است و اشق در
در نضج و تلیین و تحلیل اماس صلب انفع و سرکه برای ایصال انقیاد قوة دوا از
و کذلک اگر بر سپرز شهد باید و خردل با ریک ساخته بر آن پراکنند و در تحلیل
و دفع آن عقیقه اقراص فنجکشت و اقراص خوردن نفعتمام دارد و انجره در سرکه کبر
کبر در سرکه سود مند است و گفته اند که اگر مطحول هر صباح کف بول خود را بنوشد
در کمتر از ده روز به گردد و مطحول کسی را گویند که سپرز او سخت شود خواه مع الورم باشد
خواه بغیر ورم و نیکوترین غذا زیرباجات که از گوشت مرغ بچه و دراج و مانند آن
که سهل الانهضام بود ساخته باشند و در همه غذا ها باید که سرکه و کبر و کرویا و زعفران
و دارچینی اندازند که نفع تمام دارد و ورم انکه ورم ریحی که در سپرز افتد مسمی است به نفخة
الطحال و آثار القسم علیحده بیان کنیم قسم سوم اندر نفخة الطحال و الورم ریحی
سپرز است و بسیاری سودا آورد و این از ضعف هضم دو انفو افتد و علامت وی
نرمی ورم و زیر پهلوی چپ که جایگاه سپرز است متمدد بودن و غند النفخ شدن
و قراقر افتادن و آروغ آمدن علاج تدبیر دوای که محلل و مفتح ریاح بود استعمال نماید
مثلا شربت سکنجبین مصالح کند و از آب بسیار سرد و چیزهای بادانگیز بپرهیزند
و ماء الاصول و سکنجبین بزوری گرم و سکنجبین عنصلی با آب بادیان دهند و آن بنوشند
و تخم سداب و فنجکشت و زیره و نانخواه تنها تنها یا مرکب همه مفید است و سفوف

وسبب او ورم سپرز

حوف و اقراص فنجکشت نفع تمام دارد و اندکی شلث سود مند است و سکنجبین وکادی در تمکین
کردن نیز بیماری نشادن و بوره و بابونه و سداب سرکه و حل ضماد ساختن و سبوس در سرکه
جوشانیده بر سپرز گذاشتن بعد از آنکه روغن گل مالیده باشند بر سپرز را نیکوترین تدابیر است
و کذلک روغن شبت یا بابونه مالیدن و نخاله گرم کرده با مطبوخ سداب و سرکه تر کرده
بر وی بستن و اشق بسرکه حل کرده طلا ساختن صفت سفوف جرف که بر بند که بیماری کهنه بزرگ
کوبند و یک شبانروز در سرکه انگوری نیک بخیسانند و اندکی آرد جو در وی بسرشند و نان سازند
و در تنور معتدل النار بپزند تا تمام پخته خشک شود و سوخته نگردد پس بردارند و کوفته بیخته
با دیگر اجزا اطریفل که گفته اند سفوف سازند و تحقیق نان مذکور چهل درم و فنجکشت
اسقوقندریون و پوست بیخ ثمرة الطرفا از هر یک چند درم تخم کندر با بادیان زیره کرمانی
یک شب در سرکه تر کرده و بریان ساخته از هر یک درم و نیم کوفته بیخته سفوف سازند
شربتی از سه درم تا چند درم صفت قرص فنجکشت که نفخه و درد سپرز را که با حرارة
بود سود دارد تخم فنجکشت گزمازج از هر یک سه درم راوند دو درم کوفته بیخته از دو درم
تا دو مثقال بدهند با سکنجبین وضع محجمه بگیرند قدح صالح العظم که از شکل انبیق بود و
نول او دراز باشد و بر سر نول سوراخی خورد کنند و پنبه که بکار نخواهند از ده باشد و سوی
نول نهند افروخته و همچنان آن قدح را بر عضو معقد و گذارند چنانچه متعارف است
و حوالی قدح بخمیر در گیرند و سوراخ نول را نیز به پنبه یا خمیری دیگر بند سازند تا از
هیچ راه هوا در خل نیاید اندروی آتش فرو میرد تا بصر در قدح حضور افزایم گیرد
و این را آثار نا شایسته بدارند و چون خواهند جدا کنند سوراخ نول کشایند تا هوا
داخل شود و قدح سکسته ساقط گردد و انجا که این علامات موجود شود و بار دیگر
قدحی عریض که لبهای او هموار باشد و از اوقرص نهند و مغز و ترنده و الفور
انفتاح را این قرص حشیشها و از دست غمز کنند تا جذب در عضو درد و داست

در جوف قدح منجذب شود تا دو ساعت بر آن نهد اگر خوف سقطه شدن پوست نبود و از زرد رود
جدا نمایند و پس از جدا کردن آن موضع را بدست بمالند و بعد از زمانی باز بدستور مذکور [illegible] استعمال نمایند
و اسهیل آخر در [illegible] ترویج تمام و ادرار حضوضا در زمان که برای ورم و شکم و جز آن
بسیار بکار میبرند فصل چهارم اندر حجارة الطحال پدید آید که رنگ شیر او سیاه [illegible] الاجزاء
در سپرز تولد شود و این مرض نادر افتد و علامت او برآمدن ریگ است در بول اما [illegible] خون
بول سیاه و خون قصد و درد و خلش اندر سپرز پیدا بودن و دیگر اعضاء آلات بول
چون گرده و مثانه و اعضا که در و حصاة تولد میکند چون جگر و مانند آن همه صحیح و سالم
بودن علاج بهر تفتیت ریگ از تخمها تفتیت کننده چون تخم کاسنی و تخم کشوث و کاکنج
و تخم کرفس و انیسون شیره کشند و بنوشند و انجیر در سرکه پرورده بخورند و بر سپرز
ضماد سازند که انجیر محلل و مفتح و [illegible] رگهاست و منقی و مجلی سپرز و دیگر اشربه
و اطلیه و اغذیه مناسب استعمال نمایند که در این مرض مواضع متعدد و تکرار یافته است
فصل پنجم در تفتیح الطحال و ریختن باشد که اماس سپرز پخته شود و ریم گردد و منفجر شود
و بدانکه اماس سپرز نادر باشد که ریم گردد و در اکثر بتحلیل میرود یا سخت میشود
و علامت او وجع ناخس سپرز است عند استحاله ماده بمده و تقدم اماس و بیرون
بول مده و ریم و احیانا در [illegible] آید علاج بهر پاک کردن ریم از سپرز ماء [illegible] و تخم کا[illegible]
و تخم کشوث و تخم خیار شیره کشیده و با شیر شتر یا [illegible] بدهند و ماء العسل نفع تمام دارد
اما آنچه هر چه از این مرهات بکار برند بحسب حرارة و برودة مزاج و هرگاه پیش از تفتیح صلابت
باقیماند جهة تذویب [illegible] در سرکه جوشانیده و اشق در الخل کرده ضماد نمایند و دیگر ادویه
که در ورم سوداوی گفته شده بکار برند بالجمله از آنچه قابض بود احتراز واجب دانند
و بدانکه اماس سپرز سخت باشد و بعد از زایل شود خواه منفتح شده باشد خواه [illegible] بعضی
اطبا را مرهم [illegible] کرده اند بشرط تحمل داغ فصل ششم در ضعف الطحال و این بر

چند گونه است یکی آنکه جاذبه ضعیف شود و علامت وی کدورة و تیرگی جسم است
و سقوط اشتها و رنگ بدن بسیاهی مایل شده باشد که یرقان سودا باشد و دیگر امراض
سوداوی چون قوبا و داء الفیل و دوالی و مالیخولیا و جذام و بهق و برص سیاه پدید آید
دوم آنکه ماسکه ضعیف گردد و علامت اسهال رقیق سوداوی [illegible] است [illegible]
[illegible] سیوم آنکه هاضمه ضعیف شود و علامت او زیادتی شهوة و اگر سودا [illegible]
[illegible] اسهال سوداوی که [illegible] بر آید یا ورم سوداوی و اگر عضوی دیگر [illegible]
و اقع شود [illegible] ضعیف گردد علامت آن اماس و عظم سپرز آنچه در ضعف جاذبه گفته شد
پیدا بودن علاج جهة تقویت سپرز اضمده مقویه استعمال نمایند و ریاضت فرمایند
و بر سپرز حجامت نمایند بغیر شرط اگر تجربه [illegible] که در تفتیح الطحال گفته آمد بعمل آرند
بهتر باشد و [illegible] سپرز را بمالند و آنچه گفته شد تدبیر قوة طحال است و دیگر
امراض که تبع ضعف پدید آیند بحسب آنچه لایق او باشد تدارک توان کرد
ضمادی که سپرز را قوت دهد افسنتین سنبل برگ [illegible] [illegible] اذخر [illegible]
مثقل نرم بکوبند و با آب برگ [illegible] آب سداب [illegible] ضماد سازند
فصل [illegible] در سده طحال سبب وی اجتماع فضلات غلیظ است در آن علامت او
[illegible] گرانیست در سپرز و آثار آماس نابودن پس اگر سده در آن مجری بود که
مره سودا از جگر بسپرز میرود حادث گردد یرقان سیاه و دیگر امراض سوداویه و اگر
سده در آن مجری باشد که سودا از سپرز بسر معده میرود عارض شود بطلان شهوة
و اضعاف [illegible] صلب [illegible] علاج آنچه در سده
جگر است استعمال نمایند و لیکن باید که از مفتحات هر چه قوی تر بود اختیار نمایند [illegible]
و غلیظ ماده و [illegible] سکنجبین [illegible] و قرص کبر [illegible] مفید است [illegible]
[illegible] باب یازدهم در امراض امعا و در وی جمع [illegible]

گویند و روده جسمیست عصبانی مضاعف مرکب از عصب و شحم و اورده و شرائین
و جسم کثیر و اورده هایی که شش است از روده است یکی اثنا عشری دوم صائم سیوم رقیق
و این هر سه را علیا گویند جهت آنکه بالای دیگر روده ها واقع اند و دقاق خوانند
بهر آنکه جرم ایشان باریکتر است و چهارم اعور است و پنجم قولون و ششم مستقیم و این
هر سه را سفلی گویند زیرا که پایین روده ها واقع اند و غلاظ نامند برای آنکه ایشان
اکثر و غلیظ است و بعد آنکه روده اول که اثنا عشری است بقعر معده پیوسته است
و طول او دوازده انگشت مضمومه است باریک شان و جهت این اثنا عشری گویند
و دهن این روده که بمعده پیوسته است مسمی ببواب علی غرب الاسم و چنانکه
مری از بهر دخول غذاست این روده برای دفع ثفل است و پهنای روده مذکور از دیگر
روده ها بیشتر است اما از مری تنگتر است و دهن بعض اصحاب التشریح الهی ... مکث باید
تا کیلوس واقع معده بعد هضم با تمام حرکت نیابد و بعد او صائم است از آن گویند
که وی اکثر امر خالی میباشد و کثرت خلو آن از دو سبب است یکی آنکه این روده ... بسیار التفاف
در وی ... بسیار می آید صفوه آن بزودی بسوی جگر منجذب میگردد و دوم آنکه ... زهره
و این روده گشاده است و صفرا که از زهره بروده ها آید جهت شستن ثفل روده ها گشاده است
و صفرا که از زهره بروده ها آید نخستین بر صائم آید و از آنکه ... میباشد و خالص ...
اخلاط یافته آنچه در وی باشد زود بر شوید بدین دو سبب روده مذکور ...
خالی مانده جهت و این امعا در حال بیماری تنگتر و فراهم تر شود و بعد او رقیق است
و این از جمله روده ها باریکتر است و دراز و تلافیف و پیچ و گیهای بسیار دارد و
... که ثفل در وی دیر ماند و بدین سبب ... که
در وی باشد تا بسیار ... بالا است ... زود ... محتاج
به تناول غذا نشود جهت دیر ماندن ثفل در وی و بعد او اعور است و اعور آن

کبه

گویند که از یک منفذ بیش ندارد و آنچه در وی از این منفذ اندر شود باز از همین منفذ
رجوع القهقری نماید یعنی باز پس میگردد و روده مذکور کیسه مانند است و مکان او است
بیشتر میل او بسوی پشت کمتر و منفعت اعور است او آنست که فضول ثفل را خزانه باشد
و بدین سبب ... هر ساعتی ... حاجت به دفع براز نشود و نسبت این روده با دیگر روده ها غلاظ
همچون نسبت معده است با امعاء دقاق زیرا که هر چه در معده تمام هموار نباشد که در اینجا
هموار و مجاور ... دیگر لهذا ... است که طرف جگر است مایلتر است تا از حرارت
جگر آنچه در وی است نیکو پخته شود و اندر علت فتق بیشتر همین روده فرود آید در کیسه
خایه بهر آنکه او بهیچ رباط مربوط نیست و بعد او قولون است و قولنج بیشتر در همین عارض شود
و قولنج از نام این روده ماخوذ است و روده مذکور غلیظتر است و نخستین او است میل
کرده بسوی چپ آمده و فرو سوی مایل گشته و قریب بمثانه از آن چپ رسیده و باز
بسوی راست باز گشته است و برابر مهره قطن فرو سوی آمده و بمستقیم پیوسته
و از آنجا بسوی چپ میگذرد و فرو و باریکتر میشود و فراهم می آید از آنست که در ورم بزرگ
ثفل ... از روده با سانی بر نمی آید و حاجت می افتد که حقنه اخراج او بعلوی ... است
میمالند تا در بر آمدن یاری دهد و منفعت او همانست که در اعور گفتیم و بعد او مستقیم است و
مستقیم از آن گویند که از قولون تا دبر راست قائم است نه مائل و چادر این روده او اخر
روده ها و بر مهره قطن اعتماد کرده و در آخر او نزدیک است بفراخی معده و بعضی گفته اند او
جاذبه دارند اما منفعت جاذبه او آنست که از دیگر روده ها ثفل را اخراج کند و بهای خود را
پاک ... و خصوصا قولون را و منفعت جاذبه او آنست که از دیگر روده ها ثفل را ...
فراخی او آنست که چون ثفل در وی بسیار تواند شد و ظاهر است که ثفل بسیار
دفع کردن آسانتر است از دفع کردن ثفل اندک زیرا که چیزی بسیار بالطبع میل
میباشد بسبب کثرت حجم بخلاف شیء قلیل که خود فرو نیاید تا دافع دفع نماید بلکه ...

که از وی واقع نیز منفعل نگردد و بقلة المقدارة و اشتغال الطبیعة عن دفع فایده تا کی ثقل در
اعور و قولون نباید عفونت نگیرد و محل تولد کدو دانه اعور است و امراضی که
با امعا تعلق دارند هر چند گونه است و هر یک بفصل علیحده گفته آید انشاء الله تعالی فصل
در زلق الامعا و آن مرضی است که طعام اندر روده نماند و زود بیرون آید و وی بر دو قسم است
یکی آنکه در سطح درونی روده بثور پیدا آید از کثرة صفرا و احداث لذاع در معا و آنچه در وی
آید منع دفع کرده و غیر منهضم بنقص الامعا و علامت او بر آمدن طعام است غیر منهضم یا اندکی
هضم یافته و هر چونکه باشد با زرداب رقیق آید و هنگام گذشتن در روده وجع احداث
نماید و غلبه تشنگی و تلخی دهان و خشکی زبان و گرمی بدن مقعد وقت خروج براز و احساس
سوزش در امعا و تقاعد وی بر روی سرد و تسکین سوزش ساعتی از آب سرد نوشیدن
علاج رگ باسلیق زنند و مسهل صفرا دهند و حقنه سرد کنند و مسکنات صفرا … بخورانند
چون آب سیب و جو بروغن گل آمیخته و برنج و عدس در آب پخته و روغن گل با زرده یا کعک کوفته
و بروغن بادام ممزوج ساخته و بهترین ادویه سفوف مزلق الامعا مذکور است که در …
مذکور شد و مشروبات چون صمغ و نشاسته و کثیرا و لعابیات چون لعاب بهدانه و اسپغول و
مانند آن و شربتهای سرد چون شربت خشخاش و شربت انار مزین و شربت آس
و خرما آن مفید است و از ترشی خالص پرهیز کنند تا حرقت تخفیف یابد و طلب و از وج
و گلنار و صمغ و صندل و پوست انار کوفته پخته با آب سیب ترش و آب حب الآس تا شکم
و بر شکم ضماد سازند و اگر با وی بسیار بود و فی … پرهیز نمایند فایده …
… آب … پس آب او بگیرند آب مذکور …
از جمله آنکه سویق را در آب بپزند پس آب مذکور غرویه و لعابیه پیش … حقنه
حقنه سرد بگیرند جو و نخود و برنج و پوست خشخاش و خطمی و تخم مرو بپزند و بپالایند و
روغن گل و صمغ و نشاسته در آن آمیزند و حقنه کنند دوم آنکه بر سطح بیرون روده

یعنی بر خارج او بثور پیدا آیند و علامت او آنست که در غذا … در امعا بود
و طعام غیر منهضم بر آید و وجع مختلف باشد گاهی فوق ناف و گاهی تحت ناف و گاهی
در پهلو و فرق در میان آنکه بثور در داخل روده بود آنست که در اینجا صدید با طعام بیرون آید
جهة پاک بودن سطح داخلی روده از بثور و ایضاً اختلاف وجع لازم نیست قسم اول را
علاج رگ زنند و برای تسکین حرارت شیره کاسنی و خرفه با … و آب … کم
طباشیر آمیخته بنوشانند و مزورات که با آب غوره ترش ساخته باشند بخورانند و طلب
تراشه کدو و آب کشنیز و برگ اسپغول و برگ لسان الحمل و حی العالم و آرد جو
بر احشا ضماد نمایند و جایگاه سرد و مسکن سازند سیوم آنکه رطوبت فاسد بسیار
در روده جمع شود و سطح داخلی آن را اندر روده سازند پس هرگاه طعام در روده آید
بواسطه ملاست سطح در وی نماند و زود بر آید و علامت او بر آمدن رطوبت بسیار است
با طعام غیر منهضم و قلت لبث طعام در معده و حال معده نیک بود لیکن اگر معده
سالم بود و اگر معده نیز برطوبت فاسده آلوده گردد هضم معده نیز تباه باشد
چنانچه در امراض معده ذکر یافته و باید دانست که این اسهال از ضعف ماسکه و هاضمه نیز
افتد علاج جهة تنقیه رطوبات قی کنند و مسهل … چون ایارج فیقرا و حب … خورند
و اگر از تنقیه مطلب تمام حاصل شود و برای نشف باقی رطوبت سفوف حب الرمان
و قرص جلنار بکار برند و آنچه در اسهال معدی رطوبی گفته شده علاج است
و … نفع کلی دارد و باقلی در سرکه جوشانیده اگر بنوشند شکم ببندد
و هرچه مقطع باشد مفید است و این طلا سود دارد صفت سعد سنبل تخم کرفس از هر یک چهار درم
زعفران مصطکی از هر یک نیم درم بگلاب بسایند و طلا نمایند و بهترین غذا گوشت
طیور است خاصه کباب که مصالح موافق ساخته باشند اما اگر تب بود گوشت نخورند
آنکه سوء مزاج رطب … با امعا افتد و علامت … او … و تری …

شود و با اصرار در قوة ماسکه او ضعیف کرده پس طعام لبث نکند و زود بر آید و علامات و
همانست که در رطوبی گذشت مگر آنکه در اینجا طعام [illegible] رطوبتی فاسده بر نمی آید
علاج اقراص سماق و سفوفهای قابض منشف بدهند و روغن گل بر امعا بمالند و اسوقه
و دیگر اغذیه موافقه که پیش بیان شد بخورانند پنجم آنکه خلط لذاع صفراوی بر امعا ریزد
از دیگر اعضا و بسبب لذع او دفع کند روده هرچه در وی باشد خارج گردد و خلقه
نیز گفته شد و علامات در امداد صفرا است و بر آمدن و حدوث لذع و خلش در مقعد
هنگام بر آمدن و این صفرا گاه زرد بود و گاه مایل بکبودی باشد علاج تنقیه کنند
بقی و اسهال و بعد از اسهال چیزی که مسهل معصر بود بکار برند چون هلیله زرد با شکر
آمیخته و مانند آن و باید دانست که قی از اسهال افضل است و اینجا و بعد از تنقیه
تقویت باقراص طباشیر قابض و جز آن هرچه قابض و مبرد و مقوی احشا بود استعمال نمایند
شربتها و طلاها فایده هلیله زرد با وجود اسهال صفرا تقویت میدهد امعا را از قوة قابضه
که در وست و بدان سبب فضول را از نخستین بروی [illegible] میدارد و نیکوترین غذا
ماچه گوسفند و گوشت مرغ نیم کباب و قلیه او و آب سماق که با مویز کوفته باشند
بسازند و گاورس و ارزن بقشر برنج [illegible] و او بریان کرده نیز فایده دارد اما اگر
تپ باشد گوشت و چربی ندهند ششم آنکه ضعف در امعا افتد بواسطه وقوع
از فالج در آن اعصاب که با امعا رسیده است و موجب وقوع فالج در این اعصاب
یا امتلاء اعصاب مذکور است و مبدا آنست و از بلغم یا سقطه و ضربه که بر مبدا آن
اعصاب افتند و علامات و علاج او همانست که در فالج گفته شد هفتم آنکه بلغم و صفرا محدث
زلق امعا شود علامات او زردی براز است و ظهور بلغم و قراقر شکم و گاه باشد که غثیان
آید و انقسام سبب گشت تناول خواه که بیشتر افتد علاج آنچه در صفراوی و
رطوبی گفت استعمال نمایند و این سفوف مفید است صفه هلیله زرد دو مثقال

حب الرشاد حب الآس سماق کرمانی و هر یک مثقال و نیم همه را نرم کوفته بکوبند
بغیر حب الرشاد و شربتی دو درم و گاه باشد که دوای مسهل قوی العمل چون محموده غیر
مشوی و غیر آن زلق الامعا آرد و علامت و آنست که بعد تناول مسهل افتد علاج
چهار تخم [illegible] بروغن گل یا روغن زیت چرب کرده سوده از ده درم با آب سرد دهند
و اگر حب الرشاد و روغن بجوشانند تا بسته شود نیز عمل کند تنبیه آنچه در فصل از برآمدن
طعام غیر منهضم گفته شد مراد از غیر انهضام آنست که دانه ناگوارید بر آید
زیرا که چون معده سالم باشد هضمی که باشد بالاستقصا روی بنماید اما از آنکه در امعا
نیز هضم می کند تا هرچه قابل غذا باشد سوی جگر منجذب شود و ظاهر است که هر گاه روده
باطل یا ناقص گردد و بحسب آن براز نیز کیلوس وار می بر آید و بعید از قوام معتدل مباشد
مگر آنکه معده نیز مأوف بود و بعضی گویند که زلق الامعا عبارتست از بطلان
یا نقصان هضم معده و تسمیه زلق الامعا [illegible] فصل اندر اسهال خون که در نفس روده آید
فقط اما دیگر انواع اسهال دموی و غیر دموی در امراض جگر و معده و زلق الامعا مفصل
گفته شد و در ابواب آن اکنون بدانکه اسهال دموی معائی بر دو قسم است یکی آنکه
روده مجروح شود و این را سحج گویند دوم آنکه روده از خون پر شود و دهن آنها گشاده و
خون بر آید بغیر وقوع سحج در امعا قسم اول اندر اسهال دموی که از گشادن دهن رگهای روده
افتد و این نیز دو گونه است یکی آنکه رگهای امعا غلاظ گشاید و علامات وی آنست که
هر قیام نخست غایط مخالط آید با خون و بعده غایط فقط بر آید و با وی هیچ علامات سحج
نباشد چون درد مقعد و [illegible] و خارش و بر آمدن خون برق و تقاطر و بعده
غایط یا قبل او غیر مختلط با غایط دوم آنکه رگهای دقاق امعا مفتوح الافواه گردند
و علامات او آنست که هر بار اول غایط فقط بر آید بعده مختلط با خون و آثار
سحج چون وجع و مغص و خراطه [illegible] قیام گیرد چون آمدن خون بادورار

بروغن گل چرب ساخته و دو مثقال از [illegible] [illegible] احشا

متساعده وبودن خون غلا یا خون محض وخراش که از لوازم اوست وورزو وستطار یا
کبدی گفته شده هیچ مید ابود وفرق درزو وستطار یا معدی وکبدی در اسهال کبدی
گفته شده **علاج** اگر خون بسیار باشد وقوة مساعد بود رگ باسلیق زنند وبعده جهة
قبض رب ریباس ورب حب الآس ورب سیب ورب به وقرص طباشیر قابض وقرص
کهربا ومانند آن دهند واگر سبب در امعاء غلاظ یعنی سفلی باشد حقنه کنند بادویه حا
ونیز او را آنست که دوا مخدر چون افیون استعمال نمایند که خطر کلی دارد وتخصیص کسی را
که نبض ضعیف بود واگر ضرورت آید بر سبیل شیاف بکار برند واگر بر بیگار
بکشایار وبیشتر حاجت آید تا که افیون را با جند بیدستر وزعفران بیامیزند هر چهار
ودر نیم رض گل ارمنی بقدر درم با شربت حب الآس وشربت الخیار نفع عظیم دارد
واین حب مجربست **صـ** پوست انار گل مازو گل ارمنی از هر یک برابر شربت دو درم
وکذا شش مجمعه بر شکم وتا چهار ساعت نهاده داشتن در منع اسهال معلوم است
وآنچه در منع استعمال افیون بی امتزاج او با جند وزعفران گفته شد بر سبیل احتیاط
واگر نه بسیار حبوب افیونی که جند وزعفران ندارند نفع او بتجربه پیوسته بی اختلاف
معترف است **قسم** دوم از سحج ورودی آنست که سطح درونی امعا قرح شده باشد
واو بحسب اسباب بر شش گونه است **نوع** اول آنکه صفرا بر امعا در زد وسطح از او خورد
بخراشد وعلامت او تقدم اسهال صفراویست وعوارضات صفرا ظاهر
بودن ووجع روده خود لازم جمیع اقسام سحج است ودر این اسهال نخستین صفرا
با خراطه مختلط بیرون آید وبعده با خون وخراطه وازوجات پس اگر سحج در امعا علیا بود
نشان او درد بالا ناف است وکرب وبیقراری وغلبه تشنگی وبرآمدن خون وازوجات
بشدید الاختلاط بالبراز وقلت لبث دوا در امعا وشدت وخفت این امراض
بحسب ترتب وبعد مکان سحج است از معده واگر سحج در امعا سفلی باشد نشان او

درو

درو زیر ناف است وبرآمدن خون وخراطه پیش از براز واگر با براز مختلط آید شدید الاختلاط
بود وگاه باشد که نخستین براز صرف آید وبعده خون وخراطه برآید مختلط یا نامختلط با براز وتقدم
خون وخراطه وتاخر آن واختلاط وعدم اختلاط او با براز بحسب وقوع سحج است در مواضع
علوی یا سفلی اجزاء امعا وکما لا یخفی اما علامات خاصه سحج که در روده مستقیم بود آنست که با خون
وخراطه رودمیه وشحمیه بار باشد وعلامت خاصه سحج که در قولون واعور است که با خون و
خراطه رطوبت لزج بار بود بغیر دسمیت ... وآنکه در سحج امعا علیا وروشن شد پیا خراطه
وقشر که از جرم علیا باشد باریک میبود واین خاص سحج بزرگ است ناصیه اگر در صایم بود زیرا که کبر او فرود است
وبجگر نزدیکتر است وانصباب صفرا بدوی بیشتر بخلاف سحج امعا سفلی که در او شده بیا شد
وجسم غریب قشر باشد که از جرم ایشان جدا شود والبته که غلیظ بیا شد واین سحج اسلم است
وبعد آنکه اسهال صفراوی در مدت یکهفته منجر بسحج میشود ودر کمتر از دو هفته منفرج میسازد
امعا را وگاه باشد که قرحه غار شود وروده را سوراخ کند وثفل از راه سوراخ برآید ودر جرم شکم جمع شود
وگاه باشد که از کثرة اجتماع ثقل ورطوبت ورم عظیم فاحش در شکم پدید آید همچون استسقا زقی والاکثر
مقدم هلاک الموت وهرگاه چیزی شبیه بدردی شراب بیرون آید از امعا دلیل هلاک باشد
علاج اگر صفرا در انصباب وریزش باشد نخستین در انقطاع او کوشند که موجب سحج است
وآنچنان باشد که ربهای ترش دهند چون رب غوره انگور ورب انار ورب ریباس وزرشک
ودر اثنای غذا حصرمیات بکار برند واگر ماده در اعضا رسیده باشد تنقیه آن مقدم وازهر
چیزی مناسب ودر تقویت اعضا نیز کوشند بحسب مزاج وبعد از انقطاع سبب بمعالجه مرض که
سحج است متوجه گردند وآنچنان باشد که تخمهای سردی لعابیه بریان کرده وجرمهای مغری چون
مقلیاثا ومانند آن استعمال نمایند وبخورهای سرد ضعیفی حقنه فرمایند ومغری چیزی را که
بر سطح امعا بچسپد ودهن ... آن را چند سال نوده باید دانست که اگر سحج در امعا علیا بود مشروبات
کثیر النفع است واگر در امعا سفلی باشد حقنه سریع الفایده وبواسطه سرعت

وصول اثر دوا بموضع مقصود **سفوف** مقلیاثا اسپغول ۳ درم تخم ریحان تخم خرفه تخم بارتنگ
صمغ عربی گل ارمنی تخم خشخاش از هر یک ۵ درم تخم حماض خرنوب نبطی نشاسته از هر یک ۳ درم تخمها را
بریان نمایند و سوای چهار تخم همه ادویه را بکوبند و با هم آمیزند و بقدر حاجت با آب سرد بخورند
سبب آنکه مقلیاثا لفظ یونانیست و این دو معنی دارد یکی سفوف بزور و درینجا
همین مراد است و دوم حب الرشاد را گویند لهذا سفوفی که در وی حب الرشاد
باشد مسمی است بمقلیاثا **حقنه حابس** برنج بریان جو مقشر بریان عدس مقشر کلنار پوست انار حب الآس
جمله را بپزند و بپالایند و صمغ و نشاسته و دم الاخوین عصاره لحیة التیس گل ارمنی سوخته
صدف سوخته اسفیداج ارزیر باریک ساخته در وی آمیزند و به کرده زرده بیضه یار کرده
حقنه کنند **فایده** آواز خوش و ساز ملایم و حکایات عجیب و غریب و نظر در بساتین
و جواهر و صور نهار خوش تاثیر عظیم دارند در هر مرض و بسیار باشد که ترک علاج بدوا
موجب شفا گردد و احتیاط تقدار تقویت معده و رئیس الاعضاء از جهة تدبیر مسهلی بسازد
و اگر در ابتدا که اثر سحج ظاهر شود چهار درم صمغ عربی با تخم ریحان نیم درم بکوبند و در آب سرد بریزند
تا بقوام عسل آید پس او را حل نمایند نفع کلی دارد و اگر درد و اسهال شدید گردد چهار درم
از هر یک درمی بگیرند و با آب گرم لت کنند و یک مثقال روغن گل قسم اول در وی آمیزند
و بنوشند و در وی بنشانند و اگر لعاب این بزورها بدهند الطف باشد و باید دانست که ریوند چینی
در اسهال دموی و سحج خاصیتی عجیب دارد نیم درم بکوبند و با [illegible] تا آب بنصف رسد پس
باید صمغ [illegible] داغ کرده بدهند و سفوف معتدل ریوند چینی اسپغول بریان
تخم ریحان از هر یک نیم درم صمغ عربی نشاسته تف داده بریان کرده هر یک نیم درم
جمله یکمرتبه ساییده با شربت به یا شیره [illegible] المحل بنوشند و اگر حاجت زیادتی قوة
بود قدری افیون یا بزر البنج اضافه نمایند و اینجا که تشنگی غالب بود شربت [illegible] جرعه
نافعترین چیزهاست و باید دانست که در سحج خوردن شکم گوشت مطلقا ضرر دارد

و انجا که ناچار باشد گوشت طیور سبک و ماهیچه بزغاله که رب غوره و ریواج و آب
لیمو ترش کرده باشند توان خورد **نوع** دوم آنکه بلغم سبب سحج گردد و این بلغم بالطبع
بورقی باشد که از بورقیت خود سطح روده را بخراشد و باشد که الروحة گرد سطح
امعا بچسبد و بسیده و چون جدا گردد تمام لزوجات از روده بر کشد و او را منجرد سازد
و علامت و تقدم اسهال بلغمی مذکور است و کثرت ریاح و قراقر و برآمدن بلغم با
خراط و خون و بودن وجع ثقیل لازم که مشتعل شود و [illegible] بر آن شاهد است و دیگر آثار
بلغم شاهد او و این سحج عقب نزله و زکام بیشتر افتد و در ایام ماه حادث گردد
بیشتر و در امعا **علاج** نخستین ازاله سبب کنند با استفراغ و منع انصباب بمعده
جهة زوال سحج تخمهای مغزی بپزند که مناسب این سحج باشند چون تخم ریحان
و بارتنگ [illegible] و مانند آن و بپزند و هلیله سیاه بروغن بریان کرده کوفته بیخته
بقدر یکدرم با همچندان قند سپید آمیخته بخورانند نفع کلی دهد و این حقنه استعمال نمایند
صفت حقنه حب الآس پوست انار جفت بلوط در آب بجوشانند و بپالایند
و شب [illegible] گل سوخته که [illegible] آب ارزیر باریک ساخته در او آمیزند و
حقنه کنند و وزن این ادویه آمیخته نسبت ادویه جوشانیده سیوم حصه باید
و در کمی و زیادتی ادویه و وزن اختیار بر طبیب است که بحسب حال مریض نظر نماید
و اینجا که درد قوی بود و سحج بسیار و مریض در اضطراب اکثر مقدار نیم نخود افیون
در حقنه آمیزند میشاید تا فی الفور تسکین فرماید **نوع** سوم آنکه سودا سبب سحج آید
و سحج احداث نماید و باید دانست که اگر این سحج عارض میگردد و تکرار سوداء محترق
لذاع دارد و ازین سودا در چهل روز متقرح میشود روده بالاجماع و علامات [illegible]
و امی است و کرب شدید و برآمدن سودا با خون و خراطه و [illegible]

این بیماری از سیاه شبیه مرد‌وی شراب باشد و در این سحج کاه باشد که چیزی اندر از شده در رود و از نشان سودا آن سحج است که چون بر زمین رسد زمین بجوشد از ترشی او و بالجمله این نیز از مهلکات است **علاج** بعد قطع سبب و منع انصباب سودا تقویت و چند چیز را از آنچه در ضعیف الطحال مذکور شد و مولدات سودا ترک نمایند و جهت سحج سفوف الطین و لحم الیه مشان خورانند و نشاسته و صمغ عربی و کهربا و گل ارمنی و دم الاخوین با رب بیاشامند و در طبیخ ارز آمیزند و از روده بزیه آمیخته حقنه کنند و تقلیل غذا نمایند و از خوردن ترشی منع نمایند **نوع** چهارم ثقل غلیظ و خشن باشد که از روده گذر رود روده را مجروح کند و علامت او تقدم قبض شکم است و تناول چیزهای یابس قابض و برآمدن ثقل یابس از امعا با مداد **علاج** برای نرمی شکم مزلقات بدهند لعبیه چون لعاب بهدانه و اسپغول و شراب بنفشه و روغن بادام و مانند آن و حقنه لعبیه و شراب کثیر الغذا داده است زیرا که بلغم مجرد تلیین شکم تسکین وجع میکنند و خیار شنبر نیز توان داد و دیگر مسهلات چون هلیله زرد آن که قوی العمل باشند مناسبت است و تا که روده از ثقل مذکور تمامیه پاک شود زنهار قابضات بکار نبرند که بغایت مضر است و صاحب باب و علامات گفته و ربما کانت الطبیعة یابسة بعد و سبب السحج باقی فی الامعاء و یسیل من موضع السحج دم و خراطه فیعمل الطبیب الجاهل فی امساکه بالقوابض فیزداد احتقان البراز و جفافه و یودی الی القولنج و زیادة السحج مهلک العلیل و لیکن هرگاه روده پاک شود از اثقال یابسه و خون و خراطه برمی آید قابضات استعمال توان نمود که در مضوره ضرر ندارد **نوع** پنجم آنکه خوردن ادویه سمیه مثل زرنیخ و نوشادر و گچ و جز آن با خود سحج کرده و علامت او وقوع سحج است بعد تناول این اشیا و نشان خوردن این اشیا آنکه کسی با خطا داده باشد و در باب شرب سموم گفته آید **علاج** فی فرمایند و جهت تسکین الم و تلیین شکم شیر تازه دهند و حسوهای مغری که از نشاسته و مانند آن سازند سود دارد **نوع** ششم آنکه خوردن ادویه مسهله محدث سحج شود و وقوع سحج از مسهلات از کیفیت و دوا بیابد از حد فاده که از اعضا با امعا آید و این سحج اسلم است و در اکثر چهار روز تجاوز میکند اگر تخلیط دوا شود و پرهیز کرده نشود **علاج** ادویه مغریه مبرده چون سفوف الطین و سفوف مقلیاثا و مانند آن دهند و نوع برشته با آهن داغ نموده با فقرتین و دوا تنها بنوشند و یا با برنج خورند و **سر آنکه** این سحج عقب امراض حاده بر بدا اید روی تحلیل الاخلاط **ص** سفوف الطین اسپغول تخم ریحان تخم مرو نشاسته تخم حماض بو می بریان کرده صمغ عربی گل ارمنی طباشیر جمله مساوی بگیرند و درکمی و زیادی مختار اند بحسب تقاضای حال نعل آرند و کودکان را در بریان برنج بسوده را بجوش تخم نرم کوبند و بروغن بادام با کل حرب نمایند و بگلاب تر کرده موازنه و درم کم و زیاده بخورند **فصل** ۳ اندر بر آمدن مده و ریم از امعا غلاظ اکثر افتد و اسلم باشد و در امعاء رقاق قرحه کمتر افتد و اگر افتد مهلکات باشند الاقربها الی المعدة و الکبد خصوصاً اگر صایم بود لانه قرب الی الکبد و جرمیه و رقیق جدا و علامت بر آمدن مده از قرحات روده با تقدم ورم او است یا وجود سحج و دیگر آثار مخصوصه بر یک ظاهر بود **علاج** نخستین برای جلا و تنقیه امعا ادویه مجلیه مذکوره **حقنه مجلی** سماق آب انار عدس ارز شعیر بکوبند و در آب بجوشانند و بپالایند و اندک نمک سوده داخل کرده آمیزند و حقنه نمایند و اگر مده روی و ریم بود بیاید پس تا کل و تعفن باشد و صاحب موجز گفته الجوارد و الجواطة تدل قطعاً علی المقرح فان کانت مته الریح و تسلط تا کل و در مضوره لازم است که از ارز و عدس و شعیر بجوشانند و موازنه جلازم با یکدرم زرنیخ و در این طبیخ حل نمایند و حقنه فرمایند تا اجزای متعفنه متاکله را بر آید

ورکمی وزیادتی در روزن قرص استعمال کردن باطبیخ برای طبیعت اگر عفونت
کمتر باشد از یکدرم همه کمتر آمیزند واگر تعفن بیشتر بود از یکدرم بیشتر کنند تا قرحه را
بالجمله بعد از پاک شدن روده از ریم و چرک با دویه مدمله حقنه کنند تا قرحه را
نفوس سازند وانچنان باشد که صمغ و گل ارمنی و دم الاخوین و عصاره لحیة التیس
و کاغذ سوخته بار یک بسایند و در شیره لسان الحمل و توت خام آمیزند و حقنه
فرمایند **صفت قرص** از بیخ ریختج سرخ و زرو شب یمانی مازو سوخته نوره سرد ناکرده
از هر یک شش درم افیون زعفران از هر یک چهار درم جمله را باریک بسایند و بشیره
لسان الحمل سرشته واقراص سازند و خشک کرده نهند و بوقت حاجت استعمال نمایند
چنانچه گفته شد واگر اجزاء قرص مذکور بطبیخ سازند الطف باشد و باید دانست که این
ادویه حکم داغ دارند و از انکه داخل روده داغ با آهن متعذر است بجای او
استعمال این مقرر کرده اند اما باید که در ابتدا بکار نبرند و کذلک اگر اسهال
دموی و صفراوی باشد یا تپ بود و بالجمله این داروهای گرم بکار برند که ماده غلیظ
و بلغمی بود و انچه از روده برآید چرک وار باشد و تپ نبود و با وجود آن اگر
از استعمال او لذع شدید پدید آید بروغن گل حقنه فرمایند اما اگر لذع جاوید
استعمال نمایند و اگر مریض تحمل او نتواند که دیگر حقنه محذور دهند بعده عمل نمایند
و عقب این حقنه گل ارمنی صمغ عربی با شیره خرفه حقنه کردن مفید است
و فرق در میان مده و بلغم آنست که مده در ته آب می نشیند و تموج یا ازین یکدیگر جدا
میگردد و در رسل گفته شد **فایده** چیزهای مجلی نوشیدن چون ماء العسل و شربت
نبات و ایارج فیقرا برای غسل قرحه و انبات لحم سود مندست چند نوبت
بدهند و رفع و شیر با ماهی بانک و داغ کرده نفع تمام دارد و انجاکه زیادتی غذا
حاجت افتد آردجو با سبوس بو و شیره کشند و با شیر الحجبة و نبات آمیخته بدهند

و بانچه کوسفند با صمغ عربی مفید است انجاکه سحج بسبب قروح مده باشد و هنوز سبب
سحج منقطع نکشته باشد یا که بحتن و در انقطاع سبب نمایند و انچه در موضع او مذکورست
بعد از آن در تلطیف ماده و قرحه روده مستقیم جهت دفع فضله بسبیل اضطرار که در ترک
اختیار نباشد و بر نمی آید با او دیگر رطوبت مخاطیه از جهة قلیل المقدار باشد که مختلط
آید با خون خالص و این زحیر هم سه قسم است **قسم** اول آنکه رطوبتیه لذاع و شور بر معا مستقیم
آید و بسبب لذع بر دفع بر از مایل باشد و علامتش برآمدن رطوبت مذکورست
با رطوبت مخاطیه و نفخ و قراقر و قلت عطش و سوزش مقعد **علاج** انچه در سحج بلغمی گفته شد
استعمال نمایند و این سفوف سود دارد **صفت** مقل چهار شونیز باکرده دو مثقال اجوائن دو
یکدرم کندر یکدرم همه را نرم بکوبند و بآب مکرر حل نمایند و انجاکه اقتضا نماید عاقرقرحا
و چیزی بر نجاید و الم تمام بود کوکر و ماجرایز بکوبند و بر آتش نهند و تغاری که
در زیر او سوراخ باشد بر آن پاشند و مقعد بران سوراخ دارند تا دود او بر معا
در آید و شیاف زحیر فایده دارد **شیاف احمر** کندر مر زعفران شب ازرک برابر
کوفته و بیخته شیاف سازند و عند الحاجت یکی بردارند **قسم** دوم آنکه ماده صفراوی
نیز زحیر آرد و علامت او برآمدن صفراست و سوزش مقعد با حرارت و تشنگی و تاب دور است
یا قبض **علاج** انچه در سحج صفراوی گفته شد استعمال نمایند و بدانند که حقنه و شیاف در زحیر
سریع الاثر است نسبت بشروبات کما لایخفی **صفت** حقنه که اگر حرارت مفرط بود و
نیز غالب باشد استعمال نمایند ساکن گرداند گل ارمنی سفیده ارزیز شادنج عدسی
باریک بسایند و در شیره لسان الحمل و خرفه آمیزند و زرده تخم مرغ و اندکی مرکه
آمیزند و بعمل آرند **حمول** که در دو حرارت را بنشاند زرده تخم مرغ و روغن گل حل کنند
و مرداسنگ در گلاب صلایه کرده خشک ساخته در وی آمیزند و فتیله
در آن آلوده بردارند و این شیاف سود دارد **صفت** آن کندر زعفران

حقنه صمغ عربی از هر یک برابر افیون قدری جمله بهم آمیزند وشیاف سازند
وبر دارند وکلنج وعدس هر دو برابر کوفته در روغن آمیخته زیر ناف طلاء سازند
ودر سر سفره اگر حرقه بسیار بود **فصل سوم** در زحیر که از ورم گرم که در امعاء عارض شود
بر می آید وظاهر است که در همه صورت تخیل می کند مریض که در روده ثقل بند است و
تخیل نمود که لازمه ورم است مضطرب میشود بر دفع برازبر زمان وعلامات اواحتیاج
ضربان ووجع وثقل است ودر اغلب که جایگاه مستقیم است وباشد که از شدت
ورم تب وعسر بول نیز پدید آید **علاج** برای انقطاع ماده رگ باسلیق زنند والا ما نعی بود
بر زیر کمر حجامت نهند وتقلیل غذا فرمایند وامطفار خون ها شیاف مناسب نمایند
وپس از انکه ماده از ریزش باستد در نضج وتحلیل ماده محصوله وتسکین الم کوشند
وانچنان باشد که خطمی وتخم خبازی وتخم کتان وحلبه وبرگ کرنب وبابونه وبنفشه
در آب بجوشانند وتنطیل نمایند بر مقعد وشکم واگر ازین طبیخ ابزن سازند
بهتر باشد واگر حقنه کنند مفید تر بود خاصه انجاکه ورم در جزء اعلا روده مستقیم
باشد واگر ازین اجزاء مطبوخه شیاف سازند وبر دارند صواب باشد خاصه
انجاکه ورم در جزء روده سفلی بود ووقتی اگر اسهال هم شود بفرمایند که فایده دارد
وهرگاه ماده تحلیل کرد وجمع همیشود حلبه واکلیل الملک وکرنب پخته وخبازی پخته
ودر زیر آتش واندکی مقل جمله هم سرشته بر مقعد گذارند تا بر نضج یاری دهد پس
اگر منفجر شد خود بخود وفیها والا شیاف سنجره استعمال نمایند تا سر دهد وبعد ازانکه
سر کنند هرچه در خروج المده من الامعاء گفته آمدیم بکار برند از حقنه مرهم وامثال جراحت
صفت طلای که در ابتداء مفید است حراره بنشاند صندلین بابکاشنی وعنب الثعلب
بسایند وکافور آمیخته بر مقعد طلا نمایند وروغن گل وزرده تخم مرغ بهم سرشته وانکی
مردارسنگ آمیخته بر مقعد نهادن وشافه ساختن در تسکین الم مجرب است

وازماده سرد ورم کمتر افتد در روده ودر قولنج ورزحی ورم روده بتفصیل مذکور است
فصل چهارم انکه زبل خشک در امعاء واقف بند شود وبدشواری بر می آید وتوتر زحیر آرد
وماده غلیظ که ازوی حاد اگر دو ودر روده شد بد احداث کند بسبب زحیر بر آید غراطه و
رطوبت از روده وعلامات او گرانی شکم است ودوام وجع وسوزش بر آمدن ثقل
خشک قلیل المقدار چون نخود وتقدم تناول اغذیه یابسه **فایده** گاه باشد که این
زحیر را اجبال الطبا اسهال پندارند بواسطه خروج الرطوبت وغراطه ودرین تحلیل حادة
استعمال نمایند واین معنی سبب هلاکت مریض شود پس لازم آمد که فرق میان این انواع بیان
کنیم وانواع مسمی بزحیر کاذب ودر باقی انواع که موصوف اند بزحیر صادق تا از
خطا دور باشند **فرق میان** انست که اسهال ودیگر نخمها مریض را مشوشانند پس اگر
نخمهای مشروبه بیرون نیایند از امعاء واندر شکم مانند بایند دانست که زحیر کاذب است
وثقل محتقن مانع براز ورطوبت گشته واگر نخمها با براز بیرون آیند نشان زحیر صادق است
علاج برای اخراج ثقل یابس محتبس مزلقات دهند چون شراب بنفشه وخیار شنبر وروغن
بادام آمیخته ومانند آن حقنه استعمال فرمایند وگاه باشد که اگر بنهانوشیدن
از دیگر دواها مستغنی سازد وسبب ارخاء ولین **منبه** قاعده کلی انست که زحیر ازهم
که باشد در حبس مبادرت نکنند والا بعد تحقیق ورزوال سبب **فصل پنجم** انکه سردی مفرط
بمقعد رسد باطنا واو خارجا وبدان سبب تشنج در وی عارض شود وتمدد در روده مستقیم
پس توهم کند آدمی آن تمدد را که ثقل است ومضطر گردد بر دفع براز وعلامات
او تقدم رسیدن سردی بمقعد وراحت یافتن از استعمال اگرم وشستن بر موضع گرم
علاج تکمید بآب گرم وتدهین بروغن قسط گرم کرده وروغن گل وبابونه گرم کنند
وآبزن فرمودن از طبیخ بابونه وشبت وعنب الثعلب واکلیل الملک ونشستن بر خشت گرم
سوده وارد واگر دود ورم حب الرشاد وریان سوده تاکوفته با آب گرم بر نهار خورند

نفع کلی می بخشد قسم ششم انکه منافذ مقعد و امعا مستقیم از بر آمدن ثقل سخت یا بواسطه
نشستن بر جای سخت زمان طویل چنانچه در سواری پس جهت نکاهت مقعد و معا
عارض کردد زحیر و علامت او تقدم سببست علاج برای ارخا و نرمی قیروطی
که از موم و روغن بابونه و شمع ساخته باشند بمالند و بر دهن کنجد و زیت حقنه
کنند و زردی بیضه در روغن کل حل کرده حمول سازند قسم هفتم انکه در حلق و معده
و امعا ترشی خورده شود و بدان سبب زحیر افتد علاج جلاب نجام و زرده تخم مرغ
نیم برشت و صمغ عربی و کل ارمنی دهند و در تزویج الارواح کفته قد شاهدنا فی مملکة الا
النبی کان معها زحیر شدید قد جرح شیئاً کالمعاء مقدار شبر من المقعد فبقی ثلثة ایام
ایام ثم اسود و سقط و ثم برا منه شخصان و هلک منه ثلثة اشخاص او اربعة
و علة ذلک الطبقة و الداخلة من المعاء المستقیم و قال حاوی الکبیر ذکر قوم ان
من اصحاب زحیر اصابهم وجع شدید و خرجت منهم بعقب ذلک حجارة من المقعدة
فصل اندر مغص یعنی درد امعا و آن بر سه اقسام است قسم اول انکه باد غلیظ در امعا بند
شود و بواسطه تمدد و بی ثقل و شکم و بخروج باد و انقطاع یافتن علاج جهة تنقیه از خلط
خام که باد است حب ایارج و حب شبیخ و معجون شهریاران خورانند و برای تحلیل باد
تخم کرفس و انیسون و بادیان و نانخواه و جز آن هر چه باد شکن بود استعمال نمایند و
اکر تولد باد از ضعف معده باشد معجون کمونی و معجون حب الغار بکار برند و از آب
سرد و اشیاء باد انکیز پرهیز نمایند قسم دوم انکه صفرا در امعا آید و از کزیدن لذاع
الم احداث نماید و علامت او ورود اسهال بس است منفعه و قلیله کرایی
دیده شود علاج تخمها سردی لعابی چون اسپغول و تخم ریحان و بن الحصل و مانند آن
بروغن کل چرب کنند و باب سرد فرو برند و باید که تخمها را غیر بریان استعمال نمایند
پس اکر همین تدابیر صحت شد فبها و الا جهة تنقیه صفرا جلاب تبرید و شیرخشت و

مانند آن

مانند آن خورانند و در آب کاسنی یا عنب الثعلب حل کرده قسم سیوم انکه سوء مزاج
کرم ساده در امعا افتد و بکیفیت خود مغص آرد علامت او شدت لذع و التهاب
و تشنکی است و کرانی و زردی در براز نابودن زیرا که ثقل و تلوین براز بماده میشود
علاج برای تبدیل مزاج هر چه مبرد و مطفی باشد و در صفراوی کفته شد استعمال نمایند
و این دوا نفع دارد اسپغول در آب لت کنند و روغن کل در وی آمیزند و با آب
انار میخوش آمیخته بنوشند و اکر انار میخوش نباشد شراب انارین کفایت کند قسم چهارم
انکه بلغم بورقی و شور بر امعا آید و بکیفیت بورقیه احداث مغص نماید و علامت او بر آمدن
بلغم است در براز و کزیدن مقعد هنکام خروج و بودن تشنکی کمتر نسبت بصفراوی و بودن
ثقل بیشتر از آن علاج برای تنقیه امعا حقنه کنند که کفته آید و روغن کل حوالی ناف مالند
صفت حقنه که درینجا مناسب است سناء هفت درم بسفایج فستقی تخم بادیان تخم کاسنی
عنب الثعلب هر یک سه درم سناء هفت درم بنفشه بسفایج غاریقون دانه سپستان
هشت دانه تربد دو درم لب خیار شنبر یازده درم ترنجبین ده درم شکر سرخ ده درم بطریق
معروف است مطبوخ سازند و حقنه نمایند و دیکر حقنهای نیز لایق است اما الکای از
حقنه میسر نباشد مطبوخ که برای حقنه کفته شد بنوشانند قسم پنجم انکه خلط غلیظ خام
بلغمی جمود در امعا بچسپد و بسبب غلظت و ضعف قوة مندفع نشود و مغص آرد و علامت او
کثرة ثقل است و لزوم وجع در یکجا و بر آمدن بلغم در براز احیانا و سردی ملمس موضع الم
علاج اکر خلط در امعا علیا بود قی فرمایند بطبیخ شبت و عسل و جز آن که مقی
بلغم باشد و اکر خلط در سفلی بود حقنه نمایند و شرب ادویه مسهل بلغم در هر دو صورت
سود دارد و بعد از تنقیه جهة تحلیل باقی و تعدیل مزاج و تقویت هفت شیاف بادهای
کرم دهند چون کمونی و فلافلی و مانند آن که در ریحی و بلغمی سود دارد و نانخواه
ورم حب بلبان سه درم هر دو را نرم بکوبند و با کرم بخورند یکدرم صبح

و بجلاب گرم شام و نیکوترین غذا او در ریحی و بلغمی شوربای مرغ است و شوربای عصافیر
با فلفل و قرنفل و زیره و دارچینی و گوشت خارپشت بریان کرده مسکن وجع
بلغمی و ریحی است قسم ششم آنکه زبل خشک در روده بند شود و بتر چیز نیاید و
علامت و علاج او از قولنج ورمی روشن گردد قسم هشتم آنکه حیات و حب القرع
باعث مغص شود و در فصل دیدان علیحده گفته آید قسم نهم آنکه مغص بعد شرب ادویه
مسهله پدید آید علاج اگر گرم نبوشند تا دوا را مدد دهد و اگر بر نیاید با اسهال و درد شدید
کنند در معده و امعا باقی کنند و اسهال افتاده باشد اما بسبب حاده دوا مرجع
باقی لعاب اسبغول و خطمی و مانند آن بکار برند و روغن گل بنوشند که دوا
مسهل هیچ عمل نکند و وجع شدید گردد و کرب شدید آرد و در ضرورت از فصد
چاره نبود فصل ۶ اندر نفخ و قراقر امعا و این از دو سبب زاید یکی آنکه اغذیه نفاخ چون لوبیا و
مانند آن خورند یا غذای کثیر المقدار یا ردی الکیفیت چون گوشت گاومیش
تناول نمایند و بدان نفخ و قراقر افتد و علامت و تقدم سبب است علاج
تجوید غذا کنند و تبدیل معتاد دهند و گلاب فایده دارد و دوم آنکه ضعف
در روده و امعا پدید آید و بدان سبب هضم ناقص شود و غذا اگر صالح
بود در کمیت و کیفیت نیک تمام در امعا قراقر آرد و علامات حدوث
قراقر است با وجود تناول اغذیه موافقه علاج تقلیل غذا کنند و جهت تقویت
و تسخین امعا فلافلی و کمونی خورند و اگر با ضعف هضم اسهال هم باشد
جوارش خوزی استعمال نمایند فصل ۷ اندر قولنج و آن مرضیست معوی ذی الم
که [illegible] طبع منحصر بود و گاه که هیچ چیز بر نیاید و علت مذکور در معا افتد
افتد خصوص در قولون از آنست که لفظ قولنج از نام قولون گرفته اند اما آنچه در
امعاء علیا افتد مسمی است به ایلاوس و در آخر این فصل گفته آید تفصیل نشان

علاج

و علاج ایلاوس و فرق در دو روز انقلاب معده و اکنون در آنکه قولنج یا ذاتی است یا عرضی
و هر یک را دیگر اقسام که هفت است معلوم شود قسم اول آنکه بلغم غلیظ زجاجی مختلط شود
با ثفل و در اعور و قولون بسته گردد و قولنج آرد و علامت آنست که احساس وجع و نشوه
بود و اطراف سرد اسافل درد کند و قبل از حدوث قولنج سقوط اشتها و تخمه و تناول
اطعمه غلیظه و بر آمدن بلغم در ثفل و قلت خروج باد عارض شده باشد و باد مطلق بیرون
نیاید و نفخ پیدا بود و چیزهای شور و ترش میل نخواهد و باشد که از شدت وجع روده بیکبار
گرم شود و تشنگی عظیم پدید آید و قاروره سرخ بر آید و جاهل پندارد که قولنج ورمی یا
صفراویست و حال آنکه بلغمی باشد پس در قولنج فقط رنگ و بول نباید کرد و عوارض
دیگر باید جست یا مغالطه نیفتد علاج نخستین شیاف و حقنه طبع را بگشایند و تا که
از شیاف کار بگشاید چیزی دهند که سریع الاسهال باشد چون شرحلی مسهل و شهریاران
و مانند آن که سقمونیا و شحم حنظل و غاریقون مقوی دل و نیکوترین دوا از جهت اسهال
و دفع غثیان و تقویت معده و منع فی شرحلی و شهریاران است و باید دانست که از
شیاف و حقنه طبع گشوده نشود و شرب مسهلات ممنوع و خطر عظیم دارد همچنان
ابزنات و کمادات و ضمادات اما پس از انحلال طبع ابزن و غیره [illegible]
و چون منحل گردد قولنج نگشاید یک بار روز طعام ندهند بلکه هر گاه اگر برداشت تواند گرسنه
مریض زیرا که چون تمام مقام استفراغ و تحلیل میکند [illegible] که بعد از حقنه باقی باشد و در اینجا
شوربا نخود و آب که از گوشت خروس [illegible] گوشت کبک و عصافیر با گوشت گوسفند
حیوان که در و دارچینی و زنجبیل و زیره و بسفایج و پودینه باشد باید داد و که با طعام و
بعد از آن جرعه [illegible] شونیز
باشد با روغن زرد گاو و نفع دارد و بعد از طعام حرکت و سواری معتدل او و تقلیل غذا
فایده میدهد و تقلیل آب ضرورت است و اگر بجای آب با عسل میل نمایند یا

یا عرق بادیان و گلاب بهتر باشد **شیافی** که در قولنج نفع دارد زبد و شحم حنظل از هر و
و بوره ارمنی و نمک و شکر سرخ جمله متساوی بگیرند و شیاف سازند بمقدار چهار انگشت
و بعضی گفته اند که مقدار شش انگشت باید تا زود کار کند **ابو محمد بکر** قولنج بلغمی را
ساکن نماید بوره ارزق و جاوشیر مثقال صابون زنجبیل نمک هندی سداب
تخم سپند مجموعه جمله برابر کوفته بخته شیاف سازند و گاه باشد که صابون فقط شیاف
مانند تراشیده بردارند **صفت حقنه** که قولنج بلغمی و ریحی بر طرف سازد و در حال بکشد
بوره یا نمک نیم مثقال و آب سداب با آب برگ چقندر و کرنب هفت مثقال
روغن زردکاو و چهار مثقال روغن بادام آمیخته نیم گرم عمل نمایند و اگر بکشاش الغاریقون
بیفزایند بهتر باشد و اختیار ادویه قویه و ضعیفه جهت حقنه بحسب قوت و شدت
اعراض است کما لا یخفی **صفت** ضمادی که قولنج دور کند شونیز مومیج هر یک قدری
بگیرند و نرم بکوبند و بزهره گاو آمیخته بر ناف ضماد نمایند و بالیدن شکم بروغن شبت
و روغن خردل مفید است تخصیص اگر در وی اندکی روغن فرفیون و جند بیدستر باشد یا
فرفیون آمیزند **تنبیه** بباید دانست که وجع قولنج مشتبه میشود گاهی بمغص و گاهی
بوجع کلیه یا بوجع رحم یا وجع کبد یا بوجع معده یا وجع طحال یا وجع دیدان لهذا
لازم آمد که در قولنج و این اوجاعها فرق بیان کرده آید که رفع اشتباه نماید
فرق در قولنج بلغمی و در مغص آنست که وجع این قولنج ثقیل میباشد و تقدم تخمه و سقوط
اشتها و تناول موذن بقول و فواکه رطبه و اغذیه غلیظه گواهی دهد و قولنج از
هر یک گونه باشد لازم است که طبیعت متعسر الاعلال بود بخلاف مغص که در وی
طبیعت عسر نبود بلکه شکم نرم شود تخصیص بعد ساعتی از قیام وجع خاصه
که آنگه نو ... شود و پس سبب مغص خلط لذاع بورقی بود یا مرارت و وجع کال
و لذاع نیز شاهد اوست **فرق** در وجع قولنج و در وجع کلیه آنست که درد

کرده

کرده در جایگاه کرده ثابت میباشد از آنجا و زنیکند و چنان محسوس میکنند که گوئی در
او جوال ریگ ریزی سر کوز است و ایضا احتباس یا قلت بول و بر آمدن ریگ در بول و دیگر
علامات ورم کرده گواهی میدهد بخلاف قولنج که درد او در یک موضع ثابت نمیماند بلکه
ممتد و منبسط میگردد و گاهی بفوق و گاهی بجانب او گاهی بخلف تا محاذی فقرات قطن
و قال جالینوس ان سائر قولون یبلغ الجهات القطن فکذلک اوجاعه تبلغ الجهات
کلها و ایضا خاصه درد قولنج است که از اسفل بهمین جا است و بشدت میباشد که
سوی میگردد و بعضی و عرق سرد و این درد با اطلاق طبیعت ساکن نشود بخلاف درد کرده
که از فی راحت میگردد **فرق** در وجع قولنج و عوارض لازمه رحم و کبد و طحال و معده
و دیدان ظاهر است از مواضع عضو مقدار وجع و عوارض لازمه هر یک مثلا وجع رحم مشتغل
میباشد مایل بسوی عانه و گواهی میدهد بر آن احتباس طمث و غیر آن که در باب رحم
بخلاف وجع دیدان بغایت خفیف میباشد و مختلف المواضع بحسب انتقال دیدان و ایضا
افتادن کرمها و غیر آن که لازمه اوست بر آن گواهی دهد اما وجع معده و جگر و سپرز بسبب
بعد این اعضا فرق ظاهر دارد و محتاج بیان نیست و برانکه سقوط اشتها و قی و نفخ
و وجع ساقین و علامات خاصه قولنج است **فایده** بسیار باشد که قولنج منتقل شود بدیگر
امراض چون فالج و درد مفاصل و درد پشت و بواسیر و مالیخولیا و صرع و استسقا
و بعضی بر آنند که قولنج از تخمی بتخمی انتقال کند مانند بار **قسم دوم** آنکه باد غلیظ در طبقات
روده بسته شود و بواسطه احداث تمدد در امعاء و ضیق در مجری قولنج آرد و علامات وجع
آن سالهاست و انتقال در نیامدن آروغ بفراغت و تقدم تناول اغذیه نفاخ و شدید الاحداث
و فواکه رطبه چون انگور و خیار و غیر آن و تقدم وجود قراقر و نفخ و ایضا از جوف او
که چون طبلی گرم تکمید کنند باد تسکین یابد و در روز زیاده شود و بعد از زمانی بسکون آید
اما از یاد وجع بسبب انفصال اجزاء غلیظه زجاجیه است که از رطوبت زجاجیه

جدا میگردد بواسطه سخونت و دلک و تکمید و سکون وی بسبب تلطیف و تحلیل
ریاح است که علت غائی تکمید و دلک است و اندرین مرض گاه باشد که محل احتقان
باد مرتفع شود بهیچگونه بنظر در آید و گاه باشد که براز نرم برآید و این براز منتفخ [illegible]
همچون سرگین گاو و چون بر آب اندازند بالا بایستد و فرو نه نشیند **علاج** بنا بر
حقنه کاسر النفخ ملین را لازم کنند **صفت** شافه که درینجا مفید آید بوره قل جاوشیر
تخم سداب جند بیدستر شحم حنظل از هر یک مقداری لایق بگیرند و بقوام شکر سرشته
و شیاف سازند **صفت** حقنه بادشکن سداب مام بابونه قیصوم مرزنگوش تخم
کرفس بادیان نانخواه انجره هر قدر که خواهند در آب بجوشانند و بجوشانیده آمیخته بگرم
حقنه کنند و هر گاه شیاف و حقنه کرده باشند و باد و بلغم زجاجی که ماده باد است
برآمده و باز چون آن وجع باقی باشد باید دانست که برودت در روده افتاده و درین
وقت حقنه جهت تسخین مزاج امعا این حقنه کنند **ص** بابونه اکلیل الملک مرزنجوش
[illegible] سداب بادیانه مکوفته جمله را در آب بجوشانند و بپالایند و روغن اندک
جند بیدستر آمیخته حقنه نمایند و بفرمایند مریض را که در روده [illegible] بدارد تا تسخین بوجه
تمام حاصل آید زیرا که درینحالت سخونت مطلوبست نه تنقیه و نافع ترین چیزها در
قولنج ریحی کمونی و [illegible] و معجون [illegible] و تریاق کبیر خوردنست و بکار بردن [illegible] و
تکمید کردن و روغن سداب و شبت و یاسمین مالیدن و از نوشیدن آب سرد [illegible]
پرهیز بدن [illegible] آب [illegible] کردن **نوع دیگر از قولنج ریحی**
که عارض شود بسبب سودا که در شکم ریزد و باعث نفخ کرده چنانچه در مالیخولیا
مراقیه معروف را پدید آید و علامات آن [illegible] و انتفاخ شکم یکبار که متعسر
وجع شدید **علاج** جهت تنقیه سودا مطبوخ افتیمون دهند و برای تحلیل ریاح هر چه گفته شد
از حقنه و شیاف و تدهین استعمال نمایند **فایده** ضمادات [illegible] و جز آن از [illegible] معاجین

و اغذیه که در بلغمی گفته شد در ریحی سود دارد و معجون [illegible] درینجا جلیل الفایده است و
عند شدة الوجع فلونیا مناسبست مقدار نخود یا زیاده بدهند **صفت** شیاف
که در یکروز ماده را نضج دهد و تسکین درد آوردن خوب مخصوص است جند بیدستر
زعفران سکبینج افیون هر یک [illegible] بگیرند و شافه سازند **قسم سوم** در قولنج ورمی
و این بر چند گونه است یکی ورم دموی در امعا افتد و مجری را تنگ سازد و منع
خروج ثقل و باد نماید و قولنج پدید آرد و علامت او تب تیز و تشنگی و بر آمدن [illegible] است
و احساس ثقل و وجع و ضربان در جایگاه ورم و حدوث قولنج بتدریج بخلاف [illegible]
و تزاید ورم و بسا که در روده غلیظ بود و منفذ بول تنگ سازد و بول را
حبس نماید **علاج** فصد باسلیق و اکحل کنند از دو دست و خون اندک اندک بگیرند
و فصد صافن هم نمایند و هر روز جهت [illegible] بدهند
تا ثقل در روده جمع زیاده نکند لهذا شارح اسباب و علامات گفته قد یحدث
منها عند احتباسها قولنج ثقل ایضا و جهت تحلیل تلیین شراب الو با منو فلوس
و شیر خشت و شربت بنفشه بغایت مفیدست و کذلک آب عنب الثعلب و
آب کاسنی و آب کاکنج و آب انار که در و منو فلوس حل کرده باشند خوردن [illegible]
شیرین آمیخته و این حقنه سوده آرد حلبه تخم کتان بابونه در آب بجوشانند
و بپالایند و ماء الشعیر و آب عنب الثعلب و لعاب [illegible] در وی آمیزند و نیم گرم استعمال نمایند
و اگر با وجع حرارت شدید بود و ضربان باشد این حقنه نافع تمام مجرب عناب
[illegible] دانه سپستان ۲۰ دانه تخم خطمی [illegible] درم در آب بجوشانند و صاف نمایند
و آب خیار و کدو و خیارزه [illegible] لعاب اسبغول هر یک [illegible] در روغن بنفشه
ده درم در وی آمیزند و نیم گرم حقنه کنند و بالا گفته شد که با حقنه [illegible] باید
[illegible] استعمال [illegible] باید که در ابتداء ورم باید که خرقه [illegible] کرده بر

بر موضع درد نهند یا صندلین و گلاب سوده ضماد نمایند و ابدا تا آنکه سوزش
ساکن شود و ایام تزاید درگذرد آنگاه ضمادهای ملینه محلله ضماد سازند چون
بنفشه و خطمی و آرد جو و بابونه و موم و روغن بابونه و لعاب تخم کتان جمله
بهم سرشته بگرم گرم استعمال نمایند و اگر بجای روغن بابونه روغن بادام یا روغن
یا روغن گاو آمیزند روا باشد و مالیدن روغن بنفشه و بابونه بگرم گرم بطبیخ ادویه
محلله ملینه سودمند است و بدانکه در علاج اغشیه تعجیل باید کرد تا منجر بهلاک نشود
دوم آنکه ورم صفراوی در امعا افتد و قولنج آرد و علامت درد و انده و سوزش
تشنگی و حمی بی ارامی و تلخی دهن و وجع لازم است علاج آنچه در دوم گفته شد بهتر است
مگر فصد که در این حاجت نیست و آنجا که صفرا غالبتر بود و بیشتر باشد با ادویه
مزلقه سقمونیا نیز دخل نمایند و در اینجا شربت نیلوفری و شربت بنفشه
و شربت گل مکرر دادن و آب تمر هندی یافته اند و گلقند و گلاب با خیار بادرنگ سود
دارد و سیوم آنکه ورم بلغمی در امعا افتد و قولنج آرد و [illegible] افتد و
علامت او سستی بدن و کثرت ثقل [illegible] و درد و تب و لب و تشنگی نابودن
و تقدم [illegible] است علاج [illegible] و اکلیل و قیصوم ضماد نمایند بر شکم
بجایکاه [illegible] و حقنه که منقی بلغم بود استعمال فرمایند و معجون تریاق خوردن
مفید است و در آب [illegible] خصوصا از کدو و خیار و [illegible]
احتراز از این واجب دانند و هرچه در قولنج بلغمی گفته شد [illegible]
[illegible] اعضاء باطنه مخصوص است علاج ویست چهارم آنکه ورم صلب سوداوی
در امعا قولنج آرد و علامت او ثقل و قلت وجع و تشنگی و تقدم [illegible]
حقنه که از چربهای مرغ و روغنها و ادویه نفخ او ساکن ساخته باشند استعمال نمایند
و بطبیخ [illegible] محلله و ملینه آبزن فرمایند و مطبوخ افتیمون نوشند و [illegible]

خورند و ضمادی که در قولنج بلغمی ورمی مذکور شد سود دارد و ادویه نیز [illegible] افتد قسم چهارم در
قولنج التوائی و قیلی و مسمی است از التوای و التوا آنست که روده از جای خود برود یا آنکه
[illegible] روی افتد و وقوع التوا در روده که مسمی باعور است بیشتر و التوا بر سه گونه است
یکی آنکه بعضی رباطها که روده را با پشت مربوط دارد گسسته شود و هلاک گردد سوم آنکه
صفاق منشق گردد و پاره شود روده از جای خود گذاشته [illegible] که اگر فتق صفاق
قریب انثیین یعنی کشش ران باشد فرود می آید در کیسه انثیین روده [illegible] و در تشریح گفته آمد
و فرود آمدن روده در کیسه خصیتین مسمی بقرو و علامت قولنج التوائی آنست که [illegible]
ناجستن یا چیزی گران برداشتن یا از جای بلند افتادن [illegible] افتاده باشد اثر آن
قولنج پدید آید فی الفور حال آنکه مریض مذکور [illegible] از این قولنج عادت شود [illegible]
قولنج است که درد در یکجا ثابت باشد متشابه الاحوال بود [illegible] انتقال نکند [illegible]
[illegible] بکمال رسد بخلاف [illegible] و ثقل بعضی اوقات بنهایت [illegible]
کند و آنجا که موجب التوا فتق باشد [illegible] موضع [illegible]
[illegible] وقوع فتق و درد خاصه در اعراض صفاق [illegible] علاج بیمار را [illegible]
[illegible] بخواباند و خود را [illegible] شکم [illegible]
تا روده بر جای آید و اگر این تدبیر سودی نکند بعد از مالیدن شکم ساق او بریسمان [illegible]
[illegible] دست و پای او را بگیرند و بر دارند [illegible] پشت او [illegible] شکم او [illegible]
شکل او را بجنبانند بهر جانب تا روده بر وضع اصلی بازآید و اگر [illegible] روده بالا [illegible]
راحت [illegible] که [illegible] مقدار [illegible]
بالای [illegible] ورم است [illegible] مریض [illegible] تا صد قدم [illegible]
او را از هر دو دست [illegible] بگیرند [illegible]
باید که مریض ایستاده بود [illegible] تا که [illegible]

و رود و بجای شور وصل نماید و بعد از بر آمدن سیماب از شکم شوربای اسفناج چرب سازند و تا چند روز همین شوربای بسیار دهند و از دیگر اغذیه پرهیز نمایند تا که زایل شود تمامه و عقیر که از ثقل سیماب نیز غذا همین شوربای ساده چرب سازند تا از شرب او بعضی رنج بر آید **فایده** گاه باشد که سیماب منفرد به ثقل بطن برنیاید و در جمیع بدن منتشر گردد و از آن غلبه نماید و بیمار مضطر شود و تدبیر آنست که مریض را سرنگون کرده بجنبانند که نا بجای او راست بسوی آسمان باشد و زمانی نشانیده همین وضع بدارند که سیماب تمامیه از دهن بیرون افتد و نهاد سیماب کشته که مقتول گویند بکار نبرند که مهلک است لنفوذ فی العروق و ناشسته نیز استعمال نمایند که مضر است **طریق کشتن** سیماب آنست که سیماب را در حلاوه محلول نهند و آب حنظل بروی ریزند و بمالند تا که سیاهی چرک از سیاهی جدا شود پس آب دور کرده و دوباره بیندو آب درخت عنب الثعلب بر آن ریزند و باز بمالند تا کشته شود پس این آب نیز دور انداز و سیماب را بکار برند و اینجا که آب سیاه گردد و عنب الثعلب هم نرسد بیمار بمالند و یکی بیاز و نیز در آب شسته بمالند پس آب دوری بستانند و دوبار سیماب را بمالند تا پاک گردد **طریق دیگر** که سیماب نیم مثقال در آب یک رطل در دو کف ایشانند بجوش بکشند گاه آب در کمی شده دل و دیگر بدو تمام کرده تا آب سیاه شود سیاهی که در سیماب است و سیماب از سیماب پاک گردد **فایده** قولنج التوای که سبب وی قلق و دود باشد هر دم معده از معاهای آن روده بجلی بر گوره است که در قلق در شکم آید و پس در دیگر باره ماهی جای رفتن ندهد ضرورت بر محل قلق ادویه و قابضه نهادن و از آن ... نتیجه تمام دارد و بخش اعظم قولنج لفظی است که چون ثقل ... مناسب است که طعامی کرده و انچه خشک ... شده چون کاورس و بلوط و دوم آنکه ثقل به قدر خورده شود و نسبت اوا و دافع ... بر دار و سیوم آنکه حرارت ماهرست در امعا افتد و ...

ثقل در روده منجمد شود و بر نیاید و این باشد که از جهت گرمی زهر عارض شود که روده را گرم سازد و چه با کم از ماست بسیار آمدن بر جبل و درار بول یا اسهال یا ماندن آن و بدن خشک گردد و پس اعضا از غذا جذب نماید و بر نیاید بالاستقصا و ثقل خشک در روده بماند و ظاهر است که ماثقل را قوام باشد کم شود رنجی آید و پنجم آنکه تحلیل در بدن بسیار افتد و جهت تخلخل بدن با گرمی هوا یا بتعب مفرط العلتی که در خروج نماید گفته شد احتباس ثقل آرد و ششم آنکه حس امعا تباه شود و بواسطه شرب مخدرات یا سبب برد یا دود مفرط که در امعا افتد و باشد که در روده نا صور پیدا آید و مزیل حس او گردد و هفتم آنکه در تنگی که مابین زهره و امعا است جهت آمدن صفرا در امعا سده عارض شود و صفرا که منبه و دافع امعا است از انصباب باز ماند و یا بضرور ثقل بسته شود و هشتم آنکه دیدان و کرم در امعا آید رطوبت او را خورند و ثقل خشک شده بماند و نوع قولنج آرد و نهم آنکه روده قولون ضعیف شود و دفع فضله نتواند نمود و دو تسع فضلا بر یک شرحا چنان گرد آید اما علامت قولنج ثقلی کلیه است که با او ثقل و الم سر بود که گویا روده مشکافند پس انچه از ریش طعام باشد نشان او تقدم تناول اغذیه یابس است چون برنج و کاورس و غیر آن و انچه از حرارت امعا بود علامت او شدت تشنگی ست و التهاب و حرارت و انچه پس از حدوث قولنج ثقل خشک بود و سیاه و مایل بسرخی بر می آمده باشد پس اگر سوختن حرارت زهر باشد خشکی دهان هم بود و گاه کاه تب آید و باشد که یرقان روی نماید و انچه از بوست امعا باشد علامت او همانست که در حرارت امعا گفته شد سوای التهاب مراق و تشنگی و سوا و برازو انچه از جهت امعا باشد نشان او آنست که طبیعت اجابت نکند اگر چه حقنه نیز خورند چون سرو حرز دل و کرفس و مانند آن و رگ او ریش نماید روده اگرچه خرا خا بند چون بوره و نمک و صابون بردارند و هر چه تناول نماید نفع کم آرد و انچه از کثرت ادرار بول یا افراط خروج مایته بود نشان حدوث قولنج است عقب ادرار بول و افراط خاج بند که مفرط باشد و انچه از کثرت تحلیل بدن بود نشان او وجود اسباب محلله است چون ادرار کم و تخلخل مسام و کثرت عرق و تواتر استفراغ و ... و تحلیل چون ... و مانند آن و انچه از سدده بعد ...

که در مراره و امعاست پدید آید نشان او غثیان و بی آرامیست و نفخ شکم و ظهور یرقان
چنانچه در باب یرقان آثار این سده بتفصیل ذکر یافته و آنچه از ضعف دیدان بود و آنچه
از دیدان بود نشان او هیجان مغص و غشیانست و در حلق و باقی علامات در باب
وی گفته آید و آنچه از ضعف قولون باشد نشان وی آنست که براز ریحی بار بار بیشتر با
شافه یا حقنه **علاج** بر سبیل کلیه از هر سبب که باشد نخستین در کشودن طبع و
واندفاع ثقل کوشند و آنچنان باشد که اکثار ماء و روغن بادام هم آمیخته گرم
کرده بنوشند شوربای چرب فراوان و گرم چون شوربای مرغ و ماکیان و
بتناول کنند و آنجا که در امعا حرارت و یبوست باشد جلاب بنفشه و شیرخشت و لعاب
و تخم کاسنی و ترنجبین و نبات سودمند است و شربت بنفشه و لعاب خطمی و دیگر
بر شکم مالیدن مفید است و در نیابد بعوض امراق حاره حلواهای چرب خورند و
در پس آن نوشیدن اشیاء ... لقه و حصول نمی ... و ثقل ... که مرتبض ... بکمیابی ...
تا ثقل بیرون آید و اگر از این ممکن نشود حقنه کنند بدین مطبوخ برگ چغندر بنفشه ... چند
و خطمی و آنچه مغز قرطم که چهار ... خشک آنچه کوبیده از هر یک مقداری که خواهند بگیرند
و در آب بجوشانند و مالانیده روغن کنجد و شکر سرخ و الکامه و لب خیارشنبر در وی
داخل کرده نیم گرم حقنه کنند و آنجا که حرارت با یبوست امعا باشد این حقنه سود دارد
مغز تخم لب الثعلب و تخم خطمی و تخم خبازی و بابونه و سپستان ... از هر یک ... درم
عناب ده دانه سپستان ... دانه جمله را جوشانند و صافی کنند و ترنجبین و لعاب
اسپغول با روغن بادام و لب خیارشنبر هر یک ده درم در آن آمیزند و حقنه کنند
و چون طبع نرم شود اما با استفراغ حاجت باشد چیزی سریع الاسهال بکار برند چون
بوره و سقمونیا و شحم حنظل لیکن اگر حرارت باشد این اشیا نتوان استعمال نمود
و بعد از آنکه قولنج زایل شود بحسب سبب ثقل تدارک نمایند مثلا

اگر

اگر یبس غذا یا قلت مقدار او سبب شده هر چه ... بود و در شکم و کثافت و
استعمال نمایند و اگر حرارت و خشکی امعا سبب بود میوه‌های تر چون آلو و زردآلو
و شفتالو بهلوج خورند و شربت بنفشه و نیلوفر نوشند و شیره گندم جوب تناول نمایند و دیگر
اشربه و اغذیه مرطبه لینه که بار بار ذکر یافته استعمال کنند و آنجا که حرارت امعا از گرمی ...
فصد نفع دارد و اگر مانعی بود و اگر ذات ... حبس امعا طبیعت شده تریاق کبیر و مثرودیطوس
و حب ... و ... خورند و روغنهای مقوی چون روغن قسط و ... طلا نمایند
شربا و ... و ... و اطلیه مقوی بر شکم و خاصره نهند و غذا شوربای گنجشک و
کبوتر سازند و نیکوترین مسهلات در تقسیم ایارج لوغاذیا است ... حقنه قوی
فایده حقنه این ... که ... شراب کهنه را گویند که در وی ... قلیلی ... و
عسل باشد ... شراب ... و اگر ... سبب باشد و این ... آمد
اقتد خرما و مویز و حلوا که ... ساخته باشند ... مغلل ...
بود و چون شربت بنفشه و خیارشنبر و خیار ... نخورند و انجیر سود دارد و ... تخم
ریحان مفید است و بهترین غذا ... است و اگر ... تحلیل سبب باشد ...
... که ... چون ... ساخته باشند ...
بالیدن و اغذیه چرب تناول کنند و اگر ... آب او ...
روغن گل که نیمه ... آب بود آمیزند و ... تا روغن ماند ... موم ...
... گذارند و ... و اگر سده منعقد که در مراره و امعاست جهة
انصباب صفرا بر امعا سبب قولنج باشد و ... سده او کوشند ...
در یرقان گذشت و اگر دیدان سبب باشد در قتل و اخراج او نمایند و آنچه در باب
وی گفته آید و اگر ضعف ... سبب بود هر چه در ... حبس ...
بکار برند و از ... قابض و ... مطبوخ ...

و سیسنبانه و خیری و بابونه و سنبل و اشنه و تخم کرفس با روغن بادام بپزند و جهت اسهال ایجاب
صبر قرا سعیدیست و بهترین غذا نخود آب بگوشت مرغ **قسم ششم** اندر قولنج صفراوی
که ماده صفرا در جوف معا گرد آید و قولنج آرد و هو یحدث لان المادة
الصفراویة لا یبلغ الی اسفل الامعاء و علامت و علاج همچنین از مغص صفراوی
جویند تمام اقسام قولنج و اینه این بود **قسم** اول آنکه بمشارکت عضوی پدید آید
دوم آنکه بمشارکت دماغ این را قولنج عرضی گویند و وی انواع است یکی آنکه
بمشارکت ورم مثانه پدید آید دوم آنکه بمشارکت ورم گرده افتد سوم آنکه بمشارکت
ورم جگر و سپرز و حجاب عارض شود چهارم آنکه بمشارکت رحم لاحق گردد و علامت
و علاج این قسم از باب هر یک ازین عضو جویند بالا گفته شد که گاهی سبب میشود
وجع قولنج با وجع این اعضا و فرق میان مغص میان یافته **تنبیه** نوعی از
قولنج که مسمی است **بایلاوس** و ترجمه رب الرحم است و وی بدترین اقسام قولنج است
و خلاصی از وی کمتر باشد خاصه آنگاه که زبل و کیفیات در قی برآید و آن وی از وجع
بوی بر آید و موضع حادث این مرض روده دقاق است یعنی امعاء علیا و این مرض
گاه در ابتدا العقد باسبابی که در قولنج گفته شده و گاه باشد که قولنج منتقل
شود بایلاوس و علامت ایلاوس است که در بالای ناف بود و در باطن [illegible]
البته نزنیاید و حقنه نفع ظاهر نرهد و تهوع و قی لازم ها شد و این [illegible] فی
ستبه میشود با نقلاب المعده و فرق میان آنست که در ایلاوس [illegible]
حالی از عفونت نبود و بلکات زبل محض باشد و [illegible] بار [illegible] را متواتر
خورد [illegible] رجع شده بخلاف انقلاب معده که بر عکس است چنانکه
در امراض معده گفته شد و گاه باشد که این مرض از ادویه گرم و طعام [illegible] و نقص
و در سینه پدید آید و نشان او تقدم سبب است **علاج** از آنکه اسباب

قولنج و این مرض واحد است بحسب آنچه در وی گفته آید هم اشتمال نمایند و بدانند که در ابتدا
این فصد نفع کلی دارد خاصه اگر جوف ورم باشد یا ورم موجود بود و به طلبکه مانعی در فصد
نباشد و دیگر تدابیر تلیین و تنقیه و غیر این بحسب مشاهده طبیب حاذق است اما انجا که دوا
یا غذا ملایم سبب باید که بزودی بنوشند آب شیر گرم یا روغن گاو یا بادام [illegible] و
قی کنند تا آن شئ بیرون آید بعده طبع را نرم سازند **فایده** در [illegible] و به که [illegible]
خوردن آن قولنج را سودوار [illegible] بار [illegible] گوشت [illegible] طین خاک ساخته و [illegible]
بریان و شاخ گوزن سوخته اما اگر دم بریان شدید النفع و شاخ گوزن سوخته درد صعب را
در یکساعت فرو می نشانند و اگر خرء الذیب که از خوردن استخوان حاصل شده باشد بگیرند
و با شراب العسل آمیزند و بلیسند نفع عجیب می بخشد اما معروف سرگین گرگ که از خوردن
استخوان حاصل شده باشد بگیرند و با شراب [illegible] آمیزند و بلیسند نفع عجیب بخشد اما معروفست
سرگین گرگ که از خوردن استخوان شده است آنست که سفید محض باشد و ازین سرگین
آنچه بر شوک و خار مطروح بود بغایت ستوده باشد و گاه باشد که درین سرگین گرگ استخوان
صحیح یابند و وی بغایت عجیب الاثر است و در خواص این استخوان بابید آورده اند
که تعلیق وی از خوردن نافع تر است و در گلو آویزند یا بر کمر بندند لیکن این استخوان
باید که برابر امعا باشد و اگر ازین استخوان غلافی بر گیرند از پوست پلنگ یا پوست گوزن
یا پوست کوچ که در اگر [illegible] بود و بهتر عمل کند **فصل ۸** اندر حصر و [illegible] که شکم
قبض اندر زمانی طویل خواه مادر و بود خواه [illegible] پس حصر عام است از قولنج **علاج**
هم آنچه در قولنج است و دفع قبض نمایند بحسب رعایت مزاج و [illegible] مفیدست **صفت**
انجیر و بنفشه و زبیب دانه را آورده اصل السوس از هر یکی جزوی بپزند و صاف نمایند
و مغز فلوس خیار شنبر و روغن بادام اضافه کرده بدهند تا دو هفته خشکی طبع را
زایل کنند و باشد که [illegible] نیز داخل سازند و اگر [illegible] باشد **فصل ۹** اندر

دیدان یعنی کرم شکم این از رطوبت بلغمی که در امعا متعفن شود و متولد گردد و انواع او
چهار است قسم اول آنکه مسمی بحیات است و وی دراز بود تا یک وجب یا یک
بکدرع و انبوع در امعا علیا تولد کند و علامت مغص است و ضعف نبض و سردی
اطراف و سرفه خشک و کاهلی و برهم ساییدن دندان در خواب و احساس دغدغه
و لدغ در فم معده و یافتن حرکت تقاضا عدا انها بسوی معده در حالت گرسنگی و برآمدن
بعضی یا در براز احیاناً و قلت براز و خشکی طبع و انتفاخ بطن چنانچه در استسقا شود و دیگر
که از حرکات موذیه و بخارات متعفنه حیات اعراض ردیه مثل سکته بصرع و جون سقوط
و تشنج و النواهر پدید آید و از خاصیت جمیع انواع دیدان است که در روز لبها خشک شوند و در شب
تر گردند و لعاب از دهن سیلان نماید **علاج** در قتل و اخراج کوشند بدین طریق که
سه روز شیر تازه بنوشند پیکر طفل مدد شیرین ساخته و روز چهارم دوای که
مخرج حیات بود با مجر آمیخته بخورند هنگام گرسنگی و حالت شرب دوا شیرینی را
بند کنند تا بوی دوا نرسد جز باغ و کرم متنفر نباید **صفت دوای مذکور** برنگ کابلی
سقمونیا و خربق ترید هر یک بفید فیل از هر یک نیم درم ترمس قسط سوخته تلخ از هر یک نیم درم
شیح ده درم بکوبند [illegible] همه را کوفته بیخته سه درم بخورند بر ناهار **دوای دیگر** برنگ کابلی
سقمونیا ده درم و درمنه ترکی درم جز با دانه سرون کرده دو عدد و مغز چهار مغز سه درم کوفته بیخته
در وقت خواب مستعمل نمایند و اگر خوردن دوا مکروه دارند بیمار را حقنه نمایند **ص**
سماق اقاقیا کل مختوم بشراب آمیخته بر شکم ضماد سازند و این شیاف سود دارد
شیاف شحم حنظل وانگی و نیم قنبیل بید درم بکوبند و بزهره گاو سرشته شیاف سازند
و [illegible] دارند و آنجا که حقنه و شیاف بکار نتوان بست مغز بادام تلخ و قنبیل و کبر [illegible]
وگر نب بسرکه آمیخته بر شکم گذارند یا درمنه ترکی و صبر و قسط و سیاه دانه
از هر یک دو مثقال نرم بکوبند و با آب برگ شفتالو بر ناف طلا کنند و اگر مزاج

گرم بود او را به کرم زهفار [illegible] بحر [illegible] که درین کار مخصوص بود [illegible] چون
آب کاسنی و عرق [illegible] شاهتوت و خرنوب مثلث آمیخته و کشنیز [illegible] هر روز
یک مثقال مثلث و سکنجبین آمیخته خوردن تا سه روز سود مند است و آب برگ شفتالو
و پوست درخت شاهتوت نفع دارند و اگر پوست درخت انار ترش و بیخ آن را بجوشانند
و آب آن را مستعمل نمایند کرم معده را بکشد و بیرون آورد و دیگر پوست و ساق را و آب آن بجوشانند
و آن آب بنوشند کرم را بکشد و بعد از استفراغ و الکامه [illegible] نوشیدن مقدار چهار درم
تا ده مثقال در زدودن پاره و دوا [illegible] احتراز از شیرینی و چرب و چیزهای غلیظ
ضرورت و بعد از نیم شب تا که ماده او تمامه پاک شود و در امعا و معده نیابد و [illegible] برین
غذا المطبخه و قلایاست با توابل گرم و قبل از غذا الکامه خوردن سود دارد و [illegible]
و کدو و مغز بادام تلخ و مغز چهار مغز نفع مند است و شیر [illegible] و نان فطیر ضرر دارد **صفت دوا دار**
که کرم مزاج را نفع دهد حقنا و [illegible] با پوست درخت شاهتوت پوست درخت انار
ترش هر دو را یک شبانه روز در آب تر کنند و بعده در تنور نهند تا پخته شود پس حبها سازند
و آب برگ شفتالو و قاشق در و آمیزند و عمل نمایند تا اثر بنماید **قسم دوم آنکه** عریض باشد
همچو دانه کدو و لهذا مسمی بحب القرع است **قسم سوم آنکه** [illegible] مستدیر اند [illegible] باشند و بادوا [illegible]
که این قسم هر دو در قولون و اعور متولد میگردند و بدترین اقسام است و علامات آن
کثرة اشتهاست و برآمدن کرم با ثقل احیاناً و صفرة رنگ و سیلان لعاب و خشکی
لب [illegible] و تری آن در شب **و سومت** حیات و [illegible] قسم است که بیمار در حمام برآید و با آب [illegible]
طویل نشیند تا که حرارت او گرم شود و [illegible] بعد پس پاره از یخ با طرف ناف [illegible]
برکرده بر شکم او نهند و ببندند پس اگر بالای ناف در بلندی پدید آید و آنرا حرکت
در انجا محسوس شود نشان حیات باشد و اگر در زیر ناف شود بلندی معلوم گردد نشان
حب القرع باشد **علاج** در قتل و اخراج کوشند و آنچه در حیات ذکر شد او [illegible]

و از ادویه هر چه قوی‌تر بود استعمال نمایند زیرا که محل انثیان فروتر از جانب مقعد است و دوا
شرویه اگر قوی نبود تا رسیدن غلاظ قوت او شکسته شود و عمل نیک نکند لهذا
نفع حقنه درینجا بیشتر است و بعد از آنکه کرم برآید جهت انقطاع رطوبات از آنچه که ماده
کرم است الکافیه بر نهار بنوشند خاصه از هریسه و ماچه و مثل تره و تخم و مانند آن که
رطوبت بود بپرهیزند و اگر هر شب سرکه بنوشند خاصه اگر عنصل بود یا با بعض
ادویه ممزوج باشد قطع ماده دیدان نماید **دوای** که حب القرع و قسم سوم که
نوعیست از آن سوده از درمنه ترکی و زنگار کابلی مقشر از هر یک مثقالی نمک هندی
دانکی و نیم تربد سپید درم شحم حنظل دانکی نرم بکوبند و نقاتونی که در حیات گفته شد
بدهند یا با شیر آمیخته یا با چیزی دیگر **دوای** که حب القرع و رطوبات از آنچه فاسده را
از امعا بر دن آرد تربد کابلی مقشر درم تربد صاف [illegible] سوزنه باید [illegible] هم آمیزند
و بمقدار حاجت بخورند و دیگر آنچه در قسم اول گفته شد از مراعات مزاج مرعی دارند

قسم چهارم آنکه خورد بود شبیه بکرمی که در سرکه پیدا می‌افتد و این در روده مستقیم پیدا شود
و اگر چه لفظ دیدان بر همه اصناف کرم اطلاق کرده‌اند اما در اکثر مراد از دیدان
همین قسم باشد و علامت او خارش و دغدغه مقعد است و ظهور روی [illegible]
علاج حقنه کنند بچیزی که روده را پاک کند و پنبه را بروغن خسته زردآلوی تلخ
یا در آب سداب تر کرده حمول سازند همین عمل دارد و جهر که در آب [illegible]
یا در آب برگ شفتالو یا در قطران حل کنند و تیران آلوده بر و ارند و اگر [illegible] بود
وزن یک مثقال [illegible] درم [illegible] بآب برگ شفتالو آمیخته بر ناف
طلا نمایند **دقیقه حقنه** که در قسم رابع جلیل الاثر است [illegible] اسود وارد بابونه
اکلیل الملک و [illegible] از هر یک کف [illegible] سداب برگ شفتالو
[illegible] برگ جعفری بگذارد [illegible] بجوشانند و صاف کنند و

شحم حنظل و دانکی زهره گاو بر آمیزند و حقنه نمایند و کودکان را آنمرض بسیار افتد و زود [illegible]
اما بزرگان را کمتر افتد مشکل بود باشد خاصه اگر دیر ماند لهذا اهمال بعلاج منع کرده‌اند و
نیکوترین حیل برای اخراج انثیان آنست که موم و [illegible] شافه سازند و بر [illegible]
و پس از لحظه سوراخ مقعد طفل را بر انگشت چرب کرده بر آرند و آهسته آهسته کنارهای مقعد را
بر انگشت بخارند و بگشایند و چون کرم ظاهر شوند بگیرند و بر آرند و اگر حوالی مقعد [illegible]
متورم گشته شفتالو بود و برگ سبز او هم کوفته طلا نمایند و خوردن شکر و [illegible] گوگرد را
سفید [illegible] و [illegible] و [illegible] برای کرم و خارش آن [illegible]
[illegible] الاتفاق در اخراج جمیع اقسام دود و سوده ازو بکوبند و بر مقعد
بمالند **باب شانزدهم در امراض مقعد** این مشتمل بر هشت فصل **فصل اول** در
بواسیر و این بر دو قسم است **قسم اول** آنکه بر سر رگهای مقعد فرو نهار از خون غلیظ
سوداوی بود و این فزونی و جوشش بر هفت گونه باشد یکی آنکه بر سر مقعد منفتح شود
و جرمی ازو ترشح بکند دوم آنکه شاخها و پنجها دارد و آنرا **ثئلیل گویند** سوم آنکه
در رو متعرض بود همچون دانه انگور و آنرا **عنبی گویند** چهارم آنکه انجیر [illegible] آنرا
تینی گویند پنجم آنکه صغیر و صلب باشد بعدس و نخود باشد و آنرا **ثؤلولی گویند** ششم آنکه دراز و صلب
مشابه دانه خرما باشد و آنرا **تمری گویند** هفتم آنکه دراز و نرم مشابه توت باشد و آنرا
توتی گویند و سر توت بدور و محیط بود [illegible] و از هر یک [illegible]
بود و [illegible] خارج شرج باشد یا داخل و هر چه داخل شرج بود [illegible]
و عیان آنست که سوراخ ندارد [illegible] و آنکه سوراخ دارد [illegible]
و خون ازو ترشح نماید [illegible] المناقه [illegible]
و بدترین از جمیع اقسام بواسیر ثئلیل است پس از آن عنبی است بعده آنچه
بلند بود و سر او میل بزیر [illegible] باشد و گاه جنس [illegible] نماید [illegible]

آرد و باید دانست که سوزش دبر و تشدید بالبذع دربا سور افشان خون صعترا او و خلیدن دیگره
ثقل و قلت لذع علامت خون غلیظ **علاج** اگر خون غالب بود رگ باسلیق زنند
یا رگ صافن و مابض بحسب حاجت و اگر نافع بود میان الورکین حجامت کنند و جهة
تلیین شکم مطبوخ هلیله دهند و باصلاح جگر و سپرز کوشند و از اغذیه هرچه مولد خون سودانی
باشد چون عدس باجات که با گوشت ماکیان فربه ساخته باشند خوردن فرمایند
و هرچه غلیظ و شور بود منع نمایند چون گوشت گاو و آهو و اسپ و بادنجان
و عدس کنجد و سیر و خرما و ماهی شور و جز آن از اغذیه و فواکه و ادویه که این علت را
ضرر دارد و جمله در آن کوشند که طبع ملایم باشد و برای هلیله مربا و آمله مربا
و اطریفل صغیر و اطریفل مقل بکار برند و مانند آن مگر آنجا که اسهال بود که در آن تو
باستمساک حاجت باشد و بعد از حصول تنقیه و اصلاح نظر بر احوال بواسیر کنند
و بحسب اقتدار که نمایند مثلا اگر بواسیر ابتدا کند و درد نکند چیزی که آن را بزرد و
خشک گرداند استعمال نمایند و اگر بواسیر ممتلی و ماده درو بود و حایل نباشد چیزی
استعمال فرمایند که دهن رگها مفتوح گرداند و خون از آن براند و نیکیس نمایند
و اگر سیلان خون بواسیر با فراط بود و خون سرخ و صاف و رقیق آید و حادث
گرد و حابسات خون بکار برند اما آنجا که حرارت شده باشد و خون ضعیف شود
و خون سیاه بیاید بقدر آن گذارند که جرح حادث نکشند زیرا که در
برآمدن این خون امن است از چند امراض سوداوی چون مالیخولیا و خفقان
و صداع سوداوی و وجع الورک و درد گرده و رحم و مانند آن لهذا گفته اند که خون
بواسیر بمنزله خون حیض است که از بیماری امان میدهد و اگر در نبوقت بند
کنند بهمان امراض سوداوی شوند و اگر تدابیر مذکوره در استیصال

اطریفل مقل که شکم نرم کند و بواسیر را نفع عظیم دارد پوست هلیله کابلی پوست بلیله آمله مقشر از
هر یکده درم مقل ازرق شش درم مقل را در آب کنند تا حل نمایند و بعده این عسل اضافه نمایند
و بجوش دهند تا بقوام آید ادویه کوفته و بیخته در آن بسرشند شربتی مثقال **قسم** دوم آنکه گاهی بدست
ریح البواسیر و این بادیست غلیظ عسر التحلیل که حادث میکند در روی همچون قولنج و از آنجا
گاهی صاعد شود بسوی پشت و سر آید و گاهی فرود آید چون تهیج و قضیب و قطن و
حوالی مقعد و احداث نماید در شکم قراقر باشد که اسهال خون آرد با شکم قبض کند
و گاهی بجانب اندامهای دیگر و دست و پای میل نماید و صدای آواز رابود مفاصل و وقت
نشستن و برخاستن آواز میر آید و این آواز مفاصل را از قعقعه گویند و سبب این علت خلط
سوداوی است که بر گرده ریزد و باد ازان متولد شود و پس بسبب حرارت گرده محلل شود باد غلیظ
و بسبب غلظت تحلیل نپذیرد و در نواحی گرده گرد آید و احداث نماید آنچه گفته شد و اگر چه این مرض مقعد
نسبتی ندارد زیرا که مبدا او گرده و عصب اوی از روده است لیکن جهة مشارکت لفظی که
بواسیر دارد در این باب ضبط یافته **علاج** تنقیه سودا کنند بمطبوخ افتیمون و حب افتیمون
و بعده جوارشها و جز آن که باد شکن بود تناول کنند و باید که ادویه بادشکن مدر ادرار بول نباشند
تا از دوا از روده بر گرده رسد و حمر حبها و آنکه باشد چون شیرها و دواکه و مانند آن بکار برند
صفت که باد بواسیر را فایده دارد زرنباد و درونج عقرابی هلیله سیاه بلیله شیطرج هندی عاقرقرحا
فلفل دار فلفل تخم کرفس مقل از هر یک ... بر بوشاد در اندکی جمله را نرم کوفته با آب مویز و کنند تا

حب بازند شربت دو درم **حب نوع دیگر** باد بواسیر را دفع نماید پوست هلیلهٔ کابلی زرد هلیله
فارسی نصف جزو دو درم سنت **فایده** کاه باشد که فصد باسلیق و رباسور زنی
نفع تمام دهد و جهة استفراغ ماده سودا که منشا این علت است و دلک و حمام و سواری ا
دوام شود داروها جهة تحلیل فضول و لطیفه حرارة **فصل** اندر ناصور مقعد و این قرحه است غایر
و عسر البرء که در مقعد حاصل شود بجانب روده مستقیم در ازدی شده زرد آب بر آید و قرحه دور
رود دو گونه است یکی آنکه اندر روده مستقیم گذر نکرده و نافذ نشده باشد علامت وی منفذ
نافذ است که گفته آید **علاج** بفشرند قرحه را تا زرد آب از آن بر آید تمامه پس بنگرند که
میل نتواند در آید یا نه اگر نتواند در آید شیاف عرب را بسایند و دو سه قطره بچکانند
صبح و شام و هنگام تقطیر باید که بیمار بر پشت خسپد و زیر سرین او تکیه نهند تا افراز باشد
و بهمین هیئت باند تا که دوا خشک شود و اگر میل تواند در آید میل بگیرند و بار بگیرد از سوراخ
ناصور و بنهند بر آن چند وبالی که در روی آهن گرده باشند تر نمایند و در سحق ادویه حاد را
تغلیظ نمند و در قرحه نهند **صفت شیاف عرب** صبر کندر انزروت و دم الاخوین سرمه شب کلنار
از هر یکی یک درم زنگار ده روشنج کوفته بیخته بکلات شیاف سازند و دوم آنکه ناصور روده
نافذ باشد و علامت وی بر آمدن باد و براز است بغیر اراده و ظهور او ازین منفذ و ا
چون میل در قرحه کنند و انگشت در روده نهند هر دو را در روده ملاقات افتد اما اگر این منفذ
بغایت تنگ بود میل تواند در آید و از ضیق مسالک براز نیز هم از آنجا بیرون تواند بر آمد و تنبیه
کرده که نافذ است باید **فرق میان** آنست که پنبه با حرآن اندر مقعد بیمار نهند چنانچه بر آمدن
هوا را دخل نباشد و بفرمایند تا دم حبس کرده قوت کند با نفل چنانچه جهة اخراج براز نشیند
و انگشت بر قرحه باشد پس اگر حرکت بر آمدن ریح با انگشت محسوس شود قرحه نافذ است
و الا فلا **طریق دیگر** آنست که شمع یعنی چیزی نی مانند میان کاواک بگیرند و سر او در قرحه
جنبانند و بطرف ثانی او چیزی بسوزند بنوعی که دود در مع اندر شود پس اگر بیمار در

باطن خود حرارة در آمدن دود بیاید نافذ است و اگر نه غیر نافذ **علاج** سزاوار آنست که
دست از علاج آن قسم بدارند زیرا که اذیت مداوی وی بیشتر است و اگر چه از بودن وی بهر آنکه
بدارک وی باید مشکارست یا ادویه اکاله و در هر دو خطر است **فصل** اندر اورام مقعد
و این بر دو قسمت **قسم** اول اندر گرم و این بیشتر اعقد در اثر حال تب باشد بدید آید یا
استعمال ادویه حاده حادث شود یا بعد حکه یا شقاق یا قروح یا بعد قطع بواسیر عرض کردد علامت او
درد و التهاب و تقطیر بول است و تقدم اسباب موجبه او ورم ابتدا اکثر افتد **علاج** در ابتدا
فصد باسلیق کنند و اگر مانعی نبود و اگر نه بر قطن حجامت نمایند و جهة ردع مرهم اسفیداج و حر آن از صندل
و شحوم مبرده استعمال نمایند و اگر سفیدی بیضه را بروغن گل آمیزند و در هاون قلعی ابر ساجیده
کرده بر ورم نهند نفع تمام دهد و آنجا که درد شدید بود قدری افیون بیامیزند تا درد را فرود
نشاند و جهة تعدیل مزاج شربتها سرد که در روغن تخم ریحان و اسپغول بود و اقوی عناب و آلوبخارا
بنوشند و از اغذیه هرچه مناسب باشد بخورند و بدانند که چون بغایت سود و دارو هر گاه
ماده بر او غالب و تنقیه و دفع نشود و روی جمع آرد واجب است که آزار وی بکشایند و ا
ماده غایر شود و نافذ گردد و بعد از آنکه حرارة ساکن شود اما در وقتی بود و مقعد بر وی آمده باشد
این ضماد سود دارد **صفت** برگ چغندر را نرم بکوبند و با روغن پخته با آرد حلبه بسرشند و
بکار برند **صفت ضماد** که ورم سخت را سود دارد اکلیل الملک خطمی بنفشه و عدس مقشر عنب الثعلب
بنفشه از هر یک برابر بگیرند و روغن گل و بنفشه و زرده تخم مرغ و آب کاسنی و آب عنب الثعلب بسرشند
و استعمال فرمایند **صفت طلا** که ورم نرم را سود دهد عدس مقشر برابر بگیرند و کوفته بپخته
با آب عنب الثعلب و روغن گل طلا نمایند و اگر نان سپید را با آب بجوشانند و با زرده
تخم مرغ و روغن گل ضماد نمایند سود دهد **قسم دوم** ورم سرد مقعد و این اگر بلغمی بود ... ورم
و فقدان آثار گرمی نشان دهد **علاج** تنقیه فرمایند و باشد که بفصد حاجت آید و مرهم محلل
استعمال نمایند و هر گاه پخته باشد بشکافند و آنجا که ورم صلب بود بجهة تلیین و تحلیل ادویه

بشکافند

بط و مرغ و روغن گل و زفت طلا نمایند و اگر ورم و برنامزه شده باشد مقل اضافه نمایند و در طبیخ
ادویه محلله نشستن و مرهم داخلیون با روغن نامرهم باسلیقون بازرده تخم مرغ فایده دارد

فصل ۴ در شقاق مقعد و این خشکی است که در سر مقعده افتد همچون شقاقی که در دست
و پا عارض شود و وی بر انواع است یکی آنکه حرارت و خشکی در مقعد پدید آید و شقاق آرد
و این بیشتر افتد و علامتش حرارت و خشکی است **علاج** مرهم ابیض طلا کنند و این تبرید
سود دارد و بگیرند روغن گل و اسفیداج و مرداسنگ و اقلیمیا نقره و نشاسته
غبار الرحی و کتیرا و لعاب خطمی و اسپغول بهدانه و به پیه بط و موم سفید مرهم سازند چنانچه
متعارف است و شور با چرب دهند و اگر خشکی این حرارت ماده صفرا با خون
سوخته باشد و سوزش مقعد در آن و دیگر آثار اینها گواهی دهند جهت تنقیه مطبوخ هلیله
و مطبوخ خیار شنبر دهند و شربت بنفشه و نیلوفر و گلاب با لعاب اسپغول و قند و شیره
خرفه سود دارد و استعمال مرهم مذکور است دوم آنکه کرم مقعد سبب شقاق شود
و علامت او وجود کرم است و تهوعکان باور و شدید **علاج** تدبیر ورم مقعد مذکور شد
بجای او بکار برند و بدانند که فصد باسلیق و صافن و مابض و حجامت قطن در جا
نفع تمام دارد سوم آنکه ثفل غلیظ و خشک هنگام برآمدن احداث شقاق نماید
چهارم بواسیر باعث شقاق گردد و علامت هر یک ظاهر است از تقدم وجود سبب
پنجم آنکه امتلای رگهای مقعد از خون و کثرت شکم رفتن باعث شقاق گردد
و علامت امتلا رگها و سیلان خون است از شقاق با فراط **علاج** نخستین سبب قطع کنند
چنانچه بارها ذکر یافته و بعده جهت ازاله شقاق مرهم سازند از روغن گل و اسفیداج و
مرداسنگ و زفت و سماق کاو بمالند و آنجا که از شقاق خون جاری شد با فصد اراده باشد
و تقبض چون نیز حاجت آید اقراص قابض دهند که در وعفص و آس و گلنار و پوست انار
و کنجد جوز السرو و ثمرة الطرفا بنشانند و صدف سوخته و فشار کندر و غبار الرحی

سرمه باریک ساخته بر شقاق افشانند **فایده** صاحب شقاق را احتراز از آب سرد البته
و چیزهای قوی الحموضت و القبض لازم است و کذلک قبض شکم ضرر دارد لهذا گفته‌اند
که مریض مذکور هر صباح شربت بنفشه با لعاب بهدانه بنوشند و از اغذیه هر چه لین بود
تناول کنند **فصل ۵** اندر استرخا شرج است و آن عضل حلقه مقعد را گویند و شرج بشین معجمه و رای مهمله
و جیم نام عضلی است که مابین خصیه و حلقه مقعد واقع است و علامت استرخا از آمدن
ثفل و باد است بی اراده و این مرض بحسب اسباب بر چند گونه است یکی آنکه عصبی که بر عضله
ماسک مقعد فرو آمده است متشنج و منتهک شود به وقوع ضربه یا سقطه و نیز عضله مذکور
انقرا یابد و شرج مسترخی گردد دوم آنکه سردی و تری باطنه یا خارجه موجب آن شود
علامت او آنست که اندک اندک حادث شود و اسباب مبرده و مرطبه پیش افتاده باشد
چون نشستن بر یخ و برف نمناک و یا برجای سرد و تر یا خوردن آب سرد و یا فراط
و مانند آن از امور ظاهریه و باطنیه و از خاص‌ترین علامات خلط بلغمی آنکه رطوبت و ظهور
ترهل در مقعد و این قسم بیشتر افتد نسبت با قسام دیگر **علاج** جهت استفراغ ماده مرخیه و
تبدیل مزاج آنچه در فالج مذکور شده استعمال نمایند روغن قسط با جند بیدستر و افربیون آمیخته
بر مقعد و مهره‌های زیرین صلب بمالند و بطبیخ ادویه حاره قابض چون سنبل الطیب و قسط
و بلخ و جوز السرو و مانند آن آبزن سازند چهارم آنکه ورم مقعد گفته شد محدث این مرض
شود و علامت وی در دست و ظهور آنکه از لوازم ورم است در علاج ورم مقعد گفته شد

فصل ۶ اندر جراح مقعد و این بر دو گونه است یکی آنکه از اسباب عارض شود و علامتش علاج
ورم مقعد گفته شد بحسب او تدارک کنند **و حیله در خلع مقعد و رفع وی** آنکه چیزهای مرخی ورم و
مسکن وجع چون بنفشه و خطمی و بابونه و برگ کرنب و شلغم و تخم کتان بجوشانند و در
طبیخ او بیمار بنشیند و قیروطی که از روغن شبت و بابونه و موم ساخته باشند بالید بر مقعد
تا نرم شده اندر رود و پس از آنکه داخل شود بطبیخ چیزهای قابض چون گلنار و بلوط

و برگ مورد و مازو و گلنار و تخم گل اشنجی نمایند و ثفل این ادویه مطبوخ بر زخم کوفته همچون
مرهم ضماد نمایند تا باز خروج نکند و آنجا که مزاج سرد بود باید که دارچینی و شاهبلوط و
مرزنگوش و مازو و زیره این در شراب کهنه تر کنند یکشب و صاف شود و بیمار را
در آن بنشانند و روغن خسته زردالو و شفتالو مالیدن فرمایند بر مقعد دوم آنکه
عضله ممسکه مقعد سست شود از استیلاء رطوبت و حفظ او نتواند نمود و علامت
او آنست که مقعد با تقاضای اندر رود با خیال او همچنان رها آمدن او نیز اسهال باشد بخلاف وی ری
که رجوع او بعسر بود علاج روغن گل خام بود بر مقعد بمالند و بالای او اسفنجه از زیر
و گلنار و شب و سرمه و پوست انار صدف سوخته و اقاقیا و لحیة التیس که مثل غبار
سائیده باشند بر فاده نهاده بعصابه محکم بندند جهت آنکه باز بیرون نیاید و طبیخ [illegible]
که در ورمی ذکر رشد مریض بنشینند و روغن قسط و بابونه که در وی فرفیون و جندبیدستر
حل کرده باشند مالیدن بر مقعد و حقنه کردن نفع تمام دارد و عصب [illegible] میدهد
و هر گاه جراحت پیدا آید در مقعد تخریجه بگیرند تخم گل و مرداسنگ سماق و مر
و باریک ساخته بر مقعد باشند پس اندر برند و بدین روغن شفتالو لازم دارند
بر مقعد **فصل** در خروج المقعد **علاج** آنچه قوی الضعیف باشد استعمال نمایند
چون سرب سوخته و شسته بر سر و اطراف آن جمله باریک ساخته بر جراحت
باشند و در خیر ض مرهم اسود نفع دارد **تنبیه** اگر وجع شدید بود لازم است
که جهت تخدیر حس افیون مالیدن فرمایند **فصل** در حکة المقعد و این بر چند نوع است
یکی آنکه کرم خورد و در روده مستقیم افتد و بدان سبب خارش شود و باشد که حب القرع
سبب باشد و علامت و علاج دیدان گفته شد دوم آنکه خون سوداوی الی مقعد
ریزد و مقدمه بواسیر باشد و علامت او سوزش مقعد است و احساس ثقل
بر مقعد و آثار دیدان نابودن **علاج** فصد باسلیق کنند یا مابین الورکین

حجامت

حجامت نمایند و جهت اسهال مطبوخ افتیمون دهند و باصلاح غذا کوشند باستعمال اغذیه
و ادویه که بارد و رطب و نفعه باشند و مقل در روغن زردالو حل کرده مالیدن بر مقعد سود دارد
سوم آنکه خلط مراریه یا بورقیه سبب خارش گردد و علامت او برآمدن اخلاط که گرانست
و برازمع الشرحر **علاج** نظر کنند که ماده سوزش مقعد است و یا از عضوی همی آید اگر
از عضوی می آمده باشد تنقیه بدن و آن عضو کوشند و اگر در نفس مقعد بود بتنقیه او کوشند
خیار چنبر و ترنجبین یافته و فی نفع تمام دارد و شیاف سودمند است و باشد که بحجامت
قطن حاجت آید و باید دانست که در همه اقسام حجامت کشیدن و روغن گل و خند
مالیدن نفع کلی دارد و گذارند حب الرمان با روغن شفتالو یا صبر شراب آمیخته مو
و روغن گل یا روغن دانه زردالو طلا نموده باشند **تنبیه** امراض مقعد عسر البرء است
جهت آنکه مجری و منصب فضلات است بالطبع بواسطه ثقل مکان و ابصاکه الاعصاب و
قوی الحس است با بود که ایذا انسان میکرد و در کثرة العضو مخصوص بجذب مواد است و خصوص استخوان
نشستگاه را گویند و آنرا اعظم العجب نیز نامند **باب ششم در امراض کلیه** یعنی
گرده و بدانکه گرده دو است و یکی سوی راست و یکی سوی چپ و هر یک بر یک
بر موضع خود که زیر پشت است استوار شده و ترکیب او از گوشت و شحم و رگها و شریانها
و بیراثیه حس ندارد اما غشاهی که بر وی است کثیر الحس است و هر گرده با جگر ارتباط دارد و با
رگی که گروهی آنرا عرق الکلیه گویند و نزد بعض این دو رگ که هر یک میان جگر و گرده است
مسمی است بطالعین گروه اول این رگ را از اجزاء گرده میشمارند و میگویند که از گرده
بر آمده و بجگر رفته و گروهی ثانی میگویند که این هر دو رگ بزرگ که از حدبه جگر رسته
ناشی شده است و بگرده پیوسته و بهر تقدیر آب که با خون آمیخته از جگر بیرون آید
بگرده از همین رگ آید و آلت جدا کردن آب از خون همین دو رگ است

وهمچنانکه فوق گرده جاذبه است جهة جذب آب در زیر دو رگهاء بزرگ جاذبه است که
از رگ بزرگ جگر آب را میکشد و بگرده میفرستد و همچنین از هر دو گرده رگی برستانه
پیوسته جهة دفع مائیه و این رگها را حالبین گویند یعنی مورینها و بایدانست که شکل هر یک
گرده چون نیم دایره است و پشت او محدب است و گوشت او سخت و اکثف است
تا حرارة رقیق و روی اثر نتواند کرد فایده اندر امراض گرده بسیار باشد که بو علی و جالینوس
ناخوش شود و با کم مرض گرده مبتلا نهاد و لیکن شیخ رئیس و النهایه تفصیل سو وی گرده وکل فی کتابه
المبارکة عنق الکلیة بالکبد و امراض گرده بسیار است و هر یک بتفصیل علیحده گفته آید
فصل اندر سوء المزاج کلیه و این بر چند قسم است قسم اول در سوء مزاج حار سادج علامات او
سرعت نبض است و کثرة عطش و باه و سرخی قاروره با زردی آن مع الحرقه
و المشی و در محل گرده گرمی یافتن و جهة دفع سرعه جوشیدن خانکه حفظ او مقدور نباشد
و بالای بول حرشفی پدید آمدن جهة گداختن چربی گرده از گرمی و باشد که ریگی پیدا شود
و چون گرمی مفرط شود و باطن حار آرد و آنرا جدا بیان نمایم علاج مبرد و مرطب
که فی اوراق بنوشند چون شربت انار و زرشک و خشخاش و لعاب اسپغول
و بهدانه و مانند آن و آب انار ترش با شیره تخم خرفه با قرص طباشیر و شیره
تخم کاهو با شراب صندل تمام دارد و دفع ترشح سو مند است و باید دانست که آب سرد
و کافور و تبرید کلیه نفع عظیم دارد و لیکن باید که در خوردن کافور افراط نکنند که مقطع باه است
و ایضا اقاقیا و عصاره لحیة التیس و صندل با آب عنالنج گرم یا آب برگ آس التنجیه
بر گرده ضماد نمایند و صندل بگلاب سوده طلا کردن سریع النفع است و باید که
غذاء او شوربا ترش غوره اسفاناخ و عدس است و عنالنج جمع علوج است و علوج تمام درختهای
نورسیده را گویند و کرم درخت انگور است قسم دوم در سوء مزاج حار مادی علامات او احساس
ثقل و درد است در گرده و نشان غلبه خون پیدا بودن و باشد که در نواحی گرده ضربان و التهاب

گرده و سرخی پدید آید علاج رگ باسلیق زنند و جهة تبدیل مزاج الجبه در ساذج گفته شد
بکار برند قسم سوم در سوء مزاج حار صفراوی و علامات او همانست که در ساذج همان یافته و نشان
زیادتی صفرا بودن علاج جهة تنقیه صفرا جلاب شیر خشت فلوس دهند و آب انار
و شیر خشت و شربت بنفشه و باقی تدابیر از ساذج بر گزینند قسم چهارم در سوء مزاج بارد و این
از خوردن آب سرد بسیار و ادویه و اغذیه و ادویه سرد عارض شود و علامات او
سفیدی قاروره و رنگ وی است و سردی گرده گاه و ضعف باه علامت خشکی و ظهور
ضعف باه و عدم والشها و ریشه علاج گلقند عسلی و گلاب و عرق بادیان بخورانند
و معجون کمونی تناول کنند و فندق و پسته و جهة التحفه او بادام و شکر تنقل نمایند
و روغنهای گرم چون روغن قرطم و مغز بادام تلخ و لبنه و قسط و مانند آن بر گرده بمالند
و هم بدین روغنها حقنه فرمایند و از میوهاء و سبزیهای سرد اجتناب واجب شمارند و غذا
اسفیدباج و گوشت بریان و مطجنه و گوشت کبوتر و عصافیر با توابل گرم سازند و الحاکه
سوء مزاج بارد و بلغم باشد و ثقل موضع و آثار بلغم پیدا بود و قی و اسهال متقدم دارند
بر دیگر تدابیر علاج اندر هزال الکلیه یعنی لاغری گرده و این را سبب یکی سوء مزاج
که در گرده افتد حار بود یا بارد و یا مادی یا ساذج اما از حرارة بیشتر افتد و دوم جماع مفرط
سیوم استفراغ کثیر بادرار بود یا باسهال و علامات لاغری گرده علی العموم سفیدی بول است
و دوران و نحافت بدن و قلة باه و لازم وجع ملایم در صلب و دور موضع سر و
استدلال بر نوعیت سبب از تقدم آن سبب توان کرد علاج نخستین ازاله سبب
بهر لکنند و بعده جهة قضیب وی گرده اغذیه مسمنه خورند و مغز بادام و پسته و فندق
و نارجیل با شکر تنقل نمایند و بوره ماکیان و بط خوردن نفع تمام دارد و جگر
بانان گندم خورند و لیکن باید که این را کم خورند زیرا که اگر سرد شده باشد و در معده ماند
دیر الا آرد و بگرده رفتن نتواند و هریسه و باچه و تخم کرفس و مرغ بریان سود دارد

و دو الترنجبین بغایت سودمند است و این حقنه بغایة نافع است بگیرند کاوشب (?)
و گندم و نخود و لوبیا و باقلی بجوشانند و جدا بالایند و روغن المبوب (?) مذکور و روغن
حب القرطم و حبة الخضرا و کنجد و مغز ساق گاو و شتر در آن طبیخ آمیزند و نیمگرم
حقنه کنند. **دوا ادرار** ترنجبین اخری سی درم از خار و خاک پاک کرده در دو رطل آب تازه
بجوشانند تا بقوام آید و هر شب دو ملعقه بخورند **فصل** در ضعف الکلیه و اسباب او
نیز سه است یکی سوء مزاج او دوم هزال او سیوم آنکه جرم گرده سست شود و مجاری او
وسیع گردد و از کثرت استعمال مدرات یا افراط جماع یا از ضربه و سقطه که بر گرده رسد یا از
مشی بسیار و سفر بسیار اضطراری و خران سواریها و رنجها که ماندگی و تعب احداث نماید
و روی (?) و علامت ضعف گرده آنست که گرگاه گاه درد کند خصوص هنگام انحنا
و انتصاب و هنگام از پهلو به پهلو گشتن و قوة باه و تقاضای بول کمتر باشد و بول
غسالة اللحم یعنی گوشت تازه در وی شسته باشند و اگر ادرار بود در رسوب کند و بر او
هم چون کف دریا پدید آید **اعتیاد** غسالیة بول الکلاه است که غذا او در جگر هضم شده باشد
و گرنه قبل از این هضم بول باهی شد کذا قال شارح الاسباب و استدلال بر سبب هر جهة
از وجود یا تقدم سوء تدابیر کرده **علاج** اگر سوء مزاج سبب باشد در تبدیل مزاج کوشند
بحسب حرارت و برودت و در مادی تنقیه را مقدم دارند بر رفق ماده و بکوشش (?)
تنقیات در این علت فصد باسلیق است و قی بخلاف اسهال و مدرات که علت
مجاری بول می آرد و سبب تسحج میگردد اما اگر تنقیه ماده کرده باشند و قدری در نفس عضو
باقی بود چیزهای مدره نفع تمام میبخشد و کذلک مسهل تا ضرر زده نباشد زیرا که
اگر چه مسهل ماده را از مجاری بول بامعا می آرد اما از آنکه بعضی اجزاء او خالی از او نیست
چیزی از ماده برین مجاری بول هم میفرستد کالانجبین **ادویه** که ضعف با حرارت را
مفید است دم الاخوین گلنار گل ارمنی عصاره لحیة التیس صمغ عربی باریک ساخته

بابونه

بابونه و لسان الحمل بجوشانند و سرکه در روغن گل بر کمر و پشت بمالند و صندل و گل سرخ
و اقاقیا و رامک و آس و سک آب آس انبخته ضماد نمایند و آنجا که ضعف از
برودت باشد چیزهای گرم دهند چنانچه در سوء مزاج ذکر یافته اما هیچ چه در تسخین افراط
نکنند که مزید سبب است بلکه مرتبه اعتدال مرعی دارند تا نفع بمضرت تب گردد و در تلافیات
که گرمی بسیار موضع مجاری و حدوث خشونت و این هر دو مزید ضعف گرده و اگر سبب
ضعف گرده لاغری باشد علاج او از فصل هزال جویند و اگر سبب ضعف گرده اتساع مجاری
بود تهلیل (?) اکتنار گوشت بود **علاج** آنست که منع اسباب کوشند و بعده جهة
تلزز (?) و تقویت ادویه موزیه قابضه تناول نمایند و خرما و قسب و زعرور و بهی آنکه در باب حقنه
که در هزال الکلیه ذکر یافته بعمل آرند و باید دانست که معجون لبوب نفع تمام دارد و هیچ چیز بهتر از شیر
میش و شیر بز نیست خاصه اگر گل ارمنی و مانند آن چیزی قابض با شیرها و در او
آمیزند و گفته اند که فلونیا از رو و فارسی با شیر شتر جلیل النفع است و محمد زکریا گفته
که اگر اطراف درخت انگور را ببرند و آبی که از و بر آید بگیرند و در بن آب اندکی
نمک انداخته و نه روز بخورند جهة همه بیماریها گرده مجرب و بهترین اغذیه در ضعف کلیه
زیرباجه است که با دانه سو بزرومه کرده بر ساخته باشند و کله و پاچه که با برشتی ... نخته شده باشند
شیر برنج و سویق که از جو و گندم ترتیب داده باشند **فصل** در ریح الکلیه و آن بادی غلیظ که در
نواحی گرده تولد کند از اخلاط غلیظ و از آن باد دروی و ریت (?) و درد حاصل شود
مع التمدد و علامت او وجع زند و جولا کم کاد است بغیر گرانی و بدون آثار سنگ گرده
و **مغص** خاصه این باد است که در شکم تهی در حال گرسنگی و آنجا که هضم نیک نشده
وجع زند و کمتر گردد **علاج** آنچه در د و فرج و محلل ماده باد بود مع فلک (?) است بعد التسخین باشد
جوشانند و بدان حقنه کنند و زیره و شبت و تخم سداب و بابونه بر کرده ضماد نمایند و روغن قسط

و چیزی و زنبق و سداب و مانند آن بمالند و نمک سوده و خاکستر بکمید کنند
دوائی که در اینجا سودمند است تخم او بیان سداب کلم تخم انیسون پوست بیخ بادیان
پوست بیخ کبر بکوبند و بیفند بیز کرده با ماء العسل آمیخته بنوشند و شربت بزوری
سودمند است فصل اندر وجع الکلیه و این یا از درد یا دو باد و کلیه پدید آید یا از ضعف او یا از
ورم او یا از حصات یا از قرحه او و علامت و علاج هر واحد از آن در محل خود مذکور است
و در جمله هر چه تلیین و تسکین وجع بود دفع دارد و نافع ترین چیزها جند بیدستر است
خاصه اگر از طبیخ بابونه و شبت و خطمی و برگ کرنب سازند فصل اندر ورم الکلیه و آن بر
چند نوع است نوع اول گرم بود و سبب او خون غلیظ یا خون صفراوی باشد و علامت او
ممتلط است و تشنگی و صداع و نوابل و عرق و وجع و گرانی در آن موضع و تب بود و صفرا
و رقتی بر آمدن و بول و براز و دشواری آمدن پس اگر ماده خون غلیظ بود از و باد و ثقل و حرارت
که از مخصوصات خون است پیدا بود و اگر صفراوی بود شدت عطش و زردی بول و حرارت که
مخصوص صفرا است ظاهر باشد و باید دانست که اماس گاه در یک گرده بود و گاه در هر دو
و گاه در بعض اجزا یکجا یا هر دو باشند و گاه در باطن کلیه بود و گاه در خارج آن متصل [illegible]
بجلد یا متصل بعلایق و گاه در آن منفذ که میان آن گرده و جگر است و گاه در آن مجری که
میان مثانه و گرده است و اشتداد و خفت اعراض و ظهور بعضی بدون بعضی بحسب
اختلاف موضع ورم است و علت و کثرت او است مثلا اگر ورم در گرده ایمن بود
وجع نیز همانجانب باشد نزدیک بجگر و اگر در گرده ایسر بود درد نیز در آنجانب باشد
مایل بسوی مثانه و امتلاء وجع منی و ثقل بر سری بهتر است که گرده میتی بالاتر از ایسر است
و اگر اماس گرده نزدیک بمنشاء علایق بود نشان او وجع غائر است و کم در وجانب [illegible] بود
بود و اگر در میان ناحیه بود که جانب امعاست نشان او وجع غائر است و [illegible] باشد
که قولنج آرد و طبع قبض نماید و اگر ورم در مجاری بود شده عسر البول شاهد اوست و

گاه باشد که ورم گرده بزرگ شود و درد شدید گردد و اذیت او بحجاب و دماغ رسد
و اختلاط ذهن پدید آید فایده تب مختلط است و لازم گوئیا که یکبار دو دیگر
و بلا انتظام و از عدم تعیین آن از ایام نتوان نهاد علاج فصد باسلیق کنند یا صافن
و ماء الشعیر و شربت بنفشه و لعاب اسپغول و بهدانه و تخم خطمی بنوشند و آرد جو و صندل و
ماميثا و آب کاسنی و روغن بنفشه بهم سرشته بر گرده ضماد نمایند و اگر طبع منقبض باشد
بمغز فلوس و روغن بادام یا آب انار و ترنجبین و شیرخشت و مطبوخ هلیله کابلی و عناب و
سپستان و آلو و بنفشه و کاسنی و عنب الثعلب و مانند آن باشد تلیین نمایند و گاه
باشد همه بکار رود و ماده تحلیل نگردد و گرانی و درد افزون شود و قاروره رقیق باشد بدانند
که ماده جمع میشود و پخته میگردد و در این حالت باید که یاری دهند بر نضج نه با ضماد آ
مثلا لعاب تخم کتان و تخم خطمی و حلبه شرب نمایند و اکلیل و تخم خطمی تخم کتان و آرد جو
با نگرم و روغن کنجد آمیخته ضماد نمایند و انصاب انجدم و طبیخ ادویه منضجه بر عضو زنند و
هر گاه وجع ساکن و ثقل محسوس باشد بدانند که تمام پخته باشد اگر بشکافد بهتر و اگر نه اعانت
کنند بر انفجار و آنچنان باشد که ادویه منفجره چون سرگین کبوتر و اره و گرسنه و
غبار الرحی با تخم بز آمیخته یا با دیگر ادویه منفجره گرده سرشته ضماد سازند و پس از تقمید
تحریک بدهند قطن را [illegible] که پوست محیط ورم بشکافد و ریم براه بول بیرون آید
و هرگاه ورم بشکافد و ریم در بول نمایند باید که شیره مغز تخم خربزه و مغز تخم کدو و تخم
بادیان دهند و غذا آمیخته با کدو ماء پاک شود و شربت بنفشه و شیر خر نفع تمام دارد
خاصه اگر با بوزیدان کوره و مانند هر گاه ماده ریم تمام بیرون آید و این آثار هفتاد
بول و زوال ثقل معلوم گردد و دوا [illegible] باید که ادویه الالتحام [illegible] تخم کتان [illegible]
کاکنج و جفت [illegible] و گل ارمنی و نشاسته و قرص کاکنج [illegible] که ذاهب
و بدهند و تا که او [illegible] محسوس شود این ادویه بدهند [illegible] نشان [illegible]

مده است ورکرده با وجود شربت مدملات ضرر دارد لانها لا تجلو عن القبض
نماید ورم گرده که دیر مانده باشد فصد باسلیق سود دارد صفت حب که در ابتدا
ورم مفید آید عناب پنجاه عدد خشخاش سفید بیست عدد ورم کشته خشک ده درم عدس مقشر
صد درم بجوشانند و باده صد درم قند بقوام آورند و موازده درم شیره تخم خرفه
و خیارین صفت سفوف که هم در ابتدا و هم در نضج مده نفع دارد منو تخم خیارین
منو تخم خربزه تخم خرفه تخم کاسنی تخم خشخاش مساوی بگیرند و نرم بکوبند و همچندان
قند آمیزند و هر صباح دو مثقال بخورند و عقب آن شربت بنفشه با آب ساده بنوشند
و نیکوترین غذا در این مرض تمش سماق و عدس است با شرطی که طبیعت قبض نباشد و هنوز
ماده مستحیل بمده نگشته باشد نوع دوم آنکه ورم بارد بلغمی بود علامت او آنست که در
قطن خاصه نزدیک خاصره گرانی محسوس شود بغیر وجع شدید و بیرون التهاب
و آنچه مخصوص بلغم است چون بطو نبض و سردی بینی و سفیدی بول و براز پیدا باشد
و مریض راست نتواند ایستاده باشد که در روی چشم و همه بدن خصوصا
کمرگاه ترهل پدید آید اشتباه ورم گرده شبیه میشود بقولنج چنانچه فرق میان
ورم و قولنج کرده و بالجمله باید دانست که خاصه ورم گرده است تا چون حقنه
استعمال نمایند درد بیفزاید بخلاف قولنج که حقنه در وی نفع تمام بخشد
بابونه و نمام و برگ غار و مرزنجوش با کرم آمیخته ضماد کنند و تخم کرفس حب
انیسون و پرسیاوشان و بلیون بجوشانند و صاف نمایند و علاج باید
کرده بنوشانند و بطبیخ بابونه و اکلیل الملک و شبت و سداب و اطراف
کرنب و تخم حلبه و خشک انجیر از آن فرمایند و حقنه نمایند و چون حقنه خواهند کرد درد نکند
و شکر بوره و بوره نیز در این طبیخ آمیزند و تدهین کرده بروغن قسط و خشک بابونه نعمام
و همچنین در این علت بغایت مفید است و منو نکلوش خیارشنبر و ریختن اورام حشا

بالمسی کثیر النفع است شربا و ضمادا فرموده اند که اگر بول غلیظ بود و حین وقت
خواب بگیرد ورم ایارج فیقرا خوردن و عقب آن اکرم چهار فانیق نوشیدن اخراج
ماده مینماید و اگر کفایت نکند این حب سازند حب حوالی زیره از هر یک ده درم مصطکی درم
صبر دو درم بابونه و رنجبویه با گلاب حب بندند و بعد از رسوب ماده ورم که نمایند
و غذا در این مرض نخود آب و گوشت باد بره کرده که در دبوده و کرفس و زیره
باشد مناسب نوع سوم آنکه ورم صلب سوداوی گرده باشد و این بیشتر عقب
ورم گرم و ورم بلغمی افتد بسبب خطا که در علاج رود و گاه باشد که در ابتدا پدید آید و
علامت او شدة ثقل باشد و کبودی بول و رقت آن و قلت وجع و ظهور هزال
در حقوین و در کبین و ضعف ساقین و این مرض بسیار باشد که باستسقا انجامد و بست
مریض خم ماند راست نتواند شد و گاه باشد که دق آرد و قال الطبری فیه نوع من
مثل الدق بسبب انقطاع الغذاء عن العلة و ضغط العروق الصاعدة من الکلیة
الیه الذی یجری فیه غذاؤه علاج بابونه و اکلیل و تخم کتان و حلبه و خطمی و مقل ازرق و
پیه مرغ و مغز ساق گاو و پیه مرغ سرشته بر قطن و کمرگاه ضماد کنند و روغن بابونه و
قرطم و غار بمالند و روغن قسط و شبت و اگر تکمید نمایند و طبیخ بابونه و خشک و تخم کتان
و بنفشه و بسفایج و انجیر و حلبه و فطول و آبزن سازند و هر صباح تخمهای لینه چون تخم خطمی و
کتان و حلبه کوفته بیخته همراه شیره تخم خیارین و خربوزه بنوشانند و گلنگبین شربت
خشخاش و شربت بنفشه سود دارد تنبیه و اگر ممتلی بود فصد باسلیق کنند و مطبوخ افتیمون
و منو فلوس خیارشنبر سود دارد و آنجا که قوت ضعیف و مادی سکنجبین افتیمون دهند و
اطریفل بزرگ مفید است و بهترین غذا شیره سبوس گندم است با روغن بادام
و شوربای مرغ و قلیه اسفاناخ بحب بودن و ناخودن جراده و عند قلت حرارة مسکه و عند
خوردن بغایت مفید و لا یخفی ان علاج هذه الورم متعسر جدا مفصل در قروح الکلیه

سبب این قرحه همانست که در قرحهٔ مثانه گفته شود و قرحه تفرق اتصال را گویند
که در عضو افتد و ریم کند و این بیشتر در لحم و عضو لحمی حادث شود و علامات وی درد
گرده است و ثقل و تمدد و نابودن ریم و خون با بول برآمدن و گاه باشد که پوست پاره
سخت و اکنده است به قطعات گوشت بر آید **فرق قرحهٔ گرده** و قرحهٔ مثانه آنست
که در قرحهٔ گرده درد از قطن تجاوز نمیکند و بشام نمیرسد و سلس البول و برآمدن پوست پارها
سرخ و بودن بول شدید الاختلاط را با لبده و قلت مر بوی بول و عدم عسر و نیز از وجع
انثیست بخلاف قرحهٔ مثانه که عسر بول و عفونت قشور و وجع مشتد باشد **فرق میان آنکه** جراحت
در گوشت گرده است یا در پرده آنست اگر در غشا بود و در زیر او باشد و سوزش بسیار و اگر
در گوشت گرده بود درد کمتر باشد و سوزش اندک و باید دانست که قرحه نزدیک منفذ بود
که ما بین جگر و گرده است در رو ماکثین برآید و تشنگی غالب باشد و اگر بسمت
مجری بود که میان گرده و مثانه است باشد که درد تا زانو گراید **فرق میان آنکه** جرک از
گرده است یا از اعضاء غائبه ظاهر است از آفت عضو و با بجا هر چند که ریم از عضو بعیده آید
کثیر الاختلاط باشد با بول **علاج** نخستین تعدیل اخلاط کنند تا مرارتیه بود و قیه از خلط
زایل شود و بعد و تنقیه مایل گردد و اشربه و اغذیه معتدله بحسب خلط باز تا ذکر یافته و
صوابست که اگر مانعی نبود فصد باسلیق کنند از جانب الم و اگر الم در هر دو جانب
بود از هر دو دست رگ زنند و بدانند که قی در علت نفع تمام دارد زیرا که ماده را
از طرف مخالف میبرد بخلاف اسهال که هر چند قویتر بود مضرتر باشد لیکن تلیین
خفیف رخصت داده اند تا ماده را از این جانب بسوی امعا مایل سازد و با وجود آن
اخلاط را انتشار اند پس از تنقیه بدن و تعدیل اخلاط مدرات شوند تا قرحه را پاک گرداند
و استعمال مدرات بحسب مزاج است مثلا اگر حرارت نباشد پوست بیخ کرفس
و پوست بیخ بادیان و اذخر و بادیان بجوشانند و بعسل مسل نمایند و اگر حرارت باشد

شیره

شیره تخم خیارین و خربوزه و تخم کتان و مانند آن با عسل یا قند بنوشند و هرگاه فضل از
پاک شدن چرک بسته شود و بطبیخ خارخسک و بابونه و پرسیاوشان و حماض ارثی ب
و ایضا آبگرم بر کمر و گرده ریختن سود دارد ریم بسته را میکشد و از دوا این منفعت است
تخم کرفس بادیان انیسون از هر یکی درم با نیم مثقال عسل و اگر درد قوی بود قدری تخم بنج
و لفاح و افیون نیز افزایند و دارو نوبت خشخاش اضافه فرمایند و در رو گل بر
گرده بمالند و هرگاه قرحه پاک شود باندمال او کوشند و اخبار باشد که ادویه مدمله چون
دم الاخوین و کاغذ سوخته و گل ارمنی و کندر و مانند آن و قرص کهربا و قرص خشخاش
و جز آن با ادویه مغریه چون نشاسته و صمغ و کثیرا و ادویه مدره چون مغز تخم خیارین
و خربوزه و تخم کاسنی و بادیان مرکب ساخته مستعمل نمایند و باید که در علاج این قرحه
جد و جهد بلیغ را بکار فرمایند زیرا که اندمال عسرت برای هیچ چیزی آنکه گرده از معده
دور تر است اثر دوا بتمامه نمیتواند رسید دوم آنکه ممر و مجری بول است و ادرار در
نمیتواند ماند سیوم آنکه فضلهای گرم که موجب قرحه است بتوسط بول همیشه بر گرده میریزند
چهارم آنکه جرم گرده سخت است و هر چه سخت جرم بود جراحت او دیر به شود پنجم آنکه گرده
همیشه بکار خود است و سکون ندارد و اندمال را سکون شرط است و گاه باشد که
و قرحهٔ مثانه نیز عسر البرء است و قرحهٔ عضو عصبانی است بقرحهٔ حمائی و دیر مندمل شود
کما لا یخفی **قرص کاکنج** که قرحهٔ گرده را سود دارد گل ارمنی صمغ عربی کندر دم الاخوین
تخم خشخاش مغز بادام ربّ السوس کثیرا نشاسته از هر یکی دو درم تخم خرفه تخم خیارین
از هر یکی یکدرم کاکنج هفت درم همه را بکوبند و بلعاب اسپغول اقراص سازند یکدو درم
شربت یک قرص با شربت بنفشه و باید که از اطعمه حریفه و مالح و از جماع و تعب
احتراز واجب دانند **فصل** اندر جرب الکلیه و وی آنست که بثور صغار در
گرده حادث شوند و بسبب آن ... بود و بقیه خارش آید و این علت بیشتر انگیخته

که شور اند گو منغص کردند و سبب علت تناول چیزهاست که خون را گرم کند یا مولد صفرا و
بلغمی شور باشد علامات آنست که در گرده درد و خارش و دغدغه در مجرای بول محسوس شود
و اطراف سیر و شتتاتو سنهاد باریک و با ریم اندک و خون همراه بول بیرون آید و این
نشان انفجار جو رسته و اگر جاکه شور بر ظاهر گرده بود وجع شدید و دایم بود و اگر در باطن او
و در مجاری بول هنگام بر آمدن بول درد و سوزش زیاده شود و بعده ساکن گردد و باید دانست
که قلت و کثرت درد بحسب کمی و بیشی شور و انساع آن هست علاج جهت تنقیه رگ
باسلیق زنند یا بر موضع گرده حجامت کنند و بطبیخ شاهتره و آلو و سپستان بکن احتقنه
بنوشند یا طبیع بکنایند و فی الحقیقه نرم نفع دارد کسی را که قی آسان باشد باید که بر هر
روز قی کنند و باید که شربت خشخاش و نیلوفر و خشخاش و شیاف البزور خوردن خاصه
بعد از تنقیه و خطمی و بقله حمقا و اسفاناخ و کشنیز میل کردن سود مند است و روغن
بادام با شیاف ابیض امیخته در احلیل چکانند و در آب ... شور و گو گرد و ...
و آب ... نوشیدن فایده دارد **شیاف البزور** مغز تخم خربزه ده درم
مغز تخم خیار بیست درم مغز تخم کدو تخم خطمی تخم ... و خرفه مغز بادام مقشر رب السوس
خشخاش سفید از هر یک ده درم جمله را نرم بکوبند و بلعاب اسپغول شیاف سازند
و چون خواهند استعمال نمایند باز و گل ارمنی یار کرده آنند تا تخفیف و اندمال بزودی حاصل شود

فصل ۹ اندر ذیابیطس این مرضیست که آب را چنانچه بیاشامند همچنان براه بول بیرون آید
در اندک زمان اما با اراده و بهمین فرق میکنند در وی و سلس البول و این علت را
چند نام دیگر است چنانچه زلق الکلیه و سلس البول و دولاب و زواره و برکاریه
و استسقاء ... بیونانیان المس نام شناخت است و اصناف استسقا
مدو جنینی آنست که آب در احشا جمع شود و در این مرض اب در مثانه جمع نمیگردد بیشتر گویند
همان ماده استسقا است که در عضو گرده می آید بعد از ... **قسم اول** انه

کردن

سوء مزاج گرم مفرط در گرده افتد و بدین سبب جاذبه او آب را بیشتر کشد و ماسکه بواسطه ضعف و
و عارضه ضبط آن نتواند نمود و دافعه بسوی مثانه دفع کند و باز گرده جذب نماید از جگر و
از ماساریقا و او از معده و بدین سبب تشنگی پیدا آید و بلغت یونانیان ذیابیطس گویند یعنی معنی
دولاب علامات او شدت تشنگی است و بمجرد نوشیدن آب بول کردن بی تغیر و برون
رفتن و این مرض چون مزمن شود جگر را ضعیف کند و دق آرد **علاج** در تنقیه حرارت گرده
کوشند بدانچه در سوء مزاج او ذکر یافته و بعد از آن که ماء الشعیر و شربت انار ترش و شربت غوره و
لیمو دادن و حماض و قرص ذیابیطس و قرص طباشیر خوردن و شیره خیارین و لعاب اسپغول
و مانند آن نوشیدن و صندل و کلنار و اقاقیا و گل ارمنی و پوست جوز با آب کاهو و برگ
و گره ضماد کردن و ریاحین سرد چون نیلوفر و بنفشه و کلنچ و فقاع و مفرح و تفاح
بوییدن و بستر از برگ کرده بر وی مستلقی خفتن و از اغذیه محصرمیه و رمانیه و مانند آن
و مانند آن بهر چه بارد و قابض بود اکتفا کردن نفع تمام دارد و در کفاله اگر فصد باسلیق
سود مند است **صفت** قرص کافور طباشیر صندل خرفه کشنیز خشک تخم حماض تخم کاهو مغز تخم
خیارین مغز تخم کدو صمغ عربی گل ارمنی کافور ریاحی از هر یک مقدار مناسب بگیرند و نرم
کوفته اقراص سازند **قرص** طباشیر طباشیر تخم کاهو تخم خرفه کلنچ کلنار گل ارمنی ساوی ... بیخته
اقراص سازند **قرص** ذیابیطس طباشیر رب السوس از هر یک پنج درم تخم خرفه تخم کاهو مغز تخم کدو
از هر ده درم کشنیز خشک تخم حماض گل ارمنی از هر یکی دو درم کافور نیم درم کوفته بیخته با آب خرفه
یا کاهو ... اقراص سازند دوم آنکه سوء مزاج سرد بر تمام بدن ظاهر گردد فقط ... شود
جهت رسیدن برودت ... نوشیدن آب و مانند آن ذیابیطس نادر افتد و علامت او
آثار برودت بر تشنگی که در ذیابیطس اگرچه سرد بود خالی از تشنگی نباشد و باید دانست
که اگر برودت در گرده باشد در وقت تشنگی بیشتر بود ... و در تمام بدن ... بود
هر چند که باشد تشنگی ذیابیطس ... ذیابیطس حاره هرگز نرسد و فرق میان

تا بر الخصال الصهبا التی ذکره **علاج** جهة تسخین کرده و بیرون مزه و بطون مساحین گرم و با روغنها قوی و گرم چون روغن قسط و حلب و سعد با جند بید ستر و عاقرقرحا یار کرده بر کرده و بنفشه مالند و در امدن در آب حشیه کوکر و نقع وارد و آنجا که بقیه حاجت آید قی فرمایند بشرب طبیخ ترب و سکنجبین عسلی حقنه نمایند با دویه ملینه بهترین غذا گوشت صغار و مطبخه و قلیه خشک از گوشت طیور مفید است **صفت** معجونی که در رنجها سوداوی و ریاح سمیت با سنگ البول گشنیز و شاهبلوط سعد خولنجان قرفه از هر یک برابر بگیرند و با عسل آمیخته بخورند شربت دو مثقال **فصل ۱** از حصاة در دل که در گرده متولد شود و سبب مادی این علت رطوبت خام است که متحجر شود پس اگر غلظ و لزوجت بیشتر باشد سنگ حادث کنند و اگر ماده آن غلیظ نباشد ریگ اندماید و گاه باشد که ریم و خون از سبیل بول در مثانه متولد و سنگ شود و سبب فاعلی حصاة در دل حرارت قویه متحجره است که از رطوبت آن جزو را مستحجر و سنگ گرداند و بدانند که علت مذکوره در اکثر مورث باشد و اکثر اوقات علامات یکی نخستین بول کدر و غلیظ بر آید بعده صافی **دوم** آنکه ثقل و تمدد در قطن و پشت محسوس شود گویا چیزی در آنجا آویخته است و این کیفیت در آن وقت که بیمار بر روی افتد بیشتر یابد **سوم** آنکه هر گاه امعا از ثقل پر شود درد گرده غلبه کند **چهارم** آنکه بول او سرخ یا زرد و رنگ مایل به سرخی و ریگ در وی بر آید **پنجم** آنکه گاه باشد که الم گرده ممتد شود که مقابل گرده ما فوق است **ششم** آنکه گاه باشد که در پای جانب الم مع الانخدار پدید آید و باید دانست که در سنگ گرده شدید الالم تر است در درد قولنج و در قی مثل در قولنج که شده و طلا از اسهال شیئه از فساد و تشنج واید اقتد و بعضی مردم این مرض را بسوی ابنیت معینه حادث شود چنانچه بعد از فصلها دماها باشد که در تمام سال یکبار عارض گردد و فرق در سنگ و ریگ توهما کرده ارشده و جهت اعراض و طلوع ریگ در بول تو ان کرد **علاج** جهة تنقیه بدن نخستین قی فرمایند که تقاضا

سوداوی و بعد از آن مسهلات و مدرات که مناسب مزاج بود دهند و اگر خون غالب بود فصد نمایند و آنچه مولد حصاة بود چون شبت طعام خوردن و اغذیه غلیظ چون شیرها و گوشت گاو و میش و نان فطیر و تازه و حلویات و دیگر حلویات و شیر و خرما و غیره ترک و فواکه دیر هضم چون شفتالو و زردالو و مانند آن که از تعب و جماع مفرط و جز آن باز دارند و بعد از حصول تنقیه بدن و قطع ماده موجبه و تنقیه نفس عضو کوشند باستعمال ادویه ملینه و مسمنه مزلقه حقنه نمایند و حقنه قلیل المقدار بایستی تا الم نیفزاید و اتصال و به گرمی مجاری را نرم کنند و دو روغن بنشاند چون حسک و بابونه و خطمی و شبت و کرفس و کرنب و سپستان و حلبه و ترطم هم کوفته و حلبه و سه بیخ که در رب سنبل و حرفه و بنفشه و برگ گندم بجوشانند و بعضی و روغن با طبیخ بنشیند تا کمر و ثقل این ادویه مطبوخه بر قطن و خاصره و حالبین ضماد کرده سوداوی و بدانند که شرب مدرات در حالت که بیمار در آن باشد سریع الاثر است حال الحجر چون از آن بر آرند و روغن چیزی و مرغ و بادام و روغن شبت بر پشت و کمر و گرده بمالند و جهت علت مزاج حرارت و برودت مزاج و در جمیع اقسام ادویه و اجتناب سکر رد او اثناشمار بد **انتباه** اگر ریگ در گرده بود محتاج با دویه قویه نیست بعد آنکه گذشت زایل سکردد و اما سنگ گرده از دو حال بیرون نیست یکی آنکه از ادویه متفتته یعنی بر انداخته و شکسته ریزه ریزه بیرون آید و دوم آنکه همچنان ثابت به راه بول خارج گردد و خود بخود و با بیمار که جهت استخراج او مخصوص الهذا همچنان ثابت به راه بول خارج گردد و خود بخود و علاج کرد چون مریض را از آن بر آرند و قطن و را باد هان بمالند و بفرمایند تا سعی کند و سرین خود را بجنبانند و بر یک پا بجهد و از بیماری فرود آید و اینهمه برای آنست که تا سرین افتد و نهاد و اگر در مجری که میان گرده و مثانه است بند ماند حیله کنند و **حیله آلت** که فرو تر از آنموضع که سنگ محتبس است محجمه نهند و بکشند تا سنگ

و ضعیف تا که آن سنگ بدین جایگاه آید و بیمار مجبه تمر آنجا برود و ارند فرو تر گذارند و جهجهان
فرو تر آیند تا که سنگ در مثانه آید و اگر در این اثنا جهت ارخا و نرمی مجری از تخم
خطمی و کتان و حلبه لعابات و روغن زیت آمیخته بنوشانند بهتر باشد و هر گاه
سنگ در مثانه آید و خود بخود بر نیاید و در مجری قضیب بند ماند **هم بدر [illegible]**
که قضیب را در آب گرم نهند و لعابهای مناسبه و روغنهای موافقه که ذکر یافته در احلیل
چکانند و آهسته آهسته از کف دست آلت را بمالند فقدر آنها تا که سنگ بیرون آید
و اگر در این هنگام سبب تعلیق حصات در مجاری درد غالب گردد و بیمار مضطرب شود
فلونیا دهند و جز آن هر چه مخدر بود چون دوا الفلاحی و برشعثا و تریاق کهنه که در وی قوه
افیون مانده باشد و گاه باشد که سنگ از مجری قضیب بهیچ حیله بر نیاید و از شدت
درد و احتباس بول خوف هلاکت رو نماید و در این حالت از دست کاری
ناگزیر است تا شگافته سنگ را بیرون آرند و جایگاه شق جراحان شناسند **ذکر
ادویه** که جهت استعمال در این مرض بکار آید پیشان انجرا اصل السوس خطمی تخم
و مغز فلوس و ترنجبین آمیخته بدهند **ذکر ادویه** که جهت ادرار بکار آیند و آنچه گرم است
تخم کرفس بادیان انیسون صعتر شونیز هلیون و آنچه سرد است تخم خیارین تخم خشک و
هندوانه تخم کدو و کاکنج و آنچه معتدل است ریباس و شاخ سوخته و تخم خربزه
و از اینها هر چه مناسب حال باشد بدهند لیکن مدرات گاه گاه دهند و او
دنه همیشه که دوام او ضرر دارد **بیان ادویه مفتت** خاک تودریه و ابیض ار
و بیخ هلیون بیخ کبر کاکنج بادیان سداب بری تخم خیار شنبر سیاه دان
سود دارد خواه ازین ادویه معجون سازند خواه اقراص و سفوف و سکنجبین
ر و در سفته و مخرج حصاة سازند نفع تمام دارد و دوایی که مسمی است به بید الحجر
حصاة مثانه ذکر یابد و رماد العقرب و رماد الارنب و آبگینه که همچون

غبار سائیده باشند و گوشت اطلاطیون که مسمی است به ابو الفضل و آن بریان کرده تحلیل
و در ماند دارد و چون بر زمین نشانند دم بر زمین باشند تا که کشته است و در هند و ممولا گویند
اجزای یک ازین بجهت تفتیت حصات مفید است بر جگر دانند بخورانند و معجون حجر الیهود باین
تخم خیارین و خربزه نفع تمام دارد و معجون عقرب بغایت مفید است **صفت** معجون
حجر الیهود که سنگ گرده و مثانه را بریزاند مغز تخم کدو مغز تخم خیارین مغز تخم خربزه حب
کاکنج از هر یک ده درم حجر الیهود اصیل پنجاه درم کوفته و بیخته با شهد سرشته شربت دو درم
تا سه درم **صفت** معجون عقرب سه درم و نیم خبیا رومی یک درم و نیم زنجبیل یک درم
فلفل دو درم دار فلفل دو درم کاکنج پنج درم و نیم جند بیدستر چهار درم کوفته بیخته با عسل بسرشند
شربت دانگی با بادرفس و بکوک مخلوط **فایده** است و در میان طعام و بر نهار خوردن
گاه گاه منع تولد حصاة نماید و خفتن بر بستر کتان سود دارد و بستر ابریشم ضرر دارد و
بهترین تدابیر تجوید هضم است و تقویت معده و شکم ریاضت کردن و بحمام معتدل در آمدن
و اغذیه لطیفه چون گوشت طیور و چوچه مرغ و شوربا که بر سبیل اسفیدباج پخته باشند و نان
خشکار و حصیه و اسفاناخیه باکه و خیار میل کردن و گفته اند که طبیخ خطاطیف حلق بسیار را
از حصاة و دشواری بول خلاصی داده **صفت** آن بگیرند خطاطیف و بال و پر از آن دور نمایند
و در دیگ اندازند و روغن بادام بر وی تا اکرفس ... گشنیز و دار چینی و خولنجان آمیخته
و خوردن این دوا بعد تنقیه بدن فایده کلی دارد **صفت** خاکستر عقرب شیشه سطبر را
در گل حکمت گیرند و کژدم در آن نهند و در تنور گرم یک شب بگذارند و بامداد بر آرند و نگاه دارند
و بدانند که شیشه و آبگینه بهتر از ظرف سفال است جهت سوختن عقرب زیرا که سفال یعنی خزف
میکند و اخذ قوت مینماید و سبب عمل آن ناکثر ضعیف میگردد **طریق دیگر** آنست که عقرب را در
دیگ آهنی سرپوشیده در تنور معتدل شش ساعت بگذارند **باب سیزدهم در امراضی که مخصوص مثانه است**
امراضی که هم از گرده افتد هم در مثانه **مثانه** کیسه است بلوطی شکل یعنی هر دو سر تیز و

میان فراخ دو سوی دو طبقه است و طبقه باطنیه عصبی است جهة احساس تیزی بول
تا دافعه بحرکت آید و طبقه خارجیه صفاقی است جهة حفظ تا که طبقه باطنیه بسبب امتلا
و تر تجبد کی باریده نگردد و مثانه را گردنی است بسوی قبل که مجری بر آمدن بول است
و این عنق مثانه در مردان سه خم دارد و در زنان یک خم و از گرده بسوی مثانه
دو رگ که آن را حالبین گویند فرود آمده است برای نازل شدن آب از گرده بمثانه چنان
که این دو رگ بمجرد پیوستن بمثانه راست اندرونی نفوذ کرده باشد بلکه این هر دو منفذ
کشاده است تا درازی مثانه آمده و نزدیک منفذ مثانه که مخرج است بکلی شده اندر طبقه
اندرونی نفوذ کرده است و آب از گرده در مثانه بدین طریق داخل میشود و منفعت مثانه جمع بول است
و دافعه او را دفع ادرار باشد و این باب مشتمل است بر چند فصل **فصل ا** اندر اورام و آن چند قسم است
اول آنکه حار بود و این ورم را ابتدا از افتادن یا از جراحت سنگ ریزه خشنه یا از ضربه و سقطه
حادث شود دوم آنکه تب گرم محرق و تشنگی پیدا بود و درشت و بار سر شود و هذیان
و سیاهی زبان ظاهر آید سیوم آنکه بول بعسرت بر آید بر سبیل تقاطر یا هرگز بر نیاید و بس
مطلق شود بحسب عظم ورم و این عسر و احتباس از نکام قیام تخفیف میباید جهة سعه مجری
چهارم آنکه براز نیز محتبس شود و این علامت است که اماس بغایت بزرگ باشد و امعا را
منضغط سازد و باید دانست که ظهور سرخی بر عانه دلیل آنست که اماس مثانه مایل بقدام است
علاج رگ باسلیق زنند و بقدر قوت خون بگیرند و چون ورم افتد از ابتدا اشتی و ازید
رگ مابض کشایند و بعد از فصد آب عنب الثعلب که در و منو فلوس حل کرده باشند
و حقنه نرم سود دارد و طلای که از بنفشه و تخم کاسنی و عنب الثعلب و تر تخم سازند و خرا
و کشکاب باشیره خشخاش نفع تمام دارد و قبل از فصد و بعد او و در ابتدا از ضماد رادعات
قویه نپرهیزند و هیچ وقت ادویه رادع صرف ضماد نکنند خاصه در دمنو تا ماده را منحجر
نگرداند زیرا که مثانه عضو سرد مزاج است بسرعت قبول صلابت نماید پس هوا

کو در ابتدای رادع که ملین باشد استعمال نمایند خاصه در ورم صغیر مثلا بنفشه و خیاری و
مانند آن بجوشانند و بر عانه ریزند و این سازند و نان سمید و کنجد مغز نرم کوفته و شیر
و روغن بنفشه سرشته ضماد نمایند و شلغم و برگ کرنب و بابونه و خشک ضمادی نیک است
و آرد جو و بنفشه و خطمی و آب کاسنی و آب عنب الثعلب سرشته ضماد کردن بعد از
و احتیاط آنست که چون این افزون همه اجزا او سرد است استعمال نمایند و متعاقب او قیروطی
از موم و روغن بنا بالند و بر سبیل نضید تا عضو را گرم کند و کثافتی که از مبردات رسیده باشد
زایل نماید و اگر روغن بنفشه با اندک روغن بابونه آمیخته مدام تدهین فرمایند بر عانه بغایت
و هرگاه مرض بانحطاط افتد و از کهنه در گذرد بر چیزهای که سرد است ضماد نکنند
بلکه باشیاء محلله که قوی الحراره نباشند بپیوندند چون بابونه و تخم کتان و
آرد باقلا بمیفختج بسرشند و مانند آن و هر روز باید که تخت ملین باده و استعداد
رجوع و در تحلیل بیفزایند پس اگر بتحلیل رود فبها و اگر دوای جمع آرند بر تنقیح و انفجار
و تنقیه و اندمال خراج در ورم کلیه که یافت بکار برند **فایده** هرگاه بول حبس باشد
شیره تخم خیارین و مغز تخم کدو و لعاب اسپغول دهند و تخم خطمی و خبازی هر یک دو درم
کوفته با شراب بنفشه بخورند و درین وقت ضمادی که در و شیره کنجد است و کهنه
نفع تمام دارد جهت قرب مکان و عطوری که در بجا سود دارد و لعاب اسپغول
و شیر عورت است با هم آمیخته و آنجا که درد قوی بود جهة تخدیر کاهو کوفته و اندکی افیون
و بعد از آنک زعفران در او آمیخته با روغن بادام ضماد نمایند چون درد ساکن شود
زود وی بر آرند و باشد که تنگی شیر شکن الم باید **فروق و اشکه** ورم حار مثانه بموت
با صفرا و از شده عطش و وجع و جز آن که مخصوص بحرارت است پوشیده نیست و بدانند
که در صفرا او و در ابتدا رادعات مرخیه صرف ضماد کردن جایز داشته اند
و الاحوط ترکیب کما ذکره انفا **قسم** دوم آنکه از ماده بلغم رطب عارض شود و علامت او

نقل نشانه است و بدشواری بول برآمدن و در بعضی از آنها ضعف ظاهر شود علاج قی کنند و حقنه حاد
بکار برند و در طبیخ مرزنگوش بابونه و نمام و برگ غار و مانند آن نشینند و شربت زوری
گرم و مدرات با ماء العسل و خیار شنبر بنوشند و اگر بول بدشواری آید از تخم کرفس و مغز تخم
خربوزه و رب السوس و قند سفوف سازند و هر روز یک مثقال بخورند و عقب او سکنجبین
با جلاب بنفشه تا بیست درم بنوشند و او وقت روغنهای محلله در مجری قضیب چکانند
و مرغ بریان و کباب بزغاله و نخود غذا سازند قسم سوم آنکه ورم در صلب مثانه ظاهر شود
و این ورم ابتدا کمتر افتد و بیشتر عقب ورم گرم یا عقب ضربه و سقطه پدید آید علامت او
دشواری برآمدن بول و ادرار است و تقدم اسباب موجبه و تا آنکه محسوس شود
و ورم عند الغمز علاج از تخم خبازی و ایرسا و بزر بادیان و فلوس خیار شنبر حلاب بنفشه
در روغن بنفشه یا روغن بادام آمیخته بدهند و باید که در ادرار مبالغه نکنند زیرا که آنچه ضماد است
بر من [illegible] خواهد و ادرار غلیظتر خواهد گشت پس صواب است که مع الادرار رعایت نضج
و تلیین لازم دانند مثلا آب کرفس و آب نخود نوشانیدن و طبیخ بابونه و اکلیل الملک و تخم
کتان و حلبه و خطمی و شبت [illegible] و بر ناحیه مثانه [illegible] فرمایند و ایضا طبیخ مذکوره
تنطیل سازند و روغن غار و زوفا و چربی مرغابی و پیه بط بر عانه مالند و بابونه و تخم کتان
و اشق و مقل [illegible] ساق گاو و روغن قسط و زیت [illegible] ضماد نمایند و اگر
باقی شود و تلیین تا ورا [illegible] باشد به استعمال حلّله ملینه و فصد [illegible] یا باسلیق
سود دارد فصل اندر قروح المثانه و این علت را سبب یکی خلط غلیظ مرار
اکال که در مثانه آید و از حدت و تیزی خود آنرا بخراشد دوم سنگ ریزه و
خشن که خراش آرد سوم ورم مثانه که کشاده شود و علامت قرحه مثانه آنست
که بول بدشواری و حرقت بر آید و بدبوی بود و در وی چیزها مانند صفایح و [illegible]
ظاهر شود و فرق در میان قرحه کلیه و مثانه در قرحه کلیه ذکر یافت و لا یخفی ان

وجع قروح المثانة صعب لانها عصبی الحس علاج پس از تعدیل و تنقیه اخلاط بدن آنچه در
قرحه کلیه گفته شد برای تنقیه چرک مثانه با ماء العسل و باران شکر و جز آن منقیات قرحه که ذکر یافت
بدهند و بعد از آنکه ریم پاک شود و بول صاف آید بواسطه اندمال اقراص طباشیر و اقراص کهربا
و اقراص کاکنج با شراب خشخاش بنوشانند و هر گاه وجع شدت کند شیاف ابیض با شیر
زنان در احلیل چکانند و آنجا که وجع شدید بود گل ارمنی و شاخ گوزن و نشاسته و کندر
و اسفیداج با شیر زنان آمیخته در مجری قضیب چکانیدن جهة التحام فایده تمام دارد
و آنجا که چرک بسیار باشد ماء العسل فقط در احلیل چکانیدن جهة جلا و قرحه و تنقیه چرک نافع
معتبر است قرص کاکنج که قروح مثانه را نافع دارد مغز تخم خیار ده درم حب کاکنج سی درم
تخم کرفس گل ارمنی دم الاخوین صمغ عربی تخم بنج از هر یکی ده درم افیون یک درم [illegible]
اقراص سازند و با شراب خشخاش بدهند یک درم تا یک مثقال و بدانند که هر چه در قروح
کرده گفته شد در اینجا نیز همان رعایت باید داشت و هر چه در آنجا مضر است در این
نیز ضرر دارد و هر چه آنجا نافع است اینجا هم سود دارد فصل اندر جرب المثانه
و سبب او همانست که در جرب کرده گفته شد و علامت او سوزش و بدبویی بول و در سوب همچون
سبوس و وجع شدید و خارش در مثانه بودن و بدان لاغر شدن و گاه باشد که رطوبت مرضیه
یا صدیدیه [illegible] سیلان کند بر سبیل تقاطر بول و گاه باشد که خون در بول آید و این علامات
که مذکور شد قبل از نضج و تکاثف [illegible] بامور مع التاکل پیدا آید علاج در اصلاح و تعدیل
کوشند و لعاب بهدانه و اسبغول همراه نشاسته و صمغ و کتیرا نوشیدن و با شیر
و شیر و روغن بادام و امراق چرب خوردن سود دارد و لعاب بهدانه و شیر زنان و
روغن بادام در قضیب چکانیدن مفید است و اگر از بن حقنه مثانه بهم رسد و [illegible] حقنه مثانه
عاملان این کار میدانند محققه که باین کار مخصوص است در قضیب در آورده حقنه کنند و فصد
باسلیق و حجامت قطن و [illegible] بحسب حاجت [illegible] که [illegible]

شوند

اسهال در اینجا چندین سود ندارد بخلاف جرب کلیه که درو معالجت موثرست اگر آن از اصلاح و تعدیل کند بر تنقیه کنند و ادویه بر حسب حال موقوف است و بهترین غذا بابچه و نخود آب جرب و هریسه و تخم مرغ نیمبرشت و غیره و برنج با شکر و فلنک کنجد و روغن بادام است **فصل ٤** اندر جمود و بستن خون در تجویف مثانه و ایمر ض عقب بول الدم یا عقب ضربه و سقطه پدید آید و علامت او غشی و کرب است و صغر نبض و سقوط آن و ضعف نفس و سردی اطراف و عرق و صفرة و گاه باشد که لرزه در بدن افتد و این قضیه سخت کرهی بر اعضا ظاهری استیلا نماید **علاج** سکنجبین عنصلی تنها یا با قدری خاکستر درخت انگور مرکب ساخته بنوشانند و اگر بر نجاسف و تخم کرفس و کرفس و تخم ترب و سداب بری و مانند آن که تقطیع بود در آب جوشانند و سکنجبین مذکور آمیخته بدهند روا باشد اثر کنند و هم پایه خرگوش در آب حل کرده خوردن و بر مثانه ریختن و در احلیل چکانیدن سود نماید و بطبیخ اکلیل و اذخر الجدان و اقحوان و بابونه و پودینه و سداب آبزن ساختن و به ثقل و ضماد کردن قیصوم و فراورد و کذلک در حمام زمانی طویل نشستن و بطبیخ مذکور بر مثانه ریختن و بروغن بابونه و ترب دشتی و غیره مالیدن فایده وارد و هر گاه بدین تدابیر نیک بیامد هر چه قوی الاثر و اقدار و حقنه الحصاة است استعمال نمایند و مرا انقده که جگر خر خشک کرده و زهره سنجاب بنت خوردن بسته را میگشاید و طبیخ نخود سیاه و سداب شوینیدن و خاکستر چوب کرم خاکستر چوب انجیر در آب انداخته آن آب در احلیل چکانیدن هم بیکار مخصوص است هر گاه هیچ تدابیر سود ندهد و خوف هلاکت باشد و سنگ کاری فرمایند و خون بسته را بسبیل جمال از مثانه بیرون آرند و غذا در بیخلاب مرغ که با نخود سیاه و دار چینی پخته باشند بهترست **فصل ٥** اندر وجع مثانه و این را هفت سبب است یکی ورم دوم قرحه سیوم

.اب

جرب و این هر سه گفته شد چهارم حصاة پنجم باد و این هر دو گفته است ششم آنکه سوء مزاج گرم یا سرد در مثانه افتد و درد آرد و این سوء مزاج حقاة بر دو نوع است **نوع** اول آنکه گرم باشد و این اکثر از تناول ادرات و چیزهای گرم پدید آید و علامت او تشنگی است و در مثانه درد و حرقت یافتن و بول زرد و سوزان آمدن **علاج** از تخم خرفه و تخم خیار و تخم کدو و مغز تخم کاهو و تخم کاسنی شربت سازند و با شراب بنفشه و خشخاش دهند و مناوق البزور ماورد یا آب هندوانه و آب کدو با سکنجبین سود دارد و باید که صندل و فوفل و آرد جو با آب عنب الثعلب و آب کاسنی ضماد نمایند و روغن بنفشه و کدو و نیلوفر بمالند و در احلیل ارق فرمایند و طبیخ بنفشه و نیلوفر و تخم خرفه و عنب الثعلب آبزن نمایند و بهترین غذا قلیه اسفاناخ و زردوه و تخم و قلیه خیار و گوشت مرغ یا آب انارست **نوع** دوم آنکه سوء مزاج سرد باشد و سبب او خوردن اشربه و ادویه سرد و خوردن آبست و علامت وی عسیری بول است و عقب تناول ادویه شدید البرودة چون کافور و مانند آن یا عقب هبوب ریاح سرد عارض گشتن قال ارسطو الریح البارده توهن الحراره و تضعفها بالمضاده فیها و یبرد البدن رسنهار الاعضاء العصبیه **علاج** تخم بادیان و تخم کرفس و پودینه و انیسون و تخم زردک و سداب بجوشانند و بمالانیده و شراب دینار دو می آمیخته و بنوشند و چیزهای سخن چون سداب و برنجاسف و شبت و پودینه بقدری چند بهم بستر و حلتیت یا کرده ضماد نمایند و بطبیخ بابونه و قیصوم و بنفشه و اکلیل و مرزنجوش آبزن سازند و نخود آب و سطنجه و گوشت کبوتر بچه غذا نمایند و گلقند عسلی و اطریفل صغیر و تریاق کبیر و موبرد انجیر خوردن روغن سوسن نرگس و فرفیون در مثانه مالیدن و آب شیر گرم بر مثانه ریختن نفع دارد **ششم غنم** از وجع المثانه آنست که لسوت یا وه را بر طریق بحران از راه مثانه براند علامت او و قوع است روز بحران و ادرار بول ظاهر شدن **علاج** بر اوراد یاری دهند **فصل ٦** اندر خلع مثانه و سبب خلع یعنی بجا شدن ضربه باشد یا سقطه که بر پشت رسد سبب آنکه عضله ممدود شود

بسبب نقطه و ضربت ان او احتباس بول است و اگر در عضلها اتساع یافته باشد سلس البول
بدید آید **علاج** خصیه خروس خشک سازند و بشراب ریحانی آمیزند و بخورند و چنجره جزو
سوخته با آب نیکگرم سود مند است و اطلیه عالیه نفع دارد و همه ادویه بالغی صحبت
عمل دارد و درین مرض و انجا که علو عضلها باشد و مانعی نبود فصد صافن توان کرد **انتباه**
بسیار باشد که خلع مثانه با دیگر امراض او چون ورم مثانه و جز آن یار باشد و در بعضی وقت
نخستین یا براده دیگر مرض که در عارضه کوشند و بعد برافعه خلع توجه نمایند **فصل** اندر
انتفاخ و ریح مثانه و این مثانه ورم است هر چند که ورم نیست و این از دو وجه است یکی آنکه
غذاها با دانکه جو لوبیا و باقلا و مانند آن بخورند انتفاخ آرد و دوم آنکه رطوبت در مثانه
پیدا شود و مثانه بر نضج او قادر نباشد و علامات او ظهور تمدد است در مثانه پس اگر اغذیه
نافخه موجب باشد انتقال و عدم ثقل پیدا بود و اگر رطوبت سبب باشد تمدد مع الثقل ظاهر شود
و نفخ منتقل باشد **علاج** تا رفع یا زیاده بحسب حال او الاصول حار دهند تنها یا مکرر روغن
بید انجیر و بعد از ان دو مثقال روغن بید انجیر بر سبیل دوام خوردن فرمایند و روغن بان
یا زنبق یا حلبه و ناف یا بر مثانه بمالند و اینها روغنهای مذکوره در احلیل زرق نمایند
و بچکانند و سداب و بابونه و شبت و حرمل و جند بید ستر و مانند آن هر چه باشد کن بود
ضماد نمایند از خربزه با دانکه و مضفوف الاعصاب احتراز فرمایند و بدانند که روغن زعفران
خوردن و مالیدن بر مثانه نفع دارد و هرگاه بول بدشواری آید پوست خربزه خشک اندک
اندک نرم بکوبند و با قند بخوردن دهند و با نان در آرند و انجا که رطوبت غالب بود
قی متواتر فایده دارد و تخم بنج و بیبا و مثرودیطوس و انجیر سود مند است **فصل** اندر حصاة مثانه
یعنی سنگ در رگ مثانه بدانکه که در کلیه گفته شد و باید دانست که سنگ مثانه
بکودکان و جوانان و لاغران بیشتر افتد و سنگ گرده بکهولان و پیران و فربهان
اکثر عارض شود و وجه ان در مطولات است و نشان را سنگ مثانه بیا در حاد کرده

برای آنکه عنق مثانه ایشان فراختر است و از بک خم بیش ندارد لهذا ماده درو کمتر میماند
بخلاف پیران که عنق مثانه ایشان تنگتر است و دراز و سه خم دارد و ماده در و تمکن میگیرد
و می بندد حصاة و علامت سنگ مثانه سفیدی و رقت بول است و غلبه نعوظ و تواتر قضیب
یکبارگی و همچنان بارستن شدن و تهیج قضیب خارش کردن و بعد از بول باندک زمان باز
تقاضا او قایم بودن و بدانند که رنگ مثانه خاکستری رنگ میباشد و اکثر با سفید رنگ بود
و بحسب کثرة و قلة حرارة اما احتباس و عسر بول و درد مثانه آنگاه پدید آید که سنگ مثانه فرو آید
فرق در رسوب سنگ گرده و مثانه آنست که رسوب سنگ گرده زرد یا سرخ باشد و رسوب
سنگ مثانه خاکستری گون باشد پیدا و از خاصه سنگ مثانه است که چون در روی بول بدشواری آید
در هیچ نیاید و بیمار بر پشت بخسپانند و هر دو پای او بردارند و اگر بر مثانه ریزند و عانه را
از اسفل با علی بمالند بول بفراغت آید بواسطه زایل شدن سنگ از دهن مثانه **علاج** انچه در
حصاة کلیه گفته آمد هم استعمال نمایند و از آنکه مثانه عضویست بعید المکان و بسیار مزاج که او را
تولد کند بزرگ باشد سزاوار آنست که روغنهای منقة الحصاة چون روغن عقرب و روغن جنا
و روغن بابونه و مانند آن بر عانه بمالند و در احلیل چکانند و ادویه سنگ شکن چون زراوند و
بنجرود و بیطوس بنجر بنیا و دوای که از غایت نفع مسمی است بید الله و معجون مفتت الحصاة
بخورند پس اگر مقصود حاصل شود بهتر و اگر نه عند الضرور دستکاری فرمایند و این همه مفصل گفته آید
معجون مفتتة الحصاة حب البلسان و حب القلقل حجر الافنج خاکستر عقرب سنج کنج کوفته و بیخته با عسل
سرشته و در سایه خشک سازند و باز با آب خشک تر نمایند و خشک نمایند و همچنان هفت بار کنند
پس اگر خواهند استعمال کنند و اگر خواهند با عسل معجون سازند و المعجون او اکثر ادویه مذکور
با سقیه آب خشک بکار برند روزانه یکبار مع السقیه قوی و شربتی از این دوا را یکماشه است
و بحسب حال او زیاده و کمی توان کرد **صفت** ید الله بکیرند میش یعنی بز کوهی و باید که چهار ساله
باشد و وزن آن هنگام که انگور رنگ گیرد آنرا ذبح کنند و خون اول و آخر ریختن دهند

احلیل

و خون میانه بستانند و بدارند که منجمد شود پس آنرا خورد خورد قطع سازند و بر غربال نهاده پارچه
بران پوشند تا غبار و گرد بدو نرسد در آفتاب بگذارند تا خشک شود پس نگهدارند و اندک
ازان با آب ترب یا آب کرفس بخورند و بدانند که حجر الیهود و اسپل و رغیاب مجربست **از دهن غریب**
زراوند مدحرج خبطیانا اسعد کوفی بوست بیخ کبر از هر یک یکوقیه بگیرند و کوفته در شیشه کنند
و یک رطل روغن بادام تلخ دران ریزند و اگر روغن گنجد بجای این اندازند میشاید پس این را
نیز در آفتاب بگذارند و در گرما یک هفته و در سرما دو هفته بعده بالا خنده و عرق کلان
زنند و درین روغن اندازند سر شیشه بسته دو هفته دیگر در آفتاب نهند پس صاف نموده دو دو قطره
بچکانند و قدری بر عانه مالند و تقطیر این روغن در تکلیف متصل برآمدن ابزان باشد بتیر عمل کنند
رود تر اثر نماید **طریق سنگکاری** آنست که عنق مثانه را بشکافند و سنگ بیرون آرند و احتیاط
تمام نمایند که جرم مثانه شکافته نشود زیرا که جرم مثانه عصبی است و رباطی الجوهر و التحام این عضو
متعسر است بل متعذر بخلاف گردن او که عضو لحمی است و بدین سبب با سانی اندمال می پذیرد
انتباه در نهایت سن صبی شق مجوزست و در ماقبل و مابعد این سن خطر دارد و کما قال
الشارح و سائغ هذا الفعل فی سن الصبی حتی یبلغ السن و الی تسعة عشرة سنة فان المجفو
و فی هذا السن و سائل هذا الفعل یحمل الشوع و یصبر علی الالم لقوة بدنه و یسرع الالتحام و السن
فی طراوة اللحم و اما بعد ذلک مخطر اما فی الشبان فلما یسرع الیهم الورم الحار الهلاک و اما
فی الشیوخ فلان القروح فی ابدانهم لا یندمل و اما الکهول فانهم قد یبرؤن فی الندرة
لما لا یحدث بهم الورم و لما لیست احیاء و هم باردة یابسة بحیث لا یلتحم و اما الصغار
جدا فانهم یمولون بضعف قواهم و صاحب اسرار ای گفته و فی الشق خطر عظیم و
فعل لمن لا عقل له کحملة میضرورة قوی بر گز نکنند و اعلم ان الحصاة قد یتولد
و فی الکبد و غیرها و فیه قد یتولد فی الامعا الاعور و فی الریه و فی المفاصل
و قال من مهد و قد رایت اضلا عاصارت اصابعه کلها حجارة و رایت ان الحصا[ة]

تولد فی الکلی لطیفها اما و اخر حینها **فصل** اندر حرقة و سوزش بول و این بر چهار نوع است
یکی آنکه بسبب جرب گرده یا مثانه یا بسبب لذع مده که از قرح گرده یا مثانه آید پیدا شود
و صفرا غالب آید و بر آب بول بدست دبور قیه کرا دید حرقت احداث نماید
و علامات آنست که بول رنگین برآید و ریم و شور در روی مبا شد و جمیع آثار حرارت پیدا بود
و استعمال ادویه و اغذیه گرم و حرارت گواهی دهد **علاج** لعاب اسپغول و هیداندو شیره تخم خرفه
دکاهو بشربت خشخاش و بنفشه و بنادق البزور بازو ماء الشعیر و شیره مغز تخم کدو
خیارین و مانند آن بنوشند و بیضه نیمبرشت و روغن بادام و روغن کدو و حرارت
هر چه ورم و ملح غالب شود تناول کنند و از شور و ترش و تیز و شدید الحلاف بپرهیزند
و بدانند که جماع ضرر تمام دارد و در علاج این مرض اهتمام نمایند که چون دیر بماند منجر میشود
بقروح مثانه و تقیب و انجاکه ماده بسیار باشد و تعدیل کفایت نکند تنقیه کنند بفصد
و تلیین بحسب حاجت و آنچه در سوء مزاج جگر مذکور شد اختیار نمایند و شیاف بابونه گرم
حل کرده با روغن بادام آمیخته در احلیل حکانیدن نفع دارد و عند شدة الوجع اقراص
از افیون و بزر البنج با ادویه بنادق البزور و حرارت آن آمیخته توان داد و سیوم آنکه
رطوبت که برای تعدیل بول و تغریه مجری در مجاری بول ملتصق است مفقود شود از سر
بورات قویه حاره یا مباشرت امری که محلل از رطوبت باشد چون کثرة جماع و امثال آن
و علامت وی تقدم سببست و جفاف بدن و آثار حرارت و قروح نابودن
علاج بعد قطع سبب تغریه مجری شیاف ابیض با شیر زنان در احلیل حکانیدن و دیگر
العابها و مغریات که ذکر یافت تناول نمایند نوع چهارم آنکه قرحه در مجری قضیب سبب
شود و ظاهرست که چون بول بر قرحه بگذرد لذع آرد و علامت او آنست که مده در بول باید
در موضعی از قضیب وجع لازم باشد و رجا بگاه قرحه **فرق درین و در قرحه** مثانه آنست
که اگر قرحه در مثانه بود بول قلیل المقدار و کثیر العدد باشد و بدین سبب گذرنک و

علاج قرحه قضیب بالا ستقبال بیان خواهد یافت فصل ۱۱ احتباس بول و
این بر چند قسم است و بیک گفته آید و باید دانست که احتباس اگر مفرط بود
بحدی که هیچ برنیاید آنرا اسر گویند و اگر عسر خواهند قسم اول آنکه ورم کرده یا
مثانه یا حصاة اینها با جمود خون دیده و رشانها ریح المثانه محدث احتباس بود
و این همه علامات و علاج بیان کرده شد قسم دوم آنکه گوشت زیادتی در مجاری
بول روید و احتباس آرد و علامت و آنست که ابتدا اندمال قروح مجاری بول
عارض شود و این اکثر بعد است و گاه باشد که بدون تقدم قرحه گوشت زاید در
مجاری روید خود بخود پس اگر این گوشت زاید در ان مجری بود که فیما بین گرده
و مثانه است یا در ان منفذ که میان جگر و گرده است ثقل و گرانی تحلیل گرده و خاصره
از بول کواهی و اگر گوشت زاید در ان مجری قضیب روید گرانی و تمدد مثانه
و گرانی عانه و وجع شدید و تمدد مفرط [illegible] و بالجمله اکثر آنست که این گوشت
زاید بعد از قرحه میرسد که بول را بتمامه منع کند اشتباه گوشت زیادتی که خود بخود
روید بغیر آنکه قرحه در مجری افتد معرفت و تامل طلبست لهذا اطبا [illegible] ابتکار
گفته اند که انبات در مجری قضیب تو مطلقا ناظر توان یافت و انبات که بالاتر
از مثانه باشد معلوم میکردد بعدم انقطاع از علاج و بدانند که مجری قضیب
تا مثانه است و این مجری که ما بین مثانه و قضیب است مجری بول گویند حقیقة
و مجاری زیرا که ما فوق مثانه است تا جگر نیز مجری بول خوانند مجازا لان المائیة
النازلة من الکبد انما یسمی بالبول اذا حصلت فی المثانة علاج تحقیق کنند
که گوشت در مجری قضیب روییده است یا در ان مجری که میان مثانه و میان
گرده و جگر است و هر چونکه باشد ازاله آن گوشت امکان کما لا یخفی لکن
عشره (?) اجتناب بر تفریغ بول توان کرد و همچنین باشد که اگر انبات در مجری

قضیب بود فاما طریق استعمال نمایند و این آلتی است مخصوص برای اخراج بول و حقنه
و با طریق استعمالش در اخراج مفصل گفته اما آنجاکه احتباس بسبب نیز بار بود فاما طرا (?)
کار نفرمایند که مزید الم خواهد شد و در ینوقت و عند احتباس تام خوف هلاک از
شکافتن چاره نباشد ما بین خصیتین و مقعد شکافند چنانچه برای اخراج حصاة میکنند و درین
شکاف انبوبه گذارند تا بول ازین راه بیرون آمده باشد و بیمار از هلاکت محفوظ ماند
و اگر انبات ما فوق مثانه باشد هیچ حیله دیگر سوی حمام و بخور و آبزن نباشد که از
ادویه ملینه مرخیه ساخته باشند که سبب ارخا و تلیین مجری گوشت بریزد لهذا اکثر اطبا
که مریض مذکور باید که زمانی طویل در آبزن نشیند و بعد از آنکه از آبزن بر آید ادویه
خیارین و بنفشه و بابونه و اکلیل و آب کرنب و روغن خشک رشته از مثانه
تا جگر ضماد نمایند چنانچه [illegible] و ادویه آبزن اینست بابونه بنفشه خطمی حب
برگ کرنب برسیاوشان تخم کتان و مانند آن و [illegible] قسم ۳ سوم آنکه عضله که
عاصر است بر تمام عنق مثانه را والت و حرکت و دافع مثانه مسترخی و سست شود و علامت او
که هرگاه بر مثانه غمز کنند بول آسانی بر آید و خروج او با [illegible] تقاطیر و زرق و حرکت
ادویه که بر دفع بول محسوس شود و در صحت باطل گردد و حس و دفع مقعد و درینباب شد علاج
معجونهای گرم چون مثرودیطوس معجون بلادر و شجرنیا و تریاق کبیر و معجون [illegible]
بخورند و [illegible] یا قسط یا سداب یا بید انجیر یا سوسن بر مثانه بمالند و اگر [illegible]
و فرفیون و زرین روغنها آمیخته نفع تمام دارد و طبیخ دارچینی و سعد و سنبل و سلیخه
و قرنفل و سیاه تخم گردد در مثانه ریختن سود دارد قسم ۴ چهارم خلط لزج در مجاری که از
مثانه بقضیب می آید بچسبد و موجب سده گردد و علامت و آنست که بیمار در عانه
ثقل یابد و از علامات حصاة و ورم و انبات لحم و جمود الدم و جمود المده [illegible] نباشد
و تقدم راحت و سکون و تناول چیزهای لزج چون گوشت گاو و کله و پاچه

و نیز و مانند آن گواهی دهند و در بول بلغم خام ظاهر شود **علاج** جهت اخراج خلط
ملتصقه مدرات قویه دهند و مطبوخ برگ نمام و عاقرقرحا و مرزنجوش و بابونه و شبت و
اکلیل و حلبه و کرفس و حرمل ازین فرمایند و روغن خشک و شبت و عقرب در احلیل
مستعمل برآمدن از آبزن سریع الاثر است و جواری که در جمود الدم گذشت سود دارد
و قی و حقنه مطلقه که سود دهد **دیگر ادویه فی الادرار** انیسون تخم کرفس تخم شلغم بری و دوقو
کوفته و بیخته با مطبوخ شبت بنوشند **دیگر** سنگدان مرغ خشک کرده یک مثقال نبات هندی
یک درم کوفته بیخته با گرم با شیر خر میل نمایند **دیگر** اگر فس در آب ترب بروغن بادام
شرب فرمایند **قسم پنجم** آنکه خلط حاد بر مثانه ریزد و از حدت خود رطوبت مغریه مثانه
و مجری بول را بزداید از آنکه مرور بول باعث ازدیاد گزد و طبیعت از خوف الم بر دفع
نگراید و هر آینه بول بعسر و تقاطر آید و اغلب با مرور بول حرقت در مجری قضیب و
تقدم تدبیرهای گرم و تناول چیزهای گرم و از خاصه این قسم است که اگر بیمار ذل قوی کند
و بر رجع کم منکلم برآمدن بول نقل خفت می آید زیرا که درینجا مانع خروج بول بجزای
انقباض واقع است **علاج** جهت تعدیل خلط لعاب اسپغول و بهدانه و تخم خرفه
بنفشه و خشخاش و عناب و روغن کدو و بادام شیرین و بنفشه و آش جو و مانند آن
تناول کنند و از چیزهای گرم و مدر احتراز نمایند تا از فساد رطوبت مغریه و برای
تغریه مجاری لعاب اسپغول و صمغ عربی در احلیل چکانند و شیاف ابیض با شیر
زنان حل کرده و قدری روغن بادام با کدو در روغن بچه چکانیدن نفع تمام دارد
و اگر مایه بسیار آید از بدن تنقیه را مقدم دارند **قسم ششم** آنکه زمانی طویل بول را
باز دارد بر نیاید بواسطه نوم یا اشتغال دیگر که آدمی را اکثر افتد بواسطه امتلاء مثانه
از آب و مدافعه استفراغ تشنج و تمدد در مثانه افتد و قوه دافعه او بمیرد و لهذا این را
سوء القوة نام مینهند و علامت او آنست که عقب امتلاء بول پدید آید **علاج**

تخم کتان و حلبه و ترطم و برگ کرنب و خطمی بجوشانند و درین مطبوخ مریض را بنشانند و بعد از آن مثانه را
تا بول بیرون آید و لایخفی ان الغمز بالید یقوم مقام عصرها علی ما فیها من القوة الدافعة
الطبیعیة التی لها و برای احیای قوت دافعه روغن بلسان و قسط بر عانه بمالند و اگر بدین حیله بول نگشاید
قاثاطیر استعمال نمایند و مریض را احتراز از مجلس اکابر و هر چه موجب منع بول باشد ضرور است
قسم هفتم آنکه قرحه یا بثره در مجاری بول پدید آید و از آنکه مرور بول بران محدث الم است و طبیعت از دفع
بول اجتناب نماید و بالضرور بول بعسرت و تقاطر آید دیگر آنکه بتمامی برآمدن بول معاودت نماید که
در ضرورة بول بفراغت میسر آید چنانچه در افتادن رطوبت لزجه گفته آید و علامت او وجود آثار قروح و
بثور است و خروج بول بفراغت میسر آید چنانچه در افتادن بآسانی اگر بیمار معاودت کند بر او دشوار است
فرق درین و در آنکه از افتادن رطوبت بمجاری افتد از وجود و فقدان آثار حرارت ظاهر است
علاج هر چه برای قروح مثانه گفته شد استعمال نمایند و بدانند که افیون و تخم بنج و مانند آن در
در احلیل چکانیدن جهت تخدیر و زوال الم لعاب اسپغول و صمغ عربی و نحو آن جهت تبرید
مطبوخ نفع تمام دارد **قسم هشتم** آنکه ضربه یا سقطه بر پشت و مثانه افتد و قوت مثانه را ضعیف سازد و
سبب احداث ورم در مثانه شود بواسطه اقتضای تشنج و تهبل و لیفهای آن آنچه موذی بورم شود
علامت و علاج او از ورم مثانه جویند و آنچه منجر بتشنج گردد یا منقطع بتهبل شود فصد باسلیق
سودمند است و روغن گل بالبدن نافع است و ایضا از تهبل الیاف استعمال آبزنهای ملینه
مسکنه و قابضه نفع میدهد و در جمله حیله استفراغ بول ضرورت قثاطیر بود یا تدبیر دیگر و مانند
که آنچه از سشن یافت لیفهای مثانه باشد خلاصی از وی کمتر است **قسم نهم** آنکه قبض یا
خشکی در مجری بول افتد از حرارت شدید چنانچه در تبهای محرقه و بیماریهای حاد و وبائی پدید آید
و علامت او آنست که بول اگر اندک باشد بر نیاید و اگر بسیار بود بآسانی برآید و حدت و التهاب
بول و انتفاع از مرطبات گواهی دهد **علاج** برای حصول ترطیب لعاب اسپغول و بهدانه
با شراب بنفشه و روغن گل آمیخته بنوشند و ماء الشعیر و اسفاناخ و کدو و روغن بادام و مانند آن

تناول کنند و طبیخ ادویه مرخیه آبزن سازند و تطلیه نمایند در روغنهای مرطبه چون روغن کدو
بر مثانه بمالند نهم دهم آنکه در مثانه و مجاری بول تشنج افتد بواسطه انصباب بلغم بر اعصاب
و ربا لها علامت او آنست که آثار تشنج ظاهر شود و گاهی اگر بول اندک بر آید بر سبیل زرق آید
نه با درار بخلاف آنچه از استرخاء مثانه باشد علاج بازاله تشنج کوشند یازدهم آنکه از انقطاع
انقطاع خصیه باعث احتباس گردد و در انقطاع خصیه مذکور خواهد شد دوازدهم آنکه حس مثانه
ضعیف شود از لذع بول منتبه نگردد تا دفع بول نماید و موجب ضعف حس مثانه رسیدن
آفتست در مثانه یا در عضله مثانه یا در مبداء اعصاب و عضله مثانه یا در دماغ که مبداء حس
اعصابست کما یظهر فی اقرانیطس و لیثرغس و علامت فقدان حس آنست که او حس لذع در
وقت بول نماید علاج روغن یاسمین و سوسن و نرگس و زعفران و بلبسان هر کدام که
میسر آید با مشک و جندبیدستر آمیخته در احلیل چکانند و بر عانه مالند و چیزهای خوشبوی معطر
چون برگ سیب و بودنه و سوسن و اکلیل و شبت و شیح ضماد سازند تریاق کبیر و شرودیطوس
و سنجرینیا و معجون ماء الحیوة و ماء الاصول و جوارش سفرجل خوردن فرمایند و اگر در بدن
امتلا باشد قی فرمایند سیزدهم آنکه خلع مثانه موجب احتباس شود و آن گفته شد
چهاردهم آنکه در اعضا که مجاور مثانه اند چون رحم و روده و مقعد و ناف و حالبین ورم عظیم
عارض شود یا رحم منحرف شود یا خروج نماید و بسبب مجاورت مجری بول منضغط گردد و
احتباس آورد و علامت و علاج هر یک در فصل معروف جویند پانزدهم آنکه فقرات که
محاذی مثانه است زوال پذیرد و احتباس البول آرد و این را در سلس البول گفته آید علاج در ذکر
قاثاطیر که آلتی است مخصوص برای کشیدن بول و وی آنست که از اسرب یا قلعی یا نقره آلتی
سازند مجوف بحسب طول قضیب علیل و وسعت و ضیق احلیل و بیک سر او سوراخها کنند
و نفع مقعد و سوراخ آنست که اگر یکی از آن بند شود از خون و خلط غلیظ باقی مفتوح ماند
جهة خروج بول طریق استعمال او آنست که بگیرند صوف مثلوم المحبوط در وسط او رشته ابریشم

قوسی محکم بربندند پس این صوف را در انبوبه مذکوره دراز دو بعد از احکام صناعی مسدود گردانند
بنهجی که هوا را دخل نماند و این انبوبه را که مسمی است بقاثاطیر در احلیل در آورند از طرف
که مثقوبست و تا طول قضیب رسانند بعده رشته ابریشم را که بسر او بصوف بسته اند
و سر دیگر بیرون باشد بقوت تمام بکشند یکبارگی تا بجهة ضرورة خلا بجود خروج صوف بول
بیرون آید و باید که پیش از استعمال قاثاطیر آبزن فرمایند تا لین حاصل شود و اگر چیزی بجهة
تکاثر مانند بر سر جوی گذارند و بجوشند و بکنند تا شاید که آنچه پیش بسته بود بیرون آید
و آنچه نسبت با بول اسهل است فصل اندر تقطیر البول و این بر چند قسمست قسم اول آنکه
بول حدة پذیرد و بسبب اخلاط گرم و علامت او سوزش و زردی بول است بر لحظه برخاستن
و آنچه اغلب از کثرة جماع و تناول اغذیه و ادویه گرم و تعب و ریاضت حادث شود و بیشتر
در زمان گرم و بگرم مزاج و مرد جوان مرض آید علاج شیره تخمها با روغن تخم خرفه و تخم
خرفه و تخم خربزه و کدو و خشخاش و کاهو و خیارین و خربوزه بنوشند و ماء الشعیر بارد
با کرده و نار و اسفناج و ملوخیه و کاسنی و کاهو و کدو و مانند آن تناول کنند و شربت نیلوفر
و شربت خشخاش سود دارد صفوف قرص ماسک البول ابرد طباشیر کشنیز تخم حماض گل ارمنی
گلنار صندل گلنار صمغ عربی کوفته بیخته باب کاهو اقراص سازند دوم آنکه قوه ماسکه
ضعیف شود و بسبب ضعف جرم مثانه یا سردی مزاج او یا بسبب استرخاء عضله که مطیف
مثانه است و علامت او سفیدی بول است و تقدم تدابیر سرد و حرقت و عطش نابودن
و گاهی بول بی اختیار بیرون آمدن علاج معجونهای گرم چون شجرینیا و اطریفل کبیر
و جوارش کندر و سنجرینیا یا سفوف قوابض چون جفت بلوط و حب الآس و ماننده آن خوردن
نفع تمام دارد و اطریفل صغیر [illegible] یا مرهم سنجرینیا آمیخته سود دهد و ماسک البول
حار [illegible] و موی بردن شحمی مثانه و جلای او مخصوص است و در روغن مهد اینجا خوردن و
مالیدن [illegible] روغن زنبق یا روغن بادام حل ساخته در احلیل چکانیدن و در روده در

کثیر النفع است صفت نسخه ما سکة البول حابس بلوط کندر از هر یک پنج درم سعد قرنفل خولنجان از این
مرج کهربا از هر یک مثقالی نرم کوفته بیخته و دو درم آن بیل نمایند با شلث آب و قاطر پاینده از آن
یکمثقال هر روز خوردن مقدار دو نخود آب که در روا دویه گرم باشد مفیدست
قسم ۳ سوم آنکه ورم یا حصات یا رطوبت لزجه یا جمود الدم یا قروح یا جرب که در مثانه
افتد یا فم مثانه حبس سازد و جز آن که در عسر البول گفته شد موجب تقطر گردد علامات و علاج او از
عسر البول جویند فصل ۱۱ اندر سلس البول و وی آنست که بول بغیر اراده بیرون آید
و آن بر چند قسمست قسم اول آنکه مثانه یا عضله که محیط اوست مسترخی شود بواسطه
فرط برودت و رطوبت و علامت او سپیدی بول است و عدم حرقت و جمله علامات سوء مزاج
بارد پیدا بودن و اغلب در اکثر آخر بیماریها مرد و تر عارض شود علاج ادویه گرم
قابض چون کندر و سعد و خولنجان و مانند آن هر چه گرم مثانه و مجفف رطوبتها شکل
بود یا چیزهای بارد قابض مجفف چون جفت بلوط و حب الاس و گلنار و مانند آن
مرکب ساخته بدهند و سک و حب جند بیدستر و روغنهای گرم بر مثانه بمالند و بهترین
چیزها خوردن اطریفل صغیر و کبیر خاصه اگر ادویه اطریفل را بروغن گاو چرب سازند
و بریان نمایند و شاه بلوط و مصطکی و سعد و هلیله سیاه با قند سفوف ساخته
خوردن و اطریفل نفع تمام دارد و گوشت روباه بریان نموده مطلبست و در او را
بخاصیت فایده مند گفته اند قسم دوم آنکه فقرات که در برابر مثانه است
زوال گیرد بخارج یا داخل بوقوع ضربه و سقطه و باید دانست که آنچه در وی زوال فقار
بسوی خارج بود از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه با انقطاع رباطها مثانه ای انجانب
و علامت آن نتو و بلند شدن فقار است و علاجش ممتنع زیرا که رباط سست
مرتبط نمیگردد و دوم آنکه رباطها برحال باشند و کشیده شوند اما سبکی در رباطها
که لازم زوال فقارست متاذی گردد عضله که حاصر مثانه است و علاج او

فقارست

فقارست و بعض محاجم یا به تضمید زفت قسم سیوم آنکه سوء مزاج گرم مفرط مثانه عارض شود
و علامت او حرارت مزاج است و قاروره رنگین بودن و بچیزهای گرم ضرر یافتن علاج
از طباشیر و گلنار و گل ارمنی و خرفه و تخم کاهو اقراص سازند و بدهند و آنچه در زحیر گرم
ذکر یافت و هر چه بارد و قابض باشد بکار برند قسم چهارم آنکه در اعضای مجاور مثانه
چون رحم و ناف ورم عظیم پیدا آید و بدین سبب مثانه منضغط گردد یا در امعا ثقل بسیار
جمع شود و مثانه را تنگ کند و از این قبیلست که زنان را هنگام حمل ثقل پدید آید
علاج بزوال سبب رجوع نمایند قسم پنجم آنکه استعمال مدرات چون شراب و خربزه
و جز آن باعث سلس البول شود علاج ترک سبب کنند و بعده اگر باقی باشد
بچیزهای موافقه تعدیل نمایند قسم ۶ ششم آنکه خلع مثانه موجب علت شود و این
بفصل مشتغله ذکر یافته فصل ۱۳ اندر بول کردن در فراش و این علت کودکان را بسیار افتد
علاج آنچه در سلس البول که سبب آن سردی مثانه و استرخای عضله بود گفته شد
استعمال نمایند و بدانند که مرض کودکان بسیار باشد که دوا نپذیرد و چون کودک بلوغ رسد
خود بخود زوال گیرد و نیکوترین حیله آنست که از خواب بیدار سازند و بول کنانند و شبانگاه
طعام و آب کم دهند و از چیزهای سرد و تر باز دارند و روغن سوسن یا آن که در و مشک و قدری
فرفیون آمیخته باشند بر عانه بمالند و گلقند عسلی بخورانند و قلیه خشک و مطجنه غذا فرمایند
و این دوا سود دارد صفت ریزه کنند حب الاس از هر یک [illegible] مثقال با چهل مثقال عسل سرشته
[illegible] دو درم فصل ۱۴ اندر بول الدم و این بر چند قسمست قسم اول آنکه رگی از گرده گشاده
شود یا شکافته گردد و علامت این قسم آنست که خون صاف آید بغیر درد و ریم و جرک
هیچ نباشد پس اگر گشاده شدن دهن رگها سبب بود خون اندک اندک برآید اگر رگ
شکافته باشد خون کثیر المقدار یکبار بیرون آید و رسیدن ضربه یا سقطه بر گرده
و تناول اطعمه و ادویه تیز و قوی سمیت برآن گواهی دهد و باید دانست که بول الدم

که بسبب انفتاح یا انشقاق رگ کرده افتد گاه باشد که با دوا مصین آید همچون آب و در هنگام احتباس جهت امتلاء عرق و جمع بجانب قطن محسوس شود و بعد از آنکه خون روان گردد و جمع کم شود تا که رگها باز مقام گردند **علاج** فصد باسلیق و صافن کنند و قرص کهربا [illegible] قرص بول الدم و شربت عناب یکشیر خشک [illegible] خشخاش [illegible] ... دارد و حجامت کردن بر سفره و عانه مفید که عنه انه و آنجا که حدث خون سبب شدت تب باشد و بر شانه ریزند و گل ارمنی و اقاقیا و صندل و گلسرخ و حی العالم ضماد نمایند و هرچه و روغن یا بلیس کرم و گرما و فتنه استعمال فرمایند و بدانند که تناول اطعمه حریفه و نیز زین و استحمام و حرکات عنیفه دشوار است و غیره و مشی سریع در بول الدم ضرر تمام دارد **صفت** قرص بول الدم تخم خیار چهار درم نشاسته کثیرا گلنار سنگ دم الاخوین صمغ عربی از هر یک یکدرم جمله را بکوبند و باب خرفه یا لسان الحمل اقراص سازند و بحب حاجت با آب خرفه یا لسان الحمل یا مثل آن بدهند **قسم** دوم آنکه گرده یا جگر ضعیف گردد و سبب بدان خون از ماهیت جدا نشود چنانچه باید و همراه بول بیرون آید و علامت آن آن که بول غسالهٔ باشد یعنی برنگ آبی که گوشت در وی شسته باشند پس اگر از ضعف گرده بود مایل بسفیدی و غلظت بود و آنچه از ضعف جگر بود مایل بسرخی و رقیق باشد **علاج** آنچه در ضعف جگر و گرده ذکر یافته استعمال نمایند **قسم** سوم آنکه رگهای اعضاء بول متاکل شوند و بدین سبب بول الدم پدید آید و تاکل در این عروق بیشتر و اندک اندک خصوصا آنجا که تاکل در رگهای مثانه باشد **علاج** آنچه برای قروح مثانه گفته شد استعمال نمایند و گل ارمنی و قرص کاکنج فایده دارد و گفته‌اند گل ارمنی و قرص طین با شیر ممسک سود مند است و در همه اقسام **باب ۱۹ در امراض که مردان مخصوص است** و این باب مشتمل است بر چند فصل **فصل ۱** در نقصان باه و باید دانست که مجامعت کار ...

واستکمال این فعل مشروط بصحت اعضاء رئیسه است و عضو رئیس چهار است یکی دل دوم دماغ سوم جگر و از این هر سه هم به بقاء شخص است و هم بقای نوع و چهارم قضیب و انثیین است و از این جهت بقاء نوع حیث فقط مرتب شده نماند که نقصان باه بر دو گونه است یکی آنکه شهوت جماع ضعیف شود [illegible] ... و هر یک را جدا از این تقسیم جدا بیان کنیم **قسم** اول نقصان باه که سبب او ضعف [illegible] ... اسباب ضعف انواع است **نوع** اول آنکه بدن لاغر و ضعیف شود از قلت غذا و یا بسبب روح و ریح و خون که ماده شهوت است کمتر گردد و علامت او نحافت بدن و ضعف قوت و زردی و قلت غذا **علاج** جهت قوت بدن غذاهای بسیار خورند و خواب بسیار کنند و جماع ترک نمایند و خود را بلهو و سرور و خوشبوها مشغول دارند و از اغذیه هرچه مناسب حال خود دانند بخورند و معجون لبوب نفع تمام دارد **نوع** دوم آنکه منی قلت پذیرد و ظاهر است که چون در اعضاء جماع منی بسیار باشد تحریک شهوت کند و باید دانست که فضله هضم رابع است که پس از توزیع و تقسیم غذا در اعضاء متکون میشود و ترشح عن العروق دارد و از جمله رطوبت غریبه است که قریب العهد با انعقاد است و در اعضاء چون عظم و غضروف و عصب و عضله و وتر و رباط و شریان و ورید و غشاء از وی متکون میگردد **و طریق حصول منی در حصول منی** آنست که جمهور اصل او از دماغ فرود می‌آید از آن دو رگ که پس هر دو گوش است و از این هر دو رگ به نخاع واصل شده و نازل گشته‌اند و از هر عضوی رئیس شعبه و جزئی بدین رگها پیوسته است و همه آن رگها بانثیین رسیده و قدرت کامله صانع مطلق چنان اجزا یافته که هر گاه آنجا رسیده باشند آنچه سپید و غلیظ گردد چنانچه خون در پستان شبیه استحاله مینماید و جمهور از اطبا اتفاق دارند که منی در زن و مرد هست و نص قرآن نیز بر این دال است **لحا قال تبارک تعالی** فلینظر الانسان مم خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب والترائب

ودلیل برآنکه خبر منی از رکهاء پس گوش می آید آنست که بتجربه رسیده که قطع این
رکها قطع تناسل میکند و ایضا خون این رکها بشیر میباشد و دلیل برآنکه از
هر عضوی منی ترشح میکند آنست ضعفی که از برآمدن اندکی از منی حاصل شود از
برآمدن خون که ده چند او باشد نشود و ازانجاست هر عضوی که از پدر ضعیف بوده از
پسر نیز همان عضو ضعیف شود در اکثر امر و علامت قلت منی خروج او
و نزارة او پس اگر سبب قلت منی خشکی و لاغری آلات منی باشد بودن او غلظت
منی است و استحکام مراتب و استشنارا اغذیه مرطبه و در آمدن نفع یافتن و اگر
سبب قلت سردی آلات منی باشد نشان او شدة غلظت و جمود و برودت
منی است و خروج او بدشواری بعد چند ساعت بسیار و حرکات بشمار و انقطاع یافتن
از کرسنکی معتدل او و دیه سخنه و هوا گرم و ازین قبیل است که بعضی کسان را بعد از
دخول نعوظ استکمال میکیرد و جهة حرارة موضع و حرکات و اگر قلت حرارة
آلات منی است و سهولت خروج او و تبرید انقطاع یافتن و در خفتن عظم و دور رکها
از قضیب بر آماسی بیداوین **فایده** غلط بر تقدیریست که از حرارة مفرط باشد.
لان الحرارة المفرط تشوی و تجفف و الحاکه با فراط بود رقت ضروریست
لان الحرارة تذوب و ترقق اذا لم یفرط و اگر سبب قلت رطوبت آلات منی بود
نشان او رقت و کثرت او و سستی قضیب باشد و مانند آن ضربان فتن و خفقات
منقطع گشتن و قاروره سفید و غلیظ بودن و اگر سبب اجتماع برودة و یبوست
یا برودة و یبوست و رطوبت یا حرارة و یبوست شد باشد نشان او از ترکیب الجزو در
بسایط گفته شد ظاهر شود و باید دانست که اجتماع حرارت و رطوبت قلت نشود
بلکه موجب کثرت منی است چنانچه شارح در باب کیفیة المزاج الی الرطب فهو
سبب الغالب علی الدم النضج المصالح المستلزم لکثرة تولد المنی و الروح الشهوانی

والنضج

والنضج ولا یکون ان یکون سببا لقلة المنی **علاج** اگر یبوست و لاغری آلات منی سبب باشد
اغذیه مرطبه چون لبنیات و اسفیدباجات و مانند آن تناول کنند و از اشربه هر چه رطب بود
بنوشند و بدانند که دوا الرجبی نفع تمام دارد و ولدلک استحمام و سرور و لهو نمایند و
هر چه رطوبت افزاید و اگر برودة سبب باشد زنجبیل مربی و معجون لبوب که منی و معجون
گرم که تحریک شهوة نماید بخورند و هر چه تسخین کند مفید دانند اکلا و طلاء و بهترین
غذا قلیه دارچینی و کباب و خولنجان است و نخود آب با ادویه گرم و عصافیر و کبوتر
بچه و مرغ و مانند آن **صفت** معجون کلان لبوب مغز بادام شیرین چهار مثقال
مغز حب الصنوبر مغز حب الزلم مغز فندق مغز پسته و نارجیل تازه مغز حب الفلفل
خشخاش سفید تودری کنجد مقشر مغز تخم خربزه تخم جرجیر تخم پیاز تخم شلغم تخم رطبه بهمن
زنجبیل دارفلفل کبابه قرنفل دارچینی شقاقل تخم هلیون خولنجان از هر یک ساوی بکیرند
و سه چندان عسل بسرشند **معجون گرم** زنجبیل شقاقل خولنجان تخم انجره مغز تخم خربزه
تخم جرجیر تخم هلیون هر یک ساوی بکیرند و بکوبند و بیزند پس جا زند عسل و آب پیاز سفید
دران اندازند و بجوشانند تا آب جذب شود پس ادویه درین عسل بخته بر سرشند
در تریاق کبیر و معجون حلتیت و نوش دارو سود دارد و عسل زیره کاو و بوره
مالیدن بر قضیب سودمند است و به شیره در تقویت ذکر فایده کلی دارد
و کذلک ضمادها و اطلیه که با بیکار مخصوص باشد و بیدرم از حلتیت با
بیدزم رزرده نیم بخت آمیخته خوردن بغایت بهی و منوط است و اگر حرارة
سبب بود هر چه مسکن حرارة آلاة منی باشد استعمال نمایند چون شیره
دوغ و شیره خرفه و مانند آن نوشیدن و از اغذیه و ادویه گرم پرهیز نمایند و حسیه را
بروغن مغز بادام چرب ساختن و تقلیه خیار و گوشت بزغاله و اسفاناخ و
مانند آن اغتذا نمودن و اگر رطوبت آلات سبب بود ادویه یا چون [illegible] و

مانند آن بکار برند قلایا مزوره و شوربات شوربا بخورند و بهترین گوشتها مرغ
و عصافیر و دراج و مانند آن و نیکوترین توابل دارچینی و زیره و صعتر و سداب گفته اند
بر که مداومت نمایند بر گوشت عصافیر و عوض آب شیر خورند منی او زیاده شود
و نعوظ تمام بود و دوام پدید آید و روغن قسط که در وی فرفیون و سعد حل کرده باشند بر قضیب
مالیدن نفع دارد و کذلک بکر سنجات و مجففات و این طلا سودمند است
بوره مثقال نرم بکوبند و در شیر آمیخته شب گذارند و در سایه خشک سازند
و بزر هره گاو و عسل آمیخته بوقت حاجت بر قضیب و حوالی او بمالند و از مطلات
بهره گیرند و اگر ترکیب اسباب جمع بود و جب ترک و آنچه در بسط و ذکر او شد
تدارک نمایند و بسیار باشد که دو سبب مجتمع گردند اما زیاده بر دو بود و کم باشد
نوع سوم آنکه منی ساکن شود و حرکت نکند و از دوات و لذع و دغدغه که
مهیج شهوتست مفقود گردد بالضرورة ضعف در باه پدید آید و این نوع بیشتر
کسانرا عارض شود که افیون و بنگ و پوست خشخاش و مانند آن و هرچه از مخدرات است
میخورند و علامت او آنست که منی اگرچه بمقدار برابر بود با وجود آن غلیظ و فسرده باشد
و نعوظ تمام نشود مگر بعد مداومت متعبه حرکات مکرره و انزال او دشوار شود **علاج**
هرچه سخن و مهیج منی و محدث حدت و لذع بود استعمال نمایند مثلاً زرعود و بوزیدان
بر ورد تناول کنند و خایه در نخل بپوشانند و در طبیخ او شیر تازه و روغن چهار مغز
آمیزند و حقنه نمایند و مغز پنبه دانه و عاقرقرحا و قنه و پیه شیر و روغن نارجیل میبختج
و کلته بدان آلوده در دبر بردارند **صفت** معجون زرعونی منقل دار فلفل زنجبیل
قرنفل دارچینی قرنفل خولنجان از هر یک یکجزو تودری بهمن بوزیدان لسان العصافیر
قسط شیرین سعد سنبل از هر یک شش جزو کوفته بیخته بعسل مصفی معجون سازند
نوع چهارم آنکه جماع بسیار شود در زمانی طویل و کار بدان رسد که طبیعت از

تولید منی باز ایستد چنانچه از تولید عند انقطاع باز میماند و علامت این ترک جماع است
مدتی مدید و احتلام کمتر شدن و از جماع خوش نا گشتن **علاج** هرچه منبه طبیعت و باعث
شهوة بود اختیار کنند چنانچه استماع سرود زنان خوش آواز و تنبور و احادیث
جماع و رویت تسافد حیوانات و صور جماع و مراتب کتابها که در روی بیان جماع و صفت
معشوقان باشد و تناول اغذیه چون زرده تخم مرغ و گوشت حلوان و جوزبا و هریسه
و کله و پاچه و مانند آن و تدهین روغن سوسن و خیری با موم و زهره گاو بار کرده بر ذکر و انثیین
و عانه و کذلک عاقرقرحا با شونیز دانه آمیخته **نوع** پنجم آنکه در نفس متمکن باید احساس مقوله
یا کراهیت او یا میش از آنکه تربیت کنند و خیال آرد که من بروی قادر نخواهم شد پس توهم
خجالت ساقط شود و شهوة یا وهم کنند که کسی تعبیه است و همین حکم دارد هرچه پیدا کنند در
نفس آرای باطله و خیال فاسده پس در حضور ایشان با وجود کثرة منی و صحت آلات رغبت
نیکند طبیعت بر جماع و ظاهر است که اثر امور نفسانی و بدن از سایر موثرات بیشتر و
واسع ترست **اشتباه** گاه باشد که بعضی کسانرا با وجود فراوانی جماع شخص معین و
جمع چون با دیگری اتفاق افتد شهوة نشود و خاصه اگر آن مفعول جدید باکره بود زیرا که
هیبت بکارت در دل جوانان کار نا آزموده بحدیست که از خوف ازاله آن شهوة
اصلی خود را کم میکند پس بدانند که اگر تقاضای طبیعت کاهی شهوة شود و در اثناء
کار فرو گردد یا باکره جهت تدافع که خاصه صبیان است پایداری نماید باید که در دل
اندیشه نکنند و خجالت نکشند که اندیشه و خجالت مزید سبب است الا که در اشتغال دهد
کر کار طبیعت همه وقت بر یک منوال نباشد **علاج** بحیلها مناسبه دفع نمایند خیالات فاسده
و آرای کاسده را که در نفس متمکن باشد و بتقویت دل و دماغ کوشند که چون دل و
دماغ قوی بود خیال فاسده و اندیشه باطله نرود و اثر نکند **نوع ششم** آنکه ضعف در
دل پدید آید از تعب کثیر یا امراض طویل یا جوع مفرط و جز آن هرچه روح و حرارة

غریزی را تحلیل کند و قوه را ضعیف سازد و ظاهر است که چون دل ضعیف شود روح
شهوانی و ریح تاثیر نتواند کرد و در باه نیز ضعف و رباه پیدا شود و علامت او نرمی
و ضعف نبض است و قضیب دیر سخت شدن و جماع کمتر خواستن و نشاط از جماع کمتر
یافتن و بعد از جماع حالتی نزدیک بغشی پیدا شدن و اگر از حرارة بود ظهور تشنگی
و خفقان لازمه اینمرض است و از خاصه صاحب اوست که از شرم و ترس نگاه باز ماند
علاج در تقویت و تعدیل دل کوشند و حسب سبب ضعف مفرحات با قوتیه و
جز آن که در باب امراض دل مذکور است سازند و بخوش آوازی مشغول دارند و از
فکر و غم دور دارند و معشوقه جمیله هم آغوش سازند که صحبت محبوبه در تقویه اعضا
فزودن شهوة باه بهتر از حبوب کبریت و مسیح خبر داده شد نوع هفتم آنکه معده
یا جگر ضعیف شود و بسبب خون صالح که تولید منی از آن باشد کمتر پیدا شود و ضعف در باه
پدید آید و علامت او آنست که آرزوی طعام و جماع کمتر شود و هضم ضعیف باشد
و دیگر آثار ضعف معده یا دیگر آثار ضعف و سوء مزاج که بدان عضو مخصوص است پیدا آید
علاج در تقویت و اصلاح مزاج اعضاء یاد کرده کوشند بسبب چنانچه در محل خود
مضبوط است نوع هشتم آنکه دماغ ضعیف گردد و بسبب وهن قوة نفسانیه حس
منقطع شود از اعضاء تناسل و بسبب ضعف اعضاء مذکوره از حرکت و لذع دغدغه منی
متنبه نگردند و ظاهر است که تا در اعضاء تناسل اثر دغدغه منی محسوس نگردد باه و انتشار
صورت نه بندد و علامت او آنست که حواس کند باشند و حرکات متغیر و بطی بوند
و جماع لذت ندهد و قضیب سست باشد پس اگر ضعف دماغ از برودت بود از هوا سرد
و چیزهای سرد ضرر رسد و گرمی نفع بخشد و اگر از حرارت بود برعکس این باشد و اگر
از رطوبت بود تر طب ضرر رسد و در حمام قدرت جماع نشود و مجففات نفع بخشند
و اگر ضعف بسبب یبوست دماغ بود برعکس این باشد علاج در تبدیل مزاج کوشند

جماع کمتر آرزو شود خاصه اگر
دماغ را تعب [illegible]

بانچه

بانچه سبب بود و اگر ماده غالب باشد تنقیه غالب مقدم دارند و از بعد حسب تنقیه به تبدیل
رجوع آرند و در جمله تقویت دماغ بمعاجین مقویه و مشمومات و اطلیه و جز آن بر وفق
حرارة و برودة استعمال نمایند چنانچه در امراض دماغ ذکر یافته نوع نهم آنکه ضعف باه بسبب دیگر
بگرده رسد و بر آن سبب شهوة طبعی نقصان راه یابد و ظاهر است که شهوة طبعی ممکن نشود
مگر بقوه گرده و قال شارح الاسباب مادة المنی تاتی من الکبد الی الکلیتین فی شعب من الاجوف
والنازل و یصفی منها من المائیة ثم یهبط الی المجری الذی فیها و بین الانثیین و هو
عرق کثیر المعاطف و الاستدارة و لطول المسافة فیما بین الکلیتین و الانثیین
فینضج فیه المنی و یبیض بعد احمراره و منه الی الانثیین فیهما معان علی الاتمام یکون المنی
لخو باعث الجماع یستحیل فیها الدم الذی یاخذ من العروق و لذلک صاحب الکلیة
الحارة یا غذائها یکون کثیر المنی قویا علی الجماع و علامت و علاج آن ثابت کرده
در جایگاه خود گفته شده بدان رجوع نمایند قسم دوم در نقصان باه که سبب او
استرخاء آلت بود و این چهار گونه است نوع اول آنکه ضعف و لاغری در جرم آلت افتد
و سستی آلت شود و علامت و علاج او همانست که در نوع اول و قسم اول از فصل
گذشته آمد نوع دوم آنکه مردی مدتی طویل از جماع باز ایستد و بسبب تقاضی انزال در
قضیب سستی و هویت که سایر اعضا قوی می یابند تعطل و در باضعی که بدان مخصوص اند
و ضعف پیدا شوند از ترک آن کما قال الاطباء العمل یقوی و التعطیل یذبل
علاج آب نیمگرم بر آلت ریزند جهة تخلخل و جذب و ارتفاع و ترطیب بعده روغن میش
بمالند زمانی طویل بتدریج بر ذکر و نواحی آن و برای جذب خون و حفظ [illegible]
رومی استعمال نمایند نفع دهد نوع سوم آنکه در اسفل بدن نفخ و ریح کمتر تولد
کند بواسطه برودت مفرط یا حرارت مفرطه یا یبوست و بر آلت ضماد کنند و
[illegible] باشد علامت او [illegible] رئیت [illegible] اعضا و نفخ نابودن باغذیه

تا فحه وعند تخمه متقطع گشتن و منی بسیار برآمدن و این مکس را انتشار بالکل باطل نمی باشد بلکه اندک و ضعیف می باشد و گاه باشد که عدم نفخ تولد از قلت حرارة و نقصان رطوبت بود و نشان این است که پس از اکل و شرب خاصه اگر ماکول رطوبی بود کثیر الحرارت نباشد انتشار قوت پذیرد و گاه باشد که عدم حرارة مانع تولد نفخ باشد و این بسیار بود و نشان این است که هنگام گرسنگی و خلو معده و عند حرکات سخنه و استعمال اغذیه و ادویه سخنه قوة کیر و انتشار **علاج** انچه فقدان رطوبت بود جهة ترتیب بدن استحمام و تمریخ و مانند آن بکار برند و از اغذیه چون باقلا و حمص و شیر تازه با اندکی و از حبی نادانهاینه و از ادویه ما هیبه هرچه بسیار گرم نبود اختیار فرمایند و شدید الحرارة زنهار نخورند که حرارة خشکی می آرد و این معنی ضد تولد ریح است و انچه از عدم حرارة باشد جهة تسخین معاجین گرم و ادهان و جز آن هرچه مناسب او بود استعمال نمایند **نوع** چهارم انکه عارض شود با عصاب جهتی از فالج بواسطه انصباب فضله بلغمی در اعصاب مذکوره یا بواسطه ایستادن در آب سرد و ربا طویل یا نشستن بر برف و مانند آن و ظاهر است که چون سبب این اسباب مزاج اعصاب فاسد شود بشود حرکه و حساسه منفعل نگردد و آن عضو مت از حرارة و رقت منی است و سهولت خروج او و غیر انتشار و انکه آلت ضعیف الحس والحرکه بود و در زیر و در لاغر و بارنک شود و چون در آب منقلص و فشرده نگردد و سبب بطلان و نقصان حس و بدانند که مرض مذکور اگر قوی تر باشد و مزمن شود و هزال و ضعف و در آلت بسیار راه یافته توقع علاج نباشد و این نوع را عنه گویند و صاحب او را عنی خوانند اما اگر حدیث العهد بود و سبب قوی نباشد و در بیدن آلت هنوز ذالت منقبض و مجتمع تواند و بغایت باریک نباشد و دو اپذیر بود **علاج** انچه در فالج گفته شد بعمل آرند و بدانند که در زیر مرض حقنه و حمولات و مسوحات مسخنه اثر تمام دارد **فصل** در سعطات تحبیه و دلهان

تدبیر و کیفیت او اوقات جماع و بیان آنکه مضرتی که از کثرة جماع حاصل شود و انس را بر قسم بیان کنیم **قسم** اول آنکه در آنچه قضیب را محکم و بزرگ کند بدانست آنکه بزرگی آن در طول نشود الا در سن جوانی و ایام نمو و چون سن نمو در گذرد و بزرگی قضیب صعوبت نشود مگر در عرض و عمق و اسباب بزرگی انواع است یکی آنکه آلت را چند بار بخرقه خشن چندان بمالند که سرخ شود و بعد از آنکه رو غنهار مناسبه چون روغن مورچه طلا نمایند تا خون در آنجا منعقد گردد و باید که این عمل مکرر کنند تا عظم تمام آرد **دیگر آنکه** قضیب را تا بگرم بشویند و روغن بلسان مکرر چرب کنند **دیگر** بروغن زیت علی الدوام مالش دهند زرنیخ زرد **دیگر** با یکدیگر مکرر بشویند **دیگر آنکه** روغن کوسفند مکرر چرب کنند **دیگر آنکه** حمار ابن خشک با علق خشک در روغن سوسن بسایند و بمالند و شیخ الرئیس گوید در استعمال علق نفع زلو میگویند که زلو او زار جبل که آب وی خشک نشده با انداز ند تا بکمیته تا بشر عرا از ند پس برآورند و بسایند و طلا نمایند و اطبا گفته اند هر عضوی که بخواهند فربه کنند نخستین آن را مالش دهند و اگر گرم زران ریزند و تدریج آن را بزنند پس زفت رومی طلا سازند و هر گاه اقتطاع رومی بعد از آن بشده بار باشند با انچه منجذب شده است تحلیل زنند

و قال جالینوس جالیج یحسی علانا نافض الالة عند علاج بو یا فیو یا فیمنت المند و ثمت نیه زمان بسیر **صفت** روغن مورچه مورچه در از هفت عدد بگیرند و با روغن زنبق در شیشه اندازند و سر وی محکم کنند و اندر سرگین کوسفند بگیرند و دفن نمایند و بالا بیند و بر ما فوق احلیل بمالند عظم تمام آورد و وقوف مباشرت بیفزاید و ترکیب دوای بن باب بسیار است اما در اینجا همین قدر که بهتر از کل است بسنده نمودیم **قسم** دوم در تدبیر کیفیت جماع و اوقات ان و در این قسم مشتملست بر چند فواید **فایده** اول در بهترین اوقات برای جماع آنست که طعام از معده گذشته باشد و هضم اول و ثانی تمام شده باشد و از آنکه هضم هر شخص در هضم هر غذا او یکسان نیست آن را وقتی

معین نتوانکرد لیکن بتقریب گفته می آید که معتدل الهضم را باید که بعد از غذا تا هفت ساعت
نگذرد جماع نکنند مثلاً اگر عادت طعام خوردن وقت نماز پیشین باشد بعد از نماز
عشا در استعمال این کار روا نیز بود و بو علی گوید که التفات بباید کرد بر قول آنکه وی گوید
وقت جماع بعد تمامی هضمها قرار داده اند زیرا که این وقت جماع جوع باشد و بعضی محققان
وی تجربه بر آنند که نیکوترین وقت آنست که طعام در معده هضم شده باشد اما تمامه از
معده نگذشته باشد زیرا که جماع بر خلو معده بغایت مضر است و علیه الاطباء و مراد از انست
که بساط مباشرت گاهی منبسط گردانند که شهوة صادق بود و اوعیه منی ممتلی از
فضولها و تن قوی و سالم و آلت انتشار تام پذیرفته و حدوث باعثی مثل خیال جماع
و رویت و ملاعبه و لمس امثال اینها و باید که در این کار وقتی شروع کنند که هوا معتدل بود

فایده دوم بهترین اشکال در جماع آنست که زن بر بستر بر پشت بازخفته باشد
و مرد بالای او بود و هر دو ران او بر داشته چندانکه تواند و سر او بر بالش بلند باشد
تا هم نطفه بجایگاه خود رسد و هم لذة بیشتر بود و هر نحیل اگرچه قضیب کوتاه هم باشد
بر رحم میرسد و ظاهر است که تا منی بر رحم نرسد و آنزا نکوید عورت را تسکین و
انزال نشود و بر آنند که دیگر اشکال همه مضر است خصوصاً اگر مرد زیر بود و زن بالا
سزاوار آنست که پیش از دخول ملاعبه نماید بسیار و پستانها را پاره بدست بمالند و
بن ران او و ... انگشت بخارند و سر آلت بر دو طرف فرج بسایند تا که شهوة ان ... شود
و هیئت چشم او برخی گشته باشد که نفس عظیم کشد و چشم او منقلب کردد و مرد را
در پای خود بحث کند و ... چون شهوة زن غلبه کند باید که بکار مشغول شوند و
زبان ... را در دهان خود کشیده و آلت را بر عضو ... اندرون فرستند و بتدریج
و ملایمت بیرون آورند و هر گاه که منی جنین افتد در رحم کشیده و آب آمده و هیچ ...
باز نگیرند خاصه که حرکت کرده باشد و جماعی که چنین واقع شود باعث صحت وجود

التقا نطفه و ظهور مولود باشد فایده سیوم عقب تخمه و ناگوار بودن طعام و عقب حمام و بعد از
استفراغ قوی و بعد از گرسنگی و بعد از ریاضت و ماندگی و رنج و حالت غم و اندیشه مفرط جماع
نباید کرد که از کثرة تحلیل هم غشی و ضعف باشد و ایضاً کو مستی و خمار ممنوع است و خشک
مزاجان را در گرمابه و سرماهای قوی ضرر دارد و همچنین او در حالت که تن گرم شده یا سرما
یافته باشد پرهیز از این کار واجب است و اگر اتفاق افتد از پس گرم شدن تا سلامت نزدیک باشد
که از سرما یافتن فایده چهارم هیچ کس را پس از جماع آب سرد و شربت سرد نباید خورد و
خویشتن را از سرما و هوا سرد محفوظ باید داشت زیرا که اگر سرما بیابد آلت سست شود و حراره غریزی
ضعیف کند و تن سرد سازد فایده پنجم گروهی بر آنند که میان هر جماع که مع الانزال باشد
سه روز فاصله باید داد و کذلک در هر استفراغی لیکن باید دانست که احوال هر کس در باب
یکسان نیست بعضی چنین باشند که هر روز خود را باز نتوانند داشت و مع ذلک هیچ ضعفی
پدید نیاید بلکه راحت و قوت یابند پس اعتماد بر شهوة و امتلاء منی باید کرد و
کسی را که بر این کار حریص بود با وجود ظهور او ضعف از ارتکاب آن باز نماند که ناظر
حال خود باشد تا هر گاه جهیدن دل و سستی اعضا و ... تولد کند و دم زدن از حال خود
بگردد (?) باشد طبعی بر دو و انزال بر عادت شود خود را باز دارد و از آسایش جوید که اگر
چنین نکند و منع خود از جماع نماید در امراض مهلکه افتد پس واجب است که هر گاه
حدوث این عوارض احساس کند خود را از جماع باز دارد فایده ششم هر جماعی
که با ابتهاج و حرکت بسیار کرده شود زیان دارد و آخر ضعف در باه آرد و کذلک در
صحبت با زنان حائض و نفاس نیز و ... و امالاً که بعید العهد باشند و جماع همه ممنوع است
و ضرر دارد و با ... است اما با کره ... که گاه گاه هم رسد حکم اکسیر دارد
کما لا یخفی عند اهل التجربة اما جماع ... بامداد حرمت شرایعیت و کرامت ... نزد
حکما نیز مضر است و در موجز گفته هر که با زوجه خود و لواطت بیشتر کند امن باشد

از آنکه فرزند او دوی اثه آید قسم سوم در تدارک مضرت که از جماع پدید آید و حیله
آنکه از جماع ضعفی روی نماید هرگاه از کثرة جماع ضعف و ماندگی روی نماید از آن
باز ایستند و به تسخین و ترطیب و توزیع و تفریح کوشند و بعلاجی که ابتدا استعمال
فرا زمرد شیر گاو و شیر میش ترتیب نمایند که در انکاس و تقویت نفع تمام وارد
دگر لکک بقیه مرغ نیمبرشت و دیگر اغذیه مقوی مهیه و هرگاه از کثرة جماع رعشه
پدید آید تدهین دماغ فرمایند و آنچه رعشه مناسب استعمال نمایند و روغنهای بوعی سعد
و مانند آن بر بدن مالند و اگر ماده رطوبت بسیار جماع که موجب حرارت است
کثرة محسوس شود استفراغ را مقدم دارند و بدانند که مضرة جماع در مردم ضعیف الاعصاب
بیشتر میشود و هرگاه از استکثار مباشرت ضعیف در بصارت پدید آید تدهین دماغ کنند
و روغن بنفشه و روغن بادام و کدو در بینی چکانند و به آب شیرین چشم بشویند
و گلاب بچشم چکانند و تا ضعف باکل دور شود جماع زهر قاتل انگارند و
هریسه و کله و پاچه تناول نمایند فایده دیگر آنکه بعد از جماع چند لقمه چرب و شیرین خوردن
معتاد است و از جماع مضرت نیاید و کند لکک هرچه برای تدارک ضعف گفته شد
اگر در حالت قوت استعمال نموده شود ضعف نیفتد که بهترین چیزها در باب
شیر گاو و میش خاصه اگر قطعه زنجبیل در وی بجوشانند و نیکوترین و نافعترین ظرایف اوقات
همچنانکه بدوشند تازه بتازه بشرط موافقت طبیعت بنوشند و از این قبیل است
روغن جوزبوا و مداومت بر بدن در وقت خواب ساق پا و کف پا و دست مالش دهند
و باید دانست که صحبت با پریرویان طناز و شاهدان پر عشوه و ناز که بسن بلوغ
رسیده باشند موجب نشاط و اشتعال حرارت و تقویت قوت است و با
کثرت لذت و غایت رغبت و در بعضی صورت هر چند منی بیشتر دفع شود
اما ضعف کمتر افتد چه فور تولید منی و روح و کثرة شوق فصل ۳ اندر

اثر

سرعت انزال این چند گونه است یکی آنکه قوت ماسکه ضعیف شود بسبب وفور رطوبت
و علامت او آنست که منی بسیار سپید و رقیق بر آید و اگر آثار گرمی هیچ نباشد علاج برای
تنقیه ایارجات خورند و مقیات تنقیه نمایند و در عجان و خصیه روغن زعفران و
آس و نرگس و قسط و مانند آن بمالند و بدانند که شراب مفخوش و معجون خبث الحدید
نفع تمام دارد و دریغا نهایت مفید است جهة جذب مواد بطرف مخالف
بهترین غذا قلیه خشک و مطنجنه دارچینی و صعتر و زیره صفت معجون مفخوش آب انگور
خام شش رطل ساق بازو گلنار کلنج کنند کشنیز خشک صعتر سداب از هر یک ده درم
زعفران [illegible] نیم از هریک یکدرم خبث الحدید مدبر شش مثقال ادویه را کوفته
با آب انگور آمیخته بجوشانند تا سیوم حصه بماند پس پالایند و بدارند وقت حاجت بنوشند
و مفخوش خبث الحدید را گویند صفت معجون خبث الحدید هلیله سیاه هلیله بلیله آمله
فلفل دار فلفل شیطرج هندی سنبل هر یک ده درم تخم کندنا تخم شبت از هر یک چهار درم
خبث الحدید مدبر صد درم همه را بکوبند و بپزند و بروغن بادام چرب سازند
و بعسل مصفی سرشته و بعده دو درم مشک آمیزند و در ظرف چینی بدارند
و بعد شش ماه بکار برند شربتی دو درم باشد ماده حب قوة و مزاج دایق مدبر خبث الحدید
آنست که آنرا چهل روز در شیر بز و در سرکه انگوری تر بدارند و بعد منقی که از خاک و
خاشاک محفوظ باشد بدارند و بعده خشک ساخته بعمل آرند صفت دوای که
مفید است [illegible] بجوشانند و بعسل سرشته نمایند نوع دوم آنکه کثرة منی و قوت
آلت است علاج رگ زنند و تقلیل طعام نمایند و چیزهای خون افزا چون
گوشت و شراب نخورند و از آن بگذارند سکنجبین و رب انار و شراب نارنج
و غوره و مانند آن بنوشند و جماع بسیار کنند که بغایت سود دارد خاصه اگر زمانی
طویل جماع اتفاق نیفتاده باشد نوع سیوم آنکه حرارت و حدت بزرگ [illegible]

بحرکت جماع یا مجرد مباشرت فی حد ذاته یا بمجرد نقوط الحب قوت و ضعف بسبب آن ازدیاد کنند
حدة و حرقت و بدانسبب اوعیه منی متاذی شود و منی را بسرعت دفع نماید
و رنگ منی زرد و قوام او تنک باشد علاج هرچه در وی تبرید و ترطیب بود و
مع القبض استعمال کنند مثلا شربت خشخاش با شیره تخم خرفه و تخم کاهو و تخم خیار
حامض و مانند آن بنوشند و برنج و عدس با شیره خشخاش آمیخته غذا سازند
و ادویه سرد و تر ضماد نمایند نوع چهارم آنکه اعضا رئیسه ضعیف شوند و تبع
آن و را سایر اعضا را ضعف عارض گردد و با عضو در سرعت مدد آید و بدان جهت
انتقیم سرعت منی افتد یا نقصان باه و علامت و علاج این از ضعف باه
جویند و حسب او تدارک کنند انتباه همچنانکه در قوة و ضعف باه خروج را
خاصیت در سرعت و امساک نیز مدخلی تمام هست لیکن اکثر اتفاقست که هرچه
امساک دارد و مضعف باه باشد لهذا اهل تجربه گفته اند که هر کس بمرض سرعت مبتلا باشد
باید که یکمرتبه منطر و جوزه بارد الموضع ثبت کند و تحقیق آنست که در تدارک اختلاف
مزاج فرجین شرطست مثلا اگر سبب سرعت حرارة بود مدخول سرد باید تا تدارک
حرارة نماید و بالعکس کذلک فایده آنجا که حاجت باختلاف افتد و بعد و امکنه
متعذر باشد میتواند که جهة تناول ادویه مناسبه طلا کند بر آلت و جز آن و
بعز باید عورت را ماحمول سازد هان ادویه پس جهة تبرید صندل و کافور و
مانند آن کفایت کند و جهة تسخین کبابه و عاقرقرحا و امثال آن بسند باشد
فصل در کثرة شهوة جماع و این بر چند گونه است نوع اول آنکه بدن ممتلی
شود و خون و منی افزون گردد و علامت وی قوة بدنست و سرخی رنگ
و قلت ضعف با وجود کثرة خروج باحتلام و جماع فایده کثرة شهوة که با
قوة بدن و صحت مزاج بود من غیر استعقاب و ضعف و ضرر انها در کسر

دشکستن

وشکستن بکوشند زیرا که شکستن شهوة بغیر ضرورة مضعف مزاج و موهن قوت اما
هرگاه کثرة شهوة بافت انجامد و اگر ترک جماع ضعف حداث نماید آنزمان علاج
ضروری باشد علاج رگ زنند و مسهل خورند و تقلیل غذا نمایند و از اغذیه هرچه قابل بود
بود بخوردن میل نمایند و آب عناب و عدس و غوره انگور و انار ترش و سرکه بنوشند
و تخم کاهو و بنفشه و شاهدانه و کشنیز خشک و داروی بلوط و نیلوفر و کدو و تخم خرفه و صندل و
سماق و گلنار و طباشیر و عدس مقشر و کاسنی و کافور و جز آن هرچه بارد و مقلل منی بود
استعمال کنند و برای تبرید پشت و گرده و ادویه اقاقیا و گل ارمنی و ماء الثبت و
گلنار با آب آس آمیخته بر پشت گرده ضماد نمایند و بستر از کتان سازند و برگ بید و ورق
نیلوفر و مانند آن بر روی بستر کنند و بیماران بستر مکشوف از ظهر پشت بخسپند و قطعه سرب
بر گرده گاه بستن بخاصیت تسکین شهوت نماید نوع دوم آنکه منی حدة پذیرد و بسبب
لذع و هیجان و قصد خروج او شهوة اشتداد گیرد و علامت او حرقت بول است
و سرعت انزال هنگام خروج منی و نوع و حرقت پدید آمدن و ضعف عارض در بدن
گشتن علاج چیزهای سرد و تر چون کدو و خرفه و کاهو و شیره برنج ضماد کنند و هرچه بارد و
مقلل منی بود و انعکس تحذر برداشته باشد چون پوست خشخاش و برگ قنب و دو دارند
و مانند این ادویه و دفع ترش است و کذلک در آب سرد در آمدن و اضمده و اطلیه بالا
ذکر یافت هم در انجا مفید است نوع سوم آنکه رطوبتها که جهة منی گشتن مستعد باشند
افزون شوند با وجود ضعف بدن و قلت خون و فتور قوة شهوة غالب باشد و علامت او
حرارة و رقت باحض منی است و کثرة تفخ علاج ادویه حاره مقلل منی چون شونیز و
سداب تخم پنج انگشت و نوبینه و مرزنجوش و مانند آن بکار برند تا رطوبات را
تحلیل دهد و جوارش کمون و ربما اثر تمام دارد و از اغذیه هرچه بادشکن بود و قلیل النفاخ مانند
چون دراج و تیهو و کبک و مانند آن نوع چهارم آنکه اعضا منی قوی شود و حال آنکه دیگر

اعضا از جهة ضعیف باشند و رطوبت اندک اما بدن بحال خود بود و ظاهر است
که چون بحال بود و اعضاء منی بقوت کثرة شهوة صورة بندد و اگر چه بعضی عضو رئیس
ضعیف باشد لیکن از آنکه استفراغ منی ضرر نرساند مثلا شخصی که دماغ او اعصاب
وی ضعیف باشد و اعضاء منی قوی اگر جماع ترک کند منی بسیار جمع شود و بسبب
بخار که از لزوم کثرة ماده رطبه معموله الحرارة است و بواسطه میکند قبول و انفعال که از
لزوم ضعف است فاسد میشود و دماغ جهة قبول آن بخره و اگر ملازمت نماید بر جماع
متضرر میشود دماغ و عصب و علامت این وجود ضعف است در عضوی از اعضاء
رئیس و ظهور قوة در اعضاء منویه پس اگر ضعف در دماغ باشد کلال حواس و فکر و جز آن
پیدا بود و کذلک دیگر آثار که بضعف ظاهر عضوی مخصوص است چون ضعف در آن
عضو پیدا آید آثار آن ظاهر است علاج اگر با قوة اعضاء منی برودتی و بلغمی نباشد
نیلوفر و آب کاهو خوردن فرمایند و ایضا آب نیلوفر بطیل فرمایند و در تخدیر اعضاء منی
کوشند و باید که ادویه مجففه بارده با ادویه باهیه مرکب کرده استعمال کنند تا اثر
دوا بارد مصاحبت دواء باهی بعضو مقصود برسد نوع پنجم آنکه در اوعیه منی و مجاری
منی عارض شود بثور یا قروح یا خارش و بسبب دغدغه باعث شهوت گردد و
علامت وی آنست که از جماع شهوة زیاده شود و انزال بسرعة و لذة تمام شود و اگر چه
انزال افتد اما شهوة قایم باشد و هرگاه بثور متقرحه شود بعد از انزال الم است
خصوصا عقب انزال و دیگر علامات قروح چون خروج قشور و ریم در بول و جز آن
پیدا بودن علاج رگ زنند اگر مانعی نباشد و برای دفع صفرا مسهل دهند و جهة
تعدیل مزاج شیره خرفه و کاهو و خشخاش و لعاب اسپغول با شربت بنفشه بنوشانند
و قضیب را در آبی که شدید البرودة باشد نهادن فرمایند نوع ششم آنکه در بدن شبه (؟)
تولد کند و باعث شهوت شود چنانچه در اصحاب صاحب مراقیا پیدا است و

علامت

علامت این نوع شدة نعوظ است و تقدم نفاول جرباء نفاخ و با وجود آن نفخ در اصل
مزاج باشد بیغ صاحب آن سوداوی مراقی مبتلا بود و میل قوی بود و با وجود امتناع
علاج اگر سبب نفخ متغیر قوة حرارة بود مبردات دهند چون شیره تخم کاهو و کاسنی
با رب آمیخته و اگر موجب ضعف حرارة و کثرة رطوبت بود هر چه مجفف و محلل ریاح
باشد استعمال نمایند و اگر باعث وی کثرة سودا بود باید که اول رگ باسلیق زنند و طبخ
افیتمون و جز آن که بارها ذکر یافته بدهند فصل در کثرة ورود منی و مذی و ودی
باید دانست که مذی رطوبتیست که هنگام نعوظ بر سر ذکر آید و مجری او بالاتر از مجرای
منی است و طریق خروج وی چنانست که هرگاه شهوه پیدا آید و اجزاء قضیب بحرکت
آیند و نعوظ قایم شود و منضغط میگردد و غده که در گردن مثانه موضوع است بالضرور
و در آن غده رطوبت سایل شود و مذی اینست و هر چند ظهور او در اکثر ذکور است
و مضرت نمی رساند اما گاه باشد که بسیار بر آید و در نعوظ فتور افتد و در نحال تدارک
او واجب است اما ودی رطوبتی است لزج مشابه منی که همراه بول بر می آید و گاه باشد
که بعد از بول بر آید و تولد وی در آن غده است که نزدیک گردن مثانه موضوع است
و مجرای وی و مذی واحد است و طریق خروج او چنان باشد که چون بول کند غده
مذکور منضغط شود از آن و بالضرور رطوبت مذکور بر آید و اگر چه این غده در همه حالت است
اما بر آمدن رطوبت از وی موقوف بر اعلال است و منی را مشروحا در باب قوة
باه گفته آمدیم و بدانکه سیلان منی بر چند گونه است نوع اول آنکه منی زیاده شود
بسبب تناول مولدات منی و ترک جماع و علامتش آنست که هنگام جماع منی بسیار آید
و مستوی القوام باشد و با وجود آن ضعف حادث نشود بلکه آنجا که بدن در اصل
خلقت ضعیف بود و اوعیه منی قوی زیرا که چون اعضاء منی قوی تر بود منی را از بدن بشتاب
جذب نماید و هرگاه منی بیشتر بر آید ضعف در بدن افزون تر شود علاج جهة تنقیه منی

آرزو جماع کند و اگر بدن قوی بود تقلیل غذا نیز نمایند و هرچه مقلل منی باشد همه مفید است
بحسب حرارة و برودة مزاج استعمال کنند **نوع دوم آنکه** منی حدة و حرقة پذیرد و بسبب
لذع او طبیعت بدفع او کوشد و علامت وی آنست که منی زرد باشد و هنگام برآمدن
سوزش کند و دیگر اسباب سابقه گواهی دهند و باشد که حرقت بول پدید آید **علاج**
شربتهای سرد تر چون شربت نیلوفر و بنفشه و عناب و دوای که از گلنار و تخم کاهو و
خرفه و اسپغول و بیخ کاسنی و کشنیز و نیلوفر سازند و در تبرید و تقلیل منی کوشند انفع تمام
وارد **نوع سوم آنکه** اوعیه منی سترخی شود و بسبب برودة و رطوبت و جز آن سبب ماسکه او
ضعیف گردد و حفظ منی نتواند نمود و منی خود بخود بیرون آید و علامت او رقت منی است
و تغیر انعاظ ظاهر شدن و دیگر علامات سردی پیدا بودن **علاج** اگر ضعیف بافراط بود
محتاج باد و حرکت مثل پشد (?) و این نیز بحسب درجات ضعف متفاوت الحال می باشد
و گاه باشد که بمجرد شروع نعوظ انزال شود و گاه باشد که بمجرد شروع نعوظ انزال شود
و گاه باشد که بعد اتمام با عقد سایر شرائط (?) حاجته که عبارة از دخول و حرکت باشد از هم جنس (?)
شده نعوظ و نقص می بندد **علاج** ادویه گرم مقلل منی که از تخم بنج انگشت و برگ
بودنه و سعد و گلنار و زیره و تخم سداب و مرزنجوش و شهدانه و شونیز و سعتر یا
و مانند آن سازند و بخورند و اغذیه گرم تناول نمایند و معجون کمونی نفع تمام وارد
نوع چهارم آنکه در عضله اوعیه تشنج عارض شود و بسبب عصر و فشردگی سایل شود منی
و علامت او آنست که منی با نعوظ و سرعت و قوت از قضیب بیرون آید **علاج** هرچه
در تشنج گفته شد استعمال نمایند و روغنها و عانه و خایه مالند **نوع پنجم آنکه** گرده ضعیف شود
و به او آفت شده حرارة و شهوة یا از کثرة جماع گداخته شود و سیلان نماید و این فی الحقیقة
منی نیست بلکه شحم گرده است که بصورة منی می برآید و در سبیل سیلان منی گویند
و علامت وی آنست که بعد از جماع چون بول کند چیزی غلیظ سفید برآید بغیر لذة

فایده

و دق و عند انزال نیز منی بیشتر ظاهر شود و همه آنچه بضعف کلیه و سوء مزاج گرم او مخصوص بدید
آید **علاج** هرچه برای ضعف گرده و سوء مزاج او گفته شد استعمال نمایند و معجون لبوب نفع تمام دارد
و این قسم بدترین اقسام است در اندک زمان ناتوان می سازد **نوع** ششم آنکه استماع سخن جماع
و کثرة فکر در او باعث درور منی و مذی شود و این چنان باشد که چون آدمی اندیشه ابکار بیشتر کند
اعضاء منی نیز در حرکت آیند پس اگر حرکت ضعیف شد مذی ظاهر شود و اگر قوی باشد منی سایل گردد
اما در اتمام ابکار شرط است که منی بسیار باشد تا ماسکه اوعیه ضعیف شود یا منی رقیق حدة باشد زیرا که
بدون این چیز با حرکت اعضای منی تنها اخراج منی و مذی نتواند نمود **علاج** از سماع احادیث جماع
و فکر او باز دارند و اگر مجرد باشد متاهل گردانند پس اگر منی بسیار باشد کثرة جماع سود دارد و مقللات
منی مفید است و اگر ماسکه ضعیف باشد تقویت دهند آنرا بمشروبات و همچنین ذکر و عانه نمایند بادهان
مقویه چون روغن فرفیون و مانند آن و اگر منی ذی حدة بود در تبرید او کوشند **انثیان** گاه باشد که
سیلان منی ذی حدة بود در تبرید او کوشند گاه باشد که سیلان منی زنان را پدید آید بهمان اسباب
که در مردان گفته شد و گاه باشد که اتساع فم رحم باعث این علت گردد **علاج** بحسب سبب باید کرد
چنانچه در سیلان منی مردان گفته شد اما اگر فم رحم سترخی باشد در آبزنهای قابضه نشستن و مقویات
نوشیدن او گاه گاه قی کردن نفع تمام دارد **صفت** دوائی و دی را نفع دارد تخم سداب و تخم بنجنکشت
و گلنار از هر یک مساوی بگیرند و کوفته بیخته دو درم با سکنجبین بدهند **دیگر** که مانع مذی و ودی بود
شهدانج بریان کرده بعسل آمیزند و بدهند **دیگر** که قطع سیلان منی کند و سرعت انزال نافع باشد تخم سداب
سه درم تخم بنجنکشت و بیخ سوسن از هر یک دو درم گلنار و برگ گل از هر یک یکدرم و نیم کوفته بیخته با دو درم
در دفعه با در آب غوره حل کرده بنوشند **دیگر** که سیلان منی و مذی و ودی و بول را سود دارد تخم
و بیخ کبیلا سک زیره از هر یک دو درم بلوط و تخم کاهو و سعد از هر یک سه درم حب بید شتر یکدرم تخم
خرفه چهار درم پوست هلیله کابلی و پوست بلیله و آمله مقشر از هر یک هفت درم کوفته بیخته سفوف
سازند با عسل لبرشند شربتی یکدرم **فصل** اندر منی الدم گاه باشد که بجای منی خون آید و سبب

او ضعف هاضمه خصیه بود که خون را تمام سپید ناساخته باوعیه فرستد علاج در تقویت کرده خصیه کوشند
و جهت این کار خصیتین را در روغن مصطکی نهادن نفع دارد و اگر باعث ضعف حرارت بود فصل اندر
کثرت احتلام و علامت و علاج این مرض همانست که در فوردوسی گذشت قطعه اسرب بر انثیین بستن
محاذی کرده نفع تمام دارد و کذلک جامه خواب از کتان ساختن و برگ بید و نیم نمکنث و کلسخ
و امثال آن بروی گستردن و بر پهلوی راست خفتن و باید که بر فرش حریر نخسپد و از خوابیدن
بر پشت احتراز کنند زیراکه استلقا موجب گرمی گرده و شرائین است و کذا فرش ابریشم فایده
گاه باشد که شخص بطی الانزال و ضعیف الشهوة بود و معذلک محتلم بسیار شود زیراکه منی او
جامد و لبسه باشد و عند النوم گرم شود و چون منی گرم و فیع دی با بر طبیعت لازم آید بسبب ازدیاد
حجم او بالواسطه لدغ او علاج ادویه و اد ماتان که مسخن و مهیج بود استعمال نمایند تا منی را از
جمود باز دارد فصل اندر فرلیجوس و این بیونانی نام لعبتی است قایم الذکر که اهل روم در
عروس بدو لعب نمایند و لهذا علتی که قضیب پیوسته قایم باشد و متواتر بدین نام مسمی شده
و علت مذکور گاه باشد با آرزوی جماع باشد و گاه باشد که بدون شهوة بود و گاه باشد که روز
بروز افزونتر شود و قضیب در طول فزاید و عظم تا بمریض را نرود و تر تدارک کنند تا سوزی یا بورم
گرم شود و سبب شده مشارکه که بدماغ و دل موجب هلاک گردد خاصه اگر نامی باشد و سبب این
مرض باد غلیظ است که در اعضاء جماع بسیار شود و در مجاری قضیب در آید و از کثرة علت تحلیل
نشود علاج اگر فرلسجوس با حرارة و غلبه خون بود فصد کنند و تقلیل غذا نمایند و بر پشت و عانه
ضماد اسرب بندند و ادویه سرد مجفف منی که در کثرة شهوة و سیلان منی گرم گفته شد
بنوشند و اگر با برودت بود و رنگ منی سفید باشد و قوام او رقیق قی کنند بمخرجات بلغم و حقنهای
باد شکن چون روغن سداب مانند آن بر پشت و عانه بمالند و همه آنچه برای سیلان که از رطوبت
بلغمی بود گفته شد بکار برند و از اسهال احتراز نمایند که در آن ایمنی نتوان بود و از آنکه ماده
با سفل ریزد و مزید سبب گردد فایده آنجاکه ریح در نفس قضیب بود و نعوظ مع اختلاج باشد و آنجاکه

ریح در عروق و مجاری بود با نعوظ اختلاج نباشد و دیگر گاه باشد که بسیاری منی و ... او
بسبب ترک جماع مدتی باعث انعاظ شدید گردد و تدبیر او همانست که در کثرة شهوة گفته شد بحسب حال
بکار برند فصل اندر عذیطه بفتح عین مهمله و کسر ذال معجمه و سکون یاء تحتانیه و فتح طاء مهمله و وقف هاء
و این مرضی است که هرگاه جماع نمایند وقت انزال غائط نیز برآید بغیر اراده و مقعد حفظ او نتواند
نمود و این علت بیشتر کسانی را افتد که از جماع لذت بسیار یابند و منی ایشان در غایت رقت
و حدة بود خون ایشان رقیق و عصبهاست دار ارواح اندک فضلات در غایت ضعف و طبع کثیف
و لذت لمسی بیشتر باشد و فرزند این مرض ناقص العقل آید و گاه باشد که علت مذکور عورات را حادث
شود و باید دانست که صاحب این مرض را عذیوط گویند بکسر عین مهمله و سکون ذال معجمه و فتح تحتانیه
و سکون واو و یا طاء مهمله بروزن قرطعبلیس عذیطه مرض باشد و عذیوط صاحب مرض تحقیق
کلام اینست اما در اکثر کتب بجز لفظ عذیوط یافته نشود علاج در تقویت دل و دماغ و اعصاب کوشند
و دل بر جماع مریض نداده شود و چون خواهند شروع در جماع کنند استنجا و نتار روده پاک شود و باید
که شکم خالی باشد و غذا در این مرض قابض باید خوردن چون قلایا زیره آمیخته کبک و تیهو و کرو ناج
و برنج بریان باید کرد روغن بخته و از اقاقیا و رامک و گلنار و صمغ و کندر شیافه سازند و پیوسته
بردارند خصوصا عند الجماع و روغن بهی و روغن ناردین در مقعد بمالیدن و مرهم قابض
سفره نهادن سود دارد و از آنکه کثرة لذت ممد این علت است صفا حس لمس باعث ازدیاد
لذة جماع با نام مغوبه و بارد الموضع نفع میدهد و تخدیر مفید است و تدبیری که گفته شد بزبان نیز
بکار آید و عذیطه نادر افتد خاصه در زمان ما فصل اندر ابنه و آنرا علت المشایخ گویند لکثرة وقوعه
بهم و وی مرضی است که جماع کنانیدن در و برآرزو شود و بدون ادخال چیزی در دبر تسکین نیابد
و این از چند وجه افتد یکی آنکه شخصی از صغر سن بمصاحبت خیران و نامردان مبتلا و این فعل
شایسته شود و عادی گردد دوم آنکه گاه باشد که در بعضی مردم فراج الوثیه غالب آید و آن
سبب آلات تناسل میل بباطن نماید چنانچه آلات اناث غائر است و هرگاه منی بسیار شود و باگرم

گرد و در ناحیه معاء مستقیم دغدغه پدید آید جهت نزدیکی او بالات بالینه و البطن جهت احتکاک او دخال
چیزی در و طبع نخواهد را از آنکه معاء مستقیم مجاور آلات بالینه است از احتکاک او در آلات نیز سکون
روی نماید و آدمی از این فعل تا التقای آنرا برآساید و دلیل بر سیلان آلات بیطون آنست که بالون
مذکور بغایت صغیر العقب و الحصیتین میباشد سوم آنکه در معاء مستقیم خارش عظیم افتد بسبب حصول
خلطی درو و این خلط بیشتر بلغم شور باشد تنبیه گفته اند هر که با زن لواطت کند ایمن نباشد از آنکه
فرزند او بالون باشد علاج آنچه بر سبیل عادت و غلبه مزاج انوثیه باشد الغرب جنس و استهانت و
محاکمات و مخاصمات از آن فعل باز دارند و با نواع هموم و غموم و افکار مبتلا سازند تا باشد که از این
کار باز مانند و آنچه بسبب حصول ماده در معاء خارش او پدید آید و این از بلغم شور بیشتر افتد باید که در تنقیه
ماده موجبه کوشند و بخورهایی که حکه و خارش فرو نشانند چون روغن بنفشه و لعابهای موافقه در آن
حقنه کنند و این قسم بیشتر از آن افتد جهت غلبه رطوبت غریبه و زودتر علاج پذیرد و بخلاف قسم
اول که بنادر دور شود فصل اندر اورام انثیین و این بر چند نوع است کنون بدانکه حقیقت خصیه
است از گوشت سپید غددی و در و منافذ بسیار است و اورده و شرائین و اعصاب بیضه متصل است
و غشای برکشیده و منی در وی جمع میشود و پخته میگردد و بواسطه بیاض جواهر انثیین بسپیدی گراید چنانکه
خون حیض در پستان شیر شود و کیفیت تولد حصول و وصول منی در ابتدای باب کیفیت شد باید دانست
که انثیین مردان بزرگ و ظاهر و مستدیر بود و انثیین زنان صغیر و پهن باشد و در هر دو طرف فرج
پنهان بود فائده منافذها که مانند سوراخی از خایه برخاسته لحمی فراخ شده است باز لحمی تنگ گشته
و دیگر باره فراخ شده است چنانچه لحمی که تجویف بود پدید آمده است تنگ شده است این منافذ را ابتداء
اوعیة المنی گویند و این اوعیه از نزدیک خایه برآمده است و بسوی گردن مثانه میل کرده و انعطاف یافته است
و مجری البول بالای آن است [illegible] تشریح [illegible] قروح او گفته آید قسم اول در اماس گرم خواه سبب او خون
بود یا صفرا یا خبیث منضج در محل جماع و علامت سرخی و وجع است و گرمی ملمس لیک اگر دموی بود عظم حجم
ورم و ثقل بیشتر بود و اگر صفراوی بود شدة التهاب گواهی دهد و بباید دانست که این هر دو گونه است

یکی آنکه ورم در پوست خصیه بود و فقط و نشان وی قلت اعراض است و تنگی ظاهر شدن جهت انفصال
او بدل علاج رگ باسلیق یا صافن زنند اگر مانعی نباشد و الا بر ساق بنت حجامت کنند مع الشرط و خرفه را با برگ
و گلاب لعاب اسبغول و آب گشنیز تر با آب عنب الثعلب کاسنی با کدو تر کرده بر خصیه نهند و اگر قربان و وجع شدیده بود
برگ کاهو و برگ خشخاش و این روادعات تا زمان ابتدا استعمال نمایند و بعد از آن تا زمان انتها بار و روادعات
مذکور آرد جو و آرد باقلا و آرد نخود و اندکی زعفران مرکب سازند تا تحلیل مع الردع حاصل بود و در [illegible]
از انتها محللات صرف ضماد نمایند چون بابونه و اکلیل الملک زیره و مانند آن با روغن گل و زرده بیضه
برشته و لعاب تخم کتان و برگ کرنب و حلبه با عسل و ملث طلا ساختن فایده دارد و آنجا که طبع قبض باشد
بخورهای ملایم طبع را الوان گشود لیکن باید که چیزی از مدرات باد و بار نباشد قسم دوم در اماس سرد
که از کثرت بلغم افتد و علامتش کبودی رنگ و رخاوت ملمس و ثقلت وی است علاج قی فرمایند بعد دفعه
بمقیات بلغم و جهت نضج مطبوخ بادیان و اصل السوس با گلقند نوشند و برای تنقیه با سطبلان [illegible]
و مطبوخ که در و تربد و افتیمون باشد خورند و از ادویه برجه محلل بود ضماد نمایند چون آرد باقلا و
نخود و نانخواه و مانند آن با عسل یا سرکه آمیخته استعمال کنند فائده در تحلیل افراط نکنند تا ماده صلب
نشود و پس صواب آنست که محلل ذی ملین بکار برند و ادویه با روغن کنجد یا زرده تخم مرغ [illegible] تغمید
نمایند و بهترین غذا نخود آب است قسم سوم در اماس صلب سوداوی و علامت وی صلابت و کبودی
عضو است و عدم وجع علاج قی کنند بمقیات سودا و جهت نضج منضجات سودا نوشند چون جلاب با لنکو و باد
بان و اصل السوس و گلقند عسلی و جز آن و ادویه محلله ملینه چون مقل و بابونه و اکلیل و برگ کرنب با [illegible]
گاو و مقو کونان شیر و پیه بط [illegible] دنبه سایل دو منضج یار کرده ضماد نمایند و از این ادویه هر چه
میسر آید کفایت کند و پس از حصول تلیین در ورم [illegible] ماده را بمطبوخ افتیمون [illegible]
و مانند آن و منضج آنست که شیره انگور یکجوشانند فقط قسم چهارم در ریحی که در کیس خصیه عارض
شود و علامتش انتفاخ عضو است بدون حمرة و ثقل و نیز حرارت و صلابت از آنکه خفه لازم آید
از سایر اقسام متمیز باشد علاج [illegible] روغن سوسن و نمک گرم تکمید کنند و کمونی دهند اگر باقی [illegible]

نشود دفع فرمایند و بدانچه برای ... گفته شد توجه نمایند **انتباه** ورم گرم که در خصیه افتد گاه باشد که
بسیل ... سینه انتقال کند ماده او و گاه باشد که پوست خصیه را بخورد و ساقط سازد و بیضتین
برهنه بمانند و پوست دیگر سخت‌تر از زوال پدید **فصل** در تعظیم الانثیین باید دانست گاه باشد که در
خصیتین عظم پدید آید بر سبیل سمن و فربهی نه بر طریق ورم و این عظم تعظیم ... بود **علاج** هر چه قوة جاذبه
و غاذیه را ضعیف سازد چون بنج و شوکران و لعاب و پوست خشخاش و حکاک ... حجر الرحی در آب
طلا کردن نفع تمام دارد **بدانکه** ادویه مخدره که در بنج ذکر یافته که اگر پستان نوخیز ضماد نمایند بزرگ
شدن نه دهد و همان قدر بدارد ... که پستان شیردار استعمال نماید **فصل** اندر قاقونا و این
مرضیست که در قضیب یا در فم رحم اختلاج افتد و اوعیه منی کشیده شود و دلیل ورم گرم و التفاف شدید دایم
نادر افتد خصوص ... **تنبیه** در علاج تاخیر ننمایند تا از شده ... و تحلیل ادویه منی از انجا ... و هرگاه شکم نفخ کند
و درد اعضا ... افتد و عرق سرد آید دست از دوا باز دارند ... گفته اند **علاج** فصد باسلیق کنند و ...
ملایم چون ترنجبین و شیرخشت و ... خیار شنبر طبیخ ... باید که بر اعضا ... صندل و ...
و گل ارمنی و افیون با آب کشنیز طلا سازند و ماء الشعیر و آب ... الراعی ... پس اگر ...
بجوار انکه ... کرده باشند ... حجامت ... و ... قبل از ... حجامت
و در حال علق بر آلت ممنوع است **فصل** اندر وجع که با ... بقضیب افتد و این بر چند گونه است **نوع** اول انکه
از سوء مزاج گرم افتد و علامات او حرارت و التهاب است **علاج** آب کشنیز و کدو و کاسنی و عنب الثعلب طلا نمایند و اگر
وجع شدید بود و خوف غشی و تشنج باشد افیون بیفزایند و این عصارات و اگر حرارت بسیار بود کافور نیز
داخل نمایند و از اشربه و اغذیه هر چه سرد بود نفع تمام دارد **نوع** دوم انکه از سوء مزاج سرد افتد و علامات او
وجع ... است **علاج** مروخات گرم چون ... و ماکیان و روغن بید انجیر با فرفیون آمیخته بمالند و ...
و زنجبیل و دارچینی ... کنند و غذا نخود آب سازند **نوع** سوم انکه از باد افتد و علامات او انتقال وجع
از جای بجای و تمدد بغیر ثقل **علاج** بابونه و اکلیل و فودنج و شراب طلا نمایند و روغن یاسمین و سداب ...
چند بار ... بمالند **نوع** چهارم انکه از ضربه یا سقطه یا صدمه افتد **علاج** فصد کنند و بنفشه و نیلوفر و کدو و برگ خطمی

و عنب الثعلب و مانند آن هر چه بارد و رادع و ملین بود و قبض نداشته باشد ضماد نمایند **نوع** پنجم انکه از ورم
پدید آید و آن تفصیل گفته شد بمبحث ورم رجوع فرمایند **فصل** اندر ارتفاع الخصیه ارتفاع او آنست که خصیه
از کیسه خود بسوی عانه بر آید و باشد که از غایت ارتفاع میل بمراق نماید و از ظاهر بتمامه غایب شود و بعد
عسر البول و تقطیر و شدت وجع هنگام بول عارض میگردد و اکثر حرکات متعذر میشود و ... در بین امراض بجهت
ارتفاع است و سبب این علت استیلاء برودت است بر خصیه و ظهور ضعف در و باشد که در آخر امراض حاده پدید آید
و این را نشان نزدیکی موت گفته اند و علاج نیز نباشد و صغر خصیه آنست که بیضه مجتمع شود و در نفس خود
فرو گرد و یا اگر میل ببالا نماید و این نیز از برودت افتد **علاج** جهت ارخا و تسخین بر استحمام مداومت کنند
و طبیخ بابونه و تخم کتان و اکلیل و سبوس آبزن سازند و برای جذب خصیه ... که جاذبه خون باشد
چون روغن فرفیون و زهره گاو ... و مرزنجوش و حلبه و اکلیل و بابونه و ... العسل آمیخته طلا نمایند
و اگر پس از استحمام محجمه بزرگ بر انجا نهند و باهستگی بکشند خصیه فرود آید و ... در ... شود و دارو
و صغر الخصیه یا در ارخا و تسخین بسند باشد و باید دانست گاه باشد که قضیب نیز منقبض شود و ببالا بر آید و از ظاهر
یا بالکل مفقود گردد و هو نادر و اسباب و علاج او همانست که در ارتفاع خصیه مذکور است **فصل** اندر دوالی
صفن و صلابت او باید دانست که صفن جلد خصیه است و دوالی او آنست که رگهای ... بسیار ...
ملتوی ... مانند ظاهر شود و صلابت صفن آنست که سختی و درشتی ... آن عارض شود و فقط در
... گاه باشد در صفن باد غلیظ محتبس شود و تواتر و اختلاج آرد و گاه باشد که این تواتر و اختلاج
در جرم خصیه افتد و مشی متعذر باشد **...** و دوالی و صلابت ... بجهت ... جاذبه ... ضعف
و ... عن الکبد **علاج** جهت دوالی صفن انچه در دوالی یا گفته شد بکار برند و برای صلابت او
هر چه در ورم صلب خصیه ذکر یافته استعمال نمایند و ... ادویه محلله در هر دو نافع است **فصل**
اندر استرخاء الصفن و وی آنست که پوست خصیه فرو هشته شود و بیضه ... باشد و این استرخاء
گاه باشد که بدرجه رسد که وقت برخاستن زیر پا آید **علاج** ادویه سرد و قابض چون مازو و آس و
گلسرخ و عدس و قرص و کلنار و جفت بلوط و کز مازو ضماد کنند و آب اینها طلا سازند **فصل** اندر قروح

قضیب وحشفه وحوالی آن ریشها واین مواضع رطب زود تر عفن میگردد وساعی او بهی میشود لهذا اهمال در علاج او اشد الممنوعات است **علاج** اگر قروح تر وتازه بود صبر ومرداسنگ واقلیمیا مغسول باشراب قوی بیاید ومرواریدوکدوی سوخته وشادنج ونحاس سوخته وگلنار استعمال نمایند ضماد او مرهم او در روز اگر قرحه عتیق ودیر مانده شده باشد وخاک کندر وکاغذ سوخته وپوست درخت صنوبر سوخته ومرو وما ننده آن هرچه مجفف قوی بود استعمال نمایند واین مرهم فایده دارد کندر ودم الاخوین ومر از هریک دو مثقال صبر ومرداسنگ وانزروت از هریک دو درم بروغن گل مرهم سازند واگر قرحه از جنس اکله بود غلافیون وماننده آن از جرم خورنده گوشت فاسد ومجفف ومنقی قرحه باشد بکار برند چون خاکستر موی آدمی وصبر وکندر وخون سیاوشان وانزروت نرم کوفته بپاشند وبعد از نقاء بر هم ملحمه مندمل سازند **فایده** قرحه که اندرون قضیب بود نشان آن است که بول بسوزد وبدشواری برآید وخون وپوستها در آن ظاهر شود **علاج** آنچه در قروح تازه گفته شد بعمل آرند وهرچه ملائم تر بود برگزینند تا مزید الم نشود وباقی تدابیر همانست که در قرحه مثانه گفته آمدیم وبدانکه **قضیب** مرکب است از اعصاب وشرائین واورده وعضلات ومدخل آن از کو برآمده اعلا وربا طی است که از عظم عانه رسته واندرین رباط تجاویف بسیار است واندر قضیب سه مجری **یکی** مجری بول **دوم** مجری منی **سیوم** مجری ودی واین هر سه مجاری در اصل او متمایز دارند وبعده همین یک مجری است که حشفه آمده است لهذا وانکه تجاویف رباط وی بریح ممتلی شود وشرائین وی با روح واورده وی بخون ودفعت وی با سختی از ذوات حس او از عصب نخاعی واصل آن از دماغ است وغذا از جگر آید وشهوة ومباشرت بسیار کند جگر او کرده ضعیف گردد واصل همه دل است وحشفه کثیر الحس است تا آدمی از جماع لذة تمام یابد وفایده آلت اظهر من الشمس است که بی تن صورت نبندد وبدون آن مرد بر خود حیات نپسندد وشیخ سعدی رحمه الله فرموده است **بیت** امینه زینت زنان باشد مرد را کیسه وغایة زینت الحبس **فصل** اندر حکه وخارش که در قضیب وانثیین افتد وسبب آن ماده تیز بود که بدانجا فرود آید **علاج** فصد باسلیق کنند وبر ساق وزانو ها در بعض حجامت نمایند وبطبیخ هلیله وشاهتره طبیخ را نرم سازند وسرکه وروغن گل یا لعوق یا ما نشیا وآب گشنیز تازه آمیخته طلا فرمایند واگر ماده گرم رقیق

نداشته باشد بجای آب گشنیز تازه آمیزند وشستن قضیب بآب گرم جهت تلطیف وتلیین جلد وتفتیح مسام وتحلیل مواد وتسکین درد نافع وبعده سپیده تخم مرغ طلا کردن برای منع انصباب ماده وقوة عضو نفع تمام دارد وانجاکه ماده غلیظ باشد واین تدبیر سود ندهد باید که در باطن ران نزدیک بیخ حجامت کنند وبر قضیب وانثیین زلو چسپانند واز طبیب که در باب جرب گفته خواهد شد استعمال نمایند **فصل** در اورام قضیب وعلامت وعلاج او همانست که در ورم حشفه گذشت بحسب سبب تدارک نمایند ودرینجا اینقدر بدانند که اگر ورم قضیب گرم بود پوست انار وعدس وگل سرخ در آب گشنیز یا عنب الثعلب یا آب خالص کوفته وروغن گل ضم نموده ضماد کردن نفع تمام دارد واگر ورم سرد باشد خشخاش ماکوفته بیخته وخطمی هردو باسرکه بارکرده ساختن سود مند است **فصل** در شقاق قضیب واین از خشکی افتد **علاج** آنچه در شقاق مقعد گفته شد بکار برند ومرهمی که از قیمولیا وتوتیا وحنا وکتیرا وشمع وروغن گل وزرده بیضه سازند طلا کردن نهایت مفید است واگر زرده تخم مرغ با روغن گل بسرشند ومرداسنگ کوفته بیخته وروا آمیزند وطلی کنند همین عمل کنند **فصل** در ثآلیل وبثور صلب که بر قضیب ونواحی او بر آید **علاج** آنچه برای ثآلیل مطلق گفته خواهد شد استعمال نمایند واین طلا سود دارد وبوره محرق وخاکستر چوب انگور وماننده آن هرچه محلل ومنشف رطوبت لسبه بود دوا کرسیاه دانه بسرکه بجربیا مرغ طلا نمایند بر دوا برآید وهرگاه ازین تدابیر دور نشود قطع نمایند وجهت حبس خون زاج وزنجار باریک سائیده بپاشند **فصل** در سوده که بمجری قضیب افتد واین سه نوع است **نوع** اول انکه بثور در مجری قضیب برآید وعلامت او حرقت بول است وبرآمدن بول بدشواری **علاج** فصد باسلیق کنند وشربت بنفشه بالعاب اسپغول وشیره خرفه وخیارین نوشند وشیره خربوزه شربت خشخاش سود دارد واسپغول وروغن بنفشه وبادام بر قضیب گذارند وچون بثور منفجر شود شیاف ابیض باشیر دختر وروغن گل حل کرده در احلیل چکانند واگر تسکین وجع مطلوب باشد افیون نیز در شیاف داخل سازند وهذه القرحة میتول لسهولة لان مرور البول علیها ینقیها من الوزور ویخففها **نوع** دوم انکه خلط غلیظ لزج در مجری قضیب چسپد وعلامت او آن که بول بدشواری آید وخلط غلیظ در بول ظاهر شود وحرقت هیچ نباشد **علاج** انیسون وتخم کدو وتخم کرفس وتخم بادیان وتخم خربوزه وحلیون وماننده آن هرچه مدر بول بود بنوشند وجهت تلطیف

آب حمص و سنبت اکون بازیت و شیره قرطم آشر بکنند و طبیخ بابونه و اکلیل و برنجاسف و مرزنکوش و فوتنج و صعتر
بالای قضیب بریزند والبته قدری روغن گل بابونه با طبیخ مذکور آمیخته در احلیل زرق نمایند به زرقه و آن آلتی
است که از نقره یا از برنج سازند و در احلیل نهاده و آب او بیه در وی انداخته میل و بکردن در وی بسیار رانند تا آب بکو
نهایت قضیب فرا میرسد **نوع** سیوم آنکه ثولول در مجری قضیب پیدا آید و نشان او عسر خروج بول است
و حرقت نابودن و در بول بهم نامودن **علاج** اگر ثولول نزدیک بخارج بود و محسوس شود حس بر روغن گل
ارزیر حک کرده بچکانند سپس بی بکشایند و اگر در و قوی بود قصد صافن نمایند و اگر مانع نباشد حجامت نفع دارد
فصل در علاج قضیب سبب او یا خلط غلیظ است که در عضلات از عضلهای قضیب که بدان سبب منبسط شود آنرا بد انکه
با ورم که در عضله افتد و علاج آن و یا تشنج یا لیس یا استرخاء که در عصبی از اعصاب که بقضیب آید واقع شود و آلت را
کج کند **فایده** اگر تشنج در آن عصب بود که از عانه آمده است سبب باشد تعوج ببالا و اگر در آن عصب بود که از قطن آمده
سبب باشد تعوج بزیر و هر چه که باشد ضرر و علاج آن کنند که سر آلت بمقابل فم رحم بالسیه و منی بر سبیل استقامت
بفم رحم سند فرق نتواند شد **علاج** بعد زوال سبب جهت تلیین موضع روغن سوسن و نرگس و پیه کلیان و بط و مغز
ساق گاو و موم و راتیانج استعمال نمایند بر قضیب و آبی که در و بابونه و اکلیل و بنفشه جوشانیده باشند
و هنوز سرد نشده باشد آلت را بشویند چند نوبت و بعد از حصول رخاوت و نرمی اصلاح و تسند از دست
تا راست شود و کجی برود **باب** در امراض صفاق و ثرب و مراق **فصل** در فتق و فتق پوشیده نماند
که پوشش شکم پوست است و غشاء خارجی که مراق گویند و عضلها و دو غشاء دیگر یکی از این دو غشاء خلیست
و مماس معده و روده است و این غشا را ثرب گویند و اسلیس خوانند و ترجمه اسلیس طایی و حاوی است و
غشاء دوم خارجیست و این غشا را صفاق گویند و باریطارون خوانند از جهت ممتد بودن او و مراد ... جر
و ترجمه باریطارون ممتد است و این غشا تا تهیگاه و حوالی ران آمده است و در ینجا دو منفذ ساخته شده
از هر یک فرود آنچه است تا انثیین و یکسر دو حقیقه داخل کشیده شده هر یکی با دیگر پیوسته است و گرد بر گرد
هر دو حقیقه یک خریطه کشیده حقیقت پوشش شکم این است اکنون ماهیت قیل و فتق بشنو که هرگاه شخصی
بجهد و صحبت کند یا بار گران بر گیرد یا جز آن هر چه از وی غشا را آسیب رسد چون جایی بر شکم سیری با

وقی السمی و احتباس ثفل و ریح ممدود و مانند آن بوقوع آید و از ضعف قوه سبب باریطارون متمادی
گردد از دو وتم سیر دن نباشد **یکی** آنکه باریطارون شکافته شود و از محل ناف یا بر تر یا فروتر از آن
و پوست شکم سالم پس سرب روده که ماتحت او است در بن شق درآید و از جایگاه خود بر آید و پوست
انجا را بحجم خود بلند سازد و این را فتق مراق البطن گویند **دوم** آنکه دو منفذ که در آخر باریطا
رون پیدا آمده است یکی از ان یا هر دو گشاده شوند بسببی از اسباب مذکوره خصوصا آنچه که رطوبة
مرخی سعاون باشد از ان است که این نوع بصبیان بیشتر افتد بکثرة رطوبت مزاجهم و ضعف اعصابهم
و غشیهم و کثرة حرکاتهم العنیفه یا باریطارون شکافته شود از ینجا که فیمابین دو منفذ مذکور است و بالای خوم
منفذ گشاده شود خواه باریطارون از ین جایگاه شکافته گردد اما چیزی با آن ما فوق در کیس انثیین فرود آید
آنرا علی الاطلاق قیل گویند و این مخصوص بمردان است پس اگر نازل ثرب باشد قیله ثربیه گویند و اگر روده
باشد قیله امعا گویند و اگر باد بود قیله الریح و اگر آب بود قیله الما گویند و جمهور اطبا قیله را اوروده و فرو نیز
گویند و انجا که ماده غلیظ با نثیین فرود آید و غلیظ شود آنرا قرو اللحمی نامند و بعضی قیل را به نزول ثرب و امعا
و باد غلیظ که با نثیین فرود آید مخصوص داشته اند و ادره را به هبوط رطوبت مائیه و دموی و مانند آن و
انتباه این کلام در قیل و فتق تفاوت عموم و خصوص ظاهر شود که فتق عام است و قیل خاص زیرا که فتق در اصلاح
اطبا عبارتست از انشقاق آن در مجری که بالای انثیین است و نزول چیزی در کیس یا شکافتن باریطارون
از هر جا که شکافته شود پس اگر از حوالی ناف شکافته شود فتق مراق البطن گویند و اگر در حوالی ران
شکافته شود و چیزی از بالا همین جا محتبس شود و بخصیه نگراید آنرا فتق الاربیه گویند و اگر بخصیه فرود
آید قیل نیز خوانند پس قیل قسمی باشد از فتق و بعد آنکه فتق اربیه و فتق مراق البطن زنان را بسیار افتد
و قیل و فتق اقسام است و هر یک قسم علیحده گفته آید ان شاء الله تعالی و آنچه در ینجا مقصود است قیل است و تدبیر
فتق مراق البطن و فتق اربیه نیز بنوعی که گفته خواهد شد **قسم** اول در قیله الامعاء و علامت او آن است
که اندک اندک پیدا شود و باسانی بجای خود رود و اگر بیمار بخسبد و بدست آنرا بالا کند بمشقت باز گردد و هنگام
رجوع قراقر کند و هرگاه طعام با او نکرید که از خورده شود یا باد در شکم اتفاق افتد روده در خایه فرود آید

وخایه سخت نماید کو با سنگ است و درین حالت اگر باز بر بند بمشقت تمام و لغمز تمام باز گردد و باشد که قیله اعا
عنه عظم سبب وجع جوان وجع قولنج ظاهر شود چنانچه در قولنج گفته آمده بم و راکثر هلاکت میکند جهة عدم انحلال
قولنج **انتباه** روده که بخصیه فرود می آید ثرب که طابق اوست نیز همراه او فرود می آید مکر وقتی که ثرب نیز شکافته
باشد که از آن روده تنها فرود آید بعد حصول فتق الثرب **علاج** باهستگی و نرمی باز گردانند از انحلال و عنف
و سختی نکنند که موجب اشتداد وجع و اتساع مجری است و اگر بدینقدر باز نگردد آب گرم بر وی بار زنند و دراز
نشانند و روغن بابونه گرم کرده بمالند و شب بخته نیم نماید تا خصیه نرم شود و پس باهستگی باز گردانند
و چون باز گردد تا دواهای اطلاعی استعمال نمایند تا عاید نشود مصطکی و انزروت و کندر و جوز سرو و برگ سرو و اقاقیا
و کلنار و دم الاخوین و مر هم رنگ اهل دهبر و هنفی جلنار و دیه سا وی بگیرند و کوفته بخته السپیم ماحی
که در آب عنب الثعلب که اخته باشد بیا میزند و بر جنه کشیده برانجا گذارند و بر فاده محکم به بندند و تا سه
روز باید که مریض بازخفته باشد و بغذاهای ملایم جهة غذا اقتصار کنند چون مجری بسته شود و بعضی سه روز بگذرند
لغو مایند تا باهستگی برخیزد و بتدریج بمشی کرآید و از اطعمه و فواکه بادانگیز چون باقلا و لوبیا و عدس
و انزرود و سیب و خیار بین و مانندان بپرهیز ند و گذا لک از جماع و نعره زدن و جستن و برداشتن اثقال
معده مشی کردن و بر اسب تند سوار شدن و از هر چه ریخ آرد و مجدث سرفه بود احتناب نمایند و مجوع
جوارش زیره و معجون حب الغار میخورده باشند و دایم آن مجری را بلجام که مخصوص بدینکار است ببندند
و خاصه هنگام حرکت و جماع و بهیچگاه در جماع اطالت نکنند و مرتکب صیدحات قویه نگردد که سخت ضرر دارد
صفت ضماد دیگر که قایم مقام لجام اول است بگیر ند اشق و کندر و صبر و مر از هر یک یکدرم بکوبند و یک مثقال از
ورسرکه تر کنند پس بصابون لبسایند و قدری ابهل باریک ساخته در وی آمیزند و بکار برند بطریق که گفته
شد و این اضمده فتق مراق البطن و فتق اربیه را نیز سود دارد **قسم** دوم در قیلة الثرب و علامت او
هم همانست که مذکور شد ...ی باز گردد اما قراقر نکند و بسیار یفرق بین المعاعی و ثرب بیشتر معلوم کرد چون
صفاق باریده شود و یا شکافته گردد گاه باشد که ثرب در خصیه فرود آید تنها یا مع الامعاء و گاه باشد
که ثرب نیز پاره گردد و در صفوت و وه فقط نازل گردد بالجمله **علاج** همانست که در قیلة الامعا گفته شد

وانجا که ثرب تنها نزول شود چندان خوف ندارد و خصیه بسیار سخت نمیشود و قولنج نمی افتد **تنبیه** انجا که
سبب قیلة انفتاق و اتساع مجری باشد زود تر اصلاح بپذیرد بخلاف انکه انشقاق صفاق موجب بود که التحام
او متعسر است بلکه متعذر و در صفوت تا شرا ضمده پیش ازین گفته شد که انشقاق و منقم دارد **قسم** سیوم
در قیلة الریح و علامتش آنست که باسانی بجا رود و خواه بیمار مستلقی بود خواه غیر مستلقی و قراقر نشنیده
دانسته باشد **علاج** آنموضع را البته دارند و از طعام و از فواکه بادانگیز و از سایر حرکات خصوصا از جماع
با امتلا بپرهیزند و جوارش کمون و معجون حب الغار و سنجرنیا و مانند آن بخورند و ضمادها و بادیان و سداب و
وج و فونیج و مرزنجوش مر شیح و نحو آن ضماد سازند و روغن قسط و زنبق و بادرنج و مثل آن بمالند
و روغن زنبق یک وقیه و مشک و جند بید ستر یک مثقال بهم آمیخته بمالند و قطره چند از آن در احلیل
بچکانند و ادویه که در استسقاء طبلی گفته شد بکار دارند و مهما امکن از جماع دوری کنند عند الغرور
تا که شکم از طعام خالی نشود مرتکب وی نگردند و هنگام جماع و حرکت تخت بندی مستحکم بر بندند بعده
مشغول شوند **صفت** حبی که باد ها بشکند تخم کرفس و انیسون و نانخواه و سپند و مصطکی و زعفران از هر یک
دو درم هلیله کابلی و بلیله و آمله از هر یک سه درم سکنج و مقل از هر یک یکدرم لوبیه و قسط و زنباد و
و درونج و اسارون از هر یک نیم درم سکبینج و سنبل و مانند آن بگدازند و باقی ادویه کوفته و بیخته در
آمیزند و حب سازند هر بامداد یک مثقال بخورند **قسم** چهارم در قیلة الماء و علامت او آنست که قراقر
نکند و پوست خایه روشن و آب نمایند خصیه را چون در دست بر گیرند سنگین باشد و کیسه خایه در
اندک مدت سخت بزرگ گردد و چون خصیه را بجنبانند آواز حرکت آب مسموع شود و اگر خواهند آن نازل
باز گردانند بهیچ وجه باز نگردد و بول اندک اندک آید و بدفعات بر آید **تنبیه** اجتماع آب و رطوبت در
کیس انثیین بر دو گونه است **یکی** آنکه از دفع طبیعت بود **دوم** انکه در همین جا متولد شود و لواسطه
برودت مزاج کیس و ظاهر است که چون برودت در کیس باشد غذای که بدو رسد مستحیل گردد به مائیه
و چون چنین بود اگرچه صفاق سالم بود و مجری از انفتاح عاصم اما عظم در کیس پدید آید و از
لکن این و آن و احد التدبیر اند این را شیر می از آن قیل گفته اند و الا انه فی الحقیقه مثل آنست که خبری

از مافوق در کیس فرو آید بسبب شکافتن بار لطارون یا گشاده شدن مجری او چنانچه بالا گفته شد
علاج در لنف رطوبت کوشند بدانچه در استسقاء زقی گفته و آب کمتر نوشند و معجون کند رسود دارد
و این ادویه نفع مند است خاکستر چوب کرنب و خاکستر چوب بلوط با روغن زیت سرشته طلا نمایند
آرد جو با سنگ جو کاو سیم آمیخته ضماد سازند دیگر فلفل و حب الغار و بورق و زیره با زیت یا شراب یا سرکه
آمیخته طلا کنند و روغن زیت که درین ادویه آمیزند باید که نخستین آنرا بجوشانند تا غلیظ شود پس با ادویه
آمیزند دیگر [illegible] و زیره و برگ مورد و سرگین کوسفند کهنه جمله برابر بگیرند و نرم سازند
و با آب چغندر [illegible] سبب آنست که سبب قوی یا نباشد و آب بسیار جمع شده باشد زیرا که
اگر بزرگ بسیار [illegible] بنفع نکرد و بزل آنست که پوست حقیر را بشکافند و آب بیرون آرند
و آب بیرون آرند و طریق بزل این آنست که نخست عرق یعنی شریانها بگیرند و کیس را از جانب
یمین یا یسار در زن بشکافند و در زیر شریانها بشکافند و بعد از شکافتن آب بیرون آرند و باید
که نایژه نهاده بطریقی که در آب استسقاء زقی بیکبار بکیرند اما اگر آب بسیار باشد
یکبار بیرون نیارند تا موجب غشی و هلاک نشود بلکه اینوک بدو سه روز بیرون آرند و در تقویت
اعضا کوشند تا کیفیت بد رنج و مشقت حاصل آید و چون آب تمامه برآید داغ دهند تا دیگر نریزد و اگر
اجتماع برودت مزاج کیس بوده باشد بسبب سخونت داغ مبدل بحرارت کرده مزاج و دیگر قول کنند
رطوبت طریق داغ وی آنست که چون آب تمام برآید که نفتین در و تر بود بر نه هر آنقدر که لواز شد
پس آلت آهنی که دقیق و معقف یعنی کج بیباشد مخصوص بانکار است در آتش گرم کرده در موضع
بزل در آورند و میان کیس بگردانند تا که کیس و بار لطارن متاذی شود و موضع تشنج و تنگ گردد
و بکارت نباید و جمع نشود و هنگام داغ اهتمام تمام باید کرد که آلت داغ بجرم بیضه نرسد و پس از داغ
بعلاج خشک کننده اندمال توجه کنند فایده بزل بی داغ اگرچه بکچندی فرصت میدهد اما باز مرض عاید
میشود قسم نهم در فرو اللحم و این عبارتست از آنکه ماده غلیظ سوداوی بکیفیه فرود آید و علامات او
غلظ و صلابت و تمدد است و فرق درین و در ورم صلب انثیین باعتبار ظاهر آنست که ماده اماس در جرم عضو

نفوط میکند خواه در کیس باشد خواه در نفس خفیه بخلاف این ماده که در جوف کیس است علاج برای
تنقیه سودا مطبوخ افتیمون نوشند و سایر آنچه در ورم صلب انثیین گفته شد از محللات و ضمادات بکار
برند و چند بیدستر و فرفیون بروغن یاسمین و بابونه مالیدن و در احلیل چکانیدن سود دارد و
مداومت کردن بر معجون کندر و مادة الحیوة در همه اقسام قیلة و فتق نفع تمام دارد صفت ضمادی که
در جمیع اقسام فتق مفید است گلنار و برگ مورد و مازو و صبر و کندر و جوز سرو و زرفت و مقل و اکلیل
بار سر شیم ما بها استعمال نمایند قسم ششم در فتق مراق البطن و فتق [illegible]
کرده شده و اگرچه این مرض به نسبت اما برای آنکه افزون نگردد [illegible] آید علاج آن
سوی فتق را مدام بر فاده محکم بسته دارد و در فاره که مثل حرز [illegible] و ادویه جراحان که در
قیل ریحی و ثربا گفته شد بکار برند و هرچه در [illegible] فتق است در اینجا منع واشند فایده در جمیع اقسام فتق
باید که بیمار پس از خوردن طعام بر پشت نخسپند مگر که در حالت استلقا خورد و هنگام نشستن و خاستن و در رفتن
مشدود المعقد باشد فایده جلیله در ذکر داغ آنکه جمعی از حکما برای فتق و قیله مقرر کرده اند باید که مریض را
بر پشت بخوابانند و بر محل فتق نشان کنند بعد از آن تا محل فتق شده را بالا برند تا بدبیری که ذکر یافته پس
بر آن نشان داغ دهند با آلت آهنی که [illegible] و تا داغ به نشود حرکت منع است و اکثر حال بیمار باید که مستلقی
و بعضی جراحان بعوض داغ آنموضع را نیشتر شکافته و خیاطت منقورا بر ریسمان میدوزند و برابر اسباب زنند
در یوقت تا که به نشود دیگر شوربا یا مشک حنبزی و نیز عمید هند و از حرکت باز میدارند و بعضی گفته اند
که اگر در ابتدای مرض انگشتان هر دو پا را جانب لابد را از آنسیخ گرم خوب داغ کنند علت زیاده
نشود و بعضی بر آنند که بداغ هر دو پا بجهت علت از جهت رابط است و از رات نیک کفایت کند و بعضی
گویند که سطر دست را از جانب که در پیچ نر انگشت رسیده بالای بند قبضه داغ کنند از جهت برات
و از رات نیک کفایت کند و اینهمه در ابتدا او انجاکه پاره یکه صفاق اندک بود سود دارد و چون
مزمن شود و پاره بسیار باشد بهتر از خیاطت هیچ نیست لیکن از آنکه خیاطت بغیر شکافتن کوت
شکم خالی از خطر نیست تا ضرورت قوی نیفتد مرتکب این امر نتوان شد اما داغ انگشتان با و دا

رگ دست بجهد و شروع این علت باید کرد اگر نفع کرد فبها و گرنه سودی هم ندارد **فصل** اندر نتو السره یعنی
بلند آمدن ناف و این بر دو گونه است **یکی** آنکه از یوم ولادت پدید آید بسبب سوء تدبیر که بناف رسد
و این را در همان ایام اصلاح توان داد برابطه رفایده و مانند آن اما چون مستحکم شود دوا نپذیرد
نوع دوم را پنج سبب است **یکی** آنکه صفاق انجا بسببی از اسباب شکافته شود و ثرب یا امعا بیرون آید
و ناف را برآمده کند **دوم** آنکه رطوبت بلغمی در ناف حاصل آید چنانچه در استسقا و زقی **سیوم** آنکه باد جمع
شود از آن چنانچه در استسقای طبلی **چهارم** آنکه زیر پوست که بر ناف است گوشت زاید بروید **پنجم**
آنکه رگها یا شریانها متصل بناف است شکافته شود و خون از وی برآید و زیر پوست محاذی ناف
جمع گردد و هر یکی علامتی دارد مثلا اگر سبب شکافتن صفاق بودن نشان او آنست که رنگ ناف مشابه
رنگ بدن باشد و در لمس نرم نماید و درد نکند و چون عند الغمز بداخل باز گردد و از استحکام از و باد
گیرد تا آنکه ثرب بیرون شکافته باشد و ورود [illegible] لازم است که در دکند خاصه براستلا و
هنگام برگشتن بمحل خود قرار واقعه [illegible] سبب رطوبت بلغمی باشد نشان او آنست که درد نکند و در
لمس نرم و ذی رطوبت نماید [illegible] داشته باشد و هیچ حال بر این
سو باز نگردد و در سبب استلا [illegible] رطوبت [illegible] شود اگر در رقه و تر زاید باشد و اگر سبب او
زاید گوشت تو شکافتن رگ یا شریان بود نشان او آنست که رنگ تو بنفسجی یا سیاه نماید و اگر سبب او
زاید گوشت بود که در انجا رسته باشد نشان وی آنست که بغایت سخت بود و کمی نگیرد و اگر سبب آن باد بود
نشان او آنست که لین الملمس باشد و از ضربهای [illegible] متصغر نشود و استفراغ آرد و از اشیاء باد شکن
کمتر شود و کذلک از جهد و ریاضت **علاج** آنچه از قبیل فتق بود علاج فتق مراق البطن بر وی نمایند و آنچه
از رطوبت یا ریح بود مداوا آنچه در قیلهای [illegible] است توجه فرمایند و آنچه از انفتاح رگ بود چون از آن
موضع بیرون آرند بارسال علق لیس ادویه که قابض و مسدد فوهات عروق بود استعمال نمایند تا دیگر
ظاهر آید و آنچه از انبات گوشت بود اولی آنست که آنرا واگذارند لانه یحتاج الی القطع **باب** اندر
بیماریها که بزنان مخصوص است و رحم اندر رحم عضویست مولف از لیفات عصبانی بر شکل مثانه و کو

او سپید و نرم و با حس است و سنخ وی جهت آنست که از ثقل جنین [illegible] او که لازم عظم جنین است رکشیده
شود و آن دو طبقه است و طبقه اندرونی [illegible] که با درد و مشابه خمل معده جهت استمساک
جنین و این طبقه در تجویف [illegible] و کیسه است [illegible] و اصل است [illegible] تا دو بچه به یک شکم صورت می
می بندد و در مردم اما رحم دیگر حیوانات را تجاویف [illegible] و پستانها باشد و بیشتر بچه بدان عدد آرند چون
سگ و گربه و جز آن و این طبقه اندرونی از لیفهای جاذبه و ماسکه و دافعه یافته است تا طبقه بیرونی غشای
غلاف است و طبقه اندرونی را جهت محافظت او و این را یک جوف است [illegible] موضع رحم زیر مثانه و
بالائی روده است و درازی وی از نزدیک ناف است تا منفذ فرج و درازی این منفذ از شش انگشت کم
نبود و با کشتن [illegible] از یازده انگشت افزون نباشد و درازی آن باندازه آلت نرینه باشد
و کثرت جماع نیز دراز میشود و عنق رحم یعنی گردن او همچون عضله ایست [illegible] بر تو بر هم نهاده تا دراز
تواند شد و رحم بالطبع بجذب منی شوق دارد و از آنست که در وقت مجامعت مایل شود بجانب فرج
و رحم بتمامه بر شکل خایه و قضیب است که اندرون منقلب گشته است گردن او بجای قضیب است و تن او
بمثال کیس خایه و خایه مادینه همچون خایه نرینه است لیکن خصیه مرد بزرگتر و گردتر است و اندک میل بدرازی
دارد و هر دو در یک کیسه است و از آن زن کوچک است گرد و بپهنای میل دارد و هر دو طرف فرج موضوع است
خارج از رحم و بر هر خصیه غشایی جداست و از یکدیگر امتیاز و فصل دارند و همچنان که در مردان میان خصیه
و قضیب منفذ لیست بر شکل سوری دراز و آنرا اوعیه منی گویند زنان را نیز همچنان است لیکن از آن مردان
از خصیه بالا آمده است و بگردن مثانه میل کرده و دور گرفته بمجری قضیب فرود آمده است و اندر زنان
و این اوعیه از خایه بسوی تهیگاه میل کرده است تا منی از وی برحم اندر آید و نفع دیگر خایه زنان را آنست که
وقت جماع سخت شوند و گردن رحم را ثابت دارند تا نطفه مرد در وی مستقر شود **فایده** رحم زنان نارسیده
و دوشیزه کوچکتر باشد و نارسیده [illegible] شود و تجویف تمام نگردد و پس از زائیدن وسیعتر شود و رحم در [illegible]
منضم میباشد و در حالت ولادت فراخ میگردد و فضله طمثی در هنگام حمل غذا جنین میشود و در اوقات
رضاع مستحیل بشیر میگردد **فایده** غشاء تنگ که در میان فرج تنیده شده از رگهای سخت دوشیزگی

عبارت از دست و ازاله بکارت مراد از خرق و دریدن آنست **فایده** عصبی از دماغ برحم آمیخته است
و بواسطه او رحم مشارکت دارد بدماغ اما مشارکت قوی نیست زیراکه عصب بکور در وی پشت منبت است
فصل اندر **عقر** یعنی بچه ناشدن و این بر دو قسم است یکی آنکه از جانب زن بود دوم آنکه از جانب
مرد بود **قسم** اول در عقر که از جانب زن بود و این انواع است **نوع** اول آنکه سوء مزاج سرد
در رحم افتد و منی و خون را سرد و خشک سازد و علامت او آنست که خون حیض بر آید و کم آید و سرخ و رقیق
بود و چون آید اگرچه اندک باشد اما بزمان طویل منقطع گردد زیراکه چون بلغمی زرد دفع نشود و همچنین را
سوی در عانه باشند و آنجاکه مزاج سرد در تمام بدن عام بود سپیدی لون و لمس و جز آن که از لوازم
برودت است پیدا بود **علاج** اگر سوء مزاج ساده بود تبدیل آن کنند بمسخنات و اگر ماده بلغم بود نخستین
منضج سازند آنرا با یارجات و حقنجات بعده تبدیل کوشند و آنچه بدین کار آید مثرودیطوس و جوارش
و دواء المسک ما شتراك آن جزو ذنب زعفران و سنبل الطیب اکلیل الملک و ساذج هندی و قردمانا و بیلطوماکیان
و زردی بیضه در روغن ناردین حل بهم آمیخته و صوف را بدان آلوده فرزجه سازند و بعد از پاک شدن
از حیض زرنیخ سرخ و مرو جوز سرو و میعه و قسط و حب الغار تبخیر کردن و طریق تبخیر آنست که ادویه را در
ظرفی نهند و آتش بر آن اندازند و بتوسط قمعی دود را برحم رسانند و باشد که طغار را در زیر سوراخ کرده گذشته
و بعد ازین ادویه را بپوشند و زن محل مخصوص را مقابل سوراخ داشته بر طغار بنشیند تا دود و اندر شود
و قبل از الطبیخ حنظل شستن نفع تمام دارد و کذا نخچه آتش بر رحم گذاشتن و بعد عنقریب فتیله سطیخه
گوشت طیور و جز آنست که در دل گرم باشد و زرده بیضه نیم برشت که بروداجینی یا تخم انجیر بلدی
ساخته باشند **نوع** دوم آنکه سوء مزاج گرم در رحم افتد و منی را بسوزد و فاسد سازد و علامت او حرارت
و غلظت و سیاهی خون حیض است و موی در عانه بسیار بود و لمس اگر حرارت در تمام بدن بود لاغری و زردی
رنگ پیدا بود **علاج** جهت تبرید شربت بنفشه و نیلوفر و خشخاش و سیب و صندل و لیمو و فواکه نوشند و گوشت
مرغ بچه و بره و سبزی غاله و کدو و اسفاناخ غذا سازند و زرده بیضه و بیلطوماکیان بروغن بنفشه آمیخته
فرزجه کنند و آنجاکه صفرا نیز غالب باشد به تنقیه او کوشند بچیزهای مناسبه **نوع** سیوم آنکه سوء مزاج

خشک در رحم افتد و منی را خشک سازد و علامت او آنست که حیض بنابه مکرراند یکه و بدن نحیف باشد اگر عام باشد
خشکی فرج همیشه باشد و باشد که از غایت خشکی چنان نماید بلمس که پوست خشک است **علاج** جهت ترطیب آب باقلا
و سمو و فالوده جات خورند و شیر تازه و شربت بنفشه و نیلوفر بنوشند و روغن بنفشه و کدو و نیلوفر و بیلط
و ماکیان بر مثانه و در فرج بمالند و مغز ابلو روغن گاو و شیر زنان و لعاب بهدانه فرادی یا مجموع بدین
آلوده فرزجه سازند **نوع** چهارم آنکه سوء مزاج تر در رحم افتد و ماسکه آنرا ضعیف سازد و در رطوبت منی
بد بو آید و بدان سبب منی در وی نایستد در اکثر و علامت او آنست که دایم از رطوبت سیلان کند و اگر حمل
گیرد ساقط شود و بیشتر قرار نگیرد **علاج** جهت تنقیه رطوبت ایارجات خورند و قی درینجا نفع تمام دارد و اغذیه
ناشفه چون قلیه یا بابازیر گرم و خشک تناول کنند و شحم حنظل و انزروت و شبت و سماق و مرزنجوش و
عود باریک ساخته بعسل آمیزند و صوف در آن آلوده فرزجه سازند و طبیخ ادویه چون گلسرخ و اظفار
الطیب و صعتر و سنبل و مسک و سلیخه و رحم را حقنه کنند **نوع** پنجم آنکه خلط بلغمی یا صفراوی یا سوداوی برحم
ریزد و منی را و رحم را فاسد سازد و علامت او برآمدن رطوبت سپید است در بلغمی و زرد در صفراوی و سیاه
در سوداوی و این نوع اگرچه در انواع سابقه مذکور شد اما بواسطه تنبیه بنوع مستقله نیز گفته آید **علاج**
تنقیه خلط غالب کنند بمسهلات جهت تنقیه عام و برای پاک شدن رحم حقنه کنند و بعده جهت قوت رحم تا دیگر
قبول نکند ماده را از شیافات و ضمادات و حقنجات هرچه خوشبو بود استعمال نمایند **نوع** ششم آنکه زن
فربه شود بافراط و در بدن و رحم پیه زیاده گردد و علامت او آنست که شکم بزرگ و بلند باشد از آنچه باید
و وقت حرکت نفس تنگی نماید و باشد که با دو غایت که در شکم گرایه آید باید و فرج تنگ باشد و اگر حمل گیرد
جنین چون کلان و بزرگ شود فرو افتد جهت تنگی مکان **علاج** برای تهزیل و لاغر کردن فصد کنند
و مسهل بکار برند و غذا اکثر خورند و بر تناول اطریفل صغیر و کمونی و هرچه مجفف بود مداومت نمایند
و دواء لک درین باب جامعی عجیب دارد **صفت** دواء لک که برکل مغسول و دو فو و تخم کرفس کوهی و
زیره کرمانی و نانخواه و زوفا خشک از هر یک شش درم کمافیطوس از هر یک چهار درم و چهار دانگ
جنطیانا و زراوند مدحرج از هر یک یکدرم چیر سقوطری و سنبل از هر یک ده درم فوه پانزده درم

حب بسان و سلیخه و مصطکی و قصب الذریره و اسارون و مقل از هر یک شش درم کندر چهار درم دار فلفل و زرا
وند طویل از هر یک سه درم و نیم رب السوس هشت درم زراوند دحرج و اذخر از هر یک دو درم فلفل و خولنجان
از هر یک ده درم سیساليوس سه درم حلبه هشت درم [illegible] کوفته بیخته بعسل بسرشند شربتی یک مثقال
و خاصیت این دوا آنست که سختی سپرز و جگر و معده را دور کند و استسقا و اسهال سودا را سود دهد و سنگ مثانه
و بول براند و بوی [illegible] و بسیار لاغر کند و سنگ گرده و مثانه بریزاند صفت دوا المسک صغیر که منافع
او قریب بمنافع کبیر است مسک مغسول و قسط تلخ و فقاح اذخر و ترمس و حب الغار و حلبه و فلفل از هر یک ده درم و
راوند چینی پانزده درم حلبه هشت درم [illegible] کوفته بیخته بعسل آمیزند شربتی یک درم بطبیخ افتیمون یا باب
گرم نوع هفتم آنکه زن لاغر شود و بافراط چنانکه از غذای اعضا فضله نماند تا خون طمث تولد کند یا جهت
تغذیه جنین علاج جهت تسمین و فربهی اغذیه دادن و سخنه خورند و دعه را سکون ورزند و تدبیر تسمین
در آخر کتاب خواهد آمد نوع هشتم آنکه خون حیض که غذای جنین است بسببی از اسباب بند شود و علامت
او احتباس حیض است علاج هر چه در طمث است و در احتباس او گفته آید استعمال نمایند نوع
نهم آنکه عارض شود در رحم ورم گرم یا بواسیر یا صلابت یا قروح ردیه بدان سبب حمل صورت نه بندد
و لا یخفی ان الحبل لا یکون الا مع صحة الرحم و سلامة افعاله و علامات و علاج هر یک ازین امراض
سبب بفصول آن جوینده نوع دهم آنکه باد غلیظ در رحم متولد شود و مانع تمکن نطفه و استقرار جنین
گردد و علامت او آنست که شکم یعنی ما بین ناف و فرج دایم منتفخ بود و چیزهای باد انگیز ایذا دهد و اگر حمل
شود پیش از آنکه بزرگ گردد ساقط شود و هنگام مجامعت از فرج باد بیرون آید چنانچه از مقعد بیرون می
آید علاج ماء الاصول بروغن بید انجیر بنوشند و جمیع آنچه نفخ را دفع نماید مثل گلاب و عرق بادیان و گلقند
و جز آن آنکه در تدبیر رحم بارد گفته شد از وضع محاجم ناری و اکل معجونهای گرم و استعمال حقنها و فرزجها
و مرقات [illegible] الطبیه اغذیه دادن [illegible] ریاح [illegible] و از چیزهای باد انگیز پرهیز کنند صفت ماء الاصول
و روغن بید انجیر وقتی باید داد که حمل نشود اما پس از ظهور احتراز ازان لازم است تا سقط
نشود و لا بهما من منقیات الرحم صفت جوارش که باد را دفع نماید زرنباد و درونج و جوز بویا و هیل

و قاقله و قرنفل و جوز بویا و تخم کرفس و زنجبیل از هر یک دو درم زیره مدبر کبیر پنج درم جند بیدستر نیم
درم کوفته بیخته باد و چند قند با عسل بسرشند شربتی یک مثقال با آب گرم نوع یازدهم آنکه عارض
شود در فم رحم ورم صلب یا رتقه یا ثؤلول و جز آن هر چه سد فم رحم و مانع نزول منی بر رحم باشد و این
نوع عقر مسمی است به انغلاق الرحم و هر یک ازین شناخته می‌شود بجس علاج ازاله سبب نمایند اگر
ممکن بود و الا فرو گذارند تا آفت زیادت نشود چرا که استیصال این امراض [illegible] نشود مگر با آهن یا با ادویه
حاده اکاله و این موجب خطر است نوع دوازدهم آنکه فم رحم از مقابل فرج منحرف می‌شود و بدان
سبب بروی منی نیاید و علامت آن که هنگام مجامعت رحم درد کند و چون قابله بانگشت تفحص
کند دریابد که بکدام جهت مایل است و باشد که ز حیز افتد و [illegible] غالب حبس گردد [illegible] بسبب [illegible] شدید
هیئت و سبب ورم صلب است یا تکاثف و تقبض که در یک شق رحم افتد که در رگها و یک شق پدید آید
یا تمدد که در رباطها و لیفهای یک شق عارض شود جهت انصباب اخلاط غلیظ بر رباطات و الیاف
آن و بار گران برداشتن و جهیدن و ترسیدن و چیزی گران شنیدن و جز آن که در تورم
گفته آید از محدثات آنست علاج اگر سبب امالة امتلا و امتداد رگها بود فصد صافن کنند از جانب
محاذی شق مایله و اگر موجب [illegible] تقبض و تکاثف بود صرف نفر ماده حقنه کنند قبل الطبیخ انجیر و
بابونه و حلبه و لب حب القرطم و تخم کتان روغن کنجد آمیخته و روغن بابونه و بط و ماکیان [illegible]
و برگ کرنب پخته و روغن کنجد و پیه ماکیان آمیخته و صوف بدان آلوده حمول سازند و حمام
مرطب و آبزن جهت ازالة تقبض و تکاثف رحم نفع تمام دارد و اگر موجب امالة انصباب رطوبات بود
بر رحم جهت تنقیه او ایارجات [illegible] انتباه هر گاه سبب زایل شود میلان باقی باشد باید که قابله
[illegible] آنرا بانگشت تا که دهن رحم مقابله فرج آید و انگشت قابله باید که [illegible]
آلوده باشد تا رحم را آسیب نرسد و بآسانی راجع شود نوع سیزدهم آنکه رحم از علت پاک
باشد و بدن سالم اما از امور خارجیه [illegible] چیزی [illegible] که مانع استقرار نطفه یا
جنین گردد و این چند گونه است یکی آنکه زن بسرعت برخیزد بعد از انزال و هنوز منی در رحم

قرار نگرفته باشد دوم آنکه حرکت عنیف کند یا جهد شدید کند یا متالم شود یا امری از امور بدنیه یا
نفسانیه سیوم آنکه استفراغ خلط یا کثرة استحمام اتفاق افتد و بدان سبب جنین ساقط شود اما
مضرت استفراغ جهة آنست که روده را ضعیف میسازد و بمجاورت آن در رحم نیز ضعف راه می یابد
اما کثرة جماع از آنکه شوک میکند رحم بخارج تا بر اشتیاق طبیعی او بر جذب منی منزعج میسازد جنین را
و ساقط میکند اما کثرت استحمام از آنکه مزلق و مرخی رحم است و محوج جنین باشتیاق هوا بارد دیگر
می آرد در رحم را بخارج فایده امور نفسانیه غضب است و خوف و حزن و فرح و اینها باعث عقر و سقط
نمیشود مگر عند الافراط خصوصا فرح نادر باشد که باسقاط انجامد و امور بدنیه که موجب اسقاط شود
هر مرض و تخمه است که ماسکه رحم را ضعیف کند علاج از اسباب سقط و مانع استقرار نطفه احتراز
فرمایند و آنچه حبالی را مضرست در تدبیر ایشان گفته آید اگرچه بتقریب نیز گفته شد قسم دوم
در عقر که از جانب مرد باشد و این امراض رجال است اما از آنکه ظهور او موقوف بر زنان
است درین باب نگاشته آید و اکثر عوام ازین مقام غافل اند و در صورت تکرار جماع
ستم بر زن نموده اند پس طبیب را لازم آید که نخستین تفحص کند که معیوب مرد است یا زن تا بسبب امر
تدارک کنند و این قسم سه گونه است نوع اول آنکه مزاج منی مرد روش پذیرد و استعداد
تولید از آن معدوم شود بواسطه حرارت یا رطوبت اما الحرارة فلانه یحرق واما البرودة فلانه
یبرد و یجمد و باید دانست که رطوبت و یبوست مزاج منی مانع حمل نمیشود مگر آنجا که بشمر دا بازی
اتفاق افتد که مزاج رحم با منی او نیز مشاکل مزاج منی مرد باشد که درین صورت زیاده میگردد در داء
و فساد و علامت حرارت منی آنست که منی زرد و اندک باشد و هنگام خروج حرکت میکند و دیگر
علامات حرارة مزاج پیدا بود و باشد که از منی بوی بیخ برآید و این وقتی است که حرارت غریبه مفرط
باشد و عکس این بخیه و علامت برودة منی آنست که منی رقیق و سپید باشد و دیگر علامات برودة
که بارها ذکر یافته پیدا بود علاج تعدیل مزاج کنند بحرارة و برودة باغذیه و ادویه موافقه
و اختیار نمایند از عورات آنکه مزاج او ضد مزاج مرد باشد تا منی یا متزاج او باعتدال آید

ودرم

و در رحم قرار گیرد نوع دوم آنکه ذکر باطل گر کوتاه بود و بدان سبب منی باقصای رحم نرسد و گاه آن آفت
که کمره منقوس و منجذب بود یعنی زخم باشد بجانب انثیین و بول تیز بیرون نرزق نشود بلکه مایل باسفل
گراید و کمره بالفتح سر قضیب است علاج شحمها و مغزها و لعابها و روغنها بمالند تا که نرمی در وی پدید
آید پس آلت را بکشند و راست سازند و بر چیزی مستقیم بر سنفقم ببندند تا که انقباض زائل شود
و اگر این تدبیر سود ندهد شاید که از جانب مقوسه پاره قطع کنند و بر چیزی مستوی بگذارند و ببندند و
همچنان بدارند که جراحت به شود نوع سیوم آنکه در آلات منی مرد فتوری افتد مثل آنکه بالای انثیین کوفته
شود یا آن دو رگ که پس گوش اند بریده کردند کما قال البقراط فی کتاب الکی والجراحات قطعها
یبطل النسل و علاج این عسر ممکن است بدانکه گاه باشد که در اصل خلقت منی مرد یا زن بنحوی فاسد
شود که قابل انعقاد نباشد و جز این سببی دیگر از اسباب مذکوره هیچ نباشد چنانکه بعضی اشجار بار نمی
آرند و عقر حقیقی همین است و این را تدارک نتوان کرد چه مجهول سببست اما ادویه که بانی حبست را آن نیز
سود دارد و باشد که بحسب مشیت الهی نفع دارد فایده در امتحان آنکه عقر از مرد است یا از زن منی هر دو
را جدا جدا در آب اندازند هر کدام که بر آب ایستد و فرو نشیند عقر از او باشد دیگر آنکه بول هر یکی بر بیخ
درخت کاهو ماکید و هیچ اندازند جدا جدا پس بول هر کدام که آن درخت را خشک کند عقر از و باشد
دیگر از گندم و جو و باقلا هفت هفت دانه بگیرند و در آوند سفالی اندازند و نگاه کنند تا بول بر آن
میکرده باشند و آوند هر یک از مرد و زن جدا باشد پس چهار روز هر کدام که نروید عقر از و باشد
و این امتحان دیگر عقور صفت ادویه که بانی حبست یاری رساند بر قبول حمل بول فیل وقت جماع
یا بعد از آن نوشیدن عجیب الاثر است دیگر بزر الانجدان که بزر سیالیوس گویند خوردن او
مجرب است دیگر بر داشتن پنیر مایه ها خصوص پنیر مایه خرگوش بعد از طهر نفع دارد دیگر فرزجه که از
مشک و سنبل و خصیة الثعلب و روغن بلسان و روغن بان و روغن سوسن سازند در این باب
مفید است دیگر فلوز هر حیوانی با روغ خوردن معین بر حمل است فصل اندر علامات حمل
و فرق میان حمل نر و ماده و وقت حبالی و کثرت اسقاط و عسر ولادت و احتباس مشیمه و جنین میت

واحتباس نفاس و تدبیر تسکین وجع که در رحم پیدا آید بعد از ولادت و حیله ساقط کردن حمل و انکه حمل باندن نه هر و هر یک بقسم جدا گفته آید قسم اول در علامات حمل و فرق میان نر و ماده اما علامات حمل آنست که فرج تنگ و خشک شود و دهن رحم بهم بیوندد و مابین ناف و فرج تنگ اندکی دردی پیدا کرده و زن از جماع اکراه کند خاصه اگر حمل پسر بود و مجامعت متالم شود و دیگر آثار چون قشعریره بعد از جماع و برطرف شدن حیض و سیاهی سر سینه و کمودة یا من چشم و غثیان و میل بچیزهای بد چون انگشت و گل و جز آن پیدا آید و نشان نرینه آنست که رنگ زن خوب و صاف نماید و بول زنگین بود و در اکثر اوقات و سینه راست کلانتر از چپ و سر پستان سرخی گراید و حرکت جنین در جانب راست محسوس شود و زن خفیف الحرکت باشد و چیزهای لطیف خوردن آرزو کند و گفته اند که هنگام ولادت اگر درد از کمر زن برخیزد پس در شکم آید پسر باشد و اگر درد از پائین ناف و فرج برخیزد دختر باشد و علامات دختر آنکه رونق رنگ برود و حرکت بطی بود و سر سینه سیاه شود و سینه چپ کلان تر از راست باشند و قارورة سپید بود در اکثر حال و حرکت جنین بیشتر بجانب چپ بود و شکم کشتر بر آید و زن چیزهای ردیه چون گل و غیره بیشتر خواهد و اشتهای کاذب عارض شود فایده امتحان بقراط حکیم گفته که اگر شک افتد در حمل عسل با آب سرد آمیز نیم مثقال وقت خواب زن دهند اگر مغص و پیچش در ناف افتد حامله باشد دیگر بفرمایند تا روزه گیرد و وقت شام بیش از افطار عود با جز آن در ظرفی محفوظ که بوی آن برابر آمدن نه ده بسوزند و فم در این مجمره کور کنند و دیگر سر آن در فرج دارند پس اگر بوی آن در بینی خود در یابد حامله باشد و الا نه دیگر دانه سیر حول سازند پس اگر بوی آن از باطن خود در یابد حامله باشد و روزه شرط است دیگر گفته اند که رنوا لومند اکه بند و بعسل آمیزند و بصوف کبود لفافه نمایند که بر گیرند وقت صباح بر نهار و تا میانه روز هیچ کو فرند پس اگر در دهن خود هیچ مزه نیابد حامله نباشد و اگر طعم شیرین یابد پسر باشد و اگر مزه دهان تلخ باشد دختر بود قسم دوم در تدبیر حبالی یعنی زنان باردار هرگاه که حمل صورت گیرد واجب است که زن خود را از جستن و بار بر داشتن و دویدن و صحبت کردن

دوران و از استیلاء غضب و خوف و غم و از خوردن اشیائی که ادرار طمث نماید دور دارد و اگر بفصد و اسهال برد از و ممنوع شاید بیش از ماه چهارم و بعد از ماه هفتم و انچه که با سهال ضرورت افتد جهت تلین بخیار شنبر و امثال آن قناعت کنند و آنجا که اخراج خون لازم آید بحجامت تسکین آن توانند شد بهتر باشد و اگر فصد کنند خون بر تفاریق گیرند و اندک اندک حامله را باید که شی بسکرده باشد و افتاده نماند تا فضول بتحلیل رود و حوامل را جماع مضر است خاصه اگر زوج قوی الجماع و طویل الذکر بود و هر زمان که ذکر برحم رسد و الفتاچیزهای باد انگیز چون لوبیا و کبر و ترس و نخود و کنجد و کرفس ضرر دارد و باید که جهت حفظ جنین تا از سقوط محفوظ ماند ادویه قلبیه چون مفرحات یاقوتیه و مانند آن و تریاق و مثرودیطوس و دواء المسک دو روز و نج روز نباید و میل بسکرده باشد که علاج ات و بروده مزاج ایشان را بکنیزه و گوشت بره یکساله و ماهی و بینب و امرود و انار میخوش و شراب ریحانی نافع است اما آنجا که رطوبت مزلقه بسیار باشد و هوا کثر لازم است که از حرف و اسید باج و فواکه و استحکام بیرابید ندو بالجمله قبض طبع حامله را خوب نیست زیراکه اشتلا را معا بمجاورت رحم جنین را انزاحت میرساند پس اگر طبع مایل بقبض بود در نرمی او عنایت معروف دارند و بجز باها مناسبه و دفع رطوبت مزلقه ادرار و تفریق و حقنه و اسهال صواب دارند تا که کار از تعزلق بر آید با ادرار نیز دارند و تا که مطلق گفته شد نرم کرد به بیشتر دیابت سهولیت زند و عوارضات که این زنرا بیشتر افتد تدبیر هر یک از آن نگاشته می آید تدبیر فی و غثیان و این حبالی را بیشتر افتد جهت اجتماع اخلاط در معده لیکن گفته اند تا که مفرط نباشد در منع و حبس آن کوشند خاصه اگر هنوز چهار ماه در گذشته باشد زیراکه مواد طمثی است که مندفع میشود اما هرگاه خوف ضعف افتد و از کثرة تهوع بیم الم و جنین باشد یا از چهار ماه گذشته باشند تسکین او لازم هر آنچه در امراض معده در باب فی و غثیان گفته شد و جهت دفع غثیان یاد کردن لبنبت و غم تر بیجی دار و وانچه که فی آسان آید و ریاضت معتدل بیش ز سواری یا انگ کی نفع دارد و جهت تحلیل اخلاط تدبیر آرزوهای بد بیشتر در امراض معده بفصل مستقل گفته شد انچه مناسب حال حبالی بود از آن اخذ نمایند تدبیر خفقان گاه باشد که خلطی در سر معده حلیه آید و خفقان آرد و در بعضوره آب گرم گلاب گرم جرعه جرعه خوردن و ریاضت معتدل کردن صفرا

باشد و اگر بدین قدر دور نشود باعراض طلب رجوع نمایند تدبیر بادی که در شکم بود بگرود و دفع هم بکند
معجون کمون و سفوف مقوی و اشباه و اندکی بالای طعام خوردن سود دارد و تقلیل غذا و حرکت سهل
بسیار نیک باشد تدبیر ورم که بر لب پای بجا ظاهر شود روغن گل و سرکه بهم آمیخته طلا کردن و نمک با سرکه نیز مفید
است و برگ کرنب پخته ضماد کردن و حقنه با آب کرنب و صبر و فوفل با آب عنب الثعلب طلا کردن نفع دارد
تدبیر خارش و جوشش که اندرون فرج یا بیرون آن پدید آید لعاب خطمی و گل سرشوی طلا کردن و در روغن
و در شیرهٔ عنب الثعلب در آب بیدانه و کاسنی هر چه از ینها بهم رسد گل سرشوی حل کرده در وی نشستن
و درون و بیرون فرج بدین دوا دفع کوره الاییدن فایده دارد تدبیر آنکه عضلات پشت و شکم به سبب نگاه
و گرانی جنین منفعل شوند و کشیده کردن و اعیا و ماندگی قوی در آنها پدید آید و در ینصورت روغن مالیدن
و از لنگ بر و آرد جو نان پخته و در پارچه گرفته تکمید کردن لطیف غذا نمودن و عضلها پشت و گردن
و کتف ها بازو محکم مالیدن سود دارد تدبیر خونی که از جایها ظاهر شود و پای محل ... دستور بگیرند عدس و
گلنار و پوست انار و انجیر خشک و هلیله در آب سرکه بجوشانند و آب آن را ابزن سازند و ثفل آنرا باریک
سائیده بر عانه طلا نمایند و اگر خون بسیار آید قرص کهربا و سایر آنچه در افراط طمث گفته آید ان شاء الله تعالی
استعمال نمایند فایده هرگاه ماه نهم شروع شود باید که حامله هر روز سه درم روغن بادام شیرین نیم گرم
بخورد و از چیزهای ترش و قابض و غلیظ پرهیز کند که اگر چنین کنند فرزند بی زحمت آید در غایت پاکیزگی
الغیا هرگاه ایام ولادت نزدیک رسد بفرمایند که در حمام و آبزن که در او کرنب و حلبه و شبت و تخم کتان جو
نشانیده باشند در آید و بر شکم و پشت او روغن شبت و بابونه و کنجد مالند و اغذیه چرب چون حلوا و قند و روغن
بادام خوردن دهند تا بآسانی برآید و تدبیر عسر ولادت گفته خواهد شد قسم سوم در کثرت اسقاط یعنی
افتادن حمل و اسباب آن بسیار است یکی خارجیه چون ضربه و سقطه و وثبه و قوتیه و خاصه سوی خلف و دوم
نفسیه چون غضب مفرط و حزن مفرط و طول مقام در حمام و فرط حرارت و برودت هوا و شمیدن رایحهٔ د
ماکولات که دل بدان مایل شود و خوردنش میسر نیاید و باشد که فرح مفرط بر سبیل ندرت باسقاط
انجامد سیوم بدنیه چون بیماری ها و فرط خلو خواه از جوع باشد خواه از استفراغ و فرط امتلا و تخمه و

و فرط جماع چهارم آنکه فساد نماید حال جنین باعث اسقاط شود مثلا جنین ضعیف باشد یا مجبور و لیس الطبیعة
آنرا دفع نماید و نشان این سقم و مرض جنین کثرهٔ اسقام مادر است و کثرهٔ استفراغ و جریان و درور شیر
در اول حمل و از خاصترین علامات ضعف آنست که جنین حرکت نکند یا حرکت ضعیف کند در عهد این
فقیر شخصی را حمل شد و تا چهار ماه حرکت جنین چنانکه باید میافت بعده بعارضه ظاهری خود بخود جنین
از حرکت باز ماند و شکم از بالیدن فرو نشست بلکه از نشو و نمائی که درین چهار ماه پیدا کرده بود در روی
باختصاص نهاد بهمین حالت هشت ماه تمام شد و ماه نهم بود که یکبار یک درد در شکم پدید آمد شده تمام
و جنین در غشائی پیچیده بیرون آید چون غشا را متفرق ساختند بچه از ان برآوردند تمام الخلقت بود و جمیع
اعضا چنانکه باید طفلی را که بماه نهم زاید بحد کمال رسیده مگر روی و سر که در وی فتور راه یافته بود و تمام
سر شبیه لبیده بود گویا استخوان ندارد و در صفحه روی بجز دهن دو سوراخ خرد تر مثل چیزی دیگر هیچ
نمود از چشم و اقعی الف و خر آن و هر دو گوش و پیچ کردن رسته بود بند و گردن بغایت ... کنده و جایها
تنها سخت بود و تنش مانند سر ترکرده گویا او نداشت و چون برآمد نفس نداشت و در پنجهٔ حمل مادرش
هیچ علت و آزاری نداشت و این حکایت مفید تاریخ است سبب پنجم که اسقاط آرد آنست که دهن
رحم وسیع بود یا کثیر الرطوبت باشد و بدین علت جنین استوار نگیرد در رحم و مزلق شود ششم آنکه
سوء مزاج حار محرق یا بارد مجمد یا ریاح در رحم افتد و موجب اسقاط شود هفتم آنکه احتباس طمث که
لازمهٔ حمل است باسقاط انجامد و این چنین باشد که خون بسیار آید و جنین کمتر غذا کند پس آن خون
از و باد گرفته متزلق سازد جنین را هشتم آنکه زن بغایت لاغر بود و اعضا او گرسنه چنانکه از
غذا او بقیه نماند جهة حصول طمث که اغذیه جنین است پس جنین ضعیف شود و طبیعت آنرا دفع سازد
و از نهم با هفتم اگر چه داخل اسور بدنیه است اما بر کثرت فواید جدا گفته شد فایده زنی که معتدل البدن بود
و در ماه دوم یا سیوم حمل او ساقط همیشود توان دانست که لغو رحم یعنی فوهات عروق او که بمثابه حمل آن است
مملو است بخلط و بدان سبب یا سکه ضبط جنین نمیتوانند کرد و علامت و علاج آنچه از اسباب خارجیه بالفعل بود
ظاهر است علاج او اجتناب و آنچه از اسباب بدنیه بود علامت او نیز ظاهر است علاج به تعجیل در ازاله وی کوشند

بجربهای موافقه مثلا اگر رطوبتی بود که ارخاء رحم بود و این از سیلان رطوبات رحم و املس بودن گرده
آن بهمین توان دانست شربت لیمون و ماء الاصول و شربت بزوری نوشند و حب ایارج و مستولیه و برنج
مزعفر و دارچینی خورند و بقی عادة کنند و اگر حاجت آید حب ایارج تنقیه نمایند و دواء المسک و سفوفها
سودمند و درهم رالغالیه و روغن خلوق و روغن زنبق حقنه کردن مفید است و این معجون نفع دارد
زرنباد و درونج عقرب از هر یک دو درم مروارید ناسفته و کهربا و عود از هر یک سه درم اشنه و سنبل
از هر یک نیم درم کوفته و بیخته بعسل سرشته شربتی یک مثقال سفوفی که همین عمل کند جند بیدستر نیم درم
تخم کرفس و بادیان و انیسون و نانخواه و صعتر و انجدان و خولنجان از هر یک سه درم کوفته بیخته یک درم
استفاف نمایند و اگر باد غلیظ که در رحم متمکن شود و این از انتفاخ عانه و زیر ناف و قراقر و نفخ معده
و سوء هضم و متاذی شدن از اطعمه نفاخ توان دانست علاج جلاب از بادیان و انیسون و تخم
کرفس و کلنگبین بنوشند و ماء الاصول سودمند و غذا نخود آب با شوربه خشک دانه و گوشت کبک و تیهو
سازند و روغن زنبق و خیری و ناردین بر قطن و عانه و قبل بمالند و این معجون سودمند و زرنباد
و درونج و حلتیت و جند بیدستر و مازو و طباشیر از هر یک دو درم زنجبیل دو درم شکر دانگ کوفته بیخته
با عسل آمیزند و یک مثقال میل نمایند و مشکو و دارچینی خوردن مفید است و اگر هزال زن سبب اسقاط
باشد و این از نحافت و لاغری بدن پیداست علاج اغذیه مسمنه چون هریسه و عصیده و روغن گاو
و شکر بخورانند و روغن بنفشه و بادام بر بدن مالیدن و بعد از غذا استحمام معتدل نمودن سودمند
و اگر سببی دیگر موجب بود به ازاله وی کوشند با رعایت رقت و مزاج که بارها ذکر یافته تنبیه موجبات
اسقاط در اکثر حالات که در عقر مذکور شد از جهت تسهیل مطلب عند الطلب تقسیم علیحده نیز ذکر نموده شد
بالجمله در تحصیل بلوغ مقاصد که متعلق باسقاط باشد بعقر رجوع نمایند قسم چهارم در عسر ولادت و
این چند گونه است یکی آنکه بسبب فربهی زن و صغر رحم و ضیق مسلک و ضعف دافعه باشد اما آن
صغر رحم و صغر جثه جنین است و ضیق مسلک از عدم اتساع فم رحم چنانچه باید و ضعف دافعه از نامحسوس
کردن زن در خود حرکت اخراج چنانچه شاید توان دانست علاج روغن بنفشه و زنبق و زیت

و به صمغ و لعاب و مغز ساق گاو بر شکم و پشت بمالند و بابونه و شبت و مرزنگوش و اکلیل الملک در آب بجوشانند
و آنرا در بن بنشانند چنانکه آب تا ناف باشد و شکل اشیع و برسیاوشان بجوشانند و نبات آمیخته بنوشانند
و لبلبو نیز و جند بیدستر و کندش بخرنگ عطسه کنند و چون عطسه آمدن گیرد دهن و بینی آنرا بگیرند تا قوه دفع
درون سو افتد و با اخراج جنین مدد دهد و سم اسپ و اشتر و خر دود کردن و بخور از دو شوربای مرغ فربه
نوشیدن مفید دوم آنکه هوای سرد یا منی موجب تکاثف فم رحم شود و این از وجود برد و تکاثف
رحم توان دانست علاج بحمام گرم برند و آب نیم گرم سبک نشانند و ادهان مسخنه که ذکر یافت بمالند و
بعسل فرزجه سازند سیوم آنکه سطبری مشیمه سبب عسر شود و باید دانست که مشیمه پرده ایست که در رحم برگرد
جنین متکون میشود جهت حفظ آن همچون کیسه که در دانه اما مطلب از آن است چون جنین حرکت بر آمدن کند
و قوی باشد این پرده بشکافد و جنین از وی بیرون آید بعده مشیمه بر آید پس اگر این پرده بغایت
سطبر بود و شکافته نشود و زود تدبیر آن کنند تا جنین از تعب خروج و عدم حصول آن هلاک نشود و
بسیار کس همین سبب هلاک شده اند و از جهل و عدم وقوف آن علاج دایه را باید که مشیمه را بدست چپ بکشد
و بدست راست بناخن تیز آنرا پاره کند و جهد این کار قابله باید تا جنین قطع مشیمه بجا آید و جنین را اذیت
نرسانند فایده و طریق صواب رجا یا خاصها آنکه متعسر الولاده باشد آنست که چون اثار وضع پدید آید
بحمام گرم برند و آب گرم بر سر او بسیار ریزند و در آبزن نشانند و تدهین نمایند و بگو مایند که گاهی چند
بر دو لب بر قدم بنشینند و بیگرا و از جای بجهد چند نوبت چنین کنند انگاه قابله تخم کتان با روغن کتان
یا روغن بادام یا شیره کنجد یا بادام یا با پیه بط و پیه مرغ یا روغن بنفشه آمیخته بر فم رحم بمالد و در وی بچکاند
و زن را باید که پیش از غلبه درد خود را از بول و غایط خالی کند و اگر شکم قبض بود بحقنه نرم در حمام طبع
او باید گشود و از چند روز پیشتر شوربای چرب نرم قناعت کند و تقلیل غذا نماید و از آب سرد و ترشیها و
سردیها حذر نماید و در مسکن گرم سکونت ورزد و از هیچ وجه سردی باسفل نرسانند و چون درد آید مصابره
نماید و آواز ندهد و دم فرو کشد و بزور بالای اعضا زور دهد تا میل زور در باطن نه نشیند زینهار بتکلف خود را بدان
نگمارد و این معجون را که اکثر اطبا مجرب گفته اند نگه دارد و جند بیدستر و میعه از هر یک مثقالی دارچینی

واهیل از هر یک نیم مثقال کوفته بیخته بعسل سرشته و بقدر حاجت و راتب یا در ماء العسل گرم یا در شراب کهنه
گرم حل کرده بخورند **چهارم** آنکه حرارت هوا و فراخ سبب عسر شود و این از وجود گرمی و فقدان دیگر اسباب
معلوم شود **علاج** روغن بنفشه و صندلین و گلاب بر شکم و الیت بمالند و آب انار بی باترنجبین بنوشانند
و از مسخنات احتراز فرمایند و بجای معتدل بدارند و در صورت تدبیر سخنه مذکوره هم منع است **تدابیر**
در تعداد ادویه که بالخاصیت عسر را سود دارد **رباآنکه** سنگ مقناطیس بدست چپ گرفتن و لبد بر زانوی
راست بستن مفید است و اگر چهار مثقال پوست خیار شنبر نرم بکوبند و بجوشانند و الشربت بنفشه با خود و آب
بنوشانند فی الفور اخراج جنین و مشیمه کند و مجرب است و اگر آنرا کوفته بجوشانند و آب آن بخورند همین عمل کند
و دار چینی خوردن زادن آسان بود و حلتیت با جند بیدستر آمیخته عظیم الاثر است از ادویه مانشیم طیب
حوامل را باز دارند خصوصا عند وضع حمل لانه لعسر الولادة **انشاء** سلخ الحیه یعنی پوست مار زیر فرج دود
کردن در اخراج جنین مجرب است امان بد استعمال کردید آنکه گاه باشد که از دود جوف جنین را هلاک
سازد **فایده** هرگاه طلق یعنی درد زه تا چهار روز پیوسته بماند توان دانست که جنین هلاک شده بزودی
تدارک آن باید کرد **قسم** پنجم در اخراج جنین و مشیمه محتبسه هرگاه جنین در شکم بمیرد یا طفل برآید اما
مشیمه بر نیاید و علاقه او که ریسمان مانند میان او و طفل است گسسته شود و در اخراج اینها سعی کنند به تعجیل
تا موجب هلاک نگردد و علامت مردن جنین آنکه حرکت محسوس نشود و در شکم و اطراف حامله سرد شود و نفس
متواتر زند **علاج** شکلا اشیع و بر سیاوشان و اهیل از هر یک سه درم ترمس و پودینه از هر یک دو درم
بکوشانند و باده مثقال نبات شیرین ساخته بنوشانند و کندش شونیز بو باشند تا عطسه آمدن گیرد
لب و دهن و بینی آنرا بگیرند تا قوة او اندرون افتد و باخراج ما فی الرحم یاری دهد و زراوند و
ترمس و حرف و اهیل بکوبند و بزهر گاو سرشته و استعمال کنند و شحم حنظل و قسط و سداب خشک از هر یک
سه درم مر یک درم کوفته بیخته بزهر گاو سرشته بر ناف و عانه طلا نمایند و مر و یا زرد و جاوشیر و جند بیدستر
و کبریت بزهر گاو خمیر نموده قرصها سازند و بر مجمر بسوزند و بتوسط طغاری منقوب الوسط دود آن بفرج او
دیگر مر و جاوشیر و سکبینج مساوی بگیرند و حب سازند و سه درم از آن بخورانند اخراج ما فی الرحم نماید

بهافزان

دیگر قطران و عود و سداب و شحم حنظل از هر یک برابر نرم کوفته فرزجه سازند جنین ساقط کند **دیگر**
جاوشیر و جند بیدستر و فلفل سفید و زهر گاو مساوی بگیرند و بهم آمیزند و بکدرم با گرم بو دهند و لب از رمان
که زیک غلط کنند بقانونیه که گفته شد فی الفور اخراج جنین و مشیمه کند **دیگر** پوست مار و سرگین کبوتر فراد کی
با یکجا اگر بخور کنند زود بر آرد و هرگاه بدین تدبیر نیاید باید که دایه دست اندر کند و بیرون کشد تا نهی که عضو دیگر
را آفت نرسد **فایده** آنجا که هیچ حیله سود ندهد در اخراج جنین میت آنرا پاره پاره کرده بیرون آرند چنانچه
قابله های ازین کار واقف اند و فیه خطر عظیم لیس لنا که مطلب بدیگر تدبیر برآید بدین عمل توجه نکنند **قسم ششم**
ششم در احتباس نفاس یا بد دانست خونی که عقب بچه آمدن بچه ظاهر شود آنرا نفاس گویند و مدت او در ذکر و انثی
مختلف بود در ذکر پانزده روز یا سی روز بود و در انثی سه و پنج روز یا چهل روز باشد و آنچه بریں نبره
نیاید و حال آنکه واجب التنقیه باشد همان امراض دیگر که از احتباس طمث شود پدید آید و در صورت لازم است
که باد دارار او کوشند بدانچه در احتباس طمث مذکور است و این دوا سود دارد و تخم کرفس و بادیان و بر سیاوشان
و شکلا اشیع بجوشانند و با آبشان بنوشانند و تخم حنظل و زوفا و حرمل و حلک البطم و خردل سود دارد **دیگر**
گاه باشد که زن ضعیف و لاغر بود و خون بسیار نداشته باشد که لیس از دلالت بر آید و این کمتر فرو دارد و
محتاج تدبیر نیست **قسم** هفتم آنکه در تدبیر تسکین وجع که در رحم افتد بعد از ولادت شربت بادالاصول
و شور با بیا کشک جو بنوشانند و سم اسپ و خرده و دکشند **دیگر** تخم کتان بجوشانند و بدان آب رحم را حقنه کنند یا
فرج را حقنه کنند یا فرج را بشویند لذع رحم بنشاند **دیگر** لبنیر ماده خرقبل شستن و رحم را حقنه کردن نفع دارد
او خر بجوشانند و آب وی بنوشند **دیگر** آب سعتر بنوشند **دیگر** طبیخ حلبه بنوشند و بدان حقنه رحم کنند
درد که بعد ولادت بسبب آنکه از جنین پدید آید زایل شود **دیگر** لبت جو خوردن درد که از گرمی بود زایل کند **دیگر** طبیخ
خبازی نوشیدن و برحم حقنه کردن نزاع را دست **دیگر** روغن نسرین مالیدن و برداشتن سود دارد خاصه
اگر سبب نیز بر حم رحم باشد **دیگر** آب لیوب حشخاش انوکا بنوشند درد عظیم فی الفور بنشانند اما نابه دوای دیگر کاش
کشیدن را منع کنند زیرا که اگرچه سکن وجع است اما خون را بند می کند و بدین سبب باشد که نخستین تسکین
وجع کنند و بعده جهت حبس نفاس اسهل و قوی تر زاول بدیدار آرد و دوای که درد و سختی فم رحم را سود دهد و در اخراج

نفاس و رطوبت باری او وقت رحم را پاک نماید عسل صاف یکحصه شیر خر یا آدمی دو حصه بهم آمیخته بر آتش افکر ملل العده هنند تا بشوریک شیر جذب شود و در عسل لسن پارچه صوف یا پنبه بدان آلوده فرجه سازند فایده وجعی که پیش از آمدن حیض وعند المجامعت در رحم پدید می آید تسکین او نیز بهمین نهج کند که گفته آمد درین قسم قسم هشتم در اسقاط کردن و افکندن جنین باید دانست که نا ضرور و بقوی منفعت مرتکب این امر نباید شد خاصه اگر جان در وافق ده باشند حال و برای اینکار هرچه برای اخراج جنین ست مشیمه گفته شد کفایت کند دیگر بلیته از کاغذ نافته بقم رحم رسانند در بچه دان خاصه اگر این بلیته کاغذ را بعطران یا آب حنظل و طبیخ او یا زهره گاو آلوده کرده باشند دیگر تخم هزار اسپند خوردن بر داشتن و روغن بسان بچه بیفکند دیگر اگر دو بار زدو بخور مریم مجرب است گفته اند که اگر زن حامله پای بر بخور مریم بنهد بیم باشد که بچه ساقط کند دیگر عصاره بخور مریم اگر بر شکم طلا کنند یا پنبه بدان آلوده بر دارند بیفکند دیگر عصاره برگ حنظل در رحم حقنه کردن و پشم پاره بدان تر کرده فرزجه ساختن مجرب است عصاره و حرطیبا مقدار حمول مقرر است دیگر اشنان پارسی سوده سه درم بخورند فی الفور ساقط کند دیگر افسنتین شاهتره چند روز بموسته بخورند بیفکند و این دوا مناسب کسی است که مزاج او گرم است صفت دوای مرکب آنکه و بنفد درم سداب خشک سه درم مرکید رم جمله یکی شربت ست ما دار و شبانگاه با طبیخ ابهل دهند بچه بیفکند دیگر تریاق اربعه درین مجرب است و شیافی که نفع دارد و بغایت قوی است نوشادر سوده ده درم اشق سه درم اشق را در آب یا چیزی دیگر که مناسب بود حل کنند و نوشادر در آن آمیزند و شیاف از آن سازند و حجم او یکی از آن در دهن رحم نهند و تمام شب بیدار باشند و او بر بالش پایها فراشته تمام شب بکشید دیگر پوست باره و ورکردن چنانچه دود در رحم اندر شود والبته فرود افکنده است که گرم مزاج را سود دارد خطمی سوده یک حبه با نیم من آب سرد آمیخته بنوشانند بچه را بیفزاید فایده چون خواهند که بچه بیفکند نخستین بگرمابه روند و شکم او را بر سینه اسخر باکنجد بمالند و شوربای چرب دهند و از قوابضات منع فرمایند بعده مسقطات بکار برند تا مطلوب پدید شود و بدرد برنج بر آید دیگر سقمونیا قدری با آب سداب کشته در لب بنهد و شوهر بر قضیب طلا کرده جماع کند بچه بیفتد دیگر کنجد کوفته مقدار بیست درم در آب بخیساند یک شب و صباح آن آب را صاف کرده بنوشند بچه بلغزد دیگر که بچه مرده و زنده و مشیمه بیرون آرد مشکطرامشیع و بنجابی و اگر زن یک وقط

و سلیخه یا تخم کرفس و فوتنج و مرزنگوش تخم بلبوس و مطبخ فراسیون و جعده و عود بلسان و اسارون از هر یک جزوی جمله را بکوبند و بیزند و جزوی و زن زراوندی بنبات اند و بیجه از اسقاط و واجب است که منقل فرزون و صحیح ملکت البطم و خرد بل هر کدام که موجود شود دانسته بیفزایند و بچه را و رحم را ساکت نماید تا خون سایل شود و غلیظ نگردد قسم نهم در تدبیر باز داشتن از حمل پذیرفتن و کاملتر آنست که مرد زن را هنگام جماع بنگاه بلند برکت و زن را نهایت بلند بر بالا بر نهد هنگام انزال آلت را جدا از آن کند تا منی بیرون آید و چون زن کشیده و آرد و جهد کند تا انزال او با انزال زن اتفاق افتد و بسیار از انزال او جدا شود و عورت را پاک باید که از طرف خیزد و مقعد با باید یا برجستن چند و عطسه آورد تا منی از رحم فرود افتد و اگر سر قضیب و حقنه بکنجد چرب کنند منی را بیندازند در رحم آو یکین مانع شود دیگر گوشت زرد که میان دانه انار میباشد بکوبند و پیاز بسوده در و آمیزند و شیاف سازند و پس از جماع و بعد آن زن حمول سازد آبستن باز دارد دیگر فلفل بعد از جماع و در قبل نهادن و نعناع پیش از مباشرت بر داشتن و سرگین موش با شیبه و فرزجه ساختن منع حمل میکند دیگر اگر بول اشتر با آب آهن تافته آمیخته و زن بنوشد هرگز آبستن نشود اگر سرگین فیل خشک کنند و با شهد زن را بخورانند تمام عمر حمل نپذیرد و سرگین فیل با داشتن نیز منع حمل مینماید و گفته اند که اگر حنظل را با حنا آمیزند و ورنسان بدان خضاب کنند منع حمل کند و احتباس حیض نماید دیگر خون نفاس که از فرزند نخستین باشد اگر عورت تمام بدن خود بمالد در عمر خود بار نگیرد و بهترین و نیکوترین و آسانترین حیل آنست که عند انزال پارچه باریک بر قضیب بپیچد و دخول نماید و بعد از فراغ آنرا بیرون کشد تا منی در میان پارچه بیرون آید فصل اندر رجاء و دیا آنست که زن را حالتی شبیه با حوال حبالی روی نماید از احتباس طمث و سقوط شهوت طعام و جماع و انضمام فم رحم و انتفاخ پستان و باشد که شکم حبالی و سختی محسوس شود و حرکتی مثل حرکت جنین پدید آید و چون مدت اعتماد کنند بروی را و چیا میل کند و این مرض را احوال مختلف است و گاه باشد که هیچ علاج زایل نشود و تا آخر عمر بماند و گاه باشد با استسقا منجر گردد و گاه باشد که در روی شکل در درد زائیدن ظاهر شود و از پاره گوشت یا رطوبت و فضلات جدا شود و بادها بسیار بر آید یا هیچ ظاهر نگردد و بسیار باشد که ماده رجا بسبب حرارت غریبه متعفن شود و مزاجی که از و استعداد قبول نفس حیوانی تواند شد و در دی پدید آید

و قبول النفس نماید پس آن ماده بصورة حیوانیه برآید چنانچه مشاهده کرده اند که زنی صورت سلحفات
یعنی سنگ پشت چنین زاید و آن ساعتی چند جنبش و حرکت میکرد و دو زنی دیگر بر شکل مرغ فرزند آورد که دو
بازو داشت و کودکی نقشهای بسیار مسموع گشته بالجمله کثر آنست که آن مواد متعفنه اکتساب میکند صورت
انسان ناقص الخلقة و فرق در حمل صادق و در رحا که حمل کاذب است آنست که درین علت شکم با سلات
بود و دو پستانها با میماگشت و مسترخی باشند و حرکت او مثل حرکت جنین نباشد چه که هر گاه دست بر شکم
نهند از موضعی بموضعی انتقال کند بخلاف آنکه بچه که خود حرکت نماید و زمان وضع درگذرد و تا چهار
و پنج ماه و سال بماند چنانکه بعضی را تمام عمر میماند و دوا نمی پذیرد و این علت سبب اهمال علاج و امتداد او زمان
باستسقا میکشد و فرق در وی استسقا ظاهر است از وجوه چه علامات که مخصوص بر حالت معدم
علامات که مخصوص باستسقاست و این مرض بر چند گونه است نوع اول آنکه در رحم با جرم او ورم صلب
پدید آید و بدان سبب طمث باز ایستد و دیگر اعراض که در حوالی رحم پدید آید و علامت و علاج او بهمان نسق است
که در باب اورام رحم که صلب باشد گفته آمد نوع دوم آنکه اخلاط بسیار بر رحم ریزد و حرارة شدید بتحلیل
رود و آنچه لطیف است و مابقی غلیظ و کثیف شده بماند و باشد که این ماده کثیف بفعل حرارت اکتساب
کند شکل قطعه لحمیه ذی صورت لحمی ماده آنها غلیظ و سودا مزاج کرم است در رحم و عقب آن رحا پدید آید
و کرم نواحی رحم شاید این قسم است علاج اگر حرارت و امتلای دموی بود فصد باسلیق و صافن کنند
و بعد از آنکه حرارت زایل شود یا ماده دیگر بوده باشد جهت نضج هر روز ماء الاصول با روغن بید انجیر
آمیخته بدهند و طبیخ تخم بادیان و تخم کاسنی و تخم کشوث و افسنتین با گلقند سود دارد و پس از حصول النضج
مستفرغ سازند ماده را حب ایارج منتن و حب سکبینج بچند دفعه و ایارج لوغاذیا و ایارج جالینوس
سود دارد و پس از تنقیه جهت قلع و استیصال ماده و حمزنا و دوا المسک و تریاق اربعه و هندبا المینج
ترسل با ایل و مشکطرامشیع و خر آن هر چه روان کننده حیض است بدهند و زیره و صعتر و فودنج و نانخواه
و بابونه و جاوشیر با گرنس بر شکم ضماد نمایند و روغن یاسمین و عنبری با و سداب بمالند و حاتر
و نمک کرم تکمید فرمایند و قرص مر باب اهل خوردن نفع دارد و هر چه در باب احتباس طمث گفته آمد

از شر با

از شربات و حمولات مدرّه حیض سود مند است گفته اند که اگر دو درم ابهل با یک قدح آب دیگ بخته
زن بنوشد و زهار احبنین ساقط نماید نوع سیوم باد غلیظ در تجاویف رحم محتبس شود و تحلیل نیابد
و علامت او انتفاخ و تمدد است و علامات استسقاء طبلی پیدا شدن علاج شربت بزوری و ماء الاصول
دهند و کاسرات نفخ از ضماد و سعوط و حقنه و شافه استعمال نمایند و آنچه در استسقاء طبلی و قولنج ریحی گفته شد
بکار برند و غذا نخود آب بالتوابل گرم و مطبوخ از گوشت مرغ و ماکیان تر سازند و این شغوف سود مند است و کمر گرفتن
ده درم زیره در سرکه تر کرده و درم نانخواه و زنجبیل و انیسون از هر یک چهار درم کوفته بیخته با هم حیدوان قند
آمیزند و از دو درم تا سه درم میل نمایند نوع چهارم آنکه سبب حاجتی باشد که در وی مشتمل شود رحم
آب آن نقطه و ظاهر است که چون رحم بر آب آن مشتمل شود و از غذا بهره رساند و حال آنکه آن ماده از قوه ذکو
رید خالی باشد متخلق نشود و در وی صورتی ناقص و علامت وی آنست که آنچه مخصوص بانواع ثمنه است نباشد
علاج هر چه برای استخراج مشیمه و جنین گفته شد استعمال نمایند و دوائی که اسقاط جنین مرده کند و حیض براند و د
شواری بیرون آمدن آسان نماید مر و فوه و جاوشیر از هر یک مساوی شربتی دو درم با آب کرفس با آب بادیان دیگر
تخم کرفس با شکوفه آن مقدار دو درم فرزجه سازد آنچه در رحم است بیرون افتد دیگر شب یمانیه بر سفال نهاده بر آتش
گذارند تا بجوش آید پس بر بناد که هندی تر گجور کوبند بار یک ساخته در شب که هنوز در طلاطم و جوش باشد بیاشند
و بهم آمیزند و از آتش فرود آرند و مقدار طول خنصر و در حجم باریک تر از آن شیاف سازند و تر نمایند تا یک از آن
در رحم نهند چنانکه سه حصه شاف اندر رحم بود و یک حصه بیرون باشد و تا سه روز نهاده دارد و دوا المسک و حبی که اجق شود
خوف نکند که روز سیوم آنچه در رحم است بالکل خواهد برآمد و مجرب است دیگر مرکی و جاوشیر و خراطین از هر یک برابر بزهره
گاو شیاف سازند و بر دارند فصل اندر کثرت طمث یعنی افراط سیلان حیض و این بر دو وجه است یکی
آنکه در ایام حیض خون بسیار بر آید دوم آنکه اگر چه ایام حیض درگذرد اما سیلان خون باقی باشد یا در غیر ایام حیض
پدید آید و مستمر گردد و این را استحاضه گویند و این مرض بحسب اختلاف سبب چند نوع است نوع اول آنکه خون
بسیار شود و طبیعت آنرا دفع نماید بدین طریق و علامت او امتلاء و سرخی روی و بدن است و سرخی بول و ورود
بر بجار کهاو با وجود برآمدن خون بسیار در قوه بدن و رنگ بشره تغیر نیفتادن بلکه گاه باشد که هر چند که خون

برآید نظاره و قوت بنوز ایذ از آنست که حبس وی ممنوع است تا که ضعف در قوة و تغیر در رنگ پدید نیاید و این نوع کسی را که در تنعم و فراغت بوده باشد بیشتر افتد **علاج** جهت تقلیل و اماله خون رگ باسلیق زنند و حجب حاجت خون بگیرند بیک دفعه یا بدفعات و هر دو پستان محکم بربندند و بمالند و بر پستان محاجم بزرگ ربی نمایند و برای قبض خون قرص کهربا دهند و شیاف ممسک حیض بر داشتن فرمایند **صفت** قرص کهربا کثیرا نشاسته صمغ عربی و منو تخم خیارین از هر یک یک درم گلنار دو درم اقاقیا و کهربا از هر یک ده درم کوفته بیخته بآب لسان الحمل قرص سازند شربتی مثقال البشره خرفه یا شربت انجبار **صفت** شیاف مذکور سرو و گلنار و شب یمانیه و سنگ ارضا و قشار کندر و مازو و اقاقیا مساوی کوفته بیخته شیاف طویل سازند و یکی از آن ابو عابند تا در دهن رحم نهند و چون حل شود دیگر نهند تا خون باز ایستد و اگر مازو را بکوبند و بجوشانند و لته بدوا آلایند و بر سر سبزه او نهند و بکو مابند تا فرزجه سازد سود و هر دو آبزنات قابضه مفیدست **انتباه** گلنار دو گونه است معدنی و صناعی معدنیها از قسم نمک است و مزه شور مایل بتلخی دارد و صناعی معمول است و صنعت وی چنان است که گل و قلی و نطرون با شیر گاو بپزند و این قسم مروج است و در این شیاف همین ماخوذست **فایده** رگها در رحم و رگهای نزدیک پستانها هم مشارکت دارد و در مراق شکم زیر پستان لهذا این جای را بوضع محاجم مخصوص کرده اند و از آنجا حرکت خون طبعی باسفل بالطبع است و طبیعت نیز معتاد دارد لهذا بر دفع مانعی قوی باید تا آنرا باز دارد و از رحم محجمها رگها فرموده اند و هم برین معنی محجم کلان نشود دلالند تا ممکن کثیر از آن عروق منجذب شود و جذب قوی یا تمند اما حاجت به غسل ثدیین و ما فوق او نفع دارد و زیر که انجا مشارکت رگها نیست **نوع** دوم آنکه خون رقیق شده و حدت پذیرد و جهت لطافت و رقت از افواه رگها در باریک رحم جریان نماید و علامات او رقت و صفرة و حرقت خون است و خروج او بسرعت و ضعف بدن و زردی رنگ **علاج** جهت تنقیه صفرا مطبوخ هلیله زرد و شاهتره دهند که ابنیا با وجود قوة مسهله قوت قابضه هم دارند و جهت اماله آنچه در نوع اول گفته شد بعمل آرند و جهت قبض و تبرید و تغلیظ خون متوجه گردند باستعمال مشروبات و اغذیه و اطلیه و آبزنات که قبض و بارد بود و از آن شربت عناب و انار و انبرباریس و حماض و رب سیب و رب به و مانند آن و اغذیه چون مسور و زرشکیه و رمانیه با برنج و عدسیه سود دارد و قرص کهربا با رب لواج یا رب زرک و انار حامض قرص و در طبیخ گلنار و آس و کلشنخ و مازو و

بستن به جوال آب بست کردن و صندل و اقاقیا و کلشنخ و پوست انار و آس کوفته بر خانه طلا کردن و شیاف گل برداشتن نفع تمام دارد **نوع** سیوم آنکه رطوبتهای در بدن غالب شود و بدان سبب قوام خون رقیق گردد و افواه عروق مسترخی و بالضرور سیلان نماید و علامات وی بیمار رقت و سپیدی خون است و آثار دیگر انواع بلغم در بدن و جمله علامات بلغم پیدا شدن **علاج** قی فرمایند بدفعات و ایارجات دهند و هر چه مجفف باشد از اغذیه و اشربه سود دارد و کذلک اطلیه و آبزنات و شیافات که مناسب وی باشد **نوع** چهارم آنکه خلط صفراوی غالب شود و افتتاح افواه عروق رحم نماید و علامات و علاج او همانست که در نوع دوم یعنی آنچه از حدت و رقت خون افتد گفته شد **نوع** پنجم آنکه خلطها سوداوی منفتح افواه این عروق گردد و علامت او سیاهی خون است و باشد که کدر یا سبز برآید **فایده** اگر پنبه پاک تازه بر آتش گرم نموده زن آنرا بردارد و تمام شب بدارد و صباح آنرا برآورند و در سایه خشک کنند لون آن پنبه دلیل قوی باشد بر احقاق سبب مثلا اگر سپید بود رطوبت بلغمیست و اگر سیاه یا کدر یا سبز بود سوداویست و اگر زرد بود صفراویست و اگر بگرم کردن پنبه برای آنست که رنگ خلط نیکو متاثر گردد و احتیاج بدین تحقیق آنگاه است که سبب ضعیف و قلیل باشد و بدیگر اعراض امتیاز نتوان کردن و گرنه آنجا که آثار هر یک که دلیل ساطع است بر وجود سبب پیدا بود حاجت بدین نوع قبض نیست **علاج** جهت تنقیه سودا مطبوخ افتیمون دهند و باشد که فصد باسلیق کنند اگر مانعی نبود و دیگر ادویه و اغذیه و شیافات که مذکور شد کفایت کند **نوع** ششم آنکه بواسیر الرحم موجب سیلان خون طمث شود و آن بفصل علیحده گفته آید و این خون قطره قطره افتد و صاحب او از درد سری خالی نبود و جهت حرکت بهم بدمانع **نوع** هفتم آنکه قروح رحم باعث این مرض گردد و علامات او آنست که دایم خون با ریم و زرد آب بر آید و بدبو باشد و ذی الم در حرقت بود و آن نیز بفصل جدا گفته شود **نوع** هشتم آنکه بواسطه عسر ولادت رحم ضعیف شود و رگهای او پاره گردد و دهن های آن منفتح و گسسته شود و بدان سبب خون بسیار سیلان نماید **علاج** آنچه در قروح و شقاق رحم گفته آید استعمال نمایند **انتباه** عقب ولادت بسیار باشد که خون نفاس بسیار آید جهت کثرت آن در رحم و اجزاء رحم بسلامت باشد و حبس این چنین خون بجا مضرت است بهلاکت میکشد مگر آنگاه که خوف ضعف شود و حبس او بدانچه در نوع اول گفته شد توان کرد اما آنجا

که در اول عروق و اغشیهٔ رحم خرق و فتح راه یافته باشد و ماده واجب التنقیه نبود الفتا بحبس او کوشند و به تسکین
وجع کوشند بدانچه در قروح و شقوق رحم است و اگر واجب التنقیه بود حبس او نتوان کرد و بدانچه گذشت
منع هم آنکه زوال بکارت موجب سیلان خون رحم شود بدانچه گاه باشد که بکارت زایل شود و بسبب
عظم آلت رحم رنجیده گردد و رگهای او منخرق شوند و خون بسیار برآید و خوف غشی افتد **علاج** در شراب قابض
نشانند و طبیخ مازو و شاه بلوط و گلنار و گلسرخ آبدست فرمایند و بر روغن زیت یا روغن گل مرهم لطیف
نمایند و خاکستر درخت انگور بر خرقه نهاده بر فاده مانند بر فرج نهند و فادزهر حیوانی با دوغ سائیده بنو
شانند که با آن هیئت مفید است و شقاق را بدانچه در فصل او گفته آید تدارک کنند **فصل** اندر قروح و جراحت
که در رحم از اسباب خارجیه یا داخلیه اما خارجیه مثل ضربه و سقطه که بموضع رحم رسد و رگهای آنرا متصدع کرده اند و غشاء
او را منفتح سازد و داخلیه مانند عسر ولادت و شدهٔ طلق و جذب مشیمه و جنین میت که بخرق و فتح عروق و غشیه
انجامد و ورم و بثور که در رحم باشد منفجر گردد و خلط حار مراری منقطع اکال که در رحم افتد و اجزای آنرا آکل
سازد و علامت قروح رحم و جراحت در جمیع احوال قیح لازم است و خون و ریم تنها تنها یا مرکب بیرون
آمدن پس اگر خون سرخ خالص آید دلیل شکافتن رگ باشد و باید دانست که هنوز جراحت ریم نکرده و اگر خون
سیاه بدبوی آید با وجع شدید دلیل آکله بود و اگر شبیه آب گوشت برآید با وجع اندک دلیل تعفن قرحه و ذوبان
گوشت جرم باشد و اگر آنچه از رحم آید کثیر المقدار بود و شبیه مده دلیل آن باشد که ورم گرم رحم پیش از
استکمال نضج منفجر گشته و اگر مده سپید و غلیظ و قلیل المقدار برآید صحیح النضج و آنچه گریه نداشته باشد دلیل
آن بود که قرحه از حرکت پاک شود لان بیاض المدة ونتنها انما یکون من تصرف الحرارة الغریزیة فیها وانها تنتهی
بها الی مشابهة الاعضاء الاصلیة فی اللون والقوام **علاج** آنچه از ضربه و سقطه یا عسر ولادة و شره طلق یا جذب
مشیمه و جنین میت پدید آید و خون صرف باشد در آب قمقم نشستن و بدان استنجا کردن و فرزجه حابسه برداشتن
فرمایند و در ضربه اگر امتلا بود فصد باسلیق را مقدم دارند و اگر حرارت و رفو رحم باشد گل ارمنی و اقاقیا و
مازو و رامک بآب قمقم آمیخته حقنه رحم نمایند تا دوا اندر رسد و اقراص کهربا با آب لسان الحمل خون قبض نما
و بدانند که حقنه و فرزجه نسبت بشرب ادویه در اینجا سریع الاثر است **صفت** فرزجه حابسه کندر و انزروت

و دم الاخوین و مرو شست و پوست انار و جوز سرو کوفته با آب عصی الراعی یا با لسان الحمل یا آس سرشته و صوف آن
آلایند و بردارند و درین کار صوف را ازان اختیار کرده اند که او ملایم است رحم را الم نرساند و ایضا در وی
قوت جالیه و ملحمه است و یاری میدهد بر تجفیف و سرعت اندمال **فایده** اینچه گفته شد تدبیر جراحتی است که هنوز
منفجر نشده باشد و پس از آنکه فتح گردد و قرحه شد نخستین تنقیهٔ قرحه باید کرد و بعده باندمال باید کوشید و اگر
بسبب امتلاء ورم گرم با بثور بود و جهت تسکین لذع و وجع و انقیاء قرحه جهت انبات گوشت اندمال جراحت
حقنه رحم نمایند بمرهم باسلیقون روغن گل با ماء کرده و دیگر تدابیر از قروح کرده و مثانه بر گیرند **صفت** مرهم باسلیقون
زفت و راتینج و موم از هر یک بیست مثقال قنه چهار درم روغن زیت سی مثقال موم را در زیت بگدازند
و دیگرا را کوفته بیخته آمیخته کنند و آنچه در وی مده بدبوی یا چیزی باشد شبیه گاو اللحم آید چیزها را بارد قابض چون سماق بلوط
و عدس و پوست انار و گلنار و حب الآس و گزمازو و جفت بلوط کوشانند و در طبیخ او روغن گل آمیخته رحم را حقنه
کنند تا قرحه را از عفونت و جرم رحم را از ذوبان باز دارد و بعده باندمال کوشند **اشتباه** گاه باشد که مده رحم
بجانب مثانه میل کند و همراه بول بیرون آید و گاه باشد که بسوی امعا گراید و با وغلیظ بیرون نماید پس هرگاه اماله او
بر مثانه احساس کنند دران کوشند که مده در مثانه نایستد بزودی برآید و با بول مثانه را منقرح نسازد و جهت اینکار
دوای ذیل او را بغایت مفید است مغز تخم خربوزه و خیارین و کدو و تخم خشخاش از هر یک چهار درم صمغ
و لک و کتیرا و رب السوس از هر یک یکدرم همه را نرم کوفته بدارند و سواز نیم درم با شربت خشخاش و قدری
قیروطی که از موم و روغن گل ساخته باشند بدهند نفع مدرات آنست که ریم را از مثانه بزداید و سود قیروطی
آنست که بر جرم مثانه ملتصق شود و از ضرر ریم او را محفوظ دارد و هرگاه میلان ریم بجانب امعا ظاهر شود در
روده ها مستوجب کنند تا ماده یا از پس گردد بسوی رحم و بر روده [illegible] زیرا که جرم رحم سخت تر است و بر لذع مده
باسعار [illegible] لان الرحم قلیلة الحس جدا ازانست که مده را از روده باز داشته بسوی رحم مایل کردن صواب
دیده اند حقنه که مده را بر روده ریختن نه بدان از عدس و پوست انار کوشانند و در طبیخ او گل ارمنی و دم الاخوین
و صمغ عربی و زرده بیضه که در سرکه جوشانیده باشند و روغن گل آمیخته حقنه کنند روده را و آنچه در وی آکله
افتاده باشد و مده سبز یا سیاه و ردی باشد چنین آید باید که در تنقیه او مبالغه نمایند تا که اجزای فاسده تمام دور

شود و برای ابکار یک مشک شیر و عسل با صابون و طبیخ اصل السوس رحم را حقنه کردن سودمند بود و حساب شیر بچه
لعبوف با پنبه بر داشتن نفع دارد و حبه قرحه را که خالی از حرارت باشد و لیس از شیر قرحه حقنه کنند بادویه مذکوره
که ذکر یافته هرگاه وجع شدید در قرحه پدید آید جهت تسکین او افیون و زعفران در شیر زنان حل کرده برداشتن
فرمایند و اگر قرحه غایر بود حقنه نمایند همین دوا را در رحم تا بقعر رحم برسد و در دیشانه و اگر خطمی تازه و بقله
یمانیه کوبیده شود و بعسل و روغن گل بالای آن ضماد نمایند در دیشانه و دیگر مسکنات وجع رحم و فصل که گذشته
که مشتمل است بر ضماد و جز آن القسم مستقلا گفته شده از آنجا برگیرند **فصل** اندر شقاق رحم اسباب جمیع وث
او بسیار است از سبوست بسیار برافتد و باشد که از کثرت جماع پدید آید و علامت لزوم وجع است وقت و باد و
هنگام جماع و نهادن انگشت بر رحم و برآمدن ذکر خون آلوده خاصه اگر شقاق در عنق رحم باشد و آنجا که شقاق
در گردن رحم بود لمس و نظر محسوس میشود اما اگر در جوف او باشد حیله دیدان او آنست که دهن رحم را بگشایند بکم
توانند و نظر کنند و اگر منظور نشود بعد الفتاح فم او آینه کلان مقابل فرج آرند تا عکس رحم در آینه منعکس و
محسوس گردد که شقاق در کدام محل است **علاج** آنچه در شقاق مقعد است اینجا بکار آید و این ادویه که گفته می آید
بر داشتن و طلا کردن مفید است و مرهم باسلیقون باید که چربی بط و ماکیان و روغن بنفشه آمیخته **دیگر** مغز
ساق گاو با روغن بنفشه و زفت سرشته **دیگر** روغن سوسن با زفت و علک الانباط مخلوط ساخته و بدانکه علاج
شقاق قبل نیز همچنین است **فایده** گاه باشد که هنگام ولادت یا ازاله بکارت قبل نهج شکافد که درد بر جا
نماند و علاج آنست که از مغز ساق گاو و موم سپید به کرده بر هم مرهم سازند و در آنجا نهند و تا یکماه مداوت
نمایند و از جماع و حرکت عنیف منع نمایند به شود و اگر سنگ جراحت باریک ساخته درین مرهم آمیزند بهتر باشد
فصل اندر حکه و خارش که عارض رحم شود و سبب او خلط حار صفراوی است یا بلغمی یا اکال سوداوی و باشد که
منی حدت پذیرد و حکه آرد و استدلال بر نوعیت سبب برنگ طمث توان کرد بوضع پنبه در فرج چنانچه در سیلان
طمث گفته شد و عدم استفراغ منی زمانی طویل دلیل قولیست در حدت او و دیگر اغذیه که بهر واحد مخصوص است
پوشیده نیست و باید دانست که خارش رحم گاه باشد که بمثانه غالب شود که قوه ساقط شود و خاصه این علت
که از جماع سیری حاصل نشود و هر چند بیشتر کنند شهوة او زیاده گردد **علاج** فصد کنند و بحسب سبب مسهل دهند و در

حمول صندل

حمول صندل و مانند آن عصاره لحیة التیس و کشنیز سبز و خرفه و کاهو طلا کردن و روغن گل و بنفشه مالیدن سود دارد
این دوا در این باب مجرب است برگ لبلاب و پوست انار و عدس مقشر کوفته آنرا باشراب یا سرکه آمیزند و بحمول سازند
و لعبوف بر دارند و آنرا که حدة منی سبب باشد او به برد و مرطب کنند که تحذیر بر داشته باشد و در باب مختصه
الرجال کثرت شهوة ذکر یافته سود دارد و علاج حکه القبل همین سان کنند که گفته شد **فصل اندر بواسیر رحم**
باید دانست بحران در مقعد فرو بنها ظاهر میشود در عنق رحم نیز پدید می آید از خلط سوداوی و این فرو بنها
اگر در ظاهر او باشد آسان مینماید و اگر در باطن او کند غایر باشد چون دهن رحم را بگشایند ظاهر شود و خاصه
اگر آینه مقابل او دارند پس اگر هنگام هیجان و امتلاء و احتباس حیض آن فرو بنها ممتلی و سرخ و با الم باشند و اگر
رطوبتی شبیه به زردی که مایل باشد بسیاهی سایل باشد فرو بنها زرد و باریک بی الم بوند **علاج** جهة تنقیه سودا
رگ باسلیق زنند و مطبوخ افتیمون دهند و برای اصلاح خون اغذیه مرطبه چون گوشت بره و بزغاله و مانند
آن خوردن فرمایند و بواسطه تحلیل و تجفیف روغن نرگس و سوسن بمالند و این مرهم استعمال نمایند اقلیمیا زرد
چوبه و مردار سنگ از هر یک شش درم موم سپید ده درم روغن ... زرد آلو یا شفتالو بیست درم مرهم سازند چنانچه
رسم است و دیگر تدابیر همانست که در بواسیر المقعد گفته شد و آنجا که سود نبخشد قطع نمایند آنرا با آهن یا ابریشم
لیکن باید که فرو بنها ظاهر بود و عریض نباشد و اگر غایر بود یا عریض باشد دست از قطع باز دارند و دیگر ادویه
مجففه کما هو ... حرقت نباشد بکار برند و طریق قطع با آهن آنست که فرو بنها را با آلتی که مخصوص بدین کار است
بگیرند و بپرند و تبیده از مواضع بیخ وی قطع نمایند تا هیچ نماند و عقب آن گل ارمنی و کهربا و شاخ گاو کوهی
و کاغذ سوخته بر وی پاشند و طریق قطع با ابریشم چنانست که بیخ بواسیر را با ابریشم تافته محکم بربندند و رها کنند
و بعد از آن خرقه را بروغن بادام آلوده برو گذارند و بعد از آن لعاب تخم کتان و روغن بادام و زعفران
ضماد فرمایند تا آنکه ساقط شود و بواسیر المقعد را نیز بدین طریق توان برید **فصل** اندر بثور رحم و وی از خون
ردی یا از صفرا که مخلوط بخون بود پدید آید و این بیشتر در فم رحم افتد و علامت او آنست که بلمس انگشت محسوس
شود چون قبل را بگشایند و فم را ... ملاحظه نمایند منظور گردد و باشد که خارش کنند **علاج** فصد باسلیق کنند
و جهة تسکین صفرا شربت نارنج و سکنجبین و شیره خرفه و کاسنی دهند و غذا آش غوره و سماق و مانند آن

فرمایند پس اگر بثور ظاهر بود مرهم اسفیداج یا مرهمی که از کلسنج وطین قیمولیا وحب الغفنه ومرداسنگ وسپیده
ارزیز وموم وروغن گل ساخته باشند بر جوششها طلا نمایند تا که ماده خشک شود واوجاع ساکن گردد واگر بثور ظاهر نبود
همین ادویه مذکوره را با آب لسان الحمل وروغن گل وبشیر زنان حقنه کنند در رحم **فصل** اندر نابل رحم وشناختن
بطریق شناختن بثور **علاج** تنقیه بدن نمایند بمطبوخ افتیمون یا حب ایارج واز اغذیه که محدث خلط غلیظ بود
احتراز نمایند وروغن سوسن وروغن دانه شفتالو دایم بمالند وطبیخ بابونه واکلیل الملک وحلبه وتخم کتان نشیند
و باید که مریض مذکوره بهمین طبیخ آبدست میکرده باشد بعد انواع بول وهر وقت که خواهد **فصل** اندر ناصور
رحم واطلاق ناصور وقرح کنند که بر قرحه مدتی گذشته باشد وقال شارح الاسباب والعلامات ان الناصور لا یطلق
علی القرحة الا بعد عهد ازمنت علیها مدة من وقت لا ... علامت وی آنست که پیوسته
زرد آب سایل بود ودرد لازم باشد **علاج** ادویه منقیه ومجففه که در حق قروح رحم گفته شد استعمال نمایند اما آنچه قوی تر بود
و هرگز ننشیند وزنهار دستکاری بجا نیارند بآهن که دردی خوف گداز واختلاط عقل وغشی است واگر بدن ممتلی
بود از فضول فصد وسهل کنند بحسب حاجت بکبار توان است تا بر تخفیف باری یاد **فصل** اندر سیلان رحم ووی آنست
که رطوبت پیوسته از رحم برآید بسبب ضعف غاذیه واین فضول که از رحم آید یا بلغمی بود یا صفراوی یا بود یا
سوداوی یا دموی یعنی دم غالب باشد زیرا که اگر خون خالص بود آنرا استحاضه گویند نه سیلان رحم علامت وغلبه
هر خلط ظاهر است از رنگ او وخراآن در استخراج استدلال آنست که زن خرقه بردارد وبعد از خشک شدن
خرقه بلون نظر کنند وصاحب سیلان رحم سقوط الشهوة ومتغیر اللون ومتهبج الوجه والعین باشد **علاج** نخست
تنقیه بدن کنند بفصد یا سهل وقی بحسب سبب وبعده جهة تنقیه رحم ایرسا واذخر واصل السوس وفراسیون ونخود
سیاه ودر آب بجوشانند وایارج فیقرا یاد کرده رحم را حقنه کنند بشرطی که حرارة نبود واگر با حرارت بود این دوا
زنهار بکار نبرند وبرای تنقیه رحم شیره تخمهای بدره بنوشانند وهم بدان حقنه رحم کنند وپس از آنکه بدن ورحم
پاک شود جهة تقویت او فرزجه قابضه وحقنه قابضه استعمال فرمایند از آنچه در افراط طمث مذکور شده **فصل**
اندر سیلان رحم از اسباب وعلاج الحمالات که در سیلان منی مردان گفته شد **فرق** در منی ورطوبات آنست
که منی سپید رنگ وغلیظ القوام وبا عفونت باشد بخلاف رطوبات فضلی **تنبیه** علامه واینده عاقر نا زنان است را فصد

شئی از

بخونه

شدره ونند بیروی همانست که در حق مردان گفته شد **فصل** اندر احتباس طمث ووی اقسام است **قسم** اول
آنکه خون بدن کم شود وعلامت او نحافت بدن وضعف وزردی رنگ است وتقدم جوع مفرط وتعب وتقدم امراض مثل
محلله واستفراغات خصوصا استفراغ خون **علاج** جهت تقویت بدن وتولید خون غذای مقوی چون تخم مرغ نیم
بخت وشوربای مرغ فربه وگوشت گوسفند جوان وشیر وشیر مینی بشیر خور بدهند وخواب راحت ورزند واستحمام مرطب
فرمایند **قسم** دوم آنکه خون غلیظ شود بسبب برودة یا مخالطة اخلاط وعلامت او سپیدی وسستی بدن است وکبودی
رگها وبسیاری بول وبلغمیت بر از جهت قصور هضم معده وخواب گران بودن وخون رقیق برآمدن اگر برآید **علاج**
جهة تنقیه اخلاط غلیظ ادویه ملطفه ومسهل مثل ایاره وجز آن وبعده برای ترقیق خون وسهولت جریان او تخم کرفس
وافتیمون ولوبیه وبادیان ومشکطرامشیع ومانند آن خورانند مطبوخ ساخته یا در عسل یا قند معجون نموده وطبیخ شبت
ومرزنگوش وپودینه وسداب وبابونه واکلیل وصعتر آبزن فرمایند ودیگر سنبل ودارچینی وسلیخه وحب البان وعود بلسان
وجوز بوا وقاقله صغار وقسط وغیر آن هر چه ذی عطریت وتفتیح وتقطیع وتلطیف وتسخین بود تکمید نمایند والیف
ادویه مذکوره بر مجمر بسوزانند ودود آن بر رحم برسانند وبعد حصول ترقیق در خون فصد صافن بالفعل حجامت ساقین
نفع تمام دارد ودر پیش از نوبت حیض بکار برند لئلا یتصل النوبتان بل لا استفراغ فیحدث الضعف وتسقط القوة وابن هبید
وحجامت ودر حق کسی که فربه ونحیف بود بنفاعت سود دارد واگر طبیب لایق واندر قبل از ترقیق خون نیز استعمال نمایند
قسم سیوم آنکه دهن رگها ورحم بند شود وبدان سبب حیض نیاید واین بر چند وجه است **یکی آنکه** حرارت مجففه مستقیض
که بر رحم افتد والتهاب وجفاف رحم شاهد اوست **علاج** شیر خشت وسماق ونبات ومغز تخم کدو وخبازی وبادیان کوفته
فرزجه سازند وبعض دوازده تخم مرغ وچند روز بر دارند وشیره خرفه سود دارد ودیگر غذا نیز ازاله حرارت از عقوه بنید
دوم برد مکثف که بر رحم افتد وسپیدی بول وثفل وتفاوت نبض وسردی رگها وجز آن گواه اوست **فایده** سوء مزاج اگر
چه در رحم افتد اما آثار آن مزاج در تمام بدن ظاهر شود بهر آنکه رحم عضوی شریف است مزاج وی بجمیع سرایت میکند
علاج جهة تسخین ادویه گرم ملطف استعمال نمایند ودر حقنه تفصیل مذکور است وقرص مر در تسخین رحم نظیر ندارد **ومنفعت**
آن مجرب است درم ترمس بخوردن برگ سداب وپودینه ومشکطرامشیع وقوة الصبغ وحلبت وسکبینج وجاوشیر از هر یک دو درم
آنچه که اخفنی است بکار زند و هر چه گفتنی است گویند واقراص سازند وبقدر حاجت طبیخ اصل نوشند **سیوم** پیوست

تکثف که عارض رحم شود و خشکی فرج و رحم و هزال بدن و خلاء عروق دلیل اوست **علاج** مرطبات استعمال نمایند چنانچه
در علو گفته شد **قسم** چهارم آنکه ورم رحم موجب احتباس طمث شود و علامت و علاج آن در فصل اورام گفته شد
قسم پنجم آنکه فم رحم منحرف از صوب (?) آنرا اسد (?) سازد **علاج** اگرچه ازاله این علت ممکن نیست لیکن
جهت آنکه از مضرت احتباس صاحبه او ایمن باشد فصد صافن کنند و جهت اخراج و تحلیل فضول طمثیه مداومت منقیات
و ریاضت لازم دارند **قسم** ششم آنکه رتق مانع طمث شود یعنی بر فم رحم و در فرج حجابی پیدا شود که مانع
جماع شود و لیکن نابود منفذ و روی طمث را نیز منع نماید و عند نوبت حیض الم شدید و تمدد عظیم پدید
آید **علاج** آنچه در فصل رتق گفته آید بکار برند و اگر ازاله آن ممکن نبود جهت ایمن بودن از آفات احتباس
حیض که در انزال قروح گفته از فصد و جز آن استعمال نمایند **قسم** هفتم سمن و فربهی مفرط الضعیف و حرارت (?) حمیت
انسداد مسالک رحم نماید **علاج** فصد کنند و بالجمله در تهزیل و لاغر ساختن کوشند و چون وقت نوبت
قریب رسد رگ صافن زنند و ادویه ادرار بمدره دهند و حرکت پیش از طعام و بر ناهار حمام و
استعمال اطریفل صغیر و کمونی و کلقند به بادیان رومی بسبیل دوام نفع تمام دارد و اگر حرارت پیدا
بود سکنجبین بکار برند **قسم** هشتم آنکه رحم منحرف شود یعنی بجانبی میل کند که دهن رحم از مقابل فرج یکسو شود
و بدان سبب خون بر نیاید و این را در علو تفصیل گفته آمده ایم **ابحاث** امراضی که از احتباس حیض شوند
اختناق رحم و اورام رحم و اورام احشاء امراض معده چون سوء هضم و سقوط اشتها و غثیان و تشنگی
و لذع معده امراض دماغ مثل صرع و صداع و مالیخولیا و فالج و امراض سینه چون سعال و ضیق نفس
و امراض گرده و جگر استسقا و درد پشت و عرق و حمیات محرقه و درد چشم و گوش و بینی **بیان** ادویه
که حیض بسته بگشاید و بسبب تواند او حرش دو درم بایک مثقال اشک ادرار طمث کند و دوا الکرکم
با شربت سکنجبین ضروری بالبید بعد فصد صافن ادرار حیض نماید چند بستر بقدر درم بیخ سوسن کبود دو مثقال
رب السوس دو دانق عسل هفت مثقال بدو نوبت استعمال نمایند حیض براند **دیگر** سعد و فوه و تبارون
و سلیخه و دارچینی و افسنتین و شکاعی خواه منفرد خواه مرکب با آب فوه دو مثقال استعمال نماید ادرار حیض
نماید و آب نخود سیاه بازیت و طبیخ حلبه با تمر هندی و زنجبیل مربی در این باب مفید و منست **دیگر** لوبیای سرخ

و حلبه و افسنتین از هر یک سه درم فوه نیم درم کوفته چهار درم همه را در یک رطل آب بجوشانند چون نیمه آید صاف
کنند و ده مثقال سکنجبین آمیخته نیم گرم رغبت نمایند **دیگر** مر و لوبیا از هر یک چهار درم ابهل نیم درم سلاب پنج
درم مویز منقی بیست درم کوفته بیخته بزهره گاو سرشته و فرزجه سازند چند روز نقل کرده اند که حیض از هفت سال
بسته بود ازین بگشاد **دیگر** آنچه برای اخراج جنین و مشیمه گفته شد ادرار حیض از آن حاصل آید **دیگر** قرص مرکبی را
ادرار طمث خاصیتی کلی است در هر ماهی بخورد و در هر ده روز یکنوبت **فصل اندر رتق** و وی آنست که چیزی زاید از
قسم عضله یا غشا صفاقی بسبب بسته شود فم فرج یا ما بین فرج و فم رحم یا بر فم رحم بیرون آید آنچه بر فم فرج بود منع میکند ادخال
را لیکن در آمدن قضیب را و آنچه ما بین فرج بود منع مینماید دخول تمام را و آنچه بر فم رحم بود منع دخول نمیکند اما مانع
حبل و خروج طمث است لیکن بشرطی که عدیم المنفذ بود و آنرا اید و گاه باشد که قرحه در بن جا بگاه افتد و چون مندمل شود
و گوشت فزونیه بر آمده مجری مسدود سازد و گاه باشد که در اصل منفذ خلقت پیدا نباشد **علاج** دستکاری
فرمایند اگر مقدور باشد پس اگر سبب او التحام بود شق در طول کند با آلتی که از وی لوا بسر را مقطوع بسازند
تا بموضعی عرلیفی مخفیه که مثل قبل نمان باشد و اگر سبب او انبات گوشت بود آن گوشت را بد را لعباره بکبرند
و بموضعی ببرند بالجمله پس از قلع قالب مجوف فوقیت در صوف پیچیده و مرهم مانع الالتحام آلوده در رو کذا
رند تا که بتدریج جراحت شود و چون بدانند که جرح نیک شد قالب مذکور موقوف دارند و نفع مجوف بودن این
قالب آنست که جهت بر آمدن فضول و ریح مسلک باشد **فایده** گاه باشد که بعضی عاز را افزونیه که در وطرف
فرج است و آنرا بتازی بظر گویند بزرگ شود و عظم ببذیرد و سخت گردد چنانکه جماع را مانع آید و باشد که این
فزون اطبا و قابلان مجبه شود که آن زن بدین فزونیه با زن دیگر مجامعت کند و این زن را بظیر گویند و علاجش بتر
قطع است **فصل اندر نتوء** یعنی خروج رحم و این دو گونه است یکی آنکه رحم بجانب حیثه که هست فرو سوا آید و گردن او
از فرج بیرون آید دوم آنکه رحم از اصل منقلب گشته بیرون نماید چنانکه باطن تمامه ظاهر شود و لغه عنق او منقضی
و نا پیدا گردد و این قسم را انقلاب رحم نیز گویند و نتوء رحم به عفل و قرن القبانی مسمی است و صاحب آنرا اعقلا
فرنامند و اسباب نتوء رحم بسیار است **دوم** آنکه مشیمه با جنین و میت بغیر ترتیب کشیده شود **سیوم** آنکه عورت
از محل بلند بر عجز بیفتد یا بار گران بر گیرد یا بکشد یا بجهد و بدان سبب رباطات رحم سست و ضعیف شوند یا منقطع گردند

ما فقره از موضع زوال پذیرد **سیوم** اگر فرج شده که در اعضا ضعف و استرخا آرد **چهارم** اگر رطوبت لزج
بلغمی را ربط رحم عارض شود و آن را استرخا سازد پس با القرور رحم مزلق و منقلب شده بیرون آید
این زنان سرد و کثیر الرطوبت افتند لکثرة اجتماع الرطوبت فیها ابها بهم و علامت بروز رحم آنست که در
عانه و مقعد و قطن و لیت درد عظیم بهم آید و کار و رعشه و خوف یا اسباب عارض شود و میان فرج چیزی
نرم فرو آمده باشد پس اگر باعث نتور رطوبت بلغمی باشد سیلان رطوبت از رحم گواهی دهد **اشتباه** بسیار
باشد که در رحم و بثره فرق مشکل گردد و بر جهال اطبا فرق آنست که بثره تنگ جسم و باریک باشد و رحم
ضد او بود **علاج** او هر سبب که باشد نخستین امعا را پاک کنند از ثفل باستعمال حقنه لینه تا بار او بر رحم
کمتر افتد و ایضا تنقیه مثانه نمایند باستعمال مدرات و آنجا که رطوبت بلغمی سبب بوده باشد حقنه استفراغ
ایارجات دهند به تربد تقویت داده و بر جمله بعد تنقیه امعا و مثانه باید که روغن زنبق یا روغن گل بگیرند و
قدری از روغن خلوق در وی آمیزند و قلیل غالیه در آن گذارند و نیم گرم چند قطره در رحم بچکانند اگر تقرا و منقلب
نشده باشد یعنی رحم منقلب نگشته باشد و گرنه همین ادویه را بر ان بمالند و پس از ان تدبیر آن کنند که رحم
بر مکان خود رود و بهتر آنست که زن بر پشت بخسبد و ران ها بر داشته و کشاده باشد و دایه بوساطت
فرزجه که گفته شد این را با آهستگی رد همی کنند تا بجای خود فرا رسد فرزجه اینست قرطاط ثبت و مازو
هر نوبه هر چهار مساوی بگیرند و در آب و اندکی شراب بجوشانند پس بمالایند و اقاقیا و سک و رامک
باریک ساخته درین طبیخ آمیزند و حاضر دارند و پاره از پشم نرم که اکثر از مرغزی گویند در هم بجنبد
و گرده سازند و درین طبیخ تر کرده رحم را بدین گرده بر نرم بتدریج و چون بجای خود نشیند و
ادویه قابضه بر عانه و نواحی فرج ضماد کنند و مریض را بر پهلو غلطانیده در کمرگاه او فرو سوی ناف محجمه
نهند بغیر شرط و بکشند و اگر زیر پستان وضع محاجم نمایند بهتر باشد و در بینی آن چیزهای خوشبو بالشند
و از چیزهای بدبو و عطسه و حرکت دهد آن هر چه منزلق رحم باشد پرهیز نمایند و اینهمه جهت آنست که رحم مایل
با علا شود و گر بعد از ارجاع فرزجه مذکوره را همانجا بدارند و چند نوبت پارچه کتان با پینه در فرج گذارند
در فاده مانند و بالای آن لنکوته به بندند و تا دو روز هم برین مستلقی باشد و اگر از اغذیه یا زمانه بهتر بود

واما

و اما آنچه عنبری اندک قلیل المحلب و مسک بود و توان ساخت و چون صوفت سفنه نمیر شده ما ننداه آن و در رو سیوم
لنکوته بکشند و فرزجه بیرون آید پس پشم دیگر کرده به ساخته و در شرابیکه در و برگ مورد و گلسرخ و اقاقیا و پوست
انار و مانند آن دیگر قوابض جوشانیده باشند تر کرده و فرزجه سازند نیم گرم و وقت برداشتن فرزجه همان شکل
که گفته شد بخسبد و پشم دیگر در این شراب ساخته بر فرج و از راه نهند و تغیر نمایند تا از انهای پشم ساخته بر پهلو آید دیگر
گاه او محجمه گذارند و ز ماننده لیسه در از تو لیسی بشاننده در شراب گیرد اروی قابضات جوشانیده باشند چنانچه
بالا گفته شد و چون زا آن بر ارد باید ادویه قابضه باید بر عانه و نواحی فرج ضماد نمایند و لنکوته بر بندند تا به یکشبانروز پا
که گفته و اضمده قابضه باید که بر سیاح و ام بنهاده دارند و بعده از ساعتی چند در طبیخ مورد و برگ گل و ازخر و اینها
و از پس هر دو روز تجدید بدین همه کنند تا یک هفته تمام شود و در بین تماشا زنهار نکنند و از آنچه بالا گفته شد
اجتناب لازم دانند از عطسه و فر لقات و خوراک آن تیز مسلح باشد و شاید که گاه گاه یکی نیز ده نشینند و لنکوته بگشایند
مگر بحاجت ضروریه **فایده** شنیدن چیزهای بدبو موافق ترین چیزهاست درین مرض زیرا که رحم بالطبع بروایح
طیبه میل نماید و از روایح کریه نفرت همچنان که بعضی بحلاوت دارد و از تلخی نفرت تا آنکه مرغزی پشم نرم ملایم
را گویند که درین موهای نزدیک بشش سر روید و آنرا بپارسی کوارکنه گویند **فصل** اندر سیلان رحم روی آنست که
رحم بجای مایل گردد و اسباب و علامات و علاج او و در عقر یعنی حمل نا پذیرفتن گفته شد و باید دانست گاه باشد که
چون رحم منحرف شود زحیر افتد با عسر بول پیرو و در تحقیق مرض که علت هر کدام عقوبت اشتباه پدید آید
پس طبیب را لازم است که در امر فی و عرض اسباب فارقه نیک تامل کند تا در خطا نیفتد و لیکن انحراف
رحم بس اصبع زنان میدانند حاجت بتصریح نیست پس آنچه که زنان را افتد بعد وقوع اسباب که محدث انحراف
اند چون بار گران کشیدن و برداشتن و جهیدن و بر سیدن خطر آن لازم است که بعد تفحص نمایند تا انحراف
در رحم است یا نه پس بمعالجه زحیر قیام نمایند **فصل** اندر اورام رحم و وی بسه گونه است **نوع** اول آنکه ورم
گرم در رحم عارض شود و اسباب او بسیار است یکی ضربه و سقطه که بر رحم افتد دوم احتباس حیض و نفاس سیوم
سقوط جنین و عسر ولادت افراط جماع و ازاله بکارت چهارم ماده دموی یا صفراوی چنانکه بدو ماه این جمله
دست خود بخود بر رحم ریزش کند و علامات ورم گرم رحم بسیار است یکی تب تیز و سیاهی زبان دوم درد سر

خاصه در تارک سیوم درد ناف و عانه اما درد تارک وقتی باشد که آماس مقدم رحم بود چهارم درد قطن مایل اگر
ورم بمؤخر رحم باشد پنجم درد خاصره بین اگر ورم بهر دو جانب رحم باشد و گاه باشد که وجع ما بین ناف و ما و قطن
باشد و آثار اخلاطی سوی ران و کشرین و خاصره بین فرو آید و امتداد شدید اکثر بجانبی که ورم است منسوب شود و اگر ورم
که دردی که در زیر ناف باشد بر ران فرو آید و دردی که در قطن بود بکشرین گراید ششم عسر بول اگر ورم در مقدم
مایل بطرف اعلی باشد هفتم عسر البراز اگر ورم بمؤخر رحم بود و مایل باسفل فعل امر است که شرة و حقنه عسر بول
و غالباً بحبیکی و گرانی ورم است هشتم تواتر نبض و نفس نهم عسر فساد معده و دماغ **علاج** فصد باسلیق و
صافن کنند و در ابتدا آرد جو با قلی نخود و بنفشه با کشتر و کاسنی آمیخته و قدری کافور یار کرده بر عانه و ناف
ضماد نمایند و لعابها و روغنها و عصاره های سرد در ورم حکانند و شیره خرفه و شربت بنفشه و آب انار میخوش و آب جو
با روغن بادام و قند و لعابین و مانند آن هر چه لایق بود بنوشانند و تا حکمی باشد از آب سرد خوردن منع
نمایند و اگر طبیعت محتبس بود و بنفشه و سپستان و عناب و آلو بجوشانند و مغز فلوس در آن حل کنند و شیر خشت
در روغن بادام در وی آمیز ند و بدهند و لعاب بمقدار ادویه بحسب حاجت موقوف بر رای طبیب است و متوکل
شربت بنفشه یا آب کاسنی و عنب الثعلب نوشیدن و دفع قبض و ورم احشا نفع تمام دارد **تنبیه** اگر چه ورم
در ابتدا باشد برادعات صرف هرگز ضماد نمایند تا ماده منجمد نشود و آماس گاه که به انتها رسد بابونه و خطمی
و جز آن هر چه لین بود استعمال فرمایند ضماد اول طبیخه و باید دانست که چون بانتها رسد از دو بیرون
یکی آنکه بتحلیل رود دوم آنکه روی بجمع آرد و علامت جمع و پختن آنست که درد شدت کند و تبها مختلف
و قشعریره پدید آید و خله و جمیع اعراض غلبه کند و در بنوقت باید که ضمادهای گرم چون لعاب حلبه و تخم کتان
و خیرو نیمگرم حقنه نمایند در رحم و حلبه و تخم کتان و خطمی و بنفشه و آرد باقلا بطبیخ انجیر سرشته بر عانه ضماد سازند
و در آب گرم بنشانند و انتهای برد آنست که در پختن یاری دهد و چون بکشه گردد از دو وجه خالی نیست یا
کشد و منفجر شود یا همچنان بماند و بیکره و لیس اگر لشکافد باید که در خروج آن مده کوشند و جهت انفجار ماء
العسل در رحم حقنه کردن و مداومت خفیف چون طبیخ خربزه و تخم خیارین و تخم کاسنی نوشانیدن سود مند
است و شیر گاو و با نبات برای تنقیه رحم مقرر است باید که بهمین تدبیر ملازم باشند که قرحه پاک شود و مدا

نوبه زنهار ندهند که بواسطه فصل تحلیت مواد زیاده میکند و قرحه را و چون قرحه از رحم خالی شود بانزال ادویه
کنند از آنچه در قروح گفته شده و بتفصیل جدا گفته آید **فایده** چون ورم رحم پخته گاه باشد که با معا راه یابد
گراید و با غایط یا با بول زرد آب جرکت برآید در بنوقت میباید که ماده را از این اعضا باز گرداند سوی رحم
چنانچه در قروح مذکور شد **نوع** دوم آنکه ورم بلغمی در رحم پدید آید و علامت او ثقل بود در نواحی عانه است
علاج نخستین بقی فرمایند و هر چه در ورم سرد مثانه مذکور است استعمال نمایند **نوع** سیوم آنکه ورم صلب
سوداوی در رحم عارض شود و این ورم بیشتر عقب ورم گرم افتد و باشد که ابتدا گو بیدا آید از جون حیض
سوخته یا بسببی دیگر بدن تقدم ورم گرم و ورم مذکور بسرطان ما نمیکرد و بتوقف علاج باستفراغ سوداوی مشغول شود
و علامت ورم سوداوی رحم پنج است **یکی** آنکه ورم در محل رحم محسوس شود و در لمس از حرکت کشند
دوم آنکه صلابت پیدا بود و لیس اگر در عانه باشد آن تورم کردن رحم است و هو الاکثر **سیوم** آنکه هنگام
مشی در حرکت ساق پای اضطراب افتد لیس اگر آماس بیک جانب رحم باشد اضطراب در یک ساق بطرف
پدید آید و اگر بهر دو جانب رحم باشد در هر دو ساق اضطراب بنشر روی نماید **چهارم** آنکه درد کمتر بود و این
بر تقدیریست که ماده سخت غلیظ باشد و لیس بطانیه میل نکرده باشد زیرا که اگر ماده سخت غلیظ نبود و وجع زیاده
باشد و کذلک اگر سرطان شود چنانچه گفته آید **پنجم** آنکه رحم بجانبی مایل شود و میل رحم گاه باشد که بجانب
مخالف ورم شود مثلاً اگر ورم در جانب ایمن رحم باشد بطرف ایسر میلان کند رحم و بالعکس و اگر بر قدام باشد
بخلف میلان کند و بالعکس و اگر در اسفل باشد بفوق میلان کند و بالعکس و این بر تقدیریست که ورم
نهایت بزرگ باشد فان العضو یثقل فیمیل الی الجهة المخالف و گاه باشد که مایل شود رحم بطرف ورم و این اکثر
است که ورم کثیر الحجم باشد فیمیل الرحم بالتمدید الی جانب الورم **علاج** نزودی فصد باسلیق کنند و جهت اسهال
سوداء ماء الجبن و طبیخ افتیمون و گلقند و جز آن دهند بر فوق و تدبیر غذات وجهت تلیین ورم مرهم داخلیون و با
سلیقون و مقل و به ما و متو ما و روغن سوسن و نرگس و شبت و بابونه و برگ کرنب با روغن و بید انجیر در رحم استعمال
فرمایند زوفا و حونگا و فرنجا و الیفا مقل و میعه و اشق و حلبه و بابونه و برگ کرنب با روغن و موم و لعاب اسبغول
و کتان سرشته بر ورم ضماد سازند و شبانروزی دو بار در طبیخ شبت و کرنب و اکلیل و خطمی و بنفشه و بابونه و

مرزنجوش بخور آن هرچه ملطف بود بنوشانند **فصل** اندر سرطان رحم واین اکثر عقب ورم گرم عارض شود
بسبب تحلیل نیافتن و سر نا کردن ماده و علامت او صلابت حرارت و ضربان است و درد تا حجاب سینه بر آمدن
و باشد که درد چشم و درد شقیقه و ضعف و لاغری خاصه در ساق پدید آید و در پشت باورم ظاهر شود و شکم
بتورم مستقیم مانده و باشد که باستسقا انجامد و باید دانست که ورم سرطانی ظاهر سیاه باشد و رگها بر آمده و رنگ
او بکبودی و رصاصیت مایل و گاه باشد که سرطان رحم مع الجراحت بود و نشان جراحت او آنست که درد عانه
و کش ران و زیر شکم و پشت درد شدید ظاهر باشد و بسیار است که از و رطوبت بویناک غیر مستوی النضج سیلان
کند و رنگ این رطوبت مایل بیاض باشد یا بالسواد یا بالحمرة یا بالخضرة اما مایل بسواد اکثر بود و به بیاض نادر **علاج** سرطان
رحم ساده بود یا با جراحت علاج پذیر نیست لیکن برای آنکه ضرر او بآفت دیگر انجامد لازم است که در اصلاح
او همی کوشند مثلا هنگام شدة حرارة و ضربان مرهمها و روغنها و لعابها سرد استعمال کنند و هنگام سکون حرارت
و قلت وجع چیزها لیس که تحلیل دهد چون داخیلون و مقل و روغن بابونه و سه اسبکار برند و ایضا طبیخ حلبه و بابونه
و تخم کتان و برگ کرنب نطول سازند بر فق و نرمی و گاه گاه جهت تنقیه سودا و تنقیه بدن فصد نمایند و مسهل
دهند و اعانت بر طبیعت فراخ لازم داشته و آنجا که سرطان متقرح بود یعنی همه جراحت باشد باید که برگ خطمی و
کرنب و بنفشه و تخم کتان بجوشانند و در طبیخ او مرهمها بنشانند و ایضا جهة تسکین وجع شیاف ابیض و افیون
با شیر زنان حل کرده در رحم حقنه کنند و درین شیاف قوری یا زعفران شیر داخل نمایند تا مضرة افیون باز دارد
و بهترین اشیاء در علاج سرطان شرب سوده آب کشنیز با آب کاسنی با آب کاهو مالیدن است و حقنه رحم نمودن
و مرهم رسل در نیمرض خاصیت عجیب دارد و خشخاش و کشنیز تر و عنب الثعلب و سفیده تخم مرغ و روغن گل و شراب صلایه
کرده ضماد کردن و آب لسان الحمل و شیر زنان در روغن گل و حقنه رحم نمودن نفع تمام دارد و آنجا که خون بسیار رود
بآب لحیة التیس و گل ارمنی و سپیده ارزیز و آب لسان الحمل حقنه رحم کنند تا خون باز دارد **فصل** اندر دبیله رحم باید
دانست که چون ورم گرم رحم پخته شود و سر کند آنرا دبیله خوانند و علامات آن در ورم گفته شد **علاج** اگر دبیله
در فم رحم باشد بشکافند تا ریم بیرون آید و اگر در قعر رحم باشد جهت انفجار او طبیخ تخم خربوزه و تخم خیارین و تخم
کاسنی و خار خسک بنوشانند و روزی چند و حلبه و تخم کتان و بابونه و اکلیل الملک و خطمی و آرد جو و تخم مرو و آرد باقلا

و طبیخ خطمی با کرم و آب انجیر و روغن کنجد آمیخته ضماد نمایند و بهمین تدبیر ملازم باشند که شکافته شود و
اگر دیر کند و خوف آن باشد که بتاکل انجامد و خردل بجوشانند و آب او بر رحم حقنه نمایند و داود ویه ملبوخه
را بر عانه گذارند آنجا که ورم باشد و چون شکافته شود تنقیه قرحه و اندمال کوشند چنانچه در ورم گرم رحم مذکور شد
فصل اندر اختناق رحم و این علتی است شبیه بصرع و غشی یعنی ام و روی علامت صرع پدید آید چون ادوار
تشنج در بعضی اعضا و سقوط و هم علامت غشی ظاهر میشود چون سردی اطراف و زردی رنگ و ضعف نبض
و نفس و باید دانست که مبدا این علت رحم است اما از آنکه میان رحم و دماغ و دل مشارکت قویست آفت
رحم بدماغ انجامد و ایضا بدل متاذی میگردد از آنست که ضیق النفس و غشی و صرع و خفقان عارض میشود و در دیا
و این مرض را دو سبب است یکی آنکه منی بسبب عدم استفراغ کثرت پذیرد و متراکم شود در اوعیه منی و مستحیل گردد
به کیفیت سمیه پس هر گاه این المؤذی منفصل و منتشر شود بعروق و بخارات او بسوی دل و دماغ بر آید و
بالضرور مرض مذکور ظهور نماید و دوم آنکه خون حیض بسته شود و بسیار بماند و در رحم بهمان کیفیت که بالا ذکر
یافت روی نماید و علت مذکوره با دوار و بنوبت میافتد همچون صرع و عند کثرة مواد هر روز پدید آید
و آنکه بهر روز افتد و متقارب النوایب میباشد قاتل و مهلک است و علامت او آنست که چون نوبت نزدیک
رسد اختلال ذهن و فکر فاسد و درد سر و تاریکی چشم و صفرة لون و کسل اعضا و رطوبت در چشم ظاهر شود
و ضعف در ساقین پدید آید و چون نوبت نزدیکتر رسد باشد که در یابد بیمار که چیزی از نواحی عانه بسوی دل
مرتفع میشود و در زمان و مبنی احرکت مضطربه غیر ارادیه ظهور نماید پس ذهن مختلف شود و بیهوش افتد و حس
باطل و آواز منقطع گردد کما ینقطع سایر الحرکات الارادیه **و فرق** درین و در صرع میشود آنست که درین علت
عقل بالکل مفقود نمیشود و قال جالینوس اختناق الرحم اشد من الغشی لان صاحب الغشی یسمع اذا صیح بقوة
شدید و المختنقات لا یسمعن از آنست که چون صاحب او بهوش آید از اکثر آنچه گذشته است حکایت این کلاف
صرع که ظهور کف نماید و ایضا عدم سیلان کف از دهن و عدم وقوع اضطراب در زمان از نشان این بخلاف
صرع که ظهور کف و اضطراب در حصول عقل لازم او است در اکثر **علاج** در وقت نوبت دستها و پایها محکم
ببندند و کف پا محکم مالند به خردل و نمک و آب گرم با طبیخ بابونه پاشویه سازند و آب سرد بر روی زنند و

و بجبانند و چیزهای بدبو چون جند بیدستر و کندش و جاوشیر و نفط و قطران و مانند آن ببویانند و مقل و کو
کرد یا پشم بیش بسوزند و چیزهای خوشبو چون روغنهای گرم خوشبو که در وی مشک و غیره گداخته باشد بر رحم نهند
و اندرون حقنه کنند و زیر ناف بر زود آلو و ساقها و باطن فخذین و بن ران حجامت نمایند بغیر شرط و در گوش
او فریاد کنند و آواز بلند و نام او بگیرند و الیفگا و ویه گرم دهند عطسه آورند چون تمام فرزبیل و فلفل با روغن زنبق
آمیخته محمول سازند و بخور نمایند رحم را بعنبر و مشک و دایه را فرمایند که انگشت خود را بروغن بابان یا روغن بادام
و گل که در و مشک و عنبر حل کرده باشند چرب کنند و فرج رحم را بدان مالد و دغدغه کنند و اینهمه بهر آنست که منی بسته
و رطوبت بیرون آید و افاقت وی نماید و در مینوفت اگر جماع میسر آید نفع تمام دهد و آنرا که احتباس طمث نبوده
باشد فرفیون و فلفل محمول ساختن بغایت سود دارد و آما تدبیر حال افاقت آنست که حب اصطمخیقون و ایارج لوغاذیا
تنقیه بدن نمایند و بعده چیزها و مفرح و لطوس و معجون عنبا و ماند آن دهند و در طبیخ افیتمون و تنقیه بحب حاجت
باید کرد و بهتر آنست که در هر هفته یکبار ایارج فیقرا دهند و دیگر روز مسهل معجون نجاح بکار برند و استحمام سودمند و
در آب کوکرد نشستن سودمند است و اینها و دوا نفع مندست غار یعقوب یکدرم با نیم درم بدوا و المسک با عسل سرشته
بخورد و اینهمه که گفته شد و آنجاست را و است که ماده غلیظ بود و حرارت بشود و آنچه از برودة که ثقل حرکت و غلبه
خواب کاهی اسباب و اشیان است سبز بود اما اگر حرارت بود با اختناق رحم سرخی رخسار باشد و دوار و غشیان و احساس
حرارت قوی که از رحم بسر بر می آید و تب که کاهی انسان اوست و درین صورت استعمال مسخنات رحمت نیست
لیس درین حال در وقت افاقت فصد باسلیق کنند و بر ساق حجامت نمایند با شرط و مطبوخ افیتمون طبیخ را مالام
سازند و بر شکم سبزی طبع سنبت داده بفرمایند و چیزهای سرد که مقلل منی و کاسر شهوة بود چون شربت نیلوفر
و سیر و خرفه و نوشانند و عدد و حبت بغایت کافور و صندل و نیلوفر بویانند و دیگر تدابیر همانست که گفته شد
مگر استعمال مسخنات نزیادتی و قال الشاب لا یعقد مع اختناق الرحم ان وجب الفصد قالوا فلا یفصد من
الساعد فان ذلک ادی فی جمیع علل الارحام و لاضرر فی الصافن و قال ابن ماسویه وضع المحاجم اسفل السرة یکثیر
الرحم الی اسفل و الحجامة علی العصب لیستاصل هذه العلة **فایده** آنچه سبب احتباس حیض حادث شود در حالت
تدبیر او همانست که مذکور شد مع رعایت برودة و حرارة مزاج و در حالت افاقت فصد کنند و مدرات حیض دهند چنانکه

در احتباس الطمث گفته شد اما اگر این علت از حامله افتد فصد و اسهال مناسب نیست اگر ایام وضع نزدیک باشد
توقف کنند که بوضع بچه خود بخود زایل خواهد شد و اگر ایام وضع دور باشد بتلطیف غذا و مالیدن روغنها بسند کنند
مع مراعات مزاج در حرارت و برودة و در حالت نوبت جهت افاقت بستن اطراف و شمومات و غیر آن که جنین را ضرر
نباشد قناعت ورزند و کلقند در حالت افاقت نفع تمام دارد و حامله را اهم حافظ جنین است و هم دافع علت و آنکه
از دیاد خون بود فوه باشد و در نوبت مرض نه و در زود شود و فصد توان کرد و مسهل خفیف توان داد و خاصه که حمل از ماه
سوم گذشته باشد و بماه هشتم نرسیده و غذا در نیم مرض که مزاج بکار برند مثلا اگر حرارت غالب باشد قلیه کدو اسفاناخ
و اگر اماکن معشر و برنج مناسب است و اگر برودة غالب باشد گوشت کبک و عصافیر و تیهو و دراج بزیره و دارچینی
موافق **فصل** اندر بیرون آمدن آب از رحم و علامت وی آنست که حیض باز ایستد و هنگام حرکت فرو در شکم افتد و حالتی
شبیه باستسقا زقیه پدید آید و باشد که گاهی رطوبت اندر رحم بیالاید **علاج** ادویه که با در ار حیض مخصوص است بدهند
و در تنقیه بدن و رحم کوشند و اضمده که در استسقا زقیه گفته شد استعمال نمایند و هرچه برای سوء القنیه و استسقا
گفته شد و سیلان رحم سود دارد بکار برند و قی نفع تمام داد و جوع و ریاضت سودمند بود و گویند که خرقی سید
پر داشتن نفع و ارد **فصل** اندر نفخ رحم و سبب وی ضعف قوتهای رحم است موجبات ضعف قوتهای وی سوء مزاج
سرد غیر مفرط است یا دشواری زاییدن یا سرما سرد که سر رحم را سرد کند و ظاهر است که چون قوتها رحم ضعیف شود هر
غذا که بان رسد بواسطه ضعف حرارت مستحیل بریاح گردد آن ریاح در عمق رحم یا در زرد ایای او یا فیما بین خلل
اجزا و لیفهای او محتبس شود و نفخ آرد **فایده** سوء مزاج سرد که مفرط بود و کشنده حرارة است موجب نفخ نمیشود
لان النفخ لا یکون الا بالحرارة القاصرة و علامت مرض مذکور آنست که در عانه و آنچه بدان نزدیک است از اسفل
بطن ورم رحمی و نفخ پدید آید مع الوجع و باشد که تا کش ران و فم معده و حجاب سایه کرد و وجع و چون دست بر
ورم زنند آواز طبل و هر لهذا المعنی در توالیف و گفته اند که حالتی شبیه باستسقا طبلی و باشد که وجع او متنقل بود و قرار
فرو ضربان کند و باشد که تا آخر عمر درین علت بمانند و دوا نشد برو **علاج** جهت تنقیه بدن ایارجات دهند و برای
تسخین رحم و تلطیف و کسر ریاح جوارشن کمونی و سفرجلی و ماء الاصول و بزور خورانند و ادویه مسخنه معیه با وجون
بابونه و شبت و مرزنجوش و لوذینه و سداب تخم کرفس و بادیان و برگ سنف و زیره و نانخواه استعمال نماید حقنا

و فرزجا و ضمادها و نطول و آبزن‌ها و سزاوار آنست که روغن سداب بشت ابزن‌ها فرو نشستن زیاده نمایند و آنچه در استسقا طلب است در اینجا نفع دارد **و بدانکه** در امراض ثدی یعنی پستان بعد امراض دل به باب مستقل ذکر کرده شد **باب** اندر امراضی که در پشت و اطراف پدید آید چون حدبه و ریاح افرسه و وجع ظهر و وجع خاصره و وجع مفاصل و نقرس و عرق النسا و وجع ورکین و داء الفیل و وجع عقب هر یک بفصل گفته آید ان شاء الله تعالی **فصل** اندر حدبه و آن زوال فقار بود و پس و پیش یا بیکی از دو جانب پس اگر زوال فقار بسوی قدام بود و تقعیر کوبند و حدبه المقدم خوانند و آنجا که تقعیر باشد رکبت استخوان سینه باشد فحس نیز نامند و اگر زوال بسوی خلف بود حدبه المؤخر کوبند و حدبه حقیقی همین است و اگر زوال بیکی از جانبین بود التوا خوانند و اگر بسبب زوال فقار باد غلیظ بود ریاح افرسه نامند و اسباب زوال فقار پنج است هر یک بنوع جدا گفته آید **نوع** اول آنکه ورم گرم در عضلهٔ که متصل فقرات است عارض شود و از خارج باد افتد و علامات او تقدم اوجاع است از صلب مع حمیات حاده و عظم نبض و لزوم حرارت شدید و هر گاه ماده مدة شود و ورم انفجار کرده و بعد سکون کیرد محسوس میکند بیمار ثقل وجع تمددی و در پشت افزون تر میکردد و تکدب **علاج** در ابتدا ورم رگ باسلیق زنند و لعاب حلبه و تخم کتان و بیخ کبیان و منوسانی کاو و بنفشه و خطمی بر آن مکس ضماد کنند و روغنهای گرم بالفعل بالند و نطول سازند و فلوس خیارشنبر و روغن بادام تلخ آمیخته بنوشانند و بر روغنهای گرم بالفعل که درو تخم کتان و بیخ خطمی جوشانیده حقنه نمایند **نوع** دوم آنکه باد غلیظ زیر فقار محتبس شود و از غایت تمدد فقار را از موضع او بیرون اندازد و این حدبه را ریاح الافرسه کویند و از سبب وجع زیر سینه و موج تا خدمن العنق منفرد ای کمره و علامات او آنست که بعت در پشت پدید آید حدبه با دوت ثقل نباشد و گاهی ورد و زیاده شود و در آخر نقصان کیرد **علاج** بیخ بادیان و بیخ کرفس و بیخ اذخر و انیسون و زیره و تخم سداب مطبوخ کرده بنوشانند و بکلانید و روغن بید انجیر بحسب تقاضای حال اضافه کرده بنوشانند و اقتصار بر شربت ماء الاصول و روغن بید انجیر بحسب تقاضای حال باید کرد و بعضی گفته اند که یک مثقال روغن بید انجیر با هفت مثقال شربت ماء الاصول و البزور لبند باشد و گفته که دوای مصطکی و انیسون بود و سود مند است و بسیار باشد که بهمین قدر رفع پدید آید و گرنه تنقیه بدن نمایند بحب ریحان یا حب کبیخ یا حب منتن و ما تند آن و حب ایارج و عقب النیر و حب عسل التی و ایهل و فرفیون با آب بادیان و سداب روغن بابونه تا یار دین ضماد سازند و طبیخ زیر کوبش و سداب و اذخر و قیصوم و مانند آن نطول فرمایند بر موضع الم و محجمه ناری و فسخ کنند بجایگاه‌ها که منقعر بود بسوی داخل بر موضع

دانحنز

که متحدب بود و بر آمده بخارج و هر غشی باد است نفع دارد **نوع** سیوم آنکه رطوبت مائی در جرم رباطات فقار نفوذ کند و آنرا استرخی کرداند و بعد رفع از جای خود طفر و علامت او سستی لون است و سردی ملمس و تقدم سبب رطبه و آنکه چون برانکار روغن مالند کمتر لطف شود و بعید زود و بدن آنرا جذب نماید **علاج** آنچه در ریاح افرسه گفته شد استعمال نمایند و داروهای مقویه گرم چون روغن سداب و حسرد و عاقرقرحا المیدان و داروی قالغه چون جوزسرو و گلنار و برگ غار و دو اشنه ضماد کردن نفع دارد **نوع** چهارم آنکه رباطات فقار متشنج شود بسبب رطوبت غلیظ لزج که در نخاع حاصل آید بواسطه یبوست و این کمتر افتد و با خطر است علاج دشوار پذیرد و علامت و علاج او آنست بابت تشنج جو بشد **نوع پنجم آنکه** نیم آنکه سقطه یا ضربه موجب زوال فقرات شود **علاج** اگر زوال بسوی خارج بود یا بجائی فقار را بجای او بر نشاند و اگر زوال بسوی داخل باشد بیکی بیرون کشند و آنرا بعض مجاهم بالوضع محجمه ناری بوز فقرات و مقل بایذ یک عقرقرحا سرشته طلا کردن جهت جذب سود دارد و چون فقار بموضع خود قرار گیرد داروی قالغه ضماد و نطول نمایند تا آنرا بر شکل قایم دارد **فصل** اندر وجع ظهر یعنی درد پشت و آن انواع است **نوع** اول آنکه سوء مزاج بارد ساذج در پشت افتد و علامت او درد بی ثقل است و احساس سردی و از چیزهای گرم و حرکت تسکین و ذلک منتفع گشتن و انبوج اندک اندک پدید آید و فرمن شود **علاج** جهت تبدیل مزاج ماء الاصول و ماء العسل و مانند آن و سنجبیل پیاده و تریاق اربعه و شرو دلیطوس و مانند آن بخورانند و روغن قسط و سداب بابونه بمالند و مقل و اشق و حلبه و بابونه و حب الغار بلعاب تخم کتان و روغن بید انجیر آمیخته ضماد سازند و غذا نخود و آب گوشت طیور با توابل گرم فرمایند **نوع** دوم آنکه در عضلات و فقرات پشت بلغم خام حصول شود یا خلط بلغی که در بدن ساکن بوده باشد بحرکت آید از تعب و حرارت در عضلات و رباطات و اوتار پشت ریزد و یا باد غلیظ که در بین فصول ساکن محتبس بود بعد حرکت آن خلط هیجان نماید و در بین عضلات و رباطات و اوتار در آید و بسبب اصوات ثقل و درد آرد اما علامات اول بلغم خام تقدم وجود تناول چیزهای بلغم افزا است و در پشت وجع با ثقل پدید آمدن و روز بروز زیاد شدن و ثقل فزون تر شدن اندک اندک بسبب تولد الماده فیها و علامت حرکت بلغم ساکنه و در آمدن او در پشت و نوع وجعی است و درو بعید تعب یا غضب یا جماع منعب پس اگر آن ماده منحرکه خود در آمده باشد در پشت وجع ثقیل لازم بود و بر یک تیره باشد و اگر باد از آن جدا شده در پشت در آمده باشد نشان آن ماده وجع تمددی پیدا باشد و درد منتقل بود و ثقل کمتر باشد **علاج** اگر سبب

درد تولد کند بلغم خام بود بعد استعمال منضجات بلغم حب سورنجان و غیر آن دهند تا بلغم مستفرغ شود و حقنه نفع تمام دارد دیگر
تدابیر مسهل همانست که در باب وسافج ذکر یافت و شیاف سود مند است و کامل ترین تدابیر درین تقلیل غذاست
و اگر سبب درد در آمدن بلغم منی که باریح منعقد او بود چنانچه گفته شد جهت تحلیل ماده و تسخین و ترطیب اعضا استحمام
فرمایند و با استراحت امر نمایند و روغن بیخ و بنفشه یکجا کرده بمالند و تسلیط بیخ خطمی مرضیه مخلله سود دارد و اگر
چندی مقدار دفع نشود مستفرغ سازند و آنچه در بلغم خام گفته شد **نوع** سوم آنکه کثرت جماع محدث درد پشت شود جهت
منجذب شدن فضول بر پشت و گاه باشد که کثرت فضول در وی احداث درد نماید **علاج** جماع ترک کنند و به تحلیل و
تسکین و ترطیب متوجه گردند بدانچه در ماده بلغم منی که گفته شد و تدهین نفع دارد **فایده** بسیار باشد که لعب و جماع و انتشار
کرده نشستن در عضلات و رباطات پشت اعیا و ماندگی آرد و درد احداث نماید بدون آنکه ماده بلغم باریح در ان دخل
نماید و این بمالیدن پشت دفع شود و در گاه و گاه باشد که ... آید و با حدوث پشم و جفاف **نوع** چهارم آنکه
عارض شود در کرده ضعف یا علتی دیگر که بسبب مجاورت مشارکت درد با اجزاء پشت باز دهد و علامت وی وجود آن
است در کرده و وجع فقط ضعف باه که او را ... هر چه در امراض کرده ذکر یافته که بسبب ضعف بود با جزای آن تدارک نمایند **نوع**
پنجم آنکه رگی بزرگ که بر طول پشت موضوع است از خون ممتلی شود و بسبب آن درد آرد و علامت وی آنست که از ابتدای فقرات پشت
تا آخر فقرات کردن است درد ممتد بود تا آخر فقرات قطن با ظهریان و حرارت مکان و دیگر آثار خون که ... هنگام
حرکت و جنبش اشتداد کند **علاج** رگ باسلیق یا باه لبض زنند و ... شربت آب ... شیرین و شربت لیمو و شیره خرفه و تخم خیارین
با سکنجبین دهند و جهت تبرید موضع آب سرد در آمیزند و صندل و گلاب و ... با ... که بر پشت طلا کردن و بجایگاه سرد
و در سکونت گرفتن فرمایند چون آتش جو و مانند آن بخورانند **نوع** ششم آنکه موجب درد پشت در آمدن باد باشد در عضلات
و رباطات و اوتار پشت و آن در نوع دوم گفته شد **نوع** هفتم آنکه بسبب مشارکت رحم درد پشت پدید آید و این نوع بعضی
زنان را نزدیک حیض عارض شود و بسبب بر آمدن حیض چنانچه باید **علاج** هر چه ادرار حیض نماید استعمال کنند و ... بر پشت مالند
... که ادرار حیض نماید بقوت تخم کرفس یک مثقال ... هفت مثقال تخم خیارین نیم کوفته چهار مثقال بادیان نیم کوفته ...
... و تخم شبت ... از هر یک دو مثقال جمله را بجوشانند و هفت مثقال قند بقوام آرند و به هفت روز استعمال
نمایند **فصل** اندر وجع خاصره یعنی درد تهیگاه و اسباب وی همانست که در درد پشت ذکر یافته لیکن وجع خاصره یعنی درد تهیگاه

مبتنی از بلغم افتد باد زیاد ولان الخاصرة ابرد من الظهر زیادة تبعد من القلب و الکبد و تعلق لحمه لا یحدث فیه سوء المزاج
الحار الا نادر و لهذا گفته اند که علاج او همانست که در سوء مزاج ساذج بارد و بلغمی و ریحی وجع ظهر ذکر یافته و استعمال شیافات سخنه
در بیخ نفع تمام دارد و جهت این کار شیاف که از مقل و اشق و افیون و زنجبیل و تخم کرفس و شحم حنظل و سورنجان و ماهی زهره
و مانند آن ساخته باشند نفع تمام دارد **فصل** اندر وجع مفاصل باید دانست هر دردی که در بندگاه افتد آنرا وجع
مفاصل گویند و این وجع گاه بی ورم بود چنانچه در ... ساذج و گاه با ورم بود چنانچه در اکثر مادی بود و اصطلاح اطبا چنان
اجرا یافته که آنچه در مفصل ... بود یا باشد آنرا وجع مفاصل گویند و آنچه در مفصل ورک یعنی سرین باشد آنرا وجع ورک
خوانند و آنچه از مفصل ورک تجاوز و بجانب پا نازل شود آنرا عرق النسا نامند و آنچه در مفصل کعب یعنی شتالنگ پا و زانو و مفصل
انگشتان پا و خاصه نر انگشت بدید آید آنرا نقرس مسمی سازند و پوشیده نماند که درد بندگاه بیشتر از ماده افتد و
ماده مذکور بیشتر در آن گوشت بود که گرداگرد مفاصل است و باشد که بجانب رباطات نیز یافته شود اما با عصاب و اوتار
در نیاید از آنست که این علت بسبب تشنج بود و خاصه ورم مذکور است که بجانب منتشر شود و ... بگرمی و شکل اورام دیگر
و سبب کلی درد بندگاه مادی ضعف مفاصل و اجتماع یا انصباب ماده در وی و موجب ضعف مفاصل سوء مزاج
مستحکم است یا لعب کثیر یا ضربه و باعث اجتماع و انصباب ماده در مفاصل بسیار است **یکی** آنکه ریاضت معتاده
متروک شود و بدان سبب فضلات در مفاصل جمع آید **دوم** آنکه هضم معده ضعیف شود و بدان سبب اخلاط خام تولد کند و بمفصل
ریزد **سیوم آنکه** بی ترتیب مثل خوردن طعام بر طعام و تناول اطعمه غیر موافقه بغیر ترتیب ... نوشیدن شراب با فراط و عقب
طعام ریاضت و مجامعت کردن و بر ناهار در حمام آب خوردن و بر شکم سیر استحمام نمودن و ... غسل کردن
اتفاق افتد و بدان سبب ماده بمفصل ریزد **چهارم** آنکه زکام و نزله بسیار افتد و ماده او بمفصل ریزد **پنجم** آنکه شخصی ...
معتاده مثل قی و اسهال و فصد چون حیض و بواسیر ترک شود و ماده کثرت گیرد و بمفاصل افتد **ششم** آنکه قولنج را
معالجه کرده شود بنهجی که رودها قوی کرده و فضلات باطراف مندفع شود و بمفاصل ریزد **هفتم** آنکه حرکات بدنیه و ... ماده
اخلاط را در جوش آرد و بمفاصل افکند **فایده** سبب غالبی درد بندگاه یا سوء مزاج ساذج است یا مادی و عام آنکه ماده
ذو القوام بود یعنی غلیظ باشد یا ذو القوام ... چون ریح و این مرض از بلغم اکثر افتد و از خون کمتر و از ریح اقل و
از صفرا قلیل و از سودا نادر و هر یک از ... ماده یا تنها سبب این علت شود یا با ماده دیگر مرکب شود اما مرکب بلغم یا سودا

بثابت نادر الوقوع است لیکن صفرا با بلغم بیشتر مرکب شده مخدوس ایمن مرض کرده و اگرچه در جمیع بندگاه در سبب و علامات و علاج یکسان است اما از آنکه بعضی معالجات مخصوص بعض است هر یک از آن اقسام علیحده گفته آید قسم اول انواع وجع مفاصل و مراد از وی مصطلح الاطباست یعنی درد وی و ورمی که در بندگاه دست و پا بهم رسد و انواع وی با افراد وی الوا است نوع نخستین

آنکه سوء مزاج ساده گرم یا سرد یا خشک عارض شود و در مفاصل یا در تمام بدن و علامات ساده آنست که بتدریج و اندک اندک پیدا آید و ثقل و التماس هیچ نباشد و رنگ عضو همرنگ بدن بود پس حرارت ملمس او و مزاج بر حرارت و برودت او بر برودت

و یبوست آن بر یبوست گواهی دهد علاج اگر سوء مزاج گرم بود جهت تبدیل مبردات دهند و شربت لیمون و سکنجبین بزوری

سود دارد و میتواند که فصد کنند و فوری یا خون برآورند و تنقیه صفرا نمایند و استفراغ اینجا که ساذج است برای آن گفته

اندکه تا ماده حرکت کند الفصد لیدیه مستفرغ شود و بدان سبب موضع الم که مفاصل است از ریزش ماده محفوظ ماند و لان

الالم یجذب المواد خاصه ما کان منها مستعدا و اگر سرد بود سنجبین کوفته با استعمال او و دیگر گرم و اعمالی سخنه

و اکر الحق با از بلغم مستفرغ سازند کفته و طبوخ نشاید زیرا که چون بلغم کم شود صفرا غلبه کند و حرارت غالب آید و احوط

در اینجا ترک استفراغ است لان عند استفراغ البلغم یمکن ان یخرج الصفرا ایضا و خروج الصفرا ان کان قلیلا لکن

یبرد البدن کثیرا و اگر سوء مزاج خشک بود و آن کمتر افتد باید که بترطیب کوشند و در بینی روغن بادام و کدو و کاهو و بطیخ

کار برند و مرطوب و منوم سازی کاهو و موم ساخته باشند ما لیدن و اغذیه مرطبه چون شیر گاو و خوراک خوردن نفع دارد

اشتباه سوء مزاج رطب باعث وجع والم نمیتواند شد چنانچه در صداع ذکر کرده شد نوع دوم آنکه از کثرة خون

پدید آید و علامت او سرخی موضع است و عظم انتفاخ با وجع و تمدد و ضربان و حرارة ملمس اما حرارة و سوزش سخت

سوزان نمیباشد بخلاف صفراوی و بود او مزاج علیل گرم و تر و بدن او لحیم و سن او و سال شباب و فصل ربیع

و تناول اغذیه و اشربه مولد خون بران گواهی دهد علاج فصد کنند از دست راست اگر علت یکجانب چپ بود

و از چپ اگر یکجانب راست باشد و از هر دو دست و اگر هر دو طرف باشد و آنجا که مرض در دست بود در رگ اکحل باید زد

و آنجا که در پای بود در رگ باسلیق باید گشود و خون بحسب طاقت آدمی یکبار یا بدفعات برون آرند آنقدر که خواهند

و اگر از فصد مانعی بود جهت اخراج خون نزد از موضع در حجامت نمایند تا هم استفراغ خون شود و هم امالة او بجانب

مخالف و بعد از فصد یا حجامت چون دو روز بار آید و در وز بگذرند قی فرمایند با آب برگ خیار و سکنجبین و آب گرم و اگر

سکنجبین

سکنجبین با آب گرم آمیزند و درو روغن بیخ خربزه کوفته بیخته در و اضافه نمایند و آنرا نوشانیده بقی امر فرمایند بهتر باشد

و سکنجبین با آب گرم فقط نیز کافیست و قی نفع تمام دارد خاصه آنجا که مرض در پای بود و اگر مسهل حاجت آید نخستین مطبوخ

و عناب و سپستان و حب الثعلب و برگ گاوزبان و تخم خطمی تنقیه دهند و بار ترنجبین شیرخشت ساخته بدهند تا که روز بعد مطبوخ سود

و نبات و شاهتره و تمر هندی و آلو و مویز منقی پخته شده و فلوس خیارشنبر در وی حل کرده و تعقیب او ازان حب حلال مرابعت

و باشد که شیرخشت یا ترنجبین بیفزایند و بعضی اندحامت سناء مکی نیز داخل نمایند و هرچون که باشد احتیاط باید کرد که بر سبب

مسهل از بحران اتفاق افتد نیفتد و آنجا که حرارت و التهاب شدید بود آب کشک جو و آب انار بین و روغن بادام نفع

دارد و آب تمر هندی و آلو بخارا و سکنجبین ساده و بزوری سودمند است پیش از فصد یا بعد او و بعد از فصد یا

بعد او و بعد از فصد تا که از مرض و را ابتدا او و تزاید باشد جهت ردع ماده صندلین و کشنیز و فوفل ماميثا و

اقاقیا بلکه و آب کاسنی و کشنیز تر و مانند آن طلا نمایند بر مفاصل با دوف و عنب الثعلب و اوجع افیون و مبروج

و دیگر مخدرات با سرکه پخته طلا سازند تا تسکین درد کنند فایده آنجا که ماده کثیر المقدار و قوی الحرکت باشد

نزد وی در استفراغ کوشند و هیچ انتظار نکنند و ایضا را دعات قویه درین حال طلا نمایند برای وجع

آنکه چون ماده قوی الحرکت طبع را دعات استعمال کنند ماده از حرکت باز ماند و لیکن طلا فسردن رگها و منع

درد میتواند فایده آنکه چون ماده قوی باشد و رادعات قویه استعمال نمایند شاید که ماده بازگشته باعضاء رئیسه

توجه نماید از آنست که قبل از فصد ترک اطلیه بارده لازم دانند خاصه آنجا که ماده قوی الحرکت باشد و اگر احتیاج

انضمام خیالی روی نماید و سردان سبب روز زیاده شود و خوف آن افتد که ماده باعضاء رئیسه توان یافت

پس درینوقت باید که آب نیمگرم با طبیخ بابونه و بنفشه و نیمگرم بر مفصل با روغن تحلیل فرمایند تا ماده بهمین طرف باز

گردد و باعضاء رئیسه مایل نتواند شد و ایضا مفرحات یا قویه جهت تقویت اعضا بخورانند تا اعضاء رئیسه از سرایت

مستولی نکردند و از خود آنرا ابکار دفع سازند و هرگاه ماده قریب بانتهاء رسد اطلیه ردع را کار نفرمایند و آنچه

قلیل التحلیل چون بنفشه و خطمی و مانند آن بکار برند ضماد و نطول صنعت ضماد محلل که بعقیده در مفاصل حار را سود دارد

لعاب تخم کتان و حلبه و آرد هر دو با روغن بابونه و موم از دو موم ترشده استعمال نمایند و بهترین غذا

درینجا آش سماق و غوره و نخود آب و ماش مقشر و اگر آب انار یا تمر هندی ترش کرده و احتراز از لحوم لازم است

ازان رو که ... (marginal note, partly illegible)

خاصه از گوشت گاو و بز و مانند آن و کذلک از شراب و حلوا و عسل و دوشاب پرهیز نماید اما گوشت طیور جبلی
و آبهوره و خرگوش و مرغ بچه توان داد خصوصاً آنجا که مریض ضعیف باشد **نوع** سیوم آنکه از خون صفراوی
یا صفراء خالص پدید آید و نوع وجع مفاصل و نقرس از صفراء خالص کمتر است کما قال الشیخ ان الصفراء
لرقتها وحدتها ولطافتها لا یحتبس فی المفاصل بل تتحلل منها بسرعة اما از خون صفراوی بیشتر افتد و
علامات او سوزش رنگ شده و وجع و التهاب است و سرعت نبض و ناریت بول و درد بظاهر جلد مایل بودن
و ثقل و تمدد و حمرت و انتفاخ کمتر بود خاصه در صفراء خالص و بیشتر با مبرد انتفاخ با منتهی و دیگر علامات
بحسب ماده پیدا بود و تدابیر سابقه و سن و مزاج و شهر و عادت گواه بودن و این نوع بیشتر کسی
را افتد که بدن ضعیف و مزاج گرم و خشک بود و اکثر بالغان باشند و اگر طبیب نادان تقویت عضو ملاحظه
نکرده مواد را بالعنف محل دفع نماید از مفاصل باستعمال روادعات موجب هلاک شود جهت میل ماده بدل و دیگر
اعضاء رئیسه چنانچه در نوع دموی مذکور شد بمع تدارک این خطا و پوشیده نماند که خوف رجوع ماده باستعمال
رادعات قویه باعضاء رئیسه بیش از تنقیه درین نوع بیشتر از آنست که سبب او خون صرف باشد زیرا که صفراء
و خون صفراوی سریع الحرکت است و بالطبیعت مخالف تر **علاج** اگر خون صفراوی بود نخست فصد کنند و بعد
ظهور نضج جهت استفراغ صفراء مطبوخ اهلیله و مانند آن دهند بحسب ضعف و قوت ماده و مریض و اگر طبع نرم باشد بر
منضجات اقتصار ورزند و ماده را تحریک ننمایند و درینجا چیزهای سرد که با قبض بود چون اسپغول با شکر
آمیخته و پوست کدو و آب خیار و آب حی العالم و آب کاهو و مانند آن استعمال نمایند ضمادها و طلاها
هنگام غلبه درد و خوف غشی ادویه مخدره معتدل تسکین درد ضماد کردن و ادویه سکنة الاوجاع که آخر این نوع
گفته آید خوردن لازم دانند و بخاطر دارند که درین نوع حاجت با ضمده مملاحست خاصه در آنجا که صفراء
صرف سبب باشد زیرا که صفراء لطیف کثیر الحرارت و سریع التحلیل است و کذا که خون صفراوی و بعد از اسهال
باید که چیزهای بدل که سرد بود چون کاسنی و تخم خیارین و مانند آن دهند تنها یا با سکنجبین و نفع ادویه مدره درین
امراض خاصه بعد تنقیه بیشتر است زیرا که ماده این علت فضله هضم ثانی و ثالث است و جهت تنقیه جگر که
که محل هضم ثانی است و برای تنقیه عروق که موضع هضم ثالث است ادویه ادرار آور مخصوص است و سکنجبین

چه در دوی

چه در دموی و چه در صفراوی اثر تمام دارد اما باید که بسیار ترشی نباشد و مدرات گرم چون بادیان و کرفس و ما
نند آن زنهار بکار نبرند که مدرات حاره ماده را بسوزانند و رطوبت از وی دور سازند و بدان سبب درد بیشتر می
افزاید **فایده** هرگاه بمسهل حاجت آید و قوة مساعد باشد تن را یکبار که از خلط فاسد پاک نماید و بمسهلات ضعیفه
نه پردازند و جهة اسهال مطبوخ سورنجان بنبات سفید است بشرطی که ثقلی نباشد اما اگر ثقل بود نافع ترین مسهلات
آنست که مغز فلوس خیار شنبر در طبیخ منقه با عناب و عنب الثعلب و آب کاکنج و کاسنی زلال جدا از ینها سیه آید
حل کرده و مقداری شکر بار کرده بدهند و اگر ثقل آهسته و کمتر بود بگیرند هلیله زرد ده درم و انجیر ده درم آب
کشند یکشبانه روز پس بجوشانند و بپالایند و ده درم اسپغول در و آمیزند و لعاب کشند و به نبات شیرین ساخته بنوشانند
و هر چه در دموی صرف گفته شد درینجا بکار برند و آنجا که ماده علت صفراء صرف باشد تنقیه تمام لازم و بفصد
حاجت نباشد و دیگر تدابیر همانست که ذکر یافته **دیگر** ادویه مسکن وجع عدس مقشر و استخوان سوخته و سورنجان
و خشخاش سپید و بلوط در سرکه آغشته و تخم کاهو و کشنیز خشک اینهمه در وقت سوده اند تنها یا مرکب بر موضع حال
مریض بگذارند و عند استعمال سورنجان مراعات مفاصل باید کرد به تدهین چنانچه در طبی گفته اند و نخستین آب سرد
بسیار بر مفاصل و اسپغول را در آب گرم گذاشتن تا منتفخ شود پس بروغن گل آمیخته طلا ساختن تسکین درد میکنند
و دیگر مخدرات بالا ذکر کرده شد در نوع دوم بمع تدارک ضرر او **دیگر** که وجع شدید را ساکن کند سورنجان سپید
و شکر طبرزد مساوی بگیرند دو درم با آب سرد بنوشند **دیگر** استخوان سوخته و سورنجان از هر یک یکدرم عدس مقشر
دو درم نرم کوفته و بیخته هر روز دو درمی بکف قند یا بشربت بزوری اختیار نمایند و روغن بنفشه **دیگر** کتیرا خشک
سه درم با همچندان شکر در روغن بنفشه و شکم قبض نماید **دیگر** تخم خشخاش سپید دو درم بادام چند عدد شکر در روغن
و شکم برانند **دیگر** مجمده که عند وجع شدید نیکو آید تخم کاهو و تخم بنج سپید از هر یک یکدرم شیطرج و افیون
از هر یک یکدرم مثل جوزه حبوب سازند و یکی بدهند **نوع** چهارم آنکه از بلغم عارض شود و علامات او آنست
که ثقل بسیار بود و حرارت و التهاب کم باشد و درد متوسط لازم بود و ورم بهم رنگ بدن نماید و با که بر رضاست
گراید و این ورم اندک نرم و منبسط بود و درد او در روغن و عمق مایل باشد و دیگر علامات بلغم پدید آید
و مزاج و سن و هوا و تقدم تدابیر بلغم افزا بهمه آن گواهی دهد و دیگر با نزم نفع باید **علاج** نخست تنقیه فرمایند

بلطبیخ نشست و اصل السوس عسل آمیخته بشرطی که فصل گرم نبود و مانعی نباشد و بسیار باشد که چون بلغم بسیار برآید حاجت
به کرر نماند بر نضج و الا مسهل برواز ند و چون مسهل خواهند داد اول با نضج خلط کوشند تا چهار روز با استعمال گلقند
عسلی که بگلاب و عرق بادیان با طبیخ بادیان و گلسرخ و اصل السوس حل کرده باشند و تناول کنند و آب در بیان
باب نضج گذارند و چون در چهار روز اثر نضج ظاهر نشود در بول سه روز دیگر ماء الاصول دهند با روغن بید انجیر آمیخته
و روز چهارم ماء الاصول تنها دهند بدون روغن بید انجیر و هرگاه اثر نضج پیدا آید یک مثقال ایارج و یک مثقال ترید
بعسل سرشته باید داد و بعد از ظهور تمام نضج مسهل که حب سورنجان یا شبلیح یا حب منتن باید نمود و از آنکه ماده
بلغم در بدن بسیار است و تنقیه او یکبار یکبار نباید در باعث ضعف قوه است باید که مسهل بفصل دهند و فیما بین
مسهلین با استعمال منضجات قانع باشند و بهم برین نهج مسکرده باشند که ماده بتمامه مستفرغ شود و هرگاه ماده قلیل
مانده باشد در رکیبها مدرات مسخنه چون بادیان و تخم خربزه و مانند آن بکار برند تا ماده از رکیبها برون کنند
و ایضا جهة تحلیل ادویه که محلل و ملین بود چون بابونه و شبت و خطمی و بنفشه و مرد و حنا و سیسیتر و فرفیون و
لعاب حلبه و تخم کتان و مانند آن ضماد سازند و روغنهای گرم چون روغن بید انجیر و ناردین و قسط و بادام
تلخ تدهین نمایند و محللات صرف تنها را طلا نفرمایند که در اینجا خوف تحجر ماده است و باید دانست که اگر ماده بلغم
بالحمی صفرا مرکب باشد مسهلات و مدرات مسخنه که ذکر یافته نبرد از بند و طریقه اعتدال نگهدارند و دوای مرکب
دهند که بترکیب ادویه تا از مضرت ایمن باشند **ادویه** که در وجع بلغم از مفاصل نظیر ندارد [illegible] شحم حنظل
و لوز بوان و سورنجان و تربد و ماهیزهرج و قنطوریون و جوارش و حب النیل و باید دانست که در بعضی
حاجت بفصد نیست اما روا باشد اگر طبیب دانا برای تخفیف و تقلیل ماده تجویز نماید حال مریض و قوام
ماده ملاحظه کرده **فایده** جلیله که در همه جا و در جمیع اقسام وجع مفاصل مادی بکار آید پوشیده نماند که سورنجان
خوردن و طلا کردن انواع وجع مفاصل را سود دارد خاصه در بلغمی و او مرکب است از دو جوهر مسهل و قابض
بسبب جوهر مسهل ماده موجع را بر می آرد و مفاصل را پاک میسازد و لیکن بسطه جوهر قابضه که بعد عمل جوهر مسهل بحرکت
آید قبض سکینه مجاری و مسالک او سخت میسازد مفاصل را تا ماده دیگر بروی نریزد اما با وجود این
خاصیت معده را زیان کار است و عضلات مفاصل را سخت میسازد و بس صواب آنست که سورنجان را با زیره و

زنجبیل خوردن تا معده را زیان نرسد و البته با مرا [illegible] تقویت دهند تا اسهال او بقوه باشد و از معده
زود برآید و هنگام استعمال آن باید که مفاصل را بموم روغن و [illegible] و مانند آن چرب دارند تا عضلات
مفاصل از ضرر او محفوظ مانند **نوع** دوم آنکه ماده سودا محدث درد مفاصل شود و علامت او آنست که درد و تمدد
کمتر بود و صلابت در ورم و کمودت مایل بکبودی در رنگ او پیدا بود و پس نضج تمام باشد و میل طعام بسیار باشد
و سایر علامات سودا پدید آید و علاج کمتر سود دهد و چربهای سمن مرطب مفید آید **علاج** فصد کشتن اگر
برآمدن سودا متوقع بود و پس نضج تمام مسهل سودا دهند چون مطبوخ افتیمون و مانند آن و حب منقیه
باقی سودا و معجون افتیمون و جوارش کمون سودمند است و برای تلیین و تحلیل ورم باید که بابونه
و آرد حلبه و آرد تخم کتان و مقل و جاوشیر و ماتنج و انجیر همراه [illegible] که گداخته باشند و زیت و
و روغن گاو آمیخته ضماد سازند و قیروطی که از روغن سوسن و قنطا و بید انجیر و [illegible] و بابونه و شمع
و پیه کرده [illegible] ساخته باشند همین عمل دارد و روغنهای گرم و تر مالیدن و بطبیخ بابونه و [illegible]
و لوز [illegible] و حاشا و زوفا و حلبه نطول ساختن و آبزن نمودن نفع دارد و همگی در اصلاح طحال و تلیین طبیعت
کوشند و از ترطیب بدن غافل نباشند و از تحلیل تنها را افراط نکنند و هرچه محلل و ملین باشد استعمال نمایند
و استحمام معتدل و ریاضت معتدل پیش از تناول غذا سودمند است **انتباه** فصد درین نوع وقتی سود
دارد که برآمدن سودا متوقع بود یعنی غلیظ نباشد و نشان آنست که اگر در فصد خون سیاه و کدر و غلیظ
برآید و برآمدن دهند که ماده سوداست و اگر خون سرخ و صاف و معتدل القوام بود باید دانست که ماده
سودا بغایت غلیظ است بر نمی آید و در صورت [illegible] اصوب که همان ساعت خون بر بندند و برآمدن تند
که موجب ازدیاد تحجر خواهد شد و در جمیع امراض سودا و به فصد وسیع باید کرد و رگ بزرگ باید کشود چون باسلیق
و هفت اندام هرکدام که مناسب حال بود و بداند که رگ تنگ گشادن نفع ندارد و خاصه در امراض سودا
و هرگاه در وجع المفاصل سوداوی حاجت بفصد آید و عند الفصد خون صاف آید و ماده سودا بر نیاید باید که
نخستین بنضج و تلطیف و اسهال سودا متوجه گردند و بعده بفصد بپردازند که چون بسبب نضج و تنقیه سودا
لطیف خواهد شد و در فصد مستفرغ خواهد گشت بلکه احوط آنست که در جمیع امراض غیر دموی چون بفصد حاجت آید

اول باید که منضج آن خلط کوشند بعده فصد کنند و آنکه گفته اند که در اخراج خون انتظار نباید کرد مقصود
ازان امراض دموی صرف است **نوع** ششم آنکه ماده ریحی در مفاصل آرد و علامات او تمدد و شدت
و انتقال درد از موضعی بموضعی بکنند و گلاب عرق بادیان و شربت زوری دهند و روغن های مقوی چون
روغن گل و مانند آن بمالند و از تنقیه بلغم غافل نباشند و گاه باشد که ماده ریح لغایت حدة و حرارت باشد
و از غایت فساد باستخوان نافذ شود و آنرا فاسد گرداند و بشکند و وی مسمی است بریح الشوکه و تدبیر وی اخراج اخلاط است
و استفراغ صفرا **نوع** هفتم آنکه درد مفاصل بترکیب دو خلط یا بیشتر عارض شود و اینمرض از ترکیب بلغم با صفرا اکثر
افتد و علامت وجع مفاصل مرکب آنست که اعراض هر یک بحسب قلت و کثرت او پیدا بود و چاره مخلوط و بارد و گرم تر بود
دهند و باشد که دوای گاهی سود دهد و گاهی ضرر رساند همان دوا بواسطه اختلاف مواد **علاج** نظر کنند که ترکیب از
چند خلط است پس بحسب او دوا و نیز مرکب سازند از اجزا مختلفه که برای هر خلطی مخصوص است کلا و طلاء و دوا
و درین ترکیب غلبه کنند هر خلط ملحوظ دارند تا هر کدام بود دوای که مخصوص بآنست نیز بود بکه اجزا غالب باشد
و نافع تمام بود بنا بر تعقید و تسهیل نه بر دارند و این همه تصرفات در ترکیب اجزا موقوف بر رای طبیب است
حاجت بنوشتن ندارد اما از آنکه بلغم با صفرا بیشتر مرکب شده در وجع مفاصل آرد لهذا بمجانس بسیط
و مرکب تدابیر او نیز علحده بیان کرده آید **تدبیر** وجع المفاصل که از ترکیب بلغم با صفرا افتد آنست که جهت اسهال
حب سورنجان با مطبوخ سورنجان دهند بعد از نضج با … و صندل و … و زعفران از هر یک دو
درم و گل ارمنی یکدرم و کرنب سوخته چهار درم جمله را نرم کوفته با آب عنب الثعلب و کاسنی سرشته و ضماد نمایند و
آنجا که درد و لعوق زعفران و افیون **جراب** سایند و با شمع و روغن گل یا روغن کنجد آمیخته و طلا فرمایند و
لوبیا و آب کشته ضماد کردن محلل ماده و مسکن وجع است **صفت** حبی که در وجع مفاصل که از بلغم و صفرا افتد سود
دارد صبر یکدرم سورنجان چهار دانگ گلسرخ هلیله زرد چهار دانگ گلسرخ و مصطکی هر واحد دانگ جمله
یکشربت است کوفته بیخته باب گلاب حب سازند و فرو برند و اگر بجای صبر ایارج فیقرا آمیخته بهتر بود **صفت**
حب سورنجان … سقوطری و ماهیزهره هر یک یکدرم سورنجان و ترید سفید هر یک مثقال کثیرا و انیسون …
نیم درم تخم حنظل دانگ نمک هندی دانگی و نیم کوفته بیخته باب کرفس حب سازند شربت سه درم و اگر مریض دموی یا بود مناسب

او سهل الا

او سهل الاجابت نباشد حقنه یک شربت کنند وجع مفاصل و نقرالنسا و عرق النسا و وجع الورک را که از برودت
بود سود دارد **صفت** مطبوخ سورنجان هلیله زرد بیست درم بنفشه و گلسرخ هر یک پنجدرم تخم کاسنی سه درم
سورنجان نیم کوفته دو درم بود بدستور شاهی جوشانده اگر بود بیه نباشد یکدرم مصطکی عوض او کنند و جمله را در سه
رطل آب بجوشانند چون یک رطل بماند بپالایند شربت دو اوقیه شکر شیرین ساخته و اگر بجای شکر ترنجبین
اندازند بهتر و تسکین نماید و باید علاج از نوع صفراوی و بلغمی اخذ نماید و مرکب ساخته استعمال فرمایند و مسکنات
وجع بالا مکرر ذکر یافته بحسب حاجت بکار برند **قسم** دوم در نقرس و او عبارت است از وجع و ورم که در
مفصل کعب و اصابع پای پیدا آید و این درد بیشتر از انگشتان پای خاصه از انگشت ابتدا کند لهذا اهل
اهل کعبه و مفصل ابهام الرجل یسمی نقرس … هذا اللفظ اختص اسم النقرس تسمیة للحال باسم المحل و گاه باشد
که از اسفل قدم یا از پهلوی قدم برخیزد و تمام قدم را در گیرد و باشد که وجع از اینجا بالا برآید و بزانو رسد
و درزانو نیز اماس پدید باشد که در رود که بسوی فخذ یعنی ران صعود نماید و بعضی برانند که اگر در بند
دست و انگشتان درد و ورم پدید آید آنرا نیز نقرس گویند بالجمله درد نقرس شدید و صعب میباشد
خاصه آنچه در ابهام یعنی بر انگشت افتد و هو الاکثر زیرا که بند بر انگشت تنگ است و ماده که در آید بتحلیل
نمیرود و تمدد شدید می آرد و لیست کثرت اعصاب حس او قوی است و بواسطه صلابت او آنچه بدو رسد بآ
سانی تحلل … اگرچه سبب آنکه بوادث او بسیار باشد و نقرس از جمله امراضیست که از بد
آن … ندارد تا به بارث **بدانکه** اسباب و علامات و معالجات و کثرت حدوث او از
ماده و قلت حدوث او از ماده دیگر بعینه همانست که در وجع مفاصل ذکر یافته لهذا اشارع الا اسباب
هر دو را یک جا شمرده شد و بیان او ثانیاً تحصیل حاصل بود بنا و علیه بدان پرداخت و بفواید چند که بحال
مناسب بود بسند نمود **فایده** بسیار باشد که نقرس را ادرار و بار سرد و از اشربه و طلاء علاج نمایند و در
دیا افراط کنند و موجب علت صفراوی مزاج او و لیس فضله که بمفاصل می آید باز گردد بدل و دماغ منتو
شود و هلاک کند و اگر اینچنین بجا تدبیری روی دهد تدارک وی کنند باستجلاب ماده بمفاصل گفته شد
قسم سیوم در وجع الورک یعنی درد و ورم که در بند گاه سرین عارض شود و آن درد ناکه در سرین تا

است و بدین نام خوانند و هرگاه از انجا متجاوز شود و بسوی پا فرود آید عرق النسا نامند و وجع ورک گویند
و بیرماند اکثر است که بعرق النسا منتقل گردد و اسباب و علامات این علت همانست که در وجع المفاصل ذکر یافت
اما از انکه ماده مرض و رگ در مفصل است و این مفصل غایر و عمیق و در گوشت پوشیده است نشان او بران
موضع چندان پدید نمی آید مگر انجا که امتلا و شدید در مفصل افتد از کثرت ماده که در ینصورت رنگ موضع سبز
گونه سپید بدر نوعیت خلط حاصل و سبب خاص بود و رگ آنست که بر چیزهای صلب نشستن و دامان سواری
اتفاق افتد **علاج** اگر علامت خون ظاهر باشد و مانعی نبود نخست فصد باسلیق کنند از دست مقابل
و رگ معمول و زنهار رادعات و قوابضات طلا ننمایند و در ینجا و در عرق النسا زیرا که ماده در مفصل
عمیق است و رادع آنرا بجای محتبس خواهد ساخت و از تحلیل باز خواهد داشت بلکه باید که مفصل را تحلیل و اسهال
کرد اندکی و درین امراض سزاوار آنست که در ابتدا ابزن تسکین دهد و چیزهای مرخی که شدید الحراره نبود ضماد
نمایند چون تخم کتان و بابونه و روغن شبت و مانند آن و اگر از روی خطا رادع استعمال نموده آید و بدان سبب
خوف خلع مفصل بوی نماید نزدیک باید ادراک کنند و آنچنان باشد که بکام حکیم بر بندد و طبیخ خطمی شبت مرخی گرم
بگرم ریز نزد و در شیر تازه نیمگرم نشستن و دیگر معالجه همانست که در وجع مفاصل و موی ذکر یافته و اگر علامت
بلغم پیدا بود نخست قی فرمایند طبیخ تخم ترب و شبت عسل آمیخته و برای اسهال حب شیطرج و حب منتن و مانند
آن دهند بعد نضج ماده و حقنه گرم و نشادر گرم و ضماد خردل خامره و گوگرد بکار برند و روغن فرفیون با جند
بید ستر بمالند و چیزهای محلل ضماد نمایند و طبیخ آن نطول سازند و بسیار باشد که مرض را ابتدا باشد
و ریح کم ... استعمال نموده آید و بهمین قدر ماده تمام منقطع شود و گاه باشد که پس از همه اسهال و
مدرات حاجت آید و مدرات بهترین که در وجع ورک معنی بکار آید آنست که در ... نام یک دو
وقیه زراوند گرد یک وقیه تخم سداب یک رطل بغدادی همه را کوفته بیخته مقدار سه درم از و با سه درم
شکر دهند با آب یا عرق بادیان و نیکوترین تدابیر فاقه کشیدن است و ترک ریاضت است پیش از نضج
اما بعد نضج حرکت و ریاضت مزید سبب نکرد و هرگاه از این تدابیر نفع پدید نیاید و دران کوشند
که ماده از عمق مفصل بظاهر منجذب شود و برای این محجمه ناری نهادن و باب کوکردی نشستن سود دارد

و اگر

و اگر بنج کبر و عاقرقرحا و فرازیج و سرگین کبوتر و بلبوس با عسل بلادر ضماد نمایند بر ورک محل مقصود و بگذارند
تا منقطعه شود و متقرح گردد و پس آنرا مندمل شدن نه هند تا که ماده از این طریق بتدریج بیرون آید و خفت در وجع
روی نماید بهتر باشد و صاحب ذخیره گفته بسیار باشد که در این مرض محاجم بر نهادن بکرات و خون بسیار کشیدن
بدان ماده را از قوشگاه بیرون برآرد و از دیگر فصد لیات صحت سازد و انجا که هیچ دوا سود ننماید آگر
مذکور سود نبخشد و مرض مزمن شود و خوف انخلاع مفصل باشد برآمدن سرگاه بیدا آید داغ باید داد بر ورک مطلق
داغ او آنست که آلتی سازند از آهن بشبه قدح و فراخی او نیم شبر باشد و غلظه کناره وی همچون غلظه حبه
خرما و داخل این قدح سه دایره دیگر نقش کنند چنانکه هر یک همچون سطری حبه خرما بود و فصل فیما بین هر حلقه
دایره مساوی باشد و زیر این قدح دنباله طویل مویت نماید و چند الحاجت سر این قدح را باتش سرخ
کنند و دنباله بردارند و بر حق ورک بگذارند تا چهار داغ مستدیر در یکبار صورت بندد و هنگام داغ بیمار را
بر جانب صحیح تکیه زدن فرمایند و بعض اطبا یجعل الکی علی موضع المفصل و لعمق تعمیقا حتی یتهیف الرطوبة
المزلقة التی هنک **وطریق** داغ دادن دیگر مقرحه و جاذبه و فتی بکار باید بست که نخستین استفراغ کرده باشند
بفصد و اسهال و حقنه و قی که ... قوی نیفتد بدان نیز داغ ندهند و باید دانست که وجع ورک و عرق النسا
اگر بجانب چپ باشد بهترین و آنچه از بلغم پدید آید در شهر سرد و زمان سرد و کسان تازه و فربه را مشکل باشد
قسم چهارم در عرق النسا و آن دردیست که از بندگاه ورک برخیزد و از جانب وحشی بسوی پایان نازل شود
و باشد که از جانب انسی فرود آید و این نادرست بالجمله درد مذکور بسیار باشد که چون بران فرود آید همانجا بایستد
و گاه باشد که تا زانو ممتد گردد و باشد که با شتالنگ و انگشت خرد پای فرود آید و لفظ النسا بفتح نون و سین مهمله
و الف مقصوره نام رگیست که درین محل واقع است و عادت اطبا بران رفته که وجع النسا را بعرق النسا خوانند
و تقدیر کلام چنان است که وجع عرق الذی هو النسا یعنی دردیکه مسمی است بدان و اسباب و علامات
و علاج و احتراز از استعمال رادعات که در وجع الورک گفته شد در ینجا نیز همانست مگر آنکه در عرق النسا
و موی پس از فصد باسلیق عرق النسا نیز باید گشود و جالینوس گفته رگ صافن زدن سودمندتر است از
عرق النسا و ما لیف نافعترین است از صافن بالجمله اگر درد از جانب انسی فرود آید فصد صافن نیابت نیند

فایده

و فصد وریدی در حالت خلو بدن صواب باشد لهذا گفته اند باید که دو روز روزه بدارند و غذا کمتر خورند
بعد فصد نمایند که انفع خواهد بود و علاج این مرض بسیار درشت کنند که اگر دیگر باشد قوی گردد و پای و زانو لیت
الم او لنگ گردد و باشد که پای او زانو برگردد والفینا ما بین اشتغالات فصل بسیار شد که ماده او وی نماید
بزودی عود می کند بخلاف صابر او حاجت شد گاه که ماده آنها و بیر تر عمل کند و مجرب است جلیل مهدوی است
که در حمام با آب گرم غسل کنند و غذا او مرطب خورند و روغن بیضه مرغ و بط و مانند آن تا یکهفته بمالند بعد
از آن رگ عرق النسا از میان خنصر و بنصر پای بعد کشاده بعده فصد باسلیق نمایند و آنجا
که درد قوی بود او عن شبث هیکل کنجد گرم کرده بمالند در روشنائی بسیار دیده شد که بعد تنقیه
داغ داده شد و صحت کلی دیدار طریق داغ در این آنست که سیخی آهنی گرم کنند و بالاتر از شتالنگ
بهشت انگشت مضموم رگ عرق النسا را گویند و بر آن داغ دهند و اکثر جراحان سند لیکن عدم
اطلاع بر آن رگ در ساق پای داغ عرالنفس خطا مانند سکینه نظر بانکه رگ مذکور در بروز این
نخواهد بود و این چنین داغ گاه باشد که سود دهد لوصول الکی علی الورق و گاه باشد که نفع
ندهد لعدم حصول الغرض و لا شک ان این رگ الکیت کذی عقود باشد یعنی گره دار و وی بعد
بستن ران تا زانو بیشتر پدید می آید و اگر در ساق پای رگ مذکور ظاهر شود میان انگشت خنصر
و بنصر پای خطی کشند عرالنفس بسیخ آهنی گرم کرده و از آنکه در اینجا گوشت کمتر است اگر خوب که داغ
نفع دهد لوصوله بالعرق و احوط آنست که هم در اینجا داغ دهند و هم در ساق بالاتر از کعب بهشت
انگشت بمساحت و اگر این داغ سود ندهد میان ساق شکافند و آن رگ را بعنباره
بردارند و ببرند و داغ دهند که البته ازاله مرض نماید باذن خالقه و احتراز جماع و ترشی لازم
دانند **فصل** اندر دوالی و این مرضیست که رگهای ساق سبز رنگ و سطبر و گره گره شود و سبز
نماید و سبب او خون سوداوی است که در رگهای ساق ریزد و علت مذکور بیشتر سکان بلاد حاره
و پیاده روان و کسانی که پیش ملوک بسیار ایستند و کسانی که بارهای گران بر پشت برند
و ایستاده بسیار مانند واقع گردد **فایده** گاه باشد این مرض از خون بلغمی پدید آید و در عضو

رنگ کبود سبز نماید و گاه باشد که تبدا از امراض حاده بسبب انتقال مواد عارض شود و گاه باشد که جراحت
شود از جهت حرارت مزاجی یا عارضی بالجمله هر چون که دیر مانده شود علاج مشکل پذیرد **علاج** رگ باسلیق زنند و اسهالات
سودا یا بلغم و هند بحسب سبب قی فرمایند و در هر هفته ایارج فیقرا با ندیکی گل ارمنی سرشته بخورانند و ماء الجبن بنوشند
و لیکن تنقیه تمام رگهای برآمده ساق را فصد کنند و بقدر حاجت خون بگیرند و حرکت منع نمایند و از اغذیه غلیظ و مولده
سودا اجتناب فرمایند و هنگام فصد و برآمدن خون باید که ساق را از دست بمالند تا خون غلیظ بسبب لزوجت یکی تمام
مستفرغ شود و بعد تنقیه بسته داشتن ساق بعصابه سود دارد و ماده را از ریختن بسته بدارد اما باید که معتدل بندند
و هنگام بستن ابتدا از کف پای کنند و تا زانو بر بندند و هر گاه بپیاده رفتن ضرورت شود نخستین تدبیری که در داء
الفیل گفته آمد بعمل آرند بعده مشی نمایند بتدریج و علاج این مرض و داء الفیل واحد شمرده اند **فصل** اندر داء الفیل
و وی آنست که ساق و قدم از غلبه غلیظ به پای پیل مانند و لذا مسمی بدو ماده این مرض هم در رگهاست و هم ما بین عضلها
لیکن ما و ساق و کف بخلاف ماده دوالی که محصول می باشد در عروق و این دو گونه است **نوع** اول آنکه خون
غلیظ سوداوی یا محترق بر پای ریزد و علامت او ورم صلب است و گرمی بلمس و رنگ او ابتدا سرخ باشد لیکن بکبودی
و سبزی گراید و باشد که شقاق خفیف در آن جای پدید آید و گاه باشد که انشقاق القرحه سیل نماید و ماده از و تر آید
و از خاصه ولیت که چون مستحکم شود حس پای باطل سازد جهت انسداد مجاری ارواح **علاج** نزد وی فصد باسلیق کنند
از جانب پای ما و فصد وجهه تنقیه سودا الطبیخ افتیمون و ماء الجبن لهذا از آنکه ماده سودا غلیظ است با وجود آن
بموضع بعید مشتغل افتاده اخراج آن بیک دفعه امکان ندارد باید که تنقیه بدفعات نمایند و برای اسهال حبهای گرم
قوی الاسهال زینهار استعمال نفرمایند که مزید سبب است و تپ از آنکه بدن پاک شود و ماده از ریزش باز ایستد جهت تنقیه
نفس عضو رگ عالیض زنند و وضع حجامت کنند و پس از آن برای تقویت عضو اقاقیا و رامک و عصاره لحیة التیس طلا
نمایند و واجب است صاحب این مرض و دوالی را که از اغذیه مولد سودا و از پیاده رفتن و جز آن هر چه موجب انصباب ماده
بود بر پای احتراز کند و پیوسته پای بر بالش نهاده دارد و تا ممکن حرکت نه دهد و اگر برخاستن و سوار شدن
و پیاده رفتن ضرور شود دارو باو قالبش مثل بازو که تا آن رخ وضع و اقاقیا بر ساق و قدم طلا فرمایند و از
قدم تا ساق بعصابه بر بندند و بستن مستدل باشد که بتدریج حرکت کند و اگر تاسی بود عصابه بدست گیرد و زور

بران عصا دهد و راه رود و بهمین تدبیر مشغول باشد تا که خارج شود از القضیب ماده و در عضو قوت پدید آید و قضیب
و دوا ایشان نیز همین تدبیر باید کرد و عند الحرکت **نوع** دوم آنکه خلط غلیظ بلغمی بر پای گرد آید و احداث داء الفیل نماید
و علامت او نرم ورم و سردی ملمس و غلظ ساق و قدم و نابودن آنچه گفته شد در ورم **علاج** در هر هفته یکبار یا دو
بار قی فرمایند و هر صباح دو درم اطریفل صغیر و سه درم کندر و سه درم زنجبیل با هم سرشته خورند و گرسنگی کشیدن
در این مرض نفع تمام دارد و پس از تنقیه تام برای تقویت عضو هر روز اقاقیا و جوز سرو و شراب طلا سازند یا
برگ سرو و آب الحیة التیس لیکه کهنه آمیخته و عصابه محکم بندد و از اغذیه و ادویه هرچه مخفف بود بکار برند و هرچه بلغم
افزاید و پای را تحریک دهد منع نمایند و عند الحرکت تدبیری که در قسم اول گفته شد استعمال نمایند و این
دوا ابتدا نیز طلا کردن تحلیل ماده مینماید تخم کرنب و ترمس و قطران و سرگین بز و آرد حلبه و خاکستر چوب انگور
را برابر بگیرند و نرم ساخته طلا سازند و یکروز یا دو روز بگذارند **فایده** داء الفیل قوی را بحال او گذارند و علاج
نکنند اگر اذیت نرساند و اگر جراحت کرده باشد اگر … بهتر از قطع علاج نیست آنجا که تنقیه شده باشد **فصل**
اندر وجع العقب یعنی درد پاشنه منضغط شود … ره رود از موزه تنگ **علاج** آنکه ماده حار یا بارد برون رود
ورم اگر سبب او زخم بود مراهم استعمال کنند و اگر سبب وی ضربه و سقطه باشد ماميثا و گل ارمنی هر یک جدا حل کنند با آب
با کلاب و … آب شیر البرد بکشند و ماميثا و گل ارمنی طلا کردن نفع دارد و اگر سبب سیلان انصباب اخلاط بود و ماده خون
بود فصد کنند و روغن گل بمالند و در ماده بارد تنقیه بحب … اسود دارد و روغن بابونه و فرفیون و قسط مالیدن
مفید است **باب** اندر حمیات یعنی تبها و حمی در اصطلاح اطبا عبارتست از حرارت غریبه که در دل افروزد یا
در عضوی دیگر افروخته شود و از آنجا بدل آید و بر جون که باشد از دل بتوسط روح و خون و شرایین در تمام
بدن پراکنده شود و بشرطی که مانع شود و از خاصه اوست که سایر افعال طبیعی بالفعل آنرا متضرر سازد که ضعف
و قوت سبب افعال طبیعی اشتهاء طعام و آب است و هضم غذا و نشستن و خاستن و رفتن و سخن گفتن و جماع کردن
و خفتن و مانند آن بر وفق طبیعی و باید دانست که حرارت غضب و تعب و غم و مانند آن تب نیست اما هرگاه …
حد رسد که بافعال طبیعی مضرت رساند و بروح … چون آویزد سبب تب شود و حمی را با حداث حرارت غریبه
و الا نه حرارت الموز نیز غریبیست نه غریزی **فایده** حرارت که بجمیع انات تعلق دارد همگی بر سه است غریزی

و طبعی

و طبعی و غریبی نزد جالینوس عبارتست از حرارت نار عنصریه که مستفاد شود از فراخ و قوام بدن و از آن برودت
و حرارت عارضی از و حاصل آید و تا زمان حیوة در بدن میماند و برین تقدیر مغایر میان او و حرارت غریبه
بماهیت نیست بلکه تفاوت میان ایشان آنست که غریزیه جزو مرکب است و مصلح بدن است و غریبه مفسد اوست و ارسطو و
دیگر محققان بر آنند که حرارت غریزیه فایض میشود بر مرکب مستعد عند فیضان نفس بر سان فیضان نفس قوی
و برین تقدیر میان او و دیگر حرارت تا ثابت میشود و سطا … بنوع و حقیقة اما حرارة اسطقسیه جزئیست از غریزی
که حکم آخر پیدا کرده است و او تابع شخص یافت چه در جهت و چه بعد او از آن است که میت سیاه میشود و متعفن
میگردد و اگر چه او را در برف دفن کنند اما حرارت غریبی حرارتیه ناطبع است که حادث میشود در مرکب حی و
از شان او است انداز بدن اکنون بدانکه در تن آدمی خرلیست مرکب و میان ترکیب همگی آنها جنس … جنس
نخستین اندامهای اصلی است که بنیاد تن است و حاولیست رطوبات ارواح را که در وی است چون استخوانها
و رگها و خزان و جنس دوم اخلاط است و دیگر رطوبتها که در تجاویف تن است چون مغز استخوان و منی و مانند
آن از رطوبات اصلیه که تفصیل وی در فوق گفته آمد و جنس سیوم ارواح است و بخارهای که در تن مانند
هوا پراکنده است و متقدمان ترکیب تن را بحمام تشبیه داده اند بدین وجه که جنس نخستین که عبارت از
اعضا اصلیه است بمنزله دیوارها و خشت و سنگ حمام است و جنس دوم که مراد اعضا اصلی و دیگر اعضا است
بمنزله آب حمام است و جنس سیوم که روح و بخار است بجای هوای حمام است پس هرگاه حرارت تب استوار اندر
اعضا اصلی آویزد و چنان باشد که حرارت آتش اندر دیوار و سنگ و خشت حمام آویزد و این جنس تب
است بحمی دقیه و هرگاه حرارت نخستین اندر اخلاط و دیگر رطوبات آویزد و بتعدیه با عضا مساوی شود
بدان ماند که آب گرم اندر اجزاء حمام کند و سنگ و خشت و دیوار حمام از آن گرم شود و این جنس مسمی است
بحمی خلطیه و مراد از خلط درینجا تمام رطوبات بدن است نه اخلاط چهارگانه فقط کما قال الموشی المراد منها
بالخلط ما یعم رطوبات البدن لا ما یخص باسم الخلط اذ الحمی قد تحدث عن عفونة المنی و نحوه من اقسام
الرطوبات التی لیست باخلاط هرگاه حرارت نخستین با ارواح و ابخره آویزد پس اگر … با اعضا و اخلاط بدان ماند
که درون حمام آتش افروزند و هوای او گرم شود و بتعدیه از گرمی هوا آب و دیوارها گرم شود این جنس مسمی است

حمی یوم اشتداد آنچه گفته شد از تعلق حرارت به سه گانه سیانه ترکیب تن و حسب او تب باسمی ماخوذ گشتن را واز آن
تعلق تشبث و تشبث حرارت است بر سبیل استقرار و الا نه حرارت که در روح یا اخلاط آویزد و بدیگر نیز متعدی سیگردد
اما تا آنکه در متعدی الیه متشبث و مستقر نشود بدان نام مسمی نگردد مثلاً حرارت که با خلاط آویزد و اعضا را نیز گرم
میسازد و حال آنکه حمی عفنی است فقط لیکن چون در اعضا راسخ شود دق باشد و قس الیه آخر و چون اجناس
تب گلیه سه است هر یک بفصل علیحده گفته شود ان شاء الله تعالی فصل اول اندر حمی یوم و آنرا بدین نام از آن جهت
گفته اند که مدت مذکور در اکثر یک شبانروز منقضی شود لیکن بشرطی که بجنس دیگر منتقل نگردد و گاه باشد تا سه روز حمی بود
و حمی یوم باشد لیس اگر از مقدار تجاوز کند و میل انتقال او بود و بعضی بر آنند که تا شش روز نیز میماند و این
تب سه گونه است یکی آنکه باحوال بدنی منسوب بود دوم آنکه باحوال بیرونی تن منسوب شود و سیوم آنکه با روح
منسوب باشد اما آنچه بنفس یعنی روح تعلق دارد و تب هائیست که از غم و هم و اندیشه و خشم و خوف عارض شود
و آنچه به بدن تعلق دارد تب هائیست که از رنج و ریاضت و استفراغات او جاع و اورام و تخمه و تشنگی و عطش و
جوع تولد کند و آنچه بخارج تعلق دارد تب هائیست که از آفتاب و سرما و از کثافت بشره و از غسل کردن باب های معدنی
بد چون زاج و نفت و گوگرد و جز آن پدید آید فایده متعلق علیه در اینجا روح است خواه بسبب حرکت نفس روح است
چنانکه در غم و جز آن و خواه حرکت بدنی و خواه اسباب خارجیه چنانکه گفته شد و از آنکه این تب بروح تعلق دارد
و ارواح سه گانه است طبیعی و حیوانی و نفسانی لیس او بهر کدام که متعلق شود او را بهمان نام خوانند چنانکه حمی یوم طبیعیه
و حمی یوم حیوانیه و حمی یوم نفسانیه بحسب تعلق حرارت بدین ارواح ثلثه و استدلال بر آنکه حمی یوم بکدام روح متعلق
است با مور ما تقدم توان کرد مثلاً تقدم تخمه و سوء استمرار و تناول اغذیه و اشربه و ادویه گرم نشان تعلق او است
بروح طبیعی که در جگر است و تقدم غم و فرح و حرارت حمام علامت تعلق او است بروح حیوانی که در دل است و تقدم
هم و فکر و بیخوابی دلیل تعلق او است بروح نفسانی که در دماغ است اکنون هر آنکه سه قسم بیان کنم یکی آنکه شامل
بود علامات و معالجات جمیع انواع او را بر سبیل کلی دوم آنکه مخصوص باشد بهر نوعی از آن بر سبیل جزئی
قسم اول در علامات و معالجات حمی یوم بر سبیل کلی بباید دانست که علامت حمی علی الاطلاق نه است
یکی آنکه در و نافض نبود یعنی لرزه نباشد و بهو کنزای و گاه باشد که قدری فراشا بر آید و نادر بود که لرزه
آرد دوم آنکه درست و با سر و تشویه نه سیوم آنکه در مقدم او کسل و تکسر و عشون کمتر باشد و صاحب او چون
بکام رود فراش نیاید و اگر بیاید بباید دانست که حفی است چهارم آنکه نبض مایل بعظم و تواتر بود و در وصفر
و اکر اختلاف نباشد و اگر اختلاف بود بالفظام باشد مگر آنکه بیشتر از رطب حسی بی بتوقع آید که عدم انتظام از وی
باشد چون تعب سوزش احتراق و لیسار باشد که از شدت سردی هوا یا از اسباب خشکی افزای نبض صلب بود
و ممکن است که حرکت انبساط نبض سریعتر بود و حرکت انقباض بطی تر و اگر حال نبض مشکل گردد باحوال دم درین
نگاه کنند پنجم اگر حرارت او سوزان و تیز نباشد بلکه مستوی بود همچون حرارتی که از ریاضت معتدل تولد کند
و در مردم تشنه از شراب حادث گردد ششم آنکه اثر نضج در بول اول روز پدید آید هفتم آنکه رنگ روی و نبض
معتدل و برقرار بود مگر در آنجا که سبب تب عشق و تخمه و غم بود هشتم آنکه ابتداء او نرم و آهسته باشد و در روز کار
ترایداو دو ساعت زیاده نباشد و از اعراض مشکره چون خشونت زبان و تدارک نفس و جز آن که از لوازم
حمی عفنه است هیچ پیدا نیاید و اگر صداع یا درد باد یا د بود همچو کسالت بول تب زایل شود و خاصه حمی یوم است
که بعرق یا کثره بکسر رد پس اگر عرق منوط بود حمی یوم نباشد نهم آنکه از یک شبانروز تجاوز نکند مگر شدیده
باشد که تا سه روز کشد و چون از این در گذرد حمی یوم نباشد یا انتقال نموده باشد بعضی یاد حق و آنکه حالینوس
گفته گاه باشد که تا شش روز بماند حمی یوم باشد فقط خلاف اکثر محققان است علاج حمی یوم بر سبیل کلی
بدانکه هیچکس را از صاحبان این تب غذا باز نگیرند مگر آنرا که سبب تخمه باشد و غذا در این تب جز بی اللطیف
و سریع الهضم دهند و آنرا که صفراوی مزاج بود و باید را آغاز نوبت فراشا یافته باشد اگر هم اندر آغاز نوبت
لقمه چند از نان خورانند و در آب یا در گلاب یا آب انار یا در شراب ممزوج با آب ترکرده بهتر باشد و شراب که
با آب ممزوج سازند برود گوارد و در آنجا که سبب تب ریاضت و تعب و گرسنگی باشد یا سالینوس با دام استطعام توجه
کنند و آنچه از سده و بستگی مسام و کثافت بشره پدید آمده باشد در ریاضت معتدل و مالیدن بخرقها در نوبت
با هم سبها مختلف فرمایند پس بحمام برند و غذا در وقت انحطاط تب دهند و چون تشنه شود از آب سرد باز
نگیرند مگر آنکه در احشا ضعیف بود و سبب او از برودت باشد که در آن صورت آب نوک تر و از نوبت تب آخر تر
باید داد و در حمی یوم هیچ یکی را استفراغ نباید کرد مگر کسی را اول آنکه تب او از سده امتلای افتد ثانی

آنکه سبب او از کثافت بشره و بستگی مسام و اندرون وی ممتلی بود ثالث آنکه سبب او از تخمه باشد و بدانند که در
آخر حمی یوم حمام بسیار سود دارد و خاصه آنجا که بستگی مسام و کثافت بشره سبب باشد اما خداوند تخمه را از آن
نگاه کند که سبب عفونت گیرد و نزله نضج پذیرد و ایضاً صاحب تخمه را روا نباشد حمام تا که طعام بهضم نرسد و در جمله
خداوند حمی یوم در هوای حمام نشاید که بایستد لیکن در آب او چندانکه تواند ماند بغیر بعد که باشد مگر آنرا
که سبب او از کثافت بشره باشد و او را در هوا گرما بسیار بودن و عرق آوردن نفع تمام دارد قسم دوم
در علامات و معالجات حمی یوم بر سبیل تفصیل و این قسم مشتمل است بر چند نوع نوع اول آنکه از غم متولد شده باشد
و باید دانست که غم متولد متحرک بسیار روح را بداخل کشد بسبب ماندن گرم می‌شود و روح و تب پدید می‌آید
و علامتش و تقدم غم است و غور عیون و زردی یا خشکی روی و ماسیدگی آن و ضعف و صغر نبض و تاریکی
بول و حدت او هنگام برآمدن علاج بیشتر باعانت دل کوشند زیرا که غم بروح حیوانی تعلق دارد و معدن
او دل است و آن چنان باشد که بحکایتهای خنده آور و بازیهای عجیب الحان طرب افزای دل بیمار
خوش کنند و مفرحات سرد بخورانند و بر سینه صندل و گلاب و لعاب اسبغول و آب برگ خرفه و آب برگ بنفشه
هر چه از ینها میسر آید اندکی کافور آمیخته طلا نمایند و عطرهای سرد و تر ببویند و چون تب ساکن شود در حمام
معتدل الهوا که آب او شیرین و نیم گرم بود در برند و غسل فرمایند و با تن نیم گرم آن شاید و چون از استحمام
و آبزن فارغ شود روغن بنفشه یا روغن نیلوفر یا روغن مغز تخم کدو شیرین اندر همه تن او بمالند یا اسفنجی
ولیز او نرم سازند و ریاحین مناسب حاضر دارند و جماع منع نمایند و بچیزهای لطیف زود گوار زود گذر و تری
افزا التغذیه فرمایند چون گوشت بزغاله و جوجه مرغ خانگی فربه و سفیده مرغ نیم برشت و ماهی تازه خرد و قلیه
که با کدو یا خیار یا اسفاناخ و ماش مقشر و آش جو و دوغ تازه و پالوده و غذا استفراغ ندهند و از جمیع
همه هر چه مناسب حال مریض بود پرهیزند و امر استفراغ غذا بحث آنست که معده تشکیل شود و بدین تدبیر
بسر لازم باشد تا که بحال آید و تب اشتغال محفوظ ماند قسم دوم آنکه از هم قوی پدید آید و باید دانست
که هم قوی متحرک میگرداند روح را بعنف مرة بداخل مرة بخارج و بدین سبب روح گرم شده تب
پدید آرد و علامت او همانست که در غمی ذکر یافت مگر آنکه نبض درینجا بغایت قوی باشد علاج تدبیر

بر

نیز همچنان است که گفته شد لیکن چنانکه در غمی بیشتر باعانت دل میکوشند و درینجا باعانت دماغ کوشند
زیرا که هم و فکر بروح نفسانی تعلق دارد و معدن او دماغ است و آن چنان باشد که عطریات و روغنها و
ریاحین تازه و خوشبوی ببویانند و باستماع افسانهای و سمرها و کتب بها و سرود زنان حیله مشغول دارند
و پری پیکران محبوب القلوب ماه طلعتان مرغوب خاطر بسازند و بالجمله هر چیز که بدان [illegible] و لعل آرند
فرق در غم و هم اما غم حالتیست که هر گاه چیزی ضروری از دست آدمی فوت شود یا بدان نتوان رسید
یا کاری بیند مکروه که منع آن نتوان کردن و نه بر آن ملامت امکان فات نمودن پدید آید و هم
حالتیست نفس را که هر گاه آدمی با تمام کاری اهتمام کند و همگی همت بدان گمارد چنانکه بیداری از خواب
و جریان او مر آن کار پدید آید باید دانست که مطلوب صاحب غم یا فوت شده باشد و حصول او ممکن نبود یا
متعذر باشد یعنی صاحب مطلب از وصول آن عاجز بود و بخلاف مطلب صاحب هم که ممکن الحصول بود اگرچه
بدشواری شود نوع سیوم آنکه از فزع قوی یعنی ترس پدید آید از جهت کثرت روح بداخل و علامت او
همانست که در غمی ذکر یافته اما اختلاف نبض درین بیشتر از غمیه بود علاج قانون که در همه گفته شد و جهد از
و ازاله ترس او نمایند و شربت صندل و عرق بید مشک و شراب نفع تمام دارد نوع چهارم آنکه از فکر بسیار
پدید آید و سبب او رجوع روح است بباطن و بدان سبب گرم شدن و علامت او همانست که در غمیه مذکور شد
آنچه در همیه ذکر یافته بکار برند زیرا که فکر و هم بروح نفسانی تعلق دارد پس درینجا رعایت دماغ و هم باشد نوع پنجم
آنکه از غضب شدید یعنی خشم متولد شده پدید آید جهت آنکه در غضب میل بخارج میکند و گرم میشود و علامت او آنست
که روی بیمار بلکه تمام بدن او سرخ و منتفخ شود و چشمها سرخ و برآمده باشند و نبض عظیم و بول سرخ بود
بسیار باشد که دست و دیگر اندام بلرزد و نبض سابق و متواتر و ممتلی باشد و اگر خشم از کاری بود که هم و
خوف باز نیاید بود رنگ روی زرد نماید علاج نخست علاج و مدارا و اعتذار از سخنهای باطل و موافق و
ملایم خشم او ساکن سازند و بحکایتهای خنده افزای و لعبتهای فرحت افزای و استماع اصوات نرم روح کای
مشغول دارند و گلاب کافور و صندل و بنفشه و نیلوفر ببویانند و بر سینه طلا نمایند و گلاب بر سینه و سر و روی
ریزند و شربت انار بن و شربت غوره و زرشک و ریواج و سیب و صندل هر چه بهم رسد بنوشانند و از اغذیه هر چه سرد

ونیز بود بخورانند یا جو منات فتق داده پس از ان که حرارت یا خلط طافته بحمام معتدل که هوا او موافق
و آب او شیرین بود برند و در آبزن نشانند و نیکوترین تدابیر در حق کسی که مرد جوان و محروری مزاج و قوی اسخن
بود و در روزگار تابستان باشد آنست که چون از آبزن حمام برآید بهمان لحظه یکبار خود را در آب سرد اندازد
و زود برآید و صاحب این تب را از شرب شراب منع نمایند و همگی در آن کوشند که خواب آید و آسایش دهنده
باشند **نوع** ششم آنکه از فرحه مفرط پدید آید و باید دانست که فرحه شدید روح را متحرک میسازد و بخارج هو میلان
بسیار باشد که روح گرم شود زیرا که روح گرم و لطیف است بادنی حرکت خاصه که قوی و دفعة باشد
گرم میشود و باز جهت لطافت بحالت خود باز میگردد و از آنست که حمی الیوم زود کند رد و علامت او همانست که در غضبی گفته
شد مگر آنکه هیات چشم و بینی برخلاف هیات چشم ذی غضب باشد و الفیگا لو از نبض و بینی کمتر بود **علاج**
آنچه در غضبی ذکر یافت بعمل آرند و سرور و فرحت را حقیر و فانی و لا شئی انگارند **نوع** هفتم آنکه از سهر مفرط
یعنی بیداری بسیار پدید آید زیرا که بخواب مفرط روح را بمنزله ریاضت است مر بدنرا و علامت او غور عیون است
جهت تحلیل رطوبت و تهیج پشت چشم و روی و انتفاخ بدن جهت بخار باد خام کدام که از عدم هضم طعام حاصل شود و
نیز ثقل بول جهت بد هضمی و زنگ روی زرد نمودن و کسر اعیا در اندام پدید آمدن و نبض صغیر بودن **علاج** چندان
کنند که خواب آید و جهت خواب آمدن روغن بنفشه و کدو و شیر بچه در بینی مالند و طبیخ بابونه و بنفشه و نیلوفر و کشک جو
یکوفته و پوست خشخاش بر سر ریزند نیم گرم و الفیگا طبیخ مذکور در حالی پس ابزار کند و قدری از روغن بنفشه یا روغن
تخم کدو و شیر بر آن اندازند و سر به بخار وی دارند و ردائی بر سر در پوشند چنانکه متعارف است تا بخار
پراکنده نشود و بدماغ برآید و آنچه در سهر گفته شد بعمل آرند تا بخواب روند چون تب با خلاط افتد بحمام رفتن
و آب شیرین نیمگرم بسیار بتکرار بر سر ریختن و با آبزن نشستن نفع دارد و باید که احتیاط کنند که تا عرق نیاید
و از حمام زود برآید و پس از استحمام غذا لطیف و سبک بخورانند چون فراریج و مانند آن و روغنها مرطب
و تدهین نمایند بر بدن او و از شرب جلاب که از شکر طبرزد و گلاب عرق بید مشک ساخته باشند بغایت منفعت
و جماع و جلاء آنچه خشکی فزاید زیانکار است **نوع** هشتم آنکه از خواطر یا از ترکیب استحمام و ترک ریاضت
معتاد پدید آید و ظاهر است که از بسیاری خواب ترک تعب او بخارهای فرونیه در بدن گرد می آید و بروح می آید

و آنرا اگر روگرم میسازد و علامت او تقدم سببست و امتلای نبض **علاج** بحمام برند و عرق آورند و آب نیمگرم
بر بدن ریزند و بریاضت معتدل مشغول دارند و خفتن بدهند بسیار و بدستهای مختلف دلک فرمایند و اگر
سبوس گندم و تخم خیزه و قدری نمک با یکدیگر ساخته بر تن مالند بهتر باشد و غذا لطیف سریع الهضم و قلیل المقدار
دهند و از شراب اجتناب فرمایند زیرا که شراب بخار انگیز است و این نوع تب را حمی یوم تعبی گویند **نوع** نهم آنکه از
تعب رنج پدید آید و لا یخفی که حرکت بدن مفاصل اعضا را گرم میکند و بدان سبب حرارت مشتعل میگردد و
ارواح را گرم میسازد و علامت او تقدم تعب بدن است و خشکی بشره و نبض صغیر و مایل بصلابت بودن و
مفاصل نسبت بدیگر اعضا گرم تر نمودن و اعیا و مانده ظاهر شدن و باید دانست که سعال خشک و منع تعجیل آید
علاج بآسایش و راحت و خواب کوشند چندانکه توانند و چون تب کمتر شود و آب شیرین نیمگرم استحمام فرمایند
و بدنرا بآهستگی بمالند و چون از استحمام فارغ شود تن را باسفنجه خشک نمایند و روغن بنفشه یا نیلوفر یا گل یا جوا
تدهین فرمایند و بدستهای مختلف مالش دهند بملایمت باز بحمام برند و در آبزن نشانند و آب خشک نموده
تدهین ادهان سازند پس غذا رطب مایل به برودت چون گوشت فراریج و باکچه ترغاله و زرده بیضه نیمبرشت
بخورانند و جلاب شکر و گلاب نیز بنوشانند و از جماع و چیزهای خشکی افزای پرهیز فرمایند و پوشیدن جامه نرم
و خفتن بر بستر ملایم و فواکهات رطب مایل ببرودت خوردن نفع دارد و شراب بخورد اگر اشتراب طلب کند بعوض
جلاب شراب ممزوج با آب توان داد و احتیاط باید کرد تا عرق نیاید چه در حمام و چه در خارج **نوع** دهم آنکه از
استفراغ پدید آید و این استفراغ عام است که از خون بود یا از خلط دیگر و شفقه عارض شده باشد یا خوا
هش چنانکه پس از او ادویه مسهله و مقیئه و بعد فصد حادث گردد اما حدوث تب بعد قی و اسهال جهت آنست
که روح گرم میشود و تعب میکشد از حرکت اخلاط یا پس از برآمدن خون جهت آنست که هوا غالب می آید و
خون باقی گرمتر میگردد جهت زوال رطوبت مقادم و بدان سبب بخره دخانیه میشود و روح را گرم ساخته
تب می آرد و علامت او آنست که بعد استفراغ پدید آید **علاج** اگر سبب اسهال و قی بود و سبب باقی باشد در حبس او
کوشند از آنچه در خور او باشد و در مبحث اسهال و قی ذکر یافته پس شمی بروغن مصطکی یا روغن سنبل تر کرده
بر فم معده نهادن گرما گرم نفع تمام دارد و کذلک اضمده دیگر زیرا که هر چه نیمگرم بود سستی آرد و آنجا که تب گرم

سمت باشد و تشنگی پیدا بود و صندل و گل سرخ و اقاقیا و سک با آب آس و گلاب بمال و جگر ضماد سازند حرارت او
بنشاند و اسهال و قی باز دارد و غذا دهند ترش انار و دانه یا زرشک یا سماق بار کرده و آنجا که بسبب افراط اسهال
و قی ضعف تمام روی نموده باشد نافعترین اشیاء ماء اللحم است و شراب عتیق نیز فایده گفته اند و بهترین
ماء اللحم و ربی آنست که صاحب ذخیره درین مبحث ذکر کرده و تب عقب فصد یا بعد بر آمدن خون بر عاف و غیر آن
پدید آمده باشد و آن کوشند که غذا فرو نشیند و برای آنکار برجا بسیرد و مرطب است سود دارد **فایده** گاه
باشد که فصد کنند و خون از مقداری که باید کمتر گیرند و بدان سبب بخره ساکنه و اخلاط در حرکت آیند و روح را
گرم سازند حمی یوم احداث نماید و درینوقت باید که بزودی رگ نبندند و خون وا فرگیرند تا حمی یوم بحمی عفنه
انتقال نکند **نوع** یازدهم اندر حمی یوم که از وجع پدید آید و بباید دانست که درد قوی حرارت می جنباند
و روح را گرم میسازد و بدان سبب تب می آید و علامت این حدوث تب است بعد ظهور وجع در د سر یا
گوش یا چشم یا دندان یا جز آن **علاج** با زاله مرض عضو مأوف و بتسکین وجع توجه کنند زیرا که تب عرض درد
است و درد سبب او است و سبب چون زایل شود عرض نیز زایل گردد اما اگر درد با لیده و تب باقی باشد
از قبیل حمی یوم نعبی باشد و در ینصورت آنچه در تعب گفته شد بعمل آرند **نوع** دوازدهم آنکه از غشی پدید آید
و بود آنکه گاه باشد که بسبب غشی روح گرم شود جهت وقوع حرکت عظیم مضطربه در و و بدان سبب حمی یومیه تولد کند
و علامت او آنست که نشانهای دیگر تبها هیچ نباشد و بعد غشی پیدا آمده باشد و سقوط قوت و ضعف
نبض پیدا بود و پوشیده نماند که احوال نبض در غشی مختلف باشد بحسب حرارت و برودت آنگاه که سردی غالب
آید نبض باطل شود و آنگاه که حرارت بر افروزد سریع گردد و در اکثر احوال نبض او صلب و دودی بود **علاج**
هرچه در غشی گفته شد در باب امراض قلب بجای آرند و ماء اللحم و سفیده مرغ نیمبرشت و خوراک هرچه زود گوار
بخورانند و اگر ماء اللحم با شراب دهند قوت را فی الحال باز آرد و درینوقت از حرارت تب اندیشه نکنند
زیرا که درین حالت رعایت قوت واجبست و پس از آنکه بیمار از غشی بر آید و قوت بجای آید اما تب باقی
باشد تطفیه حرارت کوشند باستعمال اشربه و اغذیه سرد و تر که ذی عطریت بود **نوع** سیزدهم آنکه از
جوع مفرط پدید آید و علامت او ضعف و صغر نبض است و باشد که مایل بصلابت بود **علاج** کشک جو و کدو

و اسپاناخ با روغن بادام بخورانند اندک اندک و چون این چیزها هضم شود و اسپیدباج و دیگر اغذیه سرد
و تر دهند و باید که بحمام برند و در آبزن نشانند و تبعده روغن مرطب بمالند **نوع** چهاردهم آنکه از عطش مفرط
پدید آید و لایخفی که جوع و عطش مفرط بسبب حمی جگر و اشند و اشتداد بخارات است و روح را گرم میسازد
علاج بفرمایند تا آب سرد مضمضه و غرغره کنند پس اندک اندک بنوشند و شیره خرفه و آب تمر هندی و آلو
بخارا و آب انار بی دانه و آب حنیار ترش و امرود و لفعد ارد خاصه که برنج خشک کرده باشند و اگر مانعی
نبود در آب سرد غسل کردن سخت صواب باشد و باید که بخواب و آسایش باشد و غذا سرد و تر خورند
نوع پانزدهم رگهای باریک که در همه تن پراکنده است همچون لیف که در و سده افتد و افواه و مجا
ری عروق مذکور بسته شود و بدان سبب بخار جمع گردد و گرم شود و روح نیز گرم شده احداث تب نماید
و سبب سده این عروق یا خلط غلیظ و لزج است که در و بند و یا امتلا که در خون افتد و گذرگاه را تنگ کند
بالجمله این تب مسمی است بحمی یوم سددی و شناختن او متعسر است زیرا که بحمی عفنه مشابهت تمام دارد
و باشد که مانند تبهای خلطی یکبار رود و باز گیرد و مدت بقای این تب بحسب بسیاری و کمی سده است
اگر سده بسیار بود سه روز میماند بلکه شش یا هفت روز یا قال جالینوس و اگر کمتر بود زود تر میگذارد
لیکن طبی که در تب خلطی نزد و هرگاه در حمی یوم فراشا و لرزه آید دلیل انتقال او بود بعفنیه و علامت حمی
یوم سددی آنست که هیچ سببی از اسباب امتلا ظاهر نباشد و نوبت طویل دارد و با عرق نکند و نبض صغیر
بود لیکن اگر بدن متشنج و منتفخ و اورده بر آمده و روی پسرخ باشد باید دانست که سبب سده امتلا است نه غلاظ
اخلاط **علاج** اگر سبب سده امتلا بود و نخست فصد کنند و اگر تب بعد فصد در دور جانب پدید آید بار فصد
نمایند و اگر امتلا مفرط بود و دیگری ملایم طبع را بکشاینده بعد از فصد و پس از تلیین جهت تفتیح سده سکنجبین
بزوری معتدل و ماء الشعیر و مانند آن دهند هرچه مجلی باشد اما شدید الحرارت نباشد و پیش از تنقیه و نبار
تفتیح سده نکوشند که ضرر دارد و چون تب با خلاط افتد با یکبار رود بحمام برند و آب نیم گرم بسیار ریزند
و با آب زن نشانند زمانی طویل و آرد جو و آرد باقلی و سبوس گندم و تخم خربزه و مانند آن چون بیخ سوسن و
مر اشنان اصفهانی نیکو فته بر بدن مالند و غسل کنند و هرگاه این تب معاوده کند و نوبت می آید باید که

چهار ساعت بیش از نوبت بحمام برند و آب زنان نشانند و لیکن در مسلخ یعنی جامه خانه بخسپانند چرب
پوشیده تا عرق آید که بدین نه بسیار باشد که تب نیاید و این طبقه نیز هر مذکور نفع تمام دارد و جالینوس
گوید اگر طبیب جاهل درین باب غذا باز گیرد تب مذکور بحی حاده منتقل گردد فایده حمی یوم سوداوی که از
امتلاء پدید آید علاج او بعینه علاج سونوخس است پس آنجا که سال و عمر و سحنه و قوت و فصل و سال و عادت
موافق مریض باشد چندان خون گیرند که بهم غشی شود و بدانکه در انواع حمی یوم خوف آنست که بدق
باز گردد بخلاف این نوع و اگر سبب سده غذا اخلاط بود علاج همانست که در امتلای ذکر یافت مگر فصد
که درینجا بدان حاجت نباشد و با نوعی اگر فصد کرده شود بحسب حاجت اما خون بسیار بگیر رخصت نباشد
و درینجا لب شراب افسنتین و طبیخ تخم بادیان و پوست بیخ او و پوست بیخ کرفس و سکنجبین بزوری گرم و
جز آن هرچه ملطف بود سود دارد و غذا اشک جو باید که تخم بادیان بخته سازند و سبوس آب و دهن
بادام مناسب است و دو ملک بسیار در حمام نفع دارد نوع سیزدهم آنکه بشره درشت و کثیف شود و مسام
بسته شود و بدان سبب حرارة و ابخره اندرون باز ماند و روح گرم گردد و تب پیدا آید و سبب درشت و کثیف
شدن بشره و انسداد مسام پنج است یکی چرک که از ترک حمام بر بدن گرد آید دوم گرد و غبار که بر
و جز آن بر بشره نشیند سیوم سرمای شدید چهارم حرارة آفتاب که بشره را بسوزد پنجم غسل با آبهای بعضی
چون آب زاجیه و شبیه و آب شیرین که شدید البرودة بود و این نوع را حمی یوم استحصافیه گویند و علامت
این تب آنست که عقب ترک حمام و دخل یا بعد ملاقات گرد و غبار یا عقب غسل با آبهاء مذکور یا پس از
ملاقات سرما پدید آید و پوست بدن بلمس درشت نماید و در چشم و روی انتفاخ ظاهر بود و نبض سریع
باشد و بول زرد برآید و باشد که سده آید و از آن کثافت جلد اینست که چون دست بران گذارند
حرارت تب چندان ظاهر نباشد و چون ساعتی نهاده دارند گرمی او زیاده تر نماید چه مسام که از حرارت
دست [illegible] آید و بدان سبب بخار و حرارت [illegible] بیرون شود گرم آید پس آنچه [illegible] بسته گرم تر نماید
علاج بخانه گرم مریض را بنشانند و بخسپانند و بدن آنرا با هستگی بمالند و جامهاء گرم و نرم در پوشند تا عرق
کنند پس هرگاه تب بتخفیف تمام شود بحمام برند و زمان طویل در آنجا بدارند و معجونات که در سدی گفته شد از [illegible]

وغیره

وغیره بمالند تا عرق بهم آید و آب بکار برند مگر کسی را که بترک حمام سببی آماده باشد در تعرق نشند و بابونه و اکلیل
جوشانیده باشند ریختن بر بدن صواب باشد در همه صورت باید که چون عرق تمام آید آنرا نشف کرده روغن
شبت و بابونه و قسط و سوسن هرکدام میسر آید تدهین نمایند و باز بجامها پوشیده بیرون آورده ساعتی
در مسلخ بدارند اگر خواب آید خفتن و بعد از آن غذاء لطیف چون تیهو و دراج بریان کرده یا گوشت گوسفند یا
بخته دهند و تدرج و [illegible] گوشت مرغ و مانند آن اگر بعد از این سستی مسام باقی بود [illegible] کفایت کند [illegible]
اگر شراب [illegible] نباشد تا که مسام تمامه گشاده نشود نوع چهاردهم آنکه از تخمه و ناگواریدن طعام
پدید آید و بدانکه چون طعام هضم نشود و فاسد گردد و تولد بسیار کند و ابخره ردیه دخانیه و حرارت [illegible] انگیزد
را گرم [illegible] مزاج را و این تب [illegible] افتد کابر امتلای معده و [illegible] حرکت ریاضت
کنند یا در آفتاب بسیار نشیند یا استحمام نماید و علامات او فساد طعام است در معده و آروغ دود ناک آمدن
و اعراض تب مطبقه چون سرخی چشم و روی و سرعت و عظم نبض پیدا شدن و تب گرم بودن و تا بدانست
که درین تب بول بیشتر سپید باشد و گاه بود رنگین آید و کذلک کمتر باشد که درین تب آروغ ترش [illegible] آید
بالجمله هرگاه بوی آروغ بگردد و چون آروغ حال صحت بوی دهد از زوال تب بود و تب مذکور بسیار باشد
که چهار نوبت یا بیشتر نوبت بکشد و باز آید و حمی یوم جنسی دیگر بگردد علاج او که طبع نرم بود و بحران طعام
فاسد در استفراغ [illegible] برآید بهیچ علاج مشغول نشوند [illegible] آب گرم جرعه جرعه بخورند تا معده و روده را از
باقی طعام فاسد بشوید و پس از انحطاط بکرمابه برند و زود برآرند و پس جهت تقویت معده گلقند یا سکنجبین سفرجلی
یا سیب ساده بخورانند و آب [illegible] ترش قابض و آب سیب ترش قابض یا روغن گل باهم زده با آتش نرم بجوشانند
تا آب برود و روغن بماند و پاره پشم بدین روغن تر کرده [illegible] روغن ازو بردن رود پس آن پشم را گرم
کرده بر فم معده گذارند و به بندند و آنجا که باستفراغ خلطهای دیگر نیز آید و قوت ضعیف باشد استحکام
منع نمایند و باز گرفتن طبع اشتغال فرمایند و جهت اینکار سفوف حب الرمان و شراب لیمون و عقده و انار
و مانند آن بارد قابض خوردن و [illegible] و رمانیه و زرشکیه و سماقیه افزودن سود دارد و اگر
طبیعت قبض باشد کار عسرتر بود و درین وقت لازم است که تنقیه معده و امعا کوشند بحسب حاجت مثلاً اگر

اگر تهوع و غثیان باشد و طعام در معده بود قی فرمایند و اگر در امعاء علوی باد قوی معده بود مطبوخ
خات مسهل و بند و اگر در امعاء سفلی بود حقنه و شافها بکار برند و ترکیب حقنه بر آنچه تقاضای مرض
بود توان کرد مثلاً اگر در امعا سوزش و حرارت بود از عناب بنفشه و کشک جو نیم کوفته و روغن بنفشه و بیه بط
و بیه مرغ خانگی حقنه سازند و اگر در امعا قراقر و باد باشد اندر حقنه او تخم کرفس و بادیان و زیره و بورق
و امثال آن نمایند و لیکن از تنقیه استحمام و تضمید معده با ضمده مقویه بود و دارد و بسیار باشد که بغیاد ما تو نیز از
همه دوا حاجت آید و هرچه بر فم معده نهند سخت گرم نباید بالفعل زیرا که تکرم معده را ضعیف کند و دو دو سیل
نیز چنانچه مزاج علیل را باید استعمال توان کرد چه اگر مزاج بود و تخمه از طعام گرم افتاده باشد آب سیبها
و آب انار بن ماست شیرخشت و اهلیله مربا و مانند آن طبع بگشایند و اگر مزاج سرد بود و تخمه از طعام سرد افتاده
باشد لحبیب الا فادیه و معجون الرحه تلیین نمایند **انتباه** فصد درین تب جایز نیست خاصه که طبع دو سه بار
اجابت کرده باشد که گفته اند اگر فصد اتفاق افتد در وی بعد از آن که طبیعت دو سه نوبت آمده باشد
یا اسهال دائمی انجامد و باشد که با اسهال کبدی کشند **نوع** نوزدهم آنکه آماس در بعضی اعضا ظاهر افتد چون
بن ران و بغل و پس گوش و جز آن بسبب حمی یوم پدید آید و باید دانست که هر گاه در بن اعضا ورم افتد و
بماده او سخونت راه یابد فقط بغیر عفونت حدوث حمی از وی حمی یوم اما اگر عفونت نیز اثر کند در وی و ایجاب
تسکین حمی عفنیه و قید اعضا و ظاهره از آن کردیم که از آماس اعضا باطنه حادث میشود که حمی عفنیه و علامت
حمی یوم ورمی آنست که نخست در بن ران یا بغل یا پس گوش ورم پیدا شود و بعد از تب آید و روی سرخ
و منتفخ بود و نبض سریع و عظیم مایل الصلابت و قاروره سپید باشد **علاج** رگی که فصد او موافق عضو ماوف
بود بگشایند مثلاً اگر ورم در بن ران بود باسلیق زنند و اگر در بغل بود اکحل و اگر پس گوش بود قیفال
و تبرید طبع لازم نمایند با ادویه مناسبه و تقلیل غذا و ترک اطعمه خون افزا چون گوشت و مانند آن فرمایند
و در ابتدا اضمده سرد و مقوی استعمال کنند و عند استعمال او باید که شربت انار و سیب ترش و لیمو و ترنج و آب
فواکه هر کدام که میسر آید بیمار را بنوشانند و عطرات بو بایند تا دل و فم معده و دماغ قوت آید و بخارات
که از منقیات اینها با استعمال ادویه مذکوره متصاعد شود و بدینها باز گردد والفتا افراط نکنند و تضمید مبردات تا

تا ماده خام نماند و کشکاب و اسفغول باشکر در تطفیه بجو و تقویت قلب اثر سند است و هرگاه تب ساکن شود اما
ورم باقی بود جهت تحلیل یا نضج او محللات و منضجات بکار برند و شراب منع نمایند که درین نوع ضرر تمام دارد
نوع نوزدهم امور حمی یوم که از حرارت آفتاب یا آتش و گرما پدید آید چنانکه گرمی هوا که بدماغ رسد و از راه
بدل و از آنجا نیز با بهار پراکنده شود و روح را گرم سازد و این تب آنرا نوبت ملکوره از حرارة آفتاب نیز
افتد و باید دانست که اثر حرارت آفتاب بروح نفسانی رسد در دماغ باشد خاصه اگر در تن فضل بود که از حرارت
آفتاب بگداز و بخارات او بدماغ بر آید و درد سر آرد و اثر حرارت حمام و آتش اکثر اندر دل باشد و علامت این
تب تقدم ملاقات حرارت آفتاب یا آتش است با درد سر یا سخت گرم و بر ماندن و نبض بسرعت و عظم مایل
بودن و تعب و تشنگی او و سرخی چشم و افزونیه حرارت التهاب در سر بر دیگر اعضا بود و آنچه اگر سبب او گرمی
آفتاب باشد ظاهر تن گرمتر از باطن نماید و تشنگی بسیار نباشد و نفس بر جای بود و اگر سبب او گرمی آتش و
حمام باشد تشنگی صعب و عظم در نفس ظاهر شود **علاج** روغن گل و سرکه به برف سرد کرده از دور بر سر ریزند و گلخنجه
از صندل و گلاب و اگر کشنیز تر ساخته سود یابند و خرقه بدان تر کرده بر سر و جبین گذارند و شربت بنفشه و نیلوفر و عود
و ریباس و بهی و ترنج هر چه بهم رسد و آب انار بن سرد کرده و قدری روغن گل بر ده بخته بنوشانند تا تشنگی
و درد سر بنشاند و کشکاب سرد کرده و شکر آسمینه و لو بست جو با شکر تار کرده غذا نیک است و اگر با بکرم باشو
کسته خاصه که در وبا بونه و اذخر و بنفشه و نیلوفر و شاه سفرم و شکوفه بید جوشانیده باشند بهتر باشد و صندل
رافع الفور زایل سازد و دیگر تدابیر سرد همچه در مکان و چه در فرش و چه در استعمال مرعی دارند و چون تب
بالخط افتد استحمام فرمایند اگرچه نزله و زکام باشد و آب شیرین نیم گرم بسیار بر سر او ریزند و در آبزن
نیم گرم نشانند و اگر در آبزن بنفشه و نیلوفر و قدری بابونه پخته باشند سخت صواب باشد و بعد سر آنرا بر و
بنفشه و روغن نیلوفر چرب سازند بشرط که اثر زکام نداشته باشد **نوع** بیستم آنکه از تناول اغذیه و ادویه
گرم پدید آید و باید دانست که این تب بروح طبیعی می آویزد زیرا که همچنانکه گرمی آفتاب دماغ را گرم کند و گرمی
حمام و قرب آتش دل گرم نماید و بحسب آن دل و دماغ یا دل گرم شود و درین تب اثر گرمی غذا او و دوا جگر گرم شود
و علامت او اکل دوا و غذا گرم است و شدت تشنگی و خشکی دهن و سرخی چشم و روی و بجانب جگر حرارت بیشتر

نمودن و وی را در اکثر با صداع بود و علاج نخستین او را فرمایند بشرب شیره تخم خیارین و تخم خربزه و تخم خرفه
سکنجبین ساده و رومعزوج بود و تعبده تلیین طبع نمایند بشیرخشت و تمرهندی یا با آب انارین و شیرخشت و برای
تسکین گرمی جگر صندل و گلاب ضماد سازند و بالجمله با صلاح جگر کوشند و آنچه در خورا و بود و بعد تسکین
تب آش غوره و سماق و لیمون و نارنج بخورانند نوع هشتم یکم آنکه از نزله و زکام پدید آید و ظاهر است که هرگاه
ابخره گرم ناریه بدماغ بر آید و لهو با سطه ان در او مسام سر و ضعف دماغ بیرون نرود و تحلیل نیابد و همانجا بماند منعکس
شده روح نفسانی را گرم میسازد و حمی یوم می آرد و علامات او ضعف دماغ و وجود نزله یا زکام است علاج
فصد کنند و اگر مانعی بود بر فقره حجامت نمایند و تعبده ملبوخ خفیف طبع را کشایند و اگر با سرفه بود به سکنجبین سعال
توجه فرمایند و از گوشت و شراب باز دارند و هرچه در نزله و زکام گفته شد بعمل آرند و پس از تسکین بحمام برند و
در علاج اهمال نورزند تا منجر نشود به برسام نوع نهم دوم آنکه از شرب شراب پدید آید علاج آب انار و شربت
غوره سرد کرده دهند و هرچه خمار را دور سازد و بکار برند و دست و پای بمالند و بموضع معتدل بخوابانند و اگر
بوی آن قدر رسوب نشود و درد سر پیدا باشد طبع را با آب میوها نرم کنند یا رگ زنند یا حجامت نمایند هرچه فرو دی
داشته و چون تب با تحلیل آید بحمام برند و آب نیمگرم بر سر ریزند و بگوشت دراج و تیهو و جوزه مرغ خانگی
اغتذا فرمایند با آب غوره یا انار و دانه یا نار ترشک و ترشی ساخته نوع سیوم اندر حمی یوم که از جبر شدید
یا ملفوف متواتر سرد ارک پدید آید سبب جمیع و تشا او از جبر و خلقه همانست که در وجع و استفراغ گفته شد علاج به
تسکین تبرجر و امساک خلقه کوشند و تعبده فرو د آمدن تب استحمام فرمایند اشتباه در دانستن آنکه حمی یوم
به تب دیگر منتقل شده هرگاه تب یکبار و هیچ عرق نکند یا عرق کند اما اثر تب اندر تن و رگها باقی بود و مدت
انحطاط تب طویل بود و بدشواری گسارده شود و صداعی که بوده باشد زایل نگردد و باید دانست که جنس دیگر
نشود پس اگر ترشی یا تیهای گرم بود و باقی حرارت تب اندر همه تن هموار و آهسته باشد و بعد تناول غذا حرارت
تب ظاهرتر شود و نبض مستوی و با انتظام بود اما بصغر و صلابت مایل باشد دلیل انتقال او بدق باشد
و اگر چشم او وی و رگها ممتلی و بر خاسته شود و نبض عظیم و رخسار ها افروخته دلیل انتقال او بمطبقه و موی باشد
که آنرا سونوخس گویند و اگر خواشا پدید آید و نبض مختلف و صغیر شود و اندرون بسوزد و تن گران نگردد و

درینجا بنیز ابدان انتقال او بحمی عفنیه باشد بالجمله هرگاه حمی یوم بگردد و اندر وقت انتها نوبت یا در وقت انحطاط
او علامتی از علامتهای دیگر پدید آید و سبب او ندارک کنند فصل اندر حمیات خلطیه و وی را اصناف است یکی آنکه
از خلط یک پدید آید و آنرا البسیط گویند دوم آنکه از دو خلط یا زیاده پدید آید آنرا مرکب گویند و مرکبه دو گونه است
سیوم آنکه نام دارد چون غب غیر خالص و شطر الغب چهارم آنکه نامی ندارد و لیس اقسام بسیط و مرکبه مسمی را بیک مقاله
بیان کنیم و مرکبه غیر مسمی را بمقاله دیگر و که ذلک حمی که بر تنج آماسها و بسبب جراحتها و حصبه و دماء پدید آید و آنکه جون در
کیرد غشی آرد و هر یک مقاله جدا گفته شد ان شاء الله تعالی مقاله اندر تبهای بسیط و مرکبه معلومه و از آنکه خلط چهار است
این مقاله بر چهار قسم بیان کنیم نخستین بر سبیل تمهید قاعده کلی که جامع باشد جمیع اقسام خلطی را بیان کرده می
آید باید دانست که حدوث تب از اخلاط بر دو گونه است یکی آنکه خلط عفونت پذیرد و سببی گنده شود و بدان
سبب تب آید و این دوم آنکه خلط اگرچه عفن نشود اما گرم شده و جوشش زده تب آرد و این نمیشود مگر در خون
فقط زیرا که سوای خون خلط دیگر بسبب سردی مزاج یا قلت مقدار احداث تب نمیتواند کرد و از حرارت غلیانیه خود
تا که عفونت در روی راه نیابد بخلاف خون که او گرم مزاج و کثیر المقدار است هرگاه گرمتر شود و جوشش زند تمام اخلاط
و ارواح و اعضا را گرم میسازد و تعفن اخلاط از دو حال بیرون نیست یا داخل رگها باشد یا خارج از رگها
در دماغ یا معده یا امعا یا ماساریقا یا کبد یا طحال یا سینه یا ریه و مانند آن پس اگر خلط اندرون رگها متعفن
شود تب لازم و دایم میباشد و اگر خارج از رگها گنده تر گردد تب بنوبت وا دوار آید مگر خلط سودا که او اگرچه
در خارج گنده و متعفن شود اما تب لازم دارد و تعفن خون خارج عروق صورت نمی بندد مگر در اورام عظیمه
خاصه که در باطن عفونت عبارتست از فسادی که در جسم رطب افتد از اثر حرارت غریبه و آن جسم از استعداد
و خاصیت خود بر آید اما نوعیت او باقی باشد یعنی باسمی که پیش از حدوث فساد مسمی بود بعد وقوع تعفن نیز
بهمان اسم مسمی باشد و قبول عفونت را رطوبت بالفعل در کار است اگرچه بالقوه خشک بود و چون صنوبر و دارو
چون برگ مورد تر و برگ گل تر که بر هم نهاده دارند اگرچه بالقوه خشک است اما گنده میگردد و پوشیده نماند
هر خلطی که بیرون رگها عفن شود و سببی دیگر چون آماس اعضای اندرونی که بخار عفونت از آن بدل رسد
نباشد تب او نوبت می آید و میگسارد و دیگر بلغمی اگرچه یکبار رد اما پاره حقنی باقی باشد و آنچه اندرون رگها

عفن شود هر خلطی که بود تب لازم مباشد و یکسان رود ولیکن گاهی آهسته تر و گاهی گرمتر میشود اما اگر عفونت
برون همه رگها رسیده باشد یا در آن رگها بود که بدل نزدیک است تب لازم هر یکسره باشد نه کم شود و نه
زیاده مگر آنکه ماده هم اندرون رگها عفن شود و هم برون رگها از یک جنس باشد یا مختلف الجنس بود **فایده** ما
که برون رگها عفن شود اگرچه اوتن بسیار بود چون بلغم تب لی و هر روز آید و اگر آن ماده در بدن کمتر باشد
چون سودا تب او دو روز در میان باز زیاده بر آن آید و اگر تولد او میان این و آن باشد چون صفرا تب یکروز
در میان آید مگر آنکه با بلغم مرکب شود یا صفرا و بدن بسیار باشد چون دو غب که همچون سوداطبیه هر روز گیرد
و باید دانست ماده که در رگها خارج باشد و عفن شود بدان آنکه ورم آرد تب لازم یا دواری آید جهت آنکه ماده همه
در یک موضع نیست بلکه اندک اندک مستحیل میشود بعفونت تا آنگاه از آن قدر جمع آید که تیزی را و بول بر آید و از آنجا برو
و منتشر این گر آید و تب سخت گرم شود پس حرارت غریزی با شبر لهیب حرارت مشتعل شود و به تحلیل ماده و حرارت غریبه
روی نهند تا که همه مواد را بزداید و چون بدان موضع رسد که منظم خلط درو است آنرا بسیاری یا لسبب غلیظی
و لزجی نتواند تحلیل کردن لیکن یا از آنکه آنچه از آن موضع بر آمده بود سپری شده شکسته شود تا که بهمان قدر
ماده گرد آید این است طریقه گرفتن تب که داشتن است اما هر گاه ماده اصلی که مایه فساد است سپری شود نوبت های
تب منقطع گردد و لسرعت و بطؤ انقطاع او بحسب قلت و کثرة ماده است یا بحسب رقت و غلظت آن و بسیار باشد
که ماده رقیق بود و از سوء تدبیر غلیظ شود اما بالعکس بالجمله سبب درازی یا نوبتهای تب یا از غلیظی و لزجی ماده
است یا از بسیاری او و یا از ضعف قوة حرارة غریزی یا از تنگی مسام و عدم تحلیل و سبب کوتاهی نوبت
چندان باشد پس آنجا که اسباب کوتاهی بیشتر جمع شود تب او تیز زود درگذرد و آنجا که اسباب درازی
بیشتر گرد آید برطبق او تب دیر درگذرد **قسم** اول اندر حمی دموی و آنرا مطبقه گویند و وی بر دو نوع
است **نوع** اول آنکه خون گرم شود بی عفونت و این را سونوخس گویند و سبب این تب مطبقه امتلاء و سده
است و اکثر کسی را افتد که معتاد بریاضت یا استفراغ بوده باشد و ترک او نماید و تب غالبا کوتر منتقل
میگردد و در سرسام و محرقه و حصبه و جدری جهت رقت و غلیان خون و علامات او سرخی چشم و روی و
انتفاخ و تمدد اورده و خارجی سخی دار ابرو و موضع فصد و علو نبض و سرخی و غلظت بول و بیش از تب ثقل

و کسل و

و کسل و تمدد بدن پیدا شدن و نافض و قشعریره نابودن و این تب لازم باشد و عرق نکند و گرمی
او کمتر از حرارت محرقه و غب خالصه بود و چون دست بر اندام وی نهند گرمی وی همچون اندام ذی استحمام
نماید و این منجا است میان حمی یوم و حمی عفنه نه اینست و نه آن و ورود خیال بسیار باشد و حلق و کام و
لوزتین آماس گیرد و نفس تنگی کند لهذا بعضی اطبا سونوخس را حمی الربویه نیز گویند و معنی ربو تنگی
نفس و تنگی نفس درین باب وقتی پدید آید که خون بیشتر در جگر و دل و حوالی آن گرم شود و گویند بس
بخار از وی لیسه و شش گرد آید و در نفس احداث ضیق نماید و اکثر آنست که بحران تب بتر کرده روز
هفتم باشد **فایده** در نفی تکسر و قشعریره و برد و نافض اما تکسر آنست که در یابد آدمی در خود حالتی که گویا مفا
صل و استخوان او را کجری یا آن زده اند و او مقدمه قشعریره است و قشعریره حالتیست که اندر پوست و
عضل بود و منتقل محسوس شود و موی بر تن فشرده گردد و مقدمها الکسر و برد و سردی احساست که آ
دمی در اعضای خود یابد و نافض حرکت بغیر اراده است که در اعضا ظاهری و باطنی افتد بر سبیل اهتزاز نه
بر طریق اختلاج و ضبط آن ممکن نباشد و ترجمه نافض لرزه است و اسباب نافض بسیار است **یکی** کثرت
مقدار ماده و سردی او **دوم** حدة و لذع او **سیوم** قوت حس عضو که ضرر ماده **چهارم** قوت دافعه عضو که
و غلظ و لزوجت ماده … است و صعوبت و سهولت و سرعت و بطؤ نافض بسبب اینها و استغراق وقت و غلظة ماده است
پس آنجا که ماده غلیظ باشد و بارد و رقیق حار بود و دافعه قوی باشد نافض بحالت قوی افتد و بالعکس اما اگر ماده
گرم بود چنانچه در غب خالصه نافض رود اگر چه با قوة باشد لیکن بسرعت زایل شود و اگر غلیظ و لزج بود چنانچه
در سوداطبیه بطئ الزوال باشد **علاج** فی الحمی مطلقا کی با سبق کنند و خون او را بگیرند و اگر مانعی نبود و فصل
و سال و نفس و عادت و موافق نماید چندان برآرند که بحد غشی رسد که غشی افتد زیرا که حرارت غریبه
را یکبار یکباره زایل کند و بدان سبب طبیعت فی الفور غالب آید بر ماده از آن است که پس از غشی بسیار باشد که
قی یا عرق یا اسهال پدید آید و باید که در گرفتن خون هیچ انتظار نضج نکشند زیرا که خون خود نضج است اما
اگر تب با تخمه بود تا زوال تخمه بعضی فصد کردن و فصد درین تب بهترین علاج است اگرچه پس از هفت روز
یا ده روز بر سر بیمار رسند باز نه ایستند خاصه که آثار امتلا پیدا بود و قوت مساعد باشد لیکن فصد که

ودرین روزها اتفاق افتد در روز سیوم گذشته باشد و بیمار چیزی نخورده باشد در اخراج خون افراط نباید کرد و بدو سه دفع باید گرفت و کذلک اگر زمان ابتدا بود و اما قوت ضعیف باشد و آن بود که روز بحران مفصد واقع کرد و آنجا که از فصد مانعی بود میان هر دو کتف یا بر دو ساق حجامت نمایند واگر بعض طفل بود و حجامت تاب نیارد علق ارسال فرمایند و بسیار باشد که فصد و آب سرد از دیگر علاجها مستغنی سازد و جالینوس گوید آنجا که فصد و حجامت مانعی بود علاج با آب سرد کنم و اگر در احتیاج آمیخته که با آب سرد تمام باید نباشد و برای اطفاء خون رب ریباس و حصرم و حماض و اترج نوشیدن و عدس با سرکه پخته خوردن تقصیر اداره و دیگر هرچه در مطبقه عفنیه گفته آید بکار توان بست **نوع** دوم از مطبقه که از عفونت خون پدید آید و این نیز بر دو وجه است **یکی** آنکه خون خارج عروق عفن شود و این قسمی است که از اورام و دموی حادث گردد و این از جمله تبهای عرضی است که به منع اماس پدید آید و علاج او بعلاج اماس عضو متورم است و در آخر این فصل بمقاله استقرار تبهای عرضی و گر خواهد یافت بدانجا رجوع نمایند **دوم** آنکه خون اندرون رگها عفن شود و مطبقه حقیقی همین است و این بحسب قلت و کثرت تعفن اجزاء خون از سه حال خالی نباشد و هر حالی را اسامی است **سیوم** آنکه نخستین حتی بود و اندک اندک آهسته تر شود و این را متناقصه و منحطه گویند و اعراض او در غایت شدت نبود و اسلم تر و اسهل است و وی دلالت کند بر آنکه اجزای خون بنسبت بر آنکه به تحلیل میرود بکمتر از آن عفن میگردد **چهارم** آنکه هر ساعت فوقه تب در ازدیاد و صعوبت باشد و در اکثر روز هفتم بحران کند و وی بغایت بد است و علاج او مشکل تر و این را متزایده و زایده العفونت خوانند و وی دلالت بر آنکه اجزای خون بیشتر از آنچه بتحلیل میرود عفن میگردد **پنجم** آنکه از اول تا آخر بر یک حال باشد و حال او صعوبت و سهولت میان این و آن باشد و بسیار باشد که تا هفت روز بر یک نهج بماند و این را متشابه و وافقه و متساویه نامند و دلالت کند بر آنکه اجزاء خون بالمناصفه عفن میگردد و تعفن بر قدر که تحلیل میرود همان قدر عفن میگردد و باید دانست که تمامی خون بدن عفن نشود مگر آنکه موت بر آن پیش دستی کند بالجمله علامت مطبقه عفنیه آنست که

تب آنکه گرمتر از سونوخس بود و اعراض او قوی تر باشد و با قلق و کرب بود و نبض سخت مختلف باشد و بول کدر و ناخوشبوی بود و باشد که بجهت بر آمدن ماده عفونت از رگها لرزه افتد و سبب او اعراض او بحسب حاجات ثلثه که ذکر یافت میباشد و هرچند که باشد از سونوخس شدید باشد و تعفن بول در سونوخس کمتر باشد مگر بیمار فربهی **علاج** فصد کنند و بقدر حاجت و قوة البطریق که گفته شد خون بگیرند و در حالت خون بر آمدن بگوهر خون نظر فرمایند که رقیق مائی یا صفراویست یا غلیظ بلغمی اگر رقیق یا صفراوی بود لشراب عناب شراب انار و طفیل و مانند آن قوام دهند و اگر غلیظ بود سکنجبین ساده و طبیخ کاسنی و بیخ هاکه مانند آن تلطیف فرمایند تا رقت و تحلیل یابد و بعد فصد و اصلاح قوام خون آب انار ترش و آب تمر هندی و شربت خشخاش و نقوع آلو و نیلوفر و کاسنی و تمر هندی و بنفشه و شربت آلو و نیلوفر و عناب و سکنجبین قندی با شیره تخم خیارین و شربت غوره و ریواج و حماض و اترج و مانند آن بحسب حاجات و ملاحظه قبض و لینت طبیعت باید داد و هر کدام که مناسب بود و آب شیر با شیر خشت جهة تلطیف خون و تسکین طبع نفع تمام دارد و آب هندوانه البرد در اطفاء حرارت و دفع عفونت و تغلیظ خون رقیق بغایت مفید است و انه رفصل تابستان مرد محروری را باید هرچه از ین اشربه دهند که بیخ و برف سرد کرده دهند مگر شربت ریواج که آن را بیخ دادن صواب است زیرا که سردی او و سردی یخ و برف معده را برنجاند و در حال غشی آرد و اقراص کافور جهة اطفاء حرارت شدید مخصوص است و غذا در مطبقه در روزهای تشنج فقط باید داد اگر ممکن بود و گرنه مزوره ماش مقشر و برنج و کدو و اسفاناخ و از ترشیها هر کدام که لایق بود داخل سازند و اگر ضعیف بود شوربای مرغ یا حلوان به حقرمات و حموضات و تره اصلاح داده توان داد و طفیل که عبارت است از عدس با سرکه پخته شود منفعت دارد مگر آنرا که خون او غلیظ بود و او را اجتناب از آن و از سایر مغلظات ضروریست و غذا الحب جالی یک نوبت یا دو نوبت بکار توان بست **فایده** افراط تریدی در مطبقه عفنیه که بدا امتزاج صفرا بود و منهی است و بسیار باشد که کثیر غشی آرد اما اگر عفونت صفرا با خون مرکب بود و مبالغه در تبرید خوفی ندارد و لیس در ضعف قوت هرچه بحرقه گفته آید بعمل آرند باید که درین حالت یعنی آنجا که صفرا با خون یار بوده باشد خون بسیار نگیرند که ضرر دارد و صفرا را جرأه میسازد و در همه جا هنگام فصد مراعات

قوة بیمار واجب دانند که جزو اعظم در اخراج خون اعتماد بر قوت است که بسیار کس از فصد که در نا قوتی اتفاق
افتد هلاک شده و مراد از عدم قوت فقدان اصل وی است و قوه است که بسبب نحافی مرض مغلوب بدن و تحلیل اخلاط
و روح واقع شده باشد نه آنکه شخصی از غلبه حرارت با وجع ناتوان افتد و هرگاه بعد از نضج حاجت باسهال آید
مطبوخ اهلیله زرد دو مثقال شاهتره و خیار شنبر ده درم و آنجا که در احشا ورم بود مغز خیار شنبر با کاسنی یا مطبوخ عناب و آلو حل
کرده و ترنجبین آمیخته خورانند که نهایت نیک است طباشیر یک درم همراه لعاب اسپغول حرارت و تشنگی شدید نشاند
فایده هرگاه که بعد بحران بقیه ماده در رگها مانده باشد باید که کاسنی شیر بکوبند و آب او بستانند سه ده درم
درم بجوشانند و کف بردارند یا پانزده درم سکنجبین آمیخته بنوشانند بهمین سان سه روز یا پنج روز بدهند تا ماده
بقیه را بتمامه پاک کند و آب کشوث با سکنجبین همین عمل دارد و آب آلو و زردآلو هم جهت تلیین طبیعت و تنقیه عروق
نفع تمام دارد قسم دوم اندر حمیات صفراویه بسیط و مرکبه معلومه وی دو گونه است یکی آنکه ماده اندرون
رگها عفن شود آنرا غب لازمه گویند خواه خالص خواه غیر خالص لیکن اگر این ماده بیشتر بنواحی دل یا جگر باشد
محرقه خوانند دوم آنکه ماده برون رگها عفن گردد آنرا غب دایره نامند و او سه گونه است بسبب اختلاف
ماده یکی از آن غب خالصه است و وی آنست که ماده او صفرا بود دوم مرکب با بلغم و ترکیب او از آن گونه باشد
که هر دو یکی شده باشند و امتیاز بینهما نبود سیوم شطر الغب است و وی آنست که ماده صفرا با بلغم اگر
چه ترکیب یافته باشد اما محل تعفن هر واحد جدا بود و فعل هر یک علیحده پدید آید و هر یک ازین اقسام جمله
بنوعی گفته آید نوع اول اندر غب لازمه دایمه و سبب او تعفن صفراست در تمامی عروق بدن و علامت
او همانست که در غب خالصه و محرقه گفته آید لیکن اعراض درین تب نسبت بغب خالص شدیدتر باشد و نسبت بمحرقه
کمتر و نافض در او نبود مگر بر سبیل بحران و عرق نباشد مگر در آخر یا در بحران و فرق میان غب دایمه و
محرقه الزوی اعراض بر چند وجه است اول آنکه حرارت لذع در محرقه اشد بود از آن که در غب دایمه
دوم آنکه فتوات درین ظاهر بود سیوم آنکه کرب غثیان و اختلاط عقل و ذهن و خفقان و غشی و سیاهی
زبان نباشد بخلاف محرقه فایده ماده غب دایمه اگر صفرا خالص بود و خطا در علاج نرود و از یک هفته
تجاوز نکند و شده و خفت اعراض او بسبب خلوص و عدم خلوص صفراست علاج هر چه در غب دایره خالصه

گفته آید بکار برند و درینجا نسبت بغب خالصه دایره بیشتر به نضج کوشند و بجز بهای سرد دادن چندان دلیری نکنند
خاصه که غیر خالص بود و نشان نضج پدید آید باستفراغ فتوی نمایند و در ابتدا الحقنه نرم با آب اگر کشکاب و شراب بنفشه
و مانند آن طبخ را جنبانند و از حمام باز دارند و شربت لیمون و نارنج و شیره تخم کاسنی و آب تمر هندی و آلو بجا
رانند فصل دوم اندر تب محرقه و بالا گفته شد که هرگاه ماده حار اندرون رگها عفن شود و بر وجهی که بیشتر در
عروق نواحی دل و معده و جگر باشد محرقه خوانند و ماده وی یا صفراست یا بلغم شوره و عام است که صفرا
صرف بود یا بلغم مایی مرکب یا شد و باید دانست که بلغم شوره در حکم صفراست کما قال صاحب السدیدی البلغم
المالح فی حکم صفراء علی ما قررنا فی بحث الاخلاط فاذا انتقن بقرب القلب فی الشراسیف والاوردة قال القرشی
منه اشتعل اشتعالا عظیما کالاشتعال الصفراء و بالجمله تب محرقه تبی است شدید قوی الاعراض و اکثر بجوانان
و نشابان افتد و مشایخ را کمتر عارض شود و اگر شود هلاک سازد و القوات لسبب زیرا که تا سبب قوی‌تر نبود محرقه
پیرا انگیختن و زانکه قوی ایشان ضعیف است تا سبب قوی همبر نتوانند کرد و این تب را چند علامت
است یکی آنکه تب لازم بود و باطن سوزان تر از ظاهر باشد و بدان سبب تشنگی عظیم بود دوم آنکه در ابتدا
قرانشا و لرزه و عرق هیچ نباشد مگر در نزدیکی بحران و روز بحران هم اندر آغاز قرانشا کند و هم اندر آخر بود و قی
اگر دست سیوم سرفه خلیل و قشور ریه باشد که سبب آلوده و بقراط گفته که اگر در محرقه سرفه پدید آید تشنگی زایل شود چهارم
آنکه حرارت او زیاده تر از غب لازم باشد پنجم آنکه زبان یا سیاه بود و یا زرد و یا درشت اما سیاهی
در بود و درشتی و خشونت اسلم و سهلتر باشد و زردی متوسط بود ششم آنکه اعراض ردیه مثل سهر و
اختلاط عقل و قلق و درد سر و رعاف و غور عیون و کرب و سقوط اشتها و افراط حرارت سینه پیدا آید و این
اعراض انجا پدید آید که صفرا خالص سبب باشد و غثیان بی قذف نشان بودن ماده است در حوالی معده
و محرقه که باشد اعراض بود سمی است به حاده و باید دانست که بحران محرقه یعنی باشد یا با سهال یا برعاف
یا بعرق و نکس وی در بعضی افتد و اگر افتد سخت‌تر از وی باشد شرطا که بی تدبیری کرده نشود فایده محرقه با بلغمیه
کثیر المضار است فرق بینها آنست که محرقه بنوبت غب قوی‌تر شود و در زنگ اوی و چشم بدان سرخی
و رگها بدان برجا نباشد که در مطبقه باشد و التهاب تردد و ضیق النفس و بود در محرقه نبود فایده در محرقه

وعب لازمه درعب لازمه گفته شد و انما الوق بینهما بشدة لا لواحق وخفتها **فایده** محرقه کودکان سهلتر

بود زیرا که مزاج کودکان میل بتری دارد و بسیار باشد که کودک را در تب محرقه سبات پدید آید با حالتی

که بدان ماند و کودک شیرخواره اندرین تب شیر نخواهد و آنچه بخورد در معده ترش شود **علاج** نظر کنند که حرارت

غالبتر است یا ماده اگر حرارت غالبتر بود نخستین بتسکین او کوشند و بدانند که در محرقه تسکین حرارة بیشتر

از غب خالصه مطلوبست و افراط تبرید درینجا ضروریست تا عرق باز نگردد و جهة تسکین حرارت شربت آلو

و تمر هندی و سکنجبین ساده و لعاب اسپغول با رب الشعیر و شربت نارنج و شیره خرفه بصندل و مانند آن بحسب

حاجت توان داد و خاصه برای اطفاء حرارت دل صندل تر و شربت حماض و اترج خوردن و خرفه بصندل

و گلاب و اندکی کافور سرد ساده بر سینه گذاشتن چند کرت نفع تمام داده و قرص کافور حرارة قوی بنشاند و قال

الرازی الکافور فی البدن کریح الشمال فی العالم تبرید و تخفیفه لقوه مضادته للعفونة و آنجا که دراحت آفتی نبود

نباشد آب سرد کرده نهایت مفیدست و اگر آفتی بود جرعه جرعه دادن کم مضرت بود و اگر ماده بر حرارت بود

نخستین بنضج او کوشند بچیزهای مناسبه تجربه و تسهیل نمایند و در آخر به تسکین حرارت رجوع نمایند و در ابتدا اسهال

قوی نباید داد و این همه تدبیر موقوف بر رای طبیب دانا است و جهة تلیین آب آلو و تمر هندی و مانند آن شیرخشت

آمیخته نفعدار و اگر حاجت آید مغز خیارشنبر نیز بر وی بر آن افزوده اضافه نمایند و آنجا که طبع نرم بود آب انار که

معه تخم کوفته باشند نفع تمام دارد و غذا موافق بود هرچه بالفعل سرد باشد سود مندست با رعایت قبض

و انحلال طبیعت و آنجا که بیم سقوط قوه بود هر چند تب بصعوبت باشد میل نشود و غذا باید داد و فصد کردن در

محرقه مجوزست بشرطیکه قاروره غلیظ و سرخ بود و الا نشاید زیرا که صفرا تیزتر شود و تب سوزان تر کردد

و هرگاه که تب را اختلاط افتد گرمابه نکرم و اغتسال بآب نکرم که مایل بسردی بود روا باشد خاصه که سبب

تب بلغم شور بود و آنجا که ماده در حوالی فم معده باشد غثیان و تاسه قوی بود و پس اگر قی بفراغت می آید

آسان بیند که ماده دفع میشود و اگر قی بفراغت نمی آمده باشد سکنجبین و آب نکرم خورانند تا ماده کنند در

اخراج و اگر ماده غلیظ بود یا در طبقهای معده فرو رفته باشد باید که جهت استفراغ او ایارج فیقرا دهند

که صبر آن تشنه با حب صبر دهند و پس از آن تنقیه آب انار میخوش یا آب انار برین خورانند تا حرارت ایارج را تلافی

کن

کند و اگر با وجود تنقیه قی باقی بود و افراط او ضعف می آرد حبس وی توان کرد و که نک هیچ استفراغ بحرانیه را بی تیقن

حبس نباید کرد و کم وقتی که مفرط شود و خوف ضعف افتد و بحران این تب گاه باشد که بعرق یا رعاف افتد پس اگر

عرق مفرط بود و خواهند باز دارند باید که جامه سبکتر کنند و هوای خانه خوش نمایند و عرق از وی پاک سازند زیرا که

هر چند پاک کنند بیشتر آید و اگر همچنان که اند خشک شود و باز ایستد و دیگر تدابیر احتباس عرق بسیارست و لعاب اسپغول و

بهدانه و آب که در وی صمغ حل کرده باشند طلا کردن و دست و پا در برف نهادن سود و الا افراط ابازدارد و اگر

باز داشتن رعاف حاجت آید نخ بر سر و بشانه گذارند و اطراف بر بندند و پلیته بکسین خرتر کرده در بینی نهند

با قطره آن در بینی چکانند و بکراد و بحالت رعاف در مبحث او مذکورست و صاحب ذخیره گوید شخصی را بهیچ تدبیر

رعاف باز نمی ماند از همان دست فصد کردم و مقدار میت درم خون گرفتم و در حال باز ایستاد و بسیار باشد که

در محرقه سبات پدید آید بسبب تصاعد بخارها اثر بر دماغ و از خود غافل شود و اگر چه تشنه باشد آب نخواهد و درینوقت

باید که بیمار را بیدار نگهدارند و با وی سخن گویند و آواز بلند دارند و پایها از بن ران تا قدم بر بندند به تسنی که از

الم خبر باشد و اگر مانعی نبود شیاف لطیف بردارند تا طبع نرم شود و بر مهره گردن و میان و در کتف حجامت فرمایند

و اگر از طلب آب غافل بود هر ساعت جرعه آب در دهان او بچکانند تا حلق خشک نگردد و اگر حاجت آید لعاب اسپغول

رقیق با جلاب خام یا با شربت انار توان داد و از خرما هندی که با وی لحمی کوفته باشد در دهان نهادن و آنرا

تر دارد و تشنگی بنشاند **اشتباه** بخار که در محرقه بر دماغ برآید یا صفراوی باشد یا رطوبی و فرق میانها آنست که با صفرا

خواب نباشد و بینی خشک بود و بخار تر منفذ بینی را تر دارد و سر گرانی و سبات و غفلت آرد و معقود آنست که اگر

بخار مرتفع تر باشد شیر بر سر دوشیدن و روغن گل یا نیلوفر برنج سرد کرده بر سر نهادن که بلطفیه عطش مخصوص است

نشاید بهر آنکه بیم باشد که سرسام آرد و اگر بخار صفراوی بود روغنها و آب سرد سود دارد و بهر استعمال کردن و

هرگاه که بخار تر باشد و سرخی در بینی و در روی فاحش پدید آید که رعاف آورد یا ماده را بجانب پای فرو کشند تا دماغ

را فرو نشانند و هرگاه در محرقه بسبب تشنج خشک که در عصبها و عضلها افتد ضیق النفس پدید آید باید که بر سینه و گردن

موم روغن که از روغن بنفشه ساخته باشند بمالند و اگر بنفشه و خطمی خشک کوفته بخته بموم روغن سرشته استعمال

نمایند سخت صواب باشد و تراشه کدو و برگ خرفه کوفته و بروغن گل آمیخته ضماد کردن بر سینه و گردن سود دارد و گاه

باشد که صاحب محرقه را شهوة کلبی عارض گردد و در پی الت حلوا که از ترنجبین و تخم کدو و خیار و روغن بادام ساخته

باشند خورانیدن ازالهٔ او نماید و هرگاه عطسه متواتر تولد کند و بدان سبب استلا و رد ماغ و ضعف در قوة روی نماید

باید که چشم و بینی و پیشانی بیمار بمالند و نفوذ نمایند تا بتکلف آروغ و کردن و اطراف او نیک بمالند خامه بروغن بنفشه

و اگر قطرهٔ چند روغن بنفشه نیمگرم اندر گوش چکانند صواب باشد و خرفها و نمد نرم کرده بر لیس کردن نهادن و از

کردو و دو در رو شستن سود مند است و بسیار باشد که در محرقه هرگاه تب گرم تر خواهد شد غشی افتد بسبب انصباب صفرا

بر فم معده و متاذی شدن دل از و و در نوبت باید که در حال آب سرد بر روی و سینه زنند و گلاب و صندل و کافور

بویانند و باد بهتر مناکنند و شکم بمالند و اطراف بر بندند تا ماده فرو دآرد و گاه باشد که حاجت آید بدان که مبتی

بیمار زمانی اندک بگیرند و دست بر دهان او گذارند تا حرارة بر نیدرون باز گردد و قوت بر انگیزاند و اگر سکنجبین

با آب گرم اندر حلق ریزند از دو چیز یکی حاصل آید یا ماده از فم معده زدوده شود و طبع اجابت کند یا یقی باز گردد

و اگر این ممکن نباشد سه درم شراب کهنه با آب سرد آمیخته در حلق ریزند که فی الفور بهوش آید و چون بهوش

آید لیست جو نار و انه دهند و چون عادت بیمار چنین بوده باشد باید که پیش از آنکه وقت گرم شدن تب در رسد

چند لقمه نان باکبره و رانغوره یا آب انار ترش یا آب لیمون تر کرده بخوراند تا از غشی ایمن باشد و دیگر تدابیر اعراض

حادثه در محل خود ثبت بجاجت یکبر ند **صفت** چیزی که تشنگی بنشاند مغز تخم خیارین و تخم کاهو و رب السوس و اصل

السوس و ترنجبین جمله مساوی بگیرند و کوفته و بیخته بلعاب بیهدانه یا اسپغول حب سازند و در دهان دارند **صفت**

دوائی که تشنگی بنشاند و خواب آورد و شربت خشخاش اندر گلاب آمیزند و بدهند و بیماری که خفتن بر پشت عادت

داشته باشد عادت کرده انیدن فرماید که استسقا و دهان خشک کند و بهترین تدبیر جهة ازالهٔ خشونت زبان

آنست که بر صباح روغن بادام در دهان گیرد و ساعتی بدارد پس بر دو زبان را بچیزی درشت باکبره بماله تا بخار

و درشتی از و بر خیزد و بعد آن اندکی لعاب اسپغول یا جلاب تجرع کند تا حرارة بنشاند **فایده** در فرو نشاندن حرارت

محرقه خالصه که حاده بود هیچ تقصیر نباید کرد و سخن جهال که گویند مبالغه در آن مارلیس انگند تعنف نباید شد که نزد

اهل تجربه فرو نشاندن حرارت بلا حظه و با سلامت تر است پس باید که سه چهار وقت مبردات مختلفه دهند

چنانچه مجمد ذکر یا گفته سحرگاه آب الو دهند و بامداد کشکاب بمیه روز آب خیار یا تخم تر هندی و وقت خواب لعاب اسپغول

(ادمی)

ولعاب بخ القطاس و انجا که گرانی در سر بود بابونه و بنفشه بجوشانند و سر به بخار آن دارند و بعد از و کلاه ... زند

سبکی در سر پدید آید و قوة بر سکون و هو سش پیدا کرد کفت آیه ان الله تعالی **نوع** سیوم اندر عب خالصه و آنرا

و سبب این تب صفرا صرف است که در خارج عروق متعفن شود و خاصه این تب آنست که یکروز در میان آید مگر آنکه

دو عب مرکب شود که آنرا مان هر روز میگردد که فالوا و از ترکیب هیان نابت کل یوم باسه عب مرکب شود که در بین

صورت تب هر روز می آید اما یکروز کم و یکروز زیاده همچون شطر الغب که ماده صفرا و بلغم است و از جمله ... آن

باشد و جداشدن او تب مذکور یکروز در میان بنا بر آنست که چون عب کثیر جمع میشود و یکروز نوبت یک عب

میشود و روز دوم نوبت عب و اجتماع دو عب باعث از دیاد اعراض است و فرق در بین و در شطر الغب

مذکور از اعراض توان کرد و عب خالص را چند علامت است یکی آنکه چون آغاز خواهد کرد سر ما در پشت

پدید آید پس لرزه قوی آرد و چنان محسوس شود که گوبا سوزنها مستیلا شده و لرزه زود ساکن شود دوم آنکه بدن

او زود گرم شود و گرمی او سوزان تر از سایر تبها بود و غیر محرقه و چون دست بر بدن نهند تیزی یاب دست را بسوزاند

و اگر زمانی همچنان دارند گرمی انجا کمتر گردد سیوم آنکه بول ناری بود و رقیق بود و ممکن که اندک توانائی

داشته باشد و بسیار بود که روز نخستین یا در روز سیوم اثر نضج در بول پدید آید چهارم آنکه در ابتدا تب

نوبت نبض صغیر و ضعیف و متفاوت بود و در اندک زمان بگردد و عظیم و سریع و مختلف نگردد پنجم آنکه مدت اخذ

نوبت او تا وقت کسار بدن بیشتر از دوازده ساعت و کمتر از چهار ساعت نباشد و این علامت خاص ترین

علامات است آنکه ز چنان بود عب خالصه نباشد ششم آنکه عدد نوبت تب از هفت بیش نیست آنکه غلطی کرده

که خطای نرفته باشد و باشد که بیکبار نوبت در گذرد و بسیار باشد که در یک نوبت منقضی گردد بسبب ادرار عرق

یا بول یا قی یا اسهال صفراوی هفتم آنکه چون تب فرو رود عرق بسیار آرد و هرگاه اندر تب آبخورده شود

تری بر پوست پدید آید که گویا عرق خواهد آمد هشتم آنکه بیخوابی و بیقراری و تشنگی مفرط و غثیان و قی و اسهال

صفراوی و صداع و مانند آن بعض کلام و غضب و خرابان بسیار باشد اما تب را سه اعراض عب لازم نرسد

نهم آنکه با صداع گرانی در سر نباشد و اگر باشد بغایت کمتر بود و زبان و دهان خشک بود و مزه تلخ باشد و

نوبت اول و دوم و سیوم لرزه و سرما قوی تر بود و هر چند روز که در آید آهسته تر گردد مگر آنکه بسبب تخلیط و عدم احتما دو

مد... همه سه و این تب در اکثر ایس زمان شباب بهوای گرم و کسانی که مزاج ایشان گرم و خشک بود و تب
شدید کشیده باشند و زمان طویل کوفته دارند و کسانی که اطعمه و اشربه گرم و خشک بسیار خورند عارض گردد و

علاج هر بامداد سکنجبین دهند با شراب غوره یا شراب لیمو یا شراب آلو و اگر تشنگی غالب بود لعاب بزرقطونا و مانند آن
هرچه مبرد و مرطب بود و تسکین تشنگی نماید و بهترین چیزی درین تب آب انار ترش و شیرین است که با شحم و قشر او بفشارند
و اندکی شکر آمیخته بخورانند تا هم حرارت ساکن سازد و هم بقوت شحم طبع را نرم گرداند و اگرچه اصلاح
مزاج و اطفاء حرارت غریبه درینجا اهم ترین مهمات است اما حذاق گفته اند از تدبیر تقلیل ماده نیز غافل نباید بود و استفراغ
بعد النضج باید فرمود و در استفراغ رعایت جانب میل ماده و طبیعت البته باید نمود و اگر بداند که طبیعت خود بخود دفع
ماده مینماید چنانچه باید تحریک نشاید بلکه اگر هر روز یک مجلس یا دو مجلس طبیعت فراغت اجابت میکرده باشد بتدبیر
کشادن طبع حاجت نباشد و الا فرو دلیست چنانچه گفته اند اگر قوت مساعدت کند هم لخت طبع را نرم نگه دارند [illegible] کشکاب
و هر چه از جنس غذا بود دهند و آنجا که صداع و تاسیه باب باید بود تلیین طبع بحقنه نرم یا بالشیاف ملایم اولیتر باشد
و استفراغ بحسب میل ماده چنانست که اگر غثیان بود قی باید فرمود بشرطی که مانعی نبود و قی آسان باشد و
اگر در امعا قراقر و نفخ بود مسهل باید داد و اگر تقاضای بول میشود و ادرار تمام نکند مدرات باید خورانید
و اگر پوست بخاری بر تر بدر آید و عرق تمام نکند در معرقات باید کوشید و اگر نشان میل ماده بهیچ جانب نباشد
و استفراغ مطلوب بود اسهال موافق دانند و اصل آن درین تب آنست که روز نوبت هرچه دهند اما چون کشکاب
و جز آن هیچ نه دهند و با آب تخم خرفه و سکنجبین یا آب خرمای هندی و شکر یا آب تربز و مانند آن اقتصار نمایند
و اگر حرارت بغایت قوی بود قدری طباشیر سوده درین چیزها بخورانند و هرگاه که سرما و لرزه آغاز کند سکنجبین
با آب گرم آمیخته بدهند تا باشد که قی افتد و ماده صفرا برآید اگرچه قی نیاید یا بالقوة تهوع باشد یکبار دو هر
چون که باشد تسکین لرز و در لرزه بدید آید و هرگاه فرود آید پایها در آب گرم نهند و بمالند تا بقیه حرارت
تب از سر فرو کشد و سکنجبین بخیر درین وقت موافق است و سکنجبین که روز پنجم و ششم دهند سکنجبین بزوری
باید و آب سرد درین تب لطیف و در نشستن لرزه و سرما توان داد که سود دارد و خاصه اگر مانعی نبود و در حب
و لعوق کسار [illegible] درین تب کشکاب شعیر است و از لسان الثور [illegible] هفتم از شروع تب استحمام روا باشد اگرچه این تبها [illegible]

و هر جا ماده باشد خاصه آنرا که معتاد باستحمام بود **فایده** اندر تبهای بسیاری با افراط و نیز بدانکه مکرر اتفاق افتد
بود و ترسند که محرقه گردد روز نوبت اگر ممکن بود معده را از طعام خالی دارد و اگر وقت نوبت پیش از ظهر
بود مثلاً میتوان که صباحی قدری کشکاب بمریض دهند و اگر بیمار حریص مطلق باشد یا طفل بود که از غذا
باز نتواند ماند و یک کشکاب کفایت نکند از مزوره و امثال آن چاره نباشد یا طفل بود آنجا چنانکه از وقت
بیشتر افتد بهتر باشد و نافعترین اغذیه درین تب کشکاب است و دیگر مزورات که ساخته باشند از تمر
و زردآلو و غوره و کدو و کاهو و کشنیز تر و اسفاناخ و ماش مقشر و آرزو و مانند آن هرچه لایق بود و فندق
و ترشی در هر غذا لازم دانند اگر مانعی از سرفه و درد کام نباشد خصوص مزوره کدو که با زرشک تنها بخورد
که ایمن نتوان بود که از غایت نزاکت مستحیل شود و العیاذ که گفته اند اگر در معده هیچگونه صفرا بود که مستحیل
شود و صفرا گردد مگر آنکه بجزء حامض خاصه آب غوره اصلاح داده باشند **اغتباه** عدد نوبتهای این تب اگر
سو تدبیر راه نیابد از هفت روز بیش نباشد و مجموع آن از نوبت اول تا ترک تمام چهارده روز میشود و بیش
اگر از بیمار تخلیطی و از طبیب غلطی رفته است باید که از پس نوبت پنجم غذا اکثر و سکنجبین دهند و پس نوبت ششم
روز آسایش است و سیزدهم اوست و درین روز کشکاب با آب انار قناعت فرمایند و دیگر غذا ندهند تا که
نوبت هفتم بحران تمام کند و بگذرد با مراسله تعالی و باید دانست که روز نوبت در هیچ تب مسهل نباید داد و
در تبهای گرم تا که آب [illegible] گشاید چیزی دیگر نباید فرمود که بعضی طبیبان گفته اند که هر داروی که در
گرمی بود در گشتن باشد احتراز [illegible] درینجا لازم است تا تب مجمع نگردد و با برسام [illegible] مدر و منفو فلوس یا تمر هندی
با آب کاسنی حل کرده یا با آب کشک جو آمیخته مسهل بیار کست و اگر قدری روغن بادام یا روغن گل نیز اضافه نمایند
بهتر بود [illegible] و اولیتر در تبهای گرم آنست که ترنجبین بکار نبرند و اگر ضرورت افتد تمرهندی و آب آلو بدهند
و اگر بعوض ترنجبین شیرخشت دهند احوط باشد که ترنجبین نیز [illegible] معده گرم مستحیل بصفرا میگردد و اگر
بر ترنجبین اصلاح او نمایند [illegible] گوید که اگر قوة مساعد بود [illegible]
یکشبانروز در [illegible] بمالند و بپالایند و [illegible] ترنجبین [illegible] کرده روز آسایش [illegible] حاجت [illegible] دهند
صواب بود و احوط آنست که قدری آب آلو با تمرهندی نیز داخل سازند [illegible] و اگر تشنگی غالب بود لعاب

سود باشد و هرگاه بعد از بحران چیزی از حرارت باقی بود سکنجبین لشیره کاسنی با تخم خیار برین عسید دهند
و سر شیر بر بهر و روست دارند تا که حرارت تمامه زایل شود و بعد زوال و تا سه روز دیگر ملاحظه نمایند بهمان دستور
پس بتدریج الغذا التوسع فرمایند و بعد از رجوع آن نمود دیگر تدابیر ازاله خشکی دهن و عطش و بحران در فصل تحرفه با تفصیل
ذکر یافته بحسب حاجت از آنجا اخذ نمایند **نوع** چهارم اندر غب دایره غیر خالصه و این تبی است که حادث میشود
از صفرا که مختلط باشد برطوبات اختلاطی که امتیاز میان ایشان نماند از استحکام اختلاط و این را چند علامت است یکی
آنکه مدت سرما و لرزه درازتر از مدت سرمای غب خالصه بود و بسیار باشد که لرزه نباشد و حرارة و بر عافیت
حدة نبود و کمتر از حرارت خالصه باشد دوم آنکه وقت نوبت بلا انتظام بود و مدت نوبت از دوازده ساعت
افزون باشد و شاید که تا بیست و چهار ساعت تا یکی ساعت بحال اندر تب ماند و روز کار آسایش
نیز دراز بود و باشد که جمله هشت ساعت آسوده ماند و بدان سبب گمان افتد که تب بلغم است و حال آنکه غب
غیر خالصه است سیوم آنکه عدد نوبتهای آن از حد معین بیشتر اما از هفت نوبت البته افزون باشد اگرچه تدبیر
صواب کرده شود چهارم آنکه نفخ دیر ترید بدا آید و عرق کمتر از خالصه آید و سرگران بود و سستی که اخیر نگردد
و کربت کاهلی و بخواب غیر مفرط و ضعف معده و بدمزگی دهان بار باشد پنجم آنکه بول غلیظ و رنگین بود
گاه باشد که بسبب گرانی سر و برآمدن ماده بدماغ کم رنگ یا سپید باشد و نبض اندر آغاز نوبت ضعیف و صغیر
و متفاوت بود و با آخر مختلف گردد و اندر عظم و قوة چندان نباشد که در خالصه باشد و بباید دانست که
اگر صفرا بر رطوبت غالب علامات او قریب بعلامات غب خالصه بود از قصر نوبت و شدة ناخس و کثرت عرق و
صفوت بول و براز و حرارت و یبوست دهن و غلبه عطش و هرچند که بود شدة این اعراض بخالصه برکز نرسد اما
اگر رطوبت بر صفرا غالب باشد علامات او بعلامات تب بلغمی قریب باشد و اگر هر دو ماده برابر باشند
در قوه علامات نیز همچنان میان این و آن باشد پس اینرا مقدار که از دوازده ساعت فزون بود و نوبت
از غب خالصه دورتر باشد **علاج** نظر کنند که کدام ماده غالب است و بحسب او معالجه نمایند مثلاً اگر صفرا غالب بود
علاج او بغب خالصه نزدیک باشد و اگر رطوبت غالب بود بعلاج نایبه بلغمی قریب باشد بالجمله تفاوت علاج
غیر خالصه از خالصه بحسب دوری او از وی است و بدانند که اگر قاروره غلیظ و رنگین بود بجهت غلظ او

باشد و در اکثر چون فصد کرده شود حاجت بتلیین نخواهد اگر از فصد مانعی بود از تلیین چاره طبع نباشد و
که اثر نفخ ظاهر شود و مسهل قوی نشاید داد بلکه اگر رطوبت غالب بود مسهل خفیف تیز مناسب نیست مادام که نفخ تمام
نیاید مگر آنکه خلط مستقل بود از موضعی بموضعی و قلق آرد که درین حال از اسهال چاره نباشد و بدانند که درین
تب لشربتها و غذاها و سرد چندان دلیری نشاید بلکه باید که در تفتیح و اسهال و ادرار و قی و تفتیح مسام و تنویق
و تنقیه ماده کوشند خاصه که رطوبت غالب بود یا برابر باشد یا صفرا و نیکوترین تدابیر درحال آنست که کیلس اندر دو
روز حضوصاً وقت آغاز نوبت قی فرمایند و هر آن ماده که غالب بود دفع او اهم باشد و که لکن رعایت حرارت
و اعانت نفخ و تجویز مسهل بحسب حاجت توان کرد مثلاً اگر تسکین مطلوب باشد هرچه در خالصه است مفید باشد بالقدر
بالبت کار فرمایند و سکنجبین ساده بزوری بارد و سود دارد و اگر حاجت بتلطیف رطوبت و نفخ او باشد در کشکاب نخود
و تخم بادیان و صعتر و زوفا و پودینه و سنبل هرچه لایق بود پخته بدهند و اگر از جو و نخود که برای کشکاب ساخته صنعت باشد
و سکنجبین بزوری معتدل یا حار یا گلقند با سکنجبین سرشته یا آب بادیان و در گلقند که اخته برای نفخ مخصوص است و
اگر گلقند عسلی و رطبیخ بادیان یا عرق او بمالند بمالایند و سرکه آمیخته سکنجبین سازند در تلطیف و نفخ اثر بود و انجا که رطوبت
غالب بود اما اگر رطوبت برابر باشد یا کم بود باید که گلقند قندی و دو انگور بمالند و اندکی تخم بادیان در جوشانند و
و بمالایند و سرکه افکنده سکنجبین سازند و هرگاه اثر نفخ پدید آید و طبیعت قبض بود مسهل باید داد برفق و آنکه سستی و نیکو
ترین مسهلات آنست در اینجا که با سکنجبین آمیزند و قدری خیار شنبر در وحل کرده بدهند و باشد که قدری ترید نیز در وی
اضافه سازند و قرص بنفشه و شراب افسنتین موافق است و اگر نیز درم ترید سپید با نیم درم غاریقون یا سقمونیا بکنیز خودانه
شراب گل بکر با در گل شکر بسرشند مسهلی لطیف و سبک بود اگر نیز درم ترید و نیم درم غاریقون و دو دانگ سقمونیا هر سه یکجا
کرده بشربت سکنجبین یا گلاب خمیر سازند تیز عمل کنند و اگر قوی‌تر خواهند معجون خیارشنبر دهند و بدانند که چهار دهم
گذرد و مسهل قوی نشاید داد و پس از استفراغ قرص گل بنهایت سود مند است **فایده** در وقت لرزه آنکه در حمام
نشیند و دست و پای را در آب نگذارند که نفخ تمام دارد و حمام بعد از نفخ مناسب است و پیش از نفخ مضر و گفته اند که آب
سپید رقیق در غب خالصه و غیر خالصه طالبان آنرا سود دارد و لشربطی که تشنگی و درد سر و چشم باز نبود و الا فرد او
خاصه در خالصه و انجا که ماده مایل بمحدب جگر بود و در سر استخوان پهلوی راست ثقل پیدا باشد و در ضرورت استعمال

مدرات صفراوی سودا اما مدری که بسیار قوی نبود و بغایت گرم نباشد باید داد و شیره تخم کاسنی و بادیان و خیارین
و خربزه با سکنجبین بزوری موافق است و تخم کرفس نیز شاید اگر غلبه صفرا نباشد و دیگر تدابیر از امساک غذا الوقت نوبت
و نا دادن مسهل دران روز و جز بیک آن سرو اختیار اغذیه و جز آن همانست که در غب خالصه ذکر یافته **صفت** قرص
خشک ده درم تربد سفید یکدرم رب السوس نیم درم سقمونیا دانگی جمله را کوفته با نیم درم شکر سرخ اندازند آنگاه بخورد **صفت**
شراب افسنتین افسنتین رومی پنج درم تربد سفید تراشیده و نیم کوفته ده درم سنبل یکدرم گلسرخ پانزده درم جمله را در
من آب بپزند تا یکمن باز آید و پالایند و هر صباح چهل درم باده درم شکر بخورند و اگر یکدرم صبر نیز با و دهند قوی تر باشد
صفت معجون خیارشنبر تربد سفید چهل درم بنفشه بیست درم هلیله هندی و رب السوس از هر یک هفت درم بادیان و افسنتین
و مصطکی از هر یک پنج درم سقمونیا ده درم لب خیارشنبر صد مثقال روغن بادام چهل درم قند و عسل هر یک صد مثقال
باید که عسل خیارشنبر را تنقیه لب او را در عسل و قند حل کنند و باقی ادویه کوفته بیخته بروغن بادام چرب کرده در آن سرشند
شربتی پنج مثقال تا هفت مثقال **صفت** قرص گل که اینجا صفرا بر رطوبت غالب بود سود دارد گلسرخ ده درم سنبل
سه درم تخم کاسنی و تخم خیار و بادرنگ از هر یک چهار درم اصل السوس پنج درم کوفته بیخته اقراص سازند شربتی
یکمثقال **دیگر** که اگر صفرا و بلغم برابر بود سود دهد گلسرخ ده درم سنبل دو درم تخم کاسنی پنج درم مصطکی یکدرم شربتی
مثقالی **احتیاط** هر چند احتیاط و تدبیر رسد غذا لطیف تر دهند و در روز آسایش نیز باید خورد و انار با دراج و تیهو و جوزه
مرغ خانگی باید داد و حرکت و ریاضت نشاید کرد و اگر ممکن بود روز نوبت بسکنجبین غذا هیچ ندهند و بسکنجبین
قناعت فرمایند و اگر ممکن نبود آخر نوبت سکنجبین یا شکر یا سوس آب با روغن بادام و شکر و یا انبرکه لعاب
گندم با آب سرد و شکر توان داد و نزد من پاره نان خمیری با شربت نبات بهتر از آنست پوشیده نماند که تب
غب خالصه گاهی تا شش ماه باقی بماند هر چند علاج صواب کنند باید و القصار و عظم طحال و تهبیج و سستی ظاهر میشود
نوع پنجم اندر شطر الغب و این تبی است که از ترکیب بلغم و صفرا تولد کند اما محل تعفن هر واحد جدا باشند و اشیا
بین بود و علامت این تب آنست که بحسب کثرت و قلت و غلظت و رقت احد الخلطین الممتزجین و بحسب
استحکام امتزاج و عدم استحکام آن صورتی معین ندارد و مختلف الاعراض میباشد ضبطه [illegible] گاهی خارج است
زیرا که گاهی غب دایره با بلغمی دایره آمیزد و بعضی این را شطر الغب خاصه گویند و گاهی غب لازمه با بلغمی دایره

وگاهی غب دایره با بلغمی دایره و گاهی غب لازمه با بلغمی لازمه و با وجود آن گاه باشد که صفرا غالب بود یا بلغم
یا هر دو برابر باشند بالجمله ظاهرترین و خاصترین علامات او آنست که یکروز نوبت تب دایر تر و آهسته تر بود و یکروز
سختتر لیکن گرمتر و آشفته تر باشد و این بر تقدیر است که هر دو ماده دایره باشند زیرا که بلغمی دایره خود هر روز
می آید و صفراوی دایره یکروز در میان لیکن آن روز که صفراوی و بلغمی جمع خواهند شد اعراض تیزتر شد خواهند
شد لیکن یکروز اعراض تب بلغمی فقط ظاهر خواهد بود و روز دوم اعراض بلغمی با اعراض صفراوی ظاهر
خواهند نمود و این تحقیق نمیباید مگر ترکیب بسیار دور بود که در یک نوبت دو بار بلکه سه بار قشعریره پدید آید
بجهت آنکه هنوز نوبت یکی تب نگذشته باشد که تب دیگر شروع کند یا اندر میانه تب حرارت و قشعریره باز گشت شود
و دیگر آثار ترکیب باید جست از اعراض لازمه او که ذکر یافته مثلاً اگر بلغم غالب بود و نوبتها دراز تر باشد و قواش و
لرزه ضعیف تر و نبض فرشاده تر بود و اطراف سرد شود و دیر گرم گردد و اگر صفرا غالب بود و نوبت کوتاه تر باشد
و اطراف زود گرم گردد و تشنگی زیاده باشد و عرق تمام کند و سرما و لرزه قویتر بود و زود در گذرد و بول رنگین
باشد و اگر صفرا و بلغم هر دو برابر باشند اعراض نیز برابر پدید آید و گاه باشد که اندر شطر الغب ماده بلغمی صفرا
را عفن کند و بعد از آن بتنهایی صفرا را از ترکی دور کرده دیر تر شود و گاه باشد که ماده صفرا بلغم را لطیف
کند و زود تر نضج دهد تا بدان سبب تنها بلغمی منکسر شود و بحران زود تر کند بهر حال تنها او مرکب عسر تر باشد
و دیر تر گذرد و گاه باشد که شطر الغب مدت نه ماه یا بیشتر بماند و باشد که حاده گردد و بدق منجر شود **علاج**
طریق دوا و غذا همانست که در غب خالصه ذکر رفته مراعات اوقات و بحسب غلبه اخلاط و واجب است که در استفراغ
ماده تدبیر رعایت کنند نسبت بقطعه و معلوم است که استفراغ با سهال بود و یا بقی یا باد و را و با ملوکی اما استفراغ
بمسهل نشاید داد تا نضج ظهور نکرده مگر بد انتیا آنکه اگر طبع قبض بود ملینات توان داد و هر چند نضج ظهور کرده
باشد و جهت نرمی طبع آب لبلاب بغایت نیک است پس اگر بلغم غالب بود همراه جلنجبین دهند و اگر صفرا غالب بود همراه
ترنجبین یا شیر خشت دهند و اگر هر دو برابر بود همراه فلوس خیارشنبر و آب تمر هندی و مقدار بر زیاده باشد و دیگر
تدبیر تبرید و تغذیه بنضج و اسهال او در آن همانست که در غب خالصه گفته شد و جالینوس گوید که سکنجبین بزوری
در این تب نفع دارد خاصه اگر بلغم غالب بود **صفت** قرص گل که در این تب سود دارد خاصه اگر صفرا غالب بود گلسرخ

نیم درم تخم حماض وصمغ عربی از هر یک چهار درم زرشک سه درم ربّ السوس وزرشک بیدانه با عصاره و طباشیر و تخم خرفه هر یک دو درم
کثیرا و زعفران و سنبل و راوند چینی هر یک یکدرم کافور دانکی شربتی دو درم **دیگر** که این حب که با اسهال
و سعال بود نفع دهد سنبل و عود و زعفران از هر یک نیم درم عصاره زرشک دو درم راوند چینی و گلسرخ که تمام شکفته نباشد
و مکّی و طباشیر و صمغ بریان و کهربا از هر یک یکدرم تخم خرفه بریان نیم درم گل ارمنی هفت درم شربتی دو درم و نصف
دیگر که در آخر تبها که سود دارد و گلسرخ و اصل السوس از هر یک چهار درم ترنجبین سه درم سنبل و افسنتین و ربیع
و طباشیر از هر یک دو درم شربتی دو درم **صفت** حبی سهل که از پس نضج توان داد ایاره فیقرا یکدرم شحم حنظل نیم درم
سقمونیا دانگی و نیم کثیرا دو دانگ مصطکی دانگی حب کسته چنانکه رسم است **حب** دیگر که در آخر تبها کهن از یک سه درم
مصطکی و هلیله زرد و راوند چینی و عصاره غافث و عصاره افسنتین و گلسرخ از هر یک یکدرم زعفران نیم درم جمله را با آب
کاسنی سرشته و حب سازند و در بعضی نسخها بعوض هلیله زرد صبر سقوطری کرده اند و اگر عصاره غافث و افسنتین نیابد
غافث و افسنتین بجای آن تو انکرد **فایده** در خفف علائی نوشته که اگر تب یکروز آید و دو روز نیاید اثر نباشد
غب خالصه بود لیکن طب که خالصه مرکب نباشد یا خالصه بیکروز اگر دوم روز تب نیاید اما اثری ضعیف پیدا شود غیر خالصه
بود و اگر یکروز تب نیاید و دوم روز تیز آید اما کمتر از آن شطر الغب بود و گاه باشد که تب غب خالص مرکب شود
و مانند شطر الغب یکروز کم یکروز زیاده همی آید بهر آنکه یکروز دو نوبت یک غب می شود و روز دوم نوبت دوم غب و بواسطه
اجتماع غبین در آن روز تب شدید می آید چنانکه در غب گفته شد و باید دانست که غب غیر خالصه و شطر الغب در جمیع
امور با هم متحد است چه در علامات و چه در معالجات و از تبهای مرکبه هیچ تبی را نام جنس مگر این دو تب را **قسم**
سیوم انواع حمیات بلغمیه بسیطه و از آنکه گاه باشد که بلغم در رگها متعفن شود و گاه بیرون رگها آنرا بدو نوع بیان کنیم
نوع اول آنکه بلغم بیرون رگها متعفن شود چون معده و دماغ و شش و جز آن هر عضوی که خلایی بود و این را نایبه مواظبه
گویند زیرا که هر روز نوبت دارد و تب بلغمی را چند علامت است **دویم** آنکه بول سپید و رقیق بود همچون آب اما اندر
ابتداء مرض ماسیح و تیره شود **سیوم** آنکه نبض ضعیف و صغیر و مختلف بود آخر متواتر گردد و شدید الاختلاف **چهارم**
آنکه تشنگی نبود مگر آنکه بلغم شور باشد که تشنگی لازم اوست اما درجه عطش صفرا نرسد **پنجم** آنکه اندر آغاز تب
لسیار باشد که غشی افتند زیرا که تب بلغمی هیچ حال از ضعف فم معده خالی نبود از آنکه در وی شهوة طعام

باطل باشد و قال بعض الاطباء ان ضعف المعدة خاصة مشترکة لبلغمیة ... علامات الطحال لازم المربع و وجع الراس
الغب **ششم** آنکه رنگ بدن همچون ارزیز بود و تبیع و در روی و تر مال در بدن پیدا گردد و لسیار باشد که پهلوها بالا
نفخ آرد و سپرز بزرگ شود **هفتم** آنکه دهن تر بود و تلخ نباشد و براز نرم و رقیق آید و گاه با اسهال بلغمی پدید آید
آنکه عرق کمتر آید و اگر آید هموار نباشد اما گاه گاه بخار تر بر پوست ظاهر شود و گویا عرق خواهد آمد آنکه
از علت جز آنکه گفته شد و ابتدا اشت مالیس از آنکه ماده کثیفه شود و لطیف گردد و عرق لسیار می آید **هشتم** آنکه حرارت
او بحرارت صفراوی هرگز نرسد و مدت نوبت وی اکثر هژده ساعت بود و مدت آسایش شش ساعت و اگر چه
بکسال و از تب اند که در تن باقی باشد تا که باز غلبه نماید و این تبی است مزمن که بشهرها میماند **نهم** آنکه ابتدا آن
برد و نافض کشد و شدید و نافض و حفت نافض و برد و تحبب اصناف بلغم است مثلا اگر زجاجی بود نافض شدید باشد
و اگر حامض بود برد شدید باشد و اگر مالح ابتدا القشعریره کشد و نافض ضعیف باشد و برد نیز سست شود و اگر ماده
تب بلغم حلو بود اکثر آنست که ناچند نوبت از قشعریره و برد و نافض هیچ بدید نیاید و هر چون که بود از دیگر تبها
کمتر باشد سرما او بیرا آنکه او طبیعی نزدیک است و باید دانست که بلغم طبیعی رطوبتی است سپید با قوام و بلغم اما بلغم
بلغم ناطبیعی یا شیرین بود یا شور یا ترش و اگر سخت گرم شود از شوری بگراید و آنرا بورقی گویند و حکمه حکم الصفراء
گاه باشد که قوام بلغم همچون آبگینه گداخته گردد و آنرا زجاجی خوانند **دهم** آنکه چون دست بر بدن که اند حرارت
یکسان نباشد و هر گاه دست بموضعی نهاده دارند آن موضع گرمتر دست شود و گویا چیزی گرم از قوت تن قطرة قطره بر آید
فایده تب غب کودکان اکثر لبلغمیان و عوران و خضبیان و مرطوبیان و مردمی را که چیزهای بلغم افزا بیشتر خورند و استفراغ
کمتر کشند و در هوای سرد و تر پدید آید و زمان نوبت او بیشتر در چاشت بود و بعد از آن بمیان روز در رسد **علاج**
تدبیر صواب آنست که تا یکهفته سکنجبین ساده و گلشکاب که در وی اندکی بادیان و نخود پخته باشند و ماء العسل که در
وی زوفا پخته باشند همی دهند دیگر ملک سکنجبین با گلقند یا گلقند همراه گلاب و مانند آن هر چه خفیف التلطیف بود
و از پس یکهفته قی فرمایند اگر بآسانی شود و بهترین وقت قی هنگام آغاز نوبت است و موافقترین مقیات
سکنجبین عسلی است با قندی با بکرم آمیخته یکبست باده لیکن باید که سکنجبین و ابکرم کثیر المقدار دهند و هر چه
بآسانی بر آید هم بران اکتفا نمایند و الحاح در قی نفرمایند که اگر سکنجبین بر نیاید نیز سود دارد و ماده تب

را لطیف کند و با معا فرو برد و اگر ماده غلیظ بود سکنجبین عنصلی با ترب یا الطبیخ تخم ترب تصفیه باید جهت قی و نیز
بتقویت معده کوشند و جهت تقویت معده گلقند با انیسون خوردن و بوییدن و مصطکی خاییدن و ضماد
مسک بر فم معده نهادن سود دارد و اینجا که قی خود بخود همی آمده باشد قی تکلف باز ندارند خاصه اندر ابتدا
مگر آنکه از افراط قی از خوف ضعف یا خشکی بیم آید و جهت حبس او شربت لیمو و به و سیب شراب است و تلیین طبع
اندر ابتدا اگر گلقند و سکنجبین باشد باید اما اگر قوت قوی بود و طبع ممتنع بود و بکیفیت گذشته باشد در شب فیلو تریدادن
مناسب معتبر است و اگر اثر نضج ظاهر نهاده باشد در هر شب که دوا الشرب و هیچ باید که صباح آن سی درم گلقند خورانند
و بعد از آن ده درم سکنجبین عسلی نوشانند اما اگر طبع طبیعت که روز دو بار یا فراغت اجابت میکرده باشد
این دوا نتوان داد و دیگر قانون که در شطر الغب مذکور شد هر چند در نوبتها چهار و ده روز نکرد و سکنجبین بزوری و
قرص گل نباید داد فایده اگر بول در این تب غلیظ و رنگین بود و مانعی نباشد فصد باید کرد و بعد نضج بلغم ادویه
و اغذیه اختیار باید نمود مثلا اگر ماده تب بلغم شور بود چیزهای گرم ندهند بلکه باد و به بارد و ممزوج سازند چنانکه
غلبه برودة را باشد زیرا که بلغم شور در حکم صفراست و اگر بلغم شیرین بود چیزها که در گرمی و لطافت [illegible]
بفرمایند چون گلقند با سکنجبین ساده و مرشته و مانند آن و اگر بلغم ترش یا زجاجی بود چیزها قوی تر گرم تر و لطیف
کننده تر خوردن امر نمایند چون فلافلی و کمونی و مانند آن [illegible] و اسهال داد و از همین قانون نیز در دارند
و بدانند که گرسنگی و ریاضت نفع دهد و [illegible] حمام سود ندهد [illegible] پس از ظهور نضج شراب خوار را شراب
فایده دارد و غذا در این تب اگر ماده بلغم شور بود هر چه لعاب بکار آید باید فرمود و الا اسفیدباج و زیرباج و کشکاب
نخود و بگوید و ماش مقشر که با زیره و کندنا پرورده باشد خصوصا اگر بلغم حامض لزج بود و اگر غذا قویتر خواهند
گوشت مرغ و کبک و دراج و امثال آن بریان کرده صواب باشد و سزاوار آنست که در غذا چیزی که تقطیع بلغم نماید
چون آبکامه و مری که در [illegible] و مانند آن داخل سازند و از هر چیزی که تر باشد چون تره و میوه‌های تر و شیرینیهای
مانده و جزان باز دارند و آب سرد کرده بر برف زیانکار است مگر در بلغم شور و تمر هندی و عناب و آلو و امثال آن
در این تب ضرر دارد خاصه آنکه در معده ضعف آرد اما اگر عناب و غیره با چیزهای دیگر که مصلح او آمیخته [illegible] بکنند
و بهتر آنست که اغذیه بعد نوبت اتفاق افتد و اگر پیش از نوبت ناگزیر بود باید که از وقت طعام تا بوقت نوبت

تب شش ساعت مفارقت یا بود و کمتر از چهار ساعت و دوا [illegible] سپید [illegible] ده درم زنجبیل و مصطکی
از هر یک پنج درم [illegible] شربت هر شب یک مثقال [illegible] که بالا ذکر شد صفت ضمادی که فم معده را قوت دهد
مسک [illegible] درم لادن و دو درم عود [illegible] و قصب الذریره از هر یک پنج درم زعفران یک درم جمله را کوبیده [illegible]
و تمام بسرشند و گرم کرده بر فم معده نهند صفت قرص گل که اندر [illegible] که سخت مجرب است [illegible]
[illegible] انیسون چهار درم [illegible] و [illegible] و سنبل [illegible]
[illegible] درم [illegible] تخم [illegible] یک درم [illegible] سازند و در آب [illegible]
سکنجبین [illegible] که سخت مجرب است
گرم شود و فتح کرده [illegible] یک درم [illegible] مثقال با عسل سرشته همین عمل دارد و اگر [illegible] مثقال با عسل
بخورانند چندان نفع دهد که محل تعجب بود و اگر فلفل [illegible] کلان و نبات برابر بگیرند و کوفته [illegible]
[illegible] باشد خوردن [illegible] فایده اینجا که در تب [illegible] داون
باشد باید که [illegible] مطلقات تلطیف و نضج در بلغم [illegible]
باشد و الا فرز داروی لا ستفراغ الرقیق و ابقی الغلیظ [illegible] کر اذ پس ظهور نضج سود دارد و ادرار
بول آرد بیخ کرفس و بیخ بادیان [illegible] انیسون هر یک [illegible] مصطکی و تخم کرفس [illegible]
جمله را در یک من آب بجوشانند [illegible] درم گرم کرده [illegible] ده درم گلقند [illegible]
[illegible] اینجا که ماده سخت غلیظ بود [illegible] باشد [illegible] استفراغ قوی [illegible]
با تریاق اربعه توان داد [illegible] بلغم شود [illegible]
[illegible] سکنجبین بزوری و گلقند و قرص گل قناعت باید کرد نوع دوم آنکه ماده [illegible] خوردن [illegible] شود [illegible]
[illegible] باشد یکی آنکه بلغم شور و کثیر الحرارت در رکهای نواحی معده و جگر و دل عفونت کرد [illegible]
گویند چنانکه در محرقه گفته شد دوم آنکه [illegible] باشد و معقود در اینجا همین است [illegible]
[illegible] علامت او [illegible] که در [illegible] گفته شد [illegible] در این تب [illegible] هرگز نباشد اما [illegible]
گاه بود که باشد و [illegible] سخت [illegible] بود [illegible] که تب [illegible] باید دانست که

این تب بارده بدق مشابهت دارد زیرا که حرارت او نرم و لازم میباشد و چون دست بر بدن گذارد حرارت
محسوس نمیکرد و کراکه زمانه بنا ده دارند و بدین سبب طبیبان جاهل آنرا دق پنداشته و قال شارح الاسباب
وقد رایت کثیرا من المدققین عالجهم الجهال لهذه الاشتباه بعلاج اللثقه واستعمال المسخنات والمسهلات
الحادة فقتلوهم ظلما پس واجب آمد که بینهما فرق بیان کنیم تا طبیب غیر ماهر بمغالطه نخورد و از ظلم ایمن باشد و
والانه فرق فیهما ترد علامات اظهر من الشمس است کذا قال شارح الموجز اللثقه تحدث عن عفونة الدم
و فیها اعراض العفونة و الامتلاء ظاهرة و فی الدق علامات الجفاف و عدم الامتلاء و لها هرة تکیف لشبه
ذلک بذلک الجسم الان نقل ان هذا الاشتباه انما یقع عند اواخر الدق و اوائل اللثقه لان فی اواخرها
نظیر آثارها ظهوا شبیها بالجمله **فرق** آنست که لثقه پس از بنا و الدق اشتد نمیکرد و سحنه ممتلی و منتفخ میباشد و
نبض متغیر و لین می بود و ایضا تقدم تدابیر مفید آور افزای چون کثرت اکل و شرب و عدم استفراغ و استحمام بر آن
گواهی میدهد و تب بر دوام مواظبه اشتداد و سکون و تنفس بعد از بنیه و وقت شاهد است بخلاف دق که نبض او صلب
و محتد بود و سحنه او روز بروز بگذارد و عقب کل غذا حرارت اشتعال نماید و آثار امتلا هیچ پیدا نباشد
علاج آنچه در ثابه گفته شده در یحی نیز بکار برند و اگر امتلا و در خون ظاهر باشد فصد نمایند اما در استعمال
منضجات و ملطفات چندان دلیری نکند که در ثابه گفته شد در یحی نیز زیرا که بیم باشد که در فزاید ماده لطیف بر دماغ
برآید و سرسام آرد خاصه اگر صداع یا منتفخ مانع بود و ابتدا سکنجبین ساده با گلقند و سکنجبین که در وی
قدری بیخ بادیان با آب کشنیز کرده باشند با حلاب جهت تقویت معده و تلطیف خفیف سود مند است و اگر دماغ
ضعیف بود سکنجبین ننهند و گلقند اقتصار فرمایند منضج ماء الشعیر خواه با عرق بادیان آمیخته و امثال آن هر چند شاید و
واجب است نیز خیار شنبر طبع را فرود آرد و اگر مانع قوی و صداع نباشد و نبض منتظم بود و استفراغ بلغم نمایند چنانچه
که در روی بشیم حنظل بود و جهت ادرار بول ماء الاصول دهند و استفراغ و ادرار بعد تنقیه شاید و قرص غافث
در یحی معینات بعد استفراغ و قرص گل سود دارد **فایده** بسیار باشد که این تب باخر استسقا منجر گردد پس
هر گاه علامات انتهای آن پدید آید بعلاج آن مشغول باید شد **صفت** ماء الاصول که ادرار بول نماید و مزاج را اصلاح
فرماید بیخ بادیان و بیخ کرفس و اذخر از هر یکی ده درم انیسون سه درم مصطکی دو درم غافث و کشنیز و هلیله سیاه

و بیخ اذخر از هر یک هفت درم بادآورد و پنج درم شکاعی چهار درم مویز منقی هشت درم بپزند چنانکه رسم است **صفت**
قرص غافث سکنجبین درم گلسرخ شش درم طباشیر چهار درم شربت دو درم **صفت** عصاره غافث شش درم گلسرخ
و سنبل و طباشیر و ترنجبین از هر یک دو درم شربتی یکمثقال **صفت** قرص گل که در یحی نفع تمام دارد گلسرخ شش درم اصل السوس
و سنبل از هر یک چهار درم مصطکی و کهربا از هر یک سه درم شربتی یکمثقال **صفت** قرص افسنتین بگیرند اسارون و افسنتین
و انیسون و تخم کرفس و بادام تلخ و شکاعی و بادآورد و عصاره غافث و مصطکی و سنبل از هر یک دو درم شربتی یکمثقال با
بیست درم گلقند یا پانزده درم سکنجبین ساده و آنجا که در سینه خشونت بود جلاب تنقیه و سپستان در سیاوشان فایده دارد
و استحمام بعد از نضج تمام کثیر النفع است بشرطیکه در دماغ ضعف نبود و صداع نباشد **نوع دیگر** از حمی بلغمی که آنرا حمی الفیا
نوسس گویند و وی آنست که اندرون سرد دارد و بیرون گرم و سبب این تب بلغم زجاجی است که در باطن کثیر المقدار جمع شود
و اجزاء گرم از وی بظاهر بدن پراکنده شود پس بسبب برودت ماده که در باطن است برودت در باطن محسوس گردد و بسبب انتقال اجزاء
گرم بظاهر در ظاهر گرمی محسوس شود **نوع دیگر** از حمی که آنرا لیفوریا خوانند و وی آنست که اندرون گرم بود و بیرون سرد و این تب
نایب افتد و باید دانست که لیفوریا در اکثر از ماده بلغم بر آید و گاه باشد که از ماده غلیظ صفراوی نیز عارض شود اما آنچه بلغمی
بود چنان باشد که بلغم اندر رگهای تن عفن شود و گرم گردد و بسبب سده مسام با رجوع حرارت غریزی بباطن یا بسببی دیگر بخار او بظاهر
تن کمتر رسد پس ظاهر سرد بود و باطن گرم و آنچه صفراوی بود چنان باشد که صفرا اندر باطن عروق عفن گردد و بدانسبب
تحلیل پذیرد و بخار او بظاهر کمتر رسد پس ظاهر سرد بود و باطن سوزان و علامات لیفوریا و بلغمی آنست که اول خام بود و رسوب
بطی و متفاوت باشد و در اکثر نایبه باشد و علامات لیفوریا صفراوی آنست که تب لازم باشد و بر دو در غب اشتداد
کند و دیگر آثار صفراوی پیدا بود **علاج** هر دو نوع که انقیالوس و لیفوریا بلغمی باشد قریب یکدیگر است و گفته اند
که از اول مرض تا هفت روز مطبوخ تخم ترب و سکنجبین قی فرمایند و هر صباح هفت درم گلقند خورانند و عقب آن ده و شش
بیست درم سکنجبین ساده نوشانند و آنجا که سرما قوی باشد گلقند عسلی و سکنجبین عسلی بکار برند و هر چون که باشد پس از
نضج مسهل دهند و در استعمال ادویه مسهل و غیره اختیار اغذیه و جز آن همان قاعده و قانون که در لثقه و نایبه ذکر یافت
در صفراوی نیز کنند که در وی مصطکی و انیسون بود جهت تقویت معده و در سایر حمیات بلغمی نفع تمام دارد و لیفوریا که از صفرا
حادث شود علاج او مرکب گیرند از ادویه بلغمیه و صفراویه چنانکه در شطر الغب ذکر یافته و سکنجبین با گلقند در اینجا نیک است **نوع دیگر**

دیگر از حمی مطبقه که در وی حرارت و برودت هر دو محسوس شود و بظاهر و باطن و سبب او بلغم عفن کثیر الحرارت که ظاهر و باطن
گرم نماید و علاج او همانست که در نوع سابقه گفته شد فایده گاه باشد که هم زجاجی و رقیق لیسیار متولد شود اما عفونت
نه پذیرفته باشد و علامت او آنست که در باطن سردی محسوس گردد فقط و ظاهر بر حالت خود باشد و گاه باشد که بلغم
زجاجی در بدن منتشر شود و ساکن عفونت پذیرد و علامت او آنست که باد و وا لرزه دو بدن افتد و سبب حرارت
نباشد و سبب لرزه و رکیکی ماده بر عضلات علاج تلطیف و تدبیر کنند و تحتن بلغم نمایند ... و در اینجا ... و نقوعات
باستحمام و ریاضت اولیترا از اسهال است عفونت از حمی بلغمی که آنرا نایبه مواظبه گویند و علامت آنست که نوبت او هر روز باشد
و فتور او در شب نوعی که آنرا لیلی خوانند و وی آنست که نوبت به شب گیرد و بروز زایل شود و این هر دو بد بود و اما ...
الطول و بدتر باشد جهت قوت سبب و این هر دو تب بیم باشد که به فنا انجامد علاج آنچه در تبهای بلغمی ذکر یافته استعمال
نمایند ... که مسطور باشد و گاه باشد که تب لیلی و نهاری حادث شود از بلغم زجاجی که پراکنده شود در بدن ... عفونت
کمتر داشته باشد علاج تلطیف و تدبیر نمایند و هر چه بلغم را تقطیع نماید بدهند و داروی حنا و شربت بزوری ... باشد
و فتور بحمام و کدورت باطن سودا و دو متعفن شوند قسم چهارم از حمیات سوداویه و وی اصناف است
چنانچه ربع و خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشر و غیر آن اطلاقا اکثر ربع است و دیگر اصناف کمتر افتد هر نوع علیحده گفته
آید و دیگر اصناف را هر چند هم بر آنها همچون تدبیر ربع است لیکن چون بعضی خواهر به نوع جدا ذکر کرده شود انشاء الله تعالی نوع
اول اندر تب ربع و این بر دو گونه است یکی آنکه ماده او خارج عروق متعفن شود و این را ربع دایره گویند دوم آنکه داخل
عروق متعفن گردد و آنرا ربع لازمه خوانند مرکب بعضی گفته اند صنف اول در ربع دایره وی آنست که دو روز فترت
کند و بیک یوم افتد و چهارم روز از ابتدای یوم ترک آن ربع مسمی گشته و این تب نیز عقب دیگر حمیات عفنیه پدید آید
و گاه باشد که ابتدا عارض شود و تب ربع در اکثر کم خطر باشد و ممکن است که با وجود تدبیر صواب یکسال بماند و در
مردم بیمن سعت از امراض سوداویه چون صرع و مالیخولیا و از تشنج رهایی یابند و اگر علاج چنانکه باید بوقوع نیاید
بلخطار دیگر ماده سخت غلیظ و خام بود مدت وی طویل شود و باشد که دوازده سال بماند و آنچه دراز گشته منجر شود بقرحها
باستسقا انجامد و علامت کلی وی آنست که نوبت نخستین لرزه و سرما کمتر بود و هر نوبت زیاده شود تا وسط بانتها
و پس از انتها همچنان بتدریج کمتر گردد و خاصه سرما این تب است که باد و استخوان و شکسته باشد و نبک ... بود هر ... زانم

چنانچه ... ایشانها هم زنند و بس از وی بدن گرم شود و مدت نوبت ربع خالصه بیست و چهار ساعت باشد و مدت ... سی
او چهل و هشت ساعت پس جمله ساعتها از ابتدای یک نوبت تا ابتدای نوبت دیگر هفتاد و دو ساعت باشد اما
علامت جزئیه که بحسب اختلاف ماده ظهور مینماید از آنکه اصناف تب ربع پنج است آنرا نیز به پنج وجه بیان کنیم و بی شبه
ماند که تب ربع یا از عفونت سودای طبیعی بود یا از عفونت سودای طبیعی بود یا از عفونت سودای غیر طبیعی سوداء
غیر طبیعی خالی نیست از آنکه از احتراق خون حاصل شود یا از احتراق صفرا یا از بلغم یا از احتراق سودا کما قالوا کل
خلط کثیر ... سودا غیر طبیعی و مراد از احتراق صفرا یا از بلغم یا از احتراق اخلاط که سبب جزء خاکستر شود و ... مقصود
از آن فنا و رطوبت اجزاء او ست و باقی غلیظ گشته ماندن اما علامت آنکه از عفونت سودای طبیعی افتد آن که بعض
خبیر بود و ما سبب آنکه چون تناول عدس و گوشت گاو و کرنب کرده شود و مانند آن اتفاق افتاده باشد و این تب
در سن کهولت و اندر مزاج سرد و خشک و در خریف پدید آید اما علامت آنکه از احتراق خون افتد آنست که عقب خون پدید
باشد و سرخی بول و شیرینی دهان و گرانی بدن ظاهر بود و این بیشتر در جوانان و در مردمان تن آبادان کثیر الاکل بود و
لازم بسر ماند پدید آید اما علامت آنکه از احتراق صفرا افتد آنست که نوبت قصیر باشد و عطش بسیار بود و تلخی دهان و کثرت عرق
و سرعت نبض و التهاب و عقب ابتدای تب ... و جز آن که از لوازم غلبه صفرا است پیدا باشد و این بیشتر بمردم جوان که
مزاج ایشان گرم و خشک بود و غذا و دوا گرم و خشک اکثر تناول کرده پدید آید و عقب حمیات صفراویه روی نماید اما علامت
آنکه از احتراق بلغم افتد آنست که بول سپید و غلیظ باشد و سردی ملمس و بطوء نبض و کاهلی و قلت عطش و کثرت خواب و غیر آن
که از لوازم بلغم است پیدا بود و عقب حمیات بلغمیه پدید آید و بیشتر در طوبیان روی نماید اما علامت آنکه از احتراق سودا افتد
کذا فکار ردیه و خواب پریشان و وسواس و سرخی بدن مایل بسیاهی و کبودی و لاغری بدن و کمودة لون و کثرت شهوة
پدید آید و هر چند عفونت سودا طبیعی گفته ظهور نماید فایده در جمیع انواع ربع نخست بول سپید و رقیق و خام و مایل بکدورت
باشد و بعد انتها سیاه و غلیظ گردد و گفته اند که کثرت لرزه و سرما و غلظ و سیاهی بول در حمیات سودا
نشان نضج ماده است علاج تدبیر مشترک در جمیع اصناف این تب آنست که روز نوبت از طعام و شراب باز دارند خاصه
از آب سرد و اگر روزه گیرد و بیمار در آن روز بهتر باشد و در شروع نوبت معتدل است هر چه گرم و خشک باشد یا سرد و خشک
باشد اما باد اکثر در سرایة الشعر بود ... و چون ... و شوربا و حبوبات و شفتالو و انگور و امرود ... باید ...

سرخ الیتنعن است و که تک حرکات عنیف اندیشه و خشم و غم و جز آن مضرست خصوص در نوبت و در ابتدا تلطیف
شربر و استفراغ قوی بالممنوع است اما بس از نضج استفراغ قوی فرموده است و در ابتدا اگر مسهلی خفیف دهند تا قدری ماده
کمتر شود بهتر باشد و حقنه نرم ضعیف سودمند است و بهترین غذا ادو زبای آسایش شوربای مرغ طیورست چون تیهو
و جوزه مرغ خانگی و مانند آن هر چند در گرمی و تری با معتدل بود و انچه سرد و تر باشد نیز کم مضرست زیرا که تری جنید سودا است
آنا بابود کرشر جیجی او باندازه باشد که ماده را خام نسازد و نضج دیر نکند و در ابتدا هر چه ادرار قوی کند نشاید و دادن
خربزه شیرین و بادیان و مانند آن که جهت استفراغ و رقیق ا ابقاء غیظ بعد النضج بازلیس می باید که ندهند و آنکه بیش از غذا
در آب گرم نشستن هر روز و بحمام معتدل که عرق بیارد و دل گرم نکند رفتن و روغن بر اندام نفع تمام دارد و فصد
در همه اصناف نوانکر دیگر اینجا که خون سرخ و صاف آید که در بیحالت البته خون سرخ و صاف آید که در بیحالت البته خون
نباید گرفت که فرو دارد اما ته بر حسب صنف چنان است که اگر ربع و موی جابود نخستین رگ باسلیق باکحل زنند از دست
چپ و رگ عراقی بابو ز لیس تقوام او ورنگ خون نظر کنند اگر سیاه و غلیظ است بقدر حاجت بگیرند و اگر سرخ و صاف است
بند کنند و بدانند که ماده از شده غلظه برنمی آید پس آنرا باستحمام و دیگر تدابیر تلطیف باصلاح آورند پس فصد نمایند و جهت
تنقیه سودا با سهال ماء الجبن که آنرا با افتیمون قوة داده باشند بنوشانند و کذالک هر چه مخرج سودا بود و شدید الحرارت
نباشد چون بنفشه و شاهتره و هلیله کابلی و بسفایج و … و ترنجبین مطبوخ ساخته بدهند و برای ادرار سکنجبین
و ماء الشعیر … که بالا ذکر یافت نفع تمام دارد و انجا که حرارت قوی بود و ماده نضج یافته باشد سکنجبین با آب بادیان
ترکیب الاترست و اگر التهاب حرارت بسیار بود و سکنجبین با آب کاسنی سبز و هندوانه و دیگر مبردات مرطبه نفع دارد
و ماده تب غلیظ بود و زمان طویل شده باشد باید که در روزها آسایش پنج مثقال گلقند یا سکنجبین آمیخته با گرم
بدهند و چون از اول بیماری بیست روز گذشته باشد مطبوخ شاهتره و مطبوخ هلیله و افتیمون دادو و اگر بعد اسهال
بهتر عمل کند و اگر از پس نوبت بحمام معتدل بروند چندانکه تری گرما بنوز رگها و اندامها او اثر کند بدارند و عرق
هنوز نیاید چنان باید که برون آورند که بدین تدبیر خلط نرم و پخته شود و انه را اول مرض جگر و سپرز عنایت
باید کرد تا صلابت در آنها نیفتد و بعد از فصد گوشت مرغ و تیهو و گوسفند جوان که در شوربای آن ماش مقشر
و نخود و نیم کوفته پخته باشند سود دارد و باقی آبکامه آب تمر هندی و آب انار ترش و اگر سوداوی بابود نخستین به

ام بود بلغ

تبر بود و تر طیب مبالغه فرمایند و جهت انکار آب گشکاب جو و شیره خرفه و تخم خیارین با سکنجبین و جز آن هر چه لایق
باشد بدهند و در ابتدا برای تلیین طبع مطبوخ بنفشه و آلو و سپستان و مویز منقی و تخم کاسنی و مغز فلوس آمیخته
مناسب ترست و کذا الکشک … گلی مکرر و شیرخشت و ماء الجبن و بعد از گذشتن بیست روز از اول مرض
مطبوخ که از افتیمون و سنای و تمر هندی و شاهتره و بنفشه باشد سود دارد و در بیحاحام بعد از نضج
دهد و غذا ماش مقشر با غوره بهترست و اگر قوی ضعیف بود در روز راحت گوشت طیور نیز توان داد و آنجا که
نوبت آخر روز باشد و بیمار ضعیف باشد یا از غذا باز نتوان ماند اول روز چیزی سبک خوردن است که
بدهند بلکه بعضی اطبا چنان تشجیع کرده اند که اگر اول روز چیزی سبک … روز نوبت بگیرد باشد و اگر هیچ نداوند
افزون نرکرت لهذا گفته اند که این تصرفات بر رای طبیب دانا موقوف است هر چه اصلح بود بکند و فصد درین قسم
هر چند دیرتر کنند بهترست و باشد که نخستین اولیتر بود و انجا که مانعی نبود و در آغاز نوبت قی آوردن بعناب
نیک و اگر ربع بلغمی بود هر بامداد ده درم گلقند عسلی در پانزده درم بادیان ده درم آب کرفس … جوشیده داده
و صافی کرده بدهند و در روز نوبت خاصه وقت آغاز طبیخ شبت و تخم ترب و سکنجبین قی فرمایند و بعده جهت
تقویت معده گلقند خورانند و اندرین تب در ابتدا و علت هیچ استفراغ قوی نشاید کرد اما اگر ملین مطلوب باشد
بجند درم مغز تخم معصفر کوفته و ده درم شکر در نیم من آب … بدهند صواب باشد و اگر اسهال لابد السود …
درم هلیله سیاه کوفته و بجند درم تخم معصفر در موبز آب کرده بدهند و اگر در هفته یکبار گلکنبین مسهل خورانند
نفع تمام دهد و اگر بیمار محرور باشد و بخیف در فصل گرما بود تلیین طبع بماء الجبن و شکر با حقنه نرم و سکنجبین بزوری
جهت تلطیف و تقطیع سودمند است و در بافت و مالیدن بدن آهسته برای تفتیح مسام و تحلیل خلط نفع دارد و غذا
شوربای ماء مرغ و کبک سازند و اگر غثیان … سیوا باشد … نضج ظاهر آید مسهل
قوی استعمال فرمایند چون مطبوخ افتیمون و حب افتیمون و مانند آن هر چه مخرج بلغم و سودا بود و بعد از اسهال
قرص زرک جهت تقویت جگر و قرص غافث جهت تقویت سپرز باید داد و انجا که سرما قوی بود و ابتدا نوبه آنکرم
که در و بخیه و بابونه و … و کسرخ جوشانیده باشند … که از بند و … که رداپیر سر کیرد … او
بیرون … زمانیکه … بوارد … گلکنجبین مسهل تربد … انکه … بتدرم گلکنجبین ده درم

وارزوها بکوبند و باسکنجبین بسرشند این جمله یکشربت صفت سفوفی که از پس ظهور نضج به هفته یکبار بدهند هلیله کابلی
و هلیله سیاه از هر یک هفت درم بسفایج و افتیمون از هر یک سه درم جمله را کوفته بیخته بدارند شربت سه درم با شکر و عنب
الثعلب گرم خورد و هرگاه تب بر مانده شده باشد و زمستان بود معجون اذخر و فلافلی و دیگر معجون های گرم نفع دارد
و شرو دیطوسی و تریاق بزرگ مقدار دو دانک هر هفته کبیر الاثر است و او به حکمای هند در بیماری بغایت عجیب النفع است
و فصد توان کرد اگر مشاهده واجب کند و اگر ربع سوداوی بود خواه بسبب عفونت سودای طبیعی باشد خواه احتراق سودا
باید دانست که تدبیر او قریب بتدبیر ربع بلغمی است و استفراغ قوی پیش از نضج نباید کرد و بعد ظهور نضج و کم شدن لرزه
مسهل قوی با فصد و مدرات و لکن اینکه جایز است و مسهل درین نوع موافقت درین جمیع مراعات قوی یا قبیل جمیع المسهلات
زیراکه ماده سودا عسر الانفعال است زود بر نمی آید و پس بر استفراغ ماده بعد نضج باید داد و تا هم قوة بکمال ماند و هم ماده تمام
مستوفی کرد و تقویت جگر و سپرز در ابتدا و سکنجبین و در وسط علت اقراص زرشک و غافث لازم دانند و بسیج استفراغ روز
جایز نیست مکرر و پس نضج چون رگ باسلیق باید زد خاصه از جهت که باید فراخ کشاده شود و باشد که بعضی صافی خون بیرون
آید و در مسهلات این ربع افتیمون و بسفایج و غاریقون و حجر ارمنی و حجر لاجورد و خربق سیاه بیشتر باید کرد و جالینوس
گوید بسیاری بیمار ربع سودا را علاج کردم بدین طریق که از پس نضج مسهل دادم و از پس آن چند روز شربت افسنتین خورانیدم
و بعده تریاق بزرگ فرمودم سوداوی را و شراب بسیار و مثل صابونی و تب نفع داده و هر چه گرم و تر است بالقوه ادویه بشرط که در ربع
العفونت نباشد **تنبیه** هر ماه فصد باسلیق کردن و قدری خون گرفتن و در جمیع اقسام سودا و در روز نوبت سپرز را مالیدن و
و محاجم بی شرط بر آن نهادن بسیار نافع است و بسیار تکمید مجرب است در وی که بغایت نفع می کند و اگر مجمره نادی بهتر باشد **صنف** دوم
از ربع لازم و سبب او عفونت سودا است داخل عروق و علامت وی لزوم تب است و نوبت ربع شده که شدت هر چه در او
پیدا بودن لرزه که او را لازمه نباشد **علاج** رگ باسلیق زدن و چون نضج کرده شد هر دو پس برای او رب سکنجبین و امثال آن
نوشانند هر چه در گرمی و سردی معتدل بود و چون تشنگی مطلوب شد مطبوخ افتیمون و حب افتیمون طبیخ را علاج سازند و در ابتدا
بخشخاش نرم کسنده و مسهل قوی بعد نضج تام باید داد و وقت در روز نوبت سکنجبین و اکثر فرمایند و عقب یکشنبه و شربت
و مانند آن تقویت معده نمایند و استحمام بآب شیرین و در هر کدام نفع دارد و دیگر تدابیر همانست که در دایره ذکر یافته
مع مراعات حرارة و برودة آنچه در حرکل بود از آنجا بر گیرند و گاه باشد که بعضی مصادف حاجت آید **نوع** دوم در ترکیب

حبات سوداویه اسامی هر یک از آن حب با ماخوذ است مثلا اگر شش روز در میان آید چنین گویند زیرا که یوم اول سابع یوم
ترک ششم روز است و کذلک اگر چهارم روز در میان آید سدس خوانند و همچنان قیاس کنند سبع و ثمن و تسع و عشر را
زیاده برین کمتر اتفاق افتد و قال القرشی شاهد نار جلا که نشت حماة تنوب کل ثمانیة عشر یوما لزومیة واحدة
این در رساله تیر عوریقا دیده که بسترده روز در میان او را تب می آمد و از انکه این چنین حبات اکثر مشهور و اطباء گفته اند
انکار جالینوس از بن تبها اعتبار را نمی باشد و حال آنکه برآن کار این تبها دلیلی ندارد و دیگر آنکه نیکو نشود و در عمر
خود ندیده ام که ندیده باشد نادیده او و دلیل نتوانند شد بالجمله ماده این تبها همان ماده ربع است لیکن غلیظ و کثیر
است و تبهاء مذکوره از سودا و بلغمیه تیز افتد و بدترین الانواع بقول بقراط خمس است زیرا که گاه باشد مقدم
دق و سل بود و گاه باشد که بربع بدبو آید و بوعلی گوید مرا و بقراط خمس مطلق نیست بلکه آنست که بعضی اطباء مای
خمس بر سر از تبهای دیگر است **علاج** تدبیر این تبها همانست که در ربع کهنه شده و از آنکه ماده اینها غلیظتر سیاه باشد
باید کوشید اما حیرار بغایت گرم و مسهل قوی نشاید داد و اگر پس معدوم نتیج ابادان اغذیه نمایند و هیچ و لب باحوال
و اگر لا تو خفیف باشد باخراج سودای سوخته توجه نمایند و هیچ استفراغ بیش از نضج نکنند و اغذیه و ادویه بسبب حرارت
و برودة فراخ احتیاط فرمایند که ذکر یافته در روز نوبت لازم دارند و مراعات جگر و معده و سپرز عمدا
هر آنچه در ربع ذکر رفته و اکشیین و سکنجبین عنصلی و صفت نقصد و **مقاله** اند حبات مرکبه معلومه که نامی ندارد و دو اقسام
مرکبات بسیار است و از حیطه ضبط خارج زیرا که اجناس تبها بسیار است و اختلاف ترکیب فیما بینهم بی شمار
گاه باشد که دو تب از یک جنس و بیشتر باشد مرکب شود چون دق یا عفونی و گاه باشد که دو تب از یک جنس بهم
گرد چون عفونی خواه متحد النوع بود و چون ترکیب غب با غب و ربع با ربع و غیر آن خواه متغایر النوع باشد چون ترکیب
غب با ربع یا با مطبقه و غیر آن و این ترکیب گاه بر سبیل انتظام بود مثلا در غب که مرکب شوند پس بر دو تیره
نوائب یعنی هر روز همی آید و کذلک سه ربع که با هم ترکیب یابد آن نیز همچنان نائبه نوبت سیدارد و هر روز تب های
بسیار مرکبات است که با دقت محفوظ آید و از آنچه مرکب است هر یک ظاهر توان دانست و گاه بر سبیل اختلاط باشد
باشد چنانچه بتی لازم بود و یکبار دو بار دیگر دو بار نظام و از عدم تعیین اثر انام نتوان نهاد و این چنین تب را
مختلط گویند **بدانکه** ترکیب حبات بالطرق مداخله باشد یا بر سبیل مساوله یا بر نهج مشارکت اما ترکیب مداخلت

که بعد که هنوز نوبت در بدنها باشد که تب دیگر داخل شود لیکن بالظهور اعراض مشتد گردد و تب ترکیب مداوله آنست
که بعد کسادیدن یکی دیگری یا در کبد خواه بمجرد مفارقت خواه بعد زمانی و تب ترکیب مشارکت آنست که هر دو تب
معا درسند خواه ترک آنها معا باشد یا نه و مشارکه را مشابکه نیز گویند چه مشابکه مداخله یا لجمله در معرفت این
تبها مهارت تمام در کار است تا مغالطه نیفتد خصوص شناختن ترکیب عفونتیه با دق سخت مشکل است لهذا
گفته اند که بر نوبتهای تب اعتماد نباید کرد زیرا که هنگام ترکیب تبها هم اختلاط می افتد و اعتبار نوبت ساقط
میگردد پس درینجا باید که بدیگر عوارض که بهر واحد مختص است استدلال کنند و باید دانست که هرگاه تب بحسب باز
آید لازم گردد و هیچ عرق نکنند و یا در میان تب هر وقت سرما و لرزه معاودت کنند و از پس دیگر لرزه یکبار
عرق آید حکم باید کرد که تب مرکبه است همچنین هرگاه اندر تب مطبقه لرزه قوی باشد و مدت آن و مدت سرد ماندن
دست و پای سخت دراز گردد و تب مرکب باشد و هرگاه نوبتهای کوتاه بود و دراز و معاودت کنند دلیل
قوة نبض و سبب بسیاری تیزی ماده باشد و سخن کردی که گفته اند و تب لازم مرکب شود معتبر نیست **علاج**
تا مل تمام در یابند چگونگی ترکیب را لیکن سبب آن هر چه در رسائل او مذکور است ترکیب غلیظ بعمل آرند مع مراعات وقت
و حال و هر کدام تب که قوی تر و خطرناک تر بود ازاله وی انسب بود بکر اهم دانند و این جرابات موقوف بر رای
طبیب حاذق است هر چه مناسب بود بعمل آرند و اولیتر آنکه در تبها مرکبه بتبها جنس و سکس مع جراحات آنست که استفراغ
کمتر کنند تا اخلاط کم نشود و حرارت اندر اعضاء اصلی نیفتد و نیز سبب دق نکند و آنجا که تب از احتراق
اخلاط بود گاه گاه استفراغ فرمایند و نیز دلیکس نکوشند و از اشربه و اغذیه هر لطیف بود بدان امر نمایند تا خلط
محترق نگردد و در جمله تقویت جگر و سپرز لازم دانند و همه قوا اینجا که بالا ذکر یافته و ربخانه مرعی دارند **فایده** از جمله
تبها مرکب که با اسمی مخصوص است شطر الغب است و غب غیر خالصه و دوران و ربع الخنثین جدا جدا ذکر یافته و
اکثر فواید که در معالجه مرکبات باید در آنجا مذکور است هر گاه تدبیر تب مرکبه مطلوب شود آنرا نیز بنظر آرند
مقاله اندر تبها که بر تبع اماسها پدید آید و این دو گونه است زیرا که اماس نیز دو گونه است آنکه بر ظاهر بدن حادث
شود **یکی** آنکه در باطن عارض گردد اما آنکه بر تبع اماسهای ظاهر پدید آید نخست از جمله یوم باشد چنانچه
در حمی یوم ورمی گفته شد و اسباب این اماسها در اکثر اسباب مادیه باشد چون زخم و سقطه و ضربه

و هرگاه

و هرگاه این حمی یوم است بر دو وجه بود دیگر شود و سبب آن ضعف آن اماس و بسیاری و بدی و سمیه ماده و امتلاء بدن
که از اسباب سابقه حاصل شده باشد و علامت این تب آنست که نخست در اعضای ظاهری چون بن ران و
و بن گوش آماس ظاهر شود و بر تبع او تب پدید آید **علاج** تدبیر این قسم در حمی الیوم ورمی گفته شده بتفصیل ظاهر شود
و در اورام مغابن و طاعون نیز گفته آید اما آنکه بر تبع اماسها باطن تن پدید آید تب عفونتی باشد و صعوبت
و سهولت این تب بحسب بدی و تیزی یکی عضو متورم باشد از اول و نوبتهای تب بحسب اختلاط بود و بحسب کمی یا بسیاری
و رقیقی و غلیظی آن و در جمله تبها که بر تبع اماسهای باطن پدید آید بسیار نوع است و اماسهای باطنه بعضی نام خاص
دارد و بعضی نه اما آنچه نام خاصه دارد و سرسام است و برسام و خناق و ذات الجنب و شوصه و ذات الریه
و ذات الصدر و ذات الوضی و آنچه نام ندارد بسیار است چون تبی که از اماس جگر و اماس سپرز و اماس سینه
و اماس معده و اماس روده و اماس گرده و اماس مثانه و رحم پدید آید و علامت و علاج این تبها در آن نشانها ثبت است
که در باب یک یک عضو متورم مشروحاً ذکر یافته و باید دانست که در بن تبها رخصت اندر باب آب سرد دادن و در آب نشستن
و بگرمابه رفتن هیچ نیست و آنجا که اماس سوداوی یا صفراوی بود خرقها با آب خرفه و کاهو و کشنیز تر کرده اندکی آرد جو سرشته باشند
آلوده و سرد کرده بر جای که عضو متورم بر نهادن روا باشد **مقاله** اندر تب وبائی و معتاده با فساد هوا است بدانکه
همچنانکه آب بسبب بر ماندن در موضعی یا بسبب آمیزش چیزی با گنده شود هوا نیز بسبب بر ماندن در میان درختان و مغاکها یا بسبب
اشتمال بخارها و دخانها متعفن گردد و هر هوای که در او رطوبت بیشتر بود عفونت او زود قبول کند بسبب هوای خشک لهذا در زمستان
که هوا گرم و خشک بود و با کمتر باشد و پوشیده نیست که اثر هوا در ابدان و ارواح سریع تر است پس هرگاه او متعفن شود اخلاط زود
گنده سازد و خاصه اخلاط نواحی دل را و فساد هوا بیشتر کسی را اثر کند که کثیر الجماع و ضعیف القوی و مفتوح المسام بود و بدن او
از اخلاط ردیه ممتلی باشد و آثار حدوث وبا ز بودن فصول سال از طبع خود و با وجود آن بسیاری ستارهای دنباله دار
و نمناکی هوا و بسیاری حشرات در زمین و قلت باران و کدورت که روزی غبار دار بود و روزی باد غبار و مدام ابرها
و گرمی روز و خشکی شب و گریختن موش و دیگر خزندها از زمین اینها نشان حدوث وباست و اکثر آنست که وبا در آخر تابستان
و خزان واقع شود و تبهای مهلکه پیدا آرد و تب وبائی را نه علامت است و این علامات گاه باشد که تمام در یک شخص پیدا آید
و گاه باشد که بعضی از آن ظاهر شود و قلت و کثرت ظهور آثار را بحسب قلت و کثرت اردو ماده است بالجمله نخستین علامت آنست که ظاهر تن

سخت گرم نباشد اما در باطن افزوده و تا سه حرارت قوی بود دوم آنکه دم زدن از حال طبیعی بگردد و لیکن بعضی را نفس تنگ شود
و بعضی را متواتر و بعضی را بطی شود و بعضی را بدبوی و نفس منتن و دلیل هلاک باشد سیوم آنکه گاه باشد که عرق تیز کننده آید چهارم آنکه نبض
و متواتر بود و بول سیاهی زند و براز نرم و کفناک گنده و بد رنگ باشد پنجم آنکه سپرز بزرگ شود یا حالتی شبیه باستسقا پدید آید
ششم آنکه غثیان رنج دهد و قی صفراوی یا سوداوی لاحق گردد و اشتها بر طعام نشود و سر معده یکجانب دل درد کند و سرفه خشک
ظهور نماید هفتم آنکه تشنگی شدید و خشکی زبان و دهان لازم باشد و بن دندان او و درون دهان بیاماسد و خواب نیاید و عقل
مختلط شود و اندام سست باشد و قوت ساقط شود و غشی افتد هشتم آنکه بثرهای سرخ بر ظاهر بدن ظاهر شود و باز پنهان گردد
و بسیار باشد که طاعون بر آید نهم آنکه استفراغات بی رشت باده شود **اقسام** گاه باشد که درین تب اعراض مذکوره ابتدا
شروع نماید و با گرمی دست و پای سرد شوند و غشی افتد که بیننده غش عارض گردد و بکمراز و تشنج ادا کند و گاه باشد که حرارت تب سخت
ظاهر نباشد نه در ظاهر و نه در باطن و نبض از حال طبیعی بس دور نبود که بیمار زود هلاک شود و در جمله حمی وبائی بدترین اصناف
حمیات است خاصه اگر با طاعون روی یار شود و مردم ازین جا کمتر رهائی یابند اللهم عافنا عن جمیع البلیات **تدبیر** هر گاه تب
وبائی ظاهر شود و نزد بودی تن را از خلط فرونیه پاک کنند بعد از ان رنج و خانه را بمیوها و عطریات بارده چون کافور و بنفشه و
نیلوفر و برگ بید و سیب و لیمون و نسرین و گلاب معطر دارند و هر ساعت قدری گلاب و سرکه بهم آمیخته در خانه بپاشند و محافظت
کنند تا باد خارجی در نیاید و چون بتبرید حاجت آید هوا را بخانه را بمروحه بجنبانند و سقف خانه بلند باید و مسکن هر چند که از زمین
برتر بود بهتر است آنجا که اسباب ارضی موجب وبا باشد و باید که هر صباح قرص کافور با آب غوره یا رب سیب یا رب بهی یا رب ترنج
و یا رب ریواج و یا رب لیمون هر کدام که میسر آید حل کرده بدهند و اگر ازین رب چیزی میسر نشود سرکه با آب سرد و گلاب آمیخته
و سرد کنند برنج و قرص کافور آمیخته بنوشانند و بدانند که آب شدید البرودة یکبار سیر دادن بتدریج جرعه جرعه هر لحظه نوشا
نیدن نفع تمام دارد و مصابرت بر عطش و جوع سخت زیانکار است لهذا گفته اند که درین تب لقمه چند از غذا مناسب البته
باید داد اگر چه از روی طعام نباشد و از اغذیه سریع الهضم و مانع العفونة و مقوی القوت بود اختیار باید کرد و چون صحت قوی
واجب بود و حصرمیه آنجا که قوة ضعیف باشد گوشت جوزه و دیگر طیور نیز توان داد و اصلاح کرده و تبخیر صندل و کافور و لوبان
و برگ بید و برگ مورد و ابنوس و چوب گز و سیب لازم دارند و صندل و کافور و سرکه و گلاب بسینه نهادن و در شیشه کرده
هر لحظه بوییدن سود مند است اما هر گاه شکم بجنبد شود و اطراف سرد گردد و هنگام تنفس سینه برآید و خواب نیاید و اختلاط عقل

لوبی

روی نماید باید که اسفنجه سرد از سینه دور کنند و بیمار را بجای گرم در پوشند تا که حرارة از باطن بظاهر میل کند و [illegible]
نماند که اهم تدابیر در بیماری تقویت دل و دماغ است و ازاله عفونت و از آنکه عفونت در جسم کثیر الرطوبت زود اثر کند واجب است
که از اغذیه لطیف و هوا رطوبت ناک حذر کنند و ازینجاست که تبخیر عطریات در خانه بر سبیل دوام نفع تمام دارد زیرا که
عطریه هم مصلح هواست و هم مجفف او و کذلک تقویت میدهد دل و دماغ را و خشک میسازد رطوبت را و زایل میکند عفونت
اخلاط را اما باید که مجمره دور باشد و نزدیک نبود و بعد جماعت الاعیان بیمار را هیچ صفرا تا زان نرسد و نفس خشکی نکند **فصد** در ایام
وبا اصحا را واجب است که اگر خلط فرونیه در بدن باشد تنقیه او نمایند اما بی حاجت سکنجبین بهتر از تحریک است زیرا که بسیار باشد
که تحریک بی حاجت باعث انجذاب [illegible] افزون اختلاط سا کند و احداث ضعف و طبیعت هر چه [illegible] سام بود چون ریاضت کم
جماع و استحمام و جز آن از وبا زمانند و غذا السبب لعبارت [illegible] تا اشتها نیفتد و گوشت [illegible] السماق و زرشک و ریواج و
نارنج و غوره و سرکه پخته تناول نمایند و اگر گوشت نخورند بهتر باشد و در ایام وبا تریاق [illegible] و طین مختوم خوردن
نفع تمام دارد و بعضی بر آنند که صبر و مر و زعفران هر سه را برابر کوفته بیخته مقدار یکدرم با عسل هر روز بخورند و هوا
اثر نکند اما باید دانست که استعمال این چیزها گرم وقتی رخصت است که هوا سرد بود و خورنده مزاج سرد و تر داشته باشد و اگر
هر گز ازین اشیاء چیزی نباید که زیان کلی دارد و زروزه و گرسنگی و تشنگی و شرب شراب و اهل القول و حبوب که در ان سال
شده باشد منع است از آنکه بعضی هوا عارض آب بنیز فساد میکند و احوط آنست که آب جوشیده خورند و از آبهای چاه و حوض
احتراض نمایند و آب انهار را اختیار نمایند و آب باران نشاید خورد و آنجا که کف و هوا عام بود هوای خانه بهتر از هوای صحرا باشد
ز الا هر جا که فساد نبود بیشتر است چه خانه و چه صحرا و روغن کاو و بوفور خوردن و بر بدن مالیدن و درین ایام نفع تمام دارد

فصل اندر حمی جدری و حصبه باید دانست که جدری و حصبه و حمیق اگر چه در امراض جلد بمقاله مستقل ذکر خواهد یافت اما
که صحبت حمیات است میان تبی که لازم جدری و حصبه است واجب بود که اینجا ابن مودود از جوشیدن خون عارض شود خواه
غلیان او بر سبیل القرف طبیعت باشد چنانچه در سن طفولیت بود آید بواسطه یختن خون خام زیرا که خون کودک خام و تر بود
ممکن نیست که چیزی گرم و تر پخته شود و از حالی بحالی گردد یا آنکه بجوشد اکثر آنست که بر جلد شور ها مذکوره ظهور نماید و گستر
که خون بجوشد و پخته شود و بر ظاهر چیزی از بثور ریزه برآید کما سیأتی فی بعض الاطفال و خواه غلیان او بر وجه نا طبیعی باشد
چنانکه بعضی بر دن مینماید در ابدان مستعده او از فوران اخلاط باسباب خارجیه با داخلیه این هر دو از جمله بیماریهای وبائیست

هرگاه ولایتی ظاهر شود و دران فصل خلقی بسیار دران بیماری گرفتار شوند و فرق درین هردو آنست که ماده
جدری که آنرا آبله و نغزکان گویند خون باشد گرم و کثیر المقدار و برطوبت مایل از آنست که دانه او بزرگ حجم باشد بمقدار
عدس بزرگ یا بزرگتر از ان و از جوف برداشته بود و برخی از ان بیاض دم کند و در ابتدا سرخ باشد و تر و بیک تبعیج سپید گردد
وگاه باشد که هم از ابتدا اسپید و یا زرد برآید و قلیل المقدار و پراکنده بود و این اسلم است خاصه اگر تمام دانه ها برآید و زود
پخته شود وگاه باشد که پهلو دارد و درهم پیوسته و کثیر المقدار بود و رنگ او سیاه یا بنفشی باشد و بر سینه و بر شکم بسیار برآید و پلیدی
الروز و نخع باشد و این با خطر باشد و کذالک اگر خون از جدری برآید یا نخست آبله برآید پس بگردد سخت بد باشد و همچنان
اگر بعد برآمدن آبله تب فرو ننشیند بسبک نباشد و گاه باشد که آبله مضاعف بود یعنی در جوف آبله بثره دیگر باشد اما ماده حصبه
خونی باشد تباه تر و صفراوی و برطوبت مایل بود لهذا اشم او کوچکتر باشد مشابه بگاورس و با پوست ملتصق باشد و برو آثار
نبود و درهم نگشته بلکه چون لمس کنند خشک برپشته آید و بر پوست او هیچ ناسور پیدا کرد و در ابتدای ظهور بثور حصبه بر جای قرص
براعیث ظاهر شود و سرخ رنگ خفیف الحجم و بعیده دانه و صورت میکرد و حصبه مهلک تر است نسبت بجدری خاصه اگر سیاه و صلب
و کبود و بنفش باشد و برآید بدشواری و بتعجیل باز فرو نشیند داند که سوادتر و ارذی قاتل باشد و کذالک اگر غشی و خفقان غالب شود والعیاذ بالله
روی نماید و بهترین و اسلم ترین علامات درآبله و حصبه آنست که نفس جاری بود و شعور برحال و میل بغذا و آب بر قرار و علامات
جدری و حصبه آنست که پشت درد کند و مبتدی بجا رود سیلان اشک و سرخی چشمها و صداع و گرانی سر و بدن و هرچه از لوازم حمی مطبقه
دمویه است پیدا آید و بیمار در خواب بترسد و هرگاه پشت باز کرده و دو پای او بلرزد و بمیرد در جلد او خارش و خلش باید و باشد
که بعضی یا سرفه و درد گلو و تنگی نفس و گرفتگی آواز عارض گردد و فرق در میان جدری و حصبه آنست که تب حصبه گرمتر و تا تشنگی تر از تب
آبله باشد و درد پشت در روی کمتر بود و قلق و غثیان بیشتر در حصبه و اکثر دفعه بیرون آید و آبله تمامه اگر زود تر برآید در سه روز
والا و بیک دفعه پس هرگاه که از این آثار روی نماید خاصه در ایام ظهور او خصوص کسانی را که برنیامده باشد حکم باید کرد که آبله یا حصبه
بیرون خواهد آمد **علاج** هرگاه این بیماری ظاهر شود و خون غالب بود و مانعی نباشد چندان خون بگیرند که غشی افتد زیرا که خون
کمتر برآورند با وجود بسیاری حاجت ضرر دارد و اگر از فصد مانعی بود حجامت نمایند یا ارسال علق فرمایند و اولی تر
در حصبه آنست که اگر تب سخت گرم و دهان تلخ و چشم زرد و بول ناری باشد نخست تنقیه صفرا کنند بلیناه اگر طبع نرم نباشد
و بسکنجبین مشغول گردند و فصد نمایند و کمتر از دوازده سالگی را فصد نباید کرد و کذالک آنها که یک آن نباشد حجامت نباید فرمود و

دیو

و تهیه اطلاع خون بر غلیان او نظر کنند که قویست یا غیر قوی اگر قوی الغلیان باشد چیزی که مغلظ او باشد و تسکین خون او جوش او
دهند تا تسکین جوشش او فرو نشیند و اگر غلیان خون قوی نباشد حاجت بتغلیظ و تبرید نبود چون برای آنکه خون خون بجوشد
بلکه بعضی بهیچ حال در حمی جدری و حصبه که بثور ظاهر نکرده باشد رخصت نداده اند بتغلیظ و تبرید خون برای آنکه چون خون بجوشد
طبع بدفع او کوشد و در چنین وقت بتغلیظ و تبرید توجه نمایند طبع را از دفع فضله و از کار خویش باز داشته باشند و گرم گرم
بود مبالغه در تبرید نشاید خاصه اگر بثره اتفاق نیفتد و سزاوار آنست که درین تب تلیین طبع نفرمایند مگر در تب حصبه
که صفرا غالب تر بود و طبع قبض باشد یا در حمی آید که از قبیل باشد تعبیر بدن ممتلی نماید و آماس کند بشره سخت سرخ نباشد و تب
گران بود و سخت فروزان نباشد و نفس بجا بود که درین حالت از تلیین چاره نباشد بلکه حمی را طبیعی حاجت بفصد
کمتر بود و با سهال بیشتر و آنچه گفته شد از فصد و تغلیظ خون و تسکین طبع تا بهمان وقت است که آبله و حصبه ظاهر نشده باشد
زیرا که چون ظاهر شود احتراز از مبردات و مغلظات و ملینات واجب است که اینهم را ده طبیعت است و فصد و حجامت نیز
ممنوع است مگر آنکه خون بغایت غالب بود و سن و سال و عادت و حال اقتضا کند که در مفیدات با وجود ظهور بثور فصد
کردن و بارۀ خون برآوردن روا باشد تا ماده سبک شود و ماده کمتر گردد و بباید دانست که هرگاه بثور ظهور آرد
باید که تن مریض بجامه نرم و گرم بپوشند و هوای خانه معتدل سازند تا مسام بگشاید و عرق خفیف آید و بسهولت بیرون آید
و درین حالت آب سرد جرعه جرعه دادن و صندل و کافور بو بایندان تقویت دل را و اعانت منع طبیعت را
بر اخراج ماده بظاهر تن و ایضاً اعضای عزیز چون چشم و بینی و حلق و گوش و پشتش مردود رسد کنند و ما
لازم شناسند تا آبله در آنها برنیاید و طریق حفظ آن بتفصیل گفته شود اما اگر ماده غلیظ یا مسام بسته بود و آن غلظت آنست
که بثور بر سینه و نواحی او بیشتر برآید و بدیگر مواضع کمتر چهارم روز گذشته باشد و هنوز تمام آبله یا حصبه بروز نکرده بود و نشان بستگی
مسام خشونت جلد است و عرق کمتر آمدن و بثور بتعجیل برآمدن یا بتعجیل باید که بتلطیف ماده غلیظ و تفتیح مسام بسته اقدام
نمایند و تدبیری اگر که بر حال مریض نظر فرمایند که حرارت او بکدام وجه نظر فرمایند بسبب آن معالجه نمایند مثلاً اگر نفس
را نفس بجا بود و غشی حرارت اندرون در باطن بسیار باشد و زبان سیاه شود باید که هوای خانه مایل سازند بحرارت
اندک و آب سرد ندهند و چیزی سرد نبویانند و عند الحاجت آب تازه سیاه دانه باشد و گاه گاه دوا اگرم ترشند تا بدان
تر و آکیمش تر باید عنب الثعلب و قند و دوا آنچه بهایت تبرید دهد کان مقول چهار درم عدس مقشر هفت درم

کثیرا سودمند علیه بانک کلاب کلان بجوشانند چون نیمه صاف نمایند بنشانند و اگر درین مطبوخ دو درم کسر و سفت
انجیر و دو درم بادیان و ده دانه مویز با دبغزایند بهتر باشد و انجیر فقط بجوشانند و در آب قدری زعفران در آن
آمیخته بدهند نفع تمام بخشد و خاصیت انجیر است که ماده را بظاهر برآرد و اکرم در زیر مرابض و رستن تیز زیروز
بخور و تقتیح مسام کثیر النفع است مطلوبی و آن است که بیمار را بنشانند و دو پیاله آب بغایت گرم در زیر او گذارند و دامن او
از الیس برش محکم سازند و بالای آن جامه عامه دیگر پوشانند و ابزاری سقا انسب کردن گلو الی تن بچند تا تمام
بدن بخار او در رسد و بسر و ری بابر نشود اما اگر ضعف و نفس متغیر باشد و خشونت و حرارة و غلظ و سیاهی زبان پیدا بود
پیدا بود چیزی گرم نخورند و هیجان تدبیر سابقه بسیند باید کرد یعنی بلان کیامه لوبیشیدن و هوا خانه معتدل
داشتن و جرعه جرعه آب سرد دادن و عطریات بازه بویانیدن و ایضا اگر با کیم عرق آورنده طریق که گفته
رو ابانیده نکشن بینی باید که لوا سه و خشکی بنقاید و کوزانک هرگاه بشویی در شود بازه روی اندرون آهسته و از
ظاهر مخفی اهی شود و این بد بود و باید که طبع یاری دهند تا ماده درون نکراید و جهة اینکار هر چه برای سرعت خروج
بخور گفته شد مفید است شیره بادیان تر با نمک تنها یا هر دو بهم آمیخته خوراسیان نفع دارد **مایده** هرگاه آبله
یا حمیرة متوطیو و پوشیدن جامه ضعیف با غشی آرد و هوا را خنک کنند و کافور و صندل بویانیدن تن پوشیده دارند
تا هر دو مطلب حاصل شود یعنی باشتیاق هوا و نیاز و هم بکلفت حرارت باطن راحت یابد و دل گرم نشود و پوشیدن
تن بجامه گرم مسام بسته نگردد و اگر باوجود اصلاح هوا و استشمام روایح بارده ترویح بیمار کرد گاهگاه جامه او
از جاییکاه سینه و دل سبکتر کنند و احتیاط نمایند تا خنکی جز برا نمو هیچ نرسد و هرگاه آبله برآمده باشد و تمام سوخت
و حرارة اندرون کمتر نشود و زبان سیاه باشد باید که حالها تن گرم داشتن حفظ عظیم باشد و هرگاه غشی افتد
جز بمراعات دل و علاج غشی نباید شد و وقتی که آبله و حصبه تمام بروز کرده باشد سرتهام سر دکیب ... باید
داد و تا که بنابر حرارت و ضعف قوه پیدا بود سر رشته بر بهتر بدست نشاید داد تا نکس بعضی و تدبیر طعام و ...
لقاینده گفته آید و بدانند که اسهال در آخر حصبه خطر عظیم دارد پس اگر دلو و آخر آبله و حصبه شکم نرم شود شربت
حب الآس و صمغ عربی و گل ارمنی و قرص طباشیر قابض و رب بهی و مانند آن بخورانند و اگر اسهال دمو باشد و قرص
الجبار و مثل آن معالجه نمایند اما اگر خون از ناف پیدا شود علاجی نباشد و اگر قالقیات و هند آماس سیلان کند

دردتم

وز و ویتر ... اگر در بر ... رعاف افتد تا خون صاف نباید منع او نشاید اما چون سبب ضعف شود دفع آن کوشش
او کوشند که افراط آن خطر دارد و او ... جبس رعاف در رعاف که عرق شد و فتیله در سیاهی آلوده و بکرد اسپا آغشته
در بینی نهادن حبس رعاف می نماید و فتیله پنبه که آغشته و لیسیمن با زوبیم سوخته آلوده در بینی گذاشتن
و بلغار ... تراشیده در بینی گذاشتن و اطراف و حصبه بستن همین حکم دارد و آنرا که خواب باید در آخر مرض شربت
خشخاش توان داد و سرفه مغلق بعوقات مناسب دفع توان کرد و همچنان هر عرض را انجا موافقه رفع توان نمود
در می قوت یعنی اعضا و عزیز که عند ظهور آن آبله توان کرد اما محافظت چشم آنست که سماق اندر گلاب
تر کنند و بمالایند و اندک کافور در و کرده و چکانند و آب کشنیز تر و آب تخم انار ترش و انار با گلاب سائیده در
چشم چکانیدن چشم را از آبله نگاه دارد و عفص و عصاره شیاف مامیثا و اقاقیا از هر یک و درمی زعفران یک
جزو کوفته بمیثه شیاف سازند و بآب کشنیز تر بسایند و پیرامن چشم طلا نمایند همین عمل دارد و اگر آبله
آمده باشد کافور اندر گلاب حل کنند و بچشم اندر پالانند و هرگاه این تدبیرها سود ندهد و چشم سرخ باشد
و بر جسم سبلای ... ظهور کرده باشد سرمه اصفهانی و کافور با آب کشنیز حل کنند و هر لحظه بچشم اندر
چکانند و سرمه با گلاب سائیده نفع تمام دارد خاصه اگر استعمال امل التقاق ... و شیاف ابیض ... بود
اگر اکه ... و چشم برآمده باشد سود ندهد و هرگاه بدانند که چشم برآمده می شود از استلاء و آنرا بحوار کویند
باید که بعد استعمال ادویه مذکوره در چشم ... رفادها بر پشت چشم گذارند و ... از سرب بانداز چشم بالای
رفاده نهند و بعصابه ببندند تا چشم با فرو نشده دارند و گاه گاه حکمت ببندند باز بردند و محافظت کرانند
اندرون بینی آنست که سرکه و گلاب یا سرکه تنها هر لحظه چند قطره بچکانند یا بخار خود استنشاق نمایند و اگر از ... دل
و شیاف مامیثا و آب عنبر شیاف سازند و آنرا بالگلاب یا آب بسایند و استنشاق فرمایند یا در بینی بچکانند
نفع دهد و روغن گل یا روغن مورد یا قدری کافور چکانیدن و اندرون بینی مالیدن سود تمام دارد
و محافظت حلق منع که بیمار ظهور آبله و تحقیق مت حذری و حصبه بغرغره باید که انار دبادانه بخایند و آب او فرو
برد و هر ساعت و شربت خرنوب غرغره نمایند و اگر سماق و گلسرخ و عدس مقشر در گلاب بجوشانند
و بپالایند و بدان غرغره فرمایند سخت صواب باشد و غرغره با آب سرد نفع تمام دارد خاصه اگر گلاب باشد

باد و بار کنند و رب انار و رب شاهتوت سودمند است و محافظت نفس آنست که چون آبله در بدن ظاهر شود و سینه و آواز درشت
باشد و حرارة قوی نباشد و طبع نرم شود اندک اندک سکر و شکر که بلیسانند که نفع تمام دارد و اگر حرارة قوی بود لعاب اسبغول و
لعاب بهدانه و قند و روغن بادام بو بهند و بادام کوفته و روغن دانه خشخاش سود دارد و این لعوق مفید است مغز تخم کدو شیرین و مغز
مغز بادام سپید کرده یک جزو قند سته جزو کثیرا نیم جزو کوفته بیخته به لعاب اسبغول یا بهدانه لعوق سازند و بلیسانند و اگر طبع نرم باشد [illegible]
عرب و مغز بادام بریان کرده و مغز تخم خیار بریان کرده نشاسته بریان کرده به لعاب اسبغول بریان کرده ملبس شده لعوق سازند [illegible]
مفاصل آنست که صندل و نشاسته و طباشیر و گل ارمنی و گلسرخ خشک اندکی کافور بگلاب بسایند و اندکی سرکه بر [illegible] کنند و بر بندگاه طلا نمایند
و اگر بر بندگاه خراجی بزرگ برآید زود بشکافند تا ریم او برآید و بعد ازان تدبیر اندمال جراحت نمایند و محافظت [illegible] آنکه
[illegible] و قرص طباشیر و رب [illegible] میداده باشند و هر وقت خاصه چون آبله اندر انحطاط افتد زیرا که چون آبله از ظاهر تن در روی
[illegible] باشد که بقیه ماده [illegible] فائده اندر طعام و شراب [illegible]
کسب [illegible] که اندر چون رطوبت [illegible] بیشتر من الطعوم و الاشربه در وی [illegible] باشد که یا سرد [illegible]
میل بخشکی دارد و چون [illegible] عدس با آب انار ترش یا آب غوره یا ماء [illegible] آمیخته و اگر طبع خشک بود و در سینه و حلق
درشتی باشد و حرارت سخت عظیم بود [illegible] ترش منع نمایند و اگر طبع نرم بود و حرارة و سینه و حلق درشت
[illegible] بریان نمایند و با قرص طباشیر [illegible] بریان کرده [illegible] بخورانند و اما شد
و آنجا که نرمی طبع مفرط بود [illegible] بریان و انار دانه و تخم خشخاش که برشته برابر باشد [illegible] و آنجا که حلق درشت باشد
و خواب نیاید [illegible] بریان و تخم خشخاش [illegible] آمیخته بود [illegible] برای [illegible]
است و آنرا که ماده [illegible] و سبب او بسیاری صفرا سوخته بود [illegible] طعام و شراب [illegible]
سرد و تر باشد تا با خشکی و تیزی صفرا سوخته را برکند [illegible] و چون [illegible] لعاب اسبغول و مانند آن [illegible]
و لعاب [illegible] یا آب انار ترش و مانند آن آمیخته باید داد [illegible] آب [illegible]
[illegible] و اما اگر در حلق درشتی بود [illegible] باید داد [illegible] تدبیر [illegible]
گفته شده [illegible] منع کرده اند و گفته اند [illegible] و در حصبه [illegible] سفرجل [illegible]
و بیقراری می افزاید و کذلک [illegible] آب [illegible] و در حصبه [illegible] و [illegible] **فائده** اندر احتیاط [illegible] که از ابتدای حمی

محفوظ مانند و اگر کثیر باشد هرگاه اثنا ظهور آبله و رفتن او سال اول و رابعه جوانانرا که چهارده ساله باشند و آبله برنیامده باشد
فصد کنند و آنرا که کم از ده از ده یا ده ساله باشند حجامت نمایند یا از ساق زلو فرمایند و هرچه در باب احتیاط کردن در وبا گفته
بعمل آرند و بدانند که طعام سرد بالقوه و شربتها خشک چون شربت عناب و سکنجبین و غیر آن و اسبغول و شکر و مانند آن و شراب
کدو و سفوف طباشیر و قرص کافور و غیر آن خوردن نفع تمام دارد و در آب سرد نشستن و بدان غسل کردن سودمند است و لازم است
کودکان و جوانان حذر از حصبه نا برآورده را از شیر و شیرینی و شراب و گوشت و بادنجان و غیر آن از اطعمه
و غذاهای گرم و خون افزا و خاصه از خرما و خربزه و عسل و انجیر و انگور منع نمایند و کذلک از تعب و ریاضت و جماع و ملاقات
حرارة آفتاب و آتش و غبار و حمام و در آبهای ایستاده احتراز فرمایند و تاب و اگر طبع را نرم گاه گاه قبض طبیعت را
[illegible] و بقول سرد و حموضات نفع دارد و گوشت بی امتزاج ترشی و تره نباید خورد **فائده** بسیار باشد که چون آبله برآید خود
تیز شود و حاجت بیرون آمدن آبله و خشک کردن او تدبیر خشک کردنش نفعیده گاه بود که بدین تدبیر حاجت آید و تدبیر برآمدن
و خشک کردن و خشک [illegible] ساختن مع تدبیر زوال [illegible] آبله در مقاله جدری و حصبه گفته خواهد شد و در باب ضبط اطراف
ظاهر انشاء الله تعالی **مقاله** اندر حمی غشیه یعنی تبی که بیهوشی و ضعف آرد و وی دو نوع است **نوع** اول آنکه از بلغم خام افتد و
چنان باشد که بلغم خام در بدن افزون شود و عفن گردد و تب آرد و چون تب آید ماده حرکت نماید و قدری از ان بجانب دل
و حوالی او بریزد و روح را سرد کند و بالضرور قوة مقهور شود و غشی افتد و باشد که سبب ضعیفی فم معده غشی رو نماید و نیمهای غشی آرد
فم معده و کثیر خالیه باشد و آنجا که هم فم معده ضعیف بود و هم ماده بر دل ریزد سخت قوی باشد لاجتماع السببین و علامت حمی
غشیه آنست که نبض در بدن و تبیح و در روی مبدا بود و تب بر ورب یعنی دور کند و رنگ روی صاحب او بر یک حال نماند اکثر رصاصی بود
و گاهی زرد و گاه مایل بکبودی و سیاهی و گاهی سبزی و چشمها تیره گردد و وقت هیجان اندر رود و لب او شکل کسی است که خواب
خورده باشد و در سر او بی حالی و درد و نفخ پدید آید و اگر آید ترس باشد **اشتباه** گاه بود که صفرا اغذیه مخلوط با بلغم شود و حمی غشی آرد
و او را او شکل بلغمی باشد اما سوز رنگ احشاء و بکر آنها و کرب صفراویان گواهی دهد **علاج** باید دانست که تدبیر این بیماری
است خاصه اگر در اثنا اصحاء اندر نیاورم باشد که در ضرورة علاج مرجح بود و علاج را [illegible] و وجه صوب علاج این
که اگر کار طبیعت را گذارند و اغذاد و دوا [illegible] ماده بسیار است و خام و قوت طبیعت با وجود فقدان غذا دفع آن نتواند
نمود و قوت تمام باطل گردد و اگر غذا داده شود و از آنکه هضم درست نباشد چنانکه هضم نیاید و مدد ماده تب گردد و اگر خواهند ماده را

برفق کمتر گشته از آنکه ماده خام و لیسبارست و از دو از و ضعیف القبل مطبوخ نضج و همین عنوان بود که ماده بحرکت آید و بر نباید و منعقد شود

تنفس و روح را مسدود و ساز دو خبه کند و اگر خواهند استفراغ قوی کنا باشد قوة کفایت نکنند زیرا که استفراغ ناکرده و خلط ساکن

غنی همی افتد چه جای آنکه خلط در حرکت آید و ماده نضج نایافته برآید پس سزاوار آنست که از شرع و شرب باسه و از بحر ماء العسل ساده

چیزی دیگر ندهند و اگر قوت ضعیف بود از کباب پیهو و تخود جاره نباشد و اگر قوت زیادت مطبوخ نشود قدری نان اندر جلاب یا اندر ماء العسل

ترکرده توان داد و عند الضعف نان بمثلث بالشراب داد و دفع غشی مینماید و آنجا که طبع منقبض بود باز آب باید داد تا که خوف

سقوط قوة نشود و آنجا که قبض بود کشت رو و ها بحقنه نرم مقبل الحدة چون آب چقندر که در و اندکی نمک یا شیر باک کنند و قانون علاج

این بیماری آنکه لطیف ماده ببرد آنکه گرم شود و هر چند بیند از آن شربها اغذیه باید که ملطف قلیل الحدة باشد و تقلیل صدره باشد

ملطفات تحریک ... فصل و مرض و مزاج ... توان کرد و شربتها ... و محتلط با خلط لطیف شود

[illegible]

باشد که روغن بسته غرق شود و این درجه اول دق است و این وقت علاجش سهل و قبول آسان توان و دوم آنکه نوشته مرتبه دارد
اول میان و آخر آنچه مرتبه آخر بود علاج نپذیرد و آنچه در میانه و اول باشد به دشواری به شود و اما هرگاه رطوبت سیومی خرج شدن آن گیرد
چنان باشد که رطوبتی که اجزاء اعضا بدان به هم پیوستگی دارد و خشک شود و در حالت دق را مفتت و محتف گویند تا صبح و هیچ علاج پذیر
نباشد الا ما شاء الله **بدانکه** اعضا متشابه الاجزاء دو گونه است **یکی** از منی متکون شود و آنرا اعضای اصلیه و منویه گویند و
وی استخوان است و غضروف و رباط و عصب و وتر و غشا و شرایین و اورده **دوم** از خون متولد گردد و وی گوشت است و شحم و سمین
و آنرا اعضای دمویه نامند و بباید دانست که تب دق یا از اسباب بادیه باشد یا اسباب سابقه چون تب محرقه و ورم گرم سینه و شش و ذات الجنب
و حمی یومیه و حمی ورمیه و حرارت معده و جگر و شش و غیر آن از جهات عفنیه و غیر آن که حرارت حال بازدید و از ین جمله است که طبیب آرزوی
اضطراب ضعف قوت غشی بیمار را اللحم و هند با خمر باده و المسک و بدانکه دل گرم شود و مرضی بوقت انجامد اما اسباب بادیه چون غم است و هم
و غضب و تعب بیجا و مفرط و جوع بسیار کشیدن و در وقت شباب که در ایام که مزاج او گرم و خشک و غیر آن که از اسباب بادیه که دل را گرم کنند باید اگر
مبتلا و دق [illegible] پوشیده نماند که تب دق در اکثر انتقال میباشد زیرا که مستعد است که حرارت غریبه چسبیدن با اعضا آورد پیش از آنکه مخلط یا ارواح
آویخته باشد و این تب گاه منفرد بود و گاه با حمی عفنیه مرکب گردد و بد ترین ترکیب آن با حمیات بلغمیه باشد اسباب علامات تب دق منفرد یعنی
غیر مرکب آنست که نبض صلب و ضعیف و متواتر بود و بر یک حال ثابت باشد و تب آهسته لازم بود و بیمار سخت آگاه نباشد و هرگاه دست بر بدن وی
گذارند سخت گرم نبود اما چون دست مدتی نهاده دارند گرمی تیزتر یابد و بول را اگر متفحص نظر کنند [illegible] وی محسوس گردد و در دشت
ترین علامات تب دق آنست که هرگاه بیمار غذا خورد تب ظاهر شود و نبض قوی تر گردد و مانند یک سیل معظم نماید پس طعام در حق مدقوق بمنزله
روغن باشد که چون در چراغدان اندازند فروغ چراغ را هم دو هم و بسیار باشد که طبیب جاهل نظر بر آنکه تب از غذا ظاهر میشود منع غذا
نماید و بیمار را هلاک سازد **انتباه** اگرچه در تب بیمار و دیگر تبها بعد تناول غذا در نبض احوالی وی میشاید اما در تفریق دق و دیگر تبها فرق
بسیار است و وی آنست که در تبهای دیگر بعد اغذیه افزایش و درازی تب و تکسر و اعیاء اعضا و برودت اطراف و اختلاف نبض زیادت
شود و در دق هیچ ظاهر شدن تب هیچ نباشد بشرطی که با تب دیگر مرکب نباشد و لیکن اگر مرکب [illegible] تب بادیه است و نوبت عفنیه [illegible]
و از قشعریره و نافض خلاف نابود اگر ماده عفنیه خارج از عروق بود و همچنان با هر که مرکب شود از اعراض خاصه توان و ابست جمله
هرگاه رطوبت اصلی خرج شود و حرارت بر رطوبت ثانیه آویزد دق در نوبت ذبول مسمی میگردد و علامت ذبول آنست که چشمها
اندرون رود و در مرض خشک پدید آید و سرها و استخوانها ظاهر گردد و صدغها در نشیند و پوست جبین کشیده گردد و رونق و تازگی

ازپوست

از پوست برود و بدان ماند که منبسط است و ابروها گران و چشمها بخشم و آب آلوده ماند و [illegible] و گردن باریک شود و گوشتها خشک و خود
گردد و [illegible] و استخوان سینه بر آید و اندر بول [illegible] ظاهر تر نماید و موی دراز گردد و [illegible] افتد و کتفها بر افراز و بسی
که در بول در درجه اول است [illegible] مانند که روغن [illegible] می آیند و همچنان زیاده میگردد تا که درجه دوم رسد و هرگاه از درجه دوم تجاوز نماید
و به درجه سیوم در آید موی از بدن گیرند و ناخنها کج شوند و بجز پوست و استخوان هیچ نماند و این نشان [illegible] مسلوب باشد و ما دام که بقیه
از گوشت و خون و تازگی و قوت باقی بود و استخوانها بگوشت پوشیده باشند امید صلاح در [illegible] فلاح متیقن باشد **انتباه** هرگاه حمی یوم
از سه شبانه روز درگذرد و نشان آن [illegible] بدن ظاهر شود و حرارت زیاده نگردد اما خشکی تن بیشتر از آن شود که آن تب باید [illegible]
نماید و باید دانست که حمی یوم بدق بازگشت **علاج** هرگاه متحقق شود که تب دق است بر فوری در علاج کوشند و تهاون نفرمایند که این تب بعد
ابتدا از وی علاج بپذیرد و تدبیر وی در تبرید و ترطیب کوشیدن است از پنج وجه یکی هوای خانه و مسکن و مفرش آراستن دوم گرمابه و آبزن و
و تمریخ بکار بستن سیوم شیر نوشانیدن و بر اعضا ریختن چهارم شربتها و داروها و مناسب دادن پنجم غذا موافق خورانیدن و هر یک بطریق علیحده
مشروح گفته آید **فایده** تدبیر هوا و مسکن و مفرش اگر فصل تابستان بود مسکن خنک که جهت شمال بود بیمار را بدارند و اگر در ین خانه
آب جاری باشد و بستر بر لب آب بگسترند یا سر بر روی آب نهاده بیمار را آنجا بدارند تبرید و ترطیب بیشتر کنند و بغایت نیک باشد و بستر
از جامه کتان نرم سازند و بهترین بستر حصیر [illegible] که محشو بکتان بود و بعد هر هفته کتان تازه کنند [illegible] برزند تا
نرم باشد و اسپرغمها [illegible] بنفشه و نیلوفر و صندل و گلاب بکافور و برف و یخ توده توده پیش او نهاده دارند و گرداگرد طغار کلان
با آب سرد نیم گرم پر کرده بدارند و باد بزنها کتان تر کرده [illegible] بجنبانند و خرقها بصندل و گلاب آب گشنیز تر و آب برگ خرفه و آب
حی العالم و روغن گل و روغن بنفشه بیالایند و بر سینه و کتفها بگذارند و چون خرقه موضوعه گرم شود بردارند و دیگر بگذارند و استعمال
این خرقه وقتی شاید که طعام بر فم معده نباشد و در شبانه روزی از دو سه کرت زیاده بکار نبرند زیرا که افراط تبرید بر اعضای تنفس
[illegible] التنفس آرد و آواز بگیرد و آنجا که استعمال خرقه مبرده تن نزار بیمار را بلرزد و خرقه را [illegible] آلوده و نیم گرم کرده بکار برند و
پشت و ناف و کف پای او دست و پای و جبین و گوش و مقعد بر روغن بنفشه و روغن مغز تخم کدو و شیرین نفع تمام دارد و اگر فصل زمستان
باشد هوای خانه معتدل باید و بستر از کرباس [illegible] نشسته و نرم که محشو پنبه بسیار بود شاید و کسوت مریض [illegible] باختیار نمایند
مثلا [illegible] کتان و توزی و در سرما کرباس نرم و نشسته **فایده** اندر تبرید استحمام و آبزن و تمریخ باید که حمام و آبزن خوش و نیم گرم
باشد و گرمی آب چنان بود که مرغوب بیمار باشد و گرمی حمام بدان حد نشاید که [illegible] گرم کند و عرق [illegible] آرد و اگر [illegible]

و نیلوفر و برگ کدو و برگ کاهو پخته باشند بغایت صواب باشد و اگر کسی برا نشسته و قوت کامل [illegible] انداز آن نیز سود و بیرونگاه
خرم [illegible] حمام نماید نخست که [illegible] و ساعتی صبر کرده بحمام برند و در آبزن [illegible] بعد از آن در حمام و آبزن که تن نرم شود
و تری کامل پدید رود و بعد از استحمام بعضی را در آب سرد غوطه دهند تا گردن و همچنان با توقف بیرون آرند و در ملاء آب [illegible] از آن نماید که [illegible]
سیاه باشد و نفع آوردن با آب سرد و بعد استحمام آنست که حرارت حمام زایل شود و قوت باز آید و مسام منفذها باعتدال آید و بدل [illegible] رطوبت که
از حمام و آبزن بدن او کسب کرده بود تحلیل نیابد و بعد برآوردن از آب سرد روغنهای مرطب چون روغن بنفشه و نیلوفر و [illegible] بر اندام
تمریخ نمایند یعنی بمالند و باید که روغن با آب [illegible] کرده [illegible] باشند **اضباه** بعد استحمام در آب سرد غوطه دادن کسی را سزاوار است که هنوز [illegible]
درشتی [illegible] باشد و طریق در آوردن او در آب سرد آنست که استحمام باید که گرمی او کمتر از آب حمام باشد در آورند پس آب [illegible] که گرمی او از آن کمتر بود
و همچنان بتدریج تا آب [illegible] سردی [illegible] تا که نوبت به آب سرد رسد و نفع [illegible] مرطب [illegible] بعد از استحمام و در آوردن در آب سرد
[illegible] نرم [illegible] باشند چون [illegible] که از کشک جو ساخته باشند و [illegible] تازه [illegible] اگر [illegible] از غذا چهار ساعت بگذرد
و یکبار دیگر بحمام و آبزن برند نفع تمام دهد و باید که در بردن بحمام [illegible] آبزن [illegible] که در آبزن در آمدن [illegible]
باید که آن را [illegible] نشود از هر دو طرف [illegible] بردارند و [illegible] همچنان [illegible] بار برآرند و فرو
گذارند و [illegible] بیرون آرند تا ضعف نشوند **فایده** [illegible] شیر [illegible] استعمال [illegible] شروط [illegible] است که اگر مراعات آن نکنند
موجب [illegible] باشد شرط اول آنکه [illegible] شد دوم آنکه در تن ماده افزون [illegible] که عفونت [illegible] سوم آنکه
[illegible] عارضی دیگر که شیر [illegible] آن را فرو [illegible] نباشد چهارم آنکه طبع بیمار [illegible] نباشد که از شرب شیر اطلاق بسیار کند پنجم آنکه [illegible]
که شیر را در معده [illegible] نمایند و بهترین شیرها [illegible] شیر زنان [illegible] شیر [illegible] شیر [illegible] است [illegible] شرایط است یکی آنکه
از زادن او چهار ماه گذشته باشد و تندرست و جوان بود و قوی [illegible] باشد [illegible] آنست که [illegible]
کننده نباشد و در خشکی و تری معتدل بود و شرط دوم در دادن شیر آنست که کاسه [illegible] گرم [illegible] کنند و در آن کاسه [illegible]
پس شیر در آن [illegible] و همچنان [illegible] بنوشانند و اگر رعایت این دو شرط نکنند [illegible] و مقدار [illegible] شیر که بهر قوت [illegible]
که روز اول نیم سکرجه دهند و روز دوم یک سکرجه و همچنان نیم سکرجه زیاده کنند تا هفت روز [illegible] سه سکرجه و نیم داده
شود و تا هفت روز دیگر همان مقدار [illegible] و افزایند و بعد هر روز نیم سکرجه کم کنند و [illegible] از دادن شیر
یکساعت بگذرد و [illegible] بیمار [illegible] اگر [illegible] باید [illegible] نیک [illegible] باشد و

[illegible]

شیر باشد پس [illegible] بیرون [illegible] باید داد و اگر صنف [illegible] شیر باشد [illegible] بدهند [illegible]
[illegible] همچنان [illegible] شرب [illegible] محسوس کرده منع از شیر واجب باید [illegible] آب [illegible]
[illegible] باید داد **اضباه** [illegible] از دادن شیر عفونت [illegible] شراب آلو و شراب بنفشه و آب [illegible] طبع [illegible] باشد و
اگر شیر [illegible] آنست [illegible] که [illegible] دهند [illegible] و گفته اند که شکر [illegible] است و [illegible]
[illegible] شکر [illegible] که شیر داده باشند [illegible] بر آن [illegible]
[illegible] شیر [illegible] باران [illegible] تمام [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] باشد [illegible] باید داد [illegible]
[illegible] شکر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] روز [illegible]
[illegible] همچنان هر روز [illegible] نان [illegible]
[illegible] **اضباه**
هرگاه [illegible] **صفت** [illegible] چهار درم [illegible]
[illegible] تخم [illegible] کدو [illegible] تخم خرفه [illegible] درم [illegible]
[illegible] **فایده** [illegible] صبح [illegible]
[illegible] آب کدو [illegible] آفتاب [illegible] سرطان [illegible] آب انار [illegible] جلاب [illegible]
چهار ساعت بگذرد شربت عناب [illegible] شربت خشخاش [illegible] جلاب [illegible]
[illegible] عناب [illegible] روغن بادام [illegible] لعاب [illegible] **اضباه** [illegible]
[illegible] **صفت** [illegible] سرطان [illegible]
[illegible] سرطان [illegible]
[illegible] سرطان [illegible] خشخاش [illegible] روغن بادام [illegible]

و بخورد و از هند صفت کشکاب که در اول فصل بهار سوده به آب کنند و بستانند و کشکاب [illegible] بعد از سرطان موصوف [illegible]

یا روغن کنند و [illegible] نرم بود و قرص خشخاش باید داد صفت قرص خشخاش تخم خشخاش سفید و مغز تخم کدوی شیرین و تخم خرفه

و مغز تخم خیار [illegible]

[illegible]

صفت [illegible]

[illegible]

هشت درم و اکثر سیاه فربه ده درم اسفار صندلی آمیخته و همه را در پنج من آب بپزند تا سیوم حصه بماند پس بپالایند و سوا از ده درم [illegible] ازان بگیرند و ده درم کاو ... و ده درم روغن کنجد تازه و سفیده ... روغن بان و دو درم سپید کوفته با آن سرشته داخل ... ساخته
و حقنه نمایند لطیف [illegible] مذکور شد و ... حقنه ... بدن لازم شمارند **فایده** اندر معرفت بحران نقصان است و هلاک که
در بدن بیمار تغیر عظیم شدن بحالی بهتر باید تر و باید دانست که تغیر حال چار قسمت که ... یکی آنکه طبیعت غالب آید و ماده مرض
یکبارگی از بدن خارج نماید و این را بحران جید تام گویند دوم آنکه یکبارگی مغلوب شود و مرض غالب آید و فی الفور هلاک سازد
و این را بحران ردی تام گویند و بحران تام جید ... خصوصاً با امراض حاده است سیوم آنکه اگر طبیعت غالب آید بحران ...
اما حکم ماده را دفع سازد یکبارگی بلکه ما بقی را اندک اندک دفع سازد چهارم آنکه اگر چه غلبه طبیعت ... ظاهر نباشد لیکن
طبیعت ماده را اندک اندک همی پزد و با آخر غلبه او یکبارگی ظاهر شود و مرض زائل گردد و این هر دو را بحران جید ناقص گویند
پنجم آنکه مرض غالب آید و بحران بد کند اما یکبارگی هلاک نسازد بلکه طبیعت را بعد از آن اندک اندک ضعیف سازد تا آنکه ... رساند ششم آنکه اگر چه مرض غالب آید اما غلبه او ظاهر نباشد بلکه اندک اندک طبیعت را ضعیف همی سازد و آخر یکبار
غلبه نماید و طبیعت را مقهور ساخته هلاک سازد و این هر دو را بحران ردی ناقص گویند و این چهار قسم آخر مسمی است بحران مرکب
و انما سمی المرکب لتغیر احوال المریض فیهم مترددة هفتم آنکه طبیعت اندک اندک ... ماده مرض را همی پزد و بتدریج
و ... ماده را دفع سازد بی ظهور تغیر عظیم و این نوع تغیر را تحلیل گویند هشتم آنکه ماده اندک اندک ... شود و کهنه گردد
و طبیعت را ... الضعف گرداند بی ظهور تغیر عظیم تا که مریض هلاک شود و این را ذبول و ذوبان گویند و تحلیل و ذبول مخصوص است با امراض
مزمنه و هرگاه طبیعت عند البحران ماده را یکبارگی دفع نتواند ... باشد که ... اعضا ... دفع نماید و ... اعضا ... و این را
بحران انتقال گویند و انواع است و بعضی جید بود و بعضی ردی آنکه جید است یرقان و خارش و ... و آنکه ردی است
اورام و خراجها ... و ... و ذات الجنب و خناق و ... و داء الفیل ... و وجع الظهر و وجع الورک
و وجع المرکب است و بحران ... انتقال ... از ... گویند که اصل مرض اگر چه دور شود لیکن بیمار ... بگیرد
بعضی ... ماده است و بعضی ... و ... بحران انتقالی ... آنجا که ماده ... و قوت ضعیف زیرا که
اگر قوت قوی ... بحران تام می افتد و ... بحران جید ... باشد ... است و
اضطراب است یوم البحران و نشان نقصان او و قت آن و بیان بحران ... که چگونه باشد ... آخر ... کفته آید **فایده** ...

که امر سلامت بود چهار مرتبه ... باشد ابتدا ... و تزاید و انتها و انحطاط و بحران تمام ... وقت انتها باشد و آنچه در ابتدا
مرض افتد مهلک بود و آنچه در وقت تزاید افتد اگر جید است ناقص باشد و اگر ردی است بیمار ... اگر بحران ... جان ...
اما آنچه در انتها افتد تمام باشد ... اگر جید است ... یکبارگی ... و اما در وقت انحطاط بحران باشد ...
... ابتدا است و تزاید و انتها و هر بحران که در روزهای بحران افتد نشان سلامت باشد و آنچه پیش ازان باشد ...
... بسیاری ماده و اضطراب ... بالجمله حرکت بحران پیش از وقت ... بیماری و ... طبیعت ...
خارجی که طبع را ... حرکت ... عوارض ... و ... تا ... وقت ... روزی که بحران
... باشد علامت ... آید ... **تنبیه** روزهای بیماری بعضی روزها بحران باشد و آنرا ایام الباحوریه گویند
و بعضی روز ... باشد که بحران ... و آنرا ایام الانذار گویند و بعضی روزها ... باشد ...
ایام الواقعة فی الوسط گویند ... که در وی بحران افتد تمام و نیک باشد ... روز چهارم و هفتم
و چهاردهم و بیستم و بیست یکم ... چهارم ... و ... و ... چهلم و آنکه در وی
گاهی بحران باشد و گاهی نه ... ایام الواقع فی الوسط ... سیوم و پنجم و نهم و یازدهم و سیزدهم و هفدهم
و آنکه در وی بحران ناقص باشد ... روز ششم و هشتم و دوازدهم و شانزدهم و نوزدهم
و نوزدهم و آنکه در وی بحران ... سیزده روز است ... سیوم و بیست پنجم و ... ششم و
و بیست و ... و سی ام و ... و سی و ... و سی و ... تا ... روزها که در وی بحران ...
... باشد علی الاصح و بعضی روز اول ... روزهای بحران ... گرفته ...
و گذشتن تغیر حال است و هو البحران و ... که گفته شد از ... ایام با ... و در امراض حاده واقع می شود بحران ...
بجاری ... حاده ... باشد لهذا بحران ... چهاردهم ... است
دو ... و ... همچون ... روزها و بحران ... هفت ... همچون هفت روز ... باشد ... قوة بحران
... باشد ... بیشتر باشد و باید دانست که ... بحران ... چهار روزی باشد و بعضی ... روزی
... بحران چهار ... روز ... بحران هفت ... تا چهل روز باشد اما در امراض
مزمنه ... ماه و سال بحران ... روزها ... باشد ... ربع سوداوی ... بحران ... باشد

و بقراط از پس چهار و از پنج روز ششم [illegible] و بیستم و صد و بیستم از روزهای بحران بشمرده است زیرا که قوه [illegible]

هفت یا دو سال [illegible] چهار ده سال [illegible] یکسال [illegible] روز چهلم آخر بحرانی [illegible]

[illegible] بحران روز چهارم [illegible]

بحران کدام است [illegible] روزها [illegible] ایام بحران باشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

بحران [illegible] کدام [illegible]

[illegible]

خواهد آورد و باید که آن عضو را قوة دهند و ماده را العضوی و باید که از جنس کمتر شده ... و کم منفعت تر بود باید که طاقت الطرق که اسهل تر
باشد و طریق آن پیشتر گفته آید و همین مبحث و بیان ورد الدلیل که در بیان الامر القبل با بیمو جبرکت بیاید داده و مرتبعض اساکن باید داشت و کار
الطبیعت باید که تر نشت اما اگر دانسته اگرچه طبیعت غالب است اما در اتمام کار خود محتاج معاونت است میتواند که آنرا یاری دهند که با طبیعت و حال او
مثلا اگر طبیعت ماده را برهانند خواهد دفع کرده محتاج اعانت باشد سر کرم دارند و اگر کرم بسیار سر از زیر شود و اگر متوقف حاجت بود و اگر کرم
بیش او نهند و مرداری در پوشند بجار را بیج ظرف آب ... عرق را مستعد خشک همیکشند تا بیشتر آید و اگر محتاج فتق بود قی فرمایند و اگر
علتش در طبیعت باشد عیش طبع نماینده و اگر مقتضی باد را باشد مدرات خورانند چنانکه در صداع کرانیه مفصل گفته شد و همچنان اگر استفراغ
بحرانیه که منوط شود و خوف ضعف افتد طبیعت باید و آن همه باید کرد و بیج استفراغ بحرانیه را بیج ضرورت نمالیست **طریق** بار
گردانیدن ماده از عضوی بعضوی و آن بر چند وجه است یکی آنکه عضوی که برابر اوست بحکم بر جنبند چنانکه متالم کرد و مائل الی الماده
بالقوه باز گردد و دوم آنکه از عضوی که برابر اوست بجهت بیشتر باشد کشیدن کند ارتبادادن و مالی کرم جاذب ضماد نمایند سیوم آنکه اگر
ماده در روی دیارت بود و خوب ... سخت کنند و طلاء گران بر دارند چهارم آنکه اگر ماده و سر و چشم باشند باید که او را کی ...
بر آن استعمال نمایند و پای را سخت بمالند باید و آنکه کم کذارند یا لطا نها از ساق تا کعب بیندند تا ماده از بالا فرو در آید و همچنانکه
هرگاه ماده بباطن جگر افتاده و روی بمعده و سینه آورده باشد و وانها قوتی بر بندند تا باطراف برگردد و او را بول ... کند
مانند عرق باورد و بول و اسهال بول وقتی باسهال بالجمله ماده را از عضوی باز گردانند بجانب مخالف باید که راند لعضوی
نزدیک باشد ترمثلا کسی را که از کام و دهان خون بر آید و خواهند بجانب مخالف که قریب باشد باز گردانند بجانب بینی باز گردانند
و اگر خواهند بعضوی دورتر باز گردانند از اندامها و اسفل ... رگ بکشایند و همچنان از ریه که لوله ... دارد بعضو نزدیک آنرا خواهند باز گردد
بطریق حیض باز گردانند و اگر آنرا العضو دورتر باز خواهند گردانند رگ از رگها ... بالا بکشایند و هرگاه خواهند ماده را از عضو
باز دارند قانون کلی آنست که نخست وارد و ساکن نمایند زیرا که ورود ماده بالسوی عضو ... درد و سکون گیرد باز گرداند
مسهل ... سبب ... باشد و ... شریف و عضو اقوی الحس و بعضوی ضعیف تر ماده بیاورد و تا ممکن بود بعضوی خسیس ... تر
العضو باشد و قوی بود و حس کمتر داشته باشد باید آورد و هرگاه باز گردانیدن مطلوب شود و ممکن نباید کرد که ارجاع ماده و را
آسان باشد جهت قلت ماده و اولی نشنیده نماند که اگر ماده در بدن اندک و ثقیل الحرکت بود باز گردانیدن او بدون استفراغ ... باشد
و مضرت نرساند اما اگر بدن ممتلی ماده کثیر الحرکت ... الاستفراغ باید کرد تا آنچه دیگر بیاید ... ماده و در اخراج او رعایت ...

لازم نشناسند

لازم نشناسند مثلا اگر ماده بجانب راست باشد فصد از دست چپ باید کرد و باز از پای راست و بالعکس اگر بجانب راست بود
و مایل الفوق باشد از همان جهت که باید بود از دست راست باز از پای راست و اگر بجانب چپ مایل با سفل باشد فصد از دست چپ
زیرا که بر آمدن ماده از طرف مقابل آسان باشد و همچنان برای ارجاع ماده و جگر که از دست چپ بزنند و برای ارجاع
ماده و ... سپرز از دست راست باید ... چنانکه گفته شد از رعایت محاذات ... ماده احیانا ... است که هنوز ماده و العیاذ بالله
در ... نشسته باشد لیکن از پس آنکه ماده از ... و انصباب ایستاده باشد فصد برای ازاله امراض از طرف مقابل عضو ...
باید کرد تا از نفس عضو بر آورده شود چنانکه در ذات الجنب ... نیز ... و کذا لک اعضاء ظاهر ... استفراغ ماده
... از ذات عضو باید کرد که در این هنگام ازاله او ... است ... حرکتها **باب** اندر ... ورم و ... که بزبان هندی ... آید
و آنچه ... که در این ... مشتمل است بر چند فصل **فصل** در اورام و بثور و دماکل و جذام ... آن و این فصل مشتمل است بر
... اورام ... زیادتی غیر طبیعی است که در عضو حادث شود از ماده ... که ضرر رساند با ... فعل و ... بالفعل
... **مقاله** اندر ... و هو ...
... ورم ... الاستفراغ که ماده او خون باشد ... اگر ... عضو و ...
... بسیار ... و سرخی ... ورم است که ...
... که عضو ... ورم ... باشد **علاج** ... گشته از طرف ...
و در ابتدا ... تقویت عضو و منع ماده ... لیمو ... و ... طلا نمایند و استعمال ...
... ورم مذکور ... شده است که ... نباشد ... استعمال ... نکرد ... ماده و از دفع اعضا
... بالا ... از محل ورم استعمال نمایند ... عضو ... دیگر ماده ... و آنچه آمده است او را دفع
آن ... تمام ... ماده ... است ... و ... چون کرد چه
... و خطمی و خبازی ... سازند ... گفته اند که ... و عات
آن
... چون ... و از ... و خطمی و خبازی و بابونه و مانند
... و بعضی گفته اند که ... استعمال ... کرده ...
در روی ... استعمال ... بابونه ... و تخم کتان و ... آن **فایده** در جمیع اورام از

به طبوخ فواکه یا مطبوخ هلیله و تمر هندی طبیعت را نرم نمایند و ... آن طلا ... که در ... مذکور شد طلا سازند و بعد اسهال اگر

حاجت باشد فصد کنند و باید که ... استعمال نمایند و چون ... خون ...

[illegible]

... **مقاله** ...

[illegible]

... **علاج** ...

[illegible]

... **مقاله** ...

[illegible]

... **علاج** ...

[illegible]

چون مخاطب [illegible] کوشش [illegible] و کشش [illegible] آماسی که در [illegible] باشد جهت مقارنت دل و دماغ خاصه که در سمت [illegible]

نزدیک [illegible] عارض شود **علاج** [illegible] و تقویت دل مبالغه نمایند و آن چنان باشد که شربتهای خنک و خوشبو [illegible]

انار [illegible] و پوست ترنج و نارنج و لیمو [illegible] باشد و هم لخلخه صندل و نیلوفر و کافور و گلاب [illegible] بر سینه طلا نمایند [illegible]

و صندل و کافور و سیب و بهی و ترنج و مانند آن [illegible] بوییدن [illegible] و بر او [illegible] که گفته شد [illegible]

مزاج گرم دل [illegible] کرده [illegible] و شیر تازه [illegible] که نگذارند [illegible] باطن [illegible] نمایند تا ماده

بباطن باز نگردد و [illegible] زنند تا ماده [illegible] بیرون آید [illegible] نمایند تا خون [illegible]

و زمانه طویل سایل باشد زیرا که این ماده هر چند [illegible] بهتر باشد **فایده** هر گاه در این علت خفقان و غشی [illegible] باید که [illegible] خاصه که [illegible]

[illegible] باشند [illegible] زمانه طویل [illegible] دل [illegible]

[illegible] که [illegible] سازند [illegible] کنند [illegible]

و در مجمل [illegible] سردی [illegible] مذکور ممنوع است [illegible] البرودة [illegible]

[illegible] که [illegible] گرم [illegible] بالفعل گرم است

لیکن از برودة بالقوه خالی نباشد [illegible] اوده [illegible] باشند [illegible]

[illegible] **غشی** [illegible]

و بر آوردن خون [illegible] اختلاف [illegible] آید [illegible] هر جسم [illegible]

و بعضی گفته اند که فصد باید کرد و خون بسیار باید گرفت چنانکه [illegible] گرم و حاره [illegible] عفونت [illegible] رطوبت [illegible]

پس اگر چند که رطوبات از بدن کمتر شود و قوت سم کمتر گردد و طبیعت غالب شود و محافظت اعضا [illegible] باید [illegible]

نباشد [illegible] فصد [illegible] باید کرد [illegible] و ماده [illegible]

[illegible] آن که ماده [illegible] شود [illegible] **است** هر گاه فصد خواهند کرد [illegible]

[illegible] زیرا که چون ماده [illegible] باید [illegible]

[illegible] باشند [illegible] آن تا ماده [illegible]

[illegible] اعضا [illegible] مبالغه نمایند تا ماده [illegible]

حرکت [illegible] اعضا [illegible] و آن چنان که [illegible] کشانند و رطوبات بارده [illegible] و آب سرد و گلاب [illegible]

[illegible] که [illegible] ماده [illegible] احتیاط که [illegible] که ماده [illegible]

[illegible] و اگر [illegible] فصد باید کرد و اگر با وجود [illegible] فصد [illegible]

و با [illegible] گرم [illegible] **فایده** بعد از فصد [illegible] خفقان [illegible] غشی

[illegible] ماده [illegible] علامات بر آمدن ماده [illegible] هر گاه [illegible]

[illegible] گرم [illegible] چنانکه [illegible] گفته شد و هر گاه میل ماده [illegible] معلوم کردد [illegible]

[illegible] کنند [illegible] و در زمانه طویل [illegible] ماده [illegible] تا [illegible]

[illegible] که حکمای هند گفته اند که [illegible]

[illegible] تمام [illegible] شیر گاو و برنج [illegible] ماده [illegible]

[illegible] **مقاله** [illegible] که [illegible] بغل [illegible] کشش ران [illegible] طاعون [illegible]

[illegible] اعضا [illegible] ماده [illegible] کوشش [illegible] دماغ و بن ران [illegible] جگر

[illegible] طبیعت [illegible] خون [illegible]

[illegible] ماده [illegible] بن ران [illegible]

[illegible] کوشش [illegible] ماده [illegible]

[illegible] ماده [illegible] اعضا [illegible] باشد [illegible]

[illegible] **علاج** [illegible] فصد [illegible] و تقلیل غذا و تلطیف

[illegible] استعمال [illegible]

اورام ممنوع است [illegible] ماده [illegible] بسیار باشد [illegible]

[illegible] **فایده** هر گاه [illegible] بسیار باشد [illegible]

[illegible] استعمال [illegible] اورام [illegible]

که تقویت دل و دماغ [illegible] استعمال [illegible]

[illegible] مقاله اندر [illegible] اعضا [illegible]

[illegible] علامات [illegible]

علاج [illegible]

[illegible]

فصل [illegible]

علاج [illegible]

[illegible]

دیگر [illegible]

[illegible]

دیگر [illegible]

علاج [illegible]

مقاله اندر [illegible]

[illegible]

فایده [illegible]

مقاله [illegible]

جمهور اطبا عبارت است از هر ورمی که سیلان کند در آن نماید خواه ورم گرم بود خواه سرد و بعضی بر آنند که ورم گرم که روی کج آرد آن را بدین نام خوانند و نزد بعضی کنایت است از ورم گرم بزرگ حجم که در داخل او موضعی باشد ماده در وی ریزد و ورم گردد و حدوث خراج از ماده غلیظ است که طبیعت بعضوی دفع کند و ماده مذکور بسبب غلظ در نوبت نافذ شود و در گوشت نیز در نیابد و چنین اجزا در فضای عضو جا مستحال شده و بگرمی که در آنست متعفن سازد و آنچه در نواحی اوست چون لخته شود و بسیار باشد که نوبت را استحال سخت منفجر گردد از بدین والست که هر گاه وجع و ورم اشتداد کند و تمدد و روی بدید آید نشان آن جمع مده باشد و بعد از آن سکون وجع و نرمی جای ورم و ابل کشیدن مده باشد **علاج** در ابتدا ارکن شده و مسهل دهند و آنجا که در اطراف بود از تقی مانعی نباشد و احتراز از مسهل است و چون ماده جمع شدن خواهد خطمی و تخم کتان و حبه و مانند آن و حلک ضماد نمایند و بعد از آنکه پخته شود و خود شکافد باید که بسرعت بشکافند تا مده فاسده بر ایدوا و تار و اعصاب و عضلها که در آن عضو است از فساد او محفوظ ماند **فایده** شکافتن خراج و دو بگر اورام باید و دانست که اما کس را تا نیک پخته نشود شکاف نباید کرد و بهترین محل شکاف آنجاست که نرم تر و مندفع تر و باریک تر بود و منفعت هر واحد گفته آمد اما نفع زیر آنست که شکاف اینچنین موضع آسانتر بود و دمال بکرد و هر دو زود التیام پذیرد **فایده** بهتر آنست که بلندی موضع خراج ورم نشان آن باشد که طبیعت ماده را از این محل دفع کردن میخواهد پس شکاف در جایی که اقتضای طبیعت بود و ملاک امر در جمیع امور مراقبت طبیعت است و سوء وقوع شق در محل پایین تر آنست که مده بعضیها ببرا ماند و بیرون آید تمام از این اسهل و بیرون خوف باشد **طریق** شق باید که در طول بدن کنند تا لیفهای او بریده نگردد بخلاف الطبیعی لیف و اربیه یعنی بن ران که ورم این محل را شق در طول بدن نشاید کرد بلکه تتبع اسره باید کرد و در عرض بدن بخلاف جبهه که اگرچه ذی اسره است اما شکاف آن تتبع اسره نشاید کرد در طول بدن باید کرد چنانکه شارح گفته اذا کان العضو المشقوق مثل الابط و الاربیه فینبغی عند الشق مع الاسره لا فی الجبهه فان یجب فیها ان یخالف الاسره لان وضع اسره بها فی العرض و هو مخالف لوضع اللیف لانه فی الطول فلو تبعت الاسره فی الابط انعطف عضله الجبهه علی الحاجب العین کما نقل فی حکایات اند و اتحمس و انبه الکلک و هر گاه ورم را بکشایند اگر ماده بسیار باشد بتفاریق بیرون آرند تا ضعف نیفتد و بعد از برآوردن ریم تمام به جبه کهنه پاک نمایند تا هیچ نماند پس با مرهم کوشند چنانچه گفته شد و در بعضی محلی که از اسفیداج و توتیا و کلنار و دم الاخوین انزروت ساخته شده نفع تمام دارد و سریع الاندمال است **شقاقلوس** بفتح سین مهمله شکنج و چین را گویند که در بنا بدو و بکرا اعضا افتد و اسره و اسرار جمع ولیت فجمع جمع الاسارير **مقاله** اندر ورم رخو که باد و نماید سمی است و آن ورمی است نرم سپید رنگ

که حرارت و درد نکند لیکن ذی بشانت و ثقل میباشد و چون انگشت بر آن گذارند بآسانی فرو شود و باز بر نیاید مگر بتدریج افزون جایگاه باشد که در بدن ورم وجع خفیف نیز بود و این از دو سبب افتد یکی آنکه مزاج فاسد شود دوم آنکه ماده بلغم گردد **علاج** اگر سبب او فساد مزاج بود نخستین اصلاح او نمایند و تعدیه عضو را به روغن گل با روغن کنجد و نمک و سرکه بمالند و اگر سبب او بلغم بود آن از سپیدی و غلیظی بول و جز آن که لوازم غلبه بلغم است توان دانست باید که نخستین منضجات او دهند و بعده بحب ایارج و حب راوند و جز آن که منقی بلغم است منفخ سازند و مرطبات منع نمایند و نمک و زیت بر ورم مالیدن و نطولات آب خاکستر درخت انگور و قدری سرکه آمیخته ضماد کردن و پارچه را با آب خاکستر درخت انگور و علوط آغشته بر ورم گذاشتن نفع دارد و این طلا نافع است سکنجبین گل و خاکستر درخت انگور و سرگین گاو و شب یمانی و هر چه را با سرکه ساخته سرکه طلا سازند **دیگر** صبر و مر و اقاقیا و سعد و شب و ماميثا و زعفران و گل ارمنی هر یک برابر بگیرند و با سرکه ساخته سرکه و آب گرم اقراص سازند و بوقت حاجت بگلاب یا آب گشنیز زیجی و اندک سرکه حل کرده بمالند **مقاله** اندر ورم ریحی و این دو گونه باشد یکی آنکه ریح در جوهر عضو در آید و شایسته نماید و ورم فی الحقیقت همین است دوم آنکه در جوهر عضو در نیاید بلکه در جوف عضو یا ما بین فضا عضوین بکجا گرد آید پس اگر عضو مجوف کولون الحرم بود و انتفاخ در آن بهم آید و این قسم را نفخه گویند **فایده** محل اجتماع ریح در بدن یا عضو مجوف بود چون معده و امعا و مانند آن یا فضاء ما بین عضوین بود چون فضاء که ما بین اغشیه محلله و عضو محاط اوست و ریحی که در عظام یا فضای ما بین اواغشیه محلله ای جمع آید عسر التحلیل است لصلابت العضو و صنیق المسالک و قلت وصول اثر الدوا و بنابرین علامات ریحی بسبکی ورم است و گرانی نا بود و طنین و همچون مشک بر باد نمودن و خاصه اوست که چون انگشت بر او گذارند اندکی تهی رود و زود رجوع کند و از غمز هیچ نماند **علاج** نخستین از چیزهای باد انگیز پرهیز فرمایند و غلیظ تو بر نمایند تا ماده که مولد ریح است مدد آن گسسته شود پس برای تحلیل مجمعه با رد و جو با کاو رس یا ارزن تکمید نمایند و خاکستر چوب درخت انگور با آب سرکه و باطلا فایا با عسل انگور شسته طلا نافع و گلقند و گلاب و شربت بزوری حار و عرق بادیان خوردن نفع دارد **مقاله** اندر سلعه و هو بکسر السین المهملة المفتوحة اذا سکون اللام و آن ورم غلیظ است که کوزنجی سیده نباشد و اطلاز پر باشد بهر جایی که بگردانند همیگرد و در موضع خود و عظم او از مقدار نخود تا مقدار خربوزه گفته اند و خاصه سلعه است که مراو را کیسه باشد مشتمل بر جمیع او و حدوث این ورم از بلغم غلیظ است به اصناف او چهار است شحمیه عسلیه اردانه لیه شیر از یا اما شحمیه سخت ترین انواع است و لازم اوست که عند الغمز سنطا من فرو نشود و اندکی عود کند و بلون و قوام او شحم مینماید لهذا شحمیه گویند و عسلیه عند الغمز فرو شود و بعده بعسرت

باز میگردد زیراکه ماده او از ماده سایر اصناف لطیفتر و رقیقتر است و الوان و قوام و سبل مینماید لهذا اصلیه خوانند و
آردمالیه یا بل السیاهی باشد و قوام ماده او همچون حسو غلیظ باشد که با آردمالیه مسمی است و لهذا این را بدین نام خوانند
و آردمالیه مرکب است از دو کلمه فارسی اما آرد مشهور است و آنرا بتازی دقیق گویند و ماله روغنی را گویند که تازه
از مسکه گرفته باشند و شیراز به ماده او سپید و غلیظ باشد شبیه بشیراز و شیراز در پارسی ماستی را گویند که از شیر
سازند همچون حسو غلیظ و این هر سه قسم اخبث حس کثیر و ازید و نرم میباشند **علاج** نخستین تنقیه بلغم غلیظ نمایند از دیگر
از دیاد کبیر نو و بوستا محدره محللا چون لادن و جندبیدستر و غیر آن استعمال نمایند تا باشد که اندر ابتدا ماده منجمد تحلیل برود و جهت قلعه
ماده وقت صلابت و هرگاه از ابتدا او در گذرد و غلیظتر گردد و محلل سود ندهد و در نوبت از دو کار یکی باید کرد یا او را بمعفنه
گذارند مثل آنچه در دمل گذشت تا او را بسایند و سقف ساخته شده ... و خاکستر ... و صابون
و زرنیخ و نوره و عن کل ... مخصوص است یا شق نمایند و سلعه را بیرون آرند و طریق شق آنست که پوست که بالای او است
نیفتانیز برکشند ... تا اکیس سلعه ... بتمامی ... پوست از بالای سلعه جدا کنند پس سلعه را مع غشا
کبیر ... و اکیس السلعه گویند صحیح و سالم بیرون آرند و احتیاط کنند که چیزی از این غشا در پوست باقی نماند زیراکه
اگر غشا قدری با پوست بماند سلعه ... باز آید ... **فایده** سلعه که آنرا شحمیه گویند قابل تحلیل و تعفین
نیست و بجز اخراج تداوی ندارد زیراکه ماده او بغایت غلیظ است **مقاله** اندر غدد و عقد بدانکه غدد ... گوشت ... طبیعی
چون غدد ... زبان ... و بعض ... طبیعی است که در این محل مقصود ... جسمیست صلب
که در ظاهر بدن پدید آید از ماده غلیظ سوداوی یا ... از بلغم باشد و فرق در غدد و سلعه آنست که غدد ... باشد
و زیاده ... و لهذا آنجا که ماده غلیظ ... غدد ... آید ... عقده ... بخلاف سلعه
که زیاده ... بهیچ حال از نرمی خالی نباشد **علاج** در ابتدا ... و قطعه ثقیل از سرب بالای او محکم بربندند ... تحلیل
رفت ... و اگر نرم ... در سلعه مذکور شد استعمال نمایند **فایده** گاه باشد که ... باشد
و ... آنست که ... بلغم غلیظ ... قطعه ... از سرب ثقیل بالای وی محکم بندند تا معاودت نکند
و ... در عضوی که بیشتر از گوشت است چون پشت دست و پشت پای ... عقد ...
... و جوزه و غیر آن ... که عند الغمز غایب ... چون دست بردارند از غمز ... باز آید

ربی

قرح عقده اگر ماده او مائل بابورقیه بود یا الم ... و ... باشد و اگر ماده او خام و غلیظ بود ... میباشد **علاج** آنرا که ...
بود دوا باید که بگدازند ... متفرق شود ... اقاقیا ... بالای ... قطعه
اسرب ثقیل نهاده سخت بربندند و آنرا که باد ... نخستین ... تحلیل ... سن
آسمانجونی ... خطمی ... اکلیل ... کتان ... در آب ... عقده ... دوم
از آن ... سبب آن ... سخت باشد ... متفرق ... گویند ... صلابت و بعضی
البنج عقده را سلعه خوانند و گویند که ... **فایده** اگر در گوشت ... بود ... که آنرا ... عصب
گوشت ... نرم سازند و قطع کنند که در آن خوف قطع عصب ... باشد که عصب ... عقده
لیست ... الم که ... این عقده همچون سلع باشد ... فرق در عقده و سلعه آنست که سلعه ...
سکر ... گفته شد و عقده ... **علاج** برای تحلیل عقده ... جالب
کراز ... ساق گاو و غیر آن ساخته باشند ... ظاهر آید ... اعضا باستعمال ...
که ... و سازند ... عقده ... گاه باشد که ... صلابت ... منعقد در اعضا ...
... باشد ... اعضا صلابت ... عضو
... باشد **علاج** ... صلابت ... بالای آن ... تحلیل ... فیها
... گوشت ... اگر ... سازند ... را
... و ... و سکون الدال المعجمه عبارت است از
جسم ... سخت ... عظم ... و الملاق ... که ... اجزاء
منعقد ... عضو است **مقاله** اندر ... آن عبارت است ... اعضا ... پدید آید ... ابن
باشد و بعضی این اسم را مخصوص کرده اند ... گوش حادث شود **علاج** آنچه در ... گفته شد ...
... که ... خاکستر ... که ... باشد ... خاکستر ...
که ... **مقاله** اندر ... بود
در ... **فرق** میان آنست که ... گوشت ... باشد ... زوال ... باشد

کی بکیات جبکاد بخریک همچون سلعه و الفیا خنزیر بیات سخت بود زیرا که ماده او غلیظتر است و بیشتر در لحوم رخو عارض شود
خاصه در گردن و بغل و در گردن کودکان و اکثر آنست که خنزیر متعدد بود و همه آنها را یک کیس باشد گاه بود که هر واحد را کیسی جدا باشد
سلعه و خاصه خنزیر آنست که کوچک بود و بکر شده گاه باشد که سخت بزرگ شود و اعضای ورم را خنازیر از آن گویند که او خنازیر را
بیشتر افتد و ماده این علت رطوبت غلیظ است که در بدن جمع شود و از تخم و سوء هضم و با عضای خود نرم رسد **علاج** برای تنقیه بلغم
غلیظ ماء معقیات و مسهلات دهند و در تلطیف و تقلیل غذا بکوشند و ریاضت بر خلو شکم لازم دانند و از حموضات و اغذیه غلیظ
و شیرازی و لبنیات و بسیار گفتن و آواز بلند کردن و غضب شدن اجتناب نمایند و بالین این مریض بلند باید داشت و از آن محلول
منقیه او در مجلس ضماد نمایند پس اگر تحلیل رفت فهو المراد و الا ادویه منضجه و معفنه ضماد سازند و بعد بمال اجراحت گو شستند
ذکر ادویه مجلله خردل و تخم اکثره و زرنباد بالبنجد و زراوند و مقل و اشق و زیت کهنه و موم سپید سپید سبز شند **و دیگر** زفت و عسل
و مقل و بیخ کرفس و بیخ کبر و ترمس کوفته بیخته بسرکه و عسل و زیت ضماد نمایند و مرهم داخلیون در تحلیل خنازیر سایر اورام
صلبه نفع کلی دارد و ضماد اگر در روی آن بیخ سوسن آسمانگونی کوفته بیخته و اخل نمایند و مرهم رسل نیز فایده تمام دارد **و دیگر**
منضجه و معفنه تا دیگر یافته از آن جمله آنست که ترمس تربیت و ادرار کند که نابالغ سرسته بر خنازیر بنهادن در نضج و تعفن سود
دارد و در تخم کتان و تخم حنظل و بیخ سوسن کبود و تخم حلبه در شراب جوشانیده و سرکه کبوتر بعد از جهت آمیخته طلا کردن
نفع دارد و هرگاه منضج شود و باید که فتیله ای در ریکسال استعمال نمایند تا ساد و فساد تمام پاک شود و در عقب این استعمال او دیه جاذبه
و روغن بکار برند تا خنزیر که فتیله ای قطع کرده باشد فرو افتد و بعد پاک شدن قرحه مرهم زنگار زنند تا که مندمل گردد **نوعیت**
از خنازیر که در حد منبسط باشد و بسیار بلند بود و زود منتفع شود جهت جنابت او دوام و در این اصناف خنازیر است و چون
منتفع گردد چنان نماید که گویا انجیر خام شکافته است **علاج** با آلت آهن قطع نمایند چنانکه هیچ اثر از ماده او باقی نماند و بعد از
آن دیگر کرد نباید و هنگام قطع احتیاط کنند تا رگها و عصبها که قریب است بریده نشود و در کتب آورده اند که شخص خنزیر را بکاوید
و رشاش از عصب بر عروق و بالفور آواز صاحب مرض باطل گشت لهذا گفته اند در صواب آنست که از انجانب که اسلم بود و از اعضا
خالی بود شکافند و با قوه را برداره و آویکب سازند تا قطعی با منفرت حاصل آید و در این چنین حال مرهم زنگار نفع دارد **و نوعیت** از خنازیر
کساده او ماننده سرطان باشد و تدبیر این آنست که مداراه او کرم که در علاج او بکار برند با روغن گل بیاسپید و اگر در وی حرارت بود
آرد گندم و آب گشنیز ضماد نمایند و مرو و بکجز و حضض و مغز و نرم کوفته با آب گشنیز تر طلا سازند **فایده** بعضی از حکما گفته اند که بسیار نشانخ

که مسأله کوینه بگیرند و بسوزند که بخته هر صباح وو درم بدهند جمیع انواع خنازیر را دفع کند و اطریفل عددی سود مشکات برای اخراج
بلغم و سودا خنزیر را ان رحیب حاصل **مقاله** اندر وم صلب که در لغت یونان آنرا سقیروس گویند به فتح سین مهمله و فتح قاف این است که ورم صلب بی
حس بود
آنکه ماده او مره سوداء بود و علامت او آنست که صلب بود و کمد اللون باشد و چون دست بر آن نهند سرد نماید و حس درد نکند و گاه باشد و رود
و آنچه عدیم الحس باشد بکند نفتی وده و م آنکه ماده او بلغم بود و علامت وی آنست که ورم بهر کثیف باشد و ملمس سرد نماید و فضلات او کثیر بود
و اگر عضب دایم کرم که برد الطبیعه قابض با افراط کند از عارض شود و سیوم آنکه مرکب باشد از سودا و بلغم و علامتش مرکب بود **علاج** ورم سودا
تنقیه سودا کنند و از غذاهای سوداوی پرهیز فرمایند و در بلغمی تنقیه بلغم نمایند و از اشیاء بلغم پرهیز نمایند و آنچه مرکب بود تنقیه هر دو خلط نماید
کردن
کرد و بعد از تنقیه ضماد ملاحرا و خلبیون و اشق و مقل و سپیده مرغ با بط و مرغ و شورساق گاو و اشال آن از دماغ والسه کوفته اکثر کوفته ضماد
نفع دارد **فایده** آنچه عدیم الحس است علاج نپذیرد و قلیل الحس نیز کثیر نشود اما اگر کشد به العلاج به شود و حس باشد و سالم کرد و می ابسقیروس
قرحا می نداد که تا آن کرد به آنچه گفته شد **مقاله اندر سرطان** و آن ورمی سوداویست که از احتراق صفرا حاصل شود یا از احتراق بلغم که اندک صفرا باو آمیخته
کرده شود و اما سوداء طبیعی محدث این متولد شد جهت خالی بودن از حدت و علامتش این است که نخستین چون باقلا ظاهر شود و ماند بادام
بود یا خود تر از ان و بعد از ان زیاده شود و هر چه گه زیاده کرد در کاسه خو و سر بیشه پایهای خرچنگ آنرا بنای که سرطان بدو آمده او
چون شکم سرطان اندر بدن فرو رفته و سختم شده باشد و بهمین شبه این علت را بدین نام خوانند و خاصه آنست که شدید الصلابت
و کمد اللون و مستدیر الشکل باشد و بدا که اگر ماده سوداء صفراوی بود البته منتفع میکرد و اگر از احتراق بلغم و قدری صفرا افتد اکثر آنست
که منتفع نباشد و گاه بود که منتفع باشد اما سرطان منتفع السواد القرحه غلیظ الشفاق بود و بخار منقلب شود و از وی ریم بد بوی رود
بالا آید و حدوث او در عورات در سینه و رحم بود و در مردان در پای او بود و علیل در وی میخ از ان شدید الوجع بود و بعضی بی وجع
انتباه بداه و حیاء الطبیب لا یطمع فی برئه و انما المقصود من معالجة امره و الحفظ منه سنان ان یتقرح و مداواة المتقرح
منه که مندمل گردد **علاج** برای تنقیه سودا دارک کل با سلیق فصد کنند و مسهلات سودا دهند و چند نوبت تکرار مسهل نمایند تا بدن پاک شود و
تسکین حجر کوشند و از اشیاء اغذیه مرحبه سودا خوراک رقیق بود و غوره فرمایند زیرا که خون رقیق بعید الاحتراق است و از نور ابید احتراز ی
غرکار او و طلا نمایند چون حکاک حجر ارجی و حکاک از سرب و خشکل با آب گشنیز و آب عنب الثعلب آمیخته تا منع او دهد و کنده و الفیا اسپیداج ارکتل
و گل ارمنی و زیت با آب گلهای سرشته طلا سازند تا از تقرح محفوظ ماند و خبرها که در حدث بود استعمال کنند چرا که ورم را بحرکت می آرد
و از آن که منتفع باشد چیزی بکار برند که حرارت تقرحه و سکن الوجع و الم بود و مانع از زیاده و انتشار قرحه باشد چون سپیداب ارزیر و توتیای مغسول

و مانند آن بروغن گل آمیخته و ایارج سرسام سوداوی و اسپغول و حماض و [illegible] و مروارید و گل ارمنی از هر یک یکجو [illegible] مغسول

و آب لسان الحمل از هر یک [illegible] و خوردن نشاسته و صمغ عربی از هر یک [illegible] و آنچه کوفتنی است کوفته [illegible] و روغن گل سرسام سازند و بر ورم طلا نمایند و چون

او گل ارمنی با آب عنب الثعلب با آب کشنیز تر بمالند و مداومت کنند که ورم سرطانی ابتدا باشد که تدابیر صالح است و سرطان که در باطن بود و [illegible]

آنست که علاج او نکنند مگر باصلاح غذا و اشربه و پرهیز [illegible] ورم [illegible] است و شربت نیلوفر و امثال آن و نیکو ترین اغذیه

آب کشک جو است و گوشت مرغ و بزغاله و [illegible] ماهی تازه که [illegible] و احوط آنست که این گوشت‌ها با کدو و [illegible]

نا [illegible] باشد و [illegible] معروف دارند که [illegible] لابد [illegible] سرطان که [illegible] اکثر

بجز قطع و داغ **مقاله [illegible]** یعنی رشته و [illegible] آنست که نخستین بثره ظاهر شود و [illegible] و از میان [illegible]

باریک بیرون آید و [illegible] مایل بسیاهی باشد و طول این رشته [illegible] تمام بر آید [illegible] که اندرون [illegible] حرکت کنند

همچون حرکت کرم و [illegible] کرم و [illegible] منوره [illegible] منوره [illegible] سبب

[illegible] که [illegible] کرم [illegible] حاصل شود [illegible] رشته [illegible] منعقد گردد

[illegible] بسیار و [illegible] و کثرت [illegible]

[illegible] است **علاج** در ابتدا [illegible] مخالف [illegible] و [illegible] افیون و [illegible]

[illegible] اطریفل صغیر [illegible] و [illegible] رطوبت [illegible] استحمام [illegible] رطبه [illegible]

بسیار خوردن و فواکه تر [illegible] علت [illegible] اسپغول [illegible] گلاب [illegible]

پس از آن [illegible] روغن گل چرب کرده باشند نفع تمام دارد و تخم خردل با سرکه و کلابه [illegible] همین عمل کنند و صندل [illegible] کافور

و اسپغول و گلاب و شیر ضماد کردن [illegible] که در [illegible] بود [illegible] و [illegible] روز اول [illegible] روز

یکدرم [illegible] سوم [illegible] و طریق [illegible] آنست که [illegible] تمام [illegible] و [illegible] قند و شیرین [illegible]

جایز است اگر [illegible] بر [illegible] و [illegible] و [illegible] سر [illegible]

آنست که [illegible] یکدرم وزن [illegible] و [illegible] آید و در این هنگام باید که [illegible]

آن ورم و روغن گل [illegible] نیم گرم [illegible] تعطیل نمایند با اسپغول و روغن بادام ضماد نمایند

[illegible] و رشته [illegible] بر آید و احتیاط تمام [illegible] رشته [illegible] منقطع شود [illegible] سر [illegible] گردد و [illegible]

و ورم عفن [illegible] و یا احداث کند **[illegible]** اگر [illegible] که [illegible] سبب [illegible] ماده فاسد [illegible]

بیرون آید [illegible] که [illegible] حاصل [illegible] پس از [illegible] بروغن [illegible] کنار [illegible] ماده باقی کنده شده [illegible]

[illegible] جراحت با نبات [illegible] **فایده** و [illegible] مانع [illegible] چون [illegible] است **صفت** [illegible]

[illegible] و قیل [illegible] خبز [illegible] از هر یک [illegible] بسازند [illegible] کفته

اندود [illegible] از ماده علت [illegible] **مقاله [illegible]** و هو [illegible] علتی است در غایت [illegible] اعراض [illegible]

اعضا را فاسد میسازد و احداث میکند در بدن [illegible] متغیر الاشکال [illegible] غلبه خشکی اعضا

[illegible] سیاه گردد [illegible] پس [illegible] مرض [illegible]

در اعضا [illegible] علت است که از اطراف [illegible] اعضا [illegible]

[illegible] و قال [illegible] السوداء [illegible] البدن [illegible] عفنت [illegible] الجذام و [illegible] الربع و ان

[illegible] السوداء [illegible] الجذام [illegible] سودا که از جذام [illegible]

نوع اول آنکه [illegible] حاصل شود [illegible] اعضا است [illegible] و این [illegible] قطع اعضا [illegible]

[illegible] ماده او [illegible] زیرا که [illegible] الاستحکام و [illegible] الایام [illegible] که این نوع

[illegible] اعضا [illegible] آواز [illegible] و [illegible] صدقه و [illegible] موی [illegible]

و اما الاسد [illegible] بواسطه [illegible] بواسطه کثرت [illegible] علاج [illegible]

اگر ابتدا [illegible] **نوع** دوم آنکه سودا از [illegible] حاصل شود [illegible] جذام گردد و این نوع [illegible] حال [illegible] قطع اعضا نباشد

[illegible] ماده [illegible] علاج [illegible] علاج [illegible] قسم اول زیرا که [illegible] سودا [illegible]

که در ابتدا [illegible] باشد [illegible] جراحت [illegible] علاج و علامت ابتدای جذام آنست که [illegible] چشم [illegible]

[illegible] و [illegible] آب [illegible]

[illegible] و [illegible] سیاه [illegible] و [illegible]

[illegible] صورت [illegible] **علاج** [illegible] سودا

و استفراغ [illegible] که استحمام لازم [illegible] روغن [illegible]

چکانند و بر بدن مالیدن نفع تمام دارد و تسبیط و تمریخ بسیار از حمام باید که بغیر [illegible] و اغذیه مریض هرچه نرم و تر و سریع النفوذ
بود شاید داد چون حسو که از شکر سفید و روغن بادام و شیر گاو سازند و غیر آن از گوشت باطیهو و زرده تخم مرغ نیمبرشت و ماهی بحرانی
همه مناسب است و هرچه سودا افزاید ممنوع چنانکه گوشت گاو و بکشوده و عدس و کرنب و بادنجان و بهترین اغذیه شیر گوسفند است اگر بیماران اقتضا
کند و اگر تابان جوز و شیر نشاید و آنچه نیز مانند که در نوع اول یعنی آنکه سبب او سودا غیر طبیعی بود بهترین او و به گوشت افعی است و تریاق و شیاف
مشهور و آنکه در قرابادین است و در نوع دوم یعنی آنکه از سودا صفراوی بود اگرچه بهبود از آن کمتر متوقع است فصد از ابتدا لیکن
برای آنکه فساد مزاج تا کل قوت کبر و صورت [illegible] لازم است که دست از تنقیه و ترطیب و تقویه باز دار نشود و در [illegible]
با سفوف مسهل سودا و الغیاث اثر دارد **تتمه** اندر ابتدا جذام نخست رگ قیفال زنند از دست راست و چند روز راحت دهند
بعده رگ اکحل که سیاه از دست چپ بس اگر احتیاج شود از پایها و بازو بس گوش بگشایند و اگر در حلق گوجه و گرفتگی ظاهر شود
رگ وداجان که در گردن است بگشایند و آنقدر از خون بر آرند که قریب بغشی رسد **مقاله الاقدر فهو** بفتح سین و سکون عین مهملتین
و آن عبارتست از قروح که در سر و روی [illegible] پدید آید و گاه باشد که در جمیع بدن ظاهر شود [illegible] مسامات شود و باید دانست که ابتدا
نخستین بثور مستحکم ضعیف متفرق پدید آید بعده متقرح میشود و قروح [illegible] چون متقرح شود [illegible] و آن دو نوع است
نوع اول آنکه زرد آبی از آن برآید و آنرا سعفه رطب و شیرنجه گویند و سبب آن خلاط عفنه و رطوبات فاسده است و این کودکان را بیشتر
افتد **علاج** فصد قیفال کنند و تنقیه اگر حاجت [illegible] گفته اند رگ پس گوش کشادن و خون او بر سعفه مالیدن نفع تمام
دارد و آنجا که از فصد مانعی بود مثلا بیمار کودک بود یا ضعیف باشد حجامت یا ارسال علق اخراج خون نمایند و بعد از فصد اخراج
خون بطبیخ اهلیلج و شاهتره طبع را نرم سازند و چیزها که مولد خون غلیظ و فاسد خون باشد منع فرمایند و اشیاء [illegible] و کدو
و قلیه اسفاناخ و زرده تخم مرغ بخورانند که مفید است و پس از تنقیه و اصلاح خون اطلیه مناسبه بکار برند و آن اینست [illegible] بادام
و کندر [illegible] و کاغذ سوخته و مازو و برگ [illegible] و اقاقیا و [illegible] و حلبه یا هرچه از اینها میسر شود [illegible]
سرکه و روغن گل طلا نمایند **دیگر** اندر ابتدا نفع تمام دارد خاصه کودکان را زرد چوبه و پوست انار و مرداسنگ و حنا باریک [illegible] سرکه
و روغن گل طلا نمایند و آنجا که مریض طفل بود و پستان [illegible] او را حک نمایند و خون آنرا [illegible] و مرضعه را سفوف [illegible]
و شکر بخورانند و اگر مرضعه ممتلی باشد فصد فرمایند و حب ایاره دهند و از جماع منع نمایند **نوع** دوم آنکه سعفه خشک بود و [illegible]
و پوستها [illegible] از آن جدا شود و سبب او غلظه سودا او است [illegible] **علاج** برای تنقیه سودا مطبوخ

افتیمون

افتیمون و هلیله و شاهتره دهند و در ترطیب مزاج کوشند با غذیه و آب حمام [illegible] و غیر آن از تدبیر مرطبه که با مراض سوداوی
مخصوص است و اگر موم و لعاب تخم خطمی و تخم کتان بر سعفه [illegible] و روغن گل و بادام شیرین و بنفشه و نیلوفر اگر
[illegible] نفع [illegible] باروه مذکوره تسبیط فرمودن سود مند است و اگر سعفه غلیظ و صلب بود نخستین آنرا [illegible]
دیگر بخراشند تا خون آلوده شود و بعده سرکه و نمک و یا آب صابون بر آن بمالند و اگر بر سعفه غلیظ زلو چسبانند بهتر باشد و پس از خراشیدن
یا ارسال علق نمودن این مرهم استعمال نمایند مرداسنگ زرد چوبه کوفته و بیخته [illegible] بسرشند **دیگر** که سعفه یابس را نفع
دارد زاج و نمک از هر یک یکجزو گوگرد و سیماب کشته و مازو و زرد چوبه زراوند مردارسنگ از هر یک [illegible] و در شکل طلا کنند
نوع دیگر از سعفه رطب که آنرا شهدیه گویند و علامت او آنست که در پوست سر جابجا [illegible] سوراخها و باریک پدید آید و اندرون سوراخها
چرک ایستاده باشد و خاصه لیست که پوست را فاسد سازد و فرق در تنقیه و در نوع اول سعفه رطب آنست که شهدیه مکشوف الراس بود
و در ثقب آن [illegible] ظاهر نماید بخلاف نوع اول که بر سر قرحه پوست برکشیده باشد [illegible] گاه باشد که بمقدار [illegible] انگشت
[illegible] باشد و زیر آن پوشیده بود **علاج** نخستین شهدیه را با آب صابون یا سرکه و نمک بشویند [illegible] و زرد آب اندرون
وی پاک نمایند و بعده زنگار باریک سائیده در آن [illegible] و [illegible] آنرا خشک [illegible] سازد **نوع دیگر**
آنرا [illegible] گویند و وی آنست که در بن مویها یعنی در ذات مسام سوراخها ظاهر آید [illegible] از سوراخهای شهدی و از آن
رطوبتی شبیه بانگبین بپالاید و لازم است که مسام آن کس [illegible] و مویهای آن موضع استاده شوند و درشت گردند گویا سوزن است
علاج فصد کنند و مسهل دهند چنانکه گفته شد و پس از تنقیه مویهای آن محل [illegible] یعنی موچینه بکنند و محجمه بر آن جا نهند [illegible]
بغیر شرط زدن تا [illegible] روغن که ماده علت است بیرون آید و پس از آن آن موضع را که بسرکه بشویند چندانکه [illegible]
سپیدی آرند و رطوبت سپید [illegible] روان گردد بعده توتیا و مرداسنگ و اقلیمیا بر [illegible] سرشته طلا سازند و تدبیر روغن گل [illegible]
که بار [illegible] تا که روغن بماند و سرکه خشک شود **نوع دیگر** که آنرا [illegible] گویند یعنی عقد و این نوع مشابه [illegible] و از ابتدا [illegible]
و قیح نکند **علاج** تا توانند گرسنه دارند و لطیف غذا فرمایند و طبیخ بابونه و اکلیل [illegible] نطول سازند و از تنقیه ضروری و تلیین عقده
غافل نباشند **نوع دیگر** که آنرا تینی گویند و وی قروح مستدیر و صلب است که بالای آن سرخ بوده [illegible] بانجیر باشد
نوعی دیگر که ظاهر شود مشابه [illegible] سرخ بود و [illegible] نماید شکل او [illegible] از وی رطوبتی شبیه بکاسته خون
بپالاید و این هر دو نوع در سبب و علاج قریب بنوع اول **نوع دیگر** که آنرا سعفه حمراء گویند و وی آنست که چون سر را بتراشند [illegible]

سرخ شود و سرخی او اندک به سیاهی مایل شود و حس ورم کند و جالینوس گفته اگر طبیعت مستعد شود دوا نه پذیرد و مختلط المادة
و فساد او علاج رگ قیفال زنند و برای اسهال طبیخ شاهتره و افتیمون دهند و تبرید جهار رگ قطع نمایند و رگ پیشانی بگشایند
یا بر ناصیه شرط زنند اگر مناسب باشند و قیروطی که از روغن بنفشه و موم سپید سازند و از آب های جلاف و خطمی و خبازی ... ضماد کنند
و تبرید قدری کف دریا و صوف سوخته و لسبدی ... و آن حل سازند و استعمال ... نمایند که نفع تمام دارد فایده گاه باشد که سعفه
حمراء در روی بر آید و علاجش نیز فصد قیفال است و رگ پیشانی نمودن و الصاق زالو ... یعنی سر ... کشادن او بر قفوه و ساختن حجامت
کردن و ارسال علق نمودن و استحمام فرمودن سوده ادویه ... که دوا با بکرم نهایت خوب است ... جلد و در سر بود بیاید ...
بعد از فصد و اسهال ادویه قویه که در سعفه ذکر یافته طلا نمایند مقاله اندر ... کردن ... ستاره شود خود و سرخ که با خارش
شدید ابتدا کند و گاه متقیح شود و گاه نه و جرب بیشتر در دستها و فیما بین انگشتان او در ابتدا پیدا آید و گاه در تمام بدن روی نماید
و او از امراضیست که به دیگر انتقال کند و سبب وی ... خون ... مخالطه صفرا و سودا و سوخته یا بلغم شور که بخون آمیزد و ...
فساد خون و احتراق او کثرت تناول ادویه گرم و ... شور ... و شراب است و غیر آن که خون را فاسد سازد و در رگها باریک
و عروق مسامات ... قبول کند جلد از آن ... تخصیص میان انگشتان و جرب دو گونه است یکی آنکه خشک بود و خشک آنست که دوم
آنکه تر باشد و ریم و زرد آب از وی بر آید و گاه باشد که از جرب تر خون سیاه سایل شود و گاه باشد که در آن حیوان متولد شود
و مشابه ... که آن را ... نامند و شود جرب ... کثرة و قلة ... مختلفة الصور و الالوان می باشد مثلا آنکه
که صفرا و حاد غالب بود شور و تیز و سرخ رنگ با درد و خارش شدید باشد و آنجا که سودا بیشتر بود و جرب بیشتر سیاه
نماید و این جرب ... البرا است و آنجا که بلغم بیشتر باشد شور سپید رنگ و ... باشد اما جرب خشک از ماده غلیظ
و خشک خیزد علاج اگر جرب خشک بود با بکرم استعمال فرمایند و آرد نخود با ... بر بدن مالند و با بکرم غسل دهند و ...
افزایند نمایند و بعد حصول تنقیه و ترطیب ماده ماء الجبن دهند تا باسهال بیرون آرد و اگر دوا نشد فصد کنند و تنقیه بکراه باید
کرد و فیما بین سهل ... از ترطیب غافل نباید بود و پس از تنقیه تمام ادویه طلا بکار برند و این دوا نفع دارد ... و ...
... از هر یک ... و درم ... و ... هر یک یکدرم هر چه کوفتنی است بکوبند و ... سازند و ... کرده طلا کنند
و اندر حمام ... سوالیه ... غسل کنند و اگر جرب تر بود فصد کنند و تنقیه کبد ... مسهل دهند مثلا اگر صفرا غالب بود
مطبوخ هلیله زرد و ... شاهتره و ... دهند و این مطبوخ اضافه سوادی جرب ... آرد و سفوف هلیله و ...

الصحیح نجار

و مطبوخ ... مناسب است و ... اگر جرب ... مناسب سازد و طریق او آنست که یکدرم ... مثقال ... و آب ...
کاسنی ... هندی ... یک ... روز ... هندو ... روز ... دهند ...
و دیگر دهند و ... روز ... مثقال ... ماده شود و اگر ... مطبوخ افتیمون ...
آن مستفرغ سازند و اگر بلغم افزون بود ... که از صبر و تربد ... و شحم حنظل ساخته باشند ... نمایند ... تنقیه
مرداسنگ و برگ حنا و شحم حنظل و ... آرد عدس ... و ... طلا نمایند ... ادویه
گرم طلا نمایند ... مضر است ... غذا ... که ... باشد ... صفراوی چون ...
و ... گوشتها و ... روغنها ... مضر است و جماع نیز گفته اند که مضر است ... بلی
تنقیه ... مقاله اندر حکه و آن خارشی است که با ... باشد و این علت
از ... ماهی ... و ... و ... بسیار ... الکیموس باشد عارض شود و الفیاء ... بعد حمام بکرم
غسل کنند و بدن را ... بسیار ... و ... که ... بعد ... باشد ... بالک
... غسل لازم ... علاج فصد کنند ... ترطیب ... تعدیل ... ماء الجبن دهند ...
الحصول ترطیب ... تعدیل ... اخراج خلط ... که ... رطوبت ... باشد ... استحمام
لازم دانند و روغن گل و سرکه با قدری آب ... بر بدن مالند ... حمام نفع تمام دارد ...
مضر است و ... و ... حرارت ...
... حرارت ... اصلاح غذا کوشند و استحمام ...
... و سرکه در حمام لازم دارند ... حرارت ... رطوبات فضلی را ... نافع است فایده حکه
که در ... ورم ... غیر آن ... گفته شد و آنچه در میان انگشتان روی نماید ...
ذکر ... و برای حکه ... نفع دارد ... هر یک برابر ... کوفته ...
یکدرم ... باید ... عسل ... وحلبه و تخم کتان ... جوشانیده ...
... منسوب است انتباه جرب حکه ... که با اطفال افتد ... باشد ... ارسال علق
نمایند ... حجامت ... اخراج خون ... گوشته ... و الطبیخ

وی بدن الشویند و روغن جو و تره و کتیرا سازند و داوهای را مطبوخ هلیله و شاهتره و سکنجبین دهند و از جماع و اغذیه ردیه باز
دارند و اگر دوازده ساله باشد فصد و مطبوخ هلیله و خیار شنبر و آب بادیان و شیره خرفه فایده دارد **مقاله اندر حصف** بفتح حا
و صاد مهمله و سکون آن نیز خوانند و آن نوعی از شری است مشابه بثور و دانهای گاورس که بر ظاهر جلد پدید آید با خارش بسیار و خلش آنچنان باشد
که گویی خار میخلد لهذا شوکه گویند و این در شهرهای گرم در تابستانها که عرق بسیار کند و کمتر شویند بیشتر افتد و غالب وقتی که هوا
گرم یا سرد بود و سبب حدوث آن آن که برودت خشونت خفیف با خارش بود و درد اندک ظاهر شود و فقط نیز ظهور شود **علاج**
بعد فصد و اسهال و اخلاط ماده بالجمله با بخته الاکلیل و سبوس و غیرا بشویند خاصه در حمام و بعده به سرکه و روغن گل طلا ساختن نفع دارد
و النفیا تک و حنا و سرکه مالیدن و آرد جو و روغن گل طلا ساختن نفع دارد و غسل با آب سرد و مانع تولد حصف اکثر امراض گرم
جلد است و این دوا مجرب است مازو و مازریون کوفته بیخته بروغن گل و گلاب و سرکه آمیزند و در حمام طلا نمایند و یکساعت بدارند
بعده باب سرد و سبوس بشویند **انباه** حجامت بعد فصد و اسهال وقتی است که بدن ممتلی باشد و الا ترک حجامت **مقاله
اندر قوبا** بضم قاف و آنرا گریون گویند و وی خشونتی است که در جلد ظاهر شود با خارش و دور رنگ و با سرخ و سپید
یا سیاه و در اکثر آن درشتی همچون دایره باشد و وی گاهی ساکن بود و گاهی بیاید و گاهی رود و گذرد و گاهی مزمن شود
و گاهی مزمن شود و گاه باشد که از مزمن پوست بازیزد همچون فلوس ماهی و گاه باشد که از قوبا زرد آب ترشح کند و این همه
بحسب حدت و خباثت و لطافت و کثافت ماده و ظهور می یابد بالجمله سبب از دو علاج نزدیکتر و نباید غلیظ باشد و سیاه و ریزه
شود و سطر باشد و باید دانست که قوبا سه مرتبه دارد و علاج هر مرتبه جداست اما مرتبه اول آنست که نو پیدا شده و در گوشت
سرایت نکرده و مرتبه دوم آنکه اندک تیزی در گوشت کرده باشد و مرتبه سیوم آنکه در غایت شده و غلیظ بود و در گوشت
اثر تمام کرده باشد **علاج** آنکه در مرتبه اول است با طلیه خفیفه زایل شود و چرب روغن کنند با چرک گوش انسان روزه دار و آب دهان
او یا آس یا مغاث با سرکه یا جوب با مرزنجوش یا مرهم روغن که در کتیرا با صمغ حل کنند یا صمغ آلوده و غیره در سرکه حل کرده یا پلیله
بسرکه سائیده یا صمغ بسرکه گداخته بر کام که از نبات ایشم رسد بکار برند و مرتبه دوم آنست که علق بنهند و زلو برو گذارند و اطلیه
قوی تر از اول استعمال نمایند چنانچه [illegible] بسرکه حل کرده یا اشق و کندش و زرد چوبه با آب آمیخته یا قردمانان نرم کوفته و بسرکه و روغن
گل سرشته یا زاج زردی سوخته و صمغ بسرکه مخلوط کرده طلا نمایند و تدبیر مرتبه سیوم فصد و مسهل است برای اسهال مطبوخ افتیمون
با ایارج با غیره [illegible] نوبت و حمام نفع دارد و بعد تنقیه زلو بر و چسبانند یا گزیری خشن و درشت آنرا بخراشند و بالای

او ادویه قوی

او ادویه قوی طلی سازند چون زراوند و زرنیخ و اشق و مقل و خردل و زاج بروغن گندم و سرکه آمیخته و اگر بدوا به شود از مشق باید
و اگر ممکن بود جنس را حجامت کند از آنکه گوشت نزدیک ورم که بعده مرهم [illegible] و مانند آن در احتیاط کند و آنچه حتما بیرون آید
باید که بسیده هشت درم و گوگرد ده درم و مویزج یک درم کوفته بیخته بمیان باشند و آنچه در بدن کودکان ظاهر شود [illegible]
مرهم با صمغ آلو و سرکه و هر چه در مرتبه اول گفته شد نفع دارد و بعد زوال قوبا ادویه [illegible] بکار برند تا بدان تاثیر نکند
فایده و اینجا که ماده در بدن افزون باشد اگرچه قوبا در مرتبه اولی بود فصد و اسهال بر اطلیه مقدم دارند تا سودی یابد
دیگر آنکه **طریق** روغن کشیدن از گندم آنست که بگیرند گندم پاک بمقدار یک درم و آنرا در شیشه [illegible]
و در وی [illegible] که شیشه را سرنگون سازند مانع انحدار گندم شود اما روغن از آن [illegible]
طریق دیگر [illegible] روغن از آن بگیرند و طریق دیگر آنست که گندم را بر سنگ صافی گذارند و آهن تابه مانند تابش گرم کرده بر وی نهند
و چیزی ثقیل بالای آن [illegible] بگذارند بکشش کنند و آنچه از این گندم عرق مانند با اطراف او برآید بگیرند و بکار برند و روغن گندم
اکثر قروح خبیثه را مالیدن نفع دارد **مقاله اندر بثور** که از رطوبت رویه متولد شود و [illegible] و تواند که گرم
و حاد بود و سرخ و تیز باشد و اگر بارد یا رطب بود بثره فراخ و منبسط باشد **علاج** اگر ماده گرم بود فصد بجهت
اخراج خون نمایند و مطبوخ با نقوع [illegible] تقویت داده باشند طبع نرم سازند و اگر ماده رطوبت غلیظ بود
و حب ایارج [illegible] و اگر رطوبت رقیق بود مطبوخ هلیله که مقوی [illegible] بود طبع بکشایند و هر چه بعد از تنقیه [illegible]
تکمید کنند [illegible] کوفته بیخته بسرکه طلا نمایند و اگر ماده او گرم بود آب گشنیز تر و سرکه و روغن گل طلا نمایند
مقاله اندر بثور و این بثره سپید است که بر جبین و پیشانی بر آید و چنان نماید که گویی نقطه از شیر است و چون آنرا
بفشرند چیزی شبیه بروغن منجمد برآید **علاج** پس از تنقیه بدن و دماغ بحب ایارج و مانند آن که باید بشویند روی را [illegible]
[illegible] تخم مرغ و استخوان سوخته [illegible] باقلا و اگر از این نیابد نفع خربق سپید [illegible]
باهم سرشته با سرکه ضماد سازند یا تخم کتان و [illegible] شونیز با سرکه و اگر قوی تر خواهند خاکستر چوب انگور با سرکه ضماد سازند
مقاله اندر نبات اللیل و آن نوعی از بثره است که در هنگام سرما و وقت شب [illegible] با خارش و خشونت و خاصه او
که چون [illegible] خارش زمانی [illegible] ریزه ریزه برآید و از آنکه در شب [illegible] بود نبات اللیل گویند و سبب این علت
الفضل [illegible] است [illegible] در زیر جلد است **علاج** پس از تنقیه بدن بفصد و اسهال در [illegible] تفتیح مسام

کوشند باستحکام و تبریخ و ذالک و بقیهٔ علاج همانست که در حکه ضبط یافته و اما [illegible] سرکه نفع تمام دارد

مقاله اندر ثؤلیل این مرض [illegible] و ثؤلول است بالواو و بالهمزه و سبب اختلاف [illegible] و در
چند نوع بود یکی آنکه منکوس باشد یعنی گوشت در رفته بود دوم آنکه منشق و [illegible] باشد سیوم آنکه سر او پهن [illegible]
بود و بیخ او باریک باشد و اندرون چون فرو رفته و این را مسماری گویند چهارم آنکه دراز و کج بود آنرا [illegible] خوانند پنجم آنکه منشق بود
و حرکت [illegible] و سبب تولد ثؤلول خلط [illegible] است که در [illegible] و تحلیل یافته و خشک گرده باشد یا خلط
سوداوی یا مرکب از سودا و بلغم که طبیعت [illegible] مندفع ساخته باشد **علاج** اگر ثؤلیل بسیار بود و چون غالب باشد [illegible]
نمایند [illegible] روغن بادام [illegible] و اسهال بمطبوخ افتیمون و دیگر مخرجات بلغم و سودا [illegible]
[illegible] فرمایند [illegible]
[illegible] سرکه [illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible]
[illegible] **علاج** [illegible]
بسیار [illegible]
[illegible] استعمال نمایند [illegible]
[illegible] **مقاله اندر [illegible]** [illegible]
[illegible]
عارض شود **علاج** [illegible]
تا گوشت خشک شود [illegible] گوشت صحیح ظاهر گردد [illegible]
و روغن گندم و سرکه [illegible] استعمال نمایند [illegible] گوشت فاسد [illegible] گوشت صحیح
برآید [illegible] **مقاله اندر بطم** [illegible]
سیاه [illegible]
[illegible] **علاج** [illegible]

[illegible]

فرمایند [illegible] ارسال علق [illegible]
و خون فاسد را بیرون آورند [illegible]
[illegible] مرهم سازند و طلا نمایند [illegible] علاج همانست [illegible] **مقاله اندر [illegible]** [illegible]
[illegible] **علاج** [illegible]
[illegible] استعمال نمایند [illegible] گوشت صحیح ظاهر گردد [illegible]
اگر [illegible] حرارت باشد [illegible] **مقاله اندر [illegible]** [illegible]
[illegible] **علاج** [illegible]
[illegible] سرکه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **فایده** [illegible]
[illegible]

قال الشارح الاسباب [illegible]

[illegible] **مقاله اندر [illegible]** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **علاج** [illegible]
[illegible] قال الشارح [illegible]

و بعد ازان بمس نشی بنجر قه فانه نیز رف سیلان الدم عند انخراق الجلد کما تنرف من الشریان والعلیل الی عافیته غیر مجهود مقاله دوم

در بثور غریبه احیانا در العرقیه و آن چند گونه است **نوع** اول آنکه خرد و سپید و سخت و [illegible] بود باشند [illegible] و درشت فالرؤس و قلیل الالم

و عسر النضج باشد و از بثور [illegible] [illegible] این را ذات الاصل گویند [illegible] ذات الاصل [illegible]

علاج فصد کنند اگر مانعی نبود [illegible] [illegible] [illegible] اسپغول [illegible] [illegible]

ادویه [illegible] تخم مرو و اسپغول و اطراف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

برادی [illegible] **نوع** دوم آنکه خرد و سخت و سرخ و سپید و باشد و متصل باشد [illegible] [illegible] [illegible]

و دیگر برآید و زمان طویل بالیستد **علاج** آنکه در [illegible] [illegible] **نوع** سیوم آنکه بثره ها [illegible] [illegible]

[illegible] و مقدار [illegible] سرخ گردد و این را [illegible] خون فاسد [illegible] **علاج** او [illegible] [illegible]

[illegible] **علاج** [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] استعمال نمایند **نوع**

چهارم آنکه بثره [illegible] [illegible] [illegible] **بثور اللبنیه** گویند [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] **علاج** [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] **نوع** پنجم آنکه بثره [illegible] [illegible] [illegible] **بثور المتقشره** گویند [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] **علاج** فصد کنند [illegible] [illegible] اسپغول [illegible]

[illegible] **مقاله [illegible]** [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] **قسم** اول [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] **علاج** فصد کنند [illegible] [illegible] [illegible]

بلبلی

یا باسلیق رگ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] **صفت** مطبوخ [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] **صفت** [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] **قسم** [illegible] [illegible]

[illegible] **علاج** [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] **قسم** [illegible] [illegible]

عفن عارض شود و علامتش آنست که درد و سوزش باشد و سرخی جلد و بسیاری خواب و سپیدی یا تیرگی رنگ شود و رطوبت در زیر آب بود ان

شد تا به جراحت و جنبی رود یا آن آب در بدن و سر و چشم گران بودن و بهوای سرد و از هر ناسردی متاذی گشتن **علاج** تنقیه

بلغم نمایند بحب اصطمخیقون و حب ایارج و حب قوقایا و مانند آن و هر هفته یکبار قی فرمایند و تنوغر سکنجبین و انگاه که در و عاقرقرحا

سوده آمیخته باشند نفع دارد و باید که عدس و کرسنه و تخم حلبه و شحم حنظل در آب بجوشانند و آب گرم ممزوج ساخته در حمام

بمالند و از روغن گل و بابونه و روغن سداب و ربه بلط و موم قیروطی سازند و عاقرقرحا و قسط باریک سائیده در آن آمیزند

و بر مفاصل مالند و اگر جراحت شده باشد کندر و عروق و انزروت و مردار سنگ و دم الاخوین هر یک برابر نرم کوفته بر آن بپاشند

و هرچه بلغم افزاید خاصه گوشت گاو منع نماید و این طلا نفع دارد کندش ده درم زراوند مدحرج دو مثقال [illegible] مثقال

سیماب کشته ده درم [illegible] مثقال همه را بسائیده و [illegible] و در حمام بمالند **قسم چهارم** آنکه از خلط سودا پدید آید

علامتش گرانی و خشکی روی است [illegible] و تیرگی رنگ [illegible] و دقه و لطوخ و [illegible] خشکی چشم و [illegible]

و افکار فاسد و [illegible] عمل [illegible] خشکی بر جراحت غالب بودن و این مرض دیر به شود **علاج** اسهال سودا نمایند

بمطبوخ افتیمون و دیگر حبوب مسهل سودا و مطبوخ و معجون [illegible] و اطریفل [illegible] نفع دارد و تنوغر سکنجبین عسلی که در و بیخ کبر

باشد یا با ایارج فیقرا که [illegible] حل کرده باشند با گرم سود [illegible] و این طلا نافع [illegible] کندش [illegible] و مردار سنگ [illegible]

دو مثقال اسفال [illegible] کهنه سه مثقال [illegible] ده درم [illegible] مثقال سیماب کشته [illegible] درم نرم کوفته [illegible] بروغن گل در

حمام بمالند و اگر جراحت باشد مردار سنگ و کندر و گل [illegible] و کلسنج و انزروت نرم کوفته بر جراحت بپاشند **فایده** تا امکان

بود داروی قوی نمالند و در تنقیه بدن کوشند و اگر [illegible] حامل [illegible] دارو [illegible] معجون [illegible] فرمایند [illegible]

هفت روز [illegible] آنرا ساکن سازد و به تجربه پیوسته **صفت طلا** [illegible]

چهار مثقال افتیمون [illegible] مثقال نرم کوفته [illegible] مثقال [illegible] کشمش [illegible]

مثقال [illegible] **مقاله [illegible] در جدری و حصبه و جیچک** باید دانست که [illegible] ذکر یافته لیکن درینجا [illegible] فواید [illegible]

[illegible] حرارت [illegible] خواهم کرد [illegible]

[illegible]

خشک [illegible]

[illegible] بزرگ است

که بمقدار عدس کلان باشد و در جمیع بدن یا در اکثر آن یا در بعض آن ظاهر شود و خاصیت آن [illegible] باشد و [illegible]

[illegible] باشد که [illegible] و باشد که [illegible] و آن علامت بد است

و [illegible] خبر [illegible] بزرگ [illegible] قوت [illegible] و خاصیت [illegible] بر قرار بود و

نفس قوی باشد و [illegible] و [illegible] خوانند و علامت و علاج [illegible] گفته شد [illegible]

[illegible] خشک کردن آن [illegible] که گفته می آید **تدبیر** [illegible]

برآید [illegible] نفس بحال طبیعی آمده باشد [illegible] تدبیر [illegible] بکنند

و اگر با وجود [illegible] حرارت [illegible] نفس بحال طبیعی نیامده باشد [illegible] مشغول نباید شد و

طریق [illegible] آنست که [illegible] و اکلیل الملک [illegible] آنچه حاضر باشد [illegible]

و [illegible] **تدبیر** خشک کردن [illegible] خشک [illegible]

تمام برآید و هفت روز [illegible] تمام [illegible] باشد [illegible] بزرگ [illegible]

[illegible] و کلسنج [illegible] برگ [illegible] کوفته [illegible] چوب صندل [illegible] سوده [illegible] کل [illegible]

صندل [illegible] در زمستان برگ [illegible] کردن [illegible] و کلسنج و کندر [illegible] انزروت [illegible]

الاخوین [illegible] برگ گل سوده بر فراش [illegible] باشد و اگر

[illegible] برگ [illegible] برگ گل خشک [illegible] برگ [illegible] سوده [illegible] و اگر [illegible]

نرم [illegible] و اگر [illegible] خشک شود [illegible]

[illegible] و برگ کلسنج و

[illegible] آب [illegible] نرم [illegible] برآید [illegible]

[illegible] کافور و صندل سوده [illegible] برگ [illegible] اسفیداج [illegible] سوده [illegible]

و [illegible] کافوری نفع دارد [illegible] مرهم کافوری استعمال باید کرد و چون [illegible] خشک

شده باشد [illegible] **تدبیر** خشک [illegible] آن [illegible]

هرگاه [illegible] خشک [illegible] باریک [illegible] روغن نیم گرم بروی زنند

باید بجا گذارند تا روز دیگر بیفتد و بهترین روغن از بهر اینکار روغن شیرخشت تازه است اما اگر بر روی استعمال خواهند کرد روغن پسته تر
استعمال نمایند و روغن شیرخشت دور باید داشت زیرا که از روغن کهنه نشان ابله در روی میماند و اگر خشکریشه سطبر بود یا اندر زیر
او رطوبتی باشد آنرا با آهستگی بردارند بعد از استعمال روغن و رطوبت از تحت او هر چند پس نظر کنند که عمق دارد و تعیین پوست
فرو رفته است یا نه اگر عمق دارد و از بهر بودن زرد و جربه مغز و مرداسنگ و اقلیمیای سیم و سفیده ارزیز اسپیداج زرد و رسازند و بپاشند
و اگر عمق ندارد و با پوست برابر بود شیاف تنک سوده بر آن بپاشند و بگذارند تا دیگر باره خشکریشه آرد و دیگر با آهستگی بردارند و بنگرند
اگر زیر وی همچنان رطوبت باشد همان ساعت علاج کنند و اگر رطوبت نبود بعلاج حاجت نباشد و اگر دیگر بار خشکریشه آرد و بر
چرب کنند تا بیفتد **دیگر** زایل ساختن نشان آبله نیم ... خشک آرد و باقلی ... تخم خربزه و برنج و نشاسته ... بادام ... آرد جو ...
نرم کوفته ببیزد و تخم مرغ طلا سازند **دیگر** کرات ... از روی ... استخوان سوخته یا پوسیده و ... گوسفند کهنه و سفال نو و تخم خربزه
و ... و برنج ... و آرد نخود و ... و حب البان و ... قسط ... و ... سیب ... ورم ...
... خربزه و یا آب ... نبات ... بر روی ... بشوید و ... نرم ...
نیز آنچه مذکور است بکار آید **فایده** اثر آبله که در چشم ماند با آنکه ... چون اول ... که با آب ... در چشم ... آید ... در باب
امراض چشم است ... که غایر باشد و ... بسیار باشد ...
بسیار باشد که آثار آبله ... باشد ... اطبا ... را ... آنچه ... گفته شد بکار
آید و این طلا برای ازالهٔ آثار آبله بر روی بود و با ... سوده ... مرداسنگ ... سپید سازند و ... آمیخته ... استعمال
نمایند **دیگر** مرداسنگ ... آرد نخود و برنج ... خشک ... استخوان کهنه و قسط و حب البان و آرد برنج و تخم خربزه کوفته بیخته با ... بیاب
حبه و تخم کتان ... طلا نمایند **فایده** مرداسنگ ... سپید کرده ... زیرا که سپید ناکرده سیاهی ... آرد ... جلا
... طریق سپید کردن آن است که ... مرداسنگ ... در ظرفی گذارند و ... آب ... بریزند و ظرف ... آفتاب
نهند ... گرم شود ... آب ... تا که مرداسنگ سپید شود **فصل دوم**
اندر امراض که بعوارض ... تعلق دارد و این فصل مشتمل بر چند مقاله **مقاله اول در برص** ... سپید ... غلیظ که ... ظاهر شود ... در
... اعضا باشد و گاه ... تمام بدن ... را ... بدن ... سیر ... دانست که از برص ... العلاج است
... زمین ... باشد ... سرخ شود ... که در آنجا رویند ... باشد

در آنجا ... خون برآید یا رطوبت مایل ... استحکام ... باشد ... و فرق میان برص ابیض و بهق
ابیض آنست که براق بود ... کرده ... پوست ... گوشت ... که ... گفته اند که چون ... محکم شود تا
استخوان ... سوزنی که در آنجا بر ... باشد ... سپید ... برآید و پوست ... نرم ...
از سایر بدن باشد ... استحکام چون سوزن ... در پوست ... رطوبتی ... سپید ظاهر شود و خون ... باشد
و هر چند ... سرخ نگردد ... سپیدی ... او رنگ ... باشد ... شود ... که ...
... مستعمل ... روی زایل کردد ... سیاه بود یا ... سپید ...
اگر ... شده باشد ... سوزن ... ظاهر شود و البته ... محکم شده باشد **انتباه** سوزن ... آهن
... باید که در پوست ... گوشت ... باشد که پوست ... بالا ... سیاه ... گوشت جدا شود ...
سوزن در پوست ... تا ... گوشت ... حقیقت ... معلوم گردد که خون ... **علاج** برای تنقیه بلغم ...
... و ... معاجین گرم که مخصوص ... کلکلانج و قرص ...
و تریاق و ... و ... و از اغذیه ... گرم ... گوشت ... و امثال آن و گوشت ...
خوردن ... باید کرد و ... گرم ... باشد و اجتناب ... ماهی ...
... و ... و ... اطریفل ...
... هندی ... اهل هند ... بسیار ...
... اطبا ... طلا مخصوص ... استعمال ...
و این ... **فایده** ... امتحان ... باشد ... سپید ...
... سپید ...
... **دوم آنکه** ...
...
کشیده باشد ...
... **سیوم آنکه** ... طلا ...

شروع [illegible] و گل ارمنی [illegible] و سنبل [illegible] که طلا ساز [illegible] رنگ او تا سه هفته [illegible]

[illegible] هرگاه خواهند این دوا بکار برند [illegible]

[illegible] **فایده** [illegible] هرگاه برص اندک بود [illegible]

[illegible] **فایده** [illegible]

[illegible]

[illegible] **مقاله دوم در بهق** و آن [illegible] سپیدی [illegible]

[illegible] **علاج** [illegible]

برای برص کهنه [illegible]

[illegible]

[illegible] **اجتناب** [illegible]

[illegible]

[illegible] **مقاله اول در بهق اسود** [illegible]

مقاله را بدو قسم بیان کنیم **قسم اول در بهق** [illegible]

[illegible] **علاج** [illegible]

[illegible]

[illegible] **مقاله [illegible]** [illegible]

[illegible]

[illegible] **علاج** [illegible] **مقاله** [illegible]

[illegible]

[illegible]

آب کشنیز تر یا تخم خرفه و تخم خربزه و تخم ترب تر و آب سفرجل یا انبه طلا نمایند آب معصفر را بجوشانند تا غلیظ گردد و بعده دار چینی
و قسط نرم سوده بران آمیزند و طلا کنند و حلبه الطیبه مذکوره بعد از استحمام یا آفتاب یا حمام گرم یا حکیمه گرم استعمال باید کرد **فایده** چون
الطلیه بکار برند احتیاط ورزند که جراحت نشود و اگر سوزش آرد روغن گل بمالند **مقاله دهم در خیلان** و او جمع خال است و خال نقطه سرخ
یا سیاه یا کمد است که بر جلد بدن ... باشد و بیشتر از سطح جلد فراشته نبود و گاه مادرزادی بود و گاه حادث شود در موالید و بی علاج نکنند
و همچنان خال کنخال خال باشد یا رنگ سرخ محض باشد مشابه لعل یا توت شامی مشوش مجان نکرده شد زیرا که استعمال آهن دادو به حاده در
خال سرخ ارنگ که گفته شد ضرر تمام دارد زیرا که ملالت میکند بجای که اطراف شرائین دراقم است و ظاهر است که اگر بسبب حدت یا دویه حاده آفت
بشریان رسد نزف خون آرد و آنچه بکمتر بود محتاج بمداوات هم باشد که سبب خال نیز خلط سوداوی یا خون سوخته است که اثر کرده بر آن آمد
و در محل او محتبس شد و مشابه جمیع که از درخت برآمده بموضع او محاجم نهند **علاج** تو جمیع او از فصد و مسهل و استعمال محلیات بهانست که در کلف
گفته شد و از آنکه ماده او خلط غلیظ و عسر التحلیل است اگر از ادویه جالیه منقلع نگردد باید که آنرا بسوزن اشکافته و خون بگیرند که در ترتیب
بیرون آید و بعده به سرکه بشویند تا خون بسته تمام مدد شود و در دهن آنکه را بسوزند و اگر نیز رد نشد بسیل ابان مسوم روغن استعمال آن نماید
مقاله یازدهم در حمره و ... آنست که موضعی از جلد بسرخ نماید و لون سرخی آن مانند سرخی خون زیاد و اکثر چنان باشد که بر عضوی ضربه یا فشرده یا
و یا آنکه بر لیفی و اثر ... است نشکافته و سر بوست و خون از وی برآمده و انسته کرده و یا از خارج جراحتی امده و ز بوست و رگ را بسبب ضیق
جراحت خون نفوذ برنیاید و زیر بوست جمع آید چنانچه بعد حفظ رنگ سبز شود و سیاه گردد **علاج** جهت تحویل بستن برگ کرنب یا برگ ترب یا
لبوبیه با زرنیخ و انشی با نطرون و سرکه ضماد نمایند و اگر این دوا کفایت نکند نظر کنند که خون مجتمع منجمد شده است هنوز یا نه اگر منجمد نگشته
لسوزن نشافکاه زنند تا خون برآید و انشا ... خون را باک بمکیند تا تمام بیرون آید و اگر منجمد شده باشد و تنو ... و در آن محل
نباشد باید که از یکجانب پوست را منشق کنند یا بشکافند و بر دارند خون بسته بیرون آید پس از آن پیرو ... و آهسته آهسته بیرون آرند
بعده در آنجا نمک سائیده بمالند و نطرون و علک البطم ضماد نمایند **فایده** حفره که بعد ضربه پدید آید و هنوز در تحت ضربه حرارت باقی باشد
هیچ بکار بر نیاید باید کرد تا که الم ساکن شود **مقاله دوازدهم در وشم** و هو بالفتح عبارت است از آنکه جلد را بسوزن نشافکاه زنند و سرمه
یا نیل در آن پر نمایند یا سیاهی با آب کنند تا در جای آن بمالند تا عضو کبود یا سبز نماید و این عمل در دیار عرب بسیار مشهور است بر سبیل
زینت میسازند و فی الحقیقة مستقبح ترین چیزهاست **علاج** اگر خواهند که آنرا زایل سازند باید که نخستین نطرون و آب گرم آنرا بمالند
و بعده علک البطم بعسل نرم کرده ضماد نمایند و شب و روز بدارند و پس از سیوم روز ضماد دور کرده بنمک و آب گرم بشویند و باز علک البطم

بعسل نرم ساخته ضماد نمایند و همچنان میکنند تا که سیاهی زایل شود و اثر او اگر بدین دوا دور نگردد باید که حسل بلادر برای گذا
رند و پس از آن بسوزن نشافکاه زنند تا اثر بلادر بمواضع فرو ترود و دیگر دوا در بیه مقرحه همین عمل دارد و بعده بقرحه در زوال آن کوشند پس
منضجه بمراهم مندمل سازند تا بوست بروید **مقاله سیزدهم در باد شنام** و آن سرخی یا بی ... بود که بر روی یا اطراف ظاهر شود
خاصه در ایام سرما و هنگام سرد و گاه باشد که مع القروح بود **علاج** فصد کنند و تنقیه جهت اسهال مطبوخ هلیله هندی و پس از آنکه برای تنقیه
ماده از نفس عضو صنعی بحجامه و ارسال علق نمایند بر عضو مأوف و عقب تنقیه بدن و تنقیه نفس عضو اگر ممکن بود آن محل باشد باید که
آنجا را بجهری خشن بخراشند تا خون بسیار از وی برآید که نفع تمام دارد و ربع تا کل و تقرح منع باید و القبا جرات تنقیه عام و خاص کرده
باشند باید که نمک طلا نمایند تا خون باقی مانده را بگدازد و دوا آنجا که خراشیده و قرحه باشند مرهم احمر و خل گذارند تا قشر آن جبر آید
آنگه داخل آن که باقی مانده باشد و بعضی گفته اند که صابون طلا سازند و بگذارند تا خشک شود و خون را بنداب ساخته برگشند پس با گرم
بشویند و همچنان بکنند تا که ماده تمام بیرون آید و جلد پاک نماید **مقاله چهاردهم در فساد لون** یعنی رنگ بدن از آنچه بوده باشد متغیر گردد
و آن پنج گونه است **یکم** آنکه طبیعت خلط فاسد اللون را بظاهر جلد دفع نماید **علاج** او دویه جالیه چون آرد جو و خراطین و تخم ترب و ایرسا
و تخم خربزه و بادام مقشر و نشاسته و کتیرا سوده و مانند آن نرم ساخته با شیر آمیزند و طلا نمایند تا خشک شود و بعده با آب گرم بشویند و
همچنان استعمال بدفعات فرمایند تا که رنگ اصلی آید **دوم** آنکه ماده در بدن نا فرخ شود و با خون آمیزد و پس با فرو جلد متلون گردد
بلون خلط غالب کما ان بود فی الیرقان **علاج** نخستین تنقیه بدن نمایند بفصد و مسهل بحسب حاجت و بعده ادویه جالیه استعمال فرمایند
سیوم آنکه در جگر و یا سپرز یا معده آفتی پدید آید و سبب آن تغیر لون روی نماید و علامت او وجود آفت است در عضوی از این اعضا و افعال
اینها ظاهر شود **علاج** آنچه در باب امراض اعضاء مذکوره گفته شد بحسب حاجت استعمال نمایند **چهارم** آنکه عضوی در آفتاب بسیار
ماند زمانه طویل و سیاه شود و وجهش آنست که بسبب حرارت آفتاب اخلاط میکدازد و بسوی پوست میکشد پس اگر اعضا پوشیده بود
اخلاط مذکوره ببرق و بخار می آید و اگر عضوی که برهنه باشد اخلاط در وی میبوزد و بملاقات آفتاب در مسام محتبس میماند و عضو
سیاه میکرد و از این قبیل است آنچه از صداوت باد کردم تغیر در لون چهره آید و مدام که موجب تغیر رنگ در زمستان و زبان سرد
آنست که حرارت غریزی از ظرف بسوی خارج یا باطن جمع میکردد و حرارت ناری آنجا بهر استیلا منع بود و پوست را سوخته سیاه
میسازد و میتوانند که سبب آن آنجا بخون نبود و زیر پوست بواسطه کثافت جلد **علاج** استحمام نمایند و با گرم اکباب فرمایند و بعد
از حصول عرقین در جلد ادویه جالیه بکار برند **صنف عزره** که نفع دارد و آنکه باقلی و آرد عدس مسلوخ و پوست بیضه مرغ سپیده برداره و ...

منقی و استخوان پوسیده و بادام تلخ و تخم ترب و نفت سفید کوفته با شیر یا با آب عنب الثعلب یا با آب ترب بسرشته طلا نمایند و النوع هفتم
او و دیگر مرکبه که تیره را صاف و سپید کنند بمالیدن و آنرا بپارسی روی شوی گویند **هفتم** آنکه تناول اجزای متغیر الالوان اتفاق افتد
چنانچه ناخواه و زیره بسیار خوردن و آنرا که یعنی غیر جاری یا غیر مستعمل و آنچه نوشیدن و بر شرب سرکه و اکل طین ادمان
نمودن و باید دانست که ناخواه و زیره بالخاصیت لون را زرد میسازد چه از خوردن و چه از بوئیدن بلکه نظر کردن هم گفته اند
علاج تبدیل غذا او از انچه سبب تغیر است باز دارند و هرچه مصلح آن چیز بود بکار برند و از مفرحات احتراز فرمایند **هشتم** آنکه طول امراض
و فقدان غذا و هیجان غم و کثرت جماع و شدت اوجاع و افراط گرمی هوا سبب تغیر لون انسان بود **علاج** در مقاسات الامراض
بتقویت کوشند و در فقدان غذا و طعام بفزایند و از اطعمه هرچه مولد خون رقیق کثیر جید بود بفرمایند چون ماء اللحم و بیضه نیم
برشت و نخود آبجوش و مانند آن و آنچه از غم بود ازاله غم نمایند و بتفریح دل توجه فرمایند و در کثرت جماع لازم است و آنچه در فقدان
غذای گفته شد مفید و آنچه از وجع باشد تسکین الم باید کرد و بگرمی هوا [illegible] باشد چنانچه در حمیات گفته آید انواع سرد آب
فایده آنکه خون را از فضول [illegible] پاک کند اطریفل است [illegible] و آنچه خون را بسط و پراکنده سازد و منفعل است و سعود و قرنفل
و زعفران و زرد [illegible] و طعام دهند و آنچه خون را از باطن بظاهر کشد بطلا کردن [illegible] تلخ الشیر [illegible] بسرشته و یا بسند
دیگر روئین و کندر و مصطکی و مر کوفته سپید با آب پیاز عنصل سرشته بکار برند حمره و طلا **فصل [illegible]** [illegible] مجتمعین
و جمیع [illegible] گویند و او اجسام [illegible] شبیه بموی سیاه است که از جلد سر برمی آید [illegible] جراحت الی جراحت بود
علاج آنکه ضعیف و حدیث العهد بود او را روغن بنفشه و روغن کدو بمالند و بعد آن بشویند چون آب چغندر و سبوس و آبخته
با آرد نخود و خطمی [illegible] مخلوط کرده با آرد کرسنه و برس [illegible] اسبغول ممزوج ساخته با آرد نخود و خطمی با آرد کرسنه و برس ممزوج
ساخته با آرد باقلا و سبوس و تخم خربزه یکجا [illegible] و آنچه قوی یا فرسن بود باید که نخستین بنفشه بلغم و خون
و سودا نمایند بحسب غلبه خلط و بعده سر را حلق فرمایند و چیزی که قوی الجلد بعد استعمال نمایند چون آرد نخود و حلبه و بوره و کبریت
سپید و خردل و سویق [illegible] که آمیخته و بعد از [illegible] و بشویند و چیزی [illegible] چون روغن بنفشه و تخم خطمی و کتیرا و لعاب [illegible]
آن طلا نمایند بهمان [illegible] تا که [illegible] تطبیق غذا لازم شناسند و شیره انگور با روغن بادام نوشیدن مولد
خون عذب گفته اند **فصل [illegible] تشقق** اطراف و وجه و شفه یعنی در قیدان دست و پا و روی و لب **علاج** موجب شقاق گر اسباب
خارجیه بود چون گرمی مجفف و سردی [illegible] و غسل با آب [illegible] و مانند آن باید که [illegible] استعمال نمایند

و مانند موم

و مانند موم و روغن همه روغنها و پیه‌ها مرطبه خاصه روغن بادام و روغن کنجد و پیه ماکیان و پیه بط و اگر موجب [illegible]
داخلیه بود چون سوء المزاج یابس بود که در ترطیب کوشند بشرب لبان و ادهان مرطبه و در ما تنقیه خلط نمایند
بمسهلی مرطب و [illegible] و ترطیب طلا نمایند چیزی که مرطب [illegible] بود و برای هر عضو طلای مخصوص است اما در شقاق
وجه شمع و زوفا رطب و پیه بط و نشاسته و کتیرا و لعاب بهدانه و روغن گل بر هم ساخته طلا کردن نفع دارد و در شقاق
لب [illegible] و روغن حنا و پیه بط و پیه بز باده و علک البطم و شمع [illegible] سوخته و جمله بهم سرشته بر نهادن سودمند است و بر
پای و بالای او باید که پوست [illegible] تا [illegible] خشک شدن [illegible] و این پوست [illegible]
بر لب نهادن شقاق سودی را دفع کند و مازو نرم کوفته بعسل یا روغن زیت و علک البطم و چربیا بط همین عمل دارد و در شقاق
بوی کنجد و بنفشه نرم کوفته و روغن و چربیا سرشته مفید است و در شقاق قدمین زفت رطب تنها و علک و زیت حل کرده
باشند و در روی زیت پخته با پیاز عنصل کوفته بهم سرشته بر نهادن سریع الاثر است و در شقاق مقعدت یعنی باشنه [illegible]
دیگر کوفته پخته با چربیا بز که گداخته باشند سرشته مالیدن جلیل النفع است و روغن [illegible] فقط [illegible] کار
آمیخته و مغز ساق گاو و موم و روغن بنفشه یکجا کرده و قدری [illegible] آن سرشته همین عمل دارد اگر شقاق
و در گوشت اثر کرده باشد این دو انفع [illegible] سنگ نرم سوده بروغن زیت بیزند تا که غلیظ شود و چند قطره
در [illegible] باشند و باید که شقاق را نخست [illegible] آب گرم نهند تا نرم شود و آنگاه [illegible] و بعده معالجه فرمایند و باید که پا برای [illegible]
و خاک نگاه دارند و برای اینکار احتیاط آنست که موزه بپوشند و آب سرد نرسانند و جمله شقاق را از غبار و خاک و هوا
و آب سرد نگاه دارند **فایده** گاه باشد که در شدت [illegible] از سرما [illegible] سبب شقاق در روی پدید آید و بیاض او
ترنماید **علاج** فصد کنند و مسهل دهند و بعده مازو در سرکه بجوشانند و بدان تمضمض نمایند و با آب سماق و آب [illegible]
سر [illegible] بسایند و طلا نمایند و اگر از روغن کدو و بادام و موم [illegible] سازند و با آب [illegible] و آب سماق اگرا
[illegible] و طلا سازند سود دهد **انتباه** گاه باشد که زیر قدم [illegible] عارض شود که صاحب او قدم
بر زمین نتواند نهاد و سبب او خلط گرم [illegible] که بر قدم [illegible] این مرض [illegible] مسمی است به [illegible]
علاج [illegible] فرمایند و روغن گل بمالند و اگر [illegible] ورم کند و ریم [illegible] باید که آهن [illegible] آنرا [illegible]
وسیع سازند تا ریم [illegible] بیرون آید [illegible] حنا و مازو [illegible] سرشته بر آن بندند و اگر [illegible] و کف جلد

بچه پخته شود و قطور از آلیطریه انجا بندند تا که پخته شود و دستور گرمو و اگر بسبب نقطل البقی رجود و افرو یک ماده بود وا آهن
گرم کشته و داغ عمیق نهند تا زوال پذیرد و وجع العقب و آخر وجع المفاصل نیز گفته شد بتفصیل **فصل اندر سحج جلد**
بفتح قاف و شین سحج خشونت و درشتی پوست است و دوا آنکه وا باشد که درشتی در جلد افتد و از وی پوستها جدا شود همچون پوست
ماهی در رشتی و ما بجوار **علاج** تنقیه بدن کنند بطبیخ افتیمون ماء الجبن و جهت ترطیب مزاج اغذیه رطبه و هند نبایت ا... و وام
استحمام و لزوم و عدا از رام و روغنها سرد و تر و قیروطیها مالیدن سخت مفید است **فایده** درکاوبا باشد که عارض شود بقشر و رقعه بین
لو بطه اکثر ساذی شود از جوارب لطایف صوفیه تا رماقه خشنه **علاج** ضماد لطوکنا روپوستانار و جز سرو کوفته بسرکه بکوبند بشند
و نرم ساخته ضماد نمایند **علاج** که از شانه پوستها باریک خشک جدا شود و اندک خارش کند **فایده** تنقیه دماغ کنند بایارجات
و غرغره و تبعده با کرم بشویند تا نرم شود و بالای آن قیروطی بمالند و این ضماد نفع دارد عدس مکلس نرم با آرد و کرسنه و با قلی و جو بیک
روغن بسرشند و ضماد سازند **فصل اندر سحج** یعنی خراشیده شدن پوست و آنرا اسباب است بگیا بر داشتن چیزی درشت یا ملاقات
چیزی خشن و دوم سواری اسب خلاصه کم استعمال آنرا البته در سرین خراش میبار و خصوص که سیلان سرین از این چیزی نرم حایل نبود سیوم فشرده
شدن پایها از موزه و کفش تنگ چهارم آنکه از ریسمان و رشته عضوی بر بندند یا بسختی بکشند و جانب سطح جلد بخراشد **علاج** که
سحج جلد بسیار بود و خوف حدوث ورم باشد باید که رگ زنند و خرقه سرد کرده و بر سحج گذارند بشرطی که سحج در اطراف عضو نبود و بیکه
اگر عضو خراشیده شود خرقه سرد کرده بالای گذارند و اگر موجب لذع گردد و تعبد و وضع خرقه سرد باید که مرد و اسنک و کلاب بسابند
و گل ارمنی با گلاب حل کرده طلا نمایند و اگر زخم آنجا چرب کنند و بعده مکلس و آهن باریک آس نموده بر آن باشند نفع دهد و بر و قرحی که
از مرو ارسنگ اسفیداج ارزیز و روغن گل و زرد چوبه مرهم سبید و بسپید بیضه ساختند جهت برید شکسیر ... و تقویه اثر تمام دارد و این
دوا اثر تمام دارد و جرم کهنه کفش که تماس ارض نساخته سوزند و لب بندند و نخستین روغن گل بر سحج مالند و بالای او خاکستر مذکور افشانند و بعد
سکون وجع خاکستر شش تر و کو بعند و ما زو باریک ساخته و اقاقیا نرم کرده با سرکه آمیخته طلا کرده بر سحج الاثر است و کدو یا سوخته
بر سحج افشاندن برای تبرید و وجع نظر ندارد و خلاصه آنرا که بسبب موزه و کفش باشد و اگر از کفش و موزه و آبله افتد و عفص با ازوفا
با گل ارمنی با اقاقیا با سپیده طلا نمایند و اگر ورم کند شش تر تازه بر بندند و سحج که از ریسمان شود لعاب بهدانه بیخ سرو کرده و بر و عن
بادام با بنفشه آمیخته ... کافور بار نموده بر سحج گذارند و خراش سرین را که از رکوب لاحق شود اساسش و ترک سواری بازدهند
و بپا سه ساخته بهوا و سرو دارند یا خرقه کتان یا حریر قبه که باشد بکلاب سیاه و مرهم اسفیداج نفع دارد و **فایده** در سحج و شقاق

که در عانه و حالباس یعنی کش و ران بدید آید **علاج** او تنقیه بدن است از ماده حاد و تبعده حمام و روغن که از روغن حنا و قیل
و خاکستر حنا سازند بنا در نفع دارد باید که خاکستر حنا سبب جمیع اجزا از کثر و وارد انداز شده و همین علاج از و قیر بطاکار
انتر السفیداج و مرداسنگ و روغن حنا سازند و مرهم کنند و دوم اللاخوین و مرداسنگ با بر کوفته سپید مرا کردن مفید است
و تقرح القطاط بنیر گفته شد **باب بر امراض داء الثعلب** که شعور یعنی موی با تعلق دارد و در و هفت فصل است **فصل اول اندر داء الثعلب و داء الحیه**
و این هر دو علت است که موی با بدن بریزد و فساد در جلد پدید آید و فرق بینهما آنست که اگر با وجود ... سقوط
موی پوست یاریک همچون پوست مار پیدا شود و آنرا داء الحیه گویند و اگر پوست سلخ نکرد و داء الثعلب خوانند و انا سمیت
به لکثرة وقوع الثعلب ... ... که انمر مرض بتربو یکسر و ریش درا بر و افتند و نادر باشد که در موی بدیگر هم عارض شود و حدوث
اینمرض از ماده ردی است که در پوست مشابه اصول شعر قرار گیرد و موی با فاسد سازد و ماده داء الحیه بیشتر بلغم و داء الثعلب تولی محترق
الرد و ... است از آنکه داء الثعلب سهل العلاج و داء الحیه مشکل پذیرد و از آنکه ماده این امراض یا بلغم سوخته بود یا صفرا و حاد یا سوداء
یا خون غلیظ فاسد هر یک بنوع جدا ذکر کرده آید **نوع** اندر داء الحیه و داء الثعلب که از ماده بلغم حادث شود و سپیدی و نرمی محل آنست
و انقدام ... سکت از تناول اغذیه سرد و تر و حرارت تیز و شور و ادویه گرم و مانند آن که مولد بلغم شود بود **علاج** نخستین منضجات بلغم و هند
و ... افطاع ... مسهلات و منقیات که با خراج مخصوص است و بعده انفنقیه عام سرکشند و غرغره ... تعبده اطلیه بکار برند
و چون طلا خواهند کرد نخستین آن موضع را بخرقه درشت یا بجامه غلیظ بمالند تا سرخ گردد و لیس دوا بر او نهند و اگر ماده قوی و جلد کثیف
باشد و از مالیدن بخرقه و مصل سرخ نشود باید که با سرو ... تمد و عقب آن طلا نمایند و ادویه طلا این است تقسیا و خردل یا تخم سپندان
و عاقرقرحا زبره کاو طلا کنند و سیر کوفته مالیدن نفع دارد و اگر از اطلیه جلاد و جراحت شود و رجی ما مرغ بکراره بمالند و مرهمی که از روغن
گل و موم و شاه بلوط و آب برگ سوسن و زرده تخم مرغ ساخته باشند استعمال نمایند و هرگاه تسکین باید باز حجامت اورده
اعاده کنند تا موی بار آید و محابات تراشیده موی را تا قوی گردد **نوع دوم** آنکه از صفرا حادث شود و علامت سهولت و نکایت
بلسة و تقدم استعمال اشیاء صفراوی انگیز و خاصه آنست که پوست آنجا چنان نماید که گویا پوست طاهر است که موی او چیده شده **علاج**
تنقیه صفرا نمایند و تبرید و ... طبیعت کوشند و بعده تنقیه سرکه کرم کمیه کنند و لسان ... را بی تدارک مسهله سرکه و روغن گل بمالند و عقب آن
جهت جلا و قلع سوا و ... مثل کنند و ... آس ... بیخ کو کرده و زیت بهم بمالند و طلا کنند **دیگر** سفید آبجوش پوست ابلو زوبعتر
مذکور با سرکه کهنه آمیخته طلا سازند و اگر به نقدر موی بر نیاید باید که نشتر زنند و بلا دن بروغن کنجد حل کرده و کفدو با عفص بر روغن

بمالند و طبیخ کل خطمی و سبوس و برگ اسپغول بشویند **نوع سوم** آنکه از سودای محترق عارض گردد و علامتش او کمودت و بحوست موضع و تقدم تناول ماکولات سوداوی و مزاج سوداوی بودن **علاج** نخستین منضج بتلطیف بدهند و نضج حاصل گردد و از [illegible]
نمایند بعده باخراج سودا رجوع فرمایند و بعد تنقیه آنجا را بسرو بارا بخضل بمالند و بکبریت با شیر و خردل و [illegible]
طلا نفع دارد و بکبریت کوکرد و قیصا و فربیون و خردل و بیخ نی و سم برسوخته و خاکستر بیخ [illegible]
بعد از آنکه سر تراشیده باشند و بعد بیخ و روغن لادن زنا روبین نفع تمام دارد **فایده** بیروج صنمی سراج القطرب [illegible]
نباتیست بر شکل آدمی که دست و پای و سایر اعضا و انسانی دارد و در وسط سر او برگها رویده است [illegible]
راهرکه او را بر کشند هلاکت بمیرد و آنرا بحیله بر می‌آورند چنانچه سگ یا حیوانی دیگر همراه آدمی بسته بعد خالی کردن بیخ او [illegible]
میخواهند بهر وجهی که باشد تا که او بحرکت آید و آن نبات بر آید و از پس آنرا کوفته می‌آرند و آن حیوان میمیرد **چهارم** آنکه از خون
بدید آید و علامتش او سرخی مو اقسام است و دیگر علامات غلبه دم ظاهر بودن **علاج** رگ زنند و حجامت کنند با زلو چسپانند و با [illegible]
خون گوزنند و تبدیه آنکی با مخروق و رشت باشد و فاتر با بیابه بخضل بالبیر و خردل بمالند [illegible] و فربیون طلا نفع
بهرجه در صفرادی گفته شد نفع دارد **فایده** تقسیا را ثافسیا نیز گویند و آن صمغ لذاع است **فصل دوم** انتثار شعر
شود و آن عبارت است از ریختن و باشیدن موی ریش و سر و ابرو یا بیرد و آنست که تکوین و ماده مولیه موی از بخار دخانی
کرده مسام منعقد شود و بعد او بسبب سبیل و دوام اسهال و سرفه و انقطاع بخار ریا و دوام [illegible] ماده عفونی
افتد فساد و رموی پدید آید و اسباب او بسیار است هر یکی نوعی گفته **نوع اول** آنکه در ضعفا انقصان افتد و بسبب بخاری که
از و موی تولد کند متولد نگردد و بواسطه فقدان در موی باشد فقط و در آن راه یابد چنانچه در ناقهان کشیده باشند و [illegible]
وقت سل مشاهده میکردد و علامتش او خشکی و لاغری بدن است و تقدم امراض حاده و قلت غذا **علاج** توسیع کنند و [illegible]
اغذیه جیده و خوراک آبلسش استحمام فرمایند و بنفشه و نیلوفر آب و مشک بید بمالند و صبح و شام [illegible] و اسپغول و [illegible]
آنجا را بشویند و بروغن بنفشه و نیلوفر تدهین نمایند **نوع دوم** آنکه جلد متخلخل شود و مسام گشاده و بسبب بخار منعقد نشود
و علامت او نرمی جلد و باریکی موی و سرعت انتثار آنست **علاج** بروغن آمله سر و مدبر اجزا و ارند و چیزهای کابلی و مازو
و اقاقیا و مانند آن هرچند قابض شده باشد بروغن مورد بمالند و [illegible] و در شراب ریحان و روغن مورد
حل نمایند و بمالند نفع تمام دارد **نوع سوم** آنکه مسام تنگ شود از خشکی و کثافت جلد و ماده موی بدان بسبب کمتر آید و علامت او خشکی

مزاج است و جمودت و غلظت و شدت براده موی و لازم آنست که چون موی را بکشند بسهولت کنده شود و زود پیچ خاکستر
علاج و مرطب مزاج کوشند و اغذیه و غذا و چار و ایم بروغن بابونه چرب دارند و اگر نضج از سینه گو بادام تلخ و قیسوم بسوزند
آنرا بروغن بابونه چرب دارند و اگر بروغن زیت سرشته بمالند نفع تمام دهد **نوع چهارم** آنکه مسام تنگ گردد از رطوبت غلیظ منی
و علامت او باریکی مو است و انواع خشکی نابودن **علاج** استحمام فرمایند و در حمام تا دیر بدارند و جهت تحلیل رطوبات منضج و قیسوم
و بادام تلخ بر سر بمالند خاصه در حمام و شطرون و بوره و زهره گاو بشویند موضع را و [illegible] و از اغذیه آنچه مقطع و ملطف
طوبت باشد خورانند و توابل گرم در غذا بیشتر کنند **فایده** و در این نوع روغن مالیدن ممنوع است لانه بزید فی الترطیب
و السد بد المسام بالتلزج **نوع پنجم** آنکه مواد خبیثه تحت جلد جمع آید و ماده موی را فاسد سازد و آن قطع در موی با [illegible]
غذا که در داء الحیه و الثعلب گفته شد **علاج** بحسب ماده تنقیه نمایند و ادویه استعمال نمایند **نوع ششم** آنکه رطوبت بر جلد مستولی شود
و آنرا مترهل سازد و بالضرور موی ساقط گردد و علامت او سرخی جلد است و حال فراخ و رنگ جلد بکیفیت ماده موجبه تشکیک
بودن **علاج** تنقیه ماده کنند و تقویت مسام نمایند از آنچه در داء الثعلب و الحیه ذکر یافته **نوع هفتم** آنکه سعفه و قرحه باعث
انتثار گردد **علاج** برای تحلیل ماده سعفه و قرحه و سبوس و اغذیه و موی حر [illegible] محلله چون خطمی و خبازی و لعاب ها و غسل
و مراهم و غیرها و مناسب استعمال نمایند و این علاج وقتی است که از سعفه و قرحه جلد اصلا منقطع نشده باشد و بعد از آن [illegible]
در مسام راه نیافته باشد زیرا که اگر مسام فاسد شده و جلد اصلی منقطع گشته علاج نپذیرد **عنوته** از انتثار که از علت
فنا گویند جهت کثرت توحش هر تمام را و وی آنست که با وجود انتثار موی الویت سرا از نرمی بلمس چنان ملایم گردد
که گوی پوست طایریست که موهای او کنده و موی چنان ملایم گردد که گویا ابریشم است و رنگ بشره زرد نماید و این علت
عقب امراض حاده بیشتر افتد **علاج** تراشیدن سر زود زود لازم دارند و روغن آس و آمله و لادن و حب الغار بمالند دایم
و طریق کشیدن روغن حب الغار آنست که حب مذکور را در آب بجوشانند تا مهرا کو بعده بر آورده بکوبند و آب در دیگ بر روغن تر
در سنگی ها یا فرو آن بگذارند و چیزی گران بر آن نهاده بجوش کنند تا روغن جدا شود و طریق دیگر آنست که حب را کوفته
در روغن کنجد بجوشانند و بنفشه **فصل القرع** مراد آنست که موی جای از سر می‌شود و فقط بدان موی اصداغ که سالم میماند و اگر
در سن شیخوخه افتد علاج نپذیرد الا آنچه پیش از این سن بود علاج او همانست که در انتثار گفتیم مع مراعات
زیرا که اسباب انتثار گفته و صلع و احداث که گاهی عارض شود و صلع زود تمام پیدا است چیزی کران بر سر و علاج او [illegible]

و شیخ بوعلی گفته در شفا که ... بکثرة رطوبتهن ولا الخصیان لان فراجهم یمیل الی فراغ النساء و ان کلل فیهم الرطوبة

فصل در تشعث موی یعنی شکافتن سرهای موی و سفیدی او آنست که موی از بالا بیکبار ازهم شکافته و بار رونق نیماید و باشد که ... را انجامد و سبب این علت غلبه یبوست است **علاج** اگر خشکی اندک بود و تشقق ... باشد کفایت میکند ...

[illegible]

وده است که نخستین عضو را شرط سازند و لعبه موی بسر دیا ندو سیاه دانه سوخته یا ناسوخته بکوبند و بروغن زیت
بسرشند و برابرو بمالند موی برآرد و تر برآورد و اگر سیاه دانه با آب بسایند و طلا نمایند بعده در روغن لادن بمالند همین عمل کند
فصل اندر حلق شعر داروئیکه موی را بتراشد اما آهک آبنادیده و زرنیخ است هر دو را برابر بگیرند و بمالند و اگر قدری آهک
زیاده باشد زود عمل کند و بعضی چیزهای سندی بعضی داخل سیاه بجهت عدم حرقت و صوف سوخته و زبد البحر سوخته که
با زرنیخ آمیخته عمل دارد و طریق استعمال اینها مشهور است **فایده** مردان را اسراو آنست که موی عانه ازین چیزها حلق نمایند
زیرا که خالی از مضرت نیست و باشد که با قبه بزرگ ابن مدر شهوت کم کند و تراشیدن موی را با استره در طبری تقعیب
مرا فزونی شهوة نفع تمام دارد **فصل در منع انبات** بایدو انست اکثر موی را از روئیدن باز دارد یا مخدر و سرد بود چون بنج
و شوکران ...که آمیخته باسد و سام ابرص چون سپیده ارزیز و حیمو لیا و شب با آب بنج مالیده و اما کرده با نی جهت منع انبات بود
چون خون سنگ پشت و بیضه مورچه و غیر آن **انتباه** هرگاه ادویه مانع انبات بر عضوی بگذارند باید که نخستین موی را آنجا
برکنند بموچینه یا نوره حلق نمایند و عقب او دوا بمالند و اگر موی را با استره تراشنده و دوا مالند هیچ عمل نکند لهذا گفته اند که
یطلی بعد النتف او الحلق بالنورة و زاج الموسی **فصل در تجعید شعر** یعنی انبوه و در هم کشیدن موی و آنچه بدین کار آید وقت
مقتضی است چون سعد و مازو و مرداسنگ و آرد حلبه و آنچه بزرگ سرو و کزمازو و در غوره طبخ مجسات از کف کنک
که در نواحی قریب دریا بزمین سکین جمع شوند **فصل در ترتیب** یعنی باریک ساختن موی باید که در نوره خاکستر چوب کرم
و غلوله سازند و اگر از محلی که خواهند زمانی سعتدل بمیکرد اخته و یکجا نهاده نخوا رند تا نوبت آنچه زائد بعده نموده که
که در عضو مانده باشد با آب بشویند و آرد جو و آرد باقلا و تخم خربزه بمالند تا ترقیق یابد و هر دو الحیّه از اله خر آهک نماید **فصل در**
تبسیط شعر و آنکه موی ها را راست دارد و در هم شدن نهد آنست که روغن با آب در هم زنند و بگرم بر موی بمالند دایم
و هر گاه این استعمال نمایند بعده زمانی با گرم شوبند و روغن شبت نیز نفع دارد **فصل اندر تسوید شعر** یعنی سیاه کردن موی سپید
و ادویه سیاه اقسام است چون روغن لادن و آمله و حسنین و شقایق و غیر آن که در قرابادین است **دیگر** شکوفه درخت
جوز نرم بکوبند و مرتب ان آمیخته استعمال نمایند **دیگر** مازو یکرطل در زیت بریان کنند و کبیر او شب بمالند در سنجم هر یک با پنج
درم حل کرده نرم کوفته همه را با آب گرم خمیر سازند و بر موی بندند تا سه ساعت **دیگر** مرداسنگ آهک سر کرده و گل
سرشوی که هندی گل ملتانی گویند هر سه را برابر باریک بسایند و با آب سرشته بر موی بندند و برگ سبز حنا بالای او نهاده ببارجه

محکم کنند

محکم کنند و سته ساخته یعنی یکپاس مدارند بعده با آب گرم بشویند و عقب آن روغن بمالند تا دفع مضرت دوا نماید و اگر روغن آمله
باشد بهتر است و بعضی گل سرخ بعده و آنچه مرداسنگ یک یک مرکب سازند و در گل قند شکسته بحل ملتانی باشد یا دیگر همان علاج
و آهک سرد تا کرده محلات بریزند **دیگر** مازو سوده در شراب کهنه بیاشنند و خضاب نمایند **فایده** هرگاه خضاب نماید نخستین موی را
با آب گرم بشویند تا چرکنی موی دور شود و خشک سازند بعده خضاب گذارند **فصل در تشقیر و تحمیر و تصفیر شعر** آنچه موی را اشقر کند حنا است
و ورد و شراب با نبیح با هم سرشته و شب و زرنیخ مخلوط کرده و زعفران فقط همین عمل دارد و شقرت زرنیکی است میان سرخی
و زردی و آنچه موی را سرخ کند طبیخ سعد و کندش است و آنچه موی را سپید سازد خرء خطاف است و لوبیت خفاش و نخاع
و کافور و تخم ترب و کوگرد نرم کوفته بزهره گاو در سرکه بسرشند و نخستین موی ها را بکوبد و بکوند و ... و واگذارند چندی گرد
تا که موی سپید شود و اگر شوماس با ریک بسایند و بسر که آمیخته خضاب نمایند موی ها سپید گردد **باب در امراض ناخن و ظفر**
ناخن را گویند و اطراف جمع او است و این باب مشتمل بر چند فصل است **فصل در جرب** الاظفار و روی سپید است که بر ناخن ظاهر
شود و بعضی بر بیح سبب رطوبتی غلیظ فاسد بود که زیر ناخن و در آید **علاج** استفراغ روان کنند اگر حاجت باشد و ادویه
ضماد سازند و فت رطب علک الانباط خاکستر هم بر بیخ نیلوفر **دیگر** زرنیخ القثیا و زرد و ابیض و لبابه سرکه با هم سرشته بر ناخن نهند **دیگر**
ترمس خرد بر سر و لبرگه سرشته باید در روی باسرکه بمالند **دیگر** تخم حلبه تخم کتان کوفته بعسل طلا کنند **فصل در ظهوره الاظفار** و سبب زردی
قلت خون است و غلبه صفرا **علاج** تخم مرو حب و سرکه طلا کنند و تقلیل صفرا نمایند **فصل** اندر وجع الاظفار **علاج** برگ مورد و برگ
سرو کوفته طلا نمایند و انار زنار رسیده بشراب کهنه ضماد سازند و مرهمها و شحمها با سرکین گاو گذارند **فصل اندر جرام**
و تعقف الاظفار و آن عبارت است از آنکه ناخن غلیظ و اکنده شود و مجتمع گردد خاصه هیچ او و از غایت خشکی همچون
استخوان شود سپید و چون بتراشند ریزه ریزه از آن جدا گردد و سبب او فعلی و خلط سوداوی حادث است که از احتراق حاصل
شود **علاج** جهت تنقیه سودا مفصد کنند و مطبوخ افتیمون و مانند آن دهند و با غذیه لطیفه جید الکیموس اصلاح خون نمایند
و روغنها ملینه و منوسانق کاو و موم روغن و مرهم کافور و یا حقیلیون ضماد و فرمایند و بسیار باشد که بسبب ناخن سفید
تا بجران بر آید و محافظت او کرده شود و از علاقت بهتر یا و سخت و غیر آن بالفرو و تعقف غلظت در آن راه یابد تو تیریج
او آنست که ناخن ها نرم سازند باستعمال سیر با کیان و سبه لطو اشال آن و گفته اند نقل فقاع در تلیین صلابت ظفر نفع تمام
دارد بالجمله چون ناخن نرم شود زود تیندرا بکار برند تا بر شکل طبعی آید **فصل در تشقق الاظفار** یعنی شکافتن ناخن چنان

و شقاق که در طول ناخن افتد از طرف سر او شکافته شود و ظاهر شود آنرا انشقاق الاظفار گویند و سبب شقاق غلبه یبوست است احتیاج سودا و در بدن علاج و در رطوبت آن کوشند و بجای المجبن و امثال آن تنقیه سودا نمایند و حریره مع ... و لعاب تخم کتان و حلبه ضماد سازند یا سرکه و سرشش یا سرشش با نمک و زردی سرکه یا حنظل و روغن کتیرا یا مصطکی و نمک کوفته طلا نمایند و زرنیخ و نمک کوفته با سرکه مالیدن و دایم بجای سرکه شسته شدن سودمند است فصل در تقطیع الاظفار یعنی برکنده شدن ناخن و این را سبب است یکی استرخا که در سر انگشتان افتد از فرط رطوبت و حال سبب ناخن از بیخ جدا گردد و علامت او تاخر ... و درد است علاج تنقیه بدن کنند از بلغم و هرچه مزیل استرخا بود بکار برند و دوم حدوث خراج بیخ که فاسد سازد اصول و منابت اظفار را چنانکه در وجع ... و علامت او الم متعلق است علاج معده صاف کنند و بر ساق حجامت نمایند اگر مرض در ناخن دست بود و رگ باسلیق ... اگر در ناخن پای باشد و در حالت سکون حدت ... اشال فصل در انتفاخ و تفرش اظفار علاج بالیده ریا با آب عدس که با کرسنه جوشانیده باشند بشویند و زفت و ... جدا جدا یا یکجا ضماد نمایند فصل اندر حتا الاظفار یعنی کوفته شدن ناخن علاج در ابتدا برگ آس بر سر کرده ضماد نمایند و بعد آنکه درد ساکن شود داروی کندم و زیت با پیه بز و ... با کرسنه ضماد نمایند فایده جراحتی که میان انگشت های ... شود علاج وی آنست که خرقه بیلی بر آن ... نمایند که بر آن بول کنند و اکثر السنه داروی الفیا ... کنند ... با رگ ... بر قرحه ... کردن سودمند است و ... که در قدیمی اکثر ایوبها ... گویند تقرن ... اظفار هرگاه ناخن فاسد شود بسبب باجران و خواهند که آنرا بر کنند باید که زرنیخ و ... و روغن ... طلا نمایند یا زفت و کبریت و زرنیخ و زیت طلا سازند و در نخستین ضماد با خلیون ناخن نرم کنند و بعده این ادویه مقلعه بر نهند و جدا کنند و پس از انقلاع ... نمایند تا ناخن کج نروید فصل در طلقیه و وی مرضیست که ناخن همچون طلق یعنی ابرک سپید و برقی و سبب الاتک ... گردد و سبب او قلت خون و تحجر رطوبات است علاج برای تلطیف و تقطیع رطوبات ماء الاصول و گلقند و سکنجبین دهند بر روغن بادام شربت بار کرده و بعد ظهور نضج بمطبوخ افتیمون تنقیه نمایند و روغن خار خسک حب ... بادام شیرین و ... ضماد نمایند و از اغذیه ... سودمند است فصل در موت الدم تحت الظفر یعنی مردن خون زیر ناخن و سبب او کوفته شدن شعبه رگی بود که زیر ناخن بود ... وقیح ... بعضی ... و دیگر علاج آرد و زفت یا سرطان نهری کنجد و بزرنج شیخ کوفته با فطر اسالیون منقع بار کرده ضماد کنند و عسلت هر روز چند دفعه بشویند و گاه گاه تخم حرجیر و سرکه طلا کردن سودمند است و امتصاص و مکیدن ناخن

ناخن

جو بهن ساعته با ساعته ... نبات مفید است و قال شارح الاسباب و سقیه فی کل یوم دفعات یزیل ذالک الا ان المعرق ... من العمق ... و جنس که نوعیست از امراض اصول ناخن و ربا ... او رام کهنه شد

باب هیجدهم در امراض متفرقه

و این باب مشتمل است بر چند فصل فصل در قمل و صیبان قمل بفتح قاف و تخفیف میم سپش را گویند و صیبان جمع صواب است و صواب تخم سپش است ... سپید و منظوم بموی که آنرا سپید سپش گویند و باید دانست که ماده سپش فضول رطب ردیست که از راه ... بر جلد دفع کند و او بواسطه غلظت از مسام بر نیاید و در عمق جلد محتبس ماند و در آنجا عفن شود و بقمل مستحیل گردد و از مسام بر زند و این علت بیشتر کسی را افتد که غسل کمتر کنند و حرکت ... اعضای اینها جمع مانند و در غسل جنابت و حیض تأخیر نماید و الفیا ... و ... بر جلد دفع کند علاج آنکه بسیار ... باید که ... فضول و مسهل بکار کنند و بعده تنقیه جلد بآب شور غسل فرمایند و برگ ... و ... طلا نمایند و ... کاو سرشته طلا مفید است ... حریر و کتان نافع‌ترین جامه‌هاست قمل ... از قمل که آنرا ... گویند و وی آنست که در مسام ... نماید که گو یا بخار موی ... رسیده است ... ادویه ... و علاج این قسم نیز همان است که گفته شد و این دوا مخصوص است ... و ... در آب ... و ... الشونیز آن عضو ... دوائی که در کشتن صیبان خصوصیت دارد ... و قال صاحب الاقرائی للعقید ... القمل و الصیبان تا فرخلیم ... که رطوبت ... جلد و ... اگر رطوبت ... و اگر غلیظ ... و اگر رطوبت ... ظاهر ... و زیر جلد ... فصل در کثرت عرق ... و او سبب ... فصل ... آنکه بدن ممتلی شود از طعام ... و رطوبات ... طبیعت ... دفع کند کما قال البقراط فی الفصول فی المقالة الرابعة ... العرق الکثیر الذی یکون بعد النوم من غیر سبب بین یدل علی ان صاحبه یحمل علی بدنه من الغذاء اکثر مما یحتمل نوع دوم آنکه امتلاء و مستعد دم که حاصل شده باشد از اخلاط ... موجب کثرت عرق ... و علامت امتلاء و امتلاء ... و عدم کثرت اکل ... علاج آنکه ... معلوم و وقتی است تقلیل طعام فرمایند و ... و ریاضت نفع دارد و آنکه ... دم ... و تنقیه خلط نمایند بحسب

مراعات سبب و مزاج **نوع سیوم** آنکه ماسکه بسرعت ضعیف شود و مسام بکشاید و قوت از هضم جید عاجز آید و علامت او آنست که در قوت
فتور افتد و ضعف و بدن روز بروز لاغر شود خاصه اگر با استفراغ عرق مواد صالح بود و فقط **علاج** آنچه حبس عرق کند و مسام بند
سازد و استعمال نمایند شربتها و طلاها و غذاها **دیگر** عصاره بارتنگ بگیرند و برنج و سماق و کشنیز خشک و عدس و عناب در آب تر کنند یا
بجوشانند و آبرا بعد از [illegible] بنوشانند و شربت خشخاش نفع دارد **دیگر** اطلیه [illegible] سازند و با قدری اسفیداج از زیر بارنک ختمی
بروغن گل آمیزند و بر بدن مالند **دیگر** گل ارمنی و مرداسنگ بگلاب [illegible] ده بار بکوبند بگلاب طلا نمایند و مورد و گل سرخ
و گلنار و اقاقیا و حضض و کندر هر یک از این بروغن گل یا گلاب سائیده طلا کردن نفع دارد و تدهین بروغن گل یا گلاب به سرد
سودمند است و آب لیف الکرم و آب غوره و صندل و کافور همه طلاها سرد چون اسفغول و بهدانه مالیدن مفید است و قیروطی
که از روغن بنفشه بادام و غبار آسیا و موم سپید [illegible] سازند و نفع عرق می نماید و غذا آنکه حبس عرق
کند حلیه است و گوشت [illegible] و امثال آن هر چه غلیظ بود **غذا** لیف الکرم [illegible]
و [illegible] انگور و بعضی گفته اند که لیف الکرم [illegible] است که بر درخت انگور [illegible] **نوع پنجم** آنکه بسیاری حرکت و ریاضت و ملاقات
حرارة هوا و غیر آن باعث عرق گردد و علامت او وجود سبب است و علاجش قطع سبب **نوع ششم** آنکه طبیعت ماده مرض را دفع کند
و علامت او وجود حمی است و کثرة عرق در ایام بحران افتادن و همچنین عرق را حبس نشاید کرد که مضرت است مگر آنکه خوف ضعف افتد

علاج و از جمله اصل باز داشتن عرق آنست که آب بسیار نوشند و بهوا خوش نشیند و عرق پاک نکنند زیرا که هر چند پاک کنند بیشتر آید
و اگر بگذارند همچنان و پاک نکنند باز ایستد **دوائی** حابس آس برگ مورد در آب [illegible] با روغن گل بجوشانند تا آبها بسوزد و روغن
بماند [illegible] و مفاصل بمالند و اگر مورد تر باشد برگ مورد [illegible] و گلنار و گل سرخ و [illegible] هر یک [illegible] و آب [illegible]
کرده بگیرند و چهار حصه آب و روغن گل با کنجد آمیزند و بجوشانند تا روغن بماند [illegible]
دیگر که حبس عرق کند و [illegible] قوت [illegible] و مانع عفونت گردد و در زمان گرم حادث شود و آب سیب و آب بهی و گلاب [illegible] روغن گل با
کنجد [illegible] نرم بجوشانند تا روغن بماند [illegible] تدبیر حبس عرق در حمیات محرقه نیز گفته شد **فایده** بسیار باشد که [illegible]
عرق آور [illegible] ذکر کرده میشود تا [illegible] صحت [illegible] از این چیز [illegible] باید
[illegible] مسام [illegible] عرق می آید و [illegible] استحکام است [illegible] ریاضت و [illegible] بگرم و امثال آن و ایضاً آب [illegible]
و [illegible] روغن گل بهم آمیخته بر بدن مالند [illegible] روغن [illegible] آمیخته و روغن [illegible] و روغن [illegible]

و آب ترب [illegible] و از جمله سوفاتست و از داخلیه شربت سکنجبین ساده یا بزوری است با برگ کاسنی آمیخته و شربت گل
بنفشه همین عمل دارد و تناول نخود آب و قلیه زردک از این قبیل است و آبی که در غایت سردی بود در تابستان نوشیدن او
از سوفات است **فصل** در عرق الدموی عرق الدم آنست که بجای عرق خون برون آید و عرق دموی آنست که عرق
مختلط با خون آید و سبب این مرض حدت و رقت خون است [illegible] ضعف قوت ماسکه **علاج** فصد کنند و تسهیل دهند بحسب احتمال
قوت و هر چه مسکن خون و کاسر حدة او بنوشانند چون نقوع زرشک و کاسنی و کشنیز و عناب و [illegible]
و دانه انار و شربت آلو و عناب و سماق و امثال آن و [illegible] و قابض چون [illegible] انار و آس
و برگ [illegible] و جوز سرو و جفت بلوط با آب [illegible] طلا نمایند تا مسام محکم سازد و از اغذیه آنچه [illegible] سرد بود و [illegible]
بکار برند **فصل اندر هزال و سمن** و باید دانست هرگاه احوال بدن متغیر شود و از حد اعتدال به لاغری و فربهی منحرف گردد
باعث عظیم [illegible] چنانچه گفته اند **باب اول** در [illegible] و ساختن [illegible] که در بدن [illegible]
[illegible] و حرکتی [illegible] و خارجی چون [illegible] و حمام و [illegible] و حرکت و ملاقات [illegible]
[illegible] هوا گرم و سرد و امثال آن و ایضاً [illegible] مستعد بیماری شود و حدوث حمیات عفنه [illegible]
چون در [illegible] زیرا که [illegible] بسیار است [illegible] و اسباب هزال [illegible] یکی آنکه غذا اکثر خورند [illegible]
هزال [illegible] دوم آنکه غذا [illegible] لطیف [illegible] از غایت لطافت [illegible] تحلیل یابد و بدن
بهره نیابد [illegible] گفته اند [illegible] سوم آنکه غذا [illegible] فاسد [illegible] خورند [illegible]
فاسد از آن حاصل شود [illegible] چهارم آنکه [illegible] اعضا [illegible] مزاج [illegible] غذا [illegible]
پنجم آنکه [illegible] چنانچه در جگر یا در ما ساریقا سده افتد و [illegible] غذا با اعضا [illegible] نافذ گردد و یا علم
در طحال [illegible] از جگر [illegible] جذب [illegible] حکر [illegible] مزاج او فاسد گردد و در توزیع غذا [illegible]
[illegible] اعضا را بهره نرسد چنانچه باید [illegible] گرم [illegible] هر چه خورده شود [illegible]
تمام نرسد **ششم** آنکه تحلیل بیشتر افتد از غموم و هموم و کثرت [illegible] و سرعت آن و [illegible]
هر یک از این اسباب [illegible] و [illegible] سبب است **علاج** نخستین ازاله سبب [illegible] کند از آنچه در محل هر یک مذکور است و بعد از آن
[illegible] و اغذیه [illegible] استعمال نمایند بحسب حاجت [illegible] جذب غذا باطراف و ظاهر بدن [illegible] بگرم [illegible]

نفع دارد و بعد استحمام روغنها مرطب بمالند قبیل المقعد از زیرا که تکثیر او جلد را مستر فی حیا زود و لک البسی مطلوب دارد این
با بسط بحمام نرم پوشیدن و بارام و سرور و سکون کردن و عطریات بوییدن و بعیش و بازی اشتغال گذرانیدن و با معشوقه
ولد با یکجا خوابیدن الشرط فقط حاجی اثر تمام دارد دیگر اشیا را سمنه با قلا مقشر و مغز تخم کدو و شیرین هر دو نرم بکوبند و برنج
بادام و آب لیمو و آب انار شیرین بپزند و میل نمایند علاج حناب موز بپزد و را در آب نبک بکوبیشانند و صاف نمایند بعد
مغز بادام و خشخاش و مغز تخم کدو و شیخ عرب با هم لف داده و نرم کوفته اضافه کنند و باز اندکی بجوشانند در روغن
و روغن ماکیان فربه آمیزند و بجوشانند تا همچون حلوا شود پس گلاب بر آن بپاشند و بجنبانند تا روغن جدا شود و آن
حلوا بخورند و آن روغن بر بدن بمالند دیگر نخود سپید در شیر تر کنند تا شیر را جذب کنند پس خشک سازند و بعد ده درم
از او بگیرند و برنج و کنجد و گندم هر یکی ده درم و نان سپید خشک ده درم و همه را کوفته و بیخته با شیر بپزند حریره مانند
و لقمه شیرین کرده میل نمایند روزی چند تا نفع ظاهر شود دیگر مغز بادام شیرین و خشخاش و بندق و حب الصنوبر
حب السمنه و حب الخفر همه را نرم بکوبند و در روغن گاو بپزند و شکر اندازند حلوا سازند و صبح و شام بقدر قوت بخورند
گوردلستین بهتر از آن شهود و تکمیله و عجیب الاثر است نخود ریکا سپید و سرخ و تخم خشخاش سپید هر یک بخند درم حب المحلب
و زنجبیل و قرنفل و دارچینی و شقاقل هر یک سه درم حب السمنه و لوز بیاران و جوز هندی و حب القلقل هر یک یک درم زعفران
ده درم مغز بادام شیرین یکمن بندق مقشر نیم من جوز هندی [illegible] ده استار آرد برنج یکمن عسل کف برداشته دو من
فانید سفید یکمن شکر سفید یکمن کتیرا نیم من روغن کنجد نیم من آرد باقلی و آرد نخود هر یک ده استار باید که فانید و گوی
و عسل را بریزند و بر آتش نهند تا با هم آمیزد و بسیار و آرند و دیگر ادویه را کوفته [illegible] زعفران گرفته و آنچه بنجبش است در آن آمیزند
و زعفران را در گلاب حل کنند و شکر و ادویه آمیزند و با آتش نرم گداز نهند و روغن کنجد اندک اندک بریزند و کفچه بگردانند تا همچون حلوا
شود پس آن را با آن ادویه مذکور بپزند و کفچه زنند تا جمله بهم آمیزد و هر روز نیم درم بخورند و بعد از آن تا [illegible] استحمام نمایند
و در حمام درنگ کنند و دیگر حلویات و شیر برنج مفید است و اغذیه که بدین کار مخصوص است هریسه است و حلیم و کله پاچه و
گوشت طیور سمینه چون بط و ماکیان و کبک کباب ساخته و امثال آن هرچه مرطب و مغلظ و جید الکیموس باشد [illegible] و زنان
و لطمه رعایت هضم واجب باشد زیرا که اکل مغلظات با قصور هضم مبطل مقصود است و نزد بیم [illegible] مفیدترست گوشت
بره و نرغاله بهترین اغذیه است ثقل ندارد و بدن فربه سازد و تکثیر غذائیت سوء قرب است الشرط هضم بالجمله جید ورد و دوا

وجه در غذا رعایت معده ضروری است و بحسب احتیاج از ادویه و اغذیه استعمال فرمایند قسم دوم در تهزیل یعنی لاغری اسباب
خشن بیاید دانست که در فربهی مفرط خطر بسیار است کذا قال الاطباء السمن المفرط وافات که در حنوف و قطع دارد
جهت است یکی ضیق النفس قال ابو بطرا [illegible] و تجویفات و دم در شش و سکته و [illegible] ماده نقصان
و ما و باب سیوم الکبره [illegible] که رحم [illegible] الجرم [illegible] السمام [illegible]
خفقان و تب دق و امثال آن [illegible] الصفات [illegible] و عدم [illegible] و هوا [illegible] عضو
حادث گشتن [illegible] عقل [illegible] المنی او کثرت رطوبت [illegible] اللحم [illegible] الرحم
فی المرو [illegible] المنی [illegible] الرحم [illegible] الرجل [illegible] سقط
[illegible] رطوبات [illegible] امراض که مردم فربه [illegible]
[illegible] امراض فربهان [illegible] باشد
علاج [illegible] علاج [illegible]
[illegible] استحمام [illegible] فرمایند [illegible] روغنها [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] خشک خوردن [illegible]
[illegible] بر زمین سخت [illegible] مفید است [illegible]
[illegible] استحمام [illegible] در حمام [illegible] آب [illegible]
که حمام [illegible] سفوفی که برای لاغر کند [illegible] هر یک [illegible]
[illegible] هر یک [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
[illegible] فصل در تشنج [illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible]
[illegible] فایده [illegible] تشنج [illegible]

از طفولیت این را تدارک مشکل توان کرد **فصل** در تشنج جلدة الجبهة گاه باشد که در شب دل تشنج پیدا آید با خارش و حمرة

جلد و این در سرسام اکثر افتد و سبب او امتلاء مقدم و مانع است از حفظ رطوبت **علاج** تنقیه و مانع گشتن [illegible] و سفیده بیضه

و غیره و طلی که از موم و روغن کدو و بادام ساخته باشند ضماد نمایند **فصل** در تعظیم الراس جز بزرگ شدن سر و علامت

سبب آنکه رطوبات و ریاح غلیظ از یک سر جمع شود و [illegible] بسر که عبارت است از منفی عظیم الراس [illegible] گردد

و با الضرور در بعضی اجزای سر بزرگ به بیند **علاج** آنجا که عظم و درد سر اکثر نه ضرری که محلل و ملطف رطوبات و ریاح بود ضماد

نمایند چون حب الرشاد و بابونه کوفته و زردچوبه به روغن بادام تلخ یار کرده و باید که صبر و کندر و زعفران با آب برگ گشنیز

در بینی چکانند **دوم** آنکه میان پوست سر و صفاق که بالای قحف است یا میان صفاق و قحف رطوبتی گرد آید و بدان سبب آنجا

متورم نماید و ملمس نرم بود و سپید رو باشد و هر رنگ پوست نماید لان ذلک الرطوبت غیر صفیح **علاج** پوست را دو جا در سر

بسر که ضماد سازند و اگر بدین منقطع نشود پوست را شکافند تا آنچه رطوبات بیرون آید و بعد استفراغ ما نیت

تمام جراحت را مرهم ساخته مل نمایند **فایده** اگر مایه بالای صفاق بود شکاف خفیف کنند و اگر زیر صفاق باشد شکاف

عمیق زنند تا صفاق شکافته شود و هر چند که باشد اگر مایه اندک بود یک شق کافیست و اگر بسیار در شق منقاطع و اگر بسیار

تر بود شقی متقاطع **فصل دوم** در انتفاخ و حکه اصابع گاه باشد که در هنگام خریف وقت شام انگشتان بخارند و سپید

گردند از جهت احتباس فضول و آن حالت هموار می بدن را شیر حلوا افتد **علاج** برای تفتیح مسام و تحلیل ماده با آب دریا یا شور

یا نمک آب یا بطبیخ شلغم یا باقلا که اکثر و کرسنه با عدس مقشر و کرسنه و ترمس صلح شاسنده یا شسته انگشتان را بشویند و زمانی

در همان مدار نوره بمالند و اگر به ضماد شراب کهنه سازند و اگر به شیب منقطع نگردد آب نیم برهنه فانه تبرد ذلک الاطراف

و تعقبها و یسکن لذعها و صدعها و الحکة الحادثة عنها **فصل در تقرع** در تقرع القطناة و هو تنها قطناة بالفتح تشنت گاه

راگویند و قال الشارح هو مقعد الردیف من الدابة من الالف الی الموضع الذی بمنزلة ذلک فیه باید دانست

گاه باشد که از کثرت استلقا یا اصطکاک بر نواحی فشتگاه سرخ شود و بعده خراشیده گردد و دیگر افتد و متقرح شود و تقرح

و این در بیماران ناتوان اکثر افتد **علاج** در اول امر یعنی هنگامی که سرخ شده باشد ترک استلقا فرمایند و اگر ممکن بود

و صندل و اقاقیا و گل ارمنی و ماز و گلنار و حنا و دیگر روادعات طلا نمایند را آنجا تر و از و نیکاست برگ که [illegible]

گرده باشند و آنجا که ترک استلقا ممکن نباشد یعنی بیمار را از خاصیت ناتوان از خفتن بر پشت چاره نباشد باید که آنرا از فرنی چسپند

[illegible]

بار بگردانند بر پهلو و نشستگاه را در هوا گشاده بدارند تا شکافته و الیتها بر کسه پده و کاه و رستم ریگ نرم زیرا که زیرا و گسترند

و فراش و رشت و سخت در وی ارنده هرگاه خراشیده شود و قرحه آرد و مرهم اسفیداج و امثال آن دیگر محففات بسایند **فصل**

در نتن الجسم و اعلام وی آنست که بوی بد از بدن آدمی آید و سببش عفونت اخلاط است و حرکت آن بسوی جلد تا آنست که سبب جماع و امر

مشوش شده بوی او از باد و شود و تاثیر در غسل جنابت و تناول چیزی که با نحوی مبتلا بوده و حریفه نظاهر بدان حرکت و بدحرکان حدت و حیث

و سیر و انیم و الکندان و برگ اسپرغم و امثال دهانه آن از موجبات این علت است و بیشتر ظهور را در اماکن پوشیده باشد چون بغل و کش ران

و زیر خشتین و باشد که از تمام بدن بوی بد آید و سبب عفونت براز و بول و عرق است بر حفونت اخلاط است **علاج** تنقیه و تسهیل آن کند

و جهت تسکین حدة اخلاط و تبدیل مزاج اشربه مبرده و سکنجبین و هندوا اغذیه مناسبه چون فراریج و طباهیج بسرکه تجویز کنند

و از آنجمله بوی رت را بالا گفته شد بپرهیزند و بعد تنقیه با آب نیمگرم غسل نمایند و آس و نبت و برگ سوسن و صندل طلا نمایند با آب

با گلاب یا آب عرق و این از ادویه در بغل و اماکن نتنه ماالسیدان نفع دارد و مرداسنگ سپید کرده و بگلاب بسرساخته و توتیا و

و قدری کافور بگلاب از امر ساخته حاضر سازند و وقت حاجت بگلاب یا آب بسایند و بمالند **دیگر** آس و صندل سپید و سعد و پوست ترنج

و زرنباد و بوش و شاهسفرم و اشنه و کلسرخ و سنگ و سنبل و نبت یکی یک جلو مساوی را نرم کوفته بیخته در بغل بمالند و هرچه قابض مسام و مکیف جلد

و مانع عرق است ماالسیدان را سود دارد و مرداسنگ فقط با آب بسایند و طلا کردن سریع الاثر است **فایده** گاه باشد که در میان بین و میان

انگشتان پا و زیر قدم و زیر پستان عفونت افتد بواسطه گرفتن غذای و عرق شود **علاج** ترک شند و سهل و رشته بکوشند

و از حرکات و مشی نمایند خاصه در هوای گرم و بعد تنقیه آنجا را با آب گرم بشویند تا چرک و فضولات مجتمعه زایل شود و بعده تنفیه

کنالف حلبة الشاد و سام ابرص را استعمال نمایند و راحیا تا مانع ترشح عرق و فضول عفنه گردد و وزرور رقی نفع دارد **صفت ذرور**

برگ سوسن و توتیا و مرداسنگ و گلنار و کلسرخ و گل ارمنی و حنا سوخته و پوست انار هر یک برابر و کافور قدری اینها را کوبند

و خشک ساخته بدارند و وقت حاجت در آن مواضع بر اکنده و هرگاه از تیزی عرق و ماده در آن موضع جراحت شود مرهم حل [illegible]

بر نهند و اگر نخستین بسرکه بشویند تا چرک رطوبات قرحه که مانع اندمال است برود و بعده مرهم عروق بکار برند بهتر باشد **فایده**

گاه باشد که در پوست نتن افتد بسبب خلط و سم که در آنجا گرد آید و از بخارات رشته که از دماغ به پوست سر بر آید و خلط عفن گردد

و اینمرض بمشایخ و اطفال اکثر افتد بکثرة الرطوبة التی ای مادة العفونة فی ابدانهم و ضعف الحرارة الموثرة التی یحیل الرطوبة

علاج بعد تنقیه سوافق برگ سوسن و مرداسنگ و توتیا و پوست درخت صنوبر و جوز سرو سوخته و دقاق کندر بشراب طلا نمایند و را [illegible]

غذا اگر در روسیر و پیاز بود اجتناب فرمایند دیگر ادویه که خوردن آن عرق تمام بدن را خوش بو کند ابهل و سلیخه و کرفس و آب بید و رود
و نوشادر و بهره اعراض و در این باب مفید است لعقه رسمه و مکوت و برای عرق پای خشت یابد و در آب حل کرده مالیدن سود دارد
و برگ سوسن یا برگ بادآورد که از آس شلیده که بر نه همین عمل دارد و عرق کف دست نیز بهمین بر شود **فصل** در فساد الاطراف
بالبرد باید دانست که گاه باشد که از رسیدن سردی سخت و ناخن پای اشتر پال و شقیق و سیاه شود و بجهان اعیان مرده
انما اختص القول بالیف والاطراف لان ضرر البرد بها اکثر من سائر البدن لبعدها عن ینبوع البخار الغریزی و الدم و لکثرة عصبها
و علاقاتها بالبرد **علاج** در اول امر باید هنگام که سود ظاهر شده باشد و پس از فساد و عفونت راه نیافته و متورم نگشته بشستن
در روغن زیت و زنبق و روغن کنجد که بکل یاسمین تربیت کنند آنرا روغن کوبند و روغن زارقیه و روغن سوسن سپید و امثال
و دیگر روغنها و گرم شکیب بمالند و اگر ورم جدید آمده باشد لیکن سبزی و سیاهی ظهور نکرده باید که طبیخ اکلیل الجبل بوده
و سوسن و سبیل الحنظل و شلغم و کرنب و نیم و تمام و مرزنگوش و حلبه و تخم کتان هرچه بهم رسد اطراف در آن گذارند و بشویند
و طبیخ گرم باید و اگر گرم فقط نیز مفید است و بعد از برآوردن اطراف از این طبیخ و روغنها بمالند و عدس نرم کوفته با شراب کهنه ... سرشته
و بر آن گذارند و اگر بعد ورم اطراف سبزی یا سیاهی نیز ظهور کرده باشد باید که در آغاز فصل شرط عمیق زنند و بعده در آب گرم
گذارند و نهاده دارند و خون بر آمدن دهند تا که خود باز ایستد پس بیرون آرند و گل ارمنی با آب و عسل و سرکه طلا سازند و بعد از ساعتی
بشراب گرم یا آب و سرکه روزی چند گرم بشویند تا که قرحه خشک شود و در عمل شرط کوفت برید و اگر بعد تعفن و گندیدن و عفونت
در اطراف افتد باید که برگ چغندر و کرنب بپزند و بر روغن گاو و مسکه عنبر سنجند و آنجا گذارند و بهمین حنا و سکته تا گوشت گندیده و سبز
و سیاه شده ساقط شود و اعضای مجاوره صحیح سالم ماند و این عمل از استعمال آهن بهتر است ما آنجا که اسقاط اجزای متعفنه
اطراف بغیر حدید ممکن نباشد احتیاط کلی باید کرد در هنگام قطع تا نشتر با عصب و عرق برید نشود و بعد سقوط اعضا گندیده بدو الرود
با آهن بعلاج قرحه پرداز ند یا استعمال مجففات و غیر آن که لازمه علاج قرحه است و عنقریب گفته شود **فصل** در سوختن از آتش و
آب گرم و روغن و غیر آن و او مشتمل است بر چند **قسم** اول فی حرق النار هرگاه بدن سوخته شود و آتش خفیف باشد و آبله نکرده
باید که تبرید موضع و دفع سعفرات حرارت کنند و آن چنان باشد که عرق و برف سرد کرده بر آن گذارند و چون گرم شود دیگر نهند
چون گل ارمنی یا حب سرکه حل کرده و عدس بخته و سیاهی که از دود و خمیر ساخته باشند و قال جالینوس فی الثالثة اذا
طلی المداد بالبحار و طلی علی حرق النار و ترک علیه لنفع من الساعة و سپید بیضه بالسدان در تبرید و تسکین النفع نظیر ندارد و در حوا

با شیر طلا کردن مفید است **دیگر** روغن گل و سپیده تخم مرغ بهم آمیخته بر روی آن بسیار نهند و چسپانند **دیگر** عدس مقشر و کشنیج کوفته
ذرین با شیر اشتو و بعده بار دیگر و سپیده تخم مرغ و روغن گل آمیخته و طلا نمایند و همان که سوخته شود **دیگر** برگ خطمی و خبازی با نخ شانه و
کوبیده با سپیده ادرار نیز و آب کشنیز تر و مرهم سازند و بخرقه نهاده برنهند و آنجا که احتراق شده باشد و اعضا را سقط سازد قصد بکشند
ساکن
و اگر بدن ممتلی و قوت قوی باشد و تلطیف تدبیر نمایند تا دیگر ماده آنجا نریزد و مرهم اسفیداج استعمال فرمایند و چون مرهم
نشود مرهم نوره بعمل آرند **انشاء** شیح و نقاطر که آن جهت کوبند آن کشت که بسبب داخلی یا خارجی مایه از خون جدا شود و از اطراف عرق
بر آمده بزیر پوست سفید فیح گرد و پس بالفور و پوست از گوشت جدا شده بر آید که بمقدار مایه **صفت** مرهم نوره بگیرند آهک و آنرا
هفت بار با آب بشویند تا حدت و تیزی او تمامه زائل شود و پس خشک سازند و بروغن گل خام یا بروغن مورد یا بروغن کنجد و بر هم
و طین قیمولیا اضافه نمایند و بر عضو محترق نهند یا بپنبه کهنه سدان آلوده بر عضو بگذارند و طریق شستن نوره آن است که نوره سپید
در خرقه تنگ بندند و در آب چرکت دهند چند نوبت تا ثقل او بنشیند پس آب از وی دور کرده آب دیگر بریزند همچنان هفت کرة
مکرر اشند و اگر نوره در آب نه بندند و همچنان در آب بگذارند تا بنشیند و آن آب جدا کرده چنانچه گفته شد هفت آب بشویند آب
روا باشد **مرهمی** که همین عمل دارد و خاکستر نای بلکیان و خاکستر و انیلبرد و آردو برنج و سپیده از هر چهار با هم بسایند و سپیده بیضه
در روغن بنفشه آمیزند و بکار برند و انما اختص هر دو او را جل الدجاج بخلاف سائر لان فیه اعتبارها رطوبته لزوقیته حاره
لذاعه **قسم** دوم فی حرکت الدهن الحار **علاج** مراهم که ذکر یافت در سوختن آتش و در سوختگی روغن گرم نیز یکسان کار کند و بهتر
در این مخصوص است سپیده بیضه که در زیت و سپیده آمیزند و در شیشه اندازند چسپانند تا حباب گردد و طلا نمایند **قسم**
سیوم فی حرق الماء الحار **علاج** تا که آبله نزده باشد باید که ماء الرماد یا ماء الزیتون ملح بر عضو زنند و خرقه تر کرده بر نهند
و آنچه در حرق النار گفته شد بکار برند و بعده تنقط مرهم نوره استعمال نمایند و خاکستر نای او نیز خاکستر چوب است
بر روده بیضه سرشته و حارث بن کلده ثقفی که طبیب آن مکه بود و در عهد رسول صلی الله علیه و سلم هر که از آب بسوخت
رماد الشعیر با زرده بیضه سرشته بر آن نهاد **صفت** ماء الرماد بگیرند رماد و بیخی خاکستر و در آب گشاده و بعد از ساعتی آن آب
تجفیف
بپالایند و خاکستر دیگر در آن اندازند و همین سه کرت یا پنج کرت خاکستر تازه در آن آب اندازند بعده آن آب بکار برند فاما
و تقبض من غیر لذع **قسم** چهارم فی الاحتراق من الصواعق **علاج** آنکه در حرق النار گفته شد بکار برند و خاک
حرارت
که از زمین جنس زده و با آب آمیزند و آنجا بر دوشند گریه دفعه زائل کرده و امر را یا ره کشند بسوط و منفصل گردد و بعده بنشیند که از

قوتیه و اصطکاک حادث شود لیس آواز که از وی برمی آید آنرا رعد گویند و روشنی که از وی می جهد و مشتعل می شود آنرا برق گویند
و او لطیف و دخان مشتعل است و آنکه در هوا منجمد شود و بر زمین افتد آنرا صاعقه نامند و او کثیف و دخان منعکس بود باشد
کرسبب او صنیعه بکره خود بار لیس شود و خاصیت وی آنست که بر هرچه بگذرد آنرا بسوزد و منیت کند بواسطه ناریته که در نسبت آنکه
دورتر افتد و چیزی که اهیب او باد می رسد و دیگر حیوان برسد و بدان بسوزد و اگر بکار نشسته شده بر آنست که و الا بر آنچه او افتد
فی الفور آنرا منهدم میسازد چنانچه ظاهر است **حکایت** در سن یکهزار و چند در ملک گز با بانگ صاعقه افتاد و متصل قبلی
تمام پوست سوخته شد و بمرد و جائی که افتاده بود غار عظیم افتاد و دیگر حیوانات مردم که قریب او بودند همه سلامت
ماندند و شخصی که یک تیر پرتاب از بجائ زیر خیمه نشسته بود بجهت افتادن صاعقه از گردن تا کمر او بر سبیل حمایل سوی سینه
و لیث آبله سوزان یکبار یکه ... بر آمده و احوال آنکه از تمامی بدن او هیچ آسیبی بوی نرسیده و هرچند ضعیف شد و مسهل خورد
و ادویه سرد بکار می برد ... باعث همان عارضه بعد سه سال بمکان اصلی شتافت **قسم پنجم** فی الاحتراق من الشمس گاه باشد که شخصی نرم پوست در آفتاب سخت گرم سیر کند و بسبب پوست او بسوزد **علاج** مرهم کافور
و مرهم سرکه استعمال نماید **قسم ششم** فی احتراق الجلد من عسل البلادر **علاج** شسته زنند و حجامت کنند تا زرد آب
که از خون جدا شده یا بسبب احتراق بیرون آید و ایضا ماده حاد که بواسطه حرقت الم بدان جانب میل کرده مستخرج شود
و بعده مرهم قل یعنی سرکه بکار برند تا قرحه بر روی حشک گردد **قسم هفتم** فی الاحتراق اللسان من اللوزه بسیار باشد
که از خوردن نان لوبیط بسیار بادی آن ... زبان سوخته شود کما هو کثیر الوقوع فی الهند و بستان **علاج** لعاب
اسپغول و امثال آن مضمضه کنند و روغن جوز هندی بمالند و اگر روغن آنجا موجود نبود مغز نارجیل خاییدن همین عمل
دارد تا که زبان بلند شود و از خاییدن چیزها درشت و سخت و خوردن اشیاء تیز و شور پرهیز کنند **فصل**
فی الجراحات و این فصل متضمن بر چند مقاله **مقاله** اندر جراحتها و بیان اقسام او در جراحات مخوفه و غیر مخوفه
و اعضا که احتمال جراحت ندارد و مجرد وصول جرح هلاکت می انجامد باید دانست که جراحت تفرق اتصال را
گویند که در گوشت افتد و هنوز ریم نکرده زیرا که بعد تقیح باسم قرحه مسمی گردد و بعضی بر تفرق اتصال غیر لحمی نیز جراحت
اطلاق کنند و الاول اشهر و اقسام جراحات بسیار است صغیره و کبیره و مستوی الشفاه و غایر منفصل الشفه و مرکب نافذه و غیر نافذه جراحت الراس جراحت البطن جراحت العصب جراحت العروق و جایکه ذکر دل مجروح گردد مهلت ندهد و لسان

صولست و دماغ نیز از احتمال جراحت کمتر دارد و ... جراحت آن اختلاط عقل است و گرده و مثانه و امعاء حکم جراحت دماغ
دارند و بر آمدن بول بجراحت مثانه و بر آمدن براز بجراحت روده دلالت کند و جراحت جگر مخوف است لیکن امید سلامت هم
دارد و جراحت عصب طرف عضله مخوف است و از تغیر رنگ سقوط قوت و غشی و اختلاط عقل و تشنج توان دانست و جراحت زانو
که از بیش بود مخوف و خطرناک تر و کمتر بود و جراحت شکم بباطن نافذ بود مخوف است و تهوع با فواق با اسهال لازم وارد
و جراحت سینه و فضا و صدر که نافذ بود مخوف است و از ان او خروج هوا است از آنجا و جراحت حجاب مخوف است و ضیق نفس
خاصه او ست و جراحت معده مخوف است و بر آمدن طعام لازم آنست و جراحتی که در غیر این اعضا افتد امید سلامت بیشتر بود
مقاله دوم که اندر جراحت غیر مخوف است با دستور النقاه بود و غار جانب مقعر زور را گویند و بسیط آنکه از هر دو لب حیران درو منوط
و الفنا مواد و لسوء ترکیب خلط باشد و دستور النقاه آنست که چون جراحت را جمع کنند کنار های او بهم پیوندد و در فصل تمام
علاج جراحتی که چنین باشد تدبیر او آنست که نظر کنند اگر طری است یعنی تازه و خون آلوده نه العفونه آنرا بهم چسپانند و در شگاف
مشد بعده و حاصل او نباده بر ساطوری را سپس بر بندند چنانچه هر دو کناره بهم چسپد و در بستن احتیاط کنند که زیاده بستن
و نه بسیار سخت زیرا که در سست بستن کنار های جراحت نیک بهم نخواهد پیوست و سخت بستن خوف ورم است و ایضا احتراز نمایند
تا در جراحت روغن یا موی یا چیزی آن از اجسام غریبه نیفتد و اگر افتاده باشد نخست آنرا بیرون آرند بعده جراحت بر بندند
زیرا که اکثری از اشیاء مذکوره اندرون آن مانع التصاق و التحام گردد و اگر طری الدم نبود و روز یا سه روز بر آن گذشته
باشد لیکن ورم تا پر مرده باید که گستش بخشش عرض یا طول جراحت را نمایند تا خون آلوده گردد و بس الطریق مذکور بر بندند
فانها تبرء الی ثمنه ایام من غیر احتیاج الی استعمال دوا **مقاله سیوم** که کبیر و غایر بود یعنی بزرگ باشد و عمق داشته باشد که آنرا
جمع کنند هر چند کنار های آن بهم چسپاند در قعر وی کاواکی ماند **علاج** تدبیر این چنین جراحت آنست که در وی مرهم ورد باشند تا گوشت
منبت الضیاب ماده گرداگرد جراحت بدرکه درو آئیست مرکب چند لیکن تا بر کامن یا کف زیر اطلا نمایند و هر ... یکبار
فقط در رفاده باشند و رفاده چنان بندند که مانع بر گشادن خون مجراحت نگردد و مرهمها نیز العطول المالیس علی الرفاده من
غیر افزاع بالعصارة لیطهر طبیب الجراحة بما لا ان المقعد ... **انتباه** آنگاه که خون در بدن بسیار باشد و در جراحت بسیار ریم
ریم خیزد و ... تقلیل خون کنند ... افزایش خون ... منع نمایند قال ان ... وع فیها ... اللحم و اللحو
قبلا کثرة الدم فی البدن ... العضو المجروح و هو ... القده ... کانه ... و ... الکحل

منقور رماد بیشتر من فرود المراهم مرهم الاخوین و دو جزو صبر و مر و کندر بهم یکی **فایده** اینجا که کنار جراحت از بستن محتاج شود
باید که بر شته ابریشمی بدوزند و بخیه که زیاده کنند چنانچه متعارف است بالای او دوزند و خود کوه را اکنند و هرگاه جراحت
ورم کند انار ترش در شراب بجوشانند و بکوبند و بر آن کنار زند تا ورم رفع کند و درد را تسکین دهد و جراحتی که در عرض عضو
افتد اکثر بهم نیاید **مقاله** اندر جراحت منفصل المفصل یعنی جراحت غائر که پاره گوشت از آن ساقط شده باشد
و لازم است که اجزاء جراحت بهم نه پیوندد و در دفعات که سیلان است رطوبت صدیدیه و حرکت هیچ آید **علاج** تدابیر این زخم آنست
که هرچه مجفف رطوبت و مجلی و منبت لحم باعتدال جریان کند از صبر و زراوند و انزروت و اقلیمیا و غیره را بر آن استعمال نمایند
و زود درست نشود بمرهم و روغن ... زیرا که اکثر ... روغن و مرهم ... مجفف ... آنکه باید و بعد برون
... جراحت بر بالا بر بند ... بستن ... محکم شود ... کنند
و نفع بستن از غور آنست تا اطراف جراحت ... بهم پیوندد ... و آنچه حرکت ... نیک
... و ... که جراحت ... صورت عضو مجروح را ...
که این جراحت ... تا حرکت سیلان کنند ... **مقاله** ...
عند التفحص بان ینصب الفخذ بنصبه کان الفوق فوق و الغور اسفل و کذلک فی علمت الساعد و الکف و غیره لتعلیق لیکون
الغور ابدا الی اسفل و باید که بند کنند ... جراحت کنار رند ... تا که چرک ... آن ... خشک
... اشتباه ... جراحت ... گوشت ...
کنند و ... مرهم ... در فصل ... گوشت ... گوشت ...
چون ... سوخته ... و ... حرب ... آن که مجفف ...
که سطح جراحت را خشک کند ... و ... انبات ... و ... آفات ...
فایده جراحت که در کان ... المنقیه التجفیف استعمال نمایند چون ... و جراحت ...
قوی التجفیف استعمال نمایند ... **مقاله اندر جراحت مرکب** و او آنست که عرضی یا غیر عرضی مرکب باشد مثلاً
شود ... یا ... ورم ... یا استخوان شکسته باشد ... یا گوشت
فاسد کنند **علاج** تدبیر این جراحت ... ازان ...

تا آنکه جراحت ... چنانچه گفته شد **فایده** و ... که استخوان شکسته باشد
باید که ... شده ... آنچه ... یکی ... مذکور است ... و ... بسکین کوشند
و ... گوشت ... و ...
آن ... کردن نفع ... در شراب ... و ...
از ... مرهم مطلوب باشد انار ... در شراب ... گوشت فاسد ...
باید که اطراف ... مخلوط ... روغن ... و ...
... گوشت ... جراحت ... کنند ...
تا گوشت فاسد را بخورد ... و ... **مقاله اندر** جراحت الراس و جراحتی که بسر افتد و از زیر استخوان سر
شکسته ... **علاج** اگر استخوان نه شکسته باشد ... از صبر و مر کنند
دم الاخوین ... باشند ... و اگر استخوان شکسته باشد واجب است که ریزها استخوان شکسته بیرون
آرند ... **مقاله اندر**
اندر جراحت البطن ... جراحتی ... زخم بر شکم رسد ... بیرون
آید **علاج** آنست که در حال روده ... باز گردانیدن ... باز گردانیدن ...
باشد ... شراب گرم ... بیشتر
... نفخ ... باید ...
... و ... گرم ...
... که ... زخم ... شکم ...
... نفخ ...
... حمام ...
لازم است که ... جراحت ... **فایده** ...
... تا ...

تدبیر سُل آنست که اگر خون سرخ و سیاه است اگر ابریشم و بعضی برآنند که اگر قریب باشد تا طول ... در هوا بماند هر چند سرخ و سیاه که ...
قدری از آن قطع باید کرد و بالجمله هرگاه و قریب را نخواهند سر بند نخستین هر یک بندند که اگر ابریشم در او رود که در آن باشد آن از ...
بار دیگر ابریشم سخت بر بندند و اگر از آنجا که ... نکشند ... اگر ... بر ... و ... نشود و بعد قطع سر رگ ...
بار دیگر ابریشم بدو بندند و ... و از این آنست که اگر رگها بر ... شوند و بسبب قطع خون سیلان کند و در شکم جمع آید و احداث
آفات نماید و رشته که از آن پوست شکم دوزند در سختی و نرمی معتدل باید زیرا که اگر سخت باشد پوست
پاره کند و شدید ... نشود اندک ... کند **مقاله ششم** جراحت عصب و ... العضو و در مقاله اول گفته شد که شده و در
دو دیگر اعراض شدید ... **علاج** جراحتی که بر ... عضو افتد باید که اگر ... روزی چند ملتحم شدن ... تا از حد
ورم محفوظ ماند و بکلی عنایت بران کار رود که ورم نکند زیرا که ورم عصب محوف تشنج و ... است و هلاکت ... و تدبیر
آنست که احتیاط نمایند تا آب سرد و هوای سرد و آب گرم و روغن سرد و روغن گرم بسیار گرم ... جراحت عصب نرسد ...
ابتدا ... مشغول نکردند و آن چنان باشد که روغن زیت با روغن گل یا روغن ... نیم گرم کنند و خرقه بدان آلوده
بر زخم گذارند و روغن نیم گرم باید که مایل ... باشد باشد و تمام عضو را بدین ... زیت الانفاق یا
روغن ... گل یا موم روغن سازند و بر زخم نهند و اگر ... خشک مزاج و ... اللحم ... فرفیون ... موم روغن
داخل سازند و در امراض ... دار ... و ... السلطان ... ساخته و ... بر زخم
پاشیدن نفع دارد **فایده** انفاق غوره زیتون را کوبند و روغنی که از آن برآرند زیت الانفاق نامند و هرگاه عصب
ورم کند ... بسیار ... سکنجبین ... سرشته ضماد نمایند و اگر حرارت شدید بود
و این مرهم بر نهند ... کاسنی ... زیت و موم و سرکه ... هر یک مقدار ...
و ... و سرکه ... نمایند پس در دیگ سنگین ... یکسان گردد و چون مرهم بر زخم گذارند
... زیت آلوده بالای آن نهند بشرط که حرارت شدید بود و از عفونت نگاه دارند تا عضو فاسد نشود و اگر ...
تنگ بود و ... تا حرکت ... نمایند و موجب عفونت نگردد و باید که جراحت عصب در شب ... ببندند
خاصه اگر ... هرگاه تشنج در عصب افتد ... آنست که عصب کشیده شده را ... قطع نمایند تا ... از
تشنج و ... از هلاکت ایمن ماند و بعد قطع عصب ... آن بر روغن تکمید کنند خاصه بر روغن بنفشه و ...

و سر را بر روغن بنفشه ... **مقاله هفتم** جراحات العروق هرگاه ... زخم افتد ... رگها ... و خون
از آن روان گردد باید که حبس خون کوشند ... حبس خون شریانی بزرگ ... بزرگ ... باشند و از آن شریانها خون ...
شریانی سراسیمه بود ... شریان ... آنست که ... و ... بود ... و ... آن او ...
از ... حبس خون آنست که خرقه ... بر سر ... آن ... بالا ...
خون ... بود و ... رگ ... و ... و ... اگر ... و ... بر ... بندند
... بود و ... و ... ایستد ... حبس ... الفصل
الوسطی و ... آنکه ... که ... شد ... کنند ... باشد ...
... و ... که ... از ... بر آورده باشند ... و ... نرم کوفته
برای ... حبس خون مخصوص است **دیگر** ... الاخوین و ... و ... بسیار ... کوفته
و ... بر ... **دیگر** نسج عنکبوت فقط ... **دیگر** ...
دم الاخوین ... باید ... شریانی باشد ...
باید که ... و ... که ...
باید که ... و ... که ... و اگر ... باید که
... که بالای رگ مجروح ... آهنی ... رگ ... ابریشم ... رگ ...
پس ... که مجروح ... قطع کنند ... باریک ساخته
بر ... و ... طرف جراحت ... قطع رگ ممکن نباشد ...
... که ... کرده باشند ... جراحت ... جراحت ...
... **علاج** ...
مرکب ... جراحت ... سیلان خون ...
اگر زخم ... و ... دم الاخوین و ...
... **انتباه** هرگاه ...

و قبض منقبض دیگر دارد و آن آنست که غواص است و بعضی سپید را بود و استعمال او در جراحت قایم مقام دواء الحیات
لهذا قطع میکند سیلان خون را در هر موضع که باشد فایده اما در جراحتی که شظایا و استخوان در آن باشد علاج ترا اول
جرح را منفذ نماید تا ریزهای استخوان برآید بعده بالتیام جراحت کوشند یا استعمال کنند مرهم بعد از آن که پوشیده شده
تا که زیر استخوان در جراحت بود و التیام صورت که پنهان شود انجا که در جراحت استخوان پوسیده و فاسد شده باشد لازم است
[illegible] و تر اهل و استرخا و گوشت انجاست علاج گوشت کنده را با آهن یا دو یا کالاه دور کنند و تا که به دو افتاده و استرکه
آهن را بکار نفرمایند زیرا که آهن گاه باشد که شظایا و عصب و عروق رسد و آفت دیگر آرد و بالجمله بعد از آنکه گوشت
فاسد دور شود با آهن باید استخوان هویدا کرد و را باید که استخوان پوسیده را بحرفه تیز یا بمبرد و بتراشند تا که استخوان
صحیح ظاهر شود و اگر تمام استخوان کنده بود متعفن را با مثقب قطع سازند چنانچه در روح گفته آید و چون استخوان بیرون
بیرون آرند بجای آن قطع شاخ [illegible] بمقدار استخوان [illegible] کرده بگذارند **فصل در اخراج پیکان و خار و غیره**
هرگاه پیکان و خار و مانند آن بجلد باید که با نشتر سر باریک بشکافند و بعده مرهم کنند و بار یک ساخته در جراحت بر آکنند تا التیام
نپذیرد و اگر پیکان با استخوان درآمده باشد او را راست سازند و اگر کج شده باشد و بعده با منقاش بکشند و اگر کشیده
نشود سنگ مقناطیس بر او گذارند تا او را جذب کند و جای که به تنگی جراحت و نا بودن پیکان هرچون اندازد
گرفته و اگر خار در استخوان در آمده باشد و [illegible] بکشند و اگر اندک بود و بشکافند و بیرون آرند و اگر بیرون
نتوانند باید که ضماد [illegible] داشتی و بیخ [illegible] نمایند تا جراحت کشاده شود و زائد
برآید و اگر بعد [illegible] جراحت [illegible] دارد و بعد [illegible] ساز نمایند و بر کشند **فصل**
در دوالقروح باید دانست که قرحه [illegible] جراحت [illegible] تفرق اتصال گوشت است خواه بسبب آلتی [illegible]
وات خارجی بود چون زخم شمشیر و خواه [illegible] چون [illegible] و تنقیح شود و اقسام قروح بسیار است
بنوعی که گفته آید **نوع اول** در قرحه بسیط و او آنست که خالی باشد از عوارض که مانع اندمال بود **علاج** اگر رطوبت اندک بود و قرحه
خورد باشد باید که شراب و سرکه و ماء العسل [illegible] بعده بخشکانند و بعده [illegible] بر آن بسازند و بالای آن قدری
پنبه کهنه [illegible] بگذارند تا سبب [illegible] دهان جراحت بسته شود [illegible] فراهم [illegible] قدری
از آن پنبه برآورده نمایند تا زود فراهم آید و در [illegible] قرحه [illegible] التجفیف بکار برند که خوف [illegible]

و الفضا بنی اندمال است باید و اگر قرحه بزرگ و عریض بود و در آن ورم باشد [illegible] مرهم بر او و دالیه که
طلا نمایند و زیت ترتیب کرده باشند مرهم [illegible] استعمال نمایند [illegible] از پنبه که قدر دارد و این قرحه
با وجود [illegible] کنند و در این دوا دارو آنچه قوی التجفیف باشد چون مازو و گلنار و [illegible] و برگ سوسن و زنگار
و عفص [illegible] و مراد از [illegible] است که [illegible] و اگر قرحه غایر بود
در تجفیف مبالغه کنند تا رطوبتی که در غور او جمع است خشک شود و بعده [illegible] و مرهم [illegible] نمایند که [illegible]
[illegible] اول [illegible] نماید باید احتیاط آنست که [illegible] بر دهان جراحت بنهاده و از [illegible] التحام
نماید و تا که [illegible] برابر کرده [illegible] بکار [illegible] کنند و در [illegible] قرحه
[illegible] اهتمام نمایند که دهان او نه بندد و طریق احتیاط گفته شده و آنکه [illegible] غور و کثرت اجتماع رطوبات
شود [illegible] باید که در اسفل عضو انجا که [illegible] غور است شق نمایند تا ماده از این راه [illegible] بیرون آید و در [illegible] عمل نمایند
صنف دیگر [illegible] ساخته [illegible] و بعده فرو [illegible] و قدری [illegible]
[illegible] کرده عمل نمایند [illegible] و [illegible]
نوع دوم در قرحه مرکب او آنست که با عوارض [illegible] و [illegible] و سیلان فضول [illegible] و ترکیب [illegible]
[illegible] است از عضوی [illegible] از [illegible] که [illegible] بود و [illegible] از آن در جراحت
مرکب [illegible] شده و بعده و الا [illegible] قرحه [illegible] **نوع سیوم** در قرحه [illegible] که [illegible] شود و در [illegible]
[illegible] و آنرا [illegible] است [illegible] است [illegible] وارد **علاج** آنکه [illegible]
[illegible] زیرا که موجب [illegible] و باعث [illegible] قرحه [illegible]
[illegible] و قرحه [illegible] حرارت حمرت لون **علاج** آنکه [illegible]
[illegible] تا [illegible] کرده [illegible] نمایند و [illegible] در عضو [illegible] کنند زیرا که اگر
[illegible] و حمرت دیگر [illegible] نمایند [illegible] آب بسیار گرم [illegible] نمایند [illegible]
و از [illegible] بود [illegible] از زفت [illegible] ساخته باشند
نمایند [illegible] **ورم** و اگر خون فاسد شود [illegible] گوشت از آن [illegible] قرحه [illegible] بود

بر بیم و جرک استحاله نماید و علامت او فساد لون و سختی است پس اگر سبب فساد خون تغیر مزاج جگر بود در رنگ او اندکی
او زرد باشد یا زرد بود که سبب وی حرارت مزاج جگر و اگر سبب فساد مزاج سپرز بود در رنگ او لون سیاهی مایل باشد
و علاجش آن بود که نخستین فصد کنند تا خون فاسد برآید بعده باصلاح مزاج جگر و سپرز کوشند از آنچه در باب هر یک
مذکور است **دوم** آنکه سوء مزاج گرم در بدن و عضو قرحه شده باشد و قوت او ضعیف سازد و بدین سبب غذای او از آن رسید
قوت عضو از آن بوجه اکمل التصرف نتواند نمود و او را مستحیل بگوشت نتواند ساخت و علامت او سرخی و سوزش قرحه است
و شدة وجع **علاج** رگی که میان عضو و سایر بدن بود بکشایند جهت خون برآید و تدابیر سرد و مطفیه بعمل آرند و مرهم
سرد بکار برند و گرداگرد قرحه طلاء البره گذارند و بالای رفاده که بر قرحه نهند صندل خشک باریک ساییده بدارند **سیم**
آنکه سوء مزاج سرد باعث ضعف قوة عضو ماؤف گردد و علامت او کبودی رنگ است و عدم آثار حرارت **علاج** جهت تسخین
مزاج اغذیه گرم دهند چون ماء اللحم با توابل گرم و امثال آن و مویز و انجیر خوردن نفع دارد و عضو را با آب گرم تکمید کنند و
مرهم باسلیقون که از زفت و راتینج و قنه و شمع و زیت ساخته باشند و مرهم اسود که از مردارسنگ کنند و دم الاخوین
و انزروت مرتب کرده باشند استعمال نمایند و طریق ترتیب مرهم اسود آنست که مردارسنگ را با زیت کرده در زیت
بجوشانند تا سیاه گردد و بعده دیگر ادویه مسحوقه در آن آمیزند **پنجم** آنکه سوء المزاج تر ضعف قوة عضو ماؤف گرداند و
او آنست که گوشت قرحه نرم بود و زرد و آب و رطوبت و ریم بسیار باشد **علاج** باهلیله و شربها و مانند آن بدن پاک
کنند و اغذیه مجففه چون طباهیج مشویه و مطنجنه و جز آن غذا فرمایند و مرهم قوی التجفیف استعمال نمایند **صفت آن** [illegible]
مردارسنگ و سرکه و زیت ترتیب کنند و گلنار و مازو و زرجوبه و اسرنج و شبت و اقلیمیا باریک ساخته با هم آمیزند
و مرهم سازند **ششم** آنکه سوء مزاج خشک مانع قوت عضو شود و متصرف شدن بر غذا اند و علامت او خشکی قرحه و عدم
رطوبت و چرک کمتر بودن **علاج** با آب نیمگرم و روغن بنفشه تکمید کنند گرداگرد قرحه و غذا از چیزهای مرطب فرمایند چون چربها
و شوربهای چرب و سفیده مرغ نیمبرشت و مانند آن و ادویه قلیل التجفیف چون آرد جو و آرد کرسنه و گل ارمنی و الطین و غیره بر قرحه گذارند
هفتم آنکه بر کناره یا اندرون آن گوشت سخت باشد و جانب هر دو طرف قرحه بهم نه پیوندد پس آن گوشت بردارند تا قرحه
جراحت باشد بهم رسد آید اما اگر در غور قرحه بود و مجس بر آن یابند یعنی چون مجس را در آرند معلوم شود که بر چیزی سخت
می رسد **علاج** آنکه ممکن بود و لیس مجس گذارند تا نرم آید و اگر صلب تر بود با آلت آهنی قطع کنند و اگر در غور بود با آلت آهنی

استخوان

استخوان را بریدیا و دویه حاده و اکاله چون قلقدیون و زنگار بر وی نهند تا غایب سازد و بعده انبات آن و مراهم که گوشت رویاند
به کار برند **هشتم** آنکه در قعر قرحه استخوان گنده فاسد بود و ریم التیام نپذیرد و آب از آن دایم سیلان کند و منع اندمال نماید و
علامت او آنست که قرحه گاهی در ظاهر نیک شود و بعده چند روز بسیار درشت گردد و ریم آرد و صدید رقیق بود و از آن کرم خیزد
این قرحه است که چون میل اندر کنند یا با استخوان مصیبت کرده و این بر فقط درست که قعر آن از گردشها استخوان است فاسد کرده
جدا شده باشد و استخوان عریان **علاج** آن بباشد آنکه موضع را با استخوان را ادویه حاده بر آن گذارند تا گوشت مرده را
فانی سازد و هرگاه با استعمال ادویه حاده بر آن گذارند تا گوشت و خشکریشه آرد و روغن نیمگرم بر آن نهند تا گوشت کنده
دور کند و خشکریشه زایل سازد بالجمله چون گوشت فاسد محو شود و استخوان پدید آید آنقدر کنده باشند بجز اسای تیز
خراشیده و در غایدواکر تمام استخوان فاسد باشد تمام قطع کنند و برون آرند و بجای او شاخ حیوانات مثل او ساخته گذارند
و بعده مرهم و جبر و کنند و مانند آن بر آن کنند جهت انبات لحم **فایده** قطع استخوان بر دو وجه است یکی آنکه باره باریک چون اره
شانه گران باشد ببرند دوم آنکه گرداگرد استخوان به مثقب سوراخها کنند یا در یا بعض آن متصل با بعض بعده با آهن
تیز و البطها که فیما بین سوراخها است جدا نمایند و برآرند و ظاهر است که هر قدر از استخوان که فاسد باشد واجب القطع
است و در قطع احتیاط نماید که سر رگ و اعصاب و گوشت سالم و دیگر اعضا و صحیح نرسد و طریق در کسر عظم گفته شد **نهم**
آنکه قرحه عفن و خبیث بود و بدان سبب چون گوشت آن عضو رسد نیز فاسد گرداند و بعده مستحیل شود و عضو رفته رفته بگدازد
و علامت او سیاهی قرحه است و اگر گنده باشد و فساد و عفونت او با عضاء مجاوره رسد و سرایت کند **علاج** به تنقیه بدن
نمایند بحسب خلط فاسد مثلا اگر در قرحه لذع و حرارت بود و حوالی او زرد بود و رطوبت زرد بود و رطوبت سایل باشد مسهل صفرا
باید داد و اگر حوالی قرحه سیاه و سخت بود و حرارت شدید بود مسهل سودا و اگر مایل سپیدی بود و ریم سپید سایل باشد
بلغم و اگر باد ارد و حمره بود فصد باید کرد و ربا باید دانست که بعضی قرحه حال سودا را و زیرا که مرکب اخلاط است از تنقیه او
هر خلط شود و در جمله بتبدیل مزاج کوشند علاجی که مناسب خلط ردی بود و برای سقوط گوشت فاسد اطراف کاسنی
و برگ خطمی و عنب الثعلب بکوبند و قدری سمن و روغن بنفشه در آن آمیزند و ضماد نمایند و بعده سقوط گوشت مثل زنگار
زنگار و سرکه استعمال فرمایند تا باقی اجزاء فاسد تمام دور شود و گوشت سرخ صحیح ظاهر شود آن زمان مراهم منبته گوشت
دهم آنکه قرحه در عضوی افتد که گوشت در آنجا بکلی متزلزل و نرم و در حیا باشد چون ادوات سنتق لیس آن بکثرت رطوبت

و وسیع تخفیف که موجب اندمال است بحصول نرسد علاج ادویه اکاله و مسکه بر قرحه نهند تا گوشت مترهل و ورشود و هیچ
منتن ظاهر گردد و پس بعد علامات برگردانند نوع دهم آنکه اندر قرحه رگ بزرگ باشد که دایم قرحه را تر دارد و بدان سبب
اندمال صورت نه بندد علاج فصد کنند و مطبوخ افتیمون طبع را بگشایند و تعدیل غذا نمایند و بعد فصد و اسهال رگ که بر

کرد قرحه است بر فصد کنند و انما تو جد فی هذا الوقت لما مر من سن قوتها او لا عند امتلاء البدن ما هو شر من القرحه
دوازدهم آنکه ادویه و مراهم که استعمال نمایند مزاج آن بمزاج قرحه موافق نباشد مثلا افراط کرده شود در گرمی و بدان سبب
ماده بسیار روی بعضو آرد و حرارت عضو تفرق دران شتر آنکه گردد و علامات افراط مستخن آنست که باستعمال ادویه حاره
والتهابات و ورم زیاده شود علاج ادویه که بکار برند بگذارند و مرهم سرد بکار دارند یا افراط شود در سردی و بدان سبب
قوت عضو سست و ضعیف شود و جذب غذا نتواند و متصرف دران نگردد و علامات او سیلان قرحه است بکبودی و سیاهی
و سنجی علاج مراهم اسود استعمال نمایند بسیار قصوری کرده شود در جلائی که باید و علامات او آنست که قرحه پرچرک بود و گوشت
روی نرم و مترهل و در آن آوکنه باشد اشتباه ادویه قوی التنقیه چون مراهم اخضر که از زنگار و عسل و مانند آن ساخته
باشند بکار برند لب القصوری بود و تحقیق که باید دانستن او آنست که قرحه رطب بود و مترهل و کثیر الصدید بود علاج مراهم
قوی القبض که از گلنار و مازو ساخته باشند بکار برند لب بکار برده شود و عنبری که جنبع و حده و جلا گوشت را گداخته
فاسد سازد و رستن نه دهد و این گوشت که گداخته از جهد اعمال نمود و آب شود و اشتد و قوت جلای اقرانید و مرض زیاده تر
میکرد و پس لازم آمد که میان زرد آب گوشت نه آنچه تا گرده آید تا از خطا باز دارد فرق آنست که آنچه از قرحه بر می
آید اگر رقیق و سرخ و بادرد و لذع بود و باید دانست که گوشت گداخته است و اگر زرد و باجرک غلیظ و منتن بود زرد آب است
و نشان زودن گوشت آنست که وجع و ورم و حرارت بیشتر بود و قرحه بروز بیشتر شود علاج ادویه که در استعمال است ترک
نمایند و مرهمهای نرم که در وی هیچ حده و لذع نبود بکار دارند نوع دهم آنکه بدن ممتلی باشد و بدان سبب ماده بر قرحه می
رسد و مندمل نشدن نه دهد و علامات او امتلاء بدن است و کثرت رطوبت در قرحه و سیلان او و این نوع را قرحه
و فرو کو نیز بکثرت و فر ها علاج نخستین تنقیه بدن کنند بمطبوخ اهلیله و تلطیف غذا نمایند و بعد از تنقیه تمام معالجه قرحه
تمام فرمایند با دویه قوی التجفیف اشتباه جیره نه بجا و معجب هر قرحه عسر الاندمال را گو نید که قوی الغسل و برده و قال جالینوس
فی شرح الفصول انه ذا الوقوح منسوبة الی اول من بذکرا نه احدث علی بدنه هو خیرون الطبیب نوع چهارم و در

و آن لیسن سهله نیز آمده علاج قرحه مستقاره عسر الاندمال که منتقی شود و در از نیوم النفی رحبل بود بکند و دیگر ناصور خوانند
و خاصه دو لیت که عبین الفور و ضیق الفم و وسیع الفعر بود و از هر جانب اندر باطن گوشت سخت و سپید بود و دایم انسان طوبت
سیلان کند و درد و گرم کند و گاه باشد که از سیلان باز ایستد و خشک شود و گاه بود که دهن او فراهم آید و بند کرده باز سر کشد
و سیلان نماید و جوف ناصور گاه مستوی و راست بود و گاه معوج و کج چنانچه سبل داخل نشود فایده گاه باشد که ناصور تا
استخوان سرایت کند و نشان وی آنست که چون سبل اندر کنند صلابت در یابند و رطوبت سایله رقیق و لطیف و مایل بعفونت
باشد و گاه بعصب رسد و نشان او آنست که چون سبل در آن کنند درد و شدید آرد و رطوبت سایله رقیق و لطیف و سپید مایل
بود و گاه بر باط رسد و نشان او آنست که چون سبل در آن کنند درد و صلابت هیچ محسوس نشود و رطوبت رقیق و سپید مایل
باشد و گاه بورید رسد و نشان او آنست که خون غلیظ کثیر المقدار از ناصور سیلان کند و گاه بشریان رسد و نشان او آنست
که رطوبت غلیظ سرخ رنگ سیال باشد و ناصور گوشه چشم که آنرا غرب گویند گاه بعظم رسد و ناصور سینه تا غشار سد
که حکاک و جالینوس بجملها این مرض است که در هر عضوی که افتد آنرا فاسد سازد و باید دانست که گاه یک ناصور را دهن ها
متعدد باشد و علامتش آنکه یک ناصور است که چندین جا سر کرده یا چند ناصور علیحده است آنست که اگر رطوبتی که بر یکی آید
از افواه متعدده متفق اللون بود باید دانست که ناصور واحد است و اگر مختلف اللون باشد مثلا از یکی زرد و از دیگری سپید
تواند آنست که هر واحد است و اصل هر یک علیحده است علاج نخستین جهت خشک شدن زرداب و پاک کردن از چرک قرحه را بکافور
کو خاکستر درخت انگور در آن آمیخته باشند بشویند و اگر قوی تر خواهند بآب دریای شور یا آب صابون که چون اندک زرنیخ و نو
شادر مخلوط کرده باشند بشویند و بعد شستن چنبه کهن بشراب تر ساخته برزور اصول که از انزروت و جوهر دم الاخوین
و کندر و افیون و زعفران ساخته باشند آلایند و در قرحه گذارند و بجائی که مستحکمه تا به شود و اگر جبینانز ... نکند
و گوشت فاسد از نواحی او با آهن یا بادویه حاد برآوردند تا گوشت سرخ ظاهر شود و بعد معالجات بکار برند و ناصوری که از
ناصور نهایت صعب است خاصه اگر در قرب عصب یا عضوی شریف باشد نوع نهم اندر قروح مستعصیه او آنست که مجتمع شود چه خشک گرد
نیارد و رطوبت زرد و آب نیز والم سعه تشنج باشد از دوا و این رطوبت چون بر جلد گوشت صحیح رسد آنرا نیز فاسد سازد
و نیز لازم آید قرحه است البته عفونت باشد که عفونات آورد قرحه بجهت از جملا است علاج فصد کنند و مسهل صفرا دهند
و چند نقد بآب انار بین و آب تمر هندی بخورانند بعده و روی قرحه بادم طلا سازند تا حدت او ساکن شود و وف دو دکو دلی

سرایت نکند و پس از آن توتیا و مرداسنگ و کافور سوخته و اقلیمیا و نقره و تراب الکحل سه و تراب توبال مس و ماسیران ذرم
ساخته و اگر که با شراب برشته طلا نمایند و غذا آش غوره و سماق و زرک و اسپاناخ بگوشت مرغ و تیهو سازند **فایده** تراب الکحل
جز آنست خاکستر باشند که چون مس را بگذارند بر آن بوره بپاشند تا از آن شیشه گران که با لکارها برخیزد و در حقیقت منقیه و اوبال
قروح رسیع الانتشار و شدید الاثر است و تراب به نحاس عبارتست از بوته گلین که مس در آن بگدازند **نوع ششم** در قروح
متأکله **علاج** فصد کنند و مسهل سودا دهند و شربت سکنجبین ساده یا آب انار بعدسل نمایند و زنگار و قرحه جسیا و عضو را
در آن آب سرد که از نو یا خرفه و آب سیب و یا گلاب ساخته و به برف سرد کرده در آن نهند و شراب که مخروج تنقیح داروی آن
مناسب و مفید است عدس مقشر و پوست انار و زرشک و تخم گل سرخ و برگ حاص و گل ارمنی کوفته بیخته با سرکه ضماد نمایند و برگ لسان
الحمل و آرد جو و برگ زیتون نرم کوفته و گلاب طلا کردن مفید است و کذالک برگ حماض با شراب پخته و اگر به نتیجه نشود بجهد
باید دوا نیز قطع عضو متوقه نمایند تا از سرایت او به عضو دیگر حول نرسد **نوع هفتم** در قروح که از خون سوخته سودای کثیف غلیظ
بلغم هر دو کرده حادث گردد و علامت او آنست که نخستین بثور کبار ظاهر شود و بعد از آن سرد و درد کند و خشک گشته از رو
سیاه یا رماوی اللون بجوان خشک شده و داغ و خصراه است که درد و کمتر کند و خشک شود و روی افتد **علاج** فصد کنند و مطبوخ
افتیمون و خیار شنبر و ماء الجبن اسهال سودا نمایند و در این تخفیف سودا این سفوف قوی الاثر است هلیله کابلی و سیاه
و افتیمون و اسطوخودوس و بسفایج و گاو زبان از هر یک چند ها کوفته بیخته سفوف سازند و بعد از فصد و اسهال ارسال علق
فرمایند تا خون سوخته از حتیس عضو بکشد و پس از آن مرهم احمر که ذکر دوا رسنگ و زنجار و سرکه در سینه ساخته باشند
استعمال نمایند **فایده** گاه باشد که در جلد سر نخستین بثره سرخ ظاهر شود و پس قرحه گردد و والم شدید شده و آتش و جنان که تنوا
سازد و سبب او بخارات غلیظ و موی محرق است که در زیر جلد که بر مجمعت مکن گردد و از غلبه تار است حاد سوزد و درد ان
آنجا **علاج** جهت سهولت بر آمدن ابخره غلیظ مسکنه که بعضی از تارها بکنند و غوم خروج مسکنه ضماد و عسه چون اطراف
کاسته که کوفته بر روغن کنجد بجوشانند و پاشند ضماد نمایند تا از رو بر آید کاه رود و کمتر کند و اگر در این قدری آرد جو و کتا
اضافه فرمایند بهتر باشد و بعد مراهم تسکین درد او نهند مثل قرحه مرهم کافوری که از رد و مرداسنگ و توتیا و برگ حنا
و قلیل روغن گاو و سرشته مرهمی نیک است در استحکام بود و او و برای تحلیل ابخره غلیظ و سهوله خروج او و تکمید رطب از این
جلد است **فصل اندر سقطه و ضربه** و آن چند گونه است **یکی** آنکه باوی کاورم گرم و تب و تفرق الاتصال و نزف خون هیچ نباشد

علاج جبیره که عضو را محکم کند چون مسات و گل ارمنی و اقاقیا و برگ سرو و مورد و ماش و عدس مقشر با آس ضماد نمایند و اگر
آنجا در العضو رحمانیه یسیج الشرط کنند نفع تمام دهد **دوم** آنکه ورم گرم و تب نیز بار آورد **علاج** فصد کنند با حجامت نهند و گل سرخ
و عدس مقشر و گل ارمنی و ماسیتا و صندل و فوفل ضماد نمایند و کیبجارو تیه مبردات دهند و ماش و کوفته عدس غذا
فرمایند و بعد زوال تب جهت تقویت عضو این نسخه جزو و دو وه و ملک و گل مختوم از هر یک نیم جزء کوفته بیخته از دو درم
تا چهار درم مطبوخ بخورند و شیاف نوره ضمادی که در اول گفته شد مستعمل است **فایده** مومیایی خالص خوردن و مالیدن در کسر
و رض و خلع نفع تمام دارد و مسح هوا بالخاصیت مهرو ضربه و سقطه را ساکن میسازد **سوم** آنکه بر سر افتد **علاج** هرگاه
سقطه و ضربه قوی بر سر افتد بزودی فصد کنند قیفال با اکحل و بعده کوفته نرم و مطبوخ فواکه طبخ نرم سازند و گلاب
و روغن گل و اندک سرکه در هم زده بر سر مالند و برگ آس و کشنیز و پوست انار در آب قدری با سرکه بجوشانند و اندک عود
نرم کرده در آن آمیخته طلا نمایند و سنگ عقب النسب ریزه با شراب بهمین عمل بمالد و چون چند روز از وقوع ضربه بگذرد
و شور سر فرو نشیند راسیه و تنامع بالقیدی لفتوح الدماغ و قطع الشرف العارض من حجبه **چهارم** آنکه سقطه یا ضربه بر سینه
و صدر افتد و به السب کی زنند و اول نشا فند و نفث و نزف خون آید **علاج** کثیرا با کتان رو گل ارمنی و خون سیاوشان
و لک با خوا برابر کوفته بیخته شربتی دو درم با آب نخود یا نقوع سماق و اگر ضرورت شود مقدار نیم نخود افیون اضافه نمایند
با تنها دهند و در حال خون فرا باز دارد و اگر در بدن امتلا به و فصد باسلیق بر دو مقدم دارند **پنجم** آنکه بر معده واقع شود
و درگاه نشیق سازد **علاج** تنقیه بدن کنند و بعده دیگر با بالکافند سرشته خوراننده و این ضماد استعمال نمایند گلسرخ و اقاقیا
و مصطکی و سنبل و آس از هر یک شش درم زعفران و جوز سرو هر یک یک درم با آب لسان الحمل طلا سازند و سبب به خوردن ...
کوفته بر معده نهادن سود دارد **ششم** آنکه سقطه و ضربه بر جگر افتد **علاج** ریوند و فوه هر یک چند درم لک مغسول و طباشیر هر یک سه
درم کوفته بیخته یک مثقال بگلاب و عرق کاسنی با سکنجبین بدهند و این دوا ضماد نمایند صندل سفید و گلسرخ و گل نیلوفر
از هر یک چند درم آرد جو هفت درم زعفران و ردی کافور نیم درم بگلاب و روغن گل ضماد نمایند و اگر حرارت نشود گلسرخ نیم
درم سنبل و مصطکی هر دو از حب هر یکی دو درم آس سه درم لادن دو درم لادن را با خنگل با جزء حل سازند و بجا این بیاد آمیخته
و ضماد نمایند و مسات و گل ارمنی و کندر داخل او سیار ضمادی نیک است و خوردن ریوند با جلاب نفع عظیم دارد **هفتم**
آنکه بر عضو افتد و آنرا متنفخ سازد **علاج** را دعات که ذکر یافت ضماد نمایند و بعده وانکه چون از القضاب است طبیخ

بابونه و اکلیل الملک و تخم کتان و زوفا یابس و برگ خطمی و بابونه و مرزنگوش تحلیل نمایند و آرد جو و زوفا رطب بود و بر کوفته

ضماد سازند **فایده** فسخ عضله عبارت است از تفرق اتصال که در وسط عضله افتد خواه تفرق در طول بود و خواه در عرض خواه

یکجا بود و خواه چند جا **ششم** آنکه سقطه یا ضربه بر عصب افتد و بر الف بعض اجزا او از دیگر مشاهده کرده **علاج** نخستین

مسکنات درد و طلاها نمایند و این دو الفسخ وارد باشد و ورم گل ارمنی بسته و رم و تخم مرو زعفران و مسک بر یک [illegible]

و نیم بآب باران و گلاب [illegible] روغن گل و یا سوسن لسرشته و طلا کنند و بعد از آنکه ماده از [illegible] بر عصب بالستید

چیزی [illegible] دارها و تحلیل بود بکار برند تا ماده که در آنجا باشد تحلیل رود و آنچه بکار آید تضمید خطمی و بنفشه و اکلیل

و دهن و روغن نرگس بنفشه و امثال آن **نهم** آنکه واقع شود ضربه و سقطه بر مفصل آنگاه است کنند و [illegible]

در آن نماید **علاج** روغن گل بر مفصل مالند و آس باریک ساییده بر آن کنند و عصابه بندند [illegible]

الیه که بجا رسیده [illegible] بر آن ماهر و کوفته بکار برند و بستن درین باب نفع تمام دارد و از [illegible] مفصل [illegible]

مانند یک [illegible] **فایده** گاه باشد که از ضربه و سقطه التوا و صلابت در عصب پدید آید **علاج** [illegible]

ضماد نمایند [illegible] با آب که اخته باشد خطمی و تخم مرو [illegible] بادام و [illegible]

ممزوج کرده و هر یک از این بحسب قوت و ضعف صلابت باشد بکار توان بست **فصل [illegible]** [illegible]

[illegible] باشد [illegible] هم متفرق شود **علاج** [illegible]

گوشت همه جای [illegible] بگیرند [illegible] و سرد کنند و بر آن محل مضروب بخسبند و هر چند که [illegible]

شود مبدل سازند و مراهم [illegible] طلا کردن جهت تسکین درد و تبرید و تقویت [illegible] عضو نفع تمام دارد و **علاج**

بهترین آنست که بعد [illegible] گوشت بگیرند [illegible] بعد [illegible] گوشت او جدا کرده باشند و بر آن عضو

مضروب [illegible] ببندند و تا که خشک شدن آید بدارند و قال جالینوس ان اخذ جلد الکبش من ساعته حین یسلخ

[illegible] علی موضع الضراب [illegible] اکثر من کل شیء حتی انه یبری الضرب [illegible] یوم و لیلة و اینجا که [illegible]

[illegible] باید که [illegible] و ترب ضماد فرمایند لان [illegible] **فصل [illegible]** [illegible]

والوثبة [illegible] و این فصل مشتمل بر چهار قسم **قسم اول** در کسر و آن شکستن استخوان و شکستگی استخوان [illegible]

[illegible] و اگر تفرق در اجزاء او بسیار باشد اما اگر اتفاق [illegible] اجزاء استخوان از یکدیگر [illegible] جدا شده باشد [illegible]

اول آنست که چون درست در آنجا مالند و ارتفع [illegible] مس شود و **علاج** [illegible] اول آنکه عضو را بکشند [illegible]

تا هر دو گوشه استخوان برابر آید و برابر کنند [illegible] هر جزوی از آنجا که بجای خود برود و چون عضو بهیئت اصلی آید [illegible]

لیکن که معتدل بود در نرمی و سختی لان الرباط [illegible] المسام [illegible]

[illegible]

[illegible]

طریق بستن آنست که عصابه [illegible] عضو [illegible] بگیرند و نخستین که از آنجا که شکسته است [illegible]

الطرف [illegible] و [illegible] عصابه دیگر [illegible] جانب [illegible]

و اگر کسر عظیم بود عصابه سوم [illegible] از آنجا که [illegible]

[illegible] عضو که [illegible] عصابه [illegible]

[illegible] عصابه [illegible]

[illegible] عصابه [illegible] و عصابه ساعد و ساق [illegible]

[illegible]

[illegible] عضو را [illegible]

[illegible]

[illegible] واقع [illegible]

[illegible] بر جای [illegible] خارج شود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible] تحلیل [illegible]

ساکن شود و بعد [illegible] راحت عصابه را روغن گل و سرکه تر کرده باز بربندند و نفع گلاب عنبر و آنست که عضو را
قوت دهد و فضلات لذاعه حکاکه را باز دارد و گاه باشد که رنگ جلد و گوشت متغیر گردد و پوستها برخیزد و علاج آن سبب
حاجت آید که بند بگشایند این حال بود بجهت شدت ربط عصابه و رفاده که فایت کنند و اینجا که صعب امور بگذرد
و درد و ورم آن جا رفته و بگرم نشاید و [illegible] از عضو حرارت غریبه زایل شود باید که در بستن عصابه با سستی کنند تقریب
بنسبت سابق محکمتر بندند لان الربط الشدید اضبط للمجبور من ان یزول و احفظ مع حصول الامن فی هذا الوقت
من الحکة والورم و اندر صورت تغیر نباید گشود و بعد از چهار روز یا پنج روز [illegible] حسب استعمال باید نمود و تغلیظ تدبیر باید
فرمود یعنی در صورت اغذیه لطیف گذاشته اغذیه غلیظ از جبا باید داد و جهت استواری شکسته چون کله و پاچه و هریسه و بطون
گاو و امثال آن و آرد و مغز [illegible] مفید است و ضماد جبیرای این است [illegible] و گل ارمنی و اقاقیا کوفته و بیخته با سپیده
تخم مرغ بر نهند و دیگر صبر و مرو خطمی و سپید و اقاقیا و گل ارمنی کوفته و بیخته سپیده تخم مرغ بسرشند و بر نهند و اگر حاجت بزیادتی
سخونت شود مرزنجوش و اکلیل و برگ سرو مخلوط سازند **فایده** و راه و آخر مرهم که هنگام انعقاد و رشید است عصابه
سست باید بست و در هر بار که بندند سست تر بندند زیرا که سخت بستن رشید را منضغط سازد و متکون شدن
نمیدهد و نشان انعقاد و رشید آنست که بر عصابه و رفاده عرق ظاهر شود و خواه این عرق [illegible] آید خواه [illegible]
و مادام که رشید سخت نشود هرگز عضو را حرکت قوی نه دهند لان الحرکة تشرجه و تزیله عن موضعه و بعضی [illegible] عضو
مکسور را بر یک وتیره نهاده نه دارند که عصابه و عضلات سخت شده از آن سان بمانند و یا عضو از حرکت عصیان نماید بلکه
بعد ظهور استحکام اندک اندک حرکت باید داد تا که صحت کلی روی نماید و [illegible] بر داشتن تخته محکم شتاب نباید کرد
اگرچه گمان افتد که استخوان بسته شده زیرا که ممکن است که رشید محکم نشده باشد و به اندک سبب عضو کوژ گردد و تمام جبایر
که او را قایم باید داشت و بسیار باشد که ده روز یا بیست جبایر بسته دارند و هیچ خطر [illegible] رسد لیکن احوط در صورت انگشت
که در چند روزی بسته و باشند تا اگر در لون جلد و حال لحم تغیری باشد تدارک او بپردازند و صاحب [illegible] گوید که تخته
بشکستگی جزو نشاید نهاد مگر آنجا که ترسند که عضو کوژ شود و یا آفتی بزرگ تولد کند و هر چند عضو شکسته بزرگتر بود تخته
دیرتر باید نهاد لیکن رفاده بیشتر باید نهاد و کوشش باید داشت تا عضو جنبان و آویزان نباشد و اگر [illegible] تخته
خوفی افتد روز دیگر باید بست اگرچه روز اول باشد **انجبار** استخوان شکسته باز نروید با هم مگر در سن طفولیت [illegible] الاطفال

[illegible]

۲

جز این نیست که بر جای آن مکسور [illegible] لحمی از غضروف بروید چون [illegible] و آن شکسته را محکم دارد [illegible]
[illegible] از هر چه غیر لطیف کنند و ماده [illegible] را تحلیل دهد و بپرهیزند و چون حرکات قوی و جماع و [illegible] و خشم و امثال آن
و امثال آن و بباید دانست که آنجا که با کسر ورم یار بود باید که بر ورم در بعضی عصاره های سرد [illegible] طلا نمایند و همچنان
[illegible] بدارند که اماس زایل شود و اگر [illegible] نشود باید بست نرم باید بست هر روز [illegible] روزی دو بار باید گشود و تکمید
[illegible] عمل آرند و آنچه تدبیر کسر است و آنجا که با کسر گوشت کوفته شده باشد باید که بر لحم و عضو شرط زنند
و خون بیرون آرند تا از فساد و تعفن [illegible] محفوظ مانند و آنجا که کسر مع الجراحة بود باید که رفاده و تخته از جایگاه
جراحت دور دارند یعنی جراحت برهنه دارند و بجوار او رفاده ها و تختها بر گذارند و به بندند بر شکلی که موافق بود و قال
صاحب الاسباب و العلامات لا ینطبق فم الجرح بل یشد عصابه علی فم الجرح عند شفة العلیا [illegible] الی الاسفل و الجرح
عند شفة السفلی [illegible] الی الاعلی لیصل الیه الدواء و یخرج عنه الصدید و عصابه و جبیره سخت نباید تا از درد محفوظ
و بر روی جراحت پنبه کهنه میدارند تا [illegible] آب [illegible] از ورم و اصابت هوا نگاه دهد و تخته و رفاده هر روز یا یکروز در میان
بگشایند بجهت حاجت جرح را مراهم و ذرور که ذکر یافته تدارک فرمایند و اگر خوف حدوث ورم شود رفاده را بسرکه
و گلاب تر کرده سرد کنند و جوانب جراحت بنهند تا اماس باز دارد و در حالت مراهم از جراحت دور دارند خاصه در زمستان
تا به عفونت [illegible] شود و اگر جراحت بزرگ باشد یا در محلی باشد که گذاشتن تخته بالای او ضرور بود باید که هر دو طرف
جراحت رفاده بنهند و بالای آن تخته گذارند بنوعی که بجراحت آسیب نرسد و مراهم آن توان در آورد و بر روی آب
از آن توان بر آورد و [illegible] عصابه بر بخیه ببندند تا [illegible] هوا و سرد و گرم بزخم نرسد و آنجا که از عضو مکسور [illegible]
باید که جبر [illegible] کنند [illegible] بار یک ساخته بر جراحت [illegible] کنند و اگر [illegible] بزرگ بود از اطراف [illegible] رگ
زنند و الا مایل سازند [illegible] مخالف و امثال آن [illegible] باشد و آنجا که استخوان بشکند و شاخها از
وی بخیزد و او پوست را شکافته بر آمده باشد و در زیر پوست بود نشان او آنست که چون دست برگذارند آواز
آید همچون آواز [illegible] بشرطی که استخوان بسیار ریزه شده باشد [illegible] و بلندی اجزای عضو [illegible]
و [illegible] یکسر آنست که [illegible] شظایا [illegible] را بجای خود نشانند [illegible] بندند تا
شده [illegible] و اگر پاره استخوان [illegible] شده باشد [illegible] اصلاح [illegible] بجای [illegible] نشانند باید که [illegible] اگر

۵۵

اگر این شاخ از استخوان جدا بود و کشیده بیرون آرند و اگر پیوسته باشد قطع نمایند چنانچه گفته آید و اگر استخوان
ریزه ریزه شده باشد تمام ریزه بیرون آرند و بعد اصلاح او بعلاج جراح مذکور بکسر بپردازند **فایده** قطع شظایای
استخوان مکسوره آلتی است که بدان سر آن را سوراخ کنند باندازه شظیه و بجائی که از او شظایا از سوراخ بیرون آید بس نتیجه
همچو آن شکل بالای نمود که ارند و شظیه را ازین میز بیرون آرند و دست بر نهند و فرو فشارند و آنچه
با صل شظیه نرسد او را از اصل ببرد و چون آنجا اره باید باید و بهتر که لطیفتر از اره شانه سازان باشد و بعضی
مجبران استخوان را بر سوهان جاذوه قطع نمایند چنانچه در قروح گفته شد و این از خطر خالی نبود زیرا که ممکن است
که سر برما از استخوان در گذرد و بعضو سالم یا شریف که قریب او بود اذیت رساند و احتیاط درین آنست که عضو
نرم زیر استخوان هموار نهند یا سر برما از اندازه بیرون نبرد و این نیز خالی از خطر نباشد بالجمله که قطع بسیار آسیب
برند و اگر ترک نمایند **فایده** انجبار عضو مکسور را مدتی معین نهاده اند چنانچه بینی در ده روز بسته شود و استخوان پهلو در بیست
روز و استخوان ساعد و آنچه بدان ماند در سی روز یا چهل روز و استخوان ران در پنجاه روز باشد که در سه ماه یا چهار ماه
بسته گردد و بدانند که چون مستعد انجبار در گذرد و عظم بسته نشود از دو حال خالی نباشد **یکی** آنکه ماده فاسد در آنجا
که منع انعقاد و رشد کند و تدبیر او آنست که آن موضع را باز کنند و برنج بیرون آرند تا محل گرم شود و تا
بد و خون فاسد ضعیف که در آنجاست تحلیل پذیرد و خون صالح قوی بجای او آید و انعقاد و رشد نماید و دیگر رشد او
عسرالبرو تیزتر راه بیرون بسازند **دوم** آنکه علتی بر قرع آید که در آنجا بر نمی شاید و آن اقسام است چنانچه آب بسیار بر عضو
مکسور ریختن و بستن و زود گشادن و عضو را پیش از استحکام حرکت دادن و زیاده عصاب بسیار و ثقل یا سستی بستن
و طعامهای لطیف که خون لطیف از وی تولید کند و قابل انعقاد و رشد نباشد خوردن و تقلیل غذا نیز از جمله است
و بار دیگر استخوان و عضو را مانند آنچه گفته شد از اسباب بطوء در انجبار است و تدبیر این ترک آن اسباب
بعده آنکه غذا و لطافت و سبب باشد اغذیه غلیظ دهند و جهت حدوث غذا بر عضو مکسور تکمید کنند **فایده** استخوان
نرم مستوی و خشک فراهم بر هم آیند زیرا که چون آن نرم باشند و از اینجاست که طعام مکسور العظم
الیه غذا مانند اهل شکم امثال آن از جنس نرم غلیظ باشد مقرر ساخته اند **فایده** گاه باشد که استخوان شکسته
چون بسته شود و منعقد و صلابت آنجا باقی مانده باشد که آن منعقد البته مانع از حرکت و از کثرت اعمال منع نماید

خاصه اگر قریب مفصل باشد و اگر القباب بر او انکه قبیح هیئت لازم و لیست بیز از او افروده لیست **علاج** اگر آن منعقد
متحجر نشده باشد و قریب العهد بود با نطول و ضماد بقطعه سرب با ادویه که قابض جاذب بود بر آن گذارند و بربط
قوی محکم بندند تا که تحلیل معدوم و اگر متحجر شده باشد و بعید العهد بود از نطول و ضماد باید که بر او متواتر روغنها و مرهمها که
صلابت
شکنند تا که تحلیل بود و اگر منعقد نرم شود و تحلیل با آب گرم نفع دارد و این ضماد جهت شکستن سود مند است بگیرند بیخ
ختمی و حلبه و شیر و اشق و مقل و مانند آن بر روغنها گرم و جیابلا مرهم حل نمایند و به خمیر آمیزند و استعمال نمایند و اگر
بجای روغنها گرم ورودی و ضماد را حل نمایند بهتر باشد و خاصه شکر الزیت **فایده** اگر استخوان کوژ بسته شود یا بعد از
بستن
کوژ گردد و خواهند که آنرا بشکنند و راست بندند تدبیر او آنست که نخست با ادویه طینه که در منعقد ذکر یافت آنجا را نرم گردانند
شده
ضماد و روی روغن زیت مالیدن و در آب گرم نشستن و دنبه گداخته و منول بسته و متواتر امام و متوجه وانده و متحرکم حکم
الحکم
خاودن کردن و قیمین و رشید و منعقد اثر تمام دارد و بالجمله هر گاه و رشید نرم گردد و عضو جنبش دهند و استخوان را بشکنند
و راست کرده بر بندند و اگر جراحت شود و آنرا نیز رعایت کنند چنانچه گفته شد و بسیار باشد که چون او را نرم کنند چنانچه گفتیم
با وجود بکشند خود بجای آید **باب** آنکه شکسته را این اسلم باشد و تا که بد نظر این استوار افتد بسیار آیند و جای شکستن نشود
لان ذالک اکثر آفات و چون شکسته بر بندند احتیاط ورزند که باز کوژ نگردد **فصل** دوم در خلع یعنی خار جمعه و او آنست
که استخوان از حفره که در آن یا استخوان دیگر مرکب است بیکبارگی منفصل شود و از آن حفره بیرون آید و علامت او آنست که شکل عضو
متغیر شود و در مفصل مغاک و گودی و ناخوش ظاهر شود و حرکت بند گاه باطل گردد و چون عضو مخلوعه را به عضو دیگر جانب که شاخ
او باشد قیاس کنند تفاوت پیدا بود در طول او و قصر و استقامت و اعوجاج و عکس آن اگر خلع در مفصل باز و ران
جاج
باشد صورت آن شکل است جهت عدم ظهور تفاوت بین لان راس العضو اذا انخلع یدخل فی الابط و لا یظهر فی الاخمص
لحمه
ظهورا ابتیا و لا النتوء و لا الغور و لا یفقد جمیع الحرکات و لا اکثر منها لانه بینه و بین الاخمص و تعسر علیه خلع مفصل الورک ما
خلع هر عضو را علامتی و تدبیری علیحده است چنانچه بنوع جدا جدا گفته آید جهت ذکر علاج کلی که مشتمل است جمیع انواع را
علاج هر گاه عضو منخلع شود و مانعی نبود در آن حین جهد کنند که او را به مکان سالم بجای آن عضو خود اهرکت نخست معتدل کند و خاصه که
که موان عضو متصل بود و یک مشقال کی پارسی در جلاب حل کنند و بکلا بکیفیه رانند و طبع را بفلوس خیار شنبر و ترنجبین نرم کنند
و آب بسیار یا آب فواکه بالشکر آنچنانچه بگشایند و غذا اندر وده بر روغن بادام فرمایند تا از بیت الماس محفوظ مانند پس تدبیر کنند

که خلع بسیط است یا مرکب است بجراحت یا با کسر یا بقرحه اگر مرکب بود نخست قرحه و جراحت و آن کسر را علاج کنند بعده خلع را خاصه اگر در بندگاه بزرگ بود اما اگر در عضوی بود که آسانی بجای خود باز شود باید در وی بجای باز برند و جراحت و ورم متعفن نگردد و تدبیر بجای باز بردن آن است که آن عضو را با آهستگی اندک اندک بجنبانند و راست و چپ بسیار پیچ کنند تا بجای خود نشیند و بسیار باشد که چون بجای خود نشیند آوازی کند که بدان معلوم کنند که بمحل خود قرار یافت و بعد از آن که آن عضو بموضع خود رود آن را برببندند تا باز بر جای خود ماند و اگر از بستن ورم در شود باید که در روز دو بار بگشایند و عضو را همچنان بدارد با احتیاط و نشاید که بخرقه خشک بربندند زیرا که بیم باشد که آنجا گرم شود و آماس تولد کنند پس اولیتر آن است که مغات و گل ارمنی با آب برگ مورد و سرکه سرشته ضماد کنند که پست و عصابه سخت نباید بست و آن سکه چهار گوشه زیاده نباید پیچید **فایده** هرگاه در کسر و خلع گوشت و پوست بیشتر جدا شود باید که آن گوشت و پوست را باز بسته بر عضو و آن جای را بروغن زیت گرم کرده داغ دهند تا استخوان را فاسد نسازد و چنانچه آورده اند که در زمان ما مردی را بر دوش شکستگی افتاد و پوست و گوشت از وی باز رفت و استخوان بازو برهنه گشت و تر شده از جای بیرون آمد مجری جاهل استخوان را بجای باز برد و گوشت و پوست را بجای خود باز نهاد و ببست پس آن گوشت گنده شد و بسبب آن استخوان ام بتباه و تیره گشت و آفت قویتر از خلع روی نمود و در علامت و علاج که بسبب هر عضو مخصوص است بنوعی جدا گفته می آید **نوع اول** در خلع فک که جدا است منکوس شود و علامتش آن است که دندان کج شود و دندانها برابر یکدیگر نباشند **علاج** یکی از آنها سر او بگیرد و اگرچه دهان باز است بیشتر بگشاید و سر را بیست دارد و طبیب زنخ را گرفته با آهستگی بجنباند و بجای درآرد و بجای خود نشیند باشد و اولیاتر آن است که نخست بکمام بربندد و روغن بنفشه و بادام بمالند و اگر ورم در شود تا عضو نرم شود بعده بجای باز برند که بدین طریق آسان بجای خود نشیند **نوع** دوم در خلع ترقوه یعنی چنبر گردن و علامتش وی آن است که آنجا مغاک ظاهر شود و دست بسر نرسد **علاج** بدست راست کرده بجای خود بربندند **نوع** سیوم در خلع شانه یعنی دوش و این بندگاه دست که برآمدن از جای باز رفتن او آسان بود و علامت او آن است که در بغل شود و بلندی سر دوش پست شود و باید اگر تفحص کنند سر دوش بنگ بود و مخالف دوش دیگر ظاهر و حرکت آن دست از پهلو دور داشتن بیچ حال ممکن نبود و بسبب آن بالا نتواند برد و حرکت نتواند آوردن **علاج** دست و بازوی او بگیرد و طبیب انگشت میان از دیگر دست در بغل افکند و مهره استخوان بازو بدان بر دارد بقوت تا بجای رود و اگر بیمار همان لحظه که بند جدا شود و قوة کند و دست

در بغل خود دارد و مهره بجای خود نشیند و آن عضو را آنجا که روزی چند که نشسته باشد باید که بکمام برند و روغن و گرم بربندند تا نرم شود و پس بقوت باید که بر ششت چسبیده و کرده از پوست یا از پشم یا از پنبه که صلب بود و در بغل او نهند بعده طبیب با شانه خود برگرده نهند و دست او را بسوی خویش کشند تا که بجای رود **نوع** چهارم در خلع مرفق این مفصل بسبب قوت یا جای کوتاه از خلع بدشواری بجای برود و علامتش او ظاهر است اهم بلمس و هم بلمس **علاج** بقوت باید تا کف دست کج و دراز و ساعد او بر شکنجه دارند و بخلاف کشیدن آن بکشند تا بجای کشیده شود و او بجای خود نشیند و چون بجای رود و دست بر دوش رسید بربندند با اعتدال **نوع** پنجم آنکه در خلع بندگاه ساعد و انگشتان و دست **علاج** برفق همکشند تا شکل درست شود و استخوان بجای آید پس بربندند **نوع** ششم در خلع مهره های پشت و گردن و این مهلک است زیرا که نخاع را فشرده میسازد **علاج** او را بجهت وی بشهاده را بر دارند و بر رفق دست در ساعد الیدین و القراط جهت خلع مهره پشت این تدبیر مقرر کرده که بگیرند تخته باندازه بالا علیل یا دو کمانه بسازند و بالای آن گیره یا دو کمان یعنی چوبتری بلند و نرم اندازند و علیل را بکمام برند تا عضها او نرم شود و پس بیرون آرند و بقو باید مریض را که بر شکم بکشند و باید در دستاری با خوطه محکم در آن بسته بر سینه او پیچند و کنار آنرا از بغل بیرون آرند و میان کتف بند کنند و دستاری دیگر بگیرند و هر دو پای مریض از بالای زانو بربندند و آنجا که بند زانها است بند نهند و کنار دستار دیگر با که بر شکل دسته او بود و هر دو کناره را بدین چوب محکم بسازند و بقو باید که تا بقوت بسوی خویش کشند و هر دو کف دست بر آن مهره نهند و قوت کنند تا بجای آید و طریقه استرداد مهره دیگر آن است که مریض را بقفا خوابانند و سر او بکشند و مهره بمالند تا بجای رود و ضماد قوی از ماش و گل ارمنی و صبر و مغات و زعفران بگلاب سرشته ضماد کنند و بربندند **نوع** هفتم در خلع مفصل ورک یعنی سرین و علامتش آن بود که هر ران آن است که اگر بسوی اندرون منخلع شود پای ما در پشت بیاید و ورم در آن بود بزرگ گردد و ورک بندگاه میان ران تر و قوی گردد و مغول ران برآمده و اما بسوی بیرون اگر استخوان در مغوله ران آمده باشد و اگر انخلاع بطرف بیرون بود پای مذکور کوتاه شود و پشت برود و مغوله ران مغاک گردد هم در برابر او اما سیده نماید زیرا که سر استخوان ران از آن جانب آمده باشد **علاج** با مهر بکشند و راست و چپ بجنبانند تا سر استخوان بجای باز آید پس بکشند و ضماد کنند و ببندند و نگذارند که نواری بترم و یک ماه نرم سازند و پای او را در آن رکاب کنند و آن نوار بساق و ران او بند کنند و سر دیگر بر دوش او نهند و بسوی پشت و در بغل او فرو آرند و بند کنند تا پای نتواند کشید و مهره ران از جای بیرون نیاید **نوع** هشتم در خلع رکبه یعنی زانو **علاج** بیمار را بر کرسی نشانند و مردی قوی

ران او را بکشد اره و دیگری دست در از دو بغلهای او افکند و بکشد اره و دیگری با استخوان ساق او بگیرد و بکشد و آنگه در
مرد از آنکه وا رانده و بر بالا کشند و طبیب دست بر بندگاه دارد تا چون استخوان برابر جای خویش آید در خود بجای کشند و جا آن
بندند و ضماد گذارند نوع پنجم در خلع کعب یعنی شتالنگ علاج بکشند تا بجای رود و اگر قدم از جای بیرون آید و رو دو بجای
نرود باید که چوبی بر زمین فرو برند محکم و بجا را بیارند و تقف کوا باشند چنانکه این چوب در میان هر دو ران او باشد و کرد
بدین چوب بچسبند تا چون پای را بکشند بن ران از چوب آفت نبیند پس قدم او بگیرند و بقوت تمام بکشند و بگیرند و پای
دیگر کشیده دارند تا که بجای آید پس ضماد گذارند و بر بندند و بند چنان باید که بکف پای فرو آید و بر بالای شتالنگ
بند کنند فایده بندگاه انگشتان پای و دست که از جای بیرون آید بکشیدن بجا باز شود همچون بندهای انگشتان دست
هرگاه بندها بجای باز شود لیکن سختی و ناهمواری اینجا بماند بدارو های که در علاج اماس صلب گفته شد درست تدارک نمایند
قسم سیوم در وثی بفتح واو و سکون ثلثه و یا تحتانی است در لغت عام فسخ گویند که بجای تحتانیه همزه است
و وثی آنست که استخوان از مفصل بر آید اما نه بتمامی زیرا که اگر بتمامی از جای بر آید خلع خوانند و علامت او آنست که در
مفصل گاه اندکی بر آید بحسب کثرت و قلت خروج مفصل و از جانب دیگر شو بلندی محسوس گردد و بعضی حرکات ممکن بود و از آن
عضو منع التعذر علاج اگر استخوان از جای کمتر بر آمده باشد و شکل نمانده برگ مورد نرم کوفته بر آن بابند و باعتدال
بربندند و مغاث و خطمی بزرده بیضه طلا نمایند و اگر بیشتر بر آمده باشد ادویه قوی تر ضماد سازند چون برگ اثل و برگ بید
و سکه و گلسرخ و گل ارمنی و اقاقیا و خطمی و اکلیل و صندل سرخ و اگر باورم بود ماش و کشنیز و اقاقیا و فوفل و مغاث بسپیده
بیضه طلا فرمایند قسم چهارم در وهن و وهی و کلاهی بالفتح و این هر دو مترادف اند یعنی بیک معنی اند و آن آنست که استخوان
و بالجمله محیط و لیست از گوشت و رباط و جلد و غیر آن درد و کوفتگی لاحق گردد و بی آنکه استخوان از جای بلغزد یا بر آید و علامت او
آنست که در آن عضو درد و کوفتگی پیدا بود مع ذالک جمیع حرکات ممکن باشد در هر جانب لیکن بعضی حرکات آسان بود و بعضی
بدشواری علاج آنچه بعلاج وثی خفیف بکار آید اینجا کفایت نماید انتشار هرگاه درد و ثی و وهن ترسند که ورم خواهد افتاد باید
که نزدیک عضو کشند بعده بعلاج او پردازند فایده گاه باشد که مفصل جائی افتد که از مقدار طبیعی دراز تر گردد بسبب انصباب
رطوبتی نا یدخوا استرخای اعصاب و رباط و انحلال عضو و مترمخلخل گردد و علامت استرخای مفصل جائی افتد که از مقدار
طبیعی درازتر گردد و آنست که عضو او ویران نماید و چون آنرا از دست بردارند بجا خود بر حسب آنرا قایم کنند بقدر طبیعی

بازکرد

باز گردد پس بتکلف و باز چون بگذارند بعد عارض نماید و العیاذ خاصه و لیست که در مفصل گاه اندکی سودا آید به باشد که این
گاه اکمی بشیار یه بود که انگشت در آن فرو برند در آید علاج عضو سست را فی را درون سو کرده اند تا مستوخود نشیند و بهمان اینجه
و بگو بها مقوی قابض شد و چون مازو و کلنار و اقاقیا و امثال آن با داروی سخنه مجففه چون قسط و اشنه و قدری چند بید ستر
مرکب سازند و ضماد نمایند و عضو را بهمان اینه ببندند البته یا نالبته آنکه شایسته باشند تا که استرخا و زوال گیرد و مفصل قوت گیرد
و در غیر مرض جوز السرو و ابهل مرهم آنکه در فتق ضماد و منافع نافع دارد باب ششم در تدبیر کلیه و طریق احتراز از زهرها هرگاه بدانند
که شخصی زهر خورد و یا بالمحالیة فرمایند بیش از آنکه قوت زهر در بدن منتشر گردد و آب بگرم و روغن کنجد یا مسکه بسیار دهند تا
تا قی کند و اگر قی بفراغت نیاید شبت بجوشانند و قدری بوره یا نمک در طبیخ آن حل کنند و روغن کنجد المقدار آمیخته دهند
تا قی تمام تر آید و اگر جوز القی نیز با شبت بجوشانند قوی تر باشد و بالجمله هرچه برای قی و بینوشنبر باید و او که قی فراغت آرد و اگر قی
ام بیارد قوت زهر را نخواهد شکست و چون قی بسبب حیلا کرده شود شیر تازه خاصه اگر از گاو باشد بخورانند هر قدر که تواند خورد
زیرا که شیر در ابطال قوت زهر اثر تمام دارد و اگر از خوردن شیر نیز قی آید مناسب تر باشد و مسکه و روغن گاو که آمیخته
در دفع زهر جمله گفته اند از شیر او لیست و لعاب تخم کتان و بهدانه و شراب شیرین سود مند است و تریاق کبیر و مثرودیطوس و
امثال آن سریع الاثر است و تریاق فاروق و طین مختوم اگر فی الفور داده شود معده را از زهر پاک کند و آنکه از معاجین گرم حرارت بود
نیز روغن باید داد و قی باید فرمود و قطعا مسموم را خفتن نه هند و بهر تدبیر که ممکن بود بیدار دارند و اگر طعام خواهد غذای لایق
شکم سیر تا بسیاری طعام بر آن زهر غلبه کند و باشد که قی آسان آید و جهت امتلاء معده و اینهمه که گفته شد تدبیر کلی است
جمیع اجناس سموم را هرگاه بتوجیه یا بتخمینه آن زهر اطلاع شود باید که از آنچه ضد او بود تدارک نمایند اما نوع عیب آنست که بدانند
که زهر از نباتات و جمادات است یا از مخدرات پس اگر از نباتات بود بگلاب که فرو کشند و مانند آن سرد و دافع السم بود معالجه نمایند
و اگر از مخدرات باشد بخورهای گرم نافع چون انگور و شراب حل کرده و سیر و غیر آن تدارک فرمایند و اگر شخصی زهر علم شود مثلا
که مردار سنگ است یا افیون یا چیزی دیگر پس آنچه مخصوص بدان باشد استعمال کنند چنانچه مفصل گفته شود و اما استدلال
بر آنکه کدام زهر خورده شود از چند وجه توان کرد یکی آنکه دهن ببویند و از آن است که هر چه خورده باشد بوی او از دهن می آید دوم
آنکه نظر بر قی کنند و اغلب آنست که قی از چه خورده باشد و چه خورده باشد در قی بیرون آید و بر آنچه قی نیز توان یافت سیوم آنکه نظر
بر اعراض کنند مثلا اگر لذع و تعقیب آورده باید دانست که زرنیخ یا سیماب مقتول یا مانند آن چیزی از آنکه لات است و اگر

التهاب و تشنگی و حرقت وجع و زردی چشم و بوی دهان و کزاز و فواق احداث کرده توان دانست که غربی گرم و خشک است مثل فرفیون
و امثال آن و اگر سبات و خدر و ثقل اطراف کرده باید دانست که غربی سرد و خشک و مخدرات مثل افیون و بنج و مانند آن و
اگر سقوط قوت و غشی مفرط و ذبول و عرق سرد در سقوط و تواتر نفس ظاهر نموده توان دانست که زهر قاتل است که بجوهر خود
ضد انسان و منافی است **فایده** هر که را که مسموم غشی افتد و خدر قوی منقطع گردد و سیاهی چشم او برود و [illegible] علامتها باشد و دوا
سود نبود و همچنین وقتی که چشمها سرخ باشد و زبان بیرون آید و نبض ساقط شود و عرق سرد جاری گردد [illegible]
بود و تا که بدین مرتبه نرسیده غنیمت دانسته در علاج پردازند که امید نجات بیشتر است و باید دانست که اگر زهر [illegible] در
عضوی از اعضا [illegible] مخصوص است لیس احب است که بکتاب در تقویت آن عضو کوشند تا از اذیت او سالم ماند
مثانه یا حقنه نرم طبیعت بکشایند و اگر در معده باشد با دویه [illegible] تلیین شکم فرمایند و اگر یرقان افتاده باید [illegible]
که بجگر مخصوص است بپردازند و اگر خفقان و غشی آرد و بدانند که بدل ضرر کرده بتقویت دل مبالغه نمایند و اگر تشنج آرد
ضرر او رو بتقویت دماغ کوشند و اگر در موضعی از بدن [illegible] حمرة آرد [illegible] فصد [illegible]
بشرطی که از اعضا رئیسه دورتر بود و [illegible] که این حرقت در جلد قریب بعضو رئیس یا شریف باشد زینهار ضمادی سرد
بر آن استعمال ننمایند و اگر از شرب زهر سردی ظاهر شود در عضوی آنرا گرم سازند **طریقه** احتراز از خوردن زهر آنست که
کسی که این خوف باشد خوردن از آن جمعیت دور دارد و از اشربه و اغذیه که بسیار ترش و شور و شیرین و تیز بود پرهیز کند
زیرا که طعم زهر درین چیزها کمتر محسوس گردد و تا که ممکن باشد طعامی که در آن خوف بود نخورد و اگر در انچنین محل خوف
حاضر شدن و طعام انجا خوردن ضروری بود باید که شکم سیر حاضر گردد و گرسنه و تشنه نرود زیرا که در حالی گرسنگی و تشنگی
طعم [illegible] زهر نابکار پوشیده [illegible] و [illegible] اثر زهر نابکار زود کند و [illegible]
اگر معده [illegible] از طعام ممتلی بود که [illegible] آن سخت [illegible] طعام آید شکسته شود [illegible] اگر طعام
مضار آن زهر باشد [illegible] طعام [illegible] سم [illegible] بکار
برند تا اگر چیزی زهر خورده شود عمل او ضعیف باشد مثل شیر و [illegible] و تریاق طین مختوم و مانند آن و انجیر و فندق با مغز
و لوبیا و [illegible] جز و برگ سداب با شراب [illegible] و این دو [illegible] معتبر [illegible] و سداب
هر یک سدس جزو [illegible] انجیر [illegible] حاجت با شراب سداب بدهند **صفت** تریاق طین مختوم

و گل مختوم

و گل مختوم و حب الغار برابر بگیرند و نرم بکوبند و [illegible] چندان عسل آمیزند و روغن گاو چرب بسازند و بخورند **فصل اول اندر**
بیان ادویه سمیه علامات و معالجات آن و از آنکه بعضی از آن معدنیاتست و بعضی نباتیه و بعضی حیوانیه این فصل سه قسم
ذکر کرده آید **قسم** اول در معدنیات **زیبق** یعنی سیماب [illegible] فرو بکشند زیرا که در حال بیرون آید
اما آنکه [illegible] معده و [illegible] مقتول بود خوردن او [illegible] باطن [illegible] ورم [illegible] نقل معده [illegible]
علاج اگر عسل [illegible] فرمایند [illegible] عسل [illegible]
و شراب [illegible] فایده دارد و تقویت دل [illegible] اغذیه مناسب [illegible] شراب [illegible] گفته آید نفع دارد
مرداسنگ از خوردن مرداسنگ [illegible] گند [illegible] قولنج و خشکی [illegible] ثقل زبان و معده [illegible]
ظاهر شود [illegible] اطلاق آرد [illegible] **علاج** [illegible]
[illegible] شراب [illegible] عسل [illegible]
[illegible] قولنج [illegible]
[illegible] شراب [illegible] **زرداوه**
زرنیخ از خوردن وی [illegible] مرداسنگ [illegible] علاج مرداسنگ [illegible] **اسفیداج** خوردن
او [illegible] زبان [illegible] خشونت و خشکی حلق و زبان [illegible] معده [illegible] **علاج** [illegible] عسل [illegible]
[illegible] اسهال [illegible] عسل [illegible] حقنه [illegible]
[illegible] شراب نفع دارد **سم الفار** که [illegible] موش [illegible] خوردن او قولنج و اختناق و خشکی دهان آرد **علاج** آنچه [illegible]
بکار آید [illegible] عسل [illegible]
زنجار [illegible] **علاج** [illegible]
[illegible] فایده دارد **زنگار** یعنی زنگار [illegible] حلق و جراحت معده [illegible]
علاج آنچه [illegible] گفته آید بکار برند **براده آهن** [illegible] خوردن براده آهن [illegible] و خشکی دهان آرد [illegible]
شکم آرد **علاج** شیر تازه [illegible] اسهال کنند [illegible] روغن گاو [illegible]
[illegible] آمیخته [illegible] مقناطیس [illegible] اسهال نمایند

که بدان حاجت افتد که هر روز یکدرم مغناطیس باید و اطبا آن شوربای چرب بروغن گاو باید خورانید تا اسهال
کند و تا که آهن در معده است قی نفع تام دارد **زرنیخ و نوره** خوردن از زرنیخ و آهک بسیار سنج و جراحت روده و درد شدید
شکم و خشکی دهان و اسهال و موی و حصر بول و سرفه و برد اطراف آرد و دیگر اعراض که از زیبق مقتول و آب صابون
و زنگار افتد احداث نماید و در آمدن غبار آهک در حلق شیر قایم مقام خوردن نوره است **علاج** آبگرم و علاج
بروغن بادام و مسکه و روغن گاو چند کرت دهند تا قی آید بعده کشک جو و کشک گندم و برنج و قدری از تخم کتان با عسل
و آب حنا زنی و گل سود دارد و بعد از آن شیر تازه و مسکه و لعبه و شوربای چرب مفید است **علاج زجاج یابیه** خوردن لسان سرفه
شدید که منجر بسل بود احداث کند **علاج** شیر و مسکه با قند دهند و شربت بنفشه و آب کشک جو بروغن بادام خورانند و
تخم ریحان و تخم تحمت و شوربای مرغ فربه و قلیه اسفاناخ و غذا از ماهیه **آب** سرد خوردن آب سرد بر ناهار و بعد از حمام و جماع استسقا
و فساد مزاج جگر آرد **علاج** دوا الکرکم و دوا المسک شراب کهنه و شربت دینار دهند **قسم دوم** در نباتات **شش** حار و کشنده
و خوردن او ورم لب و زبان و تواتر نفس و غشی و دوار و صرع و سقوط قوت آرد و اگر آدمی از آن خلاص یابد بدق و سل یا استسقا
علاج به تخم شلغم قی فرمایند و شراب و روغن بسیار دهند و بکرات قی باید تا نفع حاصل آید و مطبوخ شاه طوط که [illegible]
با هم و دانگ مسک فقط مثل که [illegible] سودمند است و تریاق کبیر و مثرودیطوس و فاوزهر حیوانی مجرب است و از جمله
تریاقی که اثر عظیم دارد پوست بیخ کبر و روغن گاو حشیش حیوانی که آنرا ابس مرش گویند جلیل النفع است **قرون السنبل**
خوردن او سیاهی زبان و بول دم و اعراض سرسام آرد **علاج** قی فرمایند بآب شیر یا روغن گاو و بنفشه و بعد از تنقیه
کافور بگلاب ترکیب کافور با دوغ گاو و آب خیار و لعاب بیدانه و اسبغول و آب انار و شیره خرفه و روغن بادام و کدو و آب
و آب حب الثعلب سرد کرده دهند و صندل و گلاب و پیشه و جگر گداز **قرون** خوردن او کرب شدید و لذع شکم و
احشا و فواق و اسهال مفرط آرد **علاج** قی فرمایند و شیر و مسکه و روغن گاو و غیره دهند و اسهال و خوردن حریره سویق
برنج در آب سرد و دادن و گلاب و انار جرعه جرعه نوشیدن و سیب [illegible] باقی تدبیر بحالت که در قرون السنبل
ذکر یافت **یتوع** مثل شبرم و لاعیه خوردن او زیاده از [illegible] حصر بول [illegible] و لذع و اسهال مفرط آرد **علاج** شیر تازه و مسکه
و روغن و [illegible] گاو و [illegible] سیب [illegible] قابض [illegible] قابض که دافع اسهال بود دهند و اهتمام باب شیرین کرد
در برودت صندل باشد نفع دارد **سقمونیا** خوردن او زیاده از شربت او اسهال مفرط و عطش و ضعف جگر آرد **علاج** [illegible]

و رب به و رب ریواج و شربت فواکه و فادزهر و لسان [illegible] **جلاد** از خوردن او [illegible] دهان و حلق [illegible] و اعراض
حاد و وسواس و فساد اعضا آرد و دو مثقال از آن کشنده بود و بعد خلاص شدن از آن وسواس بماند **علاج** شیر با سرد و روغن
بادام و کدو و شوربای چرب خورانند و منوجات [illegible] و زهر آنست [illegible] **فایده** مضرت [illegible] و در بعضی ابدان [illegible]
شیر عظیم احداث نماید حتی که غسل او [illegible] و اگر [illegible] آن [illegible] کنند و [illegible] قوی افتند و [illegible] شد
که [illegible] هلاک سازد و در تدبیر [illegible] که [illegible] آرد و [illegible] ابتدا [illegible] شوند و [illegible]
هر چند ترشی بود بهتر است و منوجات [illegible] و حب السمنه و کنجد سیاه نرم کوفته ضماد نمایند و بعد از چند ساعت فرو داد
و [illegible] شوند و [illegible] همچنان [illegible] و [illegible] کنند تا قوت او [illegible]
نمایند و منوجات [illegible] تا قوت [illegible] مانند صندل [illegible] طلا نمایند [illegible] و [illegible] را [illegible] کنند و صندل
[illegible] طلا کردن سود دارد و سرگین گاو و [illegible] که [illegible] از شکم [illegible] گفته اند که [illegible] و [illegible]
شود [illegible] کشته و [illegible] که [illegible] و [illegible] عفونت باشد [illegible] قوی بود [illegible] زوال [illegible] فصد کنند
و [illegible] دهند تا [illegible] محفوظ ماند و در [illegible] فایده دارد و [illegible] **بنج** اعراض او
مثل اعراض [illegible] بود **علاج** او مثل علاج [illegible] باشد **سداب** [illegible] و [illegible] آرد **علاج** بعد از قی و
تریاق فایده دارد **غافث و فلفل** خوردن [illegible] سوزش حلق و معده و [illegible] احتباس بول و [illegible] ورم زبان و [illegible]
شکم و تنگی نفس و غشی آرد **علاج** بعد از قی [illegible] غرغره فرمایند و [illegible] روغن گل نوشانند و [illegible] و عسل
نجاهت سود دارد و تخم [illegible] مفید است و شیر و مسکه نافع است **حب الملوک** خوردن او اسهال و خناق و
خفقان و [illegible] بول و باد و در شکم آرد **علاج** شیر و مسکه [illegible] روغن و [illegible] دهند و شوربای مرغ فربه خورانند
قابض [illegible] اسهال نمایند و [illegible] شکم فرمایند و شراب ممزوج سود دارد [illegible] خوردن او سرسام آرد خاصه
اگر سیاه بود **علاج** بطبیخ شبت و [illegible] قی آرند و عقب او شربت لیمو و [illegible] و شیر و آب سیب و [illegible]
و [illegible] و لیمو و تریاق و [illegible] **حنظل** خوردن او درد اندرون و [illegible] و اسهال خون آرد **علاج** شیره [illegible]
قابض و شیر [illegible] تخم [illegible] دهند [illegible] اسهال خون بود و لعاب بیدانه نفع دارد **[illegible]**
خوردن او ورم زبان و درد معده [illegible] آرد **علاج** [illegible] و [illegible] کهنه [illegible] باشد

که خوردن او اسهال مفرط و اضطراب آرد علاج قی فرمایند و شیر تازه و مسکه و هندوانه و رب سیب به و آب سرد غسل کردن
و آب سرد بر سر ریختن و تریاق کبیر و فاروق زهر سود مند است دوغها و مسکرها خوردن روغنها و مسکرها گاه باشد که رنجه و غشیان
و غشی و حرارت آرد علاج شیر تازه و هندوانه قی فرمایند و شربت لیمون و شیره خرفه نوشانند شراب یعنی خمر خوردن او
بر بسیار درد سر و اندوه و خناق و اختلاط عقل آرد گاه باشد که تشنج پدید آید علاج فصد و قی و تسکین طبیعت فرمایند
و بقرص کافور و دوغ ترش و آب فواکه تبرید مزاج نمایند گندش و آب قثاء الحمار و خیار بقول سیاه و ترید زرد هرگاه
در استعمال این ضرر های افراط نمایند غشیان و قی شدید و خناق و غشی و عرق سرد آرد علاج حقنه حاد طبع فرو آرند و اگر
در معده کار آید استعمال نمایند و تریاق و فاروق هر دو آب گرم و شیر سود دارد و اگر زمان خوردن قریب بود و در معده
باشد بقی بیرون نمایند افیون خوردن او سبات و گرفتگی زبان و ضعف و غور چشمها و خارش بدن و سیلان عرق سرد
و فواق و ضیق النفس و تاریکی چشم آرد و بوی او از دهن آید و عقل رود و درم از وی کشنده بود علاج بطبیخ شبث و مری
و عسل و نمک قی فرمایند و حقنه حاد طبع بکشایند و تریاق و مثرودیطوس دهند و اگر نباشد حلتیت با عسل یا شراب کهنه
که در وی دارچینی کوفته بود بدهند و تریاق اربعه و عاقرقرحا و جند بیدستر مفید است و جند بیدستر و فلفل و حلتیت و انجیل(؟)
نرم کوفته مقدار بندقه خورانند سود دارد و جند بیدستر بوئیدن و روغن قسط در سر و بدن مالیدن نافع است ناخود(؟)
افیون که بروغن کنجد آمیخته خورند لاو(؟) است جوزماثل از خوردن او دوار و سرخی چشم و سبات و تیرگی چشم پدید آید و
و جرب غالب شود و اختلاط در عقل افتد و مثقال از وی کشنده بود علاج او مثل علاج افیون بود و شوربای چرب فایده
کند دارد بیروح اعراض و مثل اعراض جوزماثل و سرسام بارد بود و قی و درد کردن و حکه و سبات شدید لازم دارد
علاج بقی و حقنه تنقیه فرمایند و روغن گل و گلاب با اندک سرکه بر سر گذارند و … بنوشانند و بمالانند و بنوشانند
و تریاق و شیر سود دارد بنج خوردن او استرخاء زبان و کف دهان و ضیق النفس و ذهاب عقل و هذیان و حکه آرد
علاج بعد قی شیر و طبیخ انجیر و روغن بادام و مسکه و شراب و دوغ خشک و تریاق سنجرنیا و … کبابه …
بجسم رسد گزره یعنی گشنیز تر بسیار خوردن او دوار و سدر و بحه صوت و سبات آرد و از تمام بدن بوی گشنیز
آید و مقدار بسیار نیم رطل است از جرم او و از آب او گویند که چهل درم کشنده بود علاج بطبیخ شبث بوره و روغن
زیت با روغن سوسن آمیزند و بدهند تا قی آید تنقیه زرده تخم مرغ نیم برشت به فلفل و نمک گوشت مرغ فربه بدارچینی

و طفل خورانند و شراب ریحانی شبث سود دارد فایده اگر گشنیز تر با بقول دیگر بار بود مضرت نکند و اگر بار بار بود حکم …
زهر دارد خربق(؟) یعنی اسبغول اگر کوفته خورند غم و کرب و تنگی نفس و سقوط قوت و نبض و … غشی آرد و تمام …
شود علاج با نگرم و عسل بالطبیخ شبث … قی فرمایند و شراب و تریاق … و تخم ترنج و جدوار … و شیره خرفه یا چهار تخم
سود دارد عنب الثعلب نوعیست … کوه نوعیست از عنب الثعلب که گل او سیاه و برگ او مثل برگ … بود و این نوع
چون باشد خوردن او خشکی زبان و فواق و قی و غثیان و اسهال مخاطی که منجر به زحیر شود احداث کند علاج بعد قی خوردن شیر
و عسل با افسنتین و … فایده دارد دفلی یعنی … بسیار خوردن او خناق و قولنج آرد و وی از انواع سه است
سپید و سیاه و کبود و … بر همه انواع بد بود … همه انواع زهر باشد و
جنبان آنچه در نواحی سوراخ هوام یا قریب … تقویه دارد … خوردن … ضیق النفس و عرق
سرد و نفخ معده و شکم و ضعف و فواق و غشی آرد علاج با آب ترب و بطبیخ تخم او و بوره با نمک هندی آمیزند و بدهند تا قی
آرد و نمک با سکنجبین … دارد و بعد قی شراب صرف یا آنکه با خاکستر چوب انگور یا انجیر یا آب گرم و نمک و اندک سرکه
و تریاق اربعه و سنجرنیا و … شراب با آب سداب … بدهند و … و گلاب معده … نمایند
و جدوار و حقنه حاد نفع دارد قسم سیوم در حیوانات ذراریح گرم و خشک است خوردن او سوزش دهان و مثانه و …
… و حرقت بول و ورم … اختلاط عقل و غشی آرد علاج با نگرم و روغن کنجد یا بطبیخ انجیر و شبث و بوره
چند نوبت داده اند قی فرمایند و بجهت مثانه … نمایند و شیر تازه و لعابها نوشانند و حقنه که از آب جو و …
… مرغ … ساخته باشند استعمال نمایند و شوربای چرب خورانند و گفته اند که روغن به خوردن و مالیدن …
زهر او است و حب صنوبر کبار و صغار با مثلث نفع دارد و انجیر و بنفشه و روغن مسکه و غیره و زرده تخم مرغ مفید است
و بابونه که روغن گل و سفیده تخم مرغ در احلیل چکانند و آرد جو با عسل ضماد نمایند وزغ … گوشت وزغ که نوعیست از
سام ابرص کشنده است اگر در شراب افتد و از هم جدا کرده خوردن او تپ و درد شدید در سر معده آرد و گوشت …
که آفتاب برو بسته است نیز همین دارد و بیضه آن اگر خورده شود بکشد علاج جهت وزغ آنچه … سیل آرند
جهت جرب باید … نوبت قی … با روغن گاو و هم هندوانه و شیر تازه مفید است و روغن مالیدن و
گرم رفتن سود دارد و علاج بیضه جرب آن است که قی کنند و روغن بر بدن مالند و نمک گرم بر سر گذارند و مسکه و …

خورانند بلادر خوردن او ورم شدید معده و ورم شکم مثل استسقا و احتباس بول و ورم زبان و زوال عقل آرد
و بعض مواضع بدن سیاه و عفن گردد علاج بقی و حقنه شکم پاک کنند و تریاق افعی و مثرودیطوس و علک البطم و راتیانج
با میبه و عسل و حب صنوبر و روغن زیت نفع دارد ضفدع خوردن او ورم بدن و کمودت و زردی رنگ و غشی آرد و [illegible]
و دندانها بپاشند و آرزوی طعام برود علاج بآب گرم قی فرمایند و مسهل و شراب بسیار نوشیدن و ریاضت کردن و بحمام رفتن
عرق آوردن و بآب زن در آمدن و روغن و [illegible] مالیدن نفع دارد و دواء المسک و کرکم و سعد [illegible] بمقدار دو مثقال
بشراب مفید است سنگ آهن بمقدار [illegible] هلاک سازد علاج بروغن و شیر تازه یا [illegible] و [illegible]
خرگوش خوردن و روغن بادام و [illegible] مالیدن و تلطیف تدبیر نمودن سود دارد زرنیخ از خوردن او قی زرد کبود
و تلخی دهان و زردی چشم پیدا آید علاج بروغن و آب گرم قی فرمایند و این تریاق دهند گل مختوم و حب الغار و تخم [illegible]
هر یک برابر [illegible] کوفته بعسل آمیخته یک مثقال دهند و بعلاج [illegible] رجوع نمایند [illegible] خوردن او غشی متواتر آرد
و خلاصی از و بدشواری میسر گردد علاج روغن مسکه گرم کرده و روغن کنجد دهند و [illegible] گرم نوشانند و قی فرمایند
و فاد زهر و تریاق کبیر و دواء المسک و مثرودیطوس خورانند و غذا ماء اللحم سازند [illegible] خوردن او کرب شدید و دوار و [illegible]
وجع و ورم و خناق و سیلان [illegible] آرد علاج قی کنند و تریاق و طین مختوم دهند و [illegible] اندر [illegible]
درم با آب گرم خورانند شیر گاه باشد که در معده فاسد شود و ترش گردد و غشی و دوار و [illegible] معده آرد و باشد که
هضم کند و بکشد علاج با آب عسل قی کنند و شراب صرف و [illegible] خوردن و روغن ناردین و بادام و مصطکی بر معده مالیدن
و [illegible] و گلاب نفع دارد و گاه باشد که شیر در معده بسته شود و غشی و عرق سرد و ناخوشی آرد علاج پنیر مایه نیم مثقال [illegible]
[illegible] بمقدار [illegible] و حلتیت [illegible] و سکنجبین یا طبیخ تخم کرفس با آب عسل دهند [illegible] با آب عسل دهند
پنیر مایه اگر [illegible] شیر خورند شیر را در معده [illegible] و اگر شیر بسته باشد [illegible] نمایند [illegible]

فایده

که چون شیر بجا ماند [illegible] لهذا خوردن او [illegible] استفراغ [illegible] و ورم [illegible] معده [illegible]
ذکر یافته [illegible] هرگاه [illegible] معده [illegible] خناق و سقوط
قوت و غشی و [illegible] اعضا و سردی اطراف و ضعف نبض آرد علاج خاکستر چوب [illegible] خرگوش بمقدار [illegible]
[illegible] بشراب حل کرده دهند [illegible] اگر [illegible] در سینه و معده بود قی فرمایند و اگر در روده باشد حقنه نمایند و اگر در [illegible]

ادویه که

ادویه که [illegible] المثانه مخصوص است بکار برند سنگ [illegible] که بتازی [illegible] گویند [illegible] گاه باشد
که [illegible] و [illegible] آرد و باشد که بکشد علاج قی فرمایند و مسهل و شراب [illegible] دهند و گل مختوم [illegible] گوگرد
[illegible] که گرم [illegible] خوردن آن غشی و انقطاع عقل [illegible] آرد علاج
تحت معده را پاک کنند بقی [illegible] و شراب [illegible] و گل مختوم دهند و دواء المسک [illegible]
سود دارد و [illegible] و حمام [illegible] فرمایند ارنب بحری یعنی خرگوش بحری [illegible] خوردن او [illegible]
معده و سینه [illegible] آرد علاج با آب گرم قی فرمایند و [illegible] طبیخ [illegible] نوشانند و سکنجبین و حمام نفع تمام دارد و اگر
درد سینه باقی ماند فصد باسلیق نمایند و شربت [illegible] خورانند [illegible] کسی که [illegible]
درد روده پیدا آید علاج با آب گرم و روغن قی فرمایند و [illegible] فندق و [illegible] معده [illegible]
[illegible] سود دارد و تریاق فاروق و مثرودیطوس مفید است و بهترین غذا [illegible] گوشت بره است فصل دوم در معالجه
گزیدن مار و دیگر جانوران زهردار [illegible] باید دانست که اقسام مار بسیار است [illegible] علاج [illegible]
[illegible] مثرودیطوس [illegible]
[illegible]
[illegible] که حرارت [illegible] و [illegible] تریاق کبیر [illegible]
[illegible] دوم [illegible] زهر [illegible]
[illegible]
[illegible] سوم [illegible]
[illegible] چهارم [illegible] پنجم [illegible]
[illegible]
[illegible]
زهر [illegible] ششم [illegible]
[illegible] هفتم [illegible]

گذارند تا زهر تحلیل رود بکنند دیگر آنکه بر آن محل حجامت کنند مع الشرط یا بغیر شرط یا شرط زنند و نقطها [illegible] محاجم یا
زلو چسپانند تا زهر [illegible] برآید و [illegible] و مکیدن عضو ملسوع بدهان جهت جذب زهر نافع است طریقه معتمد
و آسان است فایده مکنده را باید که شکم سیر از طعام بود و دهان [illegible] بشوید و شراب [illegible] کنند بلکه بجوز و دهن خود
بروغن گل یا بنفشه چرب سازند [illegible] در مکیدن آغاز [illegible] هر زمان که دهن پر شود آن را بیرون [illegible]
او از آفت محفوظ ماند فایده [illegible] هر کسی که گزیدن جانوران زهردار را سود دارد و [illegible] شیر او که گزیدن
افعی را سخت نافع است قمر [illegible] و [illegible] گزیدن همه جانوران را مفید است بزر الاترج یعنی تخم ترنج بمقدار دو مثقال
ضد همه زهرها و حیوانات است [illegible] و بیخ [illegible] همه زهرها است [illegible] با بادام و انجیر و [illegible] و خطبا تا
و [illegible] و زراوند و شکوفه [illegible] و [illegible] و قیصوم [illegible] و [illegible]
[illegible] یعنی بادروج [illegible] تازه [illegible] باشد عجیب الاثر است و [illegible] راسو پاک کرده در
ریحان ساخته خشک کرده سود دارد و [illegible] سرطان نهری [illegible]
و بزر [illegible] عجیب النفع است سرگین [illegible] خوردن [illegible] تخم [illegible] زیره که [illegible]
و سیر و بلبل و [illegible] در آب [illegible] شراب طبیخ [illegible] خوردن نفع دارد صفت تریاق که گزیدن همه
جانوران زهردار [illegible] تخم [illegible] زیره [illegible] زراوند
گرد هر یک یک درم [illegible] بمقدار باقلی رومی اندر
شراب بدهند دیگر حب الغار [illegible] تخم [illegible] فلفل سفید [illegible] و افیون
و [illegible] و زیره و بزر البنج هر یک چهار درم سنبل و فقاح اذخر هر یک شش درم [illegible] چهار درم و [illegible]
کوفته بیخته بعسل آمیزند شربتی بمقدار باقلی رومی نوع دیگر که عجیب الاثر است افیون و مر هر یک یک درم و نیم زراوند طویل
و نیم زراوند مدحرج هر یک سه درم سداب [illegible] و کف بر داشته و صافی کرده [illegible]
تر کنند و بعسل [illegible] بیک مثقال الشراب بدهند ادویه که بر محل لسع [illegible] سود دهد [illegible] طلا نمایند دیگر
[illegible] بر محل [illegible] یا بول [illegible] سرکه و نمک [illegible]
زهره گاو [illegible] دیگر مرغ خانگی [illegible] که سپید [illegible]

[illegible]

بگزند و زنده او را [illegible] بشکافند و بر آنجا گذارند و چون [illegible] دیگر بر بندند و سرگین [illegible] را سود
دارد دیگر [illegible] ماری را که تازه [illegible] بکوبند و [illegible] و روغن زیت جوشانیده و نمک آمیخته طلا نافع است گزیدن افعی را
و دافع کننده است احتیاط هرگاه محل لسع جراحت آرد یا استعمال ادویه [illegible] و [illegible] ملتحم شدن ندهند
تا زهر بیرون آید چنانچه باید [illegible] لسع در عضوی باشد که قطع او [illegible] ممکن شود [illegible] سود دهد [illegible]
که حوالی آنجا [illegible] بر گیرند تا استخوان پاکیزه برآید پس معالجه کنند با طلیه که [illegible] زهر [illegible]
و اجزای آن هرچه مناسب [illegible] زهر باشد یا دافع [illegible] و روغن زیت جوشانیده فصل سیم اندر
معالجات گزیدن حیوانات علی سبیل التفصیل هر یک نوعی گفته آید نوع اول در لسع عقرب و علامات او گزیدن او
ورم و حمرت و صلابت موضع است و [illegible] و شدید [illegible] بر شریان افتد صرع و صداع آرد علاج
فی الفور بالا تر از محل لدغ بر بندند و زهر را بمکند [illegible] و محاجم [illegible] گرم [illegible] و سبوس [illegible] عضو را
بشویند و بندق هندی [illegible] بخایند و در دهان [illegible] کنند و بر محل [illegible] سداب یا کوکرد
تخم کتان [illegible] روغن زیت سرشته ضماد نمایند [illegible] و روغن
فرفیون و [illegible] سرشته ضماد نمایند [illegible] یک مثقال [illegible] شراب [illegible]
اربعه [illegible] بمقدار [illegible] شراب [illegible] مفید است و اگر تدبیر کنند
که همان عضو [illegible] حمام شراب نفع کند [illegible] طعام قدری خوردن [illegible]
گفته اند [illegible] عقرب [illegible]
و آنچه مفتح مسام [illegible] احتراز نمایند چون تخم کرفس [illegible] دیگر عنکبوت از کژدم که آنرا رتیلا گویند و زهر او [illegible]
راه رود دم خود را بر زمین کشد و زهر او گرم بود [illegible]
و زبان [illegible] بول خون آید [illegible] خفقان و یرقان [illegible]
علاج [illegible] فرفیون و جند بیدستر [illegible]
[illegible] سرکه طلا نمایند [illegible] شیر تازه [illegible] سیب [illegible] کاسنی و خیارین [illegible]
و آب [illegible] کافور [illegible]

واگر درد قوی باشد جو داب خواه سرد کرده و در وی ترشی دهند و طلخشقوق و برگ سیب ترش و کشنیز خشک اجزا برابر کوفته
سه کف دست از آن دارو [illegible] و آب [illegible] با روغن گل سرد کرده تا تا سه بنشانند و اگر شکم باد کند حقنه نمایند و اگر زبان
بیاماسد رگ زیر زبان بزنند و با آب کاسنی و سکنجبین غرغره نمایند **فایده** در هر گزندهای جراره چون حجامت بکنند باید
که میان محجمه پنبه [illegible] ده برکنند زیرا که اگر چنین کنند بکشنده هلاک شود پس [illegible] [illegible] باید [illegible]
که معالجه کلی گفته شد **نوع** دوم در لدغ زنبور و مگس عسل از زهر او الم [illegible] و درد یا صنف [illegible] کند و [illegible]
او از زنبور که سر او بزرگ و سیاه بود و در تن او دوایر باشد چون بگزد الم شدید آرد و باشد که بکشد **علاج** و حال [illegible]
کشنیز بخورانند و روغن [illegible] ... برداشته و آب خبازی و خطمی و خرفه و عنب الثعلب و کاهو طلا نمایند و خرقه [illegible]
تر کرده و به برف و غیره سرد سازند و بر آن گذارند و طین خراسانی که با کافور یا برگ [illegible] یا آرد جو [illegible] گونه
سرکه یا آب کشنیز تر سرکه و اندک کافور طلا کردن نفع دارد و رب سیب و سکنجبین و آب انار ترش و آب خیار و آب
کاسنی و کاهو و کشنیز و قند با آب سرد خوردن مفید است و اگر زنبور کلان بود یا بدن ممتلی بود فصد باید کرد و گل خانه زنبور
با سرکه آمیخته طلا و نافع است **فایده** زنبور عسل چون بگزد نیش او آنجا بماند و علاج او مثل علاج سایر زنبور باشد و [illegible]
در آن محل [illegible] **نوع** سیوم در گزیدن نمله یعنی مورچه و انواع او بسیار است و چنان آورده اند که بعضی اماکن
بعیده در بیابان اند پس مورها هستند بمثابه سگ که چون آدم را بیابند هلاک سازند بالجمله **علاج** گزیدن مورچه مانند علاج
زنبور است **نوع** چهارم در گزیدن رتیلا و عنکبوت انواع او بسیار است بدترین اقسام او مصری است که مشابه به پروانه بود
و از گزیدن آن [illegible] ورم و اندک حمرت و کدورت و خضرت ظاهر شود و درد اگرچه هر نوع او را اعراض خاص است [illegible]
همراه او درد اندک و حکه افتد و از سیاه درد شدید و سردی بدن و رعشه و از [illegible] درد اندک و حکه و از کوکبیه
بر پشت او خطوط براق بود خدر و سستی بدن و از زرد او که موی ناک بود درد شدید و رعشه و عرق و انتفاخ بطن عارض شود
و گاه هلاک سازد **علاج** بهترین آنست که اول موضع لسع را به دهان یا محجمه بمکند جهت جذب زهر و بعده در آب گرم گذارند و نمک و آب
طلا نمایند و استحکام فرمایند که درد تسکین دهد و فایده عظیم دارد و تدبیر او آنست که هر لحظه در آب گرم نشیند یا خاکستر چوب انجیر و بوره
و قلی در آب گرم طلا کنند و خوردن تخم [illegible] نیک است و تریاق اربعه و سنبل و سعوط و از سیاه دانه و تخم کرفس [illegible]
با آب گرم حل کرده سود مند است **نوع** [illegible] از عنکبوت که از گزیدن او سردی اطراف و قشعریره بدن و انتشار و قبض [illegible] و [illegible]

با بود آید و تدبیر او آنست که سداب سعد و مثل او بشراب دهند و خوردن تریاق و [illegible] مفید است **نوع** دیگر
از عنکبوت که سیاه بود و پاهای کوتاه دارد و از گزیدن او رطوبت لطیفه و حکه افتد و ان محل سیاه گردد و سم او گرم بود بخلاف سایر
عنکبوت و تدبیر او آنست که [illegible] کنند بجنبد و فرو که [illegible] بطبیخ [illegible] بکشایند و گوشت فاسد آن را بکنند و معالجه قروح
در یه نمایند **نوع** دیگر از عنکبوت معروف به [illegible] او بر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بعضی گویند که مثاب [illegible]
و این عنکبوت را پاها دراز و سفید بود و نقطه او مایل به سیاهی بود و از گزیدن وی هلاکت و عرق سرد افتد و تدبیر
آنست [illegible] در روغن گل و سرکه که در وی [illegible] جوشانیده باشند طلا نمایند **فایده** عنکبوت جهنده که دست و پای او دراز باشد
گزیدن او درد معده و قی و دشواری بول و ضرر از عارض شود و اینها کشنده بود **علاج** او مثل علاج رتیلا است
مشابه عنکبوت **نوع** پنجم در گزیدن **کژدم** که سام ابرص و حربا [illegible] گویند از گزیدن او قلق و تب [illegible]
ظاهر شود و در محل لدغ درد دایمی باشد زیرا که دندانهای او آنجا بماند **علاج** تدبیر آن کنند که دندانهای بیرون آید
و این چنان باشد که به روغن و خاکستر بمالند یا ابریشم بر او مالند یا قرین بران کنند پس از آن خاکستر بر روغن خمیر کرده
آنجا گذارند و اگر درد دایمی بود بدان تدبیر زایل شود و بدان لکنید [illegible] نمک در آب گرم که در وی [illegible] جوشانیده
باشند ببرد و خوردن تریاق رتیلا سود دارد و اگر فتری با قرنین بر کار رد بجنبد و بر محل لدغ مکرر دانند و [illegible]
و پس [illegible] بکشند و دندان زود بر آید و صوف ریزه کرده با سنبول و تابه که مخ عرید در آن گل کرده باشند آمیخته آنجا
گذارند زمانی و بعده برفق بردارند که دندان زود بر آید و نشان بیرون آمدن دندانها او آنست که [illegible]
کند و کبودی موضع برود و درد بعد از سیلان باز ماند **نوع** ششم در گزیدن **سالامندرا** و او جانور است مشابه
کرباسه و چهار پای دارد و دم او کوتاه و سر و پشت سیاه و گردن با رنگ باشد و در کان نوشادر بود و گویند
که در آتش نسوزد و سنگ بر آن کار نشود و از جمله سموم قتاله است مانند ذراریح و مضرت زهر او آنست که درد و تشنگی
و حرارت مانند آتش در باطن احداث کند و اماس گرم آرد و زبان لیسه شود یا تسکین ملتوع و لرزه بر اعضا افتد
و خدر شود و باشد که جابجا گزیدن او سیاه گردد و باشد که عفن شده بیفتد **علاج** آنچه در معالجه ذراریح گفته شد **علاج**
است و خایه سنگ پشت صحرایی و ذرنباد خوردن سود دارد و طبیخ ضفدع خوردن و ضماد کردن مفید است **نوع** هفتم
در گزیدن **آدمی** باید دانست که بدترین گزندها آنست که گرسنه بود و از گزیدن او روزه دار حالیا [illegible] **علاج** [illegible]

با خاکستر چوب انگور و سرکه یا پوست بیخ بادیان و عسل یا مرهم اسود که از قفر و زیت و موم حریا ساخته باشند یا
اکر دو جا طلی و آب سرکه و روغن گل یا پیاز و نمک و عسل هر کدام که از اینها میسر آید ضماد نمایند و اکر ورم ظاهر کرده و هر جا زخم سک
طلا کردن فایده دارد و تخم شبت سوخته و نرم کوفته با خاکستر کرنب و سرکه و اندکی روغن زیت یا روغن کنجد طلا کردن
نافع است **فایده** آدمی را که سک دیوانه بگزد و او نیز دیوانه کردد از صحبت او اجتناب واجب باشد زیرا که اکر بگزد آن
آدم همان حالت پیدا آید که از گزیدن سک دیوانه و آنرا تدارک مشکل توان کرد و تدبیر وی همانست که در گزیدن سک
دیوانه گفته آید **نوع** هشتم در گزیدن **سک** که دیوانه باشد **علاج** هر چه در گزیدن مردم گفته شد سود دارد و پیاز
و نمک و عسل و نطرون و سرکه یا نمک و سداب با قلیا [illegible] و عسل ضماد [illegible] مفید است و سرکه یا انجیل ریختن یا صوف
بسرکه تر کرده بر نهادن نافع است و اکر قدری روغن گل در سرکه اضافه کنند او تر است قدری نطرون اکر آمیخته
انجا کذاشتن و بستن [illegible] تازه کردن [illegible] مفید است خاصه اکر [illegible] سک دیوانه نبود **نوع** نهم در گزیدن
[illegible] و جراحت چنگال ایشان باید دانست که دندان و چنگال ایشان از زهر تا یکی خالی نیست [illegible] آنست
که نخست بمکیدن جراحت مجمر کذارند تا ماده زهر بیرون آید [illegible] و عسل ضماد نمایند و [illegible] جراحت را با سرکه
بشویند و از پوست [illegible] و روغن [illegible] مرهم سازند و بر نهند و باقی بمعالجه قروح اهتمام
نمایند **فایده** اکر جای [illegible] نشانده [illegible] آنست که [illegible] نمایند **نوع**
دهم در گزیدن سک **آبی** و نهنگ [illegible] **علاج** زهر آنها بکشند جالیات و نمک [illegible] با نطرون و عسل
بر جراحت کذارند [illegible] و روغن گل سود دارد **نوع** یازدهم در گزیدن ابن عرس یعنی
راسو باید دانست که درد گزیدن او [illegible] **علاج** [illegible] ضماد نمایند و اکر گوشت
راسو بر [illegible] کذارند [illegible] **فایده** ابن عرس همچون سک [illegible] باشد که دیوانه کردد و [illegible]
دیوانه [illegible] گزیدن ابن عرس دیوانه [illegible] در علاج سک دیوانه ذکر یافت **نوع** دوازدهم در گزیدن **[illegible]**
[illegible] که از گزیدن او [illegible] **علاج** [illegible]
[illegible] مفید است [illegible] علاج [illegible]
نوع سیزدهم در گزیدن گربه و میمون **علاج** آنچه جهت [illegible] گفته شد [illegible] بکار برند و پیاز و نمک

در هم کوفته بر گزیدگی [illegible] نهادن سود دارد **نوع** چهاردهم در گزیدن **[illegible]** و آن جانوریست همچون سوسمار چون بگزد
جراحت پیدا آید و علاج او همچون علاج قروح [illegible] **فایده** دیگر [illegible] حیوانات گزنده بسیارند که از گزیدن آنها [illegible]
بد ظاهر شود و علاج همه آنست که جذب زهر نمایند و تا وقت خلاص شدن جراحت [illegible] نهند و تریاقات
[illegible] زهر [illegible] زهر [illegible] و در غذا و شراب [illegible] بجا آرند **نوع** پانزدهم در گزیدن [illegible]
[illegible] این جانوریست [illegible] و از گزیدن او [illegible] چشم [illegible] و ندا [illegible]
[illegible] و سرکه [illegible] طلا نمایند [illegible] و سرکه [illegible]
خیار و آب کدو و هم آنچه زهر را تسکین دهد از تریاق و غیره استعمال نمایند **نوع** شانزدهم در گزیدن **[illegible]** او
سرخ رنگ بود و جانوری [illegible] و زهر او [illegible] و [illegible] جانور که [illegible] نتواند [illegible]
سوی او [illegible] و [illegible] آنست که [illegible] **علاج** تریاق
بزرگ [illegible] علاج [illegible] یاد کرده شد بکار برند و از گزیدن خوک بری و بحری [illegible] علاج او [illegible] علاج
زنبور است **نوع** هفدهم در گزیدن [illegible] و [illegible] موسوم است [illegible] و چهار پای [illegible]
[illegible] از [illegible] یک انگشت بود و [illegible] بزرگ [illegible] و از گزیدن او
[illegible] **علاج** همان جانور را بکوبند و بر [illegible]
کذارند [illegible] و تریاق [illegible]
[illegible] و سرکه طلا کردن مفید است **نوع** هجدهم در گزیدن موش باید دانست که دندان [illegible]
زهردار باشد و از گزیدن موش [illegible] و جراحت کنند و درد [illegible] سیاه کرده [illegible]
[illegible] همچون [illegible] **علاج** زهر را بکشند [illegible] تدبیری که [illegible]
[illegible] ضماد [illegible] مفید بود استعمال نمایند و [illegible] تقلیل رطوبات
فرمایند [illegible] زهر [illegible] باشند **نوع** نوزدهم در گزیدن سک دیوانه و سک را بتازی کلب گویند [illegible]
کاف و سکون لام و کلب [illegible] لام [illegible] جذام مانند و سک را که شیر و شغال و راسو و روباه و [illegible]
[illegible] و آنها را دیوانه سازد [illegible] حیوان دیوانه هر که را بگزد او نیز [illegible] مبتلا گردد و [illegible] و از آنکه [illegible]

سگ را بیشتر افتد بکلب الکلب متعارف گشته و این نوع است فایده گفته اند **فایده** اول در علامات سگ دیوانه
و امتحان گزیدن او هرگاه سگ دیوانه شود همه احوال او دیگر شود و چیزی کم خورد و هرگاه آب ببیند بلرزد و بترسد و آنچه رود تشنه
بماند و چشم او سرخ بود و زبان از دهان او آویخته دارد و لعاب کفناک سیر برود و از بینی تری آید و گوش او افکنده بود و سر در پیش نگون کرده
و پشت بر آورده و دم در میان پای کشیده که رفتن او مثل مستان باشد و چند قدم برود و بگردد باز آید و بر دیوار و درخت و غیر آن حمله
آورد و آواز او همچون آواز کسی گرفته بود و سگان از وی بگریزند و امتحان آنکه گزیدن سگ دیوانه یا غیر دیوانه چند وجه است
یکی آنکه مغز چهار مغز بر جراحت بنهند و ساعتی بنهاده دارند و بعده پیش مرغان اندازند و اگر سگ نخورند یا بخورد و بمیرد از سگ دیوانه
گزیده باشد دوم آنکه پاره نان بر رطوبت که از جراحت می‌پالاید بمالند و پیش سگان اندازند اگر سگ نخورد و یا بخورد و بمیرد
دلیل کند که سگ دیوانه باشد سیوم آنکه آب سرد بر بدن آن کس بزنند اگر عقب آن بدن او گرم شود سگ دیوانه گزیده باشد
و قال الشیخ این علامت غیر خاصة **انتباه** از آنکه گاه باشد که بسبب تیزی یا غیر آن بر صورت و حال سگ گزیده اطلاع شود که دیوانه
بود یا غیر دیوانه بنا علیه طریق امتحان مرقوم شد پس هرگاه سگ بگزد و بر ماهیت او اطلاع نشود بر وجوه امتحان مذکوره باید
تا اگر دیوانه بود فی الفور تدارک آن نمایند **فایده** دوم در بیان احوالات که از گزیدن سگ دیوانه [illegible] نماید **بدانکه** کلب الکلب
با دیگر حیوان کلب بگزد و چند روز بگزد و تدارک کرده نشود آن کس را نخست حالتی فاسد غیر طبیعی پیدا آید و چون اندیشه او بد و اندوه
و خشناکی و امتلا و عقل و خشکی دهان و تشنگی و ضربان [illegible] از روشنایی بگریزد و در تنهایی او دوست دارد و در اندام او
سرخ شود و خاصه روی که آتش گرده و با آخر گریستن آغاز و هرگاه آب بیند خیال سگ در او توهم کند و از آن بترسد و بگریزد و فریاد کند
و عرق سرد و غشی افتد و هلاک گردد و باشد که پیش از ظهور این حالها هلاک شود و باشد که او از سگ کند یا آواز او منقطع گردد
و از بول او حیوانی یا سگی کوچک بیرون آید و بول او رقیق و گاهی سیاه بود و در بعضی محل حبس گردد و در بول کردن وجع
شود و بر گزیدن [illegible] و هرگاه روی خود در آیینه ببیند نشناسد و صورت سگ در وی ملاحظه کند و بسبب آن از آنچه
بترسد **انتباه** اکثر آنست که سگ دیوانه بگزد و بعد از یک هفته تغیر در احوال پیدا آید و بعضی را بعد از شش ماه یا چهل روز و قومی گفته اند
که بعد هفت سال نیز ظهور کند و این قول نیز در بعضی اطبا درست نیست لیکن نزد اهل تجربه که مشاهده کرده اند ثابت است حکیم
در عهد این [illegible] شخصی را تغیرات مذکوره یکبار یک ظاهر شود و تمام [illegible] تمام و [illegible] و آب نخورد و از
آب بی آورده تمام هم عظیم در بدن او افتاد و بعد از ماهی چون معتمد [illegible] که بدین سگ دیوانه از غلط [illegible] رفته بود چون [illegible]

تفحص کرد باید آورد که سگ دیوانه این را گزیده بود و چون آن سگ را ندیده بود و نیم بر آنکه او از خاطر رفته بود
اکنون بعد از چهار سال از آن [illegible] پیدا آمد آنکس از وقت ظهور تغیر تا نیم روز بهمان حالت بود و بعده بیهوش شد
و شکم او ورم کرد و در [illegible] بود نشست و بمرد **تنبیه** هر کدام آدم را گزیده که تغیر در وی پدید آید و باشد بگزد یا سگ
خورده این شخص بگزد او نیز بدین مرض مبتلا گردد باید دانست هرگاه سگ دیوانه بگزد و از او محل چون لعاب بر آید
عرق بکند اسلم بود و علاج پذیرفتن اقرب بود و همچنان اگر از او [illegible] و چون بول کند ایمن گردد از ترسیدن
و گفته اند سگ دیوانه گزیده اگر از آب بترسد قبول علاج نکند **فایده سیم در علاج** او هرگاه که بدانند که سگ دیوانه
گزیده باید که بیمار را بدوانند پیاده یا سوار تا عرق کند و جراحت را بسته شدن ندهند و اقل مدت که در آن بهم نشستن
شدن نباید داد چهل روز است و باید که محاجم بر سر جراحت بنهاده چنانچه معلوم است بمکند تا زهر بیرون آید و اگر جراحت را فراخ کنند
اولیتر بود تا رطوبات فراختر بالاید و [illegible] بر آید و در آنجا که در ابتدا از وی چنانچه جراحت درست شده باشد دیگر باره
آنرا بشکافند و دارویه موجود چون پیاز [illegible] و سرکه و نمک کوفته ضماد نمایند تا ریش کنند و این مرهم ریش
کننده است زفت یکجزو نمک و نوشادر هر دو جزو [illegible] و سرکه یکجا کنند و جمله بهم آمیزند و بکار برند و اگر [illegible]
دوای اکال گذارند چون [illegible] و بعد [illegible] روغن گاو استعمال نمایند تا اخراج [illegible] فاسده را در نماید و هم از آن [illegible]
و در اسهال سودا [illegible] نمایند خاصه [illegible] تریاق اکبر و تریاق اربعه و داروی سرطان
که نفع عظیم دارد [illegible] و گفته اند جگر همان سگ بریان کرده خورانیدن سود دارد و [illegible]
کنند و بنهند [illegible] و گفته اند هیچ داروی چون جنطیانا نیست **صفت دوای سرطان** سرطان نهری بریان کرده پنج جزو جنطیانا
[illegible] کنند هر یک [illegible] کوفته [illegible] روغن گاو یکمثقال روز اول بدهند و روز دوم زیاده سازند تا چهار
مثقال رسد **صفت معجون** ذراریح که نافع است [illegible] ذراریح [illegible] و پای و سر او پاک کرده [illegible] و عدس مقشر [illegible] زعفران
و سنبل و قرنفل و فلفل و دارچینی هر یک [illegible] همه را نرم بکوبند و با [illegible] بسازند [illegible]
قرص [illegible] گرم [illegible] و در حمام برند و [illegible] بول کنند [illegible]
[illegible]
یا مسکه [illegible] روغن گاو [illegible] بخورانند **[illegible]** ذراریح [illegible]

از هر یک شبانه نخود بوزن نموده پس خشک کنند و بعد از آن با مثل آن عدس مقشر سائیده با قرص ساخته قدر
دو درم نمک هر روز با نگرم بدهند بالخاصیه و انفع جمیع مضرات اطبا که از نوشیدن این اختیار با بول افع شود شبیه بحیوانات
بسیار کوچک بهترین ذراریح که موجود او در گندم زار که مایل بسیاهی و سرخی است و با خطوط زرد باشد و سر زرد
و منقوط بسیاهی و سایر اقسام غیر مستعمل اند **شوکران** که سفیدیست سرطان بحری یا حنطیا تا هر یک بقدر دو درم کشته زلو نیم درم
درم کل مختوم دو درم کوفته و بیخته و دو درم بدهند و گفته که نشتر بکس از پوست کفتار رسازند یا بر قدمی خاصه
که از چوب گز بود و پوست کفتار در گیرند و در ران و سر ران و انکس همین آب بخوردن باشد و اگر مثل از پوست سک
دلو از دساخته و آنرا پوست کفتار بپوشند بهتر باشد این همه بخاصیت مفید است و از ترسیدن آب باز رسید از و
انشاه هر گاه آدمی مذکور از آب ترسید و نخورد حیله باید کرد و آب بدو داد یا از تشنگی هلاک نشود و حیله آنست که نایژه
دراز بگیرند و سر یک او را در دهن او بگذارند و سر دیگر در حلق او فرو کنند و در حلق او حیا نچه او آب را نه بیند و لعابهای او شربهای سرد و قرص
و غذاهای مایع بار دکه تشنگی را فرو نشاند مجمید بالجمله در ترتیب تبرید کوشند تا التهاب و تشنگی رو بکاهش شود و بعضی
مجربان گویند که هما نوقت که سگ دیوانه بگزد و خون آن سگ عرق بادیان آمیخته آنکس را بنوشانند زهر او اثر نکند و بالجمله اینهم
را اهل تجربه گفته اند توان کرد و لیکن به همین بسنده ننموده از اصل علاج که گفته شد باید که باز رفت و بماند و بعضی بر آنند که تا
استخوان آن سگ یافته نشود زهر او تاثیر نکند و از این باره گاه بکسید کرده راند بدین سبب که گرد آنرا بکشند و در او بندی کال که
محکم بود اندازند و زمین را عمیق بکاوند و آن او نخود او در و نهند و بپوشند یعنی که تا آب بدو نرسد و گفته اند تا شش ماه شیرخشک
باید خورانید هر روز پیمانه که نفع تمام دارد و تا شش ماه زخم را فراهم آمدن ندهند **فصل در طرد الهوام** یعنی دور کردن حشرات
حب یعنی مار از دود شاخ گوزن و سم بیرونج سوسن و عاقرقرحا بگریزد و فرول مار را بکشند و اگر در راه گذار او گذارند گنده
گیرد و اگر آنرا بنوشادر و در آب حل کرده در خانه ها اندازند جای خود را بگذارد و آب نعناع روزه دار اگر در دهان مار افتد
بمیرد و خایه کرا از نوشادر در حین باشد **عقرب** یعنی کژدم اگر میوه مالیک که سقند و زرنیخ و سیر را سائیده است بگیرند بسر آن گذارند
و دیگر آن و سیه اسپان نسوزانند و تر در سوراخ کژدم دود کنند کژدم بر نیاید و اگر پوست ترب بر کژدم یا آب ترب باشد بر او نهند
اندازند بمیرد و برگ بادرنجبویه و آب او همین عمل دارد و دهانی نان روزه دار که محروری مزاج بود در دهان بر کژدم افکند بکشد و اگر
قطعه ترب بر سوراخ او نهند بر نیاید و اگر کژدمی را بسوزند دیگران بگریزند **خراطین** یعنی کرم ک اگر حنظل در آب کنند و در جا به بپاشند

کبک بپرد

کبک بپرد و دیگر نرود و از بوی گوگرد و برگ غرز هره نماند و سپید مار است بر چوبی طلا کنند کبک بر آن جمع آید و گیاه کبکوشه
یعنی حشیشه البراغیث اگر در بستر جای شند کیک زرد شده بمیرد و آب سداب صوات و خشک نوبت یا شیدن سود دارد
بق یعنی پشه از دود سوسن صنوبر و تراشه او بگریزد و همچنان از دود اشق و قلقند پس از دود برگ سرو و خشک برگ سیر
و از دود و مقل و گوگرد و شاخ گوزن و دو سرکین و اسپند بگریزد و اگر برگ سرو و چوب آنرا در نوشش بنهند پشه را ببخور دو اگر بدان
را بروغن بمالد الم او نرسد **ارضه** یعنی چوبخوره از دود برگ حنا بگریزد و در خانه که هد هد باشد ارضه نماند و اگر هد هد حنوط
در خانه ارضه اندازند همه بمیرد **ذباب** یعنی مگس از دود زرنیخ و کندش بمیرد و اگر زرنیخ نهند و در شیر کنند یا در آب متوطر بدارند
تمام مگس بر روی افتد و بمیرد و طبیخ خربق سیاه همین عمل دارد **ابن عرس** یعنی راسو از بوی خربق و سداب بگریزد **فاره** یعنی موش
از بوی زاک بگریزد و اگر یکی را از ایشان پوست جدا کنند یا خصی سازند و بگریزد و اگر مرداسنگ و خربق و سنگ حیوة الحدید
در بزر البنج و در عوان بگیرند و بخمیر چون سازند و غلولها ساخته در سوراخها و تمام کنجهای خانه اندازند از خوردن آن همه موشان
و سم الفار در خمیر همین عمل دارد و لشر طی کتاب جوزان آنجا میر نباید **نمله** یعنی مورچه اگر مقناطیس بر سوراخ او نهند بار
کوکرد و قطران در ورکشته با زهره گاو یا زفت و انگره در خانه آن باشند بگریزد **زنبور** از دود گوگرد و سرو و سیر بگریزد و عصاره
حنظل با آب حنا بازی و زیت بر خورد یا بالند زنبور بگریزد و گرد نیاید **سوس** یعنی کرمی که در جامه و کتاب افتد اگر افسنتین و شونیز
بود به چوب باری و پوست ترنج در صندوق جامه اندازند سوس در آن نیفتد **قملد و بشمرد** [illegible] آلتی که در آن کرم
و منازل القالق و طاوس حلط و غار نشیند و گوزن و راسو بگرید از ندر جوا یا خانه شیخ و حلب و غار در بیوت یزد رود
باشد یا از خاکستر چوب صنوبر بار سیمانی القطران و حلتیت آلوده در خانه بدارند تا مانع خروج حشرات گردد و دود آب
انار و نیم سوسن و بیرز و سرو و موی اطراف جانوران و مقل و زفت و انگره و برگ غار همه حشرات بگریزند خاصه از دود
افیون و سیاه دانه و قنه و شاخ بز کوهی و گوگرد و وقت شب شمع در ره ازند تا هوام آنجا متوجه گردند **ذکر** یعنی ادویه
قاتل حیوانات چهار پایه خربق سگ و گرگ را بکشد و در خمیری تعبیر کرده بدهند خانق النمر بلنگ را بکشد و خانق الذئب گرگ
و شغال را بکشد بادام تلخ روباه را بکشد و زهره و برگ ازاد درخت اکثر بهایم را بکشد **فصل چهارم آخر در ضبط منافع**
یعنی داغ کردن و ذکر بیماریها که علاج آن بداغ کنند باید دانست که منفعت داغ آنست که رطوبتهای فاسده که در عضو بسیار گرد آید
و مزاج آن عضو را تباه سازد و علت بدر آید و باسد از انواع استفراغها و تنقیه آن صحت حاصل نگردد و سبب داغ کردن با آتش به

تر و خشک انجیر

رطوبت بد هیئت گردد و شافذ تر گردد که مدد آن رطوبت از تنها سر رسد به قید و سست گردد **خامسه** استرخائی که در آن داغ
کنند [illegible] مرضی است یکی درد چشم که از نزله و داغ بود دوم ضیق النفس که نزله بسیار سبب آن بود سیوم جذام چهارم درد
شقیقه و فرو آمدن آب چشم پنجم بر آمدن سوی ناخنه ششم ناصور گوشه چشم هفتم خراج که از [illegible] کند
هشتم خراج که در جگر بود و ریم اندر [illegible] جگر افتد [illegible] نهم اعراض سبز [illegible] ضعف معده که سبب او
گذشته نزلها باشد یازدهم استسقا دوازدهم بر آمدن مهره استخوان یا زر از کتف بسبب بسیاری رطوبت یا بسبب زخمی
و آسیبی سیزدهم استرخا و سستی بندگاه سرین و وجع ورک چهاردهم عرق النسا پانزدهم قیلة الماء و شانزدهم فتق بن
ران و بداند که هر داغ را طریقه ایست چنانچه گفته شد **طریق داغ** درد چشم و ضیق النفس که از نزله سر بود از میانه سر سوی پیش [illegible]
و در آنجا داغ کنند و پوست سر جمله بسوزد و چون پوست سوخته باز افتد استخوان نیز قدری بتراشند تا بخار ماده نزله بیرون آید
و آنجا که نزله قوی بود در داغ [illegible] که داغ باید داد و جراحت داغ را مدتی سایل باید داشت و مندمل شدن نباید داد [illegible]
از اینجا [illegible] بالا باید [illegible] مرهم [illegible] **طریق داغ جذام** هرگاه ترسند که جذام خواهد افتاد بر سر [illegible] داغ [illegible]
یکی آنجا که حد رستن موی پیشانی است دوم آنجا که از [illegible] سیوم [illegible] که از فقره [illegible]
[illegible] گویند که [illegible] متصل [illegible] و دیگر [illegible] **طریق داغ درد شقیقه**
[illegible] نزول الماء [illegible] شریان [illegible]
[illegible] نزول الماء [illegible] **طریق داغ ناصور** [illegible]
نخست موی [illegible] را از [illegible] باریک سوزن مانند گرم کرده بر بن [illegible]
[illegible] کفایت کند [illegible] متصل باشد [illegible] داغ علیحده باید کرد و بعضی [illegible]
[illegible] باشد [illegible] طلا کنند [illegible] شکل [illegible] مقدار که
[illegible] کنند [illegible] روز سیوم [illegible]
نمایند [illegible] سیاه سوخته شود [illegible] ادویه [illegible]
استعمال نمایند [illegible] مرهم [illegible]
طلا نمایند [illegible] باید [illegible]

و بول کودکان

و بول کودکان نابالغ [illegible] **طریق داغ [illegible]** [illegible] چشم باید که [illegible]
[illegible] استخوان ظاهر شود [illegible] استخوان [illegible] درست [illegible]
[illegible] بعده [illegible] استخوان [illegible] داغ [illegible] نخست [illegible] چشم [illegible]
داغ بر چشم [illegible] داغ [illegible] کفایت [illegible] گرم کرده [illegible]
[illegible] گشاده شدن [illegible] **طریق داغ خراج** [illegible]
[illegible] **طریق داغ خراج** که [illegible]
کنند و این خراج را طبیبان ذات الجنب گویند هر گاه خراج مذکور [illegible] باید که [illegible]
[illegible] داغ کنند [illegible] گرم شود [illegible] داغ [illegible]
داغ [illegible] خطر [illegible]
را هفت جا داغ دهند یکی آنجا که [illegible] استخوان [illegible] داغ دهند نخست [illegible]
و بعده داغ کنند [illegible] سوی [illegible] داغ بزرگ کنند [illegible]
سیوم میان پهلو آنجا که میل [illegible] داغ بزرگ کنند چهارم [illegible] پهلو [illegible] داغ دیگر [illegible]
پنجم بالای فم معده یکداغ ششم میان دو شانه یکداغ [illegible] داغ دیگر [illegible] میان دو شانه
[illegible] **طریق داغ جگر** هر گاه در جگر خراج افتد [illegible]
[illegible] جانب راست [illegible] خراج در گوشت جگر است [illegible] علاج [illegible] ورم جگر
[illegible] علاج [illegible] ضرورت داغ باید [illegible]
[illegible] داغ گرم کنند [illegible] جگر [illegible] داغ [illegible] پوست [illegible]
[illegible] بیرون آید [illegible] باید [illegible]
[illegible] **طریق داغ [illegible]** باید که پوست شکم [illegible]
[illegible] داغ [illegible] آهنی [illegible] داغ [illegible]
[illegible] داغ [illegible] طبیبان گفته اند [illegible]

شاخه ۱۰

در یکبار شش داغ کرده شود داغ انی داغ مقعده کسانیکه از داغ آنجا تنزل بسیار بمقعده فرود آید و مقعده را نگاه نکند و بدان
در مهره بندد باید که بر فم مقعده داغ دهند سه جا بر شکل مثلث چنانچه اندکی داغ فروتر از عظم عصعص بود و دیگر
از دو جانب آن بقدری فروتر بر شکل مثلث باشد و داغها چنان باشد که از سطبری پوست فروتر نباشد و کم از آن نبود
و داغها را بر شدن نگذارند تا همیشه رطوبات از وی بالا آید طریق داغ خاصره هرگاه علاج بدوا سود ندهد پنج داغ دهند یکی بر فم معده
دوم بر جگر سیوم بر سپرز چهارم پنجم بر فوق معده تحت نصف بالای ناف طریق داغ کتف هرگاه مهره استخوان بازو از سر کتف بجنبد باید
که اول مهره را بجای بر بندند پس داغ کنند بر بنگ بیگ که بیمار را بر پهلوی سالم بخسپانند و پوست آنجا که مهره نشسته بود بقبضه
بالا بسر انگشت بر دارند تا فوت داغ بعصبها و رباطها که آنجاست نرسد پس پوست را گرد آنجا داغ کنند در قبل آن چهار داغ
بر شکل مربع و داغها چنان باید که سطبری پوست تمام بسوزد طریق داغ مفصل سرین هرگاه وجع الورک عرق النسا لاحق شود
و بواسطه رطوبت لزج که در بندگاه سرین گرد آید و اعصاب آنجا سست شود و مهره سر استخوان ران از حق سرین بیرون
افتد و پایها باریک گردد و تا یدگر داگرد ران داغها دهند و بعضی طبیبان آلتی ساخته بر شکل قدحی و دو دایره دیگر
در آن انشست گرد چنانچه در یکبار سه داغ کرده شود و این قدح را در نیاید و راز کنند و قدر قدح هم باشد سطبری انسان
چند سطبری و از غرمار دوری میان دایره چند سطبری یک انگشت و بعد داغ مدة طویل بیشتر نگذارند تا رطوبات بالا آیند و بعده
مراهم رویاننده بکار برند و صفت این آلت قدح مانند ... وجع الورک نیز ذکر یافته و که الکی عضو را که داغ باید کرد و محل
او ذکر بدان رفته خاتمه در بیان آنکه هر یکی از ادویه مرکبه معلوم شود و مصطلح اطبا که درین کتاب ذکر رفته در کدام علت
تا طالب آنرا بر آوردن او آسان باشد و خاتمه مشتمل بر دو باب باب اول در مرکبات باب دوم مصطلحات در فرق بین
امراض جز آن باب اول در ادویه مرکبه و آن بر سبیل حروف تهجی ضبط یافته جهت تسهیل فصل الالف اطریفل ... در ...
اکثر ... در صداع ... در ورم جگر اطریفل زعفران در ضیق ... اطریفل صغیر در بواسیر اطریفل ... فصل الباء ...
در سیلان ... فصل التاء تریاق الاسنان ...
الاسنان تریاق اربعه در ... تریاق ... تریاق ... فصل الثاء ... فصل الجیم جوارش
خوزی در ضعف معده جوارش ... فصل الحاء حب ... در امراض ... حب ...
حب شیطرج و حب ... کبیر و صغیر ... در ... حب ...

در نزله حب غاریقون و حب ایارج و شبرم در ربو حب ... در وجع معده حب مقل ... حب ... رنجار در ریح الغا
المفاصل فصل الخاء خمیره ... در ... فصل الدال دواء السرطان ...
دواء المسک حار ... دواء المسک معتدل ... در خفقان ... دواء الکرکم ... سکنجبین
در امراض کرده دوای ... در سنگ مثانه دواء اللک ... دواء ... فصل الذال المعجمه ذرور ...
در امراض ... ذرور ... ذرور ... در امراض ... ذرور ... در سبل ذرور ... ذرور ...
در قروح العین ... فصل الراء ... روغن ...
... روغن ... روغن ...
در ... فصل الزاء ... فصل السین ...
... سفوف ... سفوف ... سفوف ... سفوف ...
سفوف ... فصل الشین شراب ... شراب ... شراب ...
در ... شیاف ... شیاف ... شیاف ... شیاف ...
در سبل شیاف ... شیاف ... شیاف ... شیاف ...
در ... شیاف ... شیاف ... شیاف ...
شیاف ... فصل الصاد ... فصل الضاد المعجمه ...
... فصل الطاء المهمله طبیخ ... فصل الظاء ...
فصل الغین ... فصل القاف ... قرص ...
در خفقان ... قرص ... قرص ... قرص ...
در ... قرص ... قرص ... قرص ...
در استسقا قرص ... قرص ... قرص ... قرص ...
در ... قرص ... قرص ... قرص ... قرص ...
قرص ... قرص ... قرص ... قرص ... قرص ...

وقرص انزروت در نزله و مفرحات **فصل الکاف** کحل عزیزی در حکة الاماق کحل در شبکوره [illegible] انتشار الاجفان کلکلانج
و [illegible] در استسقا که شکایت سرطانی ورود **فصل اللام** لازوق [illegible] در شقیقه سرطوق کرنب [illegible] جبل و رفا و العصوت
فصل المیم مطبوخ اهلیله در درد و ارو لشغه و دیگر مالنخولیا مطبوخ افتیمون در مالیخولیا مطبوخ فطوریون در نزول الماء مطبوخ
سورنجان در وجع المفاصل مطبوخ سنا در اوایل زکام [illegible] در مالیخولیا و در دیگر امکنه ذکر یافته الطریق مختلف ماء الجبن
درد و ارو مالیخولیا نیز ماء اللحم در رق [illegible] و در زکام ماسک البول و تقطیر البول مثلث در سعال مفرح مالیخولیا مالیخولیا
مسهلات و مقویات [illegible] و معده کبد خلط در صرع معجون مفتت الحصات در سنگ گرده و مثانه معجون سیالیوس در
معجون تفاح در سعال معجون حجر الیهود معجون عقرب معجون لبوب معجون زاید فی الجماع در وقت باه معجون خیار شنبر در غب خالصه
خالصه معجون خبث الحدید در سرعت انزال معجون فراریج در [illegible] سکته لوانه و مرهم ابیض و مرهم مصری و مرهم باسلیقون
کبیر [illegible] در وجع الاذن مرهم اسفیداج در بواسیر مرهم شاه [illegible] و در آبله فرنگ مرهم نوره در حرق النار مرهم باسلیقون نسخه دیگر
در قرحه رحم **فصل النون** [illegible] در ورم گوش **فصل الواو و الهاء** خالیست **باب دوم در بیان** [illegible] در لغات مصطلحه و فرق در
امراض مشتبه و تدبیر بعضی ادویه و اصلاح آن و طریق رعاف آوردن و منع نزله نمودن و دیگر فواید که از جمله ضروریات است
و این باب تقسیم علیحده گفته آید **قسم اول** در مصطلحات اعضای مفرده و اعضای مرکبه مقدمه باب امراض سر الکتاب در صداع
سانج اخلاط و اشتیاق در صداع مادی اشتعال دماغ [illegible] ضعف و غلیان الروایح در صداع الشمس احتراق اخلاط و اشتیاق
در مالیخولیا اقدام در اخلاط عقل اسفیداج در صرع **فصل الباء** بطون شریفه در صرع برود در جرب الاجفان برود و در حمی
مطبقه **فصل التاء** تبطیل و تکمید و التشویق سرو [illegible] در صداع سانج التسعیط و تقطیر در صداع مادی ثوب در مالیخولیا بعلامت
در تشنج [illegible] در استرخا الجفن سکار سعدی در صداع در سیلان حیض [illegible] در حمی مطبقه ترات [illegible] در کلف تراب [illegible]
نحاس در قروح **فصل الجیم** جشا در صداع سانج **فصل الحاء** حمات در صداع سانج حرکس باطنی و ظاهری در نسیان **فصل الخاء**
خمار در صداع شرابی خشر سمید در مالیخولیا **فصل الدال** دهن در صداع سانج **فصل الراء** رب در صداع مادی رابت در من
دل رعوت الملح و رجیعه شو **فصل الزاء** زرباج در استرخا رزاقه که آلتیست در خارش گوش **فصل السین** سکوت در صداع سانج سرد
و درد و ار سوی مزاج مختلف و مستوی و درد و ار سکته مزاج در مالیخولیا سوء ترتیب اکل در امراض معده **فصل الشین** شونیز
سنانیه درد و ار سراج الشمع در کلف **فصل الصاد** صمود و صبر و [illegible] **فصل الطاء** طین خارسیه و رقعه حشم طبخ قسمی از ماهیها

فصل العین

فصل العین عطوس در صداع مادی **فصل الغین** غذا در صداع مادی غمزه و رف و الوان **فصل الفاء** فکر در نسیان فسخ در عضلات و ربیع
فصل القاف قلق در صداع سانج قطور در صداع مادی قوت نفسانیه در نسیان قوه حیوانیه در امراض دل قوت طبیعی در احوال جگر
قشار کنند در صرع قانا طیر در احتباس بول قشوبره در حمی مطبقه **فصل الکاف** کشط در ظفره **فصل اللام** لقط در سبل لخلخه در صداع مادی
لبن الطین در کلف لف الکرم در کثرت عرق **فصل المیم** مرزه در مار النشیر در صداع سانج مستفرغات در صداع شمی مراق در مالیخولیا
مصفات در چشم مبنی محجمه ناری در نفث الطلی المحرم و مدمل در جراحات ما در ازماء در حرق النار **فصل النون** نطول در صداع سانج نعنع
در صداع مادی نفتوح در سرسام نفس صعداهی در خنق در تمام اقسام نفس در امراض نفس ذکر یافته ناصور در فصل قروح فم فصل
در حمی مطبقه **فصل الهاء** هو و وجبین و دوار در ره که آلتیست در جرب الاجفان **قسم دوم** در فرق کردن میان امراض مشتبه
فرق در سبات و غشی و سکته و در سبات فرق در عشی و اختلاج فرق در سبات سهری و اختناق رحم و در سبات سهری که فرق در جمود و در سبات
و در سکته و سرسام در رجو و فرق در آنکه ماده از سر در چشم آمده از درون تحف یا از برون تحف می آید در باب امراض چشم فرق
فرق در سوء رنج و شبو رقرنیه در شبو رقرنیه فرق در مده و بیض در سل و فرق در صدید و لحم غاب فروح و فرق در ورم و غم در حمی یوم
قسم سیوم در تدبیر و اصلاح بعضی ادویه تدبیر باد زهر در استسقا تدبیر انزروت در امراض طبقه ملتحمه تدبیر خبث الحدید در سرعت
انزال شستن سنجاب در قولنج سوختن عقرب در سنگ گرده اصلاح محموده در صداع مادی شستن ادویه چوبیه در سرسام شستن صبر در مالیخولیا
شستن حبه در اعلال ملتحمه ریختن ادویه در چشم در باب امراض چشم کحل مار شعیر همراه سرطانات در سل **قسم چهارم** در بعضی تدابیر فواید
طریق بازگردانیدن ماده از عضو بعضوی در بحران طریق بازداشتن نزله سر از معده در ورم طریق برآوردن آنکه در وقت آنجا که در سرسام
طریق و شیاف در اعلال طبقه قرنیه طریق دفع جا و شیر از اعصاب در ابو طریق حصول منی در نقصان باه تدبیر کسی که ادویه مخدره
بر سازد نشد و حواس او مختلف شود در صداع ضعف دماغی تشریح سر و دماغ و عصب غشا رنخاع در مقدمه باب امراض سر و الاول انکم در حمی
که با وجع بود خستین تسکین وجع کنند در اعلال ملتحمه [illegible] سیل باده که ام جنبه است در صداع کوکتیا بیان آنکه قطع رگ اسلیمی چشم است در صداع
شقیقه **خاتمه** بعضی لغات و فواید که درین کتاب بهر محلی واقع شده بود در یک جا آن نموده درین **خاتمه** اشعار

بر آن کرده تا هر دوای بهر که سطلی و لغه مصطلح و فواید مقرر به که درین مختصر یافتیم
[illegible] **خاتمه** [illegible] ورا بند
[illegible] ابقا کم خیر با او رند
این کتاب تصنیف محمد اکبر عرف سیان ارزانی اللهم اغفر لمصنفه و لمالکه فقیر حقیر بتقصیر و کشیده نحیف حکیم [illegible] ۱۲۱۸

۱۲۷۷

[illegible] جمادی الثانی [illegible] از حجره [illegible] مخدوم کردند

از مدرسه

شاهد حال میرزا یوسف قلیچ [illegible]